صناع و مکان فضل و حسن بجہان علیین و فردوس زبان

درین زمان سعادت نشان کتاب مستطاب مشتمل بر حال عظمت اشتمال حضرت رسالت پناہ

یعنی

مدارج النبوة

جلد دوم

تصنیف افضل الفضلا اعلم العلما فرید العصر مولانا شاہ عبد الحق محدث دہلوی قدس سرہ

در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور بہزاران خوبی حسن طبع شد
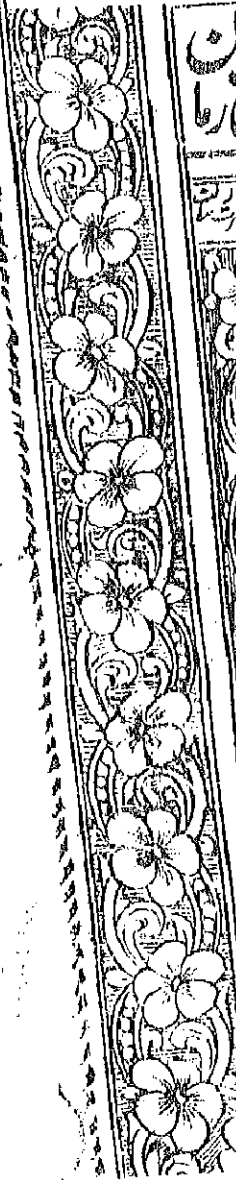
وکان عرشه علی الماء و در بعضی احادیث تصریح بدان واقع شده است و آمده است که خلق ما پیشتر از عرش
است که چون خلق کرده شد قلم گفت بنویس پروردگار تعالی و تقدس بنویس گفت قلم چه نویسم گفت بنویس
ما کان و ما یکون الی الابد پس معلوم شد که پیش از خلق کاینی بوده است و گفته اند که آن عرش
و کرسی و ارواح است و خلق نور محمدی صلی الله علیه وسلم از آن سابق است و بهمین وجه توان گفت که مراد از ما کان
صفات و احوال آن بوده باشد که اول در آن عالم ثابت است و از ما یکون آنچه در آخر ظاهر گردد در
دنیا و نبوت آنحضرت ثابت بود در آن عالم چنانچه فرمود کنت نبیا و آدم بین الروح و الجسد و در حدیث
دیگر آمده انی عبد الله و خاتم النبیین و آدم لمنجدل فی طینته و مشهور در زبانها و آدم بین الماء و الطین است
اما گفته اند که این لفظ نزد علمای حدیث بصحت نرسیده و اما معنی یکی است و بر تقدیر مراد قبل تخلق آدم است
اگرچه در علم الهی نبوت تمام مشایخ ثابت و کائن بود ولیکن نبوت آنحضرت ظاهر و معلوم بود در میان ملائکه و ارواح
و نبوت سایر انبیا مستور بود بلکه ممکن بلکه بسیار کرده آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن عالم مربی
ارواح انبیا و مفیض علوم الهیه بود بر ایشان چنانکه در نشاة دنیا مبعوث و مرسل بود بر سایر بنی آدم
پس وی صلی الله علیه وسلم نبی مرسل بود در آن عالم بالفعل در جمیع عوالم الهی گفته اند و توان گفت که اشارت بسوی الست
الا آنکه دوین با معنی باشد و بعضی گفته اند که در نشاة میثاق نیز باین صفت بوده اگرچه وجود آن نشاة استخراج
ذراتست از ظهر آدم بعد از نفخ روح است در جسد آدم چنانکه اکثر احادیث بران دال است ولیکن استخراج
ذرۀ آنحضرت از ظهر او مقدم است بر استخراج ذرات دیگر والله اعلم و در اخبار آمده است که چون مخلوق شد
نور آنحضرت بیرون آمد از وی انوار انبیاء علیهم السلام امر کرد او را پروردگار تعالی که نظر کند
بجانب انوار ایشان پس نظر کرد آنحضرت و پوشید انوار ایشان را گفتند ای پروردگار ما این کیست
که پوشید نور وی انوار ما را گفت الله تعالی این نور محمد بن عبد الله است اگر ایمان آورید بوی
بگردانم شما را انبیا گفتند ایمان آوردیم یارب بوی و بنبوت وی پس گفت پروردگار جل جلاله
گواه شدم بر شما و اینست معنی قول حق سبحانه تعالی و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و
حکمة الآیة و ذکر تفسیر این کریمه سابقا در فصل آل عمران گذشته است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نبی الانبیاست و ظاهر گردد این معنی در آخرت که جمیع انبیا تحت لوای وی باشند صلی الله علیه وسلم
و همچنین در شب اسرا امامت کرد ایشان را و اگر اتفاق می افتاد می اور در زمان آدم و نوح

قسم ملائکه که نام ایشان جن بود در زمین قرار گرفتند حق تعالی ملک تمام روی زمین و آسمان دنیا را
بایشان بخشید و سردار ایشان ابلیس را داد و او گاهی عبادت در زمین میکرد و گاهی در آسمان و گاهی در بهشت پس
حق تعالی امر کرد این قسم ملائکه را که رئیس ایشان ابلیس بود پس ایشان همه سجده کردند مگر وی کذا نقل فی
روضة الاحباب من کتب التفاسیر والتواریخ و قول صحیح آنست که مخاطب و مامور تمام ملائکه آسمان
و زمین بودند و این قول موافق ترست بظاهر قرآن و صاحب مواهب لدنیه از امام جعفر صادق رضی الله
عنه و علی آبائه الکرام و اولاده العظام نقل میکند که فرمود نخستین کسیکه سجده کرد آدم را
جبرئیل علیه السلام بود پس میکائیل پس اسرافیل پس عزرائیل پس ملائکه مقربین و فرموده فسجد
الملائکة کلهم اجمعون و چون آدم را در بهشت در آوردند ابلیس از حسد خود حیله جست که با وی پیش
گیرد و راه خاطر وی بزند حق تعالی بسته گرد و در روی شود حیله آنکه حق تعالی بروی خوابی گماشت در آن
خواب از استخوان ضلع ایسری حوا آفرید وی را حوا از آن جهت گویند که مخلوق از حی است چون دید آدم
حوا را دراز کرد دست خود را بسوی وی پس گفتند ملائکه آهسته باش ای آدم تا نکاح کنی او را و مهر او را بگذاری
گفت مهر او چیست گفتند درود فرستی بر محمد سه بار و در روایتی بیست بار آمده پس تزویج کرد آنحضرت
عزت آدم را با حوا و خطبه خواند بکلام اقدس خود پس حسد برد ابلیس بر آدم و در وسواس انداخت و
بر آورد او را از بهشت القصة تا آخر و چون آدم بر زمین آمد از کرده خود پشیمان شد و با انواع مشقت
دنیوی مبتلا شد چنین آمده است که آدم چون بزمین آمد سیصد سال سر خود پیش افگنده بود بر نمیداشت
بسوی آسمان و بالا نمی نگریست و می ایستاد و اشکهای او میرفت و گفته که اگر اشکهای تمام اهل زمین
را جمع کنند دموع آدم بیشتر از آن باشد و در اخبار آمده که رویانید خدای تعالی از دموع آدم عود و طیب
و زنجبیل و صندل و انواع طیب دیگر بسیار و نیز از اشک وی قرنفل و افاویه بعد از آن
حضرت حق ملهم شد بکلماتی که گفتن آن سبب قبول توبه او شد اکثر مفسران بر آنند که کلمات این است ربنا
ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین و دیگر کلمات استغفار که مذکور است در کتب
تفاسیر و سیر و بعضی مفسران تلقی کلمات را بتوسل و استشفاع به رسول صلی الله علیه وسلم تفسیر کرده
اند و این قول منافی و مقابل آن اقوال دیگر نیست توبه و استغفار کرد با توسل بآنحضرت صلی الله علیه
وسلم و پوشیده نماند که قصه آدم و دخول او جنت و وسوسه ابلیس بر آمدن آدم از جنت ... است و مشکل

بر معانی کثیره و چون مقصود کاتب حروف بذکر فضائل سید البشر است آنچه از ان قصه مشتمل برین مطلب است
اخذ کرده و همچنین در ذکر انبیاء دیگر بر همین معنی اختصار رفته و اگرچه آن نیز از حیثیت استشهاد و هستان
بانبیاست و صحیح بذکر شریف خود اهل بود بدانکه عادت الهی تعالی و تقدس بران جاری بود که حوا در هر ولادت
فرزند پسری و دختری توام میزائید الا شیث که جد حضرت خاتم الانبیاست صلی الله علیه وسلم تنها بوجود آمد
تا نور نبوی مشترک نباشد میان شیث و غیر وی و چون آدم وفات یافت شیث را وصیت کرد که
جمیع این نور را نگاه دارد و نسپارد مگر بزنان مطهره پس شیث نیز وصیت کرد پسر خود را که انوش نام داشت باین وصیت
جاری بود این وصیت نقل کرده میشد این نور را از قرنی بقرنی تا رسانید حق تعالی این نور را بعبد المطلب
و ولد وی عبد الله و پاک کرد و نسب وی تعالی این نسب شریف را از سفاح جاهلیت
که متعارف بود در جاهلیت تا آنکه سفها بیفزیدند و نه زنان بود را بجز دیگر مشرف تا حال
دیگاهی چنان بودی که زنا میکردی زنی با مردی مدت مدید پس تزویج میکرد با وی چنانچه بیهقی
کرده از ابن عباس آورده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم نزائید مرا از سفاح جاهلیت چیزی
نزائید مگر نکاح اسلام و از علی بن ابیطالب کرم الله وجهه آمده که آنحضرت صلعم بیرون آمدم از
نکاح و بیرون نیامدم از سفاح از گاه آدم علیه السلام تا آنکه نزائید مرا پدر و مادر من نرسید مرا از سفاح
اهل جاهلیت چیزی و در حدیث دیگر آمده که فرمود همیشه بود خدا تعالی که نقل میکرد مرا از اصلاب طیبه
بارحام طاهره مصفا و مهذب منشعب نمیشد دو شعبه مگر آنکه بودم من در بهتر ازین دو شعبه و گفت
ابن عباس در تفسیر قول وی سبحانه و تعالی وتقلبک فی الساجدین یعنی من نبی الی نبی و همیشه بود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم که تقلب میکرد در اصلاب انبیا تا که بزائید او را مادر وی و در روایت
که خواند آنحضرت لقد جاءکم رسول من انفسکم بفتح فا و فرمود من نفیس ترین شما ام از روی نسب
و صهر و حسب نیست در پدران من از گاه آدم سفاح و همه نکاح است و ابو نعیم در دلائل ذکر کرده
از عائشه از رسول خدا از جبرئیل که گفت گشتم مشارق الارض و مغاربها نیافتم هیچ مردی
را افضل تر از محمد و ندیدم پسران هیچ مردی را افضل تر از بنی هاشم و در صحیح بخاری از ابی هریره آمده
که گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم برانگیخته شده ام من از خیر قرون بنی آدم قرنی بعد از قرنی
تا پیدا شدم از قرنی که درو بودم و در صحیح مسلم آمده که فرمود آنحضرت بدرستی برگزید خدا تعالی کنانه را از اولاد

اسمعیل علیه السلام و برگزید قریش را از کنانه و برگزید از قریش بنی هاشم را و برگزید مرا از بنی هاشم
و در حدیث دیگر آمده که خدا تعالی برگزید خلق خود را پس برگزید میان ایشان بنی آدم را پس
برگزید از میان بنی آدم عرب را پس برگزید مرا از عرب آگاه باشید هر که دوست میدارد عرب را
پس بدوستی من دوست میدارد ایشان را و کسیکه دشمن دارد عرب را پس بدشمنی من دشمن میدارد ایشان را
اما نسب شریف وی صلی الله علیه وسلم چنانکه در مواهب لدنیه ذکر کرده محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
بن هاشم بن عبد مناف بفتح میم بن قصی بضم قاف و فتح صاد و تشدید یا بن کلاب بکسر کاف بن مره
بضم میم و تشدید را بن کعب بفتح کاف و سکون عین بن لوی بضم لام و فتح همزه و تشدید یا بن غالب
بن فهر بکسر فا و سکون ها بن مالک بن النضر بفتح نون و سکون ضاد معجمه بن کنانه بکسر کاف و نون
بن خزیمه بضم خا معجمه و زای بر لفظ تصغیر بن مدرکه بضم میم و سکون دال مهمله و کسر را بن الیاس بکسر همزه
بر قول بعض و بفتح آن نزد بعضی از یأس ضد رجا و همزه برای وصل است و صاحب مواهب گفته که این قول
اصح است بن مضر بضم میم و فتح ضاد معجمه بن نزار بکسر نون و تخفیف زای بن معد بفتح میم و فتح عین مهمله و بعضی بفتح
میم و سکون عین تصحیح کرده اند بن عدنان بفتح عین و سکون دال تا اینجا متفق علیه است نسب شریف
میان ارباب سیر و اصحاب علم انساب و فوق آن معلوم و صحیح نیست باتفاق ایشان بدانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم از اولاد
اسمعیل است و ابراهیم و نوح و ادریس علیهم السلام از اجداد او و نقل کرده اند صلی الله علیه وسلم روایت
از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم ذکر نسب شریف خود میکرد و از معد بن
عدنان تجاوز نمیکرد و میگفت کذب النسابون آنچنین روایت کرده
گفته که اصح آنست که این قول ابن مسعود است و بود وی رضی الله عنه وقتیکه میخواند این آیه را الم یأتکم نبؤا
الذین من قبلکم قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدهم لا یعلمهم الا الله میگفت کذب النسابون یعنی
ایشان دعوی علم انساب میکنند و حق تعالی نفی کرده است علم آن را از بندگان و از عمر
روایت کرده اند که وی گفت انتساب میکنیم ما تا عدنان و نمیدانیم ما فوق آن را و
بن الزبیر گفته که نیافتیم ما هیچ یکی را که بشناسد بعد از معد بن عدنان و از عدنان تا اسمعیل تا آدم
اختلاف بسیار است و بعضی میان عدنان و اسمعیل سی تن ذکر کرده اند که معروف نیست اشخاص
و احوال ایشان و بعضی کم و بعضی بیش و پرسیده شد امام مالک از حال شخصی که رفع میکرد نسب خود را

تا آدم پس ناخوش آمد او را و گفت که خبر داده است او را ایشان و همچنین روایت کرده شده است
از وی در رفع نسب انبیا علیهم السلام پس باید که توقف کنیم از مافوق عدنان از جهت وجود تخلیط و اختلاف
و تغییر الفاظ با قلت وجود فائده دران و لهذا وی کرده بود آنحضرت نیز صلی الله علیه وسلم و
در حاشیه روضة الاحباب مافوق عدنان تا آدم را از کتاب انساب ابن جوزی قریب بسی تن
ذکر کرده و چون اعتماد نیست بران و مخالف است با قولی که ما ذکر کردیم با آنرا والله اعلم اکنون
احوال بعضی ازان اشخاص که مشهور و معلوم و متفق علیه اند ذکر کنیم اما عبدالمطلب نام او شیبه است
و تسمیه وی بآن بجهت آنست که در وقت ولادت در سر وی موی سفید بود و شیبة الحمد نیز
گویند از جهت کثرت افعال جمیله وی که حمد و ثنا میکردند مردم او را بران و بعضی نام وی عامر گفته
اند و صاحب مواهب گفته که این قول غلط است و محب طبری وی تصحیح کرده و کنیت وی
ابوالحارث است باسم اکبر اولاد او که حارث نام داشت و ملقب شد بعبدالمطلب و در وجه وی گفته
اند مشهور آنست که پدر وی هاشم یک وقتی بمدینه مطهره رفته بود و در آنجا نزول کرده و از وی
پسری حاصل شده چون مطلب برادر هاشم بمدینه رفت پسر او را بحسن الصورة و حسن الشمائل
گفت این پسر از ما می نماید و بما میماند از کیست گفتند از هاشم بن عبد مناف است پس مطلب او را
برداشت و پیش خود ردیف ساخت و چون جامهای چرکین داشت و هیئت شکسته مردم
می پرسیدند که این کیست می گفت این عبد من است ازین جهت او را عبدالمطلب خوانند و بعضی
گفته اند که چون هاشم از عالم برفت وصیت کرد بمطلب که در باب این عبد خود ادا کند در پیش بیست
کنایه کرد از پسرش که در مدینه بود ازین جهت او را عبدالمطلب گفتند و بعضی گفته اند که او طفل
بود که پدرش وفات یافت و عم وی مطلب او را تربیت کرد و دستور عرب بود که هر که یتیمی را تربیت
می کرد آن یتیم را عبد وی می گفتند کذا ذکر فی روضة الاحباب و در کلیت این عادت سخن است
چه چندین کس تربیت یتیمان میکردند و این عادت مستمر نیست و در عرب آن یتیمان را عبد آنها
نمی خواندند هم اینجا چنین واقع شده لفظ دستور قاعده کلیت را میطلبد و چون مطلب وفات
کرد ریاست اهل مکه بعبدالمطلب قرار یافت و منصب حجابت خانه کعبه و سقایت برای وی مفوض
شد و اهل مکه تمامه مطیع و منقاد وی شدند و او را تعظیم و احترام می نمودند و وجود عبدالمطلب

که فایح میشد از وی رایحه مشک اذفر و نور رسول الله روشن بود در غرهٔ وی و چون ایشان را حادثه
پیش آمدی بجبل ثبیر بفتح ثا مثلثه و کسر موحده و سکون تحتانی که نام جبلی است بمکه مکرمه می بردند وی را و بحضرت
عزت وسیله میساختند و در ایام قحط باران بوی استسقا میکردند و ببرکت نور محمدی که در جبین حال وی
بود می یافتند ایشان کفایت مهمات و از کعب احبار آمده که چون نور آنحضرت بعبد المطلب رسید
و این فضل را دریافت روزی در حجر بکسر و سکون جیم که نام موضع ایست از کعبه مکرمه خواب کرده
بود پس بیدار شد مکحول بروغن که پوشیده است حله بهیبت بها و جلال و جمال را متحیر ماند که این از کجا
بوی کرده است اینحال را بوی این گرفت او را پدر او نزد کاهنان قریش و خبر دادند کاهنان که
پروردگار آسمانها اذن کرده است مر این غلام را که تزویج کند گویا اینحال را تعبیر کردند بحالت تزویج
یا خبر دادند از غیب که کاهنان ادعای آن میکردند پس تزویج کرد او را پدر او بزنی که نام وی قیله
بود و زائید از وی حارث که اکبر اولاد عبد المطلب است پس مرد قیله و تزویج کرد بعد از وی
زنی دیگر را که نام او هند بنت عمرو است و چون قدوم کرد ابرهه ملک یمن از جانب اصحمه نجاشی و آورد
فیل سفید عظیم را برای هدم بیت الله الحرام و رسید عبد المطلب را این خبر گفت کای گروه قریش
نرسید این بیت را پروردگاریست که نگاه میدارد آنرا ما حافظ این بیت نیستیم بلکه ما در حفظ این
یتیم پس آمد ابرهه و راند شتران و گوسفندان قریش را و بود در عبد المطلب را چهارصد ناقه بیرون او
شد عبد المطلب با قریش و برآمد بجبل ثبیر پس گردید دائرهٔ نور رسول خدا بجبین عبد المطلب مانند هلال سخت
شد شعاع آن بر بیت حرام مانند چراغ که روشن گردد و چون نظر کرد عبد المطلب بسوی آن نور گفت ای گروه قریش
برگردید بتحقیق کفایت کرده شدید شما این مهم را بخدا سوگند که نگردد این نور از من مگر باشد ظفر ما را
پس بازگشتند قریش و متفرق شدند فرستاده بود ابرهه مردی را تا بنرمت دهد قریش را و چون در آمد در مکه
مکرمه و نظر کرد بروی عبد المطلب افتاد بر زمین بیهوش گشت و آواز کرد مثل آواز گاوی که ذبح کرده شود و
چون بهوش آمد سجده کرد عبد المطلب را و گفت گواهی میدهم که تو سید قریشی حقا در روایتی است که
چون حاضر شد عبد المطلب بر سر فیل سفید که آورده بود برای هدم بیت کعبه و مطلبید و چون
فیل نظر کرد بروی عبد المطلب سجده کرد فیل و نبود عادت آن فیل که سجده کند ملک ابرهه را
چنانکه سجده میکنند فیلان دیگر و گویا گردانید خدا تعالی فیل را و گفت فیل سلام بر نوری که در پشت

انست ای عبد المطلب بر تو است این فیل هرچند زدند در سر وی پس برگشتند بجانب یمن پس
فرستاد حق تعالی طیرا ابابیل را از دریا با هر یک سه سنگ ریزه یکی در منقار و دو در پای مانند عدس
نمیرسید این سنگ ریزه هیچ یکی را مگر آنکه می افتاد بر زمین و رسید ابرهه را در جسدش دردی که افتاد
انگشتان او پاره پاره و روان شد از ان زرد آب و ریم و خون و شگافت تا دل وی نعوذ بالله من
غضب الله و این قصه از معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم که پیش از نبوت ظاهر شد و این قسم را نز
معجزات ارهاصات گویند که بمعنی تاسیس و بنیاد نهادن است و سایه کردن ابر آنحضرت را در
نیز از بعثت بود و معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه قسم است قسمی که پیش از نبوت ظهور
یافته بود و قسمی در زمان نبوت و قسمی دیگر بعد از نبوت که کرامات اولیاء امت است و عجائب صاحب
مواهب بحث کرده که حجاج خراب کرده کعبه را و چیزی از ان حادث نشد و جواب داده که ارهاص
پیش از ظهور نبوت بود از برای تاسیس او و چون نبوت ظاهر شد و ثابت و متاکد گشت
بدلائل حاجت نیست بارهاص و نیز هدم حجاج نه بقصد تخریب کعبه و افساد بود بلکه بسبب تعصب
در فعل عبد الله بن الزبیر و عدم قبول روایت وی بود که از عائشه شنیده و گرده بر هم شد براے
اعزاز و تعظیم کعبه و لهذا چون بعبد الملک حدیث عائشه رسید پشیمان شد بر فعل آن و خود را قرابش
چندر با عمارت کعبه متجدد یافته یکی از ان در سال ولادت فاطمه بود که آنحضرت بنفس شریف سنگ
میکشید و آن بقصد اصلاح بود نه افساد چنانکه اصحاب فیل میخواستند و اما هاشم نام او عمرو است
و هاشم از این جهت گفتند که هشم بمعنی نان ریزه کردن است و اول کسیکه اشکنه خورانید قوم خود را در
ایام قحط او بود و او را عمرو العلی نیز می گفتند بجهت علو مرتبه وی و بی مردی صاحب جمال
صاحب جاه بود و هاشم چهار پسر داشت اسد که پدر مادر علی مرتضی است و نضله و صیفی و عبد المطلب که
جد پیغمبر است صلی الله علیه وسلم و او را اولاد نماند مگر از عبد المطلب اما عبد مناف نام او مغیره است
و کنیتش ابو عبد شمس و مناف نام بتی است و او را چهار پسر بود هاشم که جد عبد الله پدر پیغمبر است
صلی الله علیه وسلم و عبد شمس که جد بنی امیه است و نوفل که جد جبیر بن مطعم است و مطلب که جد
امام شافعی است و گویند هاشم و عبد شمس توامان بوده اند و پیشانیهای ایشان بهم چسپیده بود و هرچند
سعی میکردند از هم جدا نمی شد بشمشیر میان ایشان از یکدیگر جدا کردند از نتیجه میان اولاد ایشان

عداوت و شمشیر در میانست کذا فی روضة الاحباب و مشهور میان مردم آنست که پشت هاشم با [illegible] هر دو
چسپیده بود آخر به شمشیر جدا کردند و اما قصی لقب ضغیر قصی یعنی بعید شد زیرا که وی بعید افتاده از کرده خود
در بلاد قضاعه و تنهائیکه با مادر خود بود مادر او فاطمه بود او را مجمع هم می‌گفتند که جمع کرد قبائل عرب را که
در استیلای بر خزاعه از یکدیگر متفرق شده بودند و چون قصی باز بمکه آمد و آنرا از دست خزاعه انتزاع کرد جمع کرد
ایشانرا بار دیگر بمکه و گویند دار الندوه را قصی ساخت که چون قریش را مهمی کلی روی می‌نمود در آن خانه
جمع میشدند و مشاورت مینمودند و ندوه در لغت بمعنی [illegible] گردن [illegible] ندی نادیه که بمعنی مجلس است
از همین است و نام قصی زید بود و اما کلاب پسر مره است و بمعنی هر کالب یعنی منازعت و مخاصمت کالبت
العدو مکالبة اذا خاصمته یا بمعنی جمع کلب است و مراد معنی کثرت است چنانکه نقل میکنند که [illegible]
اعرابی را پرسیده شد که شما چرا نام میکنید پسران خود را بنامها مثل کلب و ذئب و غلامان
خود را بنامهای نیک مانند مرزوق و رباح گفت نام میکنیم پسران را برای اعداء و غلامانرا برای
خود و نام کلاب حکیم است و بعضی گفته اند عروه و اما مره بن کعب اول کسی است که جمع کرد یوم عروبه
را و عروبه بفتح عین مهمله نام روز جمعه است جمع میکرد قریش را در این روز و خطبه میخواند بر ایشان و تذکیر
میکرد ایشان را بعثت پیغمبر آخر الزمان و آگاه میکرد ایشان را که وی از اولاد منست و امر
میکرد ایشانرا باتباع وی و ایمان آوردن بوی و انشا میکرد در این باب ابیاتی را که از آنجمله این
بیت است شعر یا لیتنی شاهداً فحواء دعوته اذا قریش تبغی الحق خذلانا و اما لوی بن غالب تصغیر لای است
و لای بمعنی شدت و سختی در معیشت آید و اما فهر بعضی از اهل سیر و تواریخ بر آنند که قریش لقب اوست و لوی
نسبت میکنند قریش را و هر که فرزند فهر نیست آنرا قرشی نگویند بلکه کنانی گویند و اکثر بر آنند که قریش
لقب نضر بن کنانه است و اولاد او را قرشی گویند و قریشی گویند و قریش نیز گویند و در تسمیه بقریش وجوه
متعدده گفته اند مشهور آنست که قریش نام دابه ایست که بزرگ است میخورد جانوران را [illegible] و او را هیچ
دابه غالب نمی آید بر همه دابه دریا غالب می آید هیچ دابه بر وی و در معراج از بعضی شعرای
متقدمین ابیات منقوله این انشا کرده و بعضی گویند که ایشان جمع شدند در حرم بعد از آنکه متفرق
شده بودند و تقرش جمع شدن و گرد آمدن است و یا جهة آنکه ایشان اهل تجارت و کسب بودند و
قرش بمعنی کسب کردن و جمع آوردن و بعضی گویند چون مردم [illegible] می آمدند این تفتیش حال

فقرا جمع نمودند و ایشان را چیزی میدادند و تقریش بمعنی تفتیش ست فی الصراح تقریش بر فاالیدن کم
اقراش سعی کردن ست بفتنه کسی و اما مدرکه نام او عامر یا عمرو بود و بجهت او را مدرکه گفتند که روزی عقب
خرگوشی دوید و دریافت آنرا و بگرفت پیش او را مدرکه لقب کرد و بآن مشهور گشت و بعضی گویند بجهت آنکه
وی را مدرکه گفتند که هر عز و شرفی که آبا و اجداد او داشتند وی همه را جمع کرد و دریافت و بهر تقدیر
تا آنکه درین کلمه است از جهت مبالغه باشد کذا فی روضة الاحباب احتمال دارد که تا برای نقل از وصفیت باسمیت
باشد والله اعلم و اما الیاس اول کسی ست که بدنه فرستاد آنرا بجهت حرم و در قاموس گفته که وی اول
کسی ست که سپید را باس محنرگرکن داوورده اند که وی از صلب خود آواز تلبیه پیغمبر صلعم شنید حج و اما
مضر وی اول کسی ست که بناء حدا وبرای ابل و بود خوش آواز ترین مردم و بر زبان خود بر دین اسلام بود
بر ملت ابراهیم اما نزار از نزر بمعنی قلیل میگویند که چون زائیده شد وی و نظر کرد پدر وی بنور محمدی که
میان دو چشم وی بود خوش حال شد خوشحال شدن سخت و طعام کرد مساکین را و گفت اینهمه اندک است
در حق این مولود پس تسمیه کرده شد نزار از جهت این و کنیت او ابو ربیعه ست و اما معد بن عدنان او
در پسر بود و معد بن عدنان که از اجداد آنحضرت ست و از عدنان تا نسب شریف بالاتر منیر دو در روایة
صحیحه اهل انساب و در ان اختلاف ست چنانکه معلوم شد و حکمت الهی اقتضای وحی نیز نکرده و آنحضرت
نیز نخواست آنرا وصل چون کشایش داد حق تعالی عبد المطلب را از شر ابرهه و رجوع کرد ابرهه
خائب و خاسر خواب میکرد عبد المطلب روزی در حجره ناگاه فرو آمد بیدار شد ترسان لرزان
پس خواند قصه این خواب را بر کاهنان قریش پس گفتند او را کاهنان اگر راست است این خواب بیرون خواهد آمد
تو هر آئینه بیرون می آید از پشت تو کسیکه ایمان می آرند بوی اهل آسمان و زمین پیدا میگردد در
هر قوم علامتی آشکارا پس تزویج کرد عبد المطلب فاطمه را و باردار شد فاطمه بعبد الله ذبیح و الد رسول
خدا صلی الله علیه وسلم و تسمیه عبد الله بذبیح مشهور و مستور است و سبب آن نذر عبد المطلب ست ذبح فرزندی
را ست بعد از انا شتر شدن او و اگر یاد می قصه حفر زمزم و ... ذکر میکنیم اولی و انسب باشد
بدانکه چون ابراهیم خلیل را صلوات الله الرحمن علیه از هاجر بفتح جیم اسمعیل متولد شد نور محمدی از پیشانی
وی تابان دید سارا که زوجه ابراهیم بود در رشک ... و طبیعت وی تحمل آن نداشت که اسمعیل و مادر
او را بیند بسبب آنکه وی را فرزند نبود و طمع آن نداشت که او را ببیند بسبب آنکه وی را فرزند نبود و طمع آن نداشت

و زمرد داشت از زمرد سبز یکی شرقی دیگر غربی و خطاب کرد بآدم که طواف کن گرد این و بروایتی حق تعالی
خطاب فرمود بآدم که در زمین حرم خانه بساز و گرد آن طواف کن چنانکه ملائکه میدیدی که طواف
می کنند در آسمان گرد عرش پس آدم علیه السلام هر سال از هند بطواف آن خانه می آمد از ابن عباس
منقولست که آدم چهل حج پیاده گذارد و در طوفان نوح آن خانه را بآسمان هفتم رفع کردند اینست
آخر ما جاء من القصص فی هذا الباب ومقصود دراینجا ذکر حال زمزم و سبب انباشته شدن زمزم
و پیدا شدن وی در زمان عبدالمطلب جد او و آنرا بسبب آن رشید عبدالله ابن ربیع است آورده اند
که تا اسمعیل در حیات بود ولایت خانه کعبه تعلق باو داشت و بعد از وی ثابت که اکبر اولاد وے
بود قائم مقام گشت و بعد از مرور زمان میان ایشان و قوم جرهم منازعت و مخاصمت افتاد و
بجا عظمت نسب مصاهره که با اسمعیل داشتند جهت حکومت آنجا سعید و تا فرزندان اسمعیل بسبب آن رسیدند
از مکه بیرون رفتند و در اطراف و اکناف عرب ساکن گشتند و حکومت مکه بقوم جرهم ماند چون مدتی
برین حال گذشت قوم جرهم که حاکم ایشان عمرو بن حارث نام داشت بنیاد ظلم و فساد و تعدی نهادند
و ستم و رهگذری را اسیر کنانیدند و هدیها که مردم بجهت خانه کعبه می آوردند و میفرستادند برای خود
بر می داشتند قبائل عرب که در نواحی بودند در مقام هلاک و استیصال ایشان بایستادند
جرهم را طاقت مقاومت نماند و رو بگریز نهادند و بجانب یمن رفتند و این عمرو بن حارث
بیاعتی حجر اسود را از رکن خانه بر کنند و صورت دو آهوی طلا از زینت که بجهاتی که اسفندیار فارسی
بهدیه کعبه فرستاده بود و آنرا غزال الکعبه خواندندی با سلاحی چند که در خانه کعبه بود در چاه زمزم
پنهان کرد و آنرا انباشته و با زمین هموار ساخت و نشانهای آنرا طمس و محو کرد و از شامت ظلم
و فسقی که در حرم مکه معظمه کردند حق تعالی زحمتی که عرب آنرا عدسه گویند بر ایشان بگماشت
تا بعضی هلاک شدند و بعضی از آنجا بیرون رفتند از انگاه باز اولاد اسمعیل در مکه آمدند و چاه زمزم
از آن روز باز منطمس و ناپیدا بود و چون نوبت حکومت و ریاست اهل مکه بعبدالمطلب رسید و اراده آلهی
متعلق باظهار زمزم شد پس در خواب عبدالمطلب در آوردند که زمزم را پیدا باید کرد و محل آن مشتبه
بود که کجاست پس باشارات و علامات آنرا در یافت و خواست که آن را حفر کند قریش
از آن مانع آمدند و سفهای ایشان او را ایذا کردند و در موضع زمزم دو بت بود ... بود

که نام آنها اساف و نائله بود و قریش نخواستند که میان چاهی بکنند عبدالمطلب با یک پسر خود که در آن
زمان داشت و حارث نام او بود بر قریش غالب آمد و بحفر زمزم مشغول شدند چون مقداری از زمین
بکندند سنگها و نشانها ظاهر شدن گرفتند و آن اسلحه و دو آهو بره که پنهان کرده بودند
پیدا شدند پس حفر زمزم تمام شد و آب پیدا شد و بآن تفاخر و جاه عبدالمطلب بیفزود و نذر کرد
که چون حق تعالی او را ده پسر دهد و بحد بلوغ رسند و اعوان وی شوند یکی از ایشان را قربانی کند
و چون حق تعالی ده پسر وی را داد و همه بحد بلوغ رسیدند شبی نزد کعبه خفته بود در خواب می بیند گویا
گوینده میگوید وفا کن بنذر خود یا عبدالمطلب ای پیر و رب این خانه بیدار شد ترسان و لرزان چون از خواب
تفتیش مسأله به دانایان ... از آنکه گوسفندی را فدا کرد آنرا برای فقرا و مساکین پس باز بخواب دید که میگوید قربان
کن چیزی بزرگتر ازین پس بیدار شد و قربان کرد گاوی را باز بخواب دید که میگوید قربان کن بزرگتر ازین را پس
قربان کرد شتری را باز بخواب دید که میگویند بزرگتر ازان پس بیدار شد بزرگتر ازین که اقرب است
گفتند یکی از پسران که نذر کرده بودی پس تحقیق جمع کرد اولاد را و گفت با ایشان صورت حال را
ایشان گفتند اختیار بدست تست اگر ما را ذبح کنی ... عبدالمطلب الله اطاعت پسران شما گشتند و گفت
قرعه بیندازند و چون قرعه بینداختند بنام عبدالله برآمد و بود وی احب اولاد نزد پدر و ...
او بر همه ای از برادران و ... صاحب جمال و کمال و ... عبدالمطلب
دست وی گرفت و کارد را برداشت و او را نزد اساف و نائله که دو صنم بود نزد کعبه و قربان کردن میخواستند
ایشان و چون قوم قریش بر این حال واقف شدند مانع آمدند و نگذاشتند عبدالمطلب را که اینکار کند
خصوصاً اخوال او از مخزوم و او را دلالت کردند که پیش کاهنه که در حجاز بود ... و فرستادند کاهنان
دیگر ... در آن وقت که شیاطین از صعود بر آسمان و استراق سمع ممنوع نبودند گفتند که پیش
آن کاهنه باید رفت و قصه را بوی عرض باید کرد تا چه فرماید پس رفتند بر وی آن زن گفت امروز
بروید فردا بیائید تا ببینم که ... درین قضیه چه اشارت میکند روز دیگر چون بکاهنه رفتند گفت
که دیت مرد نزد شما چیست گفتند ده شتر گفت ده شتر را در مقابل آن پسر بایستانید و ...
شتران قرعه بیندازید اگر قرعه بنام شتران بیاید بجای وی قربان کنید و اگر بنام پسر برآید ده شتر دیگر بیفزائید
و همچنین قرعه بیندازید تا آنکه قرعه بنام شتران برآید آن زمان بدانید که پروردگار تعالی راضی شد که

آن شتران فدای اوست و صاحب شما خلاص یافت عبدالمطلب و جمله قریش بمکه بازگشتند پس بقربانگاه
که حضور اساف و نائله بود آوردند شتر مقابل عبدالله داشتند و قرعه انداختند تا شتر بصد رسید آنزمان
قرعه بر شتر افتاد و هنوز دل عبدالمطلب قرار نمی یافت تا مکرر قرعه بر شتران می افتاد پس عبدالمطلب را
اطمینان حاصل شد حمد خدا بتقدیم رسانید و عبدالله از ذبح خلاص شد پس ذبح کرد صد شتر و خاص و عام
و وحوش و طیور را سیر گردانید و دیت مرد از آن روز در میان عرب صد شتر گشت بعد از آن که ده بود چون
دور اسلام شد شارع نیز آنرا مقرر داشت و از نجاست که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم انا ابن الذبیحین
و مراد وی بدان ذبیح عبدالله و اسمعیل را داشت و صاحب مواهب گفته که زمخشری این را در کشاف
روایت کرده و نیز حاکم در مستدرک از معویه بن ابی سفیان آورده که گفت بودیم ما نزد رسول خدا صلی الله
علیه وسلم پس آمد او را اعرابی و شکایت کرد از قحط و خشکی سال و هلاک مال و ضیاع عیال و گفت عاد علی
بمن انچه غنیمت داده است ترا پروردگار تو یا ابن الذبیحین پس تبسم کرد آنحضرت و انکار نکرد بر وی
پس قول مشهور میان جمهور آنست که ذبیح نام اسمعیل ست و بعضی علما بر آنند که نام اسحاق ست و اگر
این قول صحیح باشد تاویل ابن الذبیحین آن باشد که اطلاق اب بر عم آمده است چنانکه در قول وی سبحانه
در اخبار از بنی یعقوب واقع است اذ قال لبنیه ما تعبدون من بعدی قالوا نعبد الهک واله آبائک ابراهیم و
اسمعیل و اسحاق و اسمعیل را آب خود خواندند و حال آنکه وی علیه السلام عم ایشانست همچنین ذبیح بر تقدیر آنکه
اسحاق و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را ابن او گفتند که عم اوست و ابن قیم در ترجیح قول اول گفته که شک
نیست که ذبیح در مکه بود لهذا قربانیها روز نحر در مکه کرده شود و چنانکه سعی بین الصفا والمروه و رمی جمرات
در مکه است بجهت تذکیر شان اسمعیل و ام وی و اقامت ذکر الله و اگر ذبیح بشام بود قرابین و نحر نیز در شام بود
و نیز قرآن مجید ذبیح را حلیم خوانده حلیم تر که بود از کسیکه تسلیم کرد نفس خود را برای ذبح از حبیب تر چه بود و
و اسحاق را علیم گفت و نیز عادت بر آن جاریست که مولود اول محبوب تر می باشد و چون تعلق گرفت قلب
خلیل بدان تقاضا کرد غیرت محبت قطع آنرا بامر کردن بذبح وی و ولادت اسمعیل مقدم است بر ولادت
اسحاق و این توجیهات و ترجیحات واهی است که افادت نمیکند چه جای قطع و یقین و صاحب مواهب
حکایتی می آرد که عمر بن عبدالعزیز پرسید مردی را از علما یهود که اسلام آورده بود که کدام یکی از دو پسر
ابراهیم امر کرده شد بذبح وی پس گفت آن یهودی والله یا امیر المؤمنین یهود میدانند که وی اسمعیل ست ولیکن

ایشان حسد میکنند شما را ای معشر عرب که پدر شما افضل باشد که ذکر کرده است آنرا خدای تعالی و انکار می کنند
آنرا و میگویند که وی اسحاق است انتهی شیخ جلال الدین سیوطی در رسائل خود می آرد که قول بآنکه ذبیح
اسحاق است از تحریفات اهل کتابست انتهی ولیکن این قول در کلام بعضی از عظمای مشایخ مذکور است
والله اعلم وصل و چون آوازهٔ حسن و جمال عبدالله اشتهار داشت و این قضیهٔ ذبح و فدیه سبب زیادت
اشتهار گشت زنان قریش عاشق و طالب وصال وی گشتند و بر سر راه وی آمده می ایستادند
و او را بجانب خود میخواندند و حق سبحانه او را در پردهٔ عفت و عصمت محفوظ داشت و اهل کتاب
بدریافت بعضی علامات آنکه وجود پیغمبر آخر زمان از صلب عبدالله بود دشمن وی شده او را در
مقام اهلاک وی می ایستادند و دائم بقصد اهلاک او در اطراف مکه می آمدند و آثار غریبه و امور عجیبه مشاهده
میکردند و خائب و خاسر برمیگشتند روزی عبدالله بصید رفته بود جماعتی کثیر از اهل کتاب با شمشیرهای آخته
از جانب شام بقصد عبدالله رسیدند و وهب بن مناف که پدر آمنه والدهٔ آنحضرت بود نیز در آن صحرا بود دید
که سواران غائب که با اهل این عالم مشابهتی نداشتند از غیب ظاهر شدند و آن گروه را از عبدالله
دفع کردند و وهب بن مناف چون این حال مشاهده کرد بخانه آمد و با اهل خود گفت که من میخواهم
که آمنه را که دختر او بود بعبدالله بن عبدالمطلب بزنی بدهم و آنچه بوسیله بعضی دوستان خود
بعرض عبدالمطلب رسانید و عبدالمطلب نیز میخواست که عبدالله را تزویج کند و تفحص مینمود که
زنی بشرف نسب و حسب و عفت ممتاز باشد اختیار کند آمنه بنت وهب را متصف باین صفات
یافت پس عبدالله را بوی تزویج کرد و آورده اند که عبدالله بر زنی از بنی اسد گذشت که نزد
کعبه ایستاده بود که نام او رقیقه بصیغه تصغیر بنت نوفل بود بروایتی قتیله بقاف چون نظر کرد بروی
عبدالله عاشق جمال او شد و گفت صد شتر که نحر کرده شده است از تو بر من که ترا بخواهم لیکن عفت
و حیا دامن گیر عبدالله شد از آن ابا آورد و از وی درگذشت و نزد دیگر زنی خثعمیه بود که در علم کهانت
مهارتی تمام داشت و متمول بود وی نیز عبدالله را خواست که بمال فریب دهد همان حرف که آن زن
دیگر گفته بود گفت عبدالله فریب نخورد و بهانه کرد که بمنزل بروم و بمی اجازت کنم و بیایم و چون بمنزل
رفت با آمنه صحبت داشت و نور محمدی از وی با آمنه انتقال کرد و آمنه به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
حامله گشت و این در ایام منی بود و چنانکه بیا وقتی دیگر عبدالله بر آن زن گذشت آن زن در

روی عبدالله آن نور نیافت و بادی گفت بعد از آن که به گفتی با هیچ زنی صحبت داشتی گفت رای با حلال
خود آمنه بنت وهب صحبت داشتم آن زن خثعمیه گفت مرا با تو کاری نیست نوری که در پیشانی تو دیده بودم
خواستم که نور مرا باشد قضیت دیگری شد و در روایتی آمده است که آن زن که عرض کرد نفس خود را بر عبدالله
خواهر ورقه بن نوفل بود که برادر زاده عم خدیجه بود و در روایتی زنی دیگر نیز آمده که نام او لیلی عدویه بود و
توان که از همه این زنان عرض بوجود آمده باشد و حاصل بدانکه استقرار نطفه زکیه محمدیه در ابر [?]
دره فخریه در صدف رحم آمنه در ایام حج بر قول اصح در اوسط ایام تشریق شب جمعه بود و ازین جهت امام
احمد حنبل رحمة الله علیه لیلة الجمعه را افضل داشته از لیلة القدر داشته که خیرات و برکات و کرامات و سعادت
که در آن شب بر عالمیان و موجودات مفاض و منزل شده در هیچ شبی نشده تا روز قیامت نخواهد
آمد و اگر همین جهت شب میلاد را افضل از شب قدر دارند بعیدی نبود و قد صرح بالعلما رحمهم الله و در اخبار
آمده که درین شب در ملکوت ندا در دادند که عالم را بانوار قدس منور سازند و ملائکه زمین و آسمان در اهتزاز
و ابتهاج آمدند و خازن بهشت امر شد که در فردوس اعلی بگشاید و عالم را [?] روایح معطر گردانند و در جمیع
طبقات سموات و اقالیم ارض بشارت دادند که نور محمدی امشب در رحم آمنه قرار یافت و خود بیرون شود
از صدف تمامه خیرات و برکات و کرامات و انوار و اسرار و سید اخلق عالم و افضل اصول بنی آدم قریب بعالم
ظهور میرسد و تمامه عالم را منور و مشرف و مسرور گردانند و مروی است که در صباح آن شب بتان روی زمین
منکوس افتادند چنانکه شیاطین بولادت وی از صعود بآسمان ممنوع گشتند و نماند هیچ تختی از تختهای ملوک
دنیا مگر آنکه سرنگون شد و نماند در آن شب هیچ سرای مگر آنکه روشن گشت و نه هیچ مکانی مگر آنکه در آمد
در وی انوار و نماند هیچ دابه مگر آنکه گویا شد و بشارت دادند وحوش مشرق با وحوش مغرب و بودند قریش
در قحط شدید و ضیق عظیم چنانکه درختان همه خشک شده و چهارپایان همه لاغر گشته بودند پس [?] داد
خدای تعالی باران را و سبز شد و آب ساختند درختان را در وی نمود ذوق و سرور و نعمت و خرم بود
تا نام نهادند این سال را سنة الفتح والابتهاج و آنحضرت نه ماه تمام نه بیش و نه کم در شکم مادر بودند
و نه دید مادر او در بودن او هیچ رنجی و ثقلی را چنانکه عادت زنان حامله باشد و در زبان [?] آمنه منقول
آمده که وی فرمود که ندانستم که من حامله شدم و ثقلی نیافتم چنانکه زنان حامله را باشد ولیکن این قدر بود
که حیض منقطع شده بود و الله اعلم بمعنی روایات وجود ثقل معلوم میشود و جمع کرده اند به تقسیم میان

و در روایتی که در ابتدا علوق ثقل داشتی و نزدیک تمام حمل خفت و این هر دو خلاف مشهور است
کذا فی المواهب و نیز روایت کرده است ابونعیم از ابن عباس که یکی از دلالت حمل آمنه برسول الله صلی الله علیه وسلم
آن بود که هر چارپایی که مر قریش را بود نطق کرد در آن شب و گفت حمل کرده شد برسول الله سوگند بپروردگار
کعبه وی امام تمام دنیاست و چراغ اهل اوست و در روایتی واقع شده که دواب روی زمین همه نطق
کردند باین کلمه و فرمود آمنه آمد مرا این ندا و من میان نوم و یقظه بودم که گفت تو آبستنی گویا میدانی که
آبستنی ام پس گفت تو آبستنی به بهترین این امت و در روایتی به بهترین انام از آن روز معلوم شد مرا که
من آبستنی ام و گفت هر ماهی از ماههای حمل ندای می شنیدم از آسمان و زمین که بشارت باد شما را
که وقت رسید که ظاهر گردد ابوالقاسم میمون مبارک صلی الله علیه وسلم و وی گفته شد ضعیف است و نیز
گفته آمنه که محمد در شکم من بود که دیدم در واقعه که نوری از من جدا گشت که جمله عالم بآن نور منور گشت
و دیدم کوشکهای بصری را و بصری بضم با و سکون صاد شهریست طرف شام و مثل این واقعه
در حین ولادت شریف نیز نقل کرده اند و آمنه هیچ فرزند دیگر غیر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم آبستن نشد
و عبد الله را نیز هیچ فرزندی غیر از وی نبوده و محمد بن اسحاق گوید آنحضرت در شکم مادر بود که وفات
یافت عبد الله و بعضی گویند در مهد بود و هست هشت ماهه یا هفت ماهه یا دو ماهه و این قول اصح
اقوال است و وفات عبد الله در مدینه است و بود با قریش در تجارت و چون گذشتند به یثرب
تخلف کرد از ایشان نزد اخوال خود از بنی النجار و اقامت کرد نزد ایشان و چون آمدند اصحاب وی
بمکه پرسید ایشان را عبد المطلب از احوال وی گفتند مریض گذاشته ایم پس فرستاد عبد المطلب
حارث را که اکبر اولاد او بود برای طلب وی پس یافت او را که متوفی شده و دفن کرده شد
در دار نابغه و بعضی گفته اند در ابواء و ابواء بفتح همزه موضعی است قریب مدینه و مشهور در مدفن هم اول است
و در وصیت از ابن عباس که گفت چون وفات یافت عبد الله گفتند ملائکه الهنا و سیدنا یتیم شد
محمد پیغمبر تو و حبیب تو فرمود خداوند تعالی من او را حافظ و نصیرم و کفیل اویم صلوات و سلام
فرستید بر وی و برکات خواهید مر او را و دعا کنید مر او را صلوات الله و ملائکته و النبیین و الصدیقین
و الشهداء و الصالحین علی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و برکاته و سلامه

فصل

سبحان الله چون دید حمل و کوکبه آن که مقدمه ظهور و بشر وجود شریف اوست صلی الله علیه وسلم

این خواهد بود حال ولادت که بالفعل وقت ظهور سعادات و زمان بروز برکات است چه خواهد بود تعالی
الله جل جلاله بدانکه جمهور اهل سیر و تواریخ بر آنند که تولد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در عام الفیل بود
بعد از چهل روز تا پنجاه و پنجروز و این قول اصح اقوال است و مشهور آنست که در ربیع اول بود و بعضی
علما دعوی اتفاق بر این قول نموده و دوازدهم ربیع الاول بود و بعضی گفته اند بدو شبی که گذشته
بودند از وی و بعضی بهشت شبی که گذشته بود و اختیار بسیاری از علما بر اینست و نزد بعضی دهم
آمده و قول اول اشهر و اکثر است و عمل اهل مکه برین است در زیارت کردن ایشان موضع ولادت
شریفه را درین شب و خواندن مولود و آنچه از آداب وی و اوضاع آنست در شب دوازدهم و در روز دوشنبه
بوده و ابتدای وحی و هجرت و رسیدن بمدینه و فتح مکه و وفات همه روز دوشنبه بوده و ولادت در وقت صبح
صادق بود پیش از طلوع آفتاب نزد طلوع غفر بفتح غین معجمه و سکون فا و آن سه کوکب صغیر است از منازل
قمر و در مواهب لدنیه گفته که مولد پیغمبران همه علیهم السلام همین است اکثر اخبار در وقت ولادت شریف
طلوع نجم آمده و در شب نیز آمده و همین وقت طلوع فجر را بجهت قرب شب نیز میتوان اعتبار کرد و در
مواهب از شیخ بدرالدین زرکشی نقل کرده که گفت صحیح آنست که ولادت شریف در روز بود و آنکه
تنجیم در قطع کواکب شب واقع شده بدان استدلال بدلیل نتوان کرد زیرا که زمان نبوت و ولادت
زمان ظهور خوارق عادات است پس تواند که سقوط نجوم در نهار باشد والله اعلم و بعضی از منجمین مهره
این فن ساعت مولود آنحضرت را اسعد ساعات داشته و در روضة الاحباب آنرا بیان کرده است
و حق آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم متشرف بزمان نیست بلکه زمان متشرف باوست چنانکه
از اماکن و همین است حکمت در عدم وقوع ولادت شریف در اشهر مشهوره بکرامت و برکت چنانکه
محرم و رجب و رمضان چنانکه در روایت غریب آمده است و چنانکه از ایام یوم جمعه افضل است
و خلق آدم در وی است و در وی ساعتی است که هر که دعا در آن ساعت کند مستجاب گردد و لیکن کجا
میرسد وی بساعتی که ولادت سید المرسلین در وی است و صاحب مواهب گفته که نگردانید حق سبحانه
در روز دوشنبه که یوم مولد و مبعث صلی الله علیه وسلم از تکلیف بعبادت چنانکه در روز جمعه که
از خلق آدم در وی است از جهت کرامت حبیب خود صلی الله علیه وسلم تخفیف از امت وی بسبب عنایت بوجود
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین انتهی اگر چه صوم درین یوم بملاحظه شرف و کرامت ولادت شریف

در وی مستحب باشد و در حدیث آمده است که آنحضرت روز دوشنبه روزه میداشت و از سبب آن پرسیده
شد فرمود که من متولد شده ام درین روز و نازل شد بر من وحی درین روز رواه مسلم و روایت است از عبد الله
بن عمرو بن العاص گفت در مر ظهران که نام موضعی است قریب بمکه و مرد آنرا وادی فاطمه گویند راهبی بود و از
اهل شام که نام او عیص بود و میگفت که نزدیک است که تولد کند در شما ای اهل مکه مولودی که اطاعت کنند
او را عرب و مالک گردد عجم را و این زمان ولادت شریف اوست و هر مولودی که بمکه پیدا میشد از احوال
وی می پرسید و چون شد صبح آن روز که در وی ولادت شریف واقع شد آمد عبد المطلب و آن راهب خبر داد
بولادت آنحضرت گفت همین است زائیده شد و در شما آن مولود است که حدیث میکردم من شما را از وی گفت
چه نام نهادی او را گفت محمد گفت والله مشتاق بودم که بخواستم در میان شما وجود این مولود را بسه خصلت که
می شناسیم ما آنرا بدان یکی طلوع نجم وی شب دوم ولادت او روز دوشنبه سوم بنام او که محمد است صلعم و از عا
آمده که گفت بود در مکه یهودی که تجارت میکرد و چون آمد آن شبی که متولد شد آنحضرت گفت آن یهودی
ای گروه قریش آیا زائیده شد در میان شما امشب مولودی گفتند نمیدانیم گفت زائیده شد پیغمبر این امت
اخیره میان دو کتف وی علامتی است و روی مویها است مجتمع مانند عرق فرس پس آوردند یهودی را نزد وی پس
و گفت بیرون آرید پسر خود را پس برهنه کردند پشت او را و دید یهودی آن علامت را و بیهوش افتاد بر زمین
و گفت والله رفت نبوت از بنی اسرائیل رواه الحاکم و ابو نعیم از حسان بن ثابت آورده که گفت بودم من
در وقت ولادت آنحضرت کودک هفت ساله یا هشت ساله و درمی یافتم هر چه را می شنوم ناگاه دیدم یهودی را
که فریاد میکند و ندا میداد قوم خود را پس میگویند آنرا چه شده ترا که فریاد میکنی و میخوانی ما را گفت طلوع کرد
نجم احمد که زائیده شد درین شب عثمان بن ابی العاص از مادر خود روایت میکند که گفت حاضر شدم من ولادت
رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را و دیدم من نوری که خانه و سرا جمله نورانی گشت و دیدم نجوم را که نزدیک شدن
از زمین تا گمان بردم که می افتند بر من و خانه تمام پر انوار شد و در احادیث صحیحه مشهوره آمده که گفت آمنه دیدم
در شب وضع نوری را که روشن شد بدان قصور شام و دیدم من آنها را و از حلیمه مرضعه آنحضرت آمده که
گفت آمنه که بیرون آمد از فرج من شعاعی که روشن شد بآن زمین تا دیدم من قصور شام را و زائیدن
من او را النظیف که نبود با وی چرک و این صریح است در آنکه ولادت از طریق معتاد بود که سائر زنان را
پیدا شد و حدیث دیگر نیز که در وی آمده فاخذنی فی المخاض که بمعنی درد زه است نیز ظاهر است در آن

وعبد الرحمن بن عوف از والده خود که شفا نام دارد روایت میکند که گفت هنگامیکه ولادت کرد آمنه رض
افتاد مولود در دست من و آواز کرد شنیدم گوینده را که میگوید یرحمک الله گفت شفا در روشن گشت
ما بین مشرق و مغرب تا دیدم بعض قصور شام را در آن نور و در روایتی آمده قصور روم و در روایت
قصور شام اصح است که شام ملک آنحضرت است و در کتب سابقه آمده است که محمد رسول الله مولده مکة
ومهاجره یثرب وملکه بالشام و لهذا واقع شده اسراء بشام تا بیت مقدس و احادیث در فضل شام
بسیار آمده و میگوید شفا رضی الله عنها و لرزه بر من افتاده بعد از آن نوری از جانب راست پیدا شد و میگوید
گوینده که کجا بردی او را دیگری در جواب او میگوید بجانب مغربش بردم و بتمام بقاع متبرکه اش رسانیدم
و از جانب چپ نیز نوری پیدا شد و دردی نیز گوینده میگوید کجا بردی او را دیگری میگوید بطرف مشرق
بردم و به بقاع متبرکه اش رسانیدم و برابیه ابراهیم خلیل عرض کردم او را بسینه خود باز گرفت و دعا کرد به طهارت
و برکت و میگوید شفا که همیشه بود این حدیث در دل من تا مبعوث گشت آنحضرت صلعم تا از جمله
سابقان اسلام گشتم و نیز تحدیث میکند آمنه رض و میگوید آمد مرا این ندا در منام هنگامیکه گذشت از
حمل من شش ماه و گفت مرا ای آمنه تو باردار شده بهترین عالمیان را چون بزائی او را نام کن او را
محمد و پنهان دار حال خود را افاند ظاهر این حدیث معلوم میشود که تسمیه به محمد از آمنه باشد و در حدیث دیگر آمده
که از عبد المطلب است و منافات نیست میان این هر دو حدیث کما لا یخفی و گفت آمنه رض چون گرفت
مرا آنچه میگیرد زنان را از درد روز ولادت و من تنها ام در منزل و عبد المطلب در طواف شنیدم
آوازی عظیم که در ترس افگند مرا بعد از آن دیدم که بازوی مرغ سفید است که میمالد دل مرا و رفت
از من ترس و هر دردی که می یافتم آنرا پس از آن می نگرم که نزد من شربتی سفید است پس خوردم آن
را قراری یافتم پس دیدم نوری بلند دیدم نزدیک خود زنان بلند قامت را مانند درخت خرما
گویا از بنات عبد مناف اند و تعجب کردم که از کجا پیدا شدند ایشان پس گفت بمن یکی از آن که
من آسیه امرأة فرعونم و دیگری گفت من مریم بنت عمرانم و این زنان دیگر حور عین اند و سخت
شد بر من کار هر ساعت آوازی می شنوم عظیم تر و ترسانند تر از آواز پیش در اثنای این حال می بینم دیبا
سفیدی که دراز کشیده شد است دیدم مردان را که ایستاده اند میان آسمان و زمین و در دستهای ایشان
ابریقها از نقره پس دیدم قطعه از طیر که پیش آمد مرا تا آنکه پوشیده شد حجره مرا منقارهای ایشان از زمرد و بازوها

اقوت و برداشت خدای تعالی از بصر من پرده را و دیدم مشارق ارض و مغارب آنرا و دیدم سه علم
که یکی در مشرق زده است و دیگری بمغرب و دیگری بر بام کعبه و گرفت مرا مخاض و زائیدم محمد را پس دیدم او را در سجده
برداشته هر دو انگشت سبابه را بسوی آسمان مانند متضرع متبهل پس تر دیدم ابری سفید را که پوشید او را و غائب
گردانید او را از نظر من و شنیدم آواز کننده را که میگوید بگردانید او را در مشارق ارض و مغارب آن و در
آرید در دریاها تا بشناسند اهل او را با سم و نعت و صورت وی و بدانند که نام او ماحی است که محو میکند آثار
شرک را و در حدیث دیگر آمده که آمنه میگوید که چون نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیدم ابری بزرگ را که
نوری است شنیده میشود در وی آواز اسپان و لرزیدن بازوها و سخنان مردم تا پوشید آن ابر
او را غائب شد از من پس شنیدم منادی را که ندا میکند و میگوید بگردانید محمد را در تمام زمین و عرض کنند
او را بر روحانیات از جن و انس و ملائکه و بر طیور و وحوش و بدهید او را خلق آدم و معرفت شیث و شجاعت
نوح و خلت ابراهیم و لسان اسمعیل و رضای اسحق و فصاحت صالح و حکمت لوط و بشری یعقوب و شدت
موسی و صبر ایوب و طاعت یونس و جهاد یوشع و صوت داود و حب دانیال و وقار الیاس و عصمت یحیی و
زهد عیسی و غوطه دهید در دریای اخلاق پیغمبران گفت آمنه بعد از ان گشاده شد آن ابر از من پس
پیچیده شد محمد در حریر پاره سبز پیچیدنی سخت میچکید از ان پاره حریر آب مانند چشمه و میگوید گوینده زهی
زهی بر گماشته شد محمد بر تمامه دنیا باقی نمی ماند هیچ خلقی از اهل دنیا مگر آنکه در آید و مطیع گردد در قبضه
وی پس نظر کردم بر وی گویا ماه چهار دهم است و میاید از وی بوی مشک اذ سه نفر اند در دست
یکی ابریق است از نقره و در دست دیگری طشت از زمرد سبز و در دست دیگری حریر سفید
پس بیرون آورد خاتم که حیران میگردد در وی ابصار ناظران پس شست آنرا هفت بار و مهر کرد میان
کتف مبارک وی بآن خاتم و پیچید او را در حریر و برداشت او را و در آورد در بازوی خود ساعتی
و باز پس داد و نقل است از عبدالمطلب که گفته که من در شب ولادت نزد کعبه بودم چون نیم شب شد
دیدم که کعبه مائل شد بمقام ابراهیم و بسجده رفت و از وی آواز تکبیر آمد که الله اکبر الله اکبر رب محمد المصطفی
الآن قد طهرنی ربی من انجاس الاصنام و ارجاس المشرکین و از غیب آواز آمد که بخدای کعبه که برگزید
کعبه را آگاه باشید که حق تعالی کعبه قبله وی ساخته و مسکن مبارک وی گردانید و بتان که بر اطراف
خانه کعبه بودند پاره پاره شدند و بت بزرگ که آنرا هبل میگفتندی بر روی افتاده بود و ندا آمد

که زائیده شد از آمنه مختون فرود آمد بر وی سحاب رحمت و بدانکه جمهور اهل سیر برآنند که سرور ختنه کرده و ناف
بریده متولد شد از انس رض مرویست که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جمله عزت و کرامت من نزد
رب العزت عز وجل آنست که زائیده شدم ختنه کرده و ندید هیچکس عورت مرا و این اشارتست بحکمت
تولد برین وجه و بعضی علما این نیز گفته اند که تا هیچ مخلوقی در تکمیل خلقت آنحضرت دخلی نداشته باشد
و نیز تا عیبی بوی لاحق نشود و بعضی از متاخرین این را انکار نموده و درین حدیث طعن کرده اند و
حاکم در مستدرک ادعای تواتر کرده و ذهبی گفته که سخن در صحت او است متواتر چگونه باشد و بعضی تواتر
را حمل بر معنی اشتهار یعنی لغوی کرده و ابن قیم گفته که این از خصائص آنحضرت نیست
بلکه اکثر مردم برین هیئت متولد می شوند و بعضی از اهل سیر آورده اند که جبرئیل علیه السلام
وی را ختنه کرده وقتی که شق صدر و تطهیر قلب مبارکش نموده و قولی هست که عبد المطلب
در روز هفتم از ولادت آنحضرت ختنه کرده مهمانی ساخت والله اعلم و اختلاف کرده اند که ختان
سنت است یا واجب اول مذهب ابوحنیفه و مالک و بعضی شافعیه است و ثانی قول شافعی
و بعضی مالکیه است و آیات و کرامات که در ولادت آنحضرت ظاهر شده زیاده بر آنست که در حد حصر
و احصار درآید و آنچه مذکور شد پاره از آن است و اشهر و اکبر و اعجب آن جنبیدن و لرزیدن ایوان
کسری و افتادن چهارده کنگره اوست و بعضی علما عدد چهارده را اشارت داشته اند بآنچه واقع
شد از بادشاهی چهارده تن از ایشان پس مالک شدند در چهار سال ده کس و مالک شدند بقیه
تا زمان خلافت امیر المومنین عثمان کذا فی المواهب و در روضة الاحباب تا زمان عمر بن الخطاب گفته
و از آن جمله خشک شدن دریاچه ساوه و فرو رفتن آب او است در زمین و روان شدن رود خانه
که آنرا وادی سماوه گویند و پیش از آن هزار سال منقطع شده بود و مردن آتشکده فارسیان که تا
هزار سال گرم بود و کسری ازین احوال بسیار فزع و خائف شد چندگاه تجلد و دلیری نمود و از مردم
اخفای نمود و قاضی قضاة شهر وی که او را موبدان گویند نیز خوابی دید که شتران تند سرکش اسپان
عربی را می کشید و از دجله گذر کردند و در بلاد وی منتشر گشتند و موبدان تعبیر چنان نمودند که در
بلاد عرب حادثه خواهد شد که بدان ملک عرب منهزم و مغلوب خواهد شد کسری مردم را به
تحقیق این حال بر کاهنان فرستاد تا بسطیح که در علم کهانت از همه ماهر تر بود و حال وی از عجائب

و غرائب بود گویند که وی را مفاصل نبود و قدرت بر قیام و قعود نداشت الا وقتی که در غضب شدی
بر باد گشتی و نشستی و در اعضاء وی هیچ استخوان نبود مگر استخوان جمجمه سر و پای و دست و اصابع وی گویا
سطیح بود از گوشت چون میخواستند که وی را بجای برند وی را می پیچیدند چنانکه جامه را می پیچند و وی را بردند و گویند
که روی او در سینه وی بود و او را سر و گردن نبود و گویند عمر وی قریب به ششصد سال بود و چون می خواستند
که وی کهانت کند و اخبار غیب گوید وی را می جنبانیدند چنانکه مشک دوغ را جنبانند پس نفس بر وی
افتادی و از مغیبات خبر دادی پس چون کسی کسری به سطیح آمد سطیح در سکرات موت بود سلام کرد
و تحیت کسری رسانید و از وی هیچ جواب نشنید بیتی چند بگفت که مشتمل بر سوال کسری و انکشاف حال وی
بود سطیح چون آن ابیات شنید بخندید و گفت وقتی که پیدا شود تلاوت یعنی قرآن خواندن و ظاهر گردد
صاحب عصا یعنی محمد رسول الله و روان شود آن رودخانه سماوه و فرو رود دریاچه ساوه و آتشکده فارس
و سطیح نباشد درخت حیات را از سراچه دنیا ببرد و سطیح این کلام تمام کرد و بیفتاد و بمرد حق تعالی
مملکت یزدجرد را که آخر ملوک فرس بود بدست سعد بن ابی وقاص فتح فرمود و وی از لشکر اسلام
بگریخت و بعد از آن چند نوبت لشکر جمع کرد و محاربه نمود و بجانب خراسان رفت و در زمان
خلافت عثمان بن عفان آسیابانی او را در سال سی و یکم از هجرت در مرو بکشت و از آن جمله
افتادن بتان بر روی بود و نگونسار شدن ایشان و جماعتی از قریش را بتی بود که هر سال نزد
آن بت گرد می آمدند و عید می ساختند و پیش وی معتکف می بودند شبی از شبها دیدند که آن بت از محل خود
بر روی افتاده است برگرفتند و بر جای خود نهادند باز سرنگون افتاد باز راست کردند بار سوم
سرنگون افتاد چون این امر مشاهده کردند بسیار غمگین و ملول گشتند و بر جای خود محکم ساختند شنیدند
از جوف بت آوازی که گوینده می گفت شعر تردی لمولود انارت بنوره * جمیع فجاج الارض بالشرق
والغرب * و خرت له الاوثان طرا و ارعدت * قلوب ملوک الارض جمعا من الرعب * این واقعه در شب
ولادت آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم شب میلاد محمد چه شب جا بود * کز درگهش تمام منور
گردیده * یک شام چه شرق و چه مغرب بنور شد * همه انگشت ضیا دهر جا در گردیده * همه آفاق ز
انوار منور گشته * همه آکناف ز اخلاق معطر گردیده * چونکه گنجینه اعطا مدرس گوشه شده و منقش
سوخته و رنج بهوا الا تر گردیده * طاقت بر فلک برو علا جا دارد * هر که از صدق و یقین خاک برین در گردیده

هرگز از هیچ موسمی نه پذیرد خشکی * هرگیاهی که ز ابر کرمش تر گردید * بحمد الله که از دنیا و دین حقی را *
همه از دولت آن شاه میسّر گردید * **وصل** اول کسیکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم را شیر داد ثویبه بود
کنیزک ابولهب بضم مثلثه و فتح واو و سکون تحتانیه و موحده در آخر و این ثویبه آن شب که چون آنحضرت
متولد شد بشارت رسانید بابولهب که در خانهٔ عبدالله برادر تو پسری متولد شد و ابولهب ویرا بمژدگانی
آزاد کرده و امر کرد که او را شیر دهد حق تعالی باین شادی و سرور که ابولهب بولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
کرد در عذاب وی تخفیف کرد و در روز دوشنبه از وی عذاب برداشت چنانکه در حدیث آمده است
و در اینجا سند است مر اهل موالید را که در شب میلاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم سرور کنند و بذل اموال
نمایند یعنی ابولهب که کافر بود و قرآن بمذمت وی نازل شده چون بسرور میلاد آنحضرت و بذل شیر
جاریه وی بجهت آنحضرت جزا داده شد تا حال مسلمان که مملوست بمحبت و سرور و بذل مال در
وی چه باشد ولیکن باید که از بدعتها که عوام احداث کرده اند از تغنی و آلات محرمه و منکرات
خالی باشد تا موجب حرمان از طریقه اتباع نگردد و در اسلام ثویبه اختلاف است بعضی محدثین او را
از صحابیات شمرده و در کتب سیر آمده است که آنحضرت او را اکرام کردی بحکم رضاعت و از مدینه
مطهره برای وی جامه و انعام فرستادی و وفات وی بعد از واقعه خیبر واقع شده در سال هفتم
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون در غزوه فتح مکه تشریف آورد پرسید که از خویشان وی کسی هست
هیچکس نیافتند کذا فی روضة الاحباب و آن ثویبه حمزه عبدالمطلب را نیز شیر داده از این جهت
میان آنحضرت و حمزه رض اخوت رضاعی ثابت است و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هفت روز
شیر آمنه رض خورد و چند روز او را شیر ثویبه داد و آنکه مشهور و معروف و مخصوص و ممتاز است بسعادت
ارضاع سید المرسلین صلی الله علیه وسلم حلیمه سعدیه است و چون نام و نسبت خود بحلم و وقار و سعادت
موصوف بود از بنی سعد بن بکر که قبیله مشهور است بنجد و بیت آن و اعتدال هوا و فصاحت و بلاغت
و آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که من فصیح ترین عرب ام که از قریشم و شیر داده شده ام
در بنی سعد بن بکر و قصه ارضاع حلیمه و آنچه واقع شده است دران از فضائل و کرامات و معجزات
آنحضرت خارج از حد حصر و احصار است مختصری از ان رقم زده کلک بیان میگردد در مواهب لدنیه
می آرد که ابن اسحق و ابن راهویه و ابو یعلی و طبرانی و بیهقی و ابونعیم از حلیمه می آرند که گفت قدوم آوردم

وصل اول کسیکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را شیر داد ۱۲

یکجا در زمرهٔ از بنی سعد بن بکر بطلب اطفال که رضاعت کنیم ایشان را و دران سال قحط باران بود
که قطرهٔ از آسمان بر زمین نمی افتاد و ما را ماده خری بود که از لاغری راه نمی توانست رفت و ماده شتری
که یک قطرهٔ شیر نمیداد و همراه من صبی و زوج من بود و حال ما از عسرت بنوعی بود که نه شب خواب کردیم و نه
روز آرام و چون زنان قوم بمکه رسیدند اطفال را برای رضاع گرفتند غیر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که چون
می شنیدند که یتیم است اقبال نمی کردند پس باقی نماند هیچ زنی مگر آنکه گرفت رضیعی را جز من که نیافتم غیر آنحضرت
را گفتم مر زوج خود را والله من خوش ندارم که برگردم از مکه و رضیعی با خود نبرم میروم بسوی آن
یتیم و برمیدارم او را برضاع پس رفتم و دیدم او را که پیچیده شده است در ثوب صوف سفیدتر از شیر و فایح
میگردد از وی بوی مشک و زیر وی حریر سبز است خواب کرده است بر قفای خود و مر او را غطیط است
و غطیط خرخر کردن در خواب است عادت شریف آنحضرت بود که در وقت خواب این آواز از وی می آمد و در کبر سن
نیز این آواز از وی در خواب می آمد و این علامت انفراج و انفتاح مجاری نفس است و محمود است از غیر افراط
پس نخواستم که بیدار کنم او را از خواب پس عاشق شدم بر حسن و جمال شریف وی پس نزدیک شدم از وی
آهسته و نهادم دست خود را بر سینهٔ مبارک وی پس تبسم کرد و بگشاد چشم مبارک خود را نگاه کرد بسوی
من و بیرون آمد از چشم مبارک وی نوری که متصاعد شد تا آسمان و من میدیدم آنرا پس بوسه دادم میان
دو چشم وی و بکنار خود نشاندم تا شیر دهم پستان راست در دهان مبارک وی در آوردم پس
آشامید شیر آنرا و خواستم که پستان چپ را نیز بدهم نگرفت و نخورد ابن عباس گفت که حق تعالی در ابتدای
حال او را الهام عدالت کرد و انصاف نگاه داشت و دانست که او را شریکی است که [illegible]
باشد حلیمه میگوید پس از آن زمان حال آنحضرت این بود که یک پستان را برای برادر رضاعی خود نگاه میداشتی
پس بردم او را در جای باش و زوج خود را نمودم او نیز عاشق جمال مبارک او شد و بسجده افتاد و رفت
بر ماده شتر خود که داشت دید که پر شده است پستانهای وی از شیر بعد از آنکه یک قطره شیر در پستان
وی نبود پس دوشید آنرا و نوشید و نوشیدیم من و سیراب شدیم و خواب کردیم آن شب خوش بخیر و برکت
بعد از آنکه خواب نمی کردیم از گرسنگی و پریشانی و گفت زوج من یا حلیمه بشارت باد ترا گرفتی این ذات
مبارک را نمی بینی چه خیر و برکت حاصل شد ما را ازین ذات مبارک او و امید دارم که همیشه این خیر و زیادت
خواهد بود گفت حلیمه پس چند شبی در مکه نزد ما بود شبی می بینم که نوری گرد وی غاشیه شده و مردی سبز جامه

رب العالمین وی ایستاده است پس شوهر را بیدار کردم و گفتم برخیز و ببین شوهر گفت ای حلیمه خاموش باش
و امر خود را پنهان دار که از آن روز باز که این پسر متولد شده احبار یهود را طعام و شراب گوارا نیست
و آرام و قرار ندارند حلیمه گوید پس وداع کردند مردم یکدیگر را و وداع کردم من آمنه را و سوار شدم
دراز گوش خود را و گرفتم محمد را پیش خود و چست و چالاک شد دراز گوش من و بلند کشید گردن خود را
و پیروت و چون بکعبه رسید سجده کرد سه سجده و برداشت سر خود را بسوی آسمان و روان شد و پیشی
گرفت چارپاهای قوم را و مردم تعجب می کردند از آن و می گفتند زنانی که با من بودند یا بنت ابی ذویب
این همه دراز گوش است که تو سوار بودی بر آن و آمدی با ما در اندازه خسته و بر میداشت ترا و نمیتوانست
درست و راست براه رفت پس میگفتم من والله این همان دراز گوش است که خدای تعالی ببرکت
این پسر قوی گردانید پس میگفتند والله این را شانی عظیم است گفت حلیمه میشنودم من دراز گوش خود
را که میگوید آری والله مرا شانی عظیم است مرده بودم زنده گردانید مرا و لاغر گشته بودم فربه گردانید مرا
عجب از شما ای زنان بنی سعد که در غفلتید آیا در نمی یابید شما که کیست بر پشت من بر پشت من
سید المرسلین خیر الاولین و الآخرین و حبیب رب العالمین است و گفت حلیمه که در راه چپ و راست می شنیدم که میگفتند
ای حلیمه غنی شدی و بزرگترین زنان بنی سعد گشتی و گلهای گوسپند که بر آن میگذشتم گوسپندان پیش
می آمدند و میگفتند ای حلیمه میدانی که رضیع تو محمد رسول پروردگار آسمان و زمین است و بهترین
فرزندان آدم است و هیچ منزل فرود نمی آمدیم الا که حق تعالی سبز و خرم میگردانید آنرا با وجود آنکه قحط
سال بود و چون بمنازل بنی سعد رسیدیم و دیدیم که هیچ زمینی خشک تر و ویران تر از آن نیست و میرفتند
گوسپندان من بچراگاه و می آمدند وقت شام سیر و سیراب و پر شیر پس میدوشیدیم آنها را و
مینوشیدیم شیر را و نتاج دادند و قوم ما بر اعیان خود می گفتند چرا شما نیز بچراگاهی که راعیان بنت
ابی ذویب می چرانند نمی چرانید و نمیدانید که این برکات و خیرات و رفاهیت ما از کجاست این برکت و نشان
از چراگاه نیست رفاهیت از دیگر است پس راعیان قوم همراه راعیان ما میچرانیدند تا پروردگار تعالی
در اغنام و اموال ایشان نیز خیر و برکت پیدا کرد تا محمد صلی الله علیه وسلم در قبیله ما بود تمام خیرات
و برکات شامل حال ما شد و اینهمه از برکت وجود شریف وی صلی الله علیه وسلم گفت حلیمه چون هنگام سخن گفتن شد
شنیدم از وی که میگفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین و سبحان الله بکرة و اصیلا و شنیدم از وی که در دل

پیشتر میفرمود لا اله الا الله قدوساً نامت العیون والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم وسخن کردن
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مهد با قمر و اشارت کردن بجانب قمر و میل کردن قمر بجانبی که اشارت میکرد
و جنبانیدن ملائکه گهوارهٔ او را در معجزات مذکور است و میگوید حلیمه هرگز آنحضرت در جامهٔ خود بول و غائط
نکردی چنانکه عادت اطفال میباشد هر روز وقتی معین داشت که در آن وقت بول و غائط کردی هرگاه
خواستمی که دهان مبارک وی را از شیر پاک کنم باشست و شوی دهم از غیب پیش من سبقت میکردند و اگر
عورت وی ظاهر شدی حرکت کردی و فریاد کردی تا باز پوشیدی و اگر تاخیری و تقصیری در پوشیدن
میکردم از غیب پوشیده شدی و چون برفتار آمد کودکان را دیدی که بازی میکردند از ایشان
دوری میجست و ایشان را از بازی منع میکرد و گفت ما را از بهر بازی کردن نیافریده اند و مثل این
حال از یحیی پیغمبر نیز نقل کرده اند و از اینجا معلوم میشود که آنچه در بعضی قصص و حکایات آمده که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم با اطفال بازی میکرد و در اول کتاب رمزی از این گذشته است و حلیمه میگوید که
هرگز نمی شنود تا نیافت که نسبتی با کودکان نداشت در روزی چنان بالیدی که دیگری در ماهی و در
ماهی چنانکه دیگری در سالی و هر روز نوری چون نور آفتاب بر وی فرود آمدی و بپوشیدی او را باز منجلی
میشد و آورده اند که هر روز دو مرغ سفید و بروایتی دو مرد سفید جامه می آمدند و بگریبان او در
میرفتند و ناپیدا میشدند و گریه و بدخلقی نداشت و ابتدا [illegible] مبارک [illegible]
[illegible] گفتی [illegible] دو سال [illegible]
و میگوید حلیمه هرگز [illegible] غافل شدم [illegible]
[illegible] گرم [illegible] بیرون [illegible] تا یافتم او را
همراه شیما و گفتم چرا [illegible] او را در هوای گرم گفت [illegible]
سایه کرد و گفت هر جا که [illegible] گشتی تا رسید تا اینجا الحدیث و از اینجا معلوم میشود که سایه کردن ابر
و را از اول زمان خردی بوده است میگویند که دائم نبود که همیشه ابری بر سر مبارک وی میگشته باشد
نبود و [illegible] اتفاقی و قضیهٔ شق صدر شریف [illegible] صلی الله علیه وسلم نیز پیش حلیمه واقع
شد و [illegible] چنان بود که روزی آنحضرت حلیمه گفت که یا اماه چرا مرا با برادران من [illegible]
بیرون میبرند همراه [illegible] تا سیر کنم و گوسفندان ترا [illegible] پس حلیمه مر آنحضرت را [illegible]

کرد و سرمه در چشم کشید و جامه پوشانید و گردن بندی از جزع یمانی بجهت دفع عین الکمال از گردن
وی آویخت آنحضرت بر کند و بینداخت و گفت پروردگار من نگاهبان پس آنحضرت با برادران
رضاعی خویش بیرون رفت و بچرانیدن گوسفندان مشغول شد چون نیم روز شد دید ضمرة پسر حلیمه دوید
می آید و می گرید و فریاد میکند که یا اماه یا ابتاه دریابید دریابید شکم مبارک وی بشگافت دیگر ندانستم که حال
وی چیست پس حلیمه و شوهرش بدویدند چون بوی رسیدند دیدند که بر کوه نشسته و نظر بآسمان
نگاه میکند چون ما را دید تبسمی کرد و سر و شکمش ببوسیدیم و گفتیم جان ما فدای تو باد و الله چیست پس
آنحضرت قصه را باز نمود این قصه در کتب احادیث بعضی از اختلاف در عبارت آمده و ابو نعیم
و ابن عساکر از حدیث شداد بن اوس آورده اند که رسول خدا فرمود صلی الله علیه و سلم بودم من
مسترضع در بنی لیث بن بکر تا آنگاه بودم روزی در وادی با همزادگان خود از کودکان ناگاه دیدم
سه تن را که با ایشان طشتی است از طلا که پر کرده شده است ابرف و در روایتی در دست یکی
ابریق از نقره و در دست دیگر طشتی از زمرد سبز پر از برف پس گرفتند مرا از میان یاران من
گریختند رفقاء ایشان بجانب محله خود پس آهنگ کرد یکی ازین سه تن پس انداخت مرا بزمین
انداختنی نرم و بشگافت مابین مفرق صدر مرا تا منتهای عانه من میدیدم آن را و نیافتم از آن هیچ
دردی پس بیرون آورد احشاء بطن مرا و بشست آن را ببرف و نیک بشست باز بجای خود نهاد
پس برخاست مرد دوم و گفت بیاران خود تنحوا یکسو شوید پس درآورد دست خود را در جوف من و
بیرون آورد قلب مرا و من می بینم بسوی او پس بشگافت آنرا و بیرون آورد ازوی مضغه
سیاه را و در روایتی نکته سیاه و بینداخت آنرا و گفت این نصیب شیطان است از تو پس ساخت
بچیزی که در دست خود داشت و در روایتی تعبیر از آن بشکنبه کرده اند بیشتر اشارت کرد بدست
چپ و راست گویا میگیرد چیزی را ناگاه گرفت خاتمی از نور که حیران گردد دیده بینندگان
از آن پس مهر کرد دل مرا پس پر شد دل من بنور و آن نور نبوت و حکمت بود باز بجای خود نهاد دل
مرا پس یافتم سردی آن مهر تا روزگار دراز و اینچنین است لفظ مواهب که گفته و هنوز
برد ذلک الخاتم فی صدری و از عبارت روضة الاحباب که گفته است خنکی و خشکی آنرا هنوز در
عروق و مفاصل خود می یابم ظاهر میشود که وجدان برد در مدت عمر بود والله اعلم در روایتی آمده است

چون احشاء مرا بآب شست باد دیگری گفت که آب تلگ بیار پس بهر دو آب مرا بشستند و این
روایت مناسب است که آنچه در دعا آمده است اللهم اغسل عنی خطایای بماء الثلج
والبرد فی روایة بالماء والثلج والبرد مقصود شمول انواع مطهرات است پس دیگری گفت که برخیزید شما
کار خود کرده اید پس گذرانید دست خود را میان مفرق صدر من تا منتهای عانه و ملتئم شد آن
شگاف پس برخیزانیدند مرا نرم پس بچسپانیدند مرا بسینهای خود و بوسه دادند مرا در میان دو
چشم من و گفتند مترس ای دوست خدا اگر بدانی تو چه چیز خواسته اند برای تو از خیر روشن می شود
چشم تو و شاد می شوی تو پس مرا همین جا گذاشتند و پریدند و در آمدند در آسمان و من می بینم در ان
و در حدیث انس در بیان حلیه شریف آمده است که پاسید یلم بسینه و شکم آن سرور صلی الله علیه وسلم
نقش و نشان آن التیام را مثل خط در از باریک و گفته اند که غسل قلب مخصوص بآنحضرت صلی الله
علیه وسلم نیست و عام است مر همه انبیا را که حظ شیطان از ایشان منتفی است و باید دانست که شق
صدر آنحضرت صلعم مخصوص بزمان صغر که پیش حلیمه بود نیست بلکه متعدد واقع شده یکی در وقتی که
شش ساله بود و بسال دهم نیز روایت آمده و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که در شب
معراج نیز واقع شده و بعضی از علما مجموع آنرا در رساله مفرده ذکر کرده اند و ما آنرا در شرح
مشکوة و در اوائل این کتاب ذکر کرده ایم و ذکر خاتم النبوة نیز سابقا شده است حلیمه گوید بعد از آنکه
قضیه شق صدر محمد واقع شد شوهر من و مردم دیگر گفتند بهتر آنست که این پسر را بمادر و جد وی
برسانی پیش از آنکه بوی آسیبی برسد حلیمه گوید پس وی را برگرفتم و متوجه مکه شریفه شدم چون بمکه
رسیدم محمد را بجائی نشاندم تا قضای حاجتی کنم چون باز آمدم وی را ندیدم و هر چند از وی
نشان جستم نیافتم چون نا امید شدم دست بر سر نهادم و می گفتم وا محمداه وا ولداه ناگاه دیدم
که پیری عصایی در دست نزد من آمد و گفت ایتها السعدیة چه شده است ترا که چنین
جزع و فزع میکنی گفتم محمد بن عبد المطلب که من وی را شیر داده بودم او را آورده بودم که وی را بمادرش
بسپارم و از من گم شده است گفت گریه مکن و غم مخور ترا دلالت کنم بکسی که میداند که وی کجاست
و اگر خواهد تواند که او را بتو رساند گفتم نفس من فدای تو باد کیست آنکس گفت بت بزرگ هبل
عالی قدر است و عالم است که فرزند تو کجاست گفتم وای بر تو گویا ندیدی و نشنیدی که در شب ولادت وی

وی بتان را رسید و همه شکسته و نگونسار شدند و در ابر هبل بود و گرد وی طواف کرد و قصد مراجعت
کرد هبل بر وی افتاد و تمام بتان سرنگون شدند و صدای از جوف ایشان برآمد که ای پیر دور شو
از پیش ما و نام شریف این پسر اینجا مبر که هلاک بتان و بت پرستان بر دست وی خواهد بود و
فدای وی را ضایع مگذار و در همه حال نگاهبان اوست حلیمه گوید پس پیش عبدالمطلب آمدم چون
نظر وی بر من افتاد گفت چه شد ترا ای حلیمه که چنین غمناک نمایی و محمد با تو نیست گفتم یا ابا الحارث
محمد را می آوردم نزدیک تر حیی چون بمکه رسیدم او را در جایی نشاندم که قضای حاجتی کنم او از میان غایب شد
و هر چند جستم از وی هیچ خبر نیافتم پس عبدالمطلب بر کوه صفا برآمد و ندا کرد قریش را که یا آل غالب
پس سایر قریش ویرا اجابت کردند و جمع شدند و گفتند ای سید چه حال در وی نموده است
ترا گفت پسر من محمد گم شده است پس عبدالمطلب و قریش همه سوار شدند و تفحص آنحضرت نمودند
صلی الله علیه وسلم را از اعلی مکه تا اسفل جستند نیافتند پس عبدالمطلب درون مسجد حرام رفت و
طواف کرد و مناجات نمود پس شنیدند که هاتفی از غیب میگوید که ای گروه مردمان غم مخورید که محمد را
خدای هست که او را فرو نگذاشته نگذارد عبدالمطلب گفت ای نداکننده بگو که محمد کجا است گفت در وادی
تهامه در پای درختی نشسته است عبدالمطلب بجانب وادی تهامه روان شد در راه ورقه
بن نوفل وی را پیش آمد وی نیز همراه شد تا رسیدند بوادی تهامه آنحضرت را دیدند در پای
درختی خرما نشسته و ورق آنرا میچیند عبدالمطلب گفت من انت یا غلام فرمود انا محمد بن عبدالله
بن عبدالمطلب گفت روح من فدای تو باد من جد توام عبدالمطلب پس آنحضرت را پیش زین
خود نشاند و بمکه آورد و هشتاد و طلای بسیار و شتران بسیار بصدقه داد و با حلیمه انواع احسان و انعام
بجای آورد و بقبیله بنی سعد بازگردانید این است قصه گم شدن آنحضرت بعد از آوردن حلیمه او
را بمکه و همانند که در بیابان چه سر بود و بعضی مفسران کریمه و وجدک ضالا فهدی را باین تفسیر میکنند
و باین طریق که گذشت قضیه شق صدر پیش از آوردن حلیمه است آنحضرت را بمکه و در روایتی آورده
که حلیمه آنحضرت را بمکه نزد آمنه آورد و از بسیاری خیر و برکت که در قدم وی دیده بود حریص بود بر آنکه
مدتی دیگر پیش وی باشد با آمنه گفت از وبای مکه می اندیشم اگر بگذاری تا او را بقبیله خود ببرم
باز بیارم آمنه بآن راضی شد و حلیمه او را باز بقبیله بنی سعد آورد و دو سال یا سه سال دیگر آنجا بود

وشق صدر شریف درین نوبه واقع شد والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال و بعد از آوردن حلیمه
آنحضرت را بمکه و سپردن وی با آمنه و ام ایمن که کنیزک عبد الله بن عبد المطلب بود و بمیراث بآنحضرت
رسیده بود حضانت و دایگی و خدمت آنحضرت میکرد از مواهب لدنیه معلوم میشود که حضانت ام
ایمن او را بعد از موت آمنه بود و ام ایمن میگوید که هرگز ندیدم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
از گرسنگی و تشنگی شکایت کردی چون بامداد شدی یک شربت زمزم خوردی و تا شب هیچ طلب نکردی
و بسیار بود که طعام چاشت را بروی عرض کردندی گفتی مرا رغبت بطعام نیست

باب دوم در کفالت عبد المطلب آنحضرت را و موت وی و امداد و اعانت ابو طالب و سفر
کردن وی صلی الله علیه و سلم را همراه ابو طالب بجانب شام و شناختن بحیرا وی را و ابطال است و تزویج
خدیجه و ذکر بنای کعبه و چون رسید آنحضرت صلعم چهار سال را یا پنج سال را یا شش سال یا هشت را و بعضی
دوازده سال گفته اند و اصح اقوال شش سال است یا هفت سال آمنه آنحضرت را با ام ایمن بمدینه
برد تا بیند اخوال پدر را واز بنی النجار بمدینه برد و یکماه آنجا بسر بردند بعد از ان بمکه باز گشتند و چون بابواء
که موضعی ست قریب بمدینه رسیدند آمنه وفات یافت و هم آنجا او را دفن کردند و در روایتی آمده است که قبر
آمنه در حجون است بمکه و رجا نسبعلا و بعضی گفته اند که تواند که بعد از دفن وی را بمکه نقل نموده باشند
این احتمال خالی از بعدی نیست در مواهب لدنیه میگوید که در حدیث ابن عباس آمده که آنحضرت صلعم
یاد میکرد امورے که در اقامت مدینه همراه مادر خود دیده و چون نظر بسرا میکرد میگفت درین منزل فرود
آمده بود مادر من میگفتند قومی از یهود که آنجا آمد و رفت میکردند و نظر میکردند بسوی من که این پیغمبر
این امت است و این دار هجرت اوست یاد دارم من آنرا و ابو نعیم از طریق زهری روایت کرد از اسما بنت رهم
که گفت حاضر شدم آمنه مادر پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در علتی که مرد در آن و محمد صلی الله علیه و سلم کودکی بود
پنج ساله بسر او و بعد از موت آمنه متصدی کفالت و تربیت آنحضرت جد او عبد المطلب شد تا از همه
فرزندان دوست تر میداشت و معزز و مکرم میداشت او را و هرگز بی وی متوجه طعام نمی انداخت
و آنحضرت در جمیع اوقات خلوت و جلوت بر عبد المطلب در می آمد و بر مسند وی می نشست و چون
از خواص عبد المطلب بجهت رعایت قواعد ادب خواستندی که وی را منع کنند میگفت عبد المطلب
که بگذارید پسر مرا تا بنشیند بر مسند وی از نفس خود شرفی احساس میکند و امید دارم که بمرتبه

رسد از شرف که هیچ یکی از عرب پیش از وی بآن مرتبه نرسیده باشد و بعد از وی هم نرسد و اهل قیافه با
عبدالمطلب میگفتند که این فرزند را نیکو نگهدار و محافظت او کن که ما هیچ قدم را ندیدیم از قدم وی نزدیکتر
بقدمی که در مقام ابراهیم است و دران سال عبدالمطلب با اشراف قریش به تهنیت سیف ذی یزن
بجانب یمن رفت و وی عبدالمطلب را بشارت داد بظهور پیغمبر آخرالزمان از نسل او چنانکه این قصه در
باب فضائل در خبر دادن امم سالفه از ظهور وی صلی الله علیه وسلم گذشت و عبدالمطلب بعد از قدوم
آوردن وی ازین سفر دید که در میان قریش قحطی افتاده بود و چند سال تتابع کشید با آنحضرت صلعم
بعد از اشارت هاتف غیبی استسقا نمود و بکوه ابوقبیس بر دوش خود گرفت و بدعای باران برد و باران
عظیم بارید که تلافی خشکی سنین گذشته کرد و چون عبدالمطلب وفات یافت و عمر او صد و ده و بروایتی
صد و بیست و بروایتی صد و چهل بود ابوطالب را که عم اعیانی آنحضرت بود بعهدهٔ کفالت آنحضرت
درآورده و اگرچه زبیر بن عبدالمطلب نیز اعیانی آنحضرت بود ولیکن میان عبدالله و ابوطالب
زیادت محبت و ارتباط بود وصیت کرد که محافظت وی باقصی الغایت نماید و ازین متمسک ملاحده
الیست که قائل اند چنانکه آنحضرت در وقت وفات جد خود عبدالمطلب هشت ساله بود و نه و ده و شش نیز
گفته اند و در روایتی آمده که آنحضرت را تخییر ساختند که کفالت کدام یکی از اعمام خود را میخواهی آنحضرت
ابوطالب را اختیار کرد و ابوطالب باقصی الغایة و احسن وجوه محافظت آنحضرت قبل از ظهور
نبوت و بعد از ان بتقدیم رسانید و بی وی طعام نمیخورد و جامه خواب آنحضرت بپهلوی خود درست میکرد
و درون و بیرون خانه او را همراه داشتی و ابوطالب در مدح آنحضرت اشعار بسیار دارد و از انجمله
یکی این بیت است بیت وشق له من اسمه لیجله ¤ فذو العرش محمود وهذا محمد ¤ و حسان بن ثابت این بیت
را تضمین کرده است و گفته شعر الم تر ان الله ارسل عبده ¤ بآیاته والله اعلی و امجد ¤ وشق له
من اسمه لیجله ¤ فذو العرش محمود وهذا محمد ¤ کذا فی روضة الاحباب و در عهد کفالت ابوطالب
نیز در مکه قحطی افتاده بود و ابن عساکر از عروه آورده که گفت قدوم آوردم مکه را دران قحط سالی
بود عظیم پس آمدند قریش نزد ابوطالب برای استسقا برآمد ابوطالب و حال آنکه گرد وی
کودکانند از قریش میان ایشان بود کودکی مثل آفتاب تابان که ابر از روی وی برافتاده باشد
گرفت او را ابوطالب و بچسبانید پشت او را بکعبه پس اشارت کرد آن کودک بانگشت خود بجانب

آسمان و حال آنکه نیست در آسمان نشانی از ابر پس گرد آمد قطعهای ابر از هر جانب و بهم نشستند
و باریدن گرفتند تا روان شد رود و بادیه پر شد وادی و درین قصیده گفته است ابوطالب در مدح آنحضرت
شعر وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل ه و این بیت از قصیده ایست که
ابوطالب در مدح آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفته محمد بن اسحاق این قصیده را زیاده بر هشتاد بیت
ذکر کرده و گفته است که این ابیات را در وقتی گفت که قریش اجتماع کردند بر پیغمبر صلعم و نفرت کردند
از وی کسی را که اراده میکرد اسلام را و درین ابیات تجویز دشمنی کرده در انکار و عداوت قریش
مر او را و ترغیب نموده بر اطاعت و اذعان و قبول وی صلی الله علیه وسلم و ابن التین گفته که درین
ابیات دلالت است بر آنکه ابوطالب میدانست نبوت آنحضرت را پیش از بعثت باخبار بحیرا الراهب
و غیره و بکسر حاء و سکون تحتانیه و را در آخر مقصور که نام او جرجیس بود و غیر او ایشان وی را علم
و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که اشعار ابی طالب این شعر ایما بعثت است و معرفت ابوطالب
نبوت آنحضرت را در بسیاری از اخبار آمده و باین تمسک کرده اند شیعه بر اسلام وی گفته که دیدم
مر علی بن حمزه بصری را کتابی که جمع کرده است در وی اشعار ابوطالب را و زعم کرده که وی مسلمان بود
و بر اسلام رفته است از عالم و مشهور زعم کرده اند که وی کافر مرده است و استدلال کرده اند به
دعوی بچیزی که نیست دلالت در آن انتهی کلام ابن حجر و علمای احادیث آورده که دلالت واضح
بر عدم قبول و اذعان وی دعوت اسلام را نیز می آرند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقت وفات به
سر وی رفت و دعوت کرد و واقع نشد از وی اجابت و نیز می آرند که عباس سر خود را نزدیک برده
از وی کلمه شهادت بحضرت رسانید پس گفت اسلم عمک یا رسول الله پس خوشحال شد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم والله اعلم و در سال دوازدهم سفر کرد بسوی شام و چون رسید به بصری بضم با
و سکون صاد که از بلاد شام است و درین سفر قصه بحیرای راهب است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پیغمبر آخر الزمان که در توریت و انجیل و دیگر کتب سماویه خوانده بود بشناخت و این بحیرا از احبار
نصاری بود و بنام و در علم موصوف و ممتاز بود و در قریه که نزدیک بصری بود صومعه داشت
کتابهای مذهب گذشته بود که در انتظار دیدن پیغمبر آخر الزمان نشسته عمر میگذرانید و چون قافله قریش
از آن راه میگذشت و در انجا نزول میکرد از صومعه بر آمدی آنحضرت را بشناسائی که میدانست

بجستی و چون نشانها نیافتی باز بصومعه در رفتی یکباری قافلهٔ قریش آمده بود و چون نگاه کرد دید ابر پاره
بر ایشان سایه انداخته همراه ایشان میرود و چون آنحضرت با ابوطالب در زیر درختی آمده نشست این ابر
بر بالای آن درخت آمده ایستاد و بحیرا از مشاهدهٔ این حال متحیر و متعجب بماند پس بحیرا برای ایشان ضیافتی
کرد و اهل قافله را طلبید و ابوطالب آنحضرت را در منزل گذاشته آمده بود در زیر درختی بحیرا چون نظر
نگاه کرد و دید آن ابر پاره را که آنجا ایستاده گفت ای اهل قافله کسی هست از شما که درین مجلس حاضر نشده
پس آنحضرت را نیز طلبیدند و آن ابر پاره همراه آنحضرت و بر سر مبارک وی سایه کرد و نیز آورده اند که
که چون قافله بعقبهٔ جبل میرسید بحیرا از هر شجر و مدر میشنید که میگویند السلام علیک یا رسول الله و دیده شانهٔ مبارک
آنحضرت مهر نبوت بنشانی که در کتب سماویه خوانده بود و مهر را بوسه آنرا پس ایمان آورد بحیرا با آنحضرت
و تصدیق نمود و اقرار کرد به نبوت وی پس وی یکی از آن کسانیست که ایمان آوردند با آنحضرت
پیش از نبوت مثل حبیب نجار و ورقه صاحب القریه و غیره و ابونعیم و ابن منده او را در صحابه ذکر
کرده اند و این مبنی ست بر آن قول که معتبر در تعریف صحابی روایت است اگرچه پیش از نبوت باشد و صحیح
خلاف آنست و برین تقدیر ورقه بن نوفل اقرب باشد باطلاق اسم صحابی که در مبادی نبوت بود
و تحقیق این در مقام دیگرست و درین سفر هفت تن از روم بقصد قتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم برآمده
بودند بحیرا بدلایل و اعجوبه آنحضرت بایشان اشارت کرد و گفت که این کودک آن کسست که در توریت
و انجیل و زبور صفت وی خوانده آید و گفت چون خدا تعالی امری خواسته باشد هیچکس تغیر آن نتواند کرد و آورده اند
که بحیرا وصیت کرد ابوطالب را بمحافظت آنحضرت از یهود و نصاری که این پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و
دین او ناسخ همه ادیان او را بشام مبر که یهود دشمن اویند پس ابوطالب متاع خود را در بصری بفروخته و بعجله
بازگشت و در روایتی آنست که ابوطالب آنحضرت را با جماعتی بمکه بازگردانید و خود بطرف شام رفت و این قصه مشهور
ست و ترمذی آنرا تحسین کرده و حاکم تصحیح نموده چیزی که در بعضی طرق آن واقع شده است که فرستاده ابوبکر
بلال را همراه آنحضرت بمکه و این درست نمی آید زیرا که ابوبکر درین سفر همراه آنحضرت نبود و بلال هنوز
نخریده بود و ابوبکر خرد تر از آنحضرت بود در اول سال و آنحضرت دوازده ساله بود و شیخ ابن حجر در
اصابه گفته اسنادش رجال وی ثقات اند و منکر نیست درو مگر این لفظ پس حمل کرده شود بر آنکه مدرج
و مقطوع است از حدیث دیگر بسبب وهم بعضی از روات و نعم صحبت ابوبکر با آنحضرت چنانکه ما حسب مواهب

آورده روایت کرده اند چنانکه ابن منده از ابن عباس باسندی ضعیف روایت کرده است
که ابوبکر صدیق رضی الله عنه صحبت داشته است با آنحضرت در سفر شام برای تجارت و وی هژده ساله
بود و حضرت صلی الله علیه وسلم بیست ساله بود تا آنکه نزول کردند منزلی که در وی درخت سدری بود
نشست در سایهٔ وی و رفت ابوبکر بسوی راهبی که نام وی بحیرا بود تا چیزی بپرسد از وی پس گفت
آن راهب کیست این مردی که در سایهٔ درخت نشسته است گفت ابوبکر این محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
است گفت آن راهب این مرد بخدا سوگند پیغمبر است و نیامده در خبر که بنشیند در سایهٔ این درخت
بعد از عیسی بجز محمد پس افتاد در قلب ابی بکر تصدیق آنحضرت و چون مبعوث شد اتباع کرد او را
شیخ ابن حجر گفته که اگر صحیح است این قصه پس سفری دیگر خواهد بود غیر سفر ابی طالب انتهی و همچنین انوار
و آثار فضل و کمال و مشاهدهٔ ملائکه و صلوات علیه ملازم حال برکات مآل بود و ابوطالب بمشاهدهٔ اینحالات
ورا نزد کاهنان و طبیبان می برد و ایشان خبر میدادند که این احوال از وساوس شیطانی
و امراض جسمانی نیست تا آنکه آنحضرت بیست و پنج ساله شد بجانب شام برسم تجارت رفت و مال
خدیجه بمضاربت گرفت قول برآنست که ابوطالب آنحضرت را گفت که مرا مال در دست نمانده است
و وقت آنست که کاروان قریش بتجارت شام روند و خدیجه بنت خویلد که از جملهٔ مالداران قریش است
مردم را مال بمضاربت میدهد و بتجارت میفرستد اگر خدا چه خود را عرض کنی بر وی هر آینه ترا مالی
بدهد که بدان تجارت کنی شاید که بآن وسیله مالی حاصل شود و صحیح آنست که خدیجه اینچنین میخواست
که مال را بوی سپارد و امین تر از آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیافت و خود آنحضرت را تمامه قریش
پیش از ظهور نبوت محمد امین میخواندند پس خدیجه پیش آنحضرت کس فرستاد که اگر بطرف شام بروی
و مال مرا ببری و حقتعالی سود دهد آنچه مراد تو باشد بر داری سید عالم بعد از مشاورت با ابوطالب
قبول نمود پس خدیجه غلام خود را که میسره نام داشت و یکی از خویشان خود را که خزیمه نام او بود در
خدمت آنحضرت کرد و درین سفر نیز چون ببصری رسیدند در صومعهٔ نسطورا که راهب بود آنحضرت
زیر درختی نشسته بود نسطورا چون دید گفت در پای این درخت ننشیند الا کسی که پیغمبر باشد و نیز آن
شجرهٔ کهنهٔ بی بار و خشک و چوبهای آن پوسیده شده و برگها فرو ریخته بود بنشستن آنحضرت در زیر وی
سرسبز و میوه دار شد و گرد آن سبز و خرم گشت نسطورا نزد آنحضرت آمد و گفت سوگند میدهم ترا

و وی را یافته بود از سمر بنای کردند مردی باقوم نام که از روم آمده بود و در فن بنا استاد
بود او را فرمودند که بنا کند و قریش همه سنگ میکشیدند و آنحضرت نیز در میان ایشان بود و سنگ
میکشید و ایشان ازارهای خود را کشیده بر دوشهای خود نهاده بودند تا از درشتی سنگها آزار نکشند
و کشف عورت در زمان جاهلیت شائع بود و این مکروه است در عهد اسلام منکر و مقرر گشت و آنحضرت
اینچنین نمیکرد عباس بجهت شفقت او را برآن آورد که بکند آنحضرت چون خواست که ازار بر دارد و
بر دوش نهد عورت وی ظاهر شد ناگاه از پای در آمد و افتاد و بیهوش چون بهوش آمد گفت ازاری ازار
مرا از غیب ندا کردند که خمر عورتک یعنی بپوش عورت خود را گویند که این اول ندای بود که از غیب با آنحضرت
صلی الله علیه وسلم واقع شد دیگر آنحضرت را کسی برهنه ندید و آورده اند که در استوار کردن حجر اسود
بجای خود در میان قبائل قریش نزاع واقع شد و هر قبیله مدعی آن شد که این کار را او کند و نزدیک
بود که بقتال انجامد آخر قرار بدان افتاد که هر که اول از در مسجد حرام بر آید او را حکم سازند ناگاه
آنحضرت در آمد همه گفتند که جاء الامین پس همه بحکم وی راضی شدند آنحضرت ردای مبارک خود را پهن
فرمود و حجر اسود را در میان نهاد و فرمود تا از هر قبیله مردی بیاید و گوشه از ردا بگیرد و چون بپای
کار آوردند آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن حجر را برداشت و بدست مبارک خود بجای خویش استوار
کرد و قاعده را بر شش ستون نهاد چنانکه در احادیث آمده است و مورخان آورده اند که بنا خانه
نخست از آدم بود و آن بنا در طوفان نوح غرق شد بعد از وی ابراهیم خلیل ساخت بعد از آن عمالقه
پس از آن قبیله جرهم ساختند بعد از آن عبدالله بن الزبیر بسبب حدیثی که از عائشه رضی الله عنها
شنید و حجاج که امیر الامرا عبدالملک بن مروان بود نقض نموده وی او را تغییر داده این بنا هنوز
باقی است نقل است که هارون رشید خواست که بنای حجاج را براندازد و بموجب حدیث رسول صلعم
راست کند درین امر با امام عصر خود که امام مالک بود مشورت کرد مالک گفت یا امیر المؤمنین
بگذار خانه کعبه را تا بازیچه ملوک نگردد و تا بعد از تو هر یکی تغییر ندهند و تخریب نکنند کلام اجمال درین
باب اینست و تفصیل در تاریخ مکه مذکور است و در تاریخ ازرقی از مقاتل در حدیث مرفوع آمده
که چون آدم بزمین آمد پروردگار رحمت او را گفت ای آدم خود را ... چیزی از نور که بآن طواف کرده شود بفرستاد
خدای تعالی بیت معمور را بر ارض خانه کعبه بود و در جای وی از یاقوت سرخ ولیکن طول وی چنانکه میان

آسمان و زمین است و امر کرد آدم را که طواف کند گرد وی پس برداشت خدای تعالی خیمه را که در گرفته بود
او را پیش از این بیشتر برداشته شد این بیت معمور و در عهد نوح اما بنای کعبه از اولاد آدم از وهب
بن منبه آورده که بنا کرده شده است کعبه پنج بار نخست بنا کرد او را شیث علیه السلام همچنین ذکر کرده است
ابن البر و رتبه دوم بنای خلیل و آن مذکور است در نص قرآن و سنت نبوی و منقول است از امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب رض اول کسیکه بنا کرد کعبه را خلیل است همچنین ذکر کرده است فاکهی بسندی که دارد و
ابن کثیر در تفسیر خود گفته و جبر کرده است که در هیچ خبر نیامده که بیت مبنی بود پیش از خلیل و بود که بنا
میکرد و اسمعیل نقل میکرد سنگها را بر گردن خود و در روایت ابن عباس رض آمده سنگ که بنا کرد
خلیل الرحمن از آن کعبه را از پنج کوه بود حرا و ثبیر و لبنان و طور و جودی و در بعضی حرا و ابی قبیس
قدس و ورقان و رضوی مذکور شده و ملائکه این سنگها را از این کوهها می بردند و مدد اسمعیل می نمودند
در سنگ کشیدن با آن معجزه اسمعیل بود و دیگر بنای عمالقه و جرهم است و در تقدیم و تاخیر بنای
عمالقه و جرهم اختلاف است و چون ولایت عمالقه را مقدم است بر ولایت جرهم صواب تقدیم بنای
عمالقه باشد دیگر بنای قصی بن کلاب است بعد از بنای خلیل و بعد از وی بنای قریش است و بنای قریش
ثابت است در سند صحیح که در سال سی و پنج از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود چنانکه گذشت
و در روایتی در سال بیست و پنجم است و صحیح قول اوست و سلیمان بن خلیل مکی گفته که در سال ثلاثین
بود این قول غیر معروف است و ظاهر آنست که ساقط شده است لفظ خمس از کتابت وی بنای دیگر ابن الزبیر
است در سال اربع و ستین از هجرت بسبب حدیثی که شنید از عائشه و بنا کرد بقواعد خلیل و بعد از وی بنای
حجاج با مر عبد الملک بن مروان در سنه اربع و سبعین که تغییر داد بنای ابن الزبیر را و گویند که عبد الملک
پشیمان شد از آن چون خبر داد او را حارث بن ابی ربیعه مخزومی که شنیده است حدیث را از عائشه رض
چنانکه ابن الزبیر شنید از وی والله اعلم

باب سوم

باب سوم در بدو وحی و ثبوت نبوت و ظهور دعوت آنحضرت
و عداوت کفار و هجرت کردن صحابه بجانب حبشه و فوت ابی طالب و موت خدیجه و رفتن آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بجانب طائف و بیعت جن چون سال مبارک آنحضرت بچهل رسید ظهور تباشیر
صبح وحی آفاق عالم را منور ساخت و آفتاب از مطلع عنایت طالع شد و ظهور این نور
بالقول صحیح در روز دوشنبه هشتم یا سوم ربیع الاول سنه احدی و اربعین از عام الفیل بود و تو

را اسم بار شست و مسح سر یکبار کرد و باین فعل آنحضرت را تعلیم وضو کرد و غالباً تعلیم فعلی خصوصاً
در امثال این فعل اسهل و ادخل بود از تعلیم قولی پس آنحضرت نیز وضو کرد پس جبرئیل یک کف
آب برداشت و بروی مبارک آنحضرت افشاند و پیش رفت و دو رکعت نماز بگزارد و آنحضرت بوی اقتدا کرد
شد آنگاه جبرئیل گفت که وضو کردن و نماز گزاردن همچنین است و باین کلام تعلیم قولی نیز واقع شد پس
عروج کرد جبرئیل بر آسمان و رجوع کرد آنحضرت بمکه و هر حالی که میگذارد بر حجر و مدر و شجر بگذشت مگر آنکه میگوید
السلام علیک یا رسول الله پس آنحضرت بازگشت و حال آنکه می لرزد و قلب شریف وی و بوادر وی و بوادر
در گوشت پاره که میان دوش و گردن میباشد و آن در وقت ترس و هول می لرزد چنانکه از گاو
و شتر و ذبح مشاهده می افتد و بر خدیجه در آمد و گفت زملونی زملونی بپوشانید مرا بپوشانید مرا پس
بپوشانیدند او را و انداختند بر بدن مبارک او گلیمی و ریختند بروی آب سرد تا رفت از وی ترس بحال خود
آمد و فرمود بخدیجه حال خود را و فرمود ترسیدم من بر نفس خود تا در بابه نفقم و گفت خدیجه اندوه مخور
و شاد باش که خدای تعالی ترا در بابه نگذارد و مخزی و مخذول نگرداند و هرگز خدای تعالی نمیکند
بتو مگر نیکی را بدرستیکه تو صله رحم بجای می آری و بار عیال میکشی که کسب کنی و مهمانداری میکنی
و یاری میدهی مردم را در نوائب و حوادث حق نه باطل و جای میدهی یتیم را و راست میگوئی
و امانت میگذاری و دستگیری میکنی درماندگان را و نیکوئی کننده با فقرا و غریبان و نیک
خوئی میکنی با خلق و در روایتی آمده که تو خوب روئی و خوش خلقی و خوش آوازی و خوب کردار و
خوش گفتار و عالی همتی یعنی هر که این صفات و این احوال دارد هرگز در بدی نیفتد و در دو برای
نیاید پس تسلی داد خدیجه رضی الله عنها آنحضرت را باین کلمات و این دلالت دارد بر کمال فراست
و معرفت خدیجه بحقائق امور و صدق احوال و در روایتی دیگر آمده که آمد بر خدیجه و خبر داد از
حال خود و بیهوش گشت خدیجه از غایت فرح پس برد خدیجه آنحضرت را برای تائید و تقویت حال
بسوی ورقه بن نوفل که ابن عم خدیجه بود و وی مردی بود که از دین قریش و رسوم جاهلیت بر
آمده بدین نصاری در آمده موحد شده بود و علم انجیل نیکو میدانست و می نوشت از انجیل
بزبان عربی شیا و زبان عبرانی را نیز میدانست و او بود شیخ کبیر اعمی پس گفت خدیجه ای ابن عم
بشنو از برادرزاده خود که چه میگوید خدیجه آنحضرت را برادرزاده و ابن عم خواند این عرف عرب است

بلکه گاه برادر را برادر زاده خوانند خواستند و خطاب کنند و میگویند که این ورقه پسر عم ابیها
بود و الله اعلم پس آنحضرت را پس گفت ورقه چه بینی تو یا محمد پس فرمود آنحضرت آنچه میدید و خبر داد
از حال خود پس گفت ورقه این ناموس است که بر موسی نازل میشد مبشارت باد ترا ای محمد که تو رسول خدائی
گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی بشارت داد که رسولی بعد از من مبعوث خواهد شد که نام او احمد است
و زود باشد که مامور شوی بجهاد و قتال با کفار ای کاش من دران روز زنده بودمی و جوان بودمی تا
بودمی که بیرون آرند ترا قوم تو ازینجا فرمود آنحضرت آیا بیرون کنند مرا ایشان گفت ورقه آری
نیاورده هیچ مردی هرگز مثل آنچه آورده تو مگر آنکه دشمن داشته شد و ایذا کرده شد یعنی سنت الهی برآن
جاریست که کافران همیشه دشمن پیغمبران میباشند هیچ پیغمبری نیامد مگر آنکه دشمن داشتند او را کافران اگر
دریافت مرا روز تو یاری دهم ترا یاری دادنی قوی پس درنگ نکرد ورقه و فات یافت و زمان ظهور دعوت نیافت
وی از ایمان آرندگان و تصدیق کنندگان بآنحضرت است زمان نبوت را دریافت و خود چنانچه
بوده اند که پیش از وجود و ظهور صورت عنصری آنحضرت ایمان بوی صلی الله علیه وسلم آورده مثل
حبیب نجار وغیره بلکه خصوصیت باشخاص چه نیست تمام رسل و انبیاء و امم ایشان بآنحضرت ایمان آورده اند
آنکه ورقه را صحابی توان گفت ظاهر تعریف صحابی که کرده اند من رای النبی مؤمنا به صادق آید و بعد ظهور
دعوت دران شرط نکرده اند ولیکن در مشکوة حدیثی آورده که خدیجه پرسید از حضرت حال ورقه را بعد از وفات
وی فرمود آنحضرت دیده ام من او را در خواب که بروی جامهای سفید است و این علامت ایمان است
و درینجا توقفی واقع میشود که چون یقین مومن شد احتیاج باستدلال و علامت بر ایمان چیست
مگر آنکه برای تاکید و تقریر باشد و در روضة الاحباب حدیثی آورده که دیدم قس را در جنت که بروی
جامهای سبز است زیرا که وی ایمان آورده بمن و تصدیق کرد مرا و مراد بقس قس ابن ساعده است و قس و قیس هر دو افصح
عرب اند ایشان را گویند در دین و علم و در مواهب لدنیه گفته که بقول بعضی اول من اسلم اوست و این
منده او را در صحابه ذکر کرده است و در قصه بردن خدیجه آنحضرت را نزد ورقه و پرسیدن کیفیت
حال اشارتست که مشاورت و استفسار و استکشاف در وقت حیرت و اشتباه از علما و دانایان
و بصائر لازم است تا راه مقصود نماید و ازینجاست مسلک صوفیه و طالبان و سالکان طریق
عرض معاملات و وقائع خود بمشائخ تا کشف کنند حقیقت حال را چنانچه معارف و مقصود ایشان این قوم

کذا ذکر بعض العلماء العرفاء وفیه تنبیه اشکالی واشتباهی که درین مقام عارض آنست که سوق حدیث
بخاری چنانکه در مواهب لدنیه آورده و در روضة الاحباب نیز آورده دران ست که آمدن آنحضرت
ترسان ولرزان گفتن وی بخدیجه که من ترسیدم بر نفس خود و تسلیه خدیجه مر آنحضرت را باثبات صفات
حمیده وکمالات رفیعه که صاحب آن بلیه وخذلان محفوظ میباشد و بردن خدیجه آنحضرت نزد ورقه و
استکشاف حال از وی بعد از ظهور نبوت ونزول جبرئیل و ورود وحی در غار حرا وحصول علم بوقت
است بنبوت مر آنحضرت را خواه بتخلیق علم ضروری در آنحضرت بآنکه جبرئیل ملک است نازل از نزد خدا
نه جن وشیطان چنانکه حق تعالی خلق میکند در جبرئیل علم ضروری بآنکه تکلم با وی خدای وی و مرسل وی
پروردگار است تعالی شانه وغیره چنانچه اکثر بر آنند وخواه بنظر واستدلال بظهور معجزات بر دست جبرئیل
مفید علم چنانکه ظاهر کرد وی سبحانه معجزات بر دست محمد که شناختیم بدان صدق او را چنانکه بعضی
گفته اند وآمده است که آنحضرت بعد از دخول حرا پیش ازان آوازها می شنید که از هر جانب می آمد
یا محمد یا رسول الله و هیچکس را نمی دید و در روایتی آمده است که پیش از نزول وحی پانزده آواز می شنید
و کسی را نمیدید و هفت سال روشنائی میدید و بآن شادمی بود خواه مراد روشنائی محسوس باشد
یا نور علم ویقین که دل را شاد و فراخ و منشرح میساخت و از هر سنگ و گیاه سلام می شنید و در جامع
الاصول وکتاب الوفا آورده که در ابتدای نبوت سه سال اسرافیل ملازم حضرت بود بعد ازان جبرئیل
فرود آمد و وحی آورد و صاحب سفر السعادت گفته که از هفت سالگی باز حضرت اسرافیل را
فرمان داد که بملازمت وی قیام نماید پس اسرافیل همیشه قرین وی میبود تا سال یازدهم تمام
گردد هیچ سخن نمیکرد مگر یک کلمه و دو کلمه و همچنین درمیکائیل نیز گفته آنگاه جبرئیل را فرمان شد تا
ملازمت وی نماید بیست وسه سال بطریق مرافقت ومتانت ملازم وی بود لیکن بر وی اظهار نمیشد وحی
نمیگذارد و گذاردن وحی کار اوست با وجود ظهور آن انوار و بزرگی این اسرار تردد و الهام واشتباه و ابهام
را مجال احتمال باشد پس نبود این رجف فؤاد و ترس و هول از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مگر
از غایت هیبت وجلال در تلقی آن مقام که طاقت بشریت از غلبه سطوت آن بی‌تاب گشت و اگر نه آن
بودی که بتدریج ظهور آیات و علامات و انوار و مشاهده استشفاف آن انوار ساخته بودی و مانوس
و مالوف بآن مقام گردانیده بودی مشکل که نظام کارخانه وجود بحال خود ماندی و باستهلاک نا نجامیدی

و قول آنحضرت خشیت علی نفسی اشارت بمثل این حال خواهد بود و این معنی حمل باید کرد یا چون ثقل بار نبوت
و صعوبت ادای این امانت تصور کرد و هیبت طاقت او را شکسته و ترسید بر نفس خود که در زیر این
بار هلاک گردد از هیبت فرمود خشیت علی نفسی و آنکه گفته اند که این خشیت پیش از آن بود که حاصل
گردد مر آنحضرت را علم بآنکه آمده است او را جبرئیل از پیش خدا نه جن و شیطان و شاق بود بر
آنحضرت که او را مجنون گویند و کاهن خوانند نظر بسیاق قصه که ذکر کرده اند نادرست است چه
این خوف و هول بعد از نزول جبرئیل و ورود وحی و حصول علم به نبوت است و بعد از مشاهده آیات
و ظهور انوار و اسرار است چنانکه معلوم شد و اگر در ابتدای حال پیش از این وقت نزد ظهور بعضی آیات
که احتمال و اشتباه داشته باشد اثبات کنند درست آید اما سیاق قصه چنانکه در حدیث بخاری و غیره
واقع شده است درست نیاید و بردن خدیجه رضی الله عنها آنحضرت را نزد ورقه برای رفع شک
و ریب و تحصیل اصل علم و یقین نبود بلکه برای مزید ایقان و اطمینان و وضوح حجت و ظهور محبت که حکم
نور علی نور دارد و اگر آنرا نظر بحال خدیجه دارند وجه صحت دارد چه او استدلال بوجود صفات کمال که
منافی طرد و خذلان و ضلال است علم نظری حاصل گردد که طریان وهم و احتمال غیر نیز شاید دخلی داشته
اما اثبات احتمال و اشتباه نسبت بحال آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاشا و کلا چنانچه تقریر کردیم اگر
آنحضرت را گفت ورقه و تسلیه و وضوحی و عیانی حاصل شد آن بیّنات خواهد بود هرگاهی بعد از ظهور
بعضی سیفر شود اشهد انی رسول الله برای آنکه در اذهان مردم در آید و موجب تقویت برای تصدیق
و ایمان گردد و نیکو باید فهمید این معنی را و تحصیل کرد این مطالب و نیکو باید ایستاد در این مقام و نظر
بایهام عبارت قوم از راه نباید رفت والتأیید والهدایة من الله الملک العلام و بدانچه مذکور شد
معلوم گشت که اول ما نزل من القرآن سوره اقرأ باسم ربک است تا علم الانسان ما لم یعلم و امام
محی الدین نووی گفته که همین صواب است که بر آن جماهیر از سلف و خلف اند اما آنچه در روایت جابر
آمده که اول ما نزل یا ایها المدثر است نووی گفته که این سخن ضعیف است بلکه باطل و شبهه و نزول یا
ایها المدثر بعد فترت وحی چنانکه بیاید و اما آنچه در حدیث آمده که اول ما نزل فاتحه است چنانکه
قول بعضی مفسرین است بیهقی گفته که این حدیث محفوظ نیست و اگر باشد احتمال دارد که خبر از نزول وی باشد
بعد از اقرأ و یا ایها المدثر و بعضی گفته اند که اول ما نزل آیت استعاذه بالله من الشیطان الرجیم است که گفت جبرئیل استعذ و بگو

یا محمد نیستی گفت استعیذ بالله من الشیطان الرجیم و گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم بعد از آن گفت
اقرا باسم ربک الذی خلق کذا ذکره صاحب المواهب اللدنیه دیگر بدانکه ذکر علما کرده اند که فترت وحی بعد از
چند گاه شد ولیکن گفته اند که مدت فترت سه سال بود و جزم کرده است باین ابن اسحاق و در مواهب لدنیه
گفته که امام احمد در تاریخ از شعبی آورده که گفت فرود فرستاده شد آنحضرت نبوت در حال آنکه وی ابن اربعین بود و
موکل شد بوی اسرافیل سه سال و تعلیم میکرد او را کلمه و چیزی نازل نمیشد قرآن بر زبان وی و چون سه سال
گذشته قرین شد بنبوت او جبرئیل پس نازل شد بر وی قرآن بیست سال انتهی و در روضة الاحباب گفته که جبرئیل ع
دران ایام بیشتر میامد و بر او تسکین میداد تا قرآن بر وی خوانده آنحضرت از فترت وحی اندوهناک بود بمرتبه
که چند نوبت قصد کرد که خود را از قله کوه بیندازد هر نوبت جبرئیل بر وی ظاهر میشد و می گفت یا محمد انک رسول الله
حقا و میگفت بیدروست و برادر تو امام و آمده است که آنحضرت در انتهای آن جبرئیل را در میان آسمان و زمین بر کرسی
نشسته دید و از آنجا نیز خوفی و هراسی راه یافت و بخانه آمد و فرمود زملونی چنانکه بار اول در قصه غار حرا گفته بود پس
حقتعالی وحی فرستاد یا ایها المدثر قم فانذر آنگاه وحی متتابع و متوالی شد و بعضی گفته اند که نبوت آنحضرت صلعم
متقدم است بر رسالت وی صلی الله علیه وسلم و بر مذهب محققین در نبوت تبلیغ و انذار
شرط نیست و نزول وحی برای تکمیل نفس کافی است چنانکه سوره اقرا برای تعلیم و تکمیل
وی نازل شد و آن نبوت است بعد از آن نازل سوره یا ایها المدثر برای تبلیغ و انذار و این رسالت
است و حاصل بدانکه علما را مراتب جدیده ذکر کرده اند اول رویاء صالحه چنانکه در حدیث عائشه آمده
رضی الله عنها که اول ما بدی رسول الله صلی الله علیه وسلم الرویا الصالحة و فی روایة ایضا وکان لا یری
رویا الا جاءت مثل فلق الصبح و در کتب واقع شده که آن در شش ماه بود در نبوت این مدت
متن است والله اعلم ثانی آنچنان بود که القا میکرد آنرا جبرئیل در قلب شریف نبوی علیه السلام
بی آنکه ببیند آنحضرت او را چنانکه فرمود که روح قدس دمید در دل من که هرگز نمیرد هیچ
نفسی تا بگاه و تمام نگیرد رزق خود را و استیفا نکند آنرا الحدیث روایت کرده است
این حدیث را حاکم و تصحیح کرده آن را ثالث آنکه تمثل میکرد جبرئیل آنحضرت را
بصورت مردی و خطاب میکرد او را تا یاد گیرد آنچه میگفت و اکثر در صورت
دحیه کلبی رضی الله عنه می آمد که صحابی بود از قبیله بنی کلب خوش شکل رو

در نهایت حسن و جمال گویند که چون دحیه بتجارت می‌آمد زنان حمل ایشان زیاده میکردند او را
و در تحقیق تمثل جبرئیل علیه السلام بصورت دحیه کلام است اهل نادر اشکال می‌آرند که چون تمثل
میکرد جبرئیل در صورت دحیه روح جبرئیل کجا می‌بود و اگر در جثه شریف می‌بود که مر آنرا ششصد جناح که
صورت اصلی است پس اینجا می‌آمد نه و آنحضرت صلی الله علیه وسلم روح جبرئیل نبود در جسد او و اگر
در این جسد می‌بود که در صورت دحیه است و از جسد اصلی مفارقت کرده در این جسد می‌آمد پس آن باقی مرد
جبرئیل با انتقال روح از جسد یا خالی میماند آن جسد از روح منتقل الی روح میزیست در جواب اینست از
عینی که شارح بخاری است حنفی المذهب گفته و دور نیست که نباشد انتقال روح موجب موت پس
باقی ماند جسد و نقصان نپذیرد از مفارقت وی چیزی بعد انتقال روح بجسد ثانی چنانچه انتقال روح
شهدا باشد با جواف طیور خضر و موت اجساد بمفارقت ارواح امری واجب نیست عقلا بلکه بعادت الهی
جاری کرده اند است حق تعالی در بنی آدم و لازم نیست که در غیر بنی آدم نیز همچنین باشد بلکه در بنی
آدم نیز جائز است عقلا و داخل است در قدرت حق سبحانه این کلام ظاهری است که بعضی علما گفته اند و
نزد اهل تحقیق کیفیت تمثل بصورت دحیه آنست که صورت علمیه از وی سپرده در ذهن جبرئیل بسبب قوت کامله
و اراده تامه که دارد افاضه وجود خود بران صورت علمیه بصفاتی که مراد اوست نمود و خود
را بصورت دحیه نموده و آن صورت علمیه متلبس بآن صفات موجود گردانید و جبرئیل در مقام
خود ثابت و کائن است بذات و صفات ملکی که دارد و دحیه در جای خود داشت بصورتی که داشت
و این صورت متمثل نه عین جبرئیل زیرا که جبرئیل حقیقی دیگر دارد و صورتی دیگر و نه غیر اوست زیرا که
همه ذات و صفات جبرئیل است که باین صورت برآمده و متمثل گشته چنانکه اهل توحید در ظهور حق بمجالی
و تمثل وی بصورت عالم میگویند و همین طریق است تمثل روحانیات بصورت جسمانیات
و تمثل حق بصورت بشر و تمثل بعضی کمل اولیا بصور متعدده فاعلم و گاهی در غیر صورت دحیه نیز
می‌آمد چنانکه در حدیث جبرئیل در بیان اسلام و ایمان و احسان آمده و گاهی آنکه می‌آمد مثل صلصلة
الجرس یعنی آواز درای مفهوم نمیشود از آن کلمات و معانی مر غیر آنحضرت را و بود این قسم از وحی
شدیدترین انواع آن بر آنحضرت تا آنکه میریخت جبین مبارک وی عرق در روز شدت و گاهی می‌نشست
بر زمین شتری که سوار می‌بود بر آن و بتحقیق وحی آمد یکباری همچنین آنحضرت بر ران زید بن ثابت بود

پس گران شد ران زید تا نزدیک بود که بشکند و روایت کرده است طبرانی از زید بن ثابت گفت
می نوشتم من وحی برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بود چون نزول میکرد بروی وحی میگرفت او را
شدت سختی میریخت عرق سخت مثل دانهای از نقره و بودم روزی و آنحضرت خفته بود بر ران من پس
گران می افتاد بر من تا نزدیک بود که بشکند پای من چنان شد که گفتم راه نمی توانم رفت بر پای
خود هرگز و چون نازل شد بروی سوره مائده نزدیک بود که بشکند از وی ناقه وی و مسلم نقل در
مطلق وحی نیز آمده که چون نزول میکرد بروی وحی کرب میکشید بجهت آن و تغیر میافت رنگ روی
تابان او و مانند رنگ خاکستر و فرو می افتاد سر مبارک وی و اصحاب را نیز سرهای نگون میشد او فرستاده
و چون گشاده میشد بر میداشت سر را و محققان گفته اند که در افاضه مناسبت شرط است پس گاهی
ملکیت جبرئیل بر آنحضرت غلبه میکرد و او را از خود میربود و بعالم خود میبرد و گاهی بشریت آنحضرت
بر جبرئیل غالب می آمد و او را بصورت بشر میساخت و این در صورت وعد و بشارت میبود و اول
در صورت وعید و نذارت خامس آنچنان بود که میدید گاهی فرشته را بر صورت اصلی او که مر او را
ششصد بال و جناح و پس وحی میرسانید آنچه خدا خواسته است چنانکه در سوره النجم مذکور است و گفته اند که آنحضرت
دو بار دیده و الله اعلم سادس آنچه وحی کرد الله تعالی بروی در حالی که فوق سموات بود و وحی کرده شد
بروی صلوات خمس و جز آن سابع کلام کردن حضرت رب العزت جل جلاله بلا وساطت ملک چنانکه
تکلم کرد موسی را علیه السلام ثامن کلام کردن حق سبحانه با وی آشکارا بی حجاب و ظاهر آنست که وحی
فوق سموات از این قبیل است و صاحب گفته که این بر مذهب کسی است که گوید دید آنحضرت
پروردگار خود را در شب معراج این مسئله خلافیه است والله اعلم و گاهی دید آنحضرت پروردگار
و تقدس را در منام و تکلم کرد با وی چنانکه آمده است که دید پروردگار تعالی را در احسن صورت پس نهاد
هر دو دست خود را بر هر دو کتف من و یافتم برد انامل او را در سینه و پرسید از من فیم یختصم الملأ
الاعلی الحدیث بطوله و اجتهاد آنحضرت را اگر حاصل میشد علم بدان و صائب بود نیز از اقسام
وحی داشته اند و صاحب مواهب میگوید که اتفاق کرده اند بر آن که چون اجتهاد میکرد آنحضرت
صواب میکرد و قطعاً معصوم بود از خطا بخلاف اجتهاد امت و مشهور در کتب اصول آنست که مقرر داشته
نمیشد بر خطا و تنبیه کرده میشد بر آن چنانکه در قصه اساری بدر مذکور است و صاحب مواهب

گفته که حلیمی گفته که وحی کرده میشد بپیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بر چهل و شش نوع و ذکر کرده آنرا و در فتح
الباری گفته که غالب آن از صفات حامل وحی است و مجموع داخل است در آنچه ذکر کرده شد
والله اعلم و بعضی از علما گفته اند که فرود آمد جبرئیل علیه السلام بر محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بیست
و چهار هزار بار و بر آدم علیه السلام دوازده بار و بر ادریس چهار بار و بر نوح پنجاه بار و بر ابراهیم
چهل و دو بار و بر موسی چهار صد بار و بر عیسی ده بار صلوات الله وسلامه علی نبینا و علیهم اجمعین
کذا نقل صاحب المواهب والله اعلم و گفته اند اول چیزیکه واجب شد از عبادات بعد از ایمان
و توحید دو رکعت نماز بود که تعلیم کرد جبرئیل آنحضرت را و بگزارد با وی و مقاتل گفته است که نماز
اول فرض وی دو رکعت بود در غداة و دو رکعت عشا بحکم قول حق تعالی و سبح بحمد ربک بالعشی والابکار
و در فتح الباری گفته که بود آنحضرت که نماز میگذارد پیش از قصهٔ اسرای و همچنین اصحاب وی لیکن
اختلاف کرده شده است که آیا پیش از صلوات خمس فرض بود از صلوة چیزی پس بعضی گفته اند
که فرض بود نمازی پیش از طلوع آفتاب و پیش از غروب حجت برین قول حق تعالی است و سبح
بحمد ربک قبل طلوع الشمس وقبل غروبها انتهی و نووی گفته اول آنچه واجب شد بر آنحضرت انذار
و دعوت توحید پس از آن فرض کرد حق تعالی قیام لیل را چنانکه در اول سورهٔ مزمل مذکور است
پس تر نسخ کرد آنرا در آخر این سوره پس تر نسخ کرد همه را بایجاب صلوة خمس لیلة الاسرا
وصل اختلاف کرده اند که اول کسیکه ایمان آورد برسول خدا و تصدیق کرد او را کیست جمهور
برانند اول من علی الاطلاق ام المؤمنین خدیجه است که چون آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حرا
و خبر داد او را از نزول وحی ایمان آورد و تصدیق کرد و استدلال کرد بر صدق وی و اتباع
نمود بعد از وی اول و اسبق ابوبکر صدیق است و همین است قول ابن عباس و حسان بن ثابت و
اسماء بنت ابی بکر و غیرهم و از تابعین و جماعه از صحابه و تابعین و غیر ایشان از علما و بعضی گفته اند
که اول ایمان آورد علی بن ابی طالب که در کنار تربیت آنحضرت بود و وی کرم الله وجهه در آن
اوان صبی بود و حد نرسیده بود بحد بلوغ و لهذا فرموده است سبقتکم الی الاسلام طرا صبیا ما بلغت
اوان حلمی و عمر شریف وی در آن زمان ده ساله بود چنانکه حکایت کرده است طبری و ابو عمر
بن عبد البر گفته است که از آن کسانیکه رفته اند بآنکه علی اول من اسلم است سلمان و ابوذر و مقداد

و خباب و جابر و ابوسعید خدری و زید بن ارقم و همین ست قول ابن شهاب و قتاده و غیرهم و بعضی گفته
اند اول من اسلم ورقه بن نوفل ست و گفته است شیخ ابن الصلاح که اورع و احوط آنست که گفته شود که
از رجال احرار ابوبکر ست و از صبیان و احداث علی و از نساء خدیجه و از موالی زید بن حارثه و از
عبید بلال رضی الله عنهم والله اعلم و ابن البراد دعا کرده است اتفاق بر آنکه اول من اسلم علی ست و لیکن خرد
بود و پنهان داشت اسلام را از خوف ابی طالب و ابوبکر اسلام آورده و اظهار کرد اسلام خود را و تاکید
میکند این را آنچه روایت کرده است حسن از علی رضی الله عنهما که گفت سبقت کرد مرا ابوبکر بچهار چیز که
من نیافتم آنها سبقت کرد مرا با فشاء اسلام و تقدم هجرت و مصاحبت در غار و اقامت صلوة و
اظهار آن و من در شعب بودم اخفا میکردم آنرا بعد از ان اسلام آورد از [illegible] و عثمان بن عفان
و زبیر بن العوام و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبیدالله بدعوت ابی بکر صدیق
مر ایشانرا باسلام و بعد از ان اسلام آورد ابوعبیده عامر بن عبدالله بن الجراح و ابوسلمه بن عبدالله
بن عبدالاسد بعد از نه کس و ارقم مخزومی و عثمان بن مظعون و عبدالله بن مسعود و سعید بن زید و
فاطمه بنت الخطاب و ابن سعد گفته اول انکه ایمان آورد بعد خدیجه ام الفضل زوجه عباس و
اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنه و عنهم اجمعین وصل تا سه سال حال برین منوال بود و مامور
بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باخفاء این امر و صبر بران پس آنحضرت بخفیه دعوت میکرد تا نازل
این آیت کریمه فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین است یعنی اظهار کن آنچه امر کرده شدی بدان آشکارا
کن دعوت را و بگردان روی خود را از مشرکان مجاهد گفته مراد جهر بقرآن ست و اصل صدع ابانت
و تمیز ست و مراد اظهار حجت و فرق میان حق و باطل است پس آنحضرت کمر اجتهاد در امر دعوت محکم
بربست و قریش با آنحضرت متعرض نمیشدند تا آنکه آنحضرت متعرض شد الهه ایشان را و حکم کرد که بتان
و عبادت کنندگان ایشان در نار خواهند بود پس متوحش شدند و ایستادند در مقام آزار و ادبار
آنحضرت و اتفاق کردند بر مخالفت و عداوت وی صلی الله علیه وسلم مگر کسیکه در کار وی می شد
عصمت الهی و توفیق می یافت باسلام و این در سال چهارم بود پس حمایت کرد او را عم وی
ابوطالب و منع کرد قریش را از ایذای وی و حاجب ایستاد میان وی و ایشان پس سخت
شد کار او و دیگر افتادند قوم و ظاهر کردند عداوت میان خود و اتفاق کردند قریش

که سحر آورده است او را حلاوتی و طلاوتی ست که هیچ کلامی دیگر را نیست غایت آنکه کلام او را تصرفی
و تاثیری در قلوب و نفوس است که جدائی می افگند میان پدر و پسر و برادر و شوهر و زن ازین جهت
مناسبتی و مشابهتی بسحر دارد و اگر بگویند اگرچه فائده نخواهد داشت پس حق تعالی در باب ولید بن
مغیره در قرآن فرستاد که انه فکر وقدر فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر الآیات و گاهی یکی ازین کافران
میبود که خاک بر سر آنحضرت می افگند و خون بر در وی می انداخت و دیگری خارها در راه وی می افگند
و سنگ بر بدن وی میزد یا هیچ بدبختی که زنگار آزار شوند و از سایه تفضیل رحمتش افگار شوند
بنگر چه رسید بر دلش از غم که رحمتش ها از دست ستمگران پر از خار میشود ها و دلی بسی پر میکردند
گردن شریف او و همچنان خالی که آنحضرت در سجده بود و تا نزدیک بود که چشمهای او بیرون افتد و خفقه
کرده بود وی را خفقه سخت پس ابتاد ابوبکر و در میان افتاد و رها نداد پس کشیدند سر و ریش ابوبکر را
تا افتاد و اکثر مویهای او و بشکستند سر او را و در روایتی آمده که چندان نعلین بر سر و روی او زدند
که بیهوش افتاد و میگفت ابوبکر اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات من ربکم
و این قول مومن آل فرعون است که میگفت فرعونیان را در حق موسی علیه السلام و در صحیح البخاری
از ابن عمرو می آرد که گفت در اثنای آنکه ایستاده ایم ما با رسول خدا در صحن کعبه ناگاه در آمد عقبه
بن ابی معیط بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیه و طاء مهمله در آخر لعنة الله علیه پس پیچید جامه خود
در گردن مبارک آنحضرت و کشید و خفه کرد و آن را خفه کردن سخت پس آمد ابوبکر و گرفت دوش
آن بدبخت را و دفع کرد او را از آنحضرت و گفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله و گفته اند علما
که ابوبکر افضل است از مومن آل فرعون زیرا که وی اقتصار کرد و نصرت بلسانی و ابوبکر اتباع کرد زبان را
و دست و قول و فعل میگویند که امیرالمومنین علی قائل شده بدینا سبب باشجعیت ابوبکر رضی الله عنه
و قصه غریب در بینا سبب آنست که در صحیح بخاری می آرد که بود آنحضرت که نماز میگزارد نزدیک خود
قریش در مجلس خود بودند ناگاه گفت یکی از ایشان بنگرید بسوی این مرائی که گذشت کدام کس یکی
از شما باشد که برود و بنشیند که ذبح کرده شده است بنی فلان شتری را بیارد و بشکنبه او و خونها و آنها
و لاشها و دیدار آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس تا بیند ما نند آنحضرت و سر نهاد انداخت از سجده
در پشتان بخندیدند چنانکه بر بالای یکدیگر می افتادند تا آمد فاطمه زهره رضی الله عنها و دور انداخت

آن شکنبه را از پشت شریف وی و دشنام کرد این بدبختان و این چون تمام کرد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم نماز را دعا کرد بر ایشان و گفت اللهم علیک بقریش این از آن خصوص نه بر چندی از ایشان
که ابوجهل و اشقیای دیگر باشند دعا کرد و همه ایشان هلاک شدند روز بدر انداخته شدند در
چاه لعنت چنانکه در باب الغزوات بیاید صبر بسیار کرد آنحضرت و درگذرانید ولیکن چون از حد در گذشت
و بی ادبی در نماز کردند و وقت در رسید و از درگاه حکم یافت رسید آنچه رسید نعوذ بالله من غضب الحلیم ع
حلم حق گرچه مواساها کند لیک چون از حد گذرد رسوا کند و سخن کرده اند علما درین حدیث
ارباب فقه است که چون ثابت شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نماز با وجود رسیدن نجاست
این بنفس آن رفته که وجود نجاست و اصابت آن در اثنای نماز منع نمی کند صحت آنرا
و بعضی گفته اند که شکنبه را حکم نجس نیست و اما نووی گفته که آنحضرت ندانسته که چه چیز
نهاده شده بر پشت مبارک وی پس مستمر و ثابت ماند در سجود بسبب وجود طهارت سابق که
داشت و باور داشت بدین کلام که پس چرا اعاده کرد و بعد از علم و گفته اند اگر نماز نفل بود ظاهر آنست
اعاده لازم نیست و اگر فرض بود شاید که اعاده کرده باشد و درین سخن سست که اگر اعاده کرده بودی
نقل کرده شدی و حالی آنکه نقل کرده نشده است و نیز تقریر آنحضرت بر نماز فاسد بعید است و الله اعلم
وصل و همچنانکه کفار ایذای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بانواع اذیت میکردند فقرای صحابه و ضعفا
را نیز تعذیب مینمودند تا باز دارند ایشان را از دین اسلام و بپوشانیدند ایشان را زرههای آهنی
و می افگندند در آفتاب و می انداختند در گردن بلال رسن و میسپردند بدست کودکان و میگردانیدند
او را در شعاب مکه و بازی میکردند بوی و می کشیدند او را تا آنکه پیدا میشد اثر زخم ریسمان در
گردن وی و امیة بن خلف جمحی که مولای او بود او را بیرون می برد و در ایام گرم بر پشت میخوابانید
و سنگ با آفتاب گرم شده را بر سینه او مینهادی و خام میکردند او را در دلو پوست میبستند و می نهادند
در آفتاب و میگفتند بگو بپرست و میگفت وی رضی الله عنه احد احد احد الحین خوار شد
بلال نفس وی و خوش کرد تلخی عذاب را شیرینی ایمان روزی عذاب می کردند او را همچنین
در رسیدند ابوبکر صدیق بسر وی و بخرید و او را آزاد کرد پس فرمود آنحضرت چرا شریک نگردانیدی
مرا در خریدن بلال ابابکر گفت یا رسول الله او را بهمان زمان آزاد کردم و عمار بن یاسر

وچون وی در آن انواع تعذیب میکردند روزی ایشان را در آفتاب گرم انداخته عذاب میکردند که آنحضرت
علیه السلام بر ایشان بگذشت و دید که ایشان را عذاب میکنند فرمود اصبروا آل یاسر فان موعدکم
الجنة و ابوجهل لعین نیزه در فرج سمیه ام عمار زد و بکشت وی را و از نیز گشتند و اول کسیکه در دین
کشته شدند ایشان بودند رضی الله عنهم اجمعین و آورده اند که بعضی از قریش نزد یهود
رفتند و از حال آنحضرت و علامات نبوت وی پرسیدند یهود گفتند که بپرسید او را از سه چیز
اگر جواب داد وی نبی مرسل است والا وی متقول است بپرسید از ان جوانمردان که در زمان سابق
در طلب خدا برآمدند مراد اصحاب کهف را داشتند و بپرسید از ان مرد که گشت کرد در ربع مسکون را
یعنی ذوالقرنین و بپرسید از روح که حقیقت آن چیست پس گفت آنحضرت فردا بیاید جواب آنرا گویم
و انشاء الله نگفت پس روزی چند وحی نازل نگشت قول وی سبحانه ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک
غدا الا ان یشاء الله یعنی نازل گشت و قرآن بذکر قصه اصحاب کهف و ذوالقرنین پس بخواند آنحضرت
بر ایشان هر دو قصه را و بازایستاد از بیان حقیقت روح و اختلاف کرده اند که مراد روح
انسانی است یا جبرئیل یا صنفی از ملائکه که تنها صف بسته باشند روز قیامت که در قول وی تعالی
یوم یقوم الروح والملائکة صفا مراد داشته اند و گفته اند که راجح آنست که مراد روح انسانی
است پس بعضی گفته اند و مشهور میان مردم نیز همین قول شده است که مراد بقول وی سبحانه
قل الروح من امر ربی آنست که پروردگار تعالی مستاثر و منفرد است بعلم روح و غیر وی تعالی را
بمعرفت حقیقت آن راه نیست و حق آنست که در آیت دلیلی نیست بر آنکه حق تعالی مطلع گردانیده
است حبیب خود را صلی الله علیه وسلم بر ماهیت روح بلکه احتمال دارد که مطلع گردانیده
باشد و امر کرده او را که مطلع گرداند این قوم را و بعضی از علما در علم ساعت نیز مثل این گفته اند
والله اعلم و اشارت میکنند باین قول حق سبحانه وما اوتیتم من العلم الا قلیلا که خطاب بآن قوم
است که سوال کردند یعنی شما قابل آن نیستید که فهم این حقیقت و مانند آن کنید پس علامات
نبوت او دانستن و جواب دادن ازان بود نه ندانستن و نه آگاه بودن ازان و لهذا
گفته اند یهود اگر جواب گوید فافهم بنده مسکین عصمه الله بنور العلم والیقین و چگونه جرأت
کند مومن عارف که نفی علم حقیقت روح سید المرسلین امام العارفین صلعم کند و داده است

او را حق سبحانه علم ذات و صفات خود و فتح کرده بروی فتح مبین از علوم اولین و آخرین روحی الفدا
چه باشد که در جنب حقیقت جامعهٔ وی قطره ایست از دریای و ذره از بیضا فافهم و بالله التوفیق

وصل و چون جور و جفای کفار بر صحابه بنهایت رسید ایشان از حد گذشت اذن کرد رسول خدا صلی الله
علیه وسلم ایشان را بهجرت کردن بسوی حبشه که محل امن و امان بود و دست ستم دران دیار
از ظلم ایشان کوتاه بود و این در ماه رجب بود و در سنه خمس از نبوت پس یازده مرد و بقولی ده و از ده
و چهار زن و بقولی پنج پنهانی از مکه بدر رفتند بعضی مردان با اهل و بعضی بی اهل و در کنار دریا
با پیاده رفتند و از آنجا بکشتی نشستند و بطرف حبشه روان شدند پس رسیدند بحبشه و
در جوار نجاشی از شر آن اشرار نجات یافتند و نجاشی پادشاه حبشه را گویند و نام این
نجاشی اصحمه بود نخستین کسیکه با اهل برآمد عثمان بن عفان بود با زوجه خود رقیه بنت رسول الله
صلی الله علیه وسلم و چون خبر سلامت ایشان دیر کشید بالتی بحال آن سرور در راه یافته
پس زنی پیدا شد و خبر آورد و گفت دیدم عثمان را که زوجه خود را بر حماری سوار کرده میرفت
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدرستی عثمان اول کسی ست که هجرت کرد با زوجه خود بعد از
لوط پیغمبر و چون صحابه بحبشه رسیدند در جوار نجاشی ایمن نشستند و بعد از مدتی شنیدن
خبر کاذب که بوقوع صلح میان آنحضرت و میان مشرکان شیوع یافت از حبشه بیرون
آمدند چون نزدیک مکه رسیدند و معلوم کردند که آن صلح اعتباری نداشت که کفار همچنان
در ظلم و ایذای مسلمانان اند هر یکی از مهاجران در جوار کسی بمکه در آمد و بعد از چندگاه
باذن آنحضرت باز بجانب حبشه روان شدند و درین نوبت جمعی کثیر از مسلمانان بجانب
حبشه برآمدند تا آن سرور بمکه بود از مسلمانان هر که از کفار ایذا میدید بحبشه هجرت میکرد
و چون کفار امن و استقرار ایشان را در حبشه معلوم کردند عمرو بن العاص را با جمعی با هدایا و تحف
نزد نجاشی فرستادند تا ایشان را رد کند بسوی قوم خود و چون ایشان بمجلس نجاشی رسیدند
سجده کردند و تحفها گذرانیدند و خوش آمدها گفتند پس ابا آورد نجاشی ازان گفت لائق نباشد
که قومی در بلاد من نزول کرده و پناه بمن آورده باشند ایشان را بدشمنان بسپارم فرمود
مسلمانان را بیارند تا سخن کنند و بیان دین و ملت خود نمایند پس بمجلس نجاشی در آمدند

و سلام کردند و سجده تحیت چنانکه رسم حبشه بود نکردند نجاشی گفت چرا سجده نکردند جعفر بن ابی طالب
که از مهاجران حبشه بود گفت ما سجده نمیکنیم غیر از پروردگار خود را پیغمبر ما را چنین فرموده است پس بیان
دین مسلمانی و احکام اسلام با وی کرد و جود و ابلاغ آن کرد و نجاشی را از کلام جعفر تحقیقی در دل افتاد و گفت
از آن کلام که بر وی نازل شده چیزی بخوانید جعفر اول سوره مریم را بخواند نجاشی و هر که با وی بود از آن
ساعت بگریستند و گفتند که این کلام و کلامی که بر موسی نازل شده از یک مشکاة بیرون آمده
و گفت نجاشی من گواهی میدهم که محمد رسول خداست و اوست که عیسی بن مریم بشارت داده آمدن او و جمله سعی
و تلاش قریش را با ایشان رد کرد و ایشان را خائب و خاسر از مجلس بیرون آوردند فصل در اثنای بیان مهاجرت ذکر
یافت که جمعی از مهاجران حبشه از شنیدن خبر وقوع صلح میان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کفار قریش از حبشه
بمکه قدوم آوردند و باز گشتند تفصیلش آنست که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم روزی در مقام ابراهیم سوره
والنجم را بر مشرکان خواند چون بدین آیه رسید افرأیتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری شیطان
در میان مجال یافته و بگوش مشرکان رسانید تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی و چون آنحضرت
سوره تمام کرد و سجده رفت مسلمانان نیز بسجده رفتند مشرکان نیز بموافقت سجده کردند و بسجده رفتند و در مجلس
هیچ کافر نماند الا که بسجده رفت مگر امیه بن خلف جمحی یا ولید که مشتی خاک گرفت و بروی سجود نمود و گفت
پس مشرکان شاد گشتند و گفتند محمد الهه ما را یاد کرد و مدح نمود و برای ایشان اثبات شفاعت
کرد و ما نیز همین اعتقاد داریم و ایشان را خالق و رزاق و محیی و ممیت نمیدانیم و چون محمد در دین ما
با ما اتفاق نمود ما با وی صلح کردیم و دست از ایذای وی و یاران وی برداشتیم این خبر در آفاق منتشر
شد شیطان آنرا فاش گردانید و چون بمهاجران حبشه رسید ایشان از آنجا بسوی مکه متوجه وطن شدند و معلوم شد که
وقوع این قصه موجب حزن و ملال خاطر آنحضرت گشت صلی الله علیه وسلم حق تعالی از برای تسلیه خاطر حبیب خود این آیه فرو
فرستاد وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان
ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم چون این آیه بسمع کافران رسید گفتند محمد پشیمان گشت از آنچه یاد
کرده بود از منزلت آلهه ما نزد خدا ما نیز از آن صلح برگشتیم باز بر سر ایذای مسلمانان آمدند و مهاجران
حبشه پشیمان گشتند چنانکه مذکور شد ولیکن سخن در صحت این قصه و وقوع این حادثه است و تحقیق تکلم کرده
است قاضی عیاض رح در شفا برین قصه شکست گردانیده است اصل آنرا بوجه شافی و وافی

امام فخرالدین در تفسیر خود گفته که این قصه باطل است و از وضع زنادقه و بعضی گفته اند که از مفتریات ابن
زبعری است و چگونه جائز باشد که بر زبان حق ترجمان صاحب ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی مدح
اصنام جاری گردد محال است که زیاده کند آنحضرت در قرآن چیزی که نیست از قرآن عمداً و نه سهواً چه تا
وقتی که باشد آن چیز مغائر چیزی که آورده است آنرا از توحید و حال وی معصوم است و بعضی گفته است
که آن قصه غریب ثابت نیست از جهت نقل روایت و تکلم کرده اند در روایت آن همه علما و نقد در روایت
کرده امام بخاری در صحیح خود که آنحضرت خواند سوره والنجم را و سجده کرد و سجده کردند با وی مسلمانان و مشرکان و انس و جن و نیست
در وی حدیث غرانیق و روایت کرده اند این را ارباب صحاح بطریق کثیره و نیست در آن حدیث غرانیق و شک نیست که
هر که تجویز کند بر حضرت رسالت تعظیم اوثان کافر گردد و بیان کردیم بطریق عقل و نقل که این قصه موضوع و باطل است
و گفته اند که از وضع زنادقه است و نیست اصل مر آنرا انتهی و همچنین گفته اند جمهور علمای محدثین و لیکن جمعی کثیر از ایشان
مثل ابوحاتم و طبری و ابن منذر و ابن اسحق و موسی بن عقبه و ابو معشر و غیرهم و طبرانی که با کثرت آن ضعیف و
رواتش منقطع و مرسل و مضطرب و غیر صحیح اند روایت کرده و از مجموع با قطع نظر از صحت ظاهر می گردد که
آنرا فی الجمله اصلی هست و بر تقدیر ثبوت چاره نیست از توجیه و اخراج آن از ظاهر تا آنچه گفته شد در آیت
که ذکر کرده شد بر آید و محققین سلوک کرده اند در توجیهات و تاویلات مسالک بعیده که سبب تطویل نقل آن نیست
پس بعضی گفته اند که جاری شد این کلمه بر زبان آنحضرت صلعم در حالتی که عارض شد مراد را سنه که مشغول گردید از
وحی و منتشر شد بآن و دانسته آنرا محکم گردانید حق تعالی آیات خود را حکایت کرده این طبری از قتاده اندرد
کرده است قاضی عیاض این قول را زیرا که جائز نیست ولایت شیطان بر وی صلعم در نوم و بعضی گفته اند
که شیطان ملجا و مضطر گردانید آنحضرت را تا در شد از وی بی اختیار و این باطل است [illegible]
از اول است قوله تعالی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و دیگر شیطان را قوت و قدرت نیست تا باشد هیچ
احدی را قوت بر طاعت تا باشد و بعضی گفته اند که مشرکان چون ذکر میکردند الهه خود را و وصف ایشان میکردند
[illegible] آنحضرت و ماند در خاطر وی صلعم و جاری شد بر زبان [illegible]
[illegible] روایت است [illegible] آنحضرت [illegible]
بقول وی تعالی و مناة الثالثة الاخری [illegible] مشرکان که [illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]

وسلامه علیهم اجمعین والله اعلم و آورده اند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز هجرت نمود بسوی حبشه اما
در هجرت اول یا ثانی بالفعل تصریحی در کلام قوم باین نمی یابم وظاهر آنست که در ثانی باشد والله اعلم و
از فحوای احادیث معلوم میشود که آن در سال سیزدهم بود پیش از هجرت بمدینه بعد از بیعت عقبه ثانیه و چون
هجرت کرد وی رضی الله عنه گفتند مردم از شهری که ابوبکر بیرون رود چگونه بدر دزدی نتوان بود پس باز
گردانیدند ابوبکر را و چون به برک الغماد رسید که نام موضعی ست رجوع کرد بکه در جوار سید قبیله قاره که
ابن الدغنه بفتح دال مهمله و کسر غین معجمه و تخفیف نون و بضم دال و غین و تشدید نون نیز گویند پس جا داد
این مرد ابوبکر را و گرفت او را در پناه خود از شر قریش عبادت کرد صدیق رضی الله عنه پروردگار خود را در
دار خود و بنا کرد در صحن سرا مسجدی و نماز میگذارد در وی و قرآن میخواند و گریه میکرد و بود وی رضی الله
عنه نرم دل بسیار گریه کننده نزد قرائت قرآن که مالک نبود چشم خود را پس گرد می آمدند زنان مشرکان
و اولاد و غلامان و خردان ایشان و می شنیدند قرآن را و تعجب میکردند و این فضیلت خاصه ابوبکر بود
که هیچکس را از صحابی شرکت نبود دران که در وقتی که اسلام مخفی بود علانیه مسجد ساخت و
قرآن میخواند و عبادت میکرد پس ترسیدند صنادید قریش از مشرکان و گفتند مر ابن دغنه
را می ترسیم که مفتون شوند بوی زنان ما و ابنای ما باز دار این مرد را ازین کار اگر دوست دارد
که عبادت کند پروردگار خود را گو در درون خانه کند و اگر سجده است که آشکارا کند نقض کن عهدی که
با وی کردی و او را در جوار خود گرفته تا عهد ترا بشکنیم و چون شنید ابوبکر این حکایت گفت با بن دغنه
رد کردم جوار ترا و راضی شدم بجوار خدا رضی الله عنه رواه البخاری **وصل** در سال ششم
اسلام آورد عم رسول الله و برادر رضاعی وی صلی الله علیه وسلم حمزه بن عبدالمطلب و بود عزیزترین
جوانی در قریش و سخت تر روی شکیمه پس غالب و قوی شد رسول خدا باسلام وی قریش آورده
اند که روزی ابوجهل لعین آنحضرت را ایذا بسیار کرده بود و دشنام داده خبر بحمزه رسید و وی
از شکار آمده بود و طواف میکرد پس باستماع این خبر بغضب در آمد و از همانجا نزد ابوجهل رفت
و کمان بر دوش حمزه بود آنرا بر سر ابوجهل زد و سر او را بشکست و گفت تو محمد را دشنام میدهی
و ایذا میکنی و حال آنکه من بر دین اویم و از همانجا نزد حضرت رفت و ایمان آورد و بعضی میگویند
که اسلام حمزه در سال پنجم بود والله اعلم و اسلام آورد عمر ابن الخطاب بعد از حمزه بن عبدالمطلب

بیست روز و آنحضرت دعا کرده بود اللهم اعز الاسلام بعمرو بن هشام او بعمر بن الخطاب خدایا عزت ده و قوی و
غالب گردان دین اسلام را بابی جهل که نام او عمرو بن هشام بود یا بعمر بن الخطاب و این دو تن اشد و
اقوی بوده اند در قوم و چون ابوجهل از ان بود که ختم الله علی قلوبهم و سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم
لا یؤمنون اجابت دعا در راه او راه نداشت و در حق عمر که یعنی مجتبا که حقیقت آن دو تن ان یافت
و موقوف بر وقت بود مستجاب شد و مشهور آنست که عدد مسلمانان در ان روز چهل تن رسیده بود و بعمر رضی
بن الخطاب عدد اربعین تمام شد و در وقت زیادت که در مدینه مطیبه بروی سلام میدهند میگویند السلام علیک
یا متمم الاربعین و در مواهب لدنیه میگوید که چهل و چند مرد و یازده زن بودند و عجب تا اینجاست
اسلام وی تاخیر یافت و بقیاس بانسبتی که بسیار متقدم بود مقارن اسلام ابوبکر رضی الله عنه مگر حکمت
در ان اظهار قوت دین بود باسلام وی و وجود عدد اربعین که در کمال و تکمیل اثری عظیم دارد و الله اعلم
و هرگز در مدت کفر از عمر ایذای و جفای ناسزای است بآنحضرت صلعم و اصحاب رضی الله عنهم واقع نشده و ک
نقل اسلام وی بالفاظ مختلفه و عبارات متعدده حکایات وقع اند واقع و صحیح باشد و از ان روایت هر که
هرچه و قوت یافته روایت کرده و الله اعلم و در مواهب لدنیه گفته است که روایت کرده شده است از عمر
که گفت رسید مرا اسلام خواهر من و شوهر وی و ختنت سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بود که از عشره مبشره
است و در آخر حدیث بشارت عشره مبشره مذکور است گفت پس آمدم بر خواهر و گفتم ای دشمن نفس خود
بتحقیق رسیده است مرا که تو صابی شده و صابی آنرا گویند که میل کرده باشد از دینی به دینی و قریش
مسلمانان را که دین آبا را گذاشته بدین اسلام میل کرده بود صابی میگفتند پس زدم من او را پس
روان شد از وی خون و چون دید خون را بگریست خواهر من و گفت هرچه میخواهی بکن بتحقیق من
اسلام آورده ام پس گفت در آمدم در خانه و در حالتیکه خشمناکم ناگاه می بینم کتابی را در گوشه خانه که
نوشته شده است در وی بسم الله الرحمن الرحیم و چون خواندم الرحیم را ترسیدم و فرو ریختم و
انداختم صحیفه را از دست باز کردم نظر در وی دیدم که نوشته اند سبح لله ما فی السموات والارض و
هو العزیز الحکیم له ملک السموات والارض یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر هو الاول والاخر والظاهر
والباطن و هو بکل شیء علیم تا رسیدم بقول وی تعالی آمنوا بالله و رسوله پس گفتم اشهد ان لا اله الا
الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس بیرون آمدند قوم یعنی مسلمانان که تکبیری بر آوردند و بشارت

استبشار و خوش حال بانچه شنیدند از من کلمه شهادت پس آمدم نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم در
خانه که اسفل مکه بود و مراد دار ارقم است که آنحضرت چندگاه در آنجا مختفی بود پس درآمدم بر آنحضرت
و حال آنکه گرفته اند دو مرد هر دو بازوی مرا چون نزدیک شدم با آنحضرت فرمود بگذارید او را پس
گذاشتند مرا پس نشستم میان دو دست آنحضرت پس گرفت آنحضرت مجمع ثیاب مرا بسوی خود
و گفت اسلام آر ای ابن الخطاب خداوندا هدایت کن دل وی گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک
رسول الله پس تکبیر بر آوردند تکبیری بلند شنیده شد در طرق مکه و بود هر مردی که اسلام می آورد
اخفا میکرد و آن را علانیه شد پیشتر بیرون آمدم و رفتم بر مردی که عادت وی بود که پنهان نمیداشت
اسرار را پس گفتم که من صابی شدم پس بلند بر داشت آن مرد آواز خود را و گفت آگاه باشید
صابی شد ابن الخطاب پس همیشه بودند مردم که میزدند مرا و میزدم من ایشان را پس گفت خال من که ابو جهل است
که حال عمر ابن الخطاب بود چیست این شور و غوغا گفتند ابن الخطاب است که در دین اسلام درآمده است پس
ایستاد خال من بر حجر و اشارت کرد با اهل مکه و گفت آگاه باشید بتحقیق امان دادم من ابن اخت خود را پس دور
شدند مردم از من اینچنین آمده است درین روایت و در روایات دیگر آمده است که شد تماشا کرده جنگها کرد آن شقی با عمر بن الخطاب
تا پس بیامد و زبون شد و گفت عمر رضی الله عنه پس همیشه بودم من که جنگ میکردم مردم را و میزدند ایشان مرا تا قوی
گردانید خدای تعالی دین اسلام را والحمد لله و در روایتی آمده که چون عمر بخانه خواهر و داماد رسید آواز قرائت ایشان بگوش
وی رسید و ایشان سوره طه میخواندند و آن را در صحیفه نوشته بودند عمر گفت این صحیفه چیست بمن بدهید
گفت تو نجس هستی شرک داری و این کتابی است که در وصف وی آمده است لا یمسه الا المطهرون پس
عمر غسل کرد و از اول سوره طه تا اینجا خواند که و ان تجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی الله لا اله
الا هو له الاسماء الحسنی پس عمر در گریه شد و گفت چه نیکو کلامی است این کلام و خداوندی که صفت
او این است سزاوار آنست که غیر او را نپرستند اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
آنگاه گفت پیغمبر کجاست با من بنمایید پس نزد آنحضرت آمد شمشیر حمائل کرده یاران از ترس
وی بگشودند آنحضرت فرمود تا در را بگشایند پس سید عالم صلی الله علیه وسلم پیش آمده سر دو بازو
عمر را و سر ردای او را بگرفت و بجنبانید و گفت ای عمر اگر بسلام آمده دست از تو باز دارم و اگر
بجنگ آمده ای بار اندر روزگار قوم بیارم چون عمر این سخن از حضرت شنید از هیبت بلرزید بنشست

وشمشیر از دستش بیفتاد و سر در پیش افکند و گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله پیغمبر از
شادی تکبیر گفت و یاران نیز از شادی تکبیر برآوردند چنانکه غلغلهٔ تکبیر ایشان بسمع قریش رسید
آنگاه عمر گفت یا رسول الله کفار لات و عزی را آشکارا می‌پرستند و ما دین حق را پنهان
داریم پس آنحضرت با ابوبکر و حمزه و علی بجانب خانهٔ کعبه روان شدند عمر آن جماعه را بضرب و حرب
از نواحی خانهٔ کعبه دور گردانید و رسول الله صلی الله علیه وسلم در خانهٔ کعبه درآمد و دو رکعت نماز
با اصحاب بگزارد کذا ذکر فی روضة الاحباب مع اختصار و گویند آیهٔ کریمه یا ایها النبی حسبک الله
ومن اتبعک من المؤمنین درین وقت نازل شده است در روایت کرده شده است از ابن عباس رض
که چون اسلام آورد عمر بن الخطاب گفت جبرئیل پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یا محمد بتحقیق مستبشر
شدند اهل آسمان باسلام عمر رواه ابن ماجه وصل و در سال هفتم چون دیدند قریش عزت و قوت
دین اسلام را باسلام حمزه و عمر و هجرت صحابه بحبشه و نشو اسلام در قبائل نائرهٔ حسد و عداوت
ایشان بلند شد و در مقام قتل و اهلاک آنحضرت ایستادند ولیکن چون آنحضرت در حمایت و کفالت
ابوطالب بود نتوانستند اظهار تعرض و تطاول کردن پس نزد ابوطالب آمدند و گفتند برادر
زادهٔ خود را نهی نما یا بجنگ ما را آماده باش یا تو او را که از سب و شتم آلهه ما باز ایستد
ابوطالب آنحضرت را طلبید و گفت قوم تو آمده بودند و چنین گفتند اکنون تو بر نفس خود بخشا
که جنگ با ایشان در طاقت من و تو نیست سید عالم صلی الله علیه وسلم گفت ای عم تو خیال کرده
که در حمایت تو اینکار میکنم حامی مرا پروردگار است امر کرده است باین کار تا این غایت اگر خورشید
دست ازینکار بمیدارم و اذا ناهی لنشینم اگر مرا تقویت کنی و بمن موافقت نمائی سعادت تست و الا
عون ربانی و تائید آسمانی مرا بس است این بگفت و از مجلس برخاست ابوطالب از سخنان آنحضرت
رقتی و بهجتی پیدا آمد گفت تو بکار خود مشغول باش برب کعبه که تا من زنده باشم نتوانند
که بر تو دست یابند و شعری درین باب گفت که مضمونش اینست بخدا سوگند که هرگز نمی‌توانند
تو دید بجمع خود تا من در زیر خاک دفن کرده نشوم آشکارا کن تو کار خود را هیچ اندیشه مکن و خوش باش
و خنک باد چشم تو پس ابوطالب بنو هاشم را جمع کرد و بنو المطلب نیز با ایشان اتفاق کردند
و همه بحکم عصبیت اگرچه کافر بودند بعادت جاهلیت در شعب خود آنحضرت را در آوردند الا ابولهب

اگرچه از بنی هاشم بودند درآمد و موافقت نکرد و سائر قریش در میان خود اتفاق نمودند و عهد بستند که با بنی هاشم
و بنی المطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت و مصاحبت و مکالمت ننمایند و قطع رحم نمودند و نگذارند
که در آن زمین هیچ چیز نفع گیرند و اهل اسواق را بر آن داشتند که هیچ چیز بدست ایشان نفروشند و
گاهیکه در موسم حج بیرون می آمدند و از مردم اطرافی چیزی میخریدند از آن نیز منع میکردند و خود به بهای گران
خریداری میکردند و درین باب عهد نامه نوشتند و مهر کرده در خانه کعبه بیاویختند که صلح نشود میان
ایشان مگر بقتل محمد صلی الله علیه وسلم و گویند آنکه نوشته این نامه را دست او شل شد و لنعم ما قال
من قال بیت یار کو دوست شود همه جهان دشمن باش بخت کو پشت مده روی زمین لشکر گیر
یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و این واقعه در هلال محرم بود
سال هفتم از نبوت و سه سال همبرین منوال گذشت و چون ضیق و عسرت از حد گذشت جماعه از
قریش که قرابت قریبه با بنی هاشم و بنی المطلب داشتند شفقت و رفق دامن گیر حال ایشان شد حق تعالی
در دل ایشان انداخت که نقض آن عهد کنند و آن صحیفه قاطعه ظالمه را پاره کنند و جهه از وقوع نزع و
خصومت میان قریش اتفاق بر آن افتاد که آن صحیفه را حاضر ساختند ابوطالب گفت محمد را اخبار
کرده که حق تعالی ارضه را برین صحیفه برگماشته تا عبارت ظلم و جور و قطعیت را از آن خورده و نام خدا
و رسول را گذاشته گرومی درین اخبار کاذب برآمد بادی هرچه خواهید بکنید و اگر صادق باشد چنین
لیکه از مضمون این صحیفه درگذرید پس صحیفه را گشادند همچنان بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده بود
قریش شرمنده شدند و سرها در پیش افگندند و باوجود آن ابوجهل و متابعان او لجاج کردند که نقض
عهد نامه نکنند ابوطالب یاران خود در میان استار کعبه درآمد و دعا کرد اللهم انصرنا علی من ظلمنا و
قطع ارحامنا واستحل ما یحرم علینا و در شعب باز گشتند و آن جماعه که در نقض عهد نامه سعی داشتند
نزد ابوطالب آمدند و سلاح پوشیدند و به شعب درآمدند و بنو هاشم و بنو المطلب را بیرون آوردند تا در منازل
خویش قرار گرفتند و مخالفان هیچ نتوانستند گفت و این صورت در سال دهم از بعثت واقع شده
و همدرین سال میان فارس و روم جنگ واقع شد و غلبه فارس را شد و چون این خبر به مکه رسید کفار
قریش شادمانی گرفتند و با مسلمانان گفتند غالب آمدند امروز برادران ما بر شما فردا باشد که ما نیز غالب
آئیم بر شما و مراد برادران خود فارس داشتند باعتبار آنکه اهل ملت و کتاب نیستند و برادران مسلمانان

روم را اراده نمودند که اهل کتاب و برملة نصرانیت اند مسلمانان باین سخن ملول گشتند پس حق تعالی
این آیت فرستاد الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین خبر دادی
سبحانه که اگرچه امسال مغلوب گشتند روم بر دست فارس سرانجام است که غالب آیند در چند سال بر
ایشان پس ابو بکر صدیق رضی الله عنه باعتماد خبر الهی تعالی گفت مر قریش را دلتنگ نگردانند خدا تعالی
چشمان شما را یعنی شاد نگرداند شما را بخدا سوگند هر آئینه غالب میگرداند حق تعالی روم را بر فارس بعد از
چند سال پس ابی بن خلف تکذیب ابو بکر کرد و مراهنه بست با وی که تا سه سال اگر رومیان فارسیان
غلبه یابند ده شتر بدهم و الا تو دهی پس ابو بکر صدیق نزد آنحضرت آمد و قصه را عرض کرد آنحضرت
فرمود برو و در شتر بیفزای و در مدت نیز زیاده کن و این بجهت آنست که بضع نام عدد است از سه تا ده چون
حق تعالی مبهم فرمود و تعیین نکرد احتیاط در آنست که تعیین سه نکنند شاید که غلبه روم در مدت سه سال
حاصل نشود پس رفت ابو بکر مدت را نه سال قرار داد و شتر را صد و از یکدیگر ضمان گرفتند پس در روز
بدر یا در حدیبیه خبر رسید که رومیان بر فارسیان ظفر یافتند و در روایت روز حدیبیه اظهر مینماید بجهت آنکه از
زمان نزول آیت که سال پنجم از بعثت است تا صلح حدیبیه که در سال ششم هجرت است نه سال درست میشود
پس ابو بکر صد شتر از ابی یا از ضمان وی بستند کذا فی روضة الاحباب و بیضاوی گفته که ازو ورثه
ابی گرفت زیرا که ابی در غزوه احد بجهنم رفته بود و آورده اند که چون ابو بکر صد شتر مراهنت را نزد آنحضرت
آورد حکم کرد که تصدق کن این شتر آنرا و غالباً امر بتصدیق برای شکرانه حصول این نعمت بود یا بجهت
شبهه که در مال مراهنت است و بعضی علما گفته اند که قصه مراهنه ابی بکر صدیق با ابی پیش از تحریم قمار
بود و نزد امام ابی حنیفه و امام محمد عقود فاسده مانند عقد ربا و غیره جائز است در دار حرب میان
مسلمانان و کفار نقد بدانکه درین آیت دو قراءت است یکی غلبت بصیغه مجهول و سیغلبون بمعلوم
و مبنی برین قراءت است آنچه تقریر کرده شده قراءت دیگر غلبت بلفظ معلوم و سیغلبون بلفظ مجهول
و بنا بر این قراءت معنی بر آنست که روم بعد از غلبه ایشان بر فارس مغلوب شوند
بر دست مسلمانان و در مدت نه سال بعد از نزول این آیت غزا کردند مسلمانان و فتح کردند بلاد ایشان
را و اضافت غلبهم بر قراءت اول از قبیل اضافت مصدر است بسوی مفعول و بر قراءت ثانی بسوی
فصل
فاعل و هم درین سال یعنی در سال دهم ابو طالب وفات یافت و در زمره اسباب اندینه گفته که چو

گذشته چهل و نه سال و هشت ماه و یازده روز بود عم رسول صلعم ابوطالب و بعضی گفته در نصف از شوال
از سنه عاشره و بعضی گفته پیش از هجرت به سه سال و بود عمر وی هشتاد و هفت سال روایت کرده شده
است که بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میگفت مر او را نزد موت وی ای عم بگو لا اله الا الله کلمه که فردا
آرم ترا بآن کلمه شفاعت روز قیامت چون دید ابوطالب حرص رسول خدا صلعم گفت ای برادر
زاده من اگر نمی بود ترس قریش که بگویند که من گفتم این کلمه از جهت ترس بیتابی از موت هر آئینه
می گفتم آنرا و روشن ساختمی چشم ترا بگفتن آن و در روضة الاحباب گفته است که اگر نه خوف آن داشتمی که
ترا سرزنش نمایند بعد از من و گویند که عم تو ترسید از موت و آورده اند که ابوطالب ابیات خواند مضمونش
اینست که تو دعوت کردی مرا و دانستم من که ناصح و خیرخواه منی و هر آئینه بتحقیق راستی گفتی تو و هستی
تو در آن امین ظاهر کردی تو دینی را که بتحقیق دانستم که آن دین بهترین دینهای خلق است اگر نه ترس ملامت
و حذر از دشنام مردم بودی هر آئینه میافتی تو مرا اجابت کرده و قبول کننده و ظاهر کننده آنرا پس فریاد
برآوردند قریش که از ملت آبا و اشیاخ خود عبد المطلب و هاشم و عبد مناف برمیگردی گفت لا ابوطالب
بر ملت اشیاخ خود میمیرد و آورده است که ابوطالب بنی عبد المطلب را در وقت
موت خود طلبید و گفت همیشه بخیر و نکوئی خواهید بود اگر سخن محمد را بشنوید و اتباع امر کنید و
اعانت و امداد نمائید و نصرت دهید او را تا فلاح و رشد یابید و در مواهب لدنیه از هشام بن السائب
آورده که گفت چون حاضر شد ابوطالب را وفات جمع کرد بسوی خود وجوه قریش را و اکابر ایشان را
پس وصیت کرد مر ایشانرا و گفت ای معشر قریش شما برگزیدهای خدا اید از میان خلق وی من
وصیت میکنم شما را به محمد بخیر زیرا که وی امین است در قریش و صدیق است در عرب وی جامع است
هر چیز را که وصیت میکنم بدان و بتحقیق آورده است امری که قبول کرده است آنرا دلها و انکار
کرده است زبانها از جهت ترس ملامت و بخدا سوگند گویا من مینگرم بسوی فقرا و درویشان
عرب و بادیه نشینان وی اطراف و ضعیفان و مسکینان از مردم که اجابت میکنند دعوت او را
تصدیق میکنند کلمه او را و بزرگ میدارند امر او را پس گشتند رؤس قریش و اکابر ایشان نگونسار
و گشت سرای ایشان خراب و گشتند ضعیفان ایشان ارباب و گشتند عظیم ترین ایشان بروی
محتاج ترین ایشان بسوی وی و گشتند دورترین ایشان از وی نصیب تر و بهره مند تر نزد وی

وبتحقیق خالص گردانیدند او را عرب و دوستی خود را و صاف گردانیدند برای وی دل خود را و دادند او را اطاعت
و انقیاد خود را ای معشر قریش باشید مر او را دوستان و مرگروه او را حمایت کنندگان بخدا سوگند
سلوک نکند هیچ یکی راه متابعت او را مگر رشد یابد و کار او را نیامان گردد و نگیرد هیچ یکی سیرت او را مگر
آنکه نیک بخت شود و اگر هست مرا نفس مرا مدتی و اجل مرا تاخیری هر آئینه باز دارم او آفات را و دفع
کنم از وی حوادث را این بگفت و از عالم رفت و بالجمله اعانت و امداد و حمایت و رعایت و مدح و ثنا ابو طالب
مر آنحضرت را و اعلای شان و رفع مکان وی صلعم در اشعار و اخبار بسیار است و با وجود آن میگویند
که وی ایمان نیاورد و مسلمان از عالم رفت جواب میگویند که وی اقرار کرد بزبان و تصدیق کرد بدل
اما اذعان و قبول و اطاعت از وی بوجود نیامد و معتبر تصدیق و اقرار است اذعان و قبول و انقیاد
و تسلیم چنانکه در کتب کلامیه تحقیق یافته است و در احادیث و اخبار ثبوت نیافته مگر آنچه در
روایت ابن اسحق آمده که وی اسلام آورد و نزدیک بوقت موت و گفته که چون قریب شد موت وی
و نظر کرد عباس رضی الله عنه وی را دید که می جنبانید لبهای خود را پس گوش نهاد عباس بسوی او و گفت با آنحضرت
یا ابن اخی والله بتحقیق گفت برادر من کلمه را که امر کردی تو او را بدان کلمه و در روایتی آمده که
آنحضرت گفت من نشنیدم با آنکه حدیث صحیح اثبات کرده است برای ابو طالب کفر را که گفت وی
آخر کلام علی ملة عبد المطلب و نگفت لا اله الا الله و گفت رسول خدا والله هر آئینه استغفار
میکنم برای تو تا آنکه نهی کرده نشوم از آن پس نازل شد این آیت ما کان للنبی والذین
آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی و نیز آمده است که نازل شده است
در ابو طالب انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و نیز در صحیح از عباس آمده
که گفت رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که ابو طالب بود که حمایت میکرد و نصرت میداد ترا و غضب
میکرد از جهت تو آیا هیچ نفع میکند او را فرمود یافتم او را در درکات و غمرات نار پس
بیرون آوردم او را در ضحضاح نار که میرسد تا شتالنگ او را و میجوشد از وی دماغ وی و در روایت
این زیادت آمده است که سیلان میکند دماغ او بسوی پایهای او و نیز آمده است که فرمود آنحضرت
آسان و سبکترین مردم در عذاب روز قیامت ابو طالب است مراد را بند نعال از آتش است
که میجوشد از آن دماغ وی و این در مان است که آمده است که عملهای نیک کفار سبب تخفیف

غرابت است و در روضة الاحباب نیز اخبار موت ابوطالب بر کفر آورده و نیز آورده که گفت امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه آمدم نزد آنحضرت و گفتم آن عمک الشیخ الضال قد مات آنحضرت در گریه شد و فرمود
غسل ده و تجهیز و تکفین وی بکن گفتم یا رسول الله انه مات مشرکا فرمود برو و بپوشش او را در زمین و
این نیز فرمود غفر الله له و رحمه و نیز آورده که سید عالم صلعم همراه جنازه ابوطالب میرفت ای عم من صله
رحم بجا آوردی و در حق من تقصیر نکردی خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد و با جمله قضیه ابوطالب خالی از
غرابت نیست و همچنین انچه آمده است که چون قریش مزاحمت و مخاصمت کردند گفت ابوطالب بمیرم
بملت عبد المطلب و هاشم و عبد مناف و فرمود آنحضرت عبد المطلب و قوم وی همه در آتش اند
و متاخرین اثبات کرده اند که آبا و اجداد آنحضرت پاک و مصفا بودند از دنس شرک و کفر را باری
کم ازان نباشد که درین مسئله توقف کنند و صرفه نگاه دارند والله اعلم و بعد از فوت ابی طالب بسه روز
یا پنج روز وفات یافت ام المؤمنین خدیجه رضی و مدت اقامت وی با آنحضرت بیست و پنج سال و
آنحضرت این سال را عام الحزن خواندند و از غایت حزن از خانه که حکم بیت الحزن داشت کم بیرون
آمدی و کفار بنیاد جور و جفا بیشتر از بیشتر نهادند و بعد از موت خدیجه تزوج کرد آنحضرت سوده و
عائشه را و سوده بنت زمعه قرشیه عامریه ثیبه بود و عائشه بکر شش ساله و زفاف عائشه بعد از هجرت
واقع شده و باقی احوال و ذکر ازواج بجای خود انشاء الله تعالی بعد ازین چندگاه ابولهب که عم آنحضرت
بحکم تعصب رسم حمایت نسبت به برادرزادگان درمیان آورد و چون شنید که آنحضرت میگوید که جای
عبد المطلب و قوم وی در دوزخ است بیزار شد و دست حمایت از وی باز داشت و با کفار در ایذاء و
اضرار شریک گشت چنانکه آنحضرت در مکه نتوانست بود و بعزم دعوت قبیله بنی بکر بن وائل بر آمد و چون
آنجا رسید و دعوت کرد جای ندادند از آنجا بقبیله قحطان رفت اول جای دادند آخر پشیمان گشتند
از آنجا بجانب طائف و ثقیف متوجه شدند زید بن حارثه درین سفر ملازم او بود و ده روز در ثقیف بود و دعوت
میکرد اجابت نکردند غلامان و بچگان خود را برگماشتند که آزار میکردند آنحضرت را و فریاد میکردند
و دشنام میدادند و از عقب آنحضرت میرفتند و سنگ می انداختند و پایهای مبارک او را خونی میساختند
و در روایتی آمده چون سنگها او را از پای می انداخت وی افتاد بر زمین و می نشست پس میگرفتند
بر دو بازوی او را بر پا میداشتند و چون میرفت باز سنگ می انداختند و خنده می کردند.

وزید بن حارثه خود را سپر وی میساخت تا شکسته شد سر وی چنانچه بزور اغیار روان دیوار سنگ
باری می آید ۔ بلای دردمندان از در و دیوار می آید ۔ از اینجا معلوم میگردد که طریق حق و منصب نبوت
چه وعر و شدید است البلاء علی قدر الولاء والانبیاء اشد بلاء ثم الامثل فالامثل و در صحیح بخاری و مسلم
از حدیث عائشه آمده که پرسید وی از آنحضرت که آیا بر آمد بر تو روزی سخت تر از روز احد فرمود آنحضرت صلعم
بتحقیق رسیده از قوم تو بلاها و شد ترا و بود سخت ترین آنچه رسید از ایشان روز عقبه وقتیکه
عرض کردم نفس خود را بر ابن عبد یالیل بن عبد کلال و دعوت کردم او را پس اجابت نکرد مرا آنچه
خواستم از وی پس روان شدم و حال آنکه مهموم و مغموم بودم بر روی خود پس بخود نیامدم مگر در قرن
الثعالب پس برداشتم سر خود را ناگهان ابر پاره دیدم که سایه کرده است مرا پس نگاه کردم ناگهان
در وی جبرئیل است پس ندا کرد مرا و گفت بدرستی حق تعالی بتحقیق شنید قول قوم ترا یعنی اهل مکه را
و آنچه رد کردند بر تو و جواب دادند و بتحقیق فرستاده شده است بسوی تو ملک الجبال را یعنی
فرشته که کوهها حواله او است تا امر کنی او را بهرچه خواهی تو پس ندا کرد مرا ملک الجبال و سلام کرد بر
من و گفت یا محمد بدرستی خدای تعالی شنید قول قوم ترا و من ملک الجبالم و کوهها حواله منست
و بتحقیق فرستاده است مرا پروردگار تو بسوی تو تا امر کنی مرا بهرچه خواهی اگر خواهی که بهم زنم بر ایشان
اخشبین را که نام دو کوه است که مکه در میان آن آبادان است پس بشکنم و هلاک گردانم ایشانرا فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نه بلکه امید دارم که بیرون آرد خدای تعالی و پدید آرد از اصلاب ایشان کسی
را که عبادت کند خدا را و شریک نگرداند بوی چیزی و ابن عبد یالیل از اکابر اهل طائف بود و از
ثقیف و قرن الثعالب نام موضعیست که میقات اهل نجد است و او را قرن المنازل گویند و بعضی
گفته که اقامت آنحضرت در طائف ده روز بود و در روضة الاحباب گفته بروایتی یکماه بود والله اعلم

چهل

وصل و چون اجابت نکردند آنحضرت را اهل طائف برگشت بسوی مکه با وحشتی که عارض وقت شده
بود در سر راه بباغی رسید که از آن عتبه و شیبه بود چون اثر پریشانی در سیمای حال آنحضرت مشاهده
کردند رگ رحم ایشان در جنبش در آمد خوشه از انگور بدست غلام نصرانی که نام وی عداس بود نزد آنحضرت
فرستادند و چون نهاد آنحضرت دست مبارک در خوشه که بخورد فرمود بسم الله پس نگاه کرد عداس
روی آنحضرت را و گفت والله نشنیدم اینکلام را از اهل این بلده پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پس عداس را از کدام بلده‌ای و چه کیستی و این دین تو گفت من نصرانی‌ام از نینوی گفت آنحضرت صلعم از قریه
مرد صالح یونس بن متی گفت عداس تو چه میدانی یونس را واز کجا می‌شناسی او را فرمود آنحضرت او برادر
منست و پیغمبر است مانند من گفت عداس نام تو چیست گفت نام من محمد است گفت و پیغمبری که من نام
تو دیده‌ام و نعت ترا از توریت و انستم که ترا خدای تعالی با اهل مکه بفرستد و ایشان از تو یاد نکنند و
از میان خود اخراج نمایند و عاقبت نصرت ترا باشد و دین تو همه روی زمین را بگیرد پس بوسه داد عداس
هر دو دست آنحضرت را و سر و پای مبارک آنحضرت را و مسلمان شد و یکی از دعاها که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
حال ضعف و ناتوانی و انکسار بال خواند که ضعیفان و درماندگان و بیچارگان امت را بدان تلقین و تعلیم نموده
این دعاست اللهم الی اشکو الیک ضعف قوتی و قلة حیلتی وهوانی عند المخلوقین انت ارحم الراحمین
وانت رب المستضعفین وربی الی من تکلنی الی عدو بعید یتجهمنی او ملکته امری ان لم یکن بک علی غضب
فلا ابالی ولکن عافیتک اوسع لی اعوذ بنور وجهک الذی اشرقت به الظلمات وصلح علیه امر الدنیا
والآخرة ان ینزل بی غضبک او یحل علی سخطک لک العتبی حتی ترضی ولا حول ولا قوة الا بک و در
روایتی آمده که چون مرد ابوطالب رفت آنحضرت صلعم پیاده بسوی طائف و دعوت کرد اهل طائف را
باسلام پس اجابت نکردند او را و محروم و محزون آمد زیر درخت سایه نشست و گذارد دو رکعت را
و فرمود اللهم الی اشکو الیک الی آخره این دعا در کتب احادیث و سیر مذکور است و ترجمه آن نوشته کرده
روضة الاحباب آورده ای خدای سزاوار پرستش من شکایت و ناله میکنم در درگاه تو از ضعف و قلت
حیلت خود و از مذلت و خواری خویش نزد مردم تو ارحم الراحمینی و تو پروردگار ضعیفان و بیکسان
و پروردگار منی مرا بکه میسپاری بدست بیگانه که بدروی که چون مرا ببیند روی خود ترش کند و او را
امیر کرده اگر غضب تو بر من و لیکن نیست مرا باکی نیست و لیکن عافیت تو اوسع است پناه میگیرم بنور روی
تو آن نور که روشن کننده تاریکیهاست و باصلاح آورنده کار آخرت و دنیاست از آنکه سخط و غضب
بر من نازل شود ترا میرسد عتاب تا آنکه راضی شوی ولا حول ولا قوة الا بک نیست حول و قوت
مگر بتو و چون رسید آنحضرت ببطن نخله که نام موضعی است بمسافت یکشبانروزه از مکه در آنجا توقف نمود
تا شب در آمد و چون قیام نمود برای نماز شب هفت نفر و بروایتی نه نفر از جن نصیبین که در میانه
الیمن از شام استماع کردند آواز قرآن خواندن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

که در نماز میخواندند که کریمه و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن اشارت بآنست تا آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از نماز فارغ شد آن جماعت خود را بر آنحضرت ظاهر ساختند ایشان را بایمان دعوت
فرمود و ایمان آوردند و بامر آنحضرت بسوی قوم باز گشتند چون بقوم خود مراجعت کردند گفتند
یا قومنا انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی الآیه کذا فی روضة الاحباب و در مواهب لدنیه از ابن مسعود
و ابن عباس رضی الله عنهما چیزی می آرد که تقاضا میکند که این چند نفر از جن قرآن شنیدند اما حاضر
نبودند و آنحضرت مستشعر نشد بحضور ایشان و درین مره و درین بار همین قرآن شنیدن بود و پس ازین رجوع
رجوع کردند بسوی قوم خود و بعد ازان قدوم آوردند اقوام و افواج از جن قومی بعد از قومی و فوجی بعد از
فوجی و ایمان آوردند و جماعه حاضر نبودند تا دیده مسلمان شدند و آورده اند که درختی از درختها
حرم که نیز د آنحضرت بسخن در آمد و خبر داد یا رسول الله جنیان بملاقات شریف تو می آیند و در
حجون و این نام جایی است در اعلام مکه نزول کرده اند آنحضرت صلی الله علیه وسلم باستقبال
ایشان از مکه بر آمد و ابن مسعود را همراه خود گرفت و بجانب حجون متوجه گشت و چون آنشب بحجون
رسید بانگشت مبارک گرد مبارک دایره بر زمین کشید و ابن مسعود را فرمود قدم ازین دایره بیرون
منهی تا آفتی بتو نرسد آنگاه آنحضرت بنماز مشغول شد و سوره که ریمه در نماز خواند برو گرد دوازده
هزار و بقولی ششصد هزار از جنیان آمدند بملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از فراغ نماز دعوت
کرد و جمله مسلمان شدند و آمده که جنیان از من زاد طلبیدند بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس درختی که دران وادی بود آمد و نزد آنحضرت بایستاد و گفت گواهی میدهم که تو رسول خدا و آمده
است که آنحضرت فرمود که جنیان از من زاد طلبیدند از جهت خود و از جهت چار و پایه خود
پس آنحضرت مقرر فرمود که زاد ایشان استخوان باشد و سرگین زاد دواب ایشان و فرمود با ایشان
هیچ استخوان نباشد که ذکر کنند بران نام خدا مگر آنکه پیدا شود بران گوشت وافرتر از آنچه باید
و هیچ سرگین نباشد مگر آنکه منکون شود ازان دانهای برای دواب ایشان و ازینجاست که
کرده نهی است از استنجا کردن با استخوان و سرگین و چون آنحضرت مراجعت فرمود از طائف یکایک
یکایک نعلا آمد تا از اهل مکه شنیدن اخبار مما ما سفها لا آنند و تعقیبه که گذشته بود دهشت
نورزند و بمشورت رفیقان تامل بکنند پس آنحضرت بقبایل برای طلب جوار و امان کس فرستاد

هیچکس قبول نکرد الا مطعم بن عدی که چون پیغام آن سرور بادو رسید اجابت نمود پس بمکه درآمد و استلام حجر اسود نمود و طواف خانه کعبه که زاده الله تعظیماً و تشریفاً بجا می آورد و دو رکعت نماز بگزارد صلی الله علیه وسلم فصل در درآمدن قوم انصار از مدینه بمکه و بیعت آوردن ایشان و ابتدا شدن باعث هجرت و رسیدن بمدینه بصحت و سلامت و آن آنحضرت در سال یازدهم در ایام حج در عقبه منا ایستاده بود ناگاه گروهی از اهل مدینه از قبیله خزرج نزد آنحضرت رسیدند آنحضرت ایشان را دعوت کرده و قرآن بران قوم خواند و گفت خدای تعالی مرا برسالت فرستاده است اگر متابعت من کنید بسعادت دنیا و آخرت برسید و ایشان از یهود مدینه شنیده بودند که زمان ظهور بعثت پیغمبر آخر زمان نزدیک شده چون سخن آن سرور شنیدند و جمال باکمال او را مشاهده نمودند بایکدیگر گفتند بخدا سوگند که این آن پیغمبر است که یهودی گفتند فرصت غنیمت دانید و بوی ایمان آرید تا کسی از اهل مدینه بر شما سبقت نگیرد پس مسلمان شدند و ایشان شش نفر بودند و تمام قصه انصار در مبادی بیان هجرت بیاید و در سال دوازدهم قصه معراج واقع شد پیش از هجرت بیکسال و ذکر این قصه شریفه مفصلاً سابقاً در باب فضائل آنحضرت صلی الله علیه وسلم گذشته و فرضیت صلوات خمس دران سال است و آنکه واقع شده است که خدیجه نماز گذارد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در غیر صلوات خمس بوده باشد و بتحقیق ثابت شده است که در مبادی احوال وحی نماز در اول روز و آخر آن فرض بود و فرضیت خمس در معراج سال دوازدهم بود و وفات خدیجه در سال دهم شد چنانکه معلوم شد باب چهارم

در سال سیزدهم در بیان قضیه هجرت و مبادی آن و انبعاث باعث قدوم سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بمدینه مطهره کریمه که مفتاح ابواب تمام خیرات و برکات است

بدانکه آنحضرت بعد از کثرت شرائع و احکام و شدت جهل و عداوت قریش نافرجام همیشه چشم انتظار در راه ترصد سبب الهی داشت که سببی پیدا آید و قومی را بگمارد که مؤید و ناصر دین اسلام و معارض و مصادم اعدای دین باشند با این نیت در مجامع و مواسم که قبائل عرب در اثنا موسم حج جمع میشدند حاضر آمدی و جلوه گر شدی و اظهار دین و تبلیغ رسالت نمودی تا سعادت قبول و توفیق نصرت در کار یکی از ایشان کند قبائل عرب همه در ادراک این سعادت و دریافت این دولت متوقف و مترددی بودند و می گفتند قوم مرد از همه ابوی نزدیک تر از دیگر احوال وی داناتر اند ایشان را

در بقیۂ اطاعت وی نمودی آنید دیگر برا صلاح وقت تو گفتند و تردد و تباشد هم در آثنای این حال جمعی
از قبیلۂ بنی عبدالاشهل بقصد تحالف و تولا با قریش از مدینه بمکه آمده بودند پیغمبر خدا صلی اللہ علیه و آله
وسلم ایشان را باسلام دعوت کرد جوانی از ایشان که نام او ایاس بن معاذ بود گفت ای قوم بیعت
کنید باین مرد بخدا سوگند که عهد باین مرد بهتر است ازان حلفی و عماری که بقریش بندید و انکار مع ترا
است ازان مردی دیگر که رئیس قوم بود از او راک این سعادت مانع آمد و گفت بنشینید که چه میشود دیگران
نیز از ترس وی سکوت ورزیدند هم امر تحالف قریش و هم بیعت اسلام در توقف داشته بمدینه عود نمودند
و ایاس بن معاذ رخت حیات بدار آخرت برد قولی برآنست که مسلمان رفت بعد ازان ارادت
حضرت مسبب الاسباب جل جلاله تعلق بآن گرفت که از مدینه جماعه از خزرج در موسم حج آمده بودند آنحضرت
صلی اللہ علیه وسلم بر سر ایشان آمد و فرمود پروردگار عالمیان مرا برسالت بخلق فرستاده است و قوم
من مرا از تبلیغ اوامر الهی و تمشیت احکام دین مانع می آیند اگر شما را ایمان آرید و اقرب دین نمایید
سعادت دنیا و آخرت بیابید ایشان باستماع این کلام سید انام علیه الصلوٰة والسلام بجانب یکدیگر
دیدند و گفتند که این همان پیغمبر آخر الزمان است که یهود بآن خبر میدادند و میترسانیدند ما را
که امروز فرداست که آفتاب رسالت نبی آخر الزمان طلوع نماید و ما در سایۂ حمایت او شما را هلاک گردانیم
ای قوم آگاه باشید و مبادرت نمائید و ایمان بوی آرید تا سعادت دنیا و آخرت بر سید و یهود
را از شما دست قدرت کوتاه باشد پس بادریافت سعادت بیعت اسلام و قبول عهد نصرت سید
انام علیه الصلوٰة والسلام بمدینه عود نمودند و این را بیعت عقبۂ اولی گویند که در مرتبه اولی
نزدیک عقبه در جبل منی است واقع شد و تبرۃ العقبه نیز کرده و قع شده است باتفاق سید الانام
درین مکان مسجدی بنا یافته است که بحضور آن و تصور قضیه این بیعت از ذوی جوارح تازه بر دلها
محبان مشتاق می در آورد و باعث بر دعا و تضرع و ابتهال میگردد و اصحاب عقبه اولی بقول اصح
شش نفر بودند و اسعد بن زراره و جابر بن عبداللہ از ایشانند و چون این جماعه بمدینه رفتند ذکر
آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم در مدینه فاش گشت و بیوت و مجالس مدینه بذکر سید المرسلین
معطر و منور گشت و دعوت اسلام شایع شد و این سال یازدهم بود و در موسم آینده دوازده
نفر از اوس و خزرج با شش نفر مذکور و بقولی پنج نفر و عباده بن الصامت و غیرهم

بن ساعده از ایشان نقیب آمده شد و یکی بهمان عقبه بشرف بیعت اسلام مشرف شدند و ذکوان بن
عبد قیس زرقی از ایشان است مردی بود که رحلت کرد بسوی آنحضرت و ساکن شد بادی در مکه
و باز آمد بمدینه همراه وی صلی الله علیه وسلم و او را مهاجر انصاری گویند و آنحضرت بالتماس این جماعت
مصعب بن عمیر را با ایشان همراه کرد تا تعلیم قرآن و تفقه دین کنند و با ایشان اقامت جماعت و دین نماید
همدرین سال اقامت جمعه در مدینه منوره واقع شد و مصعب بن عمیر بمساعدت این قوم باظهار دعوت
اسلام و انتشار شرائع احکام مشغول شد تا روزی در بستانی از بنی عبد الاشهل بر جمع از ایشان
تلاوت قرآن و ذکر احادیث رسول الله صلی الله علیه وسلم میکرد خبر به سعد بن معاذ که از اکابر قوم و
ابن خاله اسعد بن زراره بود بردند سعد بن معاذ بشنید که این خبر در دست کرده در ان
بستان نشسته بیاید و بایستاد و تشدد و تکبر بسیار رسانید و اکابر بیابان شد بنمود و گفت چرا باید که این غریب
طرید که جز آنرا ره میبرد بر در سرای ما بیاید و بایستد و سخنان که هرگز کسی نشنیده است بگوید اگر
بعد ازین گرد این موضع گردد سزای خود یابد پس سلسله انتظام و التیام جماعتی که صورت یافته
بود بگسسته او بسیار خوبی در دگیر مصعب بن عمیر با اسعد بن زراره قریب بهمان موضع بدعوت
اسلام و تلاوت قرآن باز آمدند باز خبر بسعد بن معاذ رسانیدند امروز اگرچه با انکار پیش آمد اما اثر
از شدت و حدت کردی روزی وا گشت اسعد بن زراره که چون او را قدری نرم دید پیش آمد با این
حالتی اول بشنو که اینها چه میگویند و براه ضلالت میروند تو بهتر از ان چیزی بیاری و راه برای راست
تر از ان بنای دیگر نیک بگوید و براه هدایت است چرا باید او را میگوئی و وجود شریف او را غنیمت
نمی شماری گفت چه میگوید بگو مصعب بن عمیر این سوره برخواند بسم الله الرحمن الرحیم حم والکتاب
المبین انا جعلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون وانه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم افنضرب عنکم الذکر صفحا
ان کنتم قوما مسرفین وکم ارسلنا من نبی فی الاولین سعد بن معاذ بشنیدن این کلمات
عظیم البرکات از جای کرد تا رجوع شد اگرچه فی الحال اظهار شدت نکرد ولیکن نور ایمان در باطن وی
جای گرد تا رجوع بقوم خود آورد و تمام بنی عبد الاشهل را بر خواند و اسلام آوردند و ایشان را نیز مسلمان
ساخت الحمد لله علی ذلک و مصعب بن عمیر بعد از تعلیم احکام و شرائع که فرموده بود بجناب رسالت
جمعی کثیر از انصار مصحوب قافلهٔ حاج با مشرکان که از قوم ایشان بودند جمعی کثیر هستند با پانصد

رسید

و بروایتی سیصد نفر از اوس و خزرج در موسم حج بمکه معظمه آمدند و سعادت ملاقات سید کائنات در
یافتند و جمعی ایشان بقولی هفتاد مرد و بروایتی هفتاد و سه مرد و دو زن و عدهٔ اجتماع و اصطحاب
در اوسط ایام لیالی تشریق بعقبهٔ مذکوره دادند چون شب میعاد در رسید بعد از گذشتن دو ثلث
شب از میان مشرکان قوم که همراه بودند بطریق خفیه برآمدند و در جبل که قریب بعقبه است جمع شدند
منتظر طلوع جمال جهان آرای سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نشستند آنحضرت نیز با عم خود
عباس بن عبد المطلب که هنوز بشرف اسلام مشرف نشده بود ولیکن بحمیت شفقت و اهتمام بحال
آنحضرت در موضع مذکور بیامد و بقولی پیشتر از قوم آمده نشسته بودند و این قوم را بشرف
بیعت اسلام مشرف گردانید حضرت عباس فرمود ای قوم میدانید که محمد علیه السلام در میان ما در چه
درجه از شرف و عزت است هرچند او را منع کردیم سخن ما نشنید و از اجتماع و اتفاق شما باز نماند اکنون اگر
وفای شما با وی مصمم و محقق است و عهد موافقت مستحکم و مؤکد و شما بر نفس خود اعتماد دارید که با وی
وفا خواهید کرد بآنچه وعده میکنید فهو المراد و الا هم در حال بگوئید تا باز پشیمان نشوید و بار در مقام
عداوت و انتقام خود تیار بیگر گفتند شنیدیم و دانستیم یا عباس آنچه تو گفتی یا رسول الله تو هرچه فرمائی
هر عهدی که برای خود و برای پروردگار خود میگیری از ما بگیر حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة آیتی
چند از قرآن بخواند و نصیحت فرمود که عهد خدا اینست که عبادت او بکنید و هیچ چیز را با وی شریک
نگردانید و عهد من اینست که در تبلیغ رسالت نصرت و اعانت من کنید و هرکه از این امر مانع آید در
جهاد و قتال با وی از پا ننشینید و فرمود بیعت کنید با من بر آنکه هر آنچه گویم بشنوید و متابعت و فرمانبردار
او باشید در حالت نشاط و در حال کسل و انفاق کنید اموال خود را در راه خدا در حال تنگی و فراخی
و بجا آرید امر معروف و نهی منکر و بگوئید سخن حق را و نترسید هیچ ملامت کننده را و بر آنکه مرا یاری دهید
و چون به نزد شما آیم مرا نگاه دارید آنچه نفسها و فرزندان و اهل خود را نگاه دارید گفتند یا رسول الله
تو میدانی که ما اهل کار حرب و قتال است ولیکن میان ما و یهود روابط و سوابق حلف
و عهد در میان است اکنون آن همه قطع میکنیم آیا چنان نشود که چون خدای تعالی ترا نصرت
و غلبه دهد باز گردی بقوم خود و ما را تنها بگذاری حضرت تبسم فرمود و گفت چنین نخواهد بود من
از شما و شما از من جان با جان و تن با تن حیات من با شما بود و ممات من نیز با شما و قبر من نیز

چنانکه حال حضرت را منازل متعدده و مقامات متنوعه بینا بیند و مخبر میگردانند یا چون این ارادت در آن عالم
بود در صفای مرآت بحسب اختلاف و اوقات تفاوتی رو نمود و الله اعلم و در روایتی آمده است
که آنحضرت فرمود که خواب دیدم که مهاجرت کردم از مکه بزمینی نخلستان که آن مرا با آن رقت که آخر بین
شهادت یا هجر باشد آن شهر مدینه بود و روایت است که با یاران فرمودن سوده و اشد از هجرت شمارند بنظاییان
که میان دو کوه بود یعنی مدینه کذا فی روضة الاحباب و منبوءة تقیین قصه و میعاد خروج آنحضرت در وقت
بود ولیکن بعضی اصحاب را بجانب مدینه مطهره رخصت فرمود و بعد از مرور ایام اکثر اصحاب کرام رضوان الله علیهم
مدینه مکرمه گشتند مثل عمر بن الخطاب با برادرش زید بن الخطاب و عیاش بن ربیعه و جماعتی دیگر از
صحابه کبار و حمزه بن عبد المطلب و عبد الرحمن بن عوف و طلحه بن عبید الله و عثمان بن عفان و
زید بن حارثه و عمار بن یاسر و عبد الله بن مسعود و بلال و غیرهم رضوان الله علیهم اجمعین و در
مدارج النبوة میگوید که اکثر صحابه پنهان و پوشیده رفتند الا عمر بن الخطاب که شمشیر بمیان بسته
و کمان بدست گرفته و تیر با خود داشت روی بکعبه معظمه نهاد و حال آنکه قریش در فنای کعبه نشسته اند
و عمر رضی الله عنه در آمد و اول طواف کعبه هفت بار با آرام و قرار بجا آورد و در مقام ابراهیم دو رکعت نماز
تحیة ارکان و اعیان بگذارد و گفت ناخوش باد روزگار این طائفه که سنگ پاره را خدای خود
پندارند و فرمود هرکه میخواهد که پسر خود را یتیم بگذارد و زوجه خویش را بیوه سازد گو بیا و در عقب من
پس هیچکس را مجال حرکت نبود و هیچ احدی در عقب او نرفت و از صحابه غیر از ابو بکر صدیق و علی رضی
الله عنهما و دیگر با آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماند کذا قال لوادرنا و مراد آنست که اعیان صحابه
اکابر و مشاهیر ایشان غیر از علی مرتضی و صدیق با وی کسی نماند و الا در روایت آمده است که بعد از
بر آمدن آن سرور مشرکان مکه مستضعفان صحابه را که با آنحضرت نتوانستند بر آمد از ایمان میگردانیدند و بانواع عقوبات
گرفتار میساختند نیز در آنجا بدان ناطق است که مستضعفین میگفتند ربنا اخرجنا من هذه القریة الظالم
اهلها الآیة و آمده است که ابو بکر صدیق رضی الله عنه نیز خواست که تهیه اسباب سفر مدینه کند آنحضرت
فرمود صبر کن که امید دارم مرا نیز اذن دهند بهجرت و همراه باشم و در روایتی آمده که آنحضرت فرمود
شتابی مکن که امید دارم که بگرداند خدای تعالی مرا در این سفر صاحبی پس در طمع افتاد ابو بکر
که آن صاحب وی باشد و چون مشرکان بیاری شوکت و کمال و اسباب انتظام مصالح

احوال احساس کردند و از اشتمال و ارتحال صحابه بجانب مدینه استدلال کردند که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم نیز خواهد برآمد روی بمشاورت نهادند و در اعدای اهل شر و فساد آوردند و سرگروه ایشان ازان
ابو جهل لعین بود و شیاطین دیگر نیز بوی یار شدند و ابلیس لعین نیز قرین حال ایشان شده
بصورت پیری نجدی آمده در مجلس ایشان نشست پس بعضی مصلحت در اخراج و تبعید آنحضرت
دیدند و بعضی در حبس و سجن و بعضی در قتل و اهلاک چنانکه آیت کریمه و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک
او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین از حقیقت حال این اشقیا خبر میدهد و
ابو جهل گفت پنجکس از پنج قبیله باید پیدا کرد یکبارگی شمشیر بر محمد زنند تا بنی هاشم را طلب قصاص
ازین قبائل متفرقه ممکن نباشد پیر نجدی این سخن را بسیار استحسان داشت همین رای ابو جهل را
مختار داشتند پس آنحضرت ابراز مشاهده این احوال قصد هجرت کرد که سنت انبیاست صلوات الله علیهم اجمعین
و از ابن عباس مروی است که اذن آنحضرت در اختیار این هجرت باین آیت بود و قل رب ادخلنی
مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و در روایتی آمده است که
جبرئیل علیه السلام آمد و فرمان آورد که ان الله یامرک بالهجرة و آورده اند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه
خوابی دید که تعبیر کرد آنرا و وی رضی الله عنه کامل بود در علم تعبیر خواب بوقوع هجرت آنحضرت و صحابه
بجانب مدینه و وفات یافتن و مدفون شدن وی در مدینه و آن در روضة الاحباب مذکور است و چون
آنحضرت خواست که وقت صباح بهجرت برآید علی مرتضی را فرمود که شب در محل خوابگاه آنسرور بخواب رود
تا مشرکان در مقام اشتباه والتباس درآمده از حقیقت حال آگاه نشوند و اصل باعث بر گذاشتن
علی مرتضی ودائع کفار قریش بود که باعتقاد دیانت و مشاهده امانت نزد آنحضرت میگذاشتند و آنحضرت را
محمد امین صادق میگفتند پس خواب کرد علی مرتضی در جای خواب آنحضرت و پوشید برد خاص
آنحضرت که آنرا پوشیده بخواب رفتی پس بود رضی الله عنه نخستین کسیکه فروخت و فدا کرد نفس خود را
در راه محبت رسول صلی الله علیه وسلم و گویند که کریمه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء
مرضات الله والله رؤف بالعباد درین باب نازل شده و درین باب شعری نیز
از وی رضی الله عنه نقل میکنند که فرمود شعر وقیت بنفسی خیر من وطی الثری * و من
طاف بالبیت العتیق و بالحجر * رسول الله خاف ان یمکروا به * فنجاه ذو الطول الاله من المکر

در مواهب همین دو بیت ذکر کرده و در روضة الاحباب دو بیت دیگر برآورده که و بات رسول الله
فی الغار آمنا موقی فی حفظ الاله وفی ستر و بت اراعیهم و ما یثبتوننی و قد وطنت نفسی علی القتل و
الاسر و درین بیت اشارتست بر افضلیت ابی بکر صدیق است چه آنحضرت درین کار آن نیز موجب فدا
و فداییت است و علما را درین مقام سوالی است که کدام یکی ازین دو حال در شجاعت کامل تر و
قوی تر است شجاعت علی مرتضی که بالفعل جان خود را ایثار کرده و فدا ساخت یا شجاعت و جرأت
ابی بکر صدیق که همراه آنحضرت رفته و در مهالک عظیم افتاد که هیچکس با وی در آن شریک نبود بعضی
گویند که این قوی تر است که در جای آنحضرت خفته و دشمنان همه شمشیرها کشیده بقصد اهلاک بر او ایستادند
و آنجا هلاک محتمل است و در پناه شوکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبود و گویند که آنجا نیز قریش
قدرت نداشتند که به پسر ابوطالب که رئیس و شریف بنی هاشم بود دست یابند و دریغ ندارند و در
روضة الاحباب آورده که آنحضرت با وی فرموده دل قوی دار که ایشان هیچ کار و هیچ بتو نتوانستند
رسانید و نیز اتفاق افتاده که حضرت مرتضی علی بسیار بوده که شجاعتهای او در معرکهای جنگ است که
بیم هلاک از هر دو جانب است اما آنکه ابوبکر با این سفهای قریش با وجود غایت جهل و شدت عداوت
ایشان در روی آمده و همیشه با ایشان دست و گریبان میگردد و مداخله نمیکند عجیب است والله
اعلم بالصواب پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم از درون خانه سر مبارک برداشته بیرون آمد پس گرفت
حقتعالی ابصار ایشان را از وی بپوشید هیچ یکی از ایشان او را ندید گرفت از خاک و انداخت
آنرا بر سرهای ایشان و خواند و این خاک بر سر هر یکی از ایشان رسید و میخواند یس والقرآن تا فهم لا یبصرون
و در روایتی و اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا
نیز یاد کرده و بر آمد از میان ایشان و در روایت ابی حاتم که تصحیح کرده است آنرا حاکم آمده
که رسید هیچ یکی از ایشان را از آن خاک مگر آنکه کشته شد روز بدر آورده اند که چون آنحضرت بر
آمد ابوجهل لعین بطریق استهزا گفت این محمد است میگوید اگر شما تابع دین من شوید ملک عرب و
عجم از آن شما باشد و بهشتها بهتر ماوای شما گردد و اگر شما اتباع نمی کنید در دنیا بر دست
من کشته شوید و در آخرت بجای شما دوزخ در روی باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود آری که من چنین
گفته ام و تو یکی از ایشانی و یکی از آن دو زنان فواحش بود که خبر داده ام بعد از آن کفی از

بقول جد عالیمان از آن شخصی را از بنی دیل که نام او عبد الله بن اریقط لیثی بهمزه و فتح راء و سکون تحتانیه
و کسر قاف بود و در کار هدایت و رهبری ماهر با امانت و حفظ اسرار مشهور بود و بجهت ما راهبری اجیر
گرفتند و ابعیر از دو بسر دند و شتر را بجبل ثور حاضر آورد و وی در دین کفر بود و اما نووی گفته
که اسلام وی معلوم نشده است و الله اعلم و در آمدن آنحضرت از مکه بعد از بیعت عقبه بدو ماه
بود و چند روز و بعضی دو نیم ماه گفته و بعضی سه ماه گفته اند و قریب آن غره ربیع الاول روز پنجشنبه
واقع است که روز دوشنبه بود و جمع بین الروایتین آن تواند بود که ابتدای خروج از مکه روز
پنجشنبه باشد و از غار روز دوشنبه یا بر عکس و این وجه موافق است بروایت بسیار که ذکر کرده حافظ
ابن حجر رحمة الله علیه و خبر از علی و آل ابی بکر کسی بر آن مطلع نبود پس بهنگام آنحضرت و ابوبکر شبانه
از راه دریچه که در عقب خانه ابوبکر بود و الآن آن دریچه نیز در آن بنا است ... بیرون رفتند و بسوی
غار روان شدند عائشه میگوید که با تعجیل تمام کار ساز سفر کردیم و سفره که مرتب ساختیم و بندی که سفره را
بآن محکم سازیم نبود اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما نطاق خود را یعنی کمربند را که عادت نساء عرب است که
زنان کمربندی بالای ازار بر می بندند دو نیم کرد بیک نیم از آن دهان انبان را محکم ساخت و نیمی
دیگر بمیان بست از آن جهت او را ذات النطاقین گویند و عبد الله بن ابی بکر را که جوانی دانا و هشیار
بود مقرر کردند که روز در میان قریش بسر برد و شب بغار ثور آید و خبر کفار برسانیده باشد و گویند
ابوبکر چهار هزار درهم در خانه داشت با خود برگرفت و وی رضی الله عنه در راه گاهی پیش میرفت و گاهی
پس تا مترصد کمین گاه باشد و آمده است که در راه پایهای مبارک آنحضرت مجروح شد ابوبکر صدیق
او را بر دوش خود داشت و بدر غار رسانید و نخست خود در غار در آمد تا افعی و کژدمی
بآنحضرت نرسد و هوام در آن غار مسکن داشتند پس باید در آن رفته و نشسته است و
احتیاط کرد و حجره تاریک بود هر سوراخی که یافت و ملاء از جامه خود که جبه قیمتی بود پاره
ساخت و سوراخ آنرا مسدود ساخت یک سوراخ ماند که جامه بآن وفا نکرد پاشنه پای خود بآن
محکم کرد و بعد از آن گفت یا رسول الله در آی حضرت در آمد و سر مبارک بزانوی ابوبکر نهاد و بخواب رفت
و مار یا کژدم ابوبکر را میگزید و هم نخیزد و هیچ جنبید مبادا آنحضرت بیدار گردد و لیکن اشکها از
چشمان او روان شد و بر روی شریف آنحضرت افتاد و بیدار ساخت فرمود یا ابابکر لا تحزن ان الله معنا

حق سبحانه سکینه انزال فرمود و آرامی در دل وی پیدا آورد و بعد از آن هوام ضرری بوی نتوانستند
رسانید و در روایتی کرده شده است که گفت ابوبکر نظر کردم بسوی پایهای مبارک رسول خدا دیدم که
از آن خون آمد گریه کردم و دانستم که آنحضرت عادت به این محنت و جفا ندارد و در اهل معرفت گفته‌اند که چون
قوم موسی علیه السلام گفتند که در یافت فرعون ما را گفت موسی علیه السلام کلّا ان معی ربی
سیهدین و چون ابابکر شکایت از حال قریش کرد فرمود سید ما صلی الله علیه وسلم لا تحزن ان الله معنا
پس واقع شد نظر موسی علیه السلام نخست به نفس خود بیشتر شد که رب و ربوبیت حق را این شهود و موسی
علیه السلام موافق آنچه گفته است ما رایت شیئا الا رایت الله بعده واقع شد نظر سید ما صلی الله علیه
وسلم اول ابر الوهیت حق بیشتر بر نفس خود موافق ما رایت شیئا و رایت الله قبله و این شهود اتم
و اکمل و در مواهب لدنیه از بعضی عرفا نقل کرده است که گفته‌اند تامل کن در قول موسی علیه السلام
مر بنی اسرائیل را ان معی ربی و در قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم مر ابوبکر را ان الله معنا پس موسی
علیه السلام مخصوص گردانید شهود و معیت را بخود و متعدی نشد از وی باتباع او و پیغمبر ما متعدی کرد
از وی نور شهود و تصدیق و مدد کرد ابابکر را بنور خود پس شهود کرد و نیز معیت را و سرایت کرد از وی بر
ابی بکر و نازل گشت بر وی سکینه و الا ثابت نمی ماند ابوبکر تحت اعباء این تجلی و شهود و نیز فرق است
در شهود و معیت ربوبیت در قصه موسی و معیت الوهیت در قصه پیغمبر صلی الله علیه وسلم انتهی گفته بنده
مسکین نور الله قلبه بنور الصدق و الیقین که همچنین سوال است حال طلب موسی علیه السلام
رؤیت را برای خود بلفظ افراد که گفت ارنی انظر الیک و طلب رؤیت حضرت رسول ما فرمود
ارنا حقائق الاشیاء کما هی بلفظ جمع که تا یاران خود را داخل گردانید و نیز سخن در پرده گفت که طلب
رؤیت حقائق اشیاء کرد و نگفت ارنی ذاتک از جهت رعایت کمال ظرف و ادب و حقیقت
الحقائق حق تعالی است و این نیز کمال معرفت و ادراک حقیقت است فافهم والله اعلم و چون آنحضرت
در غار در آمد حق تعالی درختی مغیلان بر در غار رویانید و جفتی از کبوتر وحشی فرستاد که در آنجا آشیانه
ساختند و تخم در بیضه نهادند و عنکبوت را فرمود که خانه بافت و در روایت آمده است هزار آورده که
کبوتران حرم از نسل آن جفت کبوترانند که برکت دعای آنحضرت تا روز قیامت اند و عطایا در حق ایشان که
مغفور شد از ابو دردا و ابونعیم در حلیه می آرد که عنکبوت نسج کرد بر داود علیه السلام هنگامیکه طالوت طلب کرد

علیه وسلم شد جبرئیل پر زد و برآورد و نیکیس از ان باب حدیث و سراج انرا نمی بینم که تعرض بدان
کرده باشد و این ضعیف چون بزیارت آن غار مشرف شد در میان جامعه مردی بود جسیم طویل عریض بعضی
گفته شد که سخت است و می در آید پس گفت وی بسم الله و درود خواند بی تکلف و تحاشی در آمد از این فقیر
بی اختیار صیحه با آواز بلند سر بر زد و این معنی در خیال در آمد که سبحان الله یوقت آن بود که آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم بر عرش اعلای برای ارادت آیات کبری بردند و گاهی در نشست که از خوف کفار
بطریق حشرات زمین در غار متحیر بود و متصل همین خیال الهام کردند که شهود در هیچ جا وقت نبود و بیان
شهود که در آنجا بود اینجا نیز بود بی تفاوت اگر تفاوت بود در کشف مقامات بود و شهود ذات یکی است
بلیست گهی بر طارم اعلی نشینم و گهی بر پشت پای خود نبینم و الله اعلم پس ابشهود جان محمل
انوار و اسرار حقیقت کرده شد و روز دیگر بعد از مرور ایام تجلیل بزیارت حضرت سید انام علیه
افضل الصلوات و السلام آنجا از اول روز تا آخر بدعا و صلوة و سلام گذرانید و الله الحبیب
وصول چون سه شب در غار بسر بردند سحرگاه شب سیوم عبد الله بن اریقط که او را بهدایت و بدرقه
اجیر گرفته بودند وعده کرده بود که هر دو شتر بر در غار بیارد و آن شتران را نیز حاضر کرد و عامر بن فهیره
مولی ابی بکر نیز آمد آنحضرت بر شتری که نام او جدعا بود سوار شده ابو بکر را ردیف خود ساخت
و عبد الله و عامر بر شتر دیگر سوار شدند و راه سواحل پیش گرفتند و آنروز و شب آنروز رفتند
روز دیگر که چون آفتاب گرم شد ابو بکر برای مقیل آنحضرت جای جست که سایه داشته باشد سنگی
دید که سایه دارد جای هموار ساخت و پوستی گسترد و التماس نمود که آنحضرت بران تکیه کرده
بخواب رفت و در آن صحرا چوپانی را دید که گوسفند میچرانید از وی شیر طلبید چوپان قدحی از شیر بدوشید و
پس آبی در آن ریخت تا خنک گردد و عادت عرب است که چون شیر تازه باشد گرمی دارد آب
در وی ریزند و خنک سازند پس شیر پیش حضرت آورد که از خواب بیدار شده بود شیر بیاشامید و سوال
شد که چگونه اینجا میگویند که چون روا باشد که ابو بکر رضی الله تعالی عنه از راعی غنم شیر گرفت بی علم
باذن صاحبش جواب میگویند که قریش را عادت بود که رعاة خود را اذن میکردند که اگر راه گذری
پیش آید و شیر طلبد میداده باشند یا صاحب راعی آشناست ابو بکر بود و می شناخت پس گرفت
شیر یا دلالت ... محتمل که ثمن آن داده باشد و راعی ماذون باشد بفروختن آن والله اعلم

اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنها میگوید که چون مخفی شد از ما رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند ما را جمعی
از قریش مکه و در میان ایشان ابوجهل لعین بود پس بیرون آمدم با ایشان گفت کجاست پدر تو گفتم
والله نمیدانم کجاست پس برداشت آن لعین دست خود را و بود وی فحاش خبیث و طپانچه
زد بر رخسار من که بیرون افتاد گوشواره من و واقعه عجیبه غریبه که درین راه واقع شد
آنست که نزول بخیمه ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه که در قدید بود افتاد و این ام معبد زنی
بود مسنه عاقله جلیده که در خیمه خود نشستی و رهگذریان را مهمانی کردی و آب و طعام دادی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم از وی خرما و شیر و گوشت طلبید تا بخرد و چیزی از آن پیش او نیافتند
و گفت امسال در میان ما قحط و چنین حال است اگر چه چیزی میداشتم شما را مهمانی میکردم پس
آنحضرت نگاه کرد و دید در گوشه خیمه وی شاتی در غایت لاغری مانده فرمود یا ام معبد این
شاة چیست که در خانه مانده و بچراگاه نرفته گفت انداخته و جدا ساخته است او را لاغری و جا
ماندگی از غنم فرمود آنحضرت آیا شیر دارد این شاة گفت این شاة لاغرتر و نزارتر است از آنکه
بوی این گمان توان کرد فرمود که اذن میدهی که بدوشم او را گفت نعم پدر و مادر من فدای تو باد اگر
می بینی او را که شیری دارد و بدوش پس پیش آوردند آنحضرت پای گوسفند را و بپای دیگر و براند دست مبارک خود را
بر پستان وی و برد نام خدا و فرمود اللهم بارک لها فی شاتها خداوندا برکت ده ام معبد را در شاة وی
گشت وی چنانکه پاهای وی از یکدیگر جدا شد از بسیاری شیر و پر شد پستانها او طلبید آنحضرت از ام معبد
آوندی را که سیر گرداند قومی را پس بنوشانید اهل خیمه را تا سیراب شدند بعد از آن داد بهمراهان
خود آنگاه خود بیاشامید باز دوشید بار دیگر بیاشامیدند و ظروف هم پر کردند پس بگذاشتند
شاة را نزد وی و گویند آن شاة که دست مبارک آنحضرت رسید هژده سال زیست تا عام رماده
که در زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه قحط شد و خلق بسیار هلاک شدند و میدوشیدند آنرا صبح و شام و
نبود در زمین شاة و شیر قلیل و نه کثیر بعد از آن آمد ابو معبد شوهر ام معبد اکثم بن الجون که
میراند شاة های لاغر را که میل میکردند بهم از نهایت لاغری و نبود در استخوانهای آنها مغز پس دید در خانه
ظروف مملو از شیر گفت از کجاست ای ام معبد این شیر و نبود در خانه شاة شیردار و نبودند شاة های
شیردار و چراگاه دور گفت ام معبد لا والله گذشت بما مردی مبارک که صفت و حال وی چنین

وچنین است خوشتر و نیکوتری پس بیان کرد اوصاف و اخلاق و شکل و شمائل و ذکر کرد حلیهٔ شریفه
آنحضرت را بزبانی فصیح و بیانی بلیغ پس گفت ابومعبد والله باشد این مرد صاحب قریش که وی را میجستند و در
گرفته است نام و آوازهٔ وی عالم را اگر حاضر می بودم من التماس میکردم صحبت او را و اختیار میکردم
خدمت او را و امید دارم که سبب بهم بودی و ملحق شوم بوی آورده اند که بعد از هجرت کرد ام معبد و زوج او و اسلام
آوردند و تاریخ گرفتند نزول آنحضرت را در منازل ایشان صلی الله علیه وسلم و بعد از برآمدن آنحضرت
صلی الله علیه وسلم صبح در مکه شنیدند اهل مکه هاتفی را که آواز بلند میخواند شعر جزی الله رب الناس
خیر جزائه رفیقین حلا خیمتی ام معبد هما نزلا بالبر ثم ترحلا فقد فاز من امسی رفیق محمد و با ابیات
دیگر در عتاب قریش مشتمل بر قصهٔ شاة ام معبد و دوشیدن آنحضرت آنرا و ابیات دیگر که حسان بن ثابت
در جواب این ابیات گفته مشتمل بر نعت آنحضرت و مدح ابوبکر و شرح سعادت وی و جمله این ابیات در
روضة الاحباب مذکور اند و مثل این واقعه ام معبد با راعی که گوسفند او شیر نداشت و آنحضرت آنرا بدوشید
شیر بسیار پیدا شد نیز مذکور است و دیگر از وقائع که در راه هجرت واقع شده واقعه سراقه بن مالک
بن جعشم بضم جیم و سکون عین مهمله و ضم شین معجمه و آنچنان است که قریش ندا در داده بودند در مردم که هر که
محمد را و صاحب او را بکشد و یا اسیر کند و بیارد صد شتر برای وی باشد پس کسی را نزد سراقه فرستادند
که این کار بکند پس سراقه میگوید که بر اسپ خود سوار شدم و بتاختم تا نزدیک با ایشان رسیدم اسپ
من بسر در آمد و من بر زمین افتادم باز سوار شدم و براندم تا چنان نزدیک شدم که آواز قرآن خواندن
پیغمبر صلی الله علیه وسلم می شنیدم ناگاه هر دو دست اسپ من تا زانو بزمین فرو رفت و از پشت
زین بروی جستم و اسپ را زجر کردم که برخیزد و نمی توانست که دستها از زمین برآرد تا چنان شد که
میان ما و ایشان مقدار یک نیزه یا دو نیزه بیش نماند آنحضرت بجانب من نگاه کرد و فرمود اللهم
اکفناه بما شئت فی الحال هر چهار دست و پای اسپ من تا شکم فرو رفت فریاد بر آوردم و گفتم
یا محمد دعا کن تا اسپ من خلاص شود و مرا با شما هیچ کار نیست و شرط کردم که هر کس که عقب شما بیاید باز
گردانم حضرت فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه در آن زمان قوائم اسپ من از زمین برآمد
پس عرض زاد و متاع کردم بر ایشان قبول نفرمودند و گفتند ما را هیچ حاجت نیست و از تو هیچ نخواهیم
مگر اینکه امر ما را مخفی داری و نهان کنی وقت اسلام سراقه در نرسیده بود و چون آنحضرت مکه را فتح نمود

جمعی کثیر از قبیلهٔ خود آمده مسلمان شد و آورده اند که چون سراقه نزدیک رسید ابوبکر گریه کرد و گفت
یا رسول الله طالب بما در رسید فرمود لا تحزن ان الله معنا و در روایتی آمده که آنحضرت دعا ها خواند
پس در زمین رفت قوایم فرس سراقه و طلب کرد امان را و گفت سراقه پس دانستم که غالب خواهد شد
امر رسول الله صلی الله علیه وسلم و عرض کردم بر ایشان متاعی و قبول نکردند [illegible] دیگر واقعهٔ بریدهٔ
اسلمی ست که ابوسلیمان خطابی آورده است که چون سرور انبیا صلی الله علیه وسلم بتشریف قدوم مدینه مشرف
شد و قریب نواحی آن رسید بریدهٔ اسلمی با هفتاد نفر از قوم خود با شتاب [illegible] بر قریش که در گرفتن
آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرده بودند و عدهٔ صد شتر در وجه انعام آن قرار داده و اقدام بگرفتن
سید رسل صلوات الله وسلامه علیه بر آماده بود آنحضرت فرمود تو چه کسی و چه نام داری گفت نام من
بریده است آنحضرت بطریق تفاؤل که عادت شریف بر آن جاری بود [illegible] اشتقاق آن که
برودت است و بهتی ست از سلامت و سکون و جمعیت با ابوبکر فرمود برد امرنا و صلح یعنی
خوشی و خنکی شد کار ما را که آخر روی بصلاح [illegible] دارد باز فرمود از کدام قبیله گفت از بنی اسلم
فرمود سلمنا خیر و سلامت است فرمود از کدام بنی اسلم گفت بنی سهم فرمود [illegible] سهمک یافتی سهم
خود را یعنی نصیب حصهٔ خود را از اسلام و بعد از آن بریده از آنحضرت پرسید تو چه کسی فرمود منم
محمد بن عبد الله رسول الله بریده بمجرد شنیدن این نام آنسرور ایمان آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا عبده و رسوله و جماعه که با وی بودند نیز بشرف اسلام مشرف شدند بریده عرض
کرد یا رسول الله باید که در وقت درآمدن در مدینه لوای با تو باشد پس بریده عمامهٔ خود را از سر
برآورد و بر نیزه بربست و پیش پیش سرور انبیا صلی الله علیه وسلم روان شد التماس کرد که یا رسول
الله بمنزل کدام سعادتمندی بالتشریف نزول خود مشرف خواهی گردانید [illegible] زهی سعادت آنکه
بمنزل بندهٔ خود فرود آئی فرمود ناقهٔ من مامور است هر جا که بنشیند منزل همان باشد تا کجا برد
قطعه رشته در گردنم افگنده دوست می برد هر جا که خاطر خواه اوست مه نخورده نیست در کوی تو
مشتاقان [illegible] زلفت [illegible] میکشد مارا . و بعضی از اصحاب [illegible] که آنحضرت
بتجارت بلاد شام رفته بودند نزول ایشان درین منزل موافق بوصول سید العالمین صلی الله علیه وسلم
افتاد جامهای سفید برای آنحضرت و برای ابوبکر صدیق هدیه نمودند و [illegible] حدیث انصار محبت شعار بر

عمر بن الخطاب بود از شهر محرم باتفاق جناب ولایت مآب علی بن ابی طالب اول وصول و نزول
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در منازل بنی عمرو بن عوف بود که مسجد قبا در آنجا بنا یافته است و هم در آنجا
علی مرتضی بتفاوت سه روز از مکه در رسیده آنحضرت را خوشحال گردانید و در روضة الاحباب
میگوید که وی رضی الله عنه پیاده راه میرفت و پایها مبارک وی از پیاده رفتن آبله کرده بود
حضرت مبارک مبارک خویش را بران مالیده در زمان صحت یافت انتهی و این نقل آنست که در
غزوهٔ خیبر چشم وی درد کرد آنحضرت لعاب مبارک خود را مالید در حال شفا یافته و هرگز درد چشم
ندید و آورده اند که آنحضرت صلعم بعد از نزول سر فرود افگنده و در سایهٔ درختی نشسته بود و صمت
و سکوت بر وی غالب بود و ابوبکر صدیق بملاقات و دریافت مردم مشغول و از دحام فراشته تا که
خلائق بسیار بود و بعضی از انصار که می آمدند و آنحضرت را ندیده ابوبکر را پنداشتند که پیغمبر اینست
و سلام بر وی میگویند و قاعدهٔ تحیت بجای می آوردند و چون آفتاب رسید و سایه کم شد ابوبکر آنچه
را دریافته برخاست و ردای خود را گرفته بر سر مبارک آنحضرت بایستاد و دفع اشتباه مردم گردید
صاحب مواهب میگوید که ظاهر این کلام آنست که آنحضرت را آفتاب میرسید و سایه کردن ابر و فرشته
بر سر مبارک وی صلعم پیش از بعثت بود چنانکه در محل تصریح کرده اند و چند روز بدین مقام اقامت
فرمود بقولی چهارده روز بقولی بیست روز و بقولی چهار روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه
و قول اول صحیح تر است و بهر تقدیر روز جمعه وقت ارتفاع نهار برآمد و در طریق در بطن وادی در آن
موضع که الان مسجد جمعه بنا کرده اند نماز جمعه بگذارد و خطبهٔ بلیغ در آن ادا فرمود و اندرز خوانده قلوب
اهل ایمان را بانوار ساطعه بیاراست و سوار شد بعد از نماز جمعه بر راحلهٔ خود متوجه باطن مدینه
باسکینه شد قبائل انصار از پیاده و سوار اجتماع نموده در رکاب سعادت انتساب آنحضرت صلی الله
علیه وسلم روان شد و بنی عمرو بن عوف که ساکنان منازل قبا بودند بعذرخواهی پیش آمدند و
عرض نمودند که مبادا گرد ملال بر دامان عزت و جلال سید المرسلین از این منزل نشسته باشد و موجب
انتقال و ارتحال از این موضع شده فرمود بس ما مور هم بقریه که اکالة القری است و اکالة القری
اکالة البلدان از اسمای مدینهٔ مطهره است یا حاکم و مسلط او بر جمیع امصار و غلبهٔ اهل او در جمیع قبائل
و بعضی این معنی را بر غلبهٔ فضل و عظمت رتبه او حمل کرده یعنی فضائل در جنب فضائل او مضمحل شده اند

وام القری نام مکه معظمه است باعتبار ترقی و عمارت او نسبت بسائر بلدان و اصول است و اصالت
اقتضای می شود و مضمحل گردد زیرا که چون رسیدند از سر آمدن آنحضرت و توجه آوردن او هر یک از قبائل انصار دیده
توقع و انتظار بر راه امید دوخته سر راه آنحضرت را گرفته پیش آمده ایستادند و التماس ورود و نزول
بمنزل خود و اظهار نعمت و ثروت و عدت و کثرت عدد و عده و یاری و وثوق و عذر بخدمتگاری و جانسپاری
می نمودند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم همه را دعای خیر کرد و میفرمود این ناقه من مأمور است هر جا که
نشیند منزل و قرارگاه من همانجا خواهد بود بعد از آن جانب راست و چپ طریق گرفته متوجه طیبه طیبه
شده منتظر بودند که ناقه بیخود تا کجا نشیند تا بموضعی رسید که مسجد شریف نبوی است ناقه بی اختیار آنجا
نشست و آنحضرت هنوز بر پشت ناقه حالتی که مخصوص زمان وحی و نزول وحی بود در گرفت پس ناقه
از آن موضعی که نشسته بود برخاست و قدمی چند از آن پیشتر رفت و برگردید و باز بهمان موضع اول نشست
وگویا باین رفتن و آمدن تحدید بنای مسجد نمود چنانکه واقع شد و دار ابی ایوب انصاری اقرب مواضع
بود باین موضع ابو ایوب اسباب و خوانچه آنحضرت را از پشت ناقه برداشته و بمنزل شریف آنحضرت در
آورد و احتمال دارد و الله اعلم که اشارتی از جانب آنحضرت نیز یافته باشد چنانکه از روایتی که در ضمن او آمده
آورده ظاهر میگردد که درون منزل خود برد و آنحضرت فرمود المرء مع رحله یعنی منزل هر کسی آنجاست
که اسباب و اشیای او در آنجاست پس بمنزل ابو ایوب بسعادت نزول شریف مشرف گردید
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء رحمت مبارک منزلی که آن خانه را ماهی چنین باشد و بهای آن کسی که
آن عرصه را شاهی چنین باشد و این چیزی حکایات عبارتی بی انجام و غیره را در اینجا آورده و از سیاق
کلام روضة الاحباب و غیره چنان معلوم میشود که سابق تر ازین است و بهر تقدیر وقوع آن در قدوم
آن بلده مکرمه است و ابو ایوب می آید که گفت چون سرور انبیا صلی الله علیه وسلم در منزل من بشرف
نزول ارزانی فرموده آنحضرت پایان خانه را اختیار کرد و من و والده و فرزندان من در بالاخانه بودیم
عرض داشت کردم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من در سکونت بالا خانه بسیار حرج و کلفت
می کشم که سرور انبیا در زیر باشد و ما بر بالا نشینیم یا رسول الله تو بالاخانه اختیار کن تا ما زیر آئیم فرمود
پایان خانه مارا اصلح و ارفق و اشد است که جماعتی پایان آید و مردم که زیارت ما می آیند
تو و اهل تو بیت بالاخانه باشید و در روایتی دیگر آمده است که همیشه ابو ایوب بتضرع و التماس میبود تا آنکه

سرور انبیا بالاخانه برآمد و داخل او در پایان افتاد و مدت اقامت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در منزل ابوایوب باصح روایات هشت ماه بود و در روایات کم و بیش واقع شده قسم سوم
در ذکر وقایع سنوات هجرت که از ابتدای آن تا مبادی مرض وفات سید کائنات وقوع
یافته و چون سنوات مذکوره ده است ذکر وقایع هر سنه بابی علاحده خواهد بود پس در سلک
این قسم نیز مرتب بر ده باشد بدانکه باتفاق اقامت آنحضرت در مدینه ده سال بود در هر سالی
که وقوع یافته جدا جدا ذکر کرده اند و در بعضی وقایع اختلافی نیز آمده که در کدام سنه واقع شده
و در ذکر وقایع یکشنبه نیز در کتب قوم تقدیمی و تاخیری واقع شده و در مواهب ذکر لفظ سنوات
مقید نشده و در مدارج النبوت در هر سال واقعه و دوم و سوم و چهارم مثلا گفته اگرچه مراد از
اسم عدد باین لفظ بیان حال و مرتبه او می باشد پس باید که وقوع بهمین ترتیب زمانی باشد اما
ظاهر آنست که مقصود مجرد عدد است و در کتب دیگر این ترتیب سنوات و بیان وقایع
براه موافقت روضة الاحباب که کتاب مشهور معتمد اول است رفتیم و بدانکه اول وقایع
بعد از قدوم شریف تاسیس مسجد قبا است که در اول نزول منازل بنی عمرو بن عوف وقوع
یافته چنانکه گذشته و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدست مبارک خود سنگ نهاده و خلفای ثلثه
غیر امیرالمؤمنین علی که بعد از سه روز از وصول ایشان از مکه آمده سنگها انداخته و محتمل که
مرتضی علی بعد از وصول نیز نهاده باشد آن اول مسجدی است که بنا کرده شده در اسلام
و اول مسجدی که نماز گذارد آنحضرت در وی بجماعت با اصحاب کرام و بعضی باین عبارت گفته
اند اول مسجدی که بنا کرده شد برای مسلمانان و اگرچه پیش از وی نیز مسجدی بنا کرده شده باشد
اما مخصوص بود بکسی که بنا کرده کذا فی المواهب و مسجد ابی بکر که در ابتدای اسلام بر در خود بنا کرده
نماز میکرد و نزول کرد لمسجد أسس على التقوى من أول يوم أحق أن تقوم فيه فيه رجال يحبون
أن يتطهروا والله يحب المطهرين بقول اکثر مفسرین در شان این مسجد واقع شده که اول مسجدی
است که در دین اسلام بنا یافته و بعضی علما بآن رفته که مراد باین مسجد مسجد اعظم نبوی است
و بعضی احادیث نیز بتائید این قول وارد یافته و حق آنست که مفهوم آیت کریمه بر هر دو مسجد
صادق شده زیرا که تاسیس هر دو اول بنا بر تقوی است فافهم پس توان گفت که هر دو مسجد

بود مرادف چنانکه در کلام بعضی از علمای حدیث اشارتی بدان رفته والله اعلم و امام احمد از روایت
ابوهریره می آرد که جمعی از اصحاب نزد آنحضرت آمدند فرمود بروید بجانب مسجد نبوی و متعاقب ایشان
خود نیز متوجه شد و هردو دست مبارک بر دوش ابوبکر و عمر نهاده بود و میرفت و درین مؤید آنست که
مسجد اسس علی التقوی نام مسجد قبا باشد و از امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه روایت کرده که فرمود قال النبی
صلی الله علیه وسلم المسجد الذی اسس علی التقوی من اول یوم هو مسجد قبا قال الله جل ثناؤه فیه رجال
یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین و در حدیث آمده است که هرکس که وضو کامل بسازد و
بمسجد قبا آید و نماز بگذارد ثواب عمره او را حاصل گردد و امیرالمؤمنین عمر فرمود که اگر این مسجد در
اطراف عالم میبود جگرهای شتران که در طلب او میزدیم یعنی بجاروب دادی رضی الله عنه و برفتی
خس و خاشاک را و از سعد بن ابی وقاص آمده که دو رکعت نماز که در مسجد قبا بگذارد محبوبتر است
پیش من از آنکه دو بار زیارت بیت المقدس کنند و اگر بدانند که درین مسجد چه سر ابداع کرده اند
چه سعیها که در زیارت آن نکنند و همچنین آمده است از قول ابی هریره باسناد صحیح و مناقب

ذکر عبدالله بن سلام

مسجد قبا بسیارست و دیگر از وقائع سنه اولی اسلام عبدالله بن سلام ست که از احبار یهود بود و
از اولاد یوسف ع و آنچنان بود که عبدالله بن سلام گفت که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم
بمدینه مکرمه تشریف حضور ارزانی داشت مردم بملازمت شریف وی مبادرت نمودند من نیز
موافقت ایشان نموده بملازمت آنحضرت مشرف گشتم چون چشم من بر روی مبارکش افتاد
دانستم که روی وی بروی کذابان نمی ماند و شنیدم که میگوید یا ایها الناس افشوا السلام یعنی
مردم فاش کنید سلام را یعنی بر خویش و بیگانه سلام گوئید و مخصوص بخویشان و آشنایان
ندارید یا بلند کنید چنانکه مسلم علیه بشنود واطعموا الطعام و بخورانید طعام را یعنی مواسات
فقرا کنید و غمخواری درویشان و محتاجان نمائید وصلوا الارحام و پیوند کنید با خویشان
که ایشان نسبت یا قرابت دارند و دور و نزدیک بر تفاوت مراتب و قطع نکنید و نبرید علاقه را
از ایشان وصلوا باللیل والناس نیام و نماز کنید در شب و شب خیزی کنید در حالیکه مردم خواب
کنند و این اول مواعظه ایست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مدینه فرمود پس بمنزل خود
بازگشتم بار دیگر در خلوت با آنحضرت صحبت داشتم و سه سوال کردم که جز پیغمبر جواب آن نداند

اول آنکه اول از علامات قیامت چه خواهد بود دوم آنکه اول طعامیکه بر مائدهٔ بهشت برای
مومنان نهند چه خواهد بود سوم آنکه جهت چیست که فرزند گاهی مشابهت بپدر میشود گاهی بمادر
پس آنحضرت را وحی آمد و بجواب این هر سه سوال پرداخت و فرمود اول علامت
قیامت آن خواهد بود که آتشی از جانب مشرق پیدا آید که مردم را بسوی مغرب میراند چنانکه
شبانان گوسفندان را میرانند و فرمود اول طعامیکه نزد اهل بهشت آرند زیادتی جگر ماهی
است که زمین بر پشت اوست و آن طعامی ست بس لذیذ و گوارا و در اخبار آمده است
که پروردگار تعالی بقدرت خود زمین را مثل نانی سفید گرداند و فرمود چون نطفهٔ هر کدام
از پدر و مادر که پیشتر یا بیشتر برحم افتد مشابه وی گردد و عبدالله بن سلام جواب سوال خود شنید
زیاد برآورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و گفت یا رسول الله این یهود
قومی اند در غایت کذب و بهتان و با آنکه مرا بعلم و سیادت و ریاست مسلم میدارند و میگویند که من
سید ایشان و پسر سید ایشان و اعلم ایشان و پسر اعلم ایشانم چون بشنوند که من ایمان آوردم
بهتان کنند و خلاف آن گویند التماس من آنست که پیش از آنکه اسلام من آشکار گردد تو حقیقت
کن و احوال مرا از ایشان تفتیش نمای و ببین که چه میگویند آنحضرت صلعم عبدالله را در جائی پنهان ساخت
و یهود را بطلبید و موعظت و تهدید کرد و گفت بآن خدای که جز وی خدای نیست که شما میدانید
و در توریت خوانده اید که من رسول خدا ام و خدا تعالی مرا فرستاده است بحق ایمان آرید و مسلمان
شوید گفتند ما نمیدانیم که تو رسول خدائی باز فرمود آنحضرت که عبدالله بن سلام میان شما چه کسی
است گفتند هو سیدنا و ابن سیدنا و اعلمنا و ابن اعلمنا پیشوای و بهترین و داناترین ما و پسر داناترین
ماست یعنی وی و پدران وی همه بزرگ و رئیس آمده اند فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چه
میگویید اگر وی مسلمان شود گفتند خدا تعالی او را نگاه دارد که اسلام آرد تا آنحضرت این کلام را
فرمود ایشان همین جواب گفتند پس فرمود آنحضرت بیرون آی ای ابن سلام پس ابن سلام
شهادت گویان بیرون آمد و گفت ای گروه یهود بترسید از خدا تعالی و ایمان آرید بمحمد که
البته میدانید که وی رسول خداست گفتند دروغ میگوئی ما نمیدانیم و گفتند در حق ابن سلام
هو شرنا و ابن شرنا و جاهلنا و ابن جاهلنا وی بدترین و پسر بدترین ما و جاهل ترین و پسر جاهل

ترین ماست و فقیه ما میگفتند هو سیدنا و ابن سیدنا و اعلمنا و ابن اعلمنا و حقیقت آنحضرت
که چون مبادی طلوع صبح سعادت از منازل افضال آمد روی یهود نابهبود و طایفه عداوت
ایشان نسبت بآن سرور نیز بعضی باظهار عداوت کوشیدند و چندانکه توانستند در ایذا کوتاهی خود
تقصیر نکردند چنانکه حیی بن اخطب و برادر او یاسر بن اخطب که از میان این قوم بشدت
عداوت و خباثت بشریت گرفتار بودند و امثال ایشان و بعضی دیگر ازین طایفه اشقیا نفاق
را حیله و وسیله جمع حطام دنیاوی و صیانت حیات فانی ساختند و فرقه از اوس و خزرج
که دو قبیله از انصار اند نیز در علت نفاق با ایشان اتفاق نمودند و اکثر منافقان از یهود بودند
و بعضی از احبار یهود و علمای ایشان که سابقه رحمت ازلی بر ناصیه اقبال ایشان حرف سعادت
نگاشته بود بمقتضای معرفت که بحقیقت رسالت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم
داشتند بی تردد و توقف گردن اطاعت در ربقه اسلام درآورده بسعادت ابدی رسیدند
چنانکه عبد الله بن سلام و اشباه او و در حقیقت داناتر و شناساتر باحوال آنحضرت و حقیقت
رسالت وی صلی الله علیه و سلم از یهود کسی نبود که در کتب سماویه احوال و اوصاف آنحضرت را
میخواندند و منتظر بعثت و رسالت و قدوم او بودند و پدران در وقت موت پسران را وصیت
میکردند و بشارت میدادند بوجود پیغمبر آخر الزمان کما قال الله تعالی یعرفونه کما یعرفون
ابناءهم می شناسند این یهود محمد را صلعم چنانکه می شناسند پسران خود را و چون معرفت
پدران مر پسران را علم الیقینی شهودی است تشبیه داد معرفت آنحضرت را بایشان و لهذا گفت کما
یعرفون ابناءهم و با وجود این علم و معرفت بشقاوت و وبال ابدی گرفتار ماندند مصرعه علمی که
ره بحق ننماید جهالت است و دیگر از وقایع که در سنه اول واقع شد فرستادن آنحضرت است
زید بن حارثه را و ابو رافع را که مولی آنسرور بود بمکه با پانصد درهم و دو شتر تا فاطمه و ام کلثوم و سوده
بنت زمعه و اسامه و مادر او ام ایمن را بمدینه بیارند و اهل بیت اینجا بمدینه آوردند و عبد الله بن ابی بکر نیز عیال
پدر را برداشت و همراه ایشان بمدینه آورد و دیگر از وقائع سن اول که واقع شد بنای مسجد
عالی مدینه است سابقا معلوم شد که ناقه آنحضرت صلعم آورد و در موضع منبر شریف نشست
و برخاست و قدمی چند پیشتر رفت و باز برگشت و تجدید مسجد نمود و آنحضرت را نیز حالت وحی

دیگر گفته و در حدیث آمده است که حقتعالی امر کرده مرا که بنا کنم عریشی را بطول عریش موسی که بلندی
او از هفت گز زیاده نباشد و عریش خانه که بچوب و برگ خرما بپوشند الحدیث و بیهقی از بنا مسجد هرجا که
وقت نماز در آمدی بگزاردی و در انجا فضائی بود محوط از بنی النجار فرمود بیا کنید ای بنی النجار
حائط خود را گفتند بیا نمیکنیم آنرا و نمی طلبیم ثمن آنرا مگر از خدا تعالی و در روایتی آمده که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم پرسید که آن حائط از کیست گفتند از دو یتیم است و ایشان را در انجا مربدی بود و مربد موضعی
که در آنجا خرما خشک کنند و تمر سازند پیغمبر صلعم آن حائط را خریداری کرد پس بنو النجار گفتند ملیما
آنرا باین دو یتیم سپاریم این را بتو بخشیدیم و در روایتی آمده که آن دو یتیم خود گفتند که ما ثمن آن
نمیگیریم با نحضرت بخشیدیم آنحضرت ابا آورد و از ان و بده مثقال آنرا بخرید و از مال ابوبکر که در وقت
هجرت همراه برده بود چنانکه گذشت و از غرائب اخبار که طبرانی آنرا روایت کرده آنست که رسول
خدا صلعم با یکی از انصار که خانه همسایه مسجد شریف بود اشارتی کرد که بتوانی که بقدر سیتی
که تراست بعوض خانه که ترا باشد در بهشت بفروشی تا مسجد را بدان وسیع سازیم چون آن
انصاری توفیق این معامله نیافت گفت یا رسول الله من عیالمندم و مرا الا اینجا پیش ندارد دگر رایگان
بدهم عثمان بن عفان آنرا از وی بده هزار درهم خرید کرد و بجای زیست شریف آنحضرت آمد و داخل
مسجد گردانید اینجا معلوم گردد که طبائع و همم در طلب خیرات و مرضیات مختلف اند و آن انصاری
فقیر بود صاحب عیال و از حضرت هم امر ایجابی واقع نشد و این صحابه در اول همه مهذب الاخلاق
نبودند و در صحبت آنحضرت رفته رفته مهذب شدند و مثل این در جای دیگر واقع شده است
والتوفیق من الله و در آن موضع نخیل بودند خرابه و گورستان مشرکان پس امر کرد درختان را
بریدند و خرابه را هموار ساختند و گورها را پست کردند و از اینجا معلوم میگردد که اگر در موضعی بنا
مسجد کنند و در انجا گورستان بود گورها را بکنند و هموار سازند و کندن و هموار ساختن گورستان
برای بنا مسجد درست است یا ربما مگر آنرا مخصوص بگورستان مشرکان دارند والله اعلم پس
فرمود اصحاب را که خشت بزنند که بدان مسجد کنند و در مدینه مطهره هنوز آن موضع که در آن خشت
بودند در جانب بقیع موجود و متعین است پس دیوار های مسجد را از خشت خام کردند و ستونها از تنهای
خرما ساختند و سقف را از چوب خرما و سقف شریف در آن زمان چنان بود که اگر باران

می بارید آب میچکید و گاهها از سقف بزیر می افتاد و زمین مسجد پر گل میشد و هم در گلها سجده میکردند
و یاران خشتها می کشیدند و هر یکی خشتی می کشید عمار بن یاسر دو خشت می کشید و میگفت یک خشت
از خود و یکی از آنحضرت فرمود مردم را یک اجر و ترا دو اجر و خبر داد که توشه تو در آخر شربت لبن
باشد و ترا فئه باغیه بکشند. و در روایتی این لفظ زیاده آمده میخوانی تو ایشان را بجنت و میخوانند
ایشان ترا بنار. و در وی است که آنحضرت با اصحاب کرام خشت میکشید و خاکها اشکم مبارک او میپوشید صحابه
چون دیدند که آنحضرت بنفس نفیس خود خشت میکشید و کار میکند بکار تیز میشدند و این رجز
میخواندند لئن قعدنا والنبي یعمل * ذاک اذا العمل المضلل * و آنحضرت نیز برای ترغیب و تشویق
صحابه در کار خیر میفرمود اللهم لا خیر الا خیر الآخرة * فارحم الانصار والمهاجرة * و روایت کرده شده است که
آنسرور در جامهای خود خشت میکشید و میفرمود و شعر هذا الحمال لا حمال خیبر * هذا ابر عند ربنا واطهر
و رجز نیز میخواندند اللهم لا خیر الا خیر الآخرة * فارحم الانصار والمهاجرة * در مواهب میگوید که
ابن شهاب گفته که نرسیده است بما که آنحضرت تمثل کرده به بیت شعر در غیر این و بعضی گفته اند که
آنچه ممتنع است بر آنحضرت انشاء شعر است نه انشاد و دلیل نیست بر منع انشاد بطریق تمثیل و
طول مسجد نبوی در بنا اول از قبله تا حد شمال پنجاه و چهار گز و از مشرق تا مغرب شصت گز بعد از فتح
خیبر که در سنه سابعه واقع شد تجدید بنا آن کرده در هر دو جانب مذکور صد در صد شد بعد از آن بارها
و تغیرها واقع شد و تکلفها و زینتها راه یافت و تمام آن در تاریخ مدینه مذکور ساخته ایم و قبله درین بنا بجانب
بیت المقدس بود و بعد از آن تحویل یافت بجانب مسجد حرام چنانکه در وقائع سنه ثانیه بیاید و در
زمان آنحضرت علامت محراب که الآن در مساجد متعارف است نبود و ابتدا آن از وقت عمر بن
عبد العزیز است که از جانب ولید بن عبد الملک امیر مدینه بود و عمارت مسجد شریف میکرد و در مسجد
المدینه میگویند که در مسجد موضعی بود مظلل که پناه می گرفتند بوی و جای باش خود میساختند آن
مساکین که خان و مان نداشتند و آنرا صفه میخواندند و اهل آنرا اصحاب صفه می گفتند و آنحضرت
ایشان را در شب پیش خود میخواند و هر کس را از ایشان بهر یکی از صحابه که غنی و دارای ثروت
بودند می سپردند تا ضیافت کنند ایشانرا و ایشانرا اضیاف الله میگفتند و طائفه را از ایشان
مهمان خود میگرفت و در صحیح بخاری از حدیث ابی هریره آمده که گفت دیدم من هفتاد تن از اهل

صفه که نبود بر هیچ یک از ایشان ردائی الا ازاری یا گلیمی که بسته بود آنرا در گردن خود که بعضی را تا
نصف ساق میرسید و بعضی را تا کعبین و گرد می آوردند آنرا در وقت سجده تا منکشف نگردد عورت
وی و این عبارت ابی هریره مشعر است بآنکه اصحاب صفه بیشتر از هفتاد بودند کذا قال صاحب
المواهب و خود ظاهر این سخن است در اکثر ایشان ازین عدد و تحقیق آمده است که در وقتی تا چهار صد
رسیده بودند و گاهی کم میشدند بموت یا تزوج و غیر آن و گاهی بیشتر می گشتند و هفتاد کس از ایشان شهید
گشتند در غزوه بیر معونه که پیش از اسلام ابی هریره بود و از بعضی کتب معلوم میگردد که صفه عبارتست از
مسجدی است که نخست بنا یافته بود و بعد از تحویل قبله مسجدی که در انجانب بنا یافت حالا قبله
اول بحال خود گذاشتند و در مسجد شریف درین بنا منبر نبود و خطبه میخواند آنحضرت متکی بر جذعی که در
مسجد بود و چون بنا کرده شد منبر بروی نشست آن جذع بجهت مفارقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فریاد برآورد و بنالید در مواهب میگوید که وقوع این در سنه ثامنه بود یا سابعه از هجرت و بعضی اهل سیر گفته اند
که آنحضرت خطبه میخواند در ابتدا بر منبری از گل پیش از آنکه گرفته شود منبر از چوب احادیث صحیحه ناطق اند بآنکه
استناد میکرد بجذع چون خطبه میخواند و بنا کرد آنحضرت صلعم در پهلوی مسجد خانها هم از خشت تمام و سقف
کرد آنهارا بجذوع نخل و جرید و ازواج درینوقت عائشه بود و سوده پس بنا کرد برای عائشه خانه و
برای سوده خانه دیگر و انتقال کرد از دار ابی ایوب بسوی این خانها که بنا کرد و زفاف کرد بعائشه و زفاف
عائشه نیز یکی از وقایع است که در سنه اولی بعد از هشت ماه در شوال از هجرت واقع شده و در ذکر احوال امهات
المؤمنین مذکور شده که در سال دهم آنحضرت رض عائشه و سوده را نکاح کرد و عائشه در انوقت شش ساله بود و مروی است
از عائشه که گفت چون در مدینه آمدیم پدر من ابوبکر صدیق در محله سنح بر حبیب بن اساف یا بر خارجه
بن زید فرود آمد روزی آنحضرت بمنزل آمد نزد آنحضرت جمعی از مردان و زنان انصار گرد آمدند
مادر من مرا گرفت و موی اشانه کرد و فرق نهاد و روی من نشست و مرا میکشید تا بدر خانه که آنحضرت صلعم بود بسیار
نفس من بسیار تنگ آمد پس لحظه توقف کرد تا تسکین و آرامی در من پیدا شد پس در آورد مرا درون خانه
دیدم که آنحضرت بر سریر نشسته است مادر من مرا برد و در کنار آنحضرت نشاند و گفت یا رسول الله اینان
اهل تست خدای تعالی برکت کناد در وی از برای تو و برکت کناد در تو از برای وی پس مردم از خانه
بیرون رفتند و حضرت بمن زفاف کرد و هیچ شتر و گوسفندی نکشتند و طعام هوسی که آنرا ولیمه گویند

کاسه شیر بود که از خانه سعد بن عباده آمده بود و سن در آن روز نه ساله بود و از اسماء بنت عمیس مرویست
که گفت من در روز زفاف عائشه رضی الله عنها موجود بودم والله که در آن روز هیچ طعام ولیمه حاضر نبود الا قدح
شیری که پیغمبر صلعم مقداری از آن تناول فرمود بعد از آن بعائشه داد وی شرم داشت که بگیرد من
گفتم دست پیغمبر را رد مکن بستان پس شرم تمام آنرا گرفت و مقداری از آن بیاشامید دیگر از وقائع سنه
اولی از هجرت مریض شدن بعضی مهاجران است از هوای مدینه که در زمان قدیم بتعفن بسیار شهرت داشت
و زمین وی زمین حمی و وبا بود و بعد از قدوم با برکت لزوم مبدل بطیب و صحت و سلامت شد و بدعا
آنحضرت صلی الله علیه وسلم حمی و وبا را از هوای این بلده طیبه بجحفه که دار شرک و طغیان بود نقل کرده
ابوبکر و بلال و عامر را رضی الله عنهما درگرفت و ابوبکر چون در میگرفت او را تب میگفت شعر
کل امرئ مصبح فی اهله ۞ والموت ادنی من شراک نعله ۞ هر مرد صبح کرده شده است در اهل خود و حال آنکه
مرگ نزدیکتر است از دوال نعل وی و عائشه بعیادت وی آمده چون این سخن شنید گفت
والله پدر من بیهوش است خبر ندارد که چه از زبان وی می برآید و بلال و عامر را در گوشه دیگر افتاده
دید که کفار مکه را لعنت میکنند که ایشانرا از مکه برآوردند و بیاد مکه و مواضع آن از چشمها و آبها و مرغزارها
اشعار میخوانند و واویلا میکنند و بحکم طبیعت و بیهوشی تب بر زبان میگویند عائشه شکایت حال ایشان
پیش رسول خدا برد آنحضرت فرمود صلعم خداوندا محبوب گردان بسوی ما مدینه را مانند محبت ما مکه
را یا بیشتر از آن و صحیح و درست گردان هوای آنرا بر ابدان ما و برکت ده ما را در صاع و مد آن و
نقل کن تب مدینه بسوی جحفه و از اینجا معلوم میشود که گاهی عارفان وقتی باشند به بحکم طبیعت
صورت جزع و فزع عارض میگردد در مرض و بلا در حال ایشان سرایت میکند و رضا و تسلیم
از مقامات قلب است اگر قالب برقرار خود است اضطراب نفس و طبیعت زیان ندارد والله اعلم
و از وقایع واقعه در سنه اولی تشریع اذان است و ذکر آن در باب عبادات بتفصیل گذاشته است
حاجت اعاده نیست و بعضی آنرا از وقائع سنه ثانیه داشته اند والله اعلم و از وقائع آن اسلام
سلمان فارسی است و وی را از اصفهان گفته اند و وی از قومی بود که عبادت میکنند اسپان ابلق را
مسافرت کرد وی در طلب دین پس در آمد نخست در دین نصرانیت و کتب را پس بیع کردند
او را قومی از عرب و فروختند بدست یهود پس مکاتبه ساختند یهود و اعانت کرد آنحضرت او را

در بدل کتابت وی و بعضی گفته اند خریدار او را بشرط عتق و گفته اند که فروخته شده ده و دوازده جا
تا رسید برسول خدا پس اسلام آورد وقتی که قدوم آورد آنحضرت بمدینه و قصهٔ اسلام آوردن آن بود
که روزی خوانی از رطب پیش آنحضرت آورد و نهاد پس گفت آنحضرت چیست این طبق ای سلمان گفت
صدقه است بر تو و بر اصحاب تو فرمود بردار این را که ما صدقه نمیخوریم پس برداشت آنرا فردا باز آمد
بخوانی از رطب بنهاد پس آنحضرت فرمود چیست این ای سلمان گفت هدیه است مر ترا و مر اصحاب ترا و
فرق میان صدقه و هدیه آنست که صدقه بفقرا دهند و بر سبیل مهربانی و ترحم دهند و هدیه نزدیک کبرا آرند بطریق
پیشکش و تذلل تا دوستند پس آنحضرت گفت اصحاب را بسم الله کنید و دستهای خود را دراز کنید و بخورید پس نظر کرد سلمان بخاتم
نبوت بر پشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ایمان آورد و شناخت آنحضرت را باین علامات و وی غلام یهود
بود پس بخریدار او را از ایشان و اکثر آنچه گفته شده است در عمر وی سیصد و پنجاه سال است و اکثر بر دویست
و پنج سال اند و قول صحیح همین است و بعضی گویند که زمان عیسی دریافته والله اعلم و اول مشاهد وی خندق
است و او است که اشارت کرد بحفر خندق و گفت که این از عادت بلاد ماست و چون که بیاید عدد و نزاع
کردند مهاجرین و انصار در سلمان در حفر خندق و بود مردی قوی پس گفتند انصار سلمان از ما باشد در
حفر خندق و گفتند مهاجران از ما باشد پس فرمود آنحضرت صلعم سلمان منا اهل البیت و وی یکی از آن کسانی
است که جنت مشتاق آنهاست کما جاء فی الحدیث و اول کرد اکنید او را عمر بن الخطاب بمداین و میخورد از عمل
بد خود و تصدق میکرد عطای خود را که مییافت از بیت و دوست میداشت فقرا را و وی از اهل صفه
و مناقب و فضائل بسیار دارد وفات یافت بمداین سنه خمس و ثلثین در زمن عثمان و بعضی گفته اند در
زمن عمر و الاول اصح و میگفت وی انا سلمان بن الاسلام پس گفت عمر بتحقیق سید قریش
که خطاب عزیز بوده در جاهلیت و لیکن عمر بن الاسلام برادر سلمان بن الاسلام است و از وقایع
سنه اولی آن بود که آنحضرت عقد مواخات بست میان مهاجرین و انصار و بودند ایشان از هر طائفه
چهل و پنج و بقولی پنجاه از انصار اختیار نمود و عقد مواخات میان ایشان بست بر حق و مواسات
و توارث و این همه پیش از نزول این آیت بود واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله و بعد از
نزول این عقد مواخات منسوخ شد و در روضة الاحباب نقلا از شیخ ابن حجر در فتح الباری از ابن عبد البر نقل کرده
که مواخاتی دیگر بود مخصوص مهاجران که میان ایشان بیکدیگر عقد بست چنانکه عقد مواخات بست میان

ابوبکر و عمر و میان طلحه و زبیر و میان عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف پس علی مرتضی فرمود
یا رسول الله میان یاران خود عقد برادری بستی و مرا فروگذاشتی و با هیچ یکی برادری ندادی برادر من کیست
فرمود من برادر توام و فرمود انت اخی فی الدنیا والآخرة و از وقائع سنه اولی زیادت در نماز حضر است
صاحب مواهب لدنیه میگوید یک ماه از قدوم آنحضرت گذشته بود از ربیع الآخر و در بعضی روایات
بعد از سال زیادت کرده شد و صلوٰة حضر بود نماز پیش از آن دو رکعت مگر از نماز شام که سه رکعت بود
پس دو نماز پیشین و پسین و خفتن را در رکعت دیگر زیادت کردند و ترک کرده شد صلوٰة از جهت طول قرائت
در وی و ترک کرده سفر بنا بر جهت بودن وی وتر نهار و در صحیح بخاری از عائشه رضی الله عنها آورده
که گفت فرض کرده شد دو رکعت پیشتر بجهت آنکه آنحضرت بمدینه پس فرض کرده شد دو و چهار و ترک
کرده شد صلوٰة سفر بر فریضه اولی و این حدیث متمسک حنفیه است در وجوب قصر و ظاهر قرآن جناح
که چهار رکعت بود پس تخفیف کرده شد بر مسافر دلالت دارد و بر حدیث ان الله وضع عن المسافر
نصف الصلوٰة و بعضی گفته اند نماز در حضر چهار شرع شد و در سفر دو و رواه مسلم و غیره و باجمله
مذهب حنفی وجوب قصر است و نزد شافعی رخصت است و اگر چهار گزارد نیز جائز است و نزد حنفیه
نیز اطلاق رخصت میکنند مجازا و تمام تحقیق این مقام در اصول فقه است و از وقائع سنه
اولی است سخن کردن گرگ آورده اند که در بیرون مدینه گرگی گوسفندی را از گله در ربود
شبان از پی گرگ دوان شد و آن گوسفند را از وی گرفت گرگ گفت بترس از خدا تعالی رزقی داده
بود تو آنرا از من باز گرفتی راعی حیران ماند و گفت وا عجبا گرگ سخن میکند گفت گرگ سخن
گفتن تا عجب نیست عجب آنست که مردی میان سنگستان مدینه و نخلستان آن خبر میدهد
از آینده و رونده شما و تصدیق وی نمیکنید پس راعی که از یهود بود نزد آنحضرت آمد صلی الله علیه
وسلم و حکایت آن گرگ باز گفت فرمود این نشانه ایست از نشانهای قیامت نزدیک باشد که مرد از
خانه خویش بیرون آید و خبر دهند او را نعلین و تازیانه او از آنچه اهل او کرده باشند بعد از او و این حکایت را قوم در معجزات ذکر میکنند باعتبار دلالت او بر صدق
نبوت و معجزه خبر دادن آنحضرت است از اخبار تازیانه و نعلین یا آنکه آن تکلم ذئب نیز معجزه
است که در آنجا ظهور کرده به قیاس آنکه میگویند کرامت ولی در حقیقت معجزه رسول الله

است صلی الله علیه وسلم و از وقائع سنه اولی است امر کردن آنحضرت صحابه را بصوم یوم عاشورا
از ابن عباس آمده که چون آنحضرت بمدینه آمد یهود را دید که روز عاشوره روزه میداشتند و میگفتند
که درین روز موسی علیه السلام از شر فرعون خلاص یافت و فرعون و قبطیان در رود نیل غرق گشتند
شکرانهٔ این نعمت باقی عمر درین روز روزه میداشت سید رسل صلعم با حیاء سنت برادر خود و اتباع
وی احق و اولی ایم و منادی را امر نمود تا ندا کنند که درین روز روزه دارند پس هم خود روزه داشت
و هم اصحاب را امر نمود که روزه دارند و گفته اند که علم آنحضرت بصدق این خبر از یهود بوحی بود
یا بتواتر یا خبر دادند او را بدان جماعه که باسلام درآمده اند از علمای ایشان مثل عبدالله بن سلام
وغیره والا خبر کافر در دیانات و شرائع مقبول نبود و چون روزهٔ ماه رمضان فرض شد آن اهتمام
و مبالغه که در باب روز عاشورا نموده نماند و فرمود هر که خواهد روزه دارد و هر که خواهد ندارد و کذا
فی روضة الاحباب و از بعضی کتب مفهوم میشود که روزهٔ عاشوره فرض بود و بعد از فرضیت روزهٔ
رمضان فرضیت آن منسوخ شده و در حدیث بخاری و مسلم و موطا و ابی داود و ترمذی از عائشه
آمده که قریش در جاهلیت روزهٔ عاشورا میداشتند و رسول خدا صلعم نیز میداشت و گفته اند
که نگاه داشتن قریش روزهٔ عاشوره را شاید که بتلقی از شریعت سابقه باشد و لهذا تعظیم
میکردند او را و کسوت میپوشانیدند کعبه را درین روز و از عکرمه آورده اند که گفت گناهی
کرده بودند قریش در جاهلیت و عظیم شد تردد آن در دلهای ایشان پس گفته شد مر ایشان را
روزهٔ عاشورا تا کفارات آن شود کذا فی فتح الباری و در سفر السعادت گفته که آنحضرت
در روز عاشورا البته روزه داشتی و در جامع الاصول از حدیث نسائی می آرد که چهار چیز بود که آنحضرت
ترک نمیکرد آنها را صیام عاشورا و عشر ذی الحجه و سه روزه دار و وهم دیگر در پیش از آن و دیگر بعد از آن
مرتبه دوم آنکه نهم و دهم بدارد و سوم آنکه علی الانفراد دهم بدارد و بعد از فتح مکه فرمود اگر سال آینده
در یابم روزه دارم نهم را یعنی ضم کنم آنرا با یوم عاشورا و مقصود مخالفت اهل کتاب بود در
افراد صوم عاشورا و تعظیم آن و در روایت احمد بن [illegible] از ابن عباس آمده که رسول خدا صلعم
فرمود روزه دارید روز عاشورا و مخالفت کنید در وی یهود را و روزه دارید پیش از وی و بعد
از وی کذا فی سفر السعادة و در فضل یوم عاشورا وارد شده است که روزه روز عاشوره ثواب

روزه یکساله دارد و در روایتی آمده که کفارت گناهان یکساله می شود و در روزه عرفه دو ساله واقع
شده و بعضی از علما نکته درین باب گفته اند که صوم عاشورا از شریعت موسی است و صوم عرفه از شریعت
محمد صلی الله علیه وسلم پس ثواب آن اگر زیاده تر ازین هم باشد صورت دارد و از وقائع سنه اولی وفات
براء بن معرور است بفتح و سکون معجمه در اثنین مهملتین مبتدا و از نقبای انصار است خزرجی اسلمی اول
کسی که بیعت کرد آنحضرت را در لیله عقبه ثانیه در قول قوم و اول کسیکه وصیت کرد بثلث مال
و اول کسیکه وفات یافت از نقبا و بود وی سید انصار و کبیر ایشان و گویند وفات یافت در سفر
پیش از قدوم آنحضرت در مدینه بیکماه و بعد از قدوم نماز گذارد آنحضرت بر سر قبر وی با جماعتی از یاران
و فرمود اللهم اغفر له وارحمه وارض عنه وقد فعلت و موت اسعد بن زراره نیز درین سال است وی نیز
از نقبای انصار است حاضر شد عقبه اولی و ثانیه را و بیعت کرد و در هر دو نقیب بنی ساعده و اول کسیکه
جمع کرد انصار را بمدینه اجتهاد کرد در تائید دین اسلام و ایمان آوردند بسعی وی بسیاری از اهل بیت
انصار و نماند هیچ بیتی مگر آنکه در آمد در وی اسلام مرد در ایام بنای مسجد شریف سنه اولی بر راس
شش ماه از هجرت و مدفون شد در بقیع الغرقد انصار گویند اول کسیکه در بقیع مدفون گشته اسعد است
و مهاجران گویند عثمان بن مظعون و بعد ازین سال کلثوم بن الهدم بکسر ها و سکون دال مهمله از انصار و عثمان
بن مظعون از مهاجرین وفات یافتند و جماعه از مشرکان نیز درین سال وفات یافتند از آنجمله عاص
بن وائل سهمی پدر عمرو بن العاص و ولید بن مغیره پدر خالد بن الولید و گویند که ولید بن مغیره در حالت
نزع جزع بسیار میکرد ابوجهل باوی گفت ای عم من چرا جزع می نمائی گفت می ترسم که دین ابن ابی کبشه
در مکه ظهور کند ابوسفیان گفت مترس که من ضامن گشتم که دین وی ظهور نکند و مشرکان مکه آنحضرت
صلعم ابن ابی کبشه میخواندند و میگویند که ابو کبشه مردی بود که در جاهلیت تعبد می کرد بتان کسی نمود [illegible]
بقصد مشابهت آنحضرت را ابن وی خواندند و بعضی گویند از اجداد رضاعی آنحضرت صلعم بود

ذکر سال دوم از هجرت

یکی از آن تحویل قبله است در آن وقت که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بمدینه مطهره قدوم آورد در اوائل آن شانزده یا هفده ماه نماز بجانب بیت المقدس میگذارد
مامور بود از جانب حق تعالی بدان و با وجود آنکه این متضمن تالیف قلوب یهود بود باسلام و اتباع دین بود
آنحضرت دوست میداشت که قبله وی مسجد حرام که قبله ابراهیم خلیل است علیه السلام باشد و دائم انتظار

می برد و نگران می بود که وحی بیان نازل گردد پس نازل شد قول وی سبحانه قد نری تقلب وجهک فی السماء
فلنولینک قبلة ترضاها فول وجهک شطر المسجد الحرام و قبله بیت المقدس منسوخ گشت و اختلاف
است در آنکه چون آنحضرت در مکه بود قبله او بیت المقدس یا کعبه اکثر برآنند که بیت بود ولیکن آنحضرت
چنان ایستاد که کعبه در میان وی و بیت المقدس میشد و مستمر بود بران تا آمد بمدینه پس تحویل یافت بسجد
و می گویند که کعبه بود و چون هجرت کرد بیت المقدس شد و گذارد بسوی آن تا سه سال و چون بمدینه آمد بعد
هفده ماه کعبه شد و بعضی گفته اند که نسخ دو بار شده است قبله کعبه بود و منسوخ شد به بیت المقدس در
مکه باز بیت المقدس در مکه باز به بیت المقدس منسوخ گشت و بکعبه قرار یافت در مدینه مطهره والله اعلم
بحقیقة الحال علی وجه الکمال و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانه یکی از صحابیات بود که وقت
نماز پیشین در آمد و با جماعتی از اصحاب که در ملازمت شریف بودند نماز میگزارد و در روایتی آمده که آنجا
بنی سلمه مسجدی داشتند و در آنجا نماز میکرد و در رکوع رکعت دوم که وحی آمد بتحویل قبله پس بجانب
کعبه شریفه برگشت و صفوفی که خلف آنحضرت بودند برگشتند و نماز را اتمام کردند و از بعضی کتب معلوم
می شود که وحی تحویل بعد از پیش نماز بود و قول آنست که این نماز ظهر بود که تحویل در وی واقع شد میگذارد
آنحضرت در مسجد شریف خود با صحابه کرام و قول اول اثبت است و آنچه در صحیح بخاری آمده که اول نمازیکه
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجانب کعبه گذارد نماز عصر بود احتمال دارد که مراد آن باشد که
اول نمازی که تمام و کمال بجانب کعبه گذارد نماز دیگر بود کذا فی روضة الاحباب و در مدینه مطهره
در جانب غربی مساجد فتح بمسافت اندک میلی نزدیک بوادی عقیق بر سر پشته مسجدی است که آنرا مسجد
القبلتین گویند که تحویل قبله در آنجا واقع شد ظاهر آن است که تحویلی که در آنجا واقع شد در این موضع
بود و بیت المقدس و کعبه در سمت مقابل یکدیگرند چنانکه اگر مستقبل بیت المقدس باشند پشت بکعبه
شود و اگر کعبه را استقبال نمایند بیت المقدس در خلف بود و چون قبله تحویل یافت حاصل شد بعضی مردم
از یهود و منافقین را تزلزل و شک پس نازل شد و لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
یعنی آن بحکم الهیست بهر طرف که گردانند بازگشت و بعضی مردم از مؤمنان در حق آنجماعه که پیش از
تحویل از عالم رفتند مثل براء ابن معرور و اسعد بن زراره حیران شدند گفتند که حال نماز ایشان که بجانب
بیت المقدس کردند چه باشد پس حق تعالی این آیت فرستاد و ما کان الله لیضیع ایمانکم و مراد بایمان انجا

صلوة است که اقوی و اعظم اعمال ایمان است و خود و چه جای توقف است آن هم بحکم الٰهی بود و اینهم بحکم
وی تعالی شد منسوخ شدند موجب بطلان حکم سابق نیست هر دو حق است و چون قبله محول شد مسجد شریف
مدینه را بنای دیگر شد مسجد قبا را نیز تغییر دادند و بنفس شریف خویش و صحابه سنگ می کشیدند و از وقائع سنهٔ ثانیه
نکاح فاطمه زهره و علی مرتضی است رضی الله عنهما و ولادت فاطمه زهرا بقول صحیح پیش از نبوت است به پنج سال
در وقتیکه قریش بنای بیت کردند بسبب سیلی که راه یافته بود در آن و تزویج کرد او را به علی مرتضی در سنهٔ
ثانیه از هجرت در شهر رمضان المبارک و بنا کرد در ذی الحجه و بعضی گفته اند تزویج کرد در رجب و بعضی گفته
در صفر و بعضی گفته بعد غزوهٔ احد کذا فی جامع الاصول و بود زهرا رضی الله عنها در وقت تزویج پانزده
ساله و بعضی هیژده گفته و بعضی پانزده و بود علی رضی الله عنه بیست و یکساله و پنج ماه در روایات آمده
که خواستگاری کرد فاطمه را ابوبکر صدیق پس تأمل کرد آنحضرت و فرمود من انتظار وحی دارم در تزویج
وی پیشتر خواستگاری کرد عمر او را جواب همین کلمه داد و در مشکوة آورده که چون خطبه کردند فاطمه را ابوبکر و عمر
گفت آنحضرت که وی صغیر است پس گفت علی را ام ایمن و در روضة الاحباب گفته که گفتند بعضی از اهل
[illegible] که تو برو نزد آنحضرت و خواستگاری کن دختر شریفه او را گفت علی شرم دارم من از رسول خدا
صلی الله علیه و سلم و گفت [illegible] خواستگاری ابوبکر و عمر را امین چون [illegible] گفتند که تو
نزدیکترین مردی بوی و ابن عم اویی و پسر ابوطالبی برو و شرم مکن پس آمد علی رضی الله عنه پیش
رسول خدا صلی الله علیه و سلم و سلام داد بر وی پس جواب سلام وی داد آنحضرت و گفت چه چیز آورده ای
تو نزد ما ای پسر ابوطالب گفت آمده ام تا خواستگاری کنم فاطمه را پس فرمود رسول خدا مرحبا و اهلا و زیاده
نکرد برین در روایت میکند انس که بودم من نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس در گرفت آنحضرت
را حالتی که در میگرفت او را نزد وحی در بوده شد از خود بیشتر گشاده آن حالت بحال خود آمد و فرمود
یا انس آمد جبرئیل علیه السلام از نزد پروردگار عرش و گفت براستی خدا تعالی امر میکند ترا که تزویج
کنی فاطمه را با علی آنگاه انس برو بخوان ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و جماعه از انصار را پس حاضر آمدند
این قوم و خطبه خواند آنحضرت صلی الله علیه و سلم و خطبهٔ بلیغ پس حمد گفت مر خدا را و ثنا کرد [illegible]
کرد و نکاح پس تزویج کرد فاطمه را با علی بر مهر چهارصد مثقال از نقره و فرمود قبول کردی و راضی
شدی ای علی گفت قبول کردم و راضی شدم پیشتر گرفت طبقی از خرما پیشتر پراگنده کرد میان قوم و از آنجا

ذکر نکاح حضرت فاطمه رضی با حضرت علی رضی الله عنه

گفته اند قومی از فقها که مستحب است پراگنده کردن شکر و بادام در ضیافت عقد نکاح و در مواهب لدنیه نقل میکند خطبه را الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع بسلطانه المرهوب من عذابه وسطوته النافذ امره فی سمائه وارضه الذی خلق الخلق بقدرته ومیزهم باحکامه واعزهم بدینه واکرمهم بنبیه محمد صلی الله علیه وسلم ان الله تبارک اسمه وتعالی عظمته جعل المصاهرة سببا لاحقا وامرا مفترضا وشج به الارحام والزم الانام فقال عز من قائل وهو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وکان ربک قدیرا فامر الله تعالی یجری الی قضائه وقضاؤه یجری الی قدره ولکل قضاء قدر ولکل قدر اجل ولکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب ثم ان الله امرنی ان ازوج فاطمة من علی بن ابی طالب و ذکر کرده است حزری در حصن حصین از حبان در صحیح خود که چون تزویج کرد آنحضرت صلعم علی را با فاطمه در آمد در خانه و گفت مر فاطمه را بیار مرا آبی پس گرفت فاطمه قدح چوبین را و پر کرد آنرا آب پس گرفت آنحضرت آنرا و انداخت آب دهن مبارک خود را دروی و فرمود فاطمه را پیش آی آمد فاطمه پس پاشید آب را در میان سینهٔ شریفه و بر سر مبارک وی و فرمود خداوندا من پناه میدهم بتو او را و ذریت او را از شیطان رانده شده پس گفت پشت کن ای فاطمه بجانب من پس پشت کرد بجانب آنحضرت پس ریخت آب آنحضرت میان شانهای او و فرمود خداوندا من پناه میدهم بتو او را و ذریت او را از شیطان رجیم باز فرمود آنحضرت بیارید مرا آب گفت علی دانستم آنچه میخواهد آنحضرت پس ایستادم و پر کردم کاسه و آوردم آب را پس گرفت آنحضرت آنرا و بینداخت آب دهن خود را در وی و گفت مرا پیش آی پس پیش آمدم پس انداخت آب را بر سر من و پیش روی من و فرمود اللهم انی اعیذه بک وذریته من الشیطان الرجیم پس گفت در آی باهل خود بسم الله والبرکة و در بعضی روایات آمده که آمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز نکاح فاطمه بعلی بعد از عشا بسوی خانهٔ ایشان پس برداشت ظرفی از آب و انداخت آب دهن مبارک خود را و خواند معوذتین را و دعا کرد و امر کرد علی را که بیاشامد آن آب را و وضو کرد و بعد از آن امر کرد فاطمه را که بیاشامد آن آب را و وضو کند از آن پس گفت خداوندا این هر دو ذات از من اند و من از ایشانم خداوندا چنانکه دور کردی از من پلیدی را و پاک ساختی مرا پاک گردان این هر دو را پس فرمود مر ایشان را برخیزید بسوی خوابگاه خود و فرمود خداوند عز و جل الفت ده میان ایشان و برکت کن در ایشان و در ذریت ایشان و فراهم آر پریشانی ایشان را و نیک گردان

سعجت ایشان را و برکت کن بر ایشان و بیرون آر از ایشان ذریت بسیار پاک و روایت کرده است خطیب از
ابن عباس که چون تزویج کرد رسول خدا فاطمه را بعلی گریه گرفت فاطمه را پس فرمود آنحضرت چه چیز گریانید ترا
ای دختر گفت یا رسول الله تزویج کردی مرا با مردی که نیست او را مال و چیزی پس فرمود آنحضرت
آیا راضی نیستی تو که برگزید خدا تعالی از زمین دو مرد را که یکی از آن دو مرد پدر تست و دیگری زوج
تو است و در روایت حاکم از ابن ابی هریره آمده که گفت آیا راضی نیستی تو که من تزویج کردم ترا با اول مسلمانان
از روی اسلام و داناترین ایشان از روی علم تو بهترین نساء امتی چنانکه مریم در قوم خود و در
روایت طبرانی آمده تزویج کردم ترا با سید در دنیا و در آخرت از صالحان و آمده است که آنحضرت از علی
پرسید که هیچ در دست داری علی گفت اسپی و زرهی دارم فرمود اسپ ترا ضروری است و لیکن زره را
بفروش و بهای آنرا پیش من آر پس آن را بچهار صد و هشتاد درهم بفروخت و نزد آنحضرت آورد حضرت
قبضه از آن بگرفت و به بلال داد تا در بوی خوش صرف کند و بقیه بام سلیم سپرد که در جهاز فاطمه صرف کن و
کارسازی او کن و متاع خانه و اثاث البیت یک فرش و دو جامه برد و دو نهالی از کتان و چهار بالش و
دو بازوبند نقره و قطیفه و تکیه و قدحی و آسیای و سبوی و مشک و مطهره و امثال آن ترتیب کرده و مرویست
که آنحضرت مقرر کرد که کارهای اندرون خانه مثل نان پختن و خانه جاروب کردن و جو در آسیا خرد کردن
فاطمه زهرا بتقدیم رساند و کارهای بیرون مثل شتر را آب دادن و از بازار چیزی خریده ساختن علی
مرتضی با مادر وی فاطمه بنت اسد بدان قیام نماید آورده است که فاطمه را پس که پیش آتش نشسته
و نان پخته و خانه جاروب کرده و جو در آسیا خرد کرده بود رنگ روی مبارک او متغیر شده بود و دست
وی متاثر شده و شوخ نشسته و جامه او غبار گرفته بود یکباری طلب خادمی پیش آنحضرت رفته فرمود من
شما را چیزی تعلیم کنم که بهتر از خادم باشد وقتیکه بجامه خواب روید بگوئید سی و سه بار سبحان الله و سی و
سه بار الحمد لله و سی و چهار بار الله اکبر علی مرتضی میگوید هرگز این ورد ترک نکردم در هیچ شب حتی صفین و در
مواهب لدنیه میگوید که ولیمه کرد علی بر فاطمه و نبود هیچ ولیمه در آن زمان بیشتر از ولیمه وی گرو نهاده
زره خود را نزد یهودی بصاعی پیمانه شعیر و بود ولیمه وی چند صاع شعیر و تمر و حیس روایت کرد آنرا احمد در
مناقب او و قال الحسن درم فرضیت رمضان تمام از عید و صدقه فطر است بعد از مراجعت غزوه ماه از قدوم
آنحضرت صلعم بمدینه و صاحب مواهب میگوید که آن پیش از فرضیه زکوة شد و فرضیه زکوة نیز در همین سال شد

و بعضی پیش از هجرت گفته‌اند انتهی و هم درین سنه ثانیه امر بجهاد و قتال واقع شده و اذن کرده شد بآن و نازل شد
قول حق سبحانه اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر و دیگر از آیات که در وی
امر بجهاد و قتال واقع شده است و پیش از آن منع کرده آنحضرت را از قتال و می‌آمدند صحابه نزد وی
مضروب و مشجوج و مضطرب و صبر کنید بجهت آنکه امر بقتال نیست تا هجرت کرد و اذن شد بدان و چون اهل شرک
در مکه بسیار بودند و قوتی از غلبه هم داشتند و مسلمانان کم بودند و خالی از ضعفی هم نه حکمت
پروردگار تعالی و تقدس اقتضا کرد تاخیر تشریع قتال را تا چون آنحضرت بمدینه مطهره آمد و جمع
گشتند صحابه و قائم شدند بنصرت وی تعالی و گشت مدینه برای ایشان مأوای و ملجای مستقل تشریع
کرد جهاد با اعداء دین هذا هو الله و ما النصر الا من عند الله و در اصطلاح ارباب سیر بدان جاری شده که
هر لشکر که در آن رسول خدا صلی الله علیه و سلم بنفس شریف خود حاضر شده آنرا غزوه و غزوات گویند و هر جا که خود
حاضر نشده بلکه فوجی فرستاده آنرا بعث و سریه خوانند بفتح سین و راء مخففه و تشدید تحتانیه و اصل اشتقاق وی
از سری است یعنی سیر در شب کردن و در اصطلاح اهل سیر قطعه از جیش که فرستاده شود و بر صد و صاحب
مواهب گفته قطعه از جیش که بیرون می‌آید از جیش دیگر و میکشد بوی از صد تا پانصد و آنچه زیاده باشد بر
پانصد باشد آنرا منسر گویند بسین مهمله بروزن مجلس و منبر و اگر زیاده شود بر هشتصد آنرا جیش
گویند و اگر زیاده بر چهار هزار بوده جحفل خوانند بتقدیم جیم بر حا بروزن جعفر و خمیس جیشی عظیم را
گویند که پنج فرقه دارد مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه و کتیبه لشکری که مجتمع باشد و منتشر نگردد
و مجموع غزوات آنحضرت که در آن بنفس شریف خود بیرون آمده بیست و هفت است کذا فی المواهب
و صاحب روضة الاحباب بقولی بیست و یک و بقولی بیست و چهار نیز نقل کرده و جمع و تطبیق نیز ذکر کرده
و عجیب است که قولی که در صحیح البخاری از زید بن ارقم روایت کرده نوزده غزوه بود ذکر کرده و در هشت
غزوه از این غزوات قتال کرده بدر و احد و احزاب و بنو قریظه و بنی المصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین و طائف
و عدد سرایا چهل و هفت بوده بعضی پنجاه و شش گفته و در صحیح البخاری از ابن اسحق روایت کرده
اول غزوه که آنحضرت کرده ابواء بوده بعد از وی بواط بعد از آن عشیره الی الفتح و ابواء بکسر موحده و الف
ممدوده نام موضعی است قریب بجحفه و اهل او بافود از وی بالسم ملقب کرده شد و الجوا نام گذاشته الابواء و آن را
ودان نیز گویند و در بعضی کتب غزوه ودان نیز واقع شده و صاحب مواهب گفته که ابواء و ودان دو موضع

بعث حمزه بن عبدالمطلب

و عتبه بن غزوان که دو صحابی جلیل القدر قدیم الاسلام اند همراه کفار مکه بعزم تجارت سفر کرده بودند تا
بلشکر اسلام ملحق شدند و بعد ازین ایام که عبیده بن الحارث را فرستاده بودند بمدینه خبر آمد که جمعی از تجار قریش
از شام بازگشته متوجه مکه اند پس آنحضرت حمزه بن عبدالمطلب با سی نفر از مهاجران بعثت فرمود
و بر سر آن کاروان فرستاد و بعضی گفته اند از انصار و این وهم است و تحقیق آنست که انصار را پیش از
غزوه بدر بعث نکرده کذا قال صاحب المواهب و علمی سفید برای ایشان راست کرد و ابو مرثد غنوی
علمدار این لشکر شد و بقول بعضی اول علمی که در لشکر اسلام بسته شد این بود و سابقاً گذشت
که اول از ان سریه عبیده بن الحارث بود و اکثر بر آنند و صاحب مواهب از ابن اسحق نقل میکند که
چنین رسیده است که اول رایتی که عقد کرده شد در اسلام رایت حمزه است و گفته اند سبب اشکال
و اشتباه این امر در مردم آن باشد که بعث هر دو سریه با هم بود و قریب یکدیگر بود پس مشتبه شد بر مردم
که اول کدام است و صاحب مواهب میگوید که این سخن مشکل میشود که گفته اند بعث حمزه بر سر سبعه عشر
شهر بود و بعث عبیده بر راس ثمانیه و میگوید احتمال دارد که حضرت عقد کرده باشد رایت هر دو را معاً
لیکن متاخر شده باشد ابی عبیده تا راس ثمانیه از جهت امری که تقاضا کرد اراده الله و الله اعلم پس رفتند
مسلمانان همراه حمزه تا قریب ساحل دریا رسیدند به لشکر کفار و ایشان قریب سی صد نفر بودند و مسلمانان و ابوجهل
دران میان بود پس جانبین تهیه قتال کشتند مجدی بضم میم و سکون جیم و دال مهمله تحتانیه مشدده بن عمرو
جهنی که حلیف فریقین بود نگذاشت که جنگ واقع شود و ابوجهل لعنة الله علیه با قافله وی بمکه رفتند و حمزه
با اصحاب خود بمدینه بازگشت رضی الله عنهم اجمعین بعد از ان سریه سعد بن ابی وقاص بسوی خرار بفتح
خاء معجمه و رای مهملتین اولی مشدده مکانیست نام وادی است بحجاز قریب جحفه با بیست نفر از
مهاجران بقصد کاروان دیگر از قریش فرستاده بر راس تسعه عشر عقد کرد برای او لوا ابیض که
حمل کرد آنرا مقداد بن الاسود و چون بان موضع رسیدند یکروز پیشتر از وصول قافله گذشته بود پس
بمدینه مراجعت نمودند فائده بدانکه در احادیث ذکر لوا و رایت واقع شده است و آن علمی که بر داشته میشود در جنگ
و ساخته می شود بدان موضع صاحب جیش و گاهی بر میدارد آنرا مقدم عسکر و تحقیق تصریح کرده است
جماعتی از اهل لغت بترادف لوا و رایت و لیکن روایت کرده است احمد و ترمذی از ابن عباس رضی الله
عنهما حدیث باین لفظ که بود رایت رسول خدا صلی الله علیه وسلم سیاه و لوای وی سفید و نزد طبرانی

نیز همچنین آمده از بریده و نزد ابن عدی از ابی هریره و زیادت کرده است ابن عدی این را که مکتوب
بود در وی لا اله الا الله محمد رسول الله و این ظاهر در تغایر است و شاید که تفرقه میان این دو طریق است
و ابن اسحق و ابو الاسود از غزوه ود ذکر کرده که اول حدیث رایات غزوه خیبر بود و نمی شناختند پیش
از آن مگر لوا را و ذکر کرد اینجا صاحب مواهب لیکن بیان نکرده فرق را و از بعضی کتب معلوم
می شود که لوای علم خرد و رایت علم بزرگ و فی القاموس گفته اللواء بالمد العلم و در صراح گفته
لوا علم خرد و رایت را ذکر نکرده اند و هم در سال دوم در شهر ربیع الاول بر راس سیزده ماه از هجرت
غزوه بواط واقع شد آنحضرت علمی سفید بر دست سعد بن ابی وقاص داده و در مدینه سعد بن معاذ
و بعضی گویند سائب بن عثمان بن مظعون را خلیفه ساخت و با دویست کس از صحابه از مدینه بقصد قافله از
قریش که امیه بن خلف جمحی در آن بود برآمده و در روضة الاحباب میگوید یکصد مرد از قریش با وی بودند و دو
هزار و پانصد شتر داشتند بیرون رفتند و تا بواط رسیدند و با عدا نارسیده برگشتند بعد از آن غزوه
عشیره شد بیرون آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مدینه در جمادی الاولی و بعضی گویند در جمادی الآخر
بر راس شانزده ماه از هجرت با صد و پنجاه مرد و بروایتی با دویست کس و علم را سفید کرد و آنرا
بحمزه بن عبد المطلب داد و ابو سلمه بن عبد الاسد را عامل گردانید بر مدینه مطهره برآمد بر قافله که ابو سفیان
با جمعی کثیر بسم تجارت میرفتند و تا بموضع عشیره رسیدند چند روز در آنجا توقف نمودند و چون تحقیق
کرد که قافله ابو سفیان بیشتر گذشته بود با جمعی از بنی مدلج بضم میم و سکون دال مهمله و کسر لام و جیم از
کنانه صلح و موادعت و معاهده فرموده بمدینه بازگشتند و صلحنامه بایشان نوشته داده و در
روضة الاحباب و معارج النبوت مذکور است که هم درین سفر آنحضرت صلعم علی مرتضی را رضی الله عنه
کنیت کرد بابو تراب و قصه وی آنست که عمار بن یاسر میگوید من و علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه در
غزوه عشیره در پای درخت خرما بخواب رفته بودیم و زمین ریگستان بود و ما گرد آلوده شده بودیم آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بر بالین آمده و ما را بیدار کرد و با علی فرمود یا ابا تراب بعد از آن فرمود ای علی
ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست گفت علی نعم یا رسول الله خبر ده فرمود آنحضرت بدبخت ترین
مردمان دو کس اند یکی آنکه ناقه صالح پیغمبر علیه السلام را پی کرد و دیگر آنکه روی ترا و محاسن ترا خون
رنگ کند این میگفت و دست مبارک خود را بر روی میکشید و درین دو کتاب همچنین گفته و مشهور

آنست که قصه تکنیه وی کرم الله وجهه باین کنیت آنست که بخاری و مسلم از سهل بن سعد ساعدی
آورده که گفت در آمد علی بر فاطمه رضی الله عنها پس بیرون رفت و خسپید در مسجد و چون حضرت رسول
الله صلی الله علیه وسلم در بیت فاطمه آمد علی را ندید پرسید کجاست ابن عم تو یعنی علی و این بر عادت زنان
عرب است که گویند و خواسته که زوج را مانند آن گویند فاطمه گفت میان من و وی چیزی واقع شده پس غضب
کرد و بیرون رفت و قیلوله نزد من نکرد پس آنحضرت کسی را فرمود که ببینید که کجاست وی پس آن کس
آمد و گفت یا رسول الله وی در مسجد خواب میکند پس آنحضرت علیه السلام در مسجد بیرون آمد
و دید که بر پهلوی خفته و ردائش از پهلو افتاده و بدن شریفش خاک آلوده گشته پس آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود قم یا ابا تراب از آن روز کنیت وی ابوتراب آمد و آنحضرت این کنیت را جمع کرد با کنیت
اصلی وی که ابوالحسن بود و این کنیت دوست تر و گرامی تر بود نزد علی و مخالفان و معاندان وی را باین کنیت
میخواندند و بدان عیب و تحقیر وی قصد میکردند و حال آنکه در وی کمال تعظیم و تکریم او بود رضی الله عنه و هم درین
سال کرز بن جابر فهری بر شتران مدینه که در چراگاه بودند و در آنجا شتران آنحضرت نیز بودند آمد و براند
آنها را و ببرد و چون آنحضرت را از آن خبر شد لوای ترتیب داد و بعلی مرتضی سپرد و بر آمد و زید بن حارثه
را بر مدینه خلیفه و عامل گردانید و خود با جمعی از صحابه بیرون رفت تا بوادی رسید که آنرا سفوان بفتح
سین مهمله و سکون فا که موضعیست در نواحی بدر میگفتند و از جهت این غزوه بدر اولی گویند و چون بدان
موضع رسید خبر تحقیق شد که کرز از آنجا گذشته و بدست نیامد پس از آنجا بمدینه باز گشتند و این را نیز از
غزوات شمرده اند و بعضی این غزوه را بدر اولی نام کرده و در حاشیه روضة الاحباب که عنوانات غزوات را
نوشته آن غزوه را طلب کرز بن جابر فهری نام کرده و در مواهب غزوه بدر اولی گفته و هم درین سال
سریه عبد الله بن جحش واقع یافت که ابن عمه آنحضرت بود و برادر ام المؤمنین زینب بنت جحش با کس و
برادری یا ده از [illegible] مثل سعد بن ابی وقاص و عکاشه بن محصن و عتبه بن غزوان و واقد بن
عبد الله تمیمی و غیرهم بنخله فرستاد و درین سریه عبد الله بن جحش مسمی بامیر المؤمنین شد و آنکه گویند که اول کسیکه
مسمی بامیر المؤمنین شد [illegible] امیر المؤمنین عمر بن الخطاب است آن [illegible] دارد [illegible] خلفاء اول کسیکه مسمی
[illegible] ابن [illegible] [illegible] سوال [illegible] لغوی [illegible] که [illegible] آورده اند که آنحضرت
[illegible] نامه [illegible] و چون دو روز بگذرد آن نامه بخوان [illegible]

چه حکمت بود و بالجمله عبدالله بن جحش بعد از دو روز این نامه را خوانده بران عمل کرد مضمون این نامه بود
که سیر کن بنام خدای عز اسمه و ببرکت وی با اصحاب خود تا فرود آئی در بطن نخله که نام موضعی ست فرود آئی و
در آنجا مترصد کاروان قریش باشی و باید که هیچ کس را باکراه با خود نبری هر که خواهد بیاید و هر که نخواهد باز گردد و چون عبدالله
از مضمون کتاب وقوف یافت بموجب فرموده متوجه بطن نخله شد و سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان که
از همراهان او بودند شتر خود را که بران نوبت سوار میشدند گم کردند از عبدالله رخصت طلبیده بطلب شتر
رفتند و تخلف نمودند و عبدالله چون ببطن نخله رسید دران منزل مترصد کاروان قریش نشست ناگاه
قافله قریش از جانب طائف بران موضع رسید و مویز و ادیم و دیگر متاع طائف بار داشتند و در
قافله کفار عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله و برادر او نوفل بن عبدالله مخزومیان
بودند و آن روز اول ماه رجب بود و مسلمانان را اشتباه شد که آخر جمادی الاخری است
پس شتابی کردند که مبادا ماه رجب درآید و هتک حرمت شهر حرام لازم آید پس بر سر اهل قافله
ریختند و واقد بن عبدالله تمیمی تیری بر عمرو بن الحضرمی بزد و بکشت و حکم بن کیسان و عثمان بن
عبدالله را اسیر ساختند و باقی همه گریختند و تمام اموال قافله غنیمت شد و میگویند که این اول غنیمت بود
در اسلام و اول اسیران عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان بودند پس عبدالله بن جحش اموال را و
اسیران را در خدمت رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند و در روضة الاحباب گفته که اموال بر اصحاب
خود قسمت کرده خمس را بجهت آنحضرت صلی الله علیه وسلم جدا کردند و هنوز آیت خمس نازل نشده بود
و چون مشرکان قریش ازین واقعه آگاه گشتند زبان طعن گشادند و گفتند که محمد و اصحاب وی ماه حرام
را حلال ساختند و خون ریختن و تاراج کردن در شهر حرام امر کرد و هتک حرمت نمود پس آنحضرت حکم اموال
و اسیران را موقوف داشته و فرمود که هیچ آفریده دران تصرف نکند و بعبدالله بن جحش فرمود که من شما را
نگفته بودم که در ماه حرام قتال نکنید و سرزنش نمود و دیگر مسلمانان نیز بسرزنش پیش
آمدند چنانکه عبدالله و تمامه اصحاب سریه ملول گشتند و از گروه قریش پریشان شدند هر چند از روی
اشتباه و التباس کرده بودند و گمان بردند که حضرت حق تعالی برایشان غضب خواهد کرد و امید
بستند که توبه کنند برایشان و در گذرد تا این آیت نازل شد یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل
قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به والمسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر عند الله والفتنة اکبر

من القتل الآیه و حاصل مضمون این آیه آنست که می باید که گفتم قتال در شهر حرام گناهست و گناه بزرگ
است ولیکن آن گناهان که از شما ای کافران بوجود آمده از منع و صرف مردم از اسلام و طاعات که
موصل است بخدا و کفر ورزیدن بخدا و باز داشتن از مسجد حرام و بیرون آوردن پیغمبر و مومنان
ازین مسجد بزرگتر است از خطای که اهل سریه کردند و آن نیز مبنی بر ظن و اشتباه و التباس بود و فتنه که
که شما ارتکاب آن کرده اید از شرک و اخراج بزرگتر و سخت تر است از قتل ابن حضرمی و اسرا این باب
لیس بخیر که تعییر و تشنیع بر ایشان میکنید و درین نوعی از اعتذار است از مسلمانان پس بر قول
آنانکه عبدالله بن جحش از غنیم و سرور بود بیاران قسمت کرد آنحضرت آن مال را موقوف داشته بود
و قبول کرد خمس را و در روایتی آنکه قسمت کرد آنرا همراه قسمت غنایم غزوه بدر که بعد ازین واقع شد و بعد
ازین اهل مکه بجهت آن دو اسیر خود حکم و عثمان فدیه فرستادند تا ایشان را خلاص گردانند آنحضرت
فرمود که تا آن دو یار من سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان که بطلب شتر گم شده بودند سالم است نیایند
ایشان را نمی گذاریم و ایشان هنوز که اهل سریه بمدینه باز گشتند نیامده بودند چون آمدند حضرت حکم را
باسلام دعوت کرد و وی مسلمان شد اسلام او و اقامت کرد نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم
تا شهید گشت روز بیر معونه و عثمان بن عبدالله لاحق شد بمکه و در کفر بمرد نعوذ بالله منها و اعظم وقایع
در سال دوم از هجرت واقعه غزوه بدر است که آنرا غزوه بدر کبری و بدر عظمی نیز گویند و بدر نام چشمه است
منسوب به بدر بن مخلد بن نضر بن کنانه که نزول کرده بود در آنجا یا به بدر بن حارث که حافر بیر او بود و
گویند بدر نام پیری است که در آنجا بود و بنام وی کرده شد آن بیر بدر را از جهة استدارت آب او و سعت و
و صفا را آب وی که بدر در وی پیدا می نمود و بود این غزوه اعظم غزوات و از وی بود ظهور عزت و شوکت
دین اسلام و شرف و تابان گشتن روی اسلام و اوست مراد بیوم الفرقان که فرق کرد میان حق و باطل یوم
التقی الجمعان که جمع شدند مسلمانان و کافران در وی و عزیز گردانید حق تعالی از وی اسلام را و اهل آنرا
و شکست پایمال ساخت و خراب کرد بنای کفر را با وجود قلت عدد مسلمانان و کثرت اعدای دین با سامان
جنگ و قبول وجود اسباب خیل و تکبر ایشان عزیز داد خدا تعالی رسول خود را و قوی گردانید دین خود را و
گردانید روی بیاد و جلال را و رسوا کرد شیطان را و سیاه گردانید چهره او را و منت نهاد
بر بندگان مومن و گفت لقد نصرکم الله ببدر و انتم اذلة تا بدانند که نصر از پیش خدا است نه بکثرت

عدد و قلت عدد و ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم و بود خروج آنحضرت برای این غزوه دوازدهم
رمضان بر تمامی نوزده ماه و بعضی هشتم ماه گفته‌اند و واقع شد قتال در هفدهم روز جمعه از رمضان و
بعضی گفته‌اند روز دوشنبه و استخلاف کرد در مدینه مطهره ابولبابه انصاری را و بیرون آمدند با آنحضرت
درین غزوه انصار و بیرون نیامده بودند پیش ازین در هیچ غزوه و سریه چه قرار ایشان در بیعت عقبه آن
بود که منع کنند از ذات حضرت و نگاه دارند او را از شر اعدا در دیار خود و تعرض نکنند کسی را که تعرض کنند بحال و
و بود عدد مسلمانان درین غزوه سیصد و سیزده و هفتاد و هفت تن از مهاجران بودند و دویست و سی و شش
از انصار بودند آنها که در ملازمت آنحضرت بودند سیصد و پنج نفر هشتاد و کسری از مهاجران و باقی از انصار و هشت
نفر دیگر بودند که بنابر عذری حاضر نبودند حضرت سهم ایشان را از غنیمت داد و اهل سیر ایشان را اهل بدر شمرده‌اند
مهاجرین عثمان بن عفان که بسبب بیماری زوجه خود رقیه بنت رسول صلعم بامر آن حضرت در مدینه ماند و طلحه
و سعید بن زید که بتجسس قافله مشرکان رفته بودند و پنج از انصار که نام ایشان در کتب سیر مذکور است و نبود
با مسلمانان جز سه اسپ و هفتاد شتر و شش زره و هشت شمشیر و سیصد و دو یا سه کس از مسلمانان
را شتری که سوار شوند بنوبت بران و بود شریک آنحضرت علی مرتضی و زید بن حارثه چون نوبت پیاده
شدن حضرت میرسید میگفتند تو سوار شو یا رسول الله ما در رکاب تو پیاده میرویم میفرمود نیستید شما
قوی تر از من و نیستم من بی نیاز تر از شما از اجر و با مشرکان هزار یا نهصد یا نهصد و پنجاه مرد جنگی و
بقولی از هزار کم و از نهصد زیاده بود با ایشان صد اسپ و هفتصد شتر با زیاده شوکت با کر و فر و خیل و تکبر
و ساز و سامانی که داشتند و بودند سواران بلکه پیادگان ایشان اکثر زره پوش و بودند اکثر همراه
ایشان زنان مغنیه و آلات طرب و بسر بر آب که میرسیدند فرود می آمدند و جواری و مغنیات دف میزدند
و سرود گویان زبان بطعن اهل اسلام می گشادند و هر روز یکی از صنادید قریش لشکر را طعام میداد
و هر روز نه یا ده شتر نحر میکردند و بود وقوع واقعه بدر بی قصد از مسلمانان و لی سبب بود و قصد آنحضرت
مسلمانان نکرده تعرض بقریش و قافله ایشان قافله عظیم بود که از شام می آمدند و اموال قریش دران بود و امیر قافله
ابوسفیان بود که در سی سوار از شام می آمد و عمرو بن عاص نیز با وی بود تا چون قریب به بدر رسیدند خبر
رسول خدا صلعم رسید گفت با اصحاب که قافله می آید که اموال کثیر با وست و عدد اهل آن قلیل است پس بیرون
آئید بسوی آن شاید که سامان بخشید شما را خدا تعالی بآن و درین رو آمده که دعا کرد آنحضرت و فرمود

خداوندا پیاده اند ایشان سوار گردان ایشان را و گرسنه اند سیر گردان ایشان را و برهنه اند کسوت
ده ایشان را و فقیر اند توانگر گردان ایشان را از فضل خویش پس بازگشت هیچ کس ازان سفر الا که
شتران و جامها و طعامها و اموال بسیار بدست افتاده و فرستاد آنحضرت طلحه بن عبید الله و سعید بن
زید را تا تفحص اخبار قافله نمایند پس ایشان تحقیق اخبار نموده و بمدینه معظمه بازگشتند و چون ابوسفیان
بآن موضع رسید از مردم آنجای پرسید که هیچ خبری از محمد یا از جاسوسان ایشان دارید گفتند دو شتر
سوار در فلان موضع فرود آمده بودند و رحلت کردند ابوسفیان بآن موضع آمد پس
از اخثهای شتر آنجا او بعد آنرا از هم شکافته نیز های خستهای خرما در آن یافت گفت والله این شتران
علف شتر یثرب خورده اند و غالب آنست که اینها جاسوس محمد اند راه بگشتند و به دریا ... و بسیار خوف
گذاشته از راه ساحل بجانب توجه نموده و تعجیل تمام رفتن گرفت و چون توجه آنحضرت و صحابه وی شنید ضمضم
بن عمرو غفاری را بمکه فرستاد تا باهل مکه خبر رساند که محمد قصد ما دارد بهر نوع که توانید زود خود را بقافله رسانید
و اموال خویش را حمایت نمائید پس ضمضم بن عمرو بسرعت تمام خود را بمکه رسانید و خبردار گردانید چون ابوجهل لعین
این خبر شنید گفت محمد و اصحاب وی خیال کرده اند که این کاروان عمرو بن الحضرمی است والله چنین نیست
و آورده اند که پیشتر از وصول ضمضم عاتکه دختر عبدالمطلب خوابی دید که شتر سواری آمد و در موضع ابطح ایستاد
و بآواز بلند گفت ای اهل غدر ... بشتابید بکشتنگاه خود بیائید و چون خبر این خواب بابوجهل علیه اللعنة
رسید بعباس گفت ای ابوالفضل این زن در میان شما کی پیغمبر شده و گفت راضی نیستید بانکه مردان شما دعوی
نبوت کنند که این زنان شما نیز دعوی کنند سه روز دیگر صبر کنیم اگر اثری بر وقوع وی ظاهر نشد چیزی بنویسیم
و در اطراف و قبائل بفرستیم که شما اهل بیت دروغگوی ترین عرب باشید و از ضمضم غفاری نیز آورده اند که گفت
در وقت جدا شدن از قافله تو ... دیدم در خواب دیدم که بر شتری سوارم و وادی مکه خون آلا مال میرود و چون
بیدار شدم دانستم که قریش را مصیبتی عظیم خواهد رسید و گویند که بنی هاشم ازین خواب شنیده نیز رنجیده و مسرور
و خرم شدند که شاید راست بر صدق رویای عاتکه ... پس کار بسازی خویش کردند و مصلحت بر
ساختند که از هر ده کس که در مکه بکار می آیند یکی بیرون آید یا از جانب خود کسی را بفرستند و از رؤسای
قریش هیچ یکی توقف نکرد و تخلف ننمود مگر ابولهب بجای خود عاص بن هشام بن المغیره را فرستاد و امیه
بن خلف جمحی نیز نمیخواست که از مکه بیرون رود بسبب آنکه بوی رسیده بود که وقتی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

بسعد بن معاذ رضی الله عنه خبر داده که امیه بن خلف را یاران من خواهند کشت و خبر آنحضرت نزد
کفار قریش بی شک صادق بود پس ابوجهل نزد وی آمد و گفت ای ابوصفوان تو سید اهل وادی و
چون مردم بدانند که تو تخلف کرده همه تخلف میکنند و هم چنین سعد شیدان مبالغه کرد که راضی شد بعزم
رفتن و در بر راه آمده که ابوجهل علیه اللعنة ندا کرد فوق کعبه ای اهل مکه زود زود بشوید سرائید وگرد آرید
اموال خود و کاروان خود را اگر بپسندید شما اصحاب محمد فلاح مباد شما را هرگز پس بیرون آمدند هزار کس زیرا
جنگی و بیرون شدند بصدر کرد و خود غرور و تکبر با ساز و سامان و آلات غنا و ملاهی چنانکه مذکور شد پس جبرئیل
آمد و آنحضرت را از بر آمدن قریش خبر کرد پس آنحضرت روی مشاورت با اصحاب آورد و خدای تعالی
وعده کرده شما را یکی از دو طائفه را یا کاروان یا قریش را و بود کاروان محبوب تر نزد اصحاب گفتند
یا حضرت چرا ذکر نکردی تو ما را قتال را تا آماده میشدیم ما برای آن و ساز میکردیم آن را فرمود
حضرت کاروان گذشته بر ساحل بحر و ابوجهل است روی آورده ایشان گفتند یا رسول الله بگیر کاروان را
و بگذار قتال را پس متغیر شد چهره رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس بایستاد ابوبکر گفت سخن و خوب
گفت پس برخاست عمر و گفت و سخن خوب گفت پس خوش آمد آنحضرت را سخنان ایشان و دعا
خیر کرد ایشان را پس برخاست سعد بن عباده و گفت نظر کن و فکر کن یا رسول الله در کار خود
و بگذار آن کار را پس بخدا سوگند اگر سیر میکنی تو با عدن تخلف نمیکنند از تو هرگز هیچ مردی از
انصار پس دعا بخیر کرد او را رسول خدا پس برخاست مقداد بن عمرو گفت ما با توایم یا رسول الله و ما که
روی نمیگوئیم ترا چنانکه گفتند بنی اسرائیل با موسی اذهب انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون
بلکه میگوئیم اذهب انت وربک فقاتلا انا معکما مقاتلون سوگند بخدائی که فرستاده است ترا بحق میرویم
و طاعت میکنیم با تو هر جا که میروی اگر چه تا برک غماد میروی و آن شهریست از شهرهای حبشه پس تبسم کرد آنحضرت
و دعا بخیر کرد او را پس فرمود آنحضرت اشارت کنید شما بمن و مقصود عطای با انصار بود و استمزاج استکشاف
حال ایشان و شرح و تفسیر اینکلام گفته اند که چون انصار وقت بیعت العقبه گفته بودند ما بری ایم
از ذمام تو یعنی از عهد تو تا برسی تو بدیار ما را و چون بدیار ما برسی تو در ذمام مائی منع میکنیم از تو چنانچه
منع میکنیم ترا از هر چیزی که منع میکنیم و حمایت میکنیم از آن جیز النفس خود را و اولاد و نساء خود را از این سخن
بوی آن می آید که حمایت ایشان آنحضرت را مخصوص است بآنکه در مدینه باشد و کسی دشمنی زند و قصد

و حال آنکه آنحضرت در مدینه باشد و چون الآن در مدینه نیست حمایت ایشان شامل حال شریف وی نباشد
و این احتمال عبارت است که موهم است بدان و کمال اشتیاق و انکشاف حال ایشان است و الا ظاهر
آنست که مراد ایشان آن بود که بعد از آمدن و تشریف آوردن تو بدیار ما همیشه در حمایت و خدمت تو
خواهیم بود پس گفت سعد بن معاذ که از اکابر انصار است یا رسول الله گویا ما را میخواهی ازین خطاب
فرمود آری گفت سعد فنحن چنین نیست ما ایمان آورده ایم بتو و تصدیق کرده ایم ترا و شهادت داده ایم بر آنکه هرچه
آورده تو از نزد خدا حق است و داده ایم ترا برین تصدیق عهدهای خود را و مواثیق خود را بر سمع و طاعت
و فرمانبرداری پس برو یا رسول الله هر جا که میخواهی سوگند بآن خدای که فرستاده است ترا بحق اگر ببری ما را
تو و می در آری ما را در دریا ما در آییم با تو در آن و پس نمانند از تو یکمرد از ما و بد نمی آید ما را که ملاقی شویم
بدشمن ما فردا بدرستیکه ما صابرانیم در حرب و صادقانیم نزد لقای دشمن شاید که خدای تعالی نماید ترا از ما نزد لقای دشمنان آنچه روشن
و خنک گرداند چشم ترا پس ببر ما را هر جا که میخواهی پس مسرور شد آنحضرت باین سخن سعد و در نشاط
در آورد او را این سخن و فرمود سیر کنید ببرکت خدا و بشارت باد شما را که فتح و نصرت شما راست بدرستیکه
حق تعالی وعده کرده است مرا یکی ازین دو طائفه یعنی کاروان یا قوم قریش بخدا که گویا من می بینم
جای هلاک و کشتن گاه ایشان را و اشارت کرد بجای کشته شدن کفار قریش در بدر گفت انس نهاد
آنحضرت دست مبارک خود را بر زمین و فرمود اینست کشتن گاه فلان و اینست کشتن گاه فلان و
کشتن گاه فلان و نام برد یکیک از کشتگان را پس درنگذشت از موضع دست آنحضرت صلی الله
علیه وسلم تنبیه و گفته است صاحب مواهب که ابن سید الناس که در عیون الاثر گفته است که روایت
کرده شده ایم ما از طریق مسلم که این قول از سعد بن معاذ روایت کرده شد از سعد بن عباده است اما معروف
از سعد بن معاذ است ابن اسحق و غیر وی چنین روایت کرده و اختلاف کرده شده است در شهود سعد
عباده بدر را ذکر نکرده او را موسی بن عقبه و نه ابن اسحق در بدریین و ذکر کرده است او را واقدی و مدائنی و ابن
کلبی او را در بدریین و فی حیی نقل است چون قریش در منزل جحفه نزول کردند جهیم بن الصلت بن مخرمه بن المطلب
بن عبد مناف در خواب دید که مردی بر اسپی نشسته می آید و با او شتری است و میگوید کشته شد عتبه و شیبه و ابو الحکم
بن هشام و امیه و فلان و فلان کشته شدند بعد ازان کاردی بر گلوی شتر خود زد و در لشکر قریش رها گذاشت
هیچ خیمه از خیمه های لشکر قریش نماند الا که نشان شد از خون وی بانشان رفت این واقعه با بوجهل رسید

وقصوی یعنی بعید از مدینه پس نزول مسلمانان در عدوه دنیا بود بجانب مدینه و نزول کفار در عدوه
قصوی بود بجانب مکه و در جانبی که نزول مسلمانان بود ریگستان بود که پایهای او میان تودهای ریگ را ستوران
تا بزانو در میرفت و تشنگی نیز بر ایشان غلبه کرده بود و دران جانب که کافران نزول کرده بودند آب بسیار
بود آنرا گرد آورده و چاهها کنده مسلمانان بعضی جنب و محدث صبح کرده پس در وسوسه انداخت
ایشان را شیطان و گفت شما گمان میبرید که بر حقید و در میان شما پیغمبر خداست و شما دوستان خدائید
والآن مشرکان بر آب غالب آمده و شما از تشنگی بجان آمده و محدث و جنب شده و اعدای شما منتظر
اند که شما از تشنگی ضعیف شوید و قوی شما نیست گردد و در شما هر نوع که خواهند حکم کنند پس فرستاد
خدای تعالی بارانی که سائل شد آن وادی پس سیراب شدند و غسل کردند و وضو ساختند و ظرفها را پر آب ساختند
و مشکها را پر کردند و زمین که ریگ بود محکم شد و سخت گشت و زمین کفار لای و گل شد و رفت وسوسه
شیطان و اطمینان حاصل شد و باین خبر میدهد قول وی سبحانه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم
به و یذهب عنکم رجز الشیطان الآیة و گویند آنحضرت با یاران خود در عرصه بدر میگشت و دست مبارک
بر زمین می‌نهاد و موضع کشته شدن و افتادن مشرکان تعیین میکرد و میفرمود این کشتنگاه فلان
و فلان است و همه را بالیقین میکرد چنانکه یکی چپ از آن تجاوز نکرد چنانکه سابق هم در تتمه آن مذکور
بود آورده اند که سعد بن معاذ رضی الله عنه گفت یا رسول الله عریشی برای تو راست کنیم که تو در آنجا
باشی و عریش خانه که در بستانها از چوب و برگ بسازند و در سایه وی آسایش نمایند و اکثر از برگ و چوب
خرما سازند و در نهایه گفته العریش کل ما یستظل به و آنحضرت در باب مسجد شریف خود چنانکه در بعضی روایات آمده
است فرموده پروردگار تعالی مرا امر کرده که عریشی بسازم مانند عریش موسی و مسجد شریف نیز در ابتدای حال از چوب و برگ
خرما بود و آمده است که سعد بن معاذ با جمعی از انصار در بیرون عریش بودند و حراست و محافظت آنحضرت
میکردند و نیز آمده که گفت سعد بن معاذ که یا رسول الله تو در عریش باشی و رکابها نزد تو حاضر دارند و
ما بجنگ مشغول شویم اگر خداوند تعالی ما را غلبه داد فبها و اگر صورتی دیگر باشد تو بر رکاب نشینی و سوار
شوی و یاران ما که در مدینه اند ملحق شوی که ایشان در دوستی تو از ما کم نیستند و ایشان اگر میدانستند که
قضیه بجنگ خواهد انجامید از تو جدا نمیشدند و امروز بغایت اخلاص و هواداری بجا می آوردند پس
حضرت سعد را دعای خیر گفت پس عریش ساختند و الآن در موضع عریش مسجد بنا کرده اند چنانکه در فتح

دیگر در حوالی آثار شریفه مساجد مبنی ست پس لشکر کفار پیدا شدند آنحضرت چون ایشان را دید دعا کرد
و فرمود یا رب اینک قوم قریش با خیلاء و تکبر رسیدند و میخواهند که با تو و رسول تو جنگ کنند خدایا قصد نصرت که مرا
کرده ای وعده کرده و لشکر مسلمانان نیز بیامد و گویند که قریش یکی از لشکریان خود را فرستادند تا لشکر
اسلام را نظر کند که چند است وی سواره بگرد مسلمانان جولانی کرد و گفت سیصد مرد باشند کم بیش و اطراف
و جوانب نیز ملاحظه کرد و هیچکس را ندید و گفت ای گروه قریش دیدم بلایا را که میآورد منایا را یعنی مرگها
را و می بینم شتران یثرب را که زهر قاتل بار ایشان ست یعنی جنگ کردن با ایشان سبب هلاک شما ست
چون شما کشته شوید پس ماندگان را چه زندگانی بود و سلامتی شما را آن نیست که برگردید و جنگ نکنید حکیم
بن حزام که در آن وقت در میان کفار بود چون این سخن بشنید نزد عتبه رفت و گفت ای ابو الولید تو بزرگ
و پیشوای قریشی میخواهی که ذکر خیر تو تا آخر دهر تو باز ماند عتبه گفت ای حکیم چه باید کرد گفت آنکه مردم را
بازگردان گفت قبول کردم و گفت نزد ابن الحنظلیه یعنی ابوجهل برو و بگو که هیچ میتوانی که برگردی گفت حکیم
مردم را پس نزد ابوجهل رفتم و پیام عتبه را رسانیدم ناگاه ابوجهل نیز پیدا شد و با عتبه گفت انتفخ سحرک
یعنی پر باد شد شش تو و این کنایه است از جبن و بیدلی عتبه گفت نزدیک ست که معلوم شود که شش کی
پر باد شود و در روایتی آنکه عتبه با ابوجهل گفت مرا سرزنش میکنی ای زرد کننده و بر خود گوینده که ابوجهل
لعنة الله علیه بر نشستگاه خود برص داشت و به زعفران آن را رنگ میکرد و چون لشکر اسلام جمع آمد
تسویه صفوف کرد و فرمود که تا سخن نگویم حمله مکنید و اگر نزدیک شوند ایشان را تیرباران کنید و لیکن
بصرفه بیندازید تا تیر تمام نشوند و در بعضی کتب غریبه نادر ذکر کرده اند که چون آنحضرت صفوف صحابه
خود راست میکرد و چوبی در دست داشت به سواد بن غزیه که صحابی بود و خوش طبع خوش فهم گذشت و وی
از صف پیش آمده بود حضرت آن چوب را به سینه وی زد و فرمود استو یا سواد برابر شو راست ای سواد
گفت یا رسول الله مرا موجع بزدی و خدا تعالی ترا بحق فرستاد بعدالت و انصاف بدست
نشستن مرا قصاص ده رسول خدا صلی الله علیه وسلم جامه خود را از سینه مبارک خویش دور گردانید و
فرمود قصاص بگیر سواد فی الحال روی خود را به سینه مبارک آنحضرت نهاد و بر آن بوسه داد حضرت گفت
چرا چنین کردی گفت یا رسول الله این آخر وقت منست و همین ساعت کشته می شوم خواستم
که در آخر عمر بدن من به بدن مبارک تو برسد حضرت او را دعای خیر کرد صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم

پس اول کسیکه از لشکر کفار بیرون آمد عتبه بن ربیعه و ولید بن عتبه بود و مبارز طلبیدند و از لشکر
مسلمانان نیز سه کس بر آمدند عوف و معاذ پسران حارث و عبد الله بن رواحه کفار پرسیدند شما چه کسانید
گفتند ما قومی از انصاریم گفتند ما را با شما کاری نیست ما ابنای اعمام خود را میخواهیم و یکی از ایشان
ندا کرد که یا محمد اکفای ما را از قوم ما بفرست فرمود عبیده بن الحارث و حمزه و علی برخیزید و با ایشان
مبارزت نمائید پس آن هر سه بر آمدند و در میان در آمدند پس گفتند شما اکفای کرامید پس مبارزت
کرد عبیده و او مسن قوم بود و عمر وی از هشتاد گذشته بعتبه مبارزت کرد و حمزه به شیبه و در روایتی
که با وی آمده مبارزت کرد و علی با ولید بن عتبه پس کشت علی ولید را و قتل کرد حمزه
مبارز خود را در افتادند عبیده و مبارز وی و ضربها پس واقع شد ضربه در زانوی عبیده و میل
کردند حمزه و علی نیز بمبارز عبیده و اعانت کردند او را بر قتل وی و برداشته آوردند عبیده را
نزد آنحضرت و میریخت مغز از ساق وی گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود بلی تو شهیدی تا
که رسیدن وی بصفرا آن بود که بکشت کرد و بالفعل جان نداد و فقها را درین صورت اختلاف هست
کما ذکر فی کتب الفقه و در حین باز گشتن از بدر در وادی صفرا یا در روحا وفات یافت و در همانجا
مدفون شد رضی الله عنه و معوذ و معاذ دو برادر بودند پسران عفرا که شنیدند ابو جهل را چون بدیدند
او را مانند دو چراغ از جای خود جستند و او را بضرب شمشیر زدند تا بینداختند و معاذ میگوید که من
زخمی زدم بر ابو جهل که ساق وی جدا شد و عکرمه پسر ابو جهل بر من زخمی زد که دست من از دوش جدا
شد چنانکه از پهلوی من آویخته شد و با وجود آن جنگ میکردم آخر بتنگ آمدم و آن دست
را در زیر پای خود آوردم و از پهلوی خود جدا ساختم بعد از آن معوذ بن عفرا ضربی زد بر ابو جهل
و بینداختش ولیکن هنوز از وی رمقی مانده بود و آورده اند که ایشان هر دو پیش آنحضرت صلعم آمدند
و خبر کشته شدن ابو جهل رسانیدند فرمود کدام یکی از شما او را کشته است هر یکی مدعی آن بود که من
کشته ام فرمود شمشیرهای خود را پاک کرده اید گفتند نی پس در شمشیرهای ایشان نگاهی کرد و
فرمود شما هر دو کشته اید و فرمود سلب او از معاذ باشد و آورده اند که معاذ با وجود آن زخم تا زمان
عثمان بن عفان زنده بود و قاضی عیاض از ابن وهب آورده که آمد معاذ نزد آنحضرت و آورد بر گرفته
بود دست وی را پس انداخت آب دهن مبارک خود را بر وی پس چسپید ببدن او تا بیشتر

بعد از آن تا زمن عثمان رض و معوذ هم در روز بدر شهید شد و گفته اند که حکم آنحضرت صلعم بسلب مر
معاذ را به سبب آن بود که وی ضربت بیشتر کرد او را بجراحت اگرچه هر دو شریک بودند در جرح و فرمودن
آنحضرت کلاکما قتله از برای خوش کردن دل دیگر بود و ازین حیثیت او را مشارکت است در قتل وی
در قتل شرعی که متعلق است بوی استحقاق سلب بعد آن دو اثخان و اخراج از عمل امتناع است یافته نشد
اگر از معاذ بیشتر شریک شد او را معوذ معلوم گشت بنظر بر سیفهای ایشان بیشتر یافت او را
ابن مسعود رض حال آنکه وی در وی رمقی بود و لب بر پای سر او را چنانکه در احادیث صحیح آمده است که
پرسید آنحضرت کیست که ببرود از ابوجهل خبری آرد و پیش رفت ابن مسعود و یافت او را که زده اند او را
پسران عفرا و سرد کرده اند پس نشست ابن مسعود رض بر سینه وی گرفت ریش ناپاک او را
و گفت ابوجهل توئی اخزاک الله یا عدو الله ابوجهل گفت زیاده برین نیست که مردی را قوم او کشتند
کاشکی مرا کسی غیر دهقان کشتی و مراد وی بدهقان انصار داشت که اهل زراعت بودند و گفته اند که اگرچه
ابوجهل را فرعون هذه الامة خوانده اند اما بدتر از فرعون بود زیرا که فرعون چون غرق میشد دانسته
که یکی و معترف شد و انصاف داد و این بدبخت تا دم آخر درچنین حال که خوار و زار افتاده بود تکبر
در زید لعنة الله علیه پس ابن مسعود سرش و سر او را به پیش آنحضرت آورد و پس فرمود آنحضرت الحمد لله
الذی اخزاک یا عدو الله و در روایتی آنکه سجده شکر بجا آورد و ازینجاست که بعضی فقهای قائل شده
اند باستحباب سجده شکر بحدوث نعمت متجدد و دفع بلاء مکروه و علما را اختلاف است در مشروعیت
سجده خارج صلوة ورای سجده تلاوت مثل سجده شکر و سجده مناجات جمهور علما حنفیه قائل نیستند بآن
و آنچه در وی حدیث آمده است مراد سجده نماز میدارند و در حدیث نیز بروایتی آمده که دو رکعت نماز گذارد
و مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون تزاحم مردم در حرب مشاهده کرد و کثرت کفار و قلت
اصحاب خود را دید بعریش در آمد و روی بقبله آورد و دست بدعا بر داشت و مشغول شد بابتهال
و مناجات پروردگار و نبود با وی در عریش جز ابوبکر صدیق رضی الله عنه و طلب میکرد از حق فتح
و نصرتی که وعده کرده و گفت خداوندا فاکن و بسر بر وعده را که کردی بمن و گفت خداوندا
اگر هلاک میکنی این اهل اسلام را عبادت کرده نخواهد شد بر روی زمین و چندان مبالغه کرد
و الحاح نمود در دعا که ردا از دوش مبارک بیفتاد ابوبکر ردا او را بر داشت و بر دوش انور

انداخت و گفت یا رسول الله بگذار سوال و الحاح را دبس است که طلب کردی از پروردگار خویش
قریب است آنکه وعده خود را بتو راست گرداند و در روایتی آمده که آنحضرت دو رکعت نماز گزارد و ابوبکر
در جانب یمین او و هم در نماز دعا کرد و گفت خداوندا فرو مگذار مرا و بسبب وعده خود را و از بعضی
عنه آمده که گفت قتال میکردیم روز بدر و هر بار می آمدم بر آن حضرت در عریش و میدیدم او را که بسجود
در سجده یا حی یا قیوم برحمتک استغیث و آمده است که بود آنحضرت در عریش با صدیق ناگاه گرفت
آنحضرت را خواب سبک پس بیدار شد متبسم و فرمود یا ابابکر بشارت باد ترا نصرت خدا اینک که اوست جبرئیل علیه السلام
عنان اسپ خود را گرفته و میراند آن را و بر ثنایای وی غبار نشسته و بیرون آمد از عریش تحریض
کننده مردم را بر جنگ و فرمود هر که بکشد کافری را سلب آن کافر از وی را باشد و بدان خدا که
بقای ذات محمد در دست قدرت اوست که جنگ نکند با ایشان هیچ مردی بطلب ثواب و برضای
رو آورنده نه پس گشته کشته شود مگر آنکه باشد او را بهشت جاودان عمیر بن الحمام رضی الله عنه خرمای چند بدست
داشت و میخورد و گفت خوش خوش میان من و آمدن بهشت واسطه نماند مگر آنکه کشته شوم بدست
ایشان پس خرماها از دست انداخت و شمشیر خود را گرفت و با کفار جنگ کرد و شهید شد تا صاحب
در روضة الاحباب از حدیث ما ثبت است سوال و الحاح آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دعا همین مقدار
ذکر کرده و در وی کلامی هست طویل مر شراح را که اشکال آورده اند که چگونه روا باشد که اقدام کند
ابوبکر بر امر کردن آنحضرت را باز داشتن از اجتهاد و الحاح در دعا و سوال و تقویت کند رجاء
او را و تثبیت نماید یقین او را و حال آنکه مقام رسول خدا صلی الله علیه و سلم احمد و ارفع و اجل و
اعلا است و یقین وی صلی الله علیه و سلم فوق یقین همه است و جواب داده اند بوجوه سهیلی گفته
که صدیق در آن ساعت در مقام رجا بود و پیغمبر در مقام خوف و خشیت و آنکه پروردگار تعالی و
تقدس میکند هر چه میخواهد و ترسید که عبادت کرده نشود حق تعالی پس آن خوف وی عبادت شد
و کمال بود نه نقص و خطابی گفته که توهم نکند هیچ کس که ابابکر واثق تر بود به پروردگار تعالی و تقدس
از آن حضرت صلی الله علیه و سلم در آن حالت بلکه حامل و باعث مر آنحضرت را بر آن شفقت بر اصحاب
و تقویت قلوب ایشان بود پس مبالغه کرد در توجه و دعا و الحاح و ابتهال تا ساکن گردد و آرام گیرد و
ثبوت و قوت پذیرد قلوب ایشان زیرا که میدانستند که دعا و سوال وی مستجاب و مقبول است پس

چون گفت مر او را ابوبکر آنچه گفت باز ماند آنحضرت و دانست که مستجاب شد دعای او از جهت آنچه
یافت ابوبکر در نفس خود از قوت و طمانینت لهذا التعقیب کرد آنرا بقول خود سیهزم الجمع ویولون الدبر و
بود آنحضرت دران حال در مقام خوف و آن اکمل حالات صلوٰة است و جائز بود پیش آنحضرت که واقع
نشود نصرت آنروز زیرا که وعده او بنصرت نبود معین واقعه دران روز بلکه وعده او مجمل بود گفت
خطابی این است آنچه ظاهر میگردد و اینکه فرمود که عبادت کرده نشوی تو از امروز زیرا که دانسته
آنحضرت صلعم وی خاتم النبیین است پس اگر هلاک گردد وی و هرکه با وی است درین هنگام هیچ
نمیگردد هیچ یکی که دعوت کند با ایمان و عبادت و شریعت. اجتهاد آنحضرت صلعم و شفقت وی در دعا
از جهت آنکه دید مسلمانان خوض میکنند در غمرات موت و طائفه ایستاده اند در قتال خواست که خود
نیز اجتهاد کند و جهاد کند بر دو نوع است جهادی است بسیف و جهادی است بدعا و سنت که باشد
امام ورای جند و قتال نکند همراه ایشان پس هر دو جهد و اجتهاد بود و نخواست آنحضرت که در یابد
باشد از این دو اجتهاد نقل کرده است اینها را صاحب مواهب لدنیه قائل و درینجا کلامی است
مقام که سیدی احمد رزوق که از محققین علمای صوفیه و از مشاهیر مشائخ مغربیست ذکر کرده که یکی
از رعایت ادب مقام ربوبیت آنست که با وجود وثوق بصدق وعده سبحانه تعالی واجب است اعتقاد
آنکه واجب نیست هیچ حق بروی تعالی و اعتبار این دو اصل و قاعده و تطبیق میان آنها نزد تعارض قوام
طریقه ایمان است پس اگر وعده اجابت در وقت معین نیست فلا اشکال و اگر بالفرض در وقت معین
شده باشد و اجابت آن موعود در ان وقت وقوع نیابد نیز در صدق وعده در شک و تردد و شبهه نباید
ازانکه وقوع وعده معلق باسباب و شرطی باشد که دانای مطلق عز شانه بعلم آن مستاثر و مخصوص
باشد و بنده را بران اطلاع نداده و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و بر وی تعالی واجب نیست
که هرچه در علم اوست از قیود و شروط بیان فرماید و بنده را بران اطلاع بخشد بسا که حکمت الهیه
اقتضای سر کتمان کند بجهت القای سطوت ربوبیت در نظر بنده و استقبال احکام عبودیت چه
چنانکه تادب کرد ابراهیم خلیل علی نبینا و علیه صلوات الملک الجلیل که اول بقوم گفت ولا اخاف ما
تشرکون به بجهت جزم و قطع بوعده حق بعدم خوف رسل و وجوب نصرت ایشان بر اعدای دین
پس ازان استثنا کرده و فرمود الا ان یشاء ربی شیئا بسبب رجوع باتساع علم باری تعالی و علم

اطلاع نبوده و احاطه وی بعلم حق بیشتر گفت وسع ربی کل شیء علما از برای دفع توهم عدم وثوق بآنچه
صادق و تحقیق نظر باتساع علم وی تعالی یعنی اینکه استثنا کردم نه از آنست که شبهه کرده‌ام که در وعده
واستبعاد ابراهیم حاصل کرد و وثوق و تعیین ندارم بلکه بجهت نظر باتساع علم حق و تمام تحقیق او
واز اینجاست که گفته اند که خوف انبیا و بشارت بجهت خوف حکم لاابالی است نه بجهت عدم وثوق بوعده
کریم متعالی فافهم وهمچنین شعیب علیه السلام با قوم خود گفت وما یکون لنا ان نعود فیها هرگز نشود و نخواهد شد
که با در ملت شما که کفر است در آئیم باز فرمود الا ان یشاء ربی وسع ربی کل شیء علما چنانکه تقریر یافت از
جهت نظر و رجوع باتساع علم باری تعالی بود که سید رسل صلی الله علیه وسلم در روز بدر گفت اللهم ان
تهلک هذه العصابة لن تعبد علی وجه الارض و در اینجا ابوبکر صدیق بسوی وی صلی الله علیه وسلم آمده گفت
خل یا رسول الله مناشدتک ربک فان الله منجز لک ما وعدک امام ابوحامد غزالی میفرماید که حال
حال رسول اتم و اکمل است یعنی توهم مکن و چه گنجایش آن توهم است که مکر و وثوق و یقین ابوبکر
صدیق بصدق وعده حق بیشتر از رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم حاشا نظر آنحضرت در مقام ادب و نظر
باتساع علم حضرت عزت و خوف لاابالیت جل شانه بود و این مقام اعلی و ارفع و اتم است و در معرفت
صفات حق و ملاحظه حقیقت و نظر ابوبکر بر ظاهر حکم شریعت بود که در صدق وعده حق واقع
وهمچنین وعده کرد حق جل وعلا در روز احد و احزاب و حنین و دخول مکه و پنهان داشت و دلها را
و در رود مثل این بعینه در احوال انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین در حالت نزول بلا و جهاد با اعدا
واقع است و سر همان است که گفته شد و بعضی چنانکه علم حق سبحانه تعالی و در وعده کردنش و حب
است همچنین در حصول حکمتش نیز لازم و بهم از دو دست اول بحکم بر مکتمش بود و دیگر بحکم قهر و در تقدیر
و دو حکم قهر است و هم بر مقام معرفت و حال مقربان بارگاه عزت آنست که لا یبالی عما یفعل و لا
علی ما یقول یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و آمده است که هنگامی که متلاقی شدند در روز حنین
مقابل یکدیگر ایستادند لشکر اسلام و لشکر کفار بگرفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم مشتی از سنگریزه و
بینداخت آن را در رویهای ایشان گفت شاهت الوجوه زشت شد رویهای ایشان پس باقی
نماند هیچ مشرکی مگر آنکه در آمد در چشمان وی و دهن وی و در بینی وی چیزی از آن سنگریزه ها پس
با هزیمت شدند پس کشت خدای تعالی از ایشان و دید قریش کسی را که کشته شد و اسیر کرد کسی را که اسیر

بر قول مختار از اقوال نزد بعضی علما و از نهایة البیان فی تفسیر القرآن در تفسیر قول حق سبحانه
و یوم حنین آورده اند که اختلاف است در آنکه در روز حنین قتال کردند ملائکه یا نه و در اینجا دو قول است
و قول جمهور آنست که نکردند و لیکن رد میکند این قول را حدیث مسلم در صحیح خود از سعد بن ابی
وقاص که دیده در جانب یمین رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز احد دو مرد را که بود بر ایشان جامها
سفید که ندیدم ایشان را هرگز نه پیش ازین و نه بعد ازین یعنی جبرئیل و میکائیل علیهما السلام و
قتال میکردند اشد قتال و امام نووی در شرح صحیح مسلم میگوید که درین حدیث اکرام آنحضرت است
بانزال ملائکه برای قتال کردن با وی و بیان آنست که قتال ملائکه مخصوص نبود بیوم بدر و نبود
همین است صواب خلاف آن کسی که زعم کرده اختصاص آنرا بیوم بدر و نیز ازین حدیث معلوم میشود
که مخصوص نیست رویت ملائکه بانبیا بلکه میدیدند ایشان را اصحاب و اولیا گفت بنده مسکین
ثبته الله علی طریق الحق و الیقین که ثابت شده است دیدن ابن عباس جبرئیل را نزد آنحضرت
نشسته در صورت مردی و پرسید جبرئیل این کیست فرمود آنحضرت این ابن عم من است گفت
جبرئیل چرا سلام نکرد بر ما لیکن پرسید ابن عباس بعد از گذشتن این مجلس از آنحضرت که بود
این مرد نشسته با تو یا رسول الله فرمود جبرئیل گفت چرا سلام نکردی گفت شرم داشتم و هیبت از
جمال و جلال آن مرد نعم اگر گفته شود که دیدن در صورت خاص مخصوص است بانبیا چنانچه آن را
و حق آنست که وحی مخصوص است نه رویت ملک والله اعلم اکنون آیات و احادیث که در باب قتال
ملائکه در بدر آمده نقل کنم قال الله تعالی اذ تستغیثون ربکم فاستجاب لکم انی ممدکم بالف من الملائکة
مردفین بکسر دال یعنی متتابعین آینده بعضی در پی بعضی و در قرائت فتح آورده شده بعضی در پی بعضی
یعنی فرستاده ایشانرا خدای تعالی این صفت آنچنین است در سوره انفال و در سوره آل عمران الن
یکفیکم ان یمدکم ربکم بثلثة آلاف من الملائکة منزلین و وجه توفیق آنست که مراد بالف آنهااند که
مقدمه یا ساقه بوده اند یا وجوه و اعیان ایشان یا آنها که قتال کردند هزار بودند یا اختلاف است
در مقاتلان ایشان کذا قال البیضاوی و بعضی گفته اند معنی آنست که الف ارداف کرد ایشانرا
بثلثة آلاف یعنی فرستاد خدا ثلثة آلاف را بعد از الف بسبب اکثر مدد و اقل شده و هم در سوره آل عمران
گفته بلی ان تصبروا و تتقوا و یاتوکم من فورهم هذا یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین الآیة

مسلمین را تسویم یعنی اظهار سیمای شئ و علامت و اظهار آن آیت است که خمسة آلاف نیامده
بلکه وعده کرده پروردگار تعالی که اگر صبر کنید و تقوی ورزید و بیایند و برسند کفار بر شما علی الفور
مدد می کند پروردگار تعالی شما را به پنج هزار فرشته و در مواهب از ربیع بن انس آورده که گفت
مدد کرد حق تعالی مسلمانان را بالف پس گشتند سه هزار پس گشتند پنج هزار و از ابو قتاده آورده
که گفت که مدد کرد پروردگار تعالی روز بدر بخمسة الاف و از اینجا معلوم می شود که امداد حق تعالی
الالف وقوع یافته است و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مرویست که فرمود که در روز بدر باد وزید که
تندی آن هرگز بادی دیده نشد بعد ازان بادی دیگر وزید مانند آن و بعد از وی دیگر وزید
مانند آن پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول جبرئیل بود با هزار نفر از ملائکه دوم میکائیل
با هزار دیگر سوم اسرافیل با هزار دیگر و از ابن عباس آورده که گفت حدیث کرد مرا مردی از بنی غفار
که پیش آمدم من و ابن عم که مرا بود پس بر آمدیم ما بر جبلی که مشرف بود بر بدر و ما دران وقت از مشرکان
بودیم انتظار می بردیم واقعه را که بر که نوبت کرا باشد و غارت کنیم آنرا که بر که نوبت خورد ناگاه دیدیم که
بر جبل بودیم که نزدیک شد از ما ابری که در وی آواز اسپان می آید پس شنیدیم گوینده را که میگوید
اقدم حیزوم فاما ابن عم من پس افتاد و پرده از دل وی شکست و جان داد فی الحال و اما من
نزدیک بود که هلاک شوم ولیکن ضبط کردم خود را و گفته اند که حیزوم بفتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و زاء
مفتوحه نام اسپ جبرئیل است و اقدم بر وزن اکرم همه خوانده اند و روایت کرده شده که نزول کرد
جبرئیل در پانصد و میکائیل در پانصد در صورت مردان بر اسپان ابلق که بود بر ایشان جامهای سفید
و بر سرها عمامهای سفید که فرو هشته بودند اطراف آنرا میان کتفهای خود و گفت ابن عباس که سیمای
ملائکه روز بدر عمامهای سفید و روز حنین عمامهای سبز و از علی که سیمای ملائکه روز بدر صورت ابلقی بود
بود و سیمای ایشان در نواحی خیل ایشان و در بعضی روایات آمده که سیمای ملائکه روز بدر عمامهای
سیاه بود و روز حنین سرخ و در روایات سفید و سرخ و زرد و همه آمده و ظاهر اختلاف احیان بود و بعضی
روایات آمده که مشرکان آواز صیحه اسپان ملائکه می شنیدند و اسپانرا نمی دیدند و چون مسلمانی از
پی کافری میرفت که ویرا بکشد پیش از آن که بوی رسد می دید که سرش بر زمین افتاده و گفته اند که واقع
نمی شد ضربه ملائکه روز بدر مگر در سرها و در بندها و این است تفسیر قول حق تعالی فاضربوا فوق الاعناق

سه روز همچنان بماند بعد ازان جمالان را بفرمود که بگیرند تا او را بر داشتند و دیگر که بیرون بودند
و گریز کنند و بیاد در آنچه ازاد انداختند و سنگها و گوهرها ی انداختند و پر کردند و دو زند آمد تا شیخ ابن حجر کی
سبکی می آرد که گفت پرسیده شدم من از حکمت در قتال ملائکه با آنحضرت صلعم با آنکه جبرئیل علیه السلام
قادر است که هر دار و دیار که گرداند تمام کفار را بیک پر از بال خود گفت شیخ گفتم در جواب که
آن از برای آن بود که تا فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اصحاب وی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
باشد و ملائکه برای مدد عدت بودند و عادت در وجود مثل است در رعایت اسباب است که جاری
گردانیده است در میان بندگان خود و فاعل حقیقی همه اوست تعالی شانه انتهی گفت شیخ مسکین
ثبته الله علی طریق الحق و الیقین که اصل این سوال از عوام است که نظر بر تدبیرات الٰهی و ترتیب اسباب
در آن حکمتهای نامتناهی و جلال و عظمت کمال ندارند والا چرا نگویند که چه حاجت بود در جهاد و قتال
آنحضرت و حق تعالی قادرست که هلاک گرداند کافران بقهر و جلال خود و محو گرداند آثار کفر و ضلال را بنور هدایت
و کمال خود و ما به ثواب و نوال مومنان و عقاب و نکال کافران چیست و دیگر اشیا که بعالم اسباب و
ارتفاع متعلق است و از حیطه ضبط و حصر و احصار و عدد بیرون است والله علیم حکیم و عدد
مقتولان بدر از کفار هفتاد بود و دیگر اسیر شدند و از مسلمانان چهارده کس بدرجه شهادت
رسیدند شش مهاجران و هشت از انصار شش از خزرج و دو از اوس و توهم نکنند که کشته
شدن جماعه از مسلمانان قادح وعده فتح و نصرت است زیرا که وعده در اعلاء دین و خواری و
نگونساری کافران است و آن بر وجه اتم حاصل است و اگر ارادت الٰهی اعطاء فضیلت شهادت به بعضی
رفته و حکمت و تعالی اقتضای آن کرده قادح در مقصود نباشد چنانکه ابقای بعضی کفار و عدم
اهلاک و استیصال کل منافی نیست و بیست چهار کس از صنادید و اشقیاء قریش که کشته شده بودند
حکم کرد که در چاهی از چاه های بدر که پلید بود و خبیثها در وی می افکندند انداختند و عادت شریف
چنان بود که چون بر دشمنان غلبه یافتی و فتح کردی سه روز در آن عرصه مقام کردی در اینجا نیز
کرد روز سوم امر کرد تا راحله شریف را مهیا کردند پس سوار شد و بعضی از اصحاب رضی الله عنهم نیز همراه
شدند و میگفتند که گویا برای کاری بر آمده است تا آمد بر بالای آن چاه که آن مردها را در آن انداخته
بود پس ندا کرد ایشان را بنامهای ایشان و نام پدران ایشان یا فلان بن فلان یا فلان بن فلان و بعضی

روایات صریح آمده که فرمود یا عتبه بن ربیعه و یا شیبه بن ربیعه یا ابا جهل بن هشام مثلاً آیا شاد میگردانید
شمارا که فرمانبرداری میکردید خدارا و رسول خدا را اکنون که پرده برافتاد و عذاب خدا را دیدید یعنی آرزو میکنید
مسلمانان می بودند یا مراد ابشادی اینجا غم داند و آن بر طریق استعاره ضد بر ضد را و فرمود بدرستیکه
ما بتحقیق حق یافتیم وعده که پروردگار ما کرده بود و آیا شما هم یافتید آنرا و در روایتی آمده که گفت بد خویشان
بودید شما ای دریده افتادگان که تکذیب کردید مرا شما و تصدیق کردند مردم پس گفت عمر رضی الله عنه
یا رسول الله چه سخن میکنی با اجسادی که نیست در آن ارواح فرمود آنحضرت سوگند بآن خدای که نفس من بید قدرت
اوست که نیستید شما شنواتر از ایشان این سخن را که میگویم ایشان میشنوند ولیکن ایشان جواب
نمی گویند وصل بدانکه این حدیث صحیح متفق علیه صریح است در ثبوت سماع و علم و شعور و حصول الم
مر ایشان را بانچه خطاب کرده و همچنین در حدیث صحیح مسلم آمده است که میت می شنود آواز نعال مردم
را وقتیکه میگردند از دفن وی و همچنین در زیارت آن حضرت صلی الله علیه وسلم اهل بقیع را آمده که
سلام کرد برایشان و خطاب کرد مر ایشان را و گفت سلام بر شما ای اهل دار مسلمانان آمده مر شما را آنچه وعده
کرده شده بود و بدرستیکه ما نیز انشاء الله تعالی می پیوندیم بشما زیرا که خطاب با کسی که نشنود و نه فهمد معقول نیست و
نزدیک است که شمار کرده شود از قبیله عبث چنانکه عمر رضی الله عنه گفت و شیخ ابن الهمام در شرح هدایه گفته که
اکثر مشائخ حنفیه برانند که میت نمی شنود و تصریح کرده اند در کتاب الایمان که اگر کسی سوگند خورد که کلام نکنم
او را پس کلام کرد او را بعد از مردن او حانث نمیگردد زیرا که این یمین منعقد نمیگردد مگر بر کسیکه بفهمد و میت
فهم ندارد و میت آنچنان نیست و جواب داده اند اینجماعه از حدیث مسلم که ناطق است بسماع میت قرع نعال
مردم را بانکه این مخصوص است بوقت نهادن در قبر برای مقدمه سوال این تخصیص خلاف ظاهر و دلیل نیست بر آن
ظاهر حدیث آنست که این حکم عام است میت مراد مقبور و زنده گردانیدن میت وقت سوال است و پیش از آن
ازان زنده گردانیدن برای مقدمه سوال چه معنی دارد و جواب داده اند از حدیث مذکور که نص است در خلاف
مذهب ایشان گاهی بانکه این مخصوص است بآنحضرت و معجزه اوست چنانکه از قتاده آورده اند که گفت
حق تعالی زنده گردانید ایشان را تا بشنوانید ایشان را این سخن پیغمبر از برای زیادت توبیخ و حسرت و
ندامت بود مشهود نماند که حمل برین مجرد احتمال و تاویل است حمل نتوان کرد برین تا تمام شود دلیل بر تخصیص
سماع پروردگار عزوجل و دوست بر آن و خواص اوست را عادت است مجرد خلق باری تعالی و سبب آن

نیز تعلق میتواند کرد چنانکه در کتب مذهب مقرر کرده شده است و گاهی گویند که این اقرب است بقول
است نه حقیقت و حقیقت کلام مراد نیست و این از جواب اول بعید تر و ضعیف تر است و قوی
ترین شبهات این جماعه منکران آنست که چون روایت کردند این حدیث عمر نزد عائشه گفت مگو
گویید این را رسول خدا صلی الله علیه وسلم و حال آنکه میفرماید حق تعالی انک لا تسمع الموتی و ما انت
بمسمع من فی القبور بدرستیکه تو نمی توانی که بشنوانی مردگان را و نیستی تو شنواننده کسانی را که در قبوراند
و میگویند که تاویل کرده اند و گفته که مراد پیغمبر آنست که بگوید بدرستیکه ایشان میدانند که آنچه من میگفتم حق بوده است و
همچنین عمر که بجای علم سمع گفت و موتی را بعد از انتقال علم حاصل میشود بحقیقت آنحضرت و بالجمله عائشه انکار
سماع موتی را و استدلال کرده او باین دو آیه قرآنی که مذکور شد و لیکن علما اجابت داده اند از قول عائشه
و استدلال او بفرمان و قبول نکرده اند این قول را از عائشه و در مواهب لدنیه از سهیلی نقل کرده
که گفته بود عائشه رضی الله عنها از فهم و ذکا و کثرت روایت و غوامض علم آنچه زیاده بران نتواند
باشد لیکن سبیل نیست بسوی رد روایت ثقه مگر بنصی که مثل آن باشد دلالت کند
بر نسخ یا تخصیص یا استحاله و آیت قرآنی محتمل است و معنی آیت آنست که تو نمی شنوانی ایشانرا بلکه خدا
می شنواند موتی و من فی القبور کافرانند و مراد بعدم سماع عدم اجابت حق را بدلیل آنکه این دو آیه
نازل شده در دعوت کفار بایمان و عدم اجابت ایشان نزد ما و نیز گفته اند که مراد بموتی قلوب است
و لیکن را احیا داد ایشان که در وی دلهای مرده افتاده باشد و تحقیق ذکر کرده است در [illegible]
که در مغازی محمد بن اسحاق باسناد جید بود و در مسند امام احمد بن حنبل نیز باسناد حسن از عائشه مثل حدیث
عمر آمده پس گویا عائشه رجوع کرد از انکار بسبب آنچه ثابت باشد نزد وی از روایت صحابه کبار
زیرا که وی رضی الله عنها حاضر نبود در آن قضیه و در شرح صحیح مسلم نیز مثل این مذکور شده است
و بالجمله اخبار و آثار در سماع موتی و علم و شعور بسیار است و دلیلی قاطع بر خلاف آن نبود تقدیم
و کلام درین مقام در شرح مشکوة مستوفی ذکر کرده شده است والله اعلم و آورده اند که آنحضرت
چون فرمود که مرده های مشرکان را در چاه اندازند عتبه بن ربیعه را گرفته در خاک میکشیدند کشیده در چاه
انداختند پسر وی ابو حذیفه حیران او را با آن حال بدید بحکم طبیعت بر وی گران آمد و تغیر در چهره اش پیدا شد
رسول صلعم در روی ابو حذیفه نگاه کرد که رنگ روی گردیده و اثر اندوه بر چهره او پیداست فرمود یا ابا حذیفه

گویا در دل تو از دیدن حال پدر تغیر راه یافته یا رسول الله بخدا سوگند که شک در اسلام نیاورده ام
ولیکن پدر من مردی قوی رای و حلیم بود و آداب و اخلاق نیکو داشت امیدوار بودم که این صفات
او را باسلام می در آورد اکنون دیدم که ازین سعادت محروم ماند از آن اندوهگین شدم پس آنحضرت
دعای خیر کرد مر او را ازین حدیث معلوم میگردد که صفات نیک و آداب و اخلاق نیکو مستقل و واسطه
نیست در حصول ایمان و تحقیق هدایت و فضل و عطای الهی ست مصرعه عشق کاریست که موقوف
هدایت باشد ٭ و نیز معلوم میشود که کراهت طبیعت که در اختیار نیست اعتبار ندارد و اگر دل بر قرار
بر مرکز یقین ثابت است و مدار مقام صبر و رضا و تسلیم نیز همین حکم است و عمده فوائد حدیث آنست که
تصور باید کرد یقین صحابه بحقانیت رسول خدا صلوات الله و سلامه علیه اجلها و افضلها چه مقدار بود
که پدر یکی را که باین صفات موصوف بود با چنان بر خاک مذلت می کشند و در چاه می اندازند بر اندک
ملالتی و کراهتی که طبیعت و مزاجی یابد عتاب میکنند روی اعتذار می نماید چون حق صرف منکشف
شد و بمرتبه یقین رسید محبت و موانع مرتفع گشت الحالی لا یزدادنی او صافه این معنی دارد و نیز آورده
اند که سرور عالم صلی الله علیه وسلم با یاران خود گفته بود که من میدانم که جماعتی از بنی هاشم را از مکه
معظمه باکراه بیرون آورده اند که از شما یکی از بنی هاشم بتخصیص عباس بن عبد المطلب را بیند
باید که در کشتن وی شتابی نکند چون ابو حذیفه پسر عتبه بن ربیعه گفت پدران و برادران خویش
را بکشیم و عباس را بگذاریم والله اگر من وی را ببینم شمشیر بروی زنم و کار وی تمام کنم این سخن
وی بآنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید با عمر خطاب کرد فرمود ای ابا حفص میشنوی که ابو حذیفه
چه میگوید و این اول نوبت بود که آنحضرت مرا بکنیت خواند عمر گفت یا رسول الله بگذار مرا
تا گردن او بزنم که منافق گشت ابو حذیفه میگوید که پیوسته از آن سخن که گفته بودم ترسان و لرزان
بودم ترسان و لرزان بودم و با خود میگفتم کفارت این گناه هیچ چیز نتواند بود مگر آنکه در راه خدا
شهید شوم پس در روز یمامه شهید شد رضی الله عنه ٭ فصل ٭ در اسیران بدر بدانکه قتیلان آن
نیز هفتاد تن بودند و در میان ایشان عباس بن عبد المطلب بود عم رسول الله و عقیل بن ابی طالب
ابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم و نوفل بن حارث بن عبد المطلب نیز ابن عم آنحضرت ایشان بعضی را
و بعضی گفته اند که ازین هفتاد کس چه کسان ایمان آوردند و چه کسان بر کفر باقی ماندند والله اعلم و اسامی

ایشان نیز بالفعل در نظر نمی آید مردی است که چون اسیران غل در گردن و زنجیر در پای نزد آنحضرت
آوردند فرمود عجب داشت پروردگار تعالی و تقدس از ایشان که کشیده میشوند بسوی بهشت بسلاسل
و اغلال یعنی ایشان نمیخواهند که مسلمان شوند و به بهشت در آیند حق تعالی ایشان را بزور بسته
بدرگاه می آرد و به بهشت می در آرد و همچنین است حکم تکالیف شرعیه که وی تعالی بندگان را تکلیف کرده
ایشان را مقید بآن ساخت بدرگاه می در آرد و به بهشت می در آرد و میگویند که عباس اسلام آورده
بود قدیما ولیکن پوشیده است و او بیرون آورده بود با مشرکان روز بدر و در حدیث آمده است
که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم کسیکه پیش آید عباس را باید که نکشند او را زیرا که وی بیرون آمده
است باکراه ولیکن چون در وقت فدیه دادن استادگی کرد گفت من مسلمانم و مرا باکراه بیرون
آورده اند حضرت فرمود اما اسلام ترا حق تعالی میداند و بظاهر با ما جنگ کرد ترا فدیه
بباید داد و بعضی گفته اند که عباس اسلام آورد روز بدر و استقبال کرد آنحضرت را روز فتح خیبر
گفته اند که پنهان میداشت اسلام خود را و اظهار کرد روز فتح مکه و بود اسلام او پیش از بدر و می نوشت
اخبار مشرکان را بسوی آنحضرت و بود وی که دوست میداشت قدوم بر رسول خدا صلی الله
علیه وسلم پس نوشت آنحضرت بوی که اقامت تو در جای تو بهتر است مر ترا و نیز آمده است
که سبب اسلام وی آن شد که وی بیست اوقیه از طلا همراه آورده بود تا طعام دهد مشرکان را
پس گرفته شد از وی آن زر در جنگ و داخل کرده شد در غنیمت پس التماس کرد از آنحضرت که حساب کند
آن بیست را از فدیه وی پس قبول نکرد آنحضرت و فرمود آن چیزیست که بیرون آورده بودی که بدهی تا اعانت
کفار به جنگ ما اکنون آن غنیمت پس التماس کرد از آنحضرت که حساب کند آن بیست اوقیه را از
فدیه وی پس قبول نکرد آنحضرت و فرمود آن چیزیست که بیرون آورده بودی که بدهی تا اعانت کنی
به جنگ ما اکنون آن غنیمت مسلمانان شد آنرا از جمله فدیه حساب نتوان کرد گفت من چیزی
دیگر ندارم میخواهی که عم تو گدائی کند از مردم و دست دارد پیش ایشان فرمود آنحضرت کجا رفت
آن طلا که در وقت بیرون آمدن از مکه بزوجه خود ام الفضل سپردی گفتی چه در یابد ترا
آنرا فرمود چه داد مرا پروردگار من پس گفت گواهی میدهم که صادقی هیچکس بران اطلاع نداشت
جز خدا پس اسلام آورد عباس و گفت [illegible] ان لا اله الا الله و انک رسول الله و بر تقدیر روایات است

سابق اسلام مراد و اظهار آن خواهد بود که مشهور سید است والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال
و آورده اند که آنکس که اسیر ساخت عباس را ابوالیسر نام داشت مردی ضعیف و کوتاه
قامت و عباس جسیم و بلند قامت بود می گویند که بهتا شانه ابن عباس میرسیدند و ابن عباس
تا شانه عباس و عباس تا شانه عبد المطلب بنا بر یک نسبت طویل القامت بود پس گفتند عباس را
چگونه اسیر کرد ترا ابوالیسر با آن حقارت جثه و اگر بخواستی تو میگرفتی او را در کف دست
خود گفت عباس نعم همچنین است ولیکن پیش آمد و نمود وی در چشم با شکوه خندمه بود و خندمه بفتح
خاء معجمه و سکون نون نام کوهی است از کوههای مکه و در روایتی آمده که فرمود آنحضرت مر ابی الیسر را
که چگونه اسیر ساختی عباس را گفت یاری داد مرا مردی که هرگز ندیده بودم او را هیئتی داشت
چنین چنین فرمود آنحضرت آن ملکی بود کریم که ترا اعانت کرد و آورده اند که وقتی که مسلمانان
اسیران بدر را بند کردند چون شب در آمد عباس ناله میکرد بجهت آنکه بندی گران داشت چون
آنحضرت آواز ناله وی می شنید خوابش نمی برد گفتند یا رسول الله چرا خواب نمیکنی فرمود بجهت
ناله عم من عباس چون انصار دلالت رضا بسبب سبک کردن بند عباس دریافتند
گره بند عباس را سبک گردانیدند و عباس بخواب رفت آنحضرت فرمود چه شد که ناله عباس
نمی شنوم گفتند یا رسول الله سبک گردانیدیم بند او را فرمود پس بند تمام بندیان را سبک
گردانید آنحضرت صلی الله علیه و سلم محکوم بحکم الهی بود در فعل و ترک و لطف و قهر و عفو
و اخذ هیچ چیزی از خودی باقی نگذاشته بودند از هوای نفس و اتباع آن و یگانه گشته بهر سو
که میکشانید او را قضیه الهی و حکم وی تعالی بدانکه آورده شده اند اسیران نزد آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و مشورت کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شان ایشان با ابو بکر صدیق
رضی الله عنهم که چه کار باید کرد ایشان را باید کشت یا فدیه گرفت و گذاشت ابو بکر
گفت باقی دار ایشان را و نکش شاید که خدا تعالی توبه کند بر ایشان و توفیق اسلام دهد و بگیر
یا رسول الله از ایشان فدیه تا قوت گیرند بآن اصحاب تو و فرمود بعمر بن الخطاب که تو چه میگوئی
چه کار باید کرد عمر گفت من یا رسول الله تکذیب کردند ترا و نفی کردند ایشان را که همه کفار اند و پیشوای کفار اند
و خدا تعالی بی نیاز گردانیده است ترا از گرفتن مال فلان خویش مرا تمکین ده و عقیل را بعلی

بسیار و عباس را بعضی و دیگران زنیم ایشان را پس آنحضرت بقول صدیق اکبر میل کرد و فرمود
بدرستی خدا تعالی نرم میگرداند دلهای بعضی مردان را تا نرم تر میگردد از شیر و سخت میگرداند
دلهای بعضی را تا میگردد سخت تر از سنگ و حال تو ای ابوبکر حال ابراهیم است که گفت فمن
تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم و حال تو ای عمر حال نوح است که گفت رب
لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا پس وحی آمد که مخیر گردان اصحاب خود را میان قتل
و فدا باین شرط که کشته شوند سال آینده بمقدار کسی از شما و باشد ظفر کافران را بر شما ایشان
همین قدر اختیار کردند و گفتند اختیار کردیم فدا را بر آنکه کشته شوند از ما بمقدار قتل بعد از این
اسیران پس همچنین واقع شد سال آینده در غزوه احد که شهید شدند هفتاد تن از مسلمانان
که حمزه بن عبد المطلب و مصعب بن عمیر از ایشان اند و چون اصحاب رسول الله باخذ فدیه مشغول
شدند جبرئیل آمد و این آیت آورد ما کان للنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون
الدنیا والله یرید الآخرة والله عزیز حکیم سزاوار نیست و نمی شاید هیچ پیغمبری را که باشد او را اسیران تا
آنکه بسیار باشد کشتن ایشان را و مبالغه کند در قتل ایشان میخواهید شما بفدیه گرفتن متاع حیات دنیا را و خدا
میخواهد آخرت را و اعلای دین خود را و خدا غالب است که غالب میگرداند دوستان خود را بر دشمنان
و حکیم و دانا است بآنچه مناسب و لائق است بهر حال و بهر وقت گاهی امر بقتل دشمنان میکند
در وقتیکه شوکت مر کافران راست و گاهی تخییر میکند میان قتل و فدا و گاهی میان من و فدا
وقتیکه غلبه مر مومنان را باشد چنانکه فرمود فاما منا بعد و اما فداء بعد از آن در آمد عمر بر آنحضرت
صلی الله علیه و سلم پس دید که آنحضرت و ابوبکر هر دو گریه میکنند پس عمر گفت چه گریه میکنی یا رسول الله
تو و یاران تو من هم گریه کنم اگر یابم گریه خود را و اگر نه تباکی کنم و تکلف کنم در گریه آوردن یعنی باعث
و داعی و اسباب آن پس فرمود آنحضرت که میگریم بر یاران خود که فدا اختیار کردند و بتحقیق عرض کرده
شد بر من عذاب ایشان نزدیکتر از این درخت اشارت کرد بدرختی که نزدیک آنجا بود و روایت کرده شده
است که فرمود آنحضرت اگر فرستاده شدی عذاب نجات نیافتی مگر عمر و سعد بن معاذ که او نیز درین
رای موافق عمر بود رضی الله عنهما و گفته اند که صحابه اختیار کردند این شق را از جهت غایت
رغبت و حرص بر اسلام اسیران بود که شاید مسلمانان شوند و از جهت رغبت در نیل درجه شهادت انتهی

جهت رقت و مهربانی بر اقارب یا بجهت دیگر والله اعلم در اینجا نازل شده است این آیت لولا کتاب
من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم و اگر نبودی حکمی از خدا سابق است یعنی ثابت است در لوح
محفوظ هر آئینه میرسید شما را در اخذ فدیه عذابی بزرگ و مراد بحکم سابق آنست که مخطی در اجتهاد معاقب
نگردد یا آن حکم که اهل بدر معذب نشوند یا آنکه هیچ قوم را عذاب نکنند در آنچه نهی صریح از آن نکرده
باشند یا آنکه فدیه که گرفته اید شما حلال است شما را چنانکه فرمود فکلوا مما غنمتم حلالا طیبا و گفته اند
که این تخییر و اخذ فدیه از آنحضرت باجتهاد بود نه بوحی و آن حضرت را در بعضی احکام اجتهادات بود
چنانکه درین حکم و در تحریم ماریه و عسل و گاهی خطا نیز شدی اما او برا بران مقرر نمیداشتند و تنبیه میکردند
بر خطا و همچنین است حکم سائر انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین کذا قالوا و اشکال آورده
اند درینمقام که چون مخیر بودند صحابه در قتل و فدا و اختیار کردند فدا را لیس عتاب و عقاب
بر ایشان بچه جهت و تخییر منافی آنیست و جواب میدهند که تخییر بر سبیل امتحان بود چنانکه
در تخییر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نساء را در اختیار دنیا یا آخرت و امتحان دران بود که آیا اختیار
میکنند ایشان چیزی را که مرضی حق است یا آنچه میل نفس بدانست و چون اختیار کردند چیزیکه میل
نفس ایشان بود عتاب کرده شدند بران و توربشتی استبعاد کرده است صحت حدیث تخییر را بجهت
بودن آن مخالف مر چیزی را که ظاهر تنزیل است و ترمذی نیز حکم بغرابت آن کرده است و طیبی گفته
که حکم بغرابت موجب طعن نیست زیرا که غریب گاهی صحیح میباشد گفتم من و بالله التوفیق که غریب
اینجا بمعنی شاذ است و اکثر آنچه ترمذی میگوید بمعنی شاذ است تصریح کرده باین صاحب
جامع الاصول والله اعلم در روضة الاحباب از شیخ ابن حجر در شرح صحیح البخاری نقل
میکند که گفت ترمذی و نسائی و ابن حبان و حاکم باسناد صحیح از علی مرتضی رضی الله عنه روایت
کرده اند که جبرئیل بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت مخیر ساز اصحاب خود را میان کشتن
اسیران و اخذ فدیه از ایشان بشرطیکه در سال آینده از مسلمانان مثل اسیران کشته
شوند حضرت اصحاب را مخیر گردانید ایشان فدیه اختیار کردند انتهی و آورده اند که بعد ازانکه
قصه ایشان بر فدیه قرار گرفت جمعی را که مفلس بودند و هیچ نقدی نبود از ایشان آزاد گردانید
و از ایشان دو کودک از انصار را خط بیاموزانند آنها که چیزی داشتند هر کسی بقدر

استعداد خود زره بدر را حمر کرد عاصم بن ثابت دادوی جد عاصم بن عمر بن الخطاب بود بقتل عقبة بن ابی معیط
سلی که شکنبهٔ شتر بر دوش آنحضرت انداخته بود در نماز واحق بود بقتل و چون فارغ شد آنحضرت از
قضیه در آخر ماه رمضان و اول روزی از شوال فرستاد زید بن حارثه را بمدینه مطهره از برای بشارت
فتح و رسید در وقتی که فارغ شده بودند از دفن رقیه بنت النبی صلی الله علیه وسلم و هذا هو الصحیح و
در روایتی آمده حاضر شد آنحضرت دفن رقیه را پس نشست بر قرار و در ریخت اشک مبارک بها والله اعلم

وصل

وصل احادیث در فضل اهل بدر بسیار واقع شده و از جمله آن روایات حدیث است که ان الله قد اطلع
علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و فی روایة فقد وجبت لکم الجنة و از این باب است
قصه کتاب حاطب ابن ابی بلتعه که در صحیح بخاری آورده و نیز آورده که حارثه جوانی بود که در روز بدر
کشته شد و آمد مادر وی نزد آنحضرت و گفت مرا خبر ده یا رسول الله که حارثه کجاست اگر در بهشت
است منتظر ثواب باشم و اگر در جای دیگر است بگریم بر وی و ببینی که بگریم فرمود آنحضرت
آیا سبکی یا وهمی پنداری که وی در یک بهشت است وی در بهشتهای بسیار است و وی در جنت
فردوس است و ثابت پیوسته که روزی جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد چه نوع می شمرید شما
میان خود و اهل بدر را حضرت فرمود فاضلترین مسلمانان می شمریم او کما قال گفت جبرئیل
ما نیز ملائکه که در غزوه بدر حاضر شده بودند افضل ملائکه می شمریم و بعد از رجوع از فتح آمد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در وادی صفرا و قسمت کرد غنایم را و شمشیر ذوالفقار از غنایم غزوه بدر بود
که اختیار کرد برای خاصه خود و پس بخشید علی مرتضی را در غزوه خندق و ذوالفقار ازان گویند
که بر پشت وی مانند فقرات ای ظهر یعنی استخوانهای پشت مصنوع بود و گویند در روزی که آنحضرت
بر قریش غالب شد در روز بدر رومیان بر فارسیان غالب آمدند و موجب ازدیاد فرح
و شادمانی مسلمانان گشت چنانکه گذشت نقل است که ابوسفیان اموی بعد از بد گشتن از
بدر منع میکرد قریش را از اظهار مصیبت و گریه و زاری کردن تا موجب شماتت اعدا
نگردد با وجود آنکه یک پسر او حنظله کشته شده بود و پسر دیگر عمرو اسیر گشته و سوگند خورد
که از مصاحبت نسوان و مجامعت با ایشان مجتنب باشد و تدهین راس و تزئین لباس
نماید تا آنکه از محمد و اصحاب او جنگ نکند و انتقام نکشد و هند زن وی نیز سوگند خورده

بود و از ان که بر روی عتبه و شیبه و حنظله کشته شد و بوده در سر گروه مشرکان در روز احد
ابوسفیان بود نقل است که چون آنحضرت از غزوهٔ بدر بمدینهٔ مطهره رجوع نمود اعیان مدینه که بواسطهٔ
عذری تخلف نموده بودند در روحا که بر مسافت سی و شش میلی از مدینه است آمده بشرف استقبال
مشرف شدند و عذر را بیان کردند و همه قبول افتاد زیرا که بر آمدن برای قتال مقصود نبود بلکه مقصود
تعارض کاروان بود و قتال ناگاه واقع شد لهذا مروی است از کعب بن مالک که تخلف نکردم
از رسول خدا صلی الله علیه وسلم در هیچ غزوه بجز آنکه تخلف کردم در غزوهٔ بدر و عتاب کرده
نشد هیچ یکی را که تخلف کرد از آن زیرا که بیرون نیامد آنحضرت مگر باراده کاروان قریش تا آنکه جمع کرد
خدای عزوجل تعالی در میان او و میان دشمنان بغیر میعاد انتهی و در آن بخاری از ابن عباس رضی الله
روایت کرده که آیت لا یستوی القاعدون من المؤمنین عن بدر والخارجون الی بدر در بخاری حکایت
غریبیست که عامه ناس شهرت دارد و آن اینست که در جبال بدر موضعی است که شنیده میشود از آن موضع
آواز طبل و دهره نقاره که میزنند و اکنون علامت فتح و نصرت است و میگویند که این آیتی است که بقیه علامت
فتح و نصر مومنان دران وادی که در وی فتح سیوم نصرت بدر اتفاق شده نگذاشته از بعضی علما شنیده شده
که در اینجا بادی میپیچد که مثل این آواز از وی پیدا میگردد والله اعلم و صاحب مواهب قدس سره
که با جراز آثار نبوی صلی الله علیه وسلم دارد و آثار اعتبار ندارد و انکار کرده او آنرا ذکر کرده و گفته که بسیار کس
شنیدیم سوای زیباری از حجاج که ایشان چون میگذرند بآن موضع میشنوند آواز را و لیکن
می شنیدم آنرا دیگاهی تا دیر میگیرد که آنرا تأمل شاید که آن موضع سخت باشد بخورد بوی نهادن
سیر میکنند بعضی آن مردم که زمین ریگستان است و مردم در اکثر اوقات سیر میکنند در آنجا شتران که
پاهای آنها آواز نمیکند در زمین سخت چه جای زمین ریگ و میگوید چون منت خدای تعالی برکت
بوصول آن مقام شریف فرود آمدم از راحله و پیاده در رفتم و در روضه من حجتی لابد آواز از شهید
که آنرا ام غیلان میگویند و تحقیق فراموش کرده بودم آن خبر را که شنیده بودم و سیر میکردم در ظهر رد و
گفت یکی از غلامان جمالان آیا میشنوید آواز طبل را و چون شنیدم کالالیشان لرزه افتاد در اندام
من و یاد آمد آن حکایت که از مردم میشنیدیم و بود در صحو آسمان بادی پس شنیدم آواز طبل
را و مدهوش گشتم از آنچه عارض شد از فرح و هیبت و از آنچه خدا داناتر است بدان پس

کردم وگفتم شاید که ریح ساکن شده بود درین چوب که در دست من است و یافتم این آواز و حال
آنکه من حریصم بر طلب تحقیق سر این آیت عظیم را پس انداختم چوب از دست خود و نشستم بر زمین
وایستادم از دیشتنا و حیث پس شنیدم آواز طبل را و از محقق که شک نمی کنم که این آواز
طبل است و بود این از ناحیه یمن و ما سیر میکردیم بسوی مکه مشرفه پس تنزل کردیم ببدر و می شنیدیم
در تمام روز بار بار و بتحقیق خبر داده شدم که آن آواز نمی شنود هر کس انتهی و محرر سطور عفا الله
عنه چون بوصول آن مقام شریف مشرف شد بزیارت عرصه بدر که مقام فتح و نصرت مومنان بود مبرا
عجائب مقام فتح و سیت لطیفه معنویه است که بشارت و آن معرکه جنگ و حضور سید انام و صحابه کرام
منصور یاد می آمد و تخییل میکرد و دفقه دیدن این موضع و شنیدن آواز که مشهور شده هست نیز
داشت از جماعه از اهل آن وادی که ایستاده بودند از حقیقت حال پرسید گفتند نعم ذلک شی قد یکون
وقد لا یکون چنان بگفتند که باعث طلب و شناخت قوی گردد والله اعلم و چون بمکه آمد از علما و مشائخ
پرسید همان طور که مذکور شد گفتند والله اعلم و یک حرف دیگر مضحک غریب است که توان گفت
در طلب و تفحص منزل و مقام شریف حضرت سید انام علیه الصلوٰة والسلام که در بدر بود میگشتم پیاده تنها
که در تاریخ مدینه نوشته می جست ناگاه اعرابی آنجا ایستاده بود هر بار میگوید هذا مقام
محمد و هذا مقام ابی جهل چون بسیار گفت گفتم روح و لعنة الله علیه پس بکجا بالیتی که در طلائع
نشسته گفت لا الا کان قریشاً تمام شد ذکر غزوه بدر که در سال دوم از هجرت واقع شد و هم از وقائع
دوم سریه عمیر بصیغه مصغر بن عدی بن خرشه بشین معجمه بفتحات خطمی بخای معجمه وطا مهمله است که
فرستاد او را آنحضرت بر عصما بنت مروان یهودیه زوجه یزید بن خطمی یهودی تا بقتل آرد او را
و بود آن ملعونه زنی بسیار المعارف زنان یهود و سلیطه زبان آوره که پیوسته عیب میکرد اسلام
و اهل اسلام را و هجو میکرد و ایذا می نمود رسول خدا را صلی الله علیه وسلم پس رفت عمیر بموجب
فرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم شب در خانه عصما و در آمد در خانه وی و بود خانه او بیرون
مدینه و گرد وی کودکان بودند یکی از آنها شیر میداد پس آن کودک را از وی دور کرد و رسانید
تنها و شمشیر خود را بر سینه او تا گذرانید آنرا از پشت وی و هم در شب باز گشت و بگذارد
صبح را با آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنحضرت چون او را دید فرمود کشتی دختر مروان را گفت

آری فرمود لا ینتطح فیها عنزان و این کلام اول از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده شد کذا فی روضة الاحباب
و در مواهب میگوید که ابن عمیر بن عدی الخطمی و در معارج النبوة میگوید که عمیر بن عدی الخطمی از قدمای
اهل اسلام بود و بخلوص نیت و صفای عقیدت در محبت الهی جل و علا و دوستی رسالت پناهی
صلی الله علیه وسلم شرطی تمام داشت و نذر کرده بود که اگر حق سبحانه و تعالی حبیب خود را بسلامت
بمدینه مطهره باز آرد آن ملعونه را بقتل آرد و عمیر بسبب فقدان نور بصر در آن سفر از موکب
همایون باز مانده بود و چون آنحضرت بمقر عز خویش رسید عمیر همان شب باعدای متوجه آن ملعونه شد
و بخانه وی در آمد و بمس لمس دریافت که طفلی از پستان وی شیر میخورد آن کودک را از وی جدا ساخت
الی آخر القصه و عمیر از خوف آنکه مبادا درین امر معصیت بوده باشد پیش آنحضرت رسید از این فعل هیچ بر من وا
میشود آنحضرت فرمود لا ینتطح فیها عنزان و این مثل اول از آنحضرت مسموع افتاد بعد از آن فرمود آنحضرت اذا
احببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله و رسوله بالغیب فانظروا الی عمیر بن عدی یعنی اگر دوست میدارید که نظر کنید
بسوی مردی که خدا و رسول خدا را نصرت کرده غائبانه نگاه کنید در عمیر بن عدی آنگاه عمر بن الخطاب رضی الله فرمود که
عنه نظر کنید باین نابینا که چه سعی و جهد کرده در طاعت خدا حضرت رسول خدا فرمود صلی الله علیه وسلم لا تقل الاعمی ولکنه
البصیر انتهی پوشیده نماند که از سیاق عبارت معارج معلوم میشود که عمیر این فعل را از پیش خود حسبة لله
بی فرموده خدا صلی الله علیه وسلم کرد و لهذا در عنوان هم نگفت که سریه عمیر بن عدی چنانکه در روضة
الاحباب گفته والله اعلم و در همین سال غزوه قرقرة الکدر که نام موضعی است واقع شده و قرقرة
بفتح قافین نام زمین بلند هموار مطمئنه است و کدر بضم قاف و سکون دال مهمله نوعی از طیر است که در
رنگ آن تیرگی است سبب این غزوه آن بود که بسمع مبارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم
رسانیدند که جمعی از بنی سلیم و غطفان بفتح غین معجمه و طا در آن موضع مجتمع شده اند پس
با جمعی از مهاجرین و انصار متوجه ایشان شد و لوای ترتیب داد که آنرا بعلی مرتضی سپرد و خلیفه
گردانید در مدینه سباع بن عرفطه را و بعضی گفته اند ابن ام مکتوم را چون بآن موضع
رسیدند هیچکس را ندید و جماعه از یاران بجانب اعدا فرستاد تا احتیاط کنند و خود با سائر
یاران در بطن وادی رودان شد شبانی چند را دید که بچرانیدن شتران مشغول بودند
و در آن میان غلامی بود یسار نام آنحضرت از وی پرسید که بنی سلیم و غطفان

کجا اند گفت ایشان بر سر آبها منزل میسازند و حالا معلوم نیست که در کجا اند پس فرمود تا شتران
ایشان را بجانب مدینه رانند و گویند پانصد شتر بود و صحابه دو صد بعد از بر آوردن خمس شتران
را بر صحابه قسمت کرد و بهر کدام دو شتر رسید و در مدارج گفته که بعضی زیاده گفته اند و برین روایت
باید عدد صحابه کمتر از دو صد خواهد بود یا عدد شتران زیاده از پانصد والله اعلم و یسار در سهم آنحضرت
افتاد و حضرت وی را آزاد کرد و یسار از موالی مشهور آن حضرت ست و آورده اند که چون آنحضرت
نماز بامداد میگزارد و یسار را دید که مردم در نماز است آنحضرت را اینحال از وی خوش آمد و آزاد
کرد و مدت اقامت آنحضرت دران موضع سه روز بود و بعضی ده گفته اند و مجموع مدت این سفر
پانزده روز بود و بعضی از اهل سیر آنرا بعد از غزوه سویق ذکر کرده اند و بعضی در وقائع سال سوم
داشته و در مواهب بعد از غزوه قرقرة سریه سالم بن عمیر نوشته و گفته که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فرستاد و سالم بن عمیر را بسوی ابی عفک یهودی و او یهودی پیر کهنه سال که عمر وی بصد و
بست سال رسیده بود و وی که تحریض میکرد مردم را بر آن حضرت و میگفت در وی صلی الله
علیه وسلم اشعار را پس رفت بسوی وی سالم و نهاد شمشیر خود را بر جگر وی و بخلانید آنرا پس صیحه
کرد دشمن خدا و جان داد و در روضة الاحباب و مدارج النبوة این سریه را ذکر نکرده و بعد از آن
غزوه بنی قینقاع شد بفتح قاف و سکون تحتانیه و تثلیث نون و ضم اشهر ست بطنی است از یهود
مدینه که در ایشان شجاعت و صبر بود و بود این غزوه در نصف شوال و بود بر راس عشرین شهر
از هجرت بعد از واقعه بدر و کفار بعد از هجرت با آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر سه قسم بودند قسمی
مصالحت کرده آنحضرت با ایشان که محاربت نکنند با وی و یاری ندهند بر وی دشمنان او را و
اگر دشمنی هجوم آرد مدد و نصرت آنحضرت دهند و سه طائفه از یهود برین بوده اند بنو قریظه و بنو النضیر
و بنو قینقاع و قسمی محاربه کردند و ایستادند در مقام عداوت وی صلی الله علیه وسلم چنانکه قریش
و اهل موالات ایشان و قسمی دیگر نه دوست بودند و نه دشمن مثل طوائف عرب که منتظر
بودند که عاقبت کار بچه خواهد انجامید و مآل کار چه خواهد بود و معامله آن حضرت با قوم خود چه
قرار خواهد یافت و بعضی ازین قوم مضمر باطن ایشان ظهور و غلبه آنحضرت بود و بعضی برعکس
آن و بعضی از ایشان در ظاهر اظهار دوستی و موافقت میکردند و در باطن دشمن مخالف بودند و ایشان

منافقان بودند که باطن ایشان موافق ظاهر و دل با زبان یکی نبود و اول کسی از یهود که نقض عهد کردند
بنو قینقاع بودند پس محاربه کرد ایشان را آنحضرت در شوال بعد از واقعه بدر یکماه و مروی است که چون آنحضرت
از غزوه بدر مراجعت فرمود یهود بنو قینقاع اظهار حسد و بغی و عناد کردند و گفتند محمد با جماعه جنگ کرد
که علم محاربه نیکو نمیدانستند اگر با ما جنگ کند بداند که چه طور جنگ کنیم با او و میگویند که سبب نقض
عهد ایشان آن بود که زنی از مسلمانان در بازار پیش زرگری نشسته بود یهودی از قفای آن زن
آمد و دامن جامه او را بر داشت و گرهی بران بجانب پشت وی زد و در روایتی آمده که این عمل را آن زرگر
استاد کرده و چون برخاست آن زن منکشف شد عورت وی پس خندیدند مردم بران پس آن زن فریاد
بر آورد و یکی از مسلمانان آنجا ایستاده بود شمشیر کشید و آن یهودی را یا آن زرگر را بکشت
پس قوم یهود جمع شدند و آن مسلمان را کشتند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون
برین واقعه واقف شد جمع کرد قوم ایشان را و گفت بپرهیزید و بترسید ای گروه یهود از خدای
عز وجل که آنچه بقریش رسید شما نیز رسید ایشان سخنهای نامعقول را بروی آنحضرت صلی الله علیه و
سلم نیز گفتند پس دانست آنحضرت که ایشان در مقام نقض عهدند پس جبرئیل علیه السلام آمد و آورد این
آیت را و اما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء ان الله لا یحب الخائنین و اگر بترسی تو ای محمد
از قومی معاهد بنقض عهد با یاری کردن ایشان کفار را بگردد ترا پس بینداز بسوی ایشان عهد ایشان
علی سواء یعنی بر طریق عدم راستی و شتابی نکردن در حرب تا خیانت از جانب تو نگردد
پس ساختگی کرد آن حضرت حرب را و خلیفه گردانید در مدینه مطهره ابولبابه را و عقد کرد علمی سفید و
بحمزه داد و متوجه شد بجانب ایشان و محاصره کرد ایشان را پانزده روز پس انداخت خدا تعالی در
دلهای ایشان رعب را و بتنگ آمدند از حصارهای خود فرود آمدند و راضی شدند و اموال ایشان
مر آنحضرت را باشد و زنان و ذریت برای ایشان بگذارد و حکم کرد که دستهای ایشان را بر پشت
بر بندند و خواست که حکم بقتل کند عبدالله بن ابی سلول منافق شفیع گناه ایشان را درخواست
کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم اعراض کرد وی سوال و الحاح و بیحیائی و بی ادبی را از حد در
گذرانید آنحضرت را از غضب آنها به تنگ آورد پس بروی و به بیت قوم لعنت کرده از سر خون
آنها در گذشت و حکم باجلاء ایشان از وطن کرد ابن سلول درینباب نیز الحاح کرد قبول نیفتاد

وایشان با عباده بن الصامت نیز حلفی داشتند وی هم بحکم خدا و رسول خدا بیزار شد از حلف ایشان
و برآورد ایشان را از منازل پس لاحق شدند باذرعات بفتح همزه و سکون ذال معجمه و کسر راء که از اراضی
شام است و بعد از زمانی همه هلاک شدند و اموال و اسلحه ایشان غنیمت شد مر مسلمانان را و آن
حضرت از آن برای خود سه کمان و سه شمشیر و سه نیزه اختیار کرد و دو زره یکی بمحمد بن مسلمه و دیگری بسعد بن
معاذ بخشید و گویند که میان ایشان سی صد زره پوش بودند و حکم کرد تا خمس آن اموال جدا کردند
و در روضة الاحباب میگوید که این اول خمسی بود که بفرموده حضرت جدا شد و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از غزوه بنی قینقاع مراجعت فرمود نماز عید قربان گذارد و با اغنیای صحابه قربانی کرد و هم درین سال
فوت امیه بن الصلت شاعر که هم در جاهلیت هوای تدین و ناله در سر داشت و کتب سالفه و در دین
نصاری در آمده و از عبادت اصنام اعراض نموده منتظر بود ظهور نبوت بود و باحساس فضائل در ذات خود
هوای نبوت و رسالت در سر داشت و چون خبر ظهور نبوت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم شنید
بعلت حسد و سابقه شقاوت ازلی گرفتار نکال کفران گشت و آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
باستماع شعر وی که متضمن علم و حکمت بود و در حق وی فرمود امن لسانه و کفر قلبه و در روایتی
امن شعره و کفر قلبه واقع شده بعد از آن در ذی الحجه و پنج شبی گذشته بود و از آن محمد بن اسحق
گفته در سفر غزوه سویق شده و سبب این غزوه آن بود که ابوسفیان سوگند خورده بعد از
غزوه بدر که مساس نکند نسا را و ادهان نکند تا نکشد انتقام از اصحاب محمد پس بیرون آمد در
دویست سوار از قریش و بروایتی چهل سوار تا رسید بعریض که ناحیه ایست از مدینه مطهره بر
سه میل سوختند نخلی را و کشتند مردی را از انصار پس گمان برد ابوسفیان که راست گردانید سوگند
خود را و کشید انتقام را از اصحاب محمد و برگشت بجانب که پس بیرون آمد آنحضرت صلعم در دویست
سوار از مهاجرین و انصار و انداختند ابوسفیان و همراهان او سویق را در راه که اکثر آن زاد ایشان
بود بجهت تخفیف کردن بار و گریختند و گرفتند مسلمانان سویق را ازین جهت این را غزوه
سویق گویند و لاحق نشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را پس رجوع کرد بمدینه مطهره و غیبت آن
حضرت درین سفر پنج روز بود و بعضی از اهل سیر ذکر غزوه سویق در سنه ثالثه کرده اند و در
ذی حجه این سال فوت کرد عثمان بن مظعون و در قول ولادت یافت عبدالله بن الزبیر بسال سوم

درین سال غزوهٔ غطفان بفتح غین معجمه و طا مهمله و این را غزوهٔ ذی امر بفتح همزه و میم نیز گویند و غزوهٔ
انمار بفتح همزه و سکون نون نام کرده و آن در ناحیهٔ نجد بود و در دوازده شب که گذشته بود از ربیع الاول
و سبب وی آن بود که خبر رسید که جمعی از بنی ثعلبه و محارب بضم میم و کسر را در موضع ذی امر از مواضع نجد جمع
شده اند تا غارت کنند حوالی مدینه را و جمع کرده است ایشان را دعثور بفتح دال و سکون عین بن حارث
محاربی خطیب بغدادی او را نام غورث کرده بفتح غین معجمه و سکون واو و مرد جنگ آور و دلیر بود پس طلبید
آنحضرت صلی الله علیه و سلم مسلمانان را و بیرون آمد و چهارصد و پنجاه سوار و خلیفه ساخت در مدینهٔ مطهره
عثمان بن عفان رض را پس چون رسید بمواضع ایشان گریختند ایشان و پناه بردند بسر کوهها پس یافتند
مسلمانان مردی را از بنی ثعلبه و در آوردند او را بر آنحضرت پس دعوت کرد او را باسلام پس مسلمان شد
وی پس مصاحبت گردانید او را با بلال و واقع نشد جنگ اتفاقاً باران بارید و جامهای آنحضرت و صحابه
تر شده بود پس بینداخت آنحضرت جامهای خود را تا خشک گردد بر شاخ درختی که آنجا بود و در زیر آن
درخت فرود آمد و ایشان از بالای کوه میدیدند و دعثور گفتند محمد تنها در پای درخت تکیه کرده
است و یاران وی از وی دور اند تو اگر بروی دست یابی و دعثور شمشیر برداشت و بر سر مبارک آنحضرت
ایستاد و گفت کیست که منع میکند ترا از من امروز آنحضرت فرمود والله خدا نگاهبان منست پس
جبرئیل پیدا شد و دستی بر سینه دعثور زد و بیفتاد و شمشیر از دست وی و گرفت آنحضرت و فرمود که منع
می کند ترا از من گفت هیچکس و دانا اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله صلی الله علیه و سلم و
بود وی او سید تر و قوم خود باز گشت گفتند چه شد ترا که شمشیر کشیده بر سر او رفتی و کاری نکردی گفت
مردی سفید و بلند بالا دیدم که دست بر سینه من زد چنانکه از پشت بزمین افتادم پس دعوت
کرد قوم خود را باسلام و نازل شد آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا
الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم الآیة پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمدینه باز گشت و مدت این سفر یازده روز
بود و صاحب مواهب لدنیه گفته که می گویند که این در غزوه ذات الرقاع بود انتهی گفتم [illegible]
که در غزوه ذات الرقاع در حدیث صلوة خوف در صحیح بخاری آمده آنحضرت صلعم در زیر درختی خواب کرده
بود و شمشیر خود را بشاخ درخت آویخته پس اعرابی آمد و شمشیر ویرا گرفت و آنحضرت بر سر مبارک آمده
ایستاد و پس حضرت بیدار شد اعرابی گفت من یمنعک منی فرمود الله شمشیر از دست وی گرفت و ویرا

و در ینجا صحیح ذکر ایمان وی نیست مگر آنکه قسطلانی از واقدی آورده که گفت اسلام آورده و رجوع کرد بقوم و ساه راست یا فتند بوی خلقی عظیم و تمام اینکلام در غزوه ذات الرقاع بیاید ان شاء الله تعالی یکی از وقائع سنه ثالثه از هجرت قصه قتل کعب بن اشرف یهودی است که در چهارده شب از ربیع الاول واقع شده و آنرا در مواهب سریه محمد بن مسلمه نام کرده و این چنانکه ابن کعب بن اشرف شاعری بود که دائم بهجو رسول خدا و مسلمانان مشغول بودی و بایذاء ایشان نمودی و کفار قریش را بر محاربهٔ آن حضرت تحریص کردی و چون خبر فتح بدر بوی رسید و شنید که صنادید قریش کشته شدند بسیار ملول شد و بر سمت قریش بمکه رفت و بر کشتگان بدر گریها کرد و مرثیها گفت و در ضمن آن تحریص کفار کرد بر جنگ آنحضرت صلی الله علیه وسلم و چون آنحضرت بمدینه قدوم آورد داخل آنرا اخلاط یافت پس خواست استصلاح ایشانرا و یهود و مشرکان را دید که ایذا میکنند مسلمانان را سخت ایذا پس امر کرد بصبر و چون بر فتح حال این ملعون اطلاع یافت دعا کرد خداوندا کفایت کن مرا شر ابن اشرف را بانچه خواهی و چنانچه خواهی پس مامور شد نزد خدا بابلاک و قتل او پس امر کرد سعد بن معاذ را که بفرستد بروی گروهی را تا بکشند او را و در روایتی آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم کیست از شما که کفایت کند از شر ابن اشرف را که آشکارا میکند عداوت ما را و هجو می کند ما را و مسلمانان را و تحریص می کنند و جمع می کنند مشرکان را بر قتال ما و خدا تعالی خبر داده است مرا بان و امر کرده است بقتل وی پس خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر مسلمانان این آیت را الم تر الی الملاء الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد له نصیرا و در روایتی آمده که محمد بن مسلمه با قوم خود با سعد بن معاذ نیز درینباب مشورت کنند و چهار دیگر صحابه نیز با محمد بن مسلمه اتفاق کردند ابونائله که بعد از الف تحتانیه که نام او ملکان بن سلام بود برادر کعب بن اشرف بود از رضاع و ندیم او بود و در جاهلیت و عباد بن بشر و حارث بن اوس بن معاذ و ابو عیسی بن جبیر و این همه از قبیله اوس بودند و در روضة الاحباب این قصه بتفصیل ذکر کرده است و با حدیث صحیح بخاری را اصل ساخته و ترجمه نموده و زیادتی و کمی را از موافق یا مخالف بآن ضم کرده ترجمه نمود که گفت روایت است از جابر که گفت فرمود پیغمبر خدا صلعم من لکعب بن الاشرف فرمود آنحضرت

کیست که مستعد شود مر قتل ابن الاشرف را زیرا که وی تحقیق ایذا کرده است خدا و رسول خدا را
پس بایستاد محمد بن مسلمه بفتح میم گفت یا رسول الله آیا دوست میداری تو که بکشم او را فرمود نعم و
محمد بن مسلمه آنحضرت را عرض کرد اگر در احتیاط قتل و فریب دادن وی بعضی مقدمات که بظاهر بود
در شکایت و نقض عهد جناب رسالت دارد گفته شود اذن هست فرمود آنحضرت بگو هر چه میخواهی و
بکش او را هر طور که میدانی پس رفت محمد بن مسلمه بر کعب و گفت این مرد یعنی آنحضرت تجشم سوال میکند
از ما صدقه را یعنی از اموال ما صدقات از زکوٰة و جز آن میگیرد و در رنج انداخته است ما را یعنی
باخذ صدقات و تکالیف دیگر که تشریع کرده است و در حدیث بخاری همچنین است و در روضة
الاحباب این و زیاده برین چیزها آورده که گفت محمد بن مسلمه این مرد یعنی آنحضرت از جمله بلاهاست
بر ما که عرب در صدد محاربه ما در آمده اند و راه تجارت و آمد و شد مسدود شده و هر زمان از
ما صدقه می طلبید و حال آنکه ما چندان نمی یابیم که خود بخوریم و ما را در رنج انداخته است گفت
کعب بخدا سوگند ملول خواهید گشت از وی یعنی بیشتر چه شده است زیاده برین ملال و محنت
و محنت خواهید دید از وی و گفت محمد بن مسلمه الآن خود متابعت کرده ایم او را یعنی با وی گفته ایم
خوش نداریم که بالفعل بگذاریم و از سخن خود برگردیم آن ملعون از این سخن شاد و خندان شد گفت
محمد بن مسلمه و معاذ که همیشه او رست در بیکار مامور بودند و ابو نائله که وی نیز همراه بود که ما را احتیاج
ردی نموده آمده ایم پیش تو که قرض دهی ما را یک وسق یا دو وسق شک راوی است از طعام و
وسق بفتح واو و سکون سین یکبار آن شصت صاع است و در روایتی ذکر وسق نیست همین
مقدار است استقراض میکنیم مقداری از طعام چنانکه در روضة الاحباب آورده است گفت کعب نعم
قرض میدهم شما را بشرط آنکه چیزی گرو نهید نزد من گفتند چه گرو نهیم نزد تو گفت زنان خود را
گرو نهید گفتند چگونه گرو نهیم زنان را و حال آنکه تو جمیل ترین و خوش شکل ترین مردان عربی یعنی
زنان میل دارند بصورت خوب و شکل مبادا گرفتار شوند به تو مبتلا گردند گفتند که مبادا تو مبتلا
شوی بزنان و بدکاری کنی با ایشان از جهت عادت تخلیط و تجبر نه از نسبت بدکاری بوی تا از دست
نروند گفت پس اگر زنان را گرو نمیکنید پس آنرا گرو کنید گفتند چگونه گرو کنیم پسران را و مردم دشنام
خواهند کرد ایشان را و عیب خواهند گرفت بر ایشان که بیک وسق یا دو وسق طعام گرو کرده شدند

خود نیز تکبیر آوردند و چون بحضور شریف آمدند سر پلید آن دشمن خدا را پیش پای مبارک آن سرور بر خاک
ذلت افگندند و این اول سری بود که برداشتند در اسلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم شکر خدا و ثنای حق تعالی
تقدیم رسانید و آب دهن خود را بر جراحت حارث بن اوس که از شمشیر یاران رسیده بود و خون میرفت
بمالید فی الحال بهم آمد و به شد والحمد لله ازینجا بفهم بعضی صحیح اعتقادان میرسد که این حیله کردن در قتل
کعب بن الاشرف و بدعا کشتن چه لائق درگاه نبوت بود و این ناشی از اعوجاج طبیعت و عدم فهم
است چه وی واجب القتل بود و حق تعالی بقتل وی امر کرده و عهدی با وی نبود و بهر وجه او را ساختن باید
کشت و اگر در جنگ کشته میشد نیز ازین باب بود و الحرب خدعة و قتل اهل شرک و دفع شر و فساد
ایشان بقصد اصلاح عالم و اهل خیر بمنزلهٔ قطع شاخهای زائد درختان است برای اصلاح
شاخهای که میوه دار و مصالح اند که تا آنها را نیز در رفعت میوه دهند و خود از ایمان و تصدیق و حق
نسبت چه جای شک داشتن است فنسال الله العافیة و هم درین سال غزوهٔ بحران بود و این را غزوهٔ
بنی سلیم نیز گویند از ناحیهٔ فرع بضم الفاء و الراء و سبب آن آن بود که رسید بآنحضرت که در آنجا جمعی کثیر
از بنی سلیم مجتمع اند پس بیرون آمد آنحضرت و رسید [illegible] از صحابه پس یافت ایشان را که متفرق شده اند
در آبها و خانهای خود که دارند پس رجوع کرد و پیش نیامد جنگی و عامل گردانیده بود بر مدینه مطهره ابن
ام مکتوم را و بود مدت این سفر ده روز کذا فی المواهب اللدنیة و این غزوه در مواهب مذکور است و در
کتب دیگر یافته نمی شود و هم درین سال سریهٔ قرده بفتح قاف و را و بعضی بکسر قاف و سکون را نیز گویند
نام آبی است از آبهای نجد وقوع یافت و سبب آن بود که بسمع شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
رسید که کاروان قریش از راه عراق بشام میرود و قریش [illegible] از راه حجاز بشام میرفتند
بعد از واقعهٔ بدر ترسیدند و گذاشتند آن راه پس اختیار کردند راه عراق را پس بیرون آمدند
جمعی کثیر از تجار که در ایشان ابوسفیان بن حرب و صفوان بن امیه بودند و بود با ایشان اموال
بسیار و اوانی فضه کثیر پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه را در غزوهٔ
جمادی الاخری بر سر بیست و هشت ماه از هجرت بسر ایشان با صد سوار پس رسیدند بسر
آن کاروان پس اعیان قوم گریخته رفتند و سائر کاروان را نزد آنحضرت گرفته آوردند و بعد
از خمس را جدا کردند و گویند که آن موازی بیست هزار درهم و در بعضی روایتی بیست و پنج هزار

قتل
سریهٔ ابو رافع تاجر

باقی را به اهل سریه قسمت کردند و ذکر کرده است این قضیه را ابن اسحق پیش از قصهٔ قتل کعب بن الاشرف
و هم درین سال بعد از قتل کعب بن الاشرف قتل ابو رافع تاجر حجاز بود و این غریب تر از قتل
کعب است و در صحیح بخاری درین باب دو حدیث آورده است با چیزی از اختلاف و ما هر دو حدیث را
در ینجا نقل می کنیم و در روضة الاحباب میگوید که بقولی قتل وی در سال چهارم است و بقولی در سال
پنجم و بقولی در سال ششم واقع شده و صحیح ترین اقوال همین است و ایراد آن اینجا بمناسبت قتل کعب
بن الاشرف خواهد بود چنانکه در صحیح بخاری همدرینجا ذکر کرده است و قسطلانی در شرح نوشته فی
رمضان سنة ست و نام ابو رافع عبد الله گفته اند که بعضی سلام گفته به تخفیف لام و تشدید آن ابن ابی
الحقیق بصیغهٔ تصغیر و ابن ابو رافع برادر کنانة بن ابی الحقیق شوهر صفیه بود و ذکر وی در غزوهٔ خیبر
بیاید و در حصنی بود که در ارض حجاز داشت و او نیز با یذای آنحضرت و مسلمانان مشغول بود و
مشرکان را اعانت می نمود بر جنگ پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و قصه وی آنست که چون
قاتلان کعب از قبیلهٔ اوس بودند و کار نی خطیر بتوفیق الهی بتقدیم رسانیدند و خدمت شایسته
کردند در خاطر قبیلهٔ خزرج نیز داعیه پیدا شد که ایشان نیز یکی از امرای دین را که عدیل و نظیر کعب
باشد بقتل رسانند بعد از مشاورت میان خود قرار دادند که ابو رافع است که وی نیز با یذای پیغمبر
خدا و مسلمانان مشغول بود و اعانت می نمود مشرکان را بمال و منال خود بر جنگ وی صلی الله علیه
و سلم و ازین عبارت ظاهر میشود که از حضرت رسول ابتداء امر بقتل ابو رافع و تحریض بران
واقع نشد بلکه ایشان قتل او را درخواستند و آن حضرت اذن داد ایشان را بدان و جماعتی
از مردان ایشان بران برگماشت و عبد الله بن عتیک را بر ایشان امیر ساخت و بعد از رخصت
بجانب خیبر که حصار ابو رافع در انجا بود روان شدند و چون آنجا رسیدند وقت غروب که چهارپایان
قوم از چراگاه بازگشته بحصار می درآمدند عبد الله بن عتیک با یاران خود گفت که شما
نشینید بجای خود باشید تا من بدربان تلطف نموده و اختلاطی کرده بدرون حصار آیم
و شما را نیز درآرم پس نزدیک بحصار رفت و سر خود را بپوشید چنانچه برای قضای حاجت
میکنند بنشست و خود را چنان نمود که گویا از اهل حصار است پس بواب ندا داد که ای
بندهٔ خدا اگر میخواهی که درآئی زود درآ که میخواهم که در را ببندم پس درآمد و پنهان در جاست

که در آنجا حصار بود نشستم و درنگ کردم و چون مردم با ابو رافع طعام خوردند و حدیث کردند و برگشتند
و از پیش وی برآمدند و ساکن شد حرکات و فرو نشستند اصوات و صاحب باب در را قفل کرد و مفتاح
باب در جای نهاد و بخواب رفت برخاستم و گرفتم مفتاح را و بگشادم باب را برای آنکه [illegible] اگر اهل حصار
مرا خبر دار شوند از من بآسانی بگریزم و چون رسیدم بایشان خبر دار شدم که ابو رافع در بالاخانه
است و بسیار است قصه خوانی و پیش او قصه میخوانند و در حدیث بخاری آمده که افسانها میخوانند
و چون فارغ شد ابو رافع بخواب رفت آنگاه در های بالاخانه بکشادم و بالا در درون رفتم
و در هر خانه که میکشادم از درون قفل می بستم تا اگر مطلع شوند بر من نرسند و من تا بخانه
رسیدم که ابو رافع در آن خوابیده است و دیدم او را که در خانه تاریک در میان اهل و عیال خود خفته
است و ندانستم که در کدام جانب خانه خفته است پس ندا کردم و گفتم یا ابا رافع پس
بیدار شد و گفت این کیست پس بسوی آواز شمشیر انداختم و از غایت دهشتی که
بمن استیلا یافته بود شمشیر کارگر نیامد پس فریاد کرد ابو رافع و بیرون آمدم من از خانه
بعد از لحظه باز در آمدم در خانه آواز خود را تغییر دادم و چنان آواز کردم که گویا فریادرسی میکنم
مر او را و گفتم ای ابو رافع این چه آواز بود گفت وای بر مادر تو شخصی در خانه است و تیغ بر من زد
و این مرتبه نیز بر صوت آواز وی شمشیر زدم [illegible] کفایت نشد پس سر شمشیر بر شکمش نهادم و چنان
زور کردم که از پشتش بیرون آمد چنانکه شنیدم آواز استخوان را و تمام شد کار وی پس بکشادم درها
خانه را و رسیدم بزینها تا رسیدم زینه پایان او شب مهتاب بود دانستم که بزمین رسیدم پس افتادم و
پای من و در روایتی شکست ساق من پس آن شکسته را بستم بعمامه خود و نشستم بر باب [illegible] روان شدم
پیش یاران خود نشستم و توقف کردم بیرون حصار تا آنکه شنیدم آواز نوحه گران را و شنیدیم مردم را که
گفتند ابو رافع تاجر حجاز کشته شد [illegible] آمدم نزد یاران و آمدیم نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
گفتم و گفت بشارت باد ترا ای عبدالله پس فرمود دراز کن پای را پس دراز کردم پای شکسته من پس
شفا یافتم گویا هرگز الم نبوده پس [illegible] و در روضة الاحباب میگوید این روایت در قتل ابو رافع صحیح
بخاری مسطور است و در کتب سیر طریق دیگر نیز مذکور گشته و آنچه در صحیح است اولی است بالصواب والله
اعلم بالرشاد و در این سال در نیمه شهر رمضان سبط رسول الله صلی الله علیه و سلم در خانه [illegible] امام معصوم

نور دیدهٔ مصطفی امام حسن مجتبی متولد شد و احوال این اهل بیت طهارت در محل خود مسطور خواهد
گشت انشاء الله تعالی و هم درین سال ام کلثوم را بعد از وفات همشیره اش رقیه که در غزوهٔ بدر وفات
یافته بود بعثمان بن عفان بزنی داد و هم درین سال سوم رسول خدا صلی الله علیه و آله دختر عمر بن الخطاب
رضی الله عنه و زینب بنت خزیمه را در عقد نکاح خود در آورد و تفصیل این احوال در محل خود مسطور
خواهد شد انشاء الله تعالی و هم درین سال سوم غزوهٔ احد واقع شد در شوال و در بارهٔ بعضی با هفت شب
گذشته بود از آن و بعضی در نصف شوال گفته و مشهور قول اول آنست که بعد از بدر بیکسال تمام
از وی منقول است که بر راس احدی و ثلثین شهر از هجرت و این غزوه نیز از غزوات عظیمه است و در
غزوهٔ بدر و غزوات اسلام و قوت دین ظهور آنکه و با تجلی حسن جمال و فضل و کمال بود در آن
کرشمه نار و کبریا و جلال نیز بود و بعضی اختیار نمایا ساری بدر چنانکه سابق بیان یافت و بجهت تنزل
بعضی اصحاب از مرکز استقامت که آنحضرت برای ایشان تعیین کرده و رغبت غزوه بوده و میل
با حرز غنیمت و متاع دنیا چنانکه آیهٔ کریمه منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة از ان خبر میدهد
تزلزلی و وحشتی و چیزهای دیگر که ذکر کرده شود راه یافت و در تواریخ گفته که غزوه در هفته احد و تا آخر
فتح و نصرت و عزت در رفعت رسول و مسلمانان شده و در مواهب از بعضی علما نقل کرده
که گفته اند هر که گوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم هزیمت خورد توبه داده شود در او و اگر توبه نکند
قتل باید کرد زیرا که آنحضرت بیقین کامل بود پس اسناد هزیمت بوی مستلزم نقص یقین است گفته اند و
و این موجب کفر است و وجه تسمیه احد بایی جبلیست بمدینه مطهره و اشتقاق آن از توحد
از جهت تفرد و انقطاع آن از جبال دیگر کوه پاره ایست مقابل مدینه منوره در جانب شمال بمسافت
دو میل یا زیاده افتاده که هیچ کوهی دیگر وصله و پیوند ندارد و از جهت بودن وی محل نصرت اهل
ایمان و توحید و ازین نکته معلوم میشود که اطلاق این اسم بوی از عرف اهل اسلام باشد اما هرگاه
که اطلاق این اسم بوی قدیم است پیش از وجود اسلام و احادیث در فضائل این جبل اشرف
بسیار وارد شده است و در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب اکثر آن مذکور است و مشهور
در فضل وی این حدیث است که احد جبل یحبنا و نحبه و احد رکنی از ارکان است که در وسط بهشت دارد و
سیاه رنگ که است و در روایتی از آنست آمده که چون در نظر آن سرور جبل افتاد پس تکبیر بیاورد

فرمودند جبل یحبنا ونحبه علی باب من ابواب الجنة بازدر جانب جنوبی مدینه جبلی است که عیر نام دارد
ونزول وسکون تحتانی بر شان او فرموده وعیر جبل یبغضنا ونبغضه علی باب من ابواب النار و از اینجا
معلوم میشود که بغض و عداوت و سعادت و شقاوت در جمادات نیز پیداست امام نووی گوید که
محبت مذکور از جانبین یعنی هم از جانب آنحضرت نسبت بجبل احد و هم از جانب احد نسبت با آنحضرت
سرور محمول بر حقیقت است ولهذا اجبال جنبیده اند که جای حضرت سید کائنات است المرء مع من احب
وابداع عشق و محبت در جبال بحکم وجود تسبیح است در جمادات که وان من شیء الا یسبح بحمده و چون
جبال و سائر جمادات محل ذکر و تسبیح باری تعالی باشند اگر بمحبت حبیب وی نیز موصوف باشند
چه مشکل و فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابن جبل را که رجف الجبل را که اسکن یا احد فانما علیک
نبی او صدیق او شهید دلیل است بر وجود عقل و فهم و عشق و محبت از لوازم فهم و عقل است و سلام احجار بر وی
علیه السلام و نالیدن جذع از مفارقت وی از دلائل واضحه این مطلوب است و تاویل محبت و
عداوت بمحبت و عداوت اهل سکنه آن نه از نادانی است و همچنین آنچه بعضی گفته اند که محبت اینجا
کنایت است از مسرتی که آن سرور را در حالت قدوم از سفر پیدا شدی از دیدن جبل که اعظم و ارفع
آثار و علامات این بلده طیبه است و مسرت پیدا شدی بلسان حال از قرب مدینه مطهره و دلیل
آن خبر بشارت اثر بودی و انکار برهان سبب تقیید است بجنبه علم و قیاس عقل و تحقیق همان
است که ارباب بصیرت گفته اند و این سخن دراز دست از آنکه مقصود که بیان سبب غزوه احد است
سبب آن است که چون مشرکان قریش از بدر بمکه مراجعت نمودند ابوسفیان کاروان خود را
آورده و اموال آنرا برابر الندوه نهاده بود منادی قریش و پیران ایشان در آن غزوه کشته
شده بودند ابوسفیان را گفتند که بر ده تا که با اموال خود رعایت کنند ما را که بدان تجهیز جیش
نمائیم و کینه خود را از محمد بکشیم و بجنگ وی برائیم او چون طمعلان شما میخواهید کینه خود را از
محمد و اصحاب وی بکشید که خدا از شما خواهد کشید آنرا چه علاج خواهید کرد که انا من المجهزین
و گویند که مجموع اموال هزار شتر بود و راس المال آن پنجاه هزار مثقال در ربح
در مدینه شده پس راس المال را بصاحبان سپردند و ربح را در تجهیز لشکر صرف نمودند و در
شأن ایشان نازل شد این آیت ان الذین کفروا ینفقون اموالهم لیصدوا عن سبیل الله

فسینفقونها ثم تکون علیهم حسرة ثم یغلبون بعد از آن جماعه را از عرب زبانان عرب که عمرو بن العاص
یکی از ایشان بود بقبایل عرب فرستادند تا ایشان را بهمراهی و اعانت خود بخوانند و لشکر فراوان جمع آوردند
و هم یکی دیگر دل شدند و جمعی از زنان را نیز همراه بردند تا بر کشتگان بدر که هنوز حسرت را حاجت
مصیبت ایشان تازه و دست نوحه کنند و سرود گویند تا داعیه انتقام و باعث قتال ایشان
تازه گردد تا کینه پذیرند و اگرچه ابوسفیان چندان بابت راضی نبود اما زوجه وی هند دختر عتبة بن
ربیعه بیرون زنان بجد شد و چون عرض لشکر کردند سه هزار مرد که هفتصد از آن زره پوش بودند
و دویست اسپ و سه هزار شتر و پانزده هودج زنان در شمار آمد و هم بجنگ رسول خدا صلعم برآمدند
سبحان الله کجا میروند و بچه کار میروند و با که جنگ میکنند نعوذ بالله من الغفلة والشقاوة و عباس بن
المطلب که در آن وقت بمکه بود کتابی نوشت بحضرت رسالت و کمیت لشکر ایشان خبر داد و فرمود که نامه
را در سه روز برساند پس برآمد لشکر بسوی مدینه طیبه و سرداری این لشکر با ابوسفیان قرار یافت
که اشد بود در عصبیت و عداوت سید عالم صلی الله علیه وسلم و چون بذی الحلیفه که بر پنج شش میلی
از مدینه است رسیدند سه روز اقامت کردند پس آنحضرت جناب انس بن المنذر را که صاحب عزم و رزم
بود فرستاد که حقیقت کمیت و کیفیت لشکر ایشان خبر آورد وی موافق آنچه در واقع بود و موافق
آنچه عباس نوشته بود خبر آورد آنحضرت فرمود حسبنا الله ونعم الوکیل اللهم بک احاول و بک اصول و درین
اشارتست که اگر یکی را خبری رسد که در آن خوفی و هراسی که از دشمن و جز آن باشد باید که بدین توجه نماید
بجناب الهی و توکل کند بر وی و استمداد و استعانت جوید از وی و در معارج النبوة از واقدی
می آرد که چون رسیدند مشرکان بابوا گفتند که قبر مادر محمد درانجاست آمنه بنت وهب و استخوان او را بیرون
آریم تا اگر فردا زنان ما را باسیری بدست او افتند گوییم که عظام رمیم مادر تو بدست ما است بعضی
بعوض آن زنان ما را که باز دهد و اگر بدست نیاید بمال کثیر از ما استخوانها را بستانند چون با ابوسفیان در میان آ
مشاورت کردند استحسان این رای نمود و گفت که بنو بکر و خزاعه که حلفا و دوستان محمد اند اگر برین
معنی اطلاع یابند مردگان ما را تمام از گور بیرون آرند پس روان شد ابوسفیان با لشکر کفار از آنجا
و نزول کردند ببطن وادی از جانب احد مقابل مدینه و در شب جمعه که روز شنبه آن فریقین
ملاقی خواهند شد بعضی مشاهیر صحابه چنانکه سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر با جماعتی

مطهره بیرون نمی باید رفت و زنان و کودکان را بحصار باید فرستاد و گویند که رای شریف
آن حضرت صلی الله علیه وسلم نیز موافق ایشان نشسته بود و عبدالله بن ابی منافق نیز این رای
میزد اما حمزه بن عبدالمطلب و جمعی از مهاجران و سعد بن عباده و قومی از اوس و خزرج گفتند که اگر ما در مدینه
متحصن شویم دشمنان حمل بر ضعف ما کنند و سبب جرأت و قوت ایشان گردد و ما را پروردگار تعالی
در روز بدر با وجود آنکه سی صد کس بیش نبود نصرت کرامت فرمود و امروز بحمد الله لشکر ما قوی و با هیبت
و عدت ما بسیار است و تمناست که در آرزوی چنین روزی بودیم و مالک بن سنان پدر ابوسعید
خدری گفت یا رسول الله بخدا سوگند ما در احدی الحسنیین ایم که ظفر است یا شهادت و هر دو محبوب
ما است و حمزه گفت رضی الله عنه که بدان خدای که قرآن مجید بر تو فرستاده است من روزه نگشایم
تا با مشرکان با شمشیر خود جنگ نکنم و نعمان بن مالک که یکی از دلاوران و جانبازان انصار
بود گفت ذبح گاوی که در خواب بتو نموده اند قتل یاران ست و منم آنکه می جویم خدای تعالی که درآرم
من در بهشت فرمود آنحضرت بچه سبب گفت بسبب آنکه خدا و رسول خدا را دوست میدارم و در معرکه
جنگ از دشمنان روی نگردانم آنحضرت فرمود راست گفتی و نعمان در جنگ احد شهادت یافت
و ازینجا معلوم میشود که مومن صادق اگر جزم کند بالله سوگند خورد که در بهشت می درآیم درست
باشد و قصد تفلیس باید کرد و این در حقیقت غلبه رجا و وثوق بوعده حق و حسن ظن است به پروردگار
تعالی و تقدس است لا یحتسب من رجاء الفقه صحابه چندان مبالغه و الحاح کردند که حضرت میل به بیرون
رفتن نمود اگر چه کاره بود والله اعلم پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز جمعه خطبه خواند و مردم را نصایح
و مواعظ فرمود و امر کرد بجد و اجتهاد و خبر داد که نصرت شما را خواهد بود اگر صبر کنید و ثبات قدم
ورزید و امر کرد که بکار سازی لشکر مشغول شوند پس جماعتی که به بیرون رفتن حریص بودند خوشحال
شدند و چون نماز دیگر گذارد بحجره شریف درون رفت و صدیق و فاروق رضی الله عنهما در ملازمت
رفتند و دستار بر سر مبارک کشف راست کردند و زره بر تن شریف پوشانیدند و جامه جنگ ساز کردند
و خلقی کثیر بر در حجره صدمت کشیده انتظار بیرون آمدن آنحضرت می بردند و سعد بن معاذ و اسید
بن حضیر گفتند که بر آن حضرت وحی از آسمان نازل میشود بهتر آنست که تمام اختیار بدست
وی بگذارند و او را اکراه نکنند و مبالغه ننمایند درین گفتگوی بودند که خواجه کائنات علیه افضل

الصلوات واکمل التسلیمات از خانه شریف بیرون آمد و زره پوشیده و دستار بر سر مبارک نهاده و کمر
از ادیم بر میان بسته و شمشیر حمایل کرده و نیزه بدست گرفته پیروان خدا ... چون آنحضرت را
بدین هیئت دیدند همه پشیمان و پریشان گشتند و گفتند یا رسول الله ما را نمیرسد که خلاف رای مبارک تو کنیم
هر چه بخاطر شریف تو میرسد همان کنیم ما خطا کردیم که درین باب مبالغه کردیم فرمود نشسته باشما گفتند ابو ولکم
شنیدید و مبالغه و الحاح میفرمودید اکنون سزاوار نیست که چون پیغمبر سلاح پوشید آنرا باز نهد
تا زمانی که خدای تعالی حکم کند میان او و دشمنان او اکنون آنچه میگویم بکنید و بشنوید و صبر و
استقامت ورزید و نصرت شما را خواهد بود از اینجا معلوم میشود که ابتداء کار این غزوه برای اختلاف
و کراهیت بود و شاید که این خبر در ابتدای جنگ موجب اختلال و تزلزل آمد اما چون آخر شعار آنحضرت صلعم
انقیاد که بیرون آمد و عزم نمود بحکم فاذا عزمت فتوکل علی الله شد آخر کار بفتح و ظفر باز آمد والله اعلم آنگاه
سه لوا عقد کرد لواء مهاجرین با علی مرتضی داد و بعضی گویند بمصعب بن عمیر و لواء اوس بسعد بن
عباده و لواء خزرج بحباب بن المنذر داد و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه مطهره خلیفه ساخت و توجه
احد فرمود مسلمانان نیز همراه آنحضرت روان شدند و در میان ایشان صد زره پوش بودند
و اعداد و افراد لشکر هزار مرد و بروایتی نهصد و سعدین یعنی سعد بن معاذ و سعد بن عباده دو
زره پوشیده پیش پیش آنحضرت میرفتند و چون بشیخین رسید جوقی از لشکر را دید که از ان آواز
اختلاط بسمع حضرت رسید فرمود ایشان چه کسانند گفتند حلفای عبد الله بن ابی اند از
یهود فرمود لا تستنصروا باهل الشرک و در آنجا عرض لشکر نمود و جماعه از کودکان صحابه را بنا بر
صغر سن ایشان باز گردانید عبد الله بن عمر بن الخطاب و زید بن ثابت و اسامه بن زید و زید بن ارقم
و براء بن عازب و ابو سعید خدری و سمره بن جندب و رافع بن خدیج و غیر ایشان حکم فرمود تا بمدینه
معاودت نمایند گفتند یا رسول الله رافع تیر انداز است حضرت او را دستوری داد و سمره
بن جندب گفت رافع را دستوری داد بود من او را بیندازم فرمود با هم کشتی گیرند چون
کشتی گرفتند سمره رافع را انداخت پس سمره را نیز دستوری داد و چون آفتاب فرو رفت بلال
اذان گفت و نماز بجماعت بگذاردند و شب در آن منزل بودند و حضرت در بنی النجار فرود آمده
بود و محمد بن مسلمه را با پنجاه کس فرمود تا پاس لشکر میداشتند و مشرکان نزدیک بودند ببینند

که هزیمت دادیم با قوم را هم بشنبید و اگر کشتند ما را قوم بشنبید و عکاشه بن محصن اسدی را بر میمنه و ابوسلمه
بن عبد الاسد مخزومی را بر میسره و ابوعبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص را بر مقدمه و مقداد بن عمرو را
بر ساقه داشت و مشرکان نیز صفوف خود را راست کردند خالد بن ولید را در میمنه و عکرمه بن ابی جهل را
بر میسره و ابوسفیان را در قلب تعیین کردند و صفوان بن امیه سردار تیغ عمرو بن العاص را با اتباع در برابر رخنه کوه نشستند
و عبدالله بن ربیعه را بر تیراندازان امیر کردند و لوا را بطلحه بن ابی طلحه دادند که او را کبش کتیبه میخواندند و آورده اند که
شمشیری در دست مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود و بر وی مکتوب بود این شعر فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمة والمرء
بالجبن لا ینجو من القدر فرمود کیست که این سیف را بگیرد و حق آن را ادا کند پس مردان چند برای گرفتن آن پیش آمدند
پس نگاه داشت آنحضرت آن شمشیر را از ایشان و نداد پس برخاست ابودجانه و گفت چیست حق این
یا رسول الله فرمود حق این آنست که بزنی آن را در روی دشمن تا منحنی شود و کج گردد و گفت ابودجانه من بگیرم این را بحق وی
یا رسول الله پس داد آنحضرت آن را بوی و بود ابودجانه مردی شجاع که بخرامیدی در جنگ و جلوه می کرد
و چون آنحضرت دید او را در تبختر با این صفت در حال فرمود این رفتاری است که دشمن میدارد آن را خدای
تعالی مگر در چنین موطن پس آمد ابودجانه و بست سر خود را بعصابه سرخی که داشت و در آمد در معرکه و گویند که چون
وی عصابه سرخ بر سر بستی جنگ سخت کردی و پیش نیامد هیچ مشرکی را مگر آنکه کشت او را تا رسید به هند بنت عتبه
زوجه ابی سفیان و وی با جماعه از زنان رجزها میخواندند و دف میزدند و بر کشتگان بدر نوحه میکردند و تحریض میکردند
مردان را و تیغ بر آورد تا بزند باز دست خود را نگاه داشت و گفت این شمشیر از آن گرامی تر است که بخون این زن آلوده کنم پس
جنگ از جانبین درگرفت و گویند اول کسیکه از لشکر کفار بر روی لشکر اسلام تیر انداخت ابوعامر فاسق بود
و او را ابوعامر راهب نیز گویند که با پنجاه کس از قوم خود آمد و بانگ زد و گفت منم ابوعامر لعنت الله علیه
گفتند مسلمانان لا مرحبا بک و لا اهلا یا فاسق پس با قوم خود تیر اندازی کرد با وی غلامی چند بودند از
قریش که بر لشکر اسلام سنگ می انداختند مسلمانان نیز بر آن جماعت تیر و سنگ می انداختند تا گریخت
آن فاسق با یاران خود و این بدبخت پیش از ظهور نور نبوت خبر میداد از احوال شریف آنحضرت و بعثت
وی و بعد از بعثت انکار کرد و برگشت از قول خود و جدال کرد با آنحضرت و تمام قصه وی در باب [illegible]
که در کتب سابقه و هم بافته به بعثت آنحضرت واقع شده گذشته است پس از آن طلحه بن ابی طلحه که صاحب
لوای قریش بود برآمد و فریاد و مبارز خواست [illegible] سر بمیدان نهاد علی مرتضی رضی الله عنه

وکرم الله وجهه در میدان رفت و مبارزت نمود و تیغی بر سر وی زد که تا مغز سرش شگافته شد و باز گشت
و بصف خویش آمد یاران گفتند که چرا کار طلحه تمام نساختی جواب داد که چون وی بیفتاد عورتش ظاهر شد
و در او سوگند داد که از وی درگذرم شرم داشتم که دیگر تعرض بوی کنم و دانستم که عنقریب هلاک خواهد شد و در
بعضی روایات آمده که مصعب بن عمیر او را کشت و گویند که کبش کتیبه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم کشتن او
را در خواب دیده بود وی بود چنانکه گذشت بعد از ان مومنان بر مشرکان بیاپی حملها آوردند که
صفهای کفار را در شکستند بعد از ان در آمد حمزه بن عبدالمطلب و کشت عثمان بن ابی طلحه را که علم
کفار بر داشته بود تیغی بر میان هر دو شانه وی زد که بگسست و شانه اش بینداخت و ششش او
ظاهر شد و باز گشت حمزه و میگفت انا ابن ساقی الحجیج من پسر آب دهنده حاجیانم عبارت از عبدالمطلب
داشت که سقایه حرم حواله او بود بعد از ان ابو سعید بن ابی طلحه علم کافران بر داشت چون او را سعد بن
ابی وقاص بر داشت و میگویند که جماعه زیاده از ده کس علمهای مشرکان برداشتند تا آنکه زنی که
نامش عمره بود دختر علقمه حارثیه علمدار قریش شد و همه کشته شدند و هر که از لشکر ایشان سر آورد
سرنگون افتاد بعد از ان مومنان بیکبار بر اعدا منتصر گشتند و حمله آوردند مشرکان از میدان باز گشتند
رو بهزیمت خوردند مغنیات که سرود میگفتند بجای سرود نوحه و فریاد و واویلا میگیرند و دفها را از دست
بینداختند و دامن جامهای خود را برداشتند چنانکه ساقها و خلخالها نمود و بجانب کوه میگریختند
خالد بن الولید با جمعی از مشرکان خواست تا از شگاف کوه از عقب لشکر اسلام در آید تیر اندازان که
ایشان را بر شگاف کوه گذاشته بودند بزخم تیر او را باز گردانیدند و خالد چند نوبت این داعیه کرد
و نتوانست کاری کرد عاقبت باز گشت و منتظر در کمین بود القصه مسلمانان بر لشکر کفار غالب آمدند
و کافران روی بهزیمت نهادند و فتح و نصرت بجانب اسلام و هزیمت و خیبت بجانب کفر مقرر
شد ناگاه چشم زخمی بجمال شاهد اقبال رسید و آنچنان بود که چون جماعه تیر اندازان دیدند که لشکر
کفار روی بهزیمت نهادند و مسلمانان بغنیمت گرفتن مشغول شدند و نهب و غارت می نمایند
ایشان نیز از جای خود جنبیدند و بی صبری کردند عبدالله بن جبیر که امیر ایشان بود هر چند نصیحت
کرد و سخن آنحضرت را که بمبالغه و تاکید تمام در منع از جنبیدن و در گذاشتن فرموده بود بیاد ایشان
داد سود نداشت و اکثر ایشان رفتند و بغارت و غنیمت مشغول شدند و عبد بن جبیر با جماعه

معدود که بدو نمی کشید در جای خویش باند و ثابت قدم در زید خالد بن ولید که چند نوبت قصد رخنه کرد
کرده بود تا ازان ممر بر لشکر اسلام تاختن آورد هر بار از هجوم تیرباران تیراندازان خائب و سرباز
بازگشته بودند هنوز مطلق مایوس نشده بود و در کمین گاه بود مترقب و منتظر فرصت غفلت مسلمانان
مومنان میبود وی با عکرمه بن ابی جهل لعنة الله علیه و جمعی دیگر از مشرکان بر سر عبد الله بتاخت
و او را با یاران او که چند نفر بیش نبوده بودند شهید ساختند از تنگنای آن کوه بیرون رفتند و از عقب
مسلمانان در آمدند و شمشیرها در نهادند و بقتل اهل اسلام بازو گشادند و اضطراب عظیم در میان
لشکر اهل اسلام پیدا شد و لشکر تمام از هم فرو ریخت و از غایت شوریدگی حال که با ایشان راه یافته
بود و بقتل یکدیگر در افتادند و شعور بشعار نداشتند چنانکه گویند اسید بن حضیر را دو زخم از
مسلمانان رسید و یمان پدر حذیفه نیز در آن زخم رسید چون بعرض حضرت رسانیدند فرمود فی سبیل الله و
پدر حذیفه بدست مسلمانان مقتول شد بیرحمت حذیفه فریاد میکرد که ای بندگان خدای این پدر
منست و از جمله مسلمانان آن هیچ جا نرسید و او را کشتند پس گفت حذیفه بیامرزد خدا ایشان را
شما را و رحمت کناد و همیشه بود در حذیفه خیر و دعا و استغفار مر قاتلان پدر خویش را بعرض و چون این
حکایت بحضرت رسید فرمود تا دیت یمان پدر حذیفه دیت گرفت و تصدق کرد آن را بر مسلمانان
پس از فرار غلبه کردند و اختیار همه گریختند و بیکبار رقیقه مشکلی گشت کافران قدم در میدان
جلادت نهاده بقتل اهل اسلام مشغول شدند و شومی بی فرمانی رسول خدا که ازان جماعت صادر
گشت و طمع در میل انجام دنیا که با ایشان راه یافته شکست بر لشکر اسلام افتاد انا
لله و انا الیه راجعون و مشهور بعنایت الهی جل و علا از زمین مسلمانان منقطع نشد همه را با فرزند
تا معلوم گردد که باهر که محمد عنایت و قبول نمودند دیگر همیراند و در دیگر اینها را ایمان
بجهاست صلاح و طفیل اوست چنانکه منطوق کریمه ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما
استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا و لقد عفا الله عنهم ان الله غفور رحیم و گویند که اصحاب
دران حین بر چهار قسم شدند بعضی جنگ کردند و شهید شدند و گروهی گریختند در زوایا و شعاب
جبل مختفی گشتند و بعضی بشهر رفتند و قرار گرفتند و عثمان بن عفان از انجمله بود و بعد از تمام سالها
مقاتله و تسکین نائره جنگ بحضرت شرافت مراجعت نمودند و این آیت کریمه بفاعل حال شده رقم

عفو و مغفرت بر ناصیه حال و نامه اعمال ایشان کشید و چنانچه ثابت شده همه مرکز
صدق و قرار قائم و دائم باز نماندند اینجا خاطر میرسد که سبحان الله کرد این همان خالد بن ولید است که
آخر مسلمانان شد و در اسلام چها کرد و بجائی رسید که فرمود خالد سیف من سیوف الله آنچه جهاد او بود که
درمیان آمد با وجه و سطوت اقدام و بعد از اسرار الامور مرجع شده باوقات که گویند ابتدای سنت و پدر خالد که
ولید بن المغیره است اشد از کفار در باب اسلام بود چنانکه ابوجهل پدر عکرمه و این پدر و پسر در تمرد اشقا
پیشوا و تان بهر آن آمدند گویا علاقه اتفاق میان ایشان بود الآن میگوییم رضی الله عنهما
بجای آنکه پدران ایشان میگفتیم لعنه الله علیهم یخرج الحی من المیت و گاهی بعکس این نیز واقع شود
والله علی کل شیء قدیر و آورده اند که هنگامیکه در لشکر مسلمانان اختلاف و اشتباک افتاد و در هم
افتادند و کشش واقع شد ابن قمیه که زشت‌ترین شیاطین بود آواز در داد که الا ان محمدا قد قتل
و در روایات آمده که ابلیس لعنه الله علیه در صورت جعال بن سراقه متصور شده این آواز در داد
بدلیل آنکه حباب بن جبیر و ابو برده روایت کرده اند که جعال بن سراقه متصور شده این آواز در داد
بدلیل آنکه حباب بن جبیر و ابو برده روایت کرده اند که جعال بن سراقه در پهلوی ما بود و آن ندا را از غیر او
می شنیدیم و از غرائب روایات است که در معارج النبوة آورده که آواز شیطان که قتل محمد صلی الله علیه وآله وسلم
را میگفت به مدینه رسید تا در خانهای مدینه شنیده شد و فاطمه زهرا رضی الله عنها چون این آواز شنید دست
بر سر زنان از خانه بیرون دوید و دیگر نیست و هم زنان هاشمیه همراه آمدند و چنین معلوم می شود که زهرا
رضی الله عنها بعد از شنیدن این آواز از مدینه باحد رسید چنانکه ذکر تشریف آوری وی در آنجا بیاید
و اکثر مسلمانان متزلزل شدند و بی‌صبری کردند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر جای خود
ثابت و قائم بود و چهارده نفر هفت از مهاجرین و هفت از انصار با وی کسی نماند از مهاجران ابوبکر
صدیق و علی مرتضی و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و زبیر بن العوام و طلحه بن عبیدالله و ابو عبیده
بن الجراح و از انصار حباب بن المنذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن
معاذ و حارث بن صمه و در روضة الاحباب آورده که بعضی گویند محمد بن مسلمه نیز از آنجمله بود و گفته بنده
مسکین ثبته الله علی طریق الحق والیقین که عجب است که در ایشان عمر رضی الله عنه را ذکر نکرده اند و بود
نزد رسول صلعم در وقتیکه فراهم آمدند اصحاب تردد ی و ندا کرد ابوسفیان أفی القوم محمد و هل القوم

ابی قحافه بل فی القوم ابن الخطاب فرمود آنحضرت جواب ندهید آنگاه عمر بن الخطاب رضی بیتاب شده
جواب داد اما پیش ازان هیچ ذکر نکرده اند که در میان تیراندازان بود یا با آنها که نهزیمت خوردند یا میان آنها
که متزلزل و مختلط گشتند و آن حکایت مشکل و مشتبه ماند والله اعلم نعم در عثمان آمده است که گریخت روز
احد چنانکه در صحیح بخاری آمده که مردی نزد ابن عمر رضی الله عنهما آمده و گفت که خبر ده مرا که عثمان روز احد
گریخت گفت نعم گفت آنمرد را یا میدانی که غائب شد از بدر و حاضر نشد آنرا گفت ابن عمر نعم گفت
آیا میدانی که تخلف کرد از بیعة الرضوان پس حاضر نشد آنرا گفت نعم پس تکبیر آورد آنمرد گفت پس
ابن عمر بیا خبر دهم ترا و بیان کنم مر ترا ازانچه سوال کردی اما فرار عثمان روز احد گواهی میدهم
که خدا تعالی عفو کرد ازان اشارت کرد بآیتی که سابقاً گذشت اما غائب شدن او از بدر پس از
جهت آن بود که بود تحت وی دختر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بود مریضه پس گذاشت او را آنحضرت جهت
بیمارداری دختر خود و فرمود که مر ترا اجر مردی است که حاضر شده بدر او سهم آن و اما غیبت او از بیعة الرضوان
پس از جهت آنکه فرستاده بود او را آنحضرت نزد اهل مکه تا بگوید با ایشان که آنحضرت معتمر آمده است
نه محارب و اگر می بود هیچ یکی عزیزتر از عثمان هر آئینه میفرستاد آنکس را و لیکن فرستاد عثمان را
و بیعة الرضوان بعد از رفتن عثمان بمکه است و گرفت آنحضرت دست راست خود را و زد بر دست چپ خود و گفت
دست عثمان است پس گفت ابن عمر بآنمرد ببر این کلام را با خود و این مردی بود که بعثمان رضی الله عنه
سوء اعتقادی داشت پس ازین حدیث معلوم شد که عثمان رضی الله عنه داخل آن جماعتی بود که
هزیمت خوردند اما حال عمر را رضی الله عنه مشخص بیان نکرده اند که با آن جماعه بودند که با عبد الله بن جبیر
بودند و خوردند با یکدیگر در افتادند و آنهائی که باقی ماندند خود کشته شدند و اگر در جماعه بودند که
با حضرت باقی ماندند پس چرا ذکر نکردند در حدیث والله اعلم **وصل** و اما قصه قتل حمزه بن عبد المطلب
مجملش آنست که چون صف بستند برای قتال بیرون آمد سباع بن عبد العزی خزاعی و گفت
آیا هست مبارزی که بیرون آید بسوی من پس بیرون آمد حمزه بن عبد المطلب حمله کرد بر وی پس
گذشت آنمرد مانند دی روز گذشته است یعنی رفت از عالم و نابود شد و بود وحشی پنهان زیر
سنگی کلان چون نزدیک آمد حمزه انداخت وحشی حربه خود را بر وی چنانکه از طرف دیگر بیرون گذشت
و تمام کار وی و تفصیلش آنست که در صحیح البخاری از جعفر بن عمرو ابن امیة الضمری آورده که گفت بیرون

آمدم با عبید الله بن عدی الخیار در سفری چون بحمص رسیدیم گفت مرا عبید الله بن عدی
آیا رغبت هست ترا در دیدن وحشی که بپرسیم او را از کشتن وی حمزه را گفتم بلی هست رغبت این
وحشی در حمص بود پس پرسیدیم جای و منزل او را گفتند او آنست که در سایهٔ کوشکی نشسته مانند
مشکی کلان پس آمدیم و ایستادیم بسروی اندکی و سلام کردیم بروی پس جواب داد و گفت
عبید الله بن عدی و حال آنکه پوشیده کرده بود وی سر و روی خود را بعمامهٔ خود یا وحشی مرا
می شناسی گفت نمی شناسم پس کشاد عبید الله روی خود را و گفت آیا خبر نمیدهی بقتل حمزه
گفت نعم حمزه کشته بود طعیمه بن الخیار را در بدر پس گفت مرا مولای من جبیر بن مطعم
اگر کشتی تو حمزه را در بدل عم من که طعیمه بن عدی است پس تو آزادی گفت وحشی پس هنگامی که
بیرون آمدند مردم در سال عینین و عینین کوهی است در برابر احد مقصود غزوهٔ احد است بیرون
آمدم با مردم بسوی قتال پس هنگامی که صف بستند برای قتال بیرون آمد سباع و گفت آیا هست
هیچ مبارزی که بیرون آید بسوی من پس بیرون آمد حمزه بن عبد المطلب و گفت ای سباع ای پسر ام انمار
مقطعة البظور جنگ می کنی با خدا و رسول وی پس حمله کرد پس گشت وی همچو دی رفته گفت
وحشی و بودم من زیر سنگی بزرگ چون نزدیک شد حمزه کمین پس انداختم بسوی وی حربهٔ
خود را پس نهادم آن را میان ثنهٔ وی تا بیرون آمد میان دو سرین وی و بود این آخر عهد وی
پس چون برگشتند مردم برگشتم من نیز با ایشان و اقامت کردم تا آنکه فاش شد اسلام در مکه
بعد از آن بیرون آمدم بسوی طائف یعنی گریختم و چون فتح کرد مکه را آنحضرت فرستادند اهل طائف بسوی
آنحضرت ایلچیان را و گفتند مرا مردم که آنحضرت آزار نمی کند ایلچیان را یعنی تو نیز همراه این جماعت برو که
رسالت مانی تا آنکه قدم آوردم بسوی رسول خدا و چون دید مرا رسول خدا گفت آیا توئی وحشی
گفتم نعم فرمود آیا تو کشتی حمزه را گفتم واقع شده است آنچه رسیده است ترا فرمود میتوانی که غائب گردانی
روی خود را از من پس رفتم و چون قبض کرده شد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس خروج کرد مسیلمه
کذاب گفتم بیرون آیم بسوی مسیلمه شاید که بکشم او را و مکافات کنم بآن قتل حمزه را پس بیرون آمدم
بسوی او پس واقع شد از امر آنچه واقع شد ناگاه مردی است ایستاده در میان رخنهٔ دیوار گویا اشتر
است خاکستری رنگ پراگنده موی پس انداختم بسوی او حربهٔ خود را و نهادم آنرا در دو پستان وی و

تا آنکه بیرون رفت از دو شانه وی بجسد مبوی وی مردی از انصار پس زد او را بشمشیر بر سرش
پس گفت جاریه که ایستاده بود بر پشت بام در امیر المؤمنین کشت او را غلام سیاه این ترجمه حدیث
بخاری است آورده اند که چون وحشی بکینه طعیمه بن عدی مسبوی اهل تقیید بقتل حمزه میرفت هند بنت
عتبه زن ابوسفیان مادر معاویه هرگاه در راه بوحشی رسیدی او را تحریض نمودی مردانه باش که
تا هم خاطر ما بدست آری و نیز ملیسر گردد و من هم ترا تربیت نمایم که پدرم عتبه را در روز بدر حمزه کشته
است وحشی میگوید اتفاقا در جنگ گاه حمزه را دیدم که چون شیر مست در میان قوم در آمده بود
و صفوف لشکر قریش را درهم می شکست ناگاه سباع بن عبد العزی خزاعی از صف کفار بمبارزت
آمده بود و مبارزی طلبید حمزه برآمد و سباع را کشت و من در پس سنگی نشسته بودم و کمین
و حربه به نیکوی انداختم چنانکه حربه من کم خطا کردی چون حمزه غافل نزدیک من رسید حربه خود
را بسوی او انداختم بر عانه او چنانکه از طرف دیگر سر بیرون کرد دیدم که حمزه متوجه من شد من
روی بفرار آوردم پس در راه بیفتاد و جماعتی از یاران وی بر سر وی رفتند و گفتند یا ابا عماره
جواب ایشان نگفت دانستم که آخر شد صبر کردم تا مردم از سر وی دور شدند برفتم و حربه خویش را
برداشتم و شکم او شگافتم و جگرش را برآوردم و نزد هند بردم و گفتم اینک جگر حمزه قاتل پدرت زن
و آنرا فرو خائید و برون آورد و بینداخت و گویا بوی گفته بود که چون حمزه را بکشی جگر او را بمن
بیار یا این سیاه قاسی القلب این را از پیش خود کرد و ستده جامه و حلی و زیور خود را تمام بمن داد
و وعده کرد که چون بمکه روم ده دینار زر سرخ بتو دهم آنگاه گفت بمن نمای که مصرع وی کجاست
او را بدانجا بردم بینی و گوش و آلت او را قطع کرد و با خود بمکه برد و بجهت مضغ جگر حمزه هند را
آکلة الاکباد خواندند و روایت است که چون کافران رفتند و مسلمانان در میان میدان در
آمدند تفحص کشتگان خود می کردند فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما فعل عمی ما فعل حمزه علی کرم الله وجهه
بتفحص مشغول شده به سر حمزه رسید و او را بدان هیئت مشاهده کرد دیگر پیش نرفت و مراجعت نمود
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از صورت واقعه واقف گردانید سید عالم با علی همراه آمده بر سر
حمزه ایستاد و فرمود ما وقفت موقفا من هذا آنگاه فرمود والله اگر بقریش دست یابم
هفتاد کس از ایشان را مثله کنم جبرئیل آمد و این آیت آورد و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم

بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین یعنی اگر عذاب کنید و سزا دهید عقاب کنید بمانند آنچه عقاب کرده شده
آید بمثل آن و اگر صبر کنید هر آئینه صبر بهتر است مر صابران را آنحضرت فرمود و الله صبر میکنیم و از آن داعیه
گذشتم و عوض آن هفتاد نوبت برای حمزه استغفار کرده و در حدیث آمده است که آنحضرت فرمود اگر
خاطر صفیه در میان نمی بود مدفون نمیساختم حمزه را و میگذاشتم که سباع و طیور میخوردند و حشر میکرد
او را خدا تعالی از درون ایشان و آورده اند که چون صفیه عمه رسول الله صلعم همشیره حمزه بن
عبد المطلب از دور پیدا شد پیغمبر صلعم به پسر وی زبیر بن العوام فرمود والدهٔ خود را باز گردان
تا برادر خود را باین حال نه بیند و در روضة الاحباب میگوید که آخر صفیه بسر حمزه آمد و وی و فاطمه میگریستند
و بگریه ایشان آنحضرت نیز بگریه در آمد و فرمود آنحضرت که حمزه بن عبد المطلب را در میان اهل
هفت آسمان اسد الله و اسد رسوله نوشته اند و فرمود تا بجهت وی قبر کندند و دفن کردند و ذکر
دفن شهدا و نماز کردن بر ایشان در آخر باب بیاید و حصل دیگر صحابه نیز درین غزوه
کارها کردند و حق محبت و اخلاص بجا آوردند بشرف شهادت رسیدند و بعضی باقی ماندند
و از علی مرتضی کرم الله وجهه مروی است که چون کفار بر مسلمانان حمله کردند حضرت از نظر من
غائب شدند در کشتگان رفتم و تفحص کردم در میان کشتگان ندیدم با خود گفتم که مگر حق تعالی
بواسطه فعل های ما غضب کرد و پیغمبر خویش را بآسمان برد گفتم بهتر از آن نیست که قتال کنم تا
کشته شوم شمشیر کشیدم و بر مشرکان حمله کردم و از هم پاشیدند ناگاه حضرت را دیدم که بسلامت است
دانستم که حق تعالی او را بملائکه کرام خود محافظت نموده است منقول است که چون مسلمانان
هزیمت آوردند و حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم تنها گذاشتند حضرت در غضب آمد و عرق از
پیشانی همایونش متقاطر گشت و مثال مروارید دوید دران حالت نظر کرد علی ابن ابیطالب را
که بر پهلوی مبارکش ایستاده است فرمود چون است که تو به برادران خود ملحق نگشتی علی گفت
أأكفر بعد الایمان ان لی اسوة آیا کافر شوم بعد از ایمان بدرستی که مرا بتو اقتدا است
یعنی مرا بشما کار است با یاران و برادران که در پی غنیمت رفتند و هزیمت نمودند چه کار دارم
درین حین جمعی از کافران متوجه آنحضرت علیه السلام شدند فرمود ای علی مرا ازین جمع نگاهدار و حق
خدمت نصرت بجا آر که وقت نصرت است علی رض متوجه آن قوم شد و دمار از روزگار شان برآورد و ایشان

حق بجا آورد و گویند طلحه دست خود را سپر آنحضرت صلی الله علیه وسلم گردانید شمشیری که بیامد ازو
رد کرد و دست او بواسطهٔ آن شل شده و در روایتی آمده که دست خود را سپر تیری ساخته بود
که کافری بر آنحضرت انداخته بود و بر خنصر وی خورد و از کار رفت و آمده است که در روز احد
هشتاد زخم بر طلحه خورده بود و با وجود آن تردد میکرد یکبارگی دو ضرب شمشیر بر سر او زده بودند که از
غایت الم آن افتاد و بیهوش گشت ابوبکر صدیق آمد و آبی بر روی او زد که بهوش آمد
پرسید که رسول را حال چیست گفت بخیر است و او مرا نزد تو فرستاده است گفت الحمد لله هر مصیبت که
بعد ازین باشد آسان است و باقی احوال وی در ذکر احوال شهادت ابن قمیه ملعون بیاید و
آورده اند که انس بن النضر عم انس بن مالک در واقعهٔ بدر حاضر نشده بود خواست که در احد
آمده تدارک ما فات قیام نماید چون پرسید از احوال آنحضرت گفتند چنین می شنویم که آنحضرت
بمقام شهادت رسید پس اصحاب را گفت روا باشد که شما زنده باشید و پیغمبر را بکشند شمشیر کشید
و دشمنان شد اتفاقاً با سعد بن ابی وقاص رسید و در روایتی به سعد بن معاذ گفت بخدا سوگند که
من بوی بهشت از جانب احد می شنوم و بر قلب لشکر کفار زد و کارزار عظیم نمود تا شهید شد و بصحت رسیده که
هشتاد و هفت زخم یافته بود تا آنکه جثهٔ شریف او در میان کشتگان معلوم نمی شد خواهرش بخالی که بر
انگشت او بود شناخت و سعد بن ابی وقاص که موصوف بصفت اول من رمی فی سبیل الله
بود در روز احد نیز مامور بود بتیر اندازی و میفرمود آنحضرت یا سعد ارم فداک ابی و امی
و مالک بن زهیر کافری بود که چندین کس از مسلمانان از زخم تیر او تلف آمده و مجروح گشتند
سعد بن ابی وقاص بر دیدهٔ وی تیری زد که از قفای سرش بیرون رفت و چشم شتافت و اهل اسلام
از شر آن خلاص گشتند و آنحضرت علیه السلام دعای خیر کرد برای سعد رضی الله عنه و فرمود اللهم اجب
دعوته و سدد رمیته پس ببرکت دعای صلی الله علیه وسلم سعد مستجاب الدعوة گشت تا آنکه
مردم تبرک بدعای وی می جستند نقل است که سعد در آخر نابینا شده بود گفتند که بیماران بدعای
تو شفا می یابند چرا دعا نمی کنی تا حق سبحانه چشم ترا بتو باز دهد گفت قضاء الله تعالی احب الی من
بصر خواست حق تعالی و حکم او نزد من عزیزتر است از بینائی چشم من و ابوطلحه انصاری پیش رسول
ایستاده بود و خود را سپر آنحضرت ساخته بود و در تیر اندازی بمهارت تمام داشت و کمان سخت میکشید که از دو سه

کمان را نیز بشکست و او زیر بلند داشت و تیرهای خویش را از ترکش خویش بیرون ریخت و آن همه
بیجا دو تیر بود و هر تیر که بجانب دشمن می انداخت نعره می زد و می گفت یا رسول الله نفسی دون نفسک
جعلنی الله فداک جان و تن من فدای تو باد و چون تیرهای او تمام شود رسول صلی الله علیه وسلم چوب از زمین
برداشتی او را گفتی ادم یا ابا طلحه چون در خانه کمان می داد و آورد تیری میشد و بجانب دشمن می انداخت
و چون مردی از مسلمانان با آنحضرت بگذشتی و جعبه تیر داشتی فرمودی بر تیر این تیرها را برای
ابوطلحه نثار میکنند و فرمود آنحضرت آواز ابوطلحه در لشکر بهتر است از چهل مرد و عجب است که با وجود
مهارت و بصارت ابوطلحه در فن تیراندازی سعد بن ابی وقاص بدان مشهور شده و مثل گشته
است ظاهرا از جهت اولیت و سابقیت اوست در رمی فی سبیل الله و استقامت و سداد
دوران والله اعلم و در روز احد تیر بچشم قتاده بن النعمان رسید تا آنکه افتاد بر رخساره وی پس
رد کرد آنحضرت آنرا بجای خود و فرمود اللهم اکسبه جمالا پس بهترین و تیزترین دو چشم وی شد و
شکست شمشیر عبد الله بن جحش پس داد آنحضرت او را شاخ درخت خرما پس گشت در دست وی شمشیر
چنانکه در بدر عکاشه را داده بود و نام شمشیر عبد الله عرجون بود و نام شمشیر عکاشه عون و فروخته شد
عرجون بعد ازآن بیکی از امرای معتصم بالله بدویست دینار والله اعلم یکی از دلاوران و جانبازان
درگاه حنظله بود که او را حنظله الغسیل و غسیل الملائکه گویند وی در مدینه بطهره بود و در همین شب
اهل کرده بود و همراه زن خفته بود و صباح غسل جنابت میکرد و یکجانب سر شسته بود
ناگاه شنید که وقت بر اصحاب تنگ است و در روایتی آمده که از غیب آوازی شنید یا خیل الله
ازکسی سیران حالت جنابت بی طاقت شد و با جهد آمد و محاربه کرد و بسیاری از کفار را بدوزخ
فرستاد و شهید شد پس آنحضرت دید که ملائکه او را غسل میدهند تعجب کرد که این چه حال است
غرض حال او را از امرأه وی که جمیله نام داشت و خواهر عبد الله بن ابی بود پرسید کما هی حقیقت حال
را الشعه کرد فرمود آنحضرت این غسل از جهت جنابت بود که وی برداشت باین تمسک کرده اند
بعضی ائمه مثل امام ابوحنیفه و غیره وی که تا بلند الغسیل شهید وقتیکه جنب باشد و از جمیله می آرند که
گفت در شب خواب دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و حنظله از آن فرجه در آسمان در آمد و باز آن
فرجه بسته شد تعبیر چنان کردم که حنظله شهادت خواهد یافت و از ابوسعید ساعدی آورده اند

بعد از ان که از حضرت صلی الله علیه وسلم این سخن شنیدم بجنازه رفتم دیدم که آب از سر وی متقاطر بود و
این صورت عجیبه بآنحضرت عرض کردم و از عجائب حکایات عمرو بن الجموح انصاری است که چهار
پسر داشت که در خدمت آنحضرت در معارک جهاد و مبادرت می‌نمودند چون خواست که در شهود احد
موافقت کند قوم او منع کردند و گفتند که تو مرد اعرجی و لیس علی الاعرج حرج و چهار پسر تو در خدمت
آنحضرت از تو عمرو گفت خوش چیزیکه فرزندان من به بهشت روند و من پیش شما بنشینم و منکوحه او
گفت در نظر منست که اگر گریخته باز آمده است عمرو این سخن شنید سلاح گرفت و دعا کرد اللهم لا تردنی
الی اهلی و بیرون رفت و نزد حضرت پیغمبر صلعم رفته منع قوم را معروض داشت و گفت امید دارم
که بپای لنگ خود در روضه بهشت بخرامم حضرت فرمود عذرک الله و لا جناح علیک عمرو التماس
خود دیگر گردانید پس آنحضرت اجازت فرمود ابو طلحه گوید که عمرو بن جموح را در جنگ گاه دیدم که می‌خرامید
و میگفت بخدا سوگند که من مشتاق بهشتم و پسری تیز در عقب پدر می‌شتافت و جنگ کردند تا
شهید شدند و آمده است که هند زوجه عمرو بن جموح مرده شوهر و پسر خود و برادر خویش را بار کرده بجانب مدینه
می‌آورد تا دفن کند شتر بزانو در آمد و هر بار که شتر را زجر می‌انگیخت و متوجه مدینه می‌کرد نمی‌جنبید و
یکبار بر انگیخت و رو بجانب احد در رفتار آمد هند این حال را بحضرت عرض کرد فرمود این شتر مامور
است و از هند پرسید عمرو هیچ سخنی هم گفته بود گفت آری در حین توجه بجانب احد روی بقبله آورده
دعا کرده بود و گفته خداوندا باز مگردان مرا باهل من فرمود آنحضرت اینست که شتر بجانب مدینه نمیرفت

وصل در بیان شهادت مصعب بن عمیر رضی الله عنه

وصل و دیگر از وقائع عظیمه غزوه احد قضیه شهادت مصعب بن عمیر است آورده اند که چون مسلمانان
در احد روی بهزیمت نهادند مصعب بن عمیر که لوای مهاجران بدست وی بود درین اثنا ابن قمیئه
ملعون متوجه او شد و بضرب شمشیر دست راستش بینداخت علم بدست چپ گرفته می‌گفت
و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل پس آن ملعون ضربی دیگر دست چپ او را نیز برداشت مصعب
باز این کلمه را بر زبان آورد و هر دو بازو لوا را بسینه خویش بهم ضم گردانید باز آن ملعون تیری
بر وی زد تا از پای در آمد و گویند که این آیت نازل نشده بود که حق سبحانه بزبان وی گذرانید چون
او را بر زمین افتاد ابو الروم برادر مصعب آن علم را برداشت و در روایتی آمده است که حق تعالی فرشته
فرستاد بصورت مصعب تا علم مسلمانان را برداشت و آخر روز چون از جنگ فارغ شدند

شدم چند آنکه سیزده زخم بمن رسید از آن جمله جراحتی بود که بمدت یکسال بمداوای وی مشغول
بودم پرسیدند که آن زخم از ضرب که بود گفت ابن قمیه لعین بمن نیز بروی ضربها زدم اما او را
دو زره بود و دشمنان خدا بسیار ایستاده بودند در وقت رسیدن زخم به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پسرم عماره
را آواز در داد که بسوی من بیا او در پیش ایستاد و او را با جراحت او را بر سینه نشانید گفته اند که من
و اولاد من در پیش آنحضرت مقاتله میکردیم و اصحاب منهزم گشته از پیش او میگذشتند و من پیرانه سر ناگاه نظر
آنحضرت به یکی از اصحاب افتاد که او را سپری بود فرمود ای صاحب سپر سپر خود را بکسی ده که با شمشیر
قتال میکند او سپر بر زمین افکند من آن سپر گرفتم و سپر گرفته آنحضرت صلعم حملهای مشرکان را رد میکردم
تا سواری از کفار شمشیری بر من زد اما کارگر نیامد من تیغی بر اسپ وی زدم اسپ وی بیفتاد و سوار از
اسپ افتاد آنحضرت صلعم که ناظر حال بود پسر مرا ندا کرد و فرمود ای عماره بمادر خود زود بشتاب
من و پسر رفتیم و کار تمام کردیم باتفاق آن مشرک را بقتل آوردیم و عبد الله بن زید گوید که در آن
روز یکی از مشرکان چنان زخمی بر من زد که خون از آن نمی ایستاد و مادرم جراحت را ببست و گفت
برخیز و بقتال اشتغال نمای آنحضرت فرمود ای ام عماره طاقت و همتی که تو داری کرا است و درین
اثنا آنکس که بر پسر من زخم زده بود از پیش ما بگذشت حضرت فرمود ای ام عماره این آن کسی است که
پسر ترا زخم زده بود پس شمشیری بر ساق آن کافر زدم که از پای درآمد رسول صلی الله علیه وسلم بخندید تا
آنکه نواجذ مبارکش ظاهر شد و فرمود که قصاص پسر خویش ستاندی ای ام عماره شکر خدا را که
ترا بر دشمن خویش ظفر داد و چشم ترا بمشاهده هلاک وی روشن گردانید نسیبه گفت یا رسول الله
دعا کن که با اهل بیت در بهشت از رفیقان تو شویم آنحضرت در حق او و فرزندان و شوهر او دعا کرد
که اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة مادرم گفت هر مصیبتی که بعد ازین دعا بمن رسید باک ندارم و گویند
نسیبه در معرکه مسیلمه کذاب نیز حاضر بود و میگوید نسیبه که در روز یمامه مسیلمه را جستم که ناگاه یکی
از رفقای او شمشیری بر من زد و یک دست مرا بینداخت بخدا سوگند که با وجود آن از قتال باز
نگشتم بعد از مدتی آن ملعون را کشته یافتم و پسر خود عبد الله را دیدم که بر سر او ایستاده
شمشیر خود را از خون ناپاک پاک میکرد آنگاه سجده شکر بجای آوردم و بمداوای جراحت مشغول
شدم سبحان الله این چه زنی بود که از بسیاری از مردان فائق بود یکی از مشاهیر گشت

است که در آدمی مثل یا بابچه مرد و چه زنان شیر که از پستان بیرون می آید و میگویند که شیر موی آید کسی میگوید که این
سست یا ند وصل محاربه اصحاب قتال ایشان بکفار درین غزوه و کشتن و کشته شدن و جان فدا
آنحضرت کردن و عهد وفا نمودن انبیا راست و زیاده بر آنچه مذکور شد ابتلا آنچه به رسول خدا صلعم
از شدت و محنت و ایذا رسید از نفس خاصه وی بسیار است آورده اند که پنج کس از کفار لعنهم الله با یکدیگر
معاهده شدند که سید کائنات را صلعم بقتل آرند یکی عبدالله بن قمیه که اخبث و اغلظ و اشد این قوم بود
و عتبه بن ابی وقاص زهری برادر سعد بن ابی وقاص که لب و دندان شریف پیغمبر علیه السلام از دست او
شکست یافت و عبدالله بن شهاب زهری و ابی خلف و بعضی گفته اند که عبدالله بن حمید اسدی نیز از انجمله
بودند و ان سنه این اشقیا که وی صلعم بر دست ایشان کشته نیست و تمام نکند دین را و غالب نیاید
دین حق برادیان باطل زعم و فی زعمه یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و
و ابن قمیه ملعون چندان سنگ که آن زیج رسالت علیه السلام انداخت که رخسار را بخون آلوده کرد و حلقهای خود در رخسار
مبارکش نشست و چنان نشست که ابو عبیده بن الجراح دندان پیش خود را بر یک حلقه خود نهاد و آنرا
از روی آنحضرت کشید دندان او بیفتاد و حلقه دوم نهاد و آنرا از روی آنحضرت کشید دندان او بیفتاد و
حلقه دیگر برآمد ان دیگر کشید آن دندان هم بیفتاد و بدین جهت او را اثرم می گفتند و پیشانی نور
وی بشکست و خون از آن شد و بر محاسن شریفش روان گرفت آنحضرت بر دست اطهر
خونها را پاک میکرد و میفرمود چگونه رستگاری یابد قومیکه کردند این به پیغمبر خود صلعم و حال آنکه وی
میخواند ایشانرا بسوی خدا جبرئیل آمد و این آیت آورد لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم
فانهم ظالمون نیست ترا ازین کار چیزی یعنی تصرفی و اعتراضی اختیار همه بدست حق است و کار او را که بخواهد
ببخشد و رحمت کند بر ایشان بجهت یا عذاب کند ایشانرا که ایشان ظالمان اند و مقصود آنکه بنده تا مامور
باندازه و حد او و این تادیب و تهذیب نفس مقدس آنحضرت است که مبادا رجوع به بشریت کند و از دایره
عبودیت بیرون افتد و نزول این آیت را در انجا هم ذکر میکنند که آنحضرت صلعم قنوت و دعا می کرد
بر قبائل کفار و در روایتی آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خون را پاک میکرد و نمی گذاشت
که قطره از آن بر زمین چکد و میفرمود که اگر ازین خون چیزی بر زمین افتد بیم آنست نازل گردد از آسمان
عذابی بر اهل زمین که هلاک گرداند ایشانرا و یک گیاه از زمین نروید اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون

مرا برآن قوم که برستی ایشان شهید اند و او نبیشان شد حقیقت حال مراد عتبه بن ابی وقاص
سنگی بینداخت حضرت را مقدس بینی مبارک شکست و در لب زیرین آنحضرت در آمد و دندان مبارک پیشین از جانب شکست
شد و عبدالله بن شهاب سنگی بر فرق آنحضرت زد و مجروح گردانید و ابو سعید خدری روایت می کند که
چون خون از روی پر انوار سید ابرار صلی الله علیه وسلم روان می شد پدر من مالک بن سنان دهان خود را بدان
موضع نهاد و خون را که می چکید فرو می برد پس مردم در آن سخن کردند آنحضرت فرمود کسی که مماس کند خون
مرا نرسد او را آتش دوزخ و آمده است که علی مرتضی و فاطمه زهرا رضی الله عنهما خون از روی مبارک آنحضرت
می شستند علی به سپر خود آب می ریخت و فاطمه می شست و شو می کرد و هر چند می شست خون نمی ایستاد
پس قطعه از حصیر بسوخت و خاکستر آنرا بر جراحت ریخت خون باز ایستاد و گفته اند که بعد از آن آن
حضرت در اکثر جراحت خود را با استخوان پوسیده تا باقی بماند از آن اثر داغ و گفته اند الا حباسه
از شیخ ابن حجر نقل کرده است که در شرح صحیح بخاری گفته است که عبد الرزاق از معمر از زهری
روایت میکند که هفتاد ضربه شمشیر بر روی مبارک حضرت زدند و حق تعالی او را از شر ایشان نگاه داشت
و گفته اند و عدد سبعین حقیقت آن باشد یا مبالغه است در کثرت منقول و منقول است که ابن قمیه
ملعون شمشیر خود حواله آن حضرت کرد صلی الله علیه وسلم و از ضرب آن لعین و ثقل سلاح خود که
دو زره پوشیده بود در گوی که از آن نزدیک بود و ملاعین کنده بودند افتاد چنانکه از چشم مردم پنهان
گشت و از الفاهای شریف خبر اشتهار شد و شهرت از زبان آن بلید ملعون آوازه در انداخت که محمد کشته
شد و شیطان لعنة الله علیه نیز ندا کرد که تحقیق محمد کشته شد و ابو سفیان گفت ای معشر قریش
کدام کسی از شما محمد را به آخر رسانید ابن قمیه ملعون گفت من او را کشتم ام ابو سفیان گفت با سوار
در دست تو کنیم چنانکه عجم مبارزان خود را مسور می گردانند و چون آنحضرت در گوی افتاد طلحه
در آمد و آن سرور را در بغل خویش گرفت تا از زمین برخاست و علی مرتضی رضی الله عنه از بالا دست
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم گرفت و مدد کرد تا بالا بر آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر هیچ کس
مذکور نفرین نکرد و دعا کرد که یک سال نمیرد بعضی از ایشان همدرین روز کشته شدند و بعضی همان سال
بلاهای سخت افتادند اما ابن قمیه آن سگ ملعون شمشیر بر آن حضرت زد و گفت بگیر این
ضربه را از من که منم ابن قمیه ام سید رسل صلوات الله و سلامه علیه فرمود اقماک الله اذلک

خوار و ذلیل گرداناد و در تفاسیر گویند در میان سال بسر کوهی نزدیک گله گوسفند در خواب بود
که حق تعالی فوجی را فرستاد تا شاخ را بر اشکم وی نهاد و از حلق وی بیرون آورد و کذا فی روضة
الاحباب و از ظاهر روش این عبارت معلوم می شود که این تعذیب هلاک این شقی در روز
احد تا قریب آن نبود بلکه بعد از مدتی شد و عبارت مدارج النبوة نیست که بعد از مراجعت
مشرکان یکروزی آن شقی بر سر کوهی در خواب بود که فوجی بفرمان الهی بسر وقت آن لعین
رسید الخ و اما ابی بن خلف آنحضرت وقتی او را گفته بود که قاتل تو من خواهم بود و این اندیشه در
دل وی بیشترین قرار یافته بود و لهذا در وقت خروج قریش از مکه بسوی احد گفته است که بیرون
آید از جهت آنکه کشته شود و ابوسفیان او را به در بدر چنانکه گذشت و قصه او را چنین
می آرند که وی داخل اسیران بدر بود و چون فدیه قبول کرده حضرت مراجعت بمکه یافته تا فدیه
ادا کند آن بیحیا بر روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت ای محمد اسپی دارم که او را هر روز دانه میدهم
تا فربه شود و بر آن اسپ سوار شده بجنگ تو آیم و ترا بقتل آرم آنحضرت فرمود بلکه من ترا بقتل آرم
در حالیکه بر آن اسپ سوار باشی و قتل تو بر دست من شدنی است انشاء الله تعالی و گفته اند که
بدترین خلق و بدبخت ترین ایشان کسی است که او را آنحضرت میکشد زیرا که وی واجب القتل
خواهد بود قطعا و در روز احد آنحضرت فرمود که از ابی بن خلف آگاه باشید که این ناخلف را بحقیر از
خلف من نماید اگر ببینید که می آید اعلام کنید مرا ناگاه در آخر جنگ بر آن اسپ خود سوار شده
پیدا شد چون نظرش بر آن حضرت افتاد سخنان ناسزا گفتن آغاز کرد و گفت یا محمد نجات نیابد
ابی اگر تو امروز از دست من نجات یابی این بیحیا خون گرفته با وجود اعتقاد آنکه وی بدست
آنحضرت کشته شدنی است اینچنین حرف میزد صحابه گفتند یا رسول الله اشارت فرمایی
ما را که بروی حمله آریم و او را به تیغ فرستیم چون آن لعین نزدیک رسید زبیر بن العوام آنجا ایستاده
بود آنحضرت نیزه از وی گرفت و در روایتی از حارث بن الصمه گرفت و بجانب ابی انداخت
و در روایتی هم نیزه از وی بستاند و بجانب وی انداخت و بر گردن آن شقی آمد بالقوه چنان اسپ
گردانید و تفصیل هم خود ملتی گشت و خود را از اسپ بینداخت و لسان گاو فریاد گرفت قوم و گفتند
که زخم تو چندانی بیش نیست این همه جزع و فزع و فریاد برای چه میکنی گفت میدانید که این زخم

اثر ضرب با کیست من میدانم که ازین زخم جان بسلامت نخواهم برد واگر این زخم که من تنها
دارم بر تمام اهل ذی المجاز بودی همه یکبارگی بمردندی زیرا که محمد علیه السلام مرا خبر کرده است
که کشنده تو من خواهم بود و گفت محمد اگر آب دهان بر روی من می انداخت می کشت مرا همچنان فریاد
میکرد تا پیش از رسیدن مشرکان بمکه در مر الظهران که یک منزل است از مکه بعذاب دوزخ رفت
در مواهب لدنیه از واقدی می آرد که میگفت ابن عمر رضی الله عنهما که مرد ابی بن خلف ببطن رابغ
و گذشتن من سیر کردم ببطن رابغ بعد از گذشتن پاره از شب که ناگاه زبانه زد آتشی پس هیبت خوردم
من از آن پس ناگاه بیرون آمد از آن آتش مردی در زنجیر میکشید آن زنجیر را و فریاد میزد از تشنگی
و مردی دیگر میگفت مده او را آب که این قتیل رسول الله است صلی الله علیه وسلم این ابی ابن خلف
است لعنة الله علیه واما عبدالله بن حمید نیز قصد آنحضرت اسپ می تاخت ناگاه ابو دجانه
بیک ضرب شمشیر بر زمین انداخت کیفیت عتبه بن ابی وقاص معلوم نیست که هلاک
آن کی شد عبدالله بن شهاب ... گفته علی الاجمال که بقیه آن پنج نفری شنوم نیز پیش از آن سال
با قبیح وجه هلاک گشتند و نقل آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بامداد
شخص و مقتل از آن مغاک بیرون آمد و اصحاب گفتند که آن سرور انبیا در حیات است با یاران
متوجه شعب احد شد و خواست که بر قله کوه برآید بجهت ضعفی که بسبب جراحات و کوفت بدن
بود نتوانست بالا رفتن بود در این میان ابوسفیان با جمعی از مشرکان خواستند که از طرفی دیگر بر
بالای کوه رفته بر ایشان مستعلی شوند و نگذارند که ایشان در شعب درآیند آنحضرت دست
مبارک بدعا برداشت و فرمود اللهم لا ینبغی لهم ان یعلونا حق تعالی نگذارد ایشان را از محل خود پیشتر
توانند گذشت و در روایتی آنکه عمر خطاب رضی الله عنه با جماعتی از اصحاب سر راه بر ایشان گرفتند
و با آن گروه مصاف نمودند و ایشان را از آنجا و درگردانیدند پس آن نامردان در صحن معرکه
باطراف و جوانب می شتافتند و سیر و تفرج میکردند و رجزها میخواندند و اظهار خوشی و شادمانی
میکردند زنان ایشان مثل هنده و غیره او در میان کشتگان اهل اسلام در آمدند و بغیر از حنظله
غسیل الملائکه دیگر کشتگان را مثله ساختند و شکم های کشتگان را شگافته جگر بیرون آوردند و گوشها
و بینی شهیدان را بریده و در رشته کشیده قلادها و دست بندها ساختند و در دست و گردن

خود در آورد و سبب شکستن ما خلق حنظله آن بود که پسر ابو عامر راهب که او را ابو عامر فاسق
میگفتند بود و با مشرکان یکی بود و اول کسی که بر لشکر اسلام تاخت او بود لعنة الله علیه سید عالم
صلی الله علیه وسلم از غایت ضعف و ناتوانی نماز پیشین را در آن نشسته بگزارد و تا خواست که بر بالای
کوه بر آید سنگی بزرگ پیش آمد که نتوانستند بر آن صعود نمودن طلحه آن جسد را خم کرد و نشست
تا آنحضرت پای مبارک خویش را بر دوش او نهاد و بر آنجا برآمد آنگاه فرمود واجب طلحه واجب گردانید
طلحه بهشت را بر خود بعد از آن ابوسفیان خواست بیقین معلوم کند که خواجه کائنات علیه
افضل الصلوة و اکمل التحیات در زمرهٔ احیاست یا از جمله اموات نزدیک احد آمد و فریاد بر کشید
که محمد در میان این قوم است آنحضرت فرمود جوابش ندهید باز فریاد کرد ابن ابی قحافه در قوم هست
این بار نیز فرمود جوابش ندهید باز فریاد کرد که ابن الخطاب در میان قوم است این بار نیز
فرمود آنحضرت که جوابش ندهید پس روی بقوم خود آورد که اینها را که نام بردم همه کشته شدند
اگر زنده بودندی جواب گفتندی پس عمر بیطاقت شد و فرمود کذبت یا عدو الله دروغ گفتی ای
دشمن خدا اینها را که تو نام بردی همه زنده اند پس ابوسفیان در ستایش اصنام آمد و گفت اعل هبل یعنی
بلند شو ای هبل که ببرکت تو نصرت ما راست و ابوسفیان در وقت برآمدن از مکه استمداد و تفاؤل از
وی کرده بود حضرت فرمود بگوئید در جواب وی الله اعلی و اجل ابوسفیان گفت العزی لنا و لا عزی
لکم فرمود بگوئید الله مولانا و لا مولی لکم پس گفت ابوسفیان الیوم بیوم بدر و الحرب سجال
یعنی روز احد که ما را فتح و غلبه شد در برابر روز بدر است که فتح و نصرت در آن روز شما را بود
حرب مشابه دلو است که گاهی یکی پر است و دیگری خالی و گاهی این پر و آن خالی و در روایتی
آمده که فرمود بگوئید قتلانا فی الجنة و قتلاکم فی النار بعد از آن گفت ابوسفیان که قتیلای شما را
مثله کرده اند من نفرموده ام و مکروه هم ندارم آنرا بعد از آن گفت ملاقات میان ما و شما در
سال آینده است و به بدر پس رفت بزعم خود مظفر و منصور و در حقیقت مخذول و مقهور و
و چون مشرکان بمکه بازگشتند در خاطر اصحاب دغدغه راه یافت که مبادا عزیمت مدینه نمایند
و غارت و تاراج کنند بنابرین علی مرتضی را فرمود تا از عقب ایشان رود تا این خبر تحقیق نماید
چون آنحضرت امر بموجب خبر آورد که مشرکان بمکه رفتند و آنحضرت فرمود بعد از این هرگز کفار

ایشان میرود فرمود رنگ رنگ خون باشد و بوی بوی مشک و فرمود تا قتلی را از جای دیگر
ببرند و اگر کسی قتل خود را بجای دیگر برده باشند باز اینجا بیارد چنانکه جابر رضی الله عنه پدر خود را که عبدالله
بود بمدینه مطهره برده بود حکم کرد تا باحد باز آورد و فرمود تا بعض از شهدا که میان ایشان زیادت
الفتی و محبتی بود در یک قبر دفن ساختند از انجمله حمزه را با عبدالله بن جحش که خواهرزاده او بود
در یک قبر نهادند و کذلک و در بعضی سه کس را در یک قبر نهادند و فرمود هر که قرآن بیشتر خوانده بود بالاتر
یعنی پیش لحد نزدیکتر می نهادند و در آخر روز بمدینه بازگشتند و مردان و زنان هر قبیله باستقبال آن مالک
اقبال پیش آمدند و بسلامت و بقای ذات آن مرجع و مآل تمامه امانی و آمال وظائف شکر گذاری
بجا آوردند و هر که مصیبتی که بوی رسیده بود در جنب سلامت آنحضرت آن مصیبت را سهل
می انگاشتند و می گفتند هر مصیبتی که بغیر مصیبت تست یا رسول الله سهل و حقیر است زنی بود
که پدر و پسر و شوهر و خویشان او کشته شده بودند می پرسید که رسول الله زنده است و اگر
زنده است از مردن هیچکس باک ندارم و غم نمیخورم من دل گرفته ام هیچ باک نیست
اندر میان سلامت تست چون تو داریم یعنی همه داریم و چون بقبیله بنی عبدالاشهل رسید
که سعد بن معاذ از آن قبیله است کبشه بنت رافع مادر سعد بن معاذ بیرون آمد و پیشتاخت
تا دیده بجمال جهان آرای حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم روشن گرداند آنحضرت بر اسپ سوار
ایستاده بود و سعد بن معاذ عنان اسپ وی گرفته گفت یا رسول الله مادر من است که بسلامت حضرت
تو می آید فرمود مرحبا بها بیاید تا نزدیک آنحضرت دید بدیدار مبارکش مشرف گشت و گفت
یا رسول الله چون ترا بسلامت یافتم هر چه مصیبت که باشد نوش توان کرد سید رسل تعزیت
پسر وی عمرو بن معاذ باز داد فرمود یا ام سعد بشارت باد ترا بشارت ده اهل خود را که کشتگان
که مرتبت شهادت نوشیده اند در منازل بهشت گشتند و سیر تفرج مینمایند و شفاعت ایشان
در شان اهالی ایشان قبول شد کبشه گفت یا رسول الله راضی شدیم ما باین حال و بعد
ازین بشارت جای تهنیت است نه تعزیت و گفت یا رسول الله در شان بازماندگان ایشان
دعای کن فرمود اللهم اذهب حزن قلوبهم واجبر مصیبتهم و فرمود هر که مجروح باشد بخانه خود
رود و در علاج جرح خود بکند و همراه من بخانه نباید و جراحت در اهل بنی الاشهل بسیار بود و قریب

بسی کس از ایشان زخمی شده بودند و سعد همراه آنحضرت تا بخانهٔ شریفهٔ وی آمد تا وی را بخانه رسانید
و بمنزل خویش باز آمد آورده اند که چون مصیبت زدگان باستقبال آنحضرت بیرون آمده بودند
فاطمه دختر حمزه بر سر راه آمده بود لشکر رسول را دید که جوق جوق می آیند هر چند تفحص نمود پدر خود را
درین میان ندید صدیق را پرسید پدر من کجا است که او را در لشکر نمی بینم دل صدیق بسوخت و آب
در دیده گردانید فرمود اینک آنحضرت پیش است چون خواجه رسید پدر خود راند پیش آمد و عنان مرکب
خواجه را بگرفت و گفت یا رسول الله پدر من کو خواجه فرمود که من پدر تو باشم گفت یا رسول الله ازین
سخن بوی غمها می آید و اشک از دیده ها ریزان گشت و یاران نیز موافقت او در گریه در
آمدند بعد از ان گفت فاطمه یا رسول الله کیفیت شهادت پدرم تقریر فرمای گفت ای فرزند اگر آنرا
صفت کنم تو طاقت نیاری و خروش و نالهٔ آن ضعیفه زیاده گشت و درینجا حکایتی غریب است که نقل کرده اند
که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه نزول فرمود از اکثر خانهای انصار آواز گریهٔ زنان
شنید اما از خانهٔ حمزه فرمود لکن حمزة لا بواکی له یعنی حمزه زنانی که بروی گریه کنند ندارد انصار
چون این سخن شنیدند زنان خویش را گفتند که نخست بخانهٔ حمزه روند و بروی بگریند آنگاه
بخانهٔ خویش گریه کنند زنان انصار میان شام و خفتن بخانهٔ حمزه آمدند و تا نیم شب برسم گریستند
آنحضرت بخواب رفته بود چون بیدار شد آواز گریهٔ زنان از خانهٔ حمزه شنید پرسید که این چه آواز است
گفتند زنان انصار بر عم تو می گریند پس دعا کرد آنحضرت فرمود رضی الله عنهن و عن اولادهن
و اولادهن این چنین است در معارج النبوة و در روضة الاحباب این زیاده کرده که در روایتی
آمده که فرمود مقصود من این نبود که زنان بیایند و بر حمزه گریه کنند و نهی کرد از نوحه کردن
و مبالغه و تاکید در ان امر بتقدیم رسانید انتهی گفت بنده مسکین ثبته الله علی طریق الحق
الیقین که ظاهر آنست که گفتن آنحضرت این کلمه را لکن حمزة لا بواکی له مقصود از آن تاسف و
تالم و غربت و مصیبت حمزه بود که کشته شد بحالتی که معلوم است و غربت دیگر که کسی هم
ندارد که بروی گریه کند و گریستن بی نوحه ممنوع هم نیست و انصار بجهت مبادرت بانتصار
مبالغهٔ ایشان درین باب این فهمیدند که مقصود آنحضرت آنست که زنان بیایند و آنحضرت
نیز چون از عواقب ایشان یعنی استحضار امثال مشاهده کرده بود ندانست که نوحه گری راه یافته باشد

پس منع کرد از آن و مبالغه نمود در آن و تواند که در آن نوحه هم مباح باشد پس منسوخ کردند این
حکم را والله اعلم و بصحت رسیده که در جنگ احد هفتاد کس از مسلمانان بقتل آمدند چهار تن از
مهاجران و شصت و شش نفر از انصار و از لشکر کفار نگونسار قریب بسی کس بجهنم شتافتند
و چون مسلمانان پرسیدند که یا رسول الله این مصیبت بما از کجا رسید حق تعالی در جواب
آن این آیت فرستاد. أَوَلَمَّا أَصَابَتْكُم مُّصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُم مِّثْلَيْهَا قُلْتُمْ أَنَّىٰ هَٰذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِندِ أَنفُسِكُمْ
چون رسید شما را مصیبتی یعنی قتل و جراحت کشته شدن هفتاد کس از شما روز احد بتحقیق رسانیدید
شما دو برابر آن بر دشمنان روز بدر بقتل هفتاد و اسر هفتاد بگو این مصیبت شما را رسیدن
این از نفسهای شما بود که مخالفت امر کردید بترک مرکز و دیگر فتح مشروط بود بثبات و مطاوعت
یا باختیار خروج از مدینه مطهره یا توقف و انتظار امر و اذن آنحضرت چنانچه در اول قصه ذکر گذشت
یا باختیار کردن فدا روز بدر اگرچه کشته شوند هفتاد کس از شما چنانکه در غزوه بدر مذکور شد و بعد
دلداری مومنان داد و گفت وما اصابکم یوم التقی الجمعان فباذن الله یعنی آنچه رسید و هزیمت
و قتل بقضای حق تعالی بود و مومن چون بداند که آنچه بوی میرسد از قضای خداست سبحانه تعالی
حاصل گرداند او را از آن تسلی و آسان گرداند بوی مصیبت چنانکه در خبر است ایمان بقدر غم
و اندوه را زائل گرداند وصل و آنحضرت در شان شهدای احد بخصوص بعد از ورود
احادیث که در فضل مطلق شهادت وارد شده فرمود که چون ایشان بآن عالم انتقال نمودند
در آورد حق تعالی ارواح ایشان در جوف مرغان سبز و سپرد آن مرغان بلب جویهای بهشت
می آیند و از نهرهای آب می آشامند و از میوه‌های بهشت میخورند و در منازل و خانهای بهشت و
و بوستانها و گلستانهای بهشتی طیران مینمایند و بعد از آن که از سیر بهشت فارغ میشوند شبانگاه بقندیلهای
طلا که آویخته شده اند بساق عرش باز میگردند و چون باین دولتها مستعد گشتند و باین
ناز و نعمت رسیدند بحق تعالی مناجات کردند که اللهم کیست که پیغام ما ببرادران ما رساند و از
حضور و جمعیت و رفاهیت عیش و طیب ماکل و مشارب ما ایشان را آگاه گرداند تا در دنیا فرصت غنیمت
شمارند و بذل مجهود در غزوه و جهاد بتقدیم رسانند و خود را از احراز این سعادت و وصول
درجه شهادت معاف ندارند حق تعالی فرمود من که پروردگار شمارا با ایشان میرسانم پس این

آیتی فرستاد ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم
الله من فضله و در روایتی آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم حق تعالی بر ایشان تجلی کرد و گفت بطلبید
شهیدان ای جانبازان از من هرچه میخواهید بگوئید ای مولای ما ما را چه باید ای پروردگار ما میخواهیم که ارواح
ما را با جسدها باز گردانی و ما را بدنیا فرستی تا در راه تو دیگر بار شهید شویم فرمان آید که حکم را ما قضا
کرده‌ایم دیگر بار بدنیا نفرستیم اینجا شارحان سخن میکنند که آرزوی حیات دنیا بعد حصول شهادت
دیگر بار چه فایده میکند بیان ثواب که بار اول حاصل شده این بار نیز حاصل شود در دنیا دیگر چیست
جواب آنکه شاید خیال کرده باشند که اگر دیگر بار شهید شوند ثواب بیشتر خواهد شد لیکن آنکه شکر لا اندیکی
توانند تصور ذوق و لذات شهادت اگرچه بظاهر در صورت الم است ایشان را با عدم ملکه آن
دریافتن آن بار دیگر میشود توانند که مقصود ایشان بیان تفاضل این نعمت اظهار رضا و شکر بر چیزی که
بدان یافته اند باشد یعنی دیگر هیچ نعمتی نمیخواهیم و آرزوی نمیداریم و بالاتر و خوشگوارتر ازین نعمتی نمیدانیم
و اگر میخواستیم همین را میخواستیم و این خود حاصل است فافهم و این در عالم برزخ است پیش از روز
آخرت است و اگر تمنا طلبیدند که بالاتر از همه نعمتها است و ظاهر حدیث و آیت آنست که حیات
شهدا حیات حقیقی جسمانی است نه مجرد معنوی و روحانی چنانچه از کلام بعضی از قوم ظاهر میگردد
و با وجود آن حیات انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اعلی و اقوی و اکمل از آن است و این مسئله حیات
انبیا را در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب در احوال مدینه مطهره نوشته شده است بتفصیل تمام
ذکر کرده شده است و اگر خدا خواسته باشد در ذیل ذکر وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزی از آن مذکور گردد
علما گفته اند در آوردن ارواح در جوف طیور نیز طریقه تعلق ارواح است باید که آن متصرف و مدبر باشد
در آنچه طیور صلاحیت قبول تدبیر و تصرف ارواح است باید که از آن لازم می آید تنقیص ایشان که
از مرتبه انسانی بمرتبه حیوانی فرود آورده باشند بلکه بطریقه وضع جواهر است در صنادیق و ظروف
کذا قالوا و لیکن بر این تقدیر مشکل میشود تلذذ و تنعم ایشان بنعیم جنت چه این ظاهر در وجود آلات
و حواس است مگر آنکه گفته شود که این جثث طیور ابدان انسانی است که در آن حواس انسانی ابداع
نموده خواهد شد گویا آنها او میا اند بصور طیور چنانکه در دنیا صور دیگر داشتند درینجا بصور طیور اند و لیکن
درینجا توهم تناسخ است که روح از بدنی به بدنی دیگر متعلق شد و تناسخ همین است این بیان مغائر

صورت آن بدنست و دفع این توهم آنست که بطلان تناسخ در دنیاست که بسبیل حشر و نشر است
در اینجا چنین است بلکه این بدن در برزخ که مودع است در آن و متعلق است بآن بر طرف
میگردد در بدن اصلی بوی در آرند کذا قیل و بعضی میگویند که ارواح متمثل و متجسد باین طیور بسیار اند
و این منافی و مخالف ظاهر حدیث است که فرموده یدخل فی جوف طیر و بتوان گفت که شاید
در عالم برزخ بر مرتبه طیور بگذارند و بعد از حشر و نشر ابدان اصلی پیدا کرده بمرتبه انسانی برسانند
والله اعلم بحقیقة الحال و در مواهب لدنیه میگویند که حافظ عماد الدین بن کثیر می آرد که گفته است
روایت کرده شده ایم ما در مسند امام احمد حدیثی که در وی بشارت است مر هر مومن را که روح
وی در بهشت میباشد و میپرد و میچرد و می بیند آنچه در دست از نضرت و سرور و مشاهده
میکند آنچه آماده گردانیده شده است برای وی از کرامت و مروی است این حدیث باسناد صحیح عزیزی
که جمع شده اند در وی امام ائمه اربعه ارباب مذاهب متبعه روایت کرده است آنرا امام احمد از شافعی
از مالک از زهری از عبد الرحمن از پدرش کعب بن مالک از رسول خدا که گفت روح مومن طائری است که
میچرد در درختان بهشت تا آنکه باز می آرد خدای تعالی او را بسوی جسد وی روزی که می انگیزد او را
پس این حدیث دلالت میکند که روح مومن میباشد بشکل طائر در بهشت و ارواح شهدا میباشند
در حواصل وجوف طائران سبز پس ارواح شهدا مانند راکب است نسبت بارواح عموم
مومنان فنسال الله الکریم ان یمیتنا علی الایمان و از طلحه مروی است که چون رسول خدا از
حرب احد فارغ شد خطبه خواند و حمد و ثنای حق بتقدیم رسانید و تعزیت مسلمانان کرد و ایشانرا
خبر گردانید انه اجری و ثوابی که پیش پروردگار تعالی و تقدس مقرر گردانید بعد از آن این آیت خواند
رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر و از ابی فروه رضی الله عنه مرویست
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی بزیارت قبور شهدای احد گذر کرد گفت ای خدای من این پیغمبر تست
براستی و درستی بنده تو و رسول تو گواه است که این جماعت در طلب رضای تو شهید شده اند و بعد
از آن فرمود هر کس ایشانرا زیارت کند و تحیت و سلام کند مر ایشانرا ایشان جواب وی گویند
تا روز قیامت و منقول است که آنحضرت صلعم بزیارت شهدای احد رفتی و گفتی السلام علیکم
بما صبرتم فنعم عقبی الدار و بعد از وی ابو بکر صدیق و عمر فاروق نیز همین سبیل مسلوک داشتند

و فاطمه خزاعیه گفت که روزی در صحرای احد میگذشتم گفتم السلام علیک یا عم رسول الله آواز شنیدم
علیک السلام و رحمة الله و برکاته و عطاف بن خالد مخزومی از خاله خود روایت میکند بزیارت
شهدای احد رفتم و با من جز از دو غلام که الاغ مرا نگاه میداشتند کسی نبود من شنیده بودم
که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرموده است که بر ایشان سلام کنید که زنده اند و من سلام کردم
و جواب شنیدم و گفتند بدرستی که ما شما را می شناسیم پس لرزه بر اندام من افتاد و از بیم
پس از و سوار شدم و روان شدم و اخبار و آثار در نقل شهدای احد رضی الله عنهم اجمعین بسیار
آمده آورده اند که بعد از چهل و شش سال گشتن قبور بعضی از شهدای احد واقع شد همچنان تر
و تازه مثل غنچه های گل باشکفته بودند گوی که دی روز دفن کرده اند و بعضی از ایشان را دیدند
که دست بر جراحت نهاده بودند و چون دست از جراحت برگرفتند خون تازه از جراحت بیرون
می آمد و چون میگذاشتند دست هم بموضع جراحت میرسید و از وقائع که موجب کشف این قبور
شریفه شد یکی آن بود که قرابت یکی با بعضی مدفون شده بود و بصورت اجازت که یافته بودند از آنحضرت
با دلالت حال یا قیاس و اجتهاد برآورده و جدا دفن میکردند بعضی بسبب سیلی که از بعضی اودیه رسید
بود مکشوف می گشتند و اینها قلیل الوقوع بود و اکثر بسبب آنکه معاویه بن سفیان در زمان امارت
خود چشمه از خود استنباط کرده از طریق این مشهد مقدس روان کرد و اکثر قبور شهدا بسبب آن
مکشوف شدند و شهدا را از قبور بیرون آوردند و در تاریخ مدینه از امام تاج الدین سبکی رحمة الله
علیه در شفاء الاسقام می آرد که چون معاویه استنباط عین کرده بنقل شهدا از مواضع
قبور ایشان ساعی اقدام بسید الشهدا حمزه بن عبد المطلب رسید و خون از وی سائل
شد آورده اند که عامل او در روز حفر عین در مدینه ندا درداد که عین امیر المؤمنین می آید هر کرا
مرده باشد بیاید و از انجا نقل کند و در جای دیگر برد والله اعلم آورده اند که چون ابوسفیان
و مشرکان از حرب احد بمکه مراجعت نمودند از باز گشتن خود پشیمان گشتند و گفتند که نه
کشتیم و لشکری جمع کردیم و نه غنایم بردیم و نه محمد علیه السلام افگندیم و نه یاران اصحاب او را کشتیم
و هنوز کار تمام نکرده باز گشتیم مصلحت آنست که بگردیم و اصحاب او را تمام مستاصل گردانیم بعد از ان
بمکه مراجعت نمائیم عکرمه بن ابی جهل در ینباب موافق ابوسفیان بود و لیکن رای صفوان بن امیه

مخالفت افتاده و گفت این رای نه نیک است شاید که محمد علیه السلام و اصحاب وی که بجهت مصیبتی
که بایشان رسیده و اکنون با شما در مقام غضب و انتقام اند تمام اهل و حشم خود
را که در احد حاضر نبودند جمع کرده با شما مقاتله نمایند و سعی و کوشش بلیغ در یافتن تقدیم
رسانند و بر شما دست نیابند و بعد از مغلوبیت غالب آیند و قضیه برعکس افتد چون این خبر
مراجعت بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رسید خواست که خوف و رعب در دل
مشرکان اندازند و بدانند که اهل اسلام را شوکت و قدرت محاربت ایشان هست روز یکشنبه
که فردای روز جنگ بود و بلال را حکم کردند تا ندا کند که حکم الهی تعالی است که بجهاد مشرکان
شتابید و باید که هیچکس غیر حاضران احد بیرون نیاید تا که غرض ازین آن بود که مشرکان بدانند
که در حاضران احد بجهت محاربه و قتال که کرده اند ضعفی طاری نشده است که جنگ نتوانند
کرد و بدان مانند که بامداد و اعانت باقیماندگان اوس و خزرج که در جنگ احد حاضر نبودند محتاج
نیستند صحابه چون شنیدند که حکم الهی چنین است کمر انقیاد و اطاعت بر میان جان بستند و جابجا
بر جراحات بسته بستند و متوجه محاربه گشتند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم سلاح پوشیده
بر سر راه آمده ایستاد در لشکر اسلام ملحق شدند پس در حق ایشان این آیت نازل شد
الذین استجابوا لله و للرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم و اتقوا اجر عظیم
و جابر بن عبد الله که بجهت عذر تعهد عیال پدر در احد حاضر نشده بود عرض کرد که مرا نیز
اجازت کن تا درین غزا ملازم باشم پس اجازت کرد او را در غزا و سوای او غیر حاضران احد هیچکس را
اجازت نکرده ابن ام مکتوم را در مدینه مطهره خلیفه ساخت و علم را بعلی بن ابی طالب
و بروایتی بابوبکر صدیق داد رضی الله عنهما و بحمراء الاسد که نام موضعی است بر سه میل مدینه
بر یسار طریقی که بذی الحلیفه رود رفتند چون شب شد فرمود تا پانصد محل آتش افروختند
و ظاهر آن برای تخییل تکثیر لشکر بود و در نظر راهیان تا مشرکان آن را بشنوند و ببینند و خوف
و هیبت بایشان راه یابد و از معبد اسلمی و معبد بن ام معبد خزاعی که هنوز بشرف اسلام مشرف
نشده بود فاما با حضرت رسالت محبتی داشت زیرا که بنو خزاعه حلفا و هم سوگند آنحضرت بودند
بدان آوان که میرفت در حمراء الاسد با رسول الله صلی الله علیه وسلم ملاقات کرد و آنحضرت را

رعل و ذکوان است محمد بن اسحق گفته که رجیع در آخر سنه ثالثه است و بیر معونه در اول سال چهارم
و وقوع این دو سریه قریب بیکدیگر است و گویند که خبر اصحاب رجیع و بیر معونه در یک شب آمد و سیاق
ترجمه بخاری موهم است که بعثت رجیع و بیر معونه یکی است و نه چنین است چه بعثت رجیع سریه
عاصم و خبیب است و اصحاب ایشان و این با عضل و قاره است و بیر معونه سریه قراء است آن
با رعل و ذکوان است و بخاری هر دو جمع کرده از جهت تقارب اینها بیکدیگر و مراد نداشته است
بخاری که هر دو قضیه است با تقیید امر سریه رجیع تا در بیان آنست که بعد از مراجعت از احد سفیان
بن خالد هذلی بضم ها و فتح ذال معجمه لحیانی بفتح لام و کسر آن و سکون حاء مهمله که از اشقیا و ناکس بود
با جمعی از عضل و قاره بمکه از برای تهنیت قریش که صورت فتحی و غلبه در احد ایشان را روی نموده
بود آمد و چون آمد شنید که سلافه بنت سعد زن طلحه بن ابی طلحه که در جنگ احد صاحب لوای کفار
بود و شوهر و پسرانش کشته شده بودند نذر کرده بود که هر که سر عاصم بن ثابت که قاتل وی و پسر
وی بود بیارد صد شتر بدهد بتسلیم نماید عبارت مدارج النبوة همچنین واقع شده و از این عبارت معلوم
میشود که نذر سلافه در خصوص عاصم بن ثابت بود و از روضة الاحباب که گفته آن زن شرط کرده بود که
هر که سر یکی از آنها که قاتل پسران او بوده بیارد او را صد شتر عوض بدهد و او را چهار پسر بود و دو را
عاصم بن ثابت کشته بود و یکی را طلحه بن عبید الله و یکی از زبیر بن العوام از اینجا معلوم نمی شود که
نذر آن زن در خصوص عاصم بن ثابت بود و مع الحاصل بسبب آن افتاد که آنحضرت که عاصم را
که همراه سریه فرستاده بود بر سر لقد سیه سفیان بن خالد شقی مذکور را طمع در آن افتاد که مقصود این
زن حاصل کند و صد شتر را بدست آرد پس متصدی سبب آن بخت تا و هفت کس را از اشرار قوم خود
بمدینه فرستاد و گفت پیش محمد بروید و اظهار اسلام کنید و عرض کنید که جمعی اصحاب خود را با ما
همراه کن که قوم ما را تعلیم شرائع و احکام نمایند تا باشد که از آن سه کس که قاتلان پسران سلافه
اند کسی را همراه شما کنند که [illegible] از آنها بیاید پس هفت کس از قوم عضل و قاره بمدینه آمدند
گفتند یا رسول الله ما مسلمان شدیم و قومی از قبیله ما باسلام در آمده اند اما جماعتی از یاران
خود بفرست تا قرآن بما بخوانند و احکام شریعت بیاموزانند و در صحیح البخاری قصه آمدن
سفیان بن خالد و قتل پسران سلافه و نذر کردن صد شتر و قبول کردن سفیان آن را الخ ذکر نه کرده

ابتدا از همین جا کرده که فرستاد آن حضرت سریه را و امیر گردانید بر ایشان عاصم بن ثابت را پس
رفت این سریه میان عسفان و مکه الی آخر القصه و برین طریق در کتب سیر مذکور است که سفیان بن خالد
هفت کس را از قوم خود پیش حضرت به مدینه فرستاد و به نفاق اسلام آوردند و التماس جمعی کردند
و القصه سبب فرستادن عاصم را با سریه باین طریق ذکر کرده اند که این قوم بر ثابت بن ابی الاقلح که
جد عاصم است نزول کرده بودند با عاصم بنیاد صحبت و مودت نهادند و در صباح و مسا التجا
نمودند با عاصم میگفتند چه بودی که تو از جماعه کسانی بودی که پیغمبر ما را با فقها فرستادی پس آنحضرت ده کس
را همراه آن هفت نفر نامزد کرد که عاصم و خبیب بن عدی و مرثد و عبد الله بن طارق و خالد
بن ابی البکیر و زید بن الدثنه بدال مفتوحه و کسر ثلثه در میان بودند و عاصم را بقول صحیح و بقول
مرثد را امیر گردانید پس آن ده کس از صحابه با آن هفت منافق از محضل بر فاقه سلاحها
بر داشته قدم در راه نهادند تا بموضعی رسیدند که آن را رجیع گویند میان عسفان و مکه یکی از آن
منافقان از ایشان جدا شده نزد سفیان بن خالد ملعون رفت و از آمدن عاصم و باقی اصحاب
خبر داد و آن سگ جهنمی قریب بدویست ملعون و در دیگر روایتی قریب بصد تیرانداز با
وجه توفیق میان دو روایت آنکه درین روایت غیر تیرانداز را اعتبار نکرده و در وی تقیید
مسلمانان آوردند سحرگاهی بود که عاصم با اصحاب خود بموضعی که قریب رجیع بود فرود
آمدند و از خرماهای که از مدینه مطهره با خود همراه آورده بودند میخوردند و نکوها بالا افکندند
در روایت ابن سعد این چنین آمده که چون احساس کردند با ایشان عاصم و اصحاب او بسادی پناه
بفدفد یعنی بر روی جبل تل بلند و از ظاهر روایت سابق مفهوم میشود که بر آمدن یکی پیش از
آمدن کفار و احساس ایشان باشد ظاهر آن است بقرینه جدا شدن آن کافر ملعون
در راه پیشتر باشند که در مقام قریب رجیع بود ثابت است زنی از بنی لحیان که در آن نواحی گوسفندان
می چرانید بر سر آب رجیع رسید دید که در آنجا خرما افتاده دانست گفت والله این دانها
خرمای یثرب است چه دانها شهر مدینه بند و با یکدیگر باشد باین نشان شناخت گفت ای جماعه
لحیانیان مطلوب شما درین منزل شب کرده اند و اثر کفار از سر آمدن تا آنجا بسیار رفتند آن بدر
نشوهم که در راه جدا افتاده بود پیش تیغ کفار می آمد خالد بن ابی البکیر با عاصم گفت که

بطلب شتران که بر قتل عاصم بن ثابت شرط کرده بود آمدند گفت من شرط کرده بودم که اگر یکی از قاتلان
پسران مرا بجنس بیاری یا سر یکی از آنها بیاری صد شتر بدهم شما هیچ کدام نیاوردید شتران برای
چه بدهم هم خائب و خاسر بازگشتند لعنة الله علیهم اجمعین و شش نفر از ان در برابر کفار
در مقام مقابله ایستاده شهید شدند و خبیب بن عدی و عبد الله بن طارق و زید بن الدثنه
با آن مشرکان تن در داده از کوه فرود آمدند این بدبختان پیمان شکنی کرده دستهای
ایشان را بزه کمان ها بر بستند و عبد الله بن طارق چون غدر ایشان دید بحیله دست خود را
از بند بکشاد و شمشیر کشیده بر اعدا حمله آورد و عاقبت بسنگ یاران کافران او را بسعادت
شهادت رسانیدند و خبیب و زید را بمکه آوردند و بفروختند خبیب را دختر حارث بن عامر بن نوفل
بصد شتر خرید تا در عوض حارث بن عامر که او را خبیب کشته بود بقتل کند و زید را صفوان بن
امیه به پنجاه شتر خرید تا در عوض پدر خویش که در روز بدر بدست وی کشته شده بود بکشند
و آوردن ایشان در مکه معظمه در ماه ذی قعده بود ایشان را محبوس کردند تا اشهر حرم منقضی
گردد و در حدیث صحیح البخاری آمده که خبیب را در وقتی که محبوس بود دیدند که خوشه انگور می خورد
و در مکه هنگام هیچ میوه و وی موثوق در حدید بود و آن نبود مگر رزقی که روزی گردانید او را پروردگار
تعالی شانه و چون منقضی شد اشهر حرم آنگاه در موضع تنعیم که خارج زمین حرم است و قریب ترین
زمین حل از مکه اینجاست خبیب و زید را بر دار کشیدند خبیب از قریش التماس نمود که او را بگذارند
تا دو رکعت نماز بگذارد حق تعالی در دلهای ایشان انداخت که ملتمس او را مبذول داشتند
و این سنت در میان مقتولان از خبیب یادگار ماند و گفت اگر نه آن بودی که گویند از مرگ
می ترسد در نماز می افزودمی و بیتی چند گفت مضمون آن اینست که باک ندارم از کشته شدن
چون کشته می شوم مسلمان بر هر شق جانبی که باشد هلاک من در رضای ذات خداست و اگر
خواهد خدا برکت کند بر پارهای جسدی که قطع کرده شده است پس نفرین کرد بر ایشان و دعا
کرد و گفت خدایا بشمار ایشان را و بکش ایشان را متفرق و مگذار از ایشان هیچ یکی را
و گویند که اجابت فرمود حق تعالی دعای او را و اکثر حاضران مجلس را در اندک فرصت ببلای قتل مبتلا
گردانید معاویه بن ابی سفیان گوید من در آن واقعه حاضر بودم پدر من مرا بر زمین بخوابانید

از خوف وهیبت دعای وی در میان ایشان شهرت داشت که چون کسی دعای بد کند اگر بروی خود
بر زمین اضطجاع کند دعای در حق وی تاثیر نکند سبحان الله اینچه جهل وعناد است اگر شما از دعای
از چاکران محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم اینچنین می ترسید ولاحظه دار بد چرا از وی نمی ترسید
و بوی ایمان نمی آرید نعم از وی هم می ترسیدند اما شقاوت وعناد نمیگذارد که ایمان آرند نعوذ بالله
من ذلک بعد ازان خبیب را بردار آوردند بر دشمنی نه روی مبارک وی بر جانب مدینه مطهره
باشد واز کعبه منحرف بود گفت مرا ازینچه بهتر حق تعالی فرموده است فاینما تولوا فثم وجه الله
دخود مدینه معظمه قبله حقیقی اوست که رسول الله صلی الله علیه وسلم در انجاست پس گفتند
کفار با وی از دین اسلام باز آ تا خلاص کنیم ترا گفت سبحان رب العزة اگر تمام روی زمین بمن
دهید از دین برنگردم یکجان چیست صد جان فدای آن باد مصرع من جان زبرای دوست میدارم
دوست + گفتند خواهی که محمد علیه السلام بجای تو باشد بر زمین دار و تو سلامت در خانه خود
باشی گفت سبحان الله سوگند نخواهم که خاری در پای مبارک آنحضرت رود و من در خانه باشم وبالجمله
با انواع تخویفات وتشدیدات وتهدیدات خواستند که او را از دین مستقیم برگردانند برنگشت
با همه وی برگشتن قرار نیافت انگاه گفت الهی اینجا بغیر دشمنان کس نمی بینم واز دوستان
هیچکس نیست که پیغام من بحبیب تو برساند خداوندا سلام مرا تو بوی برسان زید بن اسلم
میگوید رضی که من با جمعی در مجلس شریف آنحضرت رسول صلی الله علیه وسلم بودم که ناگاه علامات
وحی بر آن حضرت ظاهر شد بعد ازان فرمود علیه السلام ورحمة الله وفرمود خبیب را قریش
کشتند واین جبرئیل امین است علیه السلام که آمده وسلام او را بمن میرساند پس مشرکان
پس ماندگان پدر را که پدران ایشان کشته شده بودند آواز در دادند وچهل نفر نیزها در
دستها کرده بیایند ودر خبیب می خلانیدند وی بر ضرب اضطراب نمی نمود وحرکت میکرد
تا روی او بجانب قبله آمد وگفت شکر خدا را که گردانید روی مرا بجانب قبله که راضی است
بان مرقاتش خود را و پیغمبر خود را و مؤمنان را اگرچه روی وی بهر حال بجانب قبله حقیقی بود اما
خواست وی تعالی که روی ظاهر و باطن و صورت ومعنی وحقیقت وشریعت جمع کند بعد ازان
یکی ازان اشقیا نیزه بر سینه وی زد چنانکه از پشت وی بیرون رفت پس زبان بکلمه توحید

با شما دو کلمه گویان از این عالم بدان آخرت خرامید رضی الله عنه و ارضاه و چون زید بن دثنه را بپای
دار آوردند وی نیز در ادای صلوة اقتدا بخبیب نمود و گفتار آنچه خبیب گفته بود گفت و کردند با وی نیز آنچه کردند
و گفته‌اند بر روشی که خبیب رضی الله عنه از عالم رفت وی نیز رفت و گویند وی را غلام صفوان بن امیه که
نسطاس نام داشت ساخت و آورده اند که چون خبیب و زید شهادت یافتند ابوسفیان گفت ندیدیم
ما هیچ کس را از اصحاب با اصحاب آن تر تا بکسی از اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم علی محمد و علی اصحاب محمد
چون خبیب را بعد از قتل بر دار گذاشتند و فقیهست و بسوای آن استقبال نشست با آن ساعت دشمن گشت
شد زیاده از آنچه در حق زید کردند و نیز ظاهر گشت که مرتبه خبیب عالی تر و غالب تر بود در درگاه
عزت زیاده از زید بود از تمام ایشان عزت و رفعت وی بیشتر شد و خبیب را چندگاه همچنان
بر دار گذاشتند تا خبر قتل وی در عرب منتشر گردد و حقیقت حال وی بحضرت پیغمبر صلعم بوی
مکشوف شد آنحضرت خطاب کرد باصحاب که هست از شما کسی که برود و خبیب را از دار فرود آرد
و جزای وی بهشت برین باشد زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود التزام آن نمودند و روی
براه آوردند و روز مختفی گشته شب قطع منازل می نمودند تا شبی بتنعیم که خبیب را در آنجا بدار
کشیده بودند رسیدند و چهل کس را در اطراف دار خفته یافتند خبیب را که هستم فرود آوردند
و چهل روز هنوز تازه بود و هنوز خون از جراحتهای وی میچکید و بوی مشک از آن می آمد
زبیر او را بر اسپ بار کرد و هر دو رفیق مراجعت نمودند چون صباح شد قریش خبردار شدند هفتاد
سوار از عقب ایشان روان شدند و بایشان رسیدند زبیر مر خبیب را از پشت اسپ
بر روی زمین نهاد و بر فور زمین او را فرو برد و باین سبب خبیب را بلیع الارض گفته شد و زبیر روی
بکفار کرد و گفت منم زبیر بن العوام و مادر من صفیه بنت عبدالمطلب و این صاحب من مقداد
بن الاسود است با دو شیر که بر بیشه خود میروند و مراتع نه از راه خود رفع سکینه و اگر خواهید بیایند از تیر
شما کنیم و اگر خواهید باز گردید پس کفار از مکه باز گشتند و زبیر و مقداد بملازمت پیغمبر صلعم بمدینه
رسیدند و جبرئیل در مجلس شریف حاضر بود و وی تحسین ایشان آورده و گفت ای محمد ملائکه باین دو یار
تو مباهات میکنند و سریه ابی سلمه ... شهر ... سریه ابی سلمه عبدالله بن الاسد مخزومی
بود که او را با صد و پنجاه کس از مهاجرین و انصار که ابو عبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص

و اسید بن حضیر و ارقم بن ابی الارقم و غیر ایشان و از ایشان بودند به بنی اسد فرستاد و باعث بر ارسال
آنکه خبر رسید که طلیحه و سلمه پسران خویلد تابعان خود را به محاربه آنحضرت ترغیب و تحریض مینمایند و میگویند
که میل بجانب مدینه کرده قصد غارت و تاراج حوالی مدینه نمایند و در روایتی آنکه لشکری جمع کردند
و متوجه مدینه گشتند و در راه پشیمان گشته بمنازل خود برگشتند پس آنحضرت صلعم ابو سلمه را
تعیین فرمود و بوی وصیت کرد که پیش از آنکه ایشان واقف شوند و لشکر جمع کرده بمدینه آیند
بر ایشان ببرد و غارت کند ابو سلمه بطریق سرعت رفته بموضع قطن که آبی است از
آبهای بنی اسد و بعضی گفته‌اند که کوهی است در ناحیه فید رسید و هرچه در آن موضع یافت
از غله و مواشی بی تحاشی غارت کرد و بعضی مردم را که در آنجا بودند اسیر کرد و بعضی گریخته
بقوم خود ملحق گشتند و ایشان از کثرت و شدت اهل اسلام اعلام نمودند قوم بنو اسد بشنیدن
این خبر از منازل خود هر یکی بگوشه بیرون رفتند و ابو سلمه با قوم خود در مساکن ایشان درآمده
غارت کردند و غنایم بدست آوردند و هیچ جنگی واقع نشد و بمدینه نازل گشتند و از غنایم خمس
بیرون کردند و باقی را قسمت نمودند و هر یکی را هفت شتر و چند گوسفند رسید و در روایتی بنو اسد
در برابر ابو سلمه درآمدند و صف بستند و سعد بن ابی وقاص یکی از مشرکان را بکشت و بانگ بر سپاه
اسلام زد که حمله کنید پس ابو سلمه و سائر مسلمانان یکبار حمله آوردند و لشکر کفار را منهزم گردانیدند
و سالماً و غانماً بمدینه نازل گشتند و مدت غیبت ابو سلمه درین سریه ده روز بود و هم برابر این خمس
و ثلثین شهر عبد الله بن انیس را فرستاد تا سفیان بن خالد هذلی را که ساکن عرنه بود و ذکر وی در
قصه سریه رجیع گذشت بقتل آرد و ساحت دین و اسلام را از شر و فساد وی پاک گرداند و باعث
بر آن بود که آن ملعون باعث قتل عاصم بن ثابت و یاران وی و فروختن ایشان و قتل خبیب
گشته بود چنانکه ذکر وی کلک بیان گذشت و با وجود جبلی شر و فساد و آنگاه کرده خواست
که سپاهی ترتیب داده در مقابله رسول خدا صلعم آمده مقاتله نماید قاتله الله چون آنحضرت
رسول رسید عبد الله بن انیس بضم همزه که جهنی انصاری مدنی صحابی بطل شجاع بودند بدفع شر آن شریر
فرستاد عبد الله چون سفیان بن خالد را نمی‌شناخت از حضرت التماس کرد که او را صفت کند
تا او را بآن وصف شناخته قتل نماید فرمود مردی است که چنین و چنین شکل دارد چون او را

به تحقیق از وی پرسی و در حین ملاقات وی شیطان بخاطر تو دهد. آمد و عبدالله بن انیس از آن حضرت
دستوری خواست که هر چه خواهد با وی بگوید و او را بدان لطف کند چنانکه در قتل کعب بن اشرف یهودی
و قتل ابو رافع تاجر حجاز مثل آن مذکور شد پس شمشیر خود برداشت و بعد از قطع منازل به طرف عرنه
رسید سفیان را دید با جمعی به همان صفتی که آنحضرت بیان کرده بود و پیر شناخت او را آن وصف صدق الله و
رسوله و چون نظر سفیان بر عبدالله افتاد و گفت تو از کیستی عبدالله گفت که من مردی
از خزاعه ام و عبدالله خود را خزاعی نموده بود شاید که در آن مصلحتی دیده باشد و گفت سفیان
شنیده ام که تو لشکر از برای قتال محمد آماده می سازی و من می خواهم که در رکاب تو باشم سخنان
خوش آمد بسیار گفتم پس عبدالله تنها بوی در آمد و تیغ بر سر زد سر او را بریده راه مدینه
گرفت و در راه به غاری رسید و مخفی گشت حق جل و علا عنکبوت را فرمان داد تا بر در آن غار تنیده
آن غار را مشابه غار هجرت گردانید چون قوم وی خبردار گشتند در عقب عبدالله شتافتند و هر چند
او را جستند نیافتند پس عبدالله از غار بیرون آمد و روی به مدینه نهاد شب سیر می کرد و
روز پنهان شده در خانه می نشست تا به مدینه رسید و آن سرور او را در مسجد دید و سر آن نامبارک ناپاک
را در زیر پای مبارک انداخت آنحضرت و اصحاب خوش و خرم گشتند و آورده اند که آنحضرت
به عبدالله بن انیس عصای داد و فرمود تکیه کنی با این عصا در بهشت متقیمو و بشارت
به در آمدن بهشت و خرم بدان سست گونه که آن عصا در دست وی بود تا وقت وفات وی
و در حین وفات اهل خود را وصیت کرد تا آن عصا را در کفن وی پیچیده با وی در قبر وی نهادند مدت
غیبت عبدالله بن انیس هیژده روز بود از وقایع سال چهارم که در صفر بر راس است و ثلاثین شهر
بعد از چهار ماه از غزوه احد واقع شد قصه بیر معونه است که آنرا سریة المنذر بن عمرو و سریة القراء
نیز خوانند و بیر معونه موضعی است بلاد هذیل میان مکه و عسفان و قصه آن چنانکه محمد بن اسحاق
و غیر او از ارباب سیر ذکر کرده اند چنان است که ابو براء عامر بن مالک بن جعفر که مشهور به ملاعب
الاسنة بود یعنی بازی کننده بنا نیزها سر انگشت وی بینا بیا بود و از قبیله نجد و بنی عامر
به مدینه منوره آمد و به شرف مجلس شریف سید عالم صلعم مشرف گشت و آنحضرت او را باسلام
دعوت کرد و در رقبه اسلام خود در نیامد و لیکن مدح دین محمدی کرد و گفت من می دانم که دین

شریف ملت تو حنیفیه است گفت که قوم من بسیار اند اگر جمعی از یاران خود همراه من بقبیله
دهی عامر بفرستی شاید که دین شریف ترا قبول کنند و دعوت ترا اجابت نمایند وگویا درین کلام
تمهید عذری از عدم مبادرت باسلام کرد یعنی من نیز خواهم که دعوت ترا اجابت کنم و امر ترا اطاعت
نمایم ولیکن ملاحظه قوم و تمرد ایشان دارم اگر جماعه را بفرستی که ایشان را دعوت کنند شاید که
مسلمان شوند من خود ازان باکی ندارم آنحضرت فرمود که من از اهل نجد ایمن نیستم می ترسم که
قصد ایشان نمایند ابو براء عامر گفت دغدغه بخاطر راه مده که قوم تو در پناه من خواهند بود و من
ایشان را در جوار خود گیرم و نگذارم هیچکس را که با ایشان تعرض کند پس آنحضرت هفتاد کس را
از فقرای اصحاب خود و بقولی چهل و بروایتی سی همراه وی کرد و کار این جماعه آن بود که روز
آب و هیزم میکشیدند بجهت حجرهای ازواج مطهره و بروایتی میفروختند و از بهای آن طعام
میخریدند از برای اصحاب صفه و بروایتی آب شیرین از برای حضرت می آوردند و چون شب در
آمدی بنماز و ذکر و تلاوت قرآن مشغول شدندی و ایشان را قراء صحابه نیز می گفتند و اکثر ایشان از
انصار بودند و بعضی از مهاجران و از اسامی ایشان از آنچه در کتب احادیث و سیر مذکور است
شانزده کس را نوشته اند و ما ذکر آنهای که درین قصه بسبب مذکور اند اکتفا کردیم و امیر گردانید
آنحضرت صلعم برین جماعه منذر بن عمرو را و مکتوبی بسوی رئیس بنی عامر نوشت و با ایشان
داد ابو براء عامر بن مالک را برادرزاده بود عامر بن الطفیل بن مالک که متمرد و مخالف
دین و دشمن اهل اسلام بود برخلاف ابو براء عامر که تمرد و عناد و عداوت با اهل اسلام نداشت
و چون این مسلمانان به بیر معونه فرود آمدند و شتران را بعمرو بن امیه ضمری و حارث بن صمه دادند
که از یاران ایشان بودند تا بچراگاه ببرند و مکتوب آنحضرت را بیاد دیگر دادند که حرام بن ملحان نام
داشت و برادر ام سلیم که خال انس بن مالک بود و از لفظ صحیح بخاری معلوم میشود که مبعوث بجانب بنی عامر
او بود ولیکن ارباب سیر امیر قوم منذر بن عمرو گفته اند شاید که مبعوث بعامه از امیر باشد به تقدیر مکتوب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحرام بن ملحان داده بودند که نزد عامر بن الطفیل برد حرام با دو نفر دیگر روان شد
چون نزدیک قوم ایشان رسید بآن دو نفر گفت همین جا باشید تا من بروم اگر مرا امن
دادند شما هم بیائید و اگر مرا کشتند شما باصحاب ملحق شوید پس حرام نزد ایشان در آمد و گفت

امان میدهید تا برسانم رسالت رسول خدا را صلی الله علیه وسلم پس در اثنای آنکه حدیث میکرد ایشان را
اشارت کردند بمردی که در عقب حرام آمد و نیزه بر وی زد چنانکه از طرف دیگر بیرون آمد پس حرام
خون خود را از روی دست بر روی پاشید و گفت الله اکبر فزت ورب الکعبة یعنی یافتم مقصود را که قتال
است و حصول درجه شهادت است پس عامر بن الطفیل از بنی عامر مدد خواست که بجنگ اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم ابسته بنو عامر چون دانسته بودند که ابو براء مسلمانان
را در جوار خود گرفته است مطلوب عامر بن الطفیل را بسمع قبول نداشتند و گفتند ما نقض جوار
ابو براء قبول نداریم پس تمامه بنی عامر از جنگ مسلمانان آبا آوردند پس عامر بن الطفیل از قبائل
دیگر بنی سلیم و عصیه و رعل و ذکوان کس فرستاده از ایشان استمداد و استعانت خواست و جمعی کثیر فراهم
آورده بجانب بیر معونه روان شده و بالشکر انبوه ایشان را گرد کرد اهل اسلام چون خود را در
گرداب بلا مستغرق دیدند بدرگاه حق بنالیدند و گفتند یا الهی کس نمی بینیم که سلام ما را برسول
تو صلی الله علیه وسلم برساند تو سلام ما را بآن حضرت برسان پس جبرئیل علیه السلام آمد و
سلام آن دردمندان بآنحضرت رسول رسانید حضرت علیهم السلام و در روایت آمده
آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر این کشتگان را با اصحاب رسانید و فرمود که یاران شما شهید
شده شدند از پروردگار تعالی و تقدس سوال کردند که پروردگارا خبر ده از حال ما برادران ما را
راضی شدیم ما از تو و راضی شدی تو از ما و در روایتی آنکه در باب ایشان این آیت نازل شده
بلغوا عنا قومنا انا قد لقینا فرضی عنا و ارضانا این آیت چندگاه در قرآن میخواندند بعد از آن منسوخ
التلاوة شد آمدیم بر سر قصه که مسلمانان با کفار در مقاتله چندان کشش و کوشش نمودند که تمام
اصحاب شهید شدند الا منذر بن عمرو با او گفتند اگر خواهی ترا امان دهیم او امان ایشان را قبول
نکرد و با ایشان مقاتله تا شهید شد و عمرو بن امیه ضمیری و حارثه ضمه که شتر آنها بچراگاه برده
بودند چون باز آمدند و خواستند که بلشکرگاه بیایند مرغان را دیدند که گرد لشکر سر می آشید و غباری
دیگر برانگیخته شده است و سواران کافران ایستاده بر بلندی رفتند و نگاه کردند یاران
و دیدند که همه کشته افتاده اند با یکدیگر گفتند که مصلحت چیست عمرو گفت که مصلحت آنست که پیش
رسول صلعم رویم و حضرت را از این حال خبردار گردانیم حارثه ازین رای ابا نموده و گفت شهادتی

بحد رسیده است وجود آن زخمها مست پس متوجه کفار شده بنیاد مقاتله نمود دو کس از ایشان
بدو زخم زد تا عاقبت مشرکان هر دو را دستگیر کردند و حارث با وجود آنکه از سر خون او در
گذشته بودند باز جنگ آغاز کرد تا دو کس دیگر را بقتل رسانیده و شهید شد و عامر بن الطفیل عمرو
وانگشت و موی پیشانی گرفت آزادش گردانید که مادرش را بنده آزاد می بایست کرد و گذاشتن
عمرو بن امیه حیات کرد و رخصت داد که بمدینه مطهره رود و گفت این یاران خویش را همه میشناسی گفت
آری میشناسم پس برخاست و در میان کشتگان آمد و یک یک را اسم و نسب می پرسید پس
گفت هیچکس هست از یاران تو که درین میان نمی بینی گفت آری عامر بن فهیره مولی ابی بکر
صدیق رضی الله عنهما که درمیان نمی بینم عامر بن الطفیل گفت چگونه مردی بود عمرو گفت
از افاضل ما بود و از اوائل مسلمانان بود گفت چون او را کشته شد دیدمش که بجانب آسمان
می بردند و این عامر بن فهیره در اول غلام برادر مادری عائشه بود که بدست ابوبکر از ایشان
خرید و او را ابوبکر رضی الله عنه آزاد کرده بود و رفیق رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابی بکر
و ثالث ایشان در سفر هجرت بمدینه و قدیم الاسلام بود و اسلام آورد پیش از آنکه آنحضرت در
دار ارقم در آید عجب آنکه این عامر بن طفیل لعین شقی با وجود آنکه این کرامات و برکات از جماعه
از قتل ایشان پشیمان نشد و ایمان نیاورد و شقاوت و عناد بالاتر ازین چه باشد مردی دیگر
از بنی کلاب که وی را جبار بن سلمی می گفتند و در میان این کافران بود و از وی منقول است که گفت که
چون نیزه بر عامر بن فهیره زدم که از طرف دیگر بیرون رفت شنیدم از وی که گفت فزت والله دیدم
وی را بر آسمان بردند و با خود اندیشیدم که مراد ازین سخن که گفت فزت والله چه بود پیش ضحاک
بن سفیان کلابی رفتم و او را خبردار گردانیدم از آن حال گفت مقصودش آن بود که گفت
فزت والله بالجنة و گفتم اسلام بر من عرض کن پس مسلمان شدم و آن حال که از وی دیدم
باعث شد بر اسلام من شنید سبحان الله سعی و جهد آنرا اینحال است که بمشاهده این حال و استماع
این مقال نور اسلام در دل آید و آن بدبخت را هیچ تاثیر نکرد بلکه تواند که با دو شقاوت
و عناد قوی تر شده باشد انما تنذر من اتبع الذکر و خشی الرحمن بالغیب فبشره بمغفرة و اجر
کریم نقل است که ضحاک بن سفیان مکتوبی برسول صلی الله علیه وسلم نوشت مشتمل بر اشعار

از سلام جبار بن سلمی بود آنکه وی دید که عامر بن فهیره را بآسمان می برند حضرت فرمود بدرستیکه ملائکه
جثهٔ او را دفن کردند و روح او را اعلی علیین بردند و در صحیح البخاری آورده که گفت عامر بن الطفیل
دیدم عامر بن فهیره را بعد از قتل که برداشته شد بسوی آسمان تا آنکه نظر میکنم بسوی میان
وی و میان زمین پس فرو نهاده شد بسوی زمین و قسطلانی گفته که در روایت واقدی آمده
که پوشید او را از زمین ندیدند او را مشرکان و آورده اند که ابو براء از آن عذر که برادرزاده
وی نسبت بایاران رسول صلی الله علیه وسلم کرد بغایت متالم و محزون شد و تاسف بسیار
خورد و همین سبب هلاک وی و با عالم آخرت انتقال کرد باز این قسم دیگر است که میگویند ابو براء
شرف دین اسلام و کمال نبوی را دریافت و ایمان نیاورد و انتقال نمود و در ربیعه اسلام نیز آمد آن قتلاء وقت
عامر بن الطفیل را بشنید و این حسان عامر بن مالک است اگرچه اینجا شنیدن مسلمان شد و اینجا دنبال راه زده
و والله الهادی و در روایتی آمده است که ربیعه پسر ابو براء قصد عامر کرد و در انجمن قوم بر وی نیزه زد و بعد
هلاکش رسانید اما هلاک نشد بعد از آن طاعون مثل طاعون شتر برآمد و هم بر بالای اسب مرد و آن
حضرت صلعم دعا کرده بود که اللهم اکفنی عامرا یکی از حماقات ابن الطفیل آن بود که آنحضرت را صلعم
تخییر ساخته بود در سه خصلت که ارباب سهل و سهل زمین نرم را گویند یعنی سگان بوادی تو
باشند و اهل مدر و مدر کلوخ را گویند یعنی اهل بلاد و قری مرا یا من خلیفه تو باشم یا غزا کنم
با اهل غطفان بهزار اشقر و هزار ناقه اشقر و اشقر اسب احمر را گویند و آزاد آدمیان سفید
و سرخ پس فرمود اللهم اکفنی عامرا و چون خبر قتل قراء بآنحضرت رسید بسیار ملول
شد و متالم گشت و در هیچ مصیبت و واقعه این چنین متالم نشد و تا یکماه و بروایتی چهل روز در
قنوت نماز بامداد و بر رعل و ذکوان و عصیه و سایر آن قبائل دعا کرده و در روایت مسلم از انس در دعا
آنحضرت ذکر بنی لحیان نیز واقع شده است و ایشان داخل بیر معونه نیستند بلکه در قضیه
رجیع اند ولیکن بر ایشان نیز دعا کرد استطراداً و صاحب مواهب گفته که خبر هر دو بآنحضرت صلعم
در یک وقت آمد پس دعا کرد بر همه طوائف و قبائل در دعای واحد و در حدیث بخاری ذکر
لحیان است و توجیه همان است و هم درین سال آنحضرت صلعم با جماعهٔ از کبار صحابه مثل ابوبکر
و عمر و علی و طلحه و زبیر از مهاجرین و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سعد بن عباده از انصار بتعزیت

گذار باب سیر کرده اند بمنازل یهود بنی النضیر آمدند و بنو النضیر بفتح نون و کسر ضاد معجمه قبیله ایست کبیر
از قبائل یهود و وقوع این قضیه در سنه اربع است بعد از بیر معونه چنانچه ذکر کرده است آنرا ابن اسحق
و سهیلی گفته که غزوۀ بنی النضیر بعد از شش ماه از واقعه بدر بلکه پیش از احد بود و بخاری نیز قصۀ بنی النضیر
را در آخر ابواب غزوۀ بدر ذکر کرده پیش از ذکر قتل کعب بن الاشرف و الحال را تبع و ذکر غزوۀ احد
و قول ابن اسحق صحیح تر است و چون رسید آنحضرت با اصحاب بمنازل ایشان گفتند یا ابا القاسم
لحظه بنشین تا طعام یافته کنیم ترا و یاران ترا و یهود آنحضرت را پیشتر بکنیت وی میخواندند تا ملزم
نشوند بوجه ذکر اسم شریف که محمد است در کتب و صحائف ایشان پس بنشست آنحضرت صلعم
پشت بدیوار خانه ایشان نهاده پس حیی بن اخطب که از اشد اعادی آنحضرت صلعم از یهود گفت ای
معشر یهود هرگز خلوتی چنین میان شما و محمد نخواهد اتفاق افتاد هیچ از ان نیست که شخصی از
بام خانه سنگی گران بر سر وی زند و هلاک گرداند تا ما از زحمت وجود وی خلاص شویم عمرو بن
جحاش بضم جیم و تخفیف حاء مهمله گفت من باین امر قیام نمایم سلام بن مشکم چندانکه ایشان را
ازین خیال منع کرد و گفت فی الحال او را ازین قصد شما از آسمان خبردار خواهند کرد و این
سبب نقض عهد که در میان ما و اوست خواهد شد ممتنع نشدند و در همان دم که آن شقی سنگی
مهیا بساخت که بزند جبرئیل در رسید و آنحضرت را از کید ایشان آگاه ساخت آنحضرت
بی آنکه یاران را خبر کند بهیئت کسی که قضای حاجت رود برخاسته متوجه مدینه شد یاران
چون دیدند که آمدن آنحضرت دیر کشید برخاستند و از عقب وی روان شدند و بخدمت
رسیدند و آنحضرت ایشان را بر حقیقت حال خبردار گردانید و گفته اند درین واقعه است
نزول این آیت یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمت الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم
ایدیهم فکف ایدیهم عنکم الآیة و چون یهود از غیبت آنحضرت وقوف یافتند کنانه که یکی از
احبار ایشان بود گفت ای قوم میدانید که خدای تعالی محمد را از غدر شما آگاه ساخت ای قوم شما خود را
فریب ندهید که او رسول خداست و خاتم انبیاست و شما طمع داشتید که خاتم انبیا از نسل هارون باشد
حق تعالی این نعمت بهر که خواست داد و سعادت بر در هر که خواست بگشاد و ما هرچه
از توریت خوانده ایم از صفات پیغمبر آخر الزمان در ذات او موجود است و مرا [illegible]

چنان میرسد که وحی حکم بجلای شما خواهد کرد و اکنون مصلحت چنان یکی از دو کار کنید یا صوب
و اولی آنست که بجناب ایمان آرید که صلاح دنیا و آخرت درین ست که ازین دیار بیرون شوید و یا
جزیه قبول کنید تا اموال و اولاد شما محفوظ ماند یهود گفتند که ما اجلا اختیار کنیم و ترک دین نمیتوانیم
نمیتوانیم کرد و بود میان آنحضرت و یهود بنی النضیر عهد و بیعت و در مدینه چون آنحضرت نو منان بود
می گفتند که وی نبی موعود در توریه است و چون روز احد صورت هزیمت بر مسلمانان واقع شد
شک آوردند و حلف کرده با ابی سفیان آنحضرت بعد از آن محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاد
که از دیار من بیرون روید زیرا که شما غدر کردید و در زیستن شما را مهلت است و هر که بعد از ده روز
اینجا باشد گردنش بزنند پس یهود دل بر جلا و وطن نهاده بکار سازی مشغول گشتند و شتران خود
را از صحرا آورده و شتران دیگر بکرایه گرفتند که بیرون روند تا ناگاه فرستاده عبد الله بن سلول
منافقان بودند و بنی النضیر در رسید که ترک اوطان خویش نمایید و در قلاع خویش متمکن شده
بفراغ بال مرفه الحال بنشینید که من با دو هزار کس از مردان کار کرده یار و مددگار شما ام و قبیله
بنی قریظه و حلفای ایشان که بنی غطفان اند بفتح غین معجمه و طاء مهمله مدد و معاون شما خواهند بود
و این مردک منافق از غایت عداوت و حماقت از مقتضای نفاق هم برآمد که اینچنین عداوتی
اظهار کرد و از حماقت خود نفهمید که چندین دلیران قریش در محاربه آنحضرت و اصحابش پای
نیاوردند ایشان و قلعهای ایشان چه خواهد بود باری یهود بسخن این منافق احمق مغرور و مسرور
گشتند و به نزد آنحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرستادند که ما از دیار خود بیرون نمیرویم و هر چه
میتوانی بکن چون این سخن بسمع مبارک سید البشر صلی الله علیه و سلم رسید بآواز بلند تکبیر بر
آورد و یاران نیز موافقت آنحضرت تکبیر گفتند و باشارت آنحضرت بمحاربه غزا مشغول
گشتند پس ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساختند و لوای عقد بدست علی بن ابی طالب داد از مدینه
بیرون آمد و نماز دیگر در فضای منازل بنی النضیر گذارد و دیار ایشان از مدینه مسافه دو میل
است چون یهود سپاه اسلام دیدند ابواب قلاع بستند و دست بجنگ و تیر کشادند و تا وقت
عشا جنگ کردند و چون مومنان نماز عشا گذاردند حضرت با چند کس بمنزل شریف تشریف
آوردند و سایر صحابه را که سردار ایشان ابوبکر بود یا علی علی اختلاف الروایتین تا وقت صبح

بامر یهود داشتغال نموده‌اند و آورده‌اند که خیمهٔ آنحضرت در فضای بنی خطمه زده بودند غرور اکه یکی از
تیراندازان یهود بود تیری انداخت تیری بخیمهٔ آنحضرت رسید از آنجا خیمه را بجای دیگر زدند امیرالمؤمنین
علی در کمین او بود ناگاه دید که شمشیر کشا برهنه در دست با دو کس دیگر بیرون آمد علی مرتضی
بروی حمله کرد و سر شوم او را از تن پلیدش جدا کرده پیش آنحضرت آورد و پس آن
سرهای ایشان را نزد آنحضرت آوردند آنحضرت پانزده شبانروز آنجا عشیره
را در محاصره داشت و ابن ابی منافق و قبایل دیگر با هیچ لشکر یاد بنو النضیر نتوانستند رسید
آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابو لیلا مازنی و عبدالله بن سلام را امر فرمود تا نخیلات یهود
را قطع کنند و در روایتی حرق آمده پس ابولیلا اجود انواع تمر را که آنرا عجوه گویند می برید
و میگفت بریدن این اصعب و اغیظ است بر یهود و عبدالله بن سلام آرزوی آن را قطع
نکرده میگفت که معلوم است که عنقریب متملکات یهود بر اهل اسلام قرار گیرد پس آنچه
بهتر است برای ایشان میگذارم و در روضة الاحباب این چنین نقل کرده که امر فرمود
آنحضرت که درختهای خرمای ایشان را قطع کنید غیر از یک نوع خرما که آنرا عجوه گویند یاران بقطع
مشغول شدند و این روایت منافات دارد با اول که ظاهر عبارت دلالت میکند بر آنکه آنحضرت
حکم کرد بقطع یا حرق مطلق نخیلات مگر آنکه گفته شود که در وقتی آنچنان حکم کرد و وقت دیگر اینچنین
و آورده‌اند که بنو النضیر گفتند که شما مسلمانانید حلال نیست شما را قطع نخیلات و گفتند که
محمد منع میکند از فساد و بیل بقطع نخیل چون حکم میکند پس مسلمانان اختلاف کردند بعضی
گفتند قطع نمی کنیم پس حکم شد با استیصال آثار ایشان نعوذ بالله من غضب الله و رسوله
و اجتناب عزت جل جلاله حکم آمده ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله
ولیخزی الفاسقین و صاحب مواهب از سهیلی نقل میکند که گفت در نفوس بعضی مسلمانان
از قطع نخیل و حکم کردن بدان چیزی راه یافته بود از شک و شبه تا فرستاد خدای تعالی
این آیه را و گفته که لینه لون تمر است ما سوای عجوه و برنی پس در آیت بیان آنست که آنحضرت صلعم
فرمود قطع از نخیل ایشان مگر آنچه قوت ایشان نبود و قطع از عجوه نمی کردند و ازین است
یعنی در قول حق سبحانه ما قطعتم من لینة و نگفت من نخلة علی العموم تنبیه است بر کراهت قطع آنچه

قوت میشود و غذا میگیرد و از دہقانان و دشمنان و صاحب کشاف تفسیر کردہ است لینہ را بنخلہ
و بیضاوی تبعیت وی نمودہ تفسیر لینہ بنخلہ کریمہ و گفت کہ در آیہ دلیل است بر جواز ہدم
دیار کفار و قطع اشجار ایشان اقتضاء بزیادت غیظ ایشان و در صراح گفتہ لینہ نوعی از نخل و در
قاموس گفتہ لون انواع از نخل و دقل آرد و تمر را گویند یا لینت کلام قوم در ہمہ تمام و خالی از اضطرابی
نیست فتدبر و در حدیث بخاری و مسلم از ابن عمر و آمدہ کہ رسول خدا صلعم تحریق کرد نخل بنی النضیر
را و درین قصہ و حادثہ گفتہ است حسان بن ثابت وہان علی سراة بنی لوی حریق بالبویرة مستطیر
بویرہ بضم با و فتح واو نام موضعی است کہ در ان نخل بنی النضیر بود و ظاہرا قطع و تحریق ہر دو بود
والقصہ حق تعالی خوفی در دل بنی النضیر انداخت و رعبی بر ایشان استیلا یافت کہ کسی نزد
حضرت مقدس نبویہ فرستادند کہ ما را بگذارید تا از تو بیرون رویم و پای در غربت وادی نہیم
آنحضرت فرمود کہ امروز ملتمس شما میسر و مقبول نیست مگر آنکہ اسلحہ خود تمام بگذارید و آنچہ از اموال
کہ چہار پایہای شما تواند برداشت ببرید بضرورت و اضطرار بآن رضا و قرار دادند و خانہای خود
را بدست خویش خراب میکردند چنانکہ کریمہ ہو الذی اخرج الذین کفروا من اہل الکتاب من دیارہم
تا قول وی سبحانہ و قذف فی قلوبہم الرعب فاعتبروا یا اولی الابصار از ان یاد میدہد و ششصد
شتر بار کردہ بعضی بطرف شام و گروہی بخیبر و طائفہ بجانب دیگر جلا وطن نمودند و سرگردان شدند
و ساحت دین از لوث شر و فساد ایشان پاک گشت و مصداق ان المدینة تنفی خبثہا کما ینفی الکیر خبث
الحدید بوجود آمد آوردہ اند کہ این مخذولان در وقت بیرون آمدن خود را بیاراستند و دفہا میزدند و
سرود گویان از مدینہ برآمدند و مقصود از شرعیت غزا و جہاد و حکمت تطہیر ساحت دین از شر و فساد
اہل کفار و عناد بود بر مثال بریدن شاخہای مفسد کہ مانع از ثمرہ دادن شاخہای صالح
می کرد و اگر گویند کہ برین وجہ بایست ایشان را قتل کرد تا بآن محو آثار شرک و ختم
مادہ فساد میباشد و در جلا فقط وجود خبث ایشان باقی است جوابش آنکہ چون از ایشان عذری
و بد عہدی واقع شد سزای آن حکم با جلا کردند و آنہای را کہ ایشان بجنگ و قتال آمدند
قتل کردند و چون از قتال باز آمدند باقی را جلا فرمودند و بی قتال حکم بقتال نکردند و چون ہمہ بحکم الہی
است مجال سخن در ان تنگ است و آنچہ گفتہ شد بیان نکتہ و حکمت است در قتل مشرکان و مفسدان

و اصل حکم آنجی ست خواه بقتال یا با جلاء و باقی اموال و جهات و ضیاع و عقار و منقولات و محصولات
داخل فی نمی شود و فی آنچه بدست آید از اموال کفار حربی بی وا ستیلا و غنیمت آنرا گویند که بجنگ و قتال
بدست آید این اصطلاح خاصه ایست میان ارباب سیر و گاهی هر یک بمعنی دیگر نیز بیاید و این همه
داخل خالص شریفه شد و خمس و قسمت بآن راه نیافت و آنحضرت این اموال و فدک و مثال آنرا
خرج خود و قوت اهل و عیال و نوائب حوائج مسلمانان می ساخت و برای سعد و معاذ سهمی ست
دیگر گویند که اسلحه بنی النضیر پنجاه زره و پنجاه خود و سی و چهل شمشیر و از آن هر چیز بر کسی که
سزاوار ست می بخشید نقل ست که از وقت تشریف آوردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه مهاجران
در خانه انصار نزول نموده و مستقر و فرسوده اخوت مسلوک میداشتند و انصار بجمیع وجوه از ایشان
خبر دار بودند و در اموال و بساتین و سائر اشیاء ایشان را شریک میساختند بلکه یکی از ایشان
اگر زنان متعدد داشت بعضی از آنها را از خود جدا ساخته بیار خود میداد و چون اموال
بنی النضیر بحضرت مقرر گشت آنحضرت انصار را دعا کرد و ثنا نمود و طریقه احسان و امداد و ا
ایشانرا که نسبت به مهاجران کردند وظیفه شکرگزاری بجا آورد بعد از آن گفت ای معاشر انصار
اگر خواهید این اموال بنی النضیر که حق تعالی بما ارزانی داشته بر شما تقسیم کنیم و مهاجران
بدستور سابق در مساکن شما ساکن باشند و اگر خواهید این اموال را خاصه بمهاجران دهیم و
ایشان از منازل شما برآیند و ایشانرا علیحده منازل تعیین نمائیم تا ایشان بکفایت امور
معاش پردازند و از شما مستغنی باشند و شما را از مؤنت ایشان تخفیفی حاصل شود سعد بن
معاذ و سعد بن عباده که رئیس و اکابر قوم بودند گفتند یا رسول الله مامول ما آنست که این
اموال را بفقراء مهاجرین قسمت فرمائی که ایشان بنابر محبت دین خانمان و ضیاع و عقار و اقارب
و عشائر خود را گذاشته غربت اختیار کردند و ایشان همچنان بر طریقه سابقه در منازل
ما متمکن و مستقر باشند که خیر و جمعیت و روشنائی در منازل ما ببرکت وجود ایشان ست چون این
و نیکبخت این را معروض حضرت گردانیدند و باقی انصار نیز در همین اختیار تابع ایشان شدند
خواجه علیه الصلوة والسلام ازین سخن محظوظ و خوشحال شد و ایشان را بدعای خیر مشمول و مخصوص
گردانیده گفت اللهم ارحم الانصار و ابناء الانصار و ابناء ابناء الانصار بعد از آن اموال بنی النضیر

ابن عباس آمده که آنحضرت فرمود که هیچ کس نبود بعد ابوطالب که نیکوکارتر بود با من ازین زن بدرستیکه من
پیراهن خود را پوشانیدم تا حلهای بهشت پوشیده بود وی گرد و در قبر وی تکیه نمودم تا از بلای فشار قبر
نجات یابد و در روایت انس بن مالک آمده که چون فاطمه بنت اسد فوت کرد آنحضرت بر وی درآمد و بر سر وی
بنشست و فرمود یا امی بعد امی و ثنا بر وی گفت و پیراهن مبارک خود را کفن وی
ساخت و بفرمود تا اسامه بن زید و ابو ایوب انصاری و عمر بن الخطاب را فرمود تا برای وی قبر
کندند و لحد او را بدست مبارک خود ... و بدست مبارک خود خاک را بیرون آورد و چون
از فراغ در لحد درآمد و فرمود الله الذی یحیی و یمیت و هو حی لا یموت اغفر لامی فاطمه بنت
اسد و وسع علیها مدخلها بحق نبیک و الانبیاء قبلی فانک ارحم الراحمین و چهار تکبیر خواند و در لحد
درآورد و عباس و ابوبکر صدیق رضی الله عنهما نیز با وی بودند و از عبدالله بن عمر آورده اند
که آنحضرت در قبر هیچ کس در نیامد الا پنج نفر سه زن و دو مرد قبر خدیجه در مکه و چهار دیگر در مدینه
یکی او و دیگر آن کودک را که در حجر تربیت آنحضرت پرورش یافته بود عبدالله المزنی که او را ذوالبجادین
گویند و دیگر ام رومان که مادر عائشه بود و قبر فاطمه بنت اسد رضی الله عنهم اجمعین و هم درین سال
در اربع شعبان به ریحانه رسول و نور دیده بتول امام شهید سعید ابو عبدالله حسین متولد شد
و حامله شد و بار گرفت فاطمه زهرا بحسین از ولادت حسن به پنجاه شب و نبود زهرا آنچه بآن ملاقات
زنان را از حیض و نفاس و ازینها تسمیه کرده شده است به بتول زهرا و هم درین سال غزوه بدر موعد
واقع شد و آن را بدر صغری نیز گویند و سبب آن اتفاق آن بود که ابوسفیان در حین مراجعت از احد
با مسلمانان گفته بود که وعده جنگ ما با شما سال آینده در بدر است عمر فاروق باذن آنحضرت
صلی الله علیه و سلم گفت نعم ان شاء الله تعالی و در بعضی روایات آمده که بعضی از اصحاب گفتند
و از ظاهر عبارت بیضاوی مفهوم میگردد که آنحضرت فرمود نعم پس سال دیگر که موعود بود ابوسفیان
در ترتیب اسباب جنگ و در تهیه اسباب قتال مشغول گشت و قریش را از خروج مکه تحریض و
ترغیب نمود و لیکن تکلف میکرد و تحمل نمود تا مردم نگویند که ترسید و نعیم بن مسعود را که آمده بود نعیم بن
مسعود اشجعی که از مدینه بمکه آمده بود قریش را از شوکت لشکر اسلام و ساختگی اسباب قتال که درین
سال بود خبر داد و گفته مدینه چنان از لشکر پر شده است که گویا نمانده است ابوسفیان

با وی ملاقات کرد و گفت در غزوهٔ احد وعده نمودی با محمد جنگیدن بود اما امسال در بلاد ما قحط و غلای است
و چهار پایان را در صحرا علف نیست و اگر چنانکه به مدینه مراجعت نمائی و محمد و اصحاب او را از تعرض تماشای
از سر آمدن بجنگ باز داری تا خلاف وعده در عهد از جانب ایشان متحقق گردد بیست شتر سالمه
قبول کردم که بتو بدهم نعیم به مدینه رفت و سخن و را انتشار شد و چنان نمود که بعمره رفته بودم و از کشاف
معلوم میشود و کرده فی الواقع بعمره رفته بود و لشکر اسلام را از خروج لشکر قریش و کثرت و شوکت ایشان
خبر داد و گفت مصلحت چنان مینماید که از مدینه مطهره بیرون نروید که گمان من آنست که اگر با ایشان
مقاتله کنید یکی از شما بسلامت بیرون نیاید مگر کسیکه فرار کند مسلمانان نعیم را تصدیق نمودند و خروج
را مکروه داشتند تا گمان چنان شد که هیچکس برای این غزوه بیرون نخواهد آمد و این خبر بسمع شریف
رسید و خوف اصحاب را معلوم کرد و گمان برد که هیچ یکی از ایشان بیرون نخواهد آمد اما ابوبکر صدیق
و عمر فاروق رضی الله عنهما بملازمت آمدند و مقدمات گفتند که آن سرور مسرور شد و فرمود سوگند
بدان خدای که جان محمد بدست قدرت اوست که بجنگ بیرون میروم اگرچه یک کس با من
موافقت درین غزوه ننماید چون آنحضرت صلعم این سخن فرمود مسلمانان خوشدل شدند و خوف
و وسوسه که شیطان در دل ایشان انداخته بود زائل شد و قوت و شوکت در باطن ایشان مستولی
گشت و بخروج عازم و جازم گشتند پس عبدالله رواحه را در مدینه مطهره خلیفه ساخت و رایت بعلی
مرتضی کرم الله وجهه داد و با هزار و پانصد مرد مردانه بیرون آمد اینچنین است در کتب سیر و صاحب
کشاف سبعین گفته و بعضا وی متابعت وی کرده و این سخن با قطع نظر از صحت روایت از حقیقت
بعید است که در چنین واقعه هفتاد کس برآیند مگر آنکه ابتدای خروج با سبعین باشند و بعد از آن
دیگران اتباع کرده باشند و گویند که درین لشکر ده اسپ بیش نبود و مسلمانان اموال تجارت
فراوان برداشتند به بدر آمده نزول کردند و هشت روز آنجا اقامت نمودند و امتعه را
بهای تمام فروختند تا یکدرهم را دو درهم حاصل شد و با نهایت سرور و حضور به مدینه با سکینه
مراجعت نمودند و با مشرکان تلاقی و تقابل اتفاق نیفتاد و این آیت کریمه نازل در انجا شده

الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا وقالوا حسبنا الله
ونعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء الآیة و گویند که ابوسفیان

با هزار و دو کس از اهل مکه بیرون آمدند پنجاه اسپ در ان بود و بمر الظهران که بر مسافت یک منزلی
مکه است رسید و باز گشت ببهانه آنکه امسال خشک است و علف برای دواب و شیر برای مردم پیدا نیست
و حصول رعب و خوف بجهت شوکت و مکنت لشکر اسلام بود و صفوان بن امیه با ابوسفیان گفت که
انچه بود که با محمد و اصحاب وی وعده جنگ کردی و تقدیم کشتی و ایشان بر ما دلیر گشتند آن گاه
بتهیه اسباب حرب خندق مشغول گشتند چنانکه مشروح گردد و اهل مکه این سفر را جیش
السویق نام کردند بجهت آنکه طعامی نداشتند که بآن تغذی نمایند و طعنه میزدند اهل مکه با ابوسفیان
با ابوسفیان گفتند که شما برای همین سویق خوردن رفته بودید و چون گریختند سویق را در راه انداخته
رفتند و هم درین سال مردی با زنی یهود و یهودیه زنا کرد و پیش آنحضرت صلعم آمدند بگمان آنکه شریعت محمدی حکم رجم نبرد و گرد
ظاهر آنها ذلی بودند گفته باشند که ما بدین فتوی عمل کنیم و در توریت حکم زنا آنست که زانی و زانیه را
روی سیاه گردانند و بازگونه بر دراز گوشی نشانند و گرد شهر بگردانند آنحضرت فرمود
الیهود دروغ گفتند حکم زانی و زانیه در توریت نیز رجم است و قرآن و توریت هر دو درین حکم
موافق اند و عبدالله بن سلام که از احبار یهود بود و در ابتدای قدوم رسول خدا صلی الله
علیه وسلم بمدینه ایمان آورد و نیز تکذیب ایشان کرد حضرت فرمود تا توریت حاضر آوردند
یهودی را میخواند چون بآیت رجم رسید دست خود را بآیت رجم نهاد و آیت را بپوشید عبدالله
بن سلام گفت دست خود را بردار چون دست برداشت آیه رجم لائح شد ابن سلام آنرا
خواند و آن زانی را سنگسار ساختند و درین سال آنحضرت صلعم زید بن ثابت را امر فرمود
تا تعلم خط توریت نماید تا ما را از ایشان در رسائل و مکاتیب تحریف و تبدیل در وجود نیاید
پس در پانزده روز آنرا بیاموخت کذا فی روضة الاحباب و گویا این امر بزید بتعلیم توریت
ناشی از همین قصه رجم شد اما در حدیث دیگر اینچنین آمده که فرمود آنحضرت بزید بن ثابت که یهود
بجانب ما چیزی می نویسند و ما نیز بجانب ایشان مینویسیم و میترسیم که یهودی که خط بنویسد
و خط ایشان بخواند ایمن نیستم از ایشان و اعتماد نداریم بر دیانت ایشان که چه مینویسند
و چه میخوانند بیاموز تو خط و کتابت ایشانرا تا ایمن گردیم از مکر و تلبیس ایشان پس آموخت
زید خط و کتابت را در پانزده روز و هم درین سال واقعه سرقه طعمه بن ابیرق است که از بنی ظفر

بود که زرهی از خانهٔ قتادة بن نعمان انصاری که همسایهٔ او بود دزدید و در انبان آرد نهاده بود و آرد
از راه رخنهٔ که در انبان بود و تنها بر زمین ریختن گرفت پس ترسید که حال فاش گردد ولی برفت پس آنرا در
خانهٔ زید بن السمین یهودی انداخت و در روایتی آمده که پیش زید بن السمین یهودی بود دیگری نهاد پس یهودیان
سپردند و نشانهٔ آرد تا بخانهٔ او بیرون آمد و زره او را در منزل یهودی یافتند و مواخذه در آوردند یهودی
گفت که این عمل طعمه است که در خانهٔ من آورده انداخته است یا گفت که پیش من امانت گذاشته
و جماعتی از یهود برین گواهی دادند پس قتادة و برادر او پیش طعمه آمدند و گفتند که تو این کار کرده
طعمه منکر شد و قوم وی با وی بودند و آنکه بسیار الحاح کردند در باب طعمه عادت مدد وی داشتند نزد آنحضرت
آمدند و گفتند که طعمه ازین خیانت بری است و گناه از جانب یهودی است و خیال کردند چون طعمه
مسلمان است آنحضرت حمایت وی خواهد کرد آنحضرت قصد کرد که یهودی را متهم گرداند پس آیت نازل شد
انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اراک الله ولا تکن للخائنین خصیما پس آنحضرت را
معلوم شد که گناه از طعمه است پس دست ازین عمل باز داشت طعمه را بر طعمه امر شنیع بود
پس بگریخت و بمکه رفت و در آنجا نیز دزدی آورد که مردم بدان واقف شدند و او را بقتل
آوردند و در روایتی آمده که دیواری را نقب کرد و آن دیوار بروی افتاد و بمرد و صاحب کشاف
گفته که مرتد شد بعد از آن در کار دزدی بماند و در روایتی از آنجا نیز گریخت و در کشتی در آمد در کشتی
نیز کیسه بزد پس وی را بدریا انداختند و ازینجا معلوم شد که عادت دزدی از وی رست
نرفت منع نمی کنند و جان و سر درین کار می رود و اکثر گناهان و عادتهای زشت همین حال
دارد و هم درین سال بقول مشهور و بقولی در سال ششم و بقولی در سال هشتم و در بعضی
این قول را ترجیح کرده اند تحریم خمر واقع شد و گفته اند که اول آیتی که در باب خمر آمد این آیت بود
ومن ثمرات النخیل والاعناب تتخذون منه سکرا ورزقا حسنا و درین آیت اباحت عام بود که مردم بخوردن
آن اشتغال داشتند مگر بعضی از صحابه که بکمال عقل و وفور رای آراسته بودند بنابر مفاسدی که
بران مترتب باشد نخوردند چنانکه ابوبکر صدیق و عثمان بن عفان که در جاهلیت و اسلام هرگز از آن کار
نکردند بعد از آن این آیت آمد یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس و
اثمهما اکبر من نفعهما و آنحضرت فرمود که مقدمهٔ تحریم خمر است و چون این آیت بمردم رسید بعضی

مکسوره در آخر عین مهمله نام آبی است مر بنی خزاعه را و این را غزوه بنی المصطلق بضم میم و سکون
صاد مهمله و کسر لام و در آخر قاف نیز گویند و این لقب ایشان است که نام ایشان جذیمه بن سعد بن عمرو است و بطنی است
از خزاعه و مصطلق آواز خوش را گویند و وقوع این غزوه در روز دوشنبه بعد از دو شبی که گذشته بود از شعبان
سنه خمس و ابن اسحٰق گفته سنه ست است و موسی بن عقبه گفته سنه اربع و گفته اند که این سهو قلم است که بجای
خمس اربع نوشته و مختار آنست که در سنه خمس است و سبب وقوع این غزوه آنست که حارث
بن ابی ضرار که رئیس این قوم بود دعوت کرد بعضی از قبائل عرب را تا بجنگ آنحضرت صلعم اجتماع نمایند
چون این بآن حضرت رسید بریده بن الحصیب اسلمی را بجا و مدا و معامله بصیغه دقیقه فیر که مسمای بے
شعور راست بجانب آنجماعه فرستاد تا خبر تحقیق بیارد و اذن داد که هرچه مقتضای وقت افتد بحکم
الحرب خدعة با ایشان بگوید پس رفت بریده نزد آنجماعه و گفت شنیده شده است که شما اراده
جنگ با محمد است اگر این خبر مطابق واقع است من شما را معاونت نمایم و با شما در جنگ با وی یک
باشم آنجماعه بریده را شرائط تکریم و تبجیل بجای آوردند و گفتند ما را داعیه حرب با محمد صلعم است
بریده گفت پس اجازت دهید مرا تا بروم و مردم خود را فراهم آورده و ساخته کرده بیایم بریده
بهانه از میان ایشان برآمد و حقیقت حال معروض جناب مقدس آنحضرت ساخت پس آنحضرت
کارسازی لشکر خود و بیرون آمد زید بن حارثه را در مدینه خلیفه ساخت و علم مهاجران با علی مرتضی
کرم الله وجهه داد و در روایتی آمده که با ابوبکر صدیق داد و در روایت انصار را با سعد بن عباده
داد و عمر بن الخطاب را بر مقدمه لشکر تعیین نمود و درین لشکر سی اسپ بود و از مهاجران ده و بیست
از انصار و بسیاری از منافقان بطمع غنیمت و حطام دنیا با لشکر مسلمانان موافقت کردند و در راه جاسوسی
را از کافران گرفتند و خبر لشکر ایشان پرسیدند نگفت منکر شد بعد از آن تهدید بسیار اعتراف نمود
پس باذن حضرت رسالت او را قتل کردند و چون رسید بحارث خبر توجه آنحضرت با لشکر اسلام و سبب
وی رعبی از آن در دل بنی المصطلق افتاد و مردم بسیار که از اطراف و اکناف بر حارث
بن ضرار مجتمع گشته بودند متفرق گشتند و هر یک بمنازل خود برگشته رفتند و بر حارث غیر
از بنی المصطلق کسی دیگر نماند و آنحضرت رفته بر چاه مریسیع نزول کرده و درین سفر از
امهات المؤمنین بی بی عائشه صدیقه و ام سلمه رضی الله عنهما همراه بودند و کفار شیر تشنه لشکر داده

در میان ایشان مقاتله شد و چون از جانبین صفها راست شد عمر رضی الله عنه حکم شد که ندا در دهد
که بگویید لا اله الا الله محمد رسول الله تا دماء و اموال شما محفوظ ماند چون ایشان امتناع نمودند لشکر
اسلام بیکبار بر ایشان حمله آوردند در حمله اول صاحب لوای مشرکان بقتل رسانیدند و شکست به
ایشان افتاد و ده نفر از ایشان کشته شد و باقی همه از زنان و مردان و اطفال اسیر ساختند و غنیمت بسیار از
دواب و نعم و سیاره بدست آمد و از مسلمانان یک کس شهید شد و در حدیث صحیح البخاری الذین هم
بیشتر و کر آنحضرت غارت زد بر ایشان در وقت غفلت و انعام ایشان آب میخوردند ملیس نقل کرده
مقاتله نبوده است کرد و زاری بر آوردند که بعد از اطفاء نائره حرب شخصی از بنی المصطلق آمد و بشرف
اسلام مشرف شد و گفت که ما درین جنگ مردان سفید جامه را با اسپان ابلق سوار در میان
لشکر اسلام مشاهده میکردیم که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم و جویریه که یکی از امهات المؤمنین
است از اسیران این غزوه بوده و دختر رئیس حارث بن ضرار بود و عائشه میگوید رضی که بعد از آنکه
آنحضرت از قسمت غنائم و سبایا فارغ شده بر سر آبی با من نشسته بود ناگاه جویریه بنت حارث
بن ضرار که زنی بود بسیار شیرین و ملیح و صاحب حسن و جمال هر که او را بدیدی فریفته او شدی
در رسید آتش غیرت در دل من افتاد که مبادا آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوی مائل گردد و ویرا
از ازواج خودش درآرد و در آخر چنان شد و چون درآمد جویریه اول سخن وی این بود که گفت
یا رسول الله مسلمان آمده ام و اشهد ان لا اله الا الله و انک رسوله و گفت من دختر حارث بن ابی ضرارم
سید و پیشوای این قبیله ام اکنون بدست لشکر اسلام اسیر و در سهم ثابت قیس افتاده ام
و مرا مکاتب گردانید بدست مالی که طاقت ادای آن ندارم امیدوارم که مرا اعانت فرمائی که ادا
نجم کتابت توانم کرد فرمود چنین کنم و ازین بهتر با تو عمل کنم گفت یا رسول الله بهتر ازین چه خواهد بود
فرمود نجم کتابت ترا بدهم و ترا بنفس در حباله نکاح خود آورم پس نزد ثابت بن قیس کس
فرستاد و نجم کتابتش تسلیم او نمود بعد از اعتاق نکاحش کرد و صحابه عظام چون بر حقیقت حال
اطلاع یافتند با هم گفتند شنیدید که اقربای حرم سید کائنات صلی الله علیه وسلم چرا اسیر و قید
رقیت ما مقید باشند پس همه را آزاد کردند و گویند مجموع سبایا بنی المصطلق از صد و نود و
بیشتر بود عائشه گوید رضی ندانم هیچ زنی را که خیر و برکت وی بزرگتر از جویریه باشد می آرند

از جویریه که گفت پیش از رسیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر قبیله ما در سه روز خواب دیدم که گویا که ماه
از جانب یثرب نزول میکند و می آید تا در کنار من می افتد و این خواب را به هیچ کس نگفتم تا شد آنچه
شد. و نام جویریه رضی الله عنها پیش از سبی بره بمعنی نیکوکار بود خواجه عالم صلعم او را جویریه نام
نهاد و این بنا بر عادت شریفه وی بود که نامها را تغییر میداد اگرچه نام نیک بود ولیکن کراهت بسبب
از آن جهت بود که شاید گویند درین خانه بره هست جواب شنیدند که نی درخانه بره نیست و چنانکه
در مصطلح و بسیار مانند این فرموده و درین غزوه گفت آن منافق ملعون بو الفضول سردار منافقان
عبدالله بن ابی ابن سلول لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل و تحقیر و تذلیل کرد
مسلمانان را منشأ این آن بود که میان سنان بکسر سین بن وبر بفتح واو و سکون موحده جهنی
حلیف عمرو بن عوف بود از خزرج و میان جهجاه بفتح جیم بن سعید غفاری که اجیر عمر بن الخطاب بود
بر چشمه مریسیع جری و نزاع واقع شد و آنچنان بود که هر دو شخص دلو در چاه فرو گذاشته بودند و آن
هر دو دلو مشتبه و ملتبس گشته یکی از آن دو دلو برآمد سنان گفت این دلو من است جهجاه گفت
دلو من میگویند که در واقع دلو سنان بود و نزاع بآن انجامید که جهجاه مشتی بر روی سنان زد
که خون از روی روان شد پس سنان چون حلیف انصار بود استغاثه بانصار کرد و جهجاه دست
بمهاجرین آورد پس هر دو جانب جماعتی برآمدند سلاحها کشیده و نزدیک بود که نایره فتنه بلند
گردد پس گروهی از مهاجرین سنان را خواستند که از حق خود درگذرد و سنان بالتماس ایشان از حق خود
درگذشت این خبر بعبدالله بن ابی منافق رسید و سابقا مذکور شد که درین غزوه منافقان نیز
همراه بودند و این منافق نیز از قبیله انصار بود و چون شنید که جهجاه که انتساب بمهاجران داشت
با سنان که حلیف انصار بود چنین معامله کرد رگ نفاق و عداوت او برسول خدا جنبید
با جماعه از منافقان که در مجلس وی نشسته بودند گفت این قدر رفت و گفت که مهاجران را دست
داده است بواسطه ما است و منازعه و جدال آن با ما آنچنین میسازند و نمیکنند مثل ما و مثل ایشان آنچنان است
که گفته اند سمن کلبک یاکلک فربه گردان سگ خود را تا بخورد ترا و گفت اگر بمدینه بازگردیم بیرون
بیرون آید آنکه عزیزتر است آنکه خوارتر است چنانکه در قرآن مجید حکایت میفرماید یقولون لئن رجعنا الی
المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل و مراد باعز ذات ناپاک خود را داشته و باذل ذات بابرکات

رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و تحمل کرد مراد با عز خود را و تابعان خود داشته باشد و با ذل آنحضرت
و یاران او را اراده نموده چنانکه قول وی سبحانه در رد وی آمده و لله العزة ولرسوله وللمؤمنین ولکن
المنافقین لا یعلمون اذل ذلیلان است والله اعلم و زید بن ارقم انصاری در آن مجلس که آن ملعون این
نوع سخنان میگفت حاضر بود پس بخدمت شریف آنحضرت آمد و آنچه شنیده بود نقل کرد اکابر صحابه
مثل ابوبکر صدیق و عمر فاروق و غیر ایشان رضی الله عنهم اجمعین در مجلس شریف آنحضرت حاضر بودند
آنحضرت قول زید را متعجب انگاشتن داشت و فرمود شاید که در استماع خطا کرده باشی ای پسر چنین سخن ورا
مرو یقسم باشد پس این سخن این منافق در میان لشکر اسلام فاش شد و جمعی از انصار زید بن ارقم را سرزنش
کردند که بسیار قوم در دروغی نسبتی زید گفت والله من این سخن از وی شنیده ام و امید دارم که حق
سبحانه در این باب وحی به پیغمبر خود فرستد عمر رضی گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق بزنم
آنحضرت فرمود اگر او را بکشیم مردم بگویند که محمد اصحاب خود را میکشد پس حکم کرد آنحضرت خلق را که
کوچ کنند با وجود حرارت هوا و شدت آن و مقصود آن بود که مردم در منافقین خوض نکنند و این
گفتگو فراموش کنند پس اسید بن حضیر گفت یا رسول الله چه واقع شد که در چنین طور وقتی کوچ کردی فرمود
بخبر رسیده است که صاحب شما یعنی عبد الله بن ابی چه گفته است اسید گفت یا رسول الله اگر
خواهی او را از مدینه بیرون کن که اعز تویی و اذل وی و عزت مر خدا راست و مر رسول او را و مؤمنان
را آنگاه گفت یا رسول الله با وی رفق و مدارا کن که پیش از تشریف آوردن تو مردم مدینه اتفاق
کرده بودند که تاج ریاست مدینه بسر وی نهند و پادشاه و امیر مدینه سازند و قدوم آوردن تو
سبب سلب امارت و حکومت او شد پس حسد و نفاق او بدین میدارد که این هذیانات میگوید
بعضی از انصار از مجلس شریف آمده این حکایات را بآن منافق گفتند که این نوع سخنان از تو
نزد آنحضرت میگذارند اگر گفته بیا اعتذار کن و اگر نگفته بیا انکار کن و سوگند بخور [illegible] دروغ
نگوید که قرآن در شان تو نازل خواهد شد پس آن منافق آمد و سوگند بدروغ خورد که من هیچ
از آن سخنان که زید میگوید نگفته ام و زید بدروغ رسانیده است زید میگوید بسیار ملول شدم و
شرمسار گشتم [illegible] منافق گردید پس عبادة بن الصامت بر عبد الله آمده سرزنش نمود و گفت برخیز
نزد آنحضرت بیا تا برای تو استغفار کند آن سیاه باطن کودن دل گردن خود بپیچید انگه گفت ای

آیت آمد واذا قیل لهم یستغفر لکم رسول الله لووا روسهم ورایتهم یصدون وهم مستکبرون و در روایت
است که عبدالله بن ابی منافق را پسری بود مسلمان و موحد و مخلص و محب درگاه و چون در حین
مراجعت مسلمانان بوادی عقیق رسیدند آن پسر رفت و بر سر راه ایستاد تا پدر او رسید و خواست تا
بشهر در آید عنان اسپش را گرفت و باز داشت و گفت بخدا سوگند ترا نمیگذارم که بشهر در آیی تا زمانی که پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم اذن نکند و بگویی که اعز بنی آدم اوست و اذل اهل عالم توئی هر کس که اینحال میدید تعجب می کرد
چون آنحضرت رسید دید که پدر آویخته و منع میکند از در آمدن بمدینه مطهره و پدر پسر میگوید وانا اذل من الصبیان
وانا اذل من النساء و او همچنان مانع است پس آنحضرت فرمود بگذار او را که در آید پس عبدالله از سر وی
گذشت و آورده اند که در حین مراجعت از غزوه بنی المصطلق که نزدیک بمدینه مطهره رسیده بودند بادی عظیم
وزید ناگاه گمان بردند که شاید اعدا بجانب مدینه مطهره تاختند و نهب و غارت آن آمده آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود ترا باد که مدینه مکرمه ما محروسست از آفات و مخافات و هیچ گوشه و نقبه وی خالی از ملکی
نیست که نگهبانست و محافظت موکل است ولیکن امروز منافقی عظیم النفاق مرده و آن زید بن رفاعه
بود و دوست عبدالله بن ابی و خرابی عظیم بسبب فوت وی باین منافق رسید چه این مرده و با هم صحبت و خلط
داشتند همچنین است لفظ حدیث و این معلوم نمیشود که گمان صحابه بسبب وزیدن این باد بوجود
اعدا و نهب و غارت مدینه از کجا ناشی شده و نیز وزیدن این باد بجهت مردن منافق چه علاقه است
والله اعلم و غیبت آنحضرت درین غزوه بیست و هشت روز بود و هم درین سال نازل شد آیه تیمم و در
صحیحین از حدیث عائشه رضی الله عنها آمده که گفت بیرون آمدیم با رسول خدا صلی الله علیه وسلم در بعضی
اسفار پس ذکر کرد حدیث تیمم را و در مواهب لدنیه میگوید که در فتح الباری گفته که ابن عبد البر در
تمهید گفته که نزول آن در غزوه بنی المصطلق بود که غزوه مریسیع است و جزم کرده است بآن در
استذکار و سبقت کرده بسوی آن ابن سعد و ابن حبان و در روضة الاحباب میگوید
بدانکه نوبتی دیگر همین سفر یا در سفری دیگر از پس گردن بند عائشه گم شده در نزدیکی مدینه
و آن در منزل صلصل بود بر دو میل در قریب مدینه و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجهت
آن در آن منزل توقف نمود تا آن گم شده را بیابند و در آن منزل آب نبود و مردم آب
با خود نداشتند و نزدیک بآن رسید که نماز فوت شود پس مردم نزد ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفتند و از نا

رضی الله عنها شکایت کردند که بواسطهٔ او مردم درین بادیه افتادند ابوبکر نزد عائشه آمد پیغمبر علیه السلام
سر مبارک خود در کنار وی نهاده بخواب رفته بود پس صدیق با صدیقه عتاب آغاز کرد و درشتی
نمود و دست خود را نیزه وار بر تهیگاه وی میزد و عائشه را مجال جنبیدن نبود تا آنحضرت
از خواب بیدار شوند و چون بامداد کردند و آب نبود که وضو ساخته ادای فرض نمایند پس حق تعالی
ملیامن خویش آیت تیمم فرستاد و لشکر اهل اسلام نماز بامداد به تیمم بگزاردند و اسید بن حضیر گفت
ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر این نه اول برکت شماست ای آل ابوبکر پیشینه برکات شما
بمومنان بسیار رسیده است عائشه گوید رضی الله عنها بعد از آنکه شتر آنرا برانگیختند گردن بند
از زیر شتر برآمد گویا حکمت الهی درینجا بود همین بود که حکمی از احکام شرع که دران تسهیل و تیسیر
مسلمانان است وقوع یابد و هم درین غزوهٔ بنی المصطلق چون مسلمانان را برده گرفتند و شهوت برایشان
غلبه کرد و عزوبت نیز دشوار آمد بطریق ملک یمین ازان سبایا تصرف میکردند و عزل میکردند عزل افگندن
منی بیرون فرج زن است تا بار نگیرد و با خود گفتند که ما عزل میکنیم و رسول خدا در میان ماست و از وی
نمی پرسیم پس سوال کردند ازان سرور که عزل جائز است یا نه جواب داد آنحضرت علیه السلام
که شما عزل کنید یا نکنید هرچه پیدا شدنی است پیدا خواهد شد و ازینجا هم معنی اباحت مفهوم میگردد
و هم حرمت و مذهب در فقه آنچنان قرار یافت که عزل در امه جائز است و در حره جائز نیست
مگر باذن وی و در جاریهٔ منکوحه مروی است که جائز نیست مگر باذن مولی و هم درین سال در این
غزوه قصهٔ افک ام المومنین عائشه رضی الله عنها واقع شد افک بکسر و فتح بمعنی کذب است و بعضی
گفته اند افک دروغ مبالغ کامل و بعضی گفته اند افک بهتان و بمعنی صرف دگر دانیدن نیز آمده و در
کذب نیز صرف هی است از وجهش و قصهٔ افک عائشه از غرائب قصه هاست که غصه خون در جگر
می افگند و آب میگرداند و در صحیح البخاری این قصه را در مواضع متعدده آورده یکی در کتاب
غزوات است که ترجمه کرده شد و اگر زیادتی و خلافی از باب دیگر در نظر آمد نیز درج کرده شد
و السعودی من الله زهری از عروه و از جماعهٔ دیگر از عائشه رضی الله عنها روایت کرده که گفت بود
آنحضرت که چون اراده سفر میکرد قرعه میزد میان ازواج خود پس هر کدام ازینها که بیرون
می آمد قرعه بنام وی میگرفت او را همراه خود گفت عائشه پس قرعه انداخت میان ما در یک غزوه

که غزا کرده آنرا در حدیث بخاری تعیین مبهم واقع شده و شارحان بیان کرده اند که مراد غزوهٔ مریسیع
است که آنرا غزوهٔ بنی المصطلق نیز گویند پس برآمد قرعه بنام من پس بیرون آمدم با رسول خدا
صلی الله علیه وسلم و چون این واقعه بعد از نزول آیت حجاب بود ساخته شد برای من هودج پس
برداشته میشدم من در هودج و فرود آورده میشدم در آن پس سیر و سفر کردیم تا آنکه فارغ شد
رسول خدا صلی الله علیه وسلم از آن غزوه باز گشت و نزدیک شدیم با از مدینه پس اعلام کردند
شبی بکوچ پس ایستادم من در وقتی که اعلام کردند بکوچ و رفتم برای قضای حاجت تنها تا آنکه بیرون
رفتم از لشکر و چون قضا کردم حاجت را آمدم بجای اش خود پس لمس کردم سینهٔ خود را ناگاه دیدم
که گردن بند من که از مهرهای ظفار بود گسیخته است پس باز گشتم بهمان جا که قضای حاجت کرده بودم
جستم گردن بند را و باز داشت مرا جستن وی و دیر کشید فرمود عائشه پس پیش آمدند آن گروهی
که بار میکردند هودج مرا میکوچانیدند و بر میداشتند مرا پس نهادند هودج را بر شتر من که سوار میشدم
بران و ایشان بگمان میبردند که من در هودج ام و زنان در آن وقت خفیف بودند و گران
نمی کردن گوشت را و نمی پوشید ایشان را گوشت زیرا که نمی یافتند مگر اندکی از طعام پس منکر نشدند
نشدند قوم سبکی هودج را وقتی که برداشتند آنرا و بودم من جاریهٔ خرد سال و سبکبار پس راندند
سبکی هودج را و برانگیختند شتر را و روان شدند و من دریافتم گردن بند را بعد از آنکه رفت لشکر
و چون آمدم نیافتم در وی کسی را نه خواننده و نه جواب دهنده پس قصد کردم منزل خود را که بودم
در وی و گمان بردم که چون مرا نیابند می طلبند و برگشته بطلب من می آیند پس در اثنای آنکه
در منزل خود نشسته ام خواب بر من غلبه کرد پس بخواب رفتم و بود صفوان بن المعطل سلمی و
ذکوانی عقب لشکر مانده و او را این داشته بودند که عقب لشکر می آمده باشد تا هرچه از کسی افتاده
بود یا فراموش شده باشد بصاحبش رساند پس از عقب قافله و داده و ساعتی آن گفته تا شب
پس صبح کرد صفوان نزد منزل من و دید سیاهی انسانی را در خواب افتاده پس بشناخت مرا
هنگامی که دید شخص مرا و بود وی که دیده بود مرا پیش از حجاب پس گفت انا لله و انا الیه راجعون گویا
این نادرن عائشه رضی الله عنها تنها در کنار این بیابان افتاده و اقعهٔ عظیم است که افتاده و مرا اسلام
بجهت آن یا باعث استرجاع آنچه مقدم است وقوع آن از آفت و هلاک یا خوف وقوع آنچه واقع شده یعنی

آنحضرت و حال آنکه من شعور بحقیقت حال نداشتم تا آنکه روی شفا دید بیماری من نقاهت پس برآمدم
شبی با ام مسطح بسوی مناصع یعنی آن موضع که بیرون مدینه بود و مردم برای قضای حاجت آنجا
میرفتند بر رسم عرب که برای قضای حاجت که بصحرا روند و کنیف در آن وقت در خانها نساخته
بودند و بیرون نمی آمدیم مگر شبانه پس برگشتم من و ام مسطح بجانب خانه بعد از قضای حاجت پیچید
لغزید پای ام مسطح در گلیمی از صوف که بر خود داشت پس گفت هلاک باد و بر روی افتاده باد مسطح
پس گفتم بد سخنی گفتی تو آیا دشنام میدهی مردی را که حاضر شده است بدر را و در روایتی مردی که از
مهاجرین اولین است پس گفت ام مسطح ای عائشه ای نادان نشنیده تو که چه گفته است مسطح گفت
چه گفته است پس خبر داد مرا بقول اهل افک و دروغ عائشه رضی الله عنها پس زیاده کردم مرض بر مرض
و در روایتی [illegible] بر من دوید و از پای در افتادم و بیهوش شدم و چون باز آمدم بخانه در آمدم
رسول خدا صلی الله علیه وسلم پرسید چه حال دارد آن بیمار شما پس گفتم یا آنحضرت آیا اذن میدهی مرا
که بخانه پدر و مادر خود بروم و مقصود من آن بود که تحقیق کنم این حکایت را و برسم این خبر را از ایشان
پس اذن داد مرا رسول خدا صلعم و گفتم مادر خود را ای مادر چیست این حکایت که میگویند مردم گفت ای جان
گرامی دختر من کار بر خود و غم مخور بخدا سوگند که کم باشد زنی خوب روش و چهره و بزرگ و بلند قدر از زنان
مردی که دوست دارد او را و او را انبازان باشند مگر که بسیار گویند بر وی سخنان و غالب آیند بر آن
پس گفتم آیا بتحقیق گفته اند و تحدیث کردند مردم باین سخن و در افواه مردم افتاده و پیغمبر خدا صلعم شنیده
و پدرم شنیده پس مستولی شد بر من گریه و تمام شب گذشت تا صبح کردم و هنوز اشک از چشمان من میرا
و سرمه نمیکنم و بخواب نمیروم و روز نیز تمام در گریه گذشت و نایستاد اشک و نمی برد خواب و بود پدرم
که قرآن میخواند در خانه دیگر چون آواز گریه من شنید او نیز در گریه آمد و آن گاه تسکین داد مرا و گفت
صبر کن ای عائشه تا کی جزع و فزع تا حق تعالی چه حکم کند گفت عائشه چون راه یافت در خاطر حضرت
علیه السلام و دید خفای حال مرا و اکثر در آن اوقات در خانه ملول نشسته بودی و دیر کشید نزول
وحی و دید با ب طلبید آنحضرت علی بن ابیطالب و اسامه بن زید را تا مشورت کند با ایشان و استفسار
کند و استکشاف نماید حال مرا از ایشان پس اشارت کرد اسامه برسول خدا صلی الله علیه وسلم بآنچه
میدانست از پاکی اهل وی و بآنچه میدانست از محبتی و عنایت که در نفس شریف آنحضرت بود

بایشان گفت اسامه نمیدانم ما در اهل تو یا رسول الله جز خیر و خوبی و اما علی گفت یا رسول الله تنگ
نساخته است خدای تعالی بر تو زنان را غیر عائشه بسیارند و بپرس جاریه یعنی بریره را که خدمت عائشه
را میکرد تا راست بگوید یعنی احوال عائشه را پس طلبید آن حضرت صلی الله علیه وسلم بریره را و فرمود
ای بریره آیا دیده تو از عائشه چیزیکه در شک اندازد ترا گفت مر آنحضرت را بریره سوگند بآن خدای که
فرستاده است ترا بحق ندیدم بر عائشه رض امری را زیاده از آن که وی دختری است خردسال غافل که
بخواب میرود و شاة می آید و خمیر را که ساخته ام خورده میرود انچه مذکور است در صحیح البخاری است آن
که از علی و اسامه و بریره پرسید و ایشان این جواب گفتند اما بعضی علمای سیر قصه عمر بن الخطاب
و عثمان بن عفان رضی الله عنهما و مشاورت آنحضرت علیه السلام با ایشان و جواب دادن ایشان
و جواب کرده اند و در اینجا علی نیز موافق ایشان گفته اما عمر گفت یا رسول الله مگس بر اندام تو می نشیند
بجهت آنکه مگس بر نجاسات و مستقذرات می افتد و بپاهای او آلوده آن میگردد و خدای تعالی
بدن پاک ترا از آن نگاه میدارد پس چگونه ترا از کسیکه بدترین چیزها آلوده باشد نگاه ندارد و عثمان
بن عفان گفت که سایه شریف تو بر زمین نمی افتد که مبادا بر زمین نجس افتد و حق تعالی چون سایه
سایه تو بدین منابه میکند چگونه صیانت حرم محترم تو از نا شایسته نکند و علی مرتضی گفت که
حق تعالی روا نداشت که نعلین ملوث در نماز در پای مبارک تو باشد و خبر کرد ترا بکشیدن آن را
از پای مبارک خود و اگر این امر واقع بودی خبر کردی ترا بدان خاطر جمع دار که خدا بتخفیف حال ترا
خبر کند و چون آنحضرت این سخنان شنید بمسجد رفت و خطبه خواند و گفت کیست که نصرت دهد مرا
و انتقام کشد مردی را که بتحقیق رسیده است بمن ایذای او در شان اهل من مراد عبدالله بن ابی
منافق را داشته سوگند بخدا نمیدانستم از اهل خود جز نیکوئی و بتحقیق ذکر کرده اند مردی را که نداشته ام
از وی جز نیکوئی مراد صفوان بن المعطل است که منافقان او را متهم باین تهمت داشتند و بود
مردی خیر فاضل عابد و خود چه جای این اتهام است کسیکه ادنی عقل و فهم داشته باشد کدام فهم
و وهم گنجایش دارد که با پیغامبر دیگر منافق بود در غایت نفاق و حسد شیطان سد را داو شد
عبدالله منافق و حمنه عجب نبود که گرفتار شدند نفاق و حسد بودند عجب از حسان و مسطح است
که باین بلیه و خبط و جنون گرفتار شدند القصه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم تهدید و توبیخ

آن منافق کرد و وی از قبیله خزرج بود پس سعد بن معاذ که از قبیله اوس بود برخاست و گفت
من یاری دهم ترا یا رسول الله و انتقام کشم از وی اگر از قبیله اوس که قبیله ماست گردن زنم او را
و اگر از قبیله برادران ماست از خزرج تو امر فرمائی تا امر ترا بنفاذ رسانم پس سعد بن عباده که پیشوای
خزرج بود برخاست و سعد بن معاذ را گفت تو دروغ گفتی پس اسید بن حضیر که پسر عم سعد بن معاذ
بود برخاست و سعد بن عباده را گفت تو دروغ گفتی تو منافقی از طرف منافقان سخن میگوئی و از
قبل منافقان لسان مجادله میکنی پس میان اوسیان و خزرجیان جنگ واقع شد بوسوسه شیطان
که غضبیت قدیمی بجنبید پس آنحضرت ایشان را از آن باز داشت و ساکت گردانید عائشه میگوید که
در خانه پدرم بودم و این حکایات بمن میرسید گریه میکردم و بینا نبودم و بیطاقتی می نمودم تا گمان
بردم که گریه جگر مرا خواهد شگافت تا دو شب و یک روز در میان آن گذشت که کار من جز گریه و بیخوابی
نبود و پدر و مادر من پیش من نشسته بودند و من گریه میکردم و ایشان نیز بگریه من درآمدند و زنی بود
از انصار که با من دوستی داشت بر من درآمد و گریه میکرد و در همین حال که ما داشتیم ناگاه رسول خدا
صلی الله علیه وسلم درآمد بر بالین سلام کرد و نشسته است و نشسته بود من هرگز از آن باز که این گفتگو شنید
در میان آمد و یکماه گذشته بود که هیچ وحی نازل نشد بر آنحضرت در شان من پس پیشه چه حال دارد
مادر گفت تب لرزه دارد و تشنه کرد و آنحضرت هنگامی که نشسته است بیشتر اما بعد ای عائشه بدرستیکه
رسیده مرا از جانب تو چنین و چنین پس اگر هستی تو بری و پاک پس نزدیک است که پاک گرداند
ترا خدا تعالی و خبر دهد بپاکی تو و اگر هستی تو که فرود آمده بگناهی و صادر شده است از تو چیزی طلب
آمرزش کن از خدا و توبه بکن و رجوع کن بسوی خدا بدرستیکه چون بنده اعتراف کند بگناه و توبه کند از آن
می بخشد گناه او را خدا تعالی پس چون تمام کرد رسول خدا مقاله خود را بایستاد اشک من تا ماند نیم در چشم یک قطره
و این از جهت شادی بود که بشارت یافت بدان یا از حدوث غضبیه که راه یافته بود والله اعلم بحقیقة
الحال و گفتم مر پدر خود را که جواب ده از جانب من رسول خدا را پدر گفت بخدا سوگند در نمی یابم من که
چه گویم مر رسول خدا را پس مادر گفتم تو جواب ده رسول خدا را در آنچه گفت مادر نیز گفت نمیدانم که چه گویم
یا رسول خدا پس گفتم من دختر نو رسالم نخوانده ام از قرآن چیزی بسیار بدرستی بخدا سوگند بدرستیکه بتحقیق شنیدید
شما این حدیث را تا آنکه قرار گرفته است در نفسهای شما و تصدیق کرده اید آنرا پس اگر میگویم من شما را

که من پاک و منزه ام از ان تصدیق نمی کنید مرا در باور نمیدارید سخن مرا و اگر اعتراف کنم مر شما را بامری که خدا میداند که من پاکم از ان تصدیق میکنید پس بخدا سوگند که من نمی یابم مر خود را و مر شما را مثلی مگر مثل پدر یوسف علیه السلام را که گفت فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون گفت عائشه از غایت حزن و اضطراب که داشتم نام یعقوب علیه السلام بخاطر من نیامد و در روایتی آمده که گفت مگر یوسف را که گفت فصبر جمیل در ینجا غایت حزن و اضطراب که پدر یوسف هم نگفت و در بعضی نسخ گفت مگر پدر یعقوب را و در بعضی روایات بخاری یعقوب هم آمده و این راست تر است شاید که راوی بشیخ خود درست کرده روایت کرده والله اعلم بحقیقت الحال علی وجه الکمال گفت عائشه گفتم این را در وی خود را بگردانیدم و تکیه کردم خدا میداند که من پاکم و میدانم و یتعالی پاک گردانیده است مرا و خبر دهند در آن سپاکی من و لیکن بخدا سوگند نبودم من که گمان بردم که فرود می آرد در شان من وحی که خوانده شود و شان من حقیر تر است در نفس من که تکلم کند در حق من بامری و لیکن امید میداشتم که بنمود در رسول الله صلی الله علیه وسلم خوابی که پاک گرداند مرا آن پس بخدا سوگند مفارقت نکرد رسول خدا مجلس شریف خود را و بیرون نیامد هیچکی از اهل بیت تا آنکه پیدا شد آثار نزول وحی و در گرفت او را در حالتی که در میگرفت در حال نزول وحی از شدت تا آنکه سیلان میکرد از وی عرق مثل مروارید های خرد از گرانی قولی که فرستاده شد بر وی پس کشاده شد آن حالت از وی و حال آنکه تبسم می کند پس بود نخستین سخنی که گفت آنحضرت ای عائشه خدا تعالی بری ساخت و پاک گردانید ترا و گواهی داد بپاکی تو از این تهمت و فرستاد در شان تو قرآن پس گفت مرا مادر من برخیز و برو بسوی حضرت گفتم بخدا سوگند نمیروم بسوی او و در بعضی روایات آمده که گفت پدر من ای عائشه شکر گوی پیغمبر خدا را گفتم من شکر نمی گویم مگر خدا خود را که پاک گردانید مرا و فرستاد در حق من قرآن را و این مستی حال است در گرفت عائشه را و الا این پاک گردانیدن حق تعالی او را و فرستادن او قرآن را همه بوسیله حضرت و طفیل او است پس شکر وساطت واجب است بروی مر آنحضرت را و در روایتی آمده که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گرفت دست مرا پس کشیدم من دست خود را از دست مبارک وی پس ناز آمد عائشه رضی الله عنها اما نازی که در دو صد نیاز است ؎ شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد ✿ حوریان رقص کنان ساغر و پیمانه زدند ✿ والحمد لله که روی منافقان و دروغ گویان سیاه شد

پس خواند آنحضرت قرآن را که نازل شد وگفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الذین جاؤا
بالافک عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم تا ده آیت از سورهٔ نور آنگاه آنحضرت صلی الله علیه
وسلم خوشحال وخورم در مسجد بیرون آمد ویاران را جمع کرد وخطبه خواند وبعد از ان آیات منزله را
بر اصحاب قرائت فرمود ومروی است که چون آیات برائت عائشه صدیقه نازل شد قاذفان را
طلب کرد وحد قذف زد هر یکی را هشتاد تازیانه وایشان چهار نفر بودند حسان بن ثابت ومسطح بن اثاثه وحمنه
بنت جحش وعبد الله بن ابی ودر بعضی روایات اجرای حد بر عبد الله بن ابی منافق علیه ما یستحقه ذکر
نکرده والله اعلم وگفت عائشه رضی الله عنها که آنحضرت صلی الله علیه وسلم زینب بنت جحش را از
حال من پرسید وگفت بگو چه می بینی او را گفت زینب یا رسول الله نگاه میدارم سمع خود را وبصر خود را
ازینکه بگویم شنیده ام ازوی چیزی وحال آنکه نشنیده ام یا بگویم دیده ام ازوی چیزی وحال
آنکه ندیده ام بخدا سوگند ندیدم ازوی مگر خیر وخوبی گفت عائشه واین زینب بود از نسوان
زنان پیغمبر که برابری میکرد با من ومشابه میگرفت خود را ایمن در حسن وجمال وقدر ومنزلت نزد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس نگاهداشت او را خدا تعالی بورع جای آن بود که وی رشک برد وحسد کند و
چیزی بد بگوید اما ورع وتقوی وی او را باز داشت که چیزی ناگفت گفت عائشه اما خواهر وی حمنه جنگ میکرد
با وی که چرا چیزی نمیگوئی پس هلاک شد در ان کسانیکه هلاک شدند گفت عروه گفت عائشه آن مرد
که گفته شد او را آنچه گفته شد یعنی صفوان بن معطل میگفت سبحان الله سوگند بخدای که ذات
من در دست اوست برنداشته ام پرده هیچ زنی را یعنی جماع نکرده ام با هیچ زنی قسطلانی
شارح صحیح بخاری میگوید که بتحقیق روایت کرده شده است که وی حصور بود وآلت کارگر
نداشت مگر مثل ریشه وبرابامه ومروی است از عروه که دشنام میکرد حسان بن ثابت را
از جهت بسیاری تکبر او عائشه وگفت که دشنام کردم حسان بن ثابت را نزد عائشه پس گفت
دشنام مکن او را که وی مخاصمت ومفاخرت میکرد از پیغمبر خدا بهجو کردن مشرکان را گفت
بندهٔ مسکین عفا الله عنه عجب از حسان که با وجود آن مرتبه که ان الله یؤید حسانا بروح القدس
ما دام ینافح عن رسول الله که درین ورطه ابتلا افتاد واسیر نفس وهوا وشیطان شد ودر حدیث آمده است
هم تائید وی مقید بحالت منافحت بوده ودر جمیع احوال ظاهر اشاعت او را درین بلا وشقا

افگند نعوذ بالله من ذلک و آورده اند که حسان بعد ازین واقعه مدح عائشه کرد تا تلافی تقصیر
گذشته کند اما چه تلافی کند که تقصیر از حدیث گذشت فهم توبه و ندامت باقی ست روایت است
از مسروق که از کبار تابعین و روات عائشه بود که حسان در مدح عائشه قصیده گفت که یکی از
ابیات این بیت است که مضمونش که وی رضی الله عنها امراة الیست عفیفه ذات وقار و عقل
و ثبات که متهم ساخته نمی شود بشک و ریب و صبح میکند گرسنه از گوشتهای زنانی که غافل آمده این
کنایت است ازان که غیبت کسی نمیکند چه غیبت بحکم قرآن اکل است از گوشت برادر مسلمانان که مرده قوله
ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا پس فرمود عائشه رضی الله عنها لاکنک لست کذلک
لیکن تو ای حسان این چنین نیستی یعنی تو غیبت کردی که مثل وی غیبت گری نباشد مسروق
گفت پس گفتم مر عائشه را چرا اذن میدهی حسان را که در آید بر تو و حال آنکه گفته است
خدا تعالی والذی تولی کبره منهم له عذاب عظیم گفت عائشه و کدام عذاب سخت تر از عمی است
و حسان بعد ازین قضیه اعمی شد بجز آنکه ندید حق را و گفت عائشه که وی مناضلت میکرد و
مهاجات میکرد از رسول خدا صلی الله علیه وسلم زهی حق شناسی و حسن خلق عائشه رضی الله عنها و اما
مسطح پسر دختر خاله ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و هم در صغر سن پدرش وفات یافت و صدیق اکبر
بجهت فقر او و قرابت تربیت مینمود و غمخواری میکرد و نفقه و کسوت میداد و چون در قضیه افک
با ابن ابی منافق موافقت نمود ابوبکر بحکم بشریت قصد مکافات عمل او و اگر چه مقام صدیقیت اعلی
و اجل ازین است را ولا یاتل اولوا الفضل منکم والسعة و باید که سوگند نخورند خداوندان فضل در دین
و خداوندان دستگاه و فراخی در مال ان یؤتوا اولی القربی بر آنکه ندهند نفقه خویشاوندان را والمساکین
و درویشان و محتاجان را والمهاجرین فی سبیل الله مهاجران در راه خدا را و مسطح هم خویش و هم
مسکین و هم مهاجر و لیعفوا و باید که عفو کنند جریمه که از ایشان صادر شده و روی بگردانند از انتقام
ایشان و اغماض نمایند الا تحبون ان یغفر الله لکم آیا دوست نمیدارید شما که بیامرزد خدا مر شما
را پس شما نیز از گناه دیگران درگذرید والله غفور رحیم و خدا آمرزنده است با کمال قدرت بر انتقام
مهربان بر اصحاب جرائم و آثام پس شما نیز متخلق باخلاق الهی شوید که کمال ایمان درین است پس
گفت ابوبکر رضی الله عنه بلی سوگند که دوست میداریم تا که دوست میدارد خدا مارا پس انچه

معهود بود از نفقه مسطح میداد و گفت هرگز آنرا از وی باز نگیرم رضی الله تعالی عنه مشایخ گفته اند
که مردم در صحبت دنیا و آخرت چهار قسم اند قسمی آنکه ابتدا ایذا کنند یعنی آنکه کسی ایشان را آزار رساند و
ایشان فروترین آدمیان نند و خار خیند از دائره اعتبار دوم آنکه اگر کسی ایشان را ایذا و
آزار کند مکافات و جزای آن بدهند بحسب فرموده شرع شریف و ایشان عوام مؤمنان اند و
قسم ثالث آنکه عفو کنند و انتقام نکنند و اینها خواص اند و قسم رابع آنانند که در مقابله اساءت جهان
و ترده جفا و وفا نمایند و ایشان اخص خواص صدیقانند مقصود ازین آیت کریمه تنبیه است و ترغیب
صدیق اکبر است که بمقام صدیقیت استقامت نماید و از دائره کمال بیرون ننهند با وجود آن تنبیه
است آنکه صاحب صفات حمیده اگرچه گرفتار خطایم و شنایع کرد و محل رحم و شفقت است و گویا
مسطح را بدریت وی شفاعت کرد و حامی شد او که ان الله اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد
غفرت لکم و لهذا صدیقه نیز در وقتی است سطح را منع کرد و گفت که دشنام میدهی مردی را
از حاضران غزوه بدر و صاحبان اولین است پس در ضمن این مفهومات کلیه در آورده مردی رحم
کردند و اهل سنت استدلال کرده اند باین آیت بر فضل ابی بکر رضی الله عنه چنانکه حکیم سنائی گفته است
بیت بود چندان کرامت و فضلش ٭ که ابو الفضل خواند در فضلش ٭ و اکثر فضل برا در زیادتی
مال و منال حمل کنند چنانکه در قول وی یضربون فی الارض یبتغون من فضل الله واقع است
و فضل در قرآن باین معنی بسیار است قول او و السعة مستدرک می افتد کما لا یخفی تنبیه در
اذهان چنین نشسته است که علی مرتضی کرم الله وجهه در باب عائشه رضی الله عنها در قضیه افک
بسا ملد راضی شد و الله اعلم و لیکن در بعضی کتب سیر چنانکه از عمر بن الخطاب نیز ذکر ذباب
از عثمان بن عفان از حال سایه در لباسه و تسکین حضرت مصطفی آمده از علی مرتضی از قضیه
نعلین شریفین نیز آمده و چنانکه مذکور شد نقل در اول قضیه در وقتی که او وی و اسامه بن زید به سبیل
گفت تنگ نساخته است خدای تعالی کار بر تو و زنان غیر وی بسیار اند چون دید وی رضی الله
عنه که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در ضیق حرج و حیرت و ضجرت و تنگدلی افتاده
و راهی بکشاد کار ندارند از برای دفع این غم و اندوه از وی صلی الله علیه و سلم این سخن گفت
این و در باد رهاد شفقتها و خیر خواهی ها می باشد و ظاهر است آنچه که علی مرتضی از محبت و خیر خواهی

آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم داشت بعائشہ رضی اللہ عنہا نداشت پس رعایت جانب حضرت
نمود و حرفی فرمود اما عجب کہ چون علاقہ محبت کہ عائشہ را آنحضرت رسالت بود شعور بملحوظ حضرت
امیر نشد و بآن جانب تیقنا و لا واللہ شد کہ گفتند تحقیق حال از بریرہ کہ شب و روز در خدمت
او میباشد و بر احوال وی اطلاع دارد بنمائید در وقتی کہ آنحضرت روی مشاورت و طلب
تحقیق بصحابہ آورد ہمہ متفق شدند در ذکر خیر و خوبی عائشہ و درین مقام احادیث و اخبار
دیگر نیز ہست کہ در کتب صحاح مذکور اند آنرا نقل کنم نیست بر ما جز نقل کنم والعہدۃ علی الراوی
و با صفای مودت و خلوص محبت نسبت بہر دو جانب موصوفیم و للہ الحمد در صحیح البخاری از زہری
می آرد و اصل درین باب حدیث زہری است کہ تابعی صغیر است و وی از کبار تابعین از
عائشہ رضی اللہ عنہا روایت کردہ ہمہ احادیث را جمع کردہ در حدیث طویل روایت کردہ کہ
مذکور شد و یک حدیث دیگر آنست کہ از زہری روایت کردہ اند کہ گفت مرا ولید
بن عبد الملک بن مروان ایا رسیدہ است ترا کہ علی داخل بود در ان کسانی کہ قذف کردند
عائشہ را گفتم نرسیدہ است و داخل نیست و لیکن خبر دادند مرا دو کس از قوم تو یعنی از قریش
یکی ابو سلمہ بن عبد الرحمن بن عوف تابعی مشہور است و از ائمہ و علماء ذی شان است و از فقہای
سبعہ مدینہ است و ابو بکر بن عبد الرحمن نیز از علمای و فقہای سبعہ است میگوید زہری این دو
کس خبر دادند مرا کہ عائشہ با گفت کہ بود علی مسلما در شان وی و این لفظ را بکسر لام مشدد خواندہ
اند از تسلیم بمعنی ساکت و الرد کہ یکی از روایات بخاری است بفتح لام روایت کردہ از سلامت
یعنی سالم بود از خوض درین قضیہ و افتادن در ان و در روایتی از بخاری این لفظ زیادہ آمدہ
کہ فراجعوہ فلم یرجع یعنی مراجعت کردند زہری را درین مسئلہ و درین لفظ مسلما و پرسیدند
کہ چنین است پس رجوع نکرد زہری از حرف خود و جواب نداد بغیر این و گفت روایت ہمین طور
است کہ مسلما بلا شک مقصود زہری تقویت و تائید روایت خود است یا احتراز از روایت
دیگر کہ بعضی روایت کردہ مسیئا صفۃ بمعنا بجای مسلما و گفتہ اند کہ در نسخہ قدیمہ کہنہ از بخاری
لفظ مسیئا یافتہ اند و اللہ اعلم بحقیقت الحال علی وجہ الکمال و درینجا حدیثی دیگر ہست کہ
در صحیح البخاری از عائشہ آوردہ رضی اللہ عنہا کہ گفت چون گران شد بدن رسول خدا صلعم

وضعف شد بوی درد مندی در بیماری و دستوری خواست از زنان خود که بیمارداری کرده شود
او را در خانهٔ من پس دستوری دادند زنان آنحضرت را پس بیرون آمد آنحضرت روزی از خانهٔ
شریف بسوی مسجد ملیف و حال آنکه آنحضرت میان دو مرد است و اعتماد کرده بر ایشان و خط
می کشیدند بر دو پای شریف وی در زمین از جهت غایت ضعف و ناتوانی و آن دو مرد
عباس بود عم وی و مردی دیگر از اهل بیت وی گفت عبید الله بن عبد الله که راوی
این حدیث است از عائشه که خبر دادم ابن عباس را آن مرد علی بن ابی طالب است اکنون
شراح در بیان وجه نام نبردن عائشه علی را اختلاف دارند بعضی توهم کردند که بجهت نزاعیکه
است که میان ایشان بود از آنجهت نام نبرد و حق آنست که سبب نام نبردن عائشه علی را آنجهت
آن بود که در یک جانب متعین بود که عباس بود در جانب دیگر نوبت به نوبت بود نوبتی علی بود
و نوبتی فضل بن عباس و نوبتی دیگری اسامه بن زید و جمیع اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از
آنجهت عائشه نام تعیین و تشخیص نبرد والله اعلم و درین سال یعنی سال پنجم از هجرت
غزوه خندق واقع شد و او را غزوهٔ احزاب نیز گویند و غزوه خندق بجهت آن گویند که درین
غزوه خندق کنده بودند در گرد مدینه مطهره چنانکه بیان آن بیاید و در قاموس می گوید
که خندق معرب کنده است و غزوهٔ احزاب است آن گویند که گروههای کثیر از قبائل
متعدده از یهود و غیرهم جمع شده در محاربهٔ مخاصمهٔ آنحضرت با قریش اتفاق کرده بودند و خندق ساختن
عادت عرب نبود و لیکن آن از مکائد و حیل فرس بود و سلمان فارسی اشارت کرد و گفت یا
رسول الله اهل فارس را چون دشمنان محاصره میکردند خندق میکندند پس قبول کرد آنرا
آنحضرت از سلمان و امر کرد بحفر خندق در جانب سلع و کار کرد دران بنفس شریف خود و حال آنکه
سنگ بسته بود بر شکم از گرسنگی چنانچه عادت شریف بود و این سخن در وصل طعام در باب جا داشت
گذشته است و رغبت کرد مسلمانان را بدان و به تحقیق فرستاده است حق تعالی درین
قصه در صدر سوره احزاب آیات و اختلاف کرده شده است در تاریخ این قصه موسی
بن عقبه گفته وقوع او در شوال بود در سال چهارم و ابن اسحق گفته در سال پنجم و باین
جزم کرده است اکثر از اهل مغازی و میل کرده است بخاری بقول موسی بن عقبه و استدلال کرده است

بر آن حدیث ابن عمر که عرض کرده شد وی بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز احد که اجازت دهند
وی را به آمدن به غزوه وی چهارده ساله بود پس اجازت نکرد و اذن نداد او را در جهاد و اجازت
داد او را روز خندق و وی پانزده ساله بود پس معلوم شد که میان احد و خندق یکسال بیش نبود
احد در سال سوم بود پس خندق در سال چهارم باشد و تمام نیست حجت هر دو در این زیرا که ثابت شده
است که غزوه خندق در سال پنجم بود و تواند که ابن عمر در غزوه احد پای نهاده باشد در چهارده هم
و در احزاب تمام کرده باشد پانزده سال را باین جواب داده است بیهقی و شیخ ولی الدین
عراقی گفته که مشهور آنست که در سنه پنجم بوده و ما چون مدارج غزوات بر روضة الاحباب نهاده
ایم در سنه خامس ذکر کرده ایم و قصه غزوه آنست که جماعه از یهود بنی النضیر که آنحضرت ایشان را
اجلا کرده بود و در بلاد متفرق شده بودند قومی از ایشان که در خیبر ساکن شده بودند بمکه آمدند
و با قریش گفتند که ما آمده ایم تا با شما عهد کنیم بر عداوت محمد علیه السلام و استیصال وی ابوسفیان
گفت مرحبا بکم و اهلا محبوبترین مردم نزد ما کسی است که یاری دهد ما را بر عداوت محمد علیه السلام پس
اشراف قریش در آمدند و عهد بستند و گفتند ابوسفیان ای گروه یهود شما از اهل کتاب اید و از علما احبار
علما شید که دین ما بهتر است یا دین محمد ما قومی هستیم که در تعظیم خانه کعبه میکوشیم و شتران بزرگ کوهان را می‌کشیم و به
حجاج بیت الله طعام و شراب شیر میدهیم و عبادت اصنام که طریقه مسلوک آبا و اجداد ماست
می کنیم و محمد دین نو پیدا کرده و رسم محدث نهاده پس ما بر راه راستیم یا او یهود در جواب ایشان
گفتند شما بر راه راست‌تر اید از محمد علیه السلام پس این آیت نازل شد الم تر الی الذین اوتوا نصیبا
من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا
سبیلا اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد له نصیرا تا آنجا که فرموده وکفی بجهنم سعیرا و چون
یهود را با قریش عهد استوار شد و قرار یافت و خاطر جمع ساخت ایشان جمع کرده بیرون آمدند یهود از مکه و
رفتند بسوی غطفان که قبایل بسیار اند و قیس ایشان را تحریص نمودند و عهد کردند که یکساله خرمای
خیبر را با ایشان بدهند پس بیرون آمدند قریش و قائد ایشان ابوسفیان بن حرب بود و با وی سیصد
اسب و هزار شتر بود پس روی بمدینه مطهره آوردند و در مر الظهران قبائل عرب با ایشان پیوستند و از بنو مره
و اشجع و فزاره و غطفان با جمعی انبوه آمده ملحق شدند و جمع شده ده هزار کس شدند و مجموع لشکر

مسلمانان بسه هزار کشید و در ایشان سی و شش اسپ بود و باین سبب این غزوه را غزوه احزاب
گویند چون این خبر بسمع شریف نبوی رسید صلی الله علیه وسلم مهاجرین و انصار را طلبید و در باب محاربه
مشاورت کرد پس باشارت سلمان فارسی قرار بر حفر خندق افتاد پس موضعی را طلبید که در آن
حفر باید کرد و چون بعضی اطراف مدینه بعمارات و اسواق مسدود و محفوظ بود و در بعضی مواضع که در آنجا
جبلی سلع است در شرقی مدینه فضای کشاده بود آن موضع را برای حفر خندق اختیار کردند و معسکر
همایون در زیر کوه سلع قرار یافت و خیمه از ادیم سرخ برای آن سرور زدند و اول موضع خندق را خط
کشید و قسمت نمود هر ده کس را چهل گز و بر داني هر ده کس را ده رسید و سلمان رضی الله عنه برابر
ده کس کار میکرد و روایت کرده اند که هر روز پنج گز میکند که عمق آن نیز پنج گز بود و مهاجرین و
انصار را در سلمان نزاع افتاد که هر طائفه می گفتند که سلمان از ما باشد پس آنحضرت فرمود علیه السلام
سلمان من اهل البیت و آورده اند که قیس بن صعصعه مردی عاین بود که چشم زخم از وی بمردم میرسید
سلمان را چشم رسانید سلمان بحکم العین حق بر زمین افتاد و بیهوش گشت این خبر بحضرت رسانیدند
فرمود باید که قیس بن صعصعه وضو سازد و آب وضوی او در ظرفی جمع کنند و بآن آب وضو سلمان را بشویند
و ظرف در پس پشت وی سرنگون نهند همچنان کردند فی الحال سلمان خلاص شد و همچنین واقعه
در وقتی دیگر در جای دیگر نیز واقع شده است که عامر بن ربیعه سهل بن حنیف را دید که غسل میکند
پس نظر عامر بجانب سهل افتاد و گفت من هرگز اینچنین اندام لطیف و پوست نرم ندیده ام اگرچه
از زن مخدره باشد این سخن از عامر گفتن بود و از سهل بر زمین افتادن پس بحضرت خبر کردند
و گفتند یا رسول الله سهل بن حنیف بر زمین افتاد و سر نمیتواند برداشت فرمود هیچ کس را تهمت
میکنید که این را بدی کرد گفتند نعم عامر اینچنین گفت و سهل بر زمین افتاد پس آنحضرت طور علاج
را اینجا فرمود که تغسل کن که بشوید روی و هر دو دست و هر دو زانوی و اطراف پاهای خود را و داخله
ازار خود را و بعد از این آب بریز بر قیس پس همچنین کردند در حال خلاص یافت القصه مردم بحفر
خندق مشغول شدند اسباب حفر از تیشه و سهل و تیشه و زنبیل از یهود بنو قریظه عاریت کردند
و بنو قریظه درین وقت با مسلمانان صلح داشتند و در عهد و بیعت ایشان بودند و آمدن
قریش بر سر مدینه مطهره مکروه میداشتند و هوا الغایت سرد بود و گرسنگی بر صحابه غالب حفر میکردند

و خاکہا را بر دوش و گردن برمیداشتند و نبودند ایشان را غلامان که کار کنند و چون مید ید آن حضرت
علیه السلام رنج و تعب و جوع ایشان را در حفر خندق با آواز بلند میگفت اللهم لا عیش الا عیش الآخرة
فاغفر للانصار والمهاجرة و معلوم میشود که این قول عبد الله بن رواحه است که از فضلای صحابه و شعرای
ایشان بود که تمثل کرد آنحضرت بدان و ایشان نیز فریاد می آوردند و میگفتند نحن الذین بایعوا
محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا و در بعضی روایات در آخر این زیاده آمده والعن عضلا والقارة هم
کلفونا بنقل الحجارة و در صحیح البخاری از حدیث براء بن عازب آمده که چون روز احزاب شد و خندق کندند
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم دیدند که نقل میکرد از تراب خندق تا می پوشید تراب جلد بطن شریف
ورا و بود آنحضرت علیه السلام بسیار موی پس شنیدم او را که میخواند کلمات ابن رواحه و میفرمود
اللهم لولا انت ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا فانزلن سکینة علینا وثبت الاقدام ان لاقینا ان
الاولی قد بغوا علینا وان ارادوا فتنة ابینا و بلند میکرد باین کلمه آواز خود را و میفرمود ابینا ابینا
بدانکه در حدیث آمده که بود آنحضرت علیه السلام بسیار موی قسطلانی گفته یعنی موی سینه گفته
که این معارض است با آنچه ذکر کرده شده است در صفت وی صلی الله علیه وسلم کان دقیق المسربة
یعنی مویها که بود در سینه تا شکم و جمع کرده شده است که منافات ندارند بدقت کثرت یعنی منتشر
نبود بلکه مستطیل بود و تحقیق ظاهر شده در خندق آیات از اعلام نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
یکی از آنها آنچه در صحیح بخاری است از جابر گفت ما حفر میکردیم خندق را ناگاه پیش آمد سنگی در غایت
سختی چنانکه بیل و متین در آن کار نمی کرد پس آمدند پیش آن حضرت و گفتند یا رسول الله این
کدیه ایست که عارض شده است در خندق و کدیه بضم کاف و سکون دال مهمله و فوق تحتانیه قطعه
از سنگ پس برخاست آن حضرت صلی الله علیه وسلم و حال آنکه شکم آن حضرت بسته شده بود
بسنگ از گرسنگی و درنگ کرده بودیم که نچشیده بودیم هیچ چیزی پس گرفت آن حضرت
متین را پس زد بر کدیه پس گشت مانند ریگی که سیلان میکند این روایت بخاری است و در بعضی
واقع شده است نزد احمد و نسائی زیادت باسناد حسن از حدیث براء گفت هنگامیکه امر کرد ما را
رسول خدا صلی الله علیه وسلم بحفر خندق پیش آمد ما را سنگی سخت که کار نمی کند در وی کلندها را
پس شکایت کردیم آنرا برسول خدا صلی الله علیه وسلم پس آمد آنحضرت و گرفت متین را و گفت بسم الله پس زد ضربه

بدان آهن بسیار افگنده شد تا شکست آن بگفت الله اکبر داده شدم مفاتیح شام بخدا سوگند بدرستی من
می بینم قصرهای سرخ شام را درین ساعت و زد ضربه دوم را و شکست ثلث دیگر را و گفت الله اکبر
داده شدم کلیدهای فارس و بخدا سوگند می بینم کوشکهای سفید این را و درین ساعت و وصف
کرد آن حضرت کوشک مداین را سلمان گفت سلمان بدان خدای که فرستاد ترا بحق همچنین است
آن کوشک که وصف کردی گواهی میدهم که رسول خدائی و مداین شهری است در فارس بنا کرده
نوشیروان بعد از آن زد ضربه سوم و گفت بسم الله پس شکست بقیه حجر را و گفت الله اکبر داده شدم
مرا کلیدهای یمن و بخدا سوگند می بینم ابواب صنعا را از جای که ایستاده ام درین ساعت و از معجزات که
صادر شد درین ایام قصه تکثیر طعام در خانه جابر بود و ذکر آن در باب معجزات گذشت و دیگر آنکه
دختری خرما در دست از پیش آنحضرت گذشت پرسید این چیست گفت قدری خرما است که
مادر من برای پدر من فرستاده است تا چاشت سازد فرمود پیش آر این خرما را پس طبق
آورد و بر دست مبارک داد و روی نهاد پس جامه طلبید و خرما را بران ریخت پس فرمود
تا تمام اهل خندق را ندا کردند پس چندان که خاطر خواه ایشان بود خوردند و بازگشتند و گفته اند که کار
کردند در خندق در مدتی که شش بیست روز شد و قدری تا بیست و چهار روز آمده و بودی در رقعه پانزده
روز گفته و در بعضی روایات تا یکماه کامل برآمده و در روضة الاحباب میگوید در شش روز انجام
یافت ظاهر آن جامع تمام مدت ابتدا قصه را گفته اند و صحیح بود نسبت با اتمام خندق والله
اعلم و چون از حفر خندق فارغ شدند پیدا شد لشکر قریش و آن قبائل دیگر که بطاعت و موافقت
ایشان کردند و فرود آمدند در آن وادی که مجتمع سیول بود در ده هزار نفر و فرود آمد آنحضرت
در جانب جبل سلع در سه هزار کس و بود میان وی و قوم خندق پس رفتند عدو الله حیی
بن اخطب بگفته ابو سفیان و بجهت عداوت ذاتی که با آنحضرت داشت و عداوتی که او را
و جلای بنی النضیر حاصل شد بر کعب که صاحب عقد و عهد بنو قریظه بود و خواند او را بجانب
قریش و چون بنی قریظه در عهد آن حضرت بودند ابا آوردند از آن و بستند در را بر روی وی
پس دشنام کرد کعب حیی را و گفت ای مشئوم معاهده کرده ایم محمد را و نمی توانیم نقض آن عهد کرد پس
مبالغه کرد در گشودن در و حیلها کرد در آن و طعنه زد بر کعب که شاید تو از آن در نمی گشائی که مباد اهل

ضیانت باید کرد و چون هیچ شفاعت در میان عرب شنیع تر از نقض عهد نبود که این سخن بر
بسیار دشوار آمد پس در بکشاد و صحبت داشت و هرچند حیی در آن الحاح نمود نقض عهد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم می‌نمود و قبول نکرد تا آورد امانی حیی بصفت شیطنت و حیله گری که داشت حیله
تزویر در مدعای آورد لعنة الله علیه پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم زبیر را رضی الله عنه فرستاد تا خبر
بنو قریظه بیارد و در روایتی دیگر سعد بن معاذ و سعد بن عباده و جماعه دیگر را از اصحاب
نیز فرستاد تا پند و نصیحت کنند بنو قریظه را باز آرند ایشان را از خلاف و نقض عهد پس یافتند ایشان
را بر اخبث احوال و اشنع افعال و چون ایشان بند قریش و قبائل عرب بر عداوت آنحضرت و استیصال
مسلمانان آمدند از فوق و تحت و اجتماع نمودند و خبر نقض عهد بنو قریظه شد که این حال شد شدید
یافت خوف مسلمانان و عظیم شد بلای ایشان فرمود آنحضرت حسبنا الله ونعم الوکیل و لیکن
دلهای ضعفای اهل اسلام از خوف کثرت شوکت کفار از جای رفت و چشمهای از غایت رعب
خیره ماند چنانکه قول حق سبحانه خبر میدهد اذ جاؤکم من فوقکم ومن اسفل منکم واذ زاغت
الابصار وبلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون وزلزلوا زلزالا شدیدا
و منافقان و ضعیف الایمان می‌گفتند که محمد ما را وعده میدهد بگنجهای قیصر و کسری که بدست ما خواهد
آمد و حال آنکه با چنین در مانده و بیچاره شده‌ایم این آیت آمد و اذ یقول المنافقون والذین فی
قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا و جمعی از ایشان اذن خواستند و بهانه جستند که خانهای ما
خالی است و کسی نیست که از اهالی محافظت نماید چنانکه میفرماید واذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب
لا مقام لکم فارجعوا ویستأذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة وما هی بعورة ان یریدون
الا فرارا پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه را با سیصد نفر فرستاد تا حراست محلات
حصون و بیوت مدینه نماید و قریش تا بیست روز یا بیست و چهار روز یا بیست و هفت روز باختلاف
اقوال مسلمانان را محاصره نمودند تا کار بر ایشان تنگ آمد و در ایام محاصره هر شب عباد بن بشر
رضی الله عنه با جماعتی دیگر حراست خیمه پیغمبر صلی الله علیه وسلم می‌نمود و مشرکان می‌آمدند
بقصد خیمه آنحضرت میگردیدند ولیکن مجال نداشتند که از خندق بگذرند القصه محاربه و قتال میان
میان دو لشکر واقع شد خصوصا از علی مرتضی رضی الله عنه در بیت غزا مبارزت و مقاتلها واقع شد

از حد قیاس و عقل بیرون چنانکه در اخبار وارد شده است لمبارزة علی بن ابی طالب یوم
الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیامة کذا فی روضة الاحباب و آنحضرت دعا کرد در حق
علی و تیغ شمشیر خود را که ذو الفقار نام داشت بوی عطا نمود و آن سه قدر از شدت و محنت که بجمال شریف
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و تعب و رنج بمسلمانان درین غزوه راه یافت در هیچ غزوه نبود اگرچه در احد هم
شدتها و کربها و کلفتها راه یافت اما همه در یک روز بود و با قریش تنها بود و اینجا قبائل عرب همه جمع
شده در مقام اهلاک و استیصال مسلمانان ایستادند و یکی از وقائع این غزوه و عظیمه قصه مجروح شدن سعد
بن معاذ است رضی الله عنه روایت است از عائشه رضی الله عنها که گفت در ایام خندق روزی
در برابر خیمه رسول الله صلی الله علیه وسلم جنگ انداخته بودند و آنحضرت زره پوشیده ایستاده و پیاده
یا سوار در روایت است عائشه رضی الله عنها میگوید که من دران روز با مادر سعد بن معاذ در
حصنی از حصون مدینه بودم که سعد بن معاذ میگذشت زره کوتاه تنگ پوشیده که دستها و پایهای او را
وافی و کافی نبود و حال آنکه سعد بن معاذ مردی عظیم و طویل بود ام سعد گفت ای پسرک من زود برو
بسبیل خدا ملحق شو من گفتم ای ام سعد اگر وی زره تمامتر ازین پوشیده بودی بهتر بودی میترسم که تیر بدستهای
وی که بیرون است بخورد ام سعد گفت حکم میکند خدا آنچه حاکم کردنی است و چون سعد بن معاذ بکنار خندق
آمد حبان بن العرقه از صنعت کفار تیری بروی انداخت و گفت خذها و انا ابن العرقه آن تیر
بر اکحل سعد خورد به پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم گفت عرق الله وجهک فی النار و اکحل رگی است در میان بند ذراع
که چون بریده شود هرگز نایستد که در بیان آدمی است بیرون آید و آن را عرق الحیوة گویند و رگ هفت اندام نیز
خوانند و در هر عضوی شعبه ایست در دست اکحل گویند و در پشت ابهر و در ران نسا بفتح نون عرق النسا
که نام مرضی مشهور است با تخفیف است و سعد چون مجروح شد و دانست که ازین جراحت زنده نماند گفت
گفت بار خدایا اگر جنگ بار دیگر با قریش دیگر جنگ خواهد بود مرا ابقا کن تا با ایشان مقاتله کنم والا این تیر را
که بمن آمده است شهادت من گردان و لیکن چندان مهلت ده مرا که بنی قریظه را بکام خویش ببینم
الحاصل از جراحت سعد پایستاد و قطره خون از وی بیرون نیامد تا آنکه حکم بنی قریظه ازین معلوم گردد و در صحیح البخاری از عائشه
رضی الله عنها آمده که سعد بن معاذ دعا کرد و گفت خداوندا تو میدانی که هیچ قوم محبوبتر نیست بسوی
من که جهاد کنم با ایشان در دین تو از قومی که تکذیب کردند رسول ترا و بیرون کردند او را خداوندا اگر باقی

مانده باشد از حرب قریش چیزی پس باقی دار مرا برای آن که جهاد کنم با ایشان و اگر نهاده شده
حرب را و باقی نماند پس بمیران مرا درین جراحت پس بشکست جراحت و روان شد چون مستجاب
شد دعای او رضی الله عنه و آورده اند که یک روز کفار همه اتفاق کردند و یکبار از اطراف
و جوانب خندق بجنگ در پیوستند و آن روز تا بشب مقاتله نمودند چنانکه نماز پیشین و پسین و شام از
آنحضرت و اصحاب فوت شد و وقوع این پیش از شرعیت صلوة الخوف است یا بجهت نسیان باشد و بعد از
انقضای حرب بلال را فرمود تا اذان گفت و اقامت کشید و نماز پیشین گذارد و بعد از آن برای هر نمازی
اقامت گفت و نمازها بترتیب قضا کرد و بر کافران دعا کرد ملأ الله بیوتهم و قبورهم نارا کما شغلونا عن
صلوة الوسطی یعنی صلوة العصر و این حدیث به تصریح ناطق است که مراد از صلوة وسطی نماز عصر است
و اختلافی که صحابه و علما را در تعیین صلوة الوسطی است گفته اند که وقوع آن با جتهاد ایشان است
پیش از اطلاع برین حدیث و بعد از اطلاع بران مجال اختلاف تنگ است و ظاهر این حدیث
آنست که آفتاب غروب کرده و تصریح نیز آمده است که حتی غابت الشمس و در حدیث مسلم آمده حتی احمرت
الشمس او اصفرت و در حدیث بخاری بعد ما کادت الشمس تغرب و تواند که استعمال باسباب نماند وقت
گذشته باشد و نماز بعد از مغرب واقع شد کذا قال الشیخ تقی الدین بن دقیق العید و نیز مقتضای
این روایت مشهور آنست که فوت نشد مگر نماز عصر و در موطا ظهر نیز ذکر کرده و در بعضی روایات
آمده که مشغول آمدند مشرکان از چهار نماز و تخصیص به فوت عصر و تحسر بران بجهت کثرت فضل
او باشد والله اعلم و نووی گفته که طریق جمع آنست که دفع خندق چند روز باقی ماند و در بعضی
ایام این باشد و در بعضی آن و یکی از تدبیرات الهی که در خذلان مشرکان درین غزوه واقع شد
وقوع تفرقه و اختلاف است در میان این قبائل که اجتماع نموده و اتفاق کرده بودند و سبب آن
بود که نعیم بن مسعود اشجعی غطفانی نیز در آنحضرت آمد و مسلمان شد و گفت یا رسول الله من
مومن و مسلمان آمده ام و هیچ کس از اسلام من خبر ندارد و میخواهم که حق خدمتی و اعانتی نسبت
به بندگان تو و یاران تو بجا آرم و میان این قبائل تفرقه و جدائی و خلاف پیدا آرم اما اذن
فرمائی تا هر چه خواهم بگویم فرمود بگو فان الحرب خدعة پس نعیم نیز در قریش و قبائل رفت و با هر یکی
کلمات و مقدمات گفت که مختلف شدند بدان کلمات ایشان و بیزار شدند و متنفر گشتند از یکدیگر و فی القصه میان

محمد را رحمة للعالمین آفریده آن باد بر ایشان اشد بودی از بادی عقیم که بر عادیان فرستاده آن
مروی در تفسیر خویش از ابن عباس رض نکته غریب آورده که گفت در لیلة الاحزاب باد صبا با باد
شمال بیا تا برویم و رسول خدا را یاری دهیم باد شمال در جواب گفت ان الحرة لا تسری باللیل زن
اسیر آزاد سیر نمیکند در شب حق تعالی بر شما غضب کرد و شما را عقیم گردانید پس بادی که در آن شب
نصرت رسول صلی الله علیه وسلم داد باد صبا بود و لهذا فرمود آنحضرت نصرت بالصبا و اهلکت
عاد بالدبور و صبا بادیست که مهب آن از مطلع ثریا تا بنات النعش است و مقابل این دبور است
و شمال مطلع شین و گاهی کسی سر داده می شود بادی که می وزد از جانب حجر ا بادی که پیش می آید
از دست راست تو در وقتی که مستقبل باشی صحیح آنست که بادی که مهب وی میان مطلع
شمس و بنات النعش یا از مطلع شمس تا مسقط النسر الطائر و نزدیک انیست که نوزد در شب گرم
هذا کله فی القاموس و آورده اند که چون حذیفه بن الیمان بحکم آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شبی
که کافران میگریختند در منازل ایشان رفت دید که طوفان بادی در میان ایشان پیدا
شده که یک دیگر را بر سر دیگران بازمی گذارد و خیمهای ایشان را بر میکند و آتش ها را می برد
و می پراند و اسپان ایشان در میان لشکرگاه جولان می نمایند و آواز سنگهائی آید که در منازل
می افتد ابوسفیان را دید که از خیمه بیرون آمده خود را با آتش گرم میکند حذیفه تیر در کمان نهاد
و خواست که بر وی بیندازد اما چون آنحضرت صلعم فرموده بود که دست بر وی نماید تیر را در جعبه
خویش نهاد و کافی میبود او را مردم را از شروی خلاص میگردانید و خود خلاص دست داده است
که آنحضرت فرمود که دیگر ایشان یعنی کافران بجنگ ما نیایند و ما بجنگ ایشان بر دیم و همچنان
بود که بعد ازین غزوه ایشان را فرصت و مجال آن نباشد که بجنگ مسلمانان بیایند
و لشکر بر سر ایشان بکشند و سال آینده آنحضرت صلی الله علیه وسلم بقصد عمره حدیبیه رفت
و آن مبدا فتح مکه و سائر فتوحات شد انا فتحنا لک فتحا مبینا اشارت باوست حذیفه گفت
که چون من از معسکر ایشان بازگشتم در راه بیست سوار دیدم دستارهای سفید بسته با من
گفتند خبر ده صاحب خود را که خداوند تعالی سر لشکر دشمن را از تو کفایت کرد چون بمنزل حضرت
رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدم دیدم که نماز میکند و گاهی که او را امری پیش آمدی بنماز مشغول

شدمی بدست مبارک اشارت کرد که پیش آی نزدیک وی رفتم و وی بدان بشارت دادم تبسم فرمود چنانکه
نور می از میان دندانهای مبارک وی بدرخشید و الحمد لله این بود عاقبت قریش و انجام و ابوسفیان
را عاقبت اندیش که لشکر کشید تا استیصال محمد کند محمد را چگونه استیصال تواند کرد که پروردگار تعالی
او را اقبال او میخواهد یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون
اللهم صل علی محمد علی قدر حسنه و جماله و فضله و کماله و جوده و نواله و عزه و جلاله و گویند که ابوسفیان بعد
از مراجعت از غزوه خندق در میان قوم نشسته بود گفت هیچکس باشد در میان شما که بمدینه مطهره
رود و انتظار فرصت نموده انتقام ما از محمد بکشد که در بازارها می آید و میرود و چنان مشغوف تبلیغ
رسالت است که بحال دوست و دشمن نمی پردازد سبحان الله بعد ازین همه برهان و دیدن و خذلان
کشیدن هنوز ازین خیال نمیگذرد این چه ضلالت و شقاوت و عداوت است پس اعرابی پیدا
شد که اگر تقویت من میکنی کفایت این مهم میکنم و چنان خنجری تیز و بران دارم که در یک لحظه
کار او تمام کنم پس ابوسفیان شتری برای مرکوب او داد و زاد راه بوی تسلیم نمود و در اخفای این
راز وصیتش فرمود اعرابی بمدینه شتافت رسول صلی الله علیه وسلم در مسجد بعضی از قبائل نشسته
بنصیحت مشغول بود آن اعرابی آنجا رفت گفت این ابن عبد المطلب آنحضرت فرمود انا ابن عبد المطلب
اعرابی بجانب آنحضرت روان شد فرمود این شخص است که قصد هلاک من دارد فرمود راست بگو که برای چه آمدی
ترا امان باشد پس حقیقت حال را عرض کرد حضرت او را امان داد و فرمود برو هر جا که خواهی اعرابی گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله بعد از آن گفت یا رسول الله چون ترا دیدم عقل
من زائل شد و لرزه بر اندام من افتاد و هیچکس را بر ضمیر من اطلاع نه مگر من و ابوسفیان دانستم
که معلم و حافظ تو خداست از حزب ابوسفیان و حزب الشیطان این سخن را وی گفت و آنحضرت تبسم
فرمود صلی الله علیه وسلم و هم درین سال متصل بواقعه خندق غزوه بنی قریظه که قبیله عظیم بود
از یهود و همدیل بنی النضیر که آنرا اجلای فرمودند واقع شد و در بنیاد را و یا هم چنان در آید که باعث
برین غزوه آن باشد که چون با ایشان نقض عهد کرده بود و با قریش اتفاق نمودند و در میان
ایشان حیی ابن اخطب که از بنی النضیر بود باعث نقض عهد و ماده شر و فساد شد و از اعدای
شقیقه حقیقی آنحضرت بود و در عهد و حلف ایشان در آمده پس لواطن گرفته بود خواسته

که قطع ماده و دفع فساد کنند ولیکن باعث این نشد بلکه بعد از رسیدن آنحضرت از غزوهٔ خندق
بخانه متصل آن جبرئیل آمد و استعجال نمود و فرمود حکم الٰهی بدین است که همین ساعت به بنی قریظه
باید رفت و اهمال نکرد و من که جبرئیل و ملائکه که با من اند هنوز سلاحها از تن نه برآورده ایم چنانکه در ضمن
بیان قصه بتفصیل تحقیق معلوم گردد و اگر چنانچه هم باشد که بظاهر برای و تدبیر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم باشد آن نیز در حقیقت بحکم و تقدیر الٰهی است در تمامه غزوات همین حال است ولیکن
اینجا بظاهر نیز نسبت جبرئیل آمد و حکم رسانید و حکمی که بقتل این قوم واقع شد چنانکه بیاید نیز ازین باب
است بدانکه چون آنحضرت از غزوه خندق بمدینه مطهره در آمد همدران روز غزوه بنی قریظه واقع
شد عائشه صدیقه رضی الله عنها گوید که آنحضرت بخانه من بود و سر و تن از گرد و غبار می شست
و سلاح از خود باز کرده و غسل میکرد و در روایتی آمده که یک جانب سر مبارک را شسته بود و
جانب دیگر نشسته و در روایتی آمده که در خانه طیبه فاطمه زهرا بود رضی الله عنها و عادت شریف
بران رفته بود که چون از غزوه یا سفری باز گشتی بخانه فاطمه آمدی و سر مبارک وی را بوسیدی
به هر تقدیر ناگاه مردی بیرون از خانه سلام کرد آنحضرت علیه السلام برخاست و بیرون رفت
و من نیز از عقب تا در خانه رفتم دحیه کلبی بود که غباری بر روی و بر دندان های پیش وی نشسته
و بر استر سفید سوار بود آنحضرت بردای مبارک خویش غبار از سر و روی او پاک میکرد و بان
سه دیر سخن گفت چون بخانه درون آمد این جبرئیل بود که مرا فرمود که بجانب بنو قریظه توجه فرما و در
روایتی آمده که دستاری از استبرق بر سر بسته و بر بغله که بر وی قطیفه دیباست سوار شده آمد و در
حدیث بخاری آمده که چون آنحضرت رجوع کرد و سلاح نهاد و غسل کرد جبرئیل آمد و گفت تو ای محمد
سلاح نهادی و ما هنوز سلاح ننهاده ایم بیرون آ خدای تعالی امر میکند ترا که بروی بسوی بنو قریظه بخدا
سوگند من میروم تا حصار ایشان را بکوبم و خرد گردانم و زلزله اندازم چنانکه تخم مرغی را بر سنگ زنند
پس پیشتر رفت جبرئیل با ملائکه انس میگوید گویا من می بینم غبار را ساطع در کوچه بنی غنم از موکب جبرئیل پس
امر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلال را که ندا کند در مدینه و بگوید ای سواران خدا سوار شوید
بگوید که هر که سمیع و مطیع است امر خدا را باید که نگزارد نماز دیگر مگر در بنو قریظه و پیش آنحضرت علی مرتضی را رایت
مقدمه داد و علم سپرد بوی و خلیفه گردانید ابن ام مکتوم را بر مدینه و سوار شد بر اسپی که لحیف نام داشت

و دو اسپ دیگر جنیبت کرد و مسلمانان نیز ساز کرده برآمدند و صدیق اکبر بر یمین آنحضرت و فاروق
اعظم بر یسار و پیش پیش آنحضرت اعیان مهاجرین و انصار و مجموع سه هزار مرد بودند و سی و شش اسپ
بود و در راه قبیله بنی النجار را دید که سوار شده منتظر ایستاده اند پرسید که شما را که گفت که سلاح پوشیده
ایستاده آیید گفتند که دحیه کلبی گفت فرمود آن جبرئیل بود که پیشتر رفته است چون وقت عصر رسید
بعضی صحابه نماز هم در راه گذاردند و عمل کردند قول آنحضرت را نگذارد یکی صلوة عصر را مگر در بنی قریظه
مبالغه و تاکید و استعجال در سیر و بعضی نگذاردند مگر بعد از وصول منازل بنو قریظه و قضا کردند بعد عشا
اخبر از جهت عمل بظاهر قول آنحضرت که نهی کرد از گذاردن صلوة عصر مگر در بنی قریظه و آنحضرت فعل هر دو
طائفه مجتهدین را که برای اجتهاد خود عمل میکنند و هم طائفه محدثین را از اهل ظواهر را که بظاهر احادیث
عمل نمایند و رای و اجتهاد را دخل نمیدهند تقریر بداشت و ذکر صلوة عصر در روایت بخاری است
و مشهور هم میان علماء اهل مغازی همین روایت شده است و در روایت مسلم صلوة ظهر آمده
با اتفاق بخاری و مسلم هر دو بروایت از شیخ واحد باسناد واحد و موافقت کرده است مسلم را
ابو یعلی و ابن سعد و ابن حبان و جمع کرده اند بین الروایتین باحتمال آنکه طائفه ظهر را پیش از امر
گذارده باشند و طائفه نگذارده پس گفت مر طائفه را که نگذارده باید که نگذارد هیچ یکی از شما
ظهر را مگر در بنو قریظه و گفت مر آن طائفه را که پیشتر رفتند صلوة الظهر و طائفه را که پیشتر رفته
اند صلوة العصر و گفته اند بعضی در جمع که فرمود آنحضرت مر اهل قوت را یا کسانی را که قریب
بمنزل بنی قریظه بوده اند لا یصلین احد الظهر و گفت ضعیفان او و دوران را صلوة العصر کذا قال
القسطلانی والله اعلم و رسید آنحضرت بمنازل بنی قریظه در میان شام و خفتن گفت ابن اسحق که محاصره کرد بیست
و پنج روز و در روایت ابن سعد پانزده روز و سعد بن ابی وقاص روز تا شب با ایشان تیر می انداخت
و گفت که طعام ما درین مدت خرما بود و حضرت فرمود نیکو طعامی است آن و چون ایام محاصره بتطویل انجامید
انداخت خدا تعالی در دلهای ایشان رعب را و گفتند که ما همچو بنی النضیر اختیار جلای کنیم و ما را بگذار
تا با عیال و اطفال خود بیرون رویم و هر چه شتران ما بر دارند و رای سلاح زیاده از ان نبریم
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدین راضی نشد باز گفتند که از سلاح و اموال و امتعه و اسلحه نیز در گذشتیم
رخصت فرمائی تا دست زن و فرزند خود گرفته بجای دیگر رویم الا آن [illegible] باید نشست

کعب بن اسد که رئیس ایشان بود وحی بن اخطب ملعون بنابر عهدی که با کعب بسته بود در
حصار وی در آمده نیز در آن مجلس حاضر بود کعب گفت ایمان بیارید ای گروه یهود بحق که وی رسول خداست و
اوست که در توریت وصف او را خوانده اید و دانسته که وی پیغمبر حق است شما میدانید که تکذیب و انکار او
از حسد و عناد است و در باره اموال و اولاد و زنهای شما سلامت است بیایید ایمان آورید یهود از آن قوم
گفتند که ما از دین خود مفارقت نمیتوانیم کرد و بر توریت کتابی دیگر نمیتوانیم گزید سبحان الله اینهمه جهل
و عناد و شقاوت است که با وجود علم و معرفت و علم بآنکه صلاح دنیا و آخرت در این است قبول
نمیتوانند کرد یعرفونه کما یعرفون ابناءهم وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم و توریت نیز حکم میکند
باین دین رئیس ایشان که کعب است نیز ایمان نیاورد و اتقیا نمود و بموافقت ایشان ورزید
رفت از جهت خوف مردم که خواهند گفت از ترس جان ایمان آورده بقوم خود دفع الفت در نبد بعد
از آن گفت ابن کعب که من شما را وصیت میکنم بیکی از این سه خصلت تا ایمان می آید چنانکه
گفتید و اگر ابا می آرید از این بیائید بکشیم پسران و زنان خود را و بیرون آئیم بسوی محمد و اصحاب
و بجنگیم تا خدا چه کند اگر کشته شدیم و هلاک شدیم باری کسی را از عقب خود نمیگذاریم که بعد از ما
گرد و اگر ظفر یافتیم و فرزند دیگر پیدا توان کرد گفتند این چون کنیم که بیگناهان را بکشیم و آنچه زندگی
است که بی فرزندان و بی زنان و متعلقان بسر بریم گفت پس اگر این را هم نمی کنید بیائید امشب شب
شنبه است و محمد و اصحاب وی از شما ایمن و بی اندیشه اند یکبارگی بر ایشان بریزیم و شبخون زنیم که
چه پیش و گفتند تعظیم این شنبه را در دین ماست چگونه از دست دهیم که پیشینیان کردند و رسید بایشان
آنچه رسید از مسخ و فسخ و از غرائب واقعات درین غزوه قضیه ابو لبابه رفاعة بن عبد المنذر اوسی است
رضی الله عنه که دوست و هم سوگند ایشان بود از حضرت طلبیدند که او را نزد ایشان بفرستند تا با وی
مشاورت کنند در کار خود پس فرستاد آنحضرت ابو لبابه را نزد ایشان و چون در آمد ابو لبابه در حصار
بر آمدند یهود باستقبال او جمع شدند زنان و کودکان پیش او گریستند و فریاد کردند و شکایت کردند از
شدت محاصره و پریشانی حال خود چنانکه ابو لبابه رحم آمد گفتند مصلحت چیست بر حکم تو فرود آئیم
گفت نعم فرود آئید و اشارت کرد ابو لبابه بدست خود بسوی حلق خود یعنی اگر فرود آئید ذبح کرده
میشوید و این سخن گفتن بود از ابو لبابه چون پشیمان شد و استرجاع نمود که خیانت کرد در حق رسول خدا فرود آ

ابو لبابه از حصار گریه کنان از خجالت بی آنکه در ملازمت آنحضرت بیاید و با یاران ملاقات کند
بمسجد رفت و خود را بستون مسجد بست و الان آن ستون در مسجد شریف مشهور و موسوم است باستون
ابو لبابه و بر وی نوشته اند اسطوانة ابو لبابه و گفت نمیروم از جای خود تا ببخشد مرا خدای تعالی این گناه
را و باید که نگشاید مرا هیچکس از این ستون در غیر وقت نماز تا زمانیکه توبه من قبول افتد چون این خبر بحضرت
رسید فرمود من چکار کنم اگر نزد من می آمد استغفار میکردم و حکم ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک
فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و خود را بدرگاه حق بار بسته تا
نگشایم او را تا وی تعالی گناه او نبخشد. و توبه وی قبول نیفتد و دخترش می آمد و خرما در دهان او می نهاد
و دم آبی میچشانید و در وقت نماز وی را میگشاد تا نماز کند یا برای قضاء حاجت رود و می آرند که خود را بسلسله
گران بر بسته بود تا پانزده روز بهمان منوال بود تا آنکه وقت سمع در هیچ نمی شنید و نزدیک بود که
بصرش نیز رود تا پانزده روز بهمان حال بود وحی آمد بقبول توبه وی و آنچنان بود که آنحضرت در بیت
ام سلمه بود وقت سحری بود که ام سلمه شنید که آنحضرت خنده میکرد گفتم از چه خندیدی یا رسول الله همیشه
شاد و خندان دارد خدای تعالی ترا فرمود توبه کرده شد برای ابی لبابه و بخشیده شد گناه او و گفت ام سلمه
گفتم آیا بشارت دهم او را یا حبیب یا رسول الله فرمود بده بشارت اگر میخواهی پس ایستاد ام سلمه بر در
حجره خود و این پیش از آن بود که نازل کرد آیت حجاب پس گفت ام سلمه یا ابا لبابه بشارت باد ترا که قبول
افتاد توبه تو پس دویدند مردم که در مسجد بودند تا بگشایند بند او را فرمود نگشائید تا آنکه بیاید رسول
خدا و بگشاید بدست مبارک چون در آمد آنحضرت برای نماز بامداد در مسجد و بگشاد بند او را صاحب
مواهب لدنیه میگوید که روایت کرده است بیهقی در دلائل النبوة بسندی که دارد از مجاهد که قول
حق تعالی فاعترفوا بذنبهم در شان ابو لبابه است وقتی که گفت قریظه را آنچه گفت و اشارت کرد بحلق
خود که محمد ذبح میکند شما را اگر فرود می آئید بر حکم او و گفت بیهقی در حکم کرده است محمد بن اسحاق که
ارتباط وی درین هنگام بود و روایت کرده شده از حکم ما از ابن عباس آنچه دلالت میکند بر آنکه
ارتباط او بستون مسجد از جهت تخلف او بود از غزوه تبوک چنانکه گفته است ابن المسیب گفت
درینجا نازل شده است آیت مذکور پوشیده نماند که مشهور همان قول اول است و در کتب مذکور است
و تخلف از تبوک مخصوص بدان سه کس است که در آیت قرآنی مذکور اند و علی الثلاثة الذین خلفوا مگر آنکه

گویند تخلف باین سه کس مخصوص نیست و در غیر ایشان هم بود که ابو لبابه از ایشان است و مخصوص
باین سه کس توبه است والله اعلم و این بستن ابو لبابه خود را از شکر حال بود که ارباب احوال را
باشد و الا توبه عبادت جز از ندامت و عزم بر ترک و عدم بر رجوع بعیش نیست و این گداختن نفس
و تعذیب وی چنانکه ابو لبابه کرد داخل و لازم آن نیست و ازینجا معلوم میشود که صحابه را نیز سکرهای
احوال بود و تقریر آن حضرت آنرا ثابت صحیح است و سادهٔ صوفیه را درینجا حجت است در رد
منکران ایشان تواجد بلال نزد نزول کریمه انک لا تهدی من احببت و قول معاذ بن جبل رض
نزد ذکر وبا اللهم لا تحرم معاذ اداله هنا و قول عائشه بعد از نزول برائت و نزاهت وی از مقوله
اهل افک و گفتن ابو بکر رضی الله عنها یا عائشه اشکری رسول الله انا لا اشکر الا ربی و تجرید امراة
مجنونه که مصروع میشد و کشف عورت آدمیان دعا کرد دفع کند و منکشف نگردد اند و دخول جنت
بر وجه دآن نیز ازین قبیل شمرده اند و چون تنگ شد بر بنی قریظه حصار منقاد شدند راضی
گشتند بفرود آمدن از حصار پس فرود آمدند و عاجز و مضطر شدند بر حکم حضرت نبوت و قرار
دادند بر حکم سعد بن معاذ پس فرمان داد آنحضرت محمد بن مسلمه که دستهای مردان ایشان را
بگردن بر بندد و عبدالله بن سلام را فرمود که نساء و ذراری و اموال و امتعه ایشان را
جمع سازد گویند هزار و پانصد شمشیر و سیصد زره و دو هزار نیزه و هزار و پانصد سپر در ان
حصار بود و اجناس و امتعه بسیار و ظروف و مواشی بیشمار نیز بر آمد پس عرض کردند اوسیان
که یا رسول الله چنانکه در بارهٔ بنی قینقاع که حلفاء عبدالله بن ابی بودند رحمت ارزانی داشتی
و هفتصد کس را که چهار صد زره پوش بودند بخشیدی اکنون در شان بنی قریظه که حلفاء ما اند و
از نقض عهد پشیمان شده اند مرحمت ارزانی دار و از سر جرایم ایشان درگذر حضرت در مقابله
اوسیان هیچ نفرموده و تغافل زد پس فرستاد کسی را بطلب سعد بن معاذ که بسبب جراحت
از ان غزوه تخلف نموده بود او را بر درازگوشی سوار کرده آوردند چون بنواحی قریظه رسید
جماعه از اوسیان پیش او رفتند و گفتند رسول خدا حکم بنو قریظه را برای تو منوط ساخته است
و ایشان حلفاء تو اند از همه اعراض کرده روی امید بسوی تو داشته اند از و عبدالله بن ابی
را دیدی که در باب استخلاص هم سوگندان خویش از بنی قینقاع چگونه سعی نمود تو نیز در شان

بنو قریظه را بسبب شفقت و مرحمت بتقدیم رسان که از بلیهٔ قتل خلاص شوند هر چند با وی ازین نوع
سخنان گفتند سعد خاموش ماند و جواب ایشان نگفت چون الحاح ایشان از حد درگذشت گفت
سعد وقت آن نیست که در راه خدا ملامت کنندگان بدو رسند پس نا امید شدند و دانستند که حکم
بقتل ایشان خواهد کرد و چون سعد قریب بمجلس رسید و در روایت بخاری آمده چون بمسجد نزدیک شد حضرت
صلی الله علیه و سلم فرمود قوموا الی سیدکم برخیزید از برای سید خویش یعنی از او حق خاستند و سعد را از دراز گوش
فرود آوردند و ساده از ادیم و طار او ساختند و بعضی مردم ازینجا استدلال کرده اند بر ثبوت قیام بر داخلان
مجالس چنانکه الان متعارف است و تمام نیست استدلال ایشان زیرا که این قیام برای فرود آوردن
سعد بود از دراز گوش و بود وی رضی الله عنه مجروح مردی جسیم عظیم الجثه بود نه بقصد تکریم و لهذا فرموده
قوموا الی سیدکم چنانکه در حدیث بخاری است نه لسیدکم و شیخ که در روضة الاحباب لسیدکم نقل
کرده باین نکته مستشعر نشده و شارحان آنرا گفته اند و اگر بقصد تعظیم و تکریم هم باشد آنروز درین
مصلحت بود که او را برای حکم کردن طلبیده بودند و درین توطیهٔ تمهید بود برای قبول کردن حکم
وی و انقیاد کردن برای آن و مراد بمسجد که در روایت بخاری واقع شده است جای است که گرد آورده و خط
کشیده بودند در آنکه بنو قریظه برای نماز گزاردن در مدت اقامت وی صلی الله علیه و سلم بدان
مقام نه مسجد شریف نبوی چون نشست سعد نزد آنحضرت خون از جراحت وی بایستاد و سیان
همان حرف را که طالب حکم و تعلقات بسعد بن معاذ نسبت بوی بنی قریظه گفته بودند باز اعاده کردند
سعد گفت عهد و میثاق خداوند تعالی و تقدس با شما است که با آنچه حکم کنم راضی هستند همه جواب دادند
که آری راضی ایم و گویند که سعد توجه بجانب آنحضرت آورده بجهت تعظیم و تبجیل و تادب از صریح خطاب
اجتناب نمود و گفت هر که درینجا است بحکم من راضی است رسول صلعم فرمود که حکم آنست که تو کنی سعد
گفت من حکم می کنم که مردان ایشان را بکشند و زنان و کودکان ایشان را برده سازند و اموال
ایشان میان مسلمانان قسمت یابد رسول خدا فرمود که ای سعد حکمی کردی که در شان ایشان که خدا تعالی
از بالای هفت آسمان حکم کرده بود و در روایتی آمده که حکم کردی بحکم خدا و در روایتی بحکم ملک بکسر لام
یعنی الله تعالی و بالفتح یعنی جبرئیل ع و در حدیث جابر آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم حکم کن در ایشان
یا سعد پس گفت سعد خدا و رسول خدا سزاوار ترند بحکم فرمود آنحضرت بتحقیق امر کرده است شما را خدا تعالی

که حکم کنی در ایشان آنچه حکم کرد آنحضرت که بنو قریظه را دستها بگردن بسته بمدینه بردند و حبس کردند گویند که در
حالت حبس فرمانبیش ایشان میرسانیدند چون دستها بسته بود بدندانها بر میگرفتند و میخوردند و چون
تشریف آورد آنحضرت بمدینه امر کرد که کنده شود در زمین کوهها و بازار خندق این علی و زبیر
بحکم آنحضرت تیغها کشیده گردنهای ایشان میزدند و خون بخندق روان میشد و چون حیی بن اخطب را
دستها بسته نزد آنحضرت آوردند فرمودند یا عدو الله عاقبت خدای عز و جل ترا بدست من اسیر
گردانید و خوار کرد و مرا بر تو غالب گردانید حکم ساخت بروز آن شقی شوخی کرد و گفت من نفس خود را در
عداوت تو ملامت نمیکنم ولیکن من یخذل الله یخذل من عزیز بعزت خود که علیهم خدا تعالی ترا ظفر داد و این
ملعون نهایت عداوت و عناد با آنحضرت داشت و ابی انتها بود در عداوت آنحضرت در روز وقتی که آنحضرت
بمدینه قدوم آورد و بهجرت این حیی با ابن اخطب ملازمت آنحضرت می آمد و از صبح تا شام در خدمت
میبود و نفاق می ورزید چون شب بخانه می آمد برادر وی یاسر بن اخطب از وی پرسید که این مرد
همانست که تا وصفت وی در توریت خوانده ایم گفت همونست او است ولیکن من نمی یابم در
دل خود بجز عداوت او و صفیه که از امهات المؤمنین است دختر او است که در غزوه خیبر اسیر گشت
پس آنحضرت او را آزاد کرد و نکاح بست چنانکه بیاید گویند که چون حیدر کرار از برای قتل حیی بن اخطب
ذو الفقار برکشید حیی گردن پیش آورد تا امیرالمؤمنین تیغ زده باسفل السافلین فرستاد بعد از ان
کعب بن اسد را دست بسته آوردند آنحضرت فرمود که ای کعب ایمان نمی آری و حال آنکه تو میدانی
که من رسول خدایم کعب گفت که من تصدیق تو می نمودم و اطاعت تو می کردم ولیکن برای عار
که گویند چون عاجز شد از ترس جان ایمان آورد و بر دین یهود مردم فرمود تا او را نیز بیاران او
ملحق گردانیدند و آنروز تا شب علی و زبیر بقتل بنی قریظه مشغول بودند چون شب بقیه ایشانرا
در روشنائی مشعل کشتند و میگویند جمیع ایشان چهار صد نفر بودند و فرقه سه صد گفتند و جمعی گویند
هفتصد بودند و گروهی گویند نهصد و روایت اول صحیح ترست و در طریق جمع گفته اند که احتمال
دارد که چهار صد اصل و متبوع باشند و باقی اتباع و خدام ایشان و قسمت کرده شد اموال ایشان
بر مسلمانان و بعضی از اسیرانرا آزاد کرد و بعضی را هبه نمود و ریحانه بنت عمرو را بجهت خاصه خود
اختیار کرده بملک یمین در وی تصرف می نمود و خواست که آزادش کند و بزنی بخواهد وی آن [illegible]

اختیار کرد و گفت یا رسول الله این آسان است ترا و مراد الله اعلم و درینجا دو حکایت غریب نقل
کرده اند یکی آنکه پیری بود از جهودان بنی قریظه که زبیر بن باطا نام داشت ثابت بن قیس بن شماس را حق صحبت
با وی حقی بود که زبیر بروی داشت از حضرت التماس رهائی زبیر مبذول داشت ثابت خواست که خویش
اموال زبیر را نیز بخشد آن نیز قبول افتاد پس پرسید زبیر که حال کعب بن اسد چیست و حیی بن اخطب
چه شد و فلان کجاست و فلان چه شد گفتند همه براه عدم رفتند و کشته شدند زبیر گفت ای ثابت است
بخدا سوگند که مفارقت اصحاب و مصاحبت آن از مرگ تلخ تر است اکنون بحق سابقه حسنه که
با تو دارم مرا نیز بایشان برسان پس ثابت شمشیر کشید و آن واجب القتل را رسانید و در روایتی
آنکه زبیر را به زبیر سپرد تا سر خود را از تن جدا ساخت و حکایتی دیگر از عائشه آمده گفت که زنی بود از
زنان بنی قریظه که در یاد شوهر خود که کشته شده بود از فراق وی حی ناامید و در محبت وی سوخته ناگاه
یکی او را آواز داد زن بخوشی شادان و فرحان بدر رفت و گفت مرا می طلبند برای کشتن گفتم دستوری
نیست که زنان را بکشند گفت من حقیقتی از بنی قریظه بودم و چه یگانگی تمام داشتیم چون مرا
محاصره اشتداد یافت شوهرم گفت اگر محمد بر ما دست رس یابد مردان را بقتل خواهد رسانید و زنان را
اسیر خواهند کرد و برده خواهند ساخت من با شوهر گفتم دریغ ایام وصال خواهد بسر آید مرا بی تو خوش
نیست شوهر گفت اگر راست میگوئی وصال تو نیست و تدبیر کشته شدن تو این است که مسلمانان که
در سایه قلعه زبیر بالا نشسته اند آسیا سنگی بردار و بر سر ایشان بغلطان تا شاید یکی کشته شود
و ترا در برابر آن بقصاص رسانند سنگی را بغلطانیدم و بر خلاد بن سوید رسید و کشته شد این زمان
مرا بقصاص آن می طلبند عائشه میگوید که نتوانستم که فراموش بکنم خندیدن و بشاشت نمودن
آن زن در برابر قتل سبحان الله چیزها ای عشق و محبت باطل سر است بر سر که جان خود را فدا کنند
و بدان خوشحال میشوند چنانکه آن پیر جهود زبیر نام و این زن ناپاک از جام کرده و با ایمان آوردن
و باسلام در آمدن نزد ایشان دشوارتر و مشکلتر است از آن نعوذ بالله من الجبن والغوایة وحکی
اهل اسلام از قتل بنو قریظه باز پرداختند جراحت سعد بن معاذ بکشاد و خون از وی روان شد
تا جان بحق تسلیم کرد و آنحضرت در وقت نزع بر سر بالین او حاضر بود سر او را بر زانوی مبارک
نهاد و فرمود الهی سعد در راه تو رنجها کشیده و تصدیق رسول تو نموده و حقوق اسلام

که در ذمهٔ وی بود ادا کرده پس روح او را بخوشترین وجهی که ارواح دوستان خود قبض کردی قبض کن
سعد چون آواز آنحضرت شنید چشم باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله من گواهی میدهم
که تو رسول خدائی و چنانکه می بایست تبلیغ رسالت بجا آوردی و سر خود را از زانوی رسول
برگرفت و آنحضرت را عذر خواهی نمود و وداع کرد و بعد از ساعتی سعد برحمت الهی واصل گشت و جبرئیل
آمد عمامه از استبرق بر سر بسته و گفت ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافته ابواب سموات از بهر آمدن
روح پر فتوح او مفتوح گشته پس حضرت بخانهٔ او تشریف آورده و تجهیز و تکفین او نموده و گفت هفتاد هزار
فرشته بر جنازهٔ او حاضر اند و سعد مردی طویل القامه عظیم الجثه بود اما جنازهٔ او بغایت خفیف
بود مردم ازین معنی حیران بودند آنحضرت فرمود علیه السلام جنازهٔ او را ملائکه بر داشته اند ازان
جهت خفیف است و نیز در حدیث آمده است که اگر کسی از ضغطهٔ قبر خلاص یافتی سعد بن معاذ بود
ولیکن تنگی کرد برین بندهٔ صالح قبر وی بعد ازان گشاده کرد حق تعالی و فرمود اهتزاز کرد
از جهت موت وی عرش رحمان و روایت کردند این حدیث را بخاری و مسلم و اختلاف
کرده اند علما در تاویل این پس طائفه گفته اند که این حدیث محمول بر ظاهر است و اهتزاز عرش
تحرک او است از جهت فرح قدوم روح سعد یا حزن و اندوه بموت وی پیدا کرد خدای تعالی در
عرش تمیز و ادراکی حاصل شد بوی این و شادی و غم و اندوه ناشی است چنانکه فرمود در شان
حجاره وان منها لما یهبط من خشیة الله و ظاهر حدیث همین است و همین است مختار مازری
گفته است ظاهر حدیث متحرک شدن عرش است و منکر نیست این از جهت عقل زیرا که عرش از اجسام
قبول میکند حرکت را و سکون را و بعضی مراد باهتزاز استبشار و سرور داشته اند نه حرکت عرب میگویند
فلان کس اهتزاز میکند بمکارم و نمیخواهند بدان اضطراب و حرکت جسم بلکه ارتیاح و سرور بدان و
بعضی گفته اند این عبارت کنایه است از تعظیم وفات وی و عرب نسبت می کنند شی معظم
را باعظم اشیا چنانکه میگویند تاریک شد عالم و قائم شد قیامت بموت او و قومی گفته اند که
مراد اهتزاز جنازه و نعش است و این باطل است و رد میکند صریح روایاتی که ذکر کرده است براء
بن عازب که پیش کش کرده شد برای رسول خدا حلهٔ حریر پس اصحاب مس میکردند و تعجب مینمودند
از ان و میگفتند از او آب که فرستاده شده است برای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

از آسمان آمین گفت آن حضرت تمثیل سعد بن معاذ در بهشت بهتر و نرم‌تر است از این و درین
غایت مبالغه است زیرا که مندیل ادنی و اهون ثیاب است و معد است برای پاک کردن چرک
و مالیدن اعضا پس جامه‌های دیگر که نفیس و شریف باشد غیر او را از ثیاب نفیس‌تر و شریف‌تر
خواهد بود و ابونعیم از طریق محمد بن المنکدر روایت کرده است که قبض کرد انسانی از خاک قبر سعد
بن معاذ قبضه و برداشت آن را با خود بعد از آن می‌بیند آن را که مشک است پس فرمود پیغمبر خدا سبحان الله
تا آنکه ظاهر شد اثر این تعجب در روی شریف آن حضرت و ابن سعد از ابوسعید خدری رضی الله عنه
می‌آرد که گفت بودم من در میان آنانی که حفر کردند برای سعد قبر او که فائح می‌شد از آن بوی مشک
و این کرامات همه بجهت حصول رضای حق تعالی و تقدس و رسول وی است صلی الله علیه و آله وسلم
در ضمن این حکم که حق تعالی بر زبان حق ترجمان سعد جاری گردانید اوسیان نظر به احوال
دگر فتاری عزت و عادات این را در نیافتند و لهذا فرمود آن حضرت که حکمی کردی بحکمی که
نزد خدا است در هفت آسمان و التفات بسخن اوسیان نکرد و در واقع این قضیه قتل بنی قریظه
با این کیفیت مخصوص و خواری و زاری که در یک روز چندین کس را گردن زدند خندق از خون
پر کردند خالی از غرابتی نیست و هیچ غریب نیست چون بحکم الهی کافران واجب القتل‌اند که اگر هزار و صد
هزار کس را در یکجا بکشند چه تفاوت میکند اقتلوا المشرکین کافة و اذلال و اهانت برای اظهار
شوکت اسلام و عزت اهل اوست و شاید که در بعضی طباع ضعیفه چنان در آید که این خلاف صفت
رفق و مهربانی است و این از اعوجاج طبیعت و انحراف از جاده مسلمانی است بعد از تحقیق
ایمان و اعتقاد آنکه هرچه رسول خدا صلی الله علیه وسلم میگوید و میکند بفرموده خدا است و حق
است تدارک این وسواس و خلجان نامعقول و باطل است و علامت عدم صدق ایمان است
حکم الهی تعالی شانه در بنو النضیر اجلا بود و در بنو قریظه بقتل چه جای نزاع است که گویند چرا
کردند در اینجا قتل لیبتلی الله بالاشیاء بحکم یرید و اگر حکمتی طلبند فارقی جویند آن دیگر است
احتمال دارد و حیثیت و شرک در بنو قریظه که نقض عهد کردند و با قریش که اعدای دین و اسلام اند یکجا بودند
در مقام مقابله و مقاتله رسول خدا صلی الله علیه وسلم ایستادند با حیی بن اخطب که اشد
اعدای دین بود عقد بیعت بستند مستحق قتل و عذاب شدند و اکثر شدند و این بنو النضیر گرفتار آن

عقل و طبیعت میگوییم والا دانستن حکمت هم چه در کار است حکمتها اهم حکیم مطلق بسیار است او داند که چه حکمت است
دران و اطلاع بر حکمت شرط طریقه ایمان نیست و حال آنکه مذهب اهل حق آنست که رعایت حکمت و مصلحت
بر کردگار که مختار مطلق است اگرچه در هر فعل حکمتها دارد و اما آنکه بکنند واجب نیست بروی و کسی را
نمیرسد که بگوید چرا نکرد و دست تعرض عقل از دامان عز و جلال او کوتاه است یفعل الله ما یشاء و
یحکم ما یرید این معنی دارد و ظاهر آنست که پیش از حکم کردن سعد بن معاذ آنحضرت بود که حکم الهی
درین قضیه آمده نبود ولیکن برای الزام بنو قریظه و خود بدان راضی شدند بتحکیم وی حکم را بسعد
انداختند و در دل وی الهام کردند که حکم نزد خدا اینست و رضای رسول خدا درین ولهذا فرمود
آنحضرت که حکم کردی بحکمی که نزد خداست در هفت آسمان و نظر او بسبب آن درین مقام ظاهر قاصر
بود که سعد گفتند که رحمت و شفقت کن بر ایشان و نگاه دار سابقه حقوق و عهود را و وی چه حق
نگاه دارد که حق همین است و هم عرض کردند نظر به ظاهر بظاهر و اعتماد بر کرم و مسامحت وی صلی
الله علیه وسلم ولهذا جواب ایشان نداد و سکوت ورزید و تغافل کرد عفا الله عنهم دیگر بهیچ
یکی صحابه درین باب نزد ایمان کامل و اسلام صادق نیست که علی مرتضی و زبیر در پیش حواری
مصطفی تمام روز و پاره از شب بکار قتل و خونریزی مشغول بودند و بعضی از طبایع ناقصه معوجه
باشند که در ایشان رگی از کفر نبود بجهت جبل با محاورت و یا کفار هست که کراهت خونریزی
در طبیعت ایشان نشسته تا آنکه اگر ایشان بکلیت ذبح کنند نتوانند کرد اگرچه جای تو در مرد
بمرد و در بعضی از درویشان نیز این معنی دیده میشود ایشانرا شاید هم عارض شده باشد که
بدان سقط در حیوان داشت ولیکن بی گوشه جبل نیست و جبل عذر طبیعت اتباع باید شد
نه بی حکم شرع آب خوردن خطا است و گر خون بفتوی بریزی روا است اگر گویی پس اگر حکم الهی
آن بود که همه این قوم بکشند بخشیدن زبیر بن باطا را بالتماس ثابت بن قیس چه بود جواب آن
آنکه حکم شد بخشیدن زبیر بن باطا را از میان ایشان پس بخشیدند و بخشیدن اهل حرب بصدقه
و امن و امان از احکام شرع است و مذهب صحیح و مختار آنست که احکام مفوض است بحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم هر که و هر چه خواهد حکم کند یک فعل بر یکی حرام کند و دیگری مباح گرداند و این را
امثله بسیار است کما لا یخفی علی المتتبع کوته جبل و علی پیدا کرده و شرحی نهاده و همه بسوال خود

در روز کمین میساختند و از راه منحرف شده و نزول مینمود و چون بنواحی آن دیار رسیده یکی رو براه
در میان ماند دلیل بعرض رسانید که مواشی و انعام مخالفان نزدیک است پس هجوم آورده مواشی
و راعیان ایشان گرفتند و هر جانبی پریشان شدند و نزول کرد آنحضرت در ساحت ایشان
پس باقی ماند در آنجا هیچ یکی و توقف فرمود آنحضرت در آنجا چند روز و فرستاد سرایا را بهر جانب
پس متفرق شدند و نیافتند کسی را محمد بن مسلمه شخصی را گرفته بمجلس شریف آورد و حضرت از وی خبر
قوم پرسید گفت چون خبر توجه لشکر اسلام بایشان رسید در فرار استعجال نمودند و این شخص
ایمان آورد پس آنحضرت سالماً و غانماً بمدینه سکینه مراجعت فرمود و مدت این سفر زیاده
از یکماه بود و در روضة الاحباب میگوید که در این غیبت مادر سعد بن عباده وفات یافته بود
آنحضرت نماز بر قبر او گذارد و سعد گفت یا رسول الله مادر من بطریق فجاءه مرد و گمان میبرم
که اگر مجال فرصت یافتی چیزی از مال تصدق کردی اگر من کنم ثواب آن بوی میرسد یا نه آنحضرت
فرمود آری میرسد پس سعد پرسید که کدام صدقه افضل است فرمود آب پس سعد بن عباده چاهی
کند و آنرا سبیل بنام مادر خود ساخت و گفت هذه لام سعد انتهی و علما را در رسیدن ثواب عبادت
بدنی بمیت اختلاف است و در مالی بوده باتفاق جائز است آورده اند که شیخ عز الدین بن عبد السلام
را بعد از رفتن ازین عالم در خواب دیدند و ازین باب پرسیدند که ما قرآن برای میت میخوانیم
چه حال دارد و بشما میرسد فرمود ما در دنیا فتوی میدادیم بر خلاف آن اکنون معلوم میشود که میرسد
والله اعلم و هم درین سال در ماه ذی الحجه سریه ابو عبیده بن الجراح را بود در معارج النبوة می‌آرد
که آنحضرت ابو عبیده بن الجراح را با جمعی بجانب سیف البحر فرستاده بود و زاد ایشان در آن
سفر خرما بود و روایت است هر روزی بهر فردی یک خرما میگذرانید و آخر کار بجائی رسید که بنیم خرما
قناعت کردند و بعد ازین بسؤال میگذشت چون کار بر ایشان صعب شد حق جل و علا
ماهی از دریا بر ساحل انداخت که سیصد نفر تا یکماه از گوشت آن تغذیه شدند و در مستقصی از جابر رض
روایت کرده است که گفت من با شتر خود از زیر دنده آن ماهی بگذشتم انتهی و در
مشکوة از جابر بطریق حدیث آورده که گفت غزا کردیم با جیش الخبط را او امیر گردانیده شد
بر ما ابو عبیده پس گرسنه شدیم گرسنگی سخت پس انداخت دریا ماهی مرده که ندیده بودیم مثل آن را عنبر

روایات که یافتند بر کنار دریا دابه را یعنی آنکه نام کنند آنرا حوت عنبر میگویند و در روایتی دابه
که نام او عنبر است و آن ماهی کلانی است که از پوست وی سپر ها سازند و آن سپر را نیز عنبر گویند و
احتمال دارد که دابه الغیب جهت آن گویند که عنبر نام طیب مشهور است از وی متولد میشود و در
قاموس گفته است که عنبر از طیب سرگین دابه بحریه است یا از چشمه ایست که در دریا و نام سمکه بحریه است
و ترسی است که از پوست وی سازند پس خوردیم از آن تا نیکو شدیم پس گرفت ابو عبیده استخوانی را از
استخوانهای وی و در صحیح گفته که مراد بدان استخوان ضلع است پس گذشت سوار از زیر آن استخوان و در سنن
آمده است که ایستاده کرد ابو عبیده استخوان او را و نظر کرد بلندترین شتری پس آمد در زیر وی و چون
قدوم آوردیم یاد کردیم این قصه را بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت بخورید
رزقی را که بیرون آورده است آنرا خدای بسوی شما و بخورانید ما را اگر باشد با شما چیزی از آن ایراد این سخن برای
خوش کردن دلهای ایشان و تاکید حلیت آن گفت یا بجهت تبرک از جهت بودن آن طعام از حق
خارق عادت گفته است پس فرستادیم ما بسوی آنحضرت چیزی از آن پس خورد آنحضرت و شفق
علیه خبط بفتح یک برگ درخت که بزده میشود بعصا و میریزد از آن و این سریه را جیش خبط گفتند
از جهت اضطرار ایشان باکل آن از جوع یا آنکه جوشید در اطراف دهن قروح بسبب حرارت آن اوراق
برگشت لبهای ایشان مانند لبهای شتران و در روضة الاحباب گفته که این سریه یافته نمیشود نهم در
اواخر سال ششم در سریه محمد بن مسلمه آورده و همین مقدار گفت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابو عبیدة بن الجراح
را با چهل کس بکشتن گماه ایشان فرستاد تا از آن جماعت انتقام کشید چنانکه ذکر آن بیاید
بیان سال ششم در فرضیت حج درین سال بقول جمهور حج اسلام فرض شد و جمعی از
علما برانند که فرضیت حج اسلام در سال نهم است حجت طائفه اولی قول سبحانه است و اتموا الحج
والعمرة لله و نزول این آیت در سال ششم است و گفته اند که مراد باتمام حج ابتدای ایشان است
و مؤید اینست قرأت علقمه و مسروق و ابراهیم نخعی که اجل تابعین اند بلفظ و اقیموا و طبرانی باسانید
صحیحه از ایشان این قرأت روایت کرده است و احتجاج طائفه دیگر که میگویند فرضیت حج در سال
نهم است بآن که نزول سوره آل عمران که در وی کریمه ولله علی الناس حج البیت من
استطاع الیه سبیلا در سال نهم است که آنرا عام الوفود خوانند فرستادن ابو بکر صدیق رضی الله عنه

بیان سال ششم در فرضیت حج

بلکه و امیر ساختن وی و فرستادن علی مرتضی بقراءت سوره برات بر مشرکان در سال نهم است
و پیش بعضی علما راجح و مختار همین قول است از جهت قوت دلیل آنحضرت در حال تجهیز اسباب سفر
حج مشغول شد ولیکن رفتن وی صلی الله علیه وسلم دران سال میسر نشد بجهة اشتغال بامر غزوات
و تشنید و احکام تعلیم پس ابوبکر صدیق را فرستاد تا مردم حج بگزارد و ایشان میگویند که آیت و
اتموا الحج والعمرة لله اگرچه در سال ششم از هجرت منزل است ولیکن این آیت دلالت بر فرضیت
حج و عمره ندارد و چه ظاهر معنی و اتموا الحج امر ابتدای اتیان حج و عمره نیست بلکه امر است باتمام حج و عمره
بعد از شروع دران پس توانند که امر باتمام حج بعد از شروع در سال ششم نزول یافته و فرضیت ابتدا
حج در سال نهم باشد و در فتح الباری میگوید که این آیت تقاضا میکند تقدم فرضیت حج را بران
یعنی چون مراد باتموا اتمام و استکمال حج و عمره باشد بعد از شروع دران لازم می آید که حج و عمره پیش
ازان مشروع و مامور به باشد و اگر پیش ازان حج و عمره نبود امر باتمام و اکمال آن بعد از شروع چه
معنی دارد انتهی و این سخن ظاهر است و کاتب این حروف پیش ازین نظر در فتح الباری بیان توجیه کرده
بود ولیکن الآن بخاطر میرسد که امر باتمام حج و عمره بعد از شروع دران مستلزم فرضیت نیست توانند که
نفل باشد و امر باتمام آن بعد از شروع صادر شده چنانکه حکم نفل است مطلقا نزد ائمه بلکه حج و عمره
گزاردن آنها پیش از امر شارع چنانکه رسم قدیم اهل مکه بود و آنحضرت هم پیش از هجرت حج گزارده
اختلاف است چند گزارده و معلوم نشده است عدد آن و امر کردن باتمام آن کافی است و فرضیت در
زمان اسلام شده اگرچه این توجیه بعیدی دارد والله اعلم و هم درین سال بقول جمهور در رمضان ذات
غزوات الرقاع واقع شد و نزد ابن اسحق در سنه رابع است بعد از واقعه بنی النضیر و نزد ابن سعد
و ابن حبان بعد از غزوه خندق و بنو قریظه و گفته اند که این صنیع از بخاری شده یا از رواة و
عمدا یا سهوا یا احتمال آنکه متعدد باشد یکی پیش از خیبر و دیگر بعد ازوی و در سبب و تسمیه او کلام طویل
لاطائل کرده و آنچه ضروری است کلام در سبب وقوع اوست و تسمیه وی باین اسم اما سبب
وقوع آن است که شخصی گوسفندان بتجارت فروختن بمدینه مطهره آورده و اصحاب رسول الله صلی
الله علیه وسلم اعلام کرد که بنی انمار و ثعلبه و غطفان لشکری جمع کرده اند و قصد مدینه منوره دارند
پس بیرون آمد آنحضرت با چهار صد کس و بروایتی با هفتصد کس و عامل گردانید بمدینه عثمان بن عفان را

و بعضی گفته اند ابو ذر غفاری را پس نزول بمرد نخل رانجا موضعیست و آن موضعی ست از نجد از اراضی
غطفان که بر مسافت دو روز از مدینه پس نیافت در دیار و مواضع ایشان مگر چند از زنان را و مردان ایشان
بشنیدن خبر آمدن آنحضرت گریخته بجبال و تلال متحصن شده بودند و اهل اسلام متاع و اموال ایشان
متعرض نشدند و در روایتی آمده که بعضی زنان آن را که نازل مانده بودند اسیر ساختند و
مدت غیبت درین غزوه پانزده روز بود و چون وقت نماز در آمد آنحضرت بجهت خوفی که متوقع بود از آنکه
بنماز مشغول شوند مشرکان قصد کنند صلوة الخوف گذاردند و نماز خوف بوجوه متعدده آمده است و
در کتاب سفر السعادت آنرا بتفصیل بیان کرده است و این اول صلوة الخوف بود که گذارده
است آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بمدینه باز گشتند بی آنکه قتالی واقع شود و اما وجه تسمیه این
غزوه بذات الرقاع آنست که از حدیث صحیح بخاری معلوم میشود که از ابی موسی آورده که گفت بیرون
آمدیم با آنحضرت در غزوه و ما شش نفر بودیم که میان ما یک شتر بود که بنوبت بران سوار می شدیم
پس مجروح شدی پایهای ما و پس مجروح شد پایهای من و افتاد ناخنان من پس بودیم ما که می پیچیدیم
بر پایهای رقعها و خرقها را پس نامیده شد این غزوه بذات الرقاع و هم در صحیح البخاری میگوید
که حدیث کرد ابو موسی باین حدیث پس مکروه داشت حدیث کردن را باین تا افشا و عمل خود کند نفس
لازم نیابد و اهل مغازی در تسمیه این غزوه بذات الرقاع وجوه دیگر نیز گفته اند یکی آنکه در پای کوهی نزول
کرده بودند که بهر قطعه آن برنگی دیگر بود دیگر آنکه درین غزوه رقعها و وصلها بعلمهاے خویش
بسته بودند باین جهت ذات الرقاع گفتند دیگر آنکه در آنجا درختی بود که آنرا ذات الرقاع می گفتند
دیگر آنکه بر اسپان ابلق سوار بودند و مختار رهان وجه اول است و یکی از وقائع این غزوه آنست که
جابر بن عبدالله انصاری بر شتری سوار بود و تعجیل داشت در رفتن اما شتر وی بسیار ضعیف
بود و کند رو بود پس آنحضرت بزد وی عصای شریف زد شتر تازه شد و تیز رو شد و آنحضرت از جابر
پرسید چرا چنین شتاب میروی گفت یا رسول الله بجهت آنکه نو داماد ام فرمود دختر خواسته یا ثیب
گفت که ثیب فرمود چرا بکر نخواستی که بازی میکردی با تو و تو بازی با وی جابر گفت پدر من در جنگ
احد شهید شده و نه دختر گذاشته یا هفت پس من زنی ثیب گرفتم تا خدمت و تربیت ایشان
کند آنگاه آنحضرت شتر را از جابر خرید بشرطیکه تا مدینه جابر سوار رود و در شهر تسلیم نماید و بها

بتانید چون بشهر رسید بهای شتر را بجابر داد و شتر را نیز بوی بخشید و معلوم میگردد ازین حدیث
بیع شرط و منع فقها از آن مگر بحدیث دیگر باشد و بعضی گفته اند که درین غزوه در سایهٔ درختی بخواب
رفته بود و اعرابی آمد و شمشیر آن سرور را کشید و بر بالین وی بایستاد آنحضرت بیدار شد اعرابی گفت
کیست که منع کند ترا از من فرمود الله پس آنحضرت برخاست پس افتاد شمشیر از دست اعرابی و گرفت
آنحضرت شمشیر بدست خود و فرمود یا اعرابی که منع میکند ترا از من گفت اعرابی بخشش مرا فرمود گواهی
میدهی تو که من رسول خدا ام گفت اعرابی عهد کردم که قتال نکنم بتو و نباشم در جماعه که قتال
کنند با تو پس سر داد آن حضرت او را و رفت وی در قوم خود و گفت آمدم شما را از پیش بهترین
مردم و ذکر کرده است و در روایتی آمده که گرفت اعرابی در جمع کرد بقوم خود پس هدایت یافتند
از وی خلق کثیر و در روایتی آمده که گرفت اعرابی را در وصلهٔ تحقیق گذشته است مثل این قصه
در غزوهٔ عسفان و آغاز در سال سوم از هجرت پس سبیل آنست که ترجیح باید کرد یکی را بر دیگری
و محققین برآنند که این دو قصه است در هر دو غزوه واقع شده والله اعلم و هم درین سال غزوه
بنی لحیان بکسر لام واقع آن واقع شد در ربیع الاول نزد ابن اسحق در جمادی الاولی بر راس
ششماه از قریظه و ابن حزم گفته که صحیح آنست که در سنه خمس وقوع یافت سبب آنست که چون واقعه
عاصم بن ثابت و حبیب بن عدی و رفقای ایشان که در سال سوم ذکر آن گذشت بظهور پیوست
رسول خدا صلی الله علیه وسلم ملول و محزون بود و همواره اینها از وصیت نمود می خواست
که از بنی لحیان که از پیش آنحضرت آن جماعه را با خود برده غدر نمودند انتقام کشد تا درین سال که
سال ششم است از هجرت با دویست مرد از مهاجرین و انصار که در ایشان بیست سوار بودند
متوجه آن جماعت گشت و توریه نموده چنان اظهار کرد که بجانب شام میرود تا ناگاه ایشان
را دریابد و هلاک گرداند و ابن ام مکتوم را بر مدینه خلیفه ساخت و تیز رفت تا در آن محل رسید
که مومنان در آنجا مقتول و اسیر شده بودند و برای ایشان استغفار کرد و ایشان را به دعای
خیر یاد کرد و بنو لحیان از توجه آنحضرت خبر یافته روی بفرار نهادند و بر رؤس جبال بر آمده متحصن
گشتند و جان از ورطهٔ هلاک بیرون بردند و آنحضرت یک دو روز در آن منزل اقامت فرمود و سرایا
باطراف و جوانب فرستاد و بعد ازین بعسفان رسید و ابوبکر صدیق و بقولی سعد بن عباده را با جمعی

دیده بانی با دو سوار از یاران تا کراع الغمیم فرستاد تا صیت لشکر اسلام بگوش قریش رسیده تزلزل و خوفی
در ایشان پیدا آید و ایشان تا بموضع معهود رفتند و با هیچ مخالفی و دشمنی اتفاق ملاقات نیفتاد پس
از آن موضع بازگشتند و بآن حضرت ملحق گشتند مدت غیبت درین سفر چهارده شبانروز بود و هم درین
سال محمد بن مسلمه را با سی سوار در ربیع الاول بسر جماعتی از بنی کلاب بموضع ضریه بضم ضاد معجمه و
تحتانیه که میان او و میان مدینه منوره بیست و چهار میل است فرستاد و فرمود تا بی‌خبر ناگاه
بسر ایشان رود محمد بن مسلمه روز مختفی میبود و شب سیر میکرد پس وارد شد بر ایشان در شب
و تاخت آورد و بسر ایشان و چند نفر از کفار بکشتند و باقی گریختند و شتران و گوسفندان آن جماعه
را بمدینه مطهره آوردند حضرت بعد از اخراج خمس قسمت کرد گویند صد و پنجاه شتر بود و سه هزار گوسفند
و غیبت محمد بن مسلمه درین سفر پانزده روز بود و در روایتی نوزده روز بدانکه سریه محمد بن مسلمه دو بار
واین را در روضة الاحباب در حاشیه سریه محمد بن مسلمه بقرطا بضم قاف و فتح را و طا مهمله نوشته کلام
در وی همین مقدار کرده که مذکور شد و سریه دیگر نیز منسوب بمحمد بن مسلمه کرده بذی القصه بضم قاف و
فتح صاد مهمله مشدده و گفته که محمد بن مسلمه را با ده مرد به یار یعنی از بنی ثعلبه بموضع ذی القصه
فرستاد و شب هنگام بود که محمد بن مسلمه با ایشان رسید قریب صد مرد بودند همه جمع شدند و ساعتی
طرفین بتیر مشغول شدند آخر الامر کفار یکبار حمله کردند و بنیزه باز گشتند و یاران ایشان را شهید ساختند محمد
بن مسلمه مجروح بزمین افتاده زخمی بر کعب وی رسید مردی از مسلمانان بمحمد بن مسلمه رسید پس برداشت او را
و بر دوش خود نشانده بمدینه مکرمه آورد پس فرستاد رسول خدا ابو عبیده بن الجراح را در ربیع الآخر
در چهل مرد پس غارت آورد بر ایشان و گریختند و در آمدند در کوهها پس یافت مردی را که اسلام آورد
و گذاشت او را و گرفت چارپایهای ایشان را و متاعهای خانهای ایشان را و قدوم آورد بمدینه
پس مخمس کرد آنرا رسول خدا و قسمت کرد باقی را بر ایشان و در معارج النبوة قصه دستگیر کردن و
اسیر ساختن ثمامه بضم ثاء مثلثه بن اثال بضم همزه و ثاء مثلثه که خالی از غرابت نیست هم از وقایع سال ششم داشته
و نسبت بمحمد بن مسلمه کرده و آن چنان است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم طایفه از اصحاب بهمراه محمد بن مسلمه
و کلاب بنجد فرستاد و از ایشان مردی از بنی حنیفه که سید اهل یمامه بود و نام او ثمامه بن اثال بود دستگیر
کرده و اسیر ساخته در حضرت نبوت آوردند آنحضرت فرمود تا او را به ستونی از ستونهای مسجد شریف بستند

پس بیرون آمد آنحضرت بروی و سوال کرد ازوی که چیست حال تو یا ثمامه و چیست رای تو و چه
گمان داری در کار خود جواب داد که نزد من خیر است یا محمد اگر میکشی صاحب خونی را میکشی که
نمیگذرد خون او بهدر و اگر انعام میکنی شاکری را یعنی اگر بخشی شکر تو میگویم و اگر مال میخواهی بخواه
میدهم ازان هرچه میخواهی پس گذاشت او را آن حضرت و چون فردا شد باز همین سوال کرد و
همین جواب شنید تا سه روز همین طور سوال و جواب شنید روز سوم حکم کرد که بگشایید او را در پا
کنند پس رفت ثمامه بنخلی که قریب بود از مسجد پس غسلی بجا آورد و در آمد در مسجد و بآواز بلند گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و گفت یا محمد بخدا سوگند نبود بر روی زمین
هیچ روی نزد من دشمن داشته شده تر از روی تو پس گشت روی تو محبوب ترین روها نزد من و
نبود هیچ دینی مبغوض تر از دین تو نزد من پس گشت دین تو محبوب ترین دینهای نزد من و نبود هیچ
بلدی مبغوض تر نزد من از بلد تو پس گشت محبوب ترین بلدها بلده مبارک تو و گفت
لشکر تو گرفت مرا من میخواستم که عمره بجا آرم پس چه میفرمائی پس بشارت داد او را رسول خدا صلعم
و امر کرد که عمره بجا آورد و چون رسید ثمامه بمکه گفت او را گوینده که صابی شدی یعنی بیرون آمدی
در دین دیگر و مسلمانان را کافران صابی می گفتند باین معنی و مقصود ایشان آن بود که از دین
حق برآمدند و بدین باطل گرویدند پس گفت ثمامه بخدا سوگند صابی نشده ام ولیکن اسلام
آورده ام با رسول خدا صلی الله علیه و سلم روایت کرده است این حدیث را مسلم و اختصار کرده است
بخاری و درین سال غزوه ذی قرد بفتح قاف و راء و دال مهمله نام آبی است بر مسافت یک برید
از مدینه که در اثنای بیان قصه معلوم خواهد شد و این را غزوه غابه نیز گویند بغین معجمه و تحتانیه موحده
نیز نام موضعی است غابه در اصل یعنی بیشه است و وقوع این غزوه پیش از حدیبیه است باتفاق اهل سیر
و بخاری گفته است که پیش از خیبر است بسه روز و مسلم نیز مانند این گفته و حافظ ابن حجر گفته که
آنچه در صحیح آمده است از تاریخ برای غزوه ذی قرد اصح است از آنچه اهل سیر گفته اند والله اعلم
و سبب وقوع این غزوه آنست که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بیست لقحه بود یعنی ناقهای شیردار
قریب العهد بولادت که میچریدند در غابه و ابوذر غفاری رضی الله عنه نیز در آنجا بود و اتفاقا بخاطرش
چنان رسیده بود که چندگاه در آنجا بگذراند پس از حضرت اذن طلبیده و با وجود آنکه آنحضرت اذن نمیداد

الحاح کرد و مبالغه نمود که اذن واقع شود آنحضرت فرمود که غطفان بیشتر میترسم که مبادا بر شما بیایند پس
اذن داد و فرمود گویا می‌بینم که ایشان بر سر شما آمده‌اند و پسر ترا کشته‌اند ابوذر میگفت عجب آمد مرا
از حال خود که رسول خدا صلی الله علیه وسلم اینچنین میفرمایند و من مبالغه میکردم آخر همان شد
که آنحضرت فرموده بود و وقوع عجب بود از ابوذر که با وجود آنقدر رغبتی که در طلب رضای آنحضرت
داشت در برابر آنحضرت در کاری که وی توقف داشت گستاخی کرد و مبالغه نمود تقدیر الهی برین
داشت القصه عیینه بن حصین فزاری با چهل سوار آمده شتران را غارت کرده برد و راعی آن را
کشت و پسر ابوذر را نیز کشت اتفاقا سلمه بن الاکوع در راه غلام آنحضرت از مدینه وقت سحری
با همین صبح آمده بود پس سلمه مر رباح گفت تو برو و آنحضرت را خبر کن من میروم دنبال ایشان و چون
خبر بآنحضرت رسید ندا کرده شد یا خیل الله ارکبی و این کلمه از اول خبری بود که ندا کرده شد
بوی پس سوار شد آنحضرت در پانصد کس و در روایتی هفتصد کس و خلیفه ساخت بر مدینه مطهره
ابن ام مکتوم را و عقد کرد لوای برای مقداد در نیزه وی و فرمود پیشتر برو و لاحق میشویم ترا از قوم
یعنی لشکری برقی تو میرسد و سلمه بن الاکوع خود در دنبال آنها رفته بود و این سلمه بن الاکوع از سخت
ترین مردم و شجاع ترین ایشان بود عدو را میگرفت و پیاده بر سواران نیز در سبقت میگرفت
سواران را و در تیراندازی یگانه عصر بود و بیعت میگیرد در تحت الشجره سه بار در اول و اوسط
و آخر به مدت میگوید که بزمانی رباح را نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم برای خبر فرستادم و بر تلی رفتم
و سه نوبت گفتم واصباحاه و این کلمه اخبار است بوقوع غارت آنگاه از عقب کفار روان شدم
و شمشیر و چوبه تیر با من بود تیرها بجانب ایشان می‌انداختم و هر تیری یکی را مجروح می‌ساختم
و در آن صحرا درختان بسیار بود و چون سواری قصد من میکرد در پس درختی می‌نشستم و زخم
تیر او را از خود دفع میکردم و گاهی بر فراز کوه میرفتم و سنگ بجانب ایشان می‌انداختم و چنان
ایشان را به تنگ آوردم که از دست من بجان رسیدند و شتران آنحضرت را گذاشته
از پیش من بیرون رفتند پس شتران را بر صوب مدینه مطهره راندم و باز در عقب ایشان
روان شدم و بزخم تیر عاجز و سراسیمه ساختم چنانچه تیرها و بردهای خود را می‌انداختند
تا من بآنها مشغول شوم و دست از جنگ بدارم و هر چه ایشان می‌انداختند من سنگی

بر بالای آن میگذاشتم دیگر رفتن و برداشتن آن مقید نمیشدم و در دنبال ایشان میرفتم تا سی
نیزه و سی برد از ایشان باین طریقه گرفتم چون چاشت بلند شد جمعی از کفار فزاره بمدد قوم خود
رسیدند و متوجه من شدند ناگاه می بینم که سواران پیغمبر صلی الله علیه وسلم که ایشان را بمقدمه
متعین کرده بود از میان درختان پیدا شدند اول ایشان اخرم اسدی بود که از دلیران
وجوانمردان و سواران بود از عقب وی ابو قتاده که او را فارس رسول الله می گفتند
و در آخر ایشان مقداد آمد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود خیر فرساننا الیوم ابو قتاده وخیر
رجالتنا سلمه و برا اثر وی مقداد بن اسود کندی پس مشرکان را چون نظر بر اهل اسلام افتاد روی
بگریز نهادند آخرم از عقب ایشان روان شد من از کوه فرود آمده عنان اسپ او را گرفتم
وگفتم صبر کن تا باقی اصحاب حضرت صلی الله علیه وسلم برسند آخرم گفت که ای سلمه اگر تو ایمان
بخدا و روز جزا داری و میدانی که بهشت حق و دوزخ حق است حائل مشو میان من و شهادت
پس دست از عنان او باز داشتم آخرم خود را بعبد الرحمن پسر عیینه بن حصین رسانید و
نیزه بر وی زد اما کارگر نیفتاد و عبد الرحمن نیزه بر آخرم زد و او را شهید ساخت و بر اسپ
وی سوار گشت پس ابو قتاده بعبد الرحمن رسید بآن نیزه که بر آخرم زده بود ضربی بروی زد و بکفر
نیزه کفایت کرد او را بدوزخ فرستاد و بر اسپ وی سوار شد تقصیه گمان دین بدان درست آمد ابو سلمه
می گوید که چون عبد الرحمن کشته شد ما از عقب کفار روان شدیم بشعبی در آمدند
که در آنجا چشمه آب بود که آنرا ذو قرد میگفتند و این غزوه بوی مضاف است خواستند که
از آن چشمه آب خورند چون ما نزدیک بودیم از خوف نتوانستند آب خورد و از سر آن در گذشتند
تعجیل روی بانهزام و فرار آوردند و من تنها آنجماعت را تا زمان غروب تعاقب می نمودم
و دو اسپ از ایشان گرفته باز گشتم زهی مردانگی اینمرد و ایمان وی و محبت وی با آنحضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم مراد این همت شتران و فقدان آنها بود شتران بلکه تمام متاع
در نظر شریف چه قدر دارد که بتعقیب وی لشکر فرستند و خود برآید و مقصود دفع فساد و اظهار
شوکت دین اسلام و تأدیب شانئی کفار بود القصه ابو سلمه میگوید چون برگشته بذی قرد آمدم
دیدم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم با لشکر در آن موضع نزول فرموده است و بلال

شتری که از جملهٔ شتران مخالفان بغنیمت بمومنان رسیده بود کشته و جگر و کوهان شتر را برای آنحضرت
کباب ساخت پس بخدمت آنحضرت رسیدم و معروض داشتم که یا رسول الله این قوم نشسته
و بشتاب و بطاقت میروند دستوری ده تا من صد کس از اصحاب خود در پی مخالفان بردیم
و یکی از ایشان را زنده نگذاریم آنسرور فرمود که همچنین میکنی گفتم بآن خدای که ترا معزز و مکرم گردانیده
چنین کنم پس آنحضرت تبسم فرمود چنانکه دندانهای مبارکش در روشنائی نمود بعد از ان فرمود
ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح چون مالک و قادر شوی مساهله و مسامحه کن و اسجح بقطع همزه و سکون
مهمله بعد از وی جیم مکسوره و آخر او حاء مهمله ارفق و احسن السجاحة السهولة یعنی شدت مکن که مقصود
که نکایت اعدای دین هست حاصل شده است و الله الحمد و فرمود ایشان را در غطفان مهمانی میکنند
بعد از ان شخصی از غطفان آمد و خبر آورد که ایشان شتری ذبح کرده بودند و شتر را پوست می کندند
از جای غباری ساطع شد و ایشان تصور آن که این گرد لشکر اسلام است روی بگریز نهادند
بعد از ان از بنی عمرو بن عوف از مدینه امداد آمد از سوار و پیاده و کار خود تمام شده بود و آنحضرت
فرمود بهترین سواران ما امروز ابو قتاده است و بهترین پیادگان سلمه و سهم پیاده و سوار
بمن داد و مرا در پیت خود گردانید و اقامت کرد آنحضرت یکروز و شب پس رجوع کرد و مدت غیبت
درین غزوه پنج شب بود و آورده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم درین غزوه نیز نماز خوف گزارد
و گویند که آن حضرت درین غزوه از اسپ افتاد و ساق یاران آنسرور مجروح گشت و چون نماز
رسید بآن جهت چند نماز نشسته گزارد و یاران را نیز فرمود که نشسته گزارند از جهت متابعت
امام اما نزد بسیاری از علما این حدیث منسوخ است زیرا که بصحت رسیده که آنحضرت در مرض موت
نشسته نماز گزارد و یاران ایستاده اقتدا کردند و آن حضرت آن را تقریر فرمود و هم درین سال سریهٔ عکاشه بضم
عین و تخفیف کاف بن محصن بکسر میم و سکون حاء مهمله و فتح صاد و اسدی را با چهل مرد بجانب قومی از
بنی اسد فرستاد بموضعی که آن را غمر گویند بغین معجمه مکسوره و چون بنواحی آن دیار رسید از آمدن عکاشه
خبردار شدند و خبر از سر فرار نهاده منازل خود را خالی گذاشتند و چون بمنازل ایشان درآمدند هیچ
کسی را نیافتند پس شخصی از ان مردم بدست آمد و امان دادند وی ایشان را دلالت نمود بنواحی که مواشی
و انعام آن قوم آنجا بودند برفتند و دویست شتر از ان جمله برآوردند و بمدینهٔ مطهره مراجعت نمودند و درین

سال زید بن حارثه را با جمعی بنی سلیم بموضع جموم فرستاد و جموم موضعیست قریب بطن نخل فرستاده و وی آنجا رفت و
چهارپایان ایشان را غارت کرد و جمعی را اسیر ساخته بمدینه باز گشت ابن سعد در روضة الاحباب ذکر کرده
بود و پس در مواهب گفته سریه زید بن حارثه بسوی بنی سلیم بجموم بود و گفته میشود که جموم ناحیه ایست
ببطن نخل از مدینه بچهار برید و شهر ربیع الآخر سنه ست است پس یافتند زنی را از مزینه که نام او حلیمه بود
پس دلالت کرد آنها را از محال بنی سلیم پس یافتند شتر ایشان و گوسفندان ایشان را و اسیر آنها و در میان اسیران
زوج آن زن بود و پس رجوع کرد زید با آنچه یافت و رسید نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بخشید آنحضرت
برای آن زن نفس او را و زوج او را و هم درین سال نوبت دیگر زید بن حارثه را بموضع عیص بکسر عین مهمله و سکون ی
تحتانیه که بر چهار میل از مدینه بود در جمادی الاولی با هفتاد سوار بطلب کاروان قریش که از شام می آمدند
فرستاد و پس آمدند بر کاروان و گرفتند هرچه با ایشان بود و گرفتند نقره کثیر را که صفوان بن امیه
را بود و اسیر کردند از ایشان جماعه را که ابو العاص بن الربیع زوج زینب بنت رسول الله صلعم
در آن بود و پس امان داد و در پناه خود گرفت او را زوجه وی زینب پس رد او داشت آنحضرت
امان دادن او را پس بمکه رفت ابو العاص و ایمان آورد و بمدینه باز آمد و تمام قصه ابو العاص آنست که نخست
وی از اسرای بدر بود و چون اهل مکه برای اسرای خود فدیه دادند زینب بنت رسول الله صلی الله علیه و
که در وقت وی بود و در آن زمان نکاح مومنه با مشرک درست بود از مکه در فدیه ابو العاص مالی فرستاد
که در آن گلوبندی از خدیجه بود که در جهاز زینب داده بود و چون آنحضرت آنرا دید از یاد آمدن خدیجه
رقتی پیدا شد و باصحاب گفت اگر فدیه از ابو العاص نگیرید و منت نهید بر وی و خلاص کنید بشود
صحابه قبول کردند و آنحضرت در وقت استخلاص از وی عهد گرفت که زینب را بمدینه بفرستد پس برای
آوردن زینب مردم فرستاد و زینب بمدینه آمد و هنوز ابو العاص مشرف باسلام نشده بود تا
در سنه ست از هجرت بتجارت شام رفت و از آنجا در کاروان قریش می آمد مسلمانان کاروان را
تاراج کردند و کاروانیان را اسیر کردند و در آن ابو العاص نیز اسیر شد کسی را نزد زینب
فرستاد که او را در جوار خود گیرد زینب بحضرت التماس کرد و التماس زینب قبول افتاد پس مردم
با ابو العاص گفتند که مسلمان شو تا این اموال مردم که همراه تست از آن تو شود گفت حاشا
که من اسلام خود را باین مال رنگین سازم پس ابو العاص بمکه رفت و اموال مردم بمردم سپرد

وگفت با اهل مکه گرفتید اموال خود را تمام وگفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله و از عبارت
اسد الغابه معلوم میشود که تعرض مسلمانان بوی و در اوان زینب آمدن در وقت رفتن بسفر شام است
اما تحقیق آنست که بعد از رجوع از تجارت شام بوده چنانکه اهل سیر ذکر کرده اند و شیخ نیز در اصابه
همچنین تحقیق کرده است و قول اول را تزئیف نموده است چنانکه بنظر در اصابه معلوم میگردد و [illegible]
و در همین سال زید بن حارثه را بوادی القری در رمضان فرستادند و سبب این واقعه این بود که
زید بحکم تجارت بجانب شام میرفت و اصحاب با وی بضاعتها فرستاده بودند چون نزدیک
بوادی القری رسید گروهی از بنی بدر از قبیله فزاره سر راه بر ایشان بگرفتند با یکدیگر بمحاربه و
مقاتله مشغول شدند آن قوم بسیار بودند مسلمانان اندک کفار غالب گشتند پس بزدند زید را و
اصحاب او را زدنی سخت و اموال مسلمانان را بردند زید بزحمت تمام بمدینه مطهره باز آمد و کیفیت
واقعه را بعرض حضرت رسالت رسانید آنحضرت جمعی دیگر را همراه او گردانید پس روز در کمین میبودند
و شب سیر میکردند پس صبح کرد زید و اصحاب وی و انتقام کشیدند بعضی از ایشان را کشتند و [illegible]
از زنان را اسیر کردند و باقی گریختند و رفتند این چند سریه حارثه را در روضة الاحباب ذکر کرده
و در مواهب چندی دیگر برافزوده یکی سریه زید بن حارثه را در رمضان بسوی ام قرفه فاطمه بنت
ربیعه بن زید قرار به که در ناحیه ام القری بود بر مسافت هفت از مدینه و ملکه و رئیسه
آنجا بود و در اشعه نیز قصه سریه وادی القری ذکر کرده و گفته ام قرفه را که عجوزه کبیره بود و
کشتند او را کشتنی عنیف و بستند هر دو پای او بریسمانی و بستند آن رسن را میان دو شتر و
زجر کردند آن دو شتر را در آمدند آنها را پس پاره پاره کردند او را و چون قدوم کرد زید بن حارثه
بمدینه بدر آنحضرت رفت و بکوفت در را پس بیرون آمد آنحضرت از درون خانه تن برهنه در حالی
که میکشید جامه خود را پس در کنار گرفت و بوس کرد زید را و پرسید حال او را پس خبر داد او با آنحضرت
ظفر داد او را خدای تعالی دیگر سریه زید بن حارثه بسوی طرف و این آبی ست بر سی و شش
میل از مدینه پس بیرون آمد بر بنی ثعلبه در پانزده مرد پس یافت شتر آنها را و گوسفندان را
دیگر گریختند اعراب و صبح کرد زید بمدینه به بیست بعیر و ملاقات نکرد جنگی را و غائب شد چهار شب
دیگر سریه زید بسوی حسمی در ورای وادی القری و بود در جمادی الاخری و سبب آن بود که اقبال

کرد و دحیه بن خلیفه کلبی از پیش قیصر که فرستاده بود آنحضرت او را بسوی وی پس جائزه و خلعت داده بود
او را قیصر پس ملاقات کرد او را هنید در جماعه از جذام بخشی پس قطع کردند بروی طریق را پس شنیدند او را
جماعه از بنی الضبیب پس گرفتند از ایشان و بردند متاع دحیه را و قدوم آورد دحیه بر رسول خدا صلعم
پس خبر داد بحقیقت حال پس فرستاد آنحضرت زید بن حارثه را در پانصد نفر و دحیه را باز فرستاد همراه
وی سیر کرد در شب و در کمین می بود در روز پس هجوم آوردند در وقت صبح بر ان قوم و غارت زدند
بر ایشان و قتل کردند و دردناک ساختند قتل کردند هنید را و پسر او را و غارت کردند بر مواشی و چهار
پایها و زنان ایشان پس گرفتند از چهار پایها هزار شتر و از اسارى و صبیان صد تن پس رحلت کرد
زید بن رفاعه جذامی در چند نفر از قوم خود پس رفتند بسوی آنحضرت کتابه خود را که با خود داشت
و نوشته بود برای خود و قوم خود در چند شب که قدوم آورده بود و اسلام آورده و فرستاد آن حضرت
علی مرتضی را کرم الله وجهه بسوی زید بن حارثه و امر کرد که بگذارد ایشان را با اموال ایشان پس رد
کرد زید بر ایشان اموال ایشان را دیگر سریه زید بسوی وادی القری در رجب پس کشته شدند از مسلمانان
جمعی و برداشته شد زید از معرکه مجروح که رمقی داشت پس معلوم شد که زید را سرایا بود و در بعضی غائب شده
و در بعضی متفاوت وجه عدم ذکر اینها در روضة الاحباب ظاهر نیست و در معارج النبوة نیز ذکر نکرده و
الله اعلم دیگر سریه درین سال عبد الرحمن بن عوف را بقبیله بنی کعب جهنی که در دومة الجندل بودند
فرستاد آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم عبد الرحمن را رخت پوشانید و در مقابل خود نشانده
و بست مبارک خود بر سرش عمامه بست و در روایت دیگر ذکر عذبه نیز آمده است و فرمود
اغز بسم الله و فی سبیل الله غزا کن بنام خدا و در راه خدا پس قتال کن با کسی که کافر است
بخدا و خیانت مکن در غنیمت و عذر منما و مکش طفل را و در روایتی و نه زنان را و فرمود اگر استجابت
کنند دعوت ترا بخواه دختر ملک ایشان را پس سیر کرد عبد الرحمن تا رسید بدومة الجندل و درنگ
کرد میان ایشان سه روز در حالیکه دعوت میکرد ایشان را پس اسلام آورد اصبغ بن عمرو کلبی
و بود نصرانی و رئیس ایشان بود و اسلام آوردند با وی مردم بسیار و اگر بعضی توفیق اسلام
نیافتند جزیه قبول کردند و ظاهر آنست که در جمیع مغازی و سرایای مذکوره حکم چنین خواهد بود اگرچه
تصریح مذکور نیست زیرا که حکم شریعت همین است و تزویج کرد عبد الرحمن دختر اصبغ که تماضر نام داشت

و قدوم آورد بمدینه مطهره پس بر آشید برای ابو سلمه بن عبد الرحمن که امام دین و از اکابر تابعین و
از فقهای سبعه مدینه است و هم درین سال علی ابن ابی طالب بقبیله بنی سعد بن بکر با صد کس بموضع
فدک فرستاد و سببش آن بود که بحضرت خبر رسانیده بودند که بنی سعد بن بکر لشکری جمع می کنند تا مدد
کنند یهود خیبر را و باتفاق ایشان قصد مدینه کنند پس رفت وی رضی الله عنه شب سیر میکرد و در روز
مخفی می بود پس یکایک درآمد بر ایشان و غارت کرد میان فدک و خیبر پس هزیمت خوردند
و پانصد شتر و دو هزار شاة بدست آمد پس قدوم آورد علی مرتضی و هر که با وی بود بمدینه بی آنکه
حربی واقع شود و هم درین سال قضیه عکل بضم عین و سکون کاف و عرینه بضم عین و فتح را واقع
شد و این را سریه کرز بضم کاف و سکون را و بعد از وی زای ابن جابر فهری بکسر فا نیز گویند ابن
اسحاق گفت که قدوم ایشان بعد از غزوه ذی قرد در جمادی الاخری بود و ذکر کرده است او را
بخاری بعد از حدیبیه در ذی القعده و نزد واقدی در شوال و سبیت کرده اند او را ابن سعد و
ابن حبان و در صحیح البخاری در کتاب المغازی از انس آورده که مردمان از عکل و عرینه قدوم آوردند
بسوی رسول خدا و تکلم کردند باسلام یعنی ظاهر کردند اسلام را و تلفظ کردند بدان پس گفتند یا نبی الله بدرستی
که بودیم ما اهل ضرع یعنی صاحب شتر و گاو و گوسفند و نبودیم اهل ریف یعنی اهل زراعت و ریف بکسر
را زمین با کشت و علف و نخیل یعنی اهل بادیه ایم نه اهل مدن و ناگوار دیگران دانستند ایشان
آب و هوای مدینه را یعنی موافق مزاج ایشان نیفتاد و بیمار گشتند و آماسید شکمهای ایشان
و زرد شد رنگ و روی ایشان پس امر فرمود آنحضرت ایشان را بذود یعنی شتر و ذود بذال معجمه
شتران از دو تا نه یا از سه تا ده فرمود بخورید شیر شتران را و بول ایشان را و شتران بودند آنحضرت
را در ناحیه مسجد قبا قریب جبل عیر پس خوردند ایشان آنچه آنحضرت فرموده بود و صحت یافتند
و تندرست شدند و علما را درینجا اقوال است یکی طهارت بول ما یوکل لحمه که اگر پاک نمی بود امر
بخوردن آن نمیکرد دوم شرب بجهت تداوی سوم نجاست و ضرورت و امر کردن بشرب آن
بر این قوم مخصوص با ایشان بوده و وحی بود پس چون تندرست شدند و بحال خود آمدند کافر شدند
بعد از اسلام و کشتند راعی آنحضرت را و فرستاد طلب را در پی ایشان و امر کرد که میل کشیدند
در چشمهای ایشان و ببریدند دستهای ایشان را و گذاشته شدند در ناحیه سنگستان مدینه تا مردند

بحال خود و در روایتی دیگر چنین آمده که میل کشیدند در چشمهای ایشان و گذاشتند ایشان را در آفتاب
تا مردند و در روایتی دیگر صلی الله علیه وسلم و بردند شتران پس چون رسید این خبر آنحضرت آمد که داغ
کرده نشد مواضع قطع یعنی عادت چنان است که چون دست میبرند داغ میکنند تا خون باز ایستد
و منجر بموت نگردد بخلاف اینجا که داغ نکردند تا خون میرفته باشد و منجر بهلاک گردد و انس گفت
دیدم من یکی ایشان را از انکه میگزید زمین را بدندان تا مرد و آمده است که میگفتند ایشان
آب پس آنحضرت بفرمود آتش و این میل در چشم کشیدن و دست بریدن و در آفتاب گذاشتن
و داغ نکردن بطریق قصاص بود که ایشان با رعیان همچنین کرده بودند و میگویند که نخست
پیش از آن که مامور شوند بطلب خروج بسوی اهل در اصحاب صفه آمده نشسته بودند اینجا شاید
بعضی نادانان گویند که چرا بر آن حضرت کار ایشان و کفر ایشان مکشوف نشد و چرا گذاشته
ایشان را در میان مسلمانان و چرا امر کردند ایشان را بخروج ایشان بسوی اهل این سخن جاهلان
است چه کشف شدن احوال بر آن حضرت و اطلاع بر انجام کار بوحی و اعلام الهی میشد و اینجا
نشد بجهت حکمتی که جز علام الغیوب نداند و همچنین احوال اهل کشف و خبرت از اولیا و عدد آنها
تا پاکان هشت و شتران پانزده و سریه بیست سوار از انصار و روایت کرده است ابن مردویه
که بود مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم غلامی که نام او یسار بود و دزدی آنحضرت او را دید که خوب میکند
نماز را پس آزاد کرد آنحضرت او را و فرستاده بود او را بنگاهبانی و خدمتگاری این شتران پس بود
او در شتران پس آمدند قومی از عرینه و ظاهر کردند اسلام را و آمدند بیمار و تپ زده که کلان شده است
شکمهای ایشان و بعدی کردند بر یسار و ذبح کردند او را و خلانیدند خار با در چشمان او و راندند
شتران را پس فرستاد آنحضرت در پی ایشان گروهی از مسلمانان را که امیر ایشان کرز بن
جابر فهری بود پس رسیدند بایشان و آوردند ایشان را و بریدند دست و پای ایشان را و میل
کشیدند چشمان ایشان را تا هلاک شدند و مکروه پنداشت خدا تعالی مثله عینی را و فرستاد این
آیت را انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله الآیه و صاحب مواهب گفته که قول ابن مردویه
که گفته است مکروه پنداشت خدا تعالی مثله عینی را مخالف است روایت مسلم را که مثله عینی و
مانند آن بر وجه قصاص بود و پس مکروه نباشد نزد وی و در فتح الباری گفته ابن التین حکم کرده

سریه عبدالله بن رواحه

که عرینه و عکل نام یک قبیله است و این زعم او غلط است بلکه دو قبیله اند متغایر عکل از عدنان است
و عرینه از قحطان و یکی از وقائع این سال سریه عبدالله بن رواحه است بسوی اسیر بن زارم یهودی
بخیبر و سببش آن بود که چون کشته شد ابو رافع سلام بن ابی الحقیق امیر کردند یهود اسیر را پس
سیر کرد در غطفان و غیرهم تا جمع کند ایشان را برای محاربه رسول صلی الله علیه وسلم و چون این خبر
بحضرت رسید فرستاد عبدالله بن رواحه را با سه نفر تا از حقیقت حال خبر آرد پس خبر آورد پس
فرستاد عبدالله بن رواحه را با سی نفر پس رفتند بر اسیر گفتند فرستاده است ما را رسول خدا
بسوی تو تا بیائی بروی و عامل گرداند ترا بر خیبر و احسان کند بتو پس طمع کرد وی دران پس بیرون
آمدند با وی سی نفر از یهود با هر یکی مردی از مسلمانان تا چون بالقرقره رسیدند پشیمان شد او را عبدالله
بن انیس و بود در سر او پس شمشیر و افتاد از شتر خود و میل کردند مسلمانان بر اصحاب وی و کشتند همه
جز یکی را و کشته نشد از مسلمانان هیچ یکی پس قدوم آوردند بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم
فرمود بتحقیق نجات داد شما را خدا تعالی از قوم ظالم و از وقائع این سال فرستادن عمرو بن امیه
الضمری بود بسوی ابی سفیان بن حرب بمکه و سببش آن بود که فرستاده بود ابو سفیان بمدینه
مردی را بکشد آنحضرت را بطریق غدر و با وی خنجری بود پس رفت بمدینه و چون آنحضرت را
دید ایمان آورد چنانکه ذکر آن در غزوه خندق گذشت پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم عمرو بن امیه را و همراه کرد سلمه بن اسلم را و در روایتی جبار بن صخر بسوی ابی سفیان که
اگر دست دهد بکشند او را پس رفت عمرو بن امیه رض بمکه و شبی بود که طواف میکرد ناگاه دید او را
معاویه بن ابی سفیان پس خبر کرد قریش را بوجود وی پس پرسیدند از وی و جستند او را و گفتند
اهل مکه این عمرو بن امیه است از وی غافل مباشید و مشهور بود عمرو بن امیه در جاهلیت بناگاه
کشتن پس اجتماع کردند اهل مکه بطلب وی و قتل وی و چون اهل مکه از حال عمرو و سلمه واقف
شدند هر دو از یکدیگر افتراق نمودند سلمه بن اسلم بمدینه مراجعت نمود و عمرو بجبال و شعاب مکه مختفی
گشت عمرو میگوید که در ان اوان عثمان بن مالک مرا پیش آمد خنجری بر سینه او زدم چنان نعره
کرد که اکثر مردم شنیدند آواز او را و مردم همه بوی مشغول گشتند و بطلب من نپرداختند
و من در غاری جستم و از ان غار رفتم و دیگر فتم در ان غار شخصی را دیدم اعور که گوسفندان خود را

از آفتاب چاشت بسایه آورده بود و در وقت تکیه کردن این بیت برخواند بیت فلست بمسلم
ما دمت حیا ٭ و لست ادین دین المسلمین ٭ و نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سخن
هذیان چند بر زبان راند چندان صبر کردم که آن ملعون بخواب رفت پس گوشه کمان بچشم صحیح او
نهادم و چندان فشردم که بدماغش رسید و جان بمالک دوزخ سپرد و چون از غار بیرون آمدم دو
جاسوس قریش بر من آمدند یکی را نیز زدم و دیگری را گرفته بعد از آن بسلامت بپابوس
آنحضرت مشرف گشتم و آن یار من نیز بعافیت بمدینه مطهره رسیده بود و چون ابوسفیان بر حقیقت
حال اطلاع یافت در محافظت خویش میکوشید و مبالغه می نمود و می گفت عمرو بن امیه میخواست
که ابوسفیان را اجلش نرسیده بود و از دست من خلاص شد و هم درین سال آنحضرت دعا طلب
باران فرموده آورده اند که در رمضان از سال ششم در مدینه مطهره قحطی افتاد پس مردم برای
استسقا استغاثه نمودند پس آنحضرت دعا کرد و حق تعالی باران فرستاد و صاحب سفر السعادت
میگوید که استسقا از آنحضرت بشش وجه واقع شده است وجه اول آنکه در روز جمعه
در اثنای خطبه طلب باران کرد و فرمود اللهم اغثنا اللهم اغثنا اللهم اسقنا چنانکه بخاری
و مسلم و موطا و ابو داؤد و نسائی از انس رضی الله عنه بروایات متنوعه آورده اند که گفت رسید
مردم را قحطی در عهد شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بود آنحضرت که خطبه میخواند روز جمعه ناگاه
اعرابی برخاست و گفت یا رسول الله هلک المال و جاع لنا و در روایتی قحط المطر و احمرت الشجر
و هلکت البهائم و در روایتی هلکت المواشی هلکت العیال هلکت الناس پس برداشت
رسول خدا صلعم هر دو دست مبارک خود را پیش فرمود اللهم اغثنا اللهم اغثنا چهار کرت
و در روایتی سه کرت و در روایتی اللهم اسقنا دو بار یا سه بار انس میگوید سوگند بخدا
نمی دیدیم ما در آسمان قطعه ابری و هنوز فرود نیاورده بود آنحضرت دستها را تا آنکه
برخاست ابر مثل کوهها و بارید آن روز و روز دیگر تا جمعه آینده پس آمد همان اعرابی یا دیگری و گفت یا
رسول الله تهدم البناء و غرق المال و در روایتی هلکت الاموال و انقطعت السبل و دعا کن یا
تا بگشاید الله تعالی این ابر را پس برداشت آنحضرت دستها مبارک را و در روایتی تبسم فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از سرعت ملال بنی آدم و گفت اللهم حوالینا و لا علینا و در روایتی زیاده

اللهم علی الآکام والظراب وبطون الاودیة ومنابت الشجر و بهر سوی که اشارت میکرد می کشاد
ابر از آن سوی تا از روی مدینه همه کشاده شد و شکل جوبه در دوران شد و وادی قناة یکماه روان بود و
هیچ یکی از هیچ ناحیه مگر آنکه خبر داد از باران و در روایتی پس بکشاد ابر در مدینه و می گردید بگرد وی
مثل دایره و دری یک قطره و این قصه در مسجد شریف بود در روز جمعه در اثنای خطبه وجه دوم آنکه روایت
کرد ابو داود و ترمذی از عائشه رضی الله عنها که شکایت کردند مردم به رسول خدا صلعم قحوط مطر
را پس امر کرد تا بنهادند منبر در مصلی و وعده کرد صحابه را در روز معین که به مصلی بیرون آیند پس بیرون
آمد در آن روز وقتیکه پیدا شده ابروی آفتاب در حین طلوع با تواضع و تخشع و تبذل تمام و چون
بمصلی رسید بمنبر برآمد خطبه خواند و این مقدار از آن خطبه محفوظ است الحمد لله رب العالمین الرحمن
الرحیم مالک یوم الدین لا اله الا الله یفعل ما یرید اللهم انت لا اله الا انت تفعل ما ترید اللهم انت الله
لا اله الا انت الغنی ونحن الفقراء انزل علینا الغیث واجعل ما انزلت لنا قوة وبلاغا الی حین پس برداشت
آنحضرت صلعم دو دست خود را و شروع کرد در تضرع و ابتهال و مبالغه کرد در برداشتن دستها تا آنکه ظاهر شد
سفیدی هر دو بغل پس روی قبله و پشت بر حاضران کرد و قلب ردا کرد چنانکه طرف راست ردا بجانب
چپ و طرف چپ بجانب راست و اندرون را بیرون و بیرون را اندرون و ردا ایستاده بود همچنان
مستقبل که ایستاده بود دعا کرد و نزول فرمود و شروع در نماز کرد و دو رکعت گزارد و بی
اذان و بی اقامت و قراءت جهر خواند در رکعت اولی بعد از فاتحه سبح اسم ربک الاعلی و در رکعت دوم
هل اتاک حدیث الغاشیه و خواندن سوره قاف واقتربت الساعة نیز آمده و در آخر حدیث عائشه
رضی الله عنها آمده که چون فارغ شد رسول خدا صلعم پیدا کرد حق تعالی ابری و پیدا شد رعد و
برق و بارید باران چنانکه تا مسجد شریف آمدن سیلها روان شد و چون شتابی و اضطراب مردم
مشاهده کرد بخندید تا آنکه ظاهر شد نواجذ وی صلعم و فرمود گواهی میدهم که خدای تعالی قادر است
بر همه چیزی و گواهی میدهم که من بنده خدا و رسول ویم و وجه سوم آن بود که در مسجد مدینه استسقا کرد
در غیر روز جمعه چنانکه بیهقی در دلائل النبوة از طریق یزید بن عبد الله السلمی آورده که چون باز آمد رسول
خدا صلعم از غزوه تبوک آمد او را وفد بنی فزاره و با ایشان اطفال و هیچ بود و شکایت کردند از قحط و
گفتند که دعا کن ای رسول خدا پروردگار خود را تا باران بفرستد برما و باید که شفاعت کنی تو ما را

پروردگار خود شفاعت کند بپروردگار بتو فرمود سبحان الله ویلکم شفاعت پروردگار کند نزد
کیست که پروردگار تعالی بوی شفاعت کند لا اله الا الله العلی العظیم و فرمود خنده میکند پروردگار ما
از ترس ناله و فریاد و اضطراب شما اعرابی در میان ایستاده بود گفت آیا خنده میکند پروردگار ما فرمود آنحضرت نعم
خنده میکند گفت اعرابی پس گم نخواهیم کرد طلب خیر از پروردگاری که خنده کند خوشحال شد رسول خدا صلعم از این سخن
اعرابی بخندید پس بر منبر آمد و دستها بدعا برداشت و باران طلبید تا هفته تمام بارید الحدیث و درین وجه
استسقا نماز و خطبه هیچ منقول نیست بلکه مجرد دعا است و وجه چهارم در مسجد مدینه دعا کرد و استسقا نمود نشسته یا
بود و نه صعود بمنبر و از دعاء آنروز همین مقدار محفوظ است اللهم اسقنا غیثا مریعا طبقا عاجلا غیر رائث
و در روایتی غیر آجل نافعا غیر ضار و وجه پنجم در مدینه مطهره مکانیست بیرون مسجد نزدیک زوراء آن مکانرا
احجار الزیت میخوانند نزدیک دری از درهای مسجد که آنرا باب السلام خوانند در آن محل یکبار استسقا کرد
و وجه ششم در بعضی از غزوات مشرکان پیشی گرفتند و بر سر آب نزول کردند و مسلمانان آب نیافتند و تشنگی
بر ایشان غلبه کرد و حال خود را بآنحضرت عرض کردند و منافقان و مشرکان گفتند اگر محمد پیغمبر بودی
برای قوم استسقا کردی همچنان که موسی علیه السلام برای قوم خود استسقا کرد چرا بر آوردن عصا
سنگ و بر آمدن دوازده چشمه از آن یا مثل آن نیز استسقا نمود و دعا کرد و باشد این خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید
فرمود که همچنین گفتند ایشان نومید نشوید ای مسلمانان که شاید بود که حق تعالی جل و علا شما را آب دهد
آنگاه دستهای مبارک بر داشت و دعا کرد در زمان ابر پیدا آمد که جهان را تاریک کرد و باران عظیم فرود آمد
و وادیها عظیم سیول گران ممتلی شد این شش وجه که کرده اند و استسقا آنحضرت شده در در خطابه قریش
بدعای که بر ایشان کرد اللهم سنین کسنی یوسف و در روز استسقا کسنی یوسف و آمد ایشان و آنحضرت صلعم احتیاج
زاری کردن نیز معروف و مشهور است و عادت شریف چنان بود که هرگاه باریدن آغاز کردی
جامه را از بعضی بدن مبارک دور کردی تا باران بآن رسد و میفرمود که این حدیث عهد است بپروردگار نزد امام
ابوحنیفه رضی الله عنه در استسقا نمازی مسنون نیست همین دعا و استغفار است بموجب قول حق سبحانه
استغفروا ربکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا و نیز در اکثر احادیث وجوه استسقا
که مذکور شد صلوة نیامده است الا در یک وجه که بمصلی رفت و دو رکعت نماز گزارد و خطبه خواند و آنچه
جمیع خصوصیات بسند صحت نرسیده یا مخصوص است بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

و نیز سنت آن بود که آنحضرت بران مواظبت نموده باشد مع الترک احیاناً و اینجا ترک اکثر است
فعل آن جز یکبار نرفته بصحت رسیده است که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه استسقا کرد و در وی نماز دعا
واستغفار بود و اگر نماز مسنون بودی در استسقاء علم عمر بدان با عموم بلوی و با قرب عهد
بزمان نبوت و ترک وی با وجود علم صورت نمی بست و مراد بآنکه میگویند در استسقا نماز
نیست آنست که نماز بجماعت و بخصوصیات دیگر مسنون نیست و اگر تنها هر کدام تنها
بگزارند و تضرع و زاری نمایند و طریقه دعا و استغفار را با نوجه بر پا دارند درست است و حسن است
و بالجمله احادیث مرویه در باب استسقا خالی از اضطراب نیستند و بسیاری از طرق حدیث که مشتمل است
برین خصوصیات و کیفیات بی ضعفی نیستند پس اخذ کرد ابوحنیفه بمطلق و مقصود آنکه دعا و
استغفار است و نماز را نیز تجویز کرد و اثبات نمود جماعت و خطبه و امثال آن را اخذ بالمتیقن و نزد
صاحبین و ائمه ثلثه در استسقا نماز است بجماعت و خطبه و بعضی گفته اند که این قول امام محمد است
و ابو یوسف با ابوحنیفه است و اکنون فتوی در مذهب حنفیه بر قول صاحبین است و گفته اند که ملحوظ
و منظور اصلی در استسقا باید که اتباع سنت و اقامت مراسم عبودیت باشد و انزال مطر و استجابت دعا
بفضل و سنت و الله ذو الفضل العظیم و هم درین سال روز دوشنبه در غره ذی قعده سنه ششم
از هجرت بقصد عمره بحدیبیه تشریف فرمود و آن بتخفیف یا و تشدید بدان که نام موضعی است برنه میل از مکه و
جانب است میان جل جرم و گفته اند که اکثر و هم است و در اصل نام چاهی است یا درختی است که بدان
مکان است و آنگاه نام آن مکان شده است و آن مکان در زمان کرامت نشان آنحضرت صلی الله
علیه وسلم متعین و معلوم بود و هم در زمان صحابه رضی الله عنهم مبهم و مجهول گشته و مردم از دریافت
و زیارت آن موضع محروم اند جهت مسافت وی معلوم است اما خصوص مقعد متعین نمیگردد و در صحیح البخاری
از سعید بن المسیب که از کبار تابعین است از پدر خود روایت می آرد و بود پدر وی از آن کسانی که
بیعت کردند تحت شجره گفت رجوع کردیم در سال آینده و لیکن پنهان شد بر ما و نشناختیم
آنرا و از طارق بن عبد الرحمن می آرد که گفت رفتم من برای حج پس گذشتم بقومی که نماز میگزارند
یعنی در حدیبیه و طریق آمدن در مکه دران زمان همین حدیبیه بود و الا حدیبیه در دست چپ
می ماند میگوید دیدم قومی را که نماز می کنند در مسجدی که در آنجا است پس گفتم پرسیدم چیست

این مسجد که در اینجا ساخته اند گفتند این موضع شجره است که بیعت کرده بودند صحابه رسول خدا را صلی الله
علیه وسلم در تحت آن این را بیعت الشجرة و بیعة الرضوان میگویند چنانکه می فرماید لقد رضی الله
عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة الآیة یعنی آن جائی است که در حدیبیه بیعت شجره اینجا
واقع شده و مردم اینجا مسجد ساخته اند چنانکه در سائر آثار مصطفویه در مدینه و در طریق آن مسجد
ساخته اند و بدان تبرک میجویند و نماز میگذارند میگوید طارق بن عبد الرحمن که بعد ازان آمدم بسعید
سعید بن المسیب خبر دادم او را باین حال پس گفت سعید حدیث کرده است مرا پدر من که وی بوده
دران جماعه که متابعت کرده بودند تحت الشجرة گفت که چون بیرون آمدیم سال آینده فراموش
گردانیده شد بما آن موضع را که شجره بود و نیافتیم قدرت بر یافت آن و مستتر شد بر ما و
گفت سعید بن المسیب که اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم ندانستند و در نیافتند آنرا و شما دانستید
و دریافتید پس شما دانا تر باشید از ایشان و حال آنکه علم و معرفت ایشان بقدر این دارات که در صحبت
آنحضرت بودند بیشتر و وافر تر بود از شما فهم مردم بقیاس و گمان خود میزند که بآن جای ساخته
باشند اما یقین آن بآن شخص میسر نیست و در کلام سعید تنبیه است بر آنکه دعوی اعلمیت از بزرگان و مقربان
نا معقول و نا مقبول است هر چه ایشان گفته اند و دانسته باید اکتفا کرد و تسلیم نمود و این را اصلی عظیم
است در باب ادب و تواضع و انکسار والله الموفق و در روایات در عدد لشکر حدیبیه مختلفات آمده و در روایتی
چهار ده صد و در روایت دیگر پانزده صد و در روایتی سیزده صد و در جمع و توفیق این روایات گفته اند
که در واقع از چهارده صد بیشتر بودند پس آنکه پانزده صد گفت کسر را جبر کرده بوده گفت و آنکه چهار صد
گفت کسر را انداخت و این نهج معروف است در حساب محاوره ران و موید است موافقت نکرده
است هیچ یکی بران کذا قال صاحب المواهب و در روایتی هزار و پانصد و بیست بوده و جامع جمیع
روایات است این روایت که بیرون آمد آنحضرت عام حدیبیه در بضع عشر بوده صد اعتبار کرده است
بر بضع جمیع بوده و این خود مشهود اما روایت سیزده صد ممکن است حمل آن بر آنکه مطلع شد راوی
آن برین عدد و مطلع نشد بر زیاده و غیر وی مطلع شد بران و دید آنرا روایت کرد و بار دیگر بعد از
زمانی جماعتی دیگر آمده بران مطلع نشد و آنکه به عدد مجموع دید مجموع را نقل کرده و در اصول حدیث
مقرر و مبین شده است که زیاده ثقه مقبول است و پوشیده نماند که باین توجیه روایت ثنا نزده

صد نفر و صد را که در بعضی روایات آمده است نیز اصطلاح توان کرد والله اعلم ولیکن سخن درین است
که ظاهر عبارت و متعارف آنست که گفته شود هزار و چهار صد بود یا هزار و پانصد و هزار و سیصد نه چهار صد
صد و پانزده و صد و سیزده و توجیه کرده اند این را با آنکه صد صد جماعات متفرق و جدا جدا بوده اند سیزده
یا چهارده یا پانزده از جمعیت باین عبارات نموده اند کذا قیل و این غزوۂ حدیبیه مبدا امر
فتوحات و فیوضات عظیمه شد که بعد از وی حصول یافت و از براء بن عازب آمده رضی الله عنه که
گفت شما میگیرید فتح را فتح مکه یعنی فتحی که در انا فتحنا لک فتحا مبینا واقع شده شما آنرا بر فتح مکه حمل میکنید
و بتحقیق بود فتح مکه فتحی و ما شما میگیریم فتح بیعة الرضوان را یعنی فتح مکه فتحی است ولیکن بیعة الرضوان
فتح عظیم است و اختلاف و اختلاف است میان علما که مراد باین فتح که در انا فتحنا واقع شده مکه است
یا فتح حدیبیه یا فتوح دیگر که بعد از حدیبیه واقع شد بیضاوی میگوید که این وعده است بفتح مکه و تعبیر از وی
بماضی از جهت تحقیق وقوع اوست یا بفتوحی که اتفاقا افتاد مر او را آن حضرت را دران سال مثل فتح خیبر
و فدک یا اخبار است از صلح حدیبیه و تسمیه کرد او را بفتح از جهت وقوع آن بعد از ظهور و غلبه وی صلی الله
علیه و سلم بر مشرکان بنگامیکه طلب کردند صلح را و سبب آن شد در فتح مکه را و فارغ شد آنحضرت صلی الله علیه
و سلم بوی در سائر عرب پس غزا کرد ایشان را و فتح کرد مواضع کثیره را و در آوردند در اسلام خلقی عظیم را و
ظاهر شد در حدیبیه آیات عظیمه و فتح روم و غلبه ایشان بر فرس دران سال و شمار خبر شده
است بودن آن فتح رسول در سورۂ روم انتهی و سیوطی گفت که این اختلاف قدیم است
که واقع شده است در فتح و تحقیق آنست که مراد بآن مختلف است در آیات پس قول
او انا فتحنا لک فتحا مبینا مراد بوی حدیبیه است زیرا که وی مبدا فتح و مترتب شد بران صلح که واقع
شد در وی امن و رفع حرب بقول وی و اثابهم فتحا قریبا فتح خیبر و قول وی فجعل من دون ذلک
فتحا قریبا نیز فتح حدیبیه و قول وی اذا جاء نصر الله والفتح فتح مکه و آورده اند که آنحضرت صلی
الله علیه و سلم در واقعه دید که با یاران بزیارت کعبه معظمه رفت و عمره گذارد و کلید خانه کعبه
بدست مبارک خویش گرفت و بعضی یاران سر تراشیدند و بعضی قصر کردند آن سرور این
خواب را با جماعت اصحاب چون تقریر فرمود خوشوقت شدند و پنداشتند که بغیر واقعه درین
سال بظهور خواهد بود چون قضیه حدیبیه بنهجی دیگر قرار یافت آنحضرت فرمود صلی الله علیه و

که من کی گفته بودم که درین سال وقوع خواهد یافت اکنون تمام قضیه حدیبیه را بیان کنم بدانکه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بعد از دیدن این خواب به تهیه اسباب این سفر مشغول شد و یاران را خبر کرد که
بعمره میروم ایشان نیز مستعد و متهیی شدند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیرون آمد عبد الله
بن ام مکتوم را در مدینه مطهره خلیفه گذاشت و اکثر یاران با خود سلاح برنداشتند الا شمشیر که آنرا
سلاح مسافران گفته اند و بعضی یاران مثل عمر بن الخطاب و سعد بن عباده در بردن سلاح
اهتمام مینمودند اما آنحضرت تجویز آن نمود و شتران هدی را جمع نمود و هفتاد شتر بود و شتر ابوجهل
که در غزوه بدر بغنیمت رسیده بود آنحضرت آن در ملک خاصه خود در آورده بود نیز در آن میان
بود و از اصحاب نیز کسی را که قدرت بود هدی گرفت پس نماز پیشین در ذی الحلیفه گذارد و شتران را
تجلیل گردانید و اشعار و تقلید فرمود چه آنحضرت علیه السلام کرد و اصحاب نیز کردند و اشعار شق کردن از
دو جانب کوهان شتر است تا روان گردد از وی خون و این سنت است و باید که مبالغه در آن
نکند و از امام ابو حنیفه رحمة الله علیه کراهت اشعار نقل کردند و بسیار طعن کردند شیخ در
حدیث صحیح اشعار از آنحضرت مروی شده پس حکم بکراهت آن چه معنی دارد و اما کراهت امام آنرا از
مبالغه کردند از آن است که اهل زمان ایشان میکردند و مقصود از اشعار اعلام است که
آن هدیه شده و دیگر در گردن شتر نعلین و مانند آن و این نیز سنت است برای عرض ندکرد چون خبر توجه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بقریش رسید همه اتفاق کردند که آنحضرت را نگذارند که بمکه در آید و قبائل
اطراف و جماعت اکناف را که حلیف ایشان بودند در اتفاق خود آوردند و کار سازی جنگ نموده از مکه بیرون
آمدند و در بلدح که موضعی است بیرون مکه در طریق عمره لشکر ساختند و خالد بن الولید و عکرمه
بن ابی جهل را طلیعه لشکر ساختند آنحضرت چون واقف شد که قریش در صدد آنند که وی را از
در آمدن بمکه منع کنند روی بمشاورت صحابه آورد که مصلحت است که بر اهل و عیال آن
جماعه که با قریش رفته اند تاختن آریم و غارت کنیم تا مردان ایشان را شکستی شود و احتمال دارد
که بجای خود ایشان از قریش جدا شوند و ایشان محاربه با ما نتوانیم کرد ابوبکر صدیق رضی الله
عنه فرمود یا رسول الله ما امسال بنیت گذاردن عمره آمده ایم نه با کسی قصد
جنگ نیامده ایم ما را هم برین عزیمت ثابت باید بود و قسم اگر چرا قریش از در آمدن ما دریکه

مگر به اتفاق مانع آیند آن زمان با ایشان جنگ کنیم رسول الله صلی الله علیه وسلم سخن صدیق را
استحسان کرد و رای او را تصویب نمود و گفت بروید بسم خدای عزوجل و از حضرت همان خاطر
بود که بقصد استکشاف حال صحابه حرفی گفتند استشاره نمود و زیادت کرد احمد در بیت که گفت
ابوهریره ندیدم من هیچ یکی را هرگز اکثر مشاورت کننده مر اصحاب خود را از رسول خدا صلی الله
علیه وسلم و فرمود آنحضرت خالد بن الولید در غمیم در طلیعه لشکر قریش نشسته است شما برا
دست راست بروید تا آنکه ناگاه بر ایشان بر دیم گویند که اهل اسلام براه صعب و دشوار
افتادند چنانکه مرور و عبور ایشان بر شعاب و عقاب بود چون از هبوط و صعود راه مشقت
دیدند حضرت مرهمی بر جراحت ایشان نهاده فرمود این دریست از درهای بهشت این
عبارت مدارج النبوة است و در حقیقت بحکم حفت الجنة بالمکاره است فرموده که هر چه
در راه خدا از دشواری پیش آید موصل جنت است و خود بهشت و دوزخ بارها متمثل
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم میگردید چنانکه فرمود رایت الجنة فی عرض هذا الحائط اینجا نیز
اینچنین چیزی ظاهر شده باشد چون از آن عقبات گذشتند و بر زمین هموار رسیدند فرمود استغفر
ونتوب الیه گویا تنبیه مسلمانان را بر استغفار از تقصیری که بخطور ایشان درین راه باشد
راوی گوید سوگند که در وقت حال نشد خالد از وجود این مجاهدان تا آنکه غبار لشکر اسلام بچشم و
در آمد و زمان قرار ننموده بقریش ملحق گشت و ایشان را از حقیقت حال خبردار گردانید و چون آنحضرت
به ثنیه که نزدیک حدیبیه بود رسید که آنرا ثنیة المرار گویند بضم میم و بعضی بکسر نیز خوانده اند که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بران سوار بود و قصوا نام داشت بزانو در آمد و هر چند زجر کردند و گفتند حل
حل حل صوتی که در برخیزانیدن شتر گویند چنانکه خ خ در نشانیدن برنخاست و گفتند خلات
القصوا ماند و سرکشی قصوا از رفتن فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ما خلات القصوی وما ذاک
بها بخلق و لیست در ماندن شدن عادت و خوی او ولیکن حبسها حابس الفیل آورده بودند
تا بهم کنند بنای خانه کعبه را و چنگ کنند حرمت حرم را حبس باز داشت حق تعالی ایشان را
از آنچه قصد کرده بودند و منشا نمودن فیل ایشان را آنچنین احتمال داشت که چون می در آمدند
مکه را بعنوت بار سید داشتند قریش ایشان را از در آمدن و جنگ واقع میشد در میان

ایشان قتال که موجب هتک حرمت حرم باشد اگرچه قصد ایشان آن نبود پس باز داشت ایشان را
از آن و چون مستشعر شد آنحضرت باین معنی فرود آمد و در فهم عالی او این نکته فرو دمید که بآن خدای که
ذات محمد در دست قدرت اوست که نخواهند قریش هیچ امری را که در وی تعظیم حرم بود مگر آن که
قبول کنم آنرا پس زجر کرد ناقه را پس برخاست ناقه و برجست و منحرف شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از راه و نزول کرد در اقصای حدیبیه بر سر چاهی که آبی اندک داشت و می کشیدند مردم آن آب را
از چاه اندک اندک پس درنگ نکردند مردم تا کشیدند آب را از وی تمام شد آب چاه و شکایت
کردند نزد آنحضرت تشنگی را پس کشید آنحضرت تیری را از تیردان خود و فرمود تا آنرا در آن چاه فرو
بردند پس جوشید آب تا همه لشکر سیراب گشتند و چون آن منزل کم آب بود چند معجزه در این باب بظهور
رسید یکی همین که مذکور شد و یکبار دیگر از قلت آب استغاثه کردند آنحضرت بر کناره چاه آمد و وضو
ساخت و آب مضمضه در چاه انداخت پس آب در چاه پیدا شد که مردم و چهارپایان سیراب
شدند و یکبار دیگر مردم آمدند و گفتند یا رسول الله هیچ در این منزل آب نیست الا در رکوه تو و
آن کاسه بود که آنحضرت وضوی ساخت پس دست مبارک در میان آبی که در آن رکوه بود نهاد
پس از میان انگشتان مبارک وی آب در جوش آمد چنانکه از چشمهای جاری شد از جابر که راوی
حدیث است پرسیدند که شما چه مقدار کس بودید گفت پانزده صد کس بودیم و اگر صد هزار کس
می بودیم کفایت میکرد ما را دیگر آب از آن مقام کم نشد و همچنین مقام از بی آبی شکایت
میکردند پس آنحضرت علیه السلام دعا کرد باران از آسمان فرود آمد و مجموع سیراب شدند و آمده
رسیده است که چون در شب باران آمد آنحضرت از نماز صبح فارغ شد با یاران فرمود که هیچ میدانید
که پروردگار شما چه فرمود گفتند خدا و رسول خدا داناترند فرمود که گوید حق تعالی امروز باران
فرستادم پس صبح کردند از بندگان من بعضی مؤمن و بعضی کافر پس آنکه گفتند باران داده شدیم
بفضل خدا و رحمت او مؤمن اند بمن و کافر بکوکب و آنانکه گفتند باران داده شدیم بسبب آنکه
ماه در فلان منزل آمد کافر بمن و مؤمن اند بکوکب و مراد آنست که در آمدن ماه در فلان منزل
علت دانند حقیقی شمارند و گویند که اعتقاد کنند که چون ماه بفلان منزل بیاید البته باران
شود و علت ندارد که نشود و اگر در آن منزل نیاید هرگز باران نشود و صورت ندارد که بشود این

اعتقاد کفر است و این نوز کفر اما اگر اینچنین اعتقاد کنند و بگویند که چون ماه دران منزل در آید بتقدیر الٰهی و خلق وی تعالی باران می آید و اگر وی تعالی بخواهد نیاید و اگر بدر آید و حق تعالی خواهد باران آید می آید چنانکه حکم اسباب عادی است کفر نشود اما اگر نگویند بمقام ایمان و توحید نزدیکتر و مناسب تر باشند در بعضی روایات دیده شده است و الله اعلم بصحتها که یکبارگی در زمان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه استسقا کردند فرمود اگر منزل ماه را از انگاه دارید و دعا کنید بهتر است یعنی تا رعایت سبب حقیقی و عادی هر دو جمع کرده و اگر در آمدن ماه دران منزل سبب حقیقی و علت یقینی باشد حاجت باستسقا چیست فافهم و بالله التوفیق **وصل** چون دریافتند مشرکان قریش که آن حضرت بزرگا به الشهر حرمت حرم و ترک مقاتله و محاربه و قلع و قمع ایشان است مغرور شدند و بر جهل و سفاهت و بدخوئی و بدبختی خود ایستاده بنیاد تمرد و سرکشی محکم ساختند و مردم را برای اثبات مدعا خود پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان آوردند اول بدیل بن ورقاء خزاعی با جمعی از قبیله که در عهد جاهلیت و اسلام که از خواصان و محبان درگاه نبوت بوده اند و همیشه اخبار و اسرار اهل مکه را بمدینه میرسانیدند فرستادند و این بدیل بن ورقاء درین وقت در سلک اهل اسلام انتظام نیافته بود و بعضی او را صحابی متقدم الاسلام نوشته اند و بعضی گفته اند که اسلام آورد او و پسر او عبد الله و حکیم بن حزام روز فتح مکه و حاضر شد او و پسر او حنین و طائف و تبوک را و کشته شد در عهد نبی صلی الله علیه وسلم و بعضی گفته اند کشته شد روز صفین القصه بدیل پیش آنحضرت آمد و گفت قریش با دیگر قبائل عرب اتفاق نموده بر سر چاهای حدیبیه فرود آمده بقصد آنکه ترا از دخول مکه معظمه و زیارت کعبه باز دارند و اگر ممتنع نشوی قوم در مقام قتال نشد حضرت فرمود صلعم که ما برای قتال و جدال با کسی نیامده ایم مقصود ما زیارت کعبه و گذاردن عمره است و فسد بود قریش بسیار را باید جنگ و این موجب ضرر ایشان است اگر خواهند مدتی تعیین کنیم که درمیان مدت میان ما و ایشان جنگ نباشد و مرا با سائر مشرکان بگذارند تا که جهاد کنم اگر مغلوب شدم مطلوب ایشان که مغلوبیت من و دفع من است حاصل گردد و اگر غالب آیم ایشان نیز اگر خواهند چون سائر مردم متابعت من کنند و اگر نکنند باری در مدت مهلت از جنگ و جدال و حرب و قتال بر آسایش نشینند و اگر قریش ازین سخنان که گفتم اباء و امتناع نمایند

بآن خدای که بقای نفس من در دست قدرت اوست با ایشان مقاتله نمایم تا جدا شود سالفهٔ
من یعنی صفحهٔ عنق من کنایت کرد باین از قتل و هر آینه و بتعالی نافذ سکند الله امر خود را و نصرت
خواهد داد دین خود را پس بدیل گفت زود باشد که برسانم این سخن ترا بقریش پس رجلی از مجلس
برخاست و بلشکرگاه مشرکان رفت و گفت از محمد سخنی شنیده ام اگر اذن کنید با شما بگویم سفهای
ایشان مثل عکرمه بن ابی جهل و حکم ابن العاص و غیر ایشان گفتند ما را احتیاج بشنیدن سخن او نیست
اما اهل عقل و اصحاب رای ایشان گفتند بگو آنچه از وی شنیدی بدیل آنچه از آنحضرت شنیده بود بیان
آورد و گفت ای معشر قریش شما در باب قتال با محمد استعجال مینمائید او بزیارت کعبه آمده و با شما داعیهٔ
جنگ ندارد و دستور آنکه شما دست از قتال و جدال باز دارید قریش سخن باور نداشتند و گمان
بردند که اگر او با محمد در ساخته است صلی الله علیه وسلم علی الخصوص قبیلهٔ خزاعه همه همیشه از مخلصان آنحضرت
بوده اند درین اثنا عروه بن مسعود ثقفی برخاست و گفت ای معشر قریش آیا من شما را بمثابهٔ فرزندم
و شما مرا بمنزلهٔ پدر گفتند بلی چنین است گفت مرا نسبت بخود بخیانت و عداوت متهم دارید گفتند نی
آنگاه عروه حقوق سابق که نسبت بایشان تقدیم رسانیده بود گفت و این عروه مردی بود که
سوابق حقوق و عهود با مردم بسیار داشت چنانکه در اثنای بیان اسلام خواهد شد و خیال نکنید
که عروه بن مسعود برادر عبدالله بن مسعود باشد این عروه بن مسعود ثقفی است و عبدالله بن مسعود
هذلی و عروه بن مسعود درین وقت مسلمان نبود و آخر مسلمان شده قدوم آورد و نزد وی چند زن
بود زیاده بر چهار پس امر کرد آنحضرت او را که اختیار کند از آن میان چهار باقی زن را و دستوری
خواست از حضرت در رجوع بوطن خود پس اذن داد او را پس رفت بوطن و دعوت کرد قوم خود را
باسلام آوردند سرکشی کردند قوم پس وقت نماز فجر بود ایستاد در غرفه که او را بود و در وی اذان گفت
بلند پس مردکی تیر انداخت بسوی وی مردی از ثقیف و کشت او را و چون رسید این خبر برسول خدا
صلی الله علیه وسلم فرمود قصهٔ وی داستان مسعود ... و داستان صاحب یس است که
دعوت کرد قوم خود را بسوی خدا پس کشتند قوم او را القصه گفت عروه بقریش آنکه سخنی که
شما را میگوید پسندیده و مستحسن است و قبول آن لازم و اگر [illegible]
[illegible] علیهم الصلوات

واکمل التحیات بشتافت آن حضرت همان سخن که با بدیل گفته بود گفت عروه گفت ای محمد بامن بگوی
که اگر استیصال قوم خود کنی چه کار کرده باشی هیچکس پیش از تو کسی از عرب اصل خود را ہلاک و مستاصل
نکرده دانیده و با قوم خود این معامله پیش نبرده که تو بری و اگر مغلوب ایشان گشتی معلوم است که حال
بچه منوال خواهد شد و بدرستی که جماعه اوباش و مردم اطراف گرد تو گشته جمع آمده اند و چون روزگاری
بگذرد ترا تنها بگذارند و بگریزند و این سخن از عروه یاوه و نامعقول و مبنی بر عرف و عادت اهل
روزگار و ارباب دولت دنیاوی و طالبان دنیاوی غدار است مثل ملوک و پادشاهان و سلاطین
سلاطین که طور و طریقه و سطوت بر ابنای جنس خود اینها این سخن با ایشان باید گفت اینجا نبوت و
رسالت و دعوت بحق و امر الهی و وحی آسمانی است این سخن چه گنجایش دارد و هنوز ظلمت کفر و
رسم جاهلیت دامنگیر حال عروه بود و بدین تغلیظ کرده و اهانت رسانید اورا و تبان او را و این دشنام
که متعارف عوام عرب است داد و گفت امصص بظر اللات و مص مکیدن و بظر بہار
بموحده و ظای معجمه قطعه از لحم که باقی میماند در فرج بعد از ختنه کردن و لات نام بت مشهور که قریش
و ثقیف می پرستیدند او را و عادت عرب آن بود که چون تغلیظ در دشنام کسی میکردند امصص بظر اللات
یعنی ابوبکر مبالغه کرد در سب عروه که لات را که معبود او است بجای ام وی نهاده و در حکم آن نهاده و نسبت
بظر کرده با وی و باعث صدیق را بر این تغلیظ این سخنان عروه بود که بیگانه از عالم معرفت و دانا
است و نسبت غرور و تکبر بحضرت رسول ع اسناد فرار و بیوفائی با صحابه می کرد و لهذا گفت صدیق
انحن نفر منه و ندعه آیا ما می گریزیم از وی و تنها میگذاریم او را تو خبر نداری از عاشقیهای ما و صدق
و حقانیت و وفاداریهای ما چون عروه این سخن ابوبکر را شنید سر برآورد و گفت این کیست
که اینچنین سخن میکند گفتند ابوبکر صدیق است رضی الله عنه گفت ای ابوبکر آگاه باش سوگند
که اگر نه آن بودی که ترا بر من حقی ثابت است و من مکافات آن نکرده ام جواب میگفتم و سزا
تو میدادم و حق ابوبکر بر عروه آن بود که در ایام جاهلیت دیتی بر عروه لازم شده بود ابوبکر
بر ادای آن عقیله اعانتی نموده و در روایتی آمده که ده شتر جوان قوی داده بود و در روایتی آمده که هر یکی از
یاران و دوستان مددگاری نموده بودند و یک گاو و دو گاو داده و ابوبکر ده گاو خوب ارزانی داشته بود
و آورده اند که عروه در اثنای آنکه با حضرت سخن میکرد دست مبارک حضرت پیغمبر میرساند چنانکه

عادت اجلاف عرب است مغیره بن شعبه که صحابی مشهور است نعل شمشیر خود را بر دست عروه زده گفت
دست خود را نگاه دار و از حد ادب تجاوز مکن عروه گفت کیست این که مرا ایذا می کند نبی تبسم زد اصحاب
گفتند برادر زادهٔ تو مغیره بن شعبه است گفت ای غدار من در شستن اثر و اصلاح غدر تو سعی
نموده ام و می نمایم و تو با من چنین میکنی عجب است از عروه نادان که خود تا دید ادب اصحاب نسبت بحضرت رسول
الله صلی الله علیه و سلم چه مقدار می بیند و تعجب میکنند و این ادب را از مغیره غریب میداند و بدیش
می آید اکنون قصهٔ غدر مغیره و سعی عروه در اصلاح آن آورده ام اگرچه سخن دراز میرود و بطول می انجامد
اما چون مردم ذکر کرده اند ما نیز ذکر کنیم و این خود عادت ماست درین سخن این قصه آنست
وقتی مغیره در زمان جاهلیت با سیزده کس از بنی مالک از قبیلهٔ ثقیف برآمده نزد مقوقس پادشاه
اسکندریه رفته بودند مقوقس بنی مالک را بر مغیره تفضیل داده و ترجیح نهاده عطایای شایسته داد
و با وی ناشایسته تحقیر کرد و چون آن جماعه از اسکندریه مراجعت نمودند شبی شراب خورده افتاده
و از خود بیخبر شده بودند مغیره از غایت حسد و عداوتی که بتفضیل و نسبت با این جماعه حاصل یافته بود
همه را قتل کرد و اموال و امتعهٔ ایشان را برداشت بمدینه آورد و این را از غنائم پنداشت و مسلمان شد
حضرت فرمود ای مغیره ایمان تو صحیح اما ما را باین اموال تو حاجتی نیست و مالش را ازین نگیریم
چون این خبر بمکه رسید عروه بار کشید بنی مالک که مسعود بن عمرو بود درینباب گفت و شنید کرد و از جهت
اصلاح این امر سعی بسیار بتقدیم رسانید و بران قرار داد که دیت سیزده کس را که مقتولان مغیره
بودند بوارثان ایشان دهد بعد از آنکه ایشان خود را بقصاص راست گرفته بودند و با قوم و عشیرت
مغیره در مقام نزاع و محاربه درآمده بودند و بکشش کرده و لاجرم تلف الحیل ادا داد خصومت و نزاع
و انقطاع یافت سخن عروه که با مغیره گفت در اظهار غدر وی و سعی خود در ازالهٔ آن نموده این قضیه
بود و آورده اند که عروه بن مسعود درین مجلس بگوشهٔ چشم و اصحاب آنحضرت می نگریست و ملاحظهٔ
احوال ایشان می نمود و در نهایت آداب و تعظیم و احترام ایشان نسبت آنحضرت رسالت حیران
بود و بعد از مراجعت با مشرکان گفت که ای معشر قریش من بصحبت ملوک و سلاطین و کبرا و عظما
بسیار رسیده ام و کسری و قیصر و نجاشی را ملازمت کرده هیچ کس از ملازمان پادشاهان را ندیده ام
که اکرام و احترام ایشان چنین کنند که اصحاب محمد محمد را کنند چون آب دهن مبارک بیندازد

و بر کف یکی از اصحاب او آید بر چهرهٔ خود مالد و چون کاری فرماید که از دست ادنی کسی کفایت
کند بزرگترین قوم بدان مبادرت نماید و چون در حضور او سخن کنند آواز پست کنند و چون وی سخن
کند در روی نگاه تیز نکنند و از غایت احترام و تجلیل در روی مبارک وی نگاه نتوانند کرد و چون وضو سازد
بر سر آب وضو منازعت کنند چنانکه نزدیک است که کشته شوند و چون موی محاسن شریف و سر وی
بیفتد آن را تبرکی برگیرند و بعزت و تبرک آن را نگاه دارند و حالاتی که مشاهده نموده و معلوم کرده بوده
همه را بتفصیل باز راند دیگر احوال اصحاب از شجاعت و مردانگی و یکجهتی و تجانس و توده و یکدیگر بیان
کرد که زیاده بران متصور نباشد و گفت سخت اسوکت لشکری دیدم که روی از شما نگردانند یا هلاک کشته
شوند یا بر شما غالب آیند عروه چون عاقبت کار دیده بیابان و مردی پخته و کاردان و قدرشناس بود
آن قدر تعصب کرد که دیگر مشرکان را بود نداشت آنچه دیده بود بحکم واقع بیان کرد اما تعجب و تحیر
او در نگاهداشت اصحاب ادب را چنانکه بندگان با پادشاهان دارند بلکه زیاده بران نظر نباید بر روش
اهل عالم بود و بصورتی بود که معنی رسالت و قدر و مرتبهٔ آن نبرده بود و اگر آن را دانستی جای تعجب و
تحیر نبودی و با وجود آن نصیحت قریش و صلاح دید وقت کافی بود و لیکن این اشقیا هنوز بر سر
حرف خود ایستادند و گفتند این سخنان نصایح بگوش ما در نمی آید ما برین عزیمت جازم ایم که ایشان
محمد و یاران او را در مکه نگذاریم و بزیارت خانهٔ کعبه راه ندهیم امسال برگردند و در سال آینده بیایند
چون نهی عروه و آمد و رفت وی در تاسیس صلح بجا رسید مردی دیگر از جانب قریش که او را حلیس [illegible]
و سید ... بر جهینه تقصیر می گفتند بقصد ملاقات حضرت نبوی برخاست و از قریش اجازت
خواست و قریب لشکرگاه اسلام آمد آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که این مردانه قومی است
که تعظیم بدن الهیا میکنند شتران قربانی را از جای برانگیزانید و در نظر وی در آرند پس یاران
لبیک گویان باستقبال حلیس آمدند چون این حالت مشاهده کرد و دانست اهل زیارت اند نه اهل
قتال و محاربت و آب در چشم کرد و گفت سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را از طواف
کعبه منع کنند ایشان نیامده اند مگر از جهت عمره و گفت هلکت قریش و رب الکعبة فی الحال
بی آنکه بحضرت ملاقات کند باز گشت و نزد قریش آمد و گفت یاران من الحبی به چشم دیدم که
شتران را اشعار و تقلید کرده اند و قصد زیارت بیت دارند مصلحت نمی بینم که ایشان را

ازان منع کنند قریش حلیس را ازین قضیه مومن دانستند حمل بر نادانی و ساده لوحی او نمودند و از غایت
قساوت و شقاوت گفتند ای حلیس تو مرد اعرابی امور ملکی را نمیدانی حلیس ازین سخن ایشان در خشم
شد و گفت ای قریش ما با شما موافقت نمی کنیم در آنکه قاصدان زیارت خانه کعبه را منع کنیم بآن
خدای که نفس حلیس در قبضه قدرت اوست اگر شما محمد را از طواف کعبه باز دارید من با تمامه احابیش
از شما دگرگون می شویم قریش عذر خواهی نموده و دلداری و تسکین داده گفتند بگذار ای حلیس ما را
تا بدلخواه خویش با محمد صلح کنیم و آورده اند که چون از جانب قریش مردم آمدند و سعی ایشان در
رفع قساوت قریش و شدت این اشقیا سود نکرد و آنحضرت نیز خواست که کسی را بفرستد که
در بنیاد سعی کند نخست مردی را فرستاد که نام او خراش بن امیه کعبی خزاعی بود و او اشتری ذا
تا ایشان را دلنشین کرداند که آمدن آنحضرت برای زیارت کعبه و برآوردن عمره است نه محاربه
و قتال چون بقریش رسید ایشان شتر او را پی کرده و بر قتل وی یکجهت گشتند قومی که
در مکه بودند او را حمایت نموده خلاص ساخته بجانب رسول صلی الله علیه وسلم فرستادند پس
خواجه عالم روی بعمر خطاب آورده فرمود که ترا بمکه باید رفت و معقول ساخت که ما داعیه جنگ
نداریم و بزیارت عمره آمده ایم عمر گفت رضی الله عنه یا رسول الله بر حضرت روشن است که
عداوت قریش با من در چه درجه است و غلظت من با این قوم در هر چه مرتبه اگر بمن
دست یابند بیشک مرا زنده نگذارند و از مکه بنی عدی کسی نیست که مرا از شر ایشان حمایت
کند و صیانت نماید اگر عثمان بن عفان را بفرستی مناسب تر بنماید که وی نزد قریش عزیز تر است
و اقارب و عشائر او در مکه بسیار اند پس عثمان را طلبید که بجانب مکه برود و با ابی سفیان و
صنادید قریش را از ما فی الضمیر آنحضرت اعلام نماید پس عثمان رضی الله عنه بفرموده آنحضرت
متوجه مکه شد و در منزل بلدح بمشرکان رسیده پیغام آنحضرت را بایشان رسانید و کفار
بر بهانه جهل و تعصب خود مصر و مستمر که امکان ندارد که محمد را بگذاریم که بزیارت بیت الله
کند سبحان الله چه جاهلانند این همه جهل و شدت ایشان مبنی بر آن است که اگر آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم نرمی میکند و عذر میخواهد که قصد محاربه نمی کند و اگر بر سر شدت و
محاربه آمدی همین ساعت جان ایشان می برآید چنانکه در آخر قصه ظاهر خواهد شد پس ابان

بن سعید بن العاص عثمان را تبجیل و تعظیم نموده بر مرکوب خویش نشاند و خود در ردیف شد و عثمان را
بمکه برد و او بعد از آن پیغام رسول خدا صلی الله علیه وسلم با ابوسفیان و جمعی از صنادید قریش که با قوم بیرون
نیامده بودند رسانید و ایشان را نیز در این سخن با قوم موافق یافت خواست که مراجعت نماید پس بر آن
نگاه داشتند خاطر عثمان گفتند اگر خاطرت بخواهد برخیز و طواف کن عثمان گفت رضی الله عنه من طواف
نمی کنم تا رسول خدا طواف نکند مشرکان از این سخن عثمان در هم شده و در خشم آمده عثمان را رخصت
انصراف ندادند و گویند که چون عثمان بمکه روان شد یاران گفتند خوشا وقت عثمان که بمکه رفت
و زیارت خانه کعبه خواهد کرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود گمان من بعثمان آن نیست که بی ما
طواف نکند مصرعه فردوس چکار آید گر یار نباشد ؛ و در بعضی روایات آمده که ده کس دیگر از
مهاجرین نیز باجازت آنحضرت بمکه رفتند و چون مدت اقامت عثمان رضی الله عنه در مکه کشید میان صحابه
در میان لشکر اسلام خبر انتشار یافت که عثمان را با ده نفر دیگر که بمکه رفته بودند اهل مکه بقتل رسانیدند
آنحضرت از این خبر بسیار ملول شد پس پشت مبارک به درخت نهاد و صحابه را به بیعت دلالت
کرد که ثابت قدم باشند و اگر جنگ واقع شود روی نگردانند و قرآن مجید از این بیعت باین آیت
خبر میدهد که لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة الآیة از این جهت این بیعت را
بیعة الرضوان گویند و در حدیث آمده است که در نیاید بنار هیچ یکی که بیعة الرضوان را
حاضر شد و در روایتی هر که حاضر شد حدیبیه را و همچنین در شان اهل بدر و احد وارد شده و در این
بیعت آنحضرت بدست چپ خود اشارت کرد و فرمود که این دست عثمان است و بر دست خود
بر دست چپ نهاد و از قبل عثمان با خود بیعت کرد و با آنکه حکمت الهی تعالی شانه در انتشار خبر قتل عثمان که باعث
انعقاد بیعت شد آن بود که چون قریش خبر این بیعت شنیدند ترسی و وهمی در دل ایشان راه یافت که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم جنگ با ایشان خواهد ایستاد و ایشان هلاک و مستاصل خواهند گشت پس میل بصلح نمودند
و صلح اختیار نمودند و سهیل بن عمرو را که خطیب ایشان بود برای این مهم فرستادند و در روایتی آمده
که پیش از آمدن سهیل بن عمرو وقتی که حلیس بازگشت و با قریش گفت این جماعه را از زیارت
خانه کعبه منع کردن سزاوار نیست مکرز ابن حفص از قریش دستوری خواست بلشکر
اسلام در آمد و چون از دور پیدا شد حضرت فرمود این مکرز ابن حفص است که می آید و

حاجب است و در روایتی مردی غار است پس به تکلم در آمد با آنحضرت و در اثنای آنکه
تکلم می کرد ناگاه در آمد سهیل بن عمرو آن حضرت فرمود سهل امر نا آسان شد کار برا و در روایتی
فرمود سهیل بودند که تحقیق آسان شد مر شمارا کار شما و مکرز بن حفص و خویطب بن عبد العزی نیز همراه
سهیل بودند و لیکن مدار کار بر سهیل بود و این سهیل بن عمرو در و زیبد را میر شده بود و در میان کفار
و خطیب قریش بود پس گفت عمر بن الخطاب رضی الله عنه یا رسول الله بکش دندانهای پیش او را
تا بعد ازین بر تو خطبه نخواند فرمود آنحضرت امید است که وی در مقامی بایستد و خطبه خواند که محمود
باشد و وی اسلام آورد و بعد از فتح مکه و مقامی که خبر داد آنحضرت بایستادن و خطبه خواندن وی
در آن مقام و محمود بودن او در آن آن بود که چون رفت آنحضرت از دنیا مختلف گشتند مردم
در مکه و مرتد گشتند بعضی پس ایستاد سهیل و خواند خطبه خلافت ابوبکر را که گویا که می شنود ابوبکر
خطبه را و تسکین داد مردم را و باز داشت ایشان را از اختلاف و وفات یافت در سنه ثمانی
عشره در طاعون عمواس در زمن عمر بن الخطاب و باقی نماند او را نسل و ابو جندل پسر وی
که ذکر او بیاید نیز در آن طاعون مرد القصه آمد سهیل بن عمرو نزد آنحضرت برای تمهید اساس صلح
و نخست گفت یا محمد جز عتق از ما که در قید شما اسیرند اطلاق کن ایشان را و آنچنان بود که پنجاه
نفر بودند از ایشان که در روز حدیبیه پیرامون لشکر اسلام گماشته بودند تا قیاس کنند لشکر اسلام
را و شاید که کسی از مسلمانان بجنگ هم افکنند اتفاقا این پنجاه نفر را محمد بن مسلمه و جمعی که آنحضرت
همراه او کرده بود دستگیر ساخته نزد آن حضرت آورده بودند و حضرت حکم بقید ایشان کرده
بود چون سهیل آن اسیران را باز طلبید حضرت فرمود که شما اصحاب مرا که عثمان و ده نفر
دیگر از مهاجران که بمکه رفته اند و شما نگاه داشته اند باز فرستید تا من اسیران شما را باز دهم
پس خویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص به اتفاق سهیل کسی را بمکه فرستادند تا
اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم را که در مکه محبوس داشته اند باز فرستید تا این اسیران خلاص
شوند پس عثمان بن عفان و آن ده کس دیگر باز آمدند اینچنین آورده است در معارج النبوة
و در روضة الاحباب گفته است که آن پنجاه کس را از کفار قریش که محمد بن مسلمه آورده بود
آن سرور بیان زمان با ایشان رحمت نمود و همه را بمکه باز فرستاد و بعضی روایت آمده است که [illegible]

رضی الله عنه در وقتی شد که آنحضرت بعد از وقوع صلح و فراغ از کتابت صلح نامه سهیل بن
عمرو را نزد خود نگاه داشت که تا عثمان نیاید ترا نگذاریم پس وی بقریش نوشت که عثمان را
بفرستید تا من خلاص یابم پس عثمان آمد و سهیل را رخصت کردند کذا فی المواهب والله اعلم

وصل

وصل بعد از ان حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و سهیل بن عمرو بتمهید بنیاد مصالحه کردند و اول
چیزی که گفت سهیل این بود که امسال ازینجا برگردی و سال دیگر آمده عمره بگذاری و ده سال میان
ما و شما صلح باشد محاربه و مقاتله و جدال مرتفع گردد و ببلاد و دیار و یکدیگر با امن و سلامت آمد و رفت
کنند و یکی بیکی تعرض ننمایند و حلیفان و هم عهدان و یکدیگر را تعرض نرسانند و مشهور است که مدت
مصالحه ده سال بود چنانکه در کتب سیر مذکور است و ابو داؤد از حدیث ابن عمر روایت کرده و
ابو نعیم در مسند عبد الله بن دینار آورده که چهار سال بود و همچنین آورده حاکم در مستدرک کذا نقل
صاحب المواهب اللدنیه و نیز شرط کردند که سال آینده هم که بیایند زیاده بر سه روز نباشند
و شمشیرها در جلباب شده بضم جیم و سکون لام و بعضی بضم جیم و لام گفته اند غلافی از چرم که نهاده
شود در وی شمشیر با در نیام و شرط دیگر عجیب شنیع آنکه هر که از ما بی اذن ولی خود پیش شما بیاید
او را پیش ما باز فرستید اگرچه مسلمان باشد و هر که از شما پیش ما بیاید او را باز نفرستیم مسلمانان
ازین شرط تعجب کردند و گفتند سبحان الله چگونه باز فرستیم کسی را که مسلمان آمده باشد و در روایتی
آمده که چون سهیل ذکر این شرط کرد و حضرت فرمود همچنین باشد عمر گفت یا رسول الله باین رضی
راضی میشوی آنحضرت تبسمی فرمود و گفت یا عمر هر که از ایشان نزد ما مسلمان آید و ما او را
باز گردانیم خدا تعالی او را فرجی و مخرجی روزی گرداند و هر که از ما اعراض کند و سوی مشرکان
رود ما را با وی هیچ کار نیست و وی بمصاحبت کفار سزاوار است و این شق چند وقوع آن کم بیابد
و کمتر واقع شد و شق اول وقوع یافت ولیکن آن را عاقبتی بخیر و معامله جمیل بوجود آمد چنانکه
از قصه ابو بصیر که در آخر قضیه مذکور خواهد شد بوضوح خواهد پیوست در اثنای این حال
ابو جندل پسر سهیل بن عمرو که پیش ازین مسلمان شده بود و پدر او را محبوس ساخته
و مقید داشته با بند گران کشان کشان خود را در میان مسلمانان انداخت
سهیل گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم این اول امری است که صلح بران قرار یافته

و را بمن سپار و سوی ما باز گردان حضرت فرمود ما از کتابت صلحنامه هنوز فارغ نشده ایم و این
شرط بعد از وقوع صلح و تمامی او ست و مکابره و مجادله نمود و گفت پس اگر این را نمی کنی صلح نمی کنم
به هیچ امری و میان ما و شما صلح نیست باز گفت آن حضرت این یکی را برای خاطر من مستثنی دارد
مسامحه و تبره گفت نمی کنم فرمود بکن گفت نمی کنم هرچند آنحضرت مبالغه کرد سهیل بجهت قساوت
و عداوت که بجهت اسلام با پسر پیدا کرده بود قبول نکرد مکرز بن حفص با وجود غدر و فجور که داشت
گفت کردیم سهیل قبول نکرد پس آنحضرت ابو جندل را بوی سپرد و گفت باری وی را تعذیب
و ایذا مکن مکرز ضمان امان او شد ابو جندل گفت ای گروه مسلمانان مرا بمشرکان می سپارید و
من مومن و مسلمان آمده ام و پناه بشما آورده شما میدانید که از کافران چه آزارها و عذابها بمن رسیده
است رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود ای ابو جندل صبر کن و دلخوش دار و اعتماد بکرم الهی کن
که ترا فرجی و مخرجی پیدا خواهد گشت و حالا با این جماعت شرطی در میان آمده و عهد بسته شده عذر کار
ما نیست صبر کن فان الصبر مفتاح الفرج و این علما دو وجه گفته اند یکی آنکه درینحالت اکراه است که
اجر و ثواب نقد است و حصول آن غنیمت ماست باقی اگر عمل برخصت کند و تقیه ورزد نیز جائز است
دیگر آنکه پدر هرچند دشمن شود و بیمهری ورزد علاقه پدری تا بهلاک نمیرسد و لهذا عمر بن الخطاب ابو جندل
را باعث شد بر قتل پدر بتصریح و تعریض و تحریض نمود بران و گفت این مشرکان نجس اند و خون
ایشان چون خون سگ ست تو پدر خود را بکش از وی قتل پدر نیامد بخیلی ورزید در کشتن وی هلاک
وی از پدر نیز بوجود نخواهد آمد و بالجمله بعد از تقریر و تمهید اثبات شرائط صلح واحضار آلات دوات و
کتابت آنحضرت اوس بن انصاری را که مهارتی در صنعت کتابت و خط داشت طلب نمود
تا بکتابت عهدنامه قیام نماید سهیل گفت ای محمد باید که این نامه پسر عم تو علی ابن ابیطالب نویسد
ظاهر این بنا بر این خواهد کرد احق و اولی معامله مرد از معامله و معاهده و نقض آن عصبات و
اهل اویند و لهذا از برای خواندن سورۀ توبه که در وی نقض عهد و توبه منافقان است بعد
فرستادن ابوبکر برای حج گزاردن به امیر حاج ساختن وی علی را فرستاد چنانکه گذشت و در
روایتی آمده با عثمان و عثمان نیز از عصبات است و داماد آن حضرت است پس آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم علی رضی الله عنه را طلبید و فرمود بنویس بسم الله الرحمن الرحیم

سهیل گفت ما رحمان را نمی شناسیم و در روایتی گفت اما الرحمن الرحیم پس نمی شناسیم ما آنرا بنویس باسمک چنانکه پیشتر می نوشتی و متعارف و معهود در جاهلیت در عنوان مکاتبها است نوشتن این کلمه بود و بسم الله الرحمن الرحیم از وضع دین اسلام است پس مسلمانان گفتند و الله ما نمی نویسیم مگر بسم الله الرحمن الرحیم پس فرمود آنحضرت یا علی بنویس باسمک اللهم علی رضی الله عنه بفرمود و آن حضرت همچنین نوشت باسمک اللهم و این مناقشهٔ سهیل است زیرا که مضمون هر دو کلام یکی است و در آنچه کفار خواستند مفسده نیست بر تقدیری است که ابتدا ر بنام اصنام و طواغیت ایشان میکردند بعد از ان فرمود هذا ما قاضی به محمد رسول الله و علی این را نوشت سهیل گفت ما اقرار به رسالت تو نداریم و الله اگر ما دانستیم که تو رسول خدائی ترا از زیارت خانه او منع نمیکردیم بنویس محمد بن عبد الله سید کائنات فرمود من محمد رسول الله ام و هم محمد بن عبد الله بنویس محمد بن عبد الله و محو کن لفظ رسول الله را و بنویس بجای آن بن عبد الله علی مرتضی فرمود نمی نویسم من هرگز و وصف رسالت محو نسازم و آمده است که علی صحیفه از دست بینداخت و دست به شمشیر برد و این امتناع علی از محو لفظ رسول الله نه از باب ترک امتثال است که مستلزم ترک ادب است بلکه عین امتثال و ادب و ناشی از غایت عشق و محبت است پس آنحضرت نامه را از دست علی گرفت و محو کرد لفظ رسول الله را و نوشت بجای آن بن عبد الله بدانکه ظاهر عبارت حدیث درین است که این لفظ را آن حضرت بدست شریف خود نوشت و بعضی میگویند که مراد است که امر کرد بکتابت آن چنانکه آمده است کتب الی قیصر و کتب الی کسری و این مجاز متعارف است در زبان عرب و کلام درین باب طویل است و در آخر بحث بران تنبیه کنیم و صاحب معارج النبوة می آرد که آنحضرت فرمود که ای علی ترا هم در وقتی این چنین معامله پیش خواهد آمد و میگویند که چون در قضیه صفین به صلح قرار یافت در صلحنامه نوشتند که این حکایت مصالحهٔ امیر المؤمنین علی است با معاویه بن ابی سفیان معاویه گفت که لفظ امیر المؤمنین محو سازند و بنویسند علی بن ابی طالب اگر من اورا امیر المؤمنین دانم با او مقاتله نکنم و مطاوعت و متابعت او نمایم پس علی گفت صدق رسول الله همچنانکه معاویه میگوید بنویسند و آورده اند که رد صلح حدیبیه صحابه بغایت اندوهناک و محزون گشتند یکی بجهت آنکه در قصد ایشان آن در آمده بود که بجای رسیدن

سال نتیجهٔ خواب آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر گردد و فتح مکه میسر شود و مسلمانان بمسجد حرام در
آیند نقل است از عمر بن الخطاب که گفت در آمد دران روز در دل من امری عظیم و مراجعت کردم با حضرت
صلی الله علیه وسلم که هرگز مثل آن نکرده بودم و رفتم نیز و رسول الله گفتم که آیا تو پیغمبر حق نیستی فرمود بلی گفتم
گفتم نه ما بر حقیم و نیستند ایشان بر باطل گفت بلی گفتم پس چرا ما این ذلت و حقارت کشیم و باین طور
صلح نموده بازگردیم آنحضرت فرمود ای پسر خطاب بدرستی که من فرستادهٔ خدایم و بیفرمانی
وی نمی کنم و وی ناصر و معین من است و مرا ضائع نخواهد گذاشت و ازینجا معلوم شد که این صلح
بوحی واقع شده نه برای و اجتهاد عمر گفت رضی الله عنه گفتم یا رسول الله تو ما را وعده کردی که زود
باشد که بمکه رویم و طواف خانهٔ کعبه بجای آریم فرمود آری کردم ولیکن نگفتم که امسال
ای عمر غم مخور که تو بزیارت کعبه خواهی رسید و طواف خواهی کرد گفت عمر پس همچنان حزین و اندوهگین از
پیش آنحضرت برخاستم و نیز ابوبکر صدیق رفتم همان حکایت که بعرض حضرت رسانیده بودم
با وی نیز گفتم و همان جواب که آنحضرت گفته بود از ابوبکر نیز شنیدم و درین حکایت دلیل است
بر کمال علم و نور صدق و یقین صدیق اکبر متابعت دارد بحدیث ما صب الله فی صدری شیئا
الا وصببته فی صدر ابی بکر رضی الله عنه و در روایتی آنکه صدیق بعمر گفت ای مرد بر دست در رکاب
او زن و هیچ اعتراض مکن که وی فرستادهٔ خداست و هرچه کند بوحی کند مصلحت دران باشد و خدا
ناصر اوست و این قول عمر بسبیل استکشاف و استفسار بوده نه بسبیل شک و انکار معاذنا و با وجود
این می گفت وی رضی الله عنه عمری است که از وسوسهٔ شیطان و کید نفس که دران روز
در خاطر من گذشته بود استغفار میکنم و باعمال صالحه از صوم و صلوات و اعتاق و تصدقات
توسل میجویم تا کفارهٔ آن برائت من گردد نقل است که در مدت صلح حدیبیه چندان منکر
مسلمان شدند که برابری میکرد از ابتدای بعثت تا حین مصالحه و صدیق اکبر گفت که هیچ
وقتی و فتحی در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود اما مردم ادراک تعقل بآن معنی نمی رسد و آن سری بود
میان او و پروردگار او ولیکن بندگان تعجیل میکنند و خداوند عز وجل و علا از عجله منزه
و مبراست و صاحب مواهب که مصالح مترتبه برین صلح و ثمرات باهره و فوائد متظاهره آنست
که عاقبت آن فتح مکه است و اسلام اهل آن و دخول ناس در دین خدا فوجا که کفار پیش از صلح

مخالفت نبودند مسلمانان و ظاهر نبود نزد ایشان احوال و اوضاع نبی صلی الله علیه وسلم چنانکه باید و
شاید و صحبت و خلوت نداشتند بکسی که بایشان نقل کنند و اطلاع بخشند باحوال و صفات وی
صلی الله علیه وسلم محقق و مفصل و چون واقع شد صلح حدیبیه مختلط شدند کفار بمسلمانان و آمدند
بمدینه و مطلع شدند بر احوال شریعت وی و اصحاب وی و شنیدند قرآن را اتفاق کفار و مباحثه و مناظره
میکردند بی الاحتراز و نفرت مسلمانان بیکدیگر و قرابت داشتند با اهل و عیال خود و یاران و دوستان خود
و نصیحت کردند ایشان را و شنیدند از اهل مکه احوال شریفه او را و معجزات ظاهره و آثار بینه او را و اعلام نبوت
او را و حسن سیرت و جمال طریقت او را پس پیدا شد در دلهای ایشان محبت آنحضرت و مائل شد دلهای
ایشان بایمان و احکام آن و بودند ایشان بیش از آنکه نمی شنیدند مگر مضربات اهل کفر و طغیان و
مخترعات نفس شیطان را پس اسلام آوردند میان صلح حدیبیه و فتح مکه جمعی کثیر و حاصل کردند میلان
باسلام و اهل آن تا طالع شد نور فتح مکه و ساطع گشت برهان دین و بودند عرب غیر قبائل قریش
در بوادی که موقوف داشته بودند اسلام خود را به فتح مکه و اسلام آن و چون فتح شد مکه و اسلام
آوردند قریش ظاهر شد مصداق قول حق سبحانه اذا جاء نصر الله والفتح ورأیت الناس یدخلون
فی دین الله افواجا و مبادی این امور و فتوح صلح حدیبیه بود و بیش جماعه از مفسرین مراد بالفتح در
قول وی سبحانه انا فتحنا لک فتحا مبینا همین قصه حدیبیه است با اقوال دیگر که سابقا مذکور شد
و اختلاف کرده اند علما آیا جائز است صلح با مشرکان بر آنکه رد کرده شود بسوی ایشان
کسیکه مسلمان آید قومی میگویند که جائز است بنا بر قصه ابی جندل و ابی بصیر و جمعی می گویند
جائز است و آنکه واقع شده است منسوخ است و ناسخ او حدیث انا بریء من مسلم بین المشرکین
و قول حنفیه نیست و نزد شافعی تفصیل است میان عاقل و مجنون و صبی این رد کرده
نشوند و عاقل کرده شود و تنبیه سابقا اشارت کرده شد که اختلاف است میان علماء سیر
و تواریخ که کتابت کرد آن حضرت نام شریف خود را چنان که خواستند قریش بدست مبارک
خود یا امر کرد علی را که بنویسد تمسک کرده اند پاره فرقه اول بظاهر حدیث که فرمود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بعلی بنما مرا جای آن کلمه یعنی محمد رسول الله را پس بنمود علی پس محو کرد رسول خدا آنرا و نوشت
محمد بن عبدالله بدست خود و بنا بر اینست قصه ابو الولید باجی که از عظمای علمای مغرب است دعوی کرده

که نوشت آنحضرت بدست مبارک خود بعد از آنکه نمیدانست نوشتن را پس تشنیع کردند بوی
علما اندلس در زمان وی و نسبت کردند او را بکفر و زندقه بسبب قولی که مخالف نص قرآن است
و در بعضی گفت یکی از علما ایشان این شعر شعر برئت ممن شری دنیا بآخرة وقال ان الرسول
قد کتبا و گفتند که خدای تعالی منزه و مبرا ساخته رسول خود را صلی الله علیه وسلم از خط و کتابت
و خواندن او را نبی امی ذکر کرده است آنرا بیان شبهه وی و گفت او را ما کنت تتلو من قبله من کتاب
ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون پس اثبات کتابت برای آنحضرت موجب ابطال این آیا
گیران باشد و موجب کفر گردد و چون این مناظره و مجادله در میان علما بمیان آمد جمع کرد
ایشان را امیر وقت و مستظهر کرد باجی را با ایشان بانچه نزد او بود از علم و معرفت
و گفت این منافی قرآن نیست بلکه ماخوذ است از مفهوم قرآن زیرا که تقیید کرده است نفی را
بما قبل ورود قرآن و چون متحقق گشت امیت وی صلی الله علیه وسلم و متقرر شد بان معجزه
وی حاصل شد ایمن از شک و ارتیاب در ان مانعی نیست که عارف گردد بکتابت بعد از ان
بی تعلیم و این معجزه دیگر است مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و ذکر کرده است این وقعه
که جماعه از علما افریقیه موافقت کردند باجی را در بعضی و از جمله علما شیخ او بود ابوذر که یکی از
روات صحیح بخاری است و ابو الفتح نیشاپوری و دیگران از علما آن وقت و احتجاج کرده
بعضی از ایشان بانچه روایت کرده است ابن ابی شیبه از طریق مجالد از عون بن عبد الله که گفت ما مات
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حتی کتب و گفت مجالد که ذکر کردم این مقاله را نزد شعبی
پس گفت شعبی راست گفته است عون و بتحقیق شنیده ام من کسی را که گفته است این را و گفته
است قاضی عیاض که وارد شده است آثار و اخبار که دلالت میکند بر معرفت آن حضرت صلی
الله علیه وسلم حروف خط را و حسن تقویم آنرا مثل قول آن حضرت مر کاتب خود را بنه قلم را بر گوش
خود که این یاد دهنده تر است مر ترا و گفت مر معاویه را که می نوشت برای آن حضرت سیه دار
سیاهی را و محرف دار قلم را و تمام کن باء را و تفریق کن سین را و کور مکن میم را و وی گفته است که
بعضا اگر چه اثبات نمی کند نوشتن آن حضرت اما دور نیست که داده شد او را وضع کتابت زیرا که
داده شده است وی علم هر چیزی را صلی الله علیه وسلم و جواب داده اند جمهور بضعیف این احادیث

و جواب داده اند از قضیهٔ حدیبیه که تتمه یکی است و کاتب علی است رضی الله عنه و بتحقیق تصریح کرده اند
در حدیث مسور بن مخرمه که اصل است در باب مصالحه حدیبیه چنانکه در صحیح بخاری آورده علی نوشته رضی
الله عنه این حروف را بامر آنحضرت پس نگاه در قول راوی که گفت پس گرفت آن حضرت کتاب را
و گفت بنما مرا جای آن کلمه را که امتناع آورد علی از محو کردن آنرا انسب که آنرا محو کند نه که بنویسد بجای
او پس گویا در قول وی و کتب حذف است تقدیر کلام آنست محو کرد آنحضرت و داد با علی پس نوشت
علی پس کتب بمعنی امر بکتابت باشد و این کثیر است در کلام چنانکه در کتب الی قیصر و الی کسری و
بر تقدیر حمل حدیث بر ظاهر لازم نمی آید از کتابت وی اسم شریف را در آن روز آنکه نانوشتن
داند کے عالم گردد بکتابت بعد از وی و بیرون آید از بودن امی زیرا که بسیاری از آن کسانی
که نوشتن نمیدانند بشناسند صور بعضی کلمات را و میدانند وضع آنها بدست خصوص در اسما
و بیرون نمی آیند باین مقدار از امی بودن چنانکه بسیاری از ملوک چنین می باشند و احتمال
دارد که جاری شده باشد دست او بکتابت در آن هنگام با وجود عدم علم بکتابت پس بیرون
آمد بر وفق مراد بطریق اعجاز در خصوص آن وقت و بیرون نیامد باین از بودن وی امی و باین
جواب داد ابو جعفر سمنانی که یکی از ائمه اصول است و تبعیت کرده است او را ابن جوزی ذکر کرده است
آنچه مرا گفت بنده مسکین عبد الحق بن سیف الدین ختم الله بمزید العلم و الیقین که اگر سخن در خصوص
کتابت اسم شریف بصورت مبارک دری مجال خلاف تنگ است و ظاهر عبارت حدیث هم نا
درین است چه حصول آن بطریق معجزه منافی بقای امیت که مدار اعجاز و برهان نبوت بر آن گشته
نیست و اگر گویند که امیت و عدم وجود خط و کتابت تا تحقیق نزول قرآن و اقامت حجت و چشم
باید شبهه باشد بعد از آن اگر حاصل شود وجود پذیرد ضرری ندارد و در وی طعن و شکی و
ارتیاب نمی افگند این سخن محل نظر است زیرا که اگر این چنین شود مشکک شبهه و گوید و ناند
که وی میدانست خط و کتابت را ولیکن میپوشید و در قرآن که میفرماید و ما کنت تتلو من
قبله من کتاب ولا تخطه الآیه برای معاندین چه سود کند و شیخ ابن حجر گفته که حق آنست که معنی کتب
امر بکتابت است والله اعلم

فصل

و چون کتابت صلحنامه بآخر رسید و جمعی از
اعیان صحابه و بعضی مشرکان نیز گواهی خود را نوشتند آنحضرت صلعم باصحاب

فرمود که اکنون برخیزید و شتران هدی خود را بکشید و سر خود را بتراشید و از احرام برآئید و از پس گرد گذشت
و ملال از رجوع با اعتقاد با ایشان راه یافته بود هیچ یکی از صحابه برنخواست و با امتثال امر قیام ننمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم خشمناک شده و بخیمهٔ ام سلمه درآمد و از توقف صحابه در امتثال امر شریف شکایت
فرمود ام سلمه گفت یا رسول الله ایشانرا معذور دار که بر ایشان امر عظیم گذشته است ایشان دل
بر فتح مکه شریف نهاده بودند و سبب کرده که عمره خواهند برآورد و با وجود قدرت مغلوب شدی با قریش
صلح کردی و هرچه ایشان از تو خواستند قبول نمودی اگر خاطر اشرف بر آنست که یاران نحر کنند
و حلق نمایند تو برخیز و با هیچ یکی سخن نگوی و شتران خود را نحر کن و سر مبارک خود را حلق فرما
چون ایشان بینند که این چنین کردی ایشان را از متابعت چاره نماند و همه آن کنند که تو کردی
پس آنحضرت از خیمهٔ ام سلمه بیرون آمد و حلق کرد و صحابه نیز کردند اما حال ایشان از غم و اندوه
بجای رسیده بود که خود را هلاک کنند و بکشند پس بعضی حلق کردند و بعضی قصر آنحضرت فرمود صلی الله
علیه وسلم اللهم اغفر للمحلقین پس بعضی گفتند و المقصرین یا رسول الله سه نوبت آنحضرت فرمود
اللهم اغفر للمحلقین و صحابه می گفتند و المقصرین بار چهارم فرمود و المقصرین پس تجویز
کرد با اظهار زیادت فضل حلق آورده اند که شتر ابوجهل که در میان شتران حضرت بود مشرکان
خواستند که او را نگاه دارند سهیل بن عمرو که مسبب و مرتب صلاح بود ایشان را از آن منع و زجر
نمود و گفت اگر اینچنین میخواهید صد شتر در عوض او بدهید شاید که قبول کند پس صد شتر بحضرت
عرض کردند قبول نکرد و فرمود اگر آن شتر مسمی نبودی التماس شما قبول نمودی و سبب این بخیال
اینها داخل شرائط نداشتند اما شاید که نحر کرد و گویند مقصود آنحضرت از ذبح شتر ابوجهل لعنة الله
علیه غیظ کفار و شکست خاطر ایشان بود آورده که آنحضرت بیست شتر را که یکی از آنها اشتر
ابوجهل بود بدست مبارک خود نحر کرد و باقی را به ناجیه بن جندب داد تا بمکه برده در مروه ذبح
و گوشتها را بر فقرا و مساکین آنجا قسمت نمود و بعضی گفته اند که مجموع شتران
هدی را که حدیبیه بعضی او حل نیست و بعضی حرم و آورده اند که چون از نحر قربانی و سر تراشیدن
و موی کم کردن فارغ یافتند حق تعالی بادی تند فرستاد تا مویهای مسلمانان را که
بریده و در حرم پراگنده ساخت و حضرت مویهای سر مبارک خود را بر درخت تمر که نزدیک

دهی بوده اند انگشت اصحاب اثر دعا می نمودند موهای از یکدیگر ربودند ام عماره گوید من
بسیار سعی نمودم تا چند تار از آن موی بدست آوردم و نزد من بود تا آنرا برای بیماران می
شستیم و بعنایت آن آنرا بایشان میدادیم و شفاها می یافتند و مدت اقامت لشکر اسلام در حدیبیه
قریب بیست روز بود و چون آنحضرت مراجعت نمود بمنزل ضجنان و بروایتی بکراع الغمیم رسید
سوره انا فتحنا که جامع حصول مقاصد دینی و دنیوی و کمالات ظاهر و باطن است نازل شد پس
آنحضرت صحابه را فرمود امشب برمن سوره نازل شده که دوست تر میدارم آنرا از هرچه آفتاب طالع
گردد بران پس خواند بر ایشان انا فتحنا لک را پس تهنیت کردند آنحضرت اصحاب را و تهنیت کردند
اصحاب آن حضرت را و سابقا گذشت که مراد باین فتح نزد زمره از مفسرین صلاح حدیبیه است
که ایراد و مقدمه فتوحات کثیره و فیوضات عظمی است و تقریر آن بتفصیل پیش گذشت و جمعی
دیگر برآنند مراد فتح مکه است و بعضی فتح خیبر مراد داشته اند و اگرچه این فتحها بوجود نیامده و بوقوع
نه پیوسته از جهت تحقیق آن بصیغه ماضی ذکر کرده اند چنانکه عادت لسان عرب و روش قرآن
مجید است والله اعلم و از غرایب این وقت است قصه ابوبصیر بفتح با و کسر صاد و عتبه بن اسید
بفتح همزه و کسر سین مهمله ثقفی حلیف بنی زهره که چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم مصالحه
کرد و از سفر حدیبیه بمدینه آمد ابن ابی بصیر مسلمان شده از مکه گریخته و بهفت روز پیاده خود
آنحضرت آمده کفار قریش دو مرد را بر طلب وی فرستادند یکی از بنی عامر که نام او معلوم نشده
است و دیگری کوثر نام که ملازم او بود و بجانب آن حضرت مکتوبی فرستادند که بمقتضای
صلاح که در حدیبیه مقرر شده است ابوبصیر را باز گردانید ابی بن کعب نامه مشرکان برآنحضرت
خواند پس آن حضرت ابوبصیر را باز گردانید و تسلیم ایشان نمود ابوبصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی
مشرکان میفرستی رسول فرمود این قوم با ما عهد کرده اند تو صبر ای ابا بصیر ما را غدر نیست و خدا ایجاد
کشایشی در کار تو خواهد کرد و فرجی و مخرجی پیدا آورد پس آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان
شدند و چون بذی الحلیفه منزل ساختند ابوبصیر رضی الله عنه بمسجد که آنجا است در آمد و دو رکعت
نماز بگزارد و توشه راه که با خود داشت پیش خود نهاد و آن دو همراه را نیز پیش خود طلبید تا باهم
بنشستند و آنچه بیابند بخورند ابوبصیر نام و نسب عامری پرسید و گفت این شمشیر تو چه خوب

بنما بد عامری شمشیر از نیام برکشید و گفت همچنین است که تو میگوئی من بارها این شمشیر را آزموده
کار فرموده ام ابو بصیر گفت بمن ده تا ببینم عامری از سر غفلت شمشیر بدست ابو بصیر داد ابو بصیر
بیک ضرب تیغ او را کفایت کرد و جان تلخیان بیرون برده بمجلس شریف رسید چون حضرت او را
از دور بدید فرمود این مردی است که ترسی دیده است و هولی کشیده و چون نزدیک آمد عرض کرد رفیق
که یار من بقتل آمده و من نیز در معرض تلفم و ابو بصیر نیز شمشیر عامری را حمایل کرده و بر راحله او نشسته
همان ساعت بمدینه رسید و متوجه مجلس مقدس گشت و گفت یا رسول الله تو از عهده عهد بیرون آمدی
ایشان وادی و مرا حق عز و جل از ایشان خلاصی داد حضرت فرمود ویل امه مسعر حرب لو کان له احد
یعنی این ابو بصیر افروزنده و گرم کننده جنگ است اگر باشد کسی که امداد و اعانت او کند مراد از این
سخن مشعر است ابو بصیر را بقرار و مشیر است ابو بصیر را بفرار و شیر است بآنکه جمعی از اهل اسلام که محجوب
و ممنوع اند بوی لاحق شوند همچنین گفته اند شراح در میان معنی این عبارت زیرا که معنی مراد مذمت و
تعییر او نیست بلکه مراد تعجب است بآنکه عجب مرد مردانه است اگر کسی نصرت و اعانت او کند کار زار
نیران کرد چنانکه واقع شد متضمن مدح است و ظاهر سوق حدیث و مقتضی مقام ناظر در آن است که مراد
حضرت نفس و شکایت او باشد که عجب مهیج جنگ و باعث فتنه است اگر باشد کسی بداند او را که ترجیح
گالند و نزد ما نیاید دیگر نیز ذکر بودن او پیش ما باعث عذر فتنه و جنگ است یکی هست که او را اگر بپدر باز
سپارد و تعریض در این امر تلقین و تعلیم فرار هم است تا فهم ابو بصیر چون این سخن را از حضرت شنید که او را
باز خواهد فرستاد از مسجد بیرون رفت و روی بکنار آورد تا بساحل دریا آمد جائیکه آنرا عیص گویند
و آن ممر کاروان قریش بود وقتیکه بتجارت شام میرفتند پس مردم بروی گرد آمدند و هر که از اهل مکه
مسلمان میشد پیش او می آمد و مجتمع میشدند و گویند که امیر المومنین با ابو جندل پسر سهیل بن عمرو که در حدیبیه
پیش آنحضرت مسلمان آمد و حضرت او را به پدرش سپرد پیام فرستاد و بقصه ابو بصیر اعلام کرد ابو جندل
نیز از پدر گریخته پیش ابو بصیر آمد تا جمعی کثیر بهم رسید بسبب کسی و هر کاروان کفار که بشام
میرفتند سر راه ایشان گرفته و اهل قافله را کشته اموال و اشیا میگرفتند چنانکه قریش از این معنی
بتنگ آمدند و از کرده خود پشیمان گشتند و ابو سفیان بن حرب را به نزد آنحضرت فرستادند و
سوگند بخدا و رحم دادند که آن جماعت را به نزد خود بطلبید که ما این شرط را برانداختیم هر کس از ما نزد تو آید

تو نباید در امان باشد و ما را بوی هیچ کار نبود پس خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات
کس فرستاد و ایشان را پیش خود طلبید و نیز روایتی آنکه مکتوبی با ابو نضیر نوشت که با جماعت خویش
توجه بسوی ما نمائی چون مکتوب حضرت رسالت رسید ابو نضیر در حالت نزاع بود نامه رسولؐ را
بدست گرفت و بر سر و چشم نهاد و جان بحق تسلیم کرد رحمه و همه جمیع اصحاب رسول الله ﷺ پس
ابو جندل او را غسل داد و تجهیز و تکفین نموده آنجا دفن کرد و نزدیک قبر وی مسجد
بنا کرد و با یاران بمدینه آمد و درین سال آنحضرت رسل و مناشیر بملوک آفاق و سلاطین اکناف
و اطراف فرستاد و بعضی اهل سیر برآنند که این ارسال در محرم سال هفتم بود زیرا چون در آخر
سال ششم و اول سال هفتم بود یا اراده در سال ششم بود و ارسال در هفتم بوجود آمد یا بعضی
در ششم بود و بعضی دیگر در هفتم اشتباه یافت والله اعلم و چون خواست آنحضرت صلی الله علیه
علیه و سلم که با این ملوک فرمان صادر گرداند گفتند مردم که ایشان نامه را که مهر ندارد اعتبار نمی نهند
و نمیخوانند پس برای آنحضرت انگشتری ساختند از طلا و از صحابه هم هر کرا دسترس بود
برای خود انگشتری از طلا ساخت پس جبرئیل آمد و گفت که مردان را پوشیدن طلا حرام است
پس انگشتری از دست مبارک بیرون کرد و صحابه نیز انداختند و فرمود که از نقره بسازند که حلقه
و نگین هم از نقره بود و نقش نگین محمد رسول الله بود سطری و رسول سطری و محمد سطری با ایشان
از ملوک که آنحضرت نامها بجانب ایشان نوشت یکی نجاشی بود بادشاه حبشه و هرقل بادشاه
روم و کسری بادشاه مدائن و مقوقش والی اسکندریه و حارث بن ابی شمر غسانی حاکم شام
و هوذه بن علی حنفی والی یمامه این شش کس اند که بسوی ایشان نوشت و بعضی از اهل
سیر هفتم منذر بن ساوی حاکم بحرین را گفته اند و گفتند که هر رسولی را که بسوی هر ملکی فرستاد
حق تعالی زبان اهل آن رسول الهام نمود و این معجزه بود از معجزات آنحضرت صلی الله علیه
وسلم اما نجاشی بفتح نون و کسر آن نیز گویند و تخفیف جیم و تشدید آن خطا است و تخفیف
با و تشدید آن نیز آمده نام او اصحمه بفتح همزه و سکون صاد و حا مهمله بین الحا است و رسول بسوی
او عمرو بن امیه ضمری بود بفتح ضاد معجمه و سکون میم از مشهوران بود و چون نامه حضرت بدست
رسید احترام نمود از تخت فرود آمد و بر زمین نشست و نامه را بتعظیم گرفته بوسید و بر چشم

نهاد و فرمود تا آن نامه را باشیعی بود بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله بسوی نجاشی
مالک حبشه بدرستیکه من حمد و ثنا میفرستم بسوی تو مر خداوندی را که پادشاه بر حق و بی نیاز
مطلق پاک از نقائص و عیوب سالم از کل آفات و عیوب مصدق پیغمبران خویش بآیات
و معجزات و امان دهنده بندگان خود از فزع قیامت و رساننده ایشان بدرجات و غالب
بر تمام اشیا و جبار متکبر و داناست و گواهی میدهم که عیسی روح الله و کلمه اوست که القا فرمود
آن کلمه را بمریم بتول طیبه عفیفه و آبستن گشت وی بعیسی پس آفرید خداوند تعالی عیسی را
از روح خود و در دمید در روی همچنانکه آفرید آدم علیه السلام را بید قدرت و در دمید در وی از
روح خود اما بعد بدرستی من میخوانم ترا بدین اسلام و بتحقیق فرستاده ام بسوی تو پسر عم خود را
جعفر بن ابی طالب با مسلمانان که با وی بودند باید که تکبر و تجبر بگذاری و نصیحت مرا بسمع قبول بشنوی
و در راه اطاعت و انقیاد در آئی والسلام علی من اتبع الهدی نجاشی کلمه طیبه و شهادت بر
زبان راند و گفت اگر من توانستمی بملازمت شریف او رفتمی و خود را بسعادت حضور مشرف سا
ختمی و جواب نامه آنحضرت نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم بمحمد رسول الله
از نجاشی مالک حبشه سلام و رحمت و برکات خداوند تعالی بر تو ای پیغمبر خدا که هیچ الهی
سزاوار پرستش غیر او نیست و راه نماینده مرا باسلام اما بعد بتحقیق نامه شریف تو بمن رسیده آنچه
یاد کرده عیسی را پس برب آسمان و زمین که هیچ زیاده بر آن نیست و در روایتی زیاده نیست بر پوستی
که میان خسته خرما قشره اوست بتحقیق دانسته بودم حقیقت شریعت ترا که آورده و گرامی
داشته ام پسر عم ترا و یاران ترا و گواهی میدهم که تو رسول خدای و راستگوی و پیغمبران
گذشته و کتب سابقه تصدیق تو نموده اند و من بیعت کردم با تو بوسیله پسر عم شریف تو و اسلمت
علی یدیه والحمد لله رب العالمین و فرستادم بخدمت شریف تو پسر خود را اری بن اصحمه و
اگر فرمائی ای رسول خدا من نیز بخدمت تو آیم و گواهی میدهم که آنچه تو میگوئی حق و صدق است
والسلام علیک یا رسول الله و منقولست که سید رسل صلی الله علیه و سلم مکتوبی بنجاشی نوشته
بود مضمون آنکه ام حبیبه دختر ابوسفیان را که از مهاجرات حبشه است برای ما بخواهد و بمدینه
مطهره روانه سازد و جماعه مهاجران حبشه را بفرستد پس نجاشی حبیبه را برای آنحضرت خطبه

کرد و خالد بن سعید بن العاص را وکیل ساخت تا وی بزنی پیغمبر داد و چهارصد مثقال
طلا مهر گردانید و مهاجرانرا کارسازی نموده در دو کشتی با عمرو بن امیه ضمری بمدینه روانه کرد آورده اند
که نجاشی حقه از عاج طلبید و هر دو مکتوب پیغمبر را در آن حقه مضبوط ساخت و نگاهداشت
و گفت همیشه در میان اهل حبشه خیر و برکت بود تا مادام این دو مکتوب شریف در میان ایشان باشد
و گویند که نامه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دست پادشاهان حبشه تا اکنون باقی است و تعظیم
و احترام آن بجا می آرند و صاحب مواهب لدنیه گفته که این نجاشی صحمه است که هجرت کردند
بسوی او مسلمانان سال پنجم از نبوت و نوشته بود آنحضرت نامه در سال ششم از هجرت و مرد در سنه
تاسع نماز گذارد برای آنحضرت در مدینه و اما نجاشی که والی شد بعد از وی و بسوی او هم نامه نوشت
و دعوت کرد معلوم نشده است اسلام او و نه نام او و خلط کرده اند میان این دو نجاشی و تمیز
نموده از صحیح مسلم نقل کرده که رسول خدا نوشت نامه بسوی نجاشی و این نجاشی است که نماز
گذارده بروی انتهی والله اعلم اما هرقل مشهور بکسر ها و فتح را و سکون قاف است و بسکون را و کسر قاف
هیر و نگویند نام قیصر روم است در قاموس میگوید که وی اول کسی است که سکه دنانیر زد و اول
کسی که احداث بیعت کرد و رسول بسوی وی دحیه کلبی بود بفتح دال و کسر آن که صحابی مشهور است
و جبرئیل بصورت وی متمثل میگشت جمال بارع و حسن فائق داشت و حکم چنان بود دحیه که نامه
را بحاکم بصری بضم با و سکون صاد که قریه ایست از قری شام برساند و وی کسی را تعیین همراه او بکند تا بهرقل رساند
پس دحیه بموجب حکم عالی متعالی متوجه گشت و چون ببصری شام رسید حارث بن ابی شمر که بزرگ
آن خطه بود عدی بن حاتم طائی را مصاحب وی ساخته بدار السلطنت هرقل روانه ساخت اتفاقا
هرقل در آن اوان بزیارت بیت المقدس رفته بود بجهت نذری که کرده بود که چون دست تصرف خسرو
پرویز از بعضی ممالک روم در حیطه تصرف ایشان در آمده بود کوتاه کرد و در میان بر فارسیان
غالب آید قسطنطنیه روم پای برهنه به بیت المقدس رود و در مسجد اقصی نماز گذارد و عبادت کند
چون روم بر فارس غالب آمد چنانکه سابقا اشارتی بآن گذشته است فرمود تا در راه بساطها
می انداختند و برروی گل و ریاحین میریختند پای بر آن نهاد و بدین طریق تا بیت المقدس
رفته بود و بوفای نذر قیام نمود و هم در آن سال که در بیت المقدس بود شبی نظر در احکام نجوم کرد

چیزی معلوم او نشد که بسبب آن تغیری کلی در ذات پیدا شد و خبیث النفس و منکر الهیئت
برخاست مقربان وی از وی پرسیدند که امروز ترا مکدر و محزون می بینیم سبب چیست گفت
دوش از اوضاع فلکی چنان ظاهر شد که ملک الختان ظهور کرده است یعنی پادشاه قومی که سنت
ایشان ختنه کردن است پیدا شده است و نزدیک است که دست تسلط ایشان بر نواحی مملکت
ما دراز گردد و بر اهل این بلاد استیلا یابد آیا کدام قوم است که ختان طریق ایشان است گفتند که
درین عصر یهود اند که ختان میکنند پس حکم کرد هر جا که یهود یابند بقتل رسانند در خلال این حال
بسمع قیصر رسانیدند که شخصی از عرب آمده است که حکایتی غریب و قصه عجیب از حوادث ایام که
در بلاد عرب سمت ظهور یافته نقل میکند که عبارت از ظهور نور نبوت و احوال شریفه آنحضرت
است صلی الله علیه وسلم و تحقیق نمودند که این شخص مختون است هرقل گفت بر من از دلیل نجومی
ظاهر شده ظهور ملک همین جماعت است درین میان دحیه نامه شریف که مصحوب عدی بن حاتم
از بصری آورده بود به هرقل رسانید مضمون نامه آنکه بسم الله الرحمن الرحیم از محمد بن عبد الله بنده
خدا و فرستاده وی بسوی هرقل عظیم روم سلام بر آن کسیکه پیروی راه راست نماید اما بعد بدرستیکه
من میخوانم ترا بکلمه اسلام مسلمان شو تا بسلامت باشی و بدرستیکه خدا تعالی مزد دو بار دهد و اگر پشت
دهی و روگردانی ازین سخن و دین مرا قبول نکنی بدرستی که بر تو خواهد بود گناه مزارعان و رعایا اهل
الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا
من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون و چون هرقل بر مضمون نامه شریف
آنحضرت علیه السلام اطلاع یافت از هیبت آن عرق از پیشانی او روان شد فریاد و فغان از
مجلس وی برخاست بارکان دولت خود گفت تفحص نمایید که در مملکت من کسی از قوم این مرد
که دعوی نبوت میکند هست تا حقیقت او را استکشاف نمایم اتفاقا ابوسفیان بن حرب
بعد از صلح حدیبیه بتجارت شام رفته بود او برادر غزوه که متجر ایشان بود یافتند بحکم هرقل
به بیت المقدس بردند ابن عباس رضی الله عنهما از ابوسفیان نقل میکنند که گفت چون در آوردند
ما را بر قیصر پرسید که کدام یکی از شمایان در از روی قرابت نزدیکتر است گفتم من نزدیکترم
بوی وی پسر عم من است و این سخن از وی [illegible]

در میان آبا و اجداد ما ثابت نیست چنانکه جد ما که امیه است با جد آنحضرت که عبدالمطلب بن هاشم است
امیه بن عبد شمس بن عبد مناف عبد المطلب که با هاشم بن عبد مناف پس هرقل مرا پیش خود خواند
و یاران مرا در قفای من نگاه داشت و با ترجمان گفت که یاران او را بگو که من از ابوسفیان چیزی
چند از احوال این مرد خواهم پرسید اگر در جواب خلاف واقع گوید شما تکذیب او کنید ابوسفیان گفت
بخدا سوگند اگر نه حیا داشتمی از من دروغ نقل کنند بر وی بستمی من چیزی را بر محمد راست گفت ابوسفیان
عداوت و خلافی که وی با صاحب رسالت تقاضای آن میکند که در دعوای وی است این همه تکلف
کرد و گفت حیا مانع شد حیا خیر شعبه ایمان است و آن خود نبود مراد عرف و سلامی و فضیحت پیش
مردم بود هرقل او را بر نگاه داشته بود که اگر دروغ گوید بمن خبر کنند که سزای او بدهم ترس این بود و گرنه مانعی
دیگر نبود بعد از آن هرقل از من پرسید که اصل و نسب این مرد در میان شما چگونه است گفتم وی میان
ما صاحب نسب شریف عظیم است چه بنی هاشم در میان عبد مناف شریف و عظیم بوده اند چه در حدیث
آمده آنست که حق تعالی برگزید از اولاد ابراهیم اسمعیل را و از اولاد اسمعیل قریش را و از میان
قریش هاشم عبدالمطلب را پس من گزیده ترین برگزیدگانم گفت هرقل همچنین است انبیا و رسل
شریف النسب میباشند تا از متابعت ایشان ننگی و عاری بمتابعان ایشان لاحق نگردد
پرسید که هیچکس پیش از وی از قوم قریش و عرب دعوی نبوت کرده گفتم نی گفت اگر
کسی دعوی نبوت کرده بودی توهم آن بودی که میگفتم که اقتدا میکند بکسی که پیش از وی گفته اند و تا
هیچکس از پدران وی پادشاه بود گفتم نه گفت اگر بودی می گفتم مردی است که ملک پدر خود
میخواهد و نبوت را وسیله ساخته طلب ملک پدر خود میکند پرسید اکثر پای مردم پیروی او
میکنند یا ضعیفان و فقیران گفتم فقیران گفت ضعیفان و فقیران بیشتر تابعان انبیا میباشند
و پرسید که متابعان وی روز بروز زیاده میگردند یا کمی میشوند گفتم زیاده میگردند همچنین است کار
ایمان بتدریج زیاده میگردد تا بحد کمال برسد پرسید که هیچکس از دین وی میگردد و برمیگردد از جهت
کراهت داشتن دین وی گفتم نی گفت همچنین است حلاوت ایمان چون در دل در آید با جان
آمیخته گردد و بیرون نمی آید و پرسید که آیا هرگز او را متهم میکردید بدروغ پیش از آنکه این
دعوی کند گفتم نی گفت پس روا نباشد که دروغ بر خلق نبندد و دروغ بر خدا بندد

آیا غدر میکند یعنی عهدی که بود در جنگ و غیر آن با کسی میکند میشکند گفتم نی گفت که پیغمبران چنین
می باشند که غدر نمیکنند زیرا که غدر از طالب دنیا می آید و انبیا علیهم السلام طالب دنیا نیستند
ابوسفیان میگوید که این حرف زیاده کردم که درین ایام میان ما و وی صلحی واقع شده و معلوم
نیست میگوید نتوانستم که در میان این سخنان سخنی که اسناد منقصت ازان لازم آید درگنجانم مگر این سخن
بطریق امکان و احتمال و بخدا سوگند که هرقل التفاتی باین کلمه نکرد و دانست که این احتمال است
که از پیش خود برانگیخته است و پرسید مقاتله میان شما و او واقع شده یا نی گفتم آری گفت چگونه
است حال مقاتله گفتم گاهی او بر غالب میشود یعنی در بدر و گاهی ما بر وی غلبه میکنیم یعنی در احد
گفت حال انبیا چنین بود که گاهی مغلوب میگردند بغلبه دشمن اما عاقبت دولت و نصرت ایشان را
باشد و پرسید بچه چیز امر میکند وی شما را گفتم میگوید بپرستید خدای یکتای بی همتا را و هیچ چیز را
با وی شریک نگردانید و ترک دهید آنچه پدران شما می گفتند و میکردند و امر میکند ما را بنماز و
روزه و صدقه و صدق و عفاف و صله رحم گفت اینها که یاد کردی همه از صفات حمیده و سمات
پیغمبران است عجب است که هرقل از ابوسفیان این همه پرسید که پس چرا شما اطاعت نمی کنید
او را و ایمان نمی آرید شاید که این را میگفت که برخلاف پدران ما امر میکند و لیکن هرقل
این حرف نگفت زیرا که می دانست که ایشان کافر معاندند و گویند که هرقل مکتوب آنحضرت در
حریر پاره پیچیده در صندوق نگاه داشت و آن مکتوب در اولاد او بود و پادشاهی از خانه ایشان نه
برآمد بعد ازان گفت قیصر بابی سفیان که آنچه جواب گفتی از صفات محمد اگر مطابق واقع باشد
عنقریب برین مملکت استیلا یابد و فرمانروای این دیار گردد و من بیقین میدانستم که پیغمبری
باین اوصاف مبعوث خواهد گشت و لیکن مشخص نمیدانستم که از قوم شما خواهد بود و اگر من دانستمی
و توانستمی که بوی میرسم هر آئینه سعی و کوشش مینمودم تا باین سعادت فائز می گشتم او را دو انگه
هرقل دحیه را بخلوت طلبید و گفت والله من میدانم که وی پیغمبر مرسل است و او است که منتظر
او بوده ایم و در کتب آسمانی صفت و نعت او خوانده ایم و میترسم که اگر متابعت او کنم رومیان
قصد هلاک من کنند بعد ازان هرقل دحیه را بپیش شخصی دیگر فرستاد که در روم بود و صغاطر
نام داشت و مقتدای نصاری و امام دین عیسی بود چون دحیه پیش او رفت او نیز گذاشت نجده

سوگند که محمد بر حق است و او را بصفتی که او گفتی در کتاب خویش خوانده و دانسته ایم و هیچ شبهه
در نبوت او نداریم پس صغاطر برخاسته بکلیسه آمد و گفت ای معشر روم بدانید که از احمد عربی مکتوبی
بما آمده است و دران مکتوب ما را بدین دلالت فرموده و حقیقت رسالتش چون آفتاب روشن
است گواهی میدهید که خدا یکی است و احمد بنده و رسول اوست نصاری چون این شهادت از
صغاطر استماع نمودند او را بطعن و ضرب شهید ساختند پس دحیه بازگشت و احوال گذشته را
بهرقل بازگفت وی گفت من با تو نگفتم که از نصاری میترسم والله صغاطر نزد قوم خویش از من
بزرگتر و اهل روم بیشتر اعتقاد داشتند بوی از من بصحت رسیده است که چون خبر صغاطر
بهرقل رسید از بیت المقدس به حمص آمد که دار السلطنة وی بود و عظمای روم را پیش خود طلبید
و در دسکره که داشت در آورد و دسکره قصری گرد وی خانها باشد مثل قریه صغیره و فرمود تا
درها را بستند آنگاه خود بغرفه از غرفهای آن برآمد و گفت ای گروه روم اگر رغبت هست شما را
که فلاح و رستگاری و راه راست یابید و ثابت و مدام ماند ملک شما پس متابعت نمائید
باین پیغمبر که برخاسته است رومیان چون این سخن از وی شنیدند متفرق شدند و نیک بگریختند
و رمیدند چنانکه گورخر رم خورده و روی بطرف درها نهادند پس درها بسته دیدند هرقل چون نفرت
آن جماعت دید و از ایمان ایشان مایوس گشت گفت ایشان را بازگردانید چون بازگشتند
تسکین ایشان کرد و گفت من این سخن را که گفتم آزمایش صلابت شما در دین شما میکردم و دانستم
که شما ثابت آید پس همه راضی شدند و سجده کردند و بیرون آمدند و بخاری در صحیح خود میگوید که این بود
آخر کار هرقل و اختلاف کرده اند علما که هرقل مسلمان رفت از دنیا یانی بعضی برآنند که دنیا را بعقبی اختیار کرد
و بشرف اسلام مشرف شد چنانکه از حدیث صحیح بخاری ظاهر شد بعد از دو سال ازین تاریخ در غزوه موته با مسلمانان
جنگ کرد و بسیاری از ایشان دران جنگ شهید شدند چنانکه بیاید انشاء الله تعالی و نیز آمده است
که تجهیز جیش کرد بسوی تبوک و قتال کرد و جمعی برانند که احتمال دارد که پنهان ایمان
آورده باشند و بجهت خوف هلاک خود و زوال ملک این معاصی را اظهار مینموده باشد و لیکن در
مسند امام احمد حنبل مروی گشته که از تبوک بحضرت نوشت که من مسلمانم آنحضرت فرمود دروغ میگوید
وی بر نصرانیت خود است والله و نیز اختلاف دارند اهل اخبار که آنکه آورده اند نامه را

مسلمانان در زمان ابوبکر و عمر او ست یا پسر او و اظهر آنست که او ست کذا فی فتح الباری
والله اعلم و اما کسری پادشاه مدائن بکسر کاف و فتح آن و سکون سین بگیر و معرب خسرو که
لقب پادشاه فرس است و کسری در انوقت پرویز بن هرمز بن نوشیروان بود و این سخن خطاست که
نوشیروان در وقت ولادت حضرت سید البشر صلی الله علیه وسلم بود چنانچه بر زبانها مشهور است که ولدت
فی زمن الملک العادل و نزد محدثین این صحیح نیست و چون درست باشد و صفت مشرک بعدل
و حال آنکه شرک ظلم عظیم است قال الله تعالی ان الشرک لظلم عظیم و میگویند که مراد بعدل اینجا
سیاست رعیت و داد و ستانی و فریادرسی است که اهل عرف آنرا عدل میخوانند اما جریان اسم
عادل بر زبان سید انبیا صلوات الله وسلامه علیه بعید است و رسول عبد الله بن حذافه سهمی بود
که صحابی قدیم الاسلام است و از مهاجرین سابقین اولین است منسوب بسهم بن عمرو بطنی است
از قریش امر کرد که برساند آنرا بحاکم بحرین و برساند وی بکسری مضمون نامه این است بسم الله الرحمن الرحیم
از محمد رسول الله بجانب کسری بزرگ فارس سلام بر کسیکه اتباع راه راست نماید و بگرود بخدا
و گواهی دهد که خدا یکی است و محمد بنده او ست و رسول وی میخوانم ترا باسلام بدرستی من رسول
خدا ام بتمام مردمان تا بیم دهم و بترسانم و الزام حجت نمایم بر کافران مسلمان شو تا سلامت یابی
و اگر ابای کنی و سرکشی نمائی بدرستیکه وبال مجوس بر تو خواهد بود گویند که چون او بوی مکتوب شریف
رسید گفت محمد بمن چنین مکتوب می نویسد و حال آنکه او بنده و رعیت من است و نمیداند آن
که او بنده خاص خدا و نبی تعالی او ست که او را ولی و سید تمام بندگان خود ساخته است و گویند که
گفت نام خود را بالاتر از نام من نوشته است و نمیداند آن جاهل که روش مکتوب چنین است که من
فلان الی فلان و نام او بالای عرش نوشته اند و تو چه باشی و نام تو چه باشد پس برآشفت آن کافر
و پاره کرد نامه شریف را و هذیانات گفت و التفات ننمود بعبد الله بن حذافه و جواب مکتوب شریف
ننوشت چون این خبر بحضرت صلی الله علیه وسلم رسید فرمود مزق کتابی مزق الله ملکه پاره کرد آن
کافر کتاب مرا پاره سازد خدای تعالی ملک او را ابدا. ازان بباذان که از قبل وی حاکم یمن بود نوشت
که چنین شنیده میشود که شخصی از مردم حجاز در دیار عرب دعوی پیغمبری میکند باید که دو مرد معتمد
علیه از پیش خود بفرستی تا او را بسته پیش من آرند باذان بحکم وی قهرمان خود را که بانویه نام داشت

و از جملهٔ عقلا و شجعان فرس بود با شخصی دیگر از فرس خرخسره که وی نیز میان فارسیان امتیازی
داشت برای تفتیش و تحقیق احوال پیش آنحضرت فرستاد و نامه نوشت که بمرافقت این دو مرد نزد
کسری که ترا طلب کرده است بیا پس آن دو مرد بطائف رسیدند و در آنجا از صنادید قریش مثلاً
ابوسفیان و صفوان بن امیه و غیرهما بودند از ایشان احوال شریف آنحضرت استخبار نمود گفتند
که وی در یثرب میباشد و خوشحال شدند که محمد با پادشاهی مثل کسری در افتاده امید که هم وی
بد نموده ما خواهد شد القصه آن دو مرد بعد از وصول مدینه به مجلس مقدس سرور کائنات رسیدند
و آغاز سخن کردند و گفتند که شاهنشاه کسری بباذان که ملک یمن است نامه نوشته است فرمودیش که
ترا مصحوب معتمدان خویش نزد او فرستد و ملک باذان ما را بجهت آن فرستاد که ترا بدار الملک خسرو
بریم که همراه با طوع و رغبت بیای باذان عذرخواهی بجانب ملک الملوک بنویسد تا از جریمهٔ تو درگذشته عفو کند
و اگر ابا و امتناع آری سطوت و صولت کسری ترا معلوم است و میدانی که وی چگونه پادشاهی است
ترا و قوم ترا هلاک گرداند و بلاد و دیار ترا خراب کند پس مکتوب باذان بحضرت دادند چون بر هزلیات
و حکایات مزخرفهٔ ایشان اطلاع یافت تبسم فرمود و در روایتی آمده که این بابویه و خرخسره سوارهای
زرین بر ساعدهای خویش کرده و جامها از دیبا پوشیده و میان خود را بکمرهای زرین و سیمین بسته و ریشها
تراشیده و سبلتها گذاشته که لباسهای ایشان پوشیده بود چنانکه روش مجوس است آمده بودند
حضرت چون ایشان را بآن هیئت دید کراهت داشت و فرمود وای بر شما که امر کرده است شما را
باین وضع که فرموده است شما را که ریش تراشیده و شوارب بگذارید. گفتند پروردگار ما یعنی
کسری رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ولیکن پروردگار من مرا فرموده که لحیه بگذارم و شوارب پست
کنم پس فرمود بنشینید پس آن هر دو بزانو در آمدند آنسرور ایشان را باسلام خواند و ثواب و عقاب
ترغیب و ترهیب نمود و گفتند ای محمد برخیز و روی براه آر تا ترا پیش ملک الملوک بریم و اگر تخلف
کنی شاهنشاه عجم یک عرب را بحال خود نگذارد یا همه را بکشد یا جلای وطن فرماید و مروی است
که این دو کافر ناپاک هر چند که جرأت میکردند دلی ادب سخن میگفتند اما مهابت مجلس خلافت نشان
نبوت چنان در ایشان تاثیر کرده بود و بند بند ایشان میلرزید و نزدیک بود که از هم گسلد از تکلیف
تا آنکه میکردند معاف داشته برآن آمدند که آنحضرت مکتوبی در جواب نامه باذان ارسال فرماید

فرمود که امروز بمنزل خود باز گردید وفردا بیائید تا ببینیم چه میشود چون رسولان از مجلس شریف
بیرون آمدند یکی گفت که اگر بیش ازین ما را در مجلس داشتی خوف آن بود که از مهابت هلاک گشتی
دیگر گفت که در همه عمر من هرگز این نوع هیبت بر من مستولی نشده بود که امروز در مجلس وی دیدم استیلا
یافت معلوم میشود که مؤید بتائیدات الٰهی است وکار او کار خدای است چون رسولان روز دیگر
بخدمت شریف آمدند فرمود بصاحب خود یعنی باذان خبر رسید که پروردگار من دوش ملک ترا
یعنی خسرو را بقتل آورده در هفت ساعت که از شب بود پسرش شیرویه را بروی گماشتند تا شکم
وی را شگافتند واین شب سه شنبه بود دهم جمادی الآخره سنه سبع من الهجرة همچنین آنحضرت بفرستادگان
باذان فرمود که بصاحب خود بگوئید که قریب است که دین من در مملکت کسری ظاهر گردد واگر تو
مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بتو بگذارم وترا بر ابنای فارس حاکم گردانم پس رسولان
رخصت انصراف یافته از مدینه مطهره بیرون آمدند وچون بیمن رسیدند آنچه حضرت رسول شنیده
بودند بباذان رسانیدند وآنچه در مجلس مشاهده نموده بودند گفتند باذان پرسید که او را
پاسبانان ونگاهبانان هستند وآنچه در مجلس شریف مشاهده نمودند گفتند نی تنها در بازارها
وکوچها هم تردد میکند باذان گفت بخدا سوگند آنچه ازوی نقل میکنند بکلام ملوک نمی ماند وتصور من
آنست که پیغمبری است مرسل ودر نبوت او هیچ قیلی نیست هیچ یکی از ملوک در ایمان بوی سبقت نگیرد
همدرین اثنا مکتوب شیرویه پسر پرویز بباذان رسید مضمون آنکه کسری اعیان واشراف فارس را بی جرمی
وخیانتی میکشت وسنگ تفرقه در میان جماعت خلق درین دیار می انداخت ازین جهت من او را
کشتم ومردم را از شر وی نگاه داشتم باید که اطاعت من نمائی ومردم را بمتابعت ومبایعت من
بخوانی واصلا تعرض بآن صاحب دولت که در زمین عرب وعجم دعوی نبوت میکند ننمائی تا آن زمان
که فرمان من در شان وی بتو رسد باذان چون برین قدر وقوف یافت بی تاخیر وتوقف
از سر صدق واخلاص کلمه شهادت بر زبان آورده وجمیع مردم من فارس که در آن مملکت
بودند باوی موافقت نموده بدولت ایمان مشرف گشتند باقی احوال فارسیان بعد از حکومت
شیرویه ومعامله وی با آنحضرت از کتب تواریخ باید جست واما مقوقس بضم میم وفتح قاف اول و
سکون واو وکسر قاف ثانیه وسین مهمله والی مصر واسکندریه ورسول بسوی وی حاطب بن ابی بلتعه است

احوال مقوقس

مشهور است و مضمون نامهٔ او قریب بمضمون نامهٔ هرقل است و چون رسانید حاطب نامهٔ آنحضرت
را بوی احترام و اکرام نمود نامه را در برابر آن سخنان نیکو گفت و حاطب را در خلوت طلبید و آنچه
از صفات و نعوت آنحضرت بود از حاطب شنید همه را منعوتی که عیسی بن مریم پیغمبر آخر الزمان را بیان
کرده بود موافق و مطابق یافت این همان رسول است که عیسی بعد از او بشارت داده و بتحقیق غالب
خواهد آمد دین وی خواهند گرفت اصحاب وی این دیار را اما ایمان نیاورد و در طاعت وی در نیامد و هدایا و تحف
مواهب آورده که چون در آمد حاطب بر مقوقس گفت بتحقیق بود پیش از تو درین ملک مردی که
گمان میبرد و دعوی میکرد وی گفت انا ربکم الاعلی فاخذه الله نکال الآخرة والاولی پس انتقام
کشید پروردگار تعالی از وی پس عبرت گیر تو بغیر خود تا عبرت گیرد غیر تو بتو پس گفت مقوقس مرا
دینی است که نمی گذاریم آن دین را مگر از جهت دینی دیگر که بهتر است از وی پس گفت حاطب میخوانم
ترا بسوی دین خدا که دین اسلام است که کفایت میکند بوی خدای تعالی از غیر وی بدرستیکه این پیغمبر خواند
مردم را پس سخت ترین مردم بر وی قریش بودند و دشمن ترین مردم یهود و نزدیکترین مردم
از وی نصاری اند و مرد نیست بشارت موسی بعیسی مگر همچو بشارت عیسی بمحمد و نیست خواندن
ما ترا بسوی قرآن مگر همچو خواندن تو اهل توریت را بانجیل و هر نبی که دریافت قومی را پس ایشان
از امت اویند پس حق و ثابت است بر ایشان که اطاعت کنند آن قوم او را و تو دریافته این
پیغمبر را پس ایمان آر بوی و باش از امت او و نهی نمیکنیم ما ترا از دین مسیح بلکه امر میکنیم ترا بوی پس گفت
مقوقس من فکر و نظر کرده ام درین پیغمبر و یافته ام او را که امر نمیکند بچیزی که نفرت باید کرد از آن
و نهی نمیکند از چیزی که رغبت باید کرد در آن و نمی یابم او را ساحر و نه کاهن کاذب و نمونه
نظر و فکر میکنم پس گرفت نامهٔ شریف آنحضرت را پس انداخت آنرا در حقه از عاج و نگاه داشت
و فرمود کاتب را که بنویسد نامه بجانب آنحضرت مضمونش اینکه محمد بن عبد الله من المقوقس
عظیم القبط اما بعد بتحقیق من خوانده ام کتاب ترا و فهمیده ام آنچه ذکر کرده تو و آنچه میخوانی باو
بتحقیق دانسته ام که باقی مانده است پیغمبری که خاتم پیغمبران خواهد بود گمان میبردم که خروج از شام
خواهد بود و گرامی داشتم رسول ترا و فرستادم بسوی تو دو کنیزک که آنها را مرتبه عظیم است در قبط و کسوه
و اهدا نمودم برای تو استری را که سوار شوی بر آن والسلام زیاده نکرد مقوقس برین السلام و نیاورد اسلام

جواب نامه مقوقس

کلام المواهب و در استیعاب آورده که گفت حاطب چون فرستاد مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم
بسوی مقوقس ملک اسکندریه پس دادم او را کتاب رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس فرود آورد
مرا در منزل خود و اقامت کردم نزد وی شبها پس جمع کرد بطارقه خود را و گفت خبر ده مرا از یار
خود گفتم آیا هست وی رسول خدا گفت بلی وی رسول خدا است و گفت چه شد او را که دعا نکرد بر قوم خود
که برآوردند او را از بلد وی گفتم من چه شد عیسی بن مریم را که گرفتند او را قوم او و بر دار کشیدند
و دعا نکرد تا هلاک میکرد خدای تعالی مر ایشان را گفت راست گفتی حکیمی آمده از نزد حکیم تعالی شانه
و چون آمد حاطب از پیش مقوقس نزد آنحضرت گفت وی صلی الله علیه وسلم بخیلی نمود و نیست
بقا ملک خویش کرد و نخواهد بود ملک او را بقائی و مقوقس در خلافت عمر خطاب وفات یافت و آنحضرت
هدیه او را قبول کرد و از انجمله ماریه قبطیه را بود از آنکه ایمان آورد به تسری نگاه داشت و بملک یمین تصرف
در وی میکرد و از وی ابراهیم بن رسول الله متولد شد و شیرین را بحسان بخشید از وی عبد الرحمن
بن حسان بوجود آمد تفصیله از روضة الاحباب معلوم میشود که هدایا مقوقس چهار کنیزک ترکیه بود
یکی ماریه و دیگر خواهر او شیرین و خواجه سرای و استر اسفید که آنرا دلدل میگفتند و دراز گوشی که آنرا
عفیر یا یعفور میخواندند و شیشه و بیست قدح ماده و هزار مثقال طلا و حاطب را صد مثقال طلا و پنج
جامه انعام کرد و پس آنحضرت از انجمله ماریه قبطیه را برسم تسری نگاه داشت و بملک یمین تصرف در وی
میفرمود از وی ابراهیم بن رسول الله متولد شد و شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و حال
دو کنیزک چنانکه نام ایشان معلوم نیست و بر دراز گوش گاهی سواری میکرد تا در سفر حجة الوداع
هلاک گشت اینچنین گفت در روضة الاحباب و در روایات دیگر آمده که وی خود را بعد از رحلت آنحضرت
در چاهی انداخت بجهت بی صبری بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آن چاه قبر وی شد و دلدل بر آ
سواری خویش اختیار کرد و بعد از ان علی مرتضی بران سواری میکرد چنانچه شیخ سعدی رحمة الله
علیه فرموده است مصرع چهارم علی شاه دلدل سوار * مراد باین استر است و بعد از علی مرتضی
حسن مجتبی سوار تا در زمان معاویه هلاک شد و گویند دندانهای وی افتاده بود آرد سایکب تر
کرده بوی میدادند و حال خواجه سرای در رسال دهم در ذکر موت ابراهیم بن رسول الله معلوم گردد و در
مواهب عسل را زیاده کرده که از بنها بکسر نون قرحوده بود و پس خوش آمد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم امت

عسل و دعا کرد در عسل بنهان برکت و آن قریه ایست از قرای مصر و فرمود بارک الله فی عسل
بنهان و مشهور در کتب سیر ذکر ماریه و دلدل است فقط والله اعلم و اما حارث بن ابی شمر غسانی بفتح
غین معجمه و تشدید سین مهمله و رسول وی که شجاع بن وهب اسدی بود چون بسر حد شام رسید
و حارث والی آن ولایت بود شنید که بغوطه دمشق بضم غین معجمه رفته است که پیش کشی برای هرقل
که در ایلیا یعنی بیت المقدس بود ترتیب داده است بفرستد شجاع چند روز در غوطه بود
اما ملاقات حارث میسر نشد حاجبی بود از حجاب حارث که محبت اسلام در وی متمکن شده بود شجاع بوی
متوسل شده بود تا مکتوب پیغمبر خدا بحارث برساند چند روز گذشت که دیدن او میسر نشد روزی
برآمد و بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد شجاع آمد و او را ملاقات کرد و چون مکتوب آنحضرت را بوی
رسانید مکتوب را خواند و بر زمین انداخت و سخنان ناموجه بر زبان آورده فرمود که اسپان را
نعل بربندند تا بجنگ آنحضرت سوار می گردد و هر چند خواست که بر هرقل فرستاد و قصه آمدن مکتوب
آنحضرت و عزم سواری خود بجنگ محمد علیه السلام فرستاد قیصر گفته فرستاد که چند گاه ازین
داعیه بگذر و پیش من بیا تا بر مقتضای صلاح وقت عمل نموده آید و چون مکتوب هرقل بحارث
رسید شجاع را بخواند و گفت کی روان میشوی بسوی صاحب خود گفت فردا میروم پس صد
مثقال طلا بوی داد و رخصت کرد و حاجب وی از شجاع احوال را شنیده رقت نمود و گریه کرد و
گفت که من در انجیل صفت محمد دیدم و ستوده که گفتی خوانده ام اکنون می آرم و تصدیق وی
میکنم ولیکن از حارث میترسم که مرا بکشد و حاجب برای شجاع ضیافتها کرد و اکرامها نمود و جامه چند
و مقداری از طعام همراه او گرفت تا توشه راه او گردد و چون شجاع بمدینه آمد و صورت حال بیان کرد
آنحضرت فرمود باد ملکه هلاک گشت یا هلاک باد ملکه وی پس در سال فتح حارث بدار البوار رفت و
مملکت او بجبلة بن ایهم غسانی انتقال یافت و بعضی از اهل سیر برانند که حارث مسلمان شد ولیکن از
ترس قیصر اظهار نمود همچنانکه قیصر را هم میگویند که ایمان آورده و پنهان داشت والله اعلم و اما هوذه
بن علی حنفی والی یمامه و رسول بود برسول وی سلیط بن عمرو عامری بود و چون مکتوب آنحضرت را صلی
الله علیه وسلم بهوذه رسانید هوذه چون نامه خواند سلیط را اعزاز و اکرام کرد و در منزل خود پیش
فرود آورد و مضمون این بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله بسوی هوذه بن علی سلام بر کسیکه

متابعت کند هدایت را بدانکه دین من نزدیک است که ظاهر شود تا منتهای خف و حافر و حبت
هم شتر و گوسفند و مانند آن و حافر هم اسپ و شتر یعنی تا آنجا که پای چارپایان میرسد و نهایت
آبادانی است پس مسلمان شو تا سلامت مانی از آفات و مخافات دنیا و آخرت و بنوشت هوذه
مکتوبی در جواب آنحضرت بمضمون آنکه چه عجب نیکو و طرفه ایست آنچه تو میخوانی خلق را بسوی آن
ولیکن من شاعر و خطیب قوم خودم و عرب را از من ترسی و هیبتی در دل هست و عظیم می پندارند
مقام مرا پس بگردان برای من بعضی کارها را تا متابعت کنم ترا یعنی حل و عقد بعضی از دیار خود
بمن تفویض کن و بقبضه اقتدار من گذار تا متابعت تو کنم و بسوی تو بیایم و دادا و سلیط را جائزه
پوشانیده او را جامهای نفیس از بافتهای هجر داد و او را انعامی در خود بسی روانه کرد چون سلیط
باز آمد بمدینه و نامه او را داد و ذی طلب امارت و حکومت نموده بود داد و فرمود آنحضرت لو سألنی سیابة
من الارض اگر بطلبید از من یک غوره خرما از زمین هم ندهم او را تجویز نمی کنم باد و باد ما فی یده
هلاک باد و آنچه در دست اوست از ملک و مال سیابه بفتح سین و تخفیف تحتانیه غوره خرما که در مدینه
خوانند و اول تمر طلع است پس بلح پس بسر پس رطب بعد از آن تمر صاحب روضة الاحباب می گوید
که بعضی از اکابر فن سیر این لفظ را تصحیف کرده اند بسبابه یعنی انگشت سبابه و ترجمه کرده اند که
اگر مقدار یک انگشت از زمین خواهد ندهم والله اعلم آورده اند که چون فتح مکه میسر شد جبرئیل خبر
مردن هوذه آورد حضرت فرمود بعد ازین در یمامه کذابی پیدا شود و دعوی نبوت کند و بعد از آن
بقتل رسد اشارت کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بقصه مسیلمه کذاب علیه اللعنة که آخر زمان آنحضرت
دعوت نبوت کرد و زمان خلافت صدیق اکبر رضی الله عنه کشته شد چنانکه این قصه تفصیل در محل خود
مذکور گردد انشاء الله تعالی این ششم نامه است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بملوک زمان
نوشته و بعضی از ارباب سیر نامه دیگر که آنحضرت صلی الله علیه وسلم منذر بن ساوی که والی
بحرین بود بدست علاء بن الحضرمی فرستاده بران افزوده اند در مواهب می گوید که واقدی
باسناد وی از عکرمه آورده که گفت یافتم این را در کتب ابن عباس بعد از موت وی پس
انتساخ کردم آنرا مضمونش آنکه فرستاد رسول خدا علاء بن الحضرمی را بسوی منذر بن ساوی و نوشته
بسوی او کتابی را در حالتیکه میخواند او را بسوی اسلام و نوشت منذر بسوی رسول خدا اما بعد

یا رسول الله خواندم من کتاب ترا که باهل بحرین نوشته پس بعضی ایشان کسی بود که دوست داشت
اسلام را و خوش آمد او را و در آمد در اسلام و بعضی مکروه داشت اسلام را و راضی نشدند بران
چنانکه یهود و مجوس پس با هر چه حکم کنی بدان عمل کنم پس نوشت آنحضرت بار دیگر بسم الله الرحمن الرحیم
از محمد رسول الله بسوی منذر سلام علیک پس بدرستی من حمد میگویم بسوی تو خدا را که نیست خدا
جز وی گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد رسول وی است اما بعد من یاد میدهم ترا خدا را عزوجل و
کسیکه نصیحت میکند کسی را و خیرخواهی میکند کسی را نصیحت و خیرخواهی نمیکند مگر خود را و کسیکه اطاعت
میکند رسل مرا و اتباع میکند ایشان را اطاعت و اتباع میکند مرا و کسیکه خیرخواهی کرد رسل
مرا خیرخواهی کرد مرا و تحقیق رسل من ثنا کردند بر تو خیر را و من شفاعت کردم ترا در قوم تو پس بگذار
مسلمانان را در چیزیکه هستند بران از تعلیم احکام شریعت و عفو کن از ذنوب پس بدرستی تو مادام که
اصلاح میورزی و اصلاح میکنی امور خلق را معزول کرده نمی‌شوی از عمل کسیکه قائم و ثابت‌اند
بر یهودیت و مجوسیت خود جزیه بدهد و باید که مسلمانان ذبائح مجوس تناول نکنند و با ایشان عقد
نکاح نبندند و منصب اخذ جزیه بعلاء الحضرمی مفوض ساخت و فرستاد علاء رد و دال را بدرگاه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پوشیده نماند که حکایت است آنحضرت صلی الله علیه وسلم که با قوام
و اعیان و اشخاص در معاملات دینی و دنیوی نوشته بسیار است غالب مقصود اینجا بیان مکاتیب
است که بملوک نوشته بلکه آنها که درین سال ششم نوشته و لهذا مکتوب منذر بن ساوی را
که مذکور شد در روضة الاحباب در وقائع سال هشتم بعد از فتح مکه آورده و نامه جبله بن ایهم
که بعد از حارث بن ابی شمر غسانی مذکور بادشاه شد در سال هفتم بعد از غزوهٔ خیبر نوشته پس
معلوم شد که مقصود درینجا ذکر مکاتیب است که در سال ششم بملوک آفاق نوشته و در مواهب
لدنیه درینجا مکتوبی مذکور است از آنحضرت بجانب ملک عمان که بدست عمرو بن العاص
فرستاده و هیچ معلوم نشد که در کدام سال فرستاده چون مناسبت انتظام بود نوشته شد مضمونش
این است بسم الله الرحمن الرحیم از محمد بن عبدالله و رسول وی بسوی جیفر بفتح جیم و سکون تحتانیه
و فتح فا و عبد پسران جلند سلام بر کسیکه پیروی کرد راه راست را اما بعد میخوانم شما را بدعوت اسلام
اسلام آرید تا سلامت یابید و بدرستی من رسول خدایم بتمام مردم تا انذار کنم کسی را که زنده است

بحجابت قلبی و ما ثابت کرد و حجت بر کافران و شما اگر اقرار آرید باسلام والی میگردانم و ثابت میدارم
شما را بر ملک شما و اگر اباء آرید و قرار ننمائید از اسلام زائل میگردد ملک شما و اسپان من جولان
میکنند در ساحت شما و غالب میگردد نبوت من بر ملک شما و نوشت این مکتوب را ابی بن کعب و مهر
کرد کتاب را و گفت عمرو بن العاص پس بیرون آمدم تا رسیدم بعمان و چون قدوم آوردم آنرا قصد
کردم بسوی عبد و بود وی محکم ترین و نرم ترین پسران جلندر که جیفر و عبد بودند از روی خلق پس
گفتم که من رسول خدایم بسوی تو و برادر تو گفت برادرم مقدم است بر تو بسن و ملک و من میرسانم ترا بسوی وی
تا بخواند کتاب ترا پس گفت بچه دعوت میکنی تو گفتم دعوت میکنم بسوی خدا که یگانه است نیست شریک
مر او را که ایمان آری بوی و ترک دهی و پیروی کنی چیزی را که عبادت کرده میشود جز وی و گواهی
دهی که محمد بنده او و فرستاده او است گفت عبد ای عمرو تو پسر سید قوم خودی چه کار کردی پدر تو
بگو که ما را ابتدا و اقتدا است بوی گفتم مرد پدر من و ایمان نیاورد بمحمد و دوست میدارم که کاشکی
مسلمان میشد و تصدیق میکرد محمد را و بودم من بر مثل رای پدر در ایمان نیاوردن بمحمد تا آنکه هدایت کرد
مرا خدای تعالی باسلام گفت که مسلمان شدی گفتم درین نزدیکی و پرسید در کجا بود ایمان تو گفتم نزد
نجاشی و خبر دادم او را که نجاشی نیز اسلام آورد گفت پس چه کار کرد قوم او بملک او گفتم برقرار داشتند
او را و متابعت کردند او را گفتم گفت فکر کن ای عمرو که چه میگوئی تو بدرستی نیست هیچ خصلتی در
مرد رسوا کننده تر از دروغ گفتن گفتم دروغ نمیگوئیم و حلال نمیدانیم اما دروغ گفتن در دین
خود را پس گفت پس خبر ده که بچه چیز امر میکند محمد و از چه نهی میکند گفتم امر میکند بطاعت خدا عزوجل و نهی میکند
از معصیت وی و امر میکند به بر و صله رحم و نهی از ظلم و درگذشتن از حد شرع و نهی میکند از زنا و شرب
خمر و از عبادت سنگها و بتان و صلیب گفت چه نیکو است اینکه دعوت میکند بآن اگر برادر من متابعت
و نیز موافقت کند ما سوار میشویم و میرویم نزد محمد تا ایمان آریم بوی و تصدیق کنیم او را ولیکن برادر
من بخیل است بر ملک خود که بگذارد آنرا گفتم اگر اسلام می آرد تو مالک میگرداند آنحضرت او را بر قوم وی
پس میگیرد صدقه را از اغنیای ایشان و رد میکند آنرا بر فقرای ایشان گفت والله این خلق حسن
است و چیست صدقه پس خبر دادم او را بآنچه فرض کرده است رسول خدا صلی الله علیه وسلم از
صدقات در اموال تا آنکه منتهی شدم و رسیدم بصدقه ابل گفت یا عمرو یا گرفته میشود صدقه از سوائم

سوء مشی تا که جیفر بند و رختان را و فرو می آید بر آنها گفتم نیکو گفت والله نهی با کنم که قوم ما اطاعت کنند
بابین عمر گفت عمرو پس درنگ کردم چند روز تا بسمع عبد برادر خود و خبر کند او را بخبر من بعد از ان
خواند وی مرا روزی نزد خود پس در آمدم بر وی گرفتند اعوان وی بازوهای مرا پس منع کرد ایشان را
و گفت بگذارید او را پس بازکرده شدم من پیش رفتم تا نشینم پس نگذاشتند مرا که نشینم و با آوردند از ان پس
نگاه کردم من بسوی وی گفت بگو حاجت خود را پس دادم بوی کتاب را مهور پس بشکست مهر
او را و خواند کتاب را تا رسید آخر آنرا پس داد کتاب برادر خود را وی نیز خواند لیکن من دیدم برادر
وی را نرم تر از وی پس گفت خبر ده مرا قریش که چه کار کردند گفتم متابعت کردند او را یا
راغب در دین یا مقهور بشمشیر گفت وکیست همراه وی گفتم مردم تحقیق رغبت کردند در اسلام و
اختیار کردند او را بر غیر وی ساختند بعقلهای خود با هدایت حق که بودند ایشان در ضلالت پس نمیدانم
هیچ یکی را که باقی مانده باشد جز تو درین خرجه و اگر اسلام نمی آری امروز متابعت نمیکنی فی سپر گردانند
ترا اسپان اسلام اسلام آر تا سلامت مانی و عامل گردانند ترا بر قوم تو و در نیاید بر تو اسپان و مردان
گفت فرصت ده مرا امروز و بیا نزد من فردا تا جواب تو گویم پس رجوع کردم بسوی برادر وی پس
گفت ای عمرو به تحقیق من امید میدارم که مسلمان شود برادر من اگر بخیلی نکند بملک خود و چون
فردا شد آمدم بسوی وی پس ابا آورد از انکه اذن کند مرا بدر آمدن پس برگشتم بسوی برادر و خبر
کردم او را که من نمیتوانم رسید بوی پس رسانید مرا بسوی وی گفت من فکر کردم درانچه دعوت میکنی
تو مرا بآن من ضعیف ترین عرب باشم اگر مالک گردانم مردی را چیزی که در دست من است نمی رسد
اسپان او اینجا و اگر برسند اسپان وی بینند قتالی را که نیست همچو قتال کسیکه ملاقات کرده آنرا
گفتم من بیرون آینده ام فردا و چون یقین شد ایشان را بر آمدن من خلوت کرد برادر خود را
و چون صباح کرد فرستاد کسی را بسوی من پس اجابت کرد بسوی اسلام او و برادر او و هر دو
تصدیق کردند پیغمبر را و ایمان آوردند بوی و اسلام یشرو هم درین سال قدم یار خوله بنت ثعلبه
بن قیس بن مالک بن الحراح بازوج او اوس بن الصامت انصاری بود آورده اند که خوله زنی جمیله
عاقله صالحه بود و شوهر او اوس بن صامت خالی از خفتی و لوثی از جنون نبود و در آخر عمر ضعیف از
فقیر و فقر و بد خلقی شد روزی خوله را بمباشرت خواند وی اطاعت نمود در غضب آمد و گفت انت

علی الظهر امی و از خانه بیرون رفت و بعد از ساعتی نادم گشته پشیمان شد و خواست که صلح کند
خوله گفت که این معنی صورت نمی بندد تا حقیقت حال بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عرض کنم پس بمجلس
شریف آمد و قصه گذشته را باز راند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که در جاهلیت حکم طلاق داشت
بتو زیر من در عینا اسبابی نشد خوله گفت یا رسول الله معامله من در نهایت اشکال است
اگر فرزندان او بوی میگذارم ضائع میشوند و اگر بخود میگیرم گرسنه می مانند این مشکل را مگر
حق تعالی آسان گرداند نقل است که چون خوله واقعه خود عرض کرد در گوشه خانه عائشه رضی الله عنها
رفت و سر مبارک بسجده نهاد و بنالید و حاجت خود را بقاضی الحاجات معروض داشت و فرمود
اللهم انی اشکو الیک وحدتی و وحشتی و فراق زوجی و وحدتی هنوز سر از سجده برنداشته بود که
جبرئیل امین آمد و اول سوره مجادله را که حکم ظهار و بیان کفارت آن در وی مذکور است فرود آورد
قوله تعالی قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها وتشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما الآیة عائشه صدیقه
رضی الله عنها میگفت که من از کمال سمیعی حق عز وعلا حیرانم که خوله واقعه خویش را با حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بسبیل خفیه عرض میداشت چنانکه هیچکس از وی نشنید و چنان
آهسته سخن میگفت که من در خانه بودم نیز بعضی از آن نمی شنیدم و حضرت عزت اسمع شنید و با ملاطفه
آیت فرستاد و فرمود قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها عائشه رضی الله عنها حرفی بطریق
عرف و عادت گفته والا در سمع ازلی وکلام وی اصوات بلند و پست همه یکسان است و آورده
که بعد ازین واقعه خوله را الیه منزلتی که بود در درگاه عزت حاصل شد و در میان مسلمانان قدر وی
بمرتبه ای واصل شد وقتیکه عمر بن الخطاب بر او در آمدی اکرام کردی و عزت داشتی و گفتی قد سمع الله بها وقتی
وی رضی الله عنه با جمعی از اشراف قریش و غیرهم میرفت که خوله رسید و حاجتیکه داشت خواست
عمر رضی الله عنه عرض کرد عمر رضی الله عنه بایستاد و توقف کرد مردم تعجب نمودند که از برای عجوزه این همه
اشراف را موقوف داشتن چه معنی دارد گفت این زنی است که حق شکوه او را از بالای
هفت آسمان شنید القصه چون کفارت ظهار نازل شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اوس را
طلبید و فرمود بنده را آزاد کن بعد از آن با خوله صحبت دار اوس گفت قدرت برین ندارم
فرمود دو ماه پیاپی روزه بدار گفت نمیتوانم و در روایتی آمده که گفت یا رسول الله حال من چنان است

که اگر در یک روز دو بار سه بار نخورم چشم من تاریکی کند فرمود شصت مسکین را طعام ده گفت آنهم نتوانم
نداریم پس شخصی آمد و زنبیلی پر از خرما که پانزده صاع گنجایش داشت در مجلس شریف آورد و فرمود
این خرما ببر و بر فقرا صرف کن تا کفارت ظهار تو گردد گفت یا رسول الله هیچ کس را حاجت فقیر تر از
خود نمیدانم اگر حلال شود و بخورم و باهل خود دهم فرمود بخور و باهل خود صرف کن لیکن اینجا علما اختلاف دارند که
اگر صاحب کفارت فقیر باشد جائز است که بر خود صرف کند اکثر ائمه برین اند که جائز نیست و تأویل
این حدیث و نزد ما جائز نیست و مقصود حضرت علیه السلام آن بود که بالفعل تو بخور کفارت خواهی ادا دیگر
وقایع سال ششم مسابقت بود میان شتران و اسپان اما صورت آن آنست که آنحضرت فرمود صلی الله
علیه وسلم که مسلمانان اسپان و شتران خود را بدوانند با یکدیگر مسابقت نمایند تا دیده شود که اسپ
و شتر که پیشتر میرود و [illegible] میرود و این از اعداد آلات جهاد است و محدثین باب مسابقت را ذکر کرده اند و در
مسابقت شرط نیز درست که با یکدیگر کنند که هر که سبقت کند او را اینقدر از مال بود و این اگر یک طرف بود
رواست و اگر دو طرف بود قمار گردد و این حرام باشد و آورده اند که آنحضرت را ناقه بود قصوا نام هیچ
شتران بر آن سبقت نمیتوانست کرد اعرابی آمد که شتری داشت ضعیف و آنرا از قصوا برگذرانید و
این واقعه بر مسلمانان دشوار آمد پس آنحضرت برای تسلیه ایشان فرمود که حق است بر خدا که بر ندارد و
بلند نگرداند از امور دنیا چیزی را مگر آنکه پست گرداند آنرا و موافق اینست سخنی که در مردم مشهور است
هر کمال را زوالی و هر شرفی را وبالی است و کعبه شریف با این عظمت که امت که دارد و بقای این عالم
وجود او سبب است چون روز قیامت نزدیک رسد حبشی را بر گمارند تا سنگ سنگ او را بردارد
بعد از آن قیامت قائم گردد چنانکه در حدیث آمده است و [illegible] الا وجب [illegible] بپیوندد
آنحضرت مسافتی معین می نهاد برای مسابقت که از اینجا تا آنجا بدوند و فرقی نهاد در میان اسپان مضمر
و غیر مضمر مضمر را از حفیا تا ثنیة الوداع که نام دو موضع است نزدیک مدینه مطهره و میان ایشان شش میل
مسافت است و برای اسپان غیر مضمر از ثنیه تا مسجد بنی زریق و مسافت میان این دو موضع یک میل است
تضمیر اسپ آن بود که علف میدهند تا فربه و قوی گردد پس از آن کم میکنند علف را تا مقدار قوت و میدارند
او را در خانه و میپوشند جلها تا گرم گردد و عرق کند و چون خشک گردد عرق وی خشک گردد و گوشت
وی قوی و تیز گردد و جری او و این ریاضت در چهل روز میباشد و ضمر در لغت بمعنی لاغری و سبکی گوشت است

و مضمار که بمعنی میدان است از اینجا است پس چون اسپ مضمر سبک و تیز رو است و بسیار دود و مسافت
مسابقت آن بیشتر و دراز تر آید و چون غیر مضمر گران و سست رو است و کم دود و مسافت مسابقت
دران کم و کوتاه تر ساختند و در حدیث آمده است که لا سبق الا فی نصل او خف او حافر یعنی نیست
مسابقت مگر در نصل یعنی پیکان یعنی تیر اندازی و دیگر در خف بمعنی سم شتر و در حافر که بمعنی سم اسپ
است و شتر که در میانه پا کست خف میگویند و در اسپ حافر که پا کست است و فیل و خر مثلاً
در حکم شتر و اسپ خواهد بود و در اکثر جاها و بغز الشتر و اسپ واقع میشود و بعضی مسابقت با قدام
و احجار را نیز ملحق بآن گردانیده اند و از وقائع سال ششم وفات ام رومان والده عائشه رضی
است بضم را و فتح نیز آمده است و اسم وی زینب بنت عامر است و در نسبت وی باختلاف
بسیار است باتفاق بر آنکه از بنی غنم بفتح غین معجمه و سکون نون بن مالک کنانیه بود عبد الرحمن بن ابی بکر
شقیق عائشه است که هر دو از یک مادر اند و محمد بن ابی بکر مادر وی اسما بنت عمیس خثعمیه است
و عبد الرحمن بن ابی بکر که اکبر اولاد صدیق است رضی الله عنه مادر او قتیله است و بعضی گویند قتاله
و اسما بنت ابی بکر مادر او شقیقه است و وفات ام رومان در زمان حیات آنحضرت
بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاضر شد برای دفن وی و در قبر وی در آمد و
و فرمود هر که خواهد که نظر کند بسوی زنی از حور العین باید که نظر کند ام رومان رضی الله
عنها و در آخر این سال بقولی در اول آن هفتم ابو هریره دوسی اسلام آورد و کلام در شرح
اسلام وی و سائر احوال وی بسیار است ذکر غزوه خیبر که نام مدینه کبیره است خداوند حصون
مدیده و مزارع کثیره بر هشت منزل از مدینه از جانب شام کذا فی المواهب و در قاموس گفته خیبر
حصن معروف و گفته اند که مدینه نام بلدیست مجتمعه که در کثرت و عمارت از حد قریه تجاوز نموده باشد
بمرتبه مصر نرسیده پایان تر از همه قریه است و بالا تر از همه مصر و مدینه و بلد در میانند و بعضی مدینه
بالاتر از بلد گفته و با مصر در یک مرتبه داشته اند و خیبر مجموع این حصون را گفته اند پس هر یک از
حصون قریه باشد و مدینه نام این مجموع هشت قلعه است که ناعم صعب شق قموص نطاة
و سلیم و سلالم و وطیح و وقوع این غزوه در سال هفتم از هجرت است گفته است ابن اسحاق که بیرون آمد
رسول خدا صلی الله علیه وسلم در بقیه محرم از سنه سابع و محاصره کرده ده و دوازده روز پس فتح کرد

آن را بعضی گفته اند در آخر سنه ششم است و این منقول است از امام مالک و بدین جزم کرده است ابن حزم
و وافقه ابن حجر گفته که راجح همان است که ذکر کرده است آنرا ابن اسحاق و جمع کرده اند با آنکه کسی که وی
آخر گفته است ابتدای سنه از شهر هجرت که ربیع الاول است اختیار کرده که در حقیقت سابق است
و اعتبار از محرم در آخر شده کذا فی المواهب و ابن سعد و ابن ابی شیبه از ابی سعید خدری آورده
که گفت بیرون آمدیم با رسول خدا صلی الله علیه وسلم بسوی خیبر هیجدهم رمضان و این خطا است
و صواب چنین است که ناشی از فتح مکه است که در آخر رمضان بود و تخصیص غنیمت خیبر با اهل حدیبیه است
از مدینه در یکهزار و چهار صد نفر و دویست اسب یکهزار و دویست پیاده بودند و دویست سوار گفته و سبب
وقوع این غزوه آن بود که چون حق جل و علا ایشان را از مراجعت از حدیبیه سوره انا فتحنا فرستاد
و بشارت داد و وعده کرد مر پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم بوقوع فتح و غنائم و فرمود وعدکم الله
مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه الآیة و حمل کردند آنحضرت این را بر فتح خیبر و اگرچه عادت شریف وی توریه
بود اما اینجا تصریح کرد و با یاران گفت که ساز و سامان لشکر کنند که با غزای خیبر بیرون می رویم و خلیفه
گذاشت در مدینه سباع بن عرفطه غفاری را و همراه گرفت ام سلمه را و بیست زن را از مسلمات
بجهت تعهد مرضی و جرحی و خدمات دیگر و گذاشت مقدمه لشکر را بعهده عکاشه بن محصن اسدی
و میمنه را بعهده عمر بن الخطاب و میسره را بعهده بعضی دیگر از صحابه و در لشکر دویست اسب بود
و سه اسپ خاصه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شتران بسیار بود و فرمود آنحضرت که بیرون نیاید
درین سفر با ما کسی که غرضش جز غنیمت باشد و در روایتی آمده که عبدالله بن سلول منافق و سپاهیان وی
خواست تا بیرون آید با آنحضرت و در جواب وی این سخن فرمود و این منافق خبر فرستاد به یهود خیبر
که محمد قصد استیصال شما دارد زینهار که در حصارها در نیایید و بجنگ او بیرون آیید که سپاه
عرب و مردان شما بسیار است و کثرت ایشان خذلهم الله و اما که سبب منع منافقان از حضور
این غزوه آن بود که چون موعود بود از نزد حق تعالی بمومنان و غنائم بسیار بود آنست و غرض
بود بر آن هدایت صراط المستقیم پاک کرد آنرا از لوث منافقان و مشهور است که سبب کی شوند
منافقان با مخلصان در غنائم آن والله اعلم و تمام قصه این غزوه با ذکر جزئیات وقائع کلیات
آن در کتب سیر مذکور است و ما اختیار راه اختصار نموده به کلیات وقائع اکتفا کرده ایم که خوانده شود

وعو آمد در آن مذکور است و بالله التوفیق بدانکه در صحیح البخاری از حدیث سلمه بن الاکوع آورده است
که گفت که بیرون آمدیم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بسوی خیبر پس سیر می کردیم در شبی از
شبها و گفت مردی از قوم مر عامر بن سنان بن الاکوع را که آیا نمی شنوانی تو ما را از این کلمات
در خبرها که یاد داری و بود عامر مردی شاعر و حادی را آنگاه اعراب میخوانند و حادی عربست که بجهت
کوفتگی و ملال ایشان راه یابد و شتران را سیر باشد و شتر حدی میخوانند تا وقت خوش گردد و
شتران در سیر تیز شوند پس فرود آمد عامر از شتر و حدی خواندن گرفت و ابیات عبدالله بن رواحه
را که اول آن اینست اللهم لولا انت ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا بخوش آوازی
طیب نغمه میخواند پس اصحاب را از سماع طیب نغمه وی وقت خوش شد و رقتی پدید آمد و شتران
نیز بخوشی و سرعت در راه در آمدند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرسید این کیست که شتر
آنرا می راند و حدی میخواند گفتند عامر بن الاکوع است فرمود یرحمه الله و در روایتی غفر لک ربک
پس گفت مردی از قوم و در روایتی آمده گفت عمر بن الخطاب واجب شد یا رسول الله بر
وی شهادت یا رسول الله چرا برخوردار نساختی ما را بوی و از آنکه چند گاه دیگر بهره مند میشدیم ما بوی در زندگانی
وی در میان ما و دستور چنان بود که هر بار که بر کسی آنحضرت این دعا کردی بشرف شهادت
مشرف شدی و در مواهب مقید کرده که هرکه دعا میکرد او را در این موطن یعنی در غزا
و جهاد پس شهید شد عامر چنانکه در شرح قصه بیاید بدانکه در روضه و مدارج در این حدیث
همین یک بیت اول را ذکر کرده تا آخر ابیات که گذاشته اند و در مواهب همه ابیات آورده
و شرح کرده است اقتضای وقت بر آن داشت که همه را نقل کنیم که بعضی نکات دارد
اگرچه موجب تطویل است اللهم لولا انت ما اهتدینا خدایا اگر نبودی تو یعنی لطف و رحمت تو
نمی یافتیم ما راه راست را ولا تصدقنا ولا صلینا و نه تصدیق می کردیم و نه نماز میکردیم فضل
تست که ما را راه راست نمودی و توفیق صلوة و زکوة دادی فاغفر فداء لک ما اقتفینا پس
بیامرز ما فدای تو شویم تا تقوی ورزیم و ثبت الاقدام ان لاقینا و بر جای دار قدمهای ما را
اگر ملاقی شویم دشمنان دین را والقین سکینة علینا و بیفکن آرام و قرار و آهستگی را بر ما
انا اذا صیح بنا اتینا بدرستی ما چون صیح کنند و در آید بر ما قتال و هر کرده ای آییم دنی گریزیم و [illegible]

عولوا علینا و بآواز اعتماد می کنند و استغاثه می کنند یعنی از تعویل یعنی صورت و در بعضی روایات
این بیت زیاده آمده ان الذین قد بغوا علینا بدرستی آن کسانی که تجاوز و ستم کردند و بغی
ورزیدند بر ما اذا ارادوا فتنة ابینا وقتیکه خواهند که در فتنه اندازند ما را ابا می آریم و سرکشی
می کنیم و بجای رفتیم در فتنه و آمده است که بلفظ ابینا آواز بلند میگردانند و مکرر می گفتند ابینا
ابینا و عبدالله بن رواحه این رجز را در بعضی از غزوات گفتند و عامر بن الاکوع این را درین
مقام در حدیثی خوانده و اصحاب برادر ذوق آورده و در قول وی فداء لک سخن کرده اند که
اطلاق در این نسبت بحق تعالی درست نیست و در روایت آمده است که بجناب عزت وی گوید که
ما فدای تو باد زیرا که فدای در جای اطلاق کرده میشود که شخصی متوقع است حلول مکروهی را آن
را شخصی دیگر میخواهد که بجان از وی آن بجان یا بنفس فدا میگرداند آن را بروی معنی ضد به
اینست و حق سبحانه منزه و مبراست از آن و جواب داده اند که این لفظ همچنین واقع میشود بی
آنکه معنی حقیقی وی مراد باشد چنانکه میگویند قاتله الله و مراد حقیقت دعا بقتل و هلاکت
نیست و دیگر چند تربت یمینک همچنین الفاظ بانت زد عرف و عادت شده است بی آنکه حقیقت معنی
آن مراد باشد و این نوعی از مجاز و استعاره است زیرا که مفدی مبالغه میکند در طلب رضای مفدی
عنه که بذل میکند نفس خود را بنفس وی در اینجا می جهت خوف اصابت مکروه بوی و گویا مراد شاعر آنست
که بذل میکنیم نفس خود را در رضای تو و بهر حال اگر چه ممکن است صرف معنی بسوی جهت صحیح لیکن اطلاق لفظ
استعاره و تجوز در وی مقتصر و موقوف است باذن و تشریع داون وی و بعضی گفته اند که وی خطاب
میکند باین کلام حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم و مراد آنست که بگیر ما را بتقصیر ما در حق تو و نصر
تو یعنی قصد باللهم و ثنا نیست بلکه افتتاح کرده شد کلام بوی تبرکا و تیمنا و مخاطب بقول وی لولا
انت آنحضرت است صلی الله علیه وسلم لیکن قول وی بعد ازین فانزل سکینة علینا و ثبت الاقدام
ان لاقینا بظاهر منافات دارد با آن زیرا که این دعا است مر خدا را عز و جل و احتمال دارد که باشد معنی
یعنی سوال کن پروردگار خود را که انزال سکینه و تثبیت کند اقدام ما را و گفته بنده مسکین ثبته الله علی
الحق و الیقین که اگر این دعا سوال از حضرت رسالت که وکیل و سفیر جناب عزت و قدرت است و بدست تصرف
تو تمکن داده است تدبیر کار و زمام قضایا را اگر چه فاعل حقیقی او است تعالی شانه و در حقیقت این معنی

راجح است بتاویل و احتمال اخیر ولیکن احتیاج به تقدیر در کلام نیست فافهم وبالله التوفیق و در
روضة الاحباب از بعضی کتب سیر نقل میکند که چون عامر از حدی گفتن خاموش شد حضرت ابا عبدالله بن رواحه
فرمود تو برای ما حدی بگوی و شتران را در رفتار گرمی آرای پس وی نیز بنیاد حدی کرد و همان
ابیات که عامر خوانده بود میخواند و یک بیت اخیر بران زیاده کرد و سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود رحمه
الله وی نیز در غزوه موته چنانچه شرح آن بیاید شهید شد سبحان الله این چه درگاهی است که
اخر خدمت در وی حاصل این رحمت است که جان دهند و کشته شوند و در حقیقت لطف و رحمت
این است که از بخشش این عالم برهند ؎ اتفاقا بسر کوی کسی افتاده است ٭ که درآن کوی
چو من کشته بسی افتاده است ٭ اینجا جز این که جان بسپارند چاره نیست تنبیه بدان که یکی
از اقسام غنا حدی است که مباح است شنیدن آن باتفاق و شنیده است آنرا آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و خوش داشته است چنانکه معلوم شد و آنحضرت را حادی بود نام او
انجشه بود و بسیار خوش آواز بود و حسن صورت داشت و لحن حدی تحسین اهتر مباح بصورت ترنم
و تحزین و جز این او برای تخفیف کلال سفر و جذب نشاط نفس و قطع میکنند شتر بوی منقاد شوند و بکشند
بسیار و بارهای گران و قسمی دیگر است که آنرا رکبانی گویند که سواران برای تخفیف اعیای سفر معتاد اند
و آن نیز مباح است و امیرالمومنین عمر رضی الله عنه در سفر آنرا بسیار می شنید و قسمی دیگر که آنرا نشید
گویند و آن خواندن اشعار و قصاید بصوت حسن محل خلاف رفع صوت متوالی بر ترتیب خاص با رعایت
قواعد موسیقی است و تکلف دران و کلام در وی طویل است و در آخر باب عبادات چیزی از ان
گذشته است و چون اهل خیبر بر عظمت خیرالبشر اطلاع یافتند کنانه بن ابی الحقیق را نزد هم
سوگندان خویش غطفان فرستادند و استمداد نمودند قولی آنست که ایشان التماس بر
یاران را مبذول نداشتند و در روایتی آنست که چهار مرد جنگی و از ان قبیله بمدد آمدند و در منزل
اول آوازی از آسمان شنیدند که غارت روی آورد بیا انچه شما در خانهای خود گذاشته اید
پس بمساکن خود بازگشتند و نیز آمده است که غطفانیان آواز حسی و حرکتی از عقب خود شنیدند
گمان بردند که اهل اسلام بغارت و تاراج ایشان آمده اند پس برگشتند و رفتند و این از معجزات
آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و با وجود آن آورده اند که ده هزار سوار در لشکر خیبریان بودند و دهم

مخذول گشتند و آورده اند که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان قلعه خیبر در آمد و چشمش بر آن دیار
افتاد این دعا بخواند اللهم رب السموات السبع وما اظللن ورب الارضین السبع وما اقللن ورب
الشیاطین وما اضللن ورب الریاح وما ذرین اسالک خیر هذه القریة وخیر اهلها واعوذ بک من
شرها وشر ما فیها وصحابه رضوان الله علیهم بتبعیت آن حضرت صلی الله علیه وسلم نیز خواندند و خواندن
این دعا در وقت دیدن شهرها و قریه و در آمدن در آنها ماثور و منقول است و فرمود ادخلوا علی
برکة الله پس روان شدند بموضعی که آنرا منزله میگفتند پس نزول کرد آنحضرت درین منزل
و موضعی برای نماز متعین ساخت و در آنجا نماز تهجد بگذارد و نماز صبح بغلس بگذارد و متوجه شد و عادت
شریف آن بود که غارت در وقت صبح میکرد و حق تعالی در آن شب خواب غفلت بر خیبریان
برگماشت که از آمدن آنحضرت وقوف نیافتند و حال آنکه پیش ازین بشنیدن خبر در آمدن آنحضرت
درین دیار احتیاط می نمودند و هر شب سواران بسلاح بر آمدند و تفحص می بودند اما آن شب همه
خواب زده غفلت گشتند تا آنکه خروسهای ایشان بانگ نکرد و دواب ایشان از حرکت
ممنوع گشتند چون آفتاب طلوع کرد بیدار گشتند بیلها و زنبیلها برداشتند و بیرون آمدند تا
بر سر مزارع خود بیایند ناگهان لشکر اسلام از دور بنظر ایشان در آمد همه روی بگریز نهادند
و گفتند الحمد لله محمد والخمیس بخدا سوگند این محمد است صلی الله علیه وسلم علی محمد که می آید با لشکر
گران و خمیس نام لشکر است که پنج بخش میباشد مقدمه و میمنه و میسره که آنرا جناحین میگویند و قلب و ساقه
و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم برین حال مشاهده کرد تکبیر بر آورد و گفت الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا
بساحة قوم فساء صباح المنذرین و در صحیح بخاری آمده که چون متوجه شد رسول خدا بسوی خیبر بر
آمدند مسلمانان و بلند کردند آوازهای خود را بتکبیر الله اکبر لا اله الا الله پس فرمود رسول خدا صلی
الله علیه وسلم رفق ورزید و کشید ای مردمان بر نفسهای خود بدرستی که شما نمیخوانید غائب را نمیخوانید
کسی را که شنوا نیست نزدیک است بشما و وی با شماست ابوموسی اشعری که راوی حدیث است میگوید که من عقب
دابه رسول خدا بودم پس شنید مرا که میگویم لا حول ولا قوة الا بالله پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه
وسلم یا عبدالله بن قیس گفتم لبیک یا رسول الله فرمود آیا راه نمایم ترا بر کلمه که از گنجهای بهشت است
گفتم بلی یا رسول الله راه نما فداک ابی وامی فرمود آن کلمه لا حول ولا قوة الا بالله است

گذشت بنده مسکین خصه الله بمزید الیقین که شرح در تاویل و تحقیق بودن این کلمه از گنجهای حقیقت
سخنان گفته اند و یاد دارم که شیخ ولی مقتدا عبدالوهاب متقی رحمه الله علیه بعد از نقل اقوال شراح
و ذکر تاویلات ایشان فرموده بگذارند تا آنجا معلوم خواهد شد ان شاء الله تعالی که حقیقت معنی این
چیست انتهی و مشائخ گفته اند که تکرار این کلمه استعاره است بران اعوان خیر است بر توفیق عمل و
چون لشکر ایشان در حصون متحصن شدند و خبر سلام بن مشکم رسید و تجهیز و تحذیر سلام بن
مشکم که رئیس و بزرگ ایشان بود دل بر قتال نهاده و اهل و عیال را در قلعه کتیبه متحصن ساخته
و قوت و طعامی که ذخیره ساخته بودند در حصار ناعم و صعب محفوظ گردانیدند و دلیران و کارگزاران
در قلعه نطاة مجتمع گشتند و سلام بن مشکم با وجود صعب و بیماری سخت که داشت بهدرین حصار
درآمد و به دوزخ رفت پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم صحابه را بر حرب تحریض نمود و به اجر آخرت
و به فتح و رجاء غنیمت و مثوبات نوید داد و فرمود که ظفر و نصرت شما راست اگر صبر ورزید پس بصلاح
دید و التماس حباب المنذر که مردی صاحب رزم و حزم بود بموضع رجیع که بهتر و قابلتر بود معسکر
همان ساخت و بقلعه نطاة جنگ در پیوست یهود نابهبود تیرها از بالای قلعه می انداختند چون
شب شد آنحضرت بمنزل رجیع باز آمد و در روز عثمان بن عفان را بخلافت در منزل و تدبیر امور
معسکر گذاشته در زیر پای قلعه بجنگ آمد و همچنین هر روز میکرد تا قلعه نطاة فتح شد و درین
ایام پنجاه کس از مسلمانان مجروح شدند و از وقایعی که درین غزوه وقوع یافته یکی آن بود
که هوا دران ایام بسیار گرم بود محمود بن مسلم برادر محمد بن مسلمه بجهت شدت حرارت هوا
و ثقل سلاح در سایه حصار ناعم نشسته بود از آنکه در آنجا هیچکس از اهل قتال نیست بخواب رفته بود تا کسی
از نامردان ایشان که کنانه بن ابی الحقیق باشد یا مرحب یهودی علی اختلاف القولین و الصحیح الاول
سنگی از بالای حصار انداخته بر سر محمود خورد و سرش بشکست و بعد از سه ایام بمرد از این زخم
شهادت یافته بفردوس جنت خرامید و واقعه دیگر آنکه حباب بن المنذر بعرض حضرت سید عالم صلی الله علیه
وسلم رسانید که درختان خرما نزد یهود واجب است از فرزندان ایشان حکم شود و این نخیلات را قطع
باید نمود تا حسرت ایشان زیاده گردد پس یاران بآن کار مشغول گشتند چون ابوبکر صدیق که قلب
شریفش از این محل رقت و شفقت او رفته بود بران وقوف یافته بحضرت آمد و عرض کرد که یا رسول الله

حق تعالی وعده است باآنکه خیبر فتح خواهد شد واین وعده را البته خواهد نمود و قطع نخیلات را چه فائده
خواهد بود اگر امر فرمائی که دست از قطع نخیلات بازدارند بهتر بود فرمود تا بازدارند آورده اند که
چهار صد نخیل بر انداخته شده بود و بغیر حصار نطاة قطع نخیل واقع نشد و آنچه برای اجتهاد
صحابه بود و رای آنحضرت نیز موافق آن رفته و نهی و عتابی بر ایشان واقع نشد چنانکه در فدیه
اساری بدر بود والله اعلم و واقعه دیگر آنکه شبی از شبها که عمر بن الخطاب رضی الله عنه بحراست
سپاه اسلام قیام می نمود و آنحضرت علیه السلام هر شب حراست لشکر اسلام یکی از اصحاب می فرمود
یهودی را گرفته نزد او آوردند پس عمر حکم بقتل او کرد یهودی گفت مرا نزد پیغمبر ببرید که
با وی سخنی دارم عمر او را پیش رسول مقبول فرستاد یهودی پیش آنحضرت آمد و گفت یا اباالقاسم
مرا امان ده تا آنچه مطابق واقع است بعرض رسانم آن سرور او را امان داد یهودی گفت اهل خیبر
که از صولت و صلابت مبارزان اهل اسلام و نهایت هراسان گشته اند تحصن از صلابت قتال
امروز داعیه دارند که امشب بحصار شق انتقال نمایند و آلات حرب و غله و ذخائر را در موضعی پنهان
کرده اند که من آن موضع را میدانم و چون فردا آن حصار مفتوح گردد این موضع را بملازمان درگاه
نمایم حضرت فرمود انشاء الله تعالی یهودی گفت اهل و عیال من درین حصار اند ایشان را بمن
بخش فرمود بخشیدیم و در روز دیگر نطاة فتح شد و حصار شق نیز مفتوح گشت و یهودی با قوم
خود ایمان آوردند و واقعه دیگر آنکه غلامی حبشی بود که شبانی گوسفندان یکی از یهود میکرد پیش
از آنکه آن حضرت بر حصار آمد دید که یهود مسلح و آماده جنگ میشوند پرسید شما را حال چیست
گفتند میخواهیم که با شخصی که دعوی پیغمبری میکند مقابله نمائیم از سخن او در آگاهی پیدا شد و نزد
پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم و گفت یا محمد بچه چیز دعوت مینمائی فرمود باسلام بگو اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا رسول الله گفت چون این گویم مرا چه باشد گفت بهشت اگر برین ثابت باشی غلام
فی الحال مسلمان شد و گفت یا رسول الله این گوسفندان در دست من امانت است چه کنم که
بصاحبش برسانم فرمود رمه را از لشکر بیرون بر و بانگ بر ایشان کن و سنگریزه بینداز از عقب
ایشان بینداز بدرستیکه الله تعالی از قبل تو این امانت را ادا کند غلام چنان کرد گوسفندان شتابان دوان
دنبال خود راه غلام آمدند و این تصرفی و معجزه بود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم گوسفندان همی توقف

وی با اختیار کوبید و بجانب یهودی آمدند آنگاه آن حبشی سلاح برداشته و روانه صف قتال شد و
جنگ میکرد تا بدرجه شهادت رسید مسلمانان او را برداشتند و بخیمه از خیام لشکرگاه بردند آنحضرت
را از حال وی اعلام کردند فرمود عمل قلیلا واجر کثیرا کار اندک و مزد بسیار یافت یعنی هیچ نماز
و روزه و طاعات و عبادات نکرد و نیست یک عمل کرد که ایمان با قتل است اما باید دریافت که اینجا
عمل است اصل اصول نزد علما این است و اشق و اصعب اعمال جهاد و بذل روح است
دیگر چه ماند و در حقیقت فضل اوست تعالی شانه و در روایتی آمده که آنحضرت بنفس نفیس خود بر
آن خیمه آمد و سر مبارک باندرون خیمه درآورد و فرمود بتحقیق حقتعالی این بنده حبشی را اکرام
کرد و او را به بهشت رسانید و دیدم که دو حور عین بر بالین وی نشسته اند و پوشیده نماند که در بعضی
احادیث وارد شده است که آن بنده را بردند و در بهشت درآورده اند و چون بهشت الان موجود است
درآمدن در وی درست باشد اما این شخص را ببرند و بموقف حشر آرند و حالی آنکه بیرون آمدن
از بهشت بعد از درآمدن واقع نیست و در حدیث در فضیلت قرائت آیة الکرسی بعد از نماز واقع
شده که نیست میان وی و دخول الجنة الا الموت و توان که مراد نفی استعداد باشد مر دخول جنت را و ظاهر آنست
که مراد دخول ارواح در اجواف طیور خضر باشد چنانکه در فضل شهدا وارد شده و الله اعلم و واقعه دیگر
آنکه روزی مسلمانان بجنگ و محاصره حصار صعب مشغول بودند مرحب یهودی از قلعه بیرون آمد
در میدان مبارزت جولان می نمود و عامر بن سنان بن الاکوع که آنحضرت در وقت حدی کردن
از برای او ترحم کرده و استغفار نموده چنانکه گذشته در برابر مرحب درآمد و آن جهود تیغی حواله
عامر کرد عامر سپر در کشید تیغ وی در سپر وی نشسته محکم شد پس عامر شمشیر کوتاه بر مرحب انداخته
و تیغ وی از مرحب خطا کرد و بر زانوی خودش آمد و بزخم شمشیر خود مجروح گشته بآن زخم در
گذشته و مصداق دعای آنحضرت که فرموده بود رحمه الله و غفر له بظهور پیوست و آورده اند که
سلمه بن الاکوع گریان نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر حبط
شد که بشمشیر خودش کشته شد و قاتل نفس گشت آن حضرت فرمود ایشان غلط میگویند بلکه وی
که او را دو اجر است و بدو انگشت مبارک خود اشارت کرد و فرمود انه لجاهد مجاهد و از آن جمله آنکه در
ایام محاصره صعب بر مسلمانان بجهت شدت مجاعت بغایت صعب شد چنانکه قریب بهلاک شدند

پس آنحضرت از درگاه صمدیت مسالت نمود تا عسرت ایشان مبدل به یسر گردد و محنت بر راحت
مشتمل گردد و حصنی که در وی طعام بسیار باشد فتح نماید پس رایت بدست منذر بن الحباب داد
و سپاه مسلمانان یکبار حمله آوردند و خود را بر در حصن صعب رسانیدند و بقتال مشغول گشتند
اسوار گشاده شد و اقمشه و امتعه بسیار از آن قلعه بیرون آوردند و خمر بسیار ریختند و
عبدالله بن حمار مردی از مسلمانان بود آیا گاهی بر شرب خمر اقدام نمود آخر بزار شرب خمر پایان
تجرع نمود آنحضرت او را ادب فرمود و یاران تشنیع و ملامت نمودند درین میان عمر بن الخطاب رضی الله
عنه او را لعنت کرد آنحضرت فرمود ای عمر لعنت مکن او را که او خدا و رسول خدا را دوست میدارد
ازینجا معلوم میشود که اصل محبت با ارتکاب معصیت فی الجمله جمع میگردد و اما محبت کامل آن نیست
که بی موافقت و اتباع بود ان المحب لمن یحب مطیع و هر مومن بمحبت خدا و رسول موصوف است چنانکه
ایمان کامل و ناقص میباشد محبت نیز همچنین خواهد بود. و از دیگر آنکه مسلمانان بمحاصره حصار
قموص اشتغال نمودند آنحضرت را صداعی عارض گشته بود یا بجهت نفس نفیس خود حاضر نتوانست
شد و هر روز یکی از عیان مهاجرین و انصار را اختیار میفرمود و رایت نصرت بوی داده بجنگ
میفرستاد و چون قلعه قموص از قلاع دیگر در استحکام زیاده بود فتح آن باسانی روی ننمود آورده اند
که روزی عمر رضی الله عنه علم برداشته با جمعی از حامیان حوزه اسلام بپای قلعه آمد و چندانکه بذل
مجهود نمود روی مراد ندید روز دیگر ابوبکر صدیق رضی الله عنه رایت بگرفت و با طائفه از شجعان
رجال بقتال و جدال ارباب ضلال مبادرت نمود و مقاتلات عظیمه در میان آورده ولی نیل
مقصود بازگشت و نوبت سوم باز عمر بن الخطاب با زمره از اصحاب محاصره و محاربه نمود و مراد
بدست نیاورده مراجعت نمود و محصل چون ارادت ازلی بدان رفته بود که این فضل خاص فتح
خیبر مزید اختصاص بجناب ولایت علی مرتضی رضی الله عنه داشته باشد و بود قلعه قموص از
سائر قلاع خیبر متین‌تر و مستحکم‌تر آن را بر دست وی رضی الله عنه فتح کرد و مقدمه استیصال
فتوح سائر قلاع و دیار خیبر ساخت اگرچه بعضی از آنها مثل قلعه نطاة و صعب و غیر آن
پیشتر از این هم مفتوح شده بودند اما اتمام فتح خیبر و اکمال شد بجناب مرتضوی است آورده اند
که شبی بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود لاعطین الرایة غدا او لیاخذن الرایة

عن الرجل یحبه الله و رسوله یفتح الله علیه یعنی فردا بدهم رایت را فردا مردی را یا باین عبارت فرمود
بر آینه بگیرد مردی فردا رایت را که دوست میدارد او را خدا و رسول خدا فتح میکند خدا خیبر بر دست
او و در روایتی زیاده آمده رجل کرار غیر فرار یعنی حمله کننده و برگردنده بر دشمن و در روضة الاحباب
تفسیر کرده بمردی ستیزه کننده ناگریزنده و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم این خبر بشارت اثر داد
این خبر بصحابه رسید هر یک از صحابه بهمه دیده امیدوار شده و چشم انتظار بر قبول درگاه داشتند تا
این دولت نصیب که گردد و این فضیلت مخصوص بکه شود سعد بن ابی وقاص گوید رضی الله عنه
که رفتم و در پیش چشم آن حضرت زانو زدم و برخاستم بامید آنکه صاحب آن من باشم از عمر بن الخطاب
رضی الله عنه منقول است که گفت هرگز امارت را دوست نداشتم مگر در آن روز و در روایتی آمده
است که جماعه قریش با یکدیگر میگفتند که مقرر است که علی بن ابی طالب باین مراد فائز نخواهد بود و چشم
مبارک وی درد میکند بحدی که پیش پای خود نمی بیند و منقول است که چون حضرت امیر شنید که
حضرت صلی الله علیه وسلم اینچنین میفرماید راه از در طلب بسته و دل در چشم توکل و امید بر فضل
خدا نهاده فرمود اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت و وی کرم الله وجهه بواسطه درد چشم از
سفر خیبر تخلف نموده در مدینه مطهره مانده بود در دل وی نهایت صعب داشت با خود گفت من از رسول
خدا صلی الله علیه وسلم جدا گشتم و وجودی از کار دیار جهاد خوب نیست کار سازی سفر کرده از
مدینه بیرون آمد در اثنا راه یا بعد از وصول درگاه خبر آمدن وی بحضرت رسید چون روز شد آنحضرت
فرمود کجاست علی بن ابی طالب مردم از هر طرف آواز بر آوردند که همین جاست و لیکن چشم او
چنان درد میکند که پیش پای خود نمی بیند فرمود او را نزد من بیارید پس سلمه بن الاکوع رفت و دست
او را میکشید تا نزد آن حضرت رسانید پس آنحضرت سر او را بر ران مبارک خویش نهاد و
و آب دهان مبارک خود در چشم میمونش کشید و دعا کرد فی الحال درد از چشم او زائل گشت و شفاء
کلی روی نمود و از آن روز باز درد چشم و درد سر گرد وی نگردید و در روایتی آمده که این دعا نیز
کرد اللهم اذهب عنه الحر والبرد خدایا دور کن از وی گرما و سرما را چون اکثر تشویش آدمی از
این هر دو باشد خصوصا در معرکهای جنگ و هوای خیبر درین ایام بسیار گرم بود پس اثر آن جمع
کرد دفع سرما نیز استدعا نمود ابن ابی لیلی گوید که علی مرتضی در گرمای سخت جامه پنبه دار بر میکرد

در چشم های عظیم داشت بسختی می پوشید و از آن باک نداشت و چون علی مرتضی کرم الله وجهه از آن علت
خلاص یافت حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم زره خاصه خود را در وی پوشانید و ذوالفقار را بدست
مبارک خود بوی داد و فرمود برو التفات مکن تا آنکه مفتوح گرداند خدای تعالی بر تو گفت یا رسول
الله بر چه قتال کنم با ایشان آن سرور فرمود قتال کن تا گواهی دهند لا اله الا الله محمد رسول الله
چون بدهند گواهی را پس بتحقیق نگاه داشتند خونهای خود را و مالهای خود را مگر بحق آن و حساب
ایشان بر خداست و در روایتی آنکه چون علی علم برگرفت و در راه در آمد گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم
قتال کنم با ایشان تا آنکه مثل ما شوند یعنی مسلمان شوند و فرمود یا علی تعجیل مکن و برفتار تا آنکه
بساحت ایشان فرود آئی آنگاه ایشانرا باسلام دعوت کن و بر حقوق خداوندی که بر بندگان خود
واجب گردانید واقف گردان و بخدا سوگند که اگر هدایت کند خدای تعالی بسبب تو یکمرد را بهتر است
مر ترا از آنکه باشد ترا هزار شتران سرخ که در راه حق عز و علا تصدق نمائی و مراد آنست که هدایت
کردن که موجب ثواب آخرت است فاضلتر و بهتر است از متاع دنیا را همه و بجمیع فاضلترین
اعمال است و از تصدق که متعدی نیست مثل آنکه واقع شده است که فکر کردن فاضلتر است
مر انفاق وهب و فقه در راه خدا افتد پس علی علم برگرفته روان شد و بپای حصار قموص آمد و
علم را بر توده از سنگ نهاد که در آنجا بود پس نزد یکی از احبار یهود که بالای حصار رسید که ای صاحب علم
تو کیستی و نام تو چیست گفت منم علی بن ابیطالب پس آن یهودی با قوم خویش گفت سوگند بتورات
که شما مغلوب شدید اینهمه فتح ناکرده بر نخواهد گشت ظاهرا آن خبر صفات علی و شجاعت وی را میدانست
که در توریت وصف او را خوانده بود و صفات اصحاب آن حضرت در کتب سابقه مذکور و مسطور
بود پس اول کسیکه از حصار بیرون آمد حارث یهودی بود برادر مرحب که سنان نیزه وی صد من بود
آمد و بجنگ پیوست و چند نفر را از اهل اسلام شهید ساخت پس علی مرتضی بر سر او در آمد و بیک
ضربت وی را بدوزخ فرستاد و مرحب چون بر قتل برادر واقف شد با جماعه از شجاعان خیبر آمد سلاح
پوشیده بکین تمام در صدد انتقام بیرون و گویند که وی در میان خیبریان مبارزی بود بغایت
دلاور بلند بالا و تناور و در شجاعت و مبارزت از میان ابطال این اهل طغیان همتا نداشت
و آن روز دو زره پوشیده بود و دو شمشیر حمائل کرده و دو عمامه بر سر بسته و خودی بر بالای آن

نهاد و این رجز گویان که ؏ قد علمت خیبر انی مرحب + شاکی السلاح بطل مجرب + و دیگر که
جنگ در اند هیچکس از اهل اسلام را طاقت نشد که با وی معارضه نماید و در میدان قتال در اید پس علی
مرتضی رضوان الله علیه نیز رجزی خواند که شعر انا الذی سمتنی امی حیدره + ضرغام آجام و لیث
قسوره + رجز خواندن در معرکه جنگ عادت شجاعان عرب است و طرح نفس در مقام کردن جانب
ست تا هیبتی در دل خصم بیفتد و شوکتی ظاهر گردد و مرحب پیشدستی نموده خواست که تیغی بر سر علی زند
پس امیر سبقت جسته ذوالفقار بر سر آن ملعون غدار فرود آورد چنانکه از سر خود و دستار بشکافت
تا حلق و بروایتی تا به انتهای وی و بروایتی تا به زین اسب رسید و دو نیم ساخت پس اهل اسلام
با یاد یا حضرت امیر بمیدان در آمده و دست بقتل جمیع آن کفار کردند و هفت کس از سرداران
یهود را بقتل آوردند و باقی ایشان هزیمت نموده در قلعه آمدند و امیر رضی الله عنه در تعقیب
ایشان سبقت و در حالت یکی از مخالفان ضربتی بر دست مبارک وی زد چنانکه سپر از دست
بر زمین افتاد یهودی دیگر سپر را ربوده بگریخت حضرت امیر در غضب آمده دیگر حالتی از عالم قدرت
ربانی بقوت روحانی وارد شد که از خندق جستی نموده به دروازه حصار افتاد و یک در از آن حصار
را بر کند و سپر خود ساخت و بجنگ پیوست و از امام باقر سلام الله علیه و علی آبائه الکرام و اولاده
الکرام منقول است که گفت چون علی کرم الله وجهه در خیبر را بگرفت و بجنبانید تا از جا بر کند شهر
حصار بجنبید چنانکه صفیه بنت حیی بن اخطب از سریر بیفتاد و روی وی مجروح شد و غالبا حکمت در
تخصیص سرایت این جنبش در صفیه علامت مناسبتی بود که بدان اسیر شد و در آخر در حباله آنحضرت در آمد
تا منتبه گردد و علاقه باطن در حرکت آمده اشتداد پذیرفت و مستعد و متهیی آن دولت و سعادت
گرداند چنانکه بیاید و آورده اند که بعد از فراغ از جنگ آن در را بقدر ادراک وجب برتافت و پس پشت
دور انداخت و گویند که هفت تن از اقویا باتفاق جهد نمودند که آن در را از پهلوی به پهلوی دیگر بگردانند
نتوانستند و چهل تن فراهم آمدند که بر دو یک دیگر بردارند عاجز شدند همچنین است در روضه و معارج
و اکثر کتب سیر و در معارج نقل کرده که وزن آن هشتصد من بود و در مواهب آورده که بر کشید
علی رضی الله عنه باب خیبر را و تجربه کردند او را هفتاد کس نگرید از شدت بسیار و در روایت ابن
اسحق هفت کس آمد و روایت کرده است حاکم از بیهقی از لیث بن ابی سلیم از ابی جعفر محمد بن علی بن حسین

از جائی که علی برکند و برداشت در خیبر را و تجربه کرده شد از ان و نیارستند آنرا چهل مرد و گفته که لیث
در روایت ضعیف است و در روایتی از بیهقی آمده که علی رضی الله عنه چون منتهی شد بحصن کشید
یکی از ابواب آنرا و انداخت بر زمین و جمع شدند بعد از وی هفتاد مرد از ما که اعاده کنند و بنشانند
آن در را بجای خودش چو گفته است شیخ ما که همه این روایات واهی است و انکار کرده اند بعضی
از علما آنرا انتهی کلام المواهب و در صحیح البخاری حدیث فتح امیر المؤمنین مذکور هست و در وی ذکر
قلع باب نیست ولیکن مشهور است و در کتب احادیث مذکور و مسطور و در معارج حکایتی غریب
از عالم دیگر می آرد که چون چهل نفر از برداشتن آن عاجز آمدند در خاطر حضرت شاه شگفتی در آمد
و بر قوت و شوکت خود نازشی فرمود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد علی را بگوی تا دیگر بار در
برود و آن در را از جای بردارد پس حضرت امیر رفت و هر چند جهد و اهتمام نمود نتوانست که
آنرا از جا بجنباند جبرئیل گفت حق تعالی میفرماید که تا علی بداند که آن افعال بود که ما از سبحانه
که حضرت مرتضی فرمود که آنرا به قوت روحانی کندم نه جسمانی و این ظاهر است که آن از عالم قدرت
بود نه عادت و از عالم حقیقت بود نه مجاز القصه چون اهل حصن قموص و سائر حصون خیبر این
قوت و قدرت را از حضرت امیر مشاهده کردند فریاد بر آوردند که الامان الامان پس وی رضی الله
عنه باشارتی از حضرت صلی الله علیه وسلم ایشانرا امان داد مشروط بآنکه هر مردی شتری دار طعام برداشته
از ان دیار بیرون روند و نقود و امتعه و اسلحه و سائر اموال باهل اسلام گذارند و هیچ چیز پوشیده
و پنهان ندارند و اگر مالی ظاهر شود که بحقیقت نگفته باشند امان نیز چون ایمان از ایشان مسلوب
گردد و چون خبر فتح خیبر بجناب رسالت رسید شکرانه این نعمت بجای آورد که سبب ظهور رعبت
اسلام گشت و چون علی رضی الله عنه مهم کفار قرار داده بدرگاه متوجه گشت آنحضرت بجهت تهنیه وی
رضی الله عنه باستقبال و استبشار از خیمه بیرون آمد و وی را در کنار گرفت و میان دو چشم وی بوسه
داد و فرمود بلغني نبأك المشكور وصنعك المذكور قد رضي الله عنه و رضيت انا عنك پس
حضرت امیر گریه کرد و فرمود آنحضرت این گریه شادی است یا گریه اندوه فرمود علی بلکه گریه
شادی است و گفت چگونه شاد بآن نباشم که تو از من راضی باشی فرمود آنحضرت نه من تنها
از تو راضیم بلکه خدا و جبرئیل و میکائیل و جمله فرشتگان از تو راضی اند گویند که در حصن قموص که دا

آن کنانه بن ابی الحقیق بود صد جوشن و چهارصد شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند و اثاث و امتعه
فراوان جمع کردند آورده اند که کنانه بن ابی الحقیق را که از رؤسای یهود خیبر بود پیش آنحضرت آوردند
فرمود که گنج ابی الحقیق کجاست که گفته است یک پوست بره زر و زیور و حقو و از زر و جواهر داشت و چون
دولت و ثروت زیاده شد یکپوست گوسفند پر شد و چون از آنهم زیاده شد در پوست گاوی و چون از این
هم درگذشت یکپوست شتر پر شد و چون اهل مکه را عروسی و جشنی شدی نزد ابی الحقیق فرستادندی
و از آن حلی و جواهر ایشان را در کار شدی عاریت میگرفتند آنحضرت بکنانه گفت
آن گنج ابی الحقیق کجاست گفت یا ابا القاسم آنرا در امور حروب و تفرقهای روزگار صرف
کردیم و چیزی از آن باقی نماند و سوگند خورد آنحضرت فرمود اگر بعد از این خلاف این ظاهر گردد خون
شما مباح باشد و از آن بیرون آیید و ابوبکر صدیق و عمر فاروق و علی مرتضی و جمعی از یهود بر این قصه
گواه گرفتند و حال آنکه در آن هنگام که حصار نطاة فتح شده بود کنانه آن مال را در ویرانه مدفون
ساخته بود و الله تعالی پیغمبر خود را بر آن اطلاع داد پس کنانه را طلبید و فرمود تو بحکم خبر آسمانی دروغ
گوئی برآمدی پس سید رسل صلی الله علیه وسلم زبیر عوام را با جمعی از مسلمانان بآن ویرانه فرستاد
تا بکاویدند و آن گنج را در آنجا یافتند و چون غدر آنجماعه ظاهر شد بحکم شرطی و عهدی که کرده بودند حکم
امان از ایشان برخاست پس آنحضرت کنانه را بمحمد بن مسلمه تسلیم کرد تا بعوض برادر خویش محمود بن مسلمه
بقتل رسانید و آنحضرت در وقت وداع امیرالمؤمنین بجنگ قموص محمد بن مسلمه گفته بود که بشارت
باد ترا که فردا قاتل برادر خود را مقتول خواهی ساخت آخر الامر بر یهود خیبر منت نهاده از خون ایشان
درگذشت و زنان ایشان را سبی کرد و اموال ایشان را غنیمت ساختند و فرمود تا منادی غنائم ندا
از اقمشه و امتعه و اسلحه و اطعمه بیاورد و انواع غنیمتها در حصار نطاة جمع کردند و [illegible]
دهند که اگر مقدار ریسمانی و سوزنی باشد پنهان ندارند که خیانت در غنیمت موجب عار و عیب
و آتش دوزخ است و آورده اند که غلامی سیاه بود که اسباب و امتعه سفر آنحضرت نگاه داشتی نام او
کرکره بود کرکره بکسر کافین و سکون را و بفتح کافین نیز آمده و نزد بعضی بکسر و فتح در کاف اول است و ثانی
مکسور است نام او بود و بهمین ایام مرد پس فرمود آنحضرت وی در آتش دوزخ است اصحاب تفحص
بادی نبود در آن سامان کلیمی یافتند که از غنائم پیش از قسمت گرفته بود و نیز مردی است که در روز خیبر

مردی از اصحاب وفات یافت پس برای نماز ازان حضرت را اعلام کردند فرمود نماز بگذارید بر
صاحب خود من نمیگذارم پس رنگ روی مردم متغیر شد فرمود بدرستی که این یار شما در غنیمت خیانت
کرد پس متاع او را تحقیق کردند مهرهٔ چند از مهرهای یهود یافتند که بدو درهم نمی ارزید و نیز در حدیث
متفق علیه آمده است که مردی برای آنحضرت غلامی فرستاد که نام او مدعم بود بکسر میم و سکون دال
و فتح عین مهملتین پس در اثنای آنکه بارها را می نهاد تیری بر وی از جائی رسید که معلوم نبود در آن
آن پس کشته شد او را پس گفتند مردم گوارا باد برای وی بهشت که در خدمت شریف آنحضرت شهادت
یافت پس فرمود آنحضرت کلا سوگند بخدای که بقای من در دست قدرت اوست آن گلیمی که گرفته
بود روز خیبر از غنیمت پیش از قسمت شعله میزند بر وی آتش دوزخ و چون شنیدند این
سخن مردم آورد یکی یک بند نعال را از دوال و دیگری دو بند پس فرمود آنحضرت این یک دوال
و دو دوال از آتش است و وعید درین باب بسیار واقع شده است ولیکن در کتب فقه مذکور است
که از جنس طعام و فاکهه اگر بخورند جایز است و اگر گاوی و شتری ذبح کنند و بخورند نیز روا است
و چون تمام غنائم جمع شد قسمت کردند بعد از اخراج خمس مرد پیاده را یک سهم و اسپ را دو سهم
و او را هر کسی که اسپ داشت یک سهم اینچنین تفسیر کرده است نافع حدیث را و قسطلانی میگوید که
گفته است ابوحنیفه که فارس را دو سهم است یکی برای ذات وی و دیگری برای اسپ وی و بزنان که
بجهت خدمت اهل لشکر تداوی مریضان و مجروحان همراه بودند نیز چیزی عطا کرد ولیکن برای
ایشان سهم ننهاد و حکم کرد آنحضرت غنائم خیبر بفروشند و دعای برکت و رواج بران غنائم
خواند پس تجار را از هر طرف حاضر آمدند و در عقبی تمام نمودند و در دو روز همه آن اموال فروخته
شد و گمان چنان بود که بمدتی مدید ازان فارغ نشوند که از جهت کثرت آن اموال منقول است
که چون عذر یهود ظاهر شد و با وجود آن سر ترک قتل بر ایشان منت نهاد حکم فرمود که از زمین خیبر
بیرون روند پس خیبریان تضرع و زاری در آمدند که اهل اسلام چنین باشند که متعهد خدمات
باغات و مزارع ایشان قیام نمایند ملتمس آنکه ما را با جرت گیرند و خدمت فرمایند و خود از
تردد و درین امر فارغ باشند و سبب جمعیت خاطر ایشان گردد و ما را در اصل ملکیت و دخلی نباشد پس آنحضرت
فرمود و با ایشان این مدارات کار گرفتن نموده مقرر کرد که نصف محصول را به بیت المال رسانند و نصف دیگر را در جهت

عمل خویش بوده ارند واین معامله را مخابره گویند که با خیبریان واقع شد از خمس بر بنی هاشم وبنی المطلب
القربی ارزانی داشت وآنکه در حدیث آمده است که عثمان بن عفان وجبیر بن مطعم رضی الله عنهما
نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمدند که ما انکار فضل بنی هاشم نمی کنیم زیرا که وجود شریف تو از ایشان
است اما قرابت ما وبنو المطلب بنسبت تو در یکمرتبه است چون است که ایشان را از سهم عبد المطلب
دادی وما را محروم گذاشتی ودر جواب فرمود که بنی هاشم وبنی المطلب نیستند مگر همچنین واصابع
مبارک خود تشبیک فرمود وگفت ما وبنو المطلب از هم جدا نگشته ایم نه در جاهلیت ونه در اسلام
خیبر گفت پس نداد آنحضرت بنی عبد الشمس را وبنی نوفل را چیزی وثبوت پیوسته که از غنائم
خیبر حصار سعر که خیبر چیزی نداد الا بجماعتی از مهاجران حبشه که در روز فتح از راه دریا باز رسیدند
مثل جعفر بن ابی طالب وزوجه وی اسمای بنت عمیس پنجاه وسه یا پنجاه ودو نفر از اشعریین که ابوموسی
اشعری رئیس ایشان بود ودر صحیح بخاری از حدیث ابوموسی اشعری آورده که گفت رسید ما را خبر
بیرون آمدن وهجرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از مکه بسوی مدینه وبوده وی رضی الله عنه قدیم الاسلام
ایمان آورده بود وبیلاد خود رفته بود باز درین وقت آمده پس میگوید چون رسید ما را خبر آمدن آنحضرت
صلی الله علیه وسلم وما در یمن بودیم پس بیرون آمدیم هجرت کنان بسوی وی من ودو برادر که
مرا بودند ومن خوردترین ایشان بودم یکی ابوبرده وبضعم با دیگری را دیگر ابورهم بضعم را در میان
پنجاه ودو مرد از قوم من پس سوار شدیم کشتی را پس انداخت ما را کشتی ما بسوی نجاشی در حبشه پس یافتیم
نزد که جمعی از اصحاب هجرت کرده بودند بسوی حبشه چنانکه سابقا مذکور شده است معلوم میشود که
ابوموسی اشعری وجماعه ایشان نیز از یمن بخیال حبشه ودلالت نجاشی برآمده بودند یا بقصد ملازمت
آنحضرت برآمده بودند ناگاه کشتی بی اختیار بجانب حبشه افتاد وظاهر از عبارت انداخت ما را کشتی
ما بسوی نجاشی معنی اخیر است واحتمال دارد که مراد معنی اول باشد ومناسب وقت نیز همین
معنی است چون صحابه بحبشه رفته وهجرت نموده بودند ایشان نیز بقصد آن آمده باشند والله اعلم
وبعد ازان میگوید پس موافقت کردیم وملاقات نمودیم جعفر بن ابی طالب علیه السلام را که
در حبشه بود پس اقامت کردیم با وی در حبشه تا آنکه قدوم آوردیم همه بخیبر پس ملازمت کردیم سید
صلی الله علیه وسلم خدا را هنگامی که فتح کرد خیبر یعنی آمدن ما بعد از حصول فتح شد ودر معرکه جنگ حاضر نشدیم

و بودند بعضی مردم و عمر رضی الله عنه از ایشان بود که می گفتند ما را یعنی برای ترجیح حال خود بر شما سبقت
کردیم شما را بهجرت و حاضر شدیم بمشاهد و غزوات و در آمد اسما بنت عمیس زوجه جعفر بن ابی طالب بر حفصه
زوجه النبی صلی الله علیه وسلم بقصد زیارت وی و بود اسما زنی در غایت کیاست و ذکاست
و حسن و جمال و هجرت کرده بود بحبشه همراه زوج خود و قدوم آورده بمدینه همراه وی پس ناگاه در آمد عمر
رضی الله عنه بر حفصه و حال آنکه اسما نزد اوست پس گفت عمر چون دید اسما را که کیست این
زن که نشسته است نزد تو گفت اسما بنت عمیس است گفت عمر رضی الله عنه زن حبشیه است
زن بحریه است یعنی آن زن که از حبشه از راه دریا آمده اسما در برابر عمر در جواب گفت نعم یعنی آری همچون
آن بود که حفصه جواب اسما می گفت که از وی پرسیده بود اما اسما بنت عمیس بسبب قوت و استبدادی که داشت
بجواب در آمد و گویا که نخست هم شنیده بوده است که عمر رضی الله عنه یعنی صحابه در باب ایشان
چیزی میگویند پس گفت عمر سبقت کردیم شما را بهجرت پس ما سزاوار تریم و قریب تریم برسول
خدا صلی الله علیه وسلم از شما پس در خشم آمد اسما و گفت کلا نه چنین است بخدا سوگند بودید شما با
رسول خدا صلی الله علیه وسلم که طعام می داد آنحضرت گرسنه شما را و پند می داد جاهل شما را یعنی
در امن و امان و نعمت دنیاوی و دینی بودید و بودیم ما در دیار دوران و دشمنان دین یعنی حبشه زیرا
که همه کافر بودند غیر از نجاشی و بودیم در مشقت و محنت و این همه از جهت خدا سوگند نمی خورم من
طعامی را و نمی نوشم آبی را تا آنکه گویم و نقل کنم آنچه گفتی تو نزد رسول خدا و گذرانیده بودیم که ایذا
کرده می شدیم و ترسانیده می شدیم پس بگویم بحضرت وی و بپرسم او را از حقیقت حال و بخدا سوگند
دروغ نگویم و نقل نکنم بباطل و زیاده نکنم بر آنچه شنیده ام از تو پس هنگامی که آمد آنحضرت
در مجلس گفت اسما پرسید از آنحضرت یا نبی الله عمر میگوید چنین و چنین فرمود آنحضرت پس
چه گفتی تو مر عمر را گفت گفتم چنین و چنین و گفت آنچه گذشته بود میان عمر و وی کلام پس چه
پس فرمود آنحضرت نیست عمر و یاران وی سزاوار تر بمن از شما مر او را و اصحاب او را یک
هجرت است که از مکه بمدینه است و مر شما را ای اهل سفینه دو هجرت است یعنی یکی از مکه بحبشه دیگر از حبشه
بمدینه مطهره گفت اسما بنت عمیس پس بتحقیق دیدم ابو موسی و اصحاب سفینه را که می آمدند
نزد من فوج فوج و فرقه فرقه می پرسیدند مرا ازین حدیث و نبود از دنیا چیزی که ایشان بآن

شادمان‌تر و بزرگتر شوند در نفسهای خود از آنچه گفته مر ایشان را پیغمبر صلی الله علیه وسلم مدح کرد
و اعلاء شان ایشان کرده و بتحقیق دیدم ابوموسی را که طلب اعاده میکرد از من و میکرد این حدیث
از من از جهت ذوق و خوشحالی که دست داد او را از آن و گفته است ابوموسی قدوم آوردیم
با پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از آن که فتح کرد خیبر را پس قسمت کرد ما را و قسمت نکرد هیچ یکی را که
حاضر نشده بود فتح را الخ در روضة الاحباب از بعضی کتب مغازی نقل کرده است که جابر بن عبد الله
نیز چیزی داد با وجود آنکه حاضر نبود زیرا که در حدیبیه حاضر بود انتهی و آنحضرت حاکم و مختار است هر چه
هر که خواهد بدهد اما تعلیل بآنکه در حدیبیه حاضر بود منتقض است که در حدیبیه بسیار کس حاضر
بودند وجه تخصیص جابر چیست والله اعلم و عدد مقتولان خیبر از مسلمانان پانزده کس شهید
شدند و از یهود نود و سه کس کشته شدند وصل ذکر غزوه خیبر و احکام آن آنچه برفاقت
توفیق دست داد تا اینجاست و باقی از وقائع و قضایا و احکام که درین غزوه صدور یافت
آنرا نیز ذکر کنیم اول ذکر تزوج ام المؤمنین صفیه رضی الله عنها وی صفیه بنت حیی بن اخطب
یهودی است که ذکر وی گذشته است خصوصا در غزوه خندق و هم دران غزوه کشته شده بود
در تحت کنانه بن ابی الحقیق که کشته شد در خیبر چنانکه گذشت و بود وی رضی الله عنها از سبایای
خیبر و بود وی عروس هفده ساله پس ذکر کردند مردم حسن و جمال او را نزد رسول خدا صلی الله
علیه وسلم پس برگزید او را برای خود و بود مر آنحضرت را که برگزیند برای خود چیزی را از
غنیمت مثل شمشیری و اسپی و جز آن و در روایتی آمده که چون حکم کرد بسی نساء و ذریت
یهود بود در سبی صفیه و آمد در سهم دحیه کلبی و گفتند مردم که وی جمیله و سیده قبیله و بنت ملکی از ملوک
یهود است و از اولاد هارون پیغمبر است علیه السلام مناسب آنست که مخصوص بحضرت باشد و
در صحابه امثال دحیه بسیارند و در غنیمت مانند صفیه کم و تخصیص آن بدحیه بسبب آزار خاطر بسیاری
از صحابه خواهد شد مصلحت عامه دران است که باز گرفته شود از دحیه و مخصوص گردانیده شود
بحضرت و در روایتی آمده که فرمود آنحضرت مر دحیه را بگیر از سبی جاریه دیگر و در بعضی روایات آمده
که داد بدحیه دختر عم صفیه را در عوض وی و در روایتی آمده که خرید صفیه را از دحیه بهفت
جاریه و اطلاق بیع از سبیل مجاز است و مراد گرفتن از دست وی و دادن هفت جاریه

وصل

و ذکر این احوال سابقا در وقایع سنه سادسه گذشته است و مروی است که نجاشی کنیزکی داشت
ابرهه نام او را نزد ام حبیبه فرستاد بجهت آنکه وکیل را تعیین سازد تا مهم مناکحت اتمام یابد
ام حبیبه بغایت مسرور گشت و هر حلیه که در انگشتان دست و پای داشت بآن کنیزک بخشید و
خالد بن سعید بن عاص را وکیل خود گردانید و نجاشی مجلسی ساخت و جعفر بن ابی طالب و جمیع
از اهل اسلام که در حبشه بودند گرد آورد و مائده و اطعمه بکشید و چهار صد مثقال طلا و بروایتی چهار هزار
درهم کابین وی ساخت و نیز بام حبیبه فرستاد تا بجهات و کارسازی خود صرف نماید ام حبیبه
پنجاه مثقال طلا از آن بابرهه فرستاد و عذر خواهی نمود که در آن روز بشارت رسانیدن هدیه
شایسته واقع نشد پس نجاشی آنچه اول از حلیه بابرهه عطا کرده بود با تحفه که پنجاه مثقال طلا بود
جمع کرده باز بام حبیبه فرستاد و گفت تو بانبیا اولی و احقی که بخدمت شوهر میروی و زنان هم
شوهر داری از تو درخواست میکنم که بحضرت رسالت سلام من برسانی و عرض داری که من
بر دین قوم توام و پیوسته درود بر تو میفرستم و زنان نجاشی بوی های خوش بجهت ام حبیبه تحفه
فرستادند و بصحت رسیده است که چون خبر استحکام سلسله این عقد بآنحضرت رسید شرحبیل بن
حسنه را فرستاد تا ام حبیبه را بمدینه آورد و بعد از نزول در مدینه طیبه باز زفاف فرمود و چون
سلام نجاشی بعرض رسانید حضرت فرمود علیه السلام و رحمة الله و برکاته و ام حبیبه در آن وقت سی و
چند ساله بود وفاتش در چهل و چهار از هجرت بود باقی احوال در ذکر ازواج بیاید انشاء الله تعالی
و آورده اند که در وقتی که ابوسفیان بعد از عهد حدیبیه بمدینه رفت و ام حبیبه را دید خواست که
بر فراش بنشیند ام حبیبه نگذاشت او را که بر فراش وی نشیند و گفت که این فراش طاهر مطهر رسول الله
است صلی الله علیه وسلم و تو ملوثی بنجاست کفر و لوث شرک رضی الله عنها و آمدن جعفر بن ابی طالب
و مهاجرین هم درین صحبت است و آمده است که چون آنحضرت جعفر را دید فرمود نمیدانم که بکدام یکی ازین
دو امر شادمان شوم بفتح خیبر یا بقدوم جعفر و ایشانرا از غنایم سهم داد اگرچه در معرکه جنگ حاضر نبودند
چنانکه گفته شد دیگر از وقایع این غزوه زهر دادن اهل خیبر بود آنحضرت را صلی الله علیه وسلم زینب دختر
حارث یهودی که برادرزاده مرحب و زن سلام بن مشکم بود بعد از آنکه از مردم پرسید که محمد از شاة چه چیز
او را دوست میداد گفتند که ذراع و کتف او را دوست میدارد پس بزغاله گرفت و زهر کرد در کتف و [illegible]

که در جنگ کشته بود و در ساعت بکشتند و مشاورت کرد وی یهود را در زهر پس اشارت کردند بآن قسم از زهر
و در ذراع و کتف بیشتر کرد پس آورد و بنهاد آنرا پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمعی صحابه که در
مجلس شریف حاضر بودند و در آن بشر بن براء نیز بود پس تناول کرد از آن آنحضرت لقمه را از آن آنرا بدندان
پیش و تناول کرد بشر بن البراء استخوان دیگر را فرمود آنحضرت بردارید این را که این ذراع خبر داد
مرا که زهر کرده شده است در وی و بشر نیز گفت یا رسول الله که من در وقتی که لقمه مضغ می کردم کراهتی
و تغیری در خود یافتم و نخواستم که از دهن بیرون اندازم مبادا تو از طعام خوردن
منغص شوی بشر هنوز از جای خود برنخاسته بود که رنگ روی او سبز و سیاه شد و در همان
ساعت بمرد و در روایتی آنکه یک سال مریض بود و بعد از آن وفات یافت بعد از آن
فرمود آنحضرت که حاضر آرید از رؤسای یهود هر که در اینجا هست و زینب را نیز حاضر آرند پس
حاضر آمدند فرمود آن حضرت من سوال میکنم از شما چیزی را آیا راست خواهید گفت گفتند
نعم یا ابا القاسم فرمود مر ایشان را رسول خدا صلی الله علیه وسلم کیست پدر شما مراد پدر کلان است که
ابو قبیله است گفتند فلان است پدر ما فرمود آن حضرت دروغ گفتند پدر شما فلانی است گفتند راست
گفتی و نیکو گفتی غالبا پرسیدن آنحضرت از ایشان و تنبیه کردن برین راست گوئی امتحان حال
ایشان و تمهید و توطیه است مر اقرار کردن ایشان بصدق قضیه زهر دادن و دروغ گفتن
ایشان در جواب سوال بالبداهت است چنانکه عادت مستمره ایشان بود در کذب و افترا یا بجهل و
نسیان باشد و لفظ ظاهر این است برای امتحان حال آنحضرت و برای اطلاع بر حقیقت حال و چون
ظاهر شد بر ایشان اطلاع آنحضرت بر آن قبول کردند بعد از آن از قضیه زهر پرسید و در صحیح بخاری
سوال دیگر نیز ذکر کرده که فرمود آیا هستید راست گوینده اگر بپرسم شما را از چیزی گفتند نعم یا ابا القاسم
و اگر دروغ گوئیم ما می شناسی تو دروغ ما را چنانکه شناختی دروغ ما را در پدر ما پس پرسید
آنحضرت صلی الله علیه وسلم از ایشان اهل نار کیست یعنی آنکه همیشه در دوزخ باشد گفتند بوده باشیم
ما در دوزخ روزی چند لن تمسنا النار الا ایاما معدودة پس از آن خلیفه ما شوید شما در آتش
دمی در آئید و بیاشید در وی خلف ما بیشمار میکنند پس فرمود آنحضرت مر ایشان را اخسئوا
فیها دور شوید و در آئید در آتش لا نخلفکم فیها ابدا خلیفه نمی شویم ما شما را هرگز خسا راندن سگ را

گویند در رفتن سگ لازم است بعد از آن فرمود آنحضرت آیا راست میگوئید من اگر سوال کنم شما را
از چیزی گفتند نعم پس فرمود آیا گردانیده اید شما درین شاة زهر گفتند نعم که دریابانید ترا آیا آن فرمود
خبر داد مرا این اشارت کرد بذراع که در دست وی بود فرمود چه باعث شد شما را بران و در بعضی
روایات آمده که از آن زن پرسید که چه داشت ترا برین گفتند یهود یا گفت آن زن این خواستم
که اگر تو کذابی خلاص شویم از تو و مستریح شویم و اگر پیغمبری زیان نمیکند ترا و اختلاف کرده اند
در آنکه معاقب کرد آن حضرت آن زن را یا رها کرد و هیچ نگفت پس نزد بیهقی از ابی هریره
آمده که تعرض نکرد بوی و از طریق ابی نضرة از جابر نیز باشند این آمده و در روایات دیگر آمده که کشت
ورا بیهقی گفته که احتمال دارد که اول گذاشته باشد و نحو است که از جهت نفس خود نکشت و چون
مرد بشر کشته شد بطریق قصاص یا سیاست و در روضة الاحباب میگوید که مذهب بعضی از ائمه شافعیه
آن است که میگویند اگر کسی زهر در طعام کند و بکسی دهد بمیرد قصاص واجب شود فاما نزد ائمه
حنفیه و جمهور ائمه شافعیه رحمهم الله قصاص نیست پس بنا بر ایشان اگر روایت قتل بصحت
رسد محمول بر سیاست شود و قصه هیلب که در روایت قتل واقع است تائید این توجیه می نماید
والله اعلم انتهی و از زهری آمده است که آن زن اسلام آورد پس ترک کرد او را و در مواهب لدنیه
گوید که در مغازی سلیمن تیمی آورده که گفت زینب اگر تو کاذب می بودی خلاص گردانیدی مردم را از
خود و بتحقیق ظاهر و هویدا شد بر من که تو صادقی و من گواه میگیرم ترا و حاضران را که من بر دین تو
ام اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و درین موافقت زهری است در اسلام
وی و چون مرد بشر گشت او را داد بیا که موت وی متحقق گشت قصاص انتهی اما درینجا شبهه
می آید که اسلام هدم میکند ما قبل را خواه حق الله باشد یا حق الناس پس بعد از اسلام قصاص
چون گرفته شد از وی و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خون کشید میان دوشانه خود
بجهت آنچه خورده از شاة از برای دفع ضرر آن و از یاران هر که از آن لقمه مضغ کرده و هر که فرو
برده بود ایشان را نیز فرمود تا از میان سر حجامت کردند بخاری از عائشه آورده که گفت بود
آنحضرت صلعم میگفت در مرض خود یا عائشه بدرستی که همیشه می یافتم الم طعامی
را که خورده بودم بخیبر و درین وقت می یابم انقطاع ابهر خود را از آن زهر و ابهر نام رگی است

بدل که چون منقطع گردد می میرد شخص گویا اثری الم آن زهر باقیمانده بود در بدن شریف وی و الآن
سرایت کرد و ظهور نمود و الآن احداث کردند و ایجاد نمودند و همچنین در ظهور اثر زهر مارے که
صدیق اکبر رضی الله عنه در غار هجرت گزیده بود در وقت موت میگویند دیگر از وقایع این
غزوه آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از رجوع از خیبر بمنزل صهبا رسید و با صفیه
زفاف کرد و در همین منزل که نماز عصر گذارده و بعد از گذاردن نماز سر مبارک در کنار علی رضی الله
عنه که نهاده بود و در روایتی آمده که بخواب رفت تا آثار وحی بر آنحضرت ظاهر شدن گرفت و علی
نماز دیگر نگذارده بود و زمان وحی چنان دراز شد که آفتاب غروب کرده چون منجلی گشت حضرت از علی رض
پرسید که نماز عصر گذارده گفت لا یا رسول الله نگذارده ام حضرت مناجات کرد و گفت خداوندا
اگر علی در طاعت رسول تو بود آفتاب را برای وی بازگردان که نماز عصر بگذارد پس حق تعالے
مسألت حبیب خود را اجابت کرد آفتاب بعد از آن که بمغرب فرو رفته بود طالع شد چنانکه شعاع آن بر کوه
و یا مون بتافت و خلائق برای العین مشاهده کردند و علی وضو کرد و نماز دیگر گذارد و بدانکه حبس
شمس و رد آن از حضرت صلی الله علیه وسلم در سه موضع روایت کرده اند یکی بعد از شب اسرے
که چون آنحضرت خبر داد که در آن شب بعد از آن طرف قافله قریش را در راه دید و علامتی نیز ذکر کرد که
شتری از آن گریخته بود و بعضی از اهل قافله در پی آن میدویدند پس گفتند که بگوی کی میرسد آن قافله
فرمود روز چهارشنبه و چون روز چهارشنبه شد نگران شدند قریش که قافله کے میرسد در روز
گذشت و نیامد قافله پس دعا کرد آنحضرت و زیاده کرده شد در ساعتی بحبس شمس پس
رسید قافله روایت کرده است این حدیث را یونس بن بکیر در مغازی از ابن اسحق و همچنین
روایت کرده شده است حبس شمس مر آنحضرت را روز خندق وقتی که مشغول گردانیده شد از صلوٰة
عصر چنانکه در بعضی روایات آمده است و مشهور آنست که قضا کرد بعد از غروب دیگر این حدیث
است که فوت شد از علی مرتضی نماز عصر پس دعا کرد و آن حضرت صلی الله علیه وسلم و رد
کرده شد آفتاب پس گذارد وی رضی الله عنه نماز و تکلم کرده اند علماے حدیث درین
احادیث و گفته اند که اینها مخالف اند مر حدیث صحیح را که در باب یوشع بن نون علیه السلام
آمده است که از انبیا اختصاص حبس شمس بیوشع معلوم میگردد و آن حدیث اینست که در نسکا [illegible]

از بخاری و مسلم از ابی هریره آورده که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم برآمد بغیر پیغمبری از پیغمبران
وگفته اند که مراد بآن پیغمبر یوشع بن نون است علیه السلام پس قریب شد بقریه نزدیک
نماز دیگر یا نزدیک شد که آفتاب غروب کند پس فرمود آن پیغمبر آفتاب را که تو ماموری و من نیز
مامورم و مناجات کرد بخدا و فرمود خداوندا حبس کن و نگاهدار آفتاب را برای من حبس بسه صورت
متصور است برد کردن بر ادراج یا بالوقف یا بالبطاء سیر وی پس حبس کرده شد آفتاب تا فتح
کرده خدای تعالی قریه را بر وی و اگرچه درین روایت اختصاص حبس بیوشع مذکور نیست اما در روایت
دیگر آمده که فرمود آنحضرت لم یحبس الشمس علی احد الا لیوشع بن نون چنانکه در مواهب آورده
که قتال کرد یوشع جبابره را روز جمعه و چون نزدیک بغروب رسید ترسید که غائب گردد آفتاب
پیش از آنکه فارغ گردد از قتال و درآید یوم سبت پس حلال نباشد مر او را قتال پس دعا کرد
خدا را پس رد کرد حق تعالی تا فارغ گشت از قتال ایشان و بعضی از علما جمع کرده اند میان احادیث
مذکوره و حدیث یوشع بآن که احتمال دارد که مراد آن باشد که حبس کرده اند از جمله انبیا ما تقدم برای
غیر یوشع علیهم السلام یا حبس کرده نشد برای هیچ یکی از انبیا غیر من مگر برای یوشع و آن هر دو معنی یکی
است یا حصر در این حدیث یوشع از آن حضرت پیش از وقوع رد شمس باشد بر وی صلی الله علیه وسلم
درین مواضع والله اعلم پس معلوم شد که تکلم محدثین در رد و حبس شمس مخصوص بحدیث علی رضی
الله عنه نیست بلکه در سائر مواضع ثلثه است که واقع شده است در آن و اما کلام در حدیث رد شمس
برای علی رضی الله عنه آنچه علما گفته اند نقل کنیم بی شوب تعصب و تعسف وما علینا الا البلاغ و در
مواهب لدنیه گفته روایت کرده است این حدیث را طحاوی که از اکابر علمای حنفیه است و در اول
شافعی رحمه الله بود رجوع کرد از آن بحنفیه در شرح مشکوت الاثار و حکایت کرده قاضی عیاض که
وگفت طحاوی که احمد بن صالح که از ائمه علمای حدیث است و در مرتبه احمد بن حنبل می گفت
سزاوار نیست هر کسی را که از سبیل وی علم است تخلف و تغافل از حفظ حدیث اسما زیرا که وی
از علامات نبوت است و بعضی گفته اند این حدیث صحیح نیست و ابن جوزی او را در موضوعات
ذکر کرده و گفته است این موضوع است بی شک در سند وی احمد بن داود است و وی متروک
الحدیث کذاب است چنانچه دارقطنی گفته است و ابن حبان گفته وضع میکرد حدیث را و نیز این

جوزی گفته که روایت کرده است این حدیث را ابن شاهین وگفته این حدیث باطل واز غفلت واضع
او است که نظر کرده است بصورت فضیلت ونفهمیده عدم فائده آنرا وندانسته که صلوٰة عصر بغیبوبت
آفتاب قضا گردید وبرجوع شمس ادائی کرد آنرا وتحقیق او ذکر کرده است ابن تیمیه تصنیفی علیحده در رد روافض
وذکر کرده است حدیث را بطرق وی ودر حال وی گفته که وی موضوع است وگفته که عجب است از قاضی
عیاض با جلالت قدر وی وعلو خطر وی در علوم حدیث چگونه ساکت ماند از وی ابهام کننده
ثبوت او را گفت کاتب حروف عفا الله عنه که قول این قائل که نماز عصر بغروب آفتاب قضا
گشته وبرجوع شمس ادا نمیگردانید او را محل نظر است زیرا که قضا بر تقدیری گردد که آفتاب باقی
اند به غیبوبت وفوات وقت اما اگر وقت نیز عائد گردد پس ادا شود ومعنی ادا نیست مگر
وقوع نماز در وقت اگرچه باعادهٔ وقت باشد ونیز بعد از اعتراف بجلالت قدر قاضی عیاض و
علو خطر وی مناسب توقف آمده است نه جزم ببطلان وانکار با وجودیکه مثل طحاوی و
احمد بن صالح آنرا تصحیح کرده باشند وابن جوزی مستعجل است در حکم بوضع وادعای آن و
وثوق نیست بقول وی درین باب چنانکه شیخ ابن حجر عسقلانی در حدیث سد کل باب الا باب علی که ادعا
کرده است ابن جوزی وضع آنرا مستقصی ثبوت حدیث سد کل خوخة الا خوخة ابی بکر گفته است
ودر تاریخ مدینهٔ مطهره آنرا ذکر کرده ایم وشیخ محمد سخاوی در مقاصد حسنه میگوید که گفته است
احمد لا اصل له وتبعیت کرده است او را ابن جوزی وآورده است آنرا در موضوعات
وتصحیح کرده است آنرا طحاوی وقاضی عیاض وتخریج کرده است ابن منده وابن شاهین
از حدیث اسماء بنت عمیس وابن مردویه از حدیث ابی هریره انتهی ونیز مواهب گفته که روایت
کرده است آنرا طبرانی در معجم کبیر باسناد حسن چنانکه حکایت کرده است شیخ الاسلام
ابن عراقی در شرح تقریب از اسماء بنت عمیس وحافظ ابن کثیر گفته که از حدیث یوشع معلوم شد
که رد شمس از خصائص یوشع است پس دلالت کند بر ضعف حدیثی که روایت کرده شده است
در رد شمس برای علی رضی الله عنه وتصحیح کرده است آنرا احمد بن صالح مصری ولیکن نقل
کرده نشده است در کتب صحاح وحسان با وجود توفر دواعی بر نقل وی ومتفرد شد بنقل وی
زنی از اهل بیت مجهوله که شناخته نمی شود حال وی انتهی پوشیده نماید که قول وی ذکر کرده نشده است

در کتب صحاح و حسان منظور فیه است بآنکه چون طحاوی و احمد بن ابی صالح و طبرانی و قاضی عیاض حق
قائل اند بصحت و حسن آن ذکر کرده اند در کتب خود و قول بآنکه ذکر کرده نشده است در کتب صحاح
و حسان درست نباشد و لازم نیست که جمیع کتب صحاح و حسان مذکور گردد و نیز قول بجهالت و
عدم معرفت حال اسماء بنت عمیس ممنوع زیرا که وی امرأة جلیله جلیله عاقله کبیره است که احوال وی
معلوم و معروف است و بوده وی تحت جعفر بن ابی طالب و زائید برای وی عبد الله بن جعفر
را و بود در تحت ابی بکر و نیز زائید برای وی محمد بن ابی بکر بعد از ان بود در تحت علی بن ابی طالب و
زائید برای وی یحیی را و بعضی مردم گویند که تخلف علی مرتضی را گزاردن نماز همراه آنحضرت صلی الله
علیه و سلم و تاخیر آن بعید است و هیچ بعدی ندارد و حوادث و طوارئ بسیار است که مثل این امور
از وی نیز آید و روایت کرده اند که آن حضرت صلی الله علیه و سلم علی را رضی الله عنه بعد از نماز بکار
فرستاده بود و کارها در غزوه خیبر بسیار بود و بود وی رضی الله عنه و بعد از رفتن علی نماز عصر دیگر گذارده
باشد و علی حاضر نبود و آنها پس واقع شد آنچه شد والله اعلم بحقیقة الحال دیگر از وقایع این غزوه
قصه لیلة التعریس است و تعریس فرود آمدن مسافر در آخر شب برای خواب و استراحت روایت
است از ابو هریره رضی الله عنه گفت آن حضرت در هنگام برگشتن از جنگ خیبر کوچ کرد شبی از شبها
تا وقتی که دریافت او را خواب و قیلوله کرد پس فرود آمد در آخر شب برای خواب و استراحت و فرمود
آن حضرت مر بلال را تا بخواب میرویم نگاهبانی کن تو برای ما شب را و بیدار باش و از صبح خبردار
باش و وقت صبح ما را بیدار کن تا نماز صبح از دست نرود ما را که نماز تهجد بیش ازین کرده بودند
تا غلبه خواب بیشتر شد که فرصت آن نماند و در حدیث آمده است که اگر خواب یا ضعف
یا بیماری مانع می آمد آنحضرت را از قیام شب قضا کردی در روز پیش از زوال نماز شب را
و در بیداری خواهد بود که نفع آن راجع به ضعفای است چنانکه ظاهر شد پس مستعد و منتهی شد
بلال رضی الله عنه برای بیداری شب و شروع کرد در نماز و بگزارد نماز آن قدر که تقدیر کرده شد
برای وی و توفیق یافت و خواب کرد آنحضرت و یاران وی ابوبکر صدیق نیز دران میان بود
و در روایت هم آمده است که ابوبکر نیز وصیت کرد به بلال و گفت ای بلال نگاهدار چشمان خود را
از خواب و این بار گران بر گردن بلال افتاد پس چون نزدیک شد صبح تکیه زد بلال

بر احله و متوجه شد بجانب فجر و نگران گشت بجانب وی ناگاه غلبه کرد بلال را چشمان وی و بی
اختیار در خواب شد و حال آنکه تکیه زده است بسر خود و در روایتی بگشاد دستار خود را و اختیار
کرد بالان پس بیدار نشد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و نه بلال که او را نگاهبانی شب بر گماشته
بودند و نه هیچ یکی از اصحاب وی تا آنکه زد ایشان را گرمی آفتاب و طلوع کرد آفتاب پس اول کسیکه
بیدار شد رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم پس نرسید پیغمبر خدا از خواب رفتن و نماز فوت شدن
نیشود صفات قهریه حق جل و علا و تجلی او بصفت قهر و جلال بعد از ان دیگران نیز بیدار شدند
پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم و ندا کرد بلال را ای بلال یعنی آنچه واقع شده و چرا
بخواب رفتی و در نگاهبانی تقصیر ورزیدی پس گفت بلال چکار کنم گرفت نفس مرا و عارض گشت
بوی آنچه گرفت نفس ترا و عارض شد بوی با وجود آن قوت و تیقظ که تو داری و در حدیث دیگر آمده
که آن حضرت صلی الله علیه وسلم با ابوبکر صدیق گفت آمد بلال را شیطان و وی ایستاده بود در
نماز پس زد شیطان در سینه بلال و بخوابانید او را پس آرام داد و ساکن گردانید او را چنانکه
تسکین داده می شود کودک در خواب پس در خواب شد بلال آنگاه طلبید آنحضرت بلال را و پرسید
کیفیت واقعه از وی بلال همچنان که رسول خدا با ابوبکر رضی الله عنه فرموده بود تقریر کرد پس
گفت ابوبکر اشهد انک رسول الله و الحق جای تجدید ایمان و تقریر شهادت مبالغت بود تا چیزی
از وسواس شیطان راه نیابد بعد از ان گفت آن حضرت باصحاب بکشید شتران خود را برانید
ازینجا پس کشیدند صحابه شتران را و براندند ازانجا و در سبب برآمدن ازان وادی علما
اختلاف دارند کسی که تجویز نمیکند قضای فوایت را در اوقات منهیه چنانکه مذهب حنفیه است
میگویند که برآمدن بجهت آن بود که تا بلند گردد آفتاب و کسیکه تجویز میکند نهی را مخصوص
بنوافل میدارد چنانکه شافعیه میگویند که سبب برآمدن آن بود که آن وادی جای شیطان بود چنانکه
در روایتی تصریح بدان نیز آمده تا وضو کردن و اذان و اقامت گفتن آفتاب بلند می شد و نماز
در وقت منهی واقع نمی شد احتیاج برآمدن نداشت پس وضو کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم
و امر کرد بلال را باقامت و بگزارد باصحاب نماز بامداد را اما سر این حدیث دران است که اذان در
قضا نیست و مذهب شافعیه اینست در یک قول و قول دیگر آنست که نه اذان سنت و نه اقامت

و در هدایه گفته است که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قضا کرد نماز فجر در غداه لیلة التعریس باذان
و اقامت و شیخ ابن الهمام احادیث صحیحه درین باب آورده و آنکه میگویند که اذان مشروع تنها برای
اعلام است بدخول وقت و خواندن قوم و اینجا خود همه حاضر اند جوابش آنست که اذان مشروع
تنها برای اعلام نیست بلکه از برای تحصیل ثواب بذکر این کلمات و تکمیل صلوٰة بدان نیز مشروع
است و لهذا افضل آنست که منفرد اذان و اقامت گوید چنانکه آن حضرت صلی الله علیه
وسلم راعی غنم را دید که اذان میگوید و نماز میکند فرمود علی الفطرة و آن قول دیگر از شافعی
عجب است که نه اذان گویند نه اقامت و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم یاران را از این حال
مضطرب دید برای تسلیه ایشان فرمود ای مردمان بدرستیکه خدا تعالی قبض کرد ارواح
ما را اگر خواستی در غیر آن زمان بیدار کردی و فرمود که چون یکی از شما فراموش کند نماز را پس باید
که بگذارد آنرا در وقتی که یاد آید در احادیث ذکر نوم نیز این قصه است و در روایتی که واقع شده است
نوم را داخل نسیان و مستلزم آن تعقیب اینجا اشکال می آرند که در حدیث آمده است که
آنحضرت فرموده است تنام عینای و لا ینام قلبی فرمود چشم من خواب می کند اما دل شریف
من بیدار است یعنی خواب میکنم بآن قدر است که چشم من پوشیده است اما دل مبارک من
آگاه است نه آنچنانکه مردم دیگر است که در خواب شعور و ادراک از ایشان منتفی می گردد
و در حقیقت خواب نیست اگرچه بعضی آثار خواب ظاهر میشود و مثل غطیط و فرمود من میشنوم
سخنان شما را که میگویند نزد من و سر عدم نقض نوم آنحضرت علیه السلام وضوء را همین
خواهد بود و این را از خصائص آنحضرت صلی الله علیه وسلم شمرده اند و بعضی گویند تمام انبیا را
صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین همین حکم است و گفته اند رؤیا الانبیاء وحی پس با وجود
بیداری دل چه بود که از طلوع فجر آگاه نشد جواب میگویند که دریافت طلوع و غروب بچشم است و چون
چشم پوشیده بود طلوع و غروب درک نگردد چنانکه یکی در کنج خانه بیدار است یا پرده پیش در چشم
فرو هشته طلوع و غروب در نیابد پس بیداری دل با خواب چشم در دریافت طلوع صبح
سودمند نبود چشم کشاده باید تا ببیند تنها بیداری دل کفایت نکند اما هنوز محل
شبهه باقی ماند که چرا بدل دریافته و وحی و الهام در نیافت چنانکه منجمی مثلاً در درون خانه بود بحساب

ساعات در آید که فجر طلوع کرده است جواب آنکه حکمت الهی اقتضای آن کرده که نشان نگردد
وحی بدان نازل نشد تا سبب تشریع قضای فوایت و ادراک شرف اتباع گردد چنانکه در سهو و
سهو و نسیان بر حضرت وی گفته اند گفته شده که مسکین رحمه الله در مدارج المعرفة والیقین که نوم
دل بیدار است در خواب چه اثر ندارد و تاثیری نه ولیکن تواند که اورا حالتی و شهودی دست
دهد و در آن مستغرق گردد از ما سوای آن شهود و از شعور به حال ذاهل و غافل باشد چنانکه
در بعضی احیان در حالت وحی مثل اغمای روی میداد و پس باید که عدم ادراک و نسیان از
غفلت و نوم نباشد بلکه طریان حالتی عظیم بر دل شریف نبوی صلی الله علیه وسلم که آنرا جز
خدا عز و جل نشناسد فافهم و بالله التوفیق و بعضی از متصوفه گفته اند که این جواب فراموش
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابتلای الهی بود بر اخذ تدبیر و ترک تفویض که بلال را امر
نگاهبانی شب کرد فرمودند و در عالم تدبیر را اعتبار نهادند بایست بخداوند تعالی گذاشت
که خود محافظت آن میکرد و در این اصلی عظیم است نزد این طایفه که آنرا اسقاط تدبیر و ترک
اختیار گویند این سخن صحیح است اما ذکر این معنی درین مقام نسبت بحضرت سید انام علیه
افضل الصلوة والسلام خوش نمی آید و موهم اعتراض است بجناب و نقص در مقام او
صلی الله علیه وسلم و حال آنکه تمسک باسباب و رعایت آن نهایت مرتبه تحقیق و تمکین است
و منافی توکل و تفویض نه و ممنوع تدبیر و اختیاری است که ناشی عن حظ النفس باشد نه آنکه بحکم شرع
بود چنانکه در محل خود تحقیق کرده شده است تا در مقام حال چه اقتضا کند و بالجمله کلام در
در حال شریف سید کاینات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات صلی الله علیه وسلم بپای عقل
باید بدریافت معرفت خود انداز و التزام حسن ادب بیرون آمده و تکلم در نفس نهایت دارد والله
ورسوله اعلم قصه دیگر از وقائع این غزوه آن بود که حرام گردانید بحکم خدا اهلیه را چنانکه در حدیث
آمده است که چون شام کردند مردم روزی که فتح کرده شد بر ایشان خیبر برافروختند آتشها
بسیار را پس فرمود آن حضرت چیست این آتشها و بر چه چیزی افروزند آنرا گفتند بر لحم فرمود بر کدام
لحم گفتند حمر انسیه پس گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم بریزید بر خاک و بشکنید آن دیگها
را پس گفت مردی بشکنیم یا بشوئیم آنرا فرمود بشوئید و حمر لحم حمار و آنکه حمر اهلیه است و [illegible]

نیم است و اهلیه منسوب باهل یعنی آنکه در خانها می باشد احتراز است از حمر وحشیه که در صحراها باشد
که آن حلال است و حمر اهلیه حلال بود واآن حرام ساختند و الف مشهور بکسره همزه و منسوب بانس
یعنی بنی آدم و بضم همزه نیز میگویند یعنی ضد وحشی که انس ندارد و بهر دو بفتحتین نیز گفته اند
و مصدر آنست که انس انسا وانسة کذا فی المواهب و در روایتی آمده که عبد الله بن ابی اوفی
گفت رسید ما را گرسنگی روز خیبر پس نهادیم دیگها برای جوشانیدن گوشتها و حمار
پس بعضی پخته شده بود و بعضی خام پس ندا داد منادی که بریزند آنرا و بشکنید دیگها را گفت
عبد الله بن ابی اوفی میگفتند بعضی صحابه که حرام ساختن آن ازین جهت بود که خمس کرده
نشده بود و بعضی گفتند که جهت آنست که وی پلیدی میخورد و بعضی گفتند که از جهت آنکه بار
برمیدارد و احتیاج بود بدان و مروی است حدیثی که از انس بن مالک آمده که مردی نزد آنحضرت
آمد و گفت خورده شد حمر پس سکوت کرد آنحضرت باز مردی دیگر آمد و گفت خورده شده حمر
اینجا نیز سکوت ورزید چون ثالث آمد و گفت فانی کرده شد حمر درین مرتبه امر کرد منادی
را که ندا در داد که خدا و رسول خدا نهی میکنند از لحوم حمر و حق آنست که نهی از جهت حرمت و
نجاست است چنانکه هم در حدیث انس آمده که آمدیم ما در خیبر وقت صبح پس برآمدند اهل خیبر
بمساحی و الآت و چون دیدند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم گفتند والله محمد و الخمیس یعنی لشکر پس گفت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین
پس یافتیم ما از لحوم حمر پس ندا در داد منادی پیغمبر صلی الله علیه وسلم که خدا و رسول خدا نهی
میکنند از لحوم حمر زیرا که وی رجس است و پلید است و این حدیث دیگر که از انس آمده مرانرا
یارای نداره و تاویل کرده تحریم را از جهت عدم تخمیس یا از جهت وجود حاجت الخ بعید است
که قائل اند باباحت لحوم حمر چنانکه از امام مالک نقل میکنند و جمهور علما بر انند که حرام است
مطلقا و در حدیث دیگر آمده که حرام گردانید لحوم حمر را و رخصت کرد و در روایتی اذن کرد و در
روایتی امر کرده است در لحم فرس و صاحب مواهب لدنیه میگوید که اختلاف کرده اند علما
در لحم فرس پس رفته است شافعی و از جمهور سلف و خلف بآنکه مباح است و کراهتی نیست در وی
و باین قائل است عبد الله بن الزبیر و ابن مالک و اسما بنت ابی بکر و مسلم از اسما آورده

که گفت نحر کردیم ما فرسی را در عهد رسول الله پس خوردیم ما و ما در مدینه مطهره بودیم و در روایت دار قطنی آمده پس خوردیم ما و اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و در فتح الباری میگوید که مستفاد میگردد از قول اسما که گفت بودیم ما در مدینه که وقوع این بعد از فرضیت جهاد بود پس رد میشود بر کسیکه استشنا کرده است در منع اکل وی با آنکه وی از آلات جهاد است و در قول او و اهل بیت وی رد است بر کسیکه زعم کرده است که از حدیث اسما معلوم نمیگردد که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم مطلع بود بران با آنکه اگر دارد نگردد آن کمال نمیتوان برد با آنکه ابوبکر که ایشان اقدام نمایند بر کردن چیزی در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم مگر آنکه نزد ایشان علم باشد بجواز آن بجهت شدت اختلاط ایشان مر او را صلی الله علیه وسلم با توفر داعیه صحابه بسوی سوال از رسول خدا از احکام و از جهت راجح و مختار است که صحابی چون بگوید که میکردیم چنین در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم باشد مر او را حکم رفع زیرا که اطلاع و تقریر آنحضرت است بران و چون این حکم در مطلق صحابه باشد پس چگونه باشد حکم آل ابوبکر و طحاوی گفته است که رفته است ابوحنیفه بکراهت اکل لحوم خیل و مخالفت کرده اند صاحبین او و غیر صاحبین و احتجاج کرده اند باخبار متواتره در حل وی انتهی و بتحقیق روایت کرده اند بعضی تابعین حال از صحابه مطلقا استثنا یکی ایشان پس روایت کرده اند ابن ابی شیبه بسند صحیح بر شرط شیخین از عطا که گفت همیشه بودند سلف که میخوردند آنرا بوی ابن جریج آیا مراد میداری بسلف اصحاب رسول را گفت عطا نعم و اما آنکه نقل کرده شده است از ابن عباس رضی الله عنهما در کراهت وی روایت کرده است آنرا ابن ابی شیبه و عبدالرزاق بدو سند ضعیف و گفته است ابوحنیفه در جامع صغیر بکرده میدارم لحوم خیل را حمل کرده است ابوبکر رازی بر تنزیه و گفت اطلاق نکرده است ابوحنیفه در وی تحریم و نیست وی نزد او مثل حمار اهلی و تصحیح کرده اند صاحب محیط و هدایه و ذخیره تحریم را و این قول اکثر ایشان است و قرطبی در شرح مسلم گفته است که مذهب مالک کراهت است و فاکهانی گفته که مشهور نزد مالکیه کراهت است و صحیح نزد محققین ایشان تحریم و ابن ابی حمزه گفته دلیل بر جواز مطلقا واضح است لیکن بسبب کراهت مالک اکل آنرا از جهت بودن او است که استعمال کرده میشود در جهاد پس کراهت بسبب

خارج است و حیثیت بحسب ذات حیوان و روایة متفق علیه بر اباحت است اگر حادث شود
امری که اکثر ذبح شود برساند بارتکاب محذور و ممتنع میشود اکل وی و لازم نمی آید اینجا قول
بتحریم و اما قول بعضی تابعین که اگر حلال می بود اکل لحم فرس جائز میبود اضحیه بان منتقض است
بسایر حیوان دست که وی ماکول است و مشروع نیست اضحیه بآن و اما حدیث خالد بن الولید
نزد ابی داود و نسائی که نهی کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم از لحوم اخیال و حمر ضعیف
است اگر تسلیم کرده شود ثبوت وی معارض نمیگردد حدیث جابر را که دال است بر جواز
و موافق است او را احادیث اسماء و بتحقیق ضعیف کرده است حدیث خالد بن الولید را احمد
و بخاری و دار قطنی و خطابی و ابن عبد البر و عبد الحق و دیگر از علما کبار و گمان برده اند بعضی
که حدیث جابر دلالت میکند بر تحریم زیرا که گفته است رخص فی الخیل و رخصت بمعنی استثنا
محظور است با قیام مانع پس دلالت کرد بر آنکه رخصت بسبب مخمصه بود که رسیده بود بایشان
پس دلالت نکند بر حال مطلق و جواب داده شده است ازین سخن که اکثر روایات آمده است
بلفظ اذن چنانکه در روایت مسلم است و در روایتی از وی آمده اکلنا زمن خیبر لحم خیل و حمر و
وحش و نهی کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم از حمار اهل و نزد دار قطنی از حدیث ابن عباس آمده که
نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از اهلیه و امر کرد بلحوم خیل پس دلالت کرد که مراد بترخص اذن
است و اگر رخصت از جهت مخمصه می بود حمر اهلیه اولی بود بآن از جهت کثرت آن و عزت خیل
دران هنگام پس دلالت کرد بر آنکه اذن در اکل خیل از جهت اباحت عامه بود نه از جهت خصوص
ضرورت ذکر کرده است این همه را در مواهب لدنیه و در فتاوی سراجیه ذکر کرده و لحم
فرس مکروه است نزد ابی حنیفه رحمه الله خلافا لهما و الشافعی بعد گفت قاضی امام صدر الاسلام
مراد کراهت تحریم است و گفت برادر وی فخر الاسلام شیخ امام علی بزدوی و مراد کراهت
تنزیه است و شیخ اسلام و امام سرخسی گفته آنچه ابو حنیفه گفته احوط است و آنچه صاحبین گفته
اند اوسع است بر مردم و در خلاصه گفته مکروه لحم خیل واضح آنست که کراهت تحریم است و
در کافی گفته مکروه است تنزیه و هو الصحیح و بآن رفته است فخر الاسلام و ابو معین در
جامعین خود این اختیار امام امام اسبجابی است و امام سرخسی گفته که این ارفق است بمردم از جهت

عرف ظاهر در بیع لحم وی ابی بکر و در کفایة المنتهی گفته که ابوحنیفه رجوع کرده است از حرمت لحم
فرس پیش از موت خود بسه روز و عامه الفقهای و اتفاق اهل ماوراء النهر بر اباحت آن کافی است
مر حنفیه را بر اکل و حرارت بر ان و چنین شنیده شده است بعضی از اتقیای ایشان بوده اند که
میخوردند و لیکن غذا یا قوت نمیکردند مر آن را بدان والله اعلم و دیگر از وقایع این غزوه تحریم اکل
ثوم است و صحیح آنست که اکل بصل و ثوم حرام نیست و مکروه است بنابر اکل آن مخصوص کی
مساجد و مجالس خیر که ایذا کشند مردم بدان و تحریم اکل کل ذی ناب از سباع بوده و تحریم
بیع مغانم پیش از قسمت و منع از وطی حبالی پیش از استبرا و منع از متعه نساء که نکاح موقت است تا مدتی معین
نیز از وقایع آنست و متعه مباح بود در اول اسلام تا غزوه خیبر حرام گردانیده شد و در بعض غزوه
بعد از ان مباح گردانیده شد و در فتح مکه مراد یوم اوطاس است که پس از فتح مکه است و تسمیه شد
بدان از جهت قرب زمان اتصال او بدان حرام گردانیده شد ابد الابد و حرمت آن تحریم موبد
مخالف نیست در ان هیچکس مگر روافض و دیگر از وقایع این غزوه قصه آن مرد است که قتال کرد
چنانکه نگذاشت از جماعه مشرکان هیچ یکی را مگر آنکه گذشت یا کشته گردانید تا آنکه
گفتند مسلمانان که کفایت و سعایت نکرد از ما هیچ یکی در کارزار چندانکه او کرد و رسانیدند خبر او را بآن
حضرت و گفتند یا رسول الله فلانی کاری کرد که هیچکس نکرد فرمود آگاه باشید و بدانید که
وی از اهل نار است پس حیران شدند همه مردم که همی در قتال و کارزار مشرکان اینقدر و آنحضرت
اینچنین میفرمایند تا حقیقت حال چیست و نزدیک بود که در دل ها شک افکنند پس گفت مردی
از قوم که امروز من با اویم و با وی میباشم تا دریابم حقیقت حال او را که چیست و در روایتی
دیگر آمده که در پی او میروم هر جا رود پس بیرون آمد با وی و هر جا که وی بایستاد این نیز بایستاد
چون وی شتابی میکرد این نیز شتابی میکرد پس قتال کرد قتال شدید و خسته شد خستگی
سخت پس بتنگ آمد از خستگی خود و استعجال کرد موت را و نهاد دنبال شمشیر را در زمین و
ذباب او را میان دو پستان اینشتابی کرد بر وی یعنی میل کرد و بزور بر سینه خود برد تا آنکه
گذشت از پشت خود و تیرها در روایتی تیری و کشت بوی النفس خود را و گفته اند تا قاتل نفسه
میان این و در روایت سابق که نهاد شمشیر بر زمین و تحامل کرد بر وی از جهت احتمال

آن که بریده باشد به تیر چنین نشده باشد بروح و ولی مشرف شده باشد جز قتل پس اتکا کرد بر سیف
برای استعجال موت و در روایتی دیگر نهاد سینه خود را در زمین بر سر تیر چون دید آن مرد که در
دنبال وی افتاده بود حقیقت حال وی را دریافت دوید نزد آنحضرت آمد و گفت اشهد انک رسول الله
فرمود چیست حال و ماجرای تو گفت آنکه شما در شان وی گفتی یا رسول الله آمد که قتال کرد بر مشرکان قتال
شدید و خبر دادی که وی از اهل نار است و شاق آمد این خبر بر مردم پس بیرون آمدم من
برای تحقیق حال وی و افتادم در دنبال وی پس دیدم او را که مجروح شد جراحت شدید و
قتل کرد نفس خود را و قاتل النفس در نار است پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که مرد
عمل میکند عمل جنت در ظاهر حال با آنکه او از اهل نار است یعنی اعمال معتبر بخاتمه است و مرد دیگر
باشد که عمل اهل نار در ظاهر میدارد در حالی آنکه وی از اهل جنت است اشارت بسابقه کرد و
اینجا لازم نمی آید که هر که قاتل النفس است از اهل نار باشد مگر استحلال کند یا مراد آنست که وی از اهل
نار است اگر نبخشد او را خدای تعالی کذا قال الطیبی و بعض گفته شاید که در باطن از اهل نفاق یا کفر
شد باستحلال قتل و خبر دادن آنحضرت بآنکه وی از اهل نار است بسبب آن بود و در حدیث دیگر
آمده که آنحضرت فرمود که ندا در ده که در نمی آید بهشت را مگر مومن و خدای تعالی تائید
و تقویت میکند این دین را بمرد فاجر و دیگر از وقائع است که اگرچه داخل غزوه خیبر نیست
ولیکن تابع و متصل بدانست یکی فتح فدک که موضعیست نزدیک بخیبر اهل سیر رحمهم الله
آورده اند که چون رسول خدا بحوالی خیبر آمد محیصه بن مسعود حارثی را که برادر حویصه بن مسعود
حارثی است بفدک فرستاد تا اهل آن را باسلام دعوت کند و بگوید که پیغمبر خدا بجنگ شما خواهد
آمد چنانکه بجنگ خیبریان رفت ایشان گفتند که خیبریان ده هزار مرد مقاتل دارند گمان نداریم
که محمد با ایشان مقاومت تواند کرد محیصه چون دید که ایشان سر صلح و صلاح ندارند برگشت
و کیفیت واقعه بعرض رسانید بعد از آن این جماعت مردی از روسای خویش را با دیگر از
یهود فدک نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستادند تا امر صلح استحکام پذیرد و بعد از
گفتگوی بسیار قرار بر آن افتاد که نصف زمین فدک رسول الله صلی الله علیه وسلم را باشد و نصفی
برای ایشان باشد تا زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه برین دستور عمل مینمود

آنگاه امیر المؤمنین عمرؓ ایشان را از زمین فدک بیرون کرد و بشام فرستاد و نصفی که با ایشان
تعلق داشت به پنجاه هزار درهم قیمت کرده از بیت المال بخرید و ذکر و احوال وی در مجلس
بیاید انشاء الله تعالی و همچنین اهل خیبر را از خیبر بیرون کرد یهود گفتند ای عمر چون است که
چیزی که ابو القاسم مقرر داشته تو خلاف آن میکنی گفت پندارید که من آن روز حاضر نبودم
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با شما فرمود ما داریم که ما میخواهیم با این کار قیام نمائید و اکنون ما نمی خواهیم
و در حدیث بخاری از ابن عمر رضی الله عنهما آمده که عمر ایستاده و سخن گردانید عزیمت خود را بر
اجلای ایشان آمد او را یکی از بنی الحقیق و گفت یا امیر المؤمنین بیرون می آری ما را و حال آنکه مقرر
داشت ابو القاسم پس گفت عمر ا با گمان بری تو که من فراموش کرده ام قول رسول خدا را صلی الله
علیه وسلم که بتو گفت چگونه باشد حال تو که چون بیرون آورده شوی تو از خیبر بدوند تا قلاص
تو شبی بعد شبی یعنی بیرون آیند از خیبر و برسند ما ای سعد و گفت آن یهودی این سخن هزلی بود
از ابو القاسم یعنی این بطریق هزل و مزاح گفته بودند نه بسبیل جد و جزم پس گفت عمر دروغ گفتی
ای دشمن خدا پس جلای وطن کرد ایشان را و داد با ایشان قیمت آنچه بود مر ایشان را از
مال و شتر و متاع تا پالانها و رسنها و غیر ذلک و چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از خیبر بیرون
آمد بطرف وادی القری میل نمود و بصهبا خیبر رسید در آنجا با صفیه زفاف نمود و همدرین منزل
رد شمس برای علی مرتضی واقع شد چنانکه گذشت و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوادی
القری رسید اقامت کرد در وی چهار روز و محاصره کرد اهل آنرا و ایشان نیز برای جنگ آماده
گشتند و بجنگ بیرون آمدند و آنحضرت نیز صف برای قتال آراسته گردانید و لوا را به یکی از
اصحاب که ارباب سیر را اختلاف است در نام وی داد و دعوت کرد ایشان را باسلام و گفت
که اگر مسلمان شوید اموال و دیار شما مصئون و معصوم گردد و حساب شما بر خدا تعالی باشد
ایشان سخن پیغمبر خدا را قبول نکردند و بجنگ در پیوستند و آنروز تا شب محاربه نمودند ده کس
یهود بجهنم رفتند روز دیگر وقت صباح فتح واقع شد مال بسیار و اثاث و متاع بیشمار بدست
اهل اسلام افتاد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر یهود وادی القری منت نهاده اراضی ایشان
را و باغات ایشان را بدست ایشان گذاشت تا کار کنند و اجرت گیرند چون خبر یهود فدک و وادی القری

به یهود تیما رسید ایشان بی قتال در صلح درآمدند و جزیه قبول کردند و درین سال سرایا بسیار واقع
شد سریهٔ ابی بکر صدیق و سریهٔ عمر بن الخطاب و سریهٔ بشیر بن سعد الانصاری و سریهٔ غالب
بن عبد الله اللیثی بمیفعه بفتح میم و سکون یا و فتح فا و سریهٔ غالب بن عبد الله که بر بنی الملوح
و سریهٔ دیگر بر فدک بعد ازان و دیگر درین سال عمرة القضا آمد در صلح حدیبیه قرار یافته بود واقع
شد و وقوع آن در ماه ذی القعده سنه سبع از هجرت بود و تسمیه بعمرة القضا نزد شافعیه
جهت آن گویند که قضا بمعنی صلح است یعنی عمره که در صلح حدیبیه قرار یافته بود که سال آینده
بیایند و عمره بگذارند و لهذا التسمیه بعمرة الصلح و عمرة القضیه نیز واقع شده است و نزد حنفیه رح
جهت آنست که قضا از عمره ایست که فوت شده در حدیبیه بسبب احصار و این اختلاف
مبنی هست بر اختلاف در وجوب قضا بر کسی که احرام عمره بسته و باز داشته شد از بیت الله
مذهب امام شافعی رح آنست که واجب است بروی هدی و قضا نیست بروی و نزد ابو حنیفه
عکس که قضا واجب است نه هدی حجت شافعی رح این آیت است فان احصرتم فما استیسر
من الهدی و دلیل ابو حنیفه آنست که عمره لازم شد بشروع پس چون احصار شد و ادا نیافت
بعد از زوال حصر قضا لازم گردد شافعیه میگویند که عمره حدیبیه فاسد نبود بلکه تمام بود و لهذا عدد
عمرهای آنحضرت صلی الله علیه و سلم چهار شمرده اند پس معلوم میشود که عمره حدیبیه هم معدود
و معتبر است و این سخن مدخول است تا که مراد آنست که اجر آن ثابت است بجهت حصول
ظاهر است عمره بوجود نیامد و طواف واقع نشد فی الجمله آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد
از رجوع از غزوهٔ خیبر و اتمام مهم آن و فرستادن سرایا باطراف و اکناف مکه و مدینه در ماه
ذیقعده سال هفتم از هجرت بتهیهٔ اسباب عمرة القضا مشغول شد و حکم کرد که صحابه که در
حدیبیه حاضر بودند درین سفر موافقت نمایند و تخلف نکنند و غیر ایشان نیز هر که خواهد بیاید
پس ازان جمع هر که در قید حیات بود و بکار سازی قیام نمود در رکاب همایون همراه شد
و چند نفر دیگر در بیعة الرضوان حاضر بودند نیز همراه شدند تا در ملازمت مشرف بوده روان
شدند و آنحضرت ابو رهم غفاری را در سکونت ها بمدینه بخلافت گذاشت و با دو
هزار کس و صد اسپ و شصت شتر هدی و بعد ازین هشتاد و دو اسلحه جنگ از خود ها

دور عصا در تنہا بیرون آمد و چون نزدی الحلیفہ رسید و اسپان را بمحمد بن مسلمہ سپرد و اسلحہ
به بشیر بن سعد و احرام بست و تلبیہ کرد و مسلمانان نیز احرام بستند و تلبیہ کردند با وے
و پیش فرستاد اسپان را و اسلحہ را و چون بمر الظہران کہ نزدیکتر از مرحلہ از مکہ است رسید
در انجا جماعہ از قریش بودند پس از محمد بن مسلمہ خبر آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم پرسیدند
کہ کجا رسید گفت الحال آمد آنحضرت فردا صبح میکند و نزول میفرماید درین منزل انشاء اللہ
تعالی پس آمد آنحضرت و نزول کرد قریب بطن یاجج پس چون شنیدند قریش خبر آنحضرت
را صلی اللہ علیہ وسلم و دیدند اسپان را و اسلحہ را پرسیدند کہ این چیست مگر محمد قصد جنگ دارد
و نقض صلح فرمود صلح بحال خود است و این را احتیاطا گرفتہ است پس جمع شد خاطر کفار و گذشتند
آنحضرت در مقام اوس بن خولی انصاری را با دویست مرد و بیرون آمد بسوی مکہ و سوار شد
راحلہ قصوا را و حمائل کردند مسلمانان شمشیر ہای خود را در غلاف و برگرد رسول خدا تلبیہ میگفتند
و بیرون رفتند قریش بسماع این اخبار بسر کوہ جبال و پیش کردند آنحضرت ہا یا راندی ہا طوے
و در آمدن آنحضرت از ثنیہ مشتمل بر حجون و گرفتہ بود عبد اللہ بن رواحہ کہ از خلص اصحاب
و شعرا اسلام بود مہار ناقہ آنحضرت را و میرفت پیش پیش و می خواند این رجز را خلوا بنی الکفار
عن سبیلہ بگذارید ای پسران کفار و یکسو شوید از راہ پیغمبر خدا الیوم نضربکم علی تنزیلہ الیوم
میزنیم شما را بر تنزیل الہام عن مقیلہ ای زدنی کہ دور می اندازد سر را از خوابگاہ وی ویذہل الخلیل
عن خلیلہ و فراموش میگرداند دوست را از دوستش و در بعضی روایات این زیادہ
آمدہ قد انزل الرحمن فی تنزیلہ فی صحف تتلی علی رسولہ بان خیر القتل فی سبیلہ الابیات پس گفت
عمر بن الخطاب ای ابن رواحہ می خوانی شعر را پیش رسول خدا پس گفت آنحضرت صلعم بگذار یا عمر
او را و منع مکن او را ازین شعر خواندن بہر آئینہ این اشعار سریع تر میرود در ایشان از گشیدن
تیر و بود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ تلبیہ می کرد تا آنکہ آمد نزد کعبہ تا استیلام کرد حجر اسود را
و بود استلام وی بمحجن کہ در دست بود سرکج کہ اکثر در دست مثل چوگان گران را محجن
میگویند بکسر میم و سکون حا و فتح جیم و طواف کرد سوارہ بر راحلہ خود و اضطباع کردہ بود
آنحضرت بچادر خود اضطباع ردا از زیر بغل راست بر کتف چپ انداختن و صحابہ نیز اینچنین کردند

و چون مشرکان طعن کردند در اصحاب که تب یثرب و عفونت هوای وی سست و ضعیف
ساخته است ایشان را امر کرد اصحاب را قوت و جلادت نمایند بمشرکان و رمل کنند
در سه شوط نخستین و در چهار شوط اخیر بحال خود روند و رمل بفتحتین پویه دویدن چنانکه پهلوانان
بروند و امر نکرد برمل در جمیع اشواط از جهت رفق و شفقت بر ایشان فرمود و در سه
شوط نخستین نیز در میان رکن یمانی و اسود آهسته روند که مشرکان ایشان را نمی بینند زیرا که
ایشان بر جبل قعیقعان بودند بضم قاف اول و فتح عین و سکون تحتانیه و کسر قاف ثانیه
و آن مقابل رکن شامی و عراقی است و در روایتی آمده که عبد الله بن رواحه آن رجز را در وقت
طواف آنحضرت می خواند و آنحضرت با وی گفت که این ذکر را بگو لا اله الا الله وحده نصر عبده
واعز جنده وهزم الاحزاب وحده ابن رواحه این ذکر آغاز کرد و یاران دیگر بموافقت او می خواندند
و بعد از آن از مسجد بیرون آمد و همچنان سواره سعی کرد میان صفا و مروه و ادا کرده که نزد
مروه بدارند و فرمود این منحر است و همه کوچهای مکه منحر و جایز است نحر در آن پس نحر کرد
نزد مروه حلق کرد و اصحاب نیز همچنین کردند پس فرستاد جماعه را از اصحاب که بطن یاجج
بروند محافظت سلاح کنند و آنها که نزد سلاح اند بیایند و قضای نسک خود بکنند و در
آمدن آنحضرت درون خانه کعبه دو روایت است یکی آنکه در آمد و تا نماز پیشین آنجا بود و در
روایتی آنکه در عمره قضا درون خانه در نیامد و قریش نگذاشتند که در آید زیرا که در صلح این مذکور نبود و
واقدی ترجیح این روایت نموده پس امر کرد بلال را تا بر بام خانه بانگ نماز گفت و آن هم یک
نوبت بود بعد از آن جعفر بن ابی طالب را رضی الله عنه فرمود تا میمونه بنت حارث را
برای آنحضرت خواستگاری نماید میمونه هم خود را به عباس بن عبد المطلب تفویض نمود زیرا
که خواهرش ام الفضل در خانه عباس بود پس عباس او را با حضرت عقد نمود و آنحضرت در احرام
بود و بعضی گویند از احرام بر آمده بود و در اینجا اختلاف است و این مبحث در اصول فقه مقرر و مذکور
شده است و اگر در ذکر ازواج توفیق ذکر این قصه یافت ذکر کرده شود ان شاء الله تعالی و آنحضرت
سه روز در مکه بود چون روز چهارم شد قریش کسی را پیش علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرستادند
که صاحب خود را بگو تا که از مکه بیرون رود علی بعرض حضرت رسانید که قریش همچنین میگویند

فرمود آری همچنین میکنیم و در روایتی آورده که آنحضرت کسی پیش ایشان فرستاد که با ایشان
بگویند اگر بگذارید ولیمه میمونه را اینجا بکنیم و برای شما طعامی ترتیب نمائیم گفتند ما را طعام تو
حاجت نیست از زمین ما بیرون رو سبحان الله زمین خداست و اگر هست به نیابت و خلافت
وی مر رسول خدا راست فردا معلوم خواهد شد که این زمین از آن که خواهد بود و در دست که خواهد
بود سعد بن عباده در مجلس شریف حاضر بود چون مبالغه در درشت گوئی این بی حیایان
از حد گذشت متحمل نتوانست که گفت ما از اینجا بیرون نمیرویم تا زمانیکه خود خواهیم حضرت نبی صلعم
فرمود و سعد را تسکین و شکیب داد و فرمود تا ادا در دادند که هیچکس از اصحاب شب در مکه نماند و
ابو رافع مولی نبوی را فرمود تا میمونه را از عقب بیارد و خود از مکه بیرون رفت و حکم در زنان و بعضی
کرده اند محمدی که ابتدا بود به نکرد به صلی الله علیه وسلم و آورده اند که چون آنحضرت بیرون می آمد امامه
دختر حمزه بن عبدالمطلب که وی را رضی الله عنه نسبت لوای ابو عماره کنیت است و با مادر
سلمی بنت عمیس در مکه بسر میبرد در پی آنحضرت روان شد و گفت یا عم یا عم و عم خواندن آنحضرت
را بجهت عادت عرب است یا بجهت آنکه حمزه برادر رضاعی آنحضرت است پس گرفت او را علی
و گفت یا رسول الله دختر عم تو در اینجا در میان مشرکان می پرورد بگذاری من او را با خود
می برم پس علی مرتضی با فاطمه زهرا گفت دختر عم خود را بگیر و در هودج در آورد و چون بمدینه رسیدند
میان این سه کس نزاع و خصومت افتاد پس گفت علی من گرفتم او را و وی بنت عم من است و گفت
جعفر بنت عم من است و خاله او اسماء بنت عمیس تحت من است و گفت زید بن حارثه بنت
برادر من است و بود میان وی و میان حمزه مواخات وقتیکه مواخات داد آنحضرت صلعم
میان مهاجران و بعضی اخوت رضاعی نیز گفته اند پس حکم کرد آنحضرت صلعم برای جعفر از جهت
خاله او و فرمود الخالة بمنزلة الام و از ظاهر سوق این حدیث چنان معلوم میشود که اختصام
هم در مکه واقع شد در نشده اعلم و در بعض روایت این نیز آمده که علی گفت که من گرفتم او را
و نسبت بیرون آوردن از مکه من شده ام و فاطمه دختر رسول صلعم در خانه من است و او حق
بتربیت وی پس حکم کرد برای خاله پس وی صلعم بعد از آن طیب خاطر ایشان کرد و گفت مر علی
را انت منی و انا منک و گفت جعفر را اشبهت خلقی و خلقی و گفت مر زید را انت اخونا و مولانا

ولیکن برادر نانی در دین محب و محبوب ثانی و نیز گفت مر جعفر را که لوا حقی بنگاه داشت وی زیرا
که خاله وی در خانهٔ اوست و خاله بمنزلهٔ مادر است و فرمود نکاح کرده نشود زن بر عمه و خاله و
پس جعفر باین ثنا یافت آنحضرت که در باب وی واقع شد بسیار خوشحال گشت و در روایتی
آمده که برخاست گرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم بیک پای بگشت حضرت پرسید از وی که این چیست
جواب داد که از حبشه دیده ام که پادشاهان خود چنین میکنند و نجاشی نیز چون کسی را از خود
خشنود می ساختی آنکس برخاستی و گرد او بیکپای بگشتی و نیز آورده اند که چون بازید گفت
انت اخونا و مولانا زید حجل کرد یعنی رقص کرد از فرح و معنی حجل برداشتن یکپای و
نهادن پای دیگر فی الصراح حجل و حجلان جهیدن در رفتار بندی مرغ و جهیدن زن و ازینجا
معلوم شد که خاله حکم مادر دارد و بعضی درین حکم خاص که حضانت است و بعضی ازین تعدی کرده اند
که خاله در حضانت مقدم است بر عمه زیرا که صفیه بنت عبدالمطلب در آن هنگام موجود بود
و نیز احتجاج کرده اند که تقدیم اقارب ام بر اقارب اب کذا فی المواهب و آمده است که
آنحضرت عماره را با سلمه بن ابی سلمه که ربیب آنحضرت بود نکاح کرد و با آنحضرت گفتند تو چرا بزنی
نمیگیری او را که بنت عم تست فرمود که وی دختر برادر رضاعی من است که حمزه است اشکالی که اینجا بر وی
وقع می آید آنست که چون گذاشتند قریش عماره را و حال آنکه در صلح نامه مندرج بود که هر که از ما اراده
خروج کند و بیاید بسوی شما بر گردانید او را بسوی ما پس چرا نگردانیدند عماره را بسوی کفار
در مواهب میگویند زیرا که طلب نکردند او را ایشان اندر آنکه با شرط آن بود که اگر طلب کنند بر گردانید
و میتوان گفت که عماره صبیه بود و بعد از بلوغ اراده خروج و دخول در دار اسلام نمود
و نیز میگویند که آن شرط در مردان بود نه در زنان و اگر عام بود منسوخ شد حکم زنان بقوله
تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا جاءکم المؤمنات مهاجرات فامتحنوهن والله اعلم بایمانهن
فان علمتموهن مؤمنات فلا ترجعوهن الی الکفار تمت و در اینجا دو داستان است که در روضة
الاحباب و معارج النبوة درین سال بعد از ذکر عمرة القضا آورده اگرچه ذکر آنها در ذکر
ارسال رسل و مراسیل بجانب ملوک که در سال ششم بود مناسب تر بود لیکن چون رعایت
منظور و معتبر افتاده این دو قصه در سال هفتم نوشتند اول از ارسال نامه بجبلة بن ایهم و با موجده

و منهم جبلة بن ایهم بفتح همزه و سکون تحتانیه غسانی بتشدید سین که بعد از حارث بن ابی شمر غسانی
پادشاه غسان شد او رود و اند چون مکتوب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجبلة بن ایهم و دعوت
اسلام رسید مسلمان شد و هدایا برای آنحضرت فرستاد و بر دین اسلام ثابت بود تا آنکه در زمان
فاروق رض بحج آمد و طواف ناگاه مردی از فزاری پا از روی نهاد و ازارش کشاده شد پس
جبله طپانچه بر روی فزاری زد چنانکه بینی وی بشکست فزاری نزد عمر رفت و استغاثه نمود عمر رض
او را بقصاص حکم فرمود یا آنکه راضی گرداند او را و بگذارد از حق خود جبله گفت مرا برای وی
قصاص میکنید و حال آنکه من پادشاهم و وی بازاری عمر فرمود تسویه کرده است اسلام
میان شما در احکام و ترا هیچ فضیلتی نیست مگر بتقوی گفت پس من بر آیم ازین دین و
در دین نصاری رجوع خواهم کرد عمر رض فرمود چون چنین کنی گردنت زنم جبله گفت امشب مرا
مهلت ده تا در کار خود تاملی کنم چون شب در آمد بگریخت و بروم رفت و نصرانی شد و بارتداد مرد
نعوذ بالله من ذلک و بعضی از اهل سیر برانند که باز باسلام معاودت نمود و بر اسلام از دنیا رفت و
در پشیمانی ارتداد از وی نقل میکنند مضمونش آنست که میگوید که نصرانی شدم بعد از دین اسلام
از عار طپانچه که قصاص گرفته شود و نبود در وی در وی هیچ ضرری کاشکی نمیزاد مادر من مرا و کاشکی
من اسیر میشدم در دست ربیعه و مضر ای کاش مرا بشام ادنی معیشتی می بود که می نشستم با قوم
بی سمع و بی بصر کاشکی می چرانیدم شتران را در بیابان و منکر نمی شدم سخنی را که گفت عمر والله اعلم
دوم اسلام فروه بن عمرو جذامی از قبل پادشاه روم عامل بود بعمان از ارض بلقا و توفیق
یافت و مکتوبی بحضرت نوشت و اشتر سفیدی که آنرا فضه میگفتند و اسپی و درازگوشی و جامه چند
شترم سندس طلائی برسم هدیه ارسال نمود و نوشت که من مسلمان شده ام و اقرار بوحدانیت حق
و رسالت تو نمودم و میدانم که تو همان رسولی که عیسی بن مریم بقدوم تو بشارت داده بود آنحضرت
فرستادهٔ او را که مسعود بن سعد نام داشت اکرام کرده بلال را فرمود تا او را بخانه برد و ضیافت
کند و هدایای او را قبول کرد جامهای نرم بر زنان قسمت کرد و اشتر را بابوبکر صدیق داد و قبا را
بمخرمه بن نوفل بخشید و اسپ و درازگوش را باسید ساعدی سپرد تا محافظت کند و مکتوب ورا
جواب نوشت که مضمونش اینست بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله بفروه بن عمرو اما بعد

فرستاده تو بما رسید و آنچه ارسال نموده بودی بما رسانید و از اسلام تو مرا اعلام کرد و بتحقیق خداوند تعالی
ترا راه راست نمود اگر نیکوئی کنی و اطاعت خدا و رسول بجا آری و نماز بگذاری و زکوة مال بدهی
و بلال را فرمود تا پانصد درهم بمسعود بن سعد داد و باز فرستاد نقل است که چون خبر اسلام
فروه بپادشاه روم رسید فروه را پیش خود طلبید و گفت از دین خود برگرد که مملکت بتو دهم گفت
چگونه برگردم و حال آنکه بیقین میدانم که وی پیغمبر بر حق است که عیسی بقدوم مبارک وی بشارت
داد و لیکن تو وصیت میکنی بر ملک خویش پس پادشاه روم مدتی مدید او را حبس کرد بعد
از آن از زندان بیرون آورده بکشت و بردار کشید اگر این پادشاه روم همان هرقل است وای
بروی معلوم میشود که بر نصرانیت خود باقی بود چنانکه در حدیث آمده است و اختلاف در
شان وی و ایمان گنجایش ندارد نعوذ بالله من شر الدنیا و شر النفس و شر الشیطان الرجیم
آن وقایع است که در سال هفتم در روضة الاحباب ذکر کرده می گوید که کلام واقدی مشعر بان
است که تاریخ ارسال جبله و فروه معلوم نیست و چون بعضی اکابر اهل سیر این دو قصه را در اثنای
وقایع سال هفتم آورده اند درین کتاب نیز بهمان طریقه ثبت افتاد فاما غالب ظن آنست که در سال
هشتم تا بعد از آن بود زیرا که میگویند حکومت وی بعد از حارث بن ابی شمر غسانی در سال هشتم وفات
یافته انتهی والله اعلم **ذکر سال ششم از هجرت آنحضرت** در اوایل سال در ماه صفر بقول
جمهور اهل سیر خالد بن الولید بن المغیرة قرشی مخزومی و عمرو بن العاص بن وائل قرشی سهمی و عثمان
بن طلحه عبدی حجبی که کلید کعبه بدست وی بود مسلمان شدند و نزد بعضی اسلام ایشان در اواخر سنه
سبع واقع شد و بعضی سنه خمس نیز گفته اند اما خالد بن الولید که اگرچه در مدت حیات خود جنگها از
جانب قریش کرد و براه بیگانگی و عناد رفت اما چون در جواهر ذات وی چیزی مودع بود که بتوقع ایمان
و اسلام از وی قریب بود و تا رفع حجاب های بشری و مکاید نفسانی موقوف بر وقت بود از وی
مرویست که گفت که چون ارادت ازلی متعلق شد بآنکه مسلمان شوم دوستی اسلام در دل من
القا کرده شد و گفت چون صلح حدیبیه در میان ما و محمد واقع شد با خود اندیشیدم که قریش را هیچ
قوت و شوکت نبود و پیش نجاشی نمیتوانم رفت زیرا که وی تابع محمد گشته خیال می بستم که پیش هرقل روم
و نصرانی شوم باز با خود گفتم که در دیار خود اقامت کنم تا به بینم که از پس پرده غیب چه روی نماید

اثنای این حال چون آنحضرت برای عمرهٔ قضا آمد من بیرون رفتم و برادر من ولید بن الولید همراه
آنحضرت بمکه آمد و مرا بجست و نیافت و مکتوبی بجانب من ارسال داشت مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی
ترا یاد کرده اند و فرموده که خالد از آن قبیل نیست که حقیقت اسلام تا اینوقت بروی پوشیده ماند
اگر مسلمان شود و شجاعت خود را در تقویت دین و تمکین اسلام صرف کند هر آئینه او را بهتر خواهد
بود و ما او را بر غیر او تقدیم خواهیم نمود ای برادر زود این دولت را دریاب که خیر بسیار از تو فوت
میشود خالد میگوید که چون بر مضمون این نامه واقف شدم رغبت اسلام بر من مستولی گشت
پس عزم من بر رحلت بجانب مدینه مصمم گشت پس نزد صفوان بن امیه رفتم و گفتم یا ابا وهب
نمی بینی که ما انا الا اکله و ما را لقمه بیش نمانده و پدید آمده دولت محمدی عالم را گرفته اگر رفته تو آید صلاح
دنیا و آخرت را آنست که بخدمت وی بشتابیم که شرف او شرف ما است صفوان دست بر سینه
من نهاده وابای عظیم نمود گفت اگر غیر من از قریش هیچکس نماند متابعت محمد نکنم بعد از آن
با عکرمه بن ابی جهل ملاقات نمودم و او را بسلوک طریق مستقیم دعوت کردم او نیز از قول آن
سر باز کرد با خود گفتم اینک وقتی بهم رسیده می آید که فتح مکه بظهور آید و مضطر و بی اختیار شوند
و هیچ جای گریز دیگر نماند بضرورت آنها مسلمان شوند و چون از موافقت ایشان نومید شدم
عثمان بن ابی طلحه را دیدم که دوست من بود پس با من موافقت کرد بموافقت هم روی بمدینه
نهادیم چون بموضع هده رسیدیم عمرو بن عاص را دیدیم که او نیز می آید و میخواهد که بمدینه آید مسلمان
شود پس باتفاق بمدینه در آمدیم و حضرت از آمدن ما خبردار شد با اصحاب خود فرمود که مکه جگر گوشها
خود را بسوی شما انداخته کنایت است از آمدن این چند کس که از اکابر و اشراف قریش بوده اند خالد گوید
چون بمدینه در آمدم جامهای نیکو پوشیدم و قصد ادراک شرف حضرت سید کائنات کردم در راه
برادر من ولید بمن رسید گفت که تعجیل نمای که خبر آمدن تو بحضرت رسیده است و بتو بسیار شادمان منتظر
ملاقات تو نشسته اند چون بمجلس همایون رسیدم چشم مبارک وی از دور بر من افتاد تبسم فرمود گفتم
السلام علیک یا رسول الله بروی گشاده جواب سلام من باز داد و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و
انک رسول الله فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام و فرمود که ای خالد دیده بودم که تو عقلی داری امیدوار بودم
که ترا بطریق خیر هدایت کند خدا گفتم یا رسول الله دیدی که در مواطن خیر چه مقدار عناد با حق ورزیدم دعا کن تا حق تعالی

عفو کند گناهان گذشته را بیامرزد فرمود اسلام هدم گناهان می کند پس بود مر خالد را رضی الله
عنه مساعی جمیله در دین خدا و تقویت و تائید آن در حیات رسول خدا و بعد از وفات وی
از بیخ بر کند مرتدان از اصحاب مسیلمه و جز آن و بود در جاهلیت از رؤسای قریش و اشراف
ایشان ام لبابه بنت الحارث اخت میمونه زوج النبی صلی الله علیه وسلم وفات سنه احدی و عشرین
یا اثنین و عشرین در زمن عمر و اما عمرو بن عاص نقل است از وی که گفت چون از حرب احزاب
بازگشتم با یاران خود گفتم که چنان گمان میبرم که کار محمد در ترقی است و روز بروز بلند میشود
مصلحت در آن می بینم که پیش نجاشی روم اگر محمد بر قوم ما غالب شد ما نزد نجاشی باشیم و اگر
قوم ما غالب شدند بمسکن مألوف خویش مراجعت نمائیم همه یاران من تصویب این رای نمودند
و بعضی رفیق من شدند پس کارسازی نمودند و ادیم طایفی را بجهت تحفه نجاشی جمع کردیم و بحبشه
آمدم و آنجا می بودم تا زمانیکه عمرو بن امیه ضمری از نزد حضرت رسالت بسوی نجاشی آمد چنانکه
گذشت عمرو بن عاص گوید پس بنزد نجاشی رفتم و از عمرو بن امیه طلبیدم که او را بکشم
تا مرا پیش قریش آبروی باشد و پیدا شود نجاشی چون این سخن از من بشنود طپانچه بر روی خود
زد و گفت چگونه فرستاده مردی را بتو دهم که ناموس اکبر بر وی می آید و رسول خداست بحق
ای عمرو سخن من بشنو و متابعت وی کن و بدانکه وی غالب خواهد گشت بر همه مخالفان خود چنانکه
موسی علیه السلام بر فرعون غالب شد پس بر دست نجاشی مسلمان شدم و از نزد وی
بیرون آمدم و این حال را از یاران خود مخفی داشته متوجه مدینه شدم و در راه خالد بن الولید
بمن رسید از وی پرسیدم که بکجا میروی گفت والله صراط مستقیم هویدا گشته و محمد پیغمبر بحق
است میروم تا مسلمان شوم گفتم من هم بهمین کار میروم پس بمدینه آمدیم و بملازمت حضرت شتافته
رفتیم اول خالد عرض کلمه نمود و بیعت کرد بعد از آن من رفتم و گفتم دست راست خویش را بگشا
تا با تو بیعت کنم پس آنحضرت دست مبارک خویش را بگشاد و من دست خود را باز
کشیدم فرمود چیست ترا ای عمرو که دست باز کشیدی گفتم که میخواهم که شرط کنم فرمود چیست
گفتم آنکه گناهان من آمرزیده شوند فرمود ندانسته ای عمرو که ایمان محو میکند گناهان پیش را
و هجرت از دار کفر بدار اسلام و حج خانه کعبه هر کدام از آنها محو میکنند گناهانی را که پیش از آن

گروه شده و اما عثمان بن طلحه چیزی از وی در وقت اسلام منقول و مذکور نشده است و مروی است
که آنحضرت در روز فتح مکه کلید از ایشان گرفت پس نازل شد قول حق تعالی ان الله یامرکم ان تؤدوا
الامانات الی اهلها پس رد کرد آنحضرت کلید را با ایشان و فرمود بگیرید ای بنی طلحه این را همیشه کشیده
نگیرد آنرا از شما هیچکس مگر ظالم پیشتر نزول کرد عثمان بمدینه تا وفات رسول صلی الله علیه وسلم بعد
از ان رجوع کرد بمکه و ساکن شد آنجا تا آنکه مرد سنه اثنین و اربعین و هم درین سال غالب بن
عبدالله شخصی را به بنی الملوح بضم میم و فتح لام و کسر واو مشدده فرستاد تا بموضع کدید بر وزن جدید
رسیدند و چون شب شد بر سر آن جماعت شبخون بردند و سر ایشان را بر آوردند تا آنگاه از عقب ایشان
قومی آمدند و چون صباح شد دیدند که نزدیک رسیده اند چنانکه جز یک رود خانه پیش نمانده
با ایشان قوت مقاومت نبود پس حق تعالی سیلی بفرستاد در رود خانه را مملو ساخت چنانکه هیچ احدی
را مجال عبور و مرور نبود و دران وقت که هیچ ابری و بارانی نبود بسلامت بمدینه بازگشتند
و هم درین سال غالب بن عبدالله مذکور را بفدک فرستاد تا از جماعت کفار آنجا انتقام کنند
و مروی است که درین سریه اسامه بن زید در عقب مردی از کفار که او را نهیک بن مرداس
میگفتند رانده و چون بوی رسید و تیغ کشید نهیک گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
اسامه آن را حکم ایمان پاس داده و اعتبار نکرده تیغ بر وی زده او را بکشت و چون بمدینه رسید
و حقیقت حال بحضرت عرض کرد حضرت بر اسامه عتاب بسیار کرد و فرمود هلا شققت
قلبه صاحب کشاف گوید که نزول کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی الارض فتبینوا الآیة
درین قصه نازل شده و بیضاوی در مقداد ذکر کرده بود شخصی که گوسفندان همراه داشت خواست
مقداد که او را بکشد پس گفت وی لا اله الا الله محمد رسول الله پس کشت او را مقداد و گفت
که وی میخواست که نگهبان مال و اهل خود را نیز گفته و این سریه غالب بن عبدالله را بعضی
در سال هفتم بر منفعه بفتح میم موضعی است قریب ببطن نخله ذکر کرده اند چنانکه گذشت و
هم درین سال سریه های دیگر نیز وقوع یافته تا منتهی شد بسریه موته بضم میم و سکون واو بے
همزه نزد اکثر رواة و با این جزم کرده مروم و جزم کرده بعلت و جوهری و ابن فارس همزه
و بعضی تجویز کرده اند هر دو وجه را و اکثر رواة بخاری بی همزه روایت کرده اند و بعضی بهمزه نام

موضعی است نزدیک ببلقا وازانجا تا بیت المقدس دو مرحله و ذکر کرده شد ارسال نامه بر قل
گذشته است و این سریه از میان سرایا مشهور است بصعوبت و شدت محاربه و مقاتله
وسبب وقوع وی آنست که رسول خدا صلی الله علیه وسلم کتابی بجانب ملک بصری نوشته
بحارث بن عمیر ازدی داد تا به نزد وی برد و پس حارث بموجب حکم روان شد و چون بموضع
موته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود در برابر پیش آمد پرسید که کجا میروی گفت
بشام میروم شرحبیل گفت گویا تو رسول محمدی حارث گفت آری من رسول رسول خدا ام
پس شرحبیل حارث را بکشت و هرگز کشته نشد از رسولان آنحضرت هیچکس غیر وی و قتل
رسولان از هر که باشد معتاد نیست و در میان ایشان امری مقرر است میان ملوک و یکبار دیگر
که رسول مسیلمه کذاب پیش آنحضرت آمد با وجود آنکه گستاخیها کرد و کفر یا گفت او را نکشت فرمود
اگر رسول نمی بود میکشتم ترا چون این خبر به سمع شریف رسید بر خاطر مبارکش بسیار شاق آمد و
فرمود بیاران تا بجنگ آن ملاعین برآیند و در موضع جرف تا سه هزار کس جمع شدند آنحضرت بیرون
آنجا رفت فرمود زید بن حارثه را امیر ساختم که وی کشته گردد جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر
مقتول شود عبدالله بن رواحه امیر بود و اگر وی نیز شهید گردد مسلمانان هر کرا خواهند بامارت بردارند
و این حکایت و ترتیب امارت گویند معلوم آنحضرت بوحی یا بالهام شد یا حقتعالی همچنین بر زبان
حق ترجمان او گذرانید و بوقوع آمد مثال انی اخاف ان یاکله الذئب از زبان یعقوب که به پسران
گفت والله اعلم آورده اند که یهودی در مجلس شریف حاضر بود گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوت
نبوت صادقی هر کرا نام بامارت بردی باید کشته گردد زیرا که انبیای بنی اسرائیل چون لشکری
بجانب اعدا میفرستادند اگر صد کس را بدین نهج بامارت تعیین مینمودند همه بقتل میرسیدند بعده
آن یهودی بزید گفت ای زید من با تو عهد میکنم که اگر محمد پیغمبر است تو از این سفر مراجعت نخواهی
نمود زید گفت من خبر میدهم که او پیغمبر است نیکو کرده است ظاهر آنست که این سخن از آنحضرت
در حکم اخبار و بعثت بود نه تردید بلکه شک نیست [illegible]
گفت یاد و بوکه نقل کرده الا از خبث سریرت و عداوت کرد که این قوم را [illegible]
حارث نیز گفت [illegible]

که چون امارت زید بن حارثه قرار یافت جعفر بن ابی طالب گفت یا رسول الله من از تو این چشم نداشتم
که زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو روان شو سخن رسول خدا بشنو که تو نمیدانی که خیر تو در چیست
و این مشابه آن حال است که در سال دیگر اسامه بن زید را به همین جا که پدر او شهید شده است تعیین
کرد تا انتقام پدر از ایشان بکشد و ابوبکر صدیق و عمر فاروق را همراه اسامه تعیین کرده و مردم گفتگوی
بنیاد نهاد که چون باشد و حکمت دران چه خواهد بود که کبار مهاجرین و انصار تابع اسامه سازند
پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که وایم الله وی حقیق است بامارت و پدر او نیز سزاوار بود
آن اقران مهم سریه اسامه صورت نیافت و ایام رحلت حضرت رسید چنانکه بیاید انشاء الله تعالی
این اثر عنایت محبت آنحضرت است صلی الله علیه وسلم که با ایشان داشت پدر او را موسوم و مخصوص
به تبنی داشت تا آنکه نازل شد ادعوهم لآبائهم و زینب بنت جحش را که بنت عمه آنحضرت بود وی
تزویج کرد و امیر گردانید او را امیر سرایای متعدده و گشت از سابقین اولین مهاجرین و اما در آنکه
اسامه بن زید بود حب رسول الله صلی الله علیه وسلم میگفتند بکسر حا یعنی محبوب بود وی صلی الله
علیه وسلم که میگرفت او را و حسن بن علی را به دوش و در کنار و می گفت خداوندا من دوست
میدارم این هر دو را پس دوست دار تو ایشان را و میفرمود من احب الله و رسوله فلیحب اسامة
و زیاده میکرد عمر وظیفه او را از وظیفه ابن عمر پس میگفت ابن عمر چرا فضیلت دادی تو
او را بر من و حال آنکه سبقت نکرده است وی مرا در هیچ مشهدی گفت بجهت آنکه وی
محبوب تر بود نزد رسول خدا از تو پس اشارت کردم من محبوب رسول خدا را بر محبوب
خود که محبت و عنایت آنحضرت بزید و اسامه درین مرتبه بود که مثل جعفر بن ابی طالب
ابوبکر و عمر را تابع ایشان ساختند و صاحبان را امیر رسید که یکی را از خاک بردارند هرگز
بلیغه به مثال برگزیدن آدم به ملائکه به سجود ایشان ساختن و اگر این وحی است
پس چه جای سخن است و اگر اجتهاد باشد نیز صواب خواهد بود در ینجا هر ضمنی و مصلحتی
خدا میداند که مرشدان برای تهذیب اخلاق طالبان و شکستن نفس و کسر هوای مریدان کنند
چنانکه اشارت قول آنحضرت که بجعفر بن ابی طالب فرمود تو سخن رسول خدا بشنو تو چه دانی
که خیر تو در چیست قال الله تعالی ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما و ما

تا بمقتضای جهل و کوته نظری گمان نبرند که این باب مثل طبیعت بشری است نعم حصه
نفس و طبیعت در جوهر ذات وی باقی است اما نه چنانکه در دیگر افراد بشر است که بر خلاف حق
رود القصه آنحضرت لوای سفید عقد کرد و بدست زید بن حارثه داد و تا ثنیة الوداع بمشایعت ایشان
و وصیت کرد ایشان را که بیائید مقتل حارث بن عمیر و دعوت کنید کسانی را که آنجا اند باسلام
اگر اجابت کردند فبها والا استعانت جوئید از خدا و وداع کرده و چون روان شدند دعا کرد برای
مسلمانان و ندا کرد که دفع کند خدا تعالی از شما شر دشمنان را و باز آرد سالم و غانم پس گفت ابن
رواحه و لیکن من سوال میکنم خدای مهربان را مغفرت و شهادت را نقل است از زید بن ارقم
که گفت بودم من که زندگانی میکردم در ظل حمایت و رعایت عبد الله بن رواحه و نمی یافتم
هیچکس را عدیل در پروردن ایتام و چون روان شد بجانب موته مرافقت نمودم با وی
در قطع منازل و بودم ردیف وی و در اثنای آن شبی از شبها شنیدم که انشاد کرد وی شعری
را که از ان بوی شهادت می آید در گریه شدم پس تسکین داد و آن گفت چه زیان دارد ترا
ای فرزند که خدا تعالی مرا سعادت شهادت روزی کند تا از مشارق و مضایق و کدورات
دنیا و حوادث آن فراغت و راحت یابم و در جوار قرب حق و فضای عالم قدس من نشاط
کنم بعد از ان از راحله خود فرود آمد و بسیار مشغول گشت و بدعا و مناجات پرداخت و بعد
از ان که فارغ شد با من گفت ای فرزند غالبا خدا تعالی دعا مرا اجابت فرمود و نعمت
خوشگوار شهادت روزی بر من خواهد گردید و چون زید بن حارثه با لشکر اسلام بجانب موته
متوجه شد و خبر بدشمنان رسید جمع کرد شرحبیل لشکری عظیم را و پیش فرستاد طلایع را و
نزول کردند مسلمانان در معان بفتح میم موضعی است از ارض شام و شنیدند خبر کثرت
اعداد جمیع ایشان را و شرحبیل برادر خود را که سدوس نام داشت با پنجاه کس پیش فرستاد
تا خبر لشکر اسلام تحقیق نماید مسلمانان با این جماعه مقابله کردند و سدوس کشته شد و یاران وی
گریختند شرحبیل از شنیدن این خبر هراسان شد و بقلعه در آمد و برادر دیگر را نزد هرقل فرستاد
و مدد خواسته هرقل عدد کثیر بمدد شرحبیل نامزد کرد و از مشرکان قبایل عرب بهر جمعی کثیر
با ایشان پیوستند چنانکه عدد لشکر دشمنان از صد هزار در گذشت چون این خبر بمسلمانان رسید

هم درین منزل توقف کردند تاملی نمودند و مشاورت کردند و گفتند با نیز بحضرت رسول صلی الله علیه
وسلم چیزی بنویسیم از صورت حادثه را معروض بداریم یعنی گردانیم تا یا از طلبید ما را یا لشکر مدد دها
نفرستد پس دلیران ایشان را عبدالله بن رواحه گفت ای قوم چیزی را که مکروه میدارید که بجهت
احراز آن متوجه اند دیار خود بیرون آمده اید یعنی شهادت و بوجود وی در قضیه طالب شهادت
و ساعی در آن و گفت ما هرگز به بسیاری عدد و ظفر نیافته ایم بلکه بقوت این دین که ما را ابدان
غالب داشته اند در روز بدر میدانید که لشکر ما چند بود و قدرت حق تعالی ما را چه نصرت داد از احدی
الحسنیین خالی نیست یا ظفر است یا شهادت اگر ما غالب آمدیم فهو المراد و اگر بسعادت
شهادت رسیدیم در بهشت با یاران خود که بفر شهادت رسیده اند ملحق شویم ۵ در هر صورت
در کار هیچ نقصانی نیست پس یاران عزیز آن طرف بیشتر اند مسلمانان بمعاونت همت و قوت عبدالله
بن رواحه رضی الله عنه قوی دل شدند روی بمخالفان نهاده تا بقریه موته رسیدند ابوهریره
گوید رضی الله عنه در غزوه حاضر بودم چون لشکر مشرکان پیدا شدند چندان اسلحه و اسپان
و دیباج و حریر دیدم که چشم من در آن خیره شد ثابت بن اقرم انصاری گفت ای ابوهریره در
غزوه بدر حاضر نبودی اگر میبودی میدیدی که خدای تعالی با وجود عدد و قلت چگونه نصرت
داد و چون تلاقی فریقین شد و صفوف تسویه یافت زید بن حارثه علم برگرفته پای در میدان
نهاد و محاربه کرد تا بزخم تیرها او را شهید کردند بعد از وی جعفر بن ابی طالب علم برداشت
و پیاده شد و اسپ را پی کرد و بمحاربه مشغول شد دست راستش بینداختند پس علم بدست
چپ گرفت و جنگ میکرد دست چپ را نیز بینداختند و علم را در بازوی خود نگاه داشت تا یکی
از اعدا او را بشمشیر بر کمر او زد و از میان دو نیمش کرد الله الله عبدالله بن عمر رضی گوید من
در آن جنگ بودم در میان کشتگان جعفر را طلبیدم پنجاه زخم در بدن وی شمردیم که
هیچ کدام در جانب پس نبود در مواهب لدنیه آورده که یافته شد در یک نصف بدن وی
هشتاد و چند جراحت و در جانب پیش از آن هفتاد و دو ضربه شمشیر و از طعنه رمح بود و در
روایت بخاری آورده که یافتیم در جسد وی نود و چند زخم از نیزه و تیر و نیز پس عبدالله بن رواحه
که تشنه زلال شهادت بود علم برگرفت و قتال کرد و این رجز خواند که شعر اقسمت

که چیز امای نفس طلوع رغبت نمیکنی در شهادت و مگر ودمی پنداری بهشت را و گویند که وی رضی
سه روز بود که طعام نخورده بود عم او مقداری گوشت بوی داده و چون بچشید و دندان بر آن
نهاد خبر شهادت جعفر بوی رسید آنرا از دهان بیرون انداخت و گفت ای نفس جعفر از دنیا رفته
و تو هنوز بدنیا مشغولی انگاه گفت ای نفس اگر دل بستگی زن داری را طلاق دهم و اگر
بغلامان متعلق داری غلامانرا همه آزاد کردم و باغ و بستان هرچه دارم رسول خدا پیشکش کردم
اکنون هیچ نداری می نمی چرا از شهادت می گریزی بسم الله بیا پس بجو که در آمد محاربه کرد و کشته
شد و مسلمانان یکی مرا با مارت بردارند ثابت اخرم انصاری عجلانی مبارزی بود و علم برداشت
و گفت ای مسلمانان اتفاق نمائید و یکی را با مارت بردارید گفتند هم تو باین مهم قیام نمائی
گفت من نمیتوانم بآن قیام نمود پس مسلمانان همه اتفاق بر خالد بن الولید کردند و اورا
امیر اختیار نمودند خالد گفت ای ثابت تو از من باین کار سزاوار تری که در معرکه بدر حاضر
بودی و از من بسال بزرگتری ثابت گفت ای خالد شجاعت و پهلوانی کار تست و علم را
برای تو برداشته بودم پس گرفت او را خالد بن الولید و آورده اند که چون نوبت بخالد بن
الولید رسید مسلمانان روی بهزیمت نهادند و مشرکان در افتادند و کشته شدند از مسلمانان که
کشته شدند و هرچند منع کرد ایشان را خالد سود نکرد قطبة بن عامر رضی الله عنه فریاد کرد و گفت
یا معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهتر است که در فرار مسلمانان باین سخن متنبه شده باز
گشتند و بعضی گفته اند که هزیمت نبود و لیکن منکشف گشتند مسلمانان و متفرق گشتند بهر
تقدیر حمله کرد خالد و قتال نمود قتال عظیم و صاحب مواهب از حاکم نقل کرده گفته که قتال کرد
خالد و قتل کرد از مشرکان جمعی عظیم را یافت غنیمت و منقول است که خالد گفت نه شمشیر در دست من
دران روز بشکست و نماند در دست من جز صفحه یمانی که داشتیم و بالجمله خالد دران روز تقصیر تلافی
ایام گذشته که از جانب مشرکان با لشکر اسلام در روز احد و خیبر جنگ کرده بود نمود و مانا که شکسته
شدن این نه شمشیر باید که در معرکه ها همراه مشرکان زده بود سبحان الله چون تردد او
جنگها که از خالد همراه لشکر کفار رو داده و شنیده می شد دل میسوخت و حیرت دست میداد که با چو آن
صفای جوهر که خالد داشته و آن فضیلت که در عاقبت برای وی مدخر و موعود بود که بخالد سیف من سیوف

شد این چه تیز گیاهی حجاب بود که عارض وقت او شده بود امروزهای دیگر رفع آن حجابهای شد
وظلمت مبدل بنور شد موقوف بر وقت است که میگویند این باشد و خالد را لقب سیف الله شد
واقع شد و بهر رین روز بود و گویند که خالد درین روز جنگ عظیم نمود چون شب درآمد و فریقین دست و
از جنگ بازکشیدند چون صباح شد خالد باز علم برداشت و چون صف کشیدند خالد ترتیب لشکر را طرحی
دیگر ساخت کرد مقدمه را بساقه و ساقه را بمقدمه و میمنه را بمیسره و میسره را بمیمنه آورد و مخالفان چون این حال مشاهده
کردند چنان تصور کردند که لشکری از برای آمد و اهل اسلام رسیده از انجا خوفی و رعبی در دل ایشان
پدید آمد رو بگریز نهادند و خالد در دنبال ایشان افتاده مراسم مردانگی و دلیری کما ینبغی آورد و
آورده اند که در انجا قلعه بود که در حین توجه بموته یکی از سپاه اهل اسلام را در انجا کشته بودند
و بعد از فتح حصار جمعی کثیر از ان اشرار که دران قلعه متحصن شده بود بقتل رسانید و بالجمله از خالد
درین قضیه سعی بلیغ بوجود آمد و کان سعیکم مشکورا و در اخبار وارد شده که چون اهل اسلام با لشکر کفار
در مقابله ایستادند دران وقت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم در مسجد مدینه نشسته بود و حجابها
از نظر آن سرور برداشته بودند و حال اهل موته در نظر انور داشته چنانکه جنگ گاه ایشان را
معاینه می دید و اصحاب فرمود زید بن حارثه علم برداشت و شهید شد بعد از ان جعفر گرفت و شهید شد
بعد از ان ابن رواحه برداشت شهید شد این سخن میفرمود و آب از چشمان شریف او روان میشد
انگاه فرمود بعد از ان شمشیری از شمشیرهای خدا یعنی خالد علم گرفت و فتح بر دست او حاصل شد و از ان
روز خالد را سیف الله لقب شد رضی الله عنه و فرمود شیطان در نظر زید حیات را بیاراست
و شیرین است که در ان وقت دوستی زندگانی را در دل وی مکروه ساز و زید با شیطان گفت که این
وقتی است که ایمان در دل مومن کامل و ثابت و راسخ میباید تو آمده که حیات دنیا را بمن دوست
گردانی پای پیش نهاد و جنگ می کرد تا شهید شد و حضرت بر وی دعای خیر کرد و یاران را فرمود
که برای وی طلب آمرزش کنید و بتحقیق وی در بهشت درآمد و در بساتین بهشت می خرامد و بعد از
زید جعفر علم برداشت شیطان نزد وی نیز آمد و وسوسه آغاز کرد و آرزوهای دنیا در نظر آدمی آراسته
و شیرین فریفته او نشد و در معرکه درآمد و شهید شد و حضرت او را نیز دعا کرد و اصحاب را فرمود تا او را
دعا کنید و ازینجا معلوم میشود که شیطان در وقت موت بوسوسه می آید و محبت حیات را بر میت

می آمد اید دلهذا در حدیث از برای تعلیم و تلقین است این دعا آمده که اللهم انی اعوذ بک
ان اموت فی سبیلک مدبرا وان یتخبطنی الشیطان عند الموت و فرموده وی نیز در بهشت در آمد
و حق تعالی دو بال از قوت و در روایتی از لولو بعوض دو دست وی که در راه خدا عز و جل انداخته
شده بود و بوی ارزانی داشت که بدان طیران مینماید و از ابی هریره آمده که گفت گفت رسول خدا
صلی الله علیه وسلم دیدم جعفر بن ابیطالب را که طیران میکند با ملائکه و نیز از ابی هریره آمده که آنحضرت
فرمود گذشت بر من جعفر بن ابیطالب در ملای از ملائکه و حال آنکه هر دو جناح مخضوب است بخون و نیز آمده
که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آمدم دی شب به بهشت را پس دیدم در وی جعفر بن ابیطالب را که
طیران با ملائکه و در روایت دیگر طیران میکند با جبرئیل و میکائیل علیهما السلام و در مواهب از سهیلی نقل
میکند نیست مراد بدان مانند جناح طیر و پرها او زیرا که صورت آدمی اکمل و اشرف صورتهاست پس
تبدیل وی بصورت طیر مناسب نباشد پس مراد بجناحین وصف ملکیت و قوت روحانیه
است که داده شد جعفر را و بتحقیق تعبیر کرده است قرآن از عضو بجناح در قول وی تعالی واضمم
یدک الی جناحک گفته اند علما در اجنحه ملائکه آن صفات ملکیه است که مفهوم نمیشود مگر بمعاینه
پس بتحقیق ثابت شده است مر جبرئیل را ششصد جناح است و مشهور نیست طیر را بر دو جناح
پرهای زیاده از آن و چون ثابت نشده است چیزی و اثری در بیان کیفیت آن پس ایمان بآن
آورده بدان بی بحث و گفتگو در حقیقت آن انتهی و گفته ابن حجر گفته که این جزم در مقام احتمال و منع
مر آنچه نقل کرده است از علما نیست صحیح و نص و دلالت بر آنچه ادعا کرده است و مانعی نیست
از حمل کردن بر ظاهر مگر از جهت آنچه ذکر کرده است از معهود و این قیاس غایب بر شاهد است
و این ضعیف است و بودن صورت بشری اشرف صورتها منع نمیکند از حمل خبر به ظاهر زیرا که
صورت باقی است والله اعلم بحقیقة الحال هم در صحیح البخاری از عبدالله بن عمر مروی است
که چون تحیه میکرد وی قبر جعفر گفتی السلام علیک یا ذی الجناحین و در صحیح بخاری از عائشه
رضی الله عنها مروی است که چون خبر فوت اهل موته به پیغمبر صلعم رسید در مسجد نشست و حزن
شناخته میباشد در روی مبارک وی حزن و من از شگاف در می دیدم مردی در آمد و
گفت یا رسول الله زنان جعفر میگریند بر وی پس امر کرد آنحضرت مرد را که منع کند ایشان را

ازان رفت مرد در رفته و باز آمد و گفت نهی کردم ایشان را و باز نمی آیند باز فرمود که برو منع
کن باز آمد آن مرد و گفت والله به تحقیق غالب کردند زنان باز نیایند پس فرمود که خاک پاش
در دهن ایشان و این مبالغه است در انکار که احتراز نکردند از بکا و ظاهرا بکا بر این زنان با نوحه بود
والا مجرد بکا بی نوحه منهی عنه نیست مبالغه دران چرا کنند و بعضی گفته اند که بکا بی نوحه بود و نهی
مبالغه تنزیه است زیرا که بعید است تمادی صحابیات بعد از تکریر نهی بر تحریمی و از همین جهت
اطاعت نکردند آن زنان مر آن مرد را بگمان آنکه وی محتسب است که از پیش خود میگوید نه آنکه
رسول آنحضرت است یا از جهت آنکه مغلوب بودند این زنان در درد و مصیبت و درایت آن
کذا فی مجمع البحار عن القرطبی و در غزوه احد و بکا بر مصیبت حمزه بن عبدالمطلب نیز کلامی
متعلق باین مقام گذشته است فتذکره و آورده اند که آنحضرت آل جعفر را سه روز گذاشت تا
تعزیت داشتند بعد از ان بخانه ایشان رفت و فرمود بعد الیوم بر برادر من نگریید و فرزندان جعفر را
دلداری نمود و فرمود محمد بن جعفر فشبیه عمنا ابی طالب شبیه است و عبدالله بن جعفر در خلق و خلق بمن
مانند است و دعا خیر کرد مر ایشان را و در مسائل فقهیه نیز نوشته اند که تعزیت بر زیاده از سه روز نباید
داشت و در حدیث آمده است که لعنت خدا تعالی باد ولی را که سوگ دارد بر مردی غیر شوهر
خود زیاده سه روز نقل است از اسما بنت عمیس که زوجه جعفر بود رضی الله که چون خبر جعفر
به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید بخانه من آمد و پرسید که کودکان جعفر کجا اند ایشان را بنزد وی آوردم ازان که
بردم بوسید و بوئید و در برگرفت و آب از چشمان مبارک روان شد گفتم یا رسول الله مگر شنیدی
از جعفر چیزی شنیده فرمود آری او را شهید ساختند امروز فوا از غایت حزن وی فریاد
کردم و زنان بر من جمع شدند فرمود ای اسما فریاد مکن و ناشایسته مگو و بر سینه مزن
این بگفت و برخاست و با چشمی پر آب بخانه فاطمه زهرا رضی الله عنها رفت دید که وی میگوید
یا عماه و یا عماه میفرمایید فرمود آنحضرت علی مثل جعفر فلتبک البواکی و بعد ازان باهل خانه فرمود
که برای اهل جعفر طعامی بفرستید چه جای ایشان مشغول شدند پیش آمده که فرصت طعام پختن
ندارند دیگر گویند که چون اهل غزوه موته مراجعت کردند مردم ایشان را تشنیع میکردند که شما از فرار آمدید
تا آنکه گرای اهل موته در خانه نشستند و نمیتوانستند که بیرون آیند از تشنیع و تفضیح مردم

با ایشان فرمود آنحضرت حاشا که ایشان فراریان باشند بلکه ایشان کراراند یعنی کرّار باز گشتند و باز
جنگ کنند تا فتح حاصل شود باید که از خانه های خویش بیرون آیند و بالجمله سریهٔ موته از سرایای صعبه بود
و خالد بن الولید را در وی مآثر بود رضی الله عنه و هم درین سال سریهٔ عمرو بن العاص بود مسمی بذات
السلاسل تسمیه کرده شد بذات سلاسل بجهت آنکه مشرکان بر بسته بودند خود را بیکدیگر بسلاسل تا نگریزند
و بعضی گفته اند بجهت آنکه سلاسل نام آبی است که آن سریه در انجا بوده وراء وادی القری بمسافت
ده روز از مدینه و وقوع این قضیه در جمادی الاخری سنهٔ ثمان بوده و بعضی در سنهٔ سبع گفته اند و بآن
جزم کرده است ابن ابی خالد در کتاب صحیح التاریخ و نقل کرده است ابن عساکر اتفاق بر آنکه بعد از
غزوهٔ موته بود مگر ابن اسحق که قبل از وی گفته و سبب وقوع این آنست که بحضرت رسالت خبر رسید
که قبیلهٔ قضاعه و بلی بفتح با و کسر لام و تشدید یا و بنو القین بفتح قاف و سکون یا باسم اتفاق نموده
قصد تاخت اطراف مدینه و غارت کردن آن دارند پس طلبید آنحضرت عمرو بن العاص را و فرمود
که سلاح و تکمیل شو که میخواهم ترا بلشکری فرستم تا غنیمتی بدست تو آید عمرو گفت یا رسول الله من از برای
مال دنیا مسلمان نشده ام آنحضرت فرمود نعم المال الصالح للرجل الصالح و در روایتی آمده که عمرو بن
العاص گفت یا رسول الله مدتی مدید در هدم قواعد دین کوشیده ام اکنون دوست میدارم که در تا
سیس اساس اسلام از من اثری ظاهر گردد بمجاربه و مقاتله در راه خدا سعی کنم فرمود صبر کن تا من ترا بجائی
خواهم فرستاد ان شاء الله تعالی پس عمرو انتظار امارت می برد تا آنکه بمسامع علیهٔ خیر البشر صلعم
خبر اجتماع قبائل مذکوره و قصد فساد ایشان رسید پس لوای سفید معقود کردند سیصد نفر
از مسلمانان که جماعتی از اعیان مهاجر و انصار مثل سعید بن زید و سعد بن ابی وقاص و عامر
بن ربیعه و صهیب بن سنان رومی و اسید بن حضیر و سعد بن عباده و غیرهم در ان میان
بودند عمرو بن العاص نامزد کرد ذکاوت و تیقظ و جمع مصالح دین که بند ه و داد دلیری و دلاوری و
جهاد در روضة الاحباب از محمد بن اسحق نقل میکند که گفته حکمت در تخصیص عمرو بن العاص
بامارت آن سریه آن بود که او را از طرف مادر با اهل آن بلاد خویشی بود پس حضرت خواست که ایشان را
بواسطهٔ عمرو مائلی باسلام حاصل شود انتهی اما وجه در تعیین اعیان اکابر مهاجرین و انصار چه
خواهد بود اختیار این مول معلم جناب رسالت است عرفی ازین باب در قضیهٔ موته گفته شده

است نتوانند که آن باشد والله ورسوله اعلم و چون عمرو از مدینه بر آمد و متوجه شد مشرکان شنیدند که جمعی دیگر
از اعراب با این قبائل جمع شده اند و در مخالفت موافقت نموده اند و با این مقدار لشکر که مسلمانان
دارند با ایشان مقاومت نمیتوان کرد اندیشناک شد و قاصدی بنزد آنحضرت فرستاده صورت
واقعه را معروض داشته استمداد نمود جماعه را که صدیق اکبر و فاروق اعظم و افضل ایشان بودند مقرر
فرمود که بمدد عمرو بن عاص بروند و برین جماعه ابو عبیده بن الجراح را امیر گردانید و در وقت وداع
با ابو عبیده وصیت کرد که چون بهم شوید در جمیع امور متفق شوید و اختلاف نکنید چون فرقه
دوم بعمرو بن عاص پیوستند و در وقت نماز در رسید عمرو با ابو عبیده گفت که چون تو بمدد من آمده
تابع من باش و نماز در عقب من بگذار ابو عبیده گفت که امارت قوم سابق تعلق بتو دارد و
امارت لاحق بمن عمرو درین باب مضایقه آغاز کرد و ابو عبیده وصیت پیغمبر را صلعم یاد آورد و
ترک مخالفت نموده در عقب عمرو نماز گذارد و پوشیده نماند که در امارت واجب نیست که امیر افضل
باشد و در نماز باید که احق بامامت کسی باشد که اعلم و اقرا و اورع باشد پس همه را می بایست که
نماز عقب ابوبکر میکردند ولیکن چون عمرو بن عاص ادعا کرد که چون امیر است وی احق بامامت باشد در
مقابله وی ابو عبیده که نیز امیر بود نزاع کرد آخر بمقتضای وصیت آنحضرت صلعم که خلاف مکنند و در جمیع امور
متفق باشند ترک نزاع کرد رضی الله عنه و بود ابو عبیده نیک اخلاق و امین الجانب گفت ای عمرو
آهسته باش و تندی مکن که رسول خدا صلعم آخر وصیتی که بمن فرمود این بود که چون بهم رسید با یکدیگر
مخالفت نکنید اگر تو طریق مخالفت مسلوک داری من نمیدارم نقل است که چون نزدیکی دشمن رسیدند
و شب سرما سخت بود و مسلمانان خواستند که آتش کنند که بدان گرم شوند و ایشان
را عمرو از آن منع کرد یاران ازین معنی بتنگ آمدند و شکایت بنزد ابوبکر صدیق بردند ابوبکر
با عمرو درین باب سخن کرد عمرو گفت هر کس که آتش روشن کند او را در آتش اندازم آورده اند
که عمر بر عمرو انکار کرد و سخن درشت گفت عمرو گفت ای عمر تو مامور شده که سخن من بشنوی و
فرمان من بری ابوبکر با عمر گفت بگذار او را بحال وی بدرستی که رسول خدا صلعم وی را بر ما نیز نگماشته
مگر بجهت آنکه وی بمصلحت حرب نیکو میداند صبر کن و تحمل ورز و تابع فرمان پیغمبر و حکم وی باش و
بآنکه هرچه رسول خدا صلعم کرده و اختیار نموده و در آن حکمت و مصلحت [illegible] خواهد بود و اگر چه این

الفاظ در حدیث بصریح مذکور نیست اما حاصل مضمون کلام صدیق و شرح آن چنین است پس باتفاق
جانبین کفار بدوان شدند و بعضی از اهل قبائل منازل را خالی ساخته فرار نمودند و بعضی محاربه کردند
مغلوب شدند و نگریختند و در بلاد متفرق شدند عمرو چند روز در آنجا توقف نمود و سواران باطراف فرستاد
تا گوسفند و شتر می آوردند و ذبح مینمودند و میخوردند و درین سفر زیاده برین غنیمتی نبود که قابل قسمت
بود آنگاه بمدینه بازگشتند همچنین مذکور است در روضة الاحباب و در مدارج النبوة میگوید چون
عمرو بمدد ابوعبیده مستظهر گشت و لشکر اسلام در دیار مخالفان درآمدند و سنت بشارت و تاراج
بر آوردند و مواشی کفار بچنگ آوردند و با حصول مقصود بازگشتند و آورده اند که در هنگام مراجعت
شبی عمرو در احتلام دست داد و بغایت سرد بود و باصحاب خویش گفت محتلم شده ام و اگر غسل بکنم
هلاک میشوم پس مقداری آب طلبید و استنجا کرد و وضو ساخت و تیمم کرد و نماز صبح با امامت قوم
گذارد و این رکعت خالی غرابت نیست غالبا عمرو بن العاص هنوز متعلم بحفظ احکام شریعت نموده
و الا صورت جنابت نیز ذخوف هلاک تیمم است نه وضو و تیمم معا بالجمله در جایی که ابوبکر و عمر و اعیان
مهاجرین و انصار باشند تفرد و استبداد در عبادات بی امر و رای ایشان درست نباشد
و در جهت تدبیر آن دیگر است و چون قصه مقادله عمرو و ابوعبیده و مطاوعت او بعمرو بحضرت
رسید فرمود رحم الله اباعبیده و در قصه جنابت نیز تبسمی فرمود و گفت نظر کنید در وی که برای
خود چگونه رخصت پیدا کرد و در منع از افروختن آتش گفت از برای آن کردم که آتش
می افروختند مشرکان اند قلت ما وقوف می یافتند و چون عمرو از جیش ذات السلاسل بازگشت زعمی و
غروری بوی راه یافت و با خود گفت که پیغمبر صلعم مرا بسپهری که در آن جمع ابوبکر و عمر بود نشاخته مگر از
جهت قرب و منزلت من نزد وی و برای تحقیق حال و تقریر این خیال نزد آنحضرت آمد و پرسید یا رسول
الله دوست ترین آدمیان نزد تو کیست فرمود عائشه گفت از مردان می پرسم فرمود پدر وی گفتم بعد
از وی کیست فرمود عمر بعد از آن چند کس دیگر را هم شمرد خاموش شدم که مبادا مرا در آخر یاد کند
و آنحضرت باین جواب قطع طمع تو هم او کرد تا مر آنحضرت را بهم حکم تالیف قلوب داشتند و در بعضی
احادیث دیگر نیز مدح وی کرده فرمود اسلم الناس و آمن عمرو ظاهرا مراد او بناسول قرآن و اهل قبائل و
مواجهه بود و الله اعلم و درین سال ابوعبیده بن الجراح را بسیصد نفر از مهاجرین و انصار چنانکه

در صحیحین و غیرهما آمده است و در روایت نسائی و بعضی سیصد و زیاده کرده امیر ساخته بطرف قبیله جهینه
فرستاد و عمر بن الخطاب در آن میان بود و میان مدینه و مسافت پنج روز است و این سریه را سریة الخبط خوانند
بفتح خای معجمه و بای موحده و سریه سیف البحر نیز گویند و خبط نام آن برگی است که از درخت افشانده
باشند آنحضرت با این جماعه یک جراب تمر داده بود و چون آن نفاذ یافت برگ درختان بعصا که
خود می افشاندند و میخوردند چنانکه لبهای ایشان مانند لبهای شتر شده بود و در روایتی که برگها
با آب تر میکردند و میخوردند و این دلالت دارد بر آنکه برگها خشک بود که میخوردند بخلاف آنکسی که
میگوید برگهای سبز میخوردند و اگرچه ابو عبیده امر کرد تا همه لشکر زاد با خود را جمع سازند آن نیز
موافق روز نشد و هر روز مقداری اندک از آن میدادند تا کار بجای رسید که بهر یک یک خرما زیادتی بیش
نرسید و نوبت بگرسنگی عظیم و سکون نتائجه بساحل دریا چون نهایت سیر ایشان تا کناره دریا بود و افتادن
پایان نمیکردند و وقوع این سریه در رجب بود سنه ثمان و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده که قول
وقوع آن در سال هشتم نباشد بوده است زیرا که در صحیح بخاری از جابر بن عبد الله انصاری آورده
که این سریه را فرستاد تا بر سر کاروان قریش روند و این معنی از آنحضرت در سال هشتم صورت ندارد که
واقع شود زیرا که در آن ایام با قریش صلح داشت پس صحیح آنست که این سریه در سنه ست باشد پیش
از صلح حدیبیه انتهی و در مواهب لدنیه از شیخ الاسلام ابن العراقی نقل کرده که عجب است از این سریه که بعد از
نقض کردن قریش عهد را و پیش از فتح مکه که در رمضان این سنه بود پس منافاتی ندارد با وقوع
آن در سال هشتم و آورده اند که در این سفر با هیچ دشمن ملاقات نکردند و مراجعت نمودند انتهی و از
غرائب این سفر آن بود که روایت کرده است از بخاری و مسلم که جابر گفت غزا کردیم با جیش خبط را
و امیر کرده شد بر ما ابو عبیده پس گرسنه شدیم گرسنگی سخت پس انداخت دریای ماهی مرده را که هرگز ندیده
بودیم ماهی مانند آن و گفته میشود او را عنبر پس خوردیم ما از آن ماهی تا نیم ماه پس گرفت ابو عبیده
استخوانی از استخوانهای او پس گذشت سوار تحت او پس چون قدوم آوردیم ذکر کردیم قصه این ماهی
برای آنحضرت پس فرمود صلی الله علیه وسلم بخورید رزقی را که بیرون آورده است خدا تعالی آنرا برای
شما و بخورانید ما را اگر باقی مانده باشد چیزی از آن با شما پس فرستادیم ما برای رسول خدا چیزی از آن
پس خورد آنحضرت از آن و در روایتی آمده که بود آن ماهی مانند کوهی و در روایتی مانند تلی بزرگ و عنبر نام

ماهی است و ساخته میشود از پوست وی سپرها و آن سپر را نیز عنبر گویند و عنبر که نام طیب مشهور است
سرگین دابه بحریه است یا بیرون می آید از چشمه که در دریاست و مراد با استخوان استخوان پهلو است که
دو استخوان را نصب کردند گفته اند که مردی که دراز ترین اهل لشکر بود و بر بزرگترین پالان و از شتر سوار
کردند تا از پشت آن دو ضلع گذشت و سر او بآن استخوان رسید و در صحیح مسلم و مسند امام احمد روایت
کرده شده است که ابو عبیده امر فرمود تا مردم در کاسه چشم او درآیند و نشستند سیزده مرد گویا جای
بود و در مواهب بعد جهاد و سریه دیگر ذکر کرده است یکی سریه ابی قتاده بسوی ارض محارب بنجد در
شعبان سنه ثمان فرستاد با وی پانزده مرد بسوی غطفان پس قتل کرد کسی را که مشرف شد از ایشان
و بند کرد غنیمت بسیار کثیره و صد چهار و بیست شاة و سهم هر یک از پانزده ده بود و سریه دیگر هم از ابو قتاده
بسوی اضم که در وی محلم بن جثامه بود و عامر بن اضبط پیش آمد و محلم او را کشت و بعد ازین سالی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم عبد الله بن ابی حدرد را با طایفه امارت داد و بجانب اضم بطن اضم که سه
برید از مدینه است فرستاد و در آن سریه محلم بن جثامه بود عامر بن الاضبط در راه پیش آمد و بر
ایشان بتحیه سلام داد و مسلمانان چون اعتقاد اسلام بر وی نداشتند جواب سلام او ندادند و محلم او را
قتل رسانید چون خبر بآنحضرت رسید آنحضرت بر محلم عتاب کرد و فرمود چرا مسلمانی را کشتی گفت
بنا بر آن که از جهت فرار از موت اظهار اسلام کرد آنحضرت فرمود چرا نشگافتی دل
او را تا قصد و ارادت او دانی و فرمود زبان مظهر و ترجمان جنان است پس کریمه یا ایها الذین
آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا و لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا تا آخر آیه در حق او نازل
شد پس محلم آمد و در برد و برابر آنحضرت بود نشست و التماس کرد آنحضرت از برای
وی طلب آمرزش کنند و چون رسول خدا صلعم از آن حرکت نالایم او گرفته خاطر شده بود فرمود لا غفر
الله لک او لا عفا الله عنک پس محلم برخاست در حالی که پاک میکرد اشکها را به ردای خود و محلم بعد از
ساعتی و بروایتی بعد از هفت روز جان بقابض ارواح سپرد و چون او را دفن کردند زمین بیرون
انداخت و سه نوبت دفن میکردند و زمین بیرون می افگند عاقبت او را میان سنگها پوشیده گذاشتند
و این خبر بسمع همایون رسید فرمود که زمین محلم فرو نبرد و فرو میبرد زمین فرود میبرد کسی را که بدتر از وست اما
خدای تعالی خواست که پند کند شما را تا متنبه شوید و در روضة الاحباب این سریه بنام ابو قتاده

دراول ذکر فتح مکه کرده وگفته که پیش از آنکه حضرت بجانب مکه روان شود دراول ماه رمضان
سال هشتم ابو قتاده را ببطن اضم فرستاد تا مردم را گمان شد که آنسرور داعیه آن دارد که بر سر آنجا
رود و بجانب مکه بعد از آن قصه این سریه ذکر کرده بعد از آن شروع در قصه فتح کرده و در مواهب
سریه ابو قتاده گفته و پیش از فتح مکه ذکر کرده و از احادیث معلوم میگردد که محلم نام کسی از آنکه کشته عامر
بن اضبط را بغیر محلی بست که زمین او را فرو برده والله اعلم و در مواهب گفته سریه دیگر و آنرا سریه
ابو العوجا نام کرده بسوی بنی سلیم در ذی الحجه سنه سبع که تا پنجاه مرد برآمده و گرد ندا ورکفار از هر
ناحیه وقتال کردند تا آنکه کشته شدند اکثر ایشان و یافته شد ابن ابی العوجا مجروح با کشتگان و برداشته
آورده شد نزد آنحضرت صلعم و باین تمام شد وقایع سال هفتم ذکر فتح مکه در سال هشتم از هجرت
فتح مکه زادها الله تعظیما وتشریفا واقع شد و این فتح مبین است که سوره کریمه انا فتحنا لک فتحا مبینا
ناطق بدان است اکثر جمع از مفسران برانند که مراد باین فتح مبین فتح حدیبیه است که در حد ذات فتح
نبود ولیکن سبب از فتوحات عظیمه شد و در واقع فتح مکه اعظم فتوحات است که عزیز گردانید حق جل وعلا
بدان دین خود را وقوی وغالب رسول خود را وعزیز گردانید جند خود را و محترم گردانید حرم امین
خود را و پاک گردانید از رجس مشرکان بلد امین و بیت شریف خود را فتحی که مستبشر شدند بدان
اهل آسمان و زمین و فتح و نصرت یافت بدان سید المرسلین صلعم با قوم خود پیش آمد و این بلد عظیم و
بیت مکرم در قبضه اقتدار او درآمد یا نیز در آنیم و از توقف و تردد برآنیم و چون نصر عظیم و فتح مبین
بوجود آمد در آمدند مردم از هر طرف و رسیدند از هر جانب کما قال سبحانه وتعالی اذا جاء نصر الله
والفتح ورایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا فسبح بحمد ربک واستغفره انه کان توابا اشارت
است باتمام نعمت واکمال دین و ارتفاع حجاب شک و ارتیاب و سطوع انوار صدق و یقین و بعد از
حصول فتح مکه گریزگاهی نماند مشرکان را و چاره نماند ایشان را و خواهی نخواهی باسلام در آمدند لیکن از ان
روز نیک شد اسلام بعضی ظاهر شد امارت و علامات تصدیق قلبی و بعضی را نشد و ظاهر آیه کریمه
قل یوم الفتح لا ینفع الذین کفروا ایمانهم ولا هم ینظرون دال است که ایمان بعد از فتح نافع نیفتد
و مقبول نباشد و جواب میگویند که مردان کافر اند که مقتول شدند در فتح و اسلام آوردند در
حالت فتح نمیکند ایمان آوردن در حال قتل و اینجا بعضی گویند مراد بیوم الفتح روز قیامت است

تاریخ فتح مکه

سنه ۸

روز نصر مومنین است بر کفره و ذلت ایشان و حکومت است میان آن و میان فتح و بعضی گفته‌اند که مراد
چنانکه در قول وی سبحانه ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین وارد شده و باعث حصول
این موهبت ربانی و سبب ظهور فتح این فتح صلحی آن شد صلحی که در حدیبیه شده بود و یکی از شروط
بود که طرفین با هم حلیفان و معاهدان یکدیگر تعرض نکنند و هر که هر که خواهد اختیار کند خواه در عهد
و طاعت قریش در آید و خواه در عهد رسول خدا صلعم داخل گردد پس بنی بکر در عهد قریش در آمدند و
خزاعه در عهد آنحضرت و ایشان ایشان از زمن قدیم رجوعی والتجائی بحضرت این حیات بود اگرچه ایمان نیاورده
بودند و میان بنی بکر و خزاعه از عهد جاهلیت نزاعی و خلافی و عداوتی بود و محاربه و مقاتله بسیار
واقع شد چون قضیه بعثت رسول الله صلی الله علیه وسلم در میان آمد خلق بآن مشغول شدند که
اصلا بحال خود نمی‌پرداختند بعد از وقوع صلح حدیبیه بحال خود آمدند و خاطر جمع کردند و فرصت یافتند
باز بر سر نزاع و خصومتی که داشتند آمدند تا آنکه روزی یکی از بنی بکر هجو سید عالم صلعم میکرد مردی از قبیله خزاعه
آنجا ایستاده بود منعش کرد ممتنع نشد پس بقهر رفت سر وی را بشکست وی استغاثه بر بنی بکر
نمود و نقاتله ... و فار ... کرد قومی از بنو بکر بود بمحاربه با خزاعه برخاستند از بنی بکر استمداد
نمودند ایشان از اعانت و امداد ابا و امتناع آوردند پس استعانت از قریش نمودند جمعی از سرهای
قریش که اعدای موروثی آنحضرت بودند مثل عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو
و غیرهم سلاحهای خود دادند و نقابها بر روی زدند و خود بسته مرافقت بنی بکر شبخون بر خزاعه
زدند و محاربه و مقاتله عظیم کردند چنانکه جنگ کنان در زمین حرم در آمدند و بنو خزاعه فریاد بر آوردند
و با نوفل بن معاویه که امیر بنو بکر بود گفتند که از خدا بترس و حرمت حرم نگاهدار نوفل سوگند خورد
که این سخن بگذار است و من میدانم آنرا ولیکن امروز فرصت عمل کردن بدان ندارم و گویند که بیست
کس از خزاعه درین جنگ کشته شدند و نکته قریش آن بود که هیچ کس ایشان را نشناخت و این قضیه پوشیده
خواهد ماند و آنحضرت را پیمان شب بوی خبر دار ساخته بودند عائشه صدیقه رضی الله عنها میگوید که
آن شب که واقعه خزاعه و بنی بکر واقع شده بود رسول صلعم با من گفت ای عائشه حادثه در مکه واقع شده که
قریش نقض عهد نمودند گفتم یا رسول الله گمان میبری که قریش از نقض عهد دلیری نمایند و حال آنکه
شمشیر ایشان را فانی گردانیده فرمود عهد را بشکستند از برای امری که خدا خواسته با ایشان خواسته

گفتم این امر خبر یا شعر حضرت فرمود خیر خواهد بود ان شاء الله تعالی و طبرانی در معجم صغیر از حدیث میمونه می آرد
که گفت شنیدم شبی آنحضرت را که می فرمود در متوضا لبیک لبیک سه بار و فرمود نصرت نصرت
سه بار چون برآمد گفتم یا رسول الله شنیدم که تکلم میکنی آیا بود با تو کسی که تکلم میکردی با وی میگفت
این راجز بنی کعب بود از جهت آنکه از من طلب نصرت می نماید و میگوید که قریش اعانت بنی بکر کردند تا بر ایشان
شبخون آوردند و بعد از سه روز عمرو بن سالم خزاعی در میان چهل سوار بمدینه مطهره آمدند تا آنحضرت را
خبر کنند بانچه واقع شده است و استغاثه کنند و استنصار نمایند پس آنحضرت برخاست در حالیکه می کشید
ردای مبارک خود را بر زمین و میفرمود نصرت داده نشوم من اگر نصرت ندهم شما را بر آنچه نفس خود را
نصرت میدهم اشارت کرد بغایت اتحاد و اخلاص و ثبوت علاقه و تقویت و تسلیه کرد قلوب ایشان را و
گویا ابری در آسمان بود پس فرمود آنحضرت این ابر فریاد میکند و خبر میدهد بنصرت بنی کعب و گفت
بازگردید بار خود و غم نخورید که ایام فتح و نصرت نزدیک رسیده است و با اصحاب فرمود گویا می بینم
ابوسفیان آمده و طالب تجدید و افزودن در مدت صلح میکند و خائب و خاسر باز گشته است و آورده اند
که چون قریش ازین فعل خود پشیمان شدند ابوسفیان را در ملازمت حضرت فرستادند تا اعتذار نماید گوید
که این فعل بمشورت من واقع نشده است و عقد صلح را موکد و مقرر گرداند و چیزی در مدت آن بیفزاید
پس ابوسفیان بمدینه آمد و نخست بخانه دختر خویش ام حبیبه که از امهات المومنین بود رفت و خواست
که بر فراش رسول صلعم نشیند ام حبیبه آن فراش مبارک را در نوردید ابوسفیان این فراش
از من دریغ داشتی ام حبیبه گفت این فراش سید کائنات است و تو مشرکی و نجس پس از نزد دختر
برآمد و نزد حضرت رفت صلعم و هر چند در باب تجدید عهد سخن کرد جواب نیافت پس نا امید گشته
پیش ابوبکر صدیق رفت از آنجا نیز خائب و خاسر باز گشت و همچنین نزد عمر فاروق رفت آنجا
نیز فائده نگشت پس پیش فاطمه زهرا رضی الله عنها رفت و گفت خواهر تو زینب ابوالعاص را
امان داد و محمد امان او را جائز داشت و اعتبار کرده فاطمه گفت درین امر مرا اختیاری نیست
پیش علی مرتضی آمد و از آنجا نیز نا امید گشت پس بمکه خائب خاسر باز گشت چون ابوسفیان بمکه باز گشت
رسول صلعم با اصحاب بکار سازی سفر مشغول شد و با عائشه فرمود تا اسباب سفر تجهیز کند و بتجهیز جیش مشغول گردید
و با هیچ کسی بیان نه فرمود پس ابوبکر بر عائشه درآمد و دید که اسباب می باید گفت ای عائشه این چیست

اینچنین کار بحکم ضرورت باک ندارد و مراد بقول وی قد غفرت لکم اغفر لکم طریق تعبیر از مستقبل بماضی
است برای مبالغه در تحقیق و وقوع گفته اند که این خطاب تشریف است آنجماعت را حالتی حاصل
شده است که بخشیده گناهان گذشته ایشان را و متاهل بقابل آن شده اند که بخشیم گناه لاحقه را
و تحقیق ظاهر گردانید وی سبحانه صدق رسول خود را در هر که خبر داد از وی بچیزی از این باب
زیرا که ایشان همیشه بودند بر اعمال اهل جنت تا آنکه مفارقت کردند دنیا را و اگر تقدیر کرده صدور
چیزی از گناهان از یکی از ایشان مبادرت کرد بسوی توبه و لازم گرفت طریقه نیک را و معلوم اند این را
از احوال ایشان بقطع هر که مطلع است بر سیرتهای ایشان اینچنین نقل کرده است صاحب مواهب
از قرطبی از مفهم و ذکر کرده اند بعضی از اهل مغازی که لفظ کتابی که نوشته بود حاطب این بود اما بعد یا
معشر قریش رسول خدا می آید شما را با لشکری مثل لیل و سیل و بخدا سوگند که اگر بیاید شما را تنها نصرت
دهد او را خدا تعالی و راست گرداند وعده خود را پس فکر کنید بحال خود کذا حکاه السهیلی انتهی
و نیست در اینجا چیزی که در وی نص و نفاق باشد مگر اظهار سر کلمه و اعتذار کرد از آن بامید آنکه
شاید که قبول افتد و تحقیق قبول افتاد در وقتی که تصدیق کرد او را رسول خدا صلعم و منع کرد
عمر را از قتل وی و در روایتی آمده است که آنحضرت فرمود که او را از مسجد بیرون کشیدند مردم بدست
دست بپشت وی مینهاد تا او را از مسجد بیرون کنند و او درین حال بامید آنکه حضرت درباره او رحمت
کرده باشد باز پس می نگریست و نظر بر روی مبارک همایون آنحضرت می انداخت فرمود او را باز گردانید
بود فرمود من از جرم تو درگذاشتم و تو از خدا عز و جل مغفرت خواه باید که دیگر بمثل اینکار نکردی
و گویند که حاطب از کبار صحابه بود و از ارباب دانش و بینش بود و از این ذلت از وی از سر غفلت آمد
و آنحضرت او را برسالت نزد مقوقس ملک اسکندریه فرستاده بود چنانکه گذشت وصل چون عزیمت سفر
مکه مصمم شد بعضی صحابه را فرستاد تا قبائل عرب را از اسلم و غفار و جهینه و اشجع و سلیم و غیرهم که داخل حوزه
اسلام شده بودند خبر کنند که در راه مدینه جمع آیند و تهیه اسباب حرب نمایند پس بیرون آمد آنحضرت
دهم ماه رمضان روز چهار شنبه بعد العصر سنه ثمان از هجرت چنانکه واقدی گفته و نزد احمد باسناد صحیح
از ابی سعید آمده که گفت بیرون آمدیم با حضرت عام الفتح دوم ماه رمضان پس آنچه واقدی گفته ضعیف
است و در تعیین این تاریخ اقوال دیگر نیز آمده دوازده شانزده هفده هیزده نوزده و در قول

فصل

سابق الذکر است بیست و دوم صحیح تر است والله اعلم پس چون بیرون آمد عرض لشکر کرد هفتصد
مرد از مهاجران آمدند و سیصد اسپ داشتند و از انصار چهار هزار یا پانصد اسپ و همچنین از قبائل مذکوره
چهار صد یا پانصد و هزار با عددی مخصوص بعرض رسیدند و در راه آمده پیوستند تا مجموع به ده هزار
کشید و بعضی دوازده هزار نیز گفته اند و وجه جمع آن تواند بود که ده هزار نفر از مدینه برآمدند و دو هزار
دیگر بعد از آن آمده مجتمع شدند چنانکه آمده است که بنو سلیم از عقب قریب دو هزار که اکثر سوار اسپ
بودند رسیدند و بعضی گفته اند ابوذر غفاری را خلیفه ساخت و از ازواج ام سلمه را همراه گرفت و چون
بمنزل کدید بفتح کاف که نام آبی است میان قدید بضم قاف و عسفان علما و در آنجا را رسیدند کرد و
با صحابه بسیر دور منزل قدید افطار کرد و حکم کرد با فطار در رمضان و در داد هر که افطار نکند عاصی است
و در روایتی آمده است که گفت هر که خواهد افطار کند و هر که خواهد روزه دارد در افطار در سفر و جواز صوم
هر دو اختیار و در تفضیل یکی بر دیگری احادیث مختلف آمده بحسب رعایت مصلحت و ملاحظه اوقات
و همه احادیث متفق اند بجواز افطار در سفر و بعضی اهالی مکه نیز بقصد هجرت بجانب مدینه بیرون آمدند
و از آنجمله عباس بن عبدالمطلب عم رسول الله صلی الله علیه وسلم با اهل و عیال خویش در منزل سقیا
و بقولی در جحفه و بقولی در ذوالحلیفه آمد بخدمت ملاقات نمود آنحضرت از آمدن عباس خوشحال شدند
و امر کرد که متاع خود را بمدینه فرستد و خود همراه باشد و فرمود ای عباس هجرت تو آخرین هجرتها ست چنانکه نبوت
من آخرین نبوتها است و هم در راه ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب ابن عم رسول الله صلعم بود
و عبدالله بن امیه که پسر عمه آنحضرت عاتکه بنت عبدالمطلب بود و در ایذا و اهانت آنحضرت نهایت
مبالغه داشتند آمده مسلمان شدند و آنحضرت از ایشان اعراض کرد و بالتماس ام سلمه از گناه ایشان
در گذشت و در روایتی آمده که علی مرتضی با ایشان گفت که از پیش روی آنحضرت در آئید و بگوئید
چنانکه برادران یوسف بیوسف گفتند لقد آثرک الله علینا و ان کنا لخاطئین پس فرمود آنحضرت
لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و گویند که ابوسفیان بن الحارث بعد از آن
هرگز سر خود را پیش آنحضرت بر نداشت از جهت حیا بعد از آن سیر کرد و بمر الظهران رسید که از آنجا
تا مکه چهار فرسنگ راه است و الآن آنجا را وادی فاطمه میگویند و فاطمه چنانکه نام زن است همچنین
نام موضعی است چنانکه اشجار مواضع بیابان اند پس فرمود آنحضرت اصحاب خود را که هر کس بر در خیمه

خود آتشی افروخت تا ده هزار و یا ده واند ده هزار آتش افروخته شده باشد تا این هنگام قریش را از آمدن
آنحضرت و احوال شریف خبر نداشتند ولیکن خایف و غمگین بودند چه میدانستند که آنحضرت قصد مکه دارد پس
با ابوسفیان بن حرب گفتند بیرون رو و تفحص اخبار بنمای و اگر با محمد آنجا ملاقات افتد برای ما از وی
امان گیر پس ابوسفیان و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا بیرون آمدند و دیدند که تمام وادی را آتش فرو
گرفته است پرسیدند که این آتشها کیست و خیمها دیدند و صهیل اسپان شنیدند ازان طرف عباس
بن عبدالمطلب گفت که وای اگر حضرت با این شوکت و دبدبه یکبارگی بر سر قریش رود همه مستاصل
شوند و از ایشان اثر نماند پس گفت بر استر خاص سوار شدم و بیرون آمدم تا اگر کسی را از اهل مکه را ببینم
صورت حال باوی بگویم تا اهل مکه را خبردار کند که فکری در کار خویش بکنند ناگاه آواز ابی سفیان
شناختم گفتم یا ابا حنظلة او نیز آواز مرا شناخت و گفت این ابوالفضل است گفتم آری گفت یا ابا الفضل
پدر و مادر من فدای تو باد آنچه واقع است گفتم وای بر تو این رسول خدا است با ده هزار کس بر سر شما
آمده است گفت ای عباس چاره کار ما چیست گفتم بر این استر ردیف من شو تا ترا پیش رسول خدا
ببرم و برای تو طلب امان کنم پس وی بر استر من سوار شد و بدیل بن ورقا و حکیم بن حزام بمکه باز گشتند
در روایتی آنکه بدیل و حکیم نیز همراه ابوسفیان بمجلس شریف آمدند و مسلمان شدند و نماید که بمکه رسیده
باز گشته آمده باشند پس بخیمه پس عمر بن الخطاب رسیدیم چون ابوسفیان را دید از جای خود جست
و شمشیر کشید و از عقب ما روان شد و خواست که پیشتر از ما رسیده از حضرت رخصت قتل ابوسفیان حاصل
کند که هنوز در امن و امان و ایمان نه درآمده است من استر را نیز راندم و پیش از عمر خود را بخیمه رسول صلعم
رسانیدم و گفتم یا رسول الله من ابوسفیان را امان داده و در پیشها رخ خود گرفته ام و عمر در کشتن
او شتابی میکند فرمود ای عباس امشب ابوسفیان را در خیمه خود نگاه دار و صباح نزد ما بیار چون صباح
او را بملازمت حضرت بردم فرمود وای بر تو ای ابوسفیان وقت آن نیامد که بدانی هیچ معبودی سزاوار
پرستش نیست غیر از الله تعالی ابوسفیان گفت پدر و مادر من فدای تو باد چه کریمی و حلیمی و چه نیکو
با خویشان چنین با چنین لطف و صفائی اکنون دانستم که هیچ خدای دیگر جز الله نیست که اگر بودی ما را
اکنون نفع رسانیدی و مدد کردی و یاوری دادی آنگاه فرمود وقت نیامد که بدانی که من پیغمبر خدا ام
گفت تا اکنون تنگی در دل من بود و توقفی میکردم و سینه او به تصدیق رسالت نمی گشاد و

عباس گوید دیدیکه یا ابوسفیان سخن دراز مکن و زبان بکلمه توحید بگشای و الا همین ساعت عمر تو آخر
گردد و گردنت زنند ابوسفیان اشهد ان لا اله الا الله وان محمد رسول الله پس گفت عباس یا رسول الله ابوسفیان
مردی است که فخر و شرف دوست میدارد و او را بمرتبه سرافراز دارد که میان اهالی مکه سرافراز
گردد پس آنحضرت من دخل دار ابی سفیان فهو امن کسی که در آید سرای ابوسفیان را ایمن در امن
است و کسیکه بیندازد سلاح را ایمن وی در امن است و کسیکه به بندد در خانه خود را ایمن وی
در امن است و کسیکه در آید مسجد حرام را ایمن وی در امن است و میگویند که یک وقتی در ابتدا حال
مشرکان آزار آنحضرت میکردند ابوسفیان آنحضرت را در پناه خود برده و در سرای خود در آورده بود
این انعام و اعزاز از آنحضرت جزا و مکافات آن بود از برای دفع غرور و تکبر وی دیگران را نیز حکم
بامن کرد تا خیال نکنند که این فضیلت مخصوص با وست بلکه احسانی است که وی داخل آن است و هم
و چون روان شد ابوسفیان آنحضرت فرمود بعباس که او را مگذار که بلکه با خود نگاه دار و در جائی
تنگ ایستاده کن تا که لشکر مسلمانان تمام از پیش نظر وی بگذرد و رعب و هیبت اسلام در دل
او در آید و صورت نخوت و عناد وی بشکند پس عباس ندا کرد او را و گفت یا حنظلیت و مردم
گرد ابوسفیان پرسید و گفت بنی هاشم مگر عذری در خاطر دارید عباس گفت اهل نبوت عذر نمیکنند پس
عباس ابوسفیان را در گذرگاهی تنگ برد و محبوس داشت تا لشکر اسلام فوج فوج با عزت و شوکت
میگذشت و عباس هر یکی را با بی سفیان تعریف میکرد و دل او را آتش حسد و غیرت می سوخت
نخست سپاه شوکت پناه خالد بن الولید آمد با هزار نفر از بنی سلیم و در میان آن فوج دو علم
بود و ابوسفیان از عباس پرسید که این کیست گفت خالد بن الولید است و چون خالد در
برابر ابی سفیان رسید سه نوبت با جمله خیل و حشم باواز بلند تکبیر بر آورده و زلزله در جان ابوسفیان
افگندند و بر اثر خالد بن الولید زبیر ابن العوام با پانصد کس از پهلوانان و دلاوران تکبیر گویان با علم
سیاه بگذشت ابوسفیان گفت این کیست عباس گفت زبیر بن العوام است گفت پسر خواهر تو
گفت نعم بعد از آن در عقب زبیر کس از بنی غفار بگذشتند و لوای این طائفه بدست ابوذر
غفاری است ایشان نیز تکبیر گویان در گذشتند و عباس تعریف این قبیله نیز کرد و ابوسفیان
گفت ما را با ایشان کاری نیست آنگاه بنو کعب بن عمر که میان ایشان پانصد سوار نامی بود

رسیده در علم این فوج بشر بن سفیان داشت ابوسفیان گفت تحقیق این فرقه بود عباس گفت ایشان
علافهای محمد اند بعد ازان هزار کس از قبیله قریشه رسیدند که سه لوا میان ایشان بود ابوسفیان بعد
از تعریف این گروه نیز گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد ازان قوم جهینه رسیدند که هشتصد کس
از شجعان در میان ایشان بودند و چهار علم داشتند و از عقب ایشان سی صد کس از قوم اشجع
گذشتند عباس چون تعریف بنی اشجع کرد ابوسفیان گفت دشمن ترین مردم محمد را این قبیله بود
عباس گفت حق تعالی محبت اسلام را در دل ایشان جای داد ابوسفیان گفت اینها را دیدم
مرا با این جماعت همی نیست تا زمانی که فوج خاص حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
پیدا شد و آنحضرت بر ناقه قصوای خویش سوار قریب پنجهزار مرد از اعیان مهاجرین و اشراف
انصار همه مسلح و مکمل در رکاب سعادت فلک فرسای آراسته و پیراسته تکبیر گویان رسیدند بر یک دست وی
ابوبکر صدیق و بر دست دیگر او سید بن حضیر و آنحضرت با ایشان در تکلم بود ابوسفیان چون این جلال
الله را با این عظمت و ابهت دید چشم عقل وی خیره شد و از غایت هیبت و حیرت که بر وی استیلا یافت
گفت یا عباس ملک برادرزاده تو بس قوی و عظیم شد عباس گفت ویحک یا ابوسفیان
این رسالت و نبوت است نه ملک و سلطنت نقل است که در آن روز سعد بن عباده که رایت
انصار در دست اقتدار وی بود با هزار نفر هم از ایشان پیش و پس میرفت چون در برابر ابوسفیان
بگذشت گفت یا ابا سفیان الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة الیوم اذل الله قریشا یعنی امروز کشتن
و خون ریختن است امروز روزی است که حلال کرده میشود حرمت امروز روزیست که پروردگار
تعالی خوار گرداند قریش را آنگاه روی با یاران خود کرد و گفت ای گروه خزرج امروز کینه روز احد باز خواهید
چون سعد بن عباده ابوسفیان را در ورطه بیم انداخت بگذشت ابوسفیان فریاد بر آورد که یا رسول
الله تقتل قومک فرمان دادی که حضرت فرمود نداده ام ابوسفیان سخن سعد بن عباده معروض
داشت آنحضرت فرمود سعد بن عباده این سخن را پیش خود گفته است و بیهوده و خطا گفته است امروز
روز لطف و مرحمت است امروز روزیست که باریتعالی قریش را عزیز گرداند امروز خداوند تعالی
تعظیم خانه خود را زیاده گرداند خاطر خویش جمع دارید و ایمان بیارید و در روایتی آمده که دروغ گفته
گفته است سعد ولیکن این روزی است که تعظیم کند خدا تعالی خانه را و بپوشانند او را خلعت و

ابوسفیان گفت ای علی نیکوکارترین و رحیم‌ترین و وصول‌ترین شفیع میکردم خدا تعالی را و قرابتی تمام
با قریش که از خون ایشان درگذرد و درباره اقربائی خویش رحم و عاطفت مبذول داری عثمان بن عفان و
عبدالرحمن بن عوف را مهربانی قرابت و رعایت قرابت دوستی گیر حال شد گفت یا رسول الله ما از سعد بن عباده
ایمن نیستیم مبادا بقریش آسیبی رساند پس آنحضرت گفت که قیس بن سعد لوا را از پدر بستد و بستاند و برای آنکه
علی مامور شد تا آنکه علم از سعد باز ستاند و بر قیس بر افراشت و در مکه درآمد بعد از آن عباس با ابوسفیان
گفت ترا اینجا باید رفت و قریش را خبر کنید باید نمود تا مسلمان شوند و از قتل و اسیر خلاص شوند و الا
هلاک خواهند شد ابوسفیان شتافته بمکه آمد و خبر داد که آنحضرت حکم فرموده است که هر که در خانه ابوسفیان درآید
و هر که سلاح بیفگند از هر دو و هر که در خانه خویش بر بندد و هر که بمسجد الحرام درآید در امان باشد گفتند
قبحک الله این چه خبر است که برای ما آورده‌ای مگر هنوز این شخص نشنیده بود و قریش را رسیدن آنحضرت
صلی الله علیه وسلم گفتند که در عقب تو کیست و این گرد و غبار که برخاسته است از چیست تو گوئی
که این پرسیدن از خبط و سودای دماغ و حیرت و سرگردانی و خبث باطن و تکلف و تجاهل بوده
چون حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا پیش از ابوسفیان بمکه بازگشته رفته بودند ظاهر آنست که
خبر کرده باشند ابوسفیان گفت وای بر شما که با سپاهی آمده است که مجال محاربه
و طاقت مقاومت با وی هیچکس ندارد و زوجه ابی سفیان هند بنت عتبه
ریش او را بگرفت و خوار ساکرده گفت ای آل غالب بکشید این احمق را تا این سخنان نگوید ابوسفیان
گفت ای خوار که خواهی با من سوگند میخورم اگر مسلمان نشوی گردنت خواهند زد برو در خانه درآی
و در را ببند و همه شما را تدبیر و علاج همین است رجعنا الی القصه آورده اند که چون خواست آنحضرت صلعم
که از منزلگاه مرالظهران سوار شود و بیاید فرمان داد زبیر بن العوام را که با خیل مهاجرین از راه
اعلای مکه که آنرا کدا بفتح و مد گویند درآید و بحجون که نام موضعی است نزول کنند و خیمه مبارک آنحضرت
را نیز همانجا رسانند و از آنجا پیشتر نروند و منتظر قدوم شریف آنحضرت باشند و ابوعبیده بن الجراح
را با جمعی که سلاح نداشتند بجهت رفق و مهربانی از راه بطن وادی روانه گردانید و حکم کرد خالد بن الولید
را که با فوج متعدد از راه اسفل مکه که آنرا کدی گویند بضم و قصر درآید لوای خود را در منتهای مکه راست
نصب کنند و بعد از فراغ از راست کردن سلاح و تمکین این جا خود با فوج اصحاب ارشد

نظر مبارکش بر فتح و نصرت الهی و افاضت نعم غیر متناهی و بی‌غایتی دولت قدس افتاد و وقت هجرتش
یاد آمد و تصور کرد که چگونه او را تنها و پنهان و از دشمنان گریزان از مکه بدر بردند و دوانیدند که مدت
شمار این قدر کار را با این شوکت و عظمت و جلالت و لشکر بیشمار باز آوردند سر مبارک خود را تواضعاً
لله و شیب افگنده چنانکه لحیهٔ مبارکش بچوب پالان شتر میرسید و هم بر بالای پالان سر نهاده سجدهٔ
شکر بجای آورده و حق حمد و ثنا بتقدیم رسانیده و آمده است که هم بر بالای شتر اول سوره انا
فتحنا با آواز بلند بترجیع و تردید صوت میخواند و ترجیع آواز گردانیدن در حلق چنانکه گویند آآآ
بعضی گویند که این ترجیع بجهت حرکت رفتار شتر پیدا میشد که اختیار از دست بیرون می‌آید و حق
آنست که از جهت غلبه شوق و سرور و شکر این نعمت عظمی بود و در بعضی بقرآن علی الاطلاق احادیث
وارد شده است صاحب سفر السعادت میگوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در بعضی اوقات
قرآن بتغنی خواندی و دران ترجیع کردی چنانکه حفاظ خوش آواز خوانند و در روز فتح همچنین خواند
انتهی و تجلیت حال در مکه در آمد سبحان الله آنچه وقت شریف و ساعت سعید است که وقت بروز
و سطوع نور ایمان و زوال و اضمحلال ظلمت کفر بود تا آنحضرت در چه مقام و بچه حال خواهد بود و خدایا
بحرمت آن وقت و ساعت سوال میکنم از تو ایمان را و فتح آنرا که فضل و رحمت تو متعلق است
بدان قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا گفته اند که مراد بفضل ایمان است و برحمت قرآن
آنحضرت صلعم حکم کرد خالد را و تمام حشم را که با هیچ یکی از اهل مکه و جا در ان حرم محاربه و مقاتله پیش
نیاید مگر آنکه بعضی بیخردان و بی‌هنران با وی در جنگ شوند و در دفع آنها خود را معاف دارند
نقل است که چون خالد متوجه آن موضع شد که حکم کرده بود آنحضرت بنزول وی دران عکرمه بن ابی جهل
و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو که هنوز بند عداوت و شقاوت از باطن ایشان نگسسته بود و ظلمت
کفر و ضلالت بیرون نرفته از کمال بیخردی و بیباکی با طائفه دیگر از بنی بکر و بنی الحارث
و گروهی از هذیل و احابیش که مدد و معاون ایشان بوده اند آمده و تهیه اسباب مقاتله نموده
سر راه خالد بن الولید را گرفته و این بیخردان منکر آن که هنوز سعی بذل مجهود دارند و لقوت
دین آبای اشقیای خود و این را ندیده اند که آلات چه توقع و شقی تیغ نصرت دارند ابو سفیان
را نمی بینند که او هم باحیای کلمه اسلام همزبان توفیق یافته و خالد بن الولید را نمی بینند که در

اقبال و مقال رفعت و سعادت رسیده است ظاهر آنست که بعد از هم پیدا نمانند که اگر دخول ایشان در ربقه
اسلام اتفاق افتد بحکم اکراه و اضطرار باشد نه بر رغبت و اختیار و بسبب خشیه بدان راضی باشد
از ایشان پس خالد را نیز ضرورت شد که با ایشان مقاتله نماید و در موضعی که خندمه گویند نزدیک مسجد سکون
او را نام داده محاربه نمودند و جنگی عظیم واقع شد تا بحدی که ابوالفتح جای که مسکونان راای و فتح داد
در صرف عوام الناس عمره بنابین معلاه گویند که موضعی است متصل بکوه خندمه کشته شدند بیست و هشت
کس از اوباش ایشان و مخذولان از ضرب تیغ غازیان بدوزخ رفتند و دو نفر از سپاه خالد نیز شهید
شدند و شهادت چشیدند یکی حبیش بن الاشعر دیگری کرز بن جابر و چون خبر این حرب بحضرت رسید فرمود
من نهی کرده بودم خالد را از حرب چون کرد عرض کردند یا رسول الله جماعتی کثیر بمحاربه آمده بودند
پس وی دفع کرد ایشان را از خود چنانکه اشارت باین واقع شده بود و مقاتله محاربه با ایشان
ضرورت افتاد فرمود قضاء الله خیر نقل است که آنحضرت عبادت خالد را فرستاد و کسی از وی
فرمود ضع فیهم السیف ببر در ایشان شمشیر را یعنی باز آی از کشتن ایشان کس که تو حسب الحال
الله گفت ضع فیهم السیف ببر در ایشان شمشیر را یعنی بکش ایشان را پس خالد در ایشان افتاد
کس را از ایشان کشت چون این معنی بعلم شریف رسید بخالد گفت چرا خلاف حکم کردی گفت خالد
چکار کنم یا رسول الله فرستاده تو آمده و گفت ضع فیهم السیف و از عجائب اخبار که درین باب
بعضی تفاسیر آورده است که آنحضرت آنکس را خواند و فرمود من چه گفته بودم تو گفت چون من
بیرون آمدم از نزد حضرت پیش آمد مرا مردی که سرش بجانب آسمان رسیده است و حربه بدست دارد
پس دست بسینه من زد و گفت بگو بخالد ضع فیهم السیف وگرنه ترا باین حربه هلاک کنم پس آن مرد
این کلمه را بخالد گفت پس چون این خبر بحضرت رسید فرمود صدق الله و صدق رسوله در آن روز که
در احد حمزه مقتول شده گفته بودم اگر دست بر قریش یابم هفتاد تن را از ایشان بکشم امروز
حق تعالی ملاقی کرد ولیکن امروز خواست که آنچه بر زبان پیغمبری گذشته بود راست کند یعنی از برای
آن ظهور آمد و در روایتی آمده که بعرض حضرت رسانیدند که جماعتی از اوباش و سفها مکه
بخیرگی پیش آمده و مقاتله میکنند فرمود احصدهم حصدا درو کنید ایشان را و دیگری ابوسفیان
نیز بحضرت آمد و گفت یا محمد قریش هلاک گشتند پس خدای را که عبرا ایشان رحم کرده و فرمود

گروه دیگر قریش را تنگ شد پس طائفه اهل نفاق که جنگ کردند و هزیمت خوردند بر روس جبال بر آمده و در کنج سورا خها خزیدند و بعضی سر بکوه و بیابان نهاده بدر رفتند و بعضی در خانها در آمده و در بار ا بر روی خود بستند شده و از قتل و هلاک خلاص یافتند پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسبب نظر از دحام یا بقصد تعلیم احکام سوار شده بمسجد حرام در آمد و آن بقعه را منور حضور خویش لباس نور پوشانید و حجر الاسود را بمحجن خویش که همیشه یا اکثر در دست شریف میداشت استلام نمود و زبان حق ترجمان را بتکبیر برکشاد و مسلمانان نیز بموافقت و قصد اتباع تکبیر بر آوردند چنانکه از غلغله تکبیر لرزه در مکه افتاد و مشرکان از بالای کوه این احوال میدیدند و می شنیدند از آتش عداوت و حسد می سوختند

فصل و چون از طواف فارغ شدند بمقام تطهیر بیت الحرام از انجاس اصنام آمده ساخت نوبت و بیت الله را پاک ساخت وار باب سیر نوشته اند که مشرکان سیصد و شصت بت در اطراف و نواحی خانه کعبه نصب کرده بودند و در روایتی آنکه ابلیس اقدام آن اصنام را برصاص در زمین محکم کرده بود و آنحضرت صلعم بچوبی که در دست شریف داشت اشارت ببتان میکرد و میفرمود جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و بتان بر روی می افتادند و در روایتی بر قفا می افتادند و وجه جمع آنکه اگر اشارت بجانب روی میکرد بر قفای می افتادند و اگر بجانب قفا میکرد بر روی می افتادند و در بعضی کتب سیر از ابن عباس آمده که یافت آنحضرت صلعم روز فتح کرد خانه سیصد و شصت صنم که بود فرقبائل عرب اگر حج میکردند بسوی آن بحسب میکردند برای آن پس شکایت کرد بیت بسوی خدا و گفت ای پروردگار من تا کی عبادت کرده شوند این بتان گرد من جز تو پس وحی فرستاد خدا تعالی بسوی بیت نزدیک است که من پیدا کنم برای تو نور را و نفرستم بسوی تو قومی را که نرم می آیند بسوی تو مانند کرگسان و میل میکنند بسوی تو مانند طیر بسوی بچها خود و آواز میکنند گرد تو اساف و نائله و بتان دیگر که بزرگ بودند شکسته شد و آمده است که اساف بر صفا منصوب بود و نائله بر مروه و گویند اصل این دو بت آن بود که اساف و نائله مرد و زنی بود از قبیله جرهم که زنا کرده بودند در خانه کعبه پس حق تعالی ایشانرا مسخ گردانید و سنگ ساخت ایشانرا و قریش از کمال جهالت و فرط ضلالت به پرستیدن آن دو سنگ مشغول شدند و چون آلان آن دو صنم شکسته شد از درون یکی زن سیاه دیر خون

فصل در بیان شکستن پیغمبر صلعم اصنام را

بر دین آمد حضرت فرمود دانسته نا کار که بعد ازین تا ابد او را پرستند و چون جنت با هبل شکسته
شد زبیر بن العوام ابوسفیان را گفت ای ابن حرب هبل است که در زمانه احد بآن می نازیدی و میگفتی
اعل هبل شکسته ابوسفیان گفت بگذار مرا و سرزنش مکن که اگر جز خدای محمد خدای دیگر بودی
هر آئینه مدد کردی ما را و غیر آن صورت واقع شدی و در بعضی از کتب سیر مذکور است که بتی
بزرگ در موضعی بلند نهاده بودند که دست بآنها نمیرسید و در بعضی روایات آمده که هیئت
بزرگ ایشان بود که هبل نام داشت علی مرتضی کرم الله وجهه بعرض رسانید که یا رسول الله پای
مبارک را بر کتف من بنه و این اصنام را فرود آر آنسرور فرمود یا علی ترا طاقت بر داشت
بار نبوت نیست تو پای بر کتف من نه و این کار بکن علی امتثالاً للامر پای بر کتف رسول الله صلی الله
علیه وسلم نهاد و آنها را فرو گرفت درین حالت حضرت از وی پرسید که خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله
چنان می بینم که حجب یکشوف شده گویا سر من بساق عرش رسیده است و بهرچه دست دراز میکنم
بدست من می آید حضرت فرمود ای علی خوشا وقت تو که کار حق را میکنی و حبذا حال من که بار حق
میکشم آورده اند که چون علی بتانرا بزمین انداخت و قطعه قطعه ساخت و خود را از دوش آنحضرت بزمین زد
و در روایتی آمده که خود را از پیش وی که بینداخت از جهت ادب و شفقت بر آنحضرت و چون بر زمین
افتاد تبسمی نمود رسول صلعم از وی پرسید که چه چیز ترا بخنده آورد گفت آنکه خود را ازچنین جای بلند
انداختم و هیچ الم بمن نرسید آنحضرت فرمود چگونه الم بتو رسد و حال آنکه بردارنده تو محمد باشد و فرود
آرنده تو جبرئیل و بعضی از علما در وجه برداشتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی را و گرفتن او بتان
را گفته اند که این بتان بحکم کریمه انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم هیزم دوزخ باشند و اگر
در دنیا دست آنحضرت بآنها رسیدی در آخرت آسیب آتش دوزخ بآنها نرسیدی و در معارج
تصریح ازین چیزی نقل کرده است که روزی آنحضرت بخانه فاطمه زهرا رفته بود فاطمه نان در تنور بسته
بست و از حرارت تا بدن نازنین وی گرم شد پس آنحضرت خواست نانی چند بدست مبارک خود
در تنور در بست همه خام بر آمد فاطمه حیران ماند که سبب چیست که نانهای آنحضرت بست خام
بماند فرمود ای فاطمه عجب مدار آن نانها شرف مماس دست ما یافت و هرچه دست ما آنرا بسته باشد
آتش بآن کار نکند و بعد از تطهیر ساخت عز و علا کعبه از انجاس و ارجاس اصنام خواست آنحضرت که

کردند و در خانه کعبه درآید پس عثمان بن طلحه را طلبید و نشد تا کلید کعبه را که از قدیم الایام متوارث ایشان بود
بیارد کلید در دست والده عثمان بود که سلافه بنت سعد نام داشت چون عثمان پیش والده رفت و
کلید طلبید والده وی از دادن ابا آورد عثمان گفت والله کلید بده یا این شمشیر از گردن من بگذرد پس کلید را از وی
باز گرفت و بحضرت آورد حضرت بدست مبارک خود در کعبه را بگشاد روایت کرده است مسلم و ابن سعد در طبقات خود
از عثمان بن طلحه آورده که عادت در جاهلیت چنان بود که کعبه را هر روز دوشنبه و پنجشنبه می
گشادند روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جاهلیت نزد من آمد و التماس در گشودن کرد تا با جماعتی
که همراه داشت در کعبه درآید من با وی درشتی کردم و وی صبر کرد و حلم ورزید پس گفت ای عثمان
روزی باشد که این مفتاح را در دست من بینی هر جا که خواهم آن را بنهم گفتم آن روز قریش هلاک
و خوار گردند از آن روز این کلمه در دل من نشسته است که هر چه فرمود خواهد بود چون روز فتح آمد گفت
عثمان کلید بیار آوردم از دست من بستد و هم بدست من داد و گفت بگیرید
تا روز قیامت نستاند از دست شما مگر ظالمی یا عثمان نگفته بودم ترا که روزی می‌بینی که این کلید در دست
منست و هر جا خواهم بنهم گفتم بلی یا رسول الله اشهد انک رسول الله و این تجدید شهادت
و ایمان است از عثمان بمشاهده این معجزه والا معلوم شد که اسلام عثمان با خالد بن الولید و عمرو بن
العاص پیش از سال فتح است چنانکه گذشت و در روایات آمده است که چون آنحضرت عثمان بن طلحه را
بجهت کلید طلبید عباس بن عبد المطلب التماس کرد که مفتاح کعبه بوی عطا نماید و منصب سدانت
کعبه را با سقایه برای وی جمع کند و در روایتی آمده که علی مرتضی گفت یا رسول الله منصب حجابت
کعبه را با اهل بیت خود تفویض فرمای چنانکه سقایه زمزم را هم با ایشان ارزانی داشته والله اعلم
که حضرت مرتضی حجابت برای خود خواست و یا تقویت عباس کرد چنانکه سقایه او راست حجابت هم برای
او باشد پس آنحضرت علی مرتضی فرستاد تا مفتاح را از دست عثمان کشید و آورد پس این آیت
نازل شد ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها پس علی را فرمود تا مفتاح را هم بدست عثمان
بسپارد و با وی عذر خواهی کند چون علی مرتضی مفتاح را نزد وی برد و گفت بگیر عثمان گفت
آوردی این چه چیست علی فرمود قرآن در شان شما نازل شد جبرئیل آمد و گفت این بیت بر روی زمین
باشد مفتاح و سدانت در خانه ایشان است تا روز قیامت و چون عثمان وفات یافت کلید را

برادر خود پسر که شیبه نام داشت و عثمان را پسری نبود و الآن ایشان را بنی شیبه میگویند والله اعلم
و بالجمله آنحضرت درون کعبه در آمد با اسامه و بلال و عثمان بن طلحه و ابن عباس بیرون بایستاد و اسامه
و بلال درون رفتند و در را بر آنحضرت بستند تا مردم ازدحام نکنند پس آنحضرت ساعتی مدید
درون بود و در گوشهای خانه دعا و تضرع نمود و بیرون آمد و پیش از در آمدن امر فرمود عمر بن الخطاب را به
محو کردن صور انبیا و ملائکه که کفار در دیوارهای خانه کعبه کشیده بودند پس همه را محو کرد عمر الا صورت
ابراهیم و اسمعیل را که تیرها گرفته بودند در دست هر یک تیر قمار آنرا نیز فرمود که محو کنند این قوم نمیدانستند
که پیغمبران هرگز قمار نباخته اند پس دلو آب طلبید بدست خود آن دو صورت را شست و در
روایت ابن عمر از بلال آمده که آنحضرت درون کعبه نماز دو رکعت و در روایت ابن عباس
آمده از اسامه که نگذارد و اعتماد و تعویل بر روایت بلال است که مثبت است نه بر روایت اسامه
که نافی است و از قواعد اصول فقه است که مثبت مقدم است بر نافی زیرا که با وی زیادت
علم است که نیست نزد نافی و بلال واقف بود از احوال شریف و با وی بود از اول تا آخر و اسامه
را بیرون فرستاده بودند بکاری از غیبت مطلع نشد و نیز اکابر آورده اند که دلو آب بود که با آن صورتها
شستند چنانکه در روایتی تصریح نیز آمده است نیست و جمع میان روایت بلال که گذارد نماز
و روایت اسامه که نگذارد و از اسامه نیز چنانکه در مواهب از احمد و طبرانی آورده روایت آمده است که
گذارد و در جمیع میان دو روایت اسامه گفته اند که اسامه آنجا که اثبات کرد اعتماد کرد بر غیر خود و آنجا
که نفی کرد بمقتضای علم خود گفت پس حاصل آن شد که گفت میگویند که گذارد اما من ندیدم فلما تمّ فتح
و چون بگشادند باب را آنحضرت صلی الله علیه وسلم عتبه خانه بگرفت و بایستاد و خالد بن ولید
مردم را از خانه دور می ساخت و این ذکر را که متضمن حمد و ثنای الهی و ادای شکر و نعم نامتناهی
اوست باواز بلند بر خواند لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب
وحده و اعز جنده و پس اعیان قریش همه ایستاده بودند خائف و راجی که با ایشان چه حکم خواهد کرد
و چه خواهد گفت آنگاه با اهل مکه گفت که چه میگویند و چه گمان می برید که من شما چه میکنم گفتند نقول
خیرا و نظن خیرا میگوئیم خیر و گمان می بریم خیر کریم ابن کریم قد قدرت برادر کریمی و پسر برادر کریمی
و بتحقیق قدرت یافته و بنزما که و جمیع مسائل در مرتبه آنحضرت بود هر اسم کریم گفتند و آنها که در مرتبه

والد تمیز بحضرت آنحضرت بودند این اثر کریم و القول خود قد قدرت اشارت بطلب عفو کردند العفو عند القدرة
و شاید در این عبارت ایمای بقصه یوسف است و آنجا در جای از برادران کرده که برادران گفتند تالله لقد آثرک
الله علینا و ان کنا لخاطئین آنحضرت فرمود ما قول ما قال یوسف لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم
و نکوهیدن بر شما امروز می آمرزد خدا مر شما را و هو ارحم الراحمین و در ابتدا سوال از جانب ایشان
شد که چه پسندند چه میگوئی و چکار میکنی با ما امروز پس گفت آنحضرت می گویم آنچه گفت برادر
من یوسف علیه السلام و در ابتدا و سوال آنحضرت و خطاب عتاب آلود با ایشان نحوی از توبیخ
و تهدید است که مخفی نیست والله اعلم و فرمود اذهبوا فانتم الطلقاء بروید پس شما آزاد کرده
و از بند رستگاری رانید و نعم ما قال ~ بشکر وصل که حاصل که حاصل بکام دل کردم ز پیشگاه ان سپید
را بحل کردم + بعد از آن خطبه خواند در غایت فصاحت و بلاغت و رسوم و عادات جاهلیت را
بر انداخت و احکام قصاص و دیات که اهل جاهلیت در آن افراط و تفریط میکردند بیان فرمود
و از فخر بآبا و تکبر و تعظیم ایشان که از اشد و اقبح عادات جاهلیت است و در جاهلیت غالب بود
نهی فرمود که مردمان فرزندان آدم اند و آدم از خاک است و هیچ یکی را بر دیگری فضل و زیادتی
نیست مگر بتقوی و این آیت را خواند یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی وجعلناکم
شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر و بعد از فراغ خطبه بخانه ام هانی
بنت ابی طالب خواهر امیر المومنین علی آمد و غسل تازه بجای آورد و نماز چاشت هشت رکعت
سبک بگذارد و فرمود سبحة الضحی و سبحه نماز نافله را گویند و از اضافت سبحه بضحی معلوم میشود که
بسبب این وقت بود و بعضی گمان برده اند که این نماز بجهت شکرانه فتح بود و عمده در شرعیت نماز
چاشت این حدیث ام هانی است و در این نماز علما را کلام بسیار است و در شرح سفر السعادت تفصیل و
تحقیق مذکور شده است آنجا باید دید و تحقیق آنست که گزاردن نماز چاشت از آنحضرت دائمی نبود
اما آن نمازی که آنرا نماز اشراق گویند دائم بود و بر سر تاکید بود بر هر دو نماز اطلاق نماز صلوة الضحی در
احادیث واقع شده است آنگاه متوجه منزل شد در شعب ابی طالب و خیف بنی کنانه نظر کرد از یاد
حصر که از دست مشرکان در آن شعب دیده بود در وقتی که تقاسم و تحالف کردند بر کفر و بر ترک مناکحت و
مبایعت با بنی هاشم تا آنکه تسلیم کنند بسوی ایشان آنحضرت را چنانکه سابقا گذشته است یاد آورد

بر نعمت فتح مکه و استیلا بر دشمنان دین شکر گفت و چون وقت نماز پیشین در آمد بلال را فرمود
که بالای بام کعبه رفت اذان گوید و این نیز وقتی شریف و نعمتی عظیم است که دست ادراک بدامان
اجلال آن نمیرسد حقیقت عظمت این وقت از عرشیان باید پرسید که این آواز تا آنجا رسیده باشد
بلکه از آنجا هم گذشته و کلمات اذان هم از آن مقام وارد است چنانکه در باب اذان گذشت
خداوندا بحرمت این وقت و ساعت بر دین مسلمانی ثابت دار و کلمهٔ اسلام را بلند آوازه گردان
مشرکان چون آواز بلال شنیدند بعضی از ایشان چون خالد بن اسید برادر عتاب بن اسید
و حارث بن هشام برادر ابی جهل و حکم بن العاص سخنان ناسزا گفتن گرفتند پس جبرئیل آمد و آنحضرت
را بهرچه آنجا گفته بودند خبردار گردانید و آن سرور آنجماعت را طلبید و با هر یک هرچه گفته بودند
اعلام و اخبار نمود و این معنی سبب اسلام جمعی شد مثل حارث بن هشام و عتاب بن اسید و در روایت
آمده که ابوسفیان بن حرب نیز در آن جماعت بود که سخنان ناسزا گفتند گفت من هیچ نگویم که هرچه
گمان می برم که این سنگریزها محمد را از آن واقف گردانند و چون آنحضرت صلعم با آنجماعت
گفتهای ایشان را برروی ایشان گفت ابوسفیان عرض کرد که من هیچ ازین حرفها نگفته ام
حضرت تبسم فرمود و تصدیق نمود و اگر این روایت صحیح است معلوم میشود که ایمان در دل وی کرده
و اسلام وی حسن پذیرفته بود در مسلمهٔ فتح بعضی را گفته اند حسن اسلام و در بعضی اختلاف کرده اند
و بر تقدیر ایشان را مولفة القلوب گفته اند و معنی این لفظ و معامله ایشان در غزوه حنین و قسمت
غنایم آن واضح خواهد گشت و معاویه پسر وی نیز از مسلمهٔ فتح است و از مولفة القلوب و بعضی
گفته اند که اسلام وی پیش از پدرش است و پیش از آنکه آنحضرت بمکه در آمد و گویند که در راه مکه
بحضرت رسید و اسلام آورد و بعد از آن آنحضرت بکوه صفا بر آمده چنانکه خانه کعبه در نظرش می آید
پس دست بدعا برداشت و شکر این نعمت بجا آورد و دعاها آورد و همانجا نشست و عمر بن الخطاب در
پایان وی ایستاده بود و یک یک از مردان قریش می آمدند و بیعت میکردند و بعد از آن زنان آمدند و بیعت کردند
و بشرف مبایعت مشرف گشتند و بیعت با زنان بزبان بود نه بدست و گویند که طریق مبایعت زنان چنان
بود که یک گوشه ردا بدست مبارک گرفته بود و گوشه دیگر بدست ایشان داده و بعضی گویند قدحی آب پر از آب کرده
و آنحضرت دست مبارک خود را در آورد بایشان و ایشان دستهای خود را در آنجا در آوردند و صحیح آنست که بزبان بود چنانکه

در حدیث عائشه رضی الله عنها در صحیح آمده است و بیعت نساء و شأن این آیه است که یا ایها النبی اذا جاءک
المؤمنات یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا ولا یسرقن الآیه و آمده است که چون پیغمبر خدا صلعم فرمود از
اهل مکه احسان و ملاطفت کرد با ایشان انصار غیرت بردند و گفتند بعضی مر بعض را آنحضرت بقول خود و محبت خویش
میل کرد و مهربان شد و رغبت نمود و ما را تنها گذاشت و بجانب ایشان رفت و بشهر خویش و گمان انصار
آن بود که چون آنحضرت ایذا و آزار قریش کشیده ستمها و جفا از ایشان دیده است جزای اعمال ایشان خواهد
داد و بکشتن ایشان را القتل خواهد رسانید و هلاک خواهد کرد چنانکه از قول سعد بن عباده که گذشته معلوم
شد و ندیده اند که آنحضرت رحمة للعالمین و هادی الضالین است مقصود وی هدایت طالبان است
و انتقام کار پادشاهان دنیا است و انصار درین گفتگو بودند که آثار وحی بر آنحضرت ظهور آمد و چون
منقطع شد با انصار گفت که شما چنین چنین گفته اید ایشان اعتراف نمودند آنحضرت فرمود حاشا و کلا
که من چنین کنم من بنده و رسول خدا ام بامر الهی تعالی شانه هجرت بسوی شما کرده حیات من
با شما است و ممات من در شما پس انصار گریه کردند و گفتند والله یا رسول الله این سخن بسبب
شفقت بود از کمال محبت و دلبستگی بحضرت تو گفته ایم که برای دیگران باشی و ما را بگذاری و چون نزاع و
جدال و حرب و قتال آنحضرت با این قوم برای اعلای کلمه اسلام و اظهار دین بود نه برای دنیا و جاه و
طمع نظر بتحصیل این مقصود بود چون این حاصل شد انتقام برای چه کشند و در روز دوم
فتح مکه نیز خطبه خواند و فرمود یا ایها الناس بدرستی خدا تعالی حرام گردانیده است مکه را روزیکه
پیدا کرده است آسمان و زمین کنایت از قدم حرمت او و همچنین خواهد بود تا روز قیامت و
حلال نیست مر بنده مؤمن را که ایمان دارد بخدا و روز آخرت که بریزد در مکه خون و ببرد درخت آنرا و بکند
گیاه آنرا و اگر رخصت جوید یکی و تمسک کند بقتال رسول خدا و روی حجت بقتال کردن و راضی شدن
وی صلعم بدان بگویند با وی که خدا تعالی اذن کرده مر رسول خود را و اذن نکرده مر شما را و حلال نبوده است
پیش از من بر کسی و حلال نخواهد بود بعد از من و حلال نشد بر من مگر یکساعت امروز بعد از ان
حرمت آن بحال خود باز گشت چنانکه بود و این را برای آن فرمود که چند تن از بنی هذیل در مکه آمده و خراش
بن امیه کعبی خزاعی او را کشته و چون این خبر بآنحضرت رسید منع کرد از ان و زجر فرمود بران و فرمود کشیده دارید
دست خود را از قتل و غیره و اگر کشته اند حکم کردم که دیت بدهند و اگر بعد ازین کسی دیگر را بقتل آرند

اهل قتیل مخیر بین القصاص والدیة پس خواهد حد شتر بدست آن مرد بیاد ندگویا این قتل شبه عمد بود
قاتل حقیقت آنرا اعتقاد کرد و پوشیده نماند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم قتال نکرد و قتال که از خالد واقع
شد باذن آنحضرت نبود و ربا اتان منع فرموده بود و بعد از وقوع نیز زجر کرد ولیکن چون بارادت
از جانب او باش قریش شد در وقوع آن بر خصت اشارت کرده بود و آن نیز یکا یکه واقع شد تعجب
اختیار نمود و ساعتی پیش نمود گویا نبود و ازینجاست که اختلاف کرده اند علما در آنکه فتح مکه عنوة
بود یا صلحا و آنهای که قائل اند بصلح میگویند که امن داد ایشان را در جراء الظهران و اضافت کرد دارها
را بایشان و قسمت نکردند آنرا میان غانمین والله اعلم و حاصل آنکه اگرچه آنحضرت امن داد اهل مکه را
ونهی کرد از قتل ایشان ولیکن جماعه را استثنا کرد ازین حکم و هدر کرد خون ایشان را و حکم کرد که کشته
شوند هر جا که یافته شوند و در حل و حرم ولیکن بعد از حکم بهدر دم و قتل بعضی از ایشان بتوبه و رجوع بیا
مامون شدند و نجات یافتند و مجموع آن از مردان یازده تن و از زنان شش و از میان مردان
چهار کس مقتول شده و هفت مامون ماندند و در مواهب اللدنیه از زنان چهار زن بقتال رسید و در
دیگری اختلاف هست و دو مامون شدند اکنون همه مردان و زنان را ذکر کنیم تا حقیقت حال ظاهر گردد
اول ایشان ابن خطل است و نام او در جاهلیت عبد العزی بود و آنحضرت عبد الله نام کرد و بعضی مردم
نام بلال گفته اند شبه و متلبس شده است ببرادرش که نام هلال بن خطل نام داشت و قصه آنکه
آنست که وی فرستاد پیش از فتح مکه بمدینه آمد و مسلمان شد پس فرستاد آنحضرت او را برای اخذ زکوة از قبائل
و فرستاد با وی مردی را از انصار و بود با وی خدمتگاری خزاعی مسلمان فرود آمد در منزل پس امر
کرد آن خزاعی را که ذبح کند بزی را و بسازد برای او طعامی و خود بخواب رفت و خزاعی در خدمت
تقصیر کرد و وی نیز بخواب رفت و طعام طیار نساخت چون بیدار شد و دید که طعام طیار نشده غضب کرد
و خزاعی را بکشت و با خود گفت که اگر بمدینه روم محمد مرا قصاص خواهد کشت پس مرتد شد و چهار پایان
صدقه را گرفته باهل مکه ملحق شد و با ایشان گفت دین شما بهتر از دین محمد یافتم و گویند که دو دختر داشت مغنیه
تغنی میکردند از برای او بهجو آنحضرت صلعم و چون فتح مکه شد آمد و پناه بخانه کعبه برد و باستار کعبه متعلق شد
بزمانی که آنحضرت صلعم طواف میکرد یکی از اصحاب او را دید و گفت یا رسول الله هذا ابن خطل متعلق باستار
الکعبه فرمود بکشید او را هر جا که باشد پس بموجب فرموده همانجا اش قتل کردند و قد قال

او اختلاف است بعضی گفته اند مبادرت کردند بسوی وی سعید بن حریث و عمار بن یاسر و سبقت
کرد سعید و بود جوانتر از عمار و کشت او را الحدیث و روایت کرده است ابن ابی شیبه از طریق ابی
عثمان نهدی که ابو هریره کشت او را حال آنکه وی متعلق بود باستار کعبه و حدیث صحیح تر است از حال
دیگر که وارد شده اند در تعیین قاتل وی و حمل کرده اند بعضی روایات را که دیگران مبادرت کردند و
لیکن مباشر قتل ایشان ابو هریره بود و ابن هشام در سیرت خود آورده که سعید و ابو هریره شریک شدند
در قتلش کذا فی المواهب اللدنیه دوم عبدالله بن ابی السرح که چون حکم بقتل او کردند رفت بر عثمان بن عفان
و مخفی گشت نزد وی و بود وی برادر رضاعی عثمان و چون خواند رسول خدا صلی الله علیه و سلم
مردم را به بیعت آورد او را عثمان رضی الله عنه و ایستاده گردانید بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم
و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم بیعت میکند عبدالله بن ابی السرح پس برداشت آنحضرت
سر مبارک خود را و نگاه کرد بجانب او و هیچ نگفت باز گفت عثمان یا رسول الله بیعت میکند عبدالله
باز خاموش ماند آنحضرت سه بار گفت عثمان وا با آورد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از بیعت
او پس روی آورد آنحضرت باصحاب و فرمود آیا نبود میان شما مردی رشید که بایستاد بسوی این
وقتی که اباکردم از بیعت و بکشد او را پس گفتند صحابه ما چه دانیم که در دل تو چیست یا رسول الله
اگر اشارتی و ایمای میکردی بسوی ما می کشتیم او را فرمود که نمی باید و سزا نیست مر پیغمبر خود را که
باشد او را خائنة الاعین الحدیث همین مقدار در مواهب مذکور است و وی عبدالله بن ابی السرح را
دران چهار کس آورده که آنحضرت فرمود چهار کس است که امان نمیدهم ایشانرا نه در حل و نه در حرم
چنانکه گذشت و معلوم نیست که تتمه حدیث که اشارت کرده است بقول خود الحدیث چیست
و تمام قصه وی چنانکه در کتب سیر مذکور است و در روضة الاحباب و معارج النبوة آورده اند آنست
که وی در اول حال آورده و چون علم کتابت داشت حضرت او را کاتب وحی گردانید و در نوشتن
قرآن مجید خیانات و تبدیل کلمات از وی بوجود می آمد چنانکه مثلا بجای عزیز حکیم علیم حکیم نوشتی تا آنکه بعد
از وی انحراف که میگوید محمد نمیداند که چه میگوید من هرچه میخواهم مینویسم بلکه وحی چنانکه بر وی فرود می آید
بر من نیز می آید چون دانست که آنحضرت بر خیانت وی مطلع شده است در مدینه نتوانست بود گریخته
بمکه آمد و در روز فتح پناه بامیر المؤمنین عثمان برده او را شفیع ساخت و گفت ای برادر پناه بتو آورده ام

از برای من امان بستان و خون مرا از آنحضرت درخواه که جرم من عظیم است و من اکنون از آن پشیمانم
و توبه میکنم عثمان رضی الله عنه بعد از چند روز او را بمجلس شریف برده اظهار حقوق مادر او بنسبت خود
بسیار کرد و التماس نمود که وی را امان دهد حضرت اعراض فرمود و در جواب عثمان هیچ نگفت عثمان مبالغه
بسیار نمود و نزدیک آن سرور رفت و سر مبارک او را ببوسید و در بغل گرفت و تضرع و زاری نمود و گفت
یا رسول الله امان دادی عبدالله را فرمود دادم و گویند که اگرچه عبدالله ایمان آورد و امان یافت
ولیکن از شرمندگی هر وقت که آنحضرت را دیدی فرار نمودی عثمان گفت یا رسول الله برادر رضاعی
من چون ترا می بیند میگریزد حضرت تبسمی فرمود او را امانش دادم عثمان گفت آری ولیکن هرگاه
آن جرم عظیمش بیاد می آید شرمنده میشود و تاب نظر شریف نمی آرد آن سرور فرمود الاسلام یجب ما کان
قبله عثمان رضی الله عنه با ابن ابی السرح این سخن گفت بعد از این مردم چون بزیارت آنحضرت آمدندی
خود را در میان ایشان گم نمیدی و بر حضرت سلام کردی سیوم عکرمه بن ابی جهل بود و قصه ایذا
و اضرار او نسبت با رسول الله صلی الله علیه وسلم شهرتی دارد و چون نباشد که پسر ابی جهل بود و در
شنیعه وارث و جانشین پدر علیه اللعنة و در تمامه غزوات سردار و سرگروه آن اشقیا بود و چون
حصه از سعادت عاقبت بنام او نوشته بودند در آخر ظهور کرد و سیوطی در جمع الجوامع حدیثی
می آرد که یکباری آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خواب در آمد خوشه از انگور یا از خرما در دست
وی دادند و گفتند که این خوشه از آن ابوجهل است حضرت فرمود ابوجهل را با جنت چه نسبت
تاویل این سخن بر آنحضرت بالفعل ظاهر نگردید چیستی در کار بود و چون در فتح مکه عکرمه بن ابی جهل
در ربقه اسلام در آمد معلوم شد که تعبیر آن خواب این بود او کما قال و گویند که در روز فتح مکه یکی از
صحابه بر دست او شهید شد چون خبر بحضرت رسید تبسمی فرمود از سبب تبسم شریف پرسیدند
فرمود در عالم غیب چنان نمودند که این مقتول با قاتلش که عکرمه است دست یکدیگر گرفته در بهشت
میروند و قصه اسلام وی طولی دارد آورده اند که چون فتح مکه واقع شد عکرمه در آنجا از جهت خوف
نتوانست بود چون شنیده بود که رسول خدا صلی الله علیه وسلم خون او را هدر ساخته است پس بگریخت
و بطرف ساحل رفت و بکشتی نشست که بیمن رود در دریا موجی بر آورد اهل کشتی روی تضرع بدرگاه
خدای تعالی آوردند و او را نیز گفتند که خدا را یاد کند گفت آن خدا که محمد ما را بآن میخواند

دشمن تکبر بخته ام مگر از برای آنکه او را نخوانم وگویند که چشم وی بر چوب کشتی افتاد و بر وی نوشته
بود دید وکذب به فوتک و بهو الحق محکی همراه داشت هر چند خواست که بان محک آن حروف
را دور کرداند محو نگشت تغیری در باطن وی پدید آمد و زوجه وی ام حکیم بنت حارث بن هشام برادر
ابو جهل مسلمان گشته از حضرت برای وی امان خواسته بطلب وی برآمده بود چون بوی رسید گفت
ای ابن عم من از کریم ترین خلائق و موصول ترین مردم آمده ام بخیر و بدانکه برای تو امان خواسته
ام چون خبر امان او را باو رسانید حیران شده متعجب گشت وگفت محمد با وجود آن ایذاها که از من
کشیده است امان داده ام حکیم گفت وی از ان کریم ترست که بوصف در آید پس عکرمه
همراه زوجه خود برگشت چون نزدیک مکه رسید آنحضرت دریافت که عکرمه مومن و مهاجر می آید با صحاب
گفت زینهار پدر او را دشنام مدهید تا متاذی نگردد پس عکرمه با زوجه اش به خیمه رسول صلی
الله علیه وآله وسلم آمد و زوجه وی نقاب بر روی فرو گذاشته بود و بعد از استیذان بخیمه در آمد وگفت
یا رسول الله عکرمه را آورده ام چه حکم میشود آنحضرت از جای خویش برجست چنانکه ردا
از دوش مبارکش بیفتاد از غایت فرح قدوم وی فرمود او را در آر چون در آمد چشم مبارک
آنحضرت صلعم بر روی عکرمه افتاد فرمود مرحبا بالراکب المهاجر انگاه حضرت بنشست و عکرمه
در مقابل حضرت بایستاد وگفت یا محمد این زن من میگوید که تو مرا امان داده فرمود نعم امان داده
ام عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وانک عبده ورسوله انگاه از غایت شرمندگی
سر در پیش افگند وگفت یا رسول الله بتحقیق تو نیکوکارترین وراست گوترین و وفادارترین مردمی
آنحضرت فرمود ای عکرمه هر چه تو از من التماس کنی وبخواهی مرا بدان قدرت باشد بتو عطا
کنم عکرمه گفت یا رسول الله هر عداوتی که با تو ورزیده ام وهر قدمی که برای تقویت اهل شرک
در راه دشمنی تو زده ام وهر بی ادبی وگستاخی که بر روی تو کرده ام وهر سخنی که در غیبت تو گفته
ام درخواه که حقتعالی از من عفو فرماید ومرا بیامرزد حضرت دست مبارک خود بدعا بر آورده
آنچه عکرمه گفته بود درخواست وگفت عکرمه یا رسول الله هر درهمی و دیناری که در بنای باطل
ودر منع کردن بندگان از راه حق صرف کرده ام میخواهم که اکنون دو برابر آن در راه حقتعالی صرف کنم و
و قتالی که با دوستان خدا کرده ام با دشمنان او دو برابر آن بکنم پس بود وی رضی الله عنه که

بشکست هر عهدی و دوستی که با کفار داشت و اهتمام نمود در تقویت دین و جهاد نمود در کار هنود و ما
در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در قتال اهل ردت شهید شد سبحان الله پسر
ابی جهل لعین اینچنین صاحب ایمان و یقین شد یخرج الحی من المیت همین وارد شد خبر موثق و
معنی چهارم صفوان بن امیه که سرگرده کفار قریش و مهتر قوم خود بود در عداوت و مخالفت آنحضرت
شدید و جدید بود چون شنید که آنحضرت چون او را بروز فتح مهدر ساخته است بگریخت و عزم کرد که از راه دریا
بجای دیگر رود عمیر بن وهب جمحی که از اقارب وی بود محمد امان او طلب داز خواجه کائنات التماس کرد که او را
امان دهد آنحضرت ملتمس عمر را مبذول داشت صفوان را امان داد پس عمیر در عقب صفوان
شتافت شد که آن نگین وی رسانید صفوان که از بسکه نظر او بر سوء حال و قبح افعال خود افتاد
این را عجب دانسته گفت نمیدانم که تا از محمد نشانه ای نیاری تا مرا اعتماد و وثوق حاصل گردد
بصحت این حال و صدق این مقال عمیر بملازمت آنحضرت آمد و عرض کرد یا رسول الله صفوان از بس که خود را
از ساحت قبول حضرت دور میداند نمیتواند آمد از حضرت نشانی بباید آنسرور عمامه را و هم و استه
ردای نبوی داد عمیر آنرا بصفوان رسانید پس مراجعت نمود و بملازمت شریف آمد و عرض کرد که
عمیر بمن رسانیده است که مرا امان داده و داد آنحضرت فرمود من ترا امان چهار ماه دادم و صفوان هنوز
در اختیار اسلام متردد و متوقف بود و با وجود شرک در غزوه حنین و طائف در رکاب همایون بود
و غنایم و عنایات و انعامات آنحضرت مخصوص گشته اسلام آورد داخل قوم مؤلفة القلوب شد و ذکر این قوم
در قسمت غنائم حنین بیاید انشاء الله تعالی پنجم حویرث بجار مهمله بر لفظ تصغیر بن نقید بنون و قاف
نیز بر لفظ تصغیر و این شقی شاعر بود و هجو حضرت مقدسه رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بسیار میکرد
روز فتح چون خبر اهدار دم شنید در خانه نشسته بود در خانه بربست علی بن ابیطالب کرم الله وجهه
بدر خانه وی در آمد و از حال وی تفحص نمود گفتند بجای دیگر رفته است حویرث چون دانست که وی را
طلبید صبر کرد تا علی از در خانه دور شد آنگاه از خانه بیرون آمد و خواست که در خانه دیگر متواری
شود علی مرتضی در کوچه با وی ملاقی شد و اگر گویند که حکم جنایان این شده بود که هر که در خانه نشیند و در ببندد
مأمون است جوابش آنست که شاید که آن در شان جماعه مخصوص از اعیان قریش
بود که وی از آنها نبود و نیز وی چون از خانه بیرون شد از حکم آنجماعه بر آمد و نیز این حکم

اما روم اغلب درین جماعه سابق بر فتح بود بقرینه ذکر وحشی در وی و اما هرچه این است زیرا که گناه
ایشان که موجب ذم شد سابق بود در وقتی که آنحضرت در مدینه بود ششم مقیس بکسر میم و سکون قاف
و فتح تحتانیه و سین مهمله بن صبابه بضم صاد مهمله و موحدتین و گناه او آن بود که برادر او هشام
بن صبابه بضم صاد مهمله و موحدتین بمدینه آمده و مسلمان شده و در غزوه بنی المصطلق ملازم حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم انصاری از بنی عمرو بن عوف گمان برو کرد که مشرک است و او را بخطا کشت
مقیس بمدینه آمد و طلب خون برادر کرد و چون بخطا کشته شده بود حکم کردند تا انصار دیت
بوی داد و بعد از اخذ دیت مقیس مسلمان شد و با وجود اخذ دیت بر سر انصاری آمد و او را کشت
و مرتد شد و بمکه مراجعت نمود در روز فتح با جماعتی از مشرکان بگوشه رفته بشرب خمر مشغول بود
آنحضرت حکم بقتل او کرد و نمیله بن عبدالله لیثی بر حال او اطلاع یافته بر سر او رفت و او را بکشت
هفتم هبار بفتح ها و تشدید موحده بن الاسود ایذای بسیار از وی بجناب مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم رسیده بود و از جمله حرکات شنیعه وی آن بود که ابو العاص بن الربیع شوهر زینب بنت رسول الله
صلی الله علیه وسلم در غزوه بدر اسیر مسلمانان شده بود و حضرت بر وی دست نهاده بمکه فرستاده بود
و شرط با آنکه چون بمکه رسد زینب را نزد آنحضرت فرستد و ابو رافع مولی خود و سلمه بن سلم را فرستاد
تا زینب را بمدینه بیارند پس ایشان بمکه آمدند و ابو العاص هودجی ساخته زینب را در هودج
نشاند و فرستاد و هبار بن الاسود چون از همین خبردار شد جماعة از اوباش قریش بر سر راه ایشان
ایستاد و نیزه بر زینب زده که از شتر بر سنگی بزرگ بیفتاد و حمل وی ساقط شد و مریض گشت
و در آن مرض وفات یافت آنحضرت بسیار از وی در غضب بود و خون او را هدر ساخت و
در وقتی سریه اطراف کسی فرستاد با اهل سریه فرمود که اگر بر هبار دست یابید او را بسوزانید بعد
از آن فرمود انما یعذب بالنار الا رب النار اگر بر وی ظفر یابید دست و پای وی قطع کنید آنگاه او را بکشید
آخر بر وی ظفر نیافتند و در مکه بود چون فتح مکه شد هرچند او را طلبیدند نیافتند چون آنحضرت بمدینه مطهره
مراجعت می نمودند روزی در میان اصحاب نشسته بودند که هبار پیدا شد و آواز برکشید که یا
محمد من باسلام مقر آمده ام و تحقیق من پیش از این مخذول و گمراه بودم اکنون خدا تعالی
مرا هدایت کرد باسلام گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد بنده و رسول او است و در نظر تو

گناهگار و شرمسار هم حضرت سر مبارک خود را پیش انداخت و از این اعتذار وی شرم داشت که با او
عتابی کند پس اسلام وی را قبول نمود و فرمود ای هبار از تو عفو کردم و اسلام قطع میکند هر چه را که در
ایام میکند بنیان گناهان گذشته را حارث بن طلاطله بعضی بطا را ولی و کسر طاء ثانیه وی نیز از موذیان
آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم در روز فتح علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بر وی ظفر
یافته بقتل رسانید هشتم کعب بن زهیر وی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم هجو میکرد و در روز فتح فرار
نموده بعد از آن با برادر خویش بجیر بن زهیر متوجه ملازمت آنسرور شد و بجیر برادر خود را فرستاد تا
معلوم کند که آنحضرت ایمان او را قبول خواهد نمود و از سر خون او خواهد گذشت بجیر آمد و بشرف اسلام
مشرف شد و خبر بکعب فرستاد که بیا و مسلمان شو که آنحضرت از گناه تو میگذرد پس در زمان بملازمت
حضرت شتافت و این قصیده انشا کرده قصیده بانت سعاد و قلبی الیوم متبول تا باینجا میرسید
ان الرسول لسیف یستضاء به مهند من سیوف الله مسلول نبئت ان رسول الله اوعدنی و العفو عند
رسول الله مامول آنحضرت صلی الله علیه وسلم اشارت کرد باصحاب که بشنوید چه میگوید و آورده اند که
آنحضرت خوشوقت شد و بروی برسبیل جائزه ردای پوشانید و هر چند اسلام کعب بن زهیر در سال نهم از
هجرت بود و لکن آن در سال هشتم بتقریب فتح مکه و اباحت آنحضرت خون او را و مباح شدن باعث او بود بسبب ملاقات
آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین سال هشتم که فتح مکه در وی واقع شد و در روضة الاحباب همین سال نهم
ذکر کرده و در سال نهم بتفصیل تر از این ذکر کنیم انشاء الله تعالی و نهم وحشی قاتل حمزه بود رضی الله عنه
مسلمانان بسیار حریص بودند بر قتل وی و آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم حکم فرموده بود بدان
پس وحشی بطرف طائف رفت و در آنجا بود تا زمانیکه وفد طائف به نزد خواجه کائنات علیه
افضل الصلوة والتسلیمات میرفتند مردم بوی گفتند آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفدا را
آزار نمیکند و نمیکشد تو در میان ایشان برو و ایمان بیار پس همراه ایشان بمجلس شریف
آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله حضرت فرمود تو وحشی نیستی
گفت آری منم وحشی فرمود بنشین و با من بگوی که عم مرا چگونه کشتی بعد از آن کیفیت
قتل حمزه را بعرض رسانید فرمود برابر من میا و روی خود را بمن منما وحشی گوید هر گاه که
با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملاقی میشدم رو بروی وی نمی آمدم و [illegible]

متبول
ان الرسول لنور یستضاء به

وخود را در عقب وے می انداختم وچون در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه مسلمانان
بجنگ مسیلمه کذاب میرفتند من نیز همراه ایشان بجنگ میرفتم و همان حربه که حمزه را
بآن شهید کرده بودم بر مسیلمه انداختم چنانکه از پشتش بیرون رفت متعاقب آن مردے از
انصار شمشیرے بروی زد نمیدانم که بضرب حربه من کشته شد یا بزخم شمشیر او ولیکن شنیدم
زنی را که از بالاے بام میگفت بنده سیاهی مسیلمه را کشت و منقول است از وحشی که میگفت
قتلت خیر الناس فی الجاهلیة وقتلت شر الناس فی الاسلام و در غزوه احد گم گشت که جماعه
بدیدن او رفتند تا کیفیت قتل حمزه را از وی بشنوند دیدند که در گوشهٔ خانه مثل مشکی پر آب افتاده
است بدردی و بیشکل پس تقریر کرد آن قصه را از بعضی کتب سیر قدومه آمدن او را نزد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بطریقی نقل کرده اند که خالی از تاثیرے نیست و آنرا روایت از ابن عباس
کرده اند که گفت آمد وحشی نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وگفت آمده ام که مرا امان دهی تا کلام
خدا را بشنوم از تو که در وی مغفرت و نجات من باشد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود دوست نمیداشتم
من که چشم من بر تو افتدی آنکه طالب امان باشی یعنی حکم میکردم بقتل اما چون طالب امانی امانت
دادم تا کلام حق بشنوی پس این آیه نازل شد والذین لا یدعون مع الله الها آخر ولا یقتلون النفس
التی حرم الله الا بالحق ولا یزنون ومن یفعل ذلک یلق اثاما یضاعف له العذاب یوم القیمة و
یخلد فیه مهانا وحشی گفت من شرک ورزیده ام وخون ناحق کرده ام و زنا استحلال کرده ام آیا بامنی
خداے تعالی بخشد پس حضرت خاموش ماند و هیچ نفرمود دوباره این آیه نازل شد
الا من تاب وآمن وعمل صالحا فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات وکان الله غفورا رحیما
وحشی گفت درین آیه شرط کرده که غفران ذنوب هر کسی را حاصل شود که بعد از گناهان توبه
وعمل صالح از وے بوجود آید شاید که از من بوجود نیاید من در جوار تو ام تا آیتے برمن
خوانند ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء وحشی گفت اینجا مغفرت باز
بسته بمشیت است شاید که من از انجمله باشم که مشیت خداوند تعالی بمغفرت متعلق نگیرد بعد
از ان این آیه نازل شد قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر
الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم وحشی گفت این زمان هیچ قیدی و شرطی نمی بینم فی الحال

مسلمان شد از این بیان معلوم میشود که حق تعالی می‌بخشد گناهان بندگان را بقبول مشیت و
شرط توبه اگرچه شرک باشد اما مذهب آنست که معلوم هست وجود عذاب در آخرت است بحکم نص قرآن
و حدیث متحقق الوقوع است اگر گویند شامله که بعد از وقوع جزا و عقاب و عذاب آخرت عفو و رحمت و
مغفرت ظاهر کنند این معنی منافی خلود و ابدیت است که فرموده خالدین فیها ابدا والله اعلم یازدهم عبدالله
بن الزبعری بکسر زای و فتح موحده و سکون عین مهمله از شعرای عرب بود و رسول را و یاران رسول را صلی الله
علیه وسلم و رضی الله عنهم هجو میکرد و مشرکان را بر حرب مسلمانان تحریص میکرد و در روز فتح چون خبر
شنید که خون او را هدر ساخته اند بگریخت و بطرف نجران فرزند عن سنا رفت بعد از چند وقتی که
دران ناحیه بود از معاملات جاهلیت پشیمان گشت و نور اسلام در دل وی پرتو انداخت و متوجه بلازمت
سید المرسلین صلی الله علیه وسلم شد و چون آنحضرت او را در دید فرمود این ابن زبعری است
که می آید و در وی روشنست که دران نور اسلام است ابن زبعری نزدیک رسید و گفت السلام علیک
یا رسول الله گواهی میدهم که خدا یکی است و تو رسول اوئی شکر و سپاس مر خدای را که مرا
هدایت باسلام نمود یا رسول الله تقصیر بسیار دارم و بسی بی ادبی با تو و یاران تو کرده ام
اکنون از همه پشیمانم اکنون حکم تراست فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام و بدانکه
اسلام تدارک میکند گناهان گذشته را در کتب کلام می آورده اند که چون نازل شد که انکم وما تعبدون
من دون الله حصب جهنم ابن زبعری گفت ازین آیه معلوم می شود که عیسی پرستیدن
او را نصاری او نیز در جهنم باشد چون او در جهنم باشد گو معبودان ما نیز باشد آنحضرت فرمود
ویلک را جاهلک بلسان قومک وشنا رهنه کرد و آنکه کلمه ما برای غیر عقلا است چنانکه در کتب نحو مقرر
شده است و مثل این مانند قول وی تعالی والسماء وما بناها تاویل چنانچه دانسته اما زنانیکه در روز فتح
با حکم بقتل و هدر دم ایشان واقع شده شش اند بعضی از ایشان مامون شدند و بعضی مقتول
شدند اول هند بنت عتبه زن ابوسفیان قصه ایذای او پیغمبر را صلی الله علیه وسلم مشهور است و در روز
احد مثل حمزه و مثله ساختن وی بسبب وی بود و میگویند بعد از فتح در ان زمان که زنان آن
سرور بیعت میکردند نقابی بر روی بسته خود را میان ایشان انداخته و مسلمان شد و بعده
نقاب از روی بگشاد و گفت منم هند بنت عتبه حضرت فرمود چون مسلمان آمدی خوش آمدی

و در صحیح آمده که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیت بیعت بر زنان خوانده و در آن واقع شده است
ولا یسرقن هند گفت یا رسول الله ابوسفیان مردی شحیح ممسک است در نفقه اگر از مال وی چیزی برای
عیال بدزدم درست باشد فرمود آنحضرت بگیر آنچه بسنده کند ترا و اولاد ترا به معروف و چون فرمود
ولا یزنین گفت هند وهل تزنی الحرة آیا زن حره زنا میکند اشارت بعفت خود از زنا و در صحیح
البخاری از عائشه رضی الله عنها آورده که گفت هند بنت عتبه یا رسول الله نبود بر روی زمین هیچ اهل
خیمه مبغوض‌تر از آن و دوستر باشند نزد من از خیمه تو فرمود آنحضرت وایضا و شراح در معنی قول وی ایضا دو وجه
گفته اند یکی این معنی که زیاده پیدا خواهد شد محبت بر تو چون قرار خواهد یافت ایمان در دل
تو و دیگر آنکه من نیز این حال دارم نسبت بتو و معنی اول آنست و اولی و اظهر است بعد
از آن قرآن خواند بر وی و ظاهر مراد آیت بیعت است پس گفت هند میخواهم که ... بکنیم
بیعت و دست بدست تو رسانم فرمود که من بیعت نمیکنم با زنان بمصافحت و قول من صد
زن را مثل قول من است مر یک زن را و مبایعت آن حضرت زنان را بزبان بوده
بدست چنانکه گذشت و گویند هند چون بخانه خود رفت هر بتی که داشت بشکست و گفت ما از شما
در غرور و فریب بودیم و دو بزغاله برسم هدیه بآنحضرت فرستاد و عذر خواهی نمود که گوسفندان
ما کم اند آنحضرت دعا کرد به برکت دعای شریف در گوسفندان وی حق تعالی برکت داد و بسیار شد
گوسفندان او و هند میگفت هذا من برکة رسول الله دوم قریبه بقاف و بصیغه تصغیر و سیوم فرتنا
بفتح قاف و سکون را و فتح تا و نون دو کنیز مغنیه بودند از آن ابن خطل که هجو آنحضرت میخواندند
بتغنی پس قریبه بقتل رسید و فرتنا بگریخت و برای وی امان خواستند و سید عالم وی را
امان داد پس آمد و مسلمان شد چهارم ازسبه مولاة ابن خطل مذکور و وی نیز دران روز
کشته شد پنجم ساره مولاة بنی المطلب و بعضی گفته مولاة عمرو بن هشام و وی آن زنی است
که حاطب بن ابی بلتعه مکتوب به قریش بر دست وی فرستاد و در وی اختلاف کرده اند
که وی مرتد شده بمکه آمد و روز فتح بدست علی مرتضی مقتول گشت و بعضی گفته اند که از برای
وی امان خواستند و امان داده شد و در روزگار خلافت عمر بن الخطاب در موضع ابطح سواری
اسپ پایمال وی راند و بدان سبب بمرد و در شرح ابن حجر آمده که وی مسلمان شده و فوت

از حمیدی نقل کرد که منقول گشت والله اعلم کذا ذکر فی روضة الاحباب تتمه شعر ام معبد و بیرا نیز
همین مقدار مذکور است و هیچ معلوم نشد که وی کیست و گفتار چه بود و او را که گشت تنبیهاً گفته
است مالک چنانکه در روایت بخاری آمده که نبود آنحضرت در روز فتح در آنچه گمان می برم محرم و
روایت کرده است آنرا عبدالرحمن بن مهدی از مالک بطریق جزم و شاهد است مر این را روایت
مسلم از حدیث جابر که گفت در آمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز فتح مکه و بود بر وی عمامه سیاه
بی احرام و روایت کرده است ابن ابی شیبه باسناد صحیح که گفت درآمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم مکه را هرگز
غیر محرم مگر روز فتح و اختلاف و اختلاف کرده اند علما آیا واجب است بر کسیکه درآید که مکه را احرام یا نه
مشهور را از مذهب شافعی عدم وجوب است مطلقاً و در قولی وجوب مطلقاً و در دیگر بیکه تکرر میشود دخول او
خلاف است اظهر عدم وجوب است و مشهور از امام احمد وجوب است و در روایتی از هر یکی عدم وجوب اختیار
کرده اند چنانکه باستثنای حطاب و ذی حاجات متکرره و استثنا کرده اند حنفیه کسی را که داخل میقات
است کذا فی المواهب و مخالف آمده است روایت که آنحضرت در اول دخول مکه مغفر بر سر
مبارک داشت یا عمامه سودا را جمع کرده اند باحتمال آنکه در اول دخول مغفر داشته باشد بعد از آن
ازاله کرد و عمامه پوشید و پس حکایت کرد هر کس آنچه دید و در حدیث عمرو بن حریث آمده است
که آنحضرت خطبه خواند و بر وی عمامه سودا بود و لیکن این نزد باب کعبه بود و وقتی که بیرون آمد از
درون کعبه و این بعد از دخول است و این توجیه قاضی عیاض است برای جمع بین الروایتین
و بعضی جمع کرده اند بآنکه عمامه ملفوف بود در فوق و مغفر یا تحت مغفر بجهت وقایه راس از
صدا حدید پس هر که ذکر مغفر کرد مقصودش آن است که بیان کند نهی آنحضرت از سلاح
حرب و هر که ذکر عمامه کرد اراده کرد که بیان کند عدم احرام را کذا فی المواهب و فصل سابقاً معلوم
شد که خروج از مدینه روز چهارشنبه بود در دهم رمضان بعد العصر با اختلافی که در روایت است
و دخول مکه و فتح آن در بیستم ماه مذکور شد و سید عالم صلی الله علیه وسلم بقیه ماه و شش روز از ماه شوال
در مکه توقف نمود و در مواهب گفته که اقامت آنحضرت در مکه پانزده روز بود و در روایتی نوزده
و در روایتی هفده و نزد ترمذی هیزده گفته که اصح روایات بضع عشر است و در آن ایام نماز با قصر
میگذارد و در ایام توقف قضا را اتفاق یافت که آنکه زنی فاطمه نام دختر اسود بن عبد الاسد

برادرزادهٔ ابوسلمه بن ابو عبدالاسد مخزومی که از اشراف قبیلهٔ بنی مخزوم بود دزدی کرد او را نزد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آوردند و بعد از ثبوت دزدی حکم کرد تا دست او را ببرند قوم او را و قریش عظیم ناگوار
گران آمد و خواستند شفیعی پیدا کنند تا باید که آنحضرت از سر قطع وی درگذرد پس اسامه بن زید را که
محبوب و مقرب درگاه بود در میان آوردند و وی بجهت الحاح و مبالغهٔ این قوم التماس کرد
فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم ای اسامه در حدی از حدود خدا شفاعت میکنی اسامه چون
تغیر غضب حضرت ملاحظه کرد گفت یا رسول الله برای من استغفار کن که بدکردم پس آنحضرت خطبه
خواندند و فرمودند ای مردمان آگاه باشید که امم ماتقدم را هلاک گردانید این که چون شریفی در میان
ایشان دزدی کردی ترک او کردندی و اقامت حد بر وی ننمودندی و چون ضعیفی باین امر مبتلا
گشتی اجرای حد بر وی نمودندی بآن خدای که نفس محمد بید قدرت اوست اگر فاطمه دختر محمد دزدی
کند دستش را قطع کنم پس آن زن مخزومیه را دست ببریدند و عبدالخیر ده امام تاج الدین سبکی
که از ائمهٔ مذهب امام شافعی است در نقل سخن آنحضرت صلی الله علیه وسلم که صریح نام فاطمهٔ زهرا
ذکر نکرده او بدزدی و رامی نشد که در حق امام اسم شریف او را ذکر کنند و گفت گفت آنحضرت اگر
دزدی کردی فلان و برد نام یکی از اهل بیت خود را دستش را قطع کردی بارک الله فی تعظیمه
و رعایت ادبه مع الزهراء البتول سلام الله علیها و علی سائر بنات النبوة اجمعین و از این حدیث
معلوم و حرمت شفاعت در حدود بعد از رسیدن بحاکم و پیش از آن جائز است اگر آنکس که
او شفاعت میکنند شریر و موذی نباشد اما در تعزیر جائز است در همه صورت عفو صحابه در اشراف
قضیه دیگر از قضایای که در ایام فتح در مکه معظمه واقع شد آن بود که مردی آمد نزد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و گفت نذر کرده بودم که چون خداوند تعالی فتح کند مکه را بر رسول خود بیت المقدس
روم و در آنجا نماز بگذارم فرمود بگذار همین جا یعنی در مسجد مدینه سه نوبت التماس کرد و آنحضرت همین فرمود
یک نماز گذاردن اینجا فاضل تر است از هزار نماز در جای دیگر از شهرها و در حدیث صحیحین واقع
شده در حدیث دیگر که یک نماز در بیت الحرام برابر صد هزار نماز است در غیر وی از مساجد و نیز
آمده است که یک نماز در مسجد اقصی برابر هزار نماز است و در مسجد مدینه برابر ده هزار و در مسجد حرام
برابر صد هزار پس نماز در مسجد حرام اکثر است از غیر وی و امام مالک رحمة الله علیه چون قائل است بتفضیل

مدینه بر مکه نماز در مسجد مدینه را افضل میگویند از نماز در غیر وی و اگر چه بحسب عدد و کمیت اکثر باشد و
لکن در مسجد مدینه بحسب کیفیت وفا است ببرکت جوار آنحضرت افضل است و کثرت کیف منافات ندارد
بقا است قلیل چنانکه یکی جو بحسب بهزار درهم و این بحث در تاریخ مدینه که مسمی است بجذب القلوب
الی دیار المحبوب تقریر و تحقیق کرده شده است در مسائل فقهیه مذکور شده است که اگر کسی نذر کند
که در مسجد مفضول نماز کند بگذاردن نماز در مسجد فاضل از عهده نذر بر آید چنانکه نذر کند بگذاردن
نماز در مسجد اقصی یا در مسجد مدینه و بگذارد در مسجد حرام یا نذر کند در مسجد اقصی و بگذارد در مسجد مدینه
بخلاف عکس فرمودن آنحضرت مر آن مرد را که نذر کرده بود بگذاردن در بیت المقدس همینجا نکه بگذارد
دلالت دارد بر آن دیگر از قضایا یا احکام که در ایام توقف به مکه واقع شد نهی از ثمن خمر و خنزیر و میته و ثمن
و حلوان کاهن یعنی اجرة که بوی دهند بسبب کهانت و پیه حیوان مرده کشتیها و مشکها را بان چرب میکنند
فرمود که بکشد خدا تعالی یهود را حرام کرده شد بر ایشان شحوم پس فروختند ایشان آنرا و خوردند
بهاهای آنرا و از ینجا معلوم میگردد که آنچه خوردن وی حرام است بهای وی نیز حرام باشد دیگر از
وقایع که درین ایام واقع شد آنست که خالد بن الولید با سی سوار بموضع نخله بخراب کردن بتخانه عزی
که نام بتی مشهور است فرستاد پس خالد بعد از قطع منازل بآن موضع رسید و آن بتخانه را
بکند و باز گشت آن حضرت فرمود آن بتخانه را کندی گفت آری فرمود در آنجا هیچ چیزی دیدی
گفت نی فرمود تو عزی را منهدم نساختی خالد باز گشت و چون بموضع رسید تیغ از نیام کشید شخص
نمود زنی سیاه برهنه پراگنده موی ظاهر شد شمشیر کشیده بر وی زد چنانکه دو نیمش
ساخت و خبر بحضرت رسانید فرمود آن عزی بود دیگری نخواهی در بلاد شما پرستیده نشود
و این عزی معبود قریش و تمامه بنی کنانه و بزرگترین اصنام بود چنانکه سوگند میخوردند بلات
و عزی و لات صنم ثقیف بود بطائف و در حدیث آمده است من حلف باللات والعزی فلیقل
لا اله الا الله دیگر آنکه عمرو بن عاص را بخراب کردن بتخانه سواع که بت قبیله هذیل بود برسه میل از مکه
فرستاد از عمرو منقول است که گفت چون بآنجا رسید سادن آن بتخانه گفت چه میخواهی
گفتم رسول خدا مرا امر کرده است بهدم این بتخانه گفت تو اینکار نتوانی کرد و از آن ممنوع
خواهی گشت و عمرو گوید نزدیک رفتم و آن بت را شکستم انگاه با سادن گفتم دیدی گفت

اسلمت بالله و دیگر آنکه سعد بن زید اشهلی را با بیست سوار بموضع مشلل بجهت هدم منات و فتح شکستن صنم
و شریت که نام اولی منات است نام موضعی است بین الحرمین فرستاد تا بتخانه منات که در زمان جاهلیت
معبود اوس و خزرج و غسان بود خراب کند چون بمیان بتخانه رسید سادن بتخانه گفت بچکار آمدی گفت
بهدم منات گفت تو دانی که او من سعد بسوی آن بتخانه روان شد زنی سیاه و برهنه گالیده موی
از آنجا بیرون آمد دست بر سینه میزد و نوحه میکرد و سعد بیک ضرب شمشیر او را بکشت و بتخانه را
ویران کرد و بخدمت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم بازگشت دیگر واقعه عظیمه که خالی از شناعتی
نیست آن است که خالد بن الولید را بعد از مراجعت از نخله و هدم عزی با سیصد و پنجاه مرد از مهاجرین
و انصار و بنو سلیم بجانب یلملم بر قبیله بنی جذیمه بجهت فتح و کسر ... فرستاد تا آن طایفه را دعوت
باسلام نماید و از برای معامله ایشان در زمان جاهلیت عم خالد را که فاکه بن مغیره نام داشت
و عوف پدر عبد الرحمن را رضی الله عنه کشته بودند بسبب آنکه ایشان از تجارت یمن بازگشته بودند
به یلملم رسیده بودند و بنو جذیمه بطمع مال هر دو را بقتل رسانیده اموال ایشان را گرفته بودند
و چون از رسیدن خالد خبردار شدند بر خلاف طریقه حزم و احتیاط سلاحها پوشیده بمیدان آمدند
خالد از ایشان پرسید شما چه کسانید گفتند ما مسلمانانیم که بمحمد صلی الله علیه وسلم و شرائع دین و
ایمان داریم و نماز میگذاریم و در میان خود مسجد بنا کرده اذان و اقامت گفته و بجماعت
قیام مینمائیم خالد گفت پس چرا سلاح پوشیده در برابر من آمده اید گفتند میان ما و قومی از عرب عداوت
است ترسیدیم که از شما از ایشان باشید خالد را عذر ایشان بر شبهه و در محل قبول نیفتاد و گفت سلاح خود
بگذارید ایشان بموجب فرموده عمل نمودند و سلاحها از خود دور کردند آنگاه فرمود تا دستها یکدیگر
بر شانه ببستند و هر یک از آن اسیران را بیکی یاران خود بسپرده شب وقت سحر ندا کرد که هر که اسیر
دارد به قتل آرد و بنو سلیم بفرموده او اسیران بیگناه را کشتند اما مهاجر و انصار دست از اسیران
خود باز داشتند و در روایتی که چون آنها سلاح انداختند خالد تیغ در ایشان نهاد و قریب صد کس را
از آن قبیله بکشت پس یکی از بنی جذیمه آمده آنچه خالد با آن جماعت کرده بود بعرض حضرت نبی رسانید
حضرت در غضب آمد و دو سه بار فرمود اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد خدایا من بیزارم
از آنچه کرد خالد و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را مبلغها داده بر قبیله بنی جذیمه فرستاد تا دیت کشتگان

عوض اموال تلف شده ایشان بدهد و استرضای ایشان نماید و خالد را ملامت کند علی مرتضی
بموجب فرموده بآن قبیله رفت و مهمات ایشان را کفایت نمود و چیزی از آن اموال که آورده بود
تسلیم ایشان نمود و ایشان را راضی ساخته بخدمت آنحضرت مراجعت نمود و گویند که سید عالم صلی الله
علیه وسلم مدتی با خالد در غضب بود و چون خوشنود شد نه آنکه آنحضرت بوسیله شفاعت یکی از
اصحاب از خالد در گذشت اینجا محل تعجب و حیرت است این فعل را خالد بر چه توان حمل کرد
علما میگویند که این بجهت خطا در اجتهاد بود و خالد را اجتهاد با ثواب رفت که ایشان جنگ آغاز کرده
و علیه دروغ میکنند و صحابه را رای بجانب خلاف آن رفته و المجتهد یخطی و یصیب اما آنحضرت
حکم دیت کرد و بسیار بود که آنحضرت دیت از پیش خود میداد چنانکه در حنین تخفیف فرا [illegible] با ایشان
کردند والله اعلم و در روضة الاحباب گفته که قصهٔ خالد و بنی جذیمه اهل سیر باین طریق که مذکور شد ایراد
کرده اند و در کتب احادیث بصحت پیوسته از طریق عبدالله بن عمر رضی الله عنهما که فرمود پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم خالد را بآن قبیله فرستاد پس وی ایشان را دعوت کرد ایشان اسلام نیکو
ادا نکردند و نگفتند اسلمنا بلکه میگفتند صبانا صبانا پس در ایشان خالد ایشان را قتل میکرد و اسیر
مینمود و شراح حدیث گفته اند که احتمال دارد که خالد از عدول ایشان از صریح لفظ اسلام که آن بهتر بود باشد که
آن بسبیل امتناع از اسلام میگویند و حقیقت اراده نمی‌نمایند پس باین تاویل ایشان را قتل
و اسیر نمود والله اعلم انتهی و این روایت که در کتب احادیث مذکور است موجب اشتباه و محل
التباس نمی شود اما آنچه در کتب سیر مذکور است در غایت بعد و نهایت شناعت است که
قومی صریح مسلمان باشند و اقامت شرائع و شعار دین و اقرار نبوت می نموده باشند و گفته باشند که
ما بسلاح از برای جنگ نپوشیده ایم با ایشان اینچنین معامله کنند و دیگر آن قوم در جاهلیت عم خالد
و پدر عبدالرحمن را کشته بودند موجب اساءت ظن و موهم است که خالد ایشان را بسابقه
عداوت کشته نه بجهت دین و آنحضرت در شأن خالد فرموده که خالد سیف من سیوف الله و سیف
خدا بر غیر حق جاری نگردد چنانکه در قتل خالد لقیط را که گفت من صاحبکم عمر بن الخطاب او را
مواخذه کرد و مثل این واقع شده یاد آورم که چون در مکه معظمه پیش قاضی علی بن جار الله
ازبنی ظهیره که از اولاد خالد بن الولید بود ذکر خالد و در فتح و شتابی کردن وی در آن باب امر

مرتبع از حضرت انتاد بقاضی مذکور الفعالی و تجالتی راه یافت از برای دفع آن گفت والله کان
فیه رضی الله عنه شو باسن الاستعجال والمبادرة الی القتال تنبیه صابی نامل ازدینی بدینی دیگر کفار
قریش آنحضرت را صلی الله علیه وسلم صابی میخواندند که میل کرد از دین آبا بدین محمد و مسلمانان
صباة میخواندند که مایل شدند بدین نو پس خالد را این لفظ ناخوش آمد و ظاهر آن بود که گفتند اسلمنا
اسلمنا والله اعلم بحقیقت الحال علی وجه الکمال و کل واز وقائع سال هشتم غزوه حنین بصیغه
تصغیر نام موضعیست میان مکه و طائف نام آبی است که میان او و میان مکه شریفه سه شب و میان
است قریب طائف و این را غزوه هوازن نیز گویند که نام قبیله ایست ساکن در آن زمین
و قصه این غزوه آنست که چون سید المرسلین صلی الله علیه وسلم فارغ شد از فتح مکه و تمهید قواعد
و قوانین آن و در آمدند قبائل عرب در ربقه اطاعت و انقیاد الا دو قبیله هوازن و ثقیف که مبارز
گردن کش و صاحب مال و اسباب بودند گرفتار قید بغض و حسد و عداوت ماندند پس ملاقات کردند
اشراف این دو قبیله بیکدیگر و گفتند که محمد غالب آمد بر اهل مکه ایشان در عالم حرب معارفی نداشتند
اگر با ما در افتد داند که حرب چیست و شاید که قصد با ما کند و اگر پیش از آنکه بر سر ما بیاید ما بر سر وی
برویم بهتر باشد و این از روی غرور و تکبر و سرکشی گفتند و در حقیقت خیر خواهی مسلمانان کردند
با ایشان بشارت دادند که غلبه و نصرت و مال و منال و اشیاء و اسباب مر ایشان را خواهد بود زیاده
از آنچه از جاهای دیگر شد چنانکه آمده است که چون بآنحضرت خبر رسانیدند که هوازن با اهل و
عیال و مواشی و اموال همه برآمده اند فرمود اینهمه غنیمت مسلمانانست ان شاء الله تعالی سبحانه
خوشا که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنید که این جماعه قصد محاربه دارند بیرون آمد از مکه روز ششم
شوال در دوازده هزار مسلمانان از اهل مدینه و دو هزار از مکه از طلقاء و خلفاء و آنحضرت صد زره
از صفوان بن امیه طلبید داشت صفوان گفت غصبا یا محمد یعنی این زرهها را بغصب از ما می‌ستانی
یا بعاریت فرمود بل عاریت مضمونه بغصب نیست بلکه بعاریت که اگر هلاک گردد ضمان آنهم بر من
عزولی و سخافت عقل وی که توهم غصب میکند و دست دل وی در دادن آن مبادرت نمود و از آنحضرت
دیگر آنحضرت شنید چه اعطا و انعام خواهد کرد و هشتاد کس درین میان از مشرکان هم بودند مثل
صفوان بن امیه و غیره و عتاب بن اسید را حاکم گردانید پس روی بحنین و شب شنبه دهم شوال

ورئیس هوازن مالک بن عوف النضری بود و پیشوای ثقیف کنانه بن عبد یالیل ثقفی بود پس ساختگی
کرده بعزم جنگ رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند و بعضی از قبائل دیگر که با ایشان قرب و جوار
داشتند نیز با ایشان موافقت کردند پس لشکری مجموع چهار هزار مرد ترتیب داده بیرون آمدند و
درید بن الصمه مردی بود عمر دراز یافته و تجربه کرده و نابینا گشته و صد و بیست سال عمر یافته و بروایتی
صد و شصت مالک بن عوف نضری را منع کرد که با اهل و عیال و اموال نباید امادی نگذنه آن مرد
ممتنع نشد القصه درید گفت که ای گروه هوازن مالک همه شما را فضیحت خواهد ساخت و عورات و
اطفال و اموال شما را بدست دشمن خواهد انداخت و شما را بدست دشمن گذاشته خواهد
گریخت پس در میان هم ماده اختلافی صورت بست مالک گفت اگر شما اطاعت نمیکنید من خود را هلاک
خواهم کرد و شمشیر از نیام برکشید بر سینه خود نهاد که شما اطاعت بجا نخواهید آورد تکیه کرده برین شمشیر تکیم
تا از پشت من بیرون آید هوازن گفتند جوان است و جاهل اگر با او موافقت وی نمیکنیم
و بر راه اطاعت وی نرویم خود را بجهل خواهد کشت و درید مردی پیر و عاجز و نابیناست لایق
ریاست نیست و کسی دیگر را نمیدانیم که سزاوار این کار باشد پس از درید اعراض نموده با مالک
اتفاق کردند و متوجه حنین شدند نقل است که مالک بن عوف جمعی را تجسس حال لشکر اسلام
برگماشت و ایشان بفرموده وی آمدند تحقیق نمودند ترسان و لرزان پیش مالک برگشتند پرسید
سبب لرزه و اضطراب شما چیست گفت چون بلشکر محمد علیه السلام رسیدیم مردان سفید پوشان دیدیم
بر اسپان ابلق سوار که مثل ایشان هرگز ندیده بودیم اکنون مصلحت چنان می زند که برگردی اگر این
سپاه با آن جماعت را ملاقات کنند بر ایشان نیز آن رود که بر ما رفت مالک بر سخن ایشان اعتنا نکرده
دیگران را فرستاد دیگران نیز بهمین حالت آمدند و آنها ملائکه بودند برای نصرت اسلام نازل شده
چنانکه در غزوه بدر آمده بودند و ازینجا معلوم شد که نزول ملائکه مخصوص ببدر نیست و بعضی گفته که
قتال و حرب ملائکه مخصوص ببدر است و در حنین برای امداد و اعانت و تقویت و تائید و تثبیت
قلوب مسلمین بودند نه برای مقاتله و محاربه القصه مالک بن عوف با وجود مشاهده آیات از
عزیمت خود برنگشت و هم بران حال مصر و مصمم ماند و گویند که چون کثرت و شوکت لشکر اسلام
در نظر مسلمانان آمد مردی از مسلمانان گفت که اما امروز از جهت قلت مغلوب نخواهیم شد آنحضرت

تا این سخن که مشعر تعجب بود نکرده و شاق آمد و گفته اند که آن صدور کسر و انهزام که بالشکر اسلام
بوجود آمد باین سبب بود تا بدانند که فتح و نصرت بکثرت عدد و عدت نیست بلکه از نزد خدای
تعالی است و النصر الا من عند الله کریمه ولقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم
کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا درین معنی نازل است پوشیده نماند شاید کراهت این قول درین مقام
بجهت آن بود که از قائل آن بقرینه معنی عجب فهمیدند والا این معنی صحیح است زیرا که در حدیث
ابوداود و ترمذی و غیرهما آمده است خیر الصحابة اربعة و خیر السرایا اربعمائة و خیر الجیوش اربعة آلاف
لن یغلب اثنا عشر الفا من قلة و عدد لشکر درین غزوه دوازده هزار مرد بود و یا آنکه آن قائل نظر
بعدد لشکر ناظر نموده بلکه بجهت شوکت و کثرت آن که در نظر پیش آمد چنانکه سیاق کلام
دال برانست فافهم و ازین بیان معلوم شد که صحیح آنست که قائل آن صدیق اکبر رضی الله عنه
نبود چنانکه در روایتی آمده والله اعلم و گویند که مالک بن عوف پیش از وصول اهل اسلام بوادی
حنین در آمده و لشکر خود را در کمین گاهها نشانده و وصیت کرده که چون لشکر محمد غافل درین
میدان در آیند شما یکبارگی حمله آرید و تیرباران کنید و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در علی الصباح
و در روایتی وقت سحر و در روایتی نزدیک اند در شفقه بود و تعبیه لشکر خود نموده و الویه و رایات
بر دم داده متوجه ساخت و چون کمین گاهها تنگ بود و وادی حنین مغاکها داشت و راهها تنگ
بود و همه یکبار از یک محل نتوانستند در آمد فوج فوج شده بوادی از محال متعدده در آمدند و ناگاهان
زینهار فرصت نموده از کمینها بر آمده یکبار بر لشکر ریختند و تیرباران کردند و ایشان تیراندازان
بودند و مقدمه لشکر خالد بن الولید بود و با بنی سلیم که اکثر سلاح نداشتند روی فرار نهادند و از عقب
ایشان کفار قریش که همراه بودند و نو مسلمانان ضعیف الایمان که در دلهای ایشان قرار نیافته بود
نیز فرار نمودند باقی صحابه نیز طاقت نیاورده جولان نموده متفرق و متزلزل شدند و تفرقه در میان
لشکر اسلام بطوری افتاد که پیش صد و دی چند پیش نماند و از دلاوران که در آن روز ثبات
قدم ورزیدند علی بوده و عباس و ابوسفیان بن الحارث و ربیعه بن الحارث بن عبدالمطلب
و پسران عباس قثم و فضل و اسامه بن زید و برادر او از مادر ایمن بن ام ایمن و عبیده بن الزبیر بن
عبدالمطلب و عقیل بن ابی طالب و چندی دیگر از اهل بیت و ابوبکر و عمر و ابن مسعود و نیز در میان

شده و در هیچ امن و امان در آمد و بود بدان انصار استبشار کرد و گفت بشکند خدا تعالی دشمن ترا
هر آئینه ترتیب کردن مردی از قریش مرا بهتر است از آنکه ترتیب کند مرا مردی از هوازن القصه
چون مردم همه پراگنده شدند و آنحضرت علیه السلام با چندی معدود بر جای خود ثابت ماند
آنحضرت با عباس فرمود بانگی زن بر یاران و ندا کن و بگو یا معشر الانصار یا اصحاب السمرة
سمره نام درختی که صحابه در حدیبیه بیعت کردند در تحت آن و ایشان را اصحاب الشجرة و اهل
بیعة الرضوان نیز گویند یا اصحاب سورة البقرة مراد تعظیم اصحاب است که ایمان آورده اند بسورة
بقره که اعظم سوره قرآن است و عباس بغایت جهور الصوت بود بفرمود حضرت و اقتضای
مقام بآواز بلند اصحاب را بخواند تا حاضر آیند یاران چون آواز عباس شنیدند جواب دادند و گفتند
یا لبیک یا لبیک و چنانکه زنبور بجانب یعسوب خود رود یا شتران و گاوان بر اولاد حنین نمایند
بطرف آواز عباس بشتافتند و بعضی که مراکب ایشان در سرعت منقاد نیست زره و سلاح از
بر انداخته و از مرکب فرو جسته خود را بر زمین انداختند و شتابان بجانب آنحضرت آمدند تا قریب
بصد کس جمع آمدند و حمله بر سر مشرکان آوردند و بجنگ در پیوستند پس فرمود آنحضرت الآن
حمی الوطیس تنور گرم که نهاده میشود و روی نان مثل زده شد برای شدت حرب و گرم شدن
آن و میگویند که این فصیح کلامی است که شنیده نشده است از هیچ یکی پیش از آنحضرت و آن
حضرت از استر فرود آمد و مشتی خاک با سنگریزه برگرفت یا هم سواره از علی برداشت و در روایت
عباس طلبید و گفت شاهت الوجوه و بجانب دشمنان انداخت پس افتاد آن خاک و
سنگریزه در چشم تمامه لشکر مشرکان و هیچکس نماند که در چشم وی نیفتاد و در روایتی پر شد چشم و
دهان بخاک و سنگریزه پس فرمود شکست خوردند سوگند به پروردگار محمد و گفت خداوندا راست
گردان وعده خود را و نباید که غالب آیند کافران بر مسلمانان و در روایتی آمده که آنحضرت
میخواند اللهم لک الحمد والیک المشتکی و انت المستعان و بک المستغاث و علیک التکلان ولا حول
آنحضرت انهزموا و رب محمد شکست خوردند کافران سوگند به پروردگار محمد پس آمد جبرئیل و گفت
یا محمد تلقین کرد خدا تعالی ترا امروز آن کلماتی که تلقین کرد بموسی علیه السلام در روزی که شگافته شد
دریا برای بنی اسرائیل و در اینجا نازل شد در قول حق سبحانه و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی

دلهیلی المومنین منه بلاء حسنا ان الله سمیع علیم و از جابر بن عبدالله انصاری منقول است
که آواز سنگریزه ها که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بجانب مشرکان انداخت چنان بود که از آسمان
در طشتی ریختند و ابنای آنجماعه که پدران ایشان در لشکر هوازن بودند نقل میکردند از پدران خود
که میگفتند که چون سنگریزه ها بجانب ما انداخت هیچ فرد نماند از ما که بچشم وی از آن در نیامد و از ما
نا طپیدن گرفت و قلق و اضطراب افتاد و هیبتی عظیم استیلا یافت و میگفتند که شنیدیم ما آوازی
ترا چنانکه آهن را بر طشت گذرانند و در همان زمان از آسمان مثل گلمای سیاه پیدا شد و در میان
ما و قوم افتاد و نگاه کردند و دیدند که مورچهای سیاه در ان صحرا منتشر شد و تمام وادی از ان مملو
گشت و میگفتند که بر سنگ و درخت که در ان جنگاه بود در نظر مخالفان سواری مینمود و در میان زمین و
آسمان مردان سفید پوش دیدیم بر اسپان ابلق سوار علامتها میان سر و کتف گذاشته بودند و ما را مجال و
طاقت آن نبود که در ایشان نگاه توانیم کرد و از سعید بن جبیر آمده که گفت حق تعالی در آن روز مدد
نمود پیغمبر خود را به پنج هزار ملک و بعد از انقضای حرب میگفتند هوازن که کجا اند آن مردان که بر
اسپان ابلق سوار بودند و جامهای سفید در بر داشتند و ما کشته نشدیم مگر بدست ایشان و
اینجا معلوم میشود که ملائکه در غزوه حنین نیز قتال کردند چنانکه در بدر و مقول آنکه گویند اینجا نزول
برای امداد و اعانت بود و قتال مخصوص ببدر بود ضعیف است پس مسلمانان شمشیرها از نیام
برکشیده بر کافران ریختند گویا شرارها از آسمان می افتد و شکست دادن هوازن مقدار دو شیدن
شتری نه ایستادند و روی بفرار نهادند و الحمد لله و از شیبه بن عثمان حجبی می آرند که گفت
که در ان وقت که جمعی از قریش با پیغمبر صلی الله علیه وسلم بحنین بیرون آمدند من نیز بودم مقصود
من آن بود که اگر دستی بدهد یابم او را بقتل آرم و کینه که از جهت قتل پدر و برادر من که روز
احد کشته شده بودند داشتم بکشم و نیت من آن بود که اگر تمامه مردم مطیع و منقاد وی شوند من
نشوم باین قصد از عقب وی در آمدم خواستم که بروی شمشیری برانم ناگاه دیدم که زبانه آتشی مثل
برق میان من و او پیدا شد و نزدیک بود که مرا بسوزاند پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا شیبه
نزدیک تر آی پیش رفتم پس دستی بسینه من زد و گفت بار خدایا او را از شر شیطان در پناه دار پس
حق تعالی آن داعیه را تمام از نهاد من زائل گردانید و محبت او سوگند که وی در ان ساعت دوستر

آتش در چشم من فرو میرود باکفار مقاتله کن پس با پیش آنحضرت پیش شتم با کافران جنگ میکردم و بخدا سوگند
که اگر در آن ساعت پدر من زنده بود و پیش آمدی او را بشمشیر میزدم پس کفار منهزم شدند و حضرت
بخیمه خویش مراجعت نمود من هم در آمدم تا بجمال او مشرف شوم فرمود یا شیبه آنچه خداوند
تعالی بتو خواسته بود بهتر بود از آنچه تو بنفس خویش میخواستی و هرچه در ضمیر من بود گفت پس گفتم
اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله بعد از آن گفتم یا رسول الله استغفر لی فرمود غفر الله لک
پوشیده نماند که سیاق حدیث دلالت دارد بر آنکه ایمان در دل شیبه همان نفس که حضرت کرد
آمده بود و محبت که باعث بر قتال کفار شد پیدا شده بود ولیکن بلفظ شهادت متلفظ نیامده بود
و آن بشهادت نیز مشرف شد پس درین حدیث دلیل است بر آنکه حقیقت ایمان همان تصدیق
قلبی است و اقرار بلسان زاید است بر آن برای اجرای احکام ایمان پس چون آن نیز حاصل شد
ایمان تمام شد و کمال پذیرفت و در صحیح بخاری آورده که از براء بن عازب پرسید که آیا فرار
نمودید شما در روز حنین گفت اما رسول خدا فرار ننمود هرگز استقامت ثابت و مستقیم بود
و چون حمله کردیم با هوازن منهزم گشتند ایشان پس پیش آمدیم بر غنائم پس برگردیدند و تیر
باران ساختند ما را بسهام اشاره کرد براء رضی الله عنه که این ابتلا و فرار و پریشانی بسبب
از تقصیر ما آمده که متوجه بشغل غنائم و شادی شدیم چنانکه در غزوه احد نیز همچنین شد و گفت
براء اما رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر بغله بیضای خود سوار بود و میفرمود انا النبی لا کذب انا
ابن عبد المطلب و جایز نیست بر آنحضرت فرار و هرگز در هیچ موطنی از مواطن فرار و انهزام ننمود
و خود چه صورت دارد با آن شجاعت و وثوق بوعده حق که متزلزل گردد و فرار نماید و تجویز آن بعدم
جواز اعتقاد و انهزام بر وی صلی الله علیه وسلم و قاضی عیاض در شفا نقل کرده از ابن مرابط
مالکی که هر که گوید که آنحضرت گریخت توبه باید داد او را از آن اگر توبه کرد فبها و الا قتل باید کرد
که علامه بساطی گفته است که اگر این قایل باستتابت مخالف است در اصل مسئله که حکم ساب
است و جهی دارد و اگر موافق است که ساب قبول کرده نمیشود و از بیرا مشکل است و درین
مسئله اختلاف علما است که توبه ساب آنحضرت صلی الله علیه وسلم مقبول است یا نه و قتل او
بسبب ارتداد است یا بطریق التعزیر وصل آورده اند که درین غزوه چهار کس از مسلمانان شهادت

وصل

رسیدند یکی از ایشان ایمن بن ام ایمن برادر اسامه بن زید از مادر و او خادم آنحضرت صلی الله علیه
وسلم و ذکر خدام بیاید و هفتاد کس از اهل شرک و شقاوت بدار البوار شتافتند و بسیاری از ایشان
بنور ربقه اسلام در آورده اند باقی فرار نمودند و سه قسم شدند طائفه با مالک بن عوف روی بجهت
طائف نهادند و فرقه بطرف بطن نخله گریختند و جماعه بجهت صیانت مالی که در اوطاس داشتند
شتافتند و مسلمانان در دنبال ایشان افتادند و قتل کردند و آنحضرت حکم کرد که من قتل قتیلا فله
سلبه هر کسیکه بکشد کافر را سلب وی وی را باشد و در روایتی هر که بکشد و برو او گواه بگذارند سلب
وسلاح و ثیاب و دابه قتیل دخل آن و ابو قتاده انصاری درین روز کافری را کشته بود و سلب او
در دست مردیگر افتاده بود پس ابو قتاده به پیش آنحضرت آمد و صورت حال را بعرض رسانید
آن مرد گفت سلب آن کافر در دست من است ابو قتاده را خوشنود گردان یا رسول الله
از من تا سلب قتیل خود را به من بگذارد و ابو بکر صدیق گفت رضی الله عنه بخدا سوگند رسول خدا
شیری را از شیر خدا که در راه خدا مقاتله نموده باشد محروم نگذارد و سلبی که حق او باشد بتو دهد
فرمود آن حضرت ابو بکر راست میگوید سلب قتیل او را باو ده پس ابو قتاده زره را بفروخت
و به بهای آن بستانی خرید و آنحضرت دران روز بر زنی گذشت که کشته شده و مردم بر وی
ازدحام نموده بودند فرمودند چیست این ازدحام گفتند زنیست از کفار که خالد ولید او را
کشته کسی را بنزد خالد فرستاد تا وی بگوید که رسول خدا نهی میکند از کشتن زن یا طفل یا اجیر
ظاهرا این اول تشریع بود در نهی یا خالد را پیش ازین معلوم نبود و بعد ازان ابو عامر اشعری
را که عم ابو موسی اشعری بود رضی الله عنهما با جماعتی که زبیر بن العوام و ابو موسی اشعری و مسلمه
بن الاکوع دران بودند از عقب گریختگان بجانب اوطاس فرستاد و مسلمانان بعد از طی منازل
بمخالفان رسیده محاربه و قتال نمودند و درید بن الصمه که پیر کهنه سال و سردار آن قوم بود و
ذکر وی سابقا گذشت از دست زبیر بن العوام کشته شد و ابو عامر که امیر سریه بود نیز
بشرف شهادت مشرف شد و در کیفیت شهادت وی روایات مختلفه ورود یافته اصح آنست
که در اثنای حرب مردی از بنی جشم تیری بر زانوی ابو عامر زد چنانکه آن تیر در زانوی وی
نشست و ابو موسی در پی جشمی رفت و او را دریافت و کشت و خواست که تیر از زانوی ابو عامر بکشد

آورده‌اند گفت یا محمد من خواهر رضاعی تو ام فرمود آنحضرت هیچ نشانی برین امر داری گفت بلی
آن زدن بعضی از وقایع بیان آنحضرت داد که [illegible] کرد پس آنحضرت ردای مقدس خود را برای
او گسترانید و او را بران نشاند و اشک از چشمان بر رخساره مبارک او افتاد و از حال حلیمه و قوم او پرسید جواب
داد که ایشان از دنیا رحلت نموده‌اند فرمود اگر خواهی با من باش که معزز و مکرم خواهی بود و
اگر خواهی بروی بنزد خود باشی بتو چیزی انعام کنیم وی همین شوق تافق را اختیار کرد آنحضرت بوی
یک کنیزک و نیز غلام و گوسفندان بداد و رخصت کرد و شیما بجانب قبیله خود رفت
و از بعضی کتب مفهوم میشود که آمدن شیما در جعرانه بود که قسمت اموال می‌کردند و هیچ جمع آن نوازند بود
که آمده است که آن حضرت شیما را وقت رخصت فرمود که [illegible] با قوم خویش در جعرانه اقامت
نمائی که من بطائف خواهم رفت و در [illegible] اسباب [illegible] مرتبه [illegible] ساخته
چون آنحضرت بجعرانه آمد شیما و قوم او را اموال و مواشی بسیار داد و توانگر ساخت پس یک راوی
که او را پیش از جعرانه دید آنرا روایت کرد و آنکه در جعرانه دید آنرا گفت والله اعلم وصل چون
مالک بن عوف با جماعتی از مشرکان ثقیف و هوازن که از حنین گریخته بودند بجانب طائف
رفتند و در حصار روی متحصن شدند و پیش از محاربه و انهزام استعداد قلعه‌داری یک ساله
ساخته بودند و در ان حصار متحصن گشتند و دروازه را بستند و مداخل و مخارج را مضبوط ساخته
نشستند و دل بر جنگ نهادند و طائف بلده کبیره ایست بر سه مرحله یا دو مرحله از مکه دو راه
عرفات و وادی نعمان که راه جبل است شب در میان می‌برند که کثیرة الاعناب والفواکه
همان موضع که مردم عجم آنرا حجاز گویند و میوه و هوای خوش دارد و حجاز نام ولایتیست
و طائف شهری از ان و در اخبار آمده است که جبرئیل علیه السلام آن بستانی که از اصحاب [illegible]
مریم که قصه آن در صدر سورة نون والقلم مذکور است از زمین برکند و بمکه آورد و گرد خانه کعبه
طواف کرد آنگاه نهاد آنرا آنجا که طائف است و باین علاقه آنرا طائف نام کردند و پیش آن ابتدا
در نواحی حمص بود و این زمین را که طائف در دست وج گویند بفتح واو و تشدید جیم و در بعضی وادی را
اطلاق حرم بروی واقع شده است و در منظومه که بعضی علما نظم کرده‌اند گفته اند فنظم و حرم
لوادی وج الطائف حرم والحرام بمعنی تحرم هادی مدینه مشرف اراده نموده وادی وج [illegible]

وصل

همین زمین را خواسته باشد که مدینه و وج حرم اند باعتبار تعظیم و احترام و لیکن حرم نیست چنانکه
در حرم مکه است و مذهب حنفی چنین است و چون کیفیت حال بحضرت رسالت معلوم کردند عزیمت
بر فتح آن قلعه گردانید و خالد بن ولید را با هزار مرد مقدمه لشکر ساخت و چون در راه گذر بر
موضعی افتاد که آنرا لیه بکسر لام و فتح تحتانیه مخففه نام است و در انجا قصری بود از آن مالک بن عوف
نضری فرمود تا آن قصر را ویران کردند و بسوختند و قمع آثار شرک نمودند و لا بد درمیان اصنام
نیز باشند و پیش از توجه بطائف طفیل بن عمرو دوسی را به تخانه ذی الکفین بفتح کاف و فا و کو
تحتانیه که صنمی بود از خشب فرستاد تا آنرا منهدم سازد و از قوم خود مدد طلبید و در طائف آمده
با آنحضرت ملحق شود و از طفیل بن عمرو شعری نقل میکنند که در باب این صنم گفته است یا ذا الکفین لست
من عبادکا + ای ذو الکفین نیستیم از پرستندگان تو + میلادنا اقدم من میلادکا + ولادت مسلمانان
قدیم تر است از ولادت تو یعنی وی برابر تر است مشرکان از چوب تراشیده + انی حششت النار فی فؤادکا
بدرستی اندام مرا افروخته ام آتش در دل تو یعنی سوخته ام ترا و طفیل بعد از چهار روز بخدمت را
پرداخته با بعضی از قوم خود که وی موافقت نمودند آمده با لشکر ملحق گشت و بعضی اسباب و آلات
فتح قلعه و منجنیق نیز با خود آوردند و چون لشکر بزیر قلعه طائف آمده نزول کرد اهل قلعه
تیر باران عظیم نموده بسیاری از مسلمانان را مجروح ساختند و بعضی بدرجه شهادت نیز رسیدند
و مهارت در فن تیراندازی بسیار ماهر و یگانه بودند پس حکم شد که لشکر همایون از انجا کوچ کرده
در بلندی که اکنون مسجد طائف است نزول نمایند و در آن غزوه از امهات المؤمنین زینب و ام سلمه
همراه بودند و خیمه برای ایشان ترتیب نمودند و اصحاب را حکم فرمودند تا بقطع اشجار این قوم از نخیل
و کروم که بسیار بود مشغول شوند که سبب آزار و تنگ و ساری کفار باشد اهل حصن از حیات واقف
گشتند و در خواست نمودند و زبان بتضرع و زاری کشادند که از برای خدا و رعایت رحم ترک قطع
این درختان کنند پس فرمود آنحضرت انی ادعها لله وللرحم بدرستی من میگذارم آن درختان را
از برای خدا و از برای رحم و در اینجا هم در مدت اقامت که هژده روز و بروایتی پانزده روز و
بروایتی چهل روز محاصره داشتند جنگها عظیم واقع شد و منجنیق نهادند و این اول منجنیق بود که
کار فرموده شد در اسلام و اسباب آلات آنرا طفیل بن عمرو دوسی در وقتی که باز آمد از سر ذی الکفین آورده

بود و لیس کشته شد از کفار جماعه و جمعی کثیر از اصحاب مجروح شدند و دوازده عدد شهید شدند
چهار از انصار و هفت از قریش و یکی از قبیله بنی لیث یکی از آن جماعه عبد الله بن ابی بکر صدیق اکبر را
ذکور دی رضی الله عنهما درین دوازده تن شهید شد و بعضی گفته اند که ابو محجن ثقفی تیری با برو
زد و مجروح شد و مندمل شد جراحت وی و بعد از مدتها ی باز منفجر گشت و بعد از وفات حضرت در خلافت
صدیق باآن زحمت از دنیا رفت و عبد الله بن امیه برادر ام سلمه نیز از شهدای این غزوه است و در
مواهب لدنیه از حافظ زین الدین العراقی در شرح تقریب آورده که درین غزوه کور شد چشم
ابوسفیان صخر بن حرب پس ذکر کرده است ابن سعد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر سر وی آمد و گفت
حال آنکه چشم در دست او ست چه چیز محبوب تر است نزد تو چشمی که در جنت باشد ترا یا دعا
کنم که باز دهد خدا تعالی بر تو چشم ترا در دنیا گفت در جنت محبوب تر است و انداخت چشم را از دست
و معلوم شد که کور گردید دو چشم دیگر در روز یرموک در زمان عمر رضی الله عنه و در زمان محاصره روز
آنحضرت منادی را فرمود که ندا کرد که هر بنده که از حصار بجانب مسلمانان فرود آید آنکه آزاد شد
پس قریب بیست از ممالیک اهل طائف علیها نموده بزیر آمدند از انجمله نفیع بضم نون و فتح فا بن
الحارث بود که به بکره فرود آمد و ازین جهت ملقب بابی بکره گشت و از خیار اصحاب است امیر ایشان
شد پس آنحضرت همه آن غلامان را آزاد کرد و رقبه ایشان را از ربقه عبودیت مطلق گردانید و هر
یکی را بیکی از دلاوران درگاه سپرد تا از مونات وی خبردار باشد و بعد از مدتها چون اهل طائف باسلام
در آمدند التماس نمودند که آن بندگان را با ایشان باز دهد فرمود اولٰئک عتقاء الله یعنی آنها آزاد کردگان
خداوند سبحانه اند [illegible] و در نسب ابو بکره این چنین آمده است که نفیع بن الحارث بن کلده به
فتح کاف و لام و دال [illegible] ثقفی و بعضی گفته اند نفیع بن مسروح بن کلده و گفته اند که وی غلام حارث
بن کلده یا مسروح بن کلده است که پسری را بر داشته بود و اگر گوید که این چه بود که غلامان ایشان را
نخواندند و آزاد کردند بعد از آن روانه کردند با ایشان جوابش آنکه این دعوت بود مر غلامان را باسلام
و بشارت دادن باخلاف دیگر جماعه از کافران را دعوت کنند باسلام و بشارت دهند به نصرت با
ذمیه و دیگر جایز است این چنین جماعه را بشارت دادن و دعوت کردند باسلام پیشتر بود از آن
که آمدند حکم غنایم گرفتند و بنده شدند آزاد کردند چون بطریق عنوه و غلبه نگرفتند بنده نشده باشند

از آزادی اطلاق در بای و بطور خود بودن است چنانچه عبارت هم عتقا الله اشارتی بآن
میکند و تقدیر نفی ملکیت آن قوم از ایشان باید کرد یا امر کرده باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
آن قوم را که آزاد کنند این عبید را و گویا این خدمت مستحب است که باطلاق ایشان را از قید الرق بر آورند
و در حقیقت چو همه راجع بحکم الٰهی و تفویض احکام بحضرت رسالت پناهی است محل اشکال است مستبعد و نیست
والله اعلم آورده اند که در ایام محاصره طایف علی مرتضی کرم الله وجهه با جمعی از اصحاب بفرمود آنحضرت
در اطراف آنجا بر آمده و داد محاربه و قتال داد و بتان هوازن و ثقیف که دران نواحی است بشکست
و آثار و دیار مشرکان خراب ساخته و بجناب رسالت رجوع فرمود چون چشم مبارک آنحضرت بر روی انور علی
کرم الله وجهه افتاد تکبیر گفت و با وی خلوتی ساخت و طریق راز و خفیه سخنان بسیار گفت و بطول زمان
نجوی و راز گفتن امتداد پذیرفت جابر میگوید که صحابه گفتند عجب است که دراز بابن عم خویش فرمود
و با دیگران نمیگوید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجاه من از نگفتم با وی ولیکن خدا
راز گفت با وی یعنی من نگفتم با وی راز نمیگویم ولیکن الله تعالی امر کرد مرا با وی راز گویم و چون
پانزده یا شانزده روز و بروایتی چهل روز محاصره گذشت حکم جبرئیل امین دریافت و امر کرد که به تسخیر
قلعه مقید نشوند و از ینجا انصراف نمایند این امر بر صحابه شاق آمد و گفتند عجبا ما رحلت کنیم و
فتح کرده نشده باشد طایف آنچه صورت دارد پس آنحضرت علیه السلام بقصد تغییر و توضیح ایشان
فرمود پس اگر میخواهید بدا و کنید بر قتال تا فتح حاصل شود بروند و دیگر بجنگ مشغول شدند
و جراحات بسیار بایشان رسید و پشیمان شدند و سر براه امتثال امر ایستادند پس فرمود آنحضرت
انا قافلون غدا ان شاء الله تعالی یا کوچ کنندگانیم فردا ان شاء الله تعالی یاران خوشحال شدند و
باز میکردند حضرت تبسم میکرد یعنی چون گفتم که کوچ بکنید ایستاده شدید بتوقف گروید حالا خود سر آن آمدند
گفتند یا رسول الله تیر های ثقیف ما را بسوخت بر ایشان دعای بد کن فرمود خداوندا هدایت کن
بر ایشان و بیار ایشان را با سلام نزد من و آورده اند که آنحضرت در زمان محاصره خوابی
دید که قدحی بزرگ پر از شیر پیش وی نهاده اند و پیش از آن تناول کند خروسی آمد و منقار دران
قدح زد و بریخت حضرت این خواب را با ابو بکر صدیق که در فن تعبیر کامل بود حکایت
فرمود گفت یا رسول الله این خواب بشارت است بآنکه ترا امسال دستوری نداده اند که طایف را فتح کنی حضرت فرمود

راست گفتی من نیز چنین انتخاب کرده‌ام و گویند سرور عالم صلی الله علیه وسلم در امر طائف نوفل بن معاویه
دیلمی مشورت نمود وی گفت اینجا مثل روباه اند در سوراخ خزیده اگر بمانی بگیری ایشان را و
اگر بگذاری نتوانند رسانید و چون عمر روزی پیش صدیق آمد و شنید که حضرت را دستور فتح طائف نیست
نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله چنین شنیده‌ام که اذن فتح نیست فرمود آنحضرت
آری نیست گفت عمر پس مردمان را بفرمایم تا کوچ کنند فرمود بکن پس عمر ندای کوچ در داد پس مردم
مستعد برآمدن شدند و در سبب این امر شیخ محی الدین نووی نقل میکند که گفته‌اند قصد کرد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم شفقت و رفق را بر اصحاب خود و رحیل از طائف از جهت صعوبت امر آن و شدت
کفار و کردوی بوده اهل قوی و تحصین ایشان بحصن خود و آنکه علم داشت آنحضرت که امید
بود که فتح آن را بعد ازین بی مشقت و هر گاه حرص نمودند صحابه بر اقامت و جهاد آن اقامت نمود آن
مرد قتال و چون رسید ایشان را جراحات رجوع کرد بآنچه قصد آن حضرت اول کرده بود از رفق و شفقت
پس خوشحال شدند از جهت آنچه دیدند از شفقت پس موافقت کردند بتعجیل پس تبسم کرد
آنحضرت بجهت تعجب از تغیر رای ایشان از آنی و در گردیدن حضرت در وقت رحیل اصحاب را که گویند لا اله الا
الله وحده صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده و چون رحلت کردند فرمود بگوئید آئبون
تائبون عابدون لربنا حامدون و این کلمه مسنون و ماثور است در وقت رجوع از سفر پس تامل کند که چگونه
تلقین کرد آن حضرت در وقتیکه بیرون می آمد برای جهاد و اعزاز استعداد و تهیه اسباب و اتخاذ خیل و
سلاح و آنچه احتیاج میشود بآن از آلات جهاد و سفر چه حال است بینید آنحضرت از آن در دست کیرد و
سپرد امر را همه بسوی مولی عز و جل بقول شریف خود آئبون تائبون عابدون لربنا حامدون
صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده و اشارت کرد بقول خود وهزم الاحزاب وحده
بنفی همه آن اسباب و حقیقت چنین است زیرا که انسان و فعل او مخلوق پروردگار است پس وی سبحانه
مخلوق کرد و تدبیر نمود و اعانت کرد و اجرا کرد امور را بر وجهی که خواسته و اختیار کرد از خلق
آنچه خواسته پس همه صادر از وست و راجع بوی و اگر خواسته وی عز وجل والا هلاک می کرد
اهل کفر را بی قتال قال الله تعالی ولو یشاء الله لانتصر منهم ولکن لیبلو بعضکم ببعض پس حق
سبحانه صابران را شاکر است قال الله تعالی ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین ونبلو اخبارکم

پس واجب است بر کاملان امتثال هر دو حالت هم در تعاطی اسباب وهم در رجوع بسوی مولی و
سکون بسوی وی چنانکه آن آنحضرت صلی الله علیه وسلم میکرد اسباب را اولا واز برای تادیب با ربوبیت
واز برای تشریع امت لیس رجوع میکرد وتسلیم مینمود امر را بجناب احدیت وی عز وعلا وظاهر میکرد وی تعالی
بر دست شریف آنحضرت هرچه میخواست از قدرت عالیه وحکمت غامضه وی که ذخیره کرده است
مر آنحضرت صلی الله علیه وسلم والله اعلم بحقیقت الحال علی وجه الکمال وصول آنحضرت چون طایف
ارتحال نمود بجعرانه آمد که غنائم حنین در انجا جمع کرده بودند وآن شش هزار برده وبیست وچهار هزار
شتر وزیاده بر چهل هزار غنم وچهار هزار اوقیه فضه واو نام وزن چهل است ودر روایتی کثرت
گوسفند بمرتبه بود که در شمار نیاید پس دست نوال بهذل اموال بر وی خلائق برگشاد خصوصا
بمؤلفة القلوب که هنوز نور ایمان در دلهای ایشان قوت نیافته بود زید بن ثابت را
تا احصار مردم نمود آنگاه گوسفند وشتر را شمرد وانها را مردم قسمت کرد هر مردی را چهار شتر با چهل
گوسفند واگر سوار بود دوازده شتر با صد وبیست گوسفند نصیب رسید وزیاده از آن یک است هم
نزار دوگونه نقد بار از نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم جمع کرده بودند ابوسفیان بن حرب آمد وگفت
یا رسول الله امروز مالدارترین قریش حضرت تسبمی فرمود وگفت از آن مال چیزی بما عطا کنی فرمانی آنحضرت
بلال را فرمود تا چهل اوقیه نقره وصد شتر باو انعام نمود وابوسفیان گفت پسر من یزید را نیز نصیب
ده ویزید نام پسر کلان ابوسفیان بود این یزید بن معاویه را بنام عم نام کرده بودند فرمود چهل اوقیه
وصد شتر دیگر داد پس ابوسفیان گفت پدر وما درمن فدای تو باد خدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ
ودر زمان آشتی نهایت وکرم دیدم ومروت نمودی خداتعالی ترا جزای خیر دهد وهمچنان حکیم بن حزام را صد شتر
داد از وی سوال نمود باز صد شتر دیگر داد وجماعه کثیر را از روسای عرب مثل سهل بن عمرو وصفوان بن امیه وحویطب بن
عبدالعزی واسید بن جاریه ثقفی وحارث بن هشام برادر ابوجهل وقیس بن عدی واقرع بن حابس تمیمی وجماعه دیگر از
علا بن حارثه ثقفی ومخرمه بن نوفل وسعید بن یربوع وعثمان بن نوفل وهشام بن عمرو عامری انجا ده شتر
اختلاف است میان علما که این عطا یا جمله از مجموع غنایم بود یا از خمس همه برانند که از خمس بود وجماعه میگویند
که از مجموع غنایم بود واین قول راجح تر است القصه بطولها مجموع اموال از نقود وابل وغنم همه بر اهل مکه ونجد
صرف کرد وراضی ساخت بعضی که ایمان نیاورده بودند ایمان آوردند وبعضی که ایمان ایشان

ضعیف بود بسبب حصول رضا و خشنودی قوی گردید آورده اند که در همین ایام گذر آنحضرت
بر شعبی از شعاب افتاد و صفوان بن امیه با وی بود و آن شعب از گوسفند و چهار پایان مملو بود
صفوان تیز تیز در آنها نگاه میکرد و نظر از آن بر نمیداشت آنحضرت بگوشه چشم مبارک بسوی وی
نگاه کرد فرمود یا ابا وهب خوش می آید ترا اینها گفت آری فرمود همه را بتو بخشیدم صفوان همه
را در تحت و تصرف خود در آورد و گفت والله سماحت نمیکند نفس هیچ احدی بمثل این عطا مگر
نفس پیغمبر پس مسلمان شد و داخل مؤلفة القلوب شد و از بعضی نادان و جفاة اعراب در ضمن
آن آزارها هم کشید و فرمود رحم الله موسی اوذی باکثر من هذا فصبر و عیینة بن حصن و اقرع
بن حابس را صد صد شتر داد و عباس بن مرداس را کمتر از صد شتر داد وی بخشم رفت و ابیات
گفت که بیت اتجعل نهبی و نهب العبید بین عیینة والاقرع و ما کنت دون امرئ منهما
و من تضع الیوم لا یرفع + از آن یکی بیت است که در کتب نحو در باب غیر منصرف مذکور میگردد
و ما کان حصن ولا حابس یفوقان مرداس فی مجمع افتخار میکند عباس بپدر خود که مرداس
است بر حصن و حابس که پدران عیینه و اقرع اند و چون ابیات بسمع شریف حضرت رسید
فرمود اقطعوا عنی لسانه پس ابوبکر صدیق او را برد و صد شتر داد پس گشت خشنود ترین هم
فرمود آن سرور در انشاد من الشعر میگوئی پس وی باعتذار در آمد و گفت پدر و مادر من
فدای تو باد یا رسول الله من دیدم مثل و بیت موزون در زبان خود میابم میلرزد و مانند گزیدن
مورچه الا آنکه شعر گویم و من بر شعر گفتن بی اختیارم حضرت تبسمی فرمود و گفت عرب شعر
نمیتوانند گفت چنانکه شتر ترک حنین خود نمیتوانند کرد و در بعضی کتب سیر آمده که چون شعر
بسمع پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید باوی فرمود تو گفته این را اتجعل نهبی و نهب العبید بین
الاقرع و عیینة ابوبکر چون مقفی و موزون ندید گفت بین عیینة والاقرع یا رسول الله فرمود هردو
یکسان خواه چنین هر دو یک معنی دارد ابوبکر فرمود گواهی که تو شاعر نیستی و سزاوار نیست ترا
شعر چنانکه حق تعالی فرموده است و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له و از اینجا است که بعضی گفته اند
موزون خواندن شعر از آنحضرت میسر نبوده و فرق میان موزون و ناموزون نمیکرد و سبحان
الله القصه مطلب اینجا این علم را باعلا و انعام شمول ساخت و بمراتب خلق را محفوظ و

دهم مگر بودند خصوصاً اهل مکه را از مؤلفة القلوب و غیر ایشان زیاده از حد عدد و حصر و د و انصار را که مخلصان درگاه و بیگانه بودند منزه و مبرا و معاف و محروم داشت و مثل آن سخنها نمود که میگویند انصار از همینی دیگر اند و غمگین گشتند که این تخصیص بقریش که معلوم متجلی بحلیه اخلاص خدمت ما نگشته و سائر قبائل عرب که در راه خدا رنج و محنت نکشیده و نه رنج بردند میدهند و ما را متروک و محروم میگذارند و حال آنکه شمشیرهای ما از خون کفار رنگین شده است چون این حکایات انصار بسمع شریف رسید کس فرستاد و ایشان را طلبید در درون خیمه که نشسته بود طلبید و هیچکس را از غیر ایشان نگذاشت که در آید فرمود ای گروه انصار این چه سخن است که از شما بمن رسیده شما گفته اید آنرا یا نی گفتند یا رسول الله اما اکابر و رؤسا و فحول شما و کسانی که آنرا گفته باشند اما جوانان و نو خاستهای ما هستند شاید گفته باشند و در زبان ایشان مثل این حرفها آمده باشد پس فرمود آنحضرت آیا من نیافتم شما را کافر و گمراه پس بخشید خدا تعالی شما را ایمان و هدایت نمود براه راست که اعظم نعم و اجل عطایا است و نیافتم شما را دشمنان یکدیگر پس الفت داد میان دلهای شما و انصار پیش از آمدن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در غایت تنازع و تقاطع بودند میان یکدیگر اوس و خزرج که دو قبیله اند تا صد و بیست سال بیکدیگر جنگ میکردند چنانکه فرمود حق سبحانه تعالی واذکروا نعمة الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا وکنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها و غنی گردانید شما را بغنائم و برکت در اموال بر اولاد شما بوجود من قوله تعالی واثابهم فتحا قریبا ومغانم کثیرة تاخذونها وکان الله عزیزا حکیما وعدکم الله مغانم کثیرة الآیة وغیر ذلک من الآیات و سید عالم صلی الله علیه وسلم نعمتی پروردگار تعالی بر انصار بواسطه وی ارزانی داشته ذکر کرد و انصار خاموش بودند پس فرمود آنحضرت چرا جواب من نمیگوئید گفتند یا رسول الله پدران و مادران ما فدای تو باد چه جواب گوئیم والله المنة و رسوله الفضل و منت تو بر ما فراوان است پس آنحضرت گفت اگر خواهید بگوئیم شما و در آن گفتن صادق و مصدق آئید که تو بجانب ما آمدی در حالتی که قوم ترا بتکذیب میکردند و ما تصدیق تو کردیم و کسی مددگاری تو نکرد و نصرت نمیداد ترا و ما نصرت و اعانت دادیم ترا و برآمده و بیرون آورده بودی تو از دیار و خویش رانده جای دادیم و فقیر و درویش بودی ما مواسات تو کردیم و خدمت گزاری

و خائف بودی ما ترا امین گردانیدیم چون سخنان از حضرت بطریق انصاف و تواضع و شکر گذاری
حضرت باری سرزد انصار گفتند بلکه خدا و رسول او را بر ما منت هست یا رسول الله اگر وجود تو
در میان نمی بود چه فرق بود میان ما و دیگران با وجود تو مشرف و معزز و ممتاز و مفتخر شدیم و از
دنیا و آخرت معزز و مکرم گشتیم ما چه چیزیم و کیستیم همه از آن تست و بطفیل تست ما خشنودیم از خدا
و رسول او نظر بر آثار متابعت تست نه بر متاع دنیا هرچه تو داری هم از تست همه داریم همه
پیران و بزرگان ایشان گریه کردند و بتقبیل دست و زانوی آنحضرت سرفراز گشتند
بعد از آن از برای تسلیه ایشان و اعتذار از تخصیص قریش بعطایای دنیاوی فرمود که قریش نو
عهد بودند بجاهلیت و مصیبت ها رسید ایشان و من خواستم که بسبب این مال عطا جبر مصیبت
ایشان نمایم و دلهای ایشان را الفت دهم بایمان و قبول اسلام و فرمود جعیل بن سراقه ضمری
که از فقرای اصحاب صفه است و در اکثر غزوات با من همراه بود او را ازین غنایم هیچ ندادم و
هر یکی از عیینه و اقرع را صد شتر دادم زیرا که اعتماد دارم بر ایمان و اخلاص وی و فرمود ای گروه
انصار راضی نیستید شما که دیگران با شتر و گوسفندان بمنازل خود باز گردند و شما با خدا و رسول خدا
بازگردید بخدا سوگند که آنچه شما باز گردید بهتر است از آنچه مردم بآن باز گردند و فرمود ای انصار
شما در چشم مردید که من مال بمؤلفة القلوب میدهم و شما را بایمان شما میگذارم و بکمال اخلاص شما
اعتماد مینمایم فرمود اگر مردم در وادی و شعبی سلوک نمایند من در وادی و شعب انصار نمایم
مردم همه دثار اند انصار شعار اند دثار جامه بیرونی را گویند و شعار جامه درونی که ملاصق
تن پیوسته و چسپیده است و در جای دیگر واقع شده است که انصار کرش من و عیبت من اند
و کرش بفتح کاف و سکون را بمعنی معده و عیال و صغار اولاد اند و عیبت بفتح عین مهمله و
سکون تحتانیه و با موحده در آخر فوقانیه زنبیلی از چرم که در وی جامه نگاه دارند و آنرا بقچه گویند
یعنی چنانکه در عیبت جامها و متاعها نگاه دارند دلها و سینه ها جای اسرار و انوار است و فرمود
ای انصار من با شمام در حال حیات و ممات بعد از آن [illegible] داد و فرمود که
میخواهم که وثیقه بنویسم که بعد از من بحرین خاصه شما باشد که بهترین مواضعی است که فتح آن مرا
مخصوص و محفوظ داشته اند انصار گریه زاری کردند و گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را با دنیا احتیاج

نیست وجمال ومتاع دنیا کار نه آن روز مباد که سایهٔ عنایت تو از سر ما کم شود حضرت فرمود که از
جان دادن ورفتن ازین عالم چاره نیست و بعد از من شما را کارها پیش خواهد آمد صبر کنید و تقوی
ورزید تا بی خجالت و شرمساری شیدا و رسول خدا ملحق شوید موعد ملاقات من شما حوض کوثر
است که طول و عرض مقدار صنعا و عمان است و عدد کوزهای آن بیشتر از عدد نجوم آسمان است
پس انصار شکر حق جل و علا بجای آوردند که بمال غنیمت فریفته نشدند و از خدا و رسول خود برضا دادند و بغنایم
خاص از آنحضرت مخصوص گشتند والحمدلله و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جعرانه تقسیم اموال
وسبایا نمود جمعی از هوازن در ملازمت حضرت آمده بشرف اسلام مستسعد شدند و از اسلام بقیه
قوم نیز خبر دادند و در میان این قوم ابوبرقان نعیم بن مسکون را که بنسبت حلیمه سعدیه عم رضاعی آنحضرت
بود صلی الله علیه وسلم در بر بر اسپ در آمدند وگفتند یا رسول الله بلا و محنتی که بما رسیده بر تو
مخفی نیست اکنون بر ما منت نه و رحمت کن چنانکه خدا تعالی منت نهاده و رحمت کرده است
ترا امیدواریم که اموال وسبایای ما را باز گردانی زیرا که در میان سبایا عمات و خالات رضاعی
خواص تو اند که کفایت و تکفل داشته تو نموده اند و خدمت تو کرده پس آنحضرت فرمود که من
قسمت غنایم کردم و انتظار آمدن شما بردم که شما بیایید و درین باب سخن کنید و شما دیر کردید با
من چگونه با من جمعی مردم اند چنانکه می بینید و دوست ترین سخن نزد من راست ترین آنست
و اموال وسبایا همه متفرق شده اند اکنون شما اختیار کنید از اموال وسبایا یکی را هر کدام را که دوستر دارید
همه گفتند اهل و عیال را گذاشته از بیشتر دوستر و نقد هیچ سخن نکنیم بضرورت اختیار سبایا کردیم
حضرت فرمود آنچه نصیب بنی هاشم و برادران بنی عبدالمطلب است بشما باز گذاشتیم و بجهت
شما از مردم دیگر درخواست کنم که از حصص و نصیب خویش بگذرند چون نماز پیشین گذارده شود
شما برپای خیزید و مرا نزد مسلمانان شفیع سازید تا زنان و فرزندان ما را باز دهید بعد از آن من
برای شما از مسلمانان درخواست کنم هوازن بموجب فرمان عمل نمودند پس آن حضرت در
مجمع اصحاب برخاست و بعد از حمد و ثنا باری تعالی چنانکه لائق و سزای جناب او است فرمود
که ای مسلمانان برادران شما هوازن مسلمان شده و تائب گشته نزد من آمده اند و قرار بر آن
افتاد که سبایای ایشان باز دهم از شما هر که باین امر راضی است و بطیب نفس از نصیب خویش بگذرد

باید که چنین بکنند و هر که نگذرد عوض آن از اول فیئی که حق بما دهد بیابد پس همه امنای که حاضر بودند گفتند
یا رسول الله ما همه این را بطیبت نفس قبول کردیم بی عوض انگاه مهاجران برخاستند گفتند که
آنچه نصیب ماست در آن رسالت است و انصار نیز همین کلمه بزبان برکشادند حضرت فرمودند
راضی از غیر راضی نمیدانم شما بروید تا عرفا و وکلای شما بیایند و با من درین باب سخن گویند پس همه
بازگشتند و عرفا و وکلا آمدند و گفتند یا رسول الله این جماعه همه راضی اند و بطیب نفس این معنی
قبول کردند و در روایتی آمده است که چون آنحضرت از حصه خود و از حصه بنی هاشم و مهاجرین
و انصار رد از حصهای خود گذشتند اقرع بن حابس تمیمی که پیشوای بنی تمیم بود برخاست و گفت من
و بنو تمیم راضی نیستیم و عیینه بن حصین فزاری که مقتدای بنی فزاره بود نیز گفتند ما و قوم ما نیز بدین
راضی نیستیم و عباس بن مرداس گفت من و بنو سلیم نیز راضی نیستیم بنو سلیم تکذیب او نمودند و گفتند
آنچه ازان ماست ازان رسول خداست و تعلق بآنحضرت وی دارد و هر کرا خواهد بدهد رحمة الله علیهم
و رضی الله عنهم پس فرمود آنحضرت هر که راضی نیست بازآید و هر اسیری که دارد عوض شش شتر گیرد
ازیشان از اول غنیمتی که حق تعالی کرامت فرماید اینجماعه مذکورین از جفاة عرب و اشقیای ایشان و
مؤلفة القلوب بودند که هنوز شرارت و ظلمت جاهلیت از صدور ایشان نرفته و تهذیب
اخلاق حاصل نشده بودند خصوصا ابن عیینه بن حصین بغایت شدت و خشونت و قساوت داشت
چنانکه در احادیث مذکور شده است که بعد از اسلام بصفات آن متصف شده باشد و الله اعلم بحقیقة
الحقیقة چون اتمام آنحضرت صلی الله علیه وسلم درشان سبایا مشاهده کردند تمام سبی هوازن را با
ایشان بازدادند و از حضرت پیش خود نیز آن سبایا جامها و خلعت ها عطا فرمود و از ایشان
پرسید که مالک بن عوف که رئیس این قوم متصدی محاربه و مقاتله شد چنانکه گذشت کجاست گفتند در طائف
است فرمود اگر بیاید و مسلمان شود اهل و عیال و مواشی و اموال او را باز دهیم و صد شتر دیگر او را
عطا کنیم و چون این خبر بمالک رسید مسرور شد پس هم در جعرانه بملازمت حضرت آورده مسلمان شد
و اهل و عیال و مال موعود یافت و در مدح رسول صلی الله علیه وسلم ابیات گفت که بعضی از آن
اینست شعر ما ان رایت و لا سمعت بمثله * فی الناس کلهم بمثل محمد * اوفی و اعطی للجزیل
اذا اجتدی * و متی تشاء یخبرک عما فی غد * و را نیز داخل مؤلفة القلوب داشته بودند او و چند قبیله دیگر

که شرف اسلام دررفته بودند امیر ساخت واو بعد ازان قبایل باگروه ثقیف مقاتله کرد تا زمانیکه مسلمان
شدند و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مهم قسمت غنائم فارغ شد و عزیمت رجوع بمدینه مطهره تصمیم
یافت شب چهارشنبه که دوازده شب از ذی القعده باقی بود از موضع جعرانه احرام عمره بست و بمکه آمد
وارکان عمره بجا آورد و بازگشت گویند که نماز عشا را با صحابه گزارد و سوار شد و نماز فجر را نیز با
ایشان گزارد و شبا شب آمد در رفت و مردم ازان آگاه نگشتند و این جعرانه بریک برید است از مکه معظمه
چون در آخر روز سوار شوند و در آخر شب آنجا برسند چنانکه معتاد مسافران دیار است چاهی دارد و بغایت
نزدیک و آب او در نهایت عذوبت و در کوهستان آن کوههای خرد مثل طفارها که در روی خمیر کنند
افتاده مانا که لشکریان در وقت اقامت ساخته باشند یا همچنانکه بسیلاب آب باران افتاده است والله اعلم
شیخ امام ولی قدوه عبدالوهاب متقی قادری می فرمود که بارها بجعرانه پیاده روزها رفته
باشد یکباری چنان شد که در آنجا بخواب رفته شد و بجمال با کمال حضرت سید کائنات علیه
افضل الصلوة واکمل التحیات مشرف شده ام بر بام که چشم بر چشم می آمد جمال شریف در نظر بود بلکه
کثیر را ذکر کرده که بیاد نمانده است کاتب حروف نیز بقصد متابعت آنجا رفته و خیال خواب کرده اما
آن قابلیت وطالع کجا که این سعادت را دریابد والله علی کل شیء قدیر بعد ازان متوجه مدینه طیبه شد
وعتاب بن اسید را بفتح همراه موسی بن ابی العیص بن امیه بن عبد شمس که اسلام آورده بود روز فتح
واز سادات قریش و خیر فاضل بود بحکومت مکه تعیین فرمود و از بعضی کتب اسماء الرجال معلوم شد که عامل
گردانیدن در مکه روز خروج بسوی حنین بود تا وفات آنحضرت عامل بود و ابوبکر نیز مقرر داشت و بعد
روز موت ابی بکر است و پنج ساله و ابوموسی و معاذ بن جبل را رضی الله عنهما با عتاب در مکه گذاشت
تا اهالی آنرا قرآن واحکام شرع تعلیم کنند واحکام دین وملت را اجرا نمایند گویند هر روز یک درهم
برای عتاب بن اسید از بیت المال تعیین کرد وعتاب گاهی در اثنای خطبه میگفت ای مردمان خدا شکم
گرسنه دارد کسی را که روز بدرهمی قناعت نتواند کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم درهمی تعیین
کرده و بآن خرسند بوده ام و حاجت بکسی نداشتم وگویا در تعبیر و تعیین زهد و قناعت نهاده بودند که در
بنی امیه کمتر بوده و در بیاست که او را خیر فاضل بقرابت کرده اند و چون آنحضرت از مکه بجعرانه آمده بقیه
که از غنیمت آمده بود در انجا قسمت فرمود و در آخر ذوالقعده یا اوائل ذی الحجه بمدینه مراجعت نمود

این سال مردمان حج گذاردند چنانکه عرب در جاهلیت میگذاردند و عتاب بن اسید با مسلمانان
حج گذارد بی آنکه آنحضرت او را امیر حاج کرده باشد و در روایتی آمده که او را امیر حاج ساخته بودند و
گویند که ابوسفیان بن حرب را بر نجران متولی و حاکم که از بلاد یمن است والی گردانیده تا الیف قلوب
نمودند و مجموع مدت غیبت این سفر یک دو ماه و شانزده روز و درین سال خواست آنحضرت صلی الله
علیه وسلم که سوده بنت زمعه را که از امهات المومنین بود طلاق دهد و بروایتی آنکه طلاقش داد و برتقدیر
الفت سوده نزد او آمد گفت و دستی مرد در دل من نمانده ولیکن میخواهم که فردای قیامت مرا
در زمره زنان تو حشر کنند و مرا این سعادت بس است و نوبت خود بعائشه صدیقه رضی الله عنها
بخشید تا بهمین نیز باعث محبت آنحضرت و نسبت بوی و هم درین سال از ماریه قبطیه پسری
متولد شد و او را ابراهیم نام کرد و ولادت او در سنه ثمان و وفات در سنه عشر و مدت عمر شریف
شانزده ماه و بروایتی هیژده ماه و در بعضی کتب یک سال و دو ماه و شش روز متفق است
روایات که در مدت رضاع بود و بسط احوال وی در ذکر اولاد کرام آنحضرت صلی الله علیه و
سلم کرده آید و هم درین سال زینب دختر آنحضرت که منکوحه ابوالعاص بن الربیع بود وفات
یافت و از وی دو فرزند ماند یکی پسر مسمی به علی که قریب بلوغ رسیده بود و آمده که آن حضرت
او را روز فتح مکه ردیف خود ساخته بود و دختری مسماة بامامه که بعد از فوت فاطمه زهرا بوصیت وی
امیرالمومنین علی رضی الله عنه او را تزویج کرد و درین سال در مدینه طیبه غله گران شد و در روایت
از انس بن مالک آمده است چون نرخها گران شد مردمان گفتند یا رسول الله اطعمه را بهای ما نرخ بنه
فرمود ان الله هو المسعر القابض الباسط الرزاق نرخ کننده خداست که قبض و بسط روزی در قبضه
قدرت اوست و من امید دارم که به پیوندم بپروردگار خود بر سرم و هیچکس مظلمه از من طلب ندارد نه بخون و نه بمال
و درین سال و بقولی در سال هفتم اتخاذ منبر وقوع یافت یعنی در مسجد آن حضرت منبری ساختند که
بر آن خطبه میخواندند و پیش از آن نبود و در تعیین وقت آن در اسم سازنده آن روایات
مختلف آمده و همه روایات متفق اند در آنکه پیش از ساختن منبر در خطبه تکیه بستون میکرد و چون
منبر ساخته شد و برو می برآمد آن ستون از فراق آنحضرت صلی الله علیه وسلم نالید و این حدیث
مشهور است بالغ بحد تواتر و خصوصیات آن نیز با چند حدیث صحیح ثابت شده آورده اند که آنحضرت

صلی الله علیه وسلم پیش از وضع منبر است و اصحاب را بخطبهٔ عالی رتبهٔ شریف بیاسایند خستگان کلال
بسبب طول قیام و عوض بلال پشت مبارک بستون که در مسجد شریف بود نهاده خطبه میخواند و چون منبر
ساخته شد و آنحضرت از پیش ستون درگذشته بر منبر آمد آن ستون چون آواز آنحضرت را شنید و
آنحضرت را پیش خود ندید چنین ناله کرد و در روایتی آمده که آواز کرد مثل آواز شتری که بچه خود گم کرده
باشد و در روایتی آمده که آوازی کرد مثل فریاد طفل که مادر را خواهد و در روایتی آمده که حنینی کرد
مثل حنین شخصی که والا شقی بود چنانکه اهل مسجد را از ناله او دل بدرد آمد و گریستند و او همچنان ناله
میکرد و در روایتی آنکه فریاد کرد بمرتبه که شگافته شد چنانکه حاضران را توهم سقوط شد و مردم بر سینه زدند
از هول خود بگریستند تا آنکه آنحضرت از منبر شریف فرود آمد و به نزد آن ستون رفت و دست مبارک
بران نهاد و او را در کنار شریف گرفت و فرمود اگر خواهی ترا هم در جنت تو باز گردانیده و همدران محل
بنشانم تا باز سرسبز و خرم و شاداب گردی و میوه دار شوی و اگر خواهی ترا بزمین بهشت بنشانم تا از نهرها
و چشمهای بهشت آب خوری و انبیا و اولیا و صالحان از میوه تو تناول نمایند و در آن زمان
که آنحضرت سخن با او میگفت گوش بر آن نهاده بود میفرمود نعم قد فعلت نعم قد فعلت پرسیدند چه میگوئی یا
رسول الله فرمود این ستون چون پرسیدم از وی که چه اختیار میکنی در دنیا باشی یا در بهشت آن
اختیار کرد در بهشت باشد گفتم نعم قد فعلت و در روایتی آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه [illegible]
بکی لما فقد من الذکر و از امام حسن بصری رحمة الله علیه نقل است که چون حدیث منبر را روایت کردی گفتی ای
گروه مسلمانان چوب پاره از شوق رسول خدا صلی الله علیه وسلم ناله میکند پس شما سزاوار ترید بآنکه
مشتاق لقای او باشید سنگی و گیاهی که در وی خاصیتی است به از آدمی دانکه در وی معرفتی نیست
و در روایت آمده که آنحضرت فرمود تا آن ستون را در همان محل دفن کردند و منبر شریف از چوب اثل
غابه که نام درختی است مشابه درخت گز ولیکن بزرگتر است از وی و غابه نام بیشه ایست که درختان بسیار
داشت بر نه میل از مدینه و طول منبر شریف بقول صحیح دو ذراع بود و عرض یک ذراع و بعرض سه درجه بود
و تا زمان خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین بر حال خود بود و اول کسی که او را بجامه قطیفه
پوشید عثمان بن عفان بود و وی بعد از شش سال از خلافت خود از درجهٔ سفلی که موضع خطابت
بعد از ابوبکر صدیق رضی الله عنهما اختیار نموده بود بمحل جلوس پیغمبر صلی الله علیه وسلم برفت تعظیما

اول کسیکه کسوت گسترد معاویه بود وهم در زمان امارت خود در وقتی که از شام بمدینه قدوم آورد
خواست که منبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشام برد وچون منبر را از جای خودش جنبانیدند ظلمتی
پیدا شد که تمام شهر را تاریک ساخت وآفتاب بگرفت چنانکه ستارها بنمودند پس معاویه ازینحال خجل
گشت وپشیمان شد واعتذار آنرا باصحاب گفت که مقصود من تفحص وتفقد آن بود تا اورا زمین نخورده
باشد بعد از ان شش درجه دیگر زیاده کرد ومنبر شریف نبوی را بالای آن برداشت تا بلند گردد و
حاضران اهل مسجد همه خطیب را ببینند کذا فی تاریخ المدینة ودر روضة الاحباب اینچنین می آرد که معاویه
از شام بمروان که حاکم مدینه بود از جانب وی نوشت که منبر شریف را از مدینه بشام بفرستد الی آخر القصة
وشاید که نخست بمروان نوشته باشد بعد از قدوم بمدینه خود نیز قصد آن کرده باشد یا اول خود
آمده باشد وقصد آن کرده بعد از ان بمروان نوشته والله اعلم بعد از ان مهدی خلیفه ساخت که
سه پایه از چیزی بفزاید امام مالک منعش کرد وچون منبر معاویه بعلت طول عهد روی بتهافت
نهاد بعضی از خلفای عباسیه تجدید منبر نموده از بقایای منبر نبوی صلی الله علیه وسلم تعبیه
تبرک شانها ساختند وبعضی گویند در تاریخ ششصد وپنجاه وچهار حریقی که در مسجد شریف واقع شد
آن منبر معاویه با علاوه وی منبر نبوی محترق شد وصحیح آنست که محترق باین حریق منبر خلفای عباسیه
بود والله اعلم بعد از ان هر یکی از سلاطین در مقام تجدید منبر آمده یعنی آنچه باشیر بودند میگردیدند تا
یومنا هذا پادشاه سلطان روم مراد خان بن سلطان خان نصره الله ونصر عساکره در شهور ثمان وتسعین
وتسعمائه منبری اعلی از رخام بنا یافته بالای منبر قبه از هفت جوش ریخته اند واین عبارت منقوله
وبنای اوست منبر اعظم سلطان مراد در حدیث صحیح آمده است که ما بین قبری ومنبری روضة من ریاض الجنة
ودر روایتی ما بین حجرتی ومنبری ودر روایتی ما بین بیتی ومنبری روضة من ریاض الجنة وزیاده کرده که
ومنبری علی حوضی ودر بعضی روایات علی ترعة من ترع الجنة وتفسیر ترعه بعضی بباب نموده وبعضی بدرجه وبعضی
بروضه که بر جای بلند باشد واز علما در تحقیق وتاویل این احادیث وجوه متعدده آمده بعضی گفته اند
مراد تشبیه بقعه شریفه است بروضه جنت در نزول رحمت وحصول سعادت که از ملازمت حلق ذکر ومدارست
مآل آن حاصل است چنانکه از [illegible] مجالس ذکر را ریاض جنت در حدیث اذا مررتم بریاض الجنة فارتعوا تعبیر شده
[illegible]

بالیمال روضه رضوان چنانکه الجنة تحت ظلال السیوف و الجنة تحت اقدام الامهات آمده
باعتبار آنکه مباشرت سیوف و خدمت امهات از اصل منجم در ریاض جنت است این تاویلات اهل
علما است کچهی به تحقیق نبرده اند و تحقیق آن است که این کلام محمول بر حقیقت خود است و مابین
قبر آنحضرت و منبر شریف وی به حقیقت روضه ایست از ریاض جنت بآن معنی که فردای قیامت آنرا
به فردوس اعلی نقل کنند و در رنگ سایر بقاع عرصات فانی مستهلک نگردد چنانکه ابن فرحون از امام
مالک نقل کرده و اتفاق جماعت علما با وی نیز ضمیمه کرده و شیخ ابن حجر عسقلانی و اکثر علمای حدیث ترجیح
این قول کرده و ابن ابی جمره که از کبار علمای مالکیه است فرموده است که احتمال دارد که همین این بقعه
شریفه روضه از ریاض جنت باشد که از آنجا بدار دنیا فرستاده باشد چنانکه در شان حجر اسود و مقام ابراهیم
واقع شده است و بعد از قیام قیامت هم بمقام عظیم اصلی خویش برند و نزول رحمت و استحقاق جنت
ملازمت و مباشرت آن لازم مزیت فضل و علو مرتبت این مقام عظیم است پس چنانکه از جناب
خلیله ابراهیم حجر یکی از جنت افتاده یافت حضرت حبیبه محمد نیز بر دو فرزندان اختصاص پذیرفته
و اگر چه در چشم ظاهر به نسبت سایر اراضی دنیا آید چندان عجب نباشد تا انسان در این نشاه محجوب
محجوب کیفیت طبیعت و مغلوب احکام عادت بشریه است انکشاف حقایق اشیا و اطلاع
بر امور آخرت از وی نیاید مگر باخبار شارع و توهم نکنند که چون این بقعه از روی حقیقت روضه
از ریاض جنت باشد که تشنگی و برهنگی و امثال آن که انتفای آن از خواص لوازم جنت است
در ساکنان و ملازمان آن نباشد کما قال سبحانه ان لک الا تجوع فیها و لا تعری و انک لا تظمؤ فیها و
لا تضحی چه لوازم که لوازم جنت بعد از اخراج این بقعه از روی صورت انتقال انفکاک پذیرفته باشد و
همچنین در حدیث منبر که فرمود منبر من بر حوض من است و منبر من بر ترعه جنت است تاویلات میکنند که
این کنایت است از آنکه قصد آن و تبرک بدان و ملازمت اعمال در حضور سبب ورود حوض نبوی است در
آخرت برای وی خواهد بود و موجب شرب زلال جان افزای اوست یا قوانند که این منبر را که
سرور انبیا صلی الله علیه و سلم مشرف داشت فردای قیامت در رنگ سایر خلایق اعاده فرمایند
و بر کنار حوض کوثر که نهر جنت عبارت از آنست بر پا دارند کذا ذکر العلما رحمهم الله بدانکه در
روضة الاحباب در مسائل علاحضرمی بسوی منذر بن ساوی اینجا ذکر کرده بعد از آن تنبیه کرده که اکثر از اهل علم

قصهٔ ارسال عمال حضرت را بملوک در سال ششم یا هفتم در تعداد رسل که دران سال بملوک اطراف
فرستاده ایاد کرده اند اما صاحب طبقات تصریح نموده که بعد از مراجعت از حدیبیه بوده و در بعضی کتب
سیر است که بعد از حدیبیه این ارسال واقع شده انتهی و کاتب حروف موافق بعضی کتب در سال ششم
ذکر کرده بود و هذا مناسب مقام نیز همین است اگر روایت صحیح باشد و خود اکثر اهل سیر آنند بر تقدیر سال هشتم گویند
خواه اینجا و خواه آنجا و دیگر از وقایع این سال قصهٔ قدوم وفد عبد القیس است و قد جاء که بسوی حبشه
آمده اند و [illegible] و هذا [illegible] عبد القیس بن افصی پدر قبیله است و از اسد است در ربیعه در همین سال بخدمت
سید رسل صلی الله علیه وسلم آمدند و ایشان بیست مرد بوده اند و سردار ایشان مردی بود که او را
شیخ میگویند و پیش از در آمدن ایشان بیک روز فرمود آنحضرت علیه السلام که سواری چند از طرف
مشرق بر شما می آیند که بطوع و رغبت خود باسلام در آمده اند و پیشوای ایشان را علامتی است
و فرمود اللهم اغفر لعبد القیس و چون آمدند آنجا نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود من القوم
یعنی کیستند این قوم او من الوفد یا فرمود کیستند این وفد گفتند ربیعه اند یعنی از اولاد ربیعه
ابن نزار بن معد بن عدنان الخ قبیله که از اجداد آنحضرت اند بالاتر از قریش چنانکه در دنبال النسب
معلوم شد فرمود مرحبا بالقوم و الوفد خوش آمدند این قوم و این وفد در جای فراخ آمده اند
و این دعا است که در وقت آمدند عرب است و دوستی گویند و فرمود غیر خزایا و لا ندامی خوار و رسوا و پشیمان نباشند
این قوم پس گفتند وفد عبد القیس یا رسول الله ما نمی توانیم که بیائیم ترا مگر در اشهر حرم یعنی در ماه ها
که در میان عرب با یکدیگر جنگ نمی باشد و آن چهار ماه است ذی القعده و ذی الحجه و محرم و رجب
و میان ما و میان تو حائل است این قبیله که کفار مضر اند بضم میم و فتح ضاد معجمه بن نزار برادر
ربیعه بن نزار است یکی از اجداد شریف است و این مضر بر دین خلیل بوده اند و آنحضرت فرمود
دشنام مکنید مضر را که بر دین اسلام بوده و تسمیه وی مضر بجهت آنست که وی دوست میداشت
مضر به فتح میم و سکون ضاد که بمعنی لبن حامض است و مولع بود بشرب آن یا بجهت سپیدی
لون و سفیدی روی او و او را مضر حمرا نیز میگویند که از میراث پدر او را زر سرخ رسیده و ربیعه را
اسپان یا بجهت آنکه شعار ایشان در حرب رایات سرخ بود کذا فی القاموس پس عرض کردند وفد
عبد القیس آنحضرت که امر کن ما را یا رسول الله بامری [illegible] بین کنیم [illegible] میان [illegible] داخل بهشت شویم

دران اشتباه والتباس نمانند تا خبر دهیم ما آن قوم خود را که پس گذاشته آمده ایم ایشان را بپیش ما اند
که میرد هیم پیش ایشان تا در آئیم با و ایشان بعمل کردن بآن بهشت را پس امر کردن حضرت صلی الله
علیه وسلم ایشان بایمان ونماز وروزه وزکوة وادای خمس از غنیمت وسوال کردند این قوم از حکم اشربه
یعنی ظروف اشربه که دران نوشیدنیها را می نوشند ونبیذ می اندازند مقصود آنست که وقتی که
خمر حلال بود واجناس ظروف داشتند که آنها را استعمال میکردند اکنون که حرام شد آیا دران ظروف
اشربه دیگر بنوشند وآنها را بکار برند یا اجتناب نمایند ازان بجهت تشبه به شرب خمر یا آلودگی
آن ظروف پس نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از چهار ظرف واستعمال آنها یکی حنتم به فتح حاء
مهمله وسکون نون وفتح مثناة فوق وتفسیر کرده اند آنرا بجره خضر یعنی کوزهٔ سبز دران خمر و نبیذ
انداختند دیگر دبا بالضم دال وتشدید با یعنی کدو که آنرا بجنس خشک ساخته وتنک کرده صراحی مینما
با صراحی برمثال کدو دیگر نقیر بر وزن فقیر بیخ درخت که اندرون آنرا کاویده ظرفی سازند ودران نبید
اندازند دیگر مزفت بضم میم وفتح زاء وتشدید فا مطلا بزفت یعنی اندوده باشند و فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم یاد گیرید این امور را واحکام وخبر دهید بآن قوم خود که در دیار خود اند واینجا
نیامده اند وعلما را اختلاف است که چون قمع دخل آثار خمر بثبوت پیوسته ومطهر شد استعمال
این ظروف حرام نباشد ووقت تحریم خمر هنوز تازه ونزدیک بود ومنع ازان جهت بود وبعضی گفته اند که
مکروه است بجهت تشبیه وآورده اند که چون آن گروه بملازمت شریف آنحضرت رسیدند وجمال
باکمال او دیدند از مراکب بر زمین افتادند ودست وپای شریف او را بوسه دادند وعاشقی
وشوق دادند آنحضرت صلی الله علیه وسلم تقریر کرد وایشانرا بران منع نکرد اما سردار ایشان
که او را اشج عبد القیس میگفتند آنحضرت را همراه این قوم ندید منزلی گرفت ودرینجا نزول کرد و
غسلی تازه برآورد ودرخت پاکیزه پوشید وآهسته بروضع حلم ووقار وحضور مجلس شریف درآمد دوگانه
گذارد ودعا کرد پس درملازمت حضرت صلی الله علیه وسلم درآمد آنحضرت این وضع او را خوش
کرد وتحسین فرمود ان فیک لخصلتین یحبهما الله بدرستی در تو دو خصلت است که دوست میدارد آنها
را خدا تعالی الحلم والاناة بروزن لواة وتفسیر کرده اند حلم را بعدم استعجال در تدبیر در امور ونظر در مصالح
واناة را بکاوش نظر وحاصل آن وقار ومتانت وگران باری است ودر روایتی الحلم والحیا آمده

ودر روایتی دیگر الحکم والنبوة ولثة به فتح تا و ضم همزه وبهمه الفاظ متقارب اند در معنی و در روضة
الاحباب سخنان خوب معزنارا و اشج نام نقل کرده وگفته که چون قوم نزد آنحضرت صلی الله علیه و
سلم آمدند پرسید که عبدالله اشج درمیان شما کیست وی گفت منم یا رسول الله وگویند که وی
حسن صورتی نداشت آن حضرت در روی نگاهی می‌کرد گویا تعجب میکرد که اینچنین مرد حقیر را
چه سردار ساخته اند وی آنمعنی را دریافت وگفت یا رسول الله از پوستهای مردم آب نخورند چیزیکه
از مرد مطلوب است زبان و دل است که معانی خوب دریابد و بزبان فصیح بیان کند آنحضرت
ور اشنیدن این سخن بخود نزدیک گردانید و در پهلوی خود بنشاندند آنگاه فرمود بیعت
کنید شما با من بر نفسهای خود و بر قوم خود یعنی ضامن ایمان آوردن قوم خود شوید قوم
گفتند آری قبول کردیم حکم حضرت را همچنین کنیم اشج گفت مردم خود را از دین برگردانیدن مشکل
کاری است تا بیعت تا بیعت میکنیم بر نفسهای خود شخصی را می‌فرستی که ایشانرا باسلام دعوت کند
هر کس که پیروی کند از ما بود و هر کس که سر باز زند با وی مقاتله کنیم حضرت فرمود راست گفتی
بدرستیکه در تو دو خصلت است که دوست میدارد خدا تعالی آن هر دو را علم و تانی گفت یا رسول الله
این دو خصلت در من جبلی است پس گفت اشج شکر مر خدایی را که مجبول گردانیده مرا و خلقی که دوست میدارد آنرا خدا
تعالی گویند که این قوم ده روز در مدینه بودند و تعلیم قرآن و احکام شرعیه نمودند و آنحضرت هر یک
از ایشان را جایزه داد و اشج را بیشتر از همه داد و ایشان را رخصت داد صلی الله علیه وسلم

وقایع سال نهم از هجرت آورده اند که مستهل محرم سنه نهم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
عمال تعیین کرد با قبائل که مسلمان شده اند بروند زکوة اموال ایشان بگیرند و بیارند و وصیت
کرد بعمال که بپرهیزند از آنکه کرایم اموال مردم را بگیرند و با مردم نیز گفت که راضی سازند عمال صدقات
را که تمامی زکوة شما رضای ایشان است اگر ایشان عدل کنند برای خود کنند و اگر ظلم کنند بر خود کنند
فائده شما در رضای ایشان است و یکی از عمال صدقات بشر بن سفیان کعبی بود که او را بر بنی کعب
از خزاعه فرستاد و در آن اوان که بشر بنی کعب را دریافت ایشان بر سر آبی با بنو تمیم مجتمع بودند
بشر مواشی ایشانرا جمع کرده و در شمار آورده برای اخذ زکوة اقدام فرمود و آن اموال در نظر بنی تمیم
بجهت دنائت و خست و لقیه جهالت و جفا و شدت و قساوت و عدم حسن اسلام که ایشان داشتند

بسیار نمود و پیا نمود و بنو کعب گفتند که چرا چندین اموال به محمد باید داد و چرا اموال خود را بگذاریم
میان شما بیرون برند پس همه تیر و کمان و شمشیر بیرون آمدند و هیچ نگذاشتند که عامل آنحضرت
صدقات بیرون برد و بنو کعب گفتند که ما ایمان آورده‌ایم و در دین محمد علیه السلام در آمده و اطاعت
فرمانبرداری او را اقرار داده و زکوة از جمله واجبات است بنو تمیم گفتند بخدا سوگند که ما
نمیگذاریم که عامل محمد یک شتر بیرون برد بشر چون صورت حال برین نهج دید از میان
ایشان برآمد و فرار بر قرار داد و بتعجیل تمام عازم مدینه شد و آنچه از بنی تمیم دیده بود معروض
داشت آن حضرت فرمود کیست از شما که از بنی تمیم انتقام کشد عیینه بن حصین فزاری گفت
بخدا سوگند من از عقب بنی تمیم روم و باز نگردم تا ایشان را گرفته به نزد تو آرم حضرت پنجاه سوار
از مهاجرین و انصار در انبار ایشان هیچکس نبود و با وی همراه کرد و بر بنو تمیم فرستاد چون عیینه و همرکاب
با وی بود به بادیه ایشان رسیدند خانه‌های اکثر ایشان را از مردان خالی یافتند و سمت تجارت
در ساز کردند یازده مرد و پانزده زن و در روایتی یازده زن و سی کودک را برده گرفته بمدینه مراجعت
نمودند پس جمعی از بنی تمیم بطلب ایشان به مدینه آمدند و اقرع بن حابس که ذکر وی در باب قسمت غنایم
گذشته و فصیح و بلیغ بود نیز در میان ایشان بود خطیب و شاعر ایشان را نیز همراه آورده بود
تا مفاخرت کنند با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و آنگاه بمسجد که چند در آمدند و حضرت در آن وقت
در حجره عائشه رضی الله عنها در قیلوله بود استراحت فرمود و ایشان نمیدانستند که در کدام حجره است
بر در هر حجره که میرسیدند فریاد میکردند و می‌گفتند یا محمد بیرون آی چرا کودکان و زنان ما را اسیر ساختی
ما چه گناه کرده‌ایم هر چند بلال و اهل مسجد ایشان را تسکین میدادند و میگفتند آواز بر در مسجد بلند مکنید
با ادب باشید فایده نمیکرد و بلال گفت ای اهلیان لحظه‌ای آرام گیرید که حضرت برای نماز پیشین بیرون خواهند
آمد پس حضرت از خانه بیرون آمدند و فرمودند این قوم را چه شده است که مرا از خواب بیدار
کردند و دستهای مبارک بر چشمان شریف می‌مالید چنانکه عادت شریفه حق جل بود نزد از خواب
برخاستن چون نماز پیشین بجماعت گذاردند و شاید که اینجا مقصد هم گذارده باشند یا هنوز از
اجلاف جاهلیت بودند و نماز گذاردن نیاموخته باشند یا بگرفتاری اسیران و اضطراب طلب بیت فرصت
نیافتند که بنماز حاضر شوند والله اعلم و چون آنحضرت علیه السلام بعد از ادای نماز بحجره شریفه معاودت

کرده بدر حجرهٔ آنحضرت آمدند چون غفلتان را اعاده کردند حضرت ایشان دید و در جواب ایشان هیچ نفرمود
و بحجره درآمد و ساعتی در خانه نشست بگذارد آنگاه بیرون آمد و در صحن مسجد بنشست و از میان بنی تمیم
اقرع بن حابس در تکلم آمد و گفت یا محمد ما را دستوری ده که سخن گوییم فرمود بگو گفت ما مردمیم که مدح
ما زین است و ذم ما شین یعنی ستایش ما است و نکوهش ما عیب آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود دروغ
گفتی آن خداوند سبحانه و تعالی است که مدح او زین و ذم او شین است و فرمود مقصود شما از این
سخن چیست گفتند با شاعر و خطیب خویش همراه آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم حضرت فرمود من نه بشعر
مبعوث شده ام و به مفاخرت امر کرده نشده ام با وجود آن بیارید آنگاه با عطارد بن حاجب
که خطیب و فصیح ترین ایشان بود گفتند برخیز و خطبه بخوان عطارد برخاست خطبهٔ مشتمل بر حمد و
سپاس و ذکر شرف و فخر قبیلهٔ بنی تمیم خواندن چون عطارد از خطبه فارغ شد حضرت بثابت بن
قیس بن شماس انصاری که از اکابر صحابه و اعلام انصار و خطیب آن سید ابرار بود خطاب کرده
فرمود که در جواب عطارد خطبه بخوان پس ثابت خطبه خواند از غایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر ثنا و
ستایش حضرت پروردگار و ذکر شهادتین و صلوة بر نبی مختار و فضل مهاجرین و انصار و متابعت
رسول صلی الله علیه وسلم و نصرت و معاونت آنحضرت که موجب حیرت و عبرت ایشان شد آنگاه شاعر
ایشان که زبرقان بن بدر بود برخاست و اشعار خواند مشتمل بر فضل و افتخار پس حضرت حسان
بن ثابت را طلبید و فرمود در جواب ایشان بگو حسان قصیدهٔ غرا بدیهه در جواب ایشان گفت از
جانب اقرع بن حابس برخاست و شعری چند بر شعر گویی و افتخار بر خواند حسان نیز بامر رسول مختار
در جواب آن قصیده بدیهه خواند هر آینه پس اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که محمد را از عالم غیب
تائید و نصرت داده اند و هیچ فضل و مکرمت از وی دریغ نداشته اند خطیب او فصیح تر از خطیب
ما و شاعر او بلیغ تر از شاعر ما و همه چیز وی بهتر از همه چیز ما پس در مقام انصاف و تسلیم آمده منقاد
و مطیع گشتند و ایمان بسلامت بردند و حضرت نیز اسیران ایشان را باز گردانید و جائزها
نیز فراخور ایشان عطا نمود صلی الله علیه وسلم و علی آله و قدر عزه و جلاله و عظمه و کماله و جوده و نواله
و در شان ایشان نازل شده است ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون
ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم والله غفور رحیم و خبر دادن بصفت مغفرت و رحمت

ناظر در جانب بعضی واضح است ولیکن نظر بسیاق کلام وسوء ادب این انام درین نیز قوی
از تهدید وتوبیخ وانتقام است یعنی اگر به صفت صفاریت در جانبیت بودی باین اشارت ادب
در ترک تعظیم رسول خدا که از ایشان صادر شده است مستحق عذاب وعقاب عظیم شده بودید وندا
این صفات بود که باری به نصیحت وتفریع گذرانید و بیشتر ازین آیت نیز نهی از رفع صوت و
جهر بقول خطاب باسم وکنیت در حضرت رسالت واقع شده است قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا
لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم
این قوم نیز داخل ومصداق آنند ولیکن در سبب نزول آن وجهی دیگر در صحیح بخاری آمده که در وقتی
دیگر قدوم آوردند قومی از بنی تمیم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ودرخواستند که امیر گرداند بر ایشان
کسی را پس گفت ابوبکر صدیق رضی الله عنه امیر گردان بر ایشان یا رسول قعقاع را بضم قاف
اولی وسکون عین ثانی بن معبد بن زراره نام مردیست از بنی تمیم وگفت عمر رضی الله عنه امیر گردان
اقرع بن حابس را وظاهر این دخل از عمر گران آمد بر ابی بکر رضی الله عنهما وگفت مقصود تو مخالفت
کردن است با من پس گفت عمر مقصود مخالفت کردن با تو نبود یعنی سخن که گفتم بگمان خود
صلاح وقت دران دیدم پس جدال ونزاع کردند این دو مرد بزرگ میان خود وجدال برای اظهار
حق تا اتباع کرده شود آنرا نه بقصد غلبه وترفع جاری شده است میان صحابه پس بلند شد آواز
های ایشان پس نازل شد درروی قول سبحانه یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله و
رسوله یعنی تقدیم نکنید قضا را پیش از آنکه حکم کند خدا و رسول خدا دران وچون نازل شد ولا ترفعوا
اصواتکم سوگند خورد عمر که تکلم نکنند پیش رسول خدا صلی الله علیه وسلم مگر چنانکه راز میگوید کسی با یار خود
تا استفهام کرده میشود که چه گفت وبیان وی نقل کرده این سوگند خورد تر از ابوبکر وعمر وهردو پس
نازل شد ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی لهم
مغفرة واجر عظیم وروایت کرده شده است که ابوبکر صدیق رضی الله عنه سنگ در دهان کرده می نشست
نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا مجال سخن تنگ گردد ونیز آمده است که چون این آیت نزول
یافت ثابت بن قیس بن شماس که مذکور شده جهوری الصوت بود در خانه نشست واز مجالس شریفه
کرانه گرفت که مبادا او جهر صوت لازم آید پس آنحضرت تفقد کرد او را وخبر داد ثابت بن قیس را

نمی آید و نمی نماید سبب چیست پس آمد ثابت و گفت یا رسول الله نازل شد بر تو این آیت و من
جهر الصوت هم بیشتر هم که اعمال من حبط شود پس فرمود تو در آن مقام نیستی می زنی تو بخیر دهی در آن
بشفقت از تشدید این شدت و قساوت و مفاخرت جاهلیت در بنو تمیم گو یا مقتضای جبلت و
طبیعت ایشان بود چنانکه در طبائع بعضی مردم پیدا شد تفاوت در شدت و غلظت و در صحیح البخاری
از عمران بن حصین رضی الله عنه می آرد آمد جماعه از بنی تمیم نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس فرمود قبول کنید بشارت را ای بنی تمیم یعنی بشارت بدخول جنت و تعریف و تعلیم کرد آنحضرت
اصول عقائد که خبر بسیار و مال در آن ست بیشتر فرمود بپذیرید این بشارت را گفتند بشارت دادی
چیزی بده ما را یعنی مانند نوای محمد برای آن آمده ایم که چیزی از مال و منال دنیا بدهی بشارت
بحال خود بالفعل آنچه مطلوب باشد بده پس ناآمد آنحضرت را این سخن ایشان و در غضب
آورد دیده شد اثر آن در روی مبارک وی پس آمد جماعتی از یمن از اشعریان قوم ابی موسی
اشعری رضی الله عنه پس گفت آنحضرت یا اشعریین شما قبول کنید چون قبول نکردند بنو تمیم
گفت از اشعریان بتحقیق قبول کردیم یا رسول الله و از ابی هریره می آرد دوست میدارم من
بنی تمیم را بعد از سه چیز از خصال که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که میفرمود در شان
ایشان یعنی بنی تمیم سخت تران است شدند بر دجال این سخنهای دو رشتیهای ایشان ظاهر را
آنجا بکار آید که بر دجال کار خواهند فرمود و دیگر آنکه وای بود نزد عائشه از بنی تمیم که بند کرده آورده
بودند و در همین قضیه سریه عتبه بن حصین که آورده بود فطاهرا چند روزی یکی از آنها را در خدمت
خود گذاشته باشد یا وقت دیگر والله اعلم پس گفت آنحضرت بعائشه آزاد کن او را که وی از اولاد
اسمعیل ست یعنی عرب ست و یک وقتی صدقات بنی تمیم در زکوة ایشان آمده بود آن حضرت فرمود
این صدقات قومی اند یا فرمود صدقات قوم من اند تشریف داد ایشان را باضافت ذات شریف
خود استمالت و تالیف کرد که ایشان همان قوم اند که منع میکردند صدقات بنی کعب را چنانکه گذشت
باری چنان شدند که خود ادا کردند صدقات را ظاهرا رفته رفته چون ایمان در دلهای ایشان
جاری کرده باشد بعضیه از تهذیب اخلاق نیز یافته باشد باز این عتبه بن حصین را چه میگویند
که چه قماش خوی درشت داشت وی همان ست که در حدیث عائشه آمده است که بروی ستنیدن

کرد بر آنحضرت فرمود اذن کنید او را که در آید که بد مردی است او چون در آمد گشاده روی کرد آنحضرت
و انبساط نمود با وی پس گفت عائشه یا رسول الله گفتی تو او را چنین و چنین و چون در آمد آن انبساط و
طلاقت که وی در روی وی فرمود بدترین مردم کسی است که ترک دهند او را مردم از جهت پرهیز کردن
از فحش وی و گفته اند که این پیش از اسلام یا حسن اسلام وی بود و یکبار وی ابن عتبه بن حصین
بوساطت برادر زاده اش حر بن قیس بن حصین که ملازم و مقرب مجلس امیر المومنین
عمر بود بر عمر رضی الله عنه در آمد و گفت هی هی تو ای پسر خطاب ما را عطای و حکم نمیکنی بعدل پس در
خشم آمد امیر المومنین و خواست که بزند وی چیزی پس خواند حر بن قیس این آیت را خذ العفو و امر
بالمعروف و اعرض عن الجاهلین گفت یا امیر المومنین این شخص از جاهلان است در گذار وی حال این
جماعه آنچنین است تا عاقبت کار چه خواهد بود اگر ایمان حاصل ثابت است تعریف صحابی بر ایشان صادق
است و حکم صحابی معلوم است که چیست والله اعلم و درین سال ولید بن عقبه قرشی اموی را که
برادر عثمان بن عفان بود از مادر وی بنت عمه رسول الله صلی الله علیه وسلم و از مسلمه فتح بود به بنی
المصطلق از برای اخذ صدقات فرستاد و در جاهلیت میان ولید و آنجماعت دشمنی بود چون آن قوم
شنیدند که وی از نزد رسول می آید قطع نظر از عداوت قدیمه نموده و ملاحظه جانب آنحضرت نموده برای
تعظیم و احترام ولید با سباب مهمانی در میان بیت مرد پیشوا بر آمدند چون ولید آن جمع را دور بدید ترسید
کرد و را اشیطان که آن جماعت بنابر سابقه بقصد قتل او می آیند از راه برگشت و بمدینه گفت تا قوم
یا رسول الله ایشان لشکری جمع کرده و سلاحها پوشیده و بجنگ بر آمدند و در روایتی آمده که گفت
مرتد گشته و لشکری جمع کرده بجنگ تو می آیند آنحضرت قصد کرد که لشکری فرستد با ایشان غزا کنند پس پیا
قدوم آوردند بمدینه آن سواران که ملاقات کردند ولید را و عرضه کردند به آنحضرت حقیقت
حال را چنانکه بود بروایتی آمده آنکه آنحضرت خالد بن الولید با جمعی بسر سر ایشان فرستاده احتیاط
کنند و بواجبی تحقیق حال نمایند پس ایشان بانگ نماز و اقامت صلوة و بنا مساجد و شعار اسلام
مشاهده کرده باز گشتند و آنچه معلوم شد بعرض حضرت رسانیدند تا تحقیق شد که ولید دروغ
گفته و بهتان کرده است و این آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما
بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین نازل شد و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم التسلیین من الله و العجلة من الشیطان

و در روایتی التأنی من الرحمن والعجلة من الشیطان و فسق او همین که دروغ گفتی و بهتان نمود
و اراده شر و فتنه کرد گویا درین آیت اشارت بجز عقیب است زیرا که ابن ولید بن عقبه را امیرالمؤمنین
عثمان بن عفان والی کوفه ساخته بود و وی خمر خورده و عربده شد و در صحیح بخاری آمده که امیرالمؤمنین
علی فرمود تا او را حد زدند و بعد از نزول آیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بران قوم نوازش نمود و عباد
بن بشیر انصاری را برایشان تعیین کرد تا اخذ صدقات ایشان کند و تعلیم قرآن و شرائع احکام نماید
و درین سال قطبه بن عامر بن حدیده را با بیست مرد به قبیله خثعم فرستاد و امر کرد بغارت کردن ایشان
پس برفتند و قتال کردند قتال عظیم و بسیار شد جراحت در هر دو فریق و در آمده آوردند شتر و گوسفند
و زنان ایشان را بسوی مدینه و قسمت کردند بعد از اخراج خمس غنیمت را و رسید هر مردی را چهار شتر
و مقابل شده هر شتر به ده گوسفند و بعد از آن فرستاد ضحاک بن سفیان بن عوف کلابی عامری را که شجاع
بود و عد میکردند او را بصد سوار و ایستاده میشد بر سر مبارک آنحضرت به شمشیر نبوی کسیکه اسلام آورده
بودند از بنی کلاب و در ربیع الاول پس دعوت کرد ایشانرا باسلام و آبا آوردند پس قتال کرد با ایشان و
هزیمت داد ایشانرا و غنیمت آورد و بعد درین سال علقمه بن مجرد بضم میم و فتح جیم و کسر راء اولی مشدده
بضم میم و سکون دال مهمله و کسر لام و هم منسوب به مدلج بن صبره را در ربیع الآخر و حاکم گفته در صفر با
سیصد نفر لشکر دوانیده بر سر جمعی از اهل حبشه که در نواحی جده آمده بودند و مردم را خرابی میکردند فرستاد پس
خوض میکرد بحر را و رسید علقمه بجزیره که ساکن آن قوم بود پس فرار نمودند ایشان و رجوع نمود بجانب مدینه
بعضی از قوم شتابی کردند و از وی دستور روان شدند بجانب اهل و عیال خود و عبدالله بن حذافه سهمی که در میان
بود علقمه او را بر متعجلان امیر گردانید و بود در وی هزلی و مزاحی و نزول کردند در راه بمنزلی و آتش
افروختند تا گرم شوند با آن پس سوگند داد عبدالله آن قوم را که خود را در آتش افگنند چون قصد کردند
که خود را در آتش بیفگنند و اطاعت حکم او کنند منع کرد ایشان را از افتادن در آتش و گفت بنشینید
که مزاح میکردم چون بمدینه رسیدند. این حکایات را بعرض حضرت صلی الله علیه وسلم رسانیدند فرمود
اگر امر کند شما را بمعصیت اطاعت نکنید او را همچنین ذکر کرده است این قضیه را در
روضة الاحباب و مواهب لدنیه و در مواهب گفته رواه الحاکم و ابن ماجه و صححه ابن خزیمه
و ابن حبان من حدیث ابی سعید الخدری و در صحیح البخاری این قصه را همچنین ثبت کرده و گفته

باب سریه عبدالله بن حذافه السهمی و علقمه بن مجزز المدلجی و یقال لها انها سریة الانصار بعد از آن روایت کرده از علی رضی الله عنه و کرم وجهه که گفت فرستاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم سریه را پس عامل گردانید مردی را از انصار و امیر کرد قوم را که اطاعت کنند او را و هرچه فرماید آن کنند پس در غضب آمد آن مرد که او را امیر ساخته بر ایشان و گفت که جمع کنید هیزم را پس جمع کردند هیزم و گفت برافروزند آتش را پس برافروختند آتش را و گفت درآیید در آتش پس قصد کردند تا درآیند در آتش مر بعضی منع کردند بعضی را و گفتند ما از آتش گریخته بسوی آنحضرت آمده ایم یعنی ما که ایمان آورده ایم از هیبت خوف نار جهنم آورده ایم باز در آتش درآمدن چه معنی دارد درین حال و درین گفتگو بودند که آتش خرد شد و غضب امیر فرونشست چون این خبر بحضرت رسید فرمود اگر می درآمدند ایشان در بیرون نمی آمدند از آتش تا روز قیامت فرمانبرداری امیر در طاعت می باشد نه در معصیت انتهی و این سیاق کلام ارباب سیر که اول مذکور شد مخالف است مر کلام بخاری را چه از کلام اهل سیر معلوم شد که مبعوث از جانب حضرت علقمه بود و عبدالله را او امیر ساخت بر معجلان پس ایشان آن فعل کرد و از کلام بخاری معلوم شد که این هر دو از جانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث بودند و این اشکال و مخالفت سهل است چه می توان گفت که چون علقمه مبعوث بود از جانب آنحضرت و وی عبدالله را امیر ساخته گویا هر دو از جانب آنحضرت مبعوث شدند و اشکال دیگر آنکه بخاری این را سریة الانصار و در بعضی نسخ سریه انصاری بچه معنی گفت و عبدالله انصاری نیست و صاحب مواهب لدنیه از شیخ ابن حجر عسقلانی نقل کرده که گفته است در قول بخاری یقال لها انها سریة الانصاری اشارت است بسوی احتمال تعدد قصه و ظاهر همین است از جهت اختلاف سیاق و اسم امیر هر دو و احتمال میان هر دو بنوعی از تاویل دور می اندازد آنرا وصف عبدالله بن حذافه سهمی قرشی مهاجری بودن او انصاری و احتمال دارد که حمل کرده شود انصار بر معنی اعم یعنی ناصر رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الجمله این بعیدتر است و بسوی تعدد قصه میل کرده است ابن قیم و ابن جوزی گفته که قول او من الانصار وهم است از بعضی رواة گفته است در فتح الباری که موید است این را حدیث ابن عباس نزد احمد در قول وی تعالی یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم نازل شده است در عبدالله بن حذافه بن قیس بن عدی که فرستاده بود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم

در سریه او درین سال فرستاد آن حضرت صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب را رضی الله عنه در ربیع
الآخر بجانب فلس بضم فا وسکون لام وسین مهمله در آخر که قبیله طی بود و در آنجا بتخانه بود که آن را با صد و
پنجاه مرد از انصار بر صد شتر و پنجاه اسپ و نزد ابی سعد در و لیست مرد پس شکست
وی رضی الله عنه و ویران کرد آن شهر را و بنیاد آن بتخانه را غنیمت کرده برده و شیران و
گوسفندان بسیار آورده اند که حضرت امیر آن غنایم را بعد از اخراج خمس قسمت کرد و آل حاتم را قسمت
کرد و به مدینه آورد و عدی بن حاتم که سردار قبیله بود بگریخت و بشام رفت و خواهرش به خانه بنت حاتم
در بند افتاد در روزی رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر در سرائی که سبایا را آنجا نگاه میداشتند و آل حاتم
همدران سرای بودند میگذشت دختر حاتم آنجا نشسته بود و وی زنی جمیله بود فصیحه بود
برخاست و گفت یا رسول الله والد من مرد و برادر غائب شد منت نه بر من منت نهد خدا تعالی بر تو
آن سرور پرسید وافد کیست گفت برادر من عدی بن حاتم فرمود آن گریزان از خدای و رسول
خدا این بگفت و روان شد و میگوید که روز دیگر نیز گذشت و من همان حکایت گفتم و همان
جواب شنیدم روز دیگر التفات فرمود و مرکبی و خرجی انعام فرمود و رخصت کرد پس بشام رفتم
و برادر خود را دیدم و آن خوفی که آنحضرت نسبت بوی فرموده بود که آن گریزان از خدا و
رسول گفتم این سخن در وی تاثیر عظیم کرد و گفت از خدا و رسول کجا گریزم بجاده که از او گریزد و کجا رود
پس متوجه مدینه شد و شرح قدوم اسلام وی در سال دهم مذکور شود ان شاء الله تعالی درین سال
در مابین رجوع آنحضرت صلی الله علیه وسلم از طائف و غزوه تبوک قصه کعب بن زهیر بن کعب
واقع شد سابقا معلوم شد که در غزوه فتح مکه در سال هشتم بود آن حضرت در ضمن جماعه که خونهای
ایشان را هدر ساخته بود بتقریب آنکه هجو آنحضرت میکردند صلی الله علیه وسلم مثل ابن الزبعری و هبیره
بن ابی وهب چون کعب را نیز هدر ساخته بود چنانکه دیگران گریخته بود او نیز گریخت بعد از آن باز آمد و خواست
که باتفاق برادر خود بجیر بن زهیر نام داشت و وی نیز شاعر بود اما باین شنیده که وی گرفتار شده بود نبود
در ملازمت شریف برد که اعتذار و استغفار نماید پس گفت بوی برادرش تو بحال خود باش تا من
نزد این مرد بروم یعنی حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم و بشنوم کلام او را و ببینم روی او را
و بشناسم آنچه نزد اوست از رضا و سخط پس آید بجیر در حضرت رسول و دید جمال او را و شنید مقال

اورا وایمان آورد وگویند که زهیر پدر ایشان مجالست میکرد با اهل کتاب وشنیده بود که وقت بعثت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک رسیده است ودر خواب دیده بود که رسنی از آسمان دراز
افتاده است ووی دست بدان دراز کرده ولیکن دست بدان نمیرسید پس خبر داد پسران خود را بدان وصیت
کرد که اگر دریابید پیغمبر آخر الزمان را ایمان آرید بوی وچون قدوم آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از طائف نوشت بجیر گفت بکعب بن زهیر که چه میگوئی وچه میخواهی کرد بنفس تو آن میرسد که در حضرت
رسول بیائی وتوبه کنی وعذر نمائی که عذر نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم مقبول است ووی نمی کشد کسی را
که تائب آید وعذر نماید واگر این را نمی کنی برو ومر خود گیر پس ابیات نوشت بسوی بجیر در کشف حال
وبجیر آن ابیات را بجنس بحضرت نمود فرمود دروغ میگوید هرکه دریابد او کشندگو یا مقصود آنحضرت
والله اعلم تشدید وتخویف وتعویه ما عنه توبه است پس بجیر نیز ابیات نوشت وحقیقت حال
را کشف کرد وچون رسید کعب را کتاب بجیر تنگ شد بر وی زمین فراخی که دارد وتنگ شد بر وی
نفس وی وشاد شدند دشمنان وجزم کردند که وی کشته شدنیست پس چون نیافت چاره انشا
کرد قصیده را که مدح میکند در وی رسول خدا را صلی الله علیه وسلم وذکر میکند در وی درجار وشماتت
سخن چینان ودشمنان را پس بیرون آمد بسوی مدینه وفرود آمد بر مردیکه با وی آشنا بود از جهینه پس برد
آن مرد بجانب رسول خدا صلی الله علیه وسلم ونمود اورا حضرت را وگفت این رسول خدا است که می بینی برخیز
برو بسوی وی طلب امان کن پس برخاست کعب تا آمد ونشست نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم ونهاد
دست خود را در دست وی وبود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که نمی شناخت اورا پس گفت کعب بن زهیر
آمده است تائب مسلمان طلب امان میکند از تو آیا قبول میکنی از وی توبه واسلام اگر بیارم اورا نزد تو
فرمود نعم پس گفت منم یا رسول الله گفت توئی کعب بن زهیر روایت کردند مردی از انصار که حاضر بود برجهید
وگفت بگذار یا رسول الله که بزنم گردن این دشمن خدا را پس گفت رسول خدا بگذار او را که وی تائب آمده است
پس خشمگین شد کعب برین شخص از انصار که تکلم کرد در وی وتکلم نکرد هیچ یکی از مهاجران مگر بخیر
پس ادرش پیشتر خواند کعب قصیده لامیه خود را که اول وی این است ٥ بانت سعاد فقلبی الیوم متبول متیم اثرها لم
یجد مکبول + وگفته است بیت آن رسول الله اوعدنی والعفو عند رسول الله مامول لاتاخذنی باقوال
الوشاة ولم اذنب وکثرت فی الاقاویل ان الرسول لنور یستضاء به مهند من سیوف الله مسلول

پس گفت آنحضرت با صحابه ببینید که چه میگوید و بود رسول که دوست میداشت شعر خوب را اگرچه بنفس
خود منزه و مبرا بود از آن و محبوب میداشت مدح ذات شریف خود را که بیشک وی شایسته صدق و حق
است پس انداخت آنحضرت بسوی وی بردهٔ خود را که بر بدن مبارک وی بود و آورده اند که معاویه
بذل کرد کعب را در آن برده ده هزار درهم و قبول نکرد از وی کعب آنرا و گفت ایثار نمی کنم بجامه رسول خدا
هیچ یکی و چون وفات یافت کعب فرستاد معاویه بسوی ورثه وی بیست هزار و گرفت آنرا از ایشان
و گویند که بود آن برده نزد سلاطین الی الآن و گفته اند که بعد از آن مدح کرد مهاجرین را و گفت خیرے
در انصار بجهت آنکه خشم گرفته بود بر ایشان و بعد از اسلام در مدح انصار نیز قصیده گفت و بود کعب بن
زهیر از فحول شعرای و پدرش نیز شاعر بود و برادر وی بجیر و پسرش عوام بن عقبه همه شاعر بودند و نفع کرد این
قوم را شعر که بشفاعت وی مقبول درگاه شدند و هم درین سال آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایلا کرد
از ازواج خود و یک ماه به ایشان نرفت و نگذشت و ایلا در لغت بمعنی سوگند خوردن است و نزد فقها
سوگند خوردن مرد است که با زن خود قربان نکند مدت چهار ماه و حکم وی آنست که تعرض نکنند و قربان
ننماید او را پیش از گذشتن چهار ماه چنانکه کریمه للذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر بدان
حکم میکند و اگر بکند کفارت یمین بدهد یا جزای که بر آن مرتب ساخته چنانکه گفت اگر قربان کنم تو چهار ماه
بنده من آزاد و اگر چهار ماه گذشت و قربان نکرد واقع شود طلاق باین نزد امام ابو حنیفه و اصحاب
و مذهب سفیان ثوری و بعضی علما دین نیز همین است و نزد ائمه ثلاثه واقع نشود طلاق بگذشتن چهار ماه
بلکه حبس و جبر کرده شود مرد را بآنکه یا رجوع کند یا کفارت یمین یا طلاق دهد و اگر طلاق ندهد طلاق داده شود جبرا بطلاق
و جدا کرده شود از وی اما ایلا که از آنحضرت واقع شد همین قسم است که یکماه با ایشان مجامعت نکند و سبب آن
بود که آنحضرت از جانب ازواج آزار یافته و ملول گشته پس سوگند خورد تا یکماه گرد ایشان نگردد و سزا دهد
ایشانرا تا از کرده خود پشیمان شوند و درین قصه کتب سیر اقوال متعدده آمده و آن تفصیل در روضة الاحباب وغیره
مذکور اند مجملا یکی آنکه ازواج مطهرات طلب نفقه و کسوت مینمودند و چیزی چند میخواستند که میسر نبود بجهت آن
ملالتی دست داده و این سوگند خورد دوم آنکه در خانه بعضی از ایشان در آمد و عسل خورد و برکشید دیگران رشک بردند
و گفتند که ما از دهان تو یا رسول الله بوی مغافیر میبابیم و مغافیر نام صمغی است که بوی بد دارد پس حرام گردانید عسل را بر
خود سوم آنکه حفصه در خانه نبود آنحضرت در خانه وی ماریه را طلبید و خدمت فرمود حفصه رشک برد و گریه کرد

پس آنحضرت ماریه را بر خود حرام گردانید و منتشی کرد که بار دیگری بگوید حفصه بعائشه گفت پس از درگاه
عزت عتاب آمد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک الآیة این سبب ملالت خاطر
شریف گشت و سوگند خورد و در جمع این اقوال گفته اند که شاید همه این امور اسباب ایلا گشته باشد و این را
عجب نباید فرض کرد که آزار امیر سید و می دیگر رسانید و ایلا نکرد و سوگند نخورد تا در مرتبه آخر ایلا کرد اما لفظ
احادیث چنان واقع شده که در هر بار دلالت کشید در ایلا کرد گویا ایلا متعدد واقع شده اما لازم نیست
چه ایلا بمعنی قسم است اگر کسی برامری واحد متعدد سوگند خورد بر ذمت یکبار متعلق خواهد شد فافهم بر هر
تقدیر علی اختلاف الاقوال اعتزال کردند و در غرفه نشست و بیرون نیامد و غلامی سیاه رباح نام
را بر در غرفه نشاند که هیچکس را بی اذن پیش نگذارد و در مدینه آوازه افتاد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم زنان
خود را طلاق داده و از یاران هر که این خبر شنید بمسجد می آمد از عمر بن الخطاب آمده که گفت چون ازان واقف شدم
من نیز بمسجد شریف نیامدم دیدم که جماعتی از اصحاب بر در پیغمبر نشسته اند و میگریند با رباح گفتم برو برای
من دستوری خواه وی در آمد و بعد از لحظه بازگشت و گفت برای تو دستوری خواستم هیچ جواب نگفت چند
نوبت همچنین واقع شد آخر الامر بیچاره شدم و باواز گفتم ای رباح دستوری خواه برای آنحضرت گمان
برد که من بشفاعت دختر خود حفصه آمده ام بخدا سوگند اگر فرماید مرا که گردنش بزن میزنم و انه فرمودی او تجاوز
نمیکنم این گفتم و برگشتم ناگاه آواز رباح شنیدم که میخواند و میگوید که ای عمر بیا که دستوری یافتی پس در آمدم
و گفتم یا رسول الله ازواج خویش را طلاق داده فرمود لا گفتم الله اکبر پس در مسجد در آمدم و صحابه را خبر دادم
پس معلوم کردند که گمان ایشان خطا بود و پس عمر بن الخطاب رضی الله عنه سخنان گفت از احوال
زنان که آنحضرت منبسط شد خنده کرد و در حدیث صحیح مسلم از جابر بن عبد الله انصاری آمده است که ابوبکر
صدیق روزی بدر خانه رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و اذن خواست تا در آید و دید که بعضی مردم بدرخانه
بودند و هیچکس را از ایشان اذن در آمدن حاصل نشده الحمد لله که ابوبکر را مال حاصل شد بعد ازان عمر بن
الخطاب آمد و اذن خواست وی را نیز اذن حاصل شد حضرت را دیدند بسیار حزین و اندوهناک نشسته
فرمود اینها گرد من نشسته اشارت بزنان کرد از من نفقه می طلبند و چیزی میخواهند که ندارم عمر گفت
یا رسول الله کاشکی میدیدی تو که زوجه من دختر خارجه از من نفقه طلبید برخاستم و بر گردن وی زدم حضرت
بخندید پس ابوبکر برخاست و بر گردن عائشه زد عمر بر گردن حفصه حضرت بخندید و گفت عمر

رضی الله عنه یا رسول الله در مکه بر زنان خود غالب بودیم وچون در مدینه آمدیم زنان مدینه بر شوهران
خود غلبه داشتند زنان ما خوی زنان مدینه گرفتند واین طریق را از ایشان آموختند وگفت روزی با زن
خویش آواز بلند کردم وچیزی گفتم وی آن سخن را بمن بازگردانید مرا این حرکت از وی منکر نمود گفت
چرا از من بد میبری وحال آنکه زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم وبروایتی حفصه دختر تو سخن آنحضرت را
برمیگردانند ومکابره است که یکی از ایشان از وی هجران میورزد تا شب وبخشم میرود گفتم نا امید وزیان
کار باد حفصه که این فعل ناپسندیده از وی صدور یابد واز ینجا معلوم میشود که باعث ایلا موجب ملالت
واختیار عزلت از زنان طلب نفقه وتکلیف ما لا یطاق بود ونیز از عمر آمده است که گفت دستوری یافتم
ودر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آمدم دیدم که جامه تنگ در بسته وپهلوی خود بر بستر حصیری از لیف خرما
داران حصیر در پهلوی مبارک وی تاثیر کرده وبالش ساده چرم از لیف خرما محشو تکیه کرده ونزدیک پایهای
خود برگ سلم انداخته ودر خانه هیچ چیز جز صاعی از جو وکوزه از آب نگریستم موجود نه وپوستها پاره چند
وپاهمت کرده بدیوار خانه آویخته چون این حال مشاهده کردم گریستن زور کرد وسینه تنگ گردید پرسید
ای پسر خطاب چرا میگریی گفتم یا رسول الله چون نگریم که ترا باین حال می بینم در محنت وشدت افتاده
قیصر وکسری در عیش وکامرانی ودر اقتدار وانهار خوش ودلشادان با وجود کفر وطغیان دعا کن یا رسول خدا
برگزیده وی دعا کن تا حق تعالی بر تو وامت تو عیش را فراخ گرداند پس راست نشست وفرمود ای
پسر خطاب کجائی ودر چه مقامی ایشان قومی اند که طیبات ایشان را بعجل در دنیا داده اند وما را در آخرت
نهاده ودین را آنحضرت برای تفهیم عموم ناس فرمود واکمل اسرار وانوار مشاهده وادراک ولذات باطن
وحضور وجمعیت ونسبت ولوازم آن که درین جهان حاصل است نقد تفضیل در بهشت برین دارد پس
گفتم یا رسول الله رضینا بالله ربا وبالاسلام دینا وبمحمد رسولا پس یکماه از زنان هجرت نمود ودر آن
غرفه بسر برد وآن ماه بیست ونه روز تمام شد وچون از آن غرفه بیرون آمد اول بخانه عائشه صدیقه رفت
او گفت یا رسول الله سوگند خورده بودی که یکماه پیش ما نیائی وحال آنکه من شمرده ام بیست ونه روز
پیش نگذشته پس فرمود که ماه میباشد که ماه بیست ونه روز بیش نمی باشد واین ماه از آنجمله است واز ین
حکایت عمر نیز معلوم میشود که عسرت درین ایام غالب بود وداد نفقه متعسر وطلب آن باعث ملال و
باعث ایلا گشت پس آیت تخییر نازل شد یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا وزینتها

فتعالين امتعكن واسرحكن سراحا جميلا وان كنتن تردن الله ورسوله والدار الآخرة فان الله اعد للمحسنات منكن
اجرا عظيما پس هر که اختيار کرد خدا و رسول خدا را ثابت و قائم ماند و هر که دنیا و زینت آنرا خواهد بدر رفت
و از دین شد و نه دنیا آورده اند که زنی بود از زنان آنحضرت که دنیا را اختیار کرد و بدر رفت یکباری
کسی ورا دید که در راهی خستهای خرما میچید تا از ان قوت سازد پرسید تو کیستی که باین حال گرفتاری
گفت انا الشقية التي اخترت الدنيا و چون این آیت نازل شد آنحضرت را هم و غم و صلت عائشه و زا
وی دامنگیر حال شد که مبادا دنیا و زینت آنرا اختیار کند گفت ای عائشه مرا حکم چنین شده است تو چیزی از
میکنی و فرمود شتابی در جواب مکنی تا با مادر و پدر خود مشورت نکنی عائشه گفت یا رسول الله در مثل این مادر و پدر
مشورت میکنم اینچه سخن است من اختیار کردم خدا و رسول خدا را از تو التماس آن دارم که هیچ زن دیگر را از
خبردار نکنی که من گفتم میخواهد عائشه باشد که زنی از صحبت آنحضرت و جمال عذر وی برآید و باین تقریب بدر
رود و این بحکم طبیعت و غیرت محبت است نه از روی عزیمت و اعتقاد تا منافی یحب لاخیه
ما یحب لنفسه گردد و این جبلی است در زنان و ظاهر اصح است از ایشان و معذورند دران و عائشه
گمان برد که آنحضرت بسبب محبتی که با وی دارد قبول خواهد کرد و التماس او را مسئول خواهد داشت
حقا نیست آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را با کسی تعلق نداشته است فرمود اینچه معنی دارد هیچ زن از زنان از من
نپرسید که عائشه چه اختیار کرد الا آنکه خبردار کنم بدان و درین سخن اشارتی است برعایت خاطر عائشه نیز کرد که نام
نمی گویم اما اگر بپرسد بگویم و فرمود ان الله لم يبعثني معنتا ولا متعنتا ولكن بعثني معلما ميسرا بدرستی خدا
نفرستاده است مرا مشقت و شدت اندازنده کسی را و نه طلب کننده خطا و اثم و زلت کسی را ولیکن فرستاده
است تعلیم کننده احکام دین را آسان گیرنده کار را صلی الله علیه وسلم و درین سال رجم امراة غامدیه
بسین مهمله و جیم بر تصغیر واقع شد و غامد بطنی از جهینه است نام مردی است قبیله را این زن نزد آنحضرت آمد
و اعتراف بزنا کرد و طلب تطهیر نمود باقامت حد زنا خود کرد و حضرت تغافل نمود چنانکه عادت شریف بود
و کتمان فاحشه و آن زن راضی نشد الا باقامت حد و گفت یا رسول الله شاید که مرا بازگردانی و توقف
کنی در اقامت حد چنانکه ماعز را بازگردانی و توقف نمودی در اقامت حد بر وی و آن زن آبستن بود
آنحضرت فرمود صبر کن تا وضع حمل کنی که آن بچه در شکم هست گناه ندارد و چون متولد شد آن فرزند را
عرض نمود تا امر باقامت حد بکنند فرمود بچه او صغیر است چون او را سنگسار کنیم بچه او را که نگاه دارد مردی از

انصار بر خاست و متکفل برضاع او شد آنحضرت او را هم بوی گذاشت تا شیر دهد تا چون مدت رضاع
گذشت پارچهٔ نان بر دست فرزند نهاده در مجلس شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و طلب اقامت
حد نمود و گفت یا رسول الله فرزند را از شیر باز کردم و طعام میخورد و در اقامت حد جد نمود پس آنحضرت حکم
کرد به حبس وی تا سینه او را در زمین دفن کردند و سنگسارش ساختند گویند که سنگی از خالد بن الولید بسرش
رسید و خون روان شد و ترشح از آن بر روی خالد رسید پس دشنام کرد خالد او را حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
یا خالد دشنام او را مده سوگند بخدا که بقای ذات من در دست قدرت اوست وی توبه کرد که اگر
صاحب ذنب آن را کند آمرزیده شود و مکس خراج و عشر گرفتن از مردم بظلم و این گناهی است عظیم و قبیح
است و آنرا در روضة الاحباب بتفسیر تمغاجی کرده آنگاه فرمود تا او را بیرون آورند و نماز بر وی
گذاردند و مدفون ساختند و لفظ حدیث اینچنین واقع شده است که ثم امر بها فصلی علیها و صلی را
بلفظ مجهول و معلوم هر دو خوانده اند بر تقدیر اول معنی آنست که امر کرد تا مردم بروی نماز گزارند
و خود بنفس نفیس خود نگذارد و بر تقدیر ثانی معلوم گردد که خود نیز گذارد و قاضی عیاض مالکی گفته در جمیع
روایات صحیح مسلم بفتح صاد و لام است و نزد طبری و ابن ابی شیبه و ابی داود بضم صاد و کسر لام آمده و
در نماز بر محدود همچنین آمده و اما بر مدیون که وفا ندیدن نگذاشته روایات متفق آمده که نماز نکرده و
همچنین بر کسی که خویشتن را هلاک کردی و کسیکه در غنیمت خیانت کردی بلکه بعضی گفته اند که بر قاتل النفس صلاة
نماز نیست و مختار آنست که هر که نماز میکند بجانب قبله نماز بروی باید کرد و امام احمد گفته که امام نماز نه
کند بر قاتل النفس و دیگران بکنند بدانکه در روضة الاحباب ذکر رجم غامدیه را درین سال ذکر کرده و
است که ذکر رجم ماعز که اصل است درین باب و مشهور است نکرده مگر هم از جهت شهرت ذکر نکرده باشد
و این وجه ضعیف است والله اعلم و ظاهر از عبارت مشکوة آن می نماید که وقوع وی نیز درهمین سال
واقع باشد والله اعلم و بهر تقدیر ذکر کردنی است آورده اند که ماعز بن مالک اسلمی در خانه مردی بود که هزال
نام داشت و وی اسلمی بود و بجاریه وی که آزاد کرده بود زنا کرد و چون این واقعه با آن مرد در میان آورد
گفت که ترا سزد که بآنحضرت باید رفت و حال خود عرض کرد تا چه خبر باید و چه حکم کند پس بحضرت رسول آمد
گفت پاک کن مرا یا رسول الله پس فرمود آنحضرت وای بر تو برگرد و آمرزش خواه از خدا و توبه کن پس
اندکی برگشت و باز آمد و گفت پاک کن مرا یا رسول الله پس فرمود آنحضرت از چه چیز پاک کنم ترا انه خیانتها

میشود که آنحضرت مجملاً دانست که از وی خطیه واقع شده است و خصوص زنا معلوم نشد گفت از
زنا دلوث آن پاک کن پس گردانید آنحضرت روی مبارک خود را بسوی دیگر ماعز نیز بجانب آمد بایستاد
آنحضرت باز روی گردانید و گفت آیا دیوانه است این مرد و این را از روی دیوانگی میگوید گفتند لا یا رسول
الله دیوانه نیست فرمود شرابی خورده است که از روی مستی و بیهوشی میگوید پس مردی برخاست و بوی
کرد دهان را پس نیافت از وی بوی شراب پس گفت مگر بوس کرده یا دربر کرده آن زن را یا خفتی با او
و مباشرت کردی بوی و دیگر آنچه از مقدمات و مبادی زنا باشد و تو آنرا زنا نام کرده گفت لا یا
رسول الله زنا کرده ام و نیز فرمود آنحضرت مردی که ماعز بخانه او بود و زنا کرده است و اشارت کرد آن
مرد را اگر بپوشیدی تو ماعز را بخانه خود و ظاهر نکردی قصه زنای او بهتر بودی مر ترا و چون چهار
اقرار کرد ماعز امر کرد آنحضرت برجم پس بیرون آورده شد بسنگستان مدینه و سنگسار کرده شد و چون
سخت شد الم سنگها بگریخت تا رسید بمردی که استخوان کله شتر در دست وی بود و زد او را بآن استخوان بود تا
مرد تا جان بحق تسلیم کرد پس پیش آنحضرت آمدند و قصه باز گفتند که سخت شد سنگ باران و نزدیک رسید
هلاک بگریخت فرمود آنحضرت چرا نگذاشتید او را که توبه میکرد و خدا هم توبه میگیرد و بر وی در رجوع میکرد
برحمت و فرمود استغفار کنید ماعز بن مالک را که بتحقیق توبه کرده است وی توبه را که اگر قسمت کرده شود میان
امتی هر آینه می گنجد ایشانرا و شامل میشد همه را و اقامت حد را توبه نام کرد از جهت حصول طهارت
و برکات بوی چنانکه بتوبه حاصل میگردد و توبه در حکم قتل نفس است و اینجا خود بحقیقت قتل نفس کرده و
جان داد و بالا تر ازین چه باشد و خود این کار رضا طلبی و سلوک این راه جان دادن است آورده اند که روزی
قدس سره در وقت وداع یکی از طالبان این راه وصیت کرد و گفت هو بذل الروح والا فترهات الصوفیة
و قصد و جاهی از طالبی گفته که چیست مقصود او همین که دهد جان در این طلب اگر گفته شود که چون مغفور شده
ماعز توبه کرد و همچنین توبه کامل باز استغفار را از برای چیست جواب بش آنکه استغفار از برای مزید مغفرت و ترقی
درجات است که حد و نهایت ندارد و در مشکاة بعد از ذکر قصه رجم ماعز گفته جاءت امرأة من غامد و از وقائع
عظیمه سال نهم غزوه تبوک است و تبوک نام موضعی است میان مدینه و شام بر چهارده مرحله از مدینه
و بعضی گفته اند نام حصنی است و در قاموس نام ارضی میان مدینه و شام و بعضی میگویند که تبوک
نام چشمه ایست در آن زمین و چون سپاه لشکر در آن سفر بآن چشمه باشد اضافه بآن کردند چنانکه در آن

ذکر جنگ تبوک که در سال نهم سنه ۹ واقع شد و غزوه العسرة و جیش العسرة نیز گویند ۱۷

قصه از حدیث مسلم مذکور گردد که آنحضرت با اصحاب فرمود سرانجام ست که بیائید چشمهٔ تبوک را و لوک
در لغت کندن زبان است بچوب و مانند آن تا آب پیدا شود و دید آنحضرت جمعی از اصحاب را که بنشستند
بآن چشمه رسیده بودند که می درآوردند دران چشمه قدح را و می جنبانید آنرا تا بیرون آید و فرمود
ما زلتم تبوکونها فسمیت تلک الغزوة تبوک کذا فی الصحاح و این غزوه را فاضحه نیز گویند که سبب فضیحت
و رسوائی منافقان شد و غزوة العسرة و جیش العسرة نیز گویند بسبب رسیدن مشقت و گرسنگی و تشنگی
بسیار با اهل این غزوه از انکه مسافت بعید بود و هوا بغایت گرم و لشکر دشمن به شوکت و سال قحط و
لشکر کثیر و زاد و عادت قلیل و عسرت درین غزوه بمرتبه بود که هیزده تن را از فقرای اصحاب یک شتر بنوبت بود
سوار میشد و جز خرمای کرم خورده و جو سوسیده خورده و چربی بوی گرفته زاد را نداشتند و آب بمرتبه
کمیاب بود که با وجود قلت مراکب شتر میکشتند و رطوبات اجواف و معاهای آن دهان را تر میساختند
و برگ درختان میخوردند تا کنجهای دهان آماسیده و لبهای مثل لبهای شتر گشته بود و اغنیاء
صحابه نیز در بیرون آمدن بحکم طبع کراهتی داشتند چه وقت رسیدن میوه ها بود و سایها اشجار و تمتع
از ثمار مرغوب طبیعت و مطلوب نفس بود پس آیة یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل
الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل نازل
شد و تازیانهٔ طعن و تشنیع بر آسوده تنان و فراغت طلبان رو و خروج برای این غزوه روز پنجشنبه در ماه
رجب یا شنبه بود بلا خلاف و باعث برآن آن بود که درین ایام قافله از شام بمدینه آمده خبر رسانیدند که بادشاه
روم لشکر بسیار جمع کرده و قبائل کثیره از لخم و جذام و عامله و غسان و غیرهم از متنصره عرب که
بجوش آمده هرقل و غلبهٔ خوف وی در دین نصاری درآمده بودند همه موافقت نموده قصد مدینه دارند
گویند که نصاری که دران دیار بودند با هرقل بدروغ گفتند که این مرد که دعوی نبوت میکند هلاک شده و قحطی
و تنگی بر اصحاب وی افتاده و مال و منال تلف شده و مملکت او را بسهولت میتوان گرفت پس هرقل
مردی را از عظمای روم قباذ نام با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد و این خبر بحضرت رسالت رسید صلی الله علیه
وسلم و اینجا معلوم میشود که هرقل بر نصرانیت خود بود و آنکه در وقت فرستادن حضرت رسالت نامه را بسوی
وی رغبت و میل در دین اسلام کرد اصلی نداشت محبت دنیا و ملک فانی و قوم وی را نگذاشت که ایمان آرد و تابع دین اسلام
گردد چنانکه گذشت و چون عزیمت آنحضرت بر خروج بسوی بلاد شام مصمم شد صحابه برای جمع لشکر قبائل فرستاد

و هر شخصی را بقبیله که منتسب بوی بودند تعیین کرد و بر تجهیز سپاه و تصدق بر فقرا و مساکین و انفاق و
اعانت و جهاد در راه خدا ترغیب و تحریض فرمود تا هر کس بمقدار همت و قوت و وسع و امکان خود در کار
سازی لشکر امداد نموده اموال بذل نمودند چنانکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه از سر تمامی اموال خویش و هر چه
داشت در راه خدا صرف کرد و عمر فاروق رضی الله عنه نصف اموال خود که در ملک او بود و لتوفیق یافت آورد و آورده اند
از وی رضی الله عنه که گفت چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم در تجهیز لشکر مبالغه فرمود با خود گفتم اگر روزی
بر ابوبکر سبقت توانم کرد امروز است اموال بسیار داشتم نصف آن اموال را نزد رسول خدا بردم پرسید که از برای
اهل و عیال چه گذاشتی گفتم همین مقدار از اموال برای ایشان گذاشته ام بعد از آن ابوبکر آمد هر چه داشت تمام
آورد و ازوی نیز فرمود که برای عیال چه ذخیره کرده گفت خدا و رسول او را فرمود آنحضرت با شما ما بین کلمتکما
فرمود تفاوت در مراتب میان شما بآن مقدار است که میان این دو سخن شما است پس گفتم با ابوبکر در هیچ چیز پیشی
نتوانم کرد و نیز آورده اند که روزی صدیق اکبر نزد آنحضرت آمد و صدقه آورد و گفت یا رسول الله این صدقه نیست
و مر خدا را نزد من معاد است بعد از آن عمر خطاب آمد و صدقه آورد و آنچه داشت را آورد و گفت یا رسول الله این صدقه
نیست و مر خدا را نزد من معاد است آنحضرت فرمود ای عمر زه کردی کمان خود را بی تیر زد فرق میان صدقه
شما همان است که میان کلمه شما است انچه کاینی در این قضیه مذکور است یا در غیر آن ظاهر از عبارت روضة الاحباب
عیان مینماید که در غیر این وقت است و در وقت دیگر بود در حدیث دیگر از عائشه آمده است که شبی مهتابی بود که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود و سر مبارک وی در کنار من بود گفتم یا رسول الله کسی باشد که حسنات وی
بشمار ستاره های آسمان باشد فرمود عمر حسنات او بمقدار ستاره های آسمان است عائشه میگوید گفتم پس کجا باشد
حسنات ابوبکر فرمود که همه حسنات عمر یک حسنه ایست از حسنات ابوبکر یعنی حسنات ابوبکر از آن بیشتر است یا
مراد آنست که اگر در کمیت حسنات عمر بیشتر باشد اما کیفیت حسنات ابوبکر بالاتر است چنانکه در حدیث دیگری آمده
که فضیلت داده نشده است ابوبکر بسبب صوم و صلوة بلکه بچیزی که نهاده شده در دل او یعنی صدق و اخلاص و معرفت گفته
شده و سکینت نشسته الله علی طریق الحمد والیقین که قول عائشه که گفته شبی مهتابی بود دلیل این معنی است و مراد
تمام ستاره های آسمان هست تا گفته شود که ستاره ها در شب مهتاب کمتر پیدا شود و کم پیدا باشد عمر یک غالب در این
غزوه در باب انفاق عثمان بن عفان بود و مجهز جیش العسرة از مدایح و مناقب او است نقل است که وی
رضی الله عنه قافله که بتجارت شام فرستاده آنرا ترک کرد و نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله این دویست شتر

کمل است بر پالانها و پوشش‌ها و گلیم‌ها که بر آن افتاده و دو ویست اوقیه نقره لبشان و در کارسازی
این لشکر صرف نمائی و در روایتی آنکه سیصد شتر مکمل چهار بسته و هزار مثقال طلا آورده و پیش آنسرور ریخت
آنحضرت فرمود اللهم ارض عن عثمان فانی عنه راض و گویند که در غزوه تبوک سی هزار مرد بودند و دو ثلث
لشکر را عثمان تجهیز نمود و به بشارت من جهز جیش العسرة فله الجنة مبشر شد و نیز آمده است که آنحضرت فرمود
که خداوند احتساب قیامت را از عثمان بردارد و در مواهب لدنیه از قتاده روایت کرده که گفت سوار کرد
او عثمان رضی الله عنه در جیش عسرت بر هزار شتر و هفتاد اسب و از عبد الرحمن بن سمره آمده که آورد عثمان
بن عفان هزار دینار در آستینش وقتیکه تجهیز کرد جیش عسرت را پس ریخت در کنار آنحضرت صلی الله علیه
وسلم پس دیدم رسول خدا را که میگردانید آن دینارها را و فرمود ضرر نمیکند عثمان را هر چه کند بعد از این روز
و در روایتی غفر الله لک یا عثمان ما اسررت وما اعلنت و گردانیدن آنحضرت دینارها را التفاتی بود بعثمان
و توجه و اعتنای بآنچه آورده و تماشا کردن وی رضی الله عنه و در روایتی ده هزار دینار آمده و قول
آنحضرت که فرمود زیان نمیکند عثمان را هر چه کند بعد از این اشارت و بشارت است بعفو و صفح هر چه
واقع شود از گناهان و تقصیرات و مضمون این مضمون آن قول که در حق اهل بدر فرمود که ان الله
اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و نه که این اذن ایشان باشد و گذاشتن ایشان که
هر چه خواهند بکنند و نه چیزی است آن از ایشان البته بتبشیر و تشریف است بکرامت عفو و غفران و در
حق امیر المؤمنین عثمان از صحابه بعضی مواخذها و اشتباهها واقع شده است که علما از آن جوابها هم
داده و عذرها کرده اند که در محل خود مذکور و از این حدیث معلوم میشود که هر که را قبول درگاه نبوت
آمد و رضای خدا و رسول وی حاصل شد و در درگاه قبول جای یافت امید عفو و مغفرت در حق
او واثق است ان شاء الله تعالی و از عبد الرحمن بن عوف آمده است که چهار هزار درهم بیاورد و گفت هشت
هزار درهم داشتم نصف تجهیز اهل و عیال گذاشتم و نصفی بحضرت طلب جزیل ثواب آوردم فرمود آنحضرت برکت
کناد ترا در آنچه آوردی و در آنچه نگاه داشتی و از برکت دعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم اموال او بجائی رسید و همچنین سائر ثروتمندان
و اغنیای مهاجرین و انصار ابواب بذل اموال گشادند و بعضی از زنان ایشان زیورها از دست و پای و گردن
و گوش بر آوردند و بحضرت فرستادند و عاصم بن عدی انصاری چند وسق خرما آورد و ابو عقیل انصاری صاعی از خرما
آورد و گفت امشب تا صباح بمزدوری مردم آب کشیده ام دو صاع اجرت آن یافتم یکی را برای عیال گذاشتم

دیگری نزد آنحضرت آورده ام آنحضرت انصاع خرما را بر بالای صدقات بنهاد و منافقان زبان بافرد
عیب و سخریت کشادند پس آیت نازل شد الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات
والذین لا یجدون الا جهدهم فیسخرون منهم سخر الله منهم ولهم عذاب الیم و آورده اند که یکی از صحابه که علبه
بن زید نام داشت نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله من مال ندارم که در راه خدا صرف کنم ولیکن عرض
خود را بر مردم حلال ساختم تا هر که تعرض بعرض من کند او را مواخذه نباشد هر که هر چه در حق من فرماید و هر
اعاقی که کند معاف شد فرمود تحقیق قبول کرد خدای تعالی صدقه ترا و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
ان اموال را بار باب حاجات انفاق فرمود تا ساختگی جهاد کنند و فرمود نعلین بسیار با خود بردارید که [illegible] نعلین
چون پیدا بحکم سواری دارد و آورده است که جماعه از اصحاب که نامهای ایشان در کتب سیر مذکور است آمدند و گفتند که
ما پیاده ایم و مرکب نداریم مارا مرکب ده تا بر آن سوار شویم و بغزوه رویم آنحضرت فرمود که نیابم من چیزی که سوار کنم
شما را موجود نیست الحال از صدقات چیزی که کفایت کند همه شما را پس این فقیران از مجلس شریف غمگین گریان
برآمدند از حسرت آنکه نیافتند چیزی که انفاق کنند و ملقب گشتند ایشان بگروه بکائین چنانکه کریمه و لا علی الذین
اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم علیه تولوا و اعینهم تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون از
اینحال خبر میدهد و ازینجا معلوم میشود که اگرچه در صفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشته اند که هرگز لا بر زبان شریف او
نرفته اما در بعضی اوقات بحکم ضرورت و مقتضای حال عذری کرده باشد با وجود آن گفته اند که فرق است میان
لا اعطی و لا اجد و این کلام در اوایل کتاب در اخلاق شریفه گذاشته است و آورده است که این عامر بن نجم
پدر کسی را نزد پیغامبر و شتر داد و عباس بن عبدالمطلب بدو شتر دیگر و عثمان بن عفان سه شتر دیگر داد و نیز آورده اند
که ابو موسی اشعری گفت فرستادند مرا یاران من یعنی رفیقان از اشعریین نزد رسول صلی الله علیه وسلم و فرمودند کیها
طلبیند پس رفتم نزد آنحضرت و گفتم یا نبی الله یاران من فرستاده اند مرا بسوی تو تا سوار کنی تو ایشان
را پس فرمود نه والله سوار نکنم ایشان را پس برگشتم من حزینا از منع کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از
ترس آنکه آنحضرت دلگیر شده باشد و خشم گرفته باشد بر من پس رجوع کردم بسوی یاران خود و خبر دادم ایشان را
بآنچه فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس درنگ نکردم که ناگهان شنیدم بلال را که فریاد میکند کجا رفت عبدالله
بن قیس که نام ابو موسی اشعری است پس جواب دادم او را گفت اجابت کن رسول خدا را که ترا میخواند تا پس
چون آمدم نزد آنحضرت فرمود بگیر این شش شتر و ببر نزد یاران خود و بگو تا سوار شوند بر آن آنحضرت [illegible]

ابو موسی میگوید که شتران آوردم و بایشان دادم پس پشیمان شدم که آنحضرت را قسم داد
و برای آن آوردم که قسم یاد کرده و باز خود را حانث کرد گفتم یا رسول الله قسم یاد کردی که ندهم و شکستگی قسم
و حنث چه کردی این چگونه است فرمود خدا سوار کرد شما را و امر کرد مرا که چون سوگند بخورم که کاری
کنم و بینم که خیر در کردن آن کار است سوگند را بشکنم و کفارت دهم و چون شدت و مشقت درین سفر بسیار بود تخلف
منافقان که ایشان را سعادت و توفیق آن نبود و تعلل ورزیدند و عذر پیدا کردند و جماعه بی آنکه عذر گویند تخلف
نمودند و مردم را منع کردند از شدت حرارت هوا و تخویف و تثبیط مینمودند و در سوره توبه تشریح حال این طائفه واقع
و جد بن قیس یکی از منافقان بود گفت یا رسول مرا دستوری ده تا در مدینه باشم و عذری نامعقول
آورده گفت من مشغوفم بزنان و چون زنان بنی الاصفر ببینم صبر از ایشان نتوانم کرد و در فتنه افتم رسول خدا اذن
دادم ترا و اعراض کرد از وی و این آیت نازل شد و منهم من یقول ائذن لی و لا تفتنی الا فی الفتنة سقطوا
و ان جهنم لمحیطة بالکافرین و بنو الاصفر نام روم است زیرا که پدر نخستین ایشان که روم بن عیص بن اسحق
بن ابراهیم است زرد رنگ بود و بعضی گفته اند که این روم بن عیص تزوج کرد دختر پادشاه حبشه را پس آمد
اولاد او در میان سفیدی و سواد که صفرت گفته اند که حبشی غالب آمده بود بلاد روم را در وقتی و وطی کرد النساء ایشان را پس
زاییدند بایشان رنگ گفته اند که اصفر نام روم بن عیص است والله اعلم و جماعه دیگر از ارباب نفاق بطمع غنیمت
طلب جاه و دنیا وی همراه شدند و در تمام ابواب از ایشان حرکات شنیعه و کلمات ناپسندیده بوجود آمد و چون
لشکر مرتب شد فرمان شد که در ثنیة الوداع که بیرون مدینه است جمع شوند و ابوبکر صدیق پیشوا است لشکر
شد و عبد الله بن سلول منافق با هم سوگندان و اتباع خود از لشکر بیرون آمده در مقابل ذباب که نام
موضعی است نزدیک بآن جبل فرود آمد و میگفت که محمد بغزای بنی الاصفر میرود و می پندارد که جنگ کردن
با ایشان آسان است سوگند که میبینم اصحاب ورا مقید و مغلول باکناف و اطراف عالم متفرق
گشته و چون خبر مراجعت این منافق بسمع همایون آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید فرمود اگر در وی
بودی از ما تخلف نمودی و فرمود دست دارید که از شر شر او خلاص شدید و در حدیث بخاری و مسلم از
حدیث سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه آمده که چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم از مدینه عزم بیرون رفتن کرد
علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه در اهل خود خلیفه گردانید پس علی قرشی بعرض رسانید که یا رسول الله
در هیچ غزا از تخلف ننموده ام چگونه است که این نوبت مرا میگذاری گفت گذاشتی مرا یا رسول الله در خدمت زنان

فرمود آیا راضی نیستی تو ای علی که باشی تو نسبت بمن بمنزلهٔ هارون نسبت بموسی لیکن فرق آنست که هارون
نبی بود و بعد از من هیچکس نبی نبوده و نخواهد بود و چون موسی علیه السلام بمیقات رفت گذاشت هارون را که برادر وی
بود و خلیفه گردانید او را در قوم خود چنانکه فرمود وقال موسی لاخیه هارون اخلفنی فی قومی آورده اند که چون علی مرتضی را
کرم الله وجهه در مدینه گذاشت منافقان و حاسدان گفتند که رسول خدا علی را بجهت آن گذاشت که ثقلی و خاطر
از وی داشت پس علی مرتضی از عقب حضرت پیغمبر آمد و در جرف باو رسید و این را معروض گردانید فرمود
مردم دروغ گفته اند من برای آن گذاشته ام تا خلیفهٔ من باشی در اهل من و در اهل خود یعنی فاطمه و تعهد
احوال ایشان نمائی و این حدیث فرموده از این حدیث تمسک نموده اند شیعه در آنکه خلافت بعد رسول الله صلی الله
علیه وسلم حق علی است و درین وصیت است از حضرت بعلی مرتضی را بخلاف علمای سنت و جماعت و گویند که حجت نیست
ایشان را در آن چرا که مراد حدیث آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلیفه ساخت وی را رضی الله عنه در مدت غیبت
خود در غزوه تبوک و لازم نمی آید از استخلاف او بر اهل در ایام استخلاف بعد از آنست چنانکه موسی علیه السلام خلیفه گردانید
هارون را در قوم خود در مدت غیبت خود بمناجات و نبود هارون خلیفهٔ موسی بعد از وی و وفات هارون پیشتر است
از وفات موسی بچهل سال و آنحضرت استخلاف کرد ابن ام مکتوم را برای امامت مردم در نماز پس علی رضی الله عنه
تعهد احوال اهل و عیال میکرد و ابن ام مکتوم امامت میکرد مردم را اگر خلافت بوده امامت بعلی رضی الله عنه نیز حکم
میکرد بلکه اولی و اهم بود و آمدی که از علمای اصول است تکلم کرده است در صحت این حدیث و لیکن خطا کرده است
زیرا که اهل حدیث متفق اند بر صحت این حدیث و اعتماد بر قول ایشان است و در صحیح بخاری و صحیح مسلم مذکور است و
بعضی گفته اند الا انه لا نبی بعدی موجود نیست و این سخن نیز مقبول نیست و زیادت ثقه مقبول است و اگر باشد
دلالت ندارد بر حصر خلافت در وی رضی الله عنه و نه بر وجود آن بعد از وی بجهت آنکه و ابدا از اتفاق استخلاف
علی بر اهل و عیال خلاف کرده اند که در مدینه کرا خلیفه ساخت بعضی گفته اند که محمد بن مسلمه را ساخت و گفته اند که صحیح
روایات نیست و بروایتی سباع بن عرفطه بضم عین مهمله و سکون را و ضم فا و بروایتی ابو رهم غفاری و بروایتی علی بن
ابی طالب را و ابن عبد البر ترجیح این روایت نموده پس بر آمد آنحضرت و در ثنیة الوداع لشکر ترتیب نمود و رایات
بست لوای اعظم را به ابی بکر صدیق داد و رایتی را بزبیر بن العوام و همچنین بر یکی از انصار را فرمود تا لوا بر آن کنند و عماره
بن حزم مردی بود از انصار که لوای بنی النجار را بوی داده بود و بعد از آن از وی باز گرفته بر زید بن ثابت داد
عماره گفت یا رسول الله مگر از من خشم گرفته اید فرمود نی بخدا سوگند و لیکن حق تقدم اهل قرآن راست

و زیاده قرآن را پیش از او فرا گرفته در قرآن تقدم کنند و شخصی است اگر چه بنده حبشی سیاه و سر بریده گوش باشد
و چون درین موضع عرض لشکر نمود به قولی سی هزار کس در شمار آمدند چنانکه سابقاً مذکور شد و بعضی هفتاد
هزار گفته اند و این مشهور و ثابت است و گروهی صد هزار نیز گفته اند و بروایتی چهل هزار بود ده هزار کس از آن اسپ
سوار بودند و از دوازده هزار شتر در آن لشکر بود و خالد بن الولید را بر مقدمه و طلحه بن عبید الله را بر میمنه
و عبدالرحمن بن عوف را بر میسره گماشت و چون از ثنیة الوداع روان شدند نیز درین منزل جمعی از
منافقان تخلف نمودند و از همین موضع تا موضع حرة کوچ کردند عبدالله بن ابی ابن سلول منافق
با همه سوگندان و متابعان او نیز برگشتند و چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل و طی مراحل به تبوک
رسید در آنجا دو ماه و بروایتی دوازده روز و بروایتی بیست روز توقف نمودند و از رنج راه و کوچ
در روز بیاسودند قیصر و لشکر روم از شنیدن خبر شوکت مسلمانان و شجاعت و جرأت و دلیری مسلمانان و قوت اعجاز
حضرت رسالت خوفی و رعبی در دل افتاد که هیچ حرکتی و نهضتی از ایشان بوجود نیامد و آورده اند که
هرقل والی روم شنید که محمد آمده و به شام رسیده و در تبوک توقف و اقامت نموده است شخصی را از بنی
غسان نامزد کرد تا به لشکر مسلمانان برود و از صفات و سمات و علامات آنحضرت و شبیه و شکل و شمائل
او و طبائع و عادات آنحضرت که در کتب سابقه نوشته اند معلوم کند آن شخص بموجب حکم هرقل به تبوک آمد
و تفتیش و تحقیق تمام نمود و خبر به هرقل رسانید پس هرقل اعیان مملکت و اشراف و بار روم را جمع آورده دعوت
ترک نصرانیت و اختیار دین اسلام و تحریص و ترغیب نمود و میان از شنیدن سخن قیصر برآشفتند و برجهیدند تا
آنکه قیصر را خوف زوال ملک پیدا شد و از سر این قصه درگذشت و مثل این حکایت در وقت ارسال رسل
و مکاتیب و مکتوبی که به هرقل صدور یافته بود گذشته است و از اینجا نیز معلوم شد که لشکر خود را بدین
اسلام خواند چون ایشان ابا آوردند از سر آن درگذشت و از اینجا نیز همچنین مفهوم میگردد و در مواهب آورده از
صحیح ابن حبان آورده که آنحضرت درین غزوه نیز کتابی به هرقل نوشته و دعوت کرد او را بسوی اسلام
پس نزدیک بود که اجابت کند آیا نکرد و در مسند امام احمد آمده که هرقل نوشت که من اسلام آورده ام
فرمود دروغ میگوید دشمن خدای وی باقیست بر نصرانیت خود و الله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال
آنحضرت با اعیان مهاجرین و انصار در باب رفتن ولایت شام و محاربه روم و والیان آنجا نیز مشاورت کرد
و او میان اصحاب عمر بن الخطاب که بحکم امر الهی عز و جل و شاورهم فی الامر زبان شریف وی کشید باب صواب بود گفته

ذکر کرده میشود که بسیار لذیذ و ذوق افزا است آورده اند که عبد الله مردی بود از مزینه و از پدر یتیم مانده و
پیش از آنکه مسلمان شود هیچ نداشت و عم وی کفالت وی میکرد تا بزرگ شد و او را شتر و گوسفندان و بنده
چندان پیدا شد و در دل وی محبت ایمان مرکوز بود و همیشه میخواست که ایمان آرد و خود را در زمرهٔ مسلمانان
درآرد و لیکن از ترس عم نمیتوانست که برآید و باین سودا و تشنگی وقت گذرانید تا آنکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم از فتح
مکه باز گشت عبد الله با عم خود گفت ای عم عمری است که من منتظر اسلام تو بودم و تا حال اثری از تو در عزیمت
و متابعت محمد علیه افضل الصلوات و السلام نمی بینم و من بیش ازین بر عمر اعتماد ندارم مرا دستوری ده که
بروم و مسلمان شوم عمش گفت والله اگر تو ایمان آری و متابعت محمد علیه السلام نمائی هر چه بتو داده ام از
تو باز گیرم و هیچ در دستت نگذارم تا ازار و ردائی که پوشیده بیرون کشم عبد الله گفت سخن اینست که من مسلمان می شوم
و متابعت دین محمد میکنم و شرک و بت پرستی ترک میدهم اکنون هر چه خواهی بکن و هر چه در دست من هست از مال و
منال بگیر که بیزارم از آن چون عاقبت هر چه در دنیا است همه را باید گذاشت برای آن ترک دین نتوانم
کرد و هر چه داشت از وی گرفت و برهنه شد و مادر وی آمد و از کیفیت حال پرسید گفت از بت پرستی و دنیا
طلبی بیزار شدم و میخواهم که نزد محمد علیه السلام روم و مومن و موحد شوم مرا چیزی بده که با وی ستر خود را بپوشم گلیمی
از مادر گرفت و دو نیمه ساخت نیمه را ردا ساخت و نیمه را ازار کرد و شنید و بآن سبب ملقب بذو البجادین شد و بجاد گلیم
موی دار و ضخیم و درشت را گویند پس متوجه ملازمت حضرت رسالت پناه شد صلی الله علیه وسلم القصه سحرگاهی بود که
بمدینه رسید و در مسجد تکیه کرد و چون آنحضرت بنماز آمد نظر مبارکش بر وی افتاد و فرمود تو کیستی گفت من فقیرم
مسافر عاشق جمال و طالب وصال لقا و نام من عبد العزی است گفت نام تو عبد الله است و لقب
تو ذو البجادین باشد نزدیک ما منزل گیر و اینجا باش پس عبد الله در میان اصحاب صفه که اضیاف آنحضرت
بودند میبود و قرآن از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرا میگرفت و در آن وقت مردم بجهت آنکه بشکر توفیق مشغول
بودند در مسجد بآواز بلند بذوق و شوق قرآن میخواند عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله می بینی
این اعرابی که آواز بقرآن خواندن بلند تر میدارد و مزاحم قرأت دیگر مردم میشود حضرت فرمود او را
بگذار او را زیرا که وی بیرون آمده است هجرت کنند بسوی خدا و رسول وی از اینجا معلوم میشود که صاحب
حال را آنچه صادر گردد از وی چیزی از خلاف ادب و اولی توقف کرد و رعایت بعضی از ادب معذور است
معلوم میشود که هجرت همیشه باقی است و مراد بقول لا هجرة بعد الفتح هجرت مخصوص است از مکه بمدینه

و بحقیقت مهاجر کسی است که هجرت کرده و از آنچه نهی کرده است حق تعالی پس چون بغزوه بیرون آمدند
مردم آمد وی پیش رسول خدا و گفت یا رسول الله دعا کن تا در راه خدا شهید شوم فرمود پوست درختی بیار که بند الله
مقداری پوست از درخت سمره آورد حضرت آنرا ببازوی او بربست و فرمود بار خدایا من خون او را بر
کفار حرام گردانیدم گفت یا رسول الله مقصود من شهادت است فرمود چون در راه خدا بنیت غزا بیرون آمدی
و ترا تب گیرد و بآن تب از دنیا بروی شهیدی تو پس چند روز در آن غزوه ملازم بود تا بتبوک رسیده در آن
منزل او را تب آمد و وفات یافت بلال بن حارث مزنی گوید که شبی بود که او را دفن کردند دیدم که بلال مؤذن چراغی
در دست داشت و سید عالم صلی الله علیه وسلم در قبر وی درآمده بود و ابوبکر صدیق و فاروق رضی الله عنهما را
بوی در قبر میگذاشتند و آنحضرت میفرمود ادنیا الی اخاکما پس او را در لحد نهاد و خشتها بروی چید آنگاه گفت
خدایا بدرستی من شبانگاه کردم و از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش ابن مسعود گفت کاشکی
من میبودم صاحب لحد رضی الله عنه و سائر اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم و یکی از وقائع فرستادن
خالد بن ولید است بجانب اکیدر بضم همزه و فتح کاف و سکون تحتانیه که حاکم دومة الجندل بود آورده اند
که رسول خدا صلی الله علیه وسلم از تبوک خالد بن الولید را امیر چهار صد و بیست سوار گردانیده بر سر اکیدر
بن عبد الملک نصرانی که ملکی عظیم بود و حاکم دومة الجندل بود فرستاد پس گفت خالد یا رسول الله مرا ببلاد
کلاب میفرستی و جماعتی قلیل همراه من میکنی آنحضرت بر زبان معجز بیان خود گذرانید که زود باشد که او را در شکار
کردن گاو کوهی بیابی و بی زحمت جنگ بچنگ آری پس خالد بموجب فرمان عالیشان روان شد تا آنکه چون بار
دومة الجندل که اکیدر در وی بود رسید و شب مهتاب بغایت روشن بود و اکیدر بر بام خانه خود با زنان خویش
شراب میخورد ناگاه گاو کوهی آمد و سر بر حصار زدن گرفت زنش بر بام آمد و صورت حال مشاهده کرد و خبر
بشوهر رسانید و گفت هرگز اینچنین شبی دیده هرگز صیدی از دست داده گفت نی و اکیدر شغفی تمام داشت بصید گاو
وحشی از بام فرود آمد و بر اسب سوار شد و برادری حسان نام با چند نفر دیگر از خدام سوار شده با او در طلب صید برآمدند ناگاه
در ایشان رسیدند دیگاه و زد و فرار نهاد و اکیدر را از عقب آن گرفتند و خود رسید خالد و قوم خالد را اسیر ساختند حسان
برادر اکیدر دست بمقاتله درآورد و مقتول شد غلامان و کسان او گریخته بحصار درآمدند و اکیدر در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم با خالد فرموده بود که چون بر اکیدر دست یابی او را زنده نزد من آری و اگر سرکشی کند و نیاید
بکشش پس خالد با اکیدر گفت اگر خواهی ترا بجان امان داده نزد رسول خدا برم آیا قبول داری آنکه دروازه قلعه را بر من بکشایی

و در حصار را بر تو گشایم بگشائی اکیدر قبول نمود اکیدر برادری دیگر داشت مصاد نام که تحفظ قیام نمود از کشادن
قلعه تحصن امتناع آورد آخر خواهی نخواهی در کشاده داد و وفا کرد با اکیدر صلح کرد بر آنکه دو هزار شتر و هشتصد سر برده
و بروایتی هشتصد اسپ و چهار صد زره و چهار صد نیزه تسلیم نماید و حکومت بدستور سابق بر او مقرر باشد
و اکیدر و مصاد برادر و همراه خالد متوجه ملازمت شریفه نبوی شدند تا هر چه برای شریفه اقتضا کند در حق
ایشان بجا آرد و رسانند و خالد عمرو بن امیه ضمری را بنزد حضرت فرستاد تا خبر فتح دومة الجندل و اخذ اکیدر و
قتل حسان برادر وی با آنحضرت رساند و قبای زربفت که سلب حسان بود بفرستاد همراه وی گردانید و چون بنزد
آنحضرت آمد بعضی مردم دست بران می مالیدند و از حسن وی تعجب میکردند آنحضرت فرمود که مندیلهای سعد بن معاذ
در بهشت بهتر و نرم تر است ازین سابقا در غزوه خندق گذشت که قریب بایام وفات سعد بن معاذ ملکی از ملوک عجم فرجی
برای آنحضرت فرستاده بود و حریر ان جامه بود مردم لمس میکردند و تعجب مینمودند و می گفتند که فرو فرستاده شد این
فرود بر وی از آسمان پس فرمود آنحضرت مندیل سعد بن معاذ در بهشت نرم و نفیس تر است ازین و
آورده اند که آنحضرت از سر خون اکیدر و مصاد درگذشت و بر سر ایشان جزیه نهاد و کتاب امان برای
ایشان نوشت و بعضی گفته اند که ایشان چون بمدینه آمدند اسلام آوردند و صورت نامه که رسول الله
صلی الله علیه وسلم برای اکیدر نوشت این است بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد رسول الله لا
کیدر حین اجاب الی الاسلام وخلع الانداد والاصنام و در آخر آن نامه ذکر کرده که تقیمون الصلوة لوقتها
و تؤتون الزکوة بحقها و مؤید این قول است و چون برگشت آنحضرت از تبوک و روی آورد بسوی مدینه سطر در
بنا کرد در طریق مسجدها چنانکه در طریق و مدینه و غیر آن در آنجا که آنحضرت نشسته یا نمازی گذارده مردم
مسجدها بنا کرده اند تا نزول کرد بموضع ذی اوان بفتح همزه که از آنجا بمدینه یکساعت راه است رسید
بوی خبر مسجد ضرار که منافقان در برابر مسجد قبا ساخته بودند و حکم کرد بخراب کردن آن و تمام قصه بنای
این مسجد و خرابی آن آنست که پیش از هجرت و قدوم آوردن رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو عامر راهب که از
اکابر قبیله بنی خزرج بود و در دین نصرانیت اختیار کرده بود و مهارتی در علم توریت و انجیل پیدا کرده و طریق
عبادت و زهادت پیش گرفته و داعیه ریاست در سر داشت بود و براو آن حال خود همیشه اوصاف و نعوت
پیغمبر آخر الزمان بر اهل مدینه میخواند و میگفت که وصف او از حبر و اشرف شنیده ام چنانکه شمه ازین در ذکر حیوة
صفات در آنحضرت در کتب سابقه و نزد امم سابقه گذاشت است اما چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد

و مسلمانان آن بلد و شنیدند و جمال و کمال وی صلی الله علیه وسلم گشتند و دین اسلام اختیار کردند و سبب حسد
خبث درون او ست و تمرد و دینداران که شدید شد آتش حسد او که افروخت با طمن آن شقی مشتعل شد و محبت دنیا و حب
ریاست و اغوای شیطان از راه وی برد و مردم را از متابعت آنحضرت منع کردن و باز داشتن پیشه گرفت
گفته‌اند که آن ابوعامر که دعوت نصرت او میداد و برای او لقب راهب [illegible] چون است که اکنون مردم را از متابعت او
باز میداری میگفت این آن نیست که میگفتم این دیگر است که شما بدین میگروید و آنکه من میگفتم
پیدا خواهد شد رسول خدا صلی الله علیه وسلم او را بخواند و دعوت کرد و وی قبول نکرد و به مکه رفت و
چون در غزوه بدر مسلمانان را غلبه و شوکت حاصل شد از مدینه بگریخت و به مکه رفت و کفار قریش
را حرب وی با آنحضرت دلیر ساخت و در جنگ احد اول کسیکه تیر بر لشکر اسلام انداخت وی بود و چنانکه گذشت
پس مسلمانان او را فاسق لقب کردند و آنحضرت او را دعای بد کرد و فرمود بار خدایا او را طرید و وحید گردان
و همچنین واقع شد و بعد از غزوه احد بگریخت و بروم برفت و برادرانش در مدینه حاضر بودند و از آنجا قرار هنوز
هنوز و هرقل رفت و ملازم و مقرب درگاه او شد و نوشته است که از وی لشکری بخواهد تا بمدینه بیاید و [illegible]
بست پس از آنجا نامه به منافقان مدینه نوشت که شما در برابر مسجد قبا در محله خویش برای من مسجدی بنا کنید
چون به مدینه آیم در آنجا بنشینیم و با شما در علوم مشغول شوم و آن مسجد برای شما مرصدی بود تا بذکر و صحبت
خاطر راه یابد و فرصت در آنجا ظهور رسالت ما کنیم پس آن قوم مسجدی ساختند و در تزیین و احکام آن سعی
نمودند و پیش از توجه آنحضرت بغزوه تبوک با تمام رسانیدند و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بغزوه
تبوک بیرون می‌آمد نزد وی آمدند و چند بار و تقاضا کار فرمودند و گفتند یا رسول الله ما برای ضعفا
و بیماران و شب سرما و باران جای ساخته‌ایم التماس داریم که قدم مبارک فرمائی و نماز گزاردن آن مسجد بافزون
سازی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جواب آن منافقان فرمود حالا متوجه غزائیم اگر بیائیم
و خدا خواهد در آنجا نماز کنیم و کار آن بسازیم چون در وقت بازگشتن از غزوه تبوک بمنزل ذی آوان آمد
اهل آن مسجد آمدند و استدعا نمودند که وعده فرموده بودی که چون ازین سفر باز آئیم در آن مسجد در آئیم اکنون
وفای آن وعده [illegible] جبرئیل علیه السلام آمد و این آیت آورد که والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا
بین المؤمنین تا قول وی [illegible] بعد آن آنحضرت مالک بن دخشم و معن بن عدی را با جمعی
دیگر طلبید و گفت بروید بآن مسجد که ظالمان بنا کرده‌اند آنرا ویران کنید و بسوزید پس رفتند و هرچه فرمان بود

بجا آوردند ودوازده منافق در بنای آن مسجد شریک بودند ونامهای ایشان در کتب سیر مسطور است
وآن مسجد رفته رفته مزبله شد تا هر نجاستی و پلیدی که میبود در آنجا می انداختند وگویند که تا مدتها
مدید که از ویران کردن وانداختن آن گذشته بود دود وبخار از آن می برآمد وچون نزدیک شد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بمدینه طیبه وخواست که درآید بیرون آمدند اهل آن برای پیشوائی وی بیرون آمدند زنان خرد وکلان
ودختران وگفتند طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعا لله داع وگفته اند که
درین وقت قدوم آنحضرت بود بمدینه از هجرت بآنکه گذشت وصاحب مواهب لدنیه گفته که این قول وهم
است وخطاست زیرا که ثنیات الوداع از ناحیه شام است نمی بیند آنرا قادم از مکه بسوی مدینه وفرمود آنحضرت
بدرستی در مدینه قومی است که سیر نکرده اند هیچ وادی را مگر آنکه بوده اند ایشان با شما وبحکم نیة المؤمن خیر
من عمله دائم با شما بوده اند وفرقه دیگر که با شما اند از شما جدا اند وچون مشرف شد بمدینه فرمود هذه طابة وهذا
احد یحبنا ونحبه وچون درآمد در مدینه مدح کرد او را عباس در قصیده غرا در غایت زیبا حسن وبلاغت که در مواهب
مذکور است وبعضی چند از وی در ذکر نسب آنحضرت سابقا نوشته شده است

وصل بدانکه متخلفین این
غزوه از قوم منافقان بسیار بودند واز معذران بعذر صحیح وغیر صحیح نیز بودند اما آنانکه بی عذر شک و
ارتیاب از آن غزوه تخلف نمودند پنج نفر از اصحاب بودند ابوذر غفاری وابوخیثمه سالمی وکعب بن مالک
ومرارة بن الربیع وهلال بن امیه اما ابوذر غفاری رضی الله عنه از عقب آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بیرون آمد وشتر او در راه وا ماند متاع خویش که ضروری بود بر دوش گرفت در منزل تبوک بود که ابوذر
از دور پیدا شد مردم گفتند یا رسول الله از دور پیدا شخصی می آید فرمود ابوذر است چون به نزد آنحضرت
در آمد آنحضرت برخاست ومرحبای فرمود رحم الله ابا ذر یمشی وحده ویموت وحده ویبعث وحده
پرسید از وی چه حال داری پس قصه شتر را بعرض رسانید آنسرور گفت تو از جمله اعز اهل منی از گامی
که برگرفته بسوی خدای تعالی گناهی از تو درگذرانید واما ابوخیثمه بعد از چند روز که رسول خدا صلی الله علیه
وسلم رفته بود در روزی بخانه درآمد وآن روز بغایت گرم بود ووی دو زن داشت هریک در عریشی
نشسته آنرا رفته وآب زده وکوزهای آب سرد مهیا داشته وطعامی نیکو ترتیب داده ابوخیثمه بر در
عریش استاد ودر زنان خود ودر ترتیب اسباب ملاحظه نمود وگفت رسول خدا در بیابان در آفتاب گرم
وبادهای گرم وشدت حبس باشد وابوخیثمه در سایه خنک وآب سرد وطعام نیک وبا زنان خود نشسته معاشرت

وصل

کنند یعنی از انضاف محبت نبی و در است سخنا سوگند درین عزیمتها در نیایم تا زمانیکه پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم ملحق شوم پس مقداری از زاد برداشت وشتر خود را پیش کشید وبیرون رفت هرچند
زنان وی بازی سخن گفتند با هیچکدام تکلم نمود واز عقب حضرت روان شد ودر منزل تبوک بآن سرور
لحوق گشت وکیفیت حال را بعرض رسانید سید عالم صلی الله علیه وسلم دعای خیر در شان او فرمود واما آن سه یار
که کعب بن مالک ومراره بن الربیع وهلال بن امیه مشهور وحمده در ان قصه کعب بن مالک توبه است که قریب علی
الثلثة الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم الآیه شامل هر سه کس است
وهر سه محل عتاب وخطابه وعفو وصفح شده لیکن حال کعب بن مالک کرشمه دیگر ورنگی دیگر دارد واز
ضمن بیان آن حال آن دو یار دیگر نیز تبیین گردد بدانکه کعب بن مالک انصاری خزرجی عقبی حاضر
شد عقبه ثانیه را یکی از هفتاد تن که حاضر شد آنرا وقتل ثلثه وهمچنین وقصه توبه او دراز است ولا
وجود آن نقل کنم که از احاسن است روایت از وی رضی الله عنه است که گفت تخلف من ازین غزوه
ابتلا محض بود مرا در ان قصد واختیار ظاهر نبود وهیچ عذری نداشتم که بدان تخلف شایسته
کرده اسباب جمله مرتب بود وراحلهای نیکو برپا ایستاده ومن در هیچ وقت قوی تر بالاتر ازان وقت
نبودم وهرگز در هیچ غزوه مرا دو شتر نبود وبرای سفر تبوک دو شتر خریده بودم ولیکن هوا بغایت گرم
بود ودر طلب مدینه رسیده وسفری دراز پیش آمده ومردم را از روی طبع دل نمیداد که از سایه بآفتاب
شوند ومن باستظهار آنکه اسباب در داخل مهیا هست هیچ باستعداد نمی کردم ومیگفتم ومی گفتم که آنروز
که مردم برآیند من نیز برآیم چون برآمدند با خود گفتم که امروز کاری دارم روز دیگر برآیم دو سه روز
درهمین تردد وتسویف وتاخیر گذشت تا آنکه لشکر اسلام اسلام دور رفت ووقت فوت شد وچون
کار از دست شد عظیم نگران واندوهگین شدم که اینچه شد وچون از خانه بیرون آمدم وتنگی واندوه
زیاده شد از آنکه اکثر جز اهل نفاق که عذرهای دروغ کردند وضعفا که ایشان را معذور داشته بودند
در مدینه نمانده بودند پشیمانی می خوردم ودر آتش حسرت واندوه بسوختم که چرا نرفتم ورسول الله صلی الله
علیه وسلم مرا در ان غزوه یاد نکرد الا در موضع تبوک که از حال من پرسید عبدالله بن انیس که انصاری
مدنی عقبی بود وبعضی گویند خلیفه انصاری بود گفت یا رسول الله باز داشته است او را جامه نیرا
وی ودر نظر در حسن آنها معاذ بن جبل رضی الله عنه گفت بدبختی بود که اگر گفتی سخنا سوگند یا رسول الله

که نداشته ایم ما از وی چیزی که رسول صلی الله علیه وسلم هیچ نفرمود چون خبر مراجعت لشکر بمن رسید
اندوه زیاده شد تا آنکه آنحضرت باز آمد حیران شدم که فردا چه عذر گویم و بچه طریق از خشم خدا و رسول
خدا بیرون آیم سخنان دروغ در خاطر آمدندی که بگویم و خویشاوندی من هر یکی رای زدندی که چنین
کن و چنان تا آن روز که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه مطهره آمد آن اندیشهای باطل و سخنان
دروغ جمله از خاطر من برفت و گفتم مرا نجات نخواهد الا صدق و منافقان سوگندهای دروغ خوردند و
عذرهای باطل آوردند و رسول خدا صلی الله علیه وسلم بظاهر عذر ایشان قبول میکرد و بباطن بخدا میگذاشت
پس من رفتم و سلام کردم و نگاهی کرد و تبسمی فرمود خشم آمیز که از خود رنجم و فرمود ای کعب چرا
تخلف کردی آخر نه ترا اسباب مهیا بود گفتم یا رسول الله بیشک آنچه بکار می بایست مرا جمله مهیا بود
لیکن نفس مرا غافل گردانید و کسل بر من غالب آمد و شیطان راه من زد و مرا در ورطه حرمان و خذلان
افگند فرمود برخیز و برو تا حق سبحانه در باب تو چه حکم کند خویشاوندان مرا سرزنش کردند که چرا چون
دیگران عذری نیاوردی و دروغی بر نه بستی گفتم از نزول وحی ترسیدم تا بر دروغ من گواهی ندهد اگر
معامله با دنیا داری میبود می گفتم آنچه می خواستم و میدانستم اما اینجا جز براستی نمی گنجد پس پرسیدم
از مردم که مثل این واقعه که مرا افتاده است کسی دیگر را هم افتاده است گفتند هلال بن امیه و مرارة
بن الربیع را نیز همین واقعه افتاده است و همین بلا گرفتار آنگاه من خود را باز یافتم و گفتم این
هر دو مسلمان صالح اند تا چه شود و رسول خدا اصحابه را منع کرد از صحبت داشتن و سخن کردن
با ما پس همه از ما اعراض کردند و حال بر ما متغیر شد پنجاه روز گذشت که احوال برین نهج بود تا از
جان خود سیر آمدم و جهان بر من تنگ شد درین پنجاه روز مرارة بن الربیع و هلال بن
امیه اصلا از خانه بیرون نیامدند و با هیچ کس صحبت نداشتند و ضعف پیری هم داشتند
و من جوان بودم و دلیری می نمودم و برای نماز بیرون می آمدم و ترسان و لرزان در گوشه
مجلس شریف می نشستم و آنحضرت دزدیده نگاه محبوبانه بجانب من میکرد و شکستگی مرا مشاهده
می فرمود و چون من بجانب وی نگاه میکردم تغافل میکرد و اعراض می نمود اگر گاهی برای
کاری بیرون میرفتم هیچ مسلمانی با من سخن نمیکرد و بر من سلام نمیکرد تا روزی طاقتم برسید
و دل تنگ شدم و از مدینه مطهره بیرون آمدم و ابو قتاده که پسر عم من بود و مرا بغایت دوست داشتی

بیرون مدینه باغی داشت و در آنجا عمارتی میکرد نزدیک او شدم و سلام کردم جواب نداد و روی از
من بگردانید گفتم یا ابا قتاده تو میدانی که من خدا را و رسول خدا را دوست میدارم و نفاق و شرک در دل
من جای ندارد چرا با من سخن نمیگوئی هیچ جواب نداد تا سه کرت همچنین کرد آخر اینقدر گفت و الله و
رسوله اعلم پس گریه بر من زور کرد و بسیار بگریستم در مدینه آمدم ناگاه نصرانی دیدم که از جانب شام
آمده بود و خبر من از مردم می پرسید چون مردم مرا دیدند گفتند که این آن مرد است که تو می طلبی
و این قاصدی بود از پیش ملک غسان نامه از وی بجانب من آورده مضمون نامه آنکه نوشته بود
که ای کعب بن مالک بدانکه ما شنیده ام که صاحب تو یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم دل بر تو
گران کرده است و ترا از پیش خود رانده است و اصحاب او بر تو جفا میکنند تو مرد آن نیستی که جای
باشی که بر تو جفا رود و ترا مهجور و معطل سازند چون بمضمون این نامه واقف شوی برخیز و بیا تا
نواخته و تیمار است تا به بینی چون این نامه بر خواندم با خود گفتم اینهم از جمله آن بلاهاست که بر من
نازل شده است و ازین بدتر چه ابتلا خواهد شد که کافر در من و در دین من طمع افتاده است
و مرا بکفر دعوت میکند اندوه من زیاده تر شد آن نامه را بر آتش نهادم و سوختم و قاصد را
از پیش خود براندم و گفتم که برو با پادشاه خود بگو که بیعنایتی و بی التفاتی این صاحب نزد من
بهتر و خوشتر از صد هزار عنایت و التفات تست و هجران وی بهتر از قربان دیگران است بیت
گر وصال تو نباشد بفراق تو خوشم + هم فراق تو مرا به که وصال دگران + پس بخانه رفتم و
دیدم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم کس فرستاده است که از زن اعراض کن گفتم
فرموده است که طلاق ده گفت نه بلکه فرموده است که صحبت مدار پس زن را بخانه پدرش
فرستادم و آن دو شخص را که هلال بن امیه و مرارة بن ربیعه بآن نیز همچنین فرمود که از زنان دور
باشند و در بعضی روایات آمده که بزنان ایشان نیز امر بود که خدمت ایشان نکنند و با ایشان معاشرت
ننمایند و آمده است که زن هلال بن امیه پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفت و گفت یا رسول الله
شوی من پیر و ضعیف است و او را خادمی نیست اذن میدهی که خدمت وی کنم فرمود آری
و لیکن باید که مباشرت و مجامعت واقع نشود زن گفت والله وی از غایت حزن و اندوه حرکت
نمی تواند کرد پیوسته در گریه و زاری است محل مجامعت از کجا باشد کعب گفت بعضی از اهل من با من

گفتند چه شود و اگر تو نیز دستوری طلبی که زوجه تو خدمت کند گفت بخدا سوگند که من چنین نکنم زیرا که
نمیدانم که دستوری دهند و من جوانم احتیاج بخدمت دیگری ندارم کعب گفت تا پنجاه روز تمام
گذشت شبی بر بام خانه افتاده بودم بغایت دل تنگ و تیره ناگاه در آن حال آوازی شنیدم نگاه
کردم یکی را دیدم بر سر تلی ایستاده آوازی داد و میگفت بشارت باد ترا ای کعب بن مالک توبه تو قبول
افتاد و در روایتی آنکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه بکوه سلع که نزدیک بخانه کعب بن مالک است برآمده و فریاد
کرد خدا تعالی کعب بن مالک را قبول کرد بعد از وی یاران من بیامدند و دیده آمدند و این بشارت
بمن رسانیدند و در مردم افتاد که توبه مخلص قبول شد پس روی بخاک نهادم و سجده شکر بجا آوردم و
بخدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدم حضرت با مهاجرین و انصار نشسته بود مهاجران مرا تهنیت کردند
و انصار خاموش ماندند پس چون سلام کردم روی مبارک رسول را دیدم همچون ماه شب چهاردهم
افروخته و تابان شده و عادت شریف وی بود که چون خوشی و شادی بوی رسیدی روی مبارک وی
تابان و افروخته گشتی و فرمود ای کعب بشارت باد ترا به بهترین روزی که بر تو گذشته از آن روز که از
مادر بزادی یعنی آنکه هیچ روزی بر تو نگذشته باشد بهترین روز بیا که توبه تو بدرگاه عزت قبول افتاد و
لله الحمد و المنت سپس شکرانه که میان من و او صلح افتاد؛ حوریان رقص کنان دست بشکرانه زدند
گفتم یا رسول الله شکرانه قبول توبه از تمام مال خود برآیم و در راه خدا صدقه می نمایم فرمود چنین مکن
گفتم نصف آن گفت نی گفتم ثلث فرمود ثلث خواب است و ثلث بسیار است و منقول است از
سعید که بسوی بلال بن مره برفتم و بشارت دادم به سجده رفت و تضرع و زاری و گریه کرد که گمان بردم
که سر خواهد برداشت تا منفصل بیرون نیاید و گویند که در آن ایام طعام و آب کم خوردی و آشنا سیدی
و گاه بودی که چند روز روزه وصال برداشتی و دایم در گریه و زاری و ناله و سوگواری بود از ابوبکر
وراق پرسیدند که علامت توبه نصوح چیست گفت آنکه زمین با این کشادگی بر تائب تنگ شود و نفس
او بر وی نیز تنگ شود چون توبه کعب و صاحبین او و بعضی مفسران گفته اند که مراد بعبادت و قول
حق سبحانه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین مراد از صادقان آن سه روز یاراند که در
از تخلف بر خلاف منافقان راست گفتند و گویند نزول این آیت بعد از قبول توبه ایشان است
و گویند بعد از غزوه تبوک مسلمانان اسلحه خود را می فروختند و می گفتند جهاد منقطع شد اینخبر بسمع شریف

رسول صلے اللہ علیہ وسلم رسید فرمود لا یزال عصابة من امتی یجاهدون علی الحق حتی یخرج الدجال
و در روایتی حتی ینزل عیسے بن مریم تنبیه این سه تن مذکور مشهوراند از متخلفین که قبول افتاد توبهٔ
ایشان وحق تعالی خبر داد از ان در کتاب مجید خود لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار تا قول
او ان الله هو التواب الرحیم و دو دیگر یکی ابوذر غفاری رضی اللہ عنه که در راه منقطع شده بسبب
ماندگی شترش پس در تبوک رسید و ملحق گشت دیگر ابو خیثمه که در مدینه بود بعد از چند روز وی نیز ملحق
شد و در مواهب اللدنیه چندی دیگر را نیز می شمارد یکی ابولبابه که در قضیهٔ بنی قریظه ذکر او گذشت
میگوید که بیهقی در دلائل از مرسل سعید بن المسیب می آرد که ابولبابه بن عبد المنذر که اشارت کرد
در بنی قریظه را بسوی حلق خود که مآل کار شما ذبح است پس خبر او بحضرت صلے اللہ علیہ وسلم رسید
پس فرمود آیا گمان می بری که خدا تعالیٰ غافل است از دست تو که اشارت کردی بآن بر آن ایشان
بسوی حلق تو و عتاب کرد بر وی و چون غزا کرد بسوی تبوک و تخلف کرد ابولبابه در آن جماعه که تخلف
کردند نزد آن حضرت آمد تا سلام کند بروی پس روی گردانید آنحضرت از وی پس ترسید ابولبابه در یا
قسمت خود را بساریه و گفت این است جای من تا مفارقت کنم دنیا را یا توبه کند خدا تعالیٰ بر من
الحدیث و نزد بیهقی نیز از ابن عباس در کریمهٔ و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر
سیئا عسی الله ان یتوب علیهم گفته بودند ده کس که تخلف کردند از پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم در غزوهٔ تبوک پس
چون باز آمد آنحضرت بمدینه پر بستند هفت کس از ایشان خود را بسواری مسجد و بود آنحضرت که مرور میکرد بر
ایشان چون می در آمد در مسجد و گفت کیستند اینها گفتند ابولبابه و یاران او بینند که تخلف کردند از تو
یا رسول الله تا بگشائی یا معذور داری فرمود سوگند می خورم که نگشایم ایشان را و معذور ندارم تا خدا
بگشاید یا معذور دارد ایشان را اعراض کردند از من و تخلف ورزیدند از غزو و پس فرستاد حق تعالی
این آیت را و آخرون اعترفوا بذنوبهم الآیة فرستاد آنحضرت کسی را بسوی ایشان تا بگشاد و معذور
داشت این کلام مواهب است در مقام و سابقا در غزوهٔ بنی قریظه نیز اشارتی باین کرده است
و مشهور آنست که تقصیر ابولبابه در ربط او خود را بساریهٔ مسجد در قضیهٔ بنو قریظه بود و میرسد کسی را که
بگوید شاید که هردو موضع باشد اما ظاهر عبارت این روایت در ان است که در الوقت همین عتاب
بود و ارتباط ابساریه در غزوهٔ تبوک واقع شده و درین عبارت آن کس را هم نکرده که چه کسانند

ومذکور در کتب سیر همان سه کس و دو کس دیگر ابوذر و ابوخیثمه چنانکه ذکر کردیم والله اعلم و مهاجر بن ابی امیه
برادر ام المؤمنین ام سلمه نیز از متخلفان این غزوه بود که آنحضرت باعتذار ام سلمه او را معذور
داشته از سر گناه وی درگذشت چنانکه در آخر کتاب در ذکر رسولان آنحضرت مذکور گردد ان شاء الله
تعالی و درین سال بعد از انصراف از تبوک تتابع وفود واقع شد و بحکم کریمه ورایت الناس یدخلون
فی دین الله افواجا مردم از اکناف و اطراف آمده در ربقه اسلام می درآمدند ولهذا این سال را
سنة الوفود نام کرده اند و در مسجد شریف ستونی است که آنرا اسطوانة الوفود گویند و این لفظ را
بران نوشته اند گویا وفود را در اکثر احوال آنجا ملاقات می نمودند و وفود و فادت بمعنی دخول در
در آید و جمع جماعه که برگزیده شوند برای فرستادن بر عظما و اند و احاد است مثل رکب و راکب و
بعضی گفته اند که ابتدای وفود بعد از رجوع آنحضرت از جعرانه بود که در آخر سنه ثمان و ما بعد آن سنت و اکثر
برآنند که بعد از رجوع از غزوه تبوک بود و صواب آنست که در بعضی سنوات سابقا نیز می آمدند ولکن
کثرت و تتابع و توالی در سنه تاسع بود و جماعه کثیر از علمای حدیث و سیر وفود را ضبط کرده اند و مجموع
آنچه ذکر کرده اند زیاده بر شصت است و در هر کتابی بعضی از آنها را ذکر کرده اند و ما آنچه متضمن قصه غریب
یا حکایتی عجیب یا کلمه مفید یا مشتمل بر معجزه آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد نقل کردیم نخست آنچه در
روضة الاحباب که بنا بر ترتیب کتاب بر آن نهادیم ذکر گفتیم بعد از آن هرچه در مواهب و کتب
دیگر بینیم ذکر کنیم و بالله التوفیق وارد شده اند که عادت شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن بوده
که در هنگام آمدن وفود جامهای فاخر پوشیدی و یاران را بتجمل و تزیین امر کردی و ایشان را در
منازل نیکو فرود آوردی و ضیافت نمودی و فراخور احوال جوائز دادی و از جمله وفود که در سال نهم
آمدند یکی وفد بنی اسد بن خزیمه بود ده نفر از آن قوم آمدند و مسلمان شدند و منت نهادند که در
سال قحط راه دور و دراز پیموده و شبها سیر نخورده ایم و بطمع رغبت بی آنکه لشکری بر ما آید باسلام در
آمده ایم پس این آیت نازل شد یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان
ان کنتم صادقین و درین منت نهادن ایشان بر آنحضرت اگر از روی غفلت و نادانی و نافهمیدگی
بود وجهی ندارد و چه فائده اسلام و منافع آن در دنیا و آخرت راجع با ایشان است و خدا و رسول خدا
منزه و مستغنی اند از حصول نفع بذات مقدس و مقام عالی ایشان و منت تمام نعمتی است که طلب

ثواب و طمع خداوند و بدلی آن از کسی که بذل کرده است نعمت را بروی درین خانه چنین است و اگر بجهت اظهار خدمت و نصرت باشد نیز همین حکم دارد و تواند که قول ایشان بهای مجرای خدمت در استعطاف و استنزال رحمت و طلب عنایت و شفقت باشد آن را نیز بجهت ترک حسن ادب تسمیه بمنت کرده و اگر بحقیقت حال را فهم میکردندی مستغرق نعمت توفیق شده سر بالا نمی توانستند کرد بجهت توبندگی چو گدایان ابشرط مزد مکن که خواجه خود روش بنده پروری داند و اشارت کرد بقول خود ان کنتم صادقین تا آنکه نیز بر تقدیری است که اسلام شما صحیح است و استقامت پیدا کند و بحقیقت ایمان کنند و تواند که مراد آن باشد که اگر شما صادقید در اختیار با سلام که حقیقت آن تسلیم و استسلام منت نهادن بلکه بعرض حال زبان کشادن و استعطاف نمودن نیز منافی الفت دیگر وفد فزاره بفاء مفتوحه در وادی در اقربیه به ببیت کس آمدند و اظهار اسلام خویش نمود و دران میان خارجه بن حصین و حر بن قیس بن حصین فزاری بود و اینها همه قوم عقبه بن حصین از که از مولفة القلوب است و ذکر جفا و تلخی طبع وی سابقا در مواضع مذکور شده است و از وی حکایات بسیار است و درین باب و خارجه برادر و حر بن قیس بن حصین برادرزاده است و این حر بن حصین مذکور شده است القصه این جماعت بملازمت آنحضرت آمدند و اظهار فقر و فاقه و شکایت از قحط و تنگی کردند و باران طلبیدند لیس آن سرور بر منبر بر آمده دعا کرد تا یک هفته تمام بارید و در هفته دیگر دعا کرد که در محل زراعت و منابت اشجار ببارد و نه در شهر مدینه فی الحال بر تنگا فته شد و آفتاب روی نمود و اشعار باین قصه در وقایع سال ششم مذکور شده است مجملش آنکه آنحضرت خطبه جمعه میخواند اعرابی آمد و گفت یا رسول الله هلکت المواشی و جاع العیال و انقطعت السبل و احمرت الشجر آنحضرت دعا کرد تا جمعه دیگر بارید پس روز جمعه همان مرد آمد یا دیگری گفت یا رسول الله دعا کن باران ببارد و لیس دعا کرد که باران ببارد بر کوه و بارها بر محل زراعت و منابت شجر و بر شهر نبارد و فی الحال بر شگافته شد و ظاهر آنست که این قصه دیگر است و قصه فزاره دیگر والله اعلم دیگر وفد بنی مره سیزده کس آمدند و مسلمان شدند و پیشوای ایشان حارث بن عوف بود و گفت یا رسول الله ما قوم و عشیره توایم از اولاد لوی بن غالب آنحضرت تبسمی فرمود و عنایت نموده از احوال بلاد ایشان پرسید آن جماعه از قحط شکایت کردند و التماس دعا نمودند فرمود اللهم اسقهم الغیث و بلال را فرمود تا هر یک را ده اوقیه نقره و چهارصد درهم جایزه

او وحارث را دوازده اوقیه داد چون ایشان بمنازل خود عود کردند تحقیق نمودند که همان روز که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در مدینه دعا کرده بلاد ایشان باران شده بود دیگر وفد بنی البکا در آمدند و بشرف
اسلام مشرف شدند در ایشان معویة بن ثور بن عبادة بن البکا و مردی بود صد سال عمر داشت و با وی
پسری بشیر نام معویه التماس نمود که آنحضرت بدست مبارک خود بر روی او مسح کند و بامن قاعده بود
اعرابان بجا آرد پس حضرت روی او را مسح کرده بوی چند گوسفند عطا کرد و دعای برکت
برانها خواند راوی گوید گاه بودی که قحطی و تنگی در بلاد بنی البکا واقع شدی و بآن قوم نرسیدی
ومردی دیگر عجره نام داشت و او را عبد الرحمن نام کرد و چیزی از اراضی بلاد او برسم اقطاع بوی
داد و دیگر وفد کنانه آمدند و مسلمان گشتند و پیشوای آن وفد واثله بن الاسقع لیثی بود و حضرت
درانوقت بکار سازی لشکر تبوک مشغول بود پس واثله بیعت کرده و بقبیله خود باز گشت و قوم
خود را از حال خود خبر داد پدرش گفت والله من با تو هرگز سخن نکنم و از وی بیزار شد
ولیکن خواهر وی مسلمان شد و کار سازی کرد بمدینه مراجعت نمود و حضرت به تبوک تشریف
شریف فرموده بود و لشکر از عقب ایشان برفت واثله گفت کیست که مرا سوار کند و نصیب
من از غنیمت هرچه آید از آن وی باشد کعب بن عجره او را سوار کرد چون رسید حضرت او را از
تبوک با خالد بن بحرب اکیدر فرستاد و چون اموال که خالد دران حرب بدست آورده بود
قسمت کرد نصیب او شش شتر یا بیشتر آمد وی آنرا بموجب شرط بر کعب بن عجره آورد کعب
قبول نکرد و گفت من ترا برای خدا سوار گردانیدم نمیخواهم که او را بقرضی دیگر منسوب سازم حال
آنکه کعب دران وقت هم همین نیت داشت یا چون وفا عهد مروت از واثله مشاهده کرد و شنید
برین آورد و بصفت صدق و اخلاص متجلی شد رضی الله عنه و گفته اند که این واثله بن الاسقع
سه سال خدمت کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم را و بود از اصحاب صفه و نزول کرد ببصره و
پیشتر نزول کرد بشام و در دمشق وفات یافت سنه خمس اوستة و ثمانین و بود نود و هشت
سال و وی آخر کسی است که مرد از صحابه در دمشق رضی الله عنه و وفد بنی هلال بن عامر بود و در میان
ایشان زیاد بن عبد الله بن مالک و عبد بن عوف بن اصرم و قبیصه بن مخارق رضی الله عنهم و خاله زیاد بود نزد یانة
خانه ام المؤمنین میمونه رفت برای آنکه خاله او بود و گویند که چون آنحضرت بخانه میمونه رفت و زیاد را آنجا دید

و بازگشت میمونه گفت یا رسول الله این پسر خواهر من است پس آن سرور بازگشت و بنشست
بعد از آن بمسجد تشریف برد و زیاد نیز با وی صلی الله علیه وسلم بیرون آمد انجا زیاد را نزدیک
خود نشاند و دعا کرد زیاده از حد و دست مبارک بر سر وی و بر آورد بنو هلال میگفتند که بعد
از آن همیشه اثر برکت و نور در روی زیاده مشاهده می کردیم و ازین حدیث معلوم میشود که محبت و شفقت
بخویشان زوجه از صفات حمیده است و نام عبد بن عوف عبد الله نهاد چنانکه در وفد بنی البکاء
عبد عمرو را عبد الرحمن نام کرد و ازینجا معلوم میشود که نام اضافه عبد بغیر خدای تعالی خوب نیست والله اعلم
و قبیصه بن مخارق گفت یا رسول الله تحمل کرده ام من و برداشته ام حماله را و حماله بفتح حاء مهمله دیتی
که کسی بر خود گیرد از غیر بجهت اصلاح البین و دفع فتنه و فساد شخصی از قوم من شخصی را کشته بود و
و دیت بر وی لازم شده من بجهت تسکین نائره فتنه قرض کردم و دیت او را ادا کردم و من سوال
میکنم ترا که اعانت فرمائی مرا در ادای آن دین فرمود اقامت کن پیش ما تا بیاید صدقه و دین ترا از آن
ادا میکنیم بعد از آن فرمود یا قبیصه حلال نیست سوال و گدائی کردن مگر یکی ازین سه کس را یکی آنکه تحمل
کند حماله را پس حلال شد او را سوال از مردم تا برسد مالی را که ادا کند بآن دین را بعد از آن باز دارد
نفس خود را از سوال دوم مردی که رسیده است او را حادثه که هلاک کرده است مال او را پس حلال
است او را سوال کردن از مردم تا بحال خود بیاید و دفع حاجت ضروریه بکند و سد باب آن
کند در زندگانی کردن و مردی دیگر که رسیده است او را فاقه بگویند و گواهی دهند سه مرد
عاقل هشیار از قوم که فلان را فاقه رسیده است و این مبالغه است در ثبوت فقر و فاقه
و مقصود آنست که معلوم و متیقن گردد فقر و فاقه او پس سوال کند آن قدر که سد
حاجت نماید و فرمود هرچه سوای این سه صورت است یا قبیصه سوال کردن در آن حرام
است و هر که بخورد آنرا حرام خورده باشد رواه مسلم و احادیث در مذمت سوال کردن و
گدائی کردن بسیار آمده و گفته اند که حرام است سوال کردن هر کسی را که نزد وی قوت
یوم است اگر قوت یوم نداشته باشد یا چیزی ندارد که بدان ستر عورت کند حلال است
که سوال کند و فقیری که او را قوت یوم حاصل باشد یا قادر است بر کسب حرام است مر
او را سوال و اتفاق دارند علما بر نهی از سوال بغیر ضرورت و اختلاف داشته اند که حرام است

یا مکروه بسه شرط اول آنکه خوار نکند نفس خود را و الحاح نکند در سوال و ایذا نکند بر مسئول عنه
واگر یکی ازین سه شرط مفقود گردد حرام است باتفاق است از ابن المبارک که گفت
خوش نمی آید مرا که سائل لوجه الله سوال کند داده شود بوی چیزی زیراکه دنیا خباثت است
و چون لوجه الله طلبید تعظیم کرد چیزی را که تحقیر کرده است او را حق تعالی پس داده نشود بجهت زجر و
منع واگر گوید بحق خدا و بحق محمد واجب نمیگردد بر مسئول عنه دادن و کسیکه گرفت چیزی را که باظهار حاجت
بدروغ مالک نمیگردد آنرا و همچنین کسیکه گوید بدروغ که من علوی ام واگر یکی را بجهت صلاح
بدهد و وی در باطن ارتکاب معصیت میکند واگر بداند او را معطی نمیدهد نیز مالک نمیگردد و
حرام است بر وی و واجب است رد وی بر مالک و همچنین چیزیکه داده شود کسی را که بجهت
بدزبانی بر وی یا شر سعایت وی حرام است بر وی واگر فقیری بیاید برای سوال و خواهد که دست
مسئول عنه را ببوسد تا چیزی بوی بدهد مکروه است و افضل آنست که مسئول عنه دست بوی ندهد
بقصد منع و زجر و نباید داد سائلی را که طبل زده بر درها میگردد و مطالب از همه افحش است این
مسائل در مطالب المومنین ذکر کرده و نقل از کتب کرده است دیگر وفد عامر بن صعصعه به دو
صاد و عین مهملات آمدند و درمیان ایشان عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب
واربد بن ربیعة و در روایتی زید بن قیس و خالد بن جعفر و حسان بن اسلم بن مالک
و اینچند نفر رؤسای قوم و شیاطین ایشان اند و این عامر بن الطفیل همان شقی است
که هفتاد قرا بقتل رسانید و بدبختی ها کرد چنانچه در ذکر وقایع سال چهارم در قصه بیر معونه
گذشت اکنون درین وفد نیز به قصد غدر آمده بود و از بد قرار داد که من محمد را مشغول خواهم داشت
بسخن باید که تو از عقب وی در آمده به تیغ بیدریغ خون او بریزی و خاطر ما را از مهم او فارغ
سازی چون بمجلس همایون رسیدند عامر گفت یا محمد من اگر مسلمان شوم مرا چه باشد فرمود آنچه
مسلمانان دیگر را باشد گفت مرا بعد از خود خلیفه گردان فرمود آن بتو و قوم تو نمیرسد آن حق دیگر
آن است تو نمیدانی گفت پس مرا بر اهل مدر و صحرا نشینان ولایت ده و تو اهل حاکم قرا و
مدن باشی فرمود ترا سردار جماعتی کنم تا در راه خدا جهاد کنی و سعادت دنیا و آخرت نصیب تو باشد
گفت من سردار قوم هستم بخدا سوگند بر دم و لشکر جرار از پیاده و سوار بر سر تو آرم و در روایتی

هزار اسپ و هزار ناقه شقر بر سر تو آیم این بگفت و با اربد نزد کور بیرون آمد و با اربد گفت بدان
وصیت که ترا کرده بودم چرا عمل نکردی گفت بخدا سوگند هر گاه خواستم که شمشیری بر محمد زنم ترا
در میان خود و او حایل میدیدم آیا بزنم ترا شمشیر و چون هر دو سگ جهنمی از مجلس برآمدند فرمود آنحضرت
اللهم اکفنی عامرا خداوندا نگاهدار مرا از شر بنی عامر و در روایتی از شر عامر و اربد پس از آسمان صاعقه
افتاد و اربد را بسوخت و در گلوی عامر غده برآمد مثل غدهٔ بعیر در راه بخانهٔ زن سلولیه رفته افتاد
و منزل ساخت گویند که میگفت غده کغدة البعیر و الموت فی بیت سلولیه و این کلام مثل شده
است میان عرب که چون در نوع مصیبت نکرده پیش آید آن کلمه گویند پس از خانه سلولیه برآمد و سوار
شد و راه جهنم گرفت باندک فرصتی بدوزخ رفت و هم بر پشت اسپ جان داد این چنین این وفد را
علمای سیر ذکر کرده اند در عنوان میگویند وفد بنی عامر و قدر بنی عامر و در روضة الاحباب وفد عامر
بن صعصعه گفته و بنی عامر گروهی از صعصعه اند و قصه عامر بن الطفیل و اربد علیهما اللعنة آورده اند
و ذکر نکرده اند که درین وفد چند کس بودند و چند کس ایمان آوردند ظاهر آن است که غیر این اشقیا که
مذکور شدند باقی همه ایمان آورده باشند والله اعلم و در روایتی آمده که بعد از دعای که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بر عامر کرد فرمود اللهم اهد بنی عامر و اشغل عن الاسلام عامر خداوندا هدایت کن
عامر را و بی نیاز گردان اسلام را از عامر یعنی ابن الطفیل ازینجا معلوم شد که بنی عامر هدایت
یافتند و باسلام در آمدند و این اسم عامر غیر از عامر است که ابن الطفیل است و یکی
دیگر عامر بن مالک بن جعفر است و کنیت او ابو البراست و وی عم ابن عامر بن الطفیل بن مالک است
که پیش آنحضرت آمد و تملق بسیار نمود و گفت یا محمد من امر ترا درین تمر شریف میبینم اکثر اما مسلمان نشده
واد برد قوا را که تعلیم قرآن و احکام شریعت کنند گفت ایشانرا در جوار خود گرفتم و نگذارم که کسی بدی
با ایشان رساند از جانب ایشان اندیشه نکنند پس عامر بن الطفیل برادر زاده وی برادر شقاوت رفت
و کرد آنچه کرد چنانکه در قصهٔ بیر معونه به تفصیل معلوم شد دیگر وفد عبد القیس است
و ذکر وفد عبد القیس در سال هشتم به تفصیل گذشته موافق آنچه در روضة الاحباب
است ذکر کرده شده است و در مواهب لدنیه در عام الوفود ذکر کرده و می گوید
بود مر عبد القیس را دو وفد است یکی پیش از فتح و این قدیم بود در سال پنجم یا پیش از آن

وقریه ایشان بحرین بود عدد وفد سیزده مرد یا چهارده سوار درین وفات رسیدند از ایمان و اشربه
کبیر ایشان اشج بود و گفت مراو را آنحضرت ان فیک الخصلتین الحلم والاناة الحدیث رواه مسلم
عن ابی سعید دوم در سنة الوفود و عدد درین بار چهل مرد بود چنانکه نزد ابن منده از حدیث ابو خیره
سیاحی آمده و گفته که بوده اند و است که درین حدیث آمده است که فرمود چه شده است شما را که متغیر
شده است الوان شما پس این دلالت دارد که پیش ازین ایشان را دیده است و قول ایشان
در حدیث یا رسول الله والله و رسوله اعلم و قول ایشان بنیاد جنگ کفار مضر و عدم
ذکر حج در وفات اولی بجهت عدم فرضیت حج است در آن هنگام والله اعلم دیگر ضمام بن ثعلبه
مردی بود که او را سعد بن بکر بوفادت فرستاده بودند در مواهب از صحیح البخاری از حدیث
انس بن مالک می آرد که گفت نشسته بودیم با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مسجد ناگاه
در آمد مردی شتر سوار پس بنشاند شتر را در مسجد و ببست او را و گفت کدام یکی از شما است
محمد گفتند این مرد سفید متکی و آن حضرت در آن وقت میان یاران تکیه کرده
نشسته بود و عجب از آن مرد که بمشاهده آثار سطوت و شوکت و نورانیت آنحضرت
را در نیافت تا که در بصر و بصیرت وی تیرگی و خیرگی بود تا به مجرد در آمدن یکایک پیش از سیدان
مجلس شریف پرسید و بر رسم اعراب و سادگیهای ایشان این حرف گفت و ظاهر آنست که درین
پرسیدن نیز توطیه و تمهید است برای استحضار جلال و کمال آنحضرت پس گفت ای پسر عبد المطلب
حضرت فرمود جواب دادم بگو ضمام گفت من پرسیدم ترا از چیزی چند و مبالغه و تشدید کننده ام
در سوال باید که بد نیابی بر من و خشم نگیری بر من فرمود بپرس از هر چه روی نماید ترا و بود ضمام
مردی سرخ و سفید و گیسو دار گفت سوگند میدهم ترا بخدا پروردگار تو و پروردگار کسانی که
پیش از تو بوده اند که خدا تعالی فرستاده است ترا بسوی ما فرمود نعم از آنگاه نماز و
روزه و زکوة و حج پرسید بهمین طریق که سوگند بخدا میداد وی میپرسید و میگفت که سوگند
میدهم ترا بخدا فرض گردانیده است خدا بر تو نماز را و آنحضرت میفرمود نعم و همچنین روزه
و زکوة و حج پس گفت ایمان آوردم بآنچه آوردۀ تو و زیاده کرده است ابن اسحاق در مغازی خود
که گفت سوگند میدهم ترا بخدا امر کرده است ترا که عبادت کنم او را و شریک نگردانیم با وی

چیزی را و ترک کنیم این بتان را که می پرستیدند ایشان را پدران ما و ندا خدا میساختند و بیزار شویم
از نیها فرمود آن حضرت اللهم نعم وگفت ضمام من ضمام بن ثعلبه ام برادر بنی سعد بن بکر که فرستاده
اند مرا بسوی تو تا بپرسم ترا از دین تو و برسانم با ایشان آنچه شنیده ام از تو پس برآمد و کشاد بند
شتر را و سوار شد و رفت و چون به قبیله خود رسید نمود اول سخنی که با قوم خود گفت دشنام دادن
لات و عزی و منات و هبل کرد گفتند ای ابن ثعلبه خاموش باش آنچه سخنان است که تو میگوئی بترس
از آنکه بیابت برص یا جذام و جنون مبتلا شوی گفت عجب بتحیر و بی نشاء این بتان نه ضرر میتوانند رسانید و نه
نفع خدا تعالی رسولی برانگیخته است و کتابی بوحی فرستاده است که بآن تعلیم و هدایت میکند
شما را و بیرون می آرد از ضلالت و جهالت گواهی میدهم بوحدانیت خدا و برسالت محمد و از نزد
او مامورات و منهیات آورده ام راوی میگوید بخدا سوگند که شب نگذشت که همه آن قبیله مسلمان
شدند و بنای مساجد و اقامت صلوة و اذان و زکوة قیام نمودند و هر چه را خلاف
می نمودند و هر چه رجوع می نمودند بوی. دیگر وفد بلی بفتح موحده و کسر لام و تشدید تحتیه ابو رویفع
ثابت بلوی که در خدمت آنحضرت بود از قوم ایشان بود گفتند که یا رسول الله شما از قوم منید فرمود
مرحبا بک و بقومک گفتم یا رسول الله اینها آمده اند به نزد تو در حالی که اقرار دارند باسلام و کفیل اسلام سائر
قوم خود اند فرمود من یرد الله خیرا یهده للاسلام پیری در میان قوم بود که او را ابو الضبیب میگفتند
گفت یا رسول الله من مردی ام که مرا در ضیافت و مهمانی کردن رغبتی است آیا مرا در آن اجری و ثوابی باشد
فرمود آری هر نیکوئی و کار خیری که به نسبت مسلمانی بجا آری خواه غنی باشد یا فقیر مقبول است
گفت یا رسول الله مدت ضیافت چند است فرمود سه روز آنچه بعد از سه روز بود صدقه است و
حلال نیست مهمان را که نزد تو اقامت کند چندانکه ترا در حرج افگند. دیگر وفد تجیب بضم بر صیغه
مضارع از اجابت و ایشان سیزده مرد بودند و زکوة مواشی و اموال خود آورده بودند حضرت ایشان را
مرحبا فرمود و گفت زکوة مال را باز برید بدیار خود و بر فقرای همان موضع قسمت نمائید گفتند ما نیاورده ایم
مگر چیزی را که از فقرای ما زیاده آمده است ابوبکر صدیق گفت از جمله وفود عرب هیچ وفدی مانند
نکرد مثل وفد تجیب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستی هدایت بدست لطف و عنایت
حق تعالی است هر کس که با وی اراده کرد سینه او را منشرح گرداند نقل است که چون آن جماعت از

وفد بلی

وفد تجیب

فرائض و سنن و قرآن پرسیدند آن حضرت را محبت با ایشان زیاده شده و در اکرام ایشان افزود و
بلال فرمود تا ایشان را مهمان داری نیکو کند و در هنگام وداع زیاده از وفود دیگر جائزه داد و انعام
فرمود از اینجا معلوم میشود که هر که بعبادت و طاعت کوشد و در راه دین سعی و طلب نماید فوائد دنیاوی
نیز بران مترتب گردد پس پرسید آیا باقی ماند از شما کسی گفتند جوانی است خادم از همه خردتر که او را
بجهت محافظت در منزل گذاشته آمده ایم آنحضرت او را بجود طلبید چون بمجلس سامی در آمد
گفت یا رسول الله من مردی ام ازین قوم که حاجات ایشان برآوردی حاجت مرا نیز برآر فرمود حاجت
تو چیست گفت بخدا سوگند که من از بلاد خویش برای اینکار بیرون نیامده ام که مال دنیا بمن دهی
چنانکه بدیگران انعام فرمودی یا رسول الله من برای این آمده ام که از حق تعالی خواهی که مرا
بیامرزد و بر من رحمت کند و دل مرا از مال دنیا بی نیاز گرداند و غنائی در دل من اندازد
حضرت چون او را طالب و راغب آخرت دید و علو همت او را مشاهده کرد با وی زیاده
اقبال و توجه نمود و فرمود اللهم اغفر له وارحمه واجعل غناه فی قلبه آنگاه آن مقدار
چیزیکه بمردی ازان وفد داده بود بوی نیز عنایت فرمود و در روایت دیگر آمده که آنحضرت
دعا کرد او را ببرکت پس گشت بهترین قوم و اقرب ایشان و امیر گردانید او را بر قوم و امامت میکرد
ایشانرا و ازینجا معلوم میگردد که هر که طالب آخرت بود او را هم دنیا بود و هم آخرت و آن قوم
به قبیله خود معاودت نمودند و در سال آینده در حجة الوداع در منی ازان قوم جمعی بر حضرت
رسیدند حضرت حال آنجوان را از ایشان پرسیدند گفتند هرگز ندیدیم مثل آنجوان و نشنیدیم
شخصی را که قانع تر باشد از وی اگر تمام دنیا قسمت کنند التفات بان نکند بیت
گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم ۞ گر بآب چشمه خورشید دامن ترکنم ۞ دیگر وفد داریین
از قبیله لخم بنجا رسیدند و ایشان ده مرد بودند و پیشوای ایشان که هانی بن حبیب نام داشت
برای آنحضرت اسپی چند و قبای زربفت و یک مشک خمر برسم هدیه آورد آنحضرت فرمود
خمر را حق تعالی حرام گردانیده است هانی گفت پس بفروشم آنرا فرمود آن کس که شراب آنرا
حرام ساخته بیع آنرا نیز حرام گردانیده است پس آنرا بریزد و اسپان و قبا را قبول نمود و گویند قبا را
بعباس بن عبدالمطلب داد گفت یا رسول الله چکنم من این را و حال آنکه بر مردان حرام است فرمود

وفد داریین

طلاهای آنرا جدا کن بعضی زیور زنان خود سازد و بعضی در حوائج خود صرف کن و دیباج را بفروش و به بهای آن تمتع شو و پس عباس قبا را بهشت هزار درهم به یهودی بفروخت صاحب روضة الاحباب این مقدار از وفود ذکر کرده و گفت دیگر وفود هم درین سال آمده اند و ذکر تفاصیل آن وظیفهٔ کتب مبسوط فن سیر است و صاحب معارج النبوة ازین هم کمتر ذکر کرده و گفته که درین سال وفود بسیار بخدمت سید ابرار علیه افضل الصلوة والسلام رسید و ذکر آن درین نسخه موجب اطناب است با همین مقدار اکتفا افتاد و در سنهٔ عاشر نیز وفدی چند درین کتاب بسبیل اطناب ذکر خواهد شد و بندهٔ مسکین عبد الحق بن سیف الدین خصصه الله بمزید العلم والیقین جمله از وفود از کتاب مواهب لدنیه که مشتمل بر معانی مفیده بود نقل کرده و چون در ان کتاب در ذکر آن بذکر سنه مقید نیست و در ذکر وفود بابی جدا عقد کرده و در هر سال که باشد همان نوع که اینجا نسبت نقل کرده شد مقصود علم وقایع است در هر سنه که باشد یکی وفد هوازن در وقت رجوع آنحضرت بجعرانه از طائف که آمدند والتماس ردسبی و اموال ایشان که در دست مسلمانان افتاده نمودند پس التماس ایشان در سبی قبول افتاد نه در اموال چنانکه این قصه بتفصیل دران موضع گذشت و وفد آن در سال هشتم از هجرت بود دیگر وفد ثقیف بود بعد از قدوم از تبوک و اصل قصهٔ ایشان آنست که چون آنحضرت برگشت از طائف صحابه گفتند یا رسول الله سوختند ما را تیرها ثقیف دعا کن بر ثقیف فرمود اللهم اهد ثقیفا وائت بهم و چون برگشت آنحضرت بسوی مدینه منوره آمد در پی آنحضرت عروة بن مسعود ثقفی و دریافت آنحضرت را و مسلمان شد و درخواست که رجوع کند بسوی قوم خود پس فرستاد آنرا آنحضرت بسوی قومش پس دعوت کرد ایشان را و وقت سحری بود که بر بالای خانهٔ خود برآمده بود دعوت کرد قوم را و ظاهر گردانید سر آ ایشان نیز پس ایشان انداختند بسوی وی تیرها و رسید باوی تیری که کشت او را و بیاید باقی احوال در آخر کتاب در ذکر رسولان آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد ازان توقف کردند ثقیف بعد از قتل عروه چند ماه پس اتفاق ورزیدند میان خود و پس اتفاق یافت رای ایشان بر آنکه ما را طاقت نیست جنگ کنیم با عربان که گرد ما اند و ایشان همه بیعت کرده و اسلام آورده اند پس فرستادند بسوی آنحضرت عبد یالیل بن عمرو را و فرستادند با وی چند نفر دیگر را که یکی از ایشان عثمان بن ابی العاص بود قدوم آوردند به رسول خدا صلی الله علیه وسلم و برپا کرد برای ایشان قبا در ناحیهٔ مسجد و بود از آنچه درخواستند ان

وفد هوازن

وفد ثقیف

آنحضرت صلی الله علیه وسلم که لات را که طاغیه ایشان بود هدم نکند و تا سه سال باقی دارند پس آن را ابا آورد
آن حضرت ازین و فرستاد ابو سفیان بن حرب را و مغیرة بن شعبه را تا هدم کنند بعد از آن التماس کردند
که عفو کرده شود از ایشان نماز و کسر نکنند اصنام را بدست های خود همچنین باشد مقصود کسر اصنام
است هر که بشکند و بدست خود بشکند بهتر از عفو نماز صورت ندارد زیرا که خیر نیست در دینی
که نماز نیست و چون اسلام آوردند امیر گردانید بر ایشان عثمان بن العاص را و وی اگرچه
خردتر ایشان بود در سن و سال ولیکن حریص بود در اسلام و تعلیم قرآن پس رجوع کردند
بسوی بلاد خود و ابو سفیان و مغیره نیز همراه ایشان رفتند و هدم کردند طاغیه را و منقول است از عثمان
بن ابی العاص که میگفت میخواندم من سوره بقره پس گفتم یا رسول الله قرآن میگریزد و می رود
از من پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سینه من و فرمود ای شیطان بیرون آی از
سینه عثمان پس فراموش نکردم چیزی را از قرآن که اراده کردم حفظ آن را و نیز گفتم یا رسول الله
شیطان حائل میگردد میان من و میان نماز من و قرائت من فرمود آن شیطانی است
که او را خنزب نام است بخای معجمه مکسوره و نون ساکن و زای مکسوره و بفتح خا و رای نیز گویند
و بضم خای و فتح زای نیز آمده در لغت بمعنی گوشت پاره کننده شده فرمود چون احساس کنی
وسواس او را در خود متعوذ کن بخدا از وی و تفل کن بجانب دست چپ خود سه بار پس کردم
آن را پس برد خدای تعالی آن وسواس را از من دیگر وفد کنده بکسر کاف و سکون نون و دال مهمله
نام حی از یمن لقب ثور بن عفیر است پدر حی از یمن زیرا که کفران نعمت پدر کرد و ملحق گشت
باخوال خود مشتق از کنود بضم بمعنی ناسپاسی کردن قوله تعالی ان الانسان لربه لکنود کفتح
کاف نیز نام حی از یمن شد و هشتاد یا شصت سوار از کنده آمدند موهای سر شانه
کرده و حلها پوشیده و جبها بر دیبائی که حاشیهای آن بحریر دوخته بودند در بر کرده و چون
آنحضرت در آمدند فرمود آیا اسلام نیاورده اید شما گفتند بلی آورده ایم فرمود پس چیست این
حریر در گردنهای شما پس شق کردند و کشیدند و از زیر و انداختند دیگر وفد اشعریین و اهل یمن
همچنین واقع شده است این ترجمه و صاحب مواهب از شیخ ابن حجر عسقلانی نقل میکند که مراد
بعضی از اهل یمن اند غیر از اشعریین و آن وفد حمیر است که آمدند و گفتند که آمده ایم تا تفقه

درین وجه پرسیدند از ابتدای خلقت عالم که اول چه بود و چگونه بود پس فرمود کان الله ولم یکن
معه شیء وکان عرشه علی الماء وکتب فی الذکر کل شیء و آنچه بعد طائفه صحیح هم بیان کرده اند در فاوت
زیرا که قدوم اشعریین با ابوموسی بود در سنه سبع بعد فتح خیبر و قدوم حمیر در سنه تسع بود که در سنه وفود
اهیر و طائفه بشیر و محمود اند بر زبان نبوت روایت کرده شده است از انس رضی الله عنه که
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفت قدوم می آرند بر شما قومی که رقیق تراست دلهای ایشان پس
قدوم آوردند اشعریان درحالیکه میخواندند این رجز غدا نلقی الاحبة محمدا وحزبه و از ابوهریره آمده که
گفت شنیدم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که می گفت آمدند اهل یمن و رقیق تراست فواد ایشان
وضعیف تراست قلوب ایشان ایمان یمانی است و حکمت نیز یمانی است و سکینه در اهل غنم است
و فخر و خیلا در اهل وبر و صحیح بخاری آورده که جمعی از بنی تمیم آمدند نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت
مر ایشان را بشارت باد شما را ای بنی تمیم پس گفتند بشارت دادی چیزی بده ما را پس متغیر شد روی مبارک رسول خدا صلی الله
علیه وسلم بعد از آن جمعی از اهل یمن آمدند پس فرمود آنحضرت قبول کنید بشارت ای اهل یمن چون قبول نکردند بنو تمیم گفتند اهل یمن
قبول کردیم یا رسول الله و این بنو تمیم از مؤلفة القلوب بودند که جفا و قساوت هنوز در دل
ایشان جای داشت چنانکه سابقا در آخر غزوه فتح ذکر ایشان گذشت و اهل یمن اهل علم و صفای قلبها
و حکمت و معرفت و رقت آن بودند خصوصا ابوموسی که در حسن قرائت بی نظیر بود و در شان او
آمده که اوتی مزمارا من مزامیر آل داود و شیخ ابوالحسن اشعری که امام علم کلام و رئیس اهل سنت و جماعت است
از اولاد ابوموسی اشعری است و پدر است در این علم و حکمت و معرفت بوی رسیده و دیگر
وفد همدان بسکون میم که قبیله ایست از یمن روایت کرده است بیهقی باسناد صحیح از براء بن عازب
که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد خالد بن الولید را بسوی یمن و جماعت دیگر از صحابه نیز با او
بودیم پس اقامت کردیم در آن مقام شش ماه و دعوت کردیم ایشان را باسلام و اجابت نکردند پس بعد
از آن فرستاد آنحضرت علی ابن ابی طالب را و خواند علی رضی الله عنه بر ایشان کتاب رسول خدا
را پس مسلمان شدند همه پس نوشت علی مرتضی خبر اسلام ایشان را و چون خواند رسول خدا
کتاب را به سجده در افتاد و چون سر برداشت از سجده گفت السلام علی همدان السلام
علی همدان دیگر وفد مزینه بضم میم و فتح زای که نام قبیله است روایت کرده بیهقی از نعمان

بن مقرن بضم میم و فتح قاف و تشدید را مکسوره گفت قدوم آوردیم برآنحضرت
چهار صد مرد از مزینه پس چون اراده کردیم که برگردیم فرمود آنحضرت با عمر رضی الله
عنه توشه ده این قوم را گفت عمر نیست نزد من مگر اندکی از تمر گمان ندارم که
واقع شود از قوم در محل رضا قبول فرمود برو توشه ده پس برد ایشان را عمر و درآورد
ایشان را در منزل خود چون درآمدیم ناگاه بود از تمر مانند شتر سیاه نشسته برنگ بیشه
توده بزرگ پس گرفتند قوم از آن حاجت خود را میگوید نعمان و بودم من آخر کسیکه برآمدم پس نظر
کردم که یک تمر از آن کم نشده و این نعمان بن مقرن مزنی است و بود بر دست وی لوای مزینه
روز فتح و هجرت کرد با هفت برادر خود و ازین جا ظاهر شد که قدوم وی برای اسلام خویش بود
عبدالله بن مسعود رضی الله عنه گفت که ایمان را خانها است و نفاق را خانها است و بیت آل
مقرن از بیوت ایمان است دیگر وفد دوس است بفتح دال نام قبیله که ابوهریره از آنجا است
و بود قدوم ایشان برآنحضرت صلی الله علیه وسلم بخیبر و در مواهب لدنیه از ابن اسحق آورده که
گفت بود در میان وفد دوس طفیل بن عمرو دوسی که تصدیق کرد آنحضرت را در مکه پیش از هجرت
پس رجوع کرد بسوی قوم خود و بود در میان ایشان تا وقت هجرت آنحضرت پس قدوم آورد و بخیبر لاحق
کردند و آنحضرت تا قبض کرده شد وی صلی الله علیه وسلم و ذوالنور خطاب او است شهید شد بیمامه
در زمان ابوبکر و بعضی گفته اند به یرموک در زمان عمر بن الخطاب بود وی مرد جلیل شریف لبیب شاعر
رضی الله عنه و در مواهب از ابن اسحق می آرد که گفت بود طفیل بن عمرو دوسی که تحدیث میکرد
از احوال خود قدوم آوردم بمکه و رسول خدا صلی الله علیه وسلم در مکه بود پس آمدند نزد من جماعه
از قریش و گفتند بمن که تو قدوم آورده در بلاد ما این مردی که میان ما پیدا شده است تفرقه انداخته
است جماعت ما را برهم زده است کار ما را و قول او سحریست که جدائی می افگند میان پدر
و پسر و میان شوهر و زن و میان برادر و ما میترسیم که در آید بر تو و بر قوم تو چیزی که در آمده بر ما
پس با وی سخن مگو و مشنو از وی پس بخدا سوگند همیشه بودند قریش بر من بقیل و قال تا آنکه عزم جزم
کردم که نگویم سخن با وی و نشنوم از وی تا آنکه نهادم در گوش خود پنبه تا نرسد سخنی از وی در گوش من پس
بامداد کردم در مسجد و دیدم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که نماز میگذارد نزد کعبه پس ایستادم نزدیک او

پس بنواخت خدا تعالی در گوش من چیزی از قول وی و شنیدم کلامی را در نهایت حسن و لطافت
پس گفتم بگرید مادر من مردی لبیب شاعرم تمیز میان حسن و قبح نا بخ میشود مرا که بشنوم ازین مرد آنچه
میگوید اگر نیک است آنچه میگوید قبول کنم از وی و اگر بد است بگذارم آنرا پس درنگ کردم تا برگشت
آنحضرت بسوی خانه خود در رفتم در پی او و چون میخواهد که درآید در خانه گفتم یا محمد قوم تو گفتند با من چنین
و چنین تا عهد کردم که نشنوم سخن ترا و سخن تو بگوش من و نهادم پنبه در گوش تا نشنوم سخن تو در گوش من پس
ابا نمود خدا مگر آنکه در گوش من رسانید و شنیدم کلامی نیکو از تو پس ظاهر کن بر من امر خود را که چیست پس خواند
وی چیزی از قرآن پس بخدا سوگند هرگز نشنیده بودم کلامی بهتر از آن و ندیده ام امری را عدل تر از
وی پس اسلام آوردم و شهادت دادم و شهادت دادم حق و گفتم یا رسول الله من مردی مطاعم در قوم
خود و من مراجعت میکنم بسوی ایشان و دعوت میکنم ایشانرا باسلام بخواه از خدا که بگرداند برای
من آیتی و کرامتی که تقویت کند مرا بدان پس فرمود آنحضرت خداوندا عطا کن او را نوری پس ساطع
شد نور در میان دو چشم من مانند چراغ پس گفتم خداوندا بگردان این نور را در جای دیگر جز میان
دو چشم من تا نگویند که این مثله است که واقع شده است در روی من از جهت گذاشتن من
دین ایشان را پس برگشت آن نور از میان دو چشم و واقع شده بر سر تازیانه من پس میدرخشید
در شب تاریک مانند قندیل معلق تا آمدم قوم خود را و صبح کردم در ایشان و دعوت کردم ایشانرا پس
نزول کردم و آمد مرا پدر من و او بود پیری مسن پس گفتم پدر را دور شو از من که نیستی تو از من و نیستم
من از تو گفت چرا میگوئی ای پسرک من این سخن را گفتم من اسلام آورده ام و متابعت
کرده ام دین محمد را گفت ای پسرک من دین من دین تست گفتم برو غسل کن و پاک کن جامه خود را
بیا تا بدانانم ترا آنچه من دانسته ام پس رفت پدر و غسل کرد و پاک کرد جامه را و آمد و عرض کردم
بر وی اسلام را پس اسلام آورد و در بعضی کتب نوشته اند که اسلام آورد پدر و اسلام آورد
مادر او والله اعلم پس آمد نزد من زوجه من و او را نیز گفتم که دور شو از من نیستم من از تو و نیستی تو از من
گفت چرا گفت تفریق کرد اسلام میان من و میان تو اسلام آورده ام و متابعت کردم محمد را گفت دین
من دین تست پس اسلام آورد وی و بعد از آن دعوت کردم دوس را باسلام پس درنگی کردند
پس آمدم رسول خدا را صلی الله علیه وآله وسلم و گفتم یا نبی الله بدرستیکه غلبه کرده اند دوس بر من

پس دعا کن ایشانرا فرمود آنحضرت خداوندا راه راست نما دوس را و بیار دوس را برگرد بسوی قوم
خود و دعوت کن ایشانرا بسوی خدا و نرمی کن با ایشان پس مراجعت کردم بسوی ایشان و بودم
در زمین دوس میخواندم ایشانرا بسوی خدا بعد ازان قدوم کردم بر آنحضرت بخیبر پس نزول کردم بمدینه
با هفتاد یا هشتاد خانه از دوس پس لاحق شدیم برسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس سهم داد
ما را با مسلمانان و صاحب مواهب میگوید و این حکایات دلالت میکند بر تقدیم اسلام وی
و جزم کرده است ابن ابی حاتم که وی قدوم کرد با ابوهریره بخیبر گویا این قدوم ثانی است که مشتبه
شده سوی دیگر وفد بهرا که نام قبیله ایست از یمن سیزده مرد بودند از یمن چون بمدینه آمدند فرود آمدند
بر در مقداد بن اسود پس ترحیب کرد ایشانرا و پیش آورد کاسه بزرگی از حیس که نام طعامی
است از تمر و سمن و سویق با دوده و فرستاد پس خوردند ازان تا سیر شدند و فرستاد مقداد طعام
در کاسه خردینه سوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیت ام سلمه پس خورد آنحضرت و هرکه
بار در خانه بود تا سیر شدند و فرستاد ازان طعام برای مهمانان نیز که تا مدت اقامت میخوردند و
کم نمی‌شد تا آنکه گفتند یا ابا سعید و این کنیت مقداد است که تو سیر میکنی ما را از محبوبترین طعام نزد ما
و ما قادر نشده ایم بران هرگز تنگ درین زمان پس خبر داد ابو معبد بخیبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم که وی
خورده است ازین طعام فرستاده است برای شما و این لذت زیادت ببرکت اصابع آنحضرت
است پس گفتند قوم گواهی میدهیم که وی رسول خداست و زیاده کردند یقین را و تعلم کردند
فرائض را و اقامت کردند چند روز پس تودیع کردند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و امر کرد
ایشانرا بجایزها و رجوع کردند بسوی اهل و عیال خود دیگر وفد عذره که نام قبیله ایست معروف است
بشام و اکثر اهل آن بعشق مبتلا بوده‌اند و هم درانجا سید است چنانکه گفته است شاعر یا لائمی فی الهوی
العذری معذرة + منی الیک ولو انصفت لم تلم + واقع شد در سنه تسع دوازده مرد بودند که در میان
ایشان حمزة بن النعمان بود پس ترحیب کرد آنحضرت ایشانرا پس اسلام آوردند و بشارت داد
ایشان را به فتح شام و گریختن هرقل جایزه داد ایشانرا پس بازگشتند بموضع خود و ظاهر شد
این فتح که بشارت داد آنحضرت فتحی است که دران زمان واقع شد والله اعلم دیگر وفد محارب
که نام قبیله ایست و این در عام حجة الوداع بود و بودند ایشان غلاظ عرب و افظ شد ایشان آنحضرت

وفد بهرا

وفد عذره

وفد محارب

در ایام عرض کردن اسلام و دعوت آن بر قبائل پس آمدند از ایشان ده کس و مسلمان شدند و
برگشتند با اهل خود دیگر وفد صداء صداء بروزن غراب حی است از یمن و سبب شان نزد انصراف
از جعرانه فرستاد آنحضرت قیس بن سعد بن عباده را در چهار صد کس پس آمد مردی از اهل صداء
بر رسول خدا و گفت یا رسول الله حاجت به بعث نیست من اینخدمت را بجا می آرم و ضبط قوم
خود میکنم پس طلبید آنحضرت قیس بن سعد را و باز گشت آن مرد بسوی قوم خود و بعد از آن قدوم
آوردند پانزده مرد از اهل صداء پس مبایعت کردند بر اسلام و رجوع کردند بسوی قوم خود و فاش
شد در ایشان اسلام و آمدند از ایشان صد کس در حجة الوداع و ذکر کرده است واقدی که غمر و در ملازمت
آنحضرت آمد و متکفل مهمات قوم خود شد زیاد بن الحارث صدائی بود و بود این زیاد بن الحارث
با آنحضرت در بعض اسفار وی و پرسید آنحضرت از وی ای اخا صداء آیا هست با تو آبی گفت
یا رسول الله هست با من آب در حین اداء و من گفت بریز این آب را در قدح چون
بریختم نهاد دست مبارک خود را در آن قدح پس دیدم آب را که بیرون می آید از انگشتان وی مثل
چشمه که می جوشد و این معجزه متعدد واقع شده است ولیکن میگویند چیست حکمت در آن
که در قدح آب ریختند و گفت نهادند سیرابی بجوشید میگویند حکمت در آن سنت اگر
آن بود ایجاد آب لازم می آید که مخصوص بقدرت الهی است و در صورت وجود آب در قدح زیادت
و برکت شدن آن باعجاز نه ایجاد و همچنین گفته اند و این سخن خالی از مناقشه نیست و میتوان
گفت اتفاقا همچنین واقع شده والله اعلم دیگر وفد غسان در شهر رمضان بود سنه عشر و ایشان
سه نفر بودند دیگر وفد بنی عبس کسی را بملازمت آنحضرت فرستادند و گفتند یا رسول الله
و جاء از قراء ما قدوم آوردند بر ما پس خبر دادند ما را که نیست اسلام مر کسی را که نیست هجرت او را
و ما را اموال و مواشی است پس اگر باشد لا اسلام لمن لا هجرة له بفروشیم این اموال و مواشی
را و بیائیم پیش تو پس فرمود آنحضرت تقوی و زهد خدا را هر جا که باشد کم
نمیکند و باز نمیدارد از عملهای شما چیزی را دیگر وفد ازد به فتح همزه و سکون زای و این اقلیم
است الوحی از یمن است و انصار همه از اولاد او شده اند و او را ازد شنوءه نیز گویند که اقاله
و در روایت ابی نعیم در کتاب معرفة الصحابه از ابی موسی مدنی از حدیث احمد بن ابی الحواری می آرد

وفد ازد

که گفت شنیدم ابو سلیمان درانی را که گفت حدیث کرد مرا علقمة بن یزید بن سوید ازدی که گفت
حدیث کرد پدر من از جد من که میگفت آمدم در حالیکه من یکی از هفت کس بودیم از قوم خود بسوی
رسول خدا صلی الله علیه وسلم و چون درآمدیم بر آنحضرت و سخن کردیم با وی خوش آمد او را
آنچه دید از روش ما پس فرمود آنحضرت چه چیزید شما یعنی چه کسید گویا از حقیقت حال و ماهیت
ایشان پرسید گفتیم مومنانیم پس تبسم فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و فرمود هر قول را حقیقتیست
و چیست حقیقت قول شما و ایمان شما گفتیم که پانزده خصلت است پنج از ان امر کرده اند ما را رسولان
تو که ایمان آریم بدان و پنج از ان چیزیست که امر کرده تو که عمل کنیم بدان و پنج خصلت دیگر است که
عادت کرده ایم بدان در جاهلیت و تا اکنون بران خصلتها هستیم مگر آنکه مکروه داری تو از ان چیزی را پس
فرمود آنحضرت چیست آن پنج که امر کرده اند بدان رسولان من گفتیم امر کرده اند که ایمان آریم بخدا
و بفرشتگان وی و کتابهای وی و پیغمبران وی و بر انگیختن بعد از موت فرمود چیست آن
پنج دیگر که امر کرده ام من که عمل کنید بدان گفتیم که امر کرده ای که بگوییم لا اله الا الله و بپا داریم نماز
را و بدهیم زکوة را و روزه داریم رمضان را و حج کنیم خانه کعبه را اگر استطاعت داریم و راه یابیم
بدان پس فرمود چیست آن پنج که خو کرده آید شما بدان در جاهلیت گفتیم شکر نزد رخا و صبر نزد
بلا و رضا به قضا و صدق در مواطن ملاقات و ترک شماتت با عدا پس فرمود آنحضرت حکما و علما
آیید نزدیک بود از فقه ایمان شما که انبیا می بودید یعنی اینها صفات انبیاست که در شما نهاده اند ولیکن
باب نبوت بسته شد پس شما حکما و علما آیید که تابع انبیا آیید و وارث ایشان آیید بعد از ان فرمود و من
زیاده کنم شما را پنج دیگر پس تمام شود مر شما را بیست خصلت اگر هستید شما چنانکه میگویید جمع
نکنید چیزی را که نمی خورید آنرا و بنا نکنید چیزی را که سکونت نکنید در ان و رغبت نکنید در انچه شما
فردا از وی دور شونده آیید و پرهیزگاری کنید خدا را که بازگشت میکنید بسوی وی و عرض کرده
میشوید بروی وی و رغبت کنید در چیزی که بران قادم می آیید و در وی خلود می کنید پس برگشتند و یاد
گرفتند وصیت رسول خدا را و عمل کردند بدان رضی الله عنهم و عن سائر عباد الله الصالحین و
صلی الله علی سید رسل الله هادی الخلق الی طریق الحق واتباعه دیگر وفد بنی المنتفق نام پدر
قبیله است عبدالله بن امام احمد در مسند از پدر خود روایت میکند که عاصم بن لقیط بن عامر

وفد بنی المنتفق

بیرون آمد بوفادت بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم وبا وی مردی بود که او را لقیط بن عامر نام
مالک بن المنتفق می گفتند پس یافتند آنحضرت را در هنگامیکه برگشت از نماز بامداد وایستاد در
در مردم برای خطبه وگفت ای مردمان آگاه باشید که من پوشیده ام آواز خود را از شما چهار روز تا
بشنوید امروز آیا هست میان شما وافدی که فرستاده اند او را قوم او پس گفتند صحابه عاصم بن لقیط را
بدانکه چه میگوید رسول خدا تا بازندارد او را حدیث نفس یا حدیث صاحبش پس فرمود رسول خدا
صلی الله علیه وسلم آگاه باشید که من پرسیده خواهم شد یعنی روز قیامت که رسانیدم
بشما احکام الهی را بشنوید پس ذکر کرد آنحضرت بعث ونشور را وجنت ونار را پس گفت عاصم
بر چه چیز بیعت کنم ترا یا رسول الله فرمود بر اقامت صلوٰة وایتاء زکوٰة وآنکه شریک نگردانی
بخدا چیزی را الحدیث دیگر وفدی النخع بنون وفتح خاء معجمه قبیله ایست از یمن در مواهب میگوید که
این آخر وفود است وقدوم ایشان در نصف محرم در سنه احدی عشره ودویست مرد بود وفرود
آمدند در دار الانصاف بعد از آن آمدند نزد رسول خدا مقر باسلام وبتحقیق بیعت کرده بودند بمعاذ
بن جبل رضی الله عنه در یمن ودر میان ایشان مردی بود که او را زرارة بن عمرو میگفتند
گفت یا رسول الله دیدم در سفر خود عجائب را یعنی در خواب فرمود چه دیدی گفت دیدم ماده
خری را که زائید بزغاله را سیاه رنگ بسرخی زننده فرمود آنحضرت اگذاشتی تو زنی را بر حمل
گفت آری فرمود پس وی زائیده است کودکی را باین رنگ وپسر تست گفت یا رسول الله
پس چیست این سیاهی وسرخی رنگ فرمود نزدیک شو بمن آیا هست بتو برصی که پوشی آنرا
از مردم گفت سوگند بآن خدای که فرستاده است ترا بحق ندانسته است آنرا هیچ مردی ومطلع
نشده بران جز تو فرمود این آنست وگفت یا رسول الله دیدم پیرزنی را ودیدم موی را که بیرون آمده است
از زمین فرمود این بقیه دنیا است که مانده است وگفت دیدم آتشی را که بیرون آمده است از زمین
که حائل شده است میان من ومیان پسر من فرمود آن فتنه است که در آخر زمان خواهد شد گفت
یا رسول الله چیست آن فتنه فرمود می کشند مردم امام خود را ومی پندارند خود را در آن
فتنه بدکار که نیکوکار است ویباشد خون مسلمان نزد مسلمان شیرین تر از آب اگر بمیرد پسر تو
بیابی فتنه را واگر تو مردی دریابد پسر تو گفت یا رسول الله دعا کن خدا را که در نیابم من آن فتنه را

وفد نخع

پس فرمود خداوند او را بنیا بر وی آنرا پس مردود وی و با تمامها قدر پسری پس بود و از جمله آن از جمله آن
کسانی که خلع کردند عثمان بن عفان را رضی الله عنه و این قصه و امثال این مذکور اند در باب تعبیر
آنحضرت رؤیا را و ذکر این و بود در مواهب اللدنیه واقع شده از سنه سبع تا احدی عشر و دیگر وفد و فود
روضة الاحباب وقایع سال دهم مذکور اند هم با این مذکورات جمع کنیم بعد از ان بذکر تقیه وقایع سال نهم
برگردیم بعد از ان وقایع سال دهم ذکر کنیم مناسب باشد تا ذکر وفود نهم یکجا باشد یکی از ان
وفد طی است سابقا در ذکر وقایع سال هشتم معلوم شد که در سریه علی بن ابیطالب رضی الله عنه
دختر حاتم طائی در بند افتاد و برادر وی عدی بن حاتم گریخته بشام رفت و رسول خدا صلی الله علیه
وسلم بر دختر حاتم منت نهاده او را آزاد کرد پس وی بشام آمده برادر را نصیحت کرد و اختیار دین
اسلام و اطاعت و انقیاد سید انام علیه افضل الصلوة والسلام ترغیب نمود پس در سال دهم
چون وفود بملازمت حضرت صلی الله علیه وسلم آمدند عدی بن حاتم طائی نیز آمده مسلمان شد
و از عدی منقول است که گفت بعد از انکه با خواهر خویش در باب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مشورت نمودم و وی مرا دلالت کرد بآنکه در ملازمت آنحضرت باید رفت متوجه آستانه مبارک
وی شدم و چون به نزد وی در آمدم پرسید که چه کسی تو گفتم عدی بن حاتم و بعد از آن بجانب
خانه منوره خود روان شد من با وی میرفتم در راه پیرزالی ضعیف پیش آمد و حاجتی داشت
بعرض رسانید حضرت زمانی بجهت وی در میان راه بایستاد و حاجت وی برآورد گفتم هیچ پادشاه
برای پیرزنی چنین نکند و این از اخلاق شریف پیغمبر است و چون در خانه در آمد وساده
از ادیم محشو بلیف خرما برداشت و برای من بینداخت و گفت برین بنشین و مبالغه کرد و خود
بر روی زمین نشست با خود گفتم این ارادت و خوی ملوک نیست بعد از ان فرمود ای عدی شاید
که مانع تو از در آمدن در دین اسلام قلت مال و کثرت احتیاج مسلمانان و کثرت اعدای دین و قلت
اعوان ایشان باشد بخدا سوگند که زود باشد که مال در میان بمرتبه کثیر گردد که هیچ کس نباشد که آنرا قبول کند و اگر عمر
دراز یابی ببینی که مسلمانان بسیار شوند و دشمنان دین کم گردند بمرتبه که از قادسیه زنی بر شتر
خویش نشیند و تنها بزیارت خانه کعبه آید و از هیچ کس نترسد مگر از خداوند تعالی و زود باشد که
بشنوی که کوشکهای سفید از زمین بابل بدست اهل اسلام فتح شود پس عدی بشرف اسلام مشرف

و آنحضرت را با وی عنایت بسیار بود حتی که چون نشبکار میرفت آنحضرت تا وادی عقیق
مشایعت میکرد و عدی نشبکار مولع بود و احادیث درین باب بسیار از وی مروی است و بعد از آن
سال یازده مرد از قبیلهٔ طی آمدند و پیشوای ایشان زید الخیل بود و آنحضرت بر ایشان اسلام
عرض کرد و مسلمان گشتند زید گفت شکر بسیار مر خدا را که بوجود شریف تو تا تقویت و تأیید زد
دین اسلام روزی کرد و من عجب اعظم بیشتر از اخلاقی که با تو آن اخلاق بیچون الٰهی و تعجب میکنیم از معقول
خود که سنگی را می پرستیدیم که از آن گاهی گم می شد و در طلب آن می گشتیم فرمود این علم و اینجال فضل را زیاد
خواهد شد پس ایشان را جایزها انعام کرد و بعضی از اراضی برسم اقطاع بزید داد و نامه در آن نوشت
و نام زید الخیل را زید الخیر نام نهاده بود و در روایتی آنکه آمده است که فرمود که مردی از عرب که نزد من بفضل یاد
کردند دون آنچه گفتند یافتند مگر زید الخیر را که او را افزون تر یافتم از آنچه در شان او گفته بودند
درین شایست مدح و ثنای زید الخیر است گویا مراد این طوائف و قبائل اند که قدوم می آوردند
و مراد آن صفت خاص است که در هر یک ذکر کرده اند و حقیقتی که از زید الخیر ذکر کرده بودند حتی
در آن کامل و فائق بود و ازین لازم نیاید فضل او بر تمامی وافدان مگر از حیثیت رسوخ و کمال
در صفت مذکوره و دیگر وفد خولان که نام قبیله است و ایشان ده نفر بودند گفتند یا رسول الله
نزد تو آمده ایم در حالیکه ایمان بخدا تعالی و تصدیق برسالت تو داریم و براه درشت و زم پیموده ایم
برای زیارت تو منت بر ما خدا و رسول ویراست گویا این جماعه شنیده بودند قول حق سبحانه
را بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان که در باب بنی اسد که مسلمان شدند و منت نهادند و گفتند
در سال قحط راه دور و دراز پیموده ایم و شتران سیر نبوده ایم نازل شده چنانکه گذشت پس منت
بر ما خدا و رسول ویراست حضرت فرمود اما آنکه گفتند راه دور و درشت پیموده ایم بدانید که بهر گامی که درین راه
شتر شما برداشته شما را حسنه و درجه مقرر است و آنکه گفتند بزیارت تو آمده ایم بدانید که هر که بزیارت
من آید بمدینه روز قیامت در جوار من خواهد بود گفت بنده مسکین حصه الله بفضله المتین که در حدیث
صحیح وارد شده که هر که زیارت کند قبر شریف مرا گویا زیارت کرد مرا و در روایتی که هر که
زیارت کرد بعد از وفات من گویا زیارت کرد مرا در حیات من پس زایر قبر شریف نیز داخل باشد در
بشارت انشاء الله تعالی در مدینه مطهره و در وقتی میگفت که بزیارت آنحضرت صلی الله علیه و سلم زایر را در جمیع معنوی

حاصل میگردد و این حدیث موید و مثبت این معنی است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم عهد کرد ایشانرا بو فای عهد
و ادای امانت و نیکوئی بهمسایه و نهی کرد از ظلم و فرمود الظلم ظلمات یوم القیمة آنگاه ایشانرا جوایز
انعام داد و رخصت مراجعت فرمود دیگر وفد زهاو بین و زهاو بر وزن سحاب الوحی است از مذحج
به فتح میم و سکون ذال معجمه و فتح حاء مهمله پانزده مرد آمدند و در سرای رمله بنت الحارث نزول کردند
حضرت با جمعی از اصحاب بتفقد ایشان رفت و زمانی تنگ با ایشان محادثه فرمود آنروز و آن
قوم همراه داشتند مقداری بیرون آوردند و برسم هدیه پیش آنسرور کشیدند و گفتند
یا رسول الله دست مبارک برین طعام برسان و تناول فرمائی فرمود من روزه دارم دیگر یاران اشاره کرد
تا ازان بخورند گویا زیاده کشیدن آن قوم و تکلیف کردن آنحضرت را بخوردن آن نوعی از جرأت
و سوء ادب بود که بر مزاج عزت و رفعت مکان آنحضرت ثقلی آورد و وجه صوم نیز معین و مؤکد آن شد
اگر معنی است که برای نگاهداشت خاطر ایشان اعتنا ننمود و روزه نفل که در چنین مواضع
به سوال می گشاد نیز گنجایش داشت نگاهداشت مقام عزت بزرگان بسی رفیع و مجال نازک است
والله اعلم و در آنکه یاران را فرمود که بخورید نیز عنایتی است و اشارات است که تکلیف کردن ایشان
مناسب بود بارک الله فی دقایق احکامه و حقایق حکمه صلی الله علیه وسلم والتفات دیگران کرد
که ایشان تحفها آورده بودند و ازان جمله اسپی بود که آنکه او را مراح می گفتند فرمود
تا شخصی جوان سوار شد و رفتارش را دید فرمود مرا گمان بود که این اسپ کشاده گام و تیز تک
خواهد بود مردی ازان قوم گفت که این اسپ بحر است ولیکن کوتهی دارد ازین جهت خوشنود نشد
فرمود تا اصلاح و پرورش آن نمایند پس آنحضرت خواست تا آنرا با اسپان دیگر مسابقت فرماید آن کس
هدیه آورده بود گفت یا رسول الله اجازت کن تا من بیان سوار شوم پس سوار شده در میدان
مسابقه براند پس آن اسپ سابق شد پس فرمود انا رددناه البحر پس آن اسپ را قبول کرد
و در عوض آن اسپ ناقه دیگر فرمود و دیگران را نیز جایزها داد بمنازل خویش باز گشتند دیگر
وفد غامد بغین معجمه نام پدر قبیله است که نسبت کرده میشوند بایشان غامدیان و بعضی گفته اند
که نام او عمر بن عبد الله و غامد لقب اوست از جهت اصلاح او امری را میان قوم واقع
بوده ده نفر آمدند و در بقیع غرقد که مقبره مدینه مطهره است نزول کردند و جوانی را که از همه خرد

تر بود و برای محافظت بارها در منزل گذاشتند و خود به نزد آنحضرت آمدند و سلام کردند آنحضرت
فرمود که آنکس را که در منزل گذاشته آمده اید وی بخواب رفت و نزد آمد و عیبه یکی از شما برد بار آن
جوان عیبه را پیوست آورده و در جای مضبوط ساخت چون آن قوم بمنزل آمدند حقیقت حال را
همبران سنج یافتند که آن حضرت خبر داده بود و گفتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم ما را این امور خبر داد
تا بر صدق رسالت وی گواهی میدهیم و آنجوان نیز آمد و ایمان آورد و آنحضرت صلی الله علیه
وسلم ابی ابن کعب را فرمود تا آنجماعت را در آن مدت که در مدینه بودند تعلیم قرآن کرد و دیگر وفد
بجیله است بفتح موحده و کسر جیم جریر بفتح جیم بن عبدالله بجلی به فتح با و جیم منسوب بجیله با جمعی پنجاه
مرد آمد و پیش از آنکه بیاید آنحضرت فرمود طالع خواهد شد بر شما مردی که بر روی وی اثر مسحه ملک
است اشارت بحسن و جمال جریر کرد گویا فرشته بر روی او دست فرمود آورده و ما امیه و داشت
وی رضی الله عنه حسنی بارع و جمال فایق تا می گفت عمر رضی الله عنه ند ییهم من احسن صورة
از جریر جز آنچه حکایت کرده میشود از یوسف علیه السلام و او را یوسف امت میخواندند پس
جریر و قوم او مسلمان شدند و بیعت نمودند و باقی احوال جریر در ذکر رسولان آنحضرت در آخر
کتاب بیاید دیگر وفد بنی حنیفه بود و چون ایشان بمدینه آمدند در سرای رمله بنت الحارث باشارت حضرت
رسول خدا صلی الله علیه وسلم نزول کردند روز دیگر بشرف اسلام مشرف شدند مسیلمه کذاب نیز
در سلک اینجماعه انتظام داشت و در قبول شریعت محمدی با یاران خویش موافقت نمود و چون
بیمامه بازگشت باغوای شیطان مرتد گشته دعوی نبوت کرد و گفت با رسول خدا صلی الله علیه وسلم
در رسالت آنجا شریک کرده و باقی احوال شقاوت مآل وی در سنه احدی عشر مذکور گردد وفد بنی
حنیفه در سنه عشر بود دیگر وفد نخع بود و فیروز دیلمی که خواهرزاده نجاشی بود آمد و ایمان آورد و این فیروز
آنکس است که اسود عنسی را که دعوی پیغمبری کرد بقتل رسانید چنانکه در محلش مذکور گردد
ان شاء الله تعالی اکنون باز گردیم بقیه ذکر وقایع سنه تاسع که بعد از انفصال ذکر وفود باقی مانده
بدانکه در آخر شوال این سال یعنی سال نهم عبدالله بن ابی سلول منافق که رئیس منافقان بود
بیمار شد و مرض بدنی را ضمیمه مرض قلبی که لازم حال منافقان است ساخت و در ذی القعده
بمرد که باسفل سافلین رفت و او را پسری بود هم عبدالله نام و بغایت مسلمان و مخلص صادق در ا

مرض بعیادت او میرفت در آنروز که بمیرد حضرت رفت و بر بالین او نشست و او در حالت نزع
بود آن حضرت فرمود من ترا از دوستی یهود منع میکردم و نمیشنیدی گفت یا رسول الله این زمان
عتاب چه سود میکنی نیست از این عالم میروم معلوم نیست که آنحضرت را نه بیا رسول الله کرد یا راوی
از پیش خود این لفظ آورده تا قایل هر این را نیز از روی نفاق گفت و حالت جزع و
عجز و اضطرار رحمت بهم داشت و اگر از وی حدیث یقین گفته شما به ایمان این خواهد بود و او
علم و گفت چون میرم بجنازه من حاضر شوی و پیراهن خود بدهی که مرا در آن تکفین کنند و گویند
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آنروز دو پیراهن پوشیده بود و قمیص بالا را داد
ابن ابی گفت آن قمیص بده که ببدن تو ملاصق است آنحضرت پیراهن که وی خواسته
بداد و در روایتی آنکه پیراهن در وقتی که وی خواسته نداد و لیکن بعد از موت او پسرش
درخواست که آن پیراهن که ببدن مبارک متصل است بدهند آنگاه التماس کرد که نماز گذارد و بر آ
من استغفار کن سید عالم صلی الله علیه وسلم برخواست تا بر وی نماز گذارد قدوه
اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه از جای برجست و گفت یا رسول الله نماز بر وی میگذاری
و حال آنکه وی منافق بود بیشک حضرت تبسمی فرمود و گفت ای عمر دست از من بدار مرا تخییر
گردانیده اند میان استغفار برای ایشان هفتاد بار و عدم استغفار و من اختیار استغفار
کرده ام و اگر دانستمی که چون بر هفتاد بار استغفار زیاده کنم آمرزیده شود از هفتاد زیاده میکردم
و این اشارت است باین آیت که استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن
یغفر الله لهم نقل است که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز بر وی گذارد و این آیت نازل
شد و لا تصل علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره انهم کفروا بالله و رسوله و بعد در این اقوال
و افعال از آنحضرت از غرائب و عجائب است که هیچ یک را فهم نتوان رسید و در کتب آورده اند میگویند که بعد
از آنکه ابن ابی را دفن کرده بودند حضرت بر سر قبر وی رفت و فرمود تا او را بیرون آوردند و سر وی بر
کنار مبارک خود نهاد و آب دهن شریف خود را در دهن وی انداخت و پیراهن خود را بر وی پوشانید
که از محبان صادق و مخلصان درگاه وی بود و این برای اظهار آن تا مردم بدانند که شفاعت وی با وجود
ایمان سود ندارد و حکم قطعی پیوسته که ان الله لا یغفر ان یشرک به و گفته اند که آنحضرت از جهت ظاهر

بودند از روی حقیقت شاید در آن حکمتی و سری بود و باشد که تعلیم آنحضرت رسول صلی الله علیه
وسلم مخصوص و ساتر باشد و همچنین گویند که یکی از آن حکمتها اظهار شرف این بود که منافقان که تابع
موافق عبدالله بودند و نظیر ایشان چون این لطف و کرم ظهور یافت در حق وی از آنحضرت مشاهده
کنند آشنا شوند و در ربقه اسلام و اطاعت و انقیاد درآیند و نقل کرده اند که در روز موت
عبدالله منافقان دیدند که آنکه پیشوای ایشان بود آخر کار محتاج و نیازمند دعا و نماز آنحضرت
و از آنحضرت آن الطاف و اکرام در شان وی متحقق شد هزار منافق آمدند و از نفاق توبه کردند
و از سر صدق و اخلاص مسلمان شدند و بعضی دادن پیراهن را توجیه کرده اند که در روز بدر
مسلمانان عباس را اسیر کرده بودند و برهنه ساخته بودند بجهت آنکه قامت بلند داشت پیراهن
هیچ کسی بر قد وی راست نمی آمد عبدالله بن ابی پیراهن خود را در وی پوشانید حضرت مکافات
کرد تا بار منت وی برود و اما اکرام نماز و طلب آمرزش بجهت آن بود که گویند مشرکان در روز
حدیبیه بعبدالله گفتند که محمد را نمی گذاریم که در مکه درآید ولیکن ترا اجازت میدهیم که عمره بگذاری
گفت محمد پیشوای ماست بر وی پیشی نمی کنم چون وی این حرمت نگاه داشته بود هر چند
منسوب بنفاق بود حضرت مکافات آنرا بوی نماز بگذارد و طلب آمرزش نمود کذا قیل
و این سخنان خالی از ضعفی نیست و موجب تشفی و واقع تحیر نیست و جواب دافع و حاسم آن ماده
اشکال آنست که گفته میشود که اخبار بعدم غفران شرک و آیت تخییر در استغفار برای منافقان در
غفران و هر چه ازین باب است موخر از موت ابن ابی واقع شده و آنچه از آنحضرت واقع شده پیش از
نزول این آیات بود و این سخن اگر تمام شود و صحیح افتد خلاصی ازین اشکال صورت پذیرد و بعضی از
بعضی گفته اند که نهی از استغفار برای کسیکه بر شرک مرده مقتضی نهی نیست از استغفار برای کسی که
مظهر اسلام مرده زیرا که احتمال دارد که در آخر کار باطن با ظاهر موافق شده باشد پس تواند بود که حضرت
بنابرین احتمال طلب آمرزش نموده باشد خصوصا در حین رفتن از دنیا از وی آثار پشیمانی ظاهر
و برین تقدیر خبر نهی اگر ثابت شود دور نیست که گفته شود که این اعمال و اقوال از آنحضرت بقصد
دعوت بایمان بود برای عبدالله و این قبول التماسات وی برای استمالت خاطر و ترغیب او بالیقین
بود و بعد از آنکه نهی آمد باز آمد از آن و در کتاب جمع الجوامع سیوطی عبدالله بن ابی را در حکم

صحابه ذکر کرده و حضرت شیخ اجل اکرم علی متقی در حاشیه کتاب جامع کبیر که مبوب کرده اند نوشته اند
که هذا بحسب الظاهر والا هو کان منافقا والله اعلم بحقیقة الحال کما هو حال الکمال دیگر از وقائع این سال
فوت نجاشی است حاکم حبشه مرویست از جابر بن عبد الله رضی الله عنهما که گفت در آن روز که
نجاشی فوت کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود امروز مرد صالح برادر شما اصحمه مرده برخیزید و نماز
بر وی گذارید و فرمود طلب آمرزش کنید برای برادر خویش پس ما در عقب آنحضرت صف بستیم و نماز
گذاردیم و بر مصلی عید بود انکه در گذاردن نماز جنازه بر غائب علما را اختلاف است امام شافعی و امام
احمد و جمهور سلف رحمهم الله میگویند که جائز است و مذهب امام ابو حنیفه و مالکیه رحمهم آنست
که جائز نیست زیرا که از شرائط صحت نماز جنازه آنست که میت در پیش روی مصلی بود
و ازین در غائب معلوم نمیشود و حجت آنچه که تجویز میکنند قصه نجاشی است پس معلوم میشود که بودن
میت در پیش روی مصلی شرط نیست و آنچه که منع میکنند از قصه نجاشی جواب میگویند که آنجا
نیز نماز بر غایب نبود بلکه زمین را طی کرده جنازه او را بر آنحضرت ظاهر ساختند یا جنازه او را
در پیش آنحضرت حاضر آوردند و دیدن اهل جماعت شرط نیست و واقدی در تفسیر خود از
ابن عباس رضی الله عنهما آورده که گفت کشف کردند از برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم از سریر
نجاشی تا بدید و نماز گذارد و پس این از خصائص آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و آمده است
که در تبوک نیز نماز گذارد بر صحابی که در مدینه مطهره فوت کرده بود و نام او معویه لیثی بود و فرمود هفتاد
هزار فرشته بر وی نماز گذاردند و این فضل از جهت بسیار خواندن وی بود و فرمود سورة اخلاص
والآن در حرمین شریفین زادهما الله تعظیما و تشریفا متعارف است چون خبر میرسد که فلان مرد
صالح در بلدی از بلاد اسلام فوت کرده است شافعیه نماز بر وی میکنند و بعضی حنفیه نیز با ایشان
شریک میشوند از قاضی علی بن جار الله که شیخ حدیث این فقیر بود پرسیده شد که حنفیه چون شریک میشوند
در گذاردن این نماز گفت دعائی است که میکنند و لا باس به حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر
جیلانی رحمة الله علیه در فتوح الغیب ذکر فرموده که هر روز بطریق دوام نماز جنازه بر اموات آن روز
میگذارد و ایشان حنبلی اند و نزد امام احمد حنبل جائز است و هم درین سال آنحضرت صلی الله علیه
وسلم ابو بکر صدیق رضی الله عنه را در ذی القعده و نزد قومی در ذی الحجه و بعضی گویند که در سنه نهم ذی القعده

بحج فرستاد و سابقا معلوم شد که جمهور بر آنند که فرضیت حج در سال ششم است و طائفه میگویند که در
سال نهم بود که آنرا عام الوفود گویند که نزول صدر سوره آل عمران که در وی کریمه ولله علی الناس
حج البیت واقع است در سال نهم است و مختار نزد محققین این قول است ولیکن رفتن آنحضرت
صلی الله علیه وسلم دران سال بجهت اشتغال بامر غزوات و تشیید احکام تعالیم وفود و بیعت نشد پس صدیق اکبر
را رضی الله عنه امیر حاج ساخته با سی صد نفر و بیست هدیه و پنج هدیه ابوبکر از خاصه خود گرفته بمکه
فرستاد تا آنجا امیر حاج باشد و مردم را مناسک حج تعلیم کند و اوایل سوره برات تا سی آیت
یا چهل آیت بر مردم بخواند و جمعی از کبار صحابه مثل سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و جابر
بن عبدالله و ابوهریره وغیره هم رضی الله عنهم اجمعین نیز درین میان بودند و چون ابوبکر صدیق
از مسجد ذو الحلیفه احرام بسته روان شد جبرئیل بر آنحضرت نازل شد که ادای رسالت و پیغام
نکند الا تو یا علی و در روایتی یا مردی که از تو باشد زیرا که ثبوت عهد و تنفیذ آن کار مردیست که
معامله است با کسیکه خویش و قرابت او باشد پس آنحضرت بعلی مرتضی فرمود که عقب ابی بکر برو
و این آیات را از وی بستان و در روز حج بر مردم بخوان و این چهار کلمه را نیز فرمود که بمردم
برساند یکی آنکه در نیاید در بهشت مگر نفسی که مومن باشد دوم آنکه هیچ عریان طواف خانه نکند سوم
آنکه بعد از امسال هیچ مشرک حج نگذارد و در مسجد حرام قربان ننماید چهارم آنکه هر کس را که از ان
با خدا و رسول خدا عهدی موقت داشته بعد از انقضای آن وقت بر عهد خود ثابت باشد و اگر
اصلا عهدی نداشته باشد تا عهد موقت شود تا مدت چهار ماه در امان باشد و بعد
ازان اگر مسلمان نشود خون و مال وی هدر باشد پس بر ناقه خاصه خود که عضبا نام داشت علی را
سوار کرد و بجهت امور مذکوره از عقب ابوبکر روانه ساخت جابر بن عبدالله گوید که با صدیق اکبر
بعزم حج برآمده بودیم چون بمنزل عرج که نام منزلی است در راه مکه یا بضجنان بفتح ضاد معجمه و سکون
جیم که نام کوهی است قریب مکه رسیدیم وقت نماز بامداد در آمد ابوبکر پیش رفت که امامت
کند و هنوز در نماز شروع نکرده بود که علی مرتضی رضی الله عنه بر ناقه خاصه پیغمبر صلی الله علیه
وسلم سوار در آمد پس پرسید ابابکر صدیق از وی که امیر آمده یا مامور بود یعنی تو که آمدی امیر
آمده و من معزول شدم یا مامور آمده که امیر من باشم و تو تابع من باشی علی مرتضی گفت

بلی مامورم بلکه مامور آمده ام یعنی امیر الحاجی بر تو مقرر است و ما همه تابع تو ایم ولیکن فرمان واجب
الاذعان چنین صادر شده که آن آن آیات برأت را بمردم من بخوانم و آن احکام مذکوره در آن
بمردم برسانم و چون بمکه رسیدند و مناسک حج بجا آوردند ابوبکر صدیق خطبها که در ایام حج مقرر است
بخواند و تعلیم مناسک حج نمود پس علی برخاست و آیات را بر مردم خواند و کلمات اربعه با ایشان رسانید
و بعد از آنکه ازین مهمات فارغ گشتند و بمدینه مطهره مراجعت نمودند ابوبکر نزد حضرت رفت و گفت
یا رسول الله از من چه واقع شد که قرأت سوره را از من برگرفتی آنحضرت فرمود هیچ امری از تو صادر
نشد و هیچ منقصتی بتو راه نیافته تو صاحب منی در غار و صاحب من خواهی بود بر حوض کوثر
لیکن جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ادای این امر نکند الا تو یا کسیکه از تو باشد یا شخصیکه هم و در
آیت نقض عهد مشرکین و تفضیح منافقان است حکایت یاد دارم که مجلسی بود که در وی بعضی از
شیعه نشسته بودند یکی از ایشان که جهل و تعصب و عنا و بر طبع او غالب بود فرمود آنحضرت امیر
را نصب کرد و ابوبکر را معزول ساخت شیعی دیگر که علمی داشت فی الجمله داشت متکلم شد این سخن را گفت
چرا دروغ میگوئی و تکلف میکنی اما الآن از تقریر این قضیه معلوم شد که منصب امیر الحاجی و تعلیم احکام
حج مفوض بابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و قرأت آیات و تبلیغ احکام اربعه بعلی مرتضی و چون این احکام
نیز مخصوص بصدیق فرموده بودند بعد از آن بمرتضی حواله یافت لاجرم عزل راه یافت ولیکن
تنها در از عزل عزل کل است و غرض آن شیعی نیز همین بود و این نیز تحقیق است و لهذا گفته ابوبکر
صدیق امیر ماند و علی مرتضی فرمود بل مامور و درین سال بقول اکثر اهل سیر قضیه لعان واقع شد و در
مشکوة دو حدیث درین باب آورده یکی میان عویمر بضم عین مهمله و فتح واو بن الحارث عجلانی بفتح مهمله و
سکون جیم منسوب بعجلان که بطنی است از انصار و میان زوجه وی که نام وی خوله بفتح خا
معجمه بنت قیس بود در حدیث متفق علیه از سهل بن سعد الساعدی که از کبار صحابه و آخر من مات من
الصحابة بالمدینه است گفت آمد عویمر عجلانی نزد آنحضرت و گفت یا رسول الله خبر ده مرا الرجال مرد
که دید با زن خود مردی را آیا ناخوش کند بکشد او را تا باز کشند قصاص او را بمقتول او را چگونه کند یعنی در
گذرد و تنگ شد پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم بتحقیق فرستاده شده است در حق تو و زوجه تو
قرآن مراد آیت لعان است که والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء تا قول او کان من الصادقین

پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم برو بیار زن خود را پس تلاعن کردند عویمر و زن وی و سهل
در مسجد بود. و چون فارغ شدند از تلاعن گفت عویمر دروغ گفته باشم من برین زن یا رسول الله اگر
نگاه دارم او را نزد خود پس طلاق داد او را سه طلاق و این بنا بر ظن اوست که گمان برده که نکاح
حرام نمیگرداند زن را بر مرد پس طلاق داد تا جدا گردد. ولیکن حکم آنست که جدا میگردد ملاعنان بعد از تفریق
یا بی تفریق چنانکه معلوم گردد بعد ازان گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم نگرید که اگر بزاید این
زن که چه صورت و چه شکل دارد و اگر سیاه است سیاه چشم بزرگ سرین سطبر ساقها گمان نمی برم
عویمر را مگر آنکه صادق است و اگر سرخ است و رنگ وی گویا که او را وحره است گمان ندارم مگر کاذب است
پس گمان نمیبرم عویمر را مگر کاذب پس آورد آن زن فرزند را بر صفتی که وصف کرده بود رسول خدا صلی الله
علیه وسلم از تصدیق عویمر یعنی سیاه بر صفت مذکوره مشابه آن مردی که او را نسبت بزنا کردند نه مصرح
مشابه بعویمر نسبت کرده شد آن فرزند بعد ازین بسوی مادرش چنانکه حکم ولد الزنا است که نسبت
او بمادر ثابت میشود و از وی میراث میگیرد و از وی میبرد دیگر حدیث بخاری از ابن عباس رضی الله
عنهما که هلال بن امیه قذف کرد زن خود را بشریک بفتح شین بن سمحاء بفتح سین و سکون حاء مهمله
نام مادر اوست پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم گواهان بگذاران یا قبول کن که حد زده شود
بر پشت تو یعنی حد قذف گفت یا رسول الله وقتی که ببیند یکی از ما بر زن خود مردی را و دو گواه طلبد
چه گنجایش آن دارد باز فرمود آنحضرت گواهان یا حد یعنی شرط است انصاف گفت سوگند بخدا
که فرستاده است ترا بحق بدرستی من صادقم و درین قول امید دارم که بفرستد خدای تعالی چیزی که پاک
گرداند پشت مرا از حد پس نازل شد جبرئیل و آورد این آیت را والذین یرمون ازواجهم پس خواند
آنحضرت آنرا تا قول ان کان من الصادقین پس نصیحت کرد آنحضرت زن و مرد را که لابد یکی از شما
دروغگو است و عذاب دنیا سهل است پس برخاست آن زن و شروع کرد در شهادت و سوگند مردم
مبالغه کردند که توقف کند و شتابی نکند و چون بشهادت خامس رسید تردد کرد و ایستادگی نمود
باز گفت من فضیحت نکنم قوم خود را تا مدت عمر پس باز نیامد و توقف نکرد و سوگند خورد پس تفریق
کرده شد میان آنها و نیز آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود نگرید که فرزند بچه شکل و صورت بزاید
چنانکه در حدیث عویمر فرموده بود پس آورد بصورت شریک و فرمود آنحضرت اگر نمی بود آنچه حکم کرد الله

کتاب الله میکردم باین زن آنچه میکردم و میبود مرا و مر آن زن را کاری یعنی آیا چون حکم
خدا و شریعت وی چنین شده است دیگر مستحق از وی بدانکه لعان و ملاعنت و تلاعن لعنت کردن
یکدیگر را و چون مرد قذف کند زن خود را بزنا و اثبات نکند آنرا بچهار گواه و اقرار نکند زن چهار اقرار
حکم الهی تعالی درین صورت این آمد که مرد چهار بار شهادت دهد و سوگند خورد که وی از صادقان است
و بار پنجم بگوید لعنت خدای بر وی اگر از دروغ گویان باشد بعد از آن زن چهار بار شهادت دهد و
سوگند خورد که این مرد از کاذبان است بار پنجم گوید غضب خدا بر آن زن اگر باشد این مرد از راست
گویان و چون ملاعنت کردند مرد و زن هر دو تفریق کند حاکم میان ایشان و این مذهب حنفیه است و آنچه
در حدیث ابن عمر آمده است فرق بینهما مثبت این است و نزد جمهور علما فرقت واقع نشود ولی التفریق
و اگر مرد شهادت ندهد و سوگند نخورد و ثابت میگردد بر وی حد قذف و اگر زن شهادت ندهد و سوگند
نخورد و ثابت نگردد بر وی حد زنا و لهذا گفت آن زن که اگر من سوگند نخورم فضیحت کرده باشم
قوم خود را پس لعان کاری کرد که مرد و زن را از حد قذف و زنا وا رهانید ولیکن یقین شد و
ازین دو یکی کاذب است اگر از ترس عذاب دنیا گفته بعذاب آخرت گرفتار خواهد شد چنانکه در حدیث
ان احدکما لکاذب و ان عذاب الدنیا اهون من عذاب الآخرة اینجا بدانکه نفی ولد از پدر و الحاق بمادر
که بعد ثبوت زنا است بسبب مشابهت او بساختن با کسی که متهم و موسوم بزنا بود و خطا هم
در قیافت که در استدلال است بشابه نعیم را بر اعتبار حکم قیافت ولیکن چون بشریعت لعان حد زنا
ساقط شد احکام دیگر است که زنا که لحوق بام و ثبوت نسب است لیکن ثابت باشد و حکم قیافه
معتبر است نزد ایشان چنانکه در صورت که جاریه مشترک باشد در میان دو کس هر یکی بحکم ملک یمین وطی
میکنند پس فرزندی آورد شافعی عمل بحکم قایف میکنند بایر قیافت در یابد که از کدام یکی از ایشان است
از آن وی باشد و نزد حنفیه ولد هر دو ست بحکم شرع اگرچه ولد از دو کس نمی باشد اما در احکام
دو مرد و اعتبار میکنند و میگویند که قیافت نشد و ما را تحقیق نیست بنا بر اعتبار احکام الهی ثبوت آن
و می میگویم که در قول آنحضرت که فرمود اگر نمی بود آنچه حکم کرده است کتاب خدا بود مرا و مر آن زن را کاری
دلالت دارد بر آنچه حاکم را نباید که بر امارات و قرائن اثبات نباید کرد و حکم نکند مگر بدانچه تقاضا
میکند آنرا حجج و دلایل شرعیه و نیست آن یعنی قیافت مگر امارات و قرائنی پس حکم کرده نشود بدان مگر

احکام که امارت و مظنه بدان اکتفا کنند و یک جماعت شافعیه در اعتبار قیافت بحدیث عائشه تمسک
کرده اند که گفت درآمد بر من روزی پیغمبر خدا خوشحال و شادان که اسامه و زید پدر و پسر در مسجد خفته بودند
و بر ایشان قطیفه بود که پوشیده بود سرهای ایشان را و پیدا بود پایهای ایشان پس دید پایهای ایشان را
مجزز بضم میم و فتح جیم و کسر زای اول مشدده مدلجی بضم میم و سکون دال و کسر لام و جیم منسوب به بنی مدلج
نام قبیله ایست و در علم قیافت یگانه روزگار بود پس گفت که این قدمها بعض وی جزو است از
بعضی یعنی میان اینها صاحبان این پایها نسبت کلیت و جزئیت و پدری و پسری ثابت است تفصیل این
اجمال آنکه زید بن حارثه که او را پسر خوانده آنحضرت بود سفید فام و خوبصورت و اسامه که پسر وی بود سیاه
رنگ بود و چندان حسن صورت نداشت و سبب آن بود که ام ایمن مادر وی جاریه سودا بود و شاید
واقع شده بود شبه آنحضرت ایشان را بسیار دوست میداشت و اسامه را حب رسول الله میگفت پس منافقان در
اسامه طعن میکردند که از این چنین پدری این چنین پسر چون آید و حضرت را صلی الله علیه وسلم این سخن
کوفت میکرد و چون این قائف ایشان را دید حکم کرد که این شخص باید که پدر و پسر باشند آنحضرت
خوشحال شد پس شافعیه میگویند که آنحضرت قول قائف را معتبر داشت و بحکم وی خوش
حال شد و ما تسلیم نمیکنیم که خوشحالی آنحضرت بجهت آن بود که قول قائف نزد وی معتبر بود بلکه
الزام ایشان بود و از اینجا لازم نمی آید که قول قائف معتبر باشد در احکام شرعیه و اینست مذهب
حنفیه علما اختلاف کرده اند در حکم کسی که یافت مرد بیگانه را با زن خود که زنا میکند جمهور برانند که
کشته شود بآنکس مگر آنکه چهار گواه گواهی دهند بزنا یا اقرار کنند وارثان قتیل اما فیما بینه وبین الله
چیزی نیست اگر صادق باشد کذا قیل و در حدیث ابی هریره آمده رضی الله عنه که سعد بن عباده
بن الصامت که از کبار صحابه است از انصار از حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم پرسید
اگر بیابم من با اهل خود مرد را یا مهلت دهم او را تا آنکه بیارم چهار گواه را فرمود نعم گفت
سعد کلا سوگند بخدای که فرستاده است ترا بحق عاجل میکنم او را بشمشیر پیش از آن و گفته اند
که این رد نیست قول پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و نیست در وی مخالفت امر وی و معنی این خبر
دادن است از حال نفس که حکم حال من این است و غیرت و غضب من در انتقام بمرتبه ایست لیکن
حکم شرع همین است که فرموده پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشنوید و گوش کنید که چه میگوید

سعد بدرستیکه وے غیرت ناکست ومن از وے غیرت ناک ترم وخدای غیرت ناک ترست
از من واز جهت غیرت خداوند تعالی است که حرام گردانیده است گناهانرا بر بندگان ظاهر او و باطنها
مقصود آنحضرت تصریح بصفت غیرتست در حضرت ذات واثبات آنست با آنکه آن از صفات کمال وعادات
سادات است اگر حکم شیخ و غیبا دیگر است از آنکه تقریب و اثبات اوست و درین اعتذار است
در صدد این قول از وی فافهم ومعنی غیرت رشک خوردنست وآن بر محبوب میباشد تا غیر را
در وی دخل نباشد وصادر میگردد از آدمی از دیدن چیزی که مکروه است وانچه تعلق دارد به
غیرت حق تعالی بزجر ومنع بندگانست از معاصی ومحرمات تا از جناب قرب دور نشوند ودر شفقت
بجهت محبت وعنایتی که وی جل جلاله بایشان دارد چنانچه کشفش آمده که او را با زن خود دید چاکر
نیست وهمچنین روایت است کشتن یا رجم کردن آن زن بی اثبات شرعی ذکر وقایع سال دهم
از هجرت وقایع این سال از وفود وغیره بسیار است وما وفود را یکجا جمع کردیم در هر سال که
باشد چنانکه گذشت ووفود از ینجا ذکر کنیم یکی از آن فرستادن خالد بن الولید است با جمعی بسوی
بنی الحارث بن کعب وبا او گفت که سه نوبت ایشان را دعوت باسلام کن اگر قبول کنند در میان
ایشان باش وتعلیم وسنت کن ایشانرا واگر قبول ننمایند مقاتله کن پس رفت خالد بر ایشان
دعوت کرد ومسلمان شدند بموجب فرموده ودر میان ایشان توقف نمود وقرآن واحکام شرع
ایشانرا تعلیم کرد آنگاه نامه بحضرت نوشت وکیفیت احوال باز نمود وحکم شد که جمعی را از ایشان با خود
بیار پس خالد گروهی را از آن مردم همراه گرفت بمدینه آمد چون بمجلس شریف در آمدند سلام کردند
وگفتند نشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله حضرت فرمود ومن نیز گواهی میدهم بر وحدانیت
حق ورسالت خود وتخصیص یکی از ایشان که قیس بن حصین نام داشت بر ایشان امیر ساخت واجازت مراجعت
بوطن مالوف شان داد بعد از آن عمرو بن حزم را بر ایشان فرستاد تا بر ایشان امیر باشد وصدقات
ایشانرا جمع کند پس عمرو بعد از آنجا بود که رسول الله صلی الله علیه وسلم ازین عالم رحلت کرد ودر امارت
عمرو بن حزم نوشته اند که وی انصاری نجاری است وکنیتش ابو الضحاک وبعضی گویند ابو محمد اول مشاهد
وی خندق است وپانزده ساله بود که آنحضرت او را بر نجران عامل گردانید وهفده ساله بود که حضرت فر
وکتابی نوشت در فرائض وسنن ودیات وبا وی همراه کرد ودرین سال وفد نصارای نجران

وقائع سال دهم از هجرت
بعثه خالد بن الولید بجانب بنی الحارث

آنحضرت صلی الله علیه وسلم گذارید ایشان را تا بر طریق که خواهند نماز کنند چون نماز تمام کردند باز نزد حضرت
رسول آمدند و هر چند سخن کردند جواب نشنیدند پس از مسجد بیرون آمدند و عثمان بن عفان و عبد الرحمن
بن عوف را که با ایشان سابق معرفتی داشتند پیدا کردند و گفتند پیغمبر شما مکتوبی بما نوشته و ما را دعوت
نمود و چون نزد او آمدیم و سلام کردیم جواب سلام ما نداد و سخن ما نکرد و اکنون رای شما
در باب ما چیست باز گردیم یا بار دیگر بر او قدم نهیم پس عثمان و عبد الرحمن با علی گفتند ای ابو الحسن
رای تو چیست گفت رای من آن است که این جامه های فاخر و انگشتری های طلا از خود دور کنند
جامه ها به رسم رهبانان بپوشند و به مجلس شریف در آیند پس چون با این وضع در آمدند و سلام کردند
آنحضرت جواب سلام ایشان باز داد و فرمود والذی بعثنی بالحق که مرا به حق بعث فرموده که این قوم نوبت
اول که مجلس در آمدند شیطان با ایشان بود پس ایشان را باسلام دعوت فرمود ایشان اباکردند
و انکار و عناد افزودند و سخنان با ایشان بسیار گفتند تا سخن ایشان منجر شد بآنکه با آنحضرت گفتند
چه میگوئی در شان عیسی فرمود که امروز جواب سلام شما نمیگویم اقامت کنید درین مدینه تا جواب
این سلام بشنوید گویا انتظار وحی کرد که چه آید و چه باید گفت پس این آیت نازل شده که
ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین
فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و
انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین چون با وجود آن بر انکار و سوای اعتقاد مصر و مستمر
گشتند حضرت صلی الله علیه وسلم بحکم کریمه به مباهلت آمد و مباهلت یکدیگر را لعنت کردن و ابتهال به معنی
لعنت و در اصل بمعنی ترک یقال ابهلت الناقة اذا ترکتها بلا صرار اصل ابتهال این است
پس از آن استعمال کرده شد در هر دعای اجتهاد کرده شود در وی اگرچه التعان نباشد و در آیت
کریمه نیز به معنی محصول فائده بود یعنی تضرع و ابتهال کنیم در دعا که لعنت خدا باد بر دروغ گو چون آن
حضرت قصه مباهلت در میان آورد و صاحب مشورت ایشان بود گفتند رای تو درین باب چیست
عاقب گفت ای گروه نصاری بخدا سوگند که شما میدانید که محمد پیغمبر حق است مباهله با وی مکنید مباهله
نکرده هیچ قومی هیچ پیغمبری را مگر آنکه هلاک شدند و چون خواهید که بر دین مالوف خود ثابت و درست
باشید مصالحه کنید با این مرد و به بلاد خود باز گردید و دیگر صباح نزد آنحضرت آمدند و حضرت خود

مستعد و متهیّی مباهله شد حسین رضی الله عنه را در بغل کرده و حسن را بدست مبارک خود گرفته و فاطمه رضی الله عنها از
عقب آنحضرت و علی مرتضی در عقب فاطمه و حضرت فرمود با ایشان که چون دعا کنم شما آمین گوئید
سبحان الله چه وقت و چه حالت است و چه شاید و چه شد و سرکرده نصاری چون این پنج تن پاک را
دیدند و حدیث دعا و آمین شنیدند ترسیدند ابوالحارث بن علقمه که بزرگ و دانشمند ایشان بود گفت ای
قوم بدرستیکه من روی هائی چند می بینم اگر بخواهند از خدا که زائل گرداند کوه را از جای خود زائل گرداند
بخواهش ایشان زنهار مباهله نکنید که هلاک شوید و هیچ نصرانی بر روی زمین نماند و فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت اوست که اگر مباهله میکردند
مسخ کرده می شدند بصور قرده و خنازیر و میریخت این وادی بر ایشان آتش را و بیخ برکنده
میشدند اهل نجران همه حتی مرغان که بر سر درختان ایشان اند و یکسال نمی گذشت که تمام
نصاری هلاک شدندی پس گفتند یا ابا القاسم با تو مباهله نمی کنیم فرمود پس مسلمان شوید گفتند
انکار از آن می آید فرمود پس محاربه را آماده شوید گفتند ما را طاقت و قوت محاربه با تو نیست لیکن
مصالحه میکنیم با تو بر آنکه هر سال دو هزار حله و در روایتی حله سرخ که بهای هر حله چهل درهم باشد
و در روایتی آمده که سی اسپ و سی شتر و سی زره و سی نیزه نیز دهیم فرمود اگر مسلمانان را حاجت
روی نماید عدد ثلثین از اشیای مذکوره بعاریت بدهید باید که با شتر و زره و دیگر مقاتله کنند
پس بر همین جمله مصالحه واقع شد و صلحنامه درین باب نوشتند و گواهی جمعی از اصحاب نیز ثبت کردند
آن گروه تسلیم نمودند و آورده است که در وقت قصد مراجعت گفتند یا محمد مردی امین از یاران خود همراه
ما کن تا اگر میان ما اختلافی واقع شود به راستی حکم کند فرمود که شخصی قوی امین که حق امانت بجا آرد با
شما بفرستم و ابا عبیده بن الجراح را رضی الله عنه با ایشان همراه کرد پس آنجماعه ببلاد خویش باز گشتند
و بعد از آنکه زمانی سید و عاقب باز آمدند و مسلمان شدند و بسببت ایشان جماعه دیگر نیز
مسلمانان شده باشند والله اعلم و آمده است که آنحضرت در وقت وداع با سقف گفت که گویا ترا
می بینم که بمنزل خود رفت و پیش رحل خود خفته و بعد از آن برخاست و پالان شتر خود را اصلاح کرده بر پشت
شتر خود نهاد و چون اسقف بمنزل خود رفت و خفت بعد از آن برخاست از بالا اثر مطلوب
بر شتر نهاد و چون بر صورت حال مطلع شد و بیاد آورد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن خبر داده بود گفت

اشهد ان محمدا رسول الله و در مواهب لدنیه آورده است که ازین قصه مباهله مشروعیت مباهله معلوم
می گردد و اگر خصم مصر گردد با وجود ظهور حجت و میگوید واقع شده است این جماعت از علما سلفا
و خلفا و دانسته شده است بتجربه که کسی مباهله کرد و مبطل بود نمیگذرد بروی یک سال از روز
مباهله والله اعلم و درین سال باذان حاکم یمن وفات یافت و چون خبر فوت او بسمع شریف حضرت
رسید مملکت او را قسمت فرمود و بعضی ازان به پسر او شهر بن باذان و بعضی ازان بابی موسی
اشعری و ناحیه یعلی بن امیه برخی به معاذ بن جبل ارزانی داشت و این باذان در اصل حاکم بود از جانب
کسری پس مسلمان شد و در دین اسلام در آمد چنانچه سابقا در ذکر ارسال رسل که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بملوک آفاق و اطراف فرستاد و نامه بکسری فرستاد و کسری فرمان آنحضرت پاره کرد مذکور
گذشت و هم درین سال پیش از حجة الوداع فرستاد آنحضرت ابو موسی اشعری و معاذ بن جبل را رضی الله عنهما بجانب
یمن هر یکی را بمخلافی یک سمت و مخلاف بلغت اهل یمن بمعنی جانب و ناحیه و شهرستان و یمن دو مخلاف
دارد و مخلاف معاذ بجانب علو است بطرف عدن و بود از اعمال خیر بر فتح جیم و نون و معاذ را
رضی الله عنه در آنجا مسجدیست مشهور و مخلاف ابو موسی بجانب سفلی است و وصیت کرد بایشان که
آسان گیرید کار را بر مردم و دشوار نگیرید و بشارت دهید و نفرت ندهید و تنفیر نکنید و نگریزانید ایشان را و گفت معاذ را
که تو می آئی قومی را از اهل کتاب پس چون بیائی ایشان را دعوت کن ایشان را بشهادت لا اله الا الله محمد رسول الله
پس اگر اطاعت کنند و فرمانبرداری کنند ترا خبر ده ایشان را که خدا تعالی فرض کرده است بر ایشان صدقه
را که گرفته شود از اغنیای ایشان و رد کرده شود بر فقرای ایشان پس اگر ایشان اطاعت کنند ترا پس
دور دار خود را و بپرهیز کن از کرائم و نفائس اموال ایشان یعنی چنان نکنی که از شتران و گاوان
و گوسفندان که اموال صدقات اند نفیس گزیده و چیده چیده بگیری و روی خود بایشان گذار
و بپرهیز کن و بترس از دعای مظلومان زیرا که نیست میان دعای مظلومان و میان درگاه حق تعالی
حجابی رواه البخاری و بعد ازان فرستاد خالد بن الولید را با سیصد پیش از حجة الوداع در سنه عشر در ربیع الاول
یا ربیع الآخر یا جمادی الاولی بسوی عبد المدان قبیله ایست بنجران و اسلام آوردند و بعد ازان فرستاد
علی بن ابی طالب را رضی الله عنه بسوی یمن در شهر رمضان سنه عشر در سیصد سوار و بست برای وی علی رضی الله
عنه لوای وی را و بر سر وی مبارک خود و گویند که آن دستار سه پیچ بود و دو علاقه گذاشته یکی از جانب پیش و یکی از عقب

بذراعی و دیگری از جانب قفا قریب بسیری و فرمود ای علی ترا فرستادم و بفرستادن و بر قفای رفتن تو
دریغ میخوردم و فرمود برو بساحت ایشان و قتال مکن تا نخست ایشان مقاتله نکنند آن قوم را تحریص کن
بر لا اله الا الله اگر قبول کردند ایشانرا امر کن باقامت صلوة اگر طاعت کردند ترا بفرمائی تا صدقات اموال
بفقرای خود صرف کنند و اگر این را قبول کنند متعرض مشو بایشان بهیچ وجه و دانا که اعتبار ترتیب بیان صلوة از
جهت فضل و تقدم اوست بر سائر عبادات و آنکه فرضیت زکوة موقوف است بر قبول فرضیت
صلوة و عجب که صوم و حج درین حدیث مذکور نیست مگر از جهت آن باشد که صلوة فرض و اهم آنست
و اتمام نمود بصدقات که حق خلائق در آن است و صوم در سالی یک بار و حج فرض عمر است و لهذا در
قرآن مجید اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة معا مذکور است بر سر تقدیر در تعلیم باین دو فریضه اهتمام واقع
و در قصه معاذ اهتمام مقصود بر فریضه زکوة واقع شد و منقول است که علی مرتضی در وقت توجه بیمن عرض کرد که
یا رسول الله مرا بدیار قومی میفرستی که اهل کتاب باشند و من جوانم و چندان وقوف و اطلاعی بر علم قضا و احکام
شریعت ندارم پس آنحضرت دست مبارک خود بر سینه علی کرم الله وجهه نهاد و گفت اللهم ثبت لسانه واهد
قلبه لاجرم در علم قضا بمرتبه رسید که زبان معجز بیان رسول خدا صلی الله علیه وسلم باین منقبت ناطق گشت اقضاکم
علی و این منقبتی عظیم است در باب هدایت و خلافت و نیز آمده است که آنحضرت با علی مرتضی رضی الله
عنه فرمود و اگر هدایت بخشید خدای تعالی بر دست تو یکی را بهتر است از هرچه طلوع کرده است
بر آن آفتاب و غروب کرده یعنی از تمامه دنیا و هرچه در دنیا است و اشارت کرده بفضل هدایت
و علو شان او پس علی مرتضی در آن دیار علم دعوت اسلام احیا افراشته و قدم جهاد و محاربه نا
داشته جمعی کثیر را هدایت نموده در ربقه اسلام در آورد و خصوصا قبیله همدان از اهل یمن که بیک بارگی
مسلمان شدند پس مکتوبی بحضرت نوشت و از اسلام آن قبیله اعلام نمود و آنحضرت خوشوقت شد
و سجده شکر بجا آورد و آنگاه سر بر داشت و گفت السلام علی همدان و از بریده اسلمی مروی است
بوده است که حضرت خالد بن الولید را بیمن فرستاده بود و بعد از آن علی را بجای وی فرستاد و بروایتی علی را برای
آن فرستاد تا خمس غنائمی که خالد تحصیل کرده باشد بستاند و هم از بریده مروی است که من در آن لشکر
بودم چون خمس غنائم ابا شد سبایا در آن میان بود و علی کنیزکی را که از بهترین کنیزکان سبی بود و اختیار نمود
با وی صحبت داشت و مرا با وی کینه و رنج و انکاری پیدا شد با خالد گفتم می بینی این مرد را یعنی علی را که

بفرستی

اقضاکم علی

همدان

میکند و گفتم یا ابوالحسن این چیست گفت نمی بینی این جاریه را از سبی که در خمس واقع شده بود از آن
خمس آل محمد واقع شد بعد از آن نصیب آل علی باشد با وی نزدیکی کردم گویا از حضرت صلی الله علیه وسلم
اذن یافت به قسمت خمس ذوالقربی برادران نصیبی است پس وی رضی الله عنه قسمت کرد و این
جاریه در نصیب وی آمد بریده گوید چون نیز د آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمدم این قصه را بر وی عرض کردم
فرمود ای بریده مگر علی را دشمن داشتی آری فرمود وی را دشمن مدار و اگر با وی دوستی داری در دوستی
وی بیفزای ای بریده ولنصیب او از خمس بیش از کنیزک بود و در روایتی از بریده آمده که گفت رنگ
رخسار حضرت ازین گفتار افروخته و فرمود در شان علی گمان بد میبری او از منست و من از ویم و او
مولی شما است هر کس که من مولای اویم علی مولای اوست و بعضی از شراح حدیث گفته اند که شکایت بریده
از علی آن بود که وی وطی کرده است جاریه را قبل استبراء و این محل انکار نیست و مسئله استبراء مسئله
فقهی اجتهادی است شاید که اجتهاد وی رضی الله عنه بجای رفته باشد و بر هر تقدیر آنچه در خم غدیر
از اعلای شان علی و ترغیب به موالات وی واقع شده باعث بر آن همین شکایت بریده از وی
بود چنانکه در قصه خم غدیر بیاید ان شاء الله تعالی بریده گوید بعد از آن در میان یاران هیچ کس
نبود که دوست تر باشد نزد من از علی بن ابیطالب رضی الله عنه اصحاب از بعضی ارباب سیر نقل میکنند
ارسال علی مرتضی بجانب یمن دو نوبت بود یکی در سال دهم تاریخ نوبت دیگر را بیان نکرده اند
احتمال دارد که در همین یا در سال دیگر بوده باشد و ثابت شده است که علی مرتضی در یمن بود که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم احرام بحج بست و علی از یمن آمده بحضرت ملحق شد چنانکه در حجة الوداع بیاید
و از وقایع کلیه عظیمه سنه عشر حج کردن آنحضرت است سابقا معلوم شد که فرضیت حج در سنه ششم یا نهم و قول
اخیر راجح و مختار است از حیث ثبوت دلیل و بر هر تقدیر از جهت اشتغال به رجعت و احکام و تشیید بنای
دین اسلام خود بحج نرفت و ابوبکر صدیق را بمکه فرستاد تا مردم حج گزارند و در سنه عشر خود بحج متوجه
شد و این را حجة الاسلام خوانند و حجة الوداع نیز گویند بجهت آنکه بر مردم تعلیم احکام دین نمود و به سفر
آخرت وداع کرد و فرمود بگیرید از من مناسک خود شاید که من سال آینده حج نکنم و ندانم و اطلاق
حجة الوداع بر آن واقع است در احادیث و کتب آن در مواهب می گوید که ابن عباس مکروه میداشت که حجة الوداع گفتم
وجه آن ظاهر نیست مگر آنکه یاد از تودیع جرات آنحضرت صلی الله علیه وسلم میکنند و ذکر آن بر ابن عباس شاق

معلوم می افتاد والله اعلم و چون وی صلی الله علیه وسلم فارغ شد از امر غزوات و وفود عزم نمود و بیرون
آمدن حج و اعلام کردن ندا در داد که رسول خدا صلی الله علیه وسلم حج میرود و فرستاد مردم را باکناف و
اطراف پس قدوم آوردند به مدینه خلق کثیر و آخر ذی القعده که پنج شب روز باقی مانده بود بیرون آمد بگفته صحیح
تاریخ چهارم از ذی الحجه و درین سفر چندان مردم جمع شدند که از حد حصر و احصار بیرون بودند بعضی نود هزار گفته
اند و در روایتی صد و چهار ده هزار و در روایتی صد و بیست و چهار هزار و این قول صحیح تر است و گفته اند
که هر جانبی که نگاه میکردند مردم در نظر می افتادند پس روز شنبه برآمد بیست و پنجم ذی القعده و غسل
کرد و سر را شانه کرد و روغن در موی مالیده و مطیب شد و جامه احرامی پوشیده از خانه بیرون آمد
و نماز پیشین در مدینه گذارد و پس بذی الحلیفه آمد و نماز دیگر در آن منزل مقصود گذارد و احرام
بست و لبیک گفت آنگاه بر ناقه خود که قصوا نام داشت سوار شد و چون ناقه برخاست دیگر بار
تلبیه گفت باز چون برفت که برابر بیدا است بالا برآمد دیگر بار تلبیه گفت و از ینجاست اختلاف روایات
بعضی بعد از نماز گفته اند نزد شجره که در آن وقت بود و الآن مسجدی است که او را مسجد شجره گویند و در بعضی
روایات بعد از استوا بر ناقه آمده و بعد از بر آمدن بر در ابتدای بیدا و هر کس هر وقت که شنیده که پیش از آن
نشنیده بود همان را روایت کرد و بتحقیق ابتدای تلبیه بعد از نماز بود و همین است سنت نزد امام
ابوحنیفه و امام مالک و در روایت مشهوره از امام احمد گفت لبیک اللهم لبیک لا شریک لک ان الحمد
والنعمة لک والملک لا شریک له و در بعضی تلبیه باین عبارت آمده و لبیک اللهم لبیک لبیک و سعدیک
والخیر فی یدیک لبیک والرغباء الیک والعمل و آواز بلند میکرد تا جمیع صحابه رضوان الله علیهم شنیدند و
فرمود آواز بلند کنید که جبرئیل نزد من آمد و امر کرد مرا که امر کنم اصحاب خود را تا بلند کنند آواز با احرام
و بعد از تلبیه دعا میکرد و سوال می نمود از خدا رضای او را و دخول جنت را و استعاذه میکرد از نار و زامله
وی شتری بود و بران بار آنحضرت بود که بالای شتر بود و نه محمل بود نه هودج و نه محفه و چون بمنزل
عرج رسید غلامی از آن ابوبکر رضی الله عنه در عقب مانده بود شتری که زامله پیغمبر صلی الله علیه
وسلم و ابوبکر رضی الله عنه بود در دست وی بود زمانی انتظار کردند که برسد چون رسید شتر با خود نداشت
ابوبکر رضی الله عنه فرمود شتر کجا است گفت گم کردم ابوبکر برخاست و او را بسبیل تادیب میزد
و آنحضرت [illegible] ابوبکر را [illegible] گم کردن شتر زامله آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم بجهت تنبیه

که غلام وی کرد آنحضرت تبسم می‌کرد و فرمود محرم را ببینید که چه میکند انظروا الی هذا المحرم ما یصنع و
زیاده برین چیزی نفرمود از زجر و توبیخ و فساد احرام و وجوب جزا چه بمقدار جنایت جزا واجب نمیشود
و در وفقة الاحباب معلوم میشود که آنحضرت او را با آنچه شد جواب با ابوا رسید و بفتح همزه و سکون موحده و با
بوده آن بفتح واو و تشدید دال مهمله که نام دو موضع است صعب بن جثامه لیثی بفتح جیم و تشدید ثاء
مثلثه حمار وحشی بهدیه آورده بود در حدیث بخاری و مسلم است و در روایتی از مسلم بهدیه آورد عجز حمار
وحشی که می چکید از وی خون و در روایتی شق حمار وحشی را و در روایتی عضوی را از گوشت صید
و در روایتی پای حمار وحشی را پس آنحضرت آنرا قبول نکرده و گفت ما محرمانیم گوشت صید نمی خوریم و
در خوردن محرم گوشت صید را روایات متعدده و اقوال مختلفه آمده است تفصیل این در شرح
سفر السعادة مذکور است و چون بوادی عسفان رسید فرمود هود و صالح علیهما السلام درین وادی گذشته‌اند
بر دو شتر سرخ مهار ایشان از لیف خرما و ازارهای ایشان عباهای پشمین و رداهای ایشان گلیم‌ها و
تلبیه میگفتند مر حج را این روایت احمد است و در روایت مسلم آمده است که چون بوادی ازرق رسید
گفت موسی را دیدم که درین وادی میگذشت و سر دو انگشت را در گوشهای خود نهاده و فریاد و تلبیه
میکند و در صحیح نیز آورده و لیکن تعیین وادی نکرده و لفظ وی این است که گفت گویا می بینم موسی
را که فرود می آید از وادی تلبیه میکرد کذا فی المواهب اللدنیه و در معنی این حدیث اقوال است یکی آنست
که این خبر است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حال که انبیا علیهم السلام در حیات ایشان بودند
که به حج می آمدند و احرام می بستند و تلبیه میکردند وحی کرده شد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و قول وی در حدیث مسلم که موسی را دیدم و در حدیث بخاری گویا می بینم بجهت کمال علم و یقین
است بران گویا که الآن می بیند آنرا و بعضی میگویند که این رؤیای منام است آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در منام ایشان را بآن حال دید چه رؤیای پیغمبر حق است یعنی ازان و الآن مثلا فی حال هیچ تذکر آن نمودند
بعضی گویند که مراد حقیقت آنست چه انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین زنده اند پس
اگر حج بجا آرند چه مانع است و حج ایشان عبادت درین حال بود که آنحضرت علیه السلام بحج برآمده بود
و ایشان را درین حال بدید و جماعه میگویند که ایشان زنده اند در قبر خود یا در بهشت ولیکن ارواح
مطهره ایشان متمثل میشود و تجسد می پذیرد هر جا که می خواهد چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم

در شب اسرای موسی علیه السلام را هم در قبر دید نماز گزارنده و هم در آسمان دید و این احوال متمثل هم
در یقظه تواند بود و هم در منام و در حقیقت از قبیل کشف عالم مثال است چنانکه ارباب این کشف را پیدا باشد
و بالاتر ازین کلامی است پس عالمی که در کتب منقول محبوس بحجاب تفسیر ماست بدان برسد و آن اینست
که می گویند که آنحضرت علیه السلام ایشانرا همه در آن حال دید که در حیات خود داشتند و این عالمی است
که در آن ماضی و مستقبل نیست همه حال است و این سخن در رسائل بعضی از بزرگان طایفه در تحقیق
زمان و مکان مذکور است و مسطور است والله اعلم و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسرف
رسید و سرف نام موضعی است بر یک منزله از مکه معظمه عایشه رضی الله عنها حیض آمد محزون
شد و گریان گشت فرمود چرا میگریی مگر حیض دیدی فرمود آری فرمود این را خدای
تعالی بر دختران آدم علیه السلام نوشته هر عملی که حجاج میکنند بکن با طواف کعبه مکن بجهت
آنکه در مسجد حائض در آمدن جائز نبود عائشه رضی الله عنها احرام بعمره مجرد بسته بود و چون بر آوردن عمره
متعذر شد آنحضرت علیه السلام خواست که حج در عمره بجا آرد و او را قارن گرداند و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم نیز قارن بود فرمود که غسل کن و احرام حج بر بند و احرام بستن حائض و نفسا را درین
حالت جائز است غسلی بکنند و احرام بر بندند چنانکه در ذی الحلیفه اسما بنت عمیس که زوجه ابوبکر
رضی الله عنه محمد بن ابی بکر را بزائید حکم شد که غسل کنند و احرام بر بندند و احرام کنند و در آخر عائشه قضای
آن عمره که از وی فوت شده بود و آنحضرت علیه السلام برای در آمدن که غسل کرد و بعد از بلند شدن آفتاب راه حجون بفتح
حاء مهمله و ضم جیم که نام گورستان مکه است که آنرا معلا گویند و کدا به فتح کاف نیز نام آن جبل که در آن فتح
است بمکه در آمد و متعارف درین روزگار در آمدن بمکه وقت سحر است و اگرچه این وقت منور و مبارک است
اما وقت چاشت ابهتی و جلالتی دیگر دارد و علما گفته که اگر شما خواهید و شب در آئید حضرت رسول
علیه السلام را اما چون در روز در آمد محبوبتر بود تا مردم ببینند و اقتدا کنند و چون بدر شیبه که آنرا
باب السلام گویند برسید و کعبه را مشاهده کرد دستها را بلند کرد اللهم زد بیتک تعظیما و تشریفا و تکریما و مهابة
و در بعضی روایات آمده اللهم انت السلام و منک السلام حینا ربنا بالسلام اللهم زد هذا البیت تشریفا و تعظیما
و تکریما و مهابة و در آخر این دارد من حجه او اعتمره تکریما و تشریفا و تعظیما و برا و چون در مسجد در آمد
سوی کعبه روان شد و تحیة المسجد نگزارد و مشغول نشد و طواف کرد زیرا که تحیت مسجد بیت الحرام طواف است

چنانکه تحیت مساجد دیگر نماز است وطواف حکم نماز دارد وچون برابر حجر اسود رسید استلام کرد و توجه
داد آنرا و رفع یدین نکرد و افتتاح نکرد چنانکه جهال میکنند اینچنین گفته است در سفر السعادت در زمین
ثقه حنفیه تکبیر و تهلیل ورفع یدین گفته وحدیثی نیز درین باب نقل کرده اند وبعد از استلام حجر شروع
در طواف کرد وخانهٔ کعبه بر دست چپ خود گذاشت واین طواف قدوم است وطواف تحیه نیز گویند
و در هیچ مکانی دعای مخصوص مروی نیست که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت شده باشد مگر
در میان هردو رکن یمانی وحجر اسود که آنجا میگفت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا
عذاب النار وابن ماجه از ابی هریره رضی الله عنه در اول آیت این عبارا نیز زیاده کرده اللهم انی
اسئلك العفو والعافیة فی الدین والدنیا والآخرة وامام محمد تعیین نکرده است در مناسک حج دعای را
وگفته که تعیین دعا مزیل رقت قلب است و با وجود اگر تبرک و تیمن منقول و ماثور گفته حسن است
و در سه شوط اول تعجیل رفت وگاه مبارک نزدیک می نهاد وچنانکه کشتی گیران روند واین فعل
را رمل گویند به فتح میم و ردای مبارک زیر بغل راست بیرون آورد و بر بالای دوش چپ
انداخت واین را اضطباع خوانند واین نیز مخصوص بسه شوط اول بود ودر چهار شوط آخر آهسته
رفت وهرنوبت که برابر حجر اسود رسیدی اشارت کردی بچوبی که در دست مبارک داشت و
آن چوب را بوسه دادی وآن چوبی بود کوتاه سرکج مشابه بچوگان ودر دست مبارک آنحضرت اکثر
اوقات می بود و درین روز طواف نیز در دست مبارک داشت ودیگر چیزها که خادمان برای مصلحت ستره وغیرها
میداشتند کذا قالوا و برابر رکن یمانی که یکی از ارکان حجر است بجانب یمین دست اشارت
کردی بدست یا بچوب اما ثابت نشده که دست خود را یا چوب را بوسه دادی ودر بعضی روایات
استلام بدست آمده است واما حجر اسود را ثابت نشده که آنرا بوسه میداد وروی مبارک ولبهای
شریف خود را بران می نهاد ودر حالت استلام میگفت بسم الله والله اکبر وگاهی پیشانی می نهاد وبر آنجا
سجده میکردند آنگاه می بوسید و چه لذتی که طالبان وعاشقان را در بوس کردن ولب بر جای
لب شریف مصطفی صلی الله علیه وسلم نهادن دست دهد وحصول آن وقت حال آنست وبرنا بالوقت
از تعبیر آن کوتاه است ذوق این تماشای سنجها تا به تحقیقی واین دو موضع است که تعبیر یافته
دوست متصرف خلق و دران ترسیده است یکی حجر اسود ودیگر غار جبل ثور که آنحضرت صلی الله علیه وسلم

در وقت هجرت دران درآمده ونشسته بود و چون از طواف فارغ شد بمقام ابراهیم علیه السلام آمد
و مقام ابراهیم نام سنگی است که در وی نشان پای مبارک ابراهیم علیه السلام است و مراد اینجا آن موضع
است که این سنگ در آنجا نهاده اند و این آیت را خواند واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و دو رکعت
نماز در آن مقام بگذارد و آن مقام را درمیان خویش و کعبه گردانید و گذاردن دو رکعت بعد از طواف
واجب است نزد ما و در هر جا که بگذارند از مسجد جائز است و افضل آنست که در مقام ابراهیم علیه السلام
بگذارند و در رکعت اول فاتحه خواند و قل یا ایها الکافرون و در رکعت ثانی فاتحه و قل هو الله احد
چون از نماز فارغ شد باز بحجر اسود آمد و استلام کرد و پس از در میانی بیرون شد و بسوی کوه صفا رفت
و چون نزدیک صفا آمد این آیت خواند ان الصفا والمروة من شعائر الله و گفت ابدأ بما بدأ الله بس
بالای صفا برآمد چنانکه کعبه را توان دید و بر بالای صفا ایستاد و کعبه را مستقبل شد و تکبیر فرمود و گفت
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده صدق وعده
وهزم الاحزاب وحده و در روایتی یحیی و یمیت زیاده آمده و دعا کرد و فرمود اللهم انا نسألک موجبات
رحمتک وعزائم مغفرتک والغنیمة من کل بر والسلامة من کل اثم اللهم لا تدع لنا ذنبا الا غفرته
ولا هما الا فرجته ولا کربا الا کشفته ولا حاجة من حوائج الدنیا والآخرة الا قضیتها سه بار تهلیل مکرر
گفت و میان آن دعا میکرد بعد از آن فرود آمد و در موطا از ابن عمر این دعا نیز بر صفا مروی است
اللهم انک قلت ادعونی استجب لکم وانک لا تخلف المیعاد وانا اسألک کما هدیتنی للاسلام ان لا تنزعه
منی حتی تتوفانی وانا مسلم و چون از آن فرود آمد بجانب مروه رفت مرویست که در میان صفا و مروه
میفرمود رب اغفر وارحم انک انت الاعز الاکرم و نیز چون از صفا فرود آمد سعی نمود و چون از وادی
بگذشت باز آهسته رفت مراد از آن وادی جای منتهای محل سعی در دیوار مسجد نشان داده اند
که آنرا میلین اخضرین گویند و از صفا بمروه میرفت و از مروه بصفا می آمد هفت بار همچنین
کرد و ختم سعی بمروه کرد و هرگاه بمروه رسیدی همان اذکار و دعوات که در صفا خوانده بودی در مروه نیز
خواندی و پیاده سعی کرد و چون انبوه شدند از دحام مردم از جهت مشاهده جمال آنحضرت و مردم دیگر که
بتماشای جمال جهان آرای او برآمده بودند بر ناقه سوار شد پس میگفتند مردم هذا رسول الله هذا
محمد هذا محمد راست وانگاه زنان از خانه ها برآمده و ایستادند و میدیدند و پیش آنحضرت هیچ طرد و دور باش نبود

چون سعی تمام کرد فرمود هرکه هدی همراه ندارد از احرام بیرون آید و چون بعضی صحابه را بر آمدن از احرام
گران آمد فرمود اگر من هدی نداشتمی من نیز حلال می‌شدم درین اثنا علی مرتضی کرم الله وجهه
از طرف یمن رسید و شتری چند به نیت هدی خود آورده بود و مجموع آنچه با علی بود و همراه آنحضرت
بود صد شتر بود و حضرت فرمود یا علی تو چه نیت کرده گفتم اهلالا کاهلال النبی گفت آنحضرت من حج را
نیت بسته‌ام و هدی با خود آورده‌ام ای علی تو هم بر احرام خود باش و علی فاطمه رضی الله عنها را دید که
جامه مصبوغ پوشیده و از احرام بیرون آمده روی انکار و اعتراض کرد که چرا حلال گشتی جواب
داد مرا پیغمبر علیه السلام باین فرموده و حضرت تصدیق فاطمه کرده و ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی
و طلحه و زبیر و جمعی دیگر از اصحاب که هدی با خود داشتند با حرام باقیماند فاطمه زهرا و امهات المؤمنین
که هدی همراه نداشتند حلال گشتند بغیر عائشه صدیقه رضی الله عنها و چون صحابه بفرمود آنحضرت
از احرام بر آمدند و بعضی حلق کردن و بعضی قصر محلقین را دعا کرد و فرمود اللهم ارحم المحلقین بسه بار
ایشان را دعا کرد و چون مقصرین بسیار الحاح کردند یکبار فرمود والمقصرین و مثل این در روز حدیبیه
نیز واقع شده و احادیث در حجة الوداع اکثر و اشیع اند و نووی گفته هو الصحیح المشهور که در هر
نیست که در هر دو حال باشد و ابن دقیق العید گفته که اقرب همین است و در فتح الباری گفته بلکه
متعین است همین از جهت تواتر و الفاظ احادیث در هر دو و چون از قدوم چهار روز گذشت
احد و اثنین و ثلاثا و اربعا و آفتاب بلند شد چاشتگاه روز پنجشنبه بمنا متوجه شد تا مجموع خلق
هرکه از صحابه حلال شده بود درین روز احرام حج بست و چون بمنا رسید نزول فرمود و نماز ظهر و
عصر گذارد و شب در آنجا بیتوته فرمود و چون آفتاب بلند شد از منا روان شد بسوی عرفه بعضی از جمله
تکبیر میگفتند و بعضی تلبیه میگفتند و بر کسی انکار نکرد زیرا که مقصود ذکر و تسبیح و تمجید است و بلفظ تلبیه
اولی و افضل است و چون بنمره رسید بفتح نون و کسر میم نام موضعی است نزدیک عرفات آنحضرت
صلی الله علیه وسلم حسب الحکم آنجا زده بود نزد آنجا فرود آمد و نماز [illegible] ظهر و عصر آنجا بگزارد و چون
آفتاب بگشت فرمود تا راحله را زین نهادند و بر راحله سوار شد و به بطن وادی در آمد و خطبه خواند
بغایت بلیغ و شامل و دران خطبه قواعد مسلمانی اگرچه معلوم همه بود تقریر و تاکید فرمود و اساس
شرک و جاهلیت بکلی بر کند و اوضاع جاهلیت را با سر پای در زیر پای آورد و فرمود خونهای شما

شما حرام است بر شما مثل حرمت این روز و این ماه و این بلد و مراد بروز عرفه و بماه ذی الحجه و بلد
مکه معظمه است و فرمود هر چیز از امر جاهلیت نهاده شده در زیر پای من یعنی از هر چه از رسوم و اوضاع
جاهلیت بود ابطال کردم و کان لم یکن ساختم و عرب را عادت است که در امری که آنرا باطل و نابود سازند گویند
بار دگر گرد آن نگردند و رجوع بدان ننمایند که آنرا زیر پای خود کردم و فرمود و خونهای جاهلیت همه موضوع است
یعنی هر کرا بر دیگری دعوی خون است که در جاهلیت واقع شده بود اکنون آن دعوی برطرف کردم و هدر
ساختم و اول خونی از خونهای من که آنرا نهادم و هدر ساختم خون ابن ربیعة بن الحارث است
ابن ربیعه در بنی سعد استرضاع میکرد و شیر میخورد چنانکه آنحضرت نیز درین قبیله شیر خورده بود
و این قبیله مشهور بود بارضاع و حارث بن عبد المطلب عم رسول الله صلی الله علیه وسلم و ربیعه ابن
عم وی صحابی است و اسن بود از آنحضرت و نام پسر وی ایاس بود که شیر میخورد در بنی سعد و در محاربه
که میان بنی سعد و هذیل بود سنگی باین پسر رسید و کشته شد و بنو عبد المطلب دعوی آن خون بر ایشان داشتند
و آنحضرت علیه السلام آن خون را هدر ساخت و بنو عبد المطلب را از دعوی آن باز داشت و فرمود ربا
های جاهلیت موضوع است و قریش را عادت بود که در جاهلیت ربا می خوردند و دعوی این دیون کرا
بود بر یکدیگر داشتند این دعوی را نیز افگنده و باطل گردانید و فرمود اول ربای که می افگنم ربای عباس بن عبد
المطلب است و درین خطبه وصیت برعایت و محافظه زنان و احسان در حق ایشان و حقوقیکه مر ایشانرا
بر شوهران و شوهران را است بر زنان بیان کرد و فرمود بپرهیزید و بترسید خدا را جل جلاله در حق زنان
که گرفته اید ایشانرا با مردی و عهدی و استحلال کردید و تصرف نمودید فروج ایشانرا بکلمه
و حکم وی تعالی و فرمود مر شما راست بر زنان که پی سپر نگردانند فرشهای شما را هیچ کس که شما
مکروه میدارید آنکس را یعنی مرد بیگانه را نزد خود جای ندهند و اگر کنند این را بزنید ایشانرا
اما بزدنی سخت مولم و مر زنان را بر شما رزق و کسوت بمعروف و انصاف است و فرمود و بتحقیق گذاشته ام
در میان شما چیزی که اگر بگیرید گمراه نشوید اگر چنگ زنید بدان و این کتاب خدا است عز و جل و لابد خواهند
خواندن و وصیت کردن پرسید از صحابه رضی الله عنهم و فرمود فردای قیامت پرسیده خواهید شد
شما را از من که چه معامله کردم با شما و چگونه زندگانی کردم میان شما شما چه جواب خواهید داد و چه خواهید
گفت و چگونه گواهی میدهید گفتند گواهی میدهیم که تو فرموده های خدا را بما رسانیدی و ادای امانت نمودی و نصیحت کردی

و آنچه بر تو از حقوق بود از ادای رسالت و دعوت گذاری و امانتی که نزد تو بود ادا کردی و جهاد در
راه خدا نمودی پس انگشت شهادت را بسوی آسمان برداشت و نگه داشت و سه بار فرمود اللهم اشهد
اللهم اشهد و فرمود ای گروه مسلمانان بدانید که سه چیز سینه‌ها را صاف و پاک گرداند یکی اخلاص در
عمل دیگر نیکوخواهی برادر مسلمانان بدانید دیگر لزوم جماعت مسلمین پس فرمود باید که حاضران مجموع اینها
را بغائبان برسانند و در حالتیکه در عرفه ایستاده بوده ام الفضل بنت الحارث مادر عبدالله بن عباس رضی الله عنهما
قدحی شیر برای وی فرستاد قدح را بستد و شیر را بیاشامید چنانکه مردم دیدند و دانستند که روزه
نیست گفته اند که روزه عرفه سنت است مگر برای واقفان عرفات تا ضعف مانع از کارها نیاید
بعد از آن از راحله فرود آمد تا بلال رضی الله عنه بانگ نماز گفت و اقامت برآورد و نماز ظهر و عصر را
به جمع و قصر بگذارد به یک اذان و دو اقامت و در میان صلوتین نمازی دیگر از سنت و نفل هیچ نگذارد
و این را برای تعجیل وقوف و قصد امتداد زمان دعا بود و اینجا میگویند که آنچه مقام وسعت است که در وسط
فرض از برای خاطر نفل ترک کنند میگویند که آن عرفات است که وی فرض که وقت عصر است بجهت
نفل که دعا بعرفات است ترک کنند و بعد از آنکه جمع بین صلوتین در عرفه مجمع علیه است میان امت اختلاف
است نزد حنفیه از جهت این روز است و بعضی شافعیه نیز بر آنند و نزد اکثر شافعیه از جهت سفر و آنکه اهل مکه
و غیر ایشان از آنها که مسافر نبودند نیز جمع کردند و آنحضرت ایشان را از آن منع نکرد و لیکن قصر نیز فرمود دلیل است
بر آنکه جمع بجهت نسک بود نه سفر مگر آنکه گویند که این بجهت متابعت و صحبت پیغمبر علیه السلام بود
اما قصر خود بجهت سفر البته بود و در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از ادای رکعتین قصر
اعلام کرد برای اهل مکه که نماز خود را تمام کنید که ما قوم مسافرانیم و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نماز فارغ شد سوار شده
بعرفات آمد در دامن کوه عرفات که آنرا جبل الرحمت گویند نزدیک آن سنگهای سیاه بزرگ که آنجاست و آنجا
غاری است و در یک در آمده و مردم آنرا مطبخ آدم گویند و گفته اند که تعیین موضع وقوف آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بآن شخص متعارف نشده و امام ذکر آن نیز نکرده است با ایستاد و در ساحت از هر مکان در آن مکه کرد
وقوف فضیلت را دریافته باشد و بر آمدن بر آن کوه چیزی معتبر نیست و لوازم آنحضرت علیه السلام
نزدیک یکی از صخرات [illegible] ایستاده بود در دعا و تضرع و ابتهال و در مقام بسیار طویل
[illegible] دست در دعا [illegible] قبول اجابت است و در وقت دعا دستها را برابر سینه برداشته بود [illegible]

سکینه و دعا که درین روز با ماثور است بسیار است و در آنچه در سفر السعادت مذکور است کفایت
است و دیگر دعا طویل است که در اوراد مذکور است و فرمود فاضلترین دعا که من و پیغمبرانی که پیش از
من بوده اند درین روز خوانده اند این است که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل
شیء قدیر تا آفتاب تمام غروب کرد روان شد و در روز عرفه این آیت نزول کرد الیوم اکملت لکم دینکم
و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و اضافه انوار ایمان و ادرار امطار رحمت و فتح ابواب قبول
و اجابت متراکم و متوالی است و در حدیث آمده است که دیده نشد شیطان خوارتر و حقیرتر و خشم
خورنده تر در هیچ روزی چنانکه در روز عرفه بجهت آنچه می بیند از نزول رحمت و مغفرت
گناهان بسیار آدم در روز بدر که دید جبرئیل را علیه السلام که ترتیب میداد صفوف ملائکه را و گفته اند
بدبخت کسی است که درین موقف بایستد و گمان برد که آمرزیده نشده است و نیز در حدیث آمده که مباهات
میکند حق جل جلاله بر فرشتگان با دمیان و میگوید اما چه چیز خواسته اند ایشان که ترک کرده اند برای من کار
خود را و اهل و اولاد خود را و آمده اند در درگاه من سر برهنه و آلوده گشته آزاد کردم ایشان را از آتش دوزخ
و آمرزیدم گناهان ایشان را و هر که یک ساعت وقوف کند در ادای فرض حج کفایت است و سنت آنست که تا غروب آفتاب
بایستد زیرا که ایستاد رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا آفتاب غروب گردد و در عرفات این آیت نزول کرد
الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و اگرچه نزول این کریمه سبب ذوق و
سرور و عید اهل اسلام شد اما بعضی دانایان و رمز شناسان ازینجا قرب زمان رحلت و حلول مدت فرقت
مفهوم نمودند شکسته دل شدند چنانکه صدیق اکبر در وقت نزول سوره اذا جاء نصر الله والفتح نیز باین معنی
مستشعر شد و گریه کرد و چون بعد از غروب افاضه کرد روان شد از عرفات اسامه بن زید را ردیف
خود ساخت و مهار شتر کشیده میداشت و میگفت ای مردمان آرامیده باشید و ساکن روید که نیکوئی نه در شتافتن است
و پرهیزگاری نه در تعجیل نمودن است و در حقیقت سکینه و وقار موجب سکون جوارح و ورود نور و استقرار آن
در قلب و علامت استقامت حال و جمعیت بال است و حرکت و اضطراب بسبب تشویش قلب و تفرقه باطن و پریشانی
خاطر و نتیجه آن و در بیان اضطراب نمودن است و رعایت جماعت در نماز که یعنی جمع دانند و ادا کنند این را
زیرا که [illegible] بر جستجوی [illegible] نماز وقت گذارده است یکی میان ایشان جمع شد و فرود آمد و دیگر میان ایشان نماز جمع کرد و
طریق کرد در رفتن عیدگاه و مصلی چنانکه مشتمل است از رعایت مخالفت راه رفتن و آمدن و برگشتن در عرفات

نیز مسلکی داشت که از طریق مضیق بفتح ضاد معجمه آید و از مأزمین برگشتی و در اثنای طریق همان شعب
را اهل کوی فرو گذاشت چنانکه میان سبع دلیلی میرفت و چون بفراخ جای رسیدی قدری تیزتر سیر کردی
و چون بجای بلندی رسیدی زمام ناقه فرو گذاشتی تا بآسانی بر رفتی و در مجموع راه تلبیه میگفت و در راه
میل کرد بشعبی از شعاب راه که آنرا میگویند و فرود آمد و تقاضای حاجت و وضو کرد وضوی سبکی ساخت نه
باسباغ و اکمال آنچنانکه برای نماز میساخت اسامه گفت الصلوة یعنی نماز مغرب خواهی گذارد یا رسول الله
فرمود که پیشتر است یعنی در مزدلفه یا نماز مغرب گذارده خواهد شد و بمزدلفه آمد که مکانی است میان منا
و عرفات و قریش در جاهلیت همین جا وقوف میکردند و بعرفات نمیرفتند و میگفتند ما اهل حرم
خدائیم از حرم بیرون نرویم و در مزدلفه وضو کامل ساخت و فرمود تا اذان گفتند و اقامت کردند
و نماز شام بگذارد پیش از آنکه بارها فرود آیند و شتران فرو خوابانند و چون بارها فرود آوردند باز اقامت
گفتند نماز خفتن بگذارد و از برای خفتن بانگ نگفتند و میان فرض مغرب و فرض عشا هیچ نماز
نگذارد و ازینجا معلوم شد که جمع میان مغرب و عشا بیک اذان و دو اقامت بوده چنانکه در عرفات
بود میان ظهر و عصر و در حدیث بخاری و مسلم از اسامه بن زید همچنین آمده و مذهب فروشافعی و نزد امام ابوحنیفه
و بروایتی از احمد و بسیاری از ائمه بیک اقامت گذارد و این روایت نیز از ابن عمر در صحیح مسلم آمده و از
ترمذی تحسین تصحیح آن نموده و ترجیح کرده اند این حدیث را بآنکه چون عشا در جای در وقت خود واقع است با فراد
اقامت و اعلام بدان حاجت نبود و عصر در عرفه در غیر وقت بود پس محتاج شد بزیادتی اعلام والله اعلم
و آنحضرت علیه السلام بعد از ادای عشا بخواب رفت تا صبح بخسپید و احیای شب نکرد با وجود کمال مواظبت
بران از جهت رعایت اعتدال و رعایت حق بدن پس چون فجر طلوع کرد نماز صبح را در اول وقت بگذارد
نه پیش از وقت چنانکه نظر بظاهر بعضی احادیث گمان می برند و آنکه در بعضی احادیث واقع شده که
پیش از وقت بگذارد مراد پیش از وقت معتاد ظهور تمام فجر است و بتحقیق ظاهر شده بود طلوع فجر
بر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بوحی یا بغیر وحی و بر مردم مشتبه بود پس سوار شد و بمشعر حرام آمد و آن
جائیست در میان مزدلفه و بران عمارتی نو کرده اند در مشعر بایستاد و روی بقبله آورد و بدعا و
تضرع و ابتهال مشغول شد و در سفر السعادت از ابی داود و ابن ماجه از ابن عباس بن مرداس آورده
اند که آنحضرت دعا کرد مر امت خود را در عشیه عرفه بمغفرت جواب آمد که مغفرت کردم مگر ظالم را که البته داد از وی

مظلوم بگیرم پس بار فرمود آنحضرت پروردگار من تو قادری اگر خواهی مظلوم را بهشت دهی و ظالم را
بخشی درآن وقت جواب این دعا نیامد چون در مزدلفه صبح کرد اعاده کرد آن دعا را جواب آمد اجابت کردم
آنچه تو خواستی بخندید آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما گفتند یا رسول الله مادر و پدر
ما فدای تو باد این ساعتی نبود که تو در آنجا بخندی همیشه خندان دارد خدای تعالی ترا فرمود عدو الله ابلیس
چون دانست که اجابت کرد حق تعالی دعای مرا و بخشید امت مرا خاک بر سر ریخت و واویلا فریاد کرد پس
در خنده آورد مرا آنچه دیدم از جزع و فزع وی گفته اند که مراد با امت در اینجا اتقیای ایشان اند و از اینجا
گفته اند بعضی که حج تکفیر حقوق العباد نیز میشود و طبرانی گفته است که این محمول است بر آنکه توبه کرد
دعا چه آمد از دعای حق و بیهقی نیز روایت ابی داؤد و ابن ماجه آورده و گفته این را شواهد بسیار است
اگر صحیح باشد حجت است و اگر نه قول حق سبحانه و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و ظلم نیز ما دون شرک است
و بالجمله حقوق الله مغفور است از حاج و در حقوق عباد خلاف است و فضل الله اوسع
ظاهر احادیث عام است والله اعلم و در تکبیر و تهلیل و ذکر و دعا بود تا طلوع آفتاب نزدیک شد پس
از آنجا روان شد و درین نوبت فضل ابن عباس را در ردیف خود ساخت و اسامه بن زید در میان
قریش پیاده میرفت و درین راه فضل ابن عباس را ردیف بود سنگریزه برای رمی جمار برداشت کلانتر
از نخود و خرد از بندق و از ابن عمر نقل کرده بخصم آورده و این را حصی حذف گویند بفتح حا و سکون ذال
معجمتین و اگر بزرگتر ازین بیارند نیز جائز است و خلاف سنت است پس هفت سنگریزه برچید از
زمین و بر رسول صلی الله علیه وسلم وارد شد تنها برای امروز که روز عید است برای رمی جمره عقبه اکتفا
میکنند و اگر برای سه روز دیگر بردارد هفتاد باید برداشت هفت روز عید و شصت و سه برای
ایام تشریق هر روز نسبت دیگر و بعضی گفته اند که این بهتر است و عادت درین زمان همین است
بعضی گفته اند که اگر ازین هم بیشتر بردارد بهتر باشد که بعضی از آن در جای بیفتد و گم شود و اما
در حدیث بیان هفت واقع شده و حضرت بکف مبارک خود آن سنگریزه ها را از غبار پاک کرد و فرمود
اگر شسته شود بهتر است و در رمی جمره های نجس دو قول است و درین راه زنی از قبیله خثعم بفتح خا معجمه
و سکون ثا مثلثه و فتح عین مهمله بغایت جمیله پیش آمد و سوال کرد که پدر من مردی پیر است و بر پشت
شتر نتواند نشست و حج کنم از جانب وی فرمود نعم و فضل ابن عباس که ردیف آنحضرت بود بآن

مکان منحر را از جبل دمر لفع از سیل آب را گویند و آن مسجدی بزرگ است در منا و در آنجا که در حین
و دانستگان پیغمبر است صلی الله علیه وسلم در آن مقام که منزل او بود خطبه بلیغ خواند چنانکه آواز و تسبیح خلائق
که در اندرون خیمها بودند برسید و این رسیدن آواز از دور و نزدیک و شنوانیدن آنحضرت از جمله
معجزات آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و درین خطبه اعلام کرد خلائق را بحرمت روز نحر و فضل آن
نزد حق سبحانه و فرمود زمان گردیده است بهیئت خود موضعی که اول داشت در روزیکه پیدا کرد خدای تعالی
آسمانها و زمین را سال دوازده ماه از انجمله چهار ماه حرام سه ماه متوالی ذوالقعده و ذوالحجه و محرم چهارم
رجب میان جمادی و شعبان و فرمود خونهای شما و مالهای شما و آبروهای شما حرام است بر یکدیگر و فرمود
نزدیک است که پیش آئید بپروردگار خود و پرسید شما را از کردارهای شما دانا و آگاه باشید باید که بگیرید
و فرمود نزدیک است که پیش آئید بپروردگار خود و پرسید شما از کردارهای شما دانا و آگاه باشید باید که
نگردید بعد از من گمراه و در روایتی نگردید کفار که بزنند بعضی از شما گردن بعضی را و بدانید که هر که خیانت
میکند در حق خدا و رسول خدا و خلق بنفس خویش میکند دانا و آگاه باشید که من رسانیدم حکم پروردگار را بشما و فرمود
خداوندا گواه باش و باید که برساند این احکام حاضر غائب مردمان را فرمود تا مناسک حج بیاموزید که شاید که
دیگر با من حج نکنم و امر کرد بسمع و طاعت امیر و فرمان برداری کنید ایشان را مادام که کتاب الله بخوانند و بپا
دین و شریعت نگاه دارند و فرمود اعبدوا ربکم و صلوا خمسکم و صوموا شهرکم و اطیعوا اذا امرکم تدخلوا جنة ربکم
و وداع کرد از آنجا به منحر آمد و آن موضعی است مشهور در میان بازار منا که آنرا منحر النبی میگویند و مجموع قربانی
شصت و سه شتر بدست مبارک خود نحر کرد و بعدد اعوام عمر شریف و آمده است که نزدیک آمد و دو شتر شش شتر با نحر کنند شتران
نزدیک میشدند از دحام مینمودند و هر یک در نزدیک آنحضرت می آورد و در درون منحر تا نحر کند وی و باقی شتر را علی
کرم الله وجهه امر کرد که نحر کند و او را شریک گردانید در هدی و امر کرد تا از هر شتری قطعه لحم گرفته در دیگها انداخته پخته
پس گوشت و شوربای آنرا با علی کرم الله وجهه تناول فرمود و علی را امر بآن داد که پوستها و جلها را خشته کند امر بمساکین
قسمت کنند و جزار را از آن چیزی ندهند و اجرت را از پیش خود دهد و در روایت مسلم از جابر آمده که ذبح کرد آنحضرت
جانب امهات المؤمنین خود گاو و در روایت نحر کرد از عائشه رضی الله عنها گاو و بیرا او گویند که در از واج گوسفند نیز ذبح کرد و چون از نحر فارغ
شد اعلام کرد که همه زمین منا منحر است و منحر مخصوص نیست یعنی اماکن پس حلاق را طلب نمود و حلق کرد و چون حلاق که معمر
بن عبدالله قرشی عدوی قدیم الاسلام است بر بالای سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بایستاد و استره در دست گرفت نظر کرد

و در وی معمر این گفت یا معمر امکنک رسول الله من شحمة اذنه و فی یدک الموسی ای معمر قادر گردانید ترا
رسول خدا بر نرمه گوش خود و حال آنکه در دست تست استره یعنی هشیار باش و قدر نعمت بدان پس گفت
معمر والله یا رسول الله این ایستادن و قدرت یافتن من درین مقام هر آئینه نعمت خداست بر من و
منت اوست عز و جل بر من قال اجل گفت آنحضرت آری چنین است و از نعمت های عظیم است اشارت فرمود
بحلاق تا ابتدا از جانب راست کند یعنی مراد جانب راست آنحضرت و در حدیث متفق علیه که در مشکوة
آورده تصریح بدان آمده و صحیح همین است و بعضی جانب راست آنحضرت است و چون از حلق جانب
راست فارغ شد آن موها را قسمت کرد بر حاضران و اشارت فرمود تا جانب چپ را نیز حلق کرد آن
مجموع را با بو طلحه انصاری زوج ام سلیم که ام انس بن مالک است داد و در بعضی روایات آمده
که بام سلیم داد و ابو طلحه از موهای جانب راست نیز نصیبی یافته بود و بیش از همه این فضل عنایت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بوی ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و چون از حلق فارغ شد و
موهای همه را یکبار دو موی یا دو تار دو موی نصیب رسید مرا از زلف تو موئی بسند است
فضولی مکن و بوی بس است تا آخر ناخن انگشتان مبارک را تقسیم کرد و آنرا نیز بر مردمان قسمت کرد
و بیشتر صحابه حلق کردند و بعضی تقصیر کردند و حلق را افضل داشت از تقصیر چنانکه گذشت بعد از ان پیش
از نزول بمکه رفت و طواف کرد و این طواف از ارکان حج و فرائض وی است و این را طواف افاضه خوانند
و طواف زیارت نیز گویند و چون از طواف فارغ شد نزدیک چاه زمزم آمد و عباس و اولاد او که سقایت
بیت منصب ایشان بود آب میکشیدند و فرمود اگر نه آن بودی ای آل عباس که مردمان بر شما غلبه کردندی
من خود فرود آمدمی و آب را از چاه میکشیدمی شما را بر سقایت اعانت کردمی از جهت فضل و بزرگی این کار
یعنی اگر من اینکار بکنم بعد از من سنت گردد بر امت و مردم همه بانکار رغبت باتباع من دست زنند و بر شما
غالب آیند و نوبت بشما نرسد و این منصب بزرگ از دست شما برود پس یک دلو بآنحضرت عرض کردند
پس تناول فرمود ایستاده و ایستادن در حالت شرب برای بیان جواز بود یا از برای ضرورت و
حاجت که از جهت کثرت ازدحام جای نبود یا ضرورتی و حاجتی دیگر والله اعلم بعضی گویند که ایستاده
آب خوردن مخصوص آب زمزم و بقیه آب وضو است و این مسئله در بیان عادات شریفه گذشت در وقت شرب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و در طواف بر راحله سوار بود و سبب سوار شدن بعضی گویند کثرت ازدحام بود و یا بقصد تشریف

بر مردم بود تا مجموع حاضران او را مشاهده کنند و کیفیت طواف را بیاموزند و آداب و احکام آنرا معلوم
کنند و بعضی میگویند در پای زحمتی بود و از روی ضرورت طواف سواره کرد و ناقه آنحضرت مامون بود از
تلویث مسجد و در زمان بمنا بازگشت و نماز ظهر را در منا گذارد و همچنین است در صحیحین از ابن عمر و در صحیح مسلم
بروایت دیگر از عائشه و جابر آمده است که نماز ظهر را در مکه گذارد و بعضی علما ترجیح این حدیث میکنند که راوی او
دو کس اند از عائشه و جابر و جابر اعرف است بحدیث حجة الوداع و عائشه اخص بود برسول خدا و بعضی ترجیح
حدیث میکنند که متفق علیه است و در حال وی اعظم و اجلی اند و شیخ ابن الهمام گفت اگر تکلف کنیم جمع بین الحدیثین
را که گوئیم که بمکه گذارد و حمل کنیم گذاردن بمنا بر اعاده آن به سببی که مطلع گشت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم که موجب نقصان بود در آنچه ادا کرده اول ایس چون مراجعت فرمود بمنا شب آنجا بیتوتت کرد و روز
دیگر بعد از سورة بجمره انتظار کرد تا آفتاب بزوال نمود و پیاده پیش از ادای صلوة ظهر سوی جمره اولی آمد
و آن جمره است که به مسجد خیف نزدیکتر است و هفت سنگریزه بینداخت و با هر یک تکبیر میگفت و چون
از رمی فارغ شد چند گامی از محل رمی بیشتر شد و مستقبل قبله بایستاد و دعا کرد و چندان زمان که کسی
سوره بقره خواند در دعا خواندن بود و چون از دعا فارغ شد بجمره وسطی آمد و همبرین طریق رمی کرد
از انجا بر او دست چپ چند گامی در میان وادی رفت و آنجا بایستاد و دعا کرد و تطویل فرمود و
روان شد تا پیش جمرة العقبه آمد بایستاد و کعبه را دست چپ و منا را از دست راست داشت و رمی کرد و
ساعت بی توقف بازگشت و در تعجیل دعا نکرد و حکمت آن موکول بعلم نبوت است و علما درین دو وجه
میگویند یکی آنکه این جمره در طریق است و از دحام عظیم بود و جای ایستادن نبود و دیگر آنکه دعا در صلب
عبادت چنانکه در جمره اولی و وسطی بود افضل است از آنکه در پی عبادت چنانکه درین جمره است والله اعلم
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعجیل نکرد و در تقریر نفرتین یعنی برآمدن از منا و یوم القر روز سیوم عید الضحی
را گویند و لیلة القرآن شب که حاجیان از منا باز گشته کنند و ران شدند از عرفات را اضافه گویند
از مزدلفه دفع و از منا نفر بلکه سه روز تمام آنجا اقامت فرمود و بعضی از روز چهارم که روز سیزدهم و
آخر ایام تشریق است بعد از زوال رمی کرد و روانه شد و در محصب بضم میم و فتح حا و صاد مهمله مشدده که مکانیست
بیرون مکه و حصبا یعنی سنگریزه با دروی بسیار است نزول فرمود و خیف بنی کنانه نیز نام همین جا است و آنرا
ابطح نیز خوانند و ابطح مسیل واسع که در وی سنگریزه دقیق باشد چنانکه در وادی یا در رودها باشد

و نام را البطحا و الابطح نام است ازینجاست و ظهر و عصر و مغرب و عشا آنجا گذارد و درین تحصیب بعضی علما
میگویند امری اتفاقی بود که ابو رافع گماشته و عهده دار بار خانه آنحضرت بود اتفاقاً خیمه آنجا زد و چون آنحضرت
همانجا نزول کرد و بعضی میگویند از سنن حج و از تمام مناسک اوست چه آنحضرت در منا فرموده بود انا نازلون
غدا ان شاء الله تعالی بخیف بنی کنانه و کانوا قریش در همان مقام سوگند خورده و عهد بسته بودند با بنی هاشم و بنی عبد
المطلب آمیزش نکنند و مناکحت و مواصلت ننمایند تا آنوقت که رسول صلی الله علیه و سلم را تسلیم ایشان کنند پس
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم نزول محصب قصد کرد که شعائر اسلام ظاهر گرداند در آن محلی که
ایشان شعائر کفر ظاهر کردند و شکر نعمت حق بجا آرد و غالب آنست والله اعلم که توقف و اهمال آنحضرت
صلی الله علیه و سلم تا وقت عشا بجهت انتظار عائشه رضی الله عنها بود که اگر آن نمی بود شاید توقف
کمتر ازین نیز میکرد و چون این بنده ضعیف صاحب این تالیف در خدمت شیخ امام اجل اکرم عبد الوهاب
متقی قادری شاذلی رحمة الله علیه رحمة واسعة از منا به محصب آمد نماز ظهر در همان مقام بگذاردند و بجواب رفتند
و نماز دیگر نیز ادا یافت فرمودند بهمین قدر در آخر از شرف و سعادت اتباع کافی است و این عبارت بود و وقت
فجر بعمره بودند و نیز ادرک الفضل یکفی نیز آید انشاء الله تعالی دانند کی از شب بخسپید و چون بیدار شد سوار گشت و
بمکه رفت و طواف وداع کرد و این طواف واجب است بر غیر اهل مکه و درین طواف اهل مکه چون آن و طلبه طواف است
مطلقا واجبا کان او نفلا ام المؤمنین عائشه رضی الله عنها و درین شب رغبت کرد که عمره بگذارد و او را
اجازت داد برادر او را عبد الرحمن با وی فرستادند تا به تنعیم که بیرون حرم است رفت و احرام
بست و بمکه آمد و عمره تمام نشده بود که از اعمال عمره فارغ شد و بمحصب رجوع کرد و پیش آنحضرت آمد
فرمود و بر جبل و بمه رحلت کردند و بمدینه روان شد و از جانب اسفل مکه که آنرا کدا گویند بضم کاف
بر خلاف راهی که از آن در آمده بود که اعلای مکه است بر آمد چنانکه عادت شریف بود در اختلاف طریق
در آمدن و بر آمدن و بعضی فضلا گفته اند که در آمدن از جانب علو از برای تعظیم و اعلای شان بیت الله بود و بر
آمدن از جانب اسفل بجهت تحزن بر فراق وی کرد و گویند که سنت ابراهیم علیه السلام و نیز انچنین بود و در وقت
وداع وقوف کرد بملتزم و دعا کرد و آمده است که هیچ آفریده نیست که در ملتزم بایستد و دعا کند و حاجت
خود را از رب العزت درخواهد الا حاجت روا گردد و ملتزم مابین حجر الاسود و باب کعبه را گویند
زیرا که التزام میکنند آنرا و می چسبند بدان و مسافت ما بین آن یک باع است چنانکه یک کف سینه و بر در یا

و پیر دیگری بر عجز جوابی داد التزام مستحب است که بعد از طواف وداع بکنند و نیز بسر زمزم رفت و بنفس نفیس خود دلو کشید از آن بیاشامید و بخورد و تتمهٔ آن را در چاه انداخت و در وقت وداع پای ایشان نفتید مستحب است که بیاید چنین است
منتهز از وقت وداع خانهٔ کعبه تسبیح برای کعبه کرد و در نماز سوره والطور خواند و بعد از نماز روان شد و چون
در راه بمنزله روحا رسید در شب جمعی از سواران را دید بر ایشان سلام کرد و گفت شما چه کسانید گفتند ما
مسلمانانیم شما چه کسانید فرمود من رسول خدایم پس زنی پیش آمد و کودکی خورد را از محفه بر داشت و
پیش آورد و گفت یا رسول الله این را حج درست باشد فرمود آری او را حج باشد و ترا نیز ثوابی باشد و
چون به ذو الحلیفه رسید شب آنجا اقامت کرد و صباح بمدینه روان شد و عادت شریف در قدوم آوردن
بمدینه وقت چاشت بود و از قدوم آمده و در شب بخانهٔ خود نمی آمد و دوست میداشت که خادم پیشتر چیزی
باهل خانه فرستد تا ایشان استعداد و تهیهٔ قدوم وی کنند و چون مدینهٔ مطهره را دید بتصور عظمت کبریای
الهی و ظهور آثار قدرت نامتناهی وی و حی عز و علا و مشاهدهٔ انوار و اسرار این بلده و ملاحظه شرف و بزرگی
این مقام عالی سه بار تکبیر بر آورد و بعد از آن نسبت مستمرهٔ خویش که در وقت قدوم سفر داشت و شکر
اعانت و نصرت و کمال دین و اتمام نعمت و رجوع بخیر و عافیت و وصول بمقر امن و سلامت و گفت
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر آیبون تائبون عابدون ساجدون
لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده اللهم اجعل لنا بها قرارا و رزقا حسنا پس بمدینهٔ
مطهره آمد و الحمد لله علی اتمام النعمة والاتمام وصل و در اثنای طریق مراجعت چون بمنزل غدیر خم
رسید که از آنجا جحفه در میان مکهٔ معظمه و مدینهٔ مطهره است روی مبارک بسوی یاران کرد و فرمود الستم
تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم اما نمیدانید شما که من نزدیکترم و دوسترم بمؤمنان از ذاتهای ایشان
چنانکه در قرآن مجید هم مذکور است که النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و در روایتی آمده است که سه بار فرمود
این لفظ را و معنی آن دوست که من امر کنم مؤمنان را مگر بانچه صلاح و نجات و خیریت دنیا و آخرت
ایشان در آن باشد بخلاف نفس ایشان که گاهی بشر و فساد نیز میخوانند قالوا بلی گفتند صحابه آری تو
نزدیکترین و دوست ترین بمؤمنان هستی از نفوس ایشان و در روایتی آمده است که فرمود گویا
مرا بآن عالم خوانده اند و من اجابت نمودم بدانید که من میان شما دو امر عظیم میگذارم و یکی بزرگتر از دیگری
قرآن و اهل بیت من ببینید و احتیاط کنید که بعد از من با این دو امر چگونه سلوک خواهید کرد و در روایت حضرت

آنها بچه کیفیت خواهید نمود در آن دو امر بعد از من ازینکه نگاه هرگز جدا نخواهد شد تا در لب حوض کوثر بمن
رسید آنگاه فرمود خدا مولای من و من مولای جمیع مومنانم بعد از ان دست علی را بگرفت و فرمود
من کنت مولاه فعلی مولاه خداوندا آنکسیکه من مولای اویم پس علی مولای اوست اللهم وال من والاه وعاد
من عاداه خداوندا دوست دار کسی را که دوست دارد علی را و دشمن دار او را هرکه دشمن دارد علی را و در روایتی
این زیاده آمده من نصره واخذل من خذله یاری ده کسی را که یاری دهد علی را و فرو گذار و یاری مده کسی که فرو گذارد
و یاری نه دهد علی را و دار الحق حیث دار و بگردان حق را با علی هر سو که بگردد و آمده است که ملاقات کرد علی را
عمر رضی الله عنه بعد ازین حکایات و گفت گوارنده باش و شاد باش ای پسر ابی طالب که صبح کردی و
شام کردی و گشتی مولای هر مومن مرد و زن روایت کرده است این حدیث را احمد از براء بن عازب و زید بن
ارقم کذا فی المشکاة بدانکه ازین حدیث غایت فضل و تکریم است مر علی مرتضی را کرم الله وجهه و تحریض و ترغیب
است مر مومنان را بر محبت و موالات او و وجوب اجتناب و احتراز از بغض و عداوت او و چنانکه در حدیث دیگر آمده است
که دوست ندارد علی را مگر مومن و دشمن ندارد او را مگر منافق ولیکن در دلالت وی بر استخلاف علی
رضی الله عنه و نصب او بامامت نزد اهل سنت و جماعت سخن است و شیعه تمسک کرده اند و ادعای نص
قطعی بامامت او بعلی در قول آنحضرت الستم اولی بکم ناصر و محبوب والاحتیاج در جمع کردن صحابه رضی
الله عنهم و خطاب کردن با ایشان و این مبالغه نمودن و دعا کردن مر او را رضی الله عنه نبود زیرا که میدانستند
وی و همین شناخت آنرا هر یکی را از صحابه و این حدیث صحیح است و روایت کرده اند جماعتی ترمذی و نسائی و احمد
و طرق او کثیر است و روایت کرده اند جمعی کثیر از صحابه و گواهی دادند بدان مر علی را در وقتیکه نزاع کرده شد با وی
در ایام خلافت وی و بسیاری از اسانید وی صحاح و حسان است و التفات نیست بقول کسیکه سخن کرده
است در صحت وی و نه بقول بعضی که گفته اند زیادت وآل من والاه موضوع است زیراکه وارد است
از طرق متعدده که تصحیح کرده است آنرا ذهبی و غیر وی وکذا قال الشیخ ابن حجر فی الصواعق و گفت شیخ و لکن ما
میگوئیم بشیعه بطریق الزام که ایشان اتفاق کرده اند بر اعتبار تواتر در دلیل امامت و گفته اند که تا حدیث
متواتر نباشد بدان استدلال بر حجیت امامت نتوان کرد و یقین است که این حدیث متواتر نیست و با وجود
خلاف در صحت آن اگرچه آن خلاف مردود باشد بلکه طعنه کنند در آن بعضی از ائمه حدیث و عدول
ایشانند که رجوع است با ایشان درین امر مثل ابی داود سجستانی و ابی حاتم رازی و جز ایشان

و روایت نکرده اند آنرا از اهل حفظ و اتقان که در طلب حدیث طواف بلاد و سیر امصار کرده اند مثل
بخاری و مسلم و واقدی و غیر ایشان از اکابر اهل حدیث و این اگرچه مخل نیست بصحت حدیث ولیکن مخل
تواتر و مشکل آن از آنجهت که شیعه ایشان شرط کرده اند تواتر را در حدیث امامت تمسک بوده اهل سنت در جواب
رد کرده اند بر شیعه و کلام ایشان درین مقام طویل است در صواعق محرقه مذکور است ما چیزی از آن بطریق
اختصار بیاریم گفته است لا نسلم که مولی درینجا بمعنی حاکم و والی است بلکه بمعنی محبوب و ناصر است لفظ مولی
مشترک است میان معانی متعدده معتق و عتیق متصرف و محبوب بعیتین معانی مشترک بی دلیل اعتبار
ندارد و با ایشان متقدمین بر حجت اراده محبوب و ناصر و علی رضی الله عنه و کرم وجهه سیدنا و ناصرنا
و حبیب ما است سیاق حدیث و نیز درین معنی ناظر است و بودن مولی بمعنی امام معلوم و معهود
نیست در لغت و نه در شرع و هیچ یکی از ائمه لغت ذکر نکرده است که مفعل بمعنی افعل می آید و بگویند که
این چیز اولی است از فلان چیز و بگویند مولی است از وی لیس غرض از تنصیص بر علی دلالت تنبیه است بر اجتناب
از بغض وی رضی الله عنه زیرا که تنصیص بر آن وافی تر و موکد تر است در مزید شریف او را رضی الله عنه از این
است تصدیر کرد قول خود را است اولی بالمؤمنین من انفسهم و دعا نیز از تحبب است و در بعضی طرق ذکر
اهل بیت نبوت عموما و ذکر علی رضی الله عنه خصوصا آمده چنانکه نزد طبرانی و غیر او بسند صحیح آمده و این دلالت دارد
که مراد وجوب ترغیب و تاکید بر محبت ایشان است و نیز آمده است که سبب ورود این حدیث آن است که بعضی که با علی
رضی الله عنهم در یمن بودند و شکایتی از وی رضی الله عنه در بعضی امور و انکاری بر وی نمود چنانکه بریده اسلمی ذکر آن در حق
علی بجانب یمن پیش از ذکر حجة الوداع گذشت و در صحیح بخاری آمده است و وی نیز آن نمود پس روی
مبارک آنحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم متغیر گشت و فرمود آن سخن اولی بالمؤمنین من انفسهم بحدیث و صحابه را
بجمع کرد و تاکید نمود درینجا بگفت بریده و پس گشت علی دوست ترین مردم نزد من گفت شیخ ابن حجر سلمنا که بمعنی
اولی است لیکن از کجا لازم آمد که اولی بامامت باشد بلکه مراد اولی است بلکه بقرب اتباع چنانکه در قرآن مجید میفرماید ان اولی الناس
بابراهیم للذین اتبعوه و دلیل قاطع بلکه ظاهر و نفی این احتمال نداریم سلمنا مراد اولی بامامت است اما دلیل نیست بر
امامت فی الحال بلکه در مال و در وقت بیعت مراد را و تقدیم ائمه ثلثه ثابت است باجماع و علی رضی الله عنه نیز
دران اجماع داخل است و قرینه چیزهای دیگر که مصرح است بخلافت ابی بکر بعد از وی صلی الله علیه وسلم چگونه نقض با آنها
وحال آنکه حجت نیارد و علی و عباس رضی الله عنهما و نه غیر ایشان وقت حاجت بدان بلکه احتیاج آورد علی رضی الله عنه

در وقت خلافت پس سکوت وی رضی اللہ عنہ از احتجاج ایام خلافت دلیل است بر آنکہ نص نیست
در وے بر خلافت وی عقب وفات رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم با وجود آنکہ وے رضی اللہ عنہ تصریح
کردہ است کہ نص نیست از آنحضرت بر خلافت وی و نہ خلافت غیر وے چنانکہ در اخبار صحیح آمدہ است
کہ پرسیدند از وی رضی اللہ عنہ کہ این ہمہ قتال و جرأت کہ از شما بوجود آمد آیا بنص از حضرت رسول صلی
اللہ علیہ وسلم درین باب دارید یا چیزی است کہ برای و اجتہاد خود کردید فرمود ہیچ نص نیست درین باب
ولیکن چون در زمان پیش از امور دین و ملت منسق و منتظم و اسباب جرای احکام مربوط و محکم بود تعرض
کردیم بان راضی بودیم بدان و چون دیدیم کہ کارخانہ دین و ملت از انساق و انتظام افتادہ و رعایت مصلحت
خلق و ملاحظہ تقویت دین بران داشت کہ نہ مجال صبر و تغافل است واللہ اعلم و در صحیح بخاری وغیرہ
آمدہ کہ علی و عباس رضی اللہ عنہما از نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در مرض موت برآمدند و عباس بعلی
گفت بطلب امر را از حضرت اگر بدر ما باشد بدانیم آنرا از حضرت پس علی گفت من نمی طلبم ترسیدم کہ طلبم
و ندہد الحدیث اگر حدیث مذکور نص میبود در امامت وی رضی اللہ عنہ چہ حاجت می بود بمراجعت با آنحضرت
و پرسیدن از وی صلی اللہ علیہ وسلم و گفتن عباس رضی اللہ عنہ کہ اگر این امر از ما باشد بدانیم
آنرا با قرب عہد بیوم غدیر خم مانند دو ماہ و کما ہو و تجویز نسیان تمامہ صحابہ قضیہ یوم غدیر را و پوشیدن
ایشان آنرا با وجود علم بدان از آن قبیل است کہ عقل تجویز نمیکند آنرا و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
بعد از روز غدیر خم خطبہ خواندہ و آشکارا کرد حق ابوبکر و عمر را گفت اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر و
تحقیق ثابت شدہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حث کردہ است بمودت اہل بیت
خود و محبت و اتباع ایشان و فرق است میان محبت و خلافت شیعہ میگویند کہ صحابہ دانستند این نص
را ولیکن اتباع نکردند آنرا و انقیاد ننمودند بظلم و عناد و مکابرہ و امیرالمومنین کہ ترک طلب و احتجاج کرد
جہت تقیہ بود و شیخ گفتہ کہ این کذب و افترا است زیرا کہ وی رضی اللہ عنہ قوت تمام داشت و کثرت
بے اندازہ و شجاعت وی را خود چہ گویند و با وجود آنکہ از حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم نص شنیدہ
باشد احتجاج بدان نیارد و عمل بدان نکند از محالات است و چون ابوبکر احتجاج کرد بحدیث الائمہ من
قریش چرا نگفتند کہ نص ہمچنین است ولیکن بر خصوص علی واقع است احتجاج برین فائدہ ندارد و بیہقی از
امام اعظم ابو حنیفہ آوردہ است کہ گفت اصل عقیدہ روافض تفضیل است و روافض قائلند بتکفیر ایشان

وی گویند که صحابه غیر از چندین تن همه کافر رفتند و تقاضی ابوبکر با قلانی گفته که در آنچه [illegible] روا فض از رجال اسلام تمام زیرا که چون کتمان نصوص جلیه صحابه است و ظلم و افترا و کذب و خیانت در اول از کلام اسلام بغرض نفسانی از ایشان واقع شده دیگر هرچه از احادیث و اخبار از ایشان مروی شده رد و باطل باشد بلکه این منقصت راجع بحضرت رسول میگردد صلی الله علیه وسلم که در صحبت او این چنین برآمدند و علی مرتضی نیز که نهادن و تقصیر در طلب حق و زید و تائید آن کرد اینکلام شیخ ابن حجر است در صواعق و بعد از طول دارد و در آنچه ذکر کردیم کفایت است والله اعلم و درین سال جریر بن عبد الله بجلی را بذی الکلاع بفتح کاف بن کور بن حسب بن مالک بن حسان بن تبع که یکی از ملوک طایفه بود و خلق کثیر او را بخدائی می پرستیدند و مطیع وی شده بودند فرستاد و هنوز جریر از نزد او مراجعت ننموده بود که حضرت علیه السلام وفات یافت و ذی الکلاع تا زمان عمر بن الخطاب بود رضی الله عنه و از مواهب لدنیه مفهوم میشود که هم بر دست جریر اسلام آورد و گفته است که فرستاد آنحضرت جریر بن عبد الله را بسوی ذی الکلاع و ذی عمرو تا دعوت کند ایشانرا باسلام پس مسلمان شدند و جریر نزد ایشان بود و در روضة الاحباب میگوید که ذی تا زمان عمر بن الخطاب بر کفر بماند و در ایام خلافت عمر بمدینه آمد و با وی هیژده هزار غلام بود او با غلامانش همه یکبار مسلمان شدند از آنجمله چهار هزار آزاد کرد عمر گفت ای ذو الکلاع آنچه باقی مانده است از غلامان تو بفروش کند دو دانگ بهای آن بمیان نقد دهم و دو دانگ بر یمین فلسیم و دو دانگ بر شام ذی الکلاع گفت امروز مرا مهلت ده که با وجود فکر کنم چون بمنزل خویش آمد بقیه غلامان خود را آزاد کرد و روز دیگر بمجلس شریف امیر المؤمنین عمر رفت فرمود رای تو در حق غلامان چه قرار یافت گفت خدا تعالی آنچه بهتر بود مراد ایشان را اختیار کرد عمر گفت آن چیست گفت همه را برای خدا تعالی آزاد کردم عمر رضی الله عنه تصویب و تحسین وی فرمود آنگاه گفت یا امیر المؤمنین مرا گناهی عظیم است و گمان نمی برم که حق تعالی آنرا بیامرزد عمر فرمود کدام است گفت روزی از جاعتی که عبد الشمس میگویند پنهان گشتم بعد از آن از مکانی خود را با ایشان نمودم چون مرا دیدند قریب صد هزار کس مرا سجده کردند عمر فرمود توبه خالص بصدق و اصابت بدرگاه حق و بر آگندن دل از گناه بسبب امیدواری به مغفرت خدا وند تعالی است هرچند گناه بزرگ و بسیار باشد و گفته اند که چون مسلمان گشت او را دیدند که ترک سلطنت نموده بود و مقداری از گوشت بدوش گرفته

خریده از اسپ خویش آویخته بود و این ابیات میخواند ابیات ان لله خیبا اذا کانت کذا
انا منها کل یوم فی اذی + ولقد کنت اذا قیل من + انعم الناس معاشا قیل ذا + ثم بدلت بعیشی شقوة
حبذا هذا الشقا من حبذا + این چنین در روضة الاحباب گفته و احوال ذی الکلاع را نوشته و او را ملوک حمیر
داشته و در صحاح جوهری از ملوک یمن گفته و در قاموس گفته که ذو الکلاع الاکبر یزید بن النعمان و الاصغر
سمیفع بن ناکور بن عمرو بن یعفر بن ذی الکلاع الاکبر و هما من اذواء الیمن و التکلع التحالف و التجمع و
سمی ذو الکلاع الاصغر لان حمیر تکلعوا علی یدیه ای تجمعوا قبیلتین هوازن و ضرار فانهما تکلعا علی
ذی الکلاع الاکبر و گفته التبابعة ملوک الیمن الواحد تبع و لا یسمی به الا اذا کانت له حمیر و حضرموت و در
تفسیر قوله حق تعالی اهم خیر ام قوم تبع آمده که تبع حمیری سیر کرد بلاد را بجیوش و بنا کرد حمیر را و بنا
کرد سمرقند را و بعضی گفته اند منهدم کرد سمرقند را و وی مومن بود و قوم وی کافر و روایت کرده شده است
از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود ندانم که تبع پیغمبر بود یا نه و ملوک یمن را تبابعه گویند چنانکه اقیال
گویند و بعضی احوال تبع در تاریخ مدینه مطهره نوشته شده است و درین سال ابراهیم بن رسول الله
صلی الله علیه وسلم وفات یافت و در آن روز آفتاب را گرفته و گفتند مردم که گرفتن آفتاب از سبب
موت اوست رضی الله عنه و معهود و مشهور بود میان مردم که وقوع آن بسبب حادثه عظیم چنانکه
موت یکی از عظما و مانند آن میباشد چون این سخن بسمع شریف رسول خدا صلی الله علیه وسلم رسید
فرمود که شمس و قمر دو آیه اند از آیات الهی یعنی دلالت میکنند بر کمال قدرت و عظیم صنعت او
تعالی و دلالت میکنند بخسوف و کسوف خود بر کمال قدرت و سلطنت باریتعالی و باعث عبرت اند مر اهل
دانش و بینش را که در یک ساعت با آن نورانیت و ابهت و جلالت که روی زمین را روشن داشتند
مظلم و مکسوف شدند هم چنین قادر است وی سبحانه که نور ایمان و علم از آدمیان کشف کند و تاریک گرداند
و موت و حیات کسی را دخل نیست در ان پس چون ببینید که منکشف گشته اند ذکر خدا کنید و صدقه
و اعتاق کنید و در روایات آمده است که موت ابراهیم رضی الله عنه روز عاشورا یا در دهم ربیع الاول
بود و درین روز ابطال منجمان است که میگویند که گرفتن آفتاب نمیشود مگر در سه روز آخر ماه ممکن نیست
مگر اینچنین نظم عادت مر این جاری است و حق تعالی قادر است بر خرق عادت و الله علی کل
شیء قدیر و باقی احوال ولادت و وفات ابراهیم رضی الله عنه در محلش خود بیاید ان شاء الله تعالی

وهم درین سال جبرئیل علیه السلام بصورت مردی سخت سیاه موی سخت سفید جامه در غایت حسن و
جمال در مجلس شریف وی صلی الله علیه وسلم طلوع کرد تا آنکه حاضران مجلس مبارک در تعجب و تحیر ماندند
آمد و نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشست و دستهای خود را بر هر دو ران آنحضرت یا بر دو ران
خود نهاد و عبارت حدیث محتمل هر دو معنی است و از معنی اسلام و ایمان و احسان و قیام و علامات آن
سوال کرد و آنحضرت علیه السلام همه را جواب فرمود و آنگاه از مجلس شریف بیرون رفت سید عالم
صلی الله علیه وسلم فرمود برد بیده و بیاید طلبید یاران بیرون رفتند و هر چند جستند نیافتند حضرت فرمود
این جبرئیل بود که شما را تعلیم دین کند و این حدیث را حدیث جبرئیل میگویند و کتب احادیث بذکر آن مشحون
اند و در اول کتاب مشکوة المصابیح نیز مذکور است احتیاج بتشریح در اینجا ندارد ذکر وقائع سال یازدهم
و قصه مرض و وفات آنحضرت علیه السلام و ما یتعلق بها آورده اند که چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم
از حجة الوداع مراجعت فرمود بعضی از اشقیا و جهال را داعیه نبوت پیدا شد مسیلمه بن ثمامه و
اسود بن کعب عنسی و طلیحه بن خویلد اسدی و زنی او سجاح بنت الحارث بن سوید تمیمیه بود و اما
مسیلمه مشهورترین این اشقیا بود و او را مسیلمه کذاب میگفتند و او خود را رحمن الیمامه میگویانید زیرا که
میگفت شخصی که بمن وحی می آرد رحمان نام دارد و ظاهر آنست که خود را رحمان نام میکرد جاهل تا آنکه
این نام مختص بحضرت حق است جل جلاله و بود آن ملعون کبیرسن بسال [illegible] سال و سابقا
گذشت که سال دهم وی با وفد بنی حنیفه بمدینه مطهره آمد و چون قوم بمجلس شریف حضرت آمدند و
مسلمان شدند تخلف نمود و گفت اگر محمد مرا بعد از خود خلیفه سازد مسلمان میشوم و متابعت او
مینمایم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمنزل آن لعین رفت و بر سر وی ایستاد و در دست حضرت شاخ
خرمایی بود فرمود اگر از من این شاخ خواهی بتو ندهم جز آنچه حکم الهی است در مسلمانان و فرمود اگر تو روی
از من بتابی خدا تعالی ترا هلاک گرداند بحکم واقعه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیده بود که گویا در دو دست وی
دو سوار بود از آن صحبت محزون بود پس حکم آمد بر آنها بدم چون بدمید هر دو ناپدید شدند و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم تعبیر کرد این خواب را بدو کذاب صاحب یمامه و صاحب صنعا یعنی مسیلمه و اسود و هر دو ایشان
در ربقه اسلام در آمد و چون مسیلمه ببلاد خویش مراجعت نمود مرتد شد و دعوی نبوت کرد و خمر و زنا را حلال
کرد و العیاذ بالله و فرضیه نماز را ساقط کرد و جماعه از اهل فساد منقاد و تابع او شدند و نامه بسوی آنحضرت نوشت و در آن

ذکر وقائع یازدهم

من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فان الارض نصف لنا و نصف لقریش ولکن قریش قوم یعتدون
چون نامه بحضرت آمد در جواب نوشت من رسول الله الی مسیلمة الکذاب اما بعد فان الارض لله یورثها
من یشاء والعاقبة للمتقین پس مسیلمه بر کفر اصرار نمود و سجعها نامطبوع و هذیانات در برابر قرآن مجید
می بست که مضحکه عقلای عالم باشد و نزد علم نیز نیرنجات شعبده کارهای غریب بوجود می آورد هر چه
می نمود از خوارق بر عکس و بر خلاف مدعای او آمدی چنانکه اگر یکی را برای درازی عمر دعا کردی فی الحال
بمردی واگر بر روشنائی چشم دعا کردی در حال کور شدی و چون شنید که محمد علیه السلام مضمضه کرد و آب
آن در چاه انداخت آب چاه افزون شد و شیرین گشت وی نیز مضمضه کرد آب چاه در زمین فرو رفت
و شور گشت و کودکی را نزد او آوردند دست بر سر وی مالید اقرع گشت و انگشت در کام کودکی کرد
شکسته زبان شد و لوتی در بستانی وضو ساخت و آب وضو در آن پاشید دیگر در آن بستان گیاه
نرست دعا و سنت الله جاری است بدان که خارق بر دست کاذب موافق مدعا ظاهر نگردد و دو مرد
پیش وی گفتند دو پسر داریم درباره ایشان دعا کن بجهت برکت دست بر آورد دعا کرد و آنگاه بخانه رفتند
یک پسر را گرگ ربوده بود دیگر در چاه افتاده و مرده و عجب که آن قوم حمقا بمشاهده این امور
بوی بی اعتقاد نمی شدند و بیزار نمی گشتند جماعه جهال اجلاف اعراب اعراض بودند که نظر بقرشیت
داشتند پیش می بردند و چون حضرت ازین جهان رحلت کرد کار او بمرتبه رسید که زیاده از صد هزار
کس جهال بر وی گرد آمدند آخر در زمان خلافت صدیق اکبر رضی الله عنه از دست خالد بن الولید
که با شصت هزار کس بحرب او رفت وی با چهل هزار مرد جنگی بر آمد و میان فریقین مقاتله عظیم واقع
شد اگرچه شکست و تزلزل در لشکر مسلمانان افتاد آخر بحکم الاسلام یعلوا ولا یعلی هزیمت خورد و بکشت
گردید از اهل اسلام در دنبال در رفتند و وحشی که قاتل حمزه بن عبدالمطلب بود وی را بسیار حربه که بدان حمزه
را کشته بود بر وی انداخت و بدوزخش فرستاد و انجا گفت انا قاتل خیر الناس فی الکفر او قاتل شر الناس
فی الاسلام واما اسود عنسی بفتح عین مهمله و سکون نون منسوب بود بعنس بن مذحج بفتح میم و سکون
ذال معجمه وکسر حاء مهمله جیم در آخر و عیهله به تخفیف نیز نام او است واو را ذی الخمار میگفتند بخاء معجمه زیرا که
خماری بر روی خود می انداخت و بعضی این کلمه را بحاء مهمله خوانده اند و وجه تسمیه این گفته
که می گفت شخصی بر من ظاهر میشود و در اکثر بر حمار سوار میگشت و کاهن بود و شعبده ساز و امور عجیبه از وی

ظاهر میشد و دلهای مردم را به سخنان خویش مائل میساخت و با وی دو شیطان قرین بودند چنانکه کاهنان را میباشد که او را از حوادث و مهر اخبار میکردند و تمام قصه و شرح حال و مبداء و مال این ملعون آنست که باذان ابنای فارس که در یمن گماشته کسری بود و در آخر توفیق یافت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر وی حکومت صنعا یمن مقرر داشت چون مرد حضرت مملکت او را قسمت کرد و بعضی از آن به پسرش شهر بن باذان و بعضی بموسی اشعری و بعضی معاذ بن جبل رضی الله عنهما چنانکه گذشت پس اسود که خروج نمود و دعوت نبوت کرده بود با لشکر خویش بر اهل صنعا غالب آمد و آن مملکت در حیطه تصرف خویش آورد و شهر بن باذان را کشت و مرزبانه را که حلیله شهر بن باذان بود بخود خواست و فروه بن مسیک که عامل رسول صلی الله علیه وسلم بود بر قبیله مراد کیفیت بحضرت نوشت و کیفیت واقعه را اعلام نمود و معاذ بن جبل و ابو موسی اشعری که در آن نواحی بودند خود را باتفاق یکدیگر بحضرموت انداختند چون این خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید با نجا عدنامه نوشت که اتفاق نموده بهر طریق که توانند در دفع شر اسود بکوشند و دفع ماده فساد نمایند پس مسلمانان نواحی همه در یک موضع جمع شدند و پیغام بمرزبانه فرستادند که این مرد یعنی اسود چه پدر و شوهر ترا کشته معیشت تو با وی بچه طریق باشد گفت وی دشمن ترین خلق خداست نزد من گفتند پس بهر طریق که دانی و بهر طور که بتوانی در دفع این لعین تدبیر کن مرزبانه فیروز دیلمی را که پسر عم مرزبانه بود و خواهرزاده نجاشی و در سال دهم آمده بود و مسلمان شده و بعضی دیگر داد و یه نام با مقرر ساخت که شبانه دیوار خانه زده در وقت خواب اسود در آیند و وی را بقتل رسانند و چون شب موعود در آمد مرزبانه او را خمر صرف بافراط داد تا بخواب مستی فرو رفت و بر در خانه هزار مرد پاس میداشتند فیروز با جمعی دیوار خانه را نقب زدند و سر شیوم او را از تن جدا کردند و در آنحالت آوازی سخت مثل آواز گاو از وی بر آمد حارسان شنیدند و پیش دویدند مرزبانه از خانه باستقبال ایشان بیرون آمد که خاموش باشید که وحی به پیغمبر شما آمده و چون صبح شد موذن از آن حالت وقوف حاصل کرده در اذان بعد از اشهد ان محمد رسول الله گفت اشهد ان عبهلة کذاب عمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر بحضرت فرستادند و بعد از وفات آنحضرت این خبر بمدینه رسید فاما پیش از وفات بیک شبانروز حضرت را کیفیت واقعه بوحی معلوم شده بود فرمود امشب عنسی کشته شد مردی مبارک از اهل بیت مبارک او را بقتل آورد که نام او فیروز است و فرمود فاز فیروز و بعضی از ارباب سیر ذکر کرده اند که قتل این لعین در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه شده که عکرمه بن ابی جهل را که با فوجی از اهل اسلام بامارت فرستاده بود در یمن واقعه نیز قتل اسود بر دست فیروز بود اما اکثر محدثان و علمای سیر برانند که گذشت و اما

طلیحه بن خویلد از قبیله بنی اسد بود که بعد از رحلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خروج کرد و عروج یافت
و عیینه بن حصین فزاری که ذکر کرده شد سابقاً در غزوه حنین و هوازن گذشته است با قبیله فزاره مرتد گشته
انکار نموده پیروی گردیدند و طلیحه دعوی میکرد که جبرئیل علیه السلام بر وی می آید و وحی می آرد و اول شعبده که از وی
واقع شده و سبب گمراهی مردم گشت آن بود که یک روز با قوم خویش در سفری بود و آب با ایشان نبود و تشنگی
غالب شد گفت ارکبوا اعلالا و اضربوا امیالا تجدوا بلالا یعنی سوار بر اسپ من و بروید میلی
چند می یابید آب را قوم چنان کردند و آب یافتند و باین علت اعراب در فتنه افتادند و چون این خبر
ابوبکر صدیق رسید رضی الله عنه لشکری تجهیز کرد و خالد بن الولید را امیر ساخته بجانب طلیحه فرستاد پس
خالد روان شد تا به قبیله طی رسید و میان دو کوه طی و اجاء لشکرگاه ساخت و قبائل که دران نواحی که
اسلام باقی مانده بودند با وی ملحق شدند و محاربه کردند و لشکر فزاره نیز فرار نموده و عیینه بن حصین کذب او دریافت
و با بنی فزاره فرار نمود و لشکر طلیحه از هم پاشید نیز گریخت و بشام رفت و قبایلی که مرتد گشته بودند باز اسلام معاودت
نمودند بعد از آن طلیحه نیز آمد و مسلمان شد و در حرب نهاوند به رتبه شهادت رسید رضی الله عنه و اما سجاح بجیم و
حاء مهمله در آخر بر وزن قطام بنت الحارث بن سوید از بنی یربوع زنی بود که در بنی تغلب دعوی نبوت کرد قومی
پیروی گردیدند و زمان و مکان او بمسیلمه نزدیک بود و گروهی با وی موافق گشتند مسیلمه ترسید که اگر او
متعرض گردد مبادا قبایل که دران نواحی اند با وی اتفاق نموده بر سر او بیایند غالب شوند پس تحفه ها برای
مجلس سجاح روانه کرد و استدعای حضور وی نمود و گفت بعضی اسرار نهانی است که مشافهه در میان باید آورد
سجاح فرمود تا خیمه زدند و بالبخور معطریات و الوان و اغانی آراسته و پیراسته گردانیدند پس مسیلمه آنجا رفت
و هر دو در خیمه در آمدند و حکایات از هر باب در میان آوردند و مسیلمه هذیانات و مخترعات خود را که وحی میدانست
عرض کرد و گفت خیر باشد که نسبت مناکحت در میان آید سجاح هر چه مسیلمه گفته باور کرد و نبوت او را مسلم
داشت و سه روز با هم بودند و عجب که درین سه روز تا با یکدیگر نکرده باشند و بعد از عقد مناکحت سجاح
نزد قوم خود رفت و مسیلمه بفرقه خود پیوست قوم سجاح از وی پرسیدند که قصه شما چه شد گفت حقیقت
پیری وی بر من ظاهر گشت و در عقد نکاحش در آمدم پرسیدند که مهر چه قرار یافت او گفت فرصت تعیین مهر
نشد گفتند نکاح بی مهر نمی باشد برو و تعیین کن پس سجاح نزد مسیلمه آمد و طلب تعیین مهر کرد نفسه من صلاة فانت بها
تو امسلمه باشد و زیاده بران نماز بامداد و خفتن را برای تو تخفیف کردم و حاجبه را گفت که علامات مذکوره حال

کنند درین مهم بودند که کوکبه خالد بن الولید رضی الله عنه با لشکر عظیم رسید و علامات صلاح از عمل
ایشان معزول گردانید و درین معامله و در روایتیست یکی آنکه در زمان امارت معاویه او و قوم او
مسلمان شدند و اسلام ایشان نیکو شد و مقبول آمد و در روایتی دیگر آنکه مستورد در جزیره کرد داشته مخفی
گشت و آنجا هلاک شد و هیچکس نام و نشان او نشنید والله اعلم و آخر غزوات و سرایا سریه اسامه بن زید بن
حارثه است که او را در روز دوشنبه بیست و ششم ماه صفر سنه یازدهم هجرت بجانب ابنی بضم همزه و سکون
موحده که از دیار روم است و قتل پدر او بود در سریه موته امیر ساخت که صبحگاه تاختن آرد و آتش
در خانمان ایشان زند و در رفتن تعجیل نماید تا پیش از وصول خبر بر سر آن قوم رود و پیش از رفتن جواسیس
طلائع بفرستند و راهبران با خود ببرد و درین فکر بودند که روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه مذکور آنحضرت را
مرض طاری شد و تب و درد سر عارض گشت و روز دیگر با وجود مرض بدست مبارک خود لوای برای او عقد کرد
و فرمود اغز بسم الله و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله پس اسامه لوا را گرفته و بیرون رفت و لوا را ببریده
بن الحصیب داد تا در آن لشکر صاحب لوا او باشد و در جرف بضم جیم و راء و فا که نام موضعی است قریب بمدینه
مطهره و در اصل بمعنی آبکندن است منزل ساخته تا سپاه آنجا جمع شد و حکم عالی چنان صادر شد
که اعیان مهاجر و انصار مثل ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذو النورین و سعد بن وقاص و ابو عبیده
بن الجراح و غیرهم الا علی مرتضی را رضی الله عنهم اجمعین که همراه نکرد در آن لشکر همراه اسامه باشند این
معنی بر خاطر بعضی مردم گران آمد که غلامی را بر اکابر مهاجرین و انصار امیر گردانید و در مجلس از این جماعه
سخنان از این باب شنیده می آمد و در روز دیگر یافت چون این اخبار بسمع شریف رسید خاطر مبارک آنحضرت
رنجیده شد و با وجود تب و درد سر از خانه مبارک عصابه بر بسته بیرون آمد و بر منبر برآمد
و خطبه خواند و فرمود ای معشر الناس این چه سخن است که در باب امیر ساختن من اسامه را از شما می شنوم
و در باب امارت پدرش در غزوه موته نیز میگفتند بخدا سوگند که وی سزاوار امارت بود و پسرش نیز سزاوار
امارت بود و زید از دوستترین مردم بود و پسرش اسامه نیز از دوستترین مردم است نزد من بعد از وی
وی بهره و منظور بودند اکنون به وصیت من در شان وی بنیکی قبول کنید که وی از خیار شما است
پس از منبر فرود آمد و بخانه مبارک در رفت و بعضی از فضائل اسامه نیز در سریه موته ذکر کرده شده
است که چون عمر بن الخطاب در زمان خلافتش اسامه را میدید میگفت السلام علیک یا ایها الامیر

غفر الله لکم یا اسامه [illegible] که امیر ساخت پسری را گفت عمر [illegible] که بخدا قسم نزد امیر تا زنده ام وی گفت
رفت رسول خدا ازین عالم و او بر ما امیر بود و اسامه [illegible] رسول خدا صلی الله علیه وسلم هفده
یا هژده ساله و بعضی بیست گفته اند و گویند این واقعه در ماه ربیع الاول بود و درین بود و دران روز طواف
مردم که مامور بودند برفتن نزد اسامه فوج فوج می آمدند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم را وداع کرده بلشکرگاه می رفتند
و دران روز مرض رسول خدا صلی الله علیه وسلم از روزهای دیگر بیشتر بود و شدید بود و جیش اسامه را [illegible]
گفتند در روز یازدهم اسامه از معسکر خود بقصد وداع آنحضرت آمد و بر بالین شریف حاضر شد و سر مبارک
را پیش برد و سر و دست مبارکش را تقبیل نمود ثقل مرض بر آنحضرت چنان غالب داشت که مجال تکلم نبود
و با دستهای مبارک آنحضرت بجانب آسمان بر آورده و بر اسامه فرود می آورد و اسامه گفت چنان دانستم که مرا
دعا میکرد پس اسامه از حجره رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمده بلشکرگاه آمده رفت صباح روز دوشنبه
باز آمد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم خفتی حاصل شده بود و اسامه را وداع نمود و فرمود اغد علی برکة الله
و اسامه بنا بر فرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلشکرگاه رفت و فرمان داد تا لشکر کوچ کنند و چون
خواست که خود سوار شود مادرش ام ایمن پیغام فرستاد که رسول خدا در نزع است اسامه بازگشت
و اشراف صحابه رضی الله عنهم نیز مراجعت نمودند و ابوبکر صدیق و عمر فاروق و امثال ایشان رضوان
الله علیهم خود در مدینه مطهره بودند و بریده بن الحصیب لوا را بر در آنحضرت برد و چون از دفن آنحضرت
صلی الله علیه وسلم فارغ گشتند و خلافت بر امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه قرار یافت حکم کرد تا لوا را بر در خانه
اسامه بردند تا با لشکری که رسول خدا صلی الله علیه وسلم مقرر فرموده بود و حکمی که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم کرده نفاذ آید پس اسامه بیرون رفت و در جرف منزل ساخت تا مردم جمع شوند و درین اثنا خبر
بمدینه رسید که از قبائل عرب جماعتی مرتد گشتند بعضی مردم گفتند که اگر رفتن اسامه موقوف باشد تا وقتیکه خاطر
از قصه اهل ارتداد فارغ گردد بهتر باشد مبادا که چون بشنوند که درین وقت لشکر قوی از مدینه بیرون
رفته دلیر شوند و بر مدینه تاختن آرند و تعرض باهل مدینه نمایند صدیق اکبر رضی الله عنه این حکایت
قبول ننمود و گفت اگر دانم که بسبب فرستادن لشکر اسامه در مدینه لقمه سباع خواهم شد خلاف
فرمان رسول صلی الله علیه وسلم جائز ندارم فاما از اسامه درخواست نمود که عمر خطاب رضی الله عنه
دستوری دهد تا نزد وی باشد پس باذن وی عمر از آن جیش تخلف شد و چون ربیع الآخر در آمد لشکر بجانب

وی توجه نمود و با اهل انجا ظفر یافت و بسیاری از ایشان را بقتل آورد و بعضی از اشجار و منازل و
بساتین و زراعات را بسوخت و قاتل پدر خود را بقتل آورد و غنیمت بسیار حاصل کرد و مراجعت نمود و تمت
غنیمت این جیش چهل روز قسم چهارم در ذکر حدوث مرض و مدت امتداد وقایعی که در ایام مرض در روز وفات
وقوع یافته و ذکر غسل و تکفین و نماز کردن بر آنحضرت و اثبات حیات انبیا **باب اول** در ذکر وفات
رسول صلی الله علیه وسلم از ابتدای مرض تا وقت رحلت سابقا معلوم شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در حجی که گذارد بعد از تعلیم احکام دین اشارت کرد برحلت خود ازین عالم و وداع کرد ایشان را
و فرمود شاید که در سال آینده در شما نباشم و لهذا این حج را حجة الوداع نام کردند و شد و آیه کریمه الیوم
اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی نیز اشارت کرد بآن چنانکه گذشت و هم در حجة الوداع در ایام تشریق سوره
اذا جاء نصر الله والفتح نازل شد و چون این سوره نازل شد حضرت علیه السلام با جبرئیل علیه السلام
فرمود که گویا مرا خبر دادند که ازین عالم باید رفت جبرئیل علیه السلام فرمود وللآخرة خیر لک من
الاولی پس سرور کائنات علیه افضل الصلوة در کار آخرت جد و جهد بسیار می نمود و بعد از آن از نزول
این سوره اکثر ذکر آنحضرت علیه السلام بحکم امر الهی تعالی و تقدس که فرموده فسبح بحمد ربک واستغفره
انه کان توابا این بود که سبحانک اللهم وبحمدک اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم گفتند یا رسول الله
چه چیز است که این کلمات را بزبان مبارک بسیار میرانی فرمود بدانید و آگاه باشید که مرا اعلام بفنا
خوانده اند و امر کرده اند و تسبیح و تحمید و استغفار و درگریه شد گفتند یا رسول الله ازینست می گریستی
و بتحقیق آمرزیده است خداوند تعالی گذشته و آینده مرا فرمود فاین اول المطلع واین حنین
الصبر و تطلیه الیه واین التقیة والسؤال واین تنبیه است مرامت را بپیش آمدن این محن و بلایا و گریه حال
آنحضرت صلی الله علیه وسلم اعلی وارفع است از آن و از عبدالله ابن مسعود رضی الله عنه روایت است
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از وفات خویش یکماه ما را از فوت خویش خبر داد و در اصل صحابه بخانه
عایشه رضی الله عنها خواند و چون نظر مبارکش بر ما افتاد گریه شد چنانکه آن گریه از غایت رحمت و شفقت آنحضرت برایشان
و از شدت تصور الم فراق آنحضرت بود که برایشان عارض میشد اشکها فرمود مرحبا بکم و حیاکم الله بالسلام
نفعکم الله حفظکم الله جبرکم الله نصرکم الله رفعکم الله هداکم الله وفقکم الله آواکم الله وقاکم الله سلمکم الله و این
دعا اگرچه بظاهر متوجه بجانب صحابه است که حاضران درگاه بودند ولیکن بحقیقت راجع بامت است و شامل

بود و شما مر خطابات شرع چنین حکم دارد که دران تغلیب حاضر بر غائب است و فرمود وصیت میکنم شما را بالتقوی
و ترس از خدا تعالی و شما را بخدا سپارم و خلیفه خود میگردانم و می ترسانم شما را از عقاب خداوند تعالی
و من شما را از وی نذیر میشوم و باید که علو و تکبر نکنید بر خدا تعالی در میان عباد و بلاد وی میکنند چه حق تعالی
فرمود تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقين و در روایت
کرده است دارمی که چون نازل شد اذا جاء نصر الله والفتح خواند آنحضرت علیه السلام فاطمه را
رضی الله عنها و فرمود خبر میت داده شده ام من پس بگریست فاطمه پس فرمود آنحضرت گریه مکن تو
اول اهل بیتی منی که خواهی پیوست بمن پس خنده کرد فاطمه و صحیح آنست که این قصه در مدت مرض است
چنانکه بیاید و بود آنحضرت علیه السلام که عرض میکرد مر آنرا جبرئیل و میخواند با وی قرآن را و مدت هر سال یک بار
عرض کرد درین سال دو بار و این نیز از امارت رحلت از عالم بود و در بعضی روایات قصه گریه و خنده
فاطمه را در زیر آن ذکر کرده اند و اعتکاف می کرد آنحضرت علیه السلام هر سال عشره آخر از رمضان
پس اعتکاف کرد درین سال دو عشره و نماز گذارد بر شهدای احد بعد از هشت سال از شهادت ایشان
چنانکه مودع احیا و اموات باشد پس بر آمد بر منبر و فرمود من پیش رو شما ام و شهید ام بر شما و موعد شما حوض است
و من نظر میکنم بسوی حوض هم درینجا که ایستاده ام بدرستی داده شده ام کلید های خزینهای زمین را
و این بشارت است به فتح بلاد روی زمین و بدست آمدن خزاین آن و لهذا فرمود نمی ترسم من که شما مشرک
شوید بعد از من و لیکن میترسم بر شما که دنیا را که رغبت کنید در ان و در فتنه افتید و هلاک شوید چنانکه هلاک
شدند آن کسانی که پیش از شما بوده اند و از ابی سعید خدری رضی الله عنه آمده است که رسول خدا
صلی الله علیه وسلم نشست بر منبر و گفت که مخیر گردانید خدا تعالی بنده را از بندگان خود در میان آنکه بدهد او را
از زینت حیات دنیا را و میان آنچه نزد او است تعالی از آخرت و ثواب آخرت پس اختیار کرد آن بنده
چیزی را که نزد او است و رغبت نکرد در دنیا پس بگریست ابوبکر صدیق رضی الله عنه بشنیدن این خبر و
گفت پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله و گفتند مردم ببینید بسوی این شیخ پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم از حال بنده از بندگان خبر میدهد و وی گریه میکند و میگوید مادران و پدران ما فدای تو باد یا
رسول الله شده بود رسول خدا و خبر دهنده از حال خود و بود ابوبکر داناترین از آن حال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و
سلم منت نهنده و نیکی کننده ترین مردم بمن در صحبت خود ابوبکر است اگر میبودم من خلیل گیرنده از غیر خدا کسی را میگرفتم

ابوبکر را انا خلیل من بر خدا کسی نیست اخوت اسلام باقی است خلیل دوست جانی را گویند که دوستی او در درون
دل درآمده وجای کرده است و فرمود که باقی نماند در مسجد هیچ دریچه مگر دریچه ابی بکر و گفته اند که درین کلام
اشارتست بتفرد ابوبکر بخلافت و این سخن را در مرض موت گفت پیش از فوت به پنج شب و در روایات دیگر
قصه تخییر در ایام مرض آمده است و پرسیدند صحابه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که کی میرسد اجل تو یا رسول الله
فرمود نزدیک رسیده است برگشتن بسوی خدا و بجنت المأوی و سدرة المنتهی و رفیق اعلی و کاس
اوفی و عیش گوارا در آخر ماه صفر سال مذکور مأمور شد آنحضرت که برای اهل گورستان بقیع استغفار
نماید و از عائشه آمده است رضی الله عنها که شبی آنحضرت با من تشریف داشت و من در خواب بودم
چون از خواب درآمدم آنحضرت را در جامه خواب نیافتم پس در عقب آنسرور بیرون رفتم دیدم که در بقیع
درآمد و گفت السلام علیکم دار قوم مؤمنین و اتاکم ما توعدون وانا ان شاء الله تعالی بکم لاحقون و در روایتی
انتم لنا فرط وانا بکم لاحقون اللهم لا تحرمنا اجرهم ولا تفتنا بعدهم اللهم اغفر لاهل بقیع الغرقد و در روایتی دیگر از
عائشه آمده که گفت برآمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از خانه من و من نیز از عقب آنحضرت برآمدم از
جهت غیرت آنکه مبادا در خانه یکی از زنان ما می رود و درآید تا آنحضرت به بقیع رسید و بسیار بایستاد و دستهای
مبارک بر داشته دعا کرد و بازگشت من نیز بازگشتم و پیش از رسیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخانه
درآمدم و خفتم متعاقب من حضرت علیه السلام نیز درآمد چون اثر اضطراب و تنگی نفس در من مشاهده کرد فرمود
ای عائشه چه حال داری و چه شد ترا که مضطرب مینمائی از صورت حال عرض کردم فرمود آن سیاهی که پیش
خود میدیدم مگر تو بودی گفتم نعم یا رسول الله پس دستی بعنف بر سینه من زد و فرمود تو گمان بردی که
خدا و رسول خدا بر تو ظلم کنند گفتم یا رسول الله از خدا چیزی پوشیده نیست همچنین است که تو میفرمائی
ولیکن معذور دار که حکم جبلت بشریت که برین داشت و در روایتی آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بعائشه فرمود شیطان ترا برین گماشت گفت عائشه آیا مرا شیطانی هست فرمود هر کس را شیطانی است
گفت عائشه یا رسول الله ترا هم هست فرمود هست ولیکن شیطان من اسلام آورد و ازان آنحضرت صلی الله علیه
وسلم فرمود جبرئیل علیه السلام بر من آمد و مرا از بیرون خانه ندا کرد و عادت جبرئیل است که چون
تو جامه مبارک از تن برجا نهاده مبارک از تن برکنده باشی درون درآید و نیز گمان بردم که تو در خواب
بیدار نکردم تا متوحش نگردی پس جبرئیل علیه السلام وحی آورد که پروردگار تو حکم میکند که برای اهل

بقیع بیرون آئی و مر ایشان را استغفار کن و لفظ دعا درین روایت چنین آمده السلام علیکم دار قوم
مومنین انا و ایاکم متواعدون غدا و مواکلون و نیز آمده السلام علیکم یا اهل القبور یغفر الله لنا ولکم انتم
لنا سلف و نحن بالاثر و مثل این قصه حدیثی در شب پانزدهم شعبان نیز آمده است که رفته بقیع و
دران مستغفر است و از ابی مویهبه مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت است که آنحضرت علیه السلام گفت
ای ابو مویهبه ارکبن که مرا امر شده است که برای اهل البقیع روم و برای ایشان آمرزش خواهم و مرا همراه گرفت
و در اهل البقیع آمد و با ایشان دیر زمانی طویل استغفار نمود و چندان دعا کرد ایشان را که آرزو بردم که کاشکی
من اهل این قبور می بودم تا بشرف این دعا دریافتمی انگاه فرمود سلام بر شما ای اهل قبور باد و بادا عیش بر
و حالتی که صبح کردید و صبح نیستید دران و دریافتید ازان فتنها که هستند مردم دران و نجات داده و خلاص کرده
است خدای تعالی شما را ازان بتحقیق روی آورده است بمردم فتنها همچو قطعهای شب تاریک متصل آخر آن با اول آن
و در پی هم می آید آخر آن فتنها بدتر است از اول بعد ازان فرمود ای ابو مویهبه مفاتیح خزائن دنیا و من عرض
کرده اند و مرا مخیر ساخته اند میان آنکه باقی و مخلد باشم در دنیا تا حصول درجات و مرا بهشت دهند و میان
لقای پروردگار و مسارعت بدان بهشت پس من لقای پروردگار را اختیار کردم مویهبه می گوید گفتم یا رسول الله
اختیار کن چندگاه بودن در دنیا بعد ازان بهشت رو تا از دولت تو ما هم بیاسائیم فرمود لا یا ابا مویهبه
لقای پروردگار و مسارعت کردم و در روایتی آمده که بعد ازان روی مبارک باصحاب آورد که حاضر بودند و
گفت ایشان یعنی گذشتگان بهتر از شما اند گفتند یا رسول الله ایشان برادران ما اند همچنانکه ایمان آوردند ایشان
ما نیز آوردیم و ایشان انفاق کردند ما نیز کردیم ایشان رفتند ما نیز میرویم ایشان را بر ما زیادتی چیست فرمود
ایشان درگذشتند و از اجرای خود چیزی در دنیا نخوردند و نمی دانم که شما بعد از من چه کار کنید و چه فتنها
در میان شما سر بر زنند و از ابی هریره رضی الله عنه آمده که گفت آمد آنحضرت علیه السلام در مقبره
بقیع و فرمود ای کاش دیدیمی برادران خود را گفتند یا رسول الله نه ما برادران توایم فرمود شما اصحاب منید
برادران من آنها اند که بعد از من بیایند و ایشان نا بوده در دنیا اند و من فرط ایشانم بر حوض گفتند یا رسول
الله کسی که بعد از تو آید از امت تو و تو ایشان را ندیده باشی او را در روز قیامت چگونه شناسی فرمود
اگر یکی از شما اسپان بود و اسپان دیگر غره دار سفید اندام در اسپان خود درآید آیا بگیرد یکی شما اسپ خود را در خیل سیاه امت
من آیند در قیامت سفید جبهه و سفید دست و پای از آثار وضو همچنانکه نیز ثبت زیارت بقیع و استغفار برایشان

مامور بود و همچنین بزیارت شهدای احد و دعای برای ایشان مامور شد و در روایتی آمده است که شبی آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم گفتند که به بقیع برو و استغفار کن اهل آن را پس آنحضرت علیه السلام رفت و استغفار
کرد و باز گشت و در خواب شد باز گفتند که برو اهل بقیع را استغفار کن باز رفت استغفار کرد باز آمد و استراحت
کرد باز گفتند برو و برای شهدای احد دعا کن پس حضرت صلی الله علیه وسلم باحد رفت و در شان شهدای
احد دعای خیر بتقدیم رسانید و چون از آنجا باز گشت و از دعا و وداع احیا و اموات فارغ شد صداع
طاری شد و بیمار گشت و در اینجا نکته ایست که گرد خاطر میگردد و گوئیا امر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن وقت
بزیارت اهل بقیع و شهدای احد و دعا بر اهل آن و استغفار برای ایشان و تودیع ایشان که در صورت
تودیع اصحاب و احباب است و سفری میباشد بجهت آن بود که چون عزیمت سفر آخرت پیشتر آمده و
مناسبتی و رجوعی بآن عالم و اهل آن پیدا شده و چون با احیاء دعا و نصیحت کرده و تذکیر و موعظت فرموده
اموات را نیز دعا و استغفار و تودیع نموده آورده اند که گذشتگان در حال برزخ اند و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم نیز آنجا میرونده لهذا تفسیر ساخت ایشان را بقول خود انا بکم للاحقون و داع چه معنی دارد جواب
آنکه این در صورت وداع بود چنانکه در ضمن بیان اشارتی بآن کرده شد نه حقیقت وداع با آنکه مقام
آنحضرت اعلی و ارفع است دیگر را از کجا مجال مرافقت و مصاحبت خواهد بود و همچنانکه در آخرت در نشئه
مقامی است مخصوص بآنحضرت در عالم برزخ حیات تر حکم دارد والله اعلم و از عائشه صدیقه رضی الله عنها
آمده که چون آنحضرت باز آمد از بقیع مرا صداعی عارض گشته بودی گفتم وا رأساه و فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بل انا یا عائشه وا رأساه یعنی بلکه مرا عارض شده است درد سر میگویم وا رأساه و فرمود
آنحضرت علیه السلام برای تسلیه من بطریق مزاح چه زیان میکند ترا ای عائشه که پیش از من از عالم بروی
وی انتقم به سر بود قیام مینایم بامر تو تجهیز و تکفین تو کنم ترا و نماز میگذارم بر تو و دفن کنم ترا و استغفار و
دعا ترا پس عائشه نیز بمزاح و غیرت امر آنحضرت گرفت گمان میبرم که شما دوست میدارید موت مرا اگر
واقع شود موت من در آخر همان روز بازنان دیگر در خانه من عروسی کنی پس تبسم فرمود آن حضرت علیه السلام
و گفت درد سر تو ای عائشه بشود ولیکن این درد سری که من دارم مشکل که از آن خلاص شوم
شفا نگردد تا آنکه درین مرض ازین عالم رحلت خواهم کرد و فرمود آنحضرت علیه السلام و گویا برای
فرمش کردن عائشه رضی الله عنها فرمود و قصد کردم و خواستم که کسی بفرستم بسوی ابوبکر و پسرش عبدالرحمن

که بیا شید نزد من و عهد کنم با ایشان یعنی عهد خلافت تا نگویند گویندگان و آرزو نکنند آرزو کنندگان یعنی
کس دیگر غیر ابو بکر دعوی خلافت نکند و آرزو نبرد آنرا فرمود لیکن گفتم ابا دارد خدا تعالی ازان و مومنان و ابتدا
مرض آنحضرت علیه السلام در خانه میمونه بود رضی الله عنها از نوبت وی و چون سخت شد به ازواج مطهره
وی فرمود من فردا کجا خواهم بود و مکرر فرمود این سخن را و مقصود آنحضرت آن بود که در ایام مرض در خانه
عائشه باشد و در روایتی آمده که صریح بازنان گفت من نمیتوانم که با وجود مرض در خانهای شما گردم
و رعایت قسم بجا آرم اگر خواهید مرا دستوری دهید تا در خانه عائشه باشم و مرا در آنجا بیمار داری کنید
پس همه راضی شدند که در خانه عائشه باشد و در روایتی فاطمه زهرا گفت رضی الله عنها که بر آنحضرت صلی
الله علیه وسلم شاق میآید که تردد کند بخانهای هر یک پس همه راضی شدند که بخانه عائشه رضی الله
عنها باشند پس بیرون آمدند از خانه میمونه بر دو دست مبارک بر دوش اهل بیت نهاده چنانکه پایهای
مبارک بر زمین خط میکشید و سر مبارک بخرقه بسته بود بر داشته بخانه عائشه آوردند و در روایتی آمده که چند
گاه بخانهای ازواج میگشت و رعایت قسم مینمود تا روزی در خانه میمونه بود و درد سر سخت شد پس فرمود
من نمیتوانم که با وجود مرض در خانهای شما گردم پس اتفاق کردند بخانه عائشه و در روایتی آمده که ابو بکر
صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله میخواهم که بیمار داری تو کنم و شرائط خدمت بجا آرم فرمود ای ابو بکر اگر
من بیمار داری بغیر اهل بیت فرمایم مصیبت ایشان زیاده گردد و بتحقیق اجر تو بر خداوند تعالی بنیتی که کردی
ثابت شده پس بیمار شد مرض وی صلی الله علیه وسلم چنانکه آورده اند که اضطراب مینمود و منقلب میشد بر
فراش مبارک خود و از پهلو به پهلو میگشت عائشه میگوید رضی الله عنها پس گفتم یا رسول الله اگر مثل این حالت
از یکی از ما در وجود آید عیب می‌کنی و در غضب می‌آئی فرمود ای عائشه مرض بغایت صعب است
و بدرستی حق تعالی بلا بر انبیا و صالحان بغایت صعب و شدید میفرستد و هیچ مومنی نباشد که بوی بلای
و ایذای برسد حتی خاری که در پای او بخلد الا آنکه خدای بآن سبب مراو را درجه بلند گرداند
و از وی خطا کم کند و قسم بخدای که نفس من بید قدرت اوست که هیچ احدی بر روی زمین
نبود که ایذای از مرض و غیر آن بوی رسد الا آنکه بریزد گناهان از وی چنانکه میریزد برگها از درختان
و در حدیث و در روایتی از عائشه آمده که گفت ندیدم من هیچ احدی که مرض وی صعب تر باشد از مرض
پیغمبر صلی الله علیه وسلم و منقول است از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت در آمدم من نزد آنحضرت

صلی اللہ علیہ وسلم و قطیفہ بر خود پیچیدہ بود دستی یافتم با حرارت تب را از بالای قطیفہ و تحمل نداشت دست
من که بدن شریف آنحضور را مسا کنم گفتم تعجب کردم فرمود که هیچ احدی بلای سخت تر از بلای انبیا نیست
لاجرم چنانکه بلای ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است و بود که خدای تعالی
بعضی از انبیا را ابتلا ساختی بفقر و درویشی تا بحدی که از ناموس تا درنبودی برغیر عبایی که شب بدان روز پنهان
پوشیدی بدانکه در اشتداد بلا امتحان و ابتلا بر خواص درگاه الهی که اعز و اعظم و اعلا مرد و اقرب ایشان انبیا
و تابعان ایشان اند از اولیا و صلحا سخن نیست چنانکه حدیث الامثل فالامثل مشهور و معروف است در آن
اما جزع و فزع بر بلایا و آه و ناله در امراض چه حکم دارد و در اینجا سخن است جزع و فزع که بمعنی بی صبری و بیتابی
است و کراهت بلا و فرار از آن است حرام است بی خلاف و آه و ناله که بقصد اظهار و بیچارگی کرده شود هم
اظهار بندگی است و اضطراب و بیقراری که از شدت مرض و صعوبت آن عارض گردد دیگر است و خلل
جزع و فزع و کراهت بلا و شکایت از مبلی نیست و حدیث عائشه که در بیان حال شریف مذکور شد در اثبات
آن کافی است نعم تا داده و آنین اگر بعدم رضا و تسلیم باشد مکروه و داخل شکایت است و از علما و مشایخ
آنها که اطلاق کراهت و شکایت بر آن کرده اند مطلق نیست بلکه مقید است بی صبری و بیتابی و
شیخ محی الدین نووی اگرچه بتضعیف و ابطال این قول تصریح کرده و لیکن گفته که شاید که مراد ایشان
بکراهت خلاف اولی است چه اولی آنست که بذکر مشغول باشد و در کلام نووی نیز نظر است که چه بعد از ثبوت
آن از حضرت نبوت علی صاحبها الصلوت والتحیة اطلاق خلاف اولی بر آن ترک ادب است و آن نیز نوعی از
ذکر است نعم اگر از روی غفلت و ناشی از غلبه طبیعت باشد چنانکه مقتضای احوال عامه مبتلیان را است
که مشعر به عدم یقین و موهم تسخط قضا است اگر مکروه و خلاف اولی گویند جایز است و اما اخبار
بدرد والم بجبلت یا طبیعت لا باس به است باتفاق نیست ذکر وجع شکایت و لیکن کسی که
بظاهر ساکت باشد و در باطن شاکی باشد و کسی که در ظاهر متکلم بود و در باطن راضی باشد پس معتمد و مشغول
عمل قلب است نه فعل لسان والله اعلم و از صحاح احادیث از عائشه رضی الله عنها آمده که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بیمار را تعویذ کردی و پناه کردی این کلمات که اذهب الباس رب الناس واشف انت الشافی لا شفاء
الا شفاؤک شفاء لا یغادر سقما و در روایتی آمده که چون مریض شدی خود را نیز تعویذ کردی باین کلمات
و دست مبارک خود را بر بدن اطهر مالیدی چون در مرض شد بمرض موت من این دعا خواندم

ونخواستم که دست او را بر وی کشم بالم دست خود را بکشید از من وگفت رب اغفر لی والحقنی بالرفیق الاعلی
ودر روایتی آنکه فرمود مرا این تعویذ پیش ازین نفع میرسانید اکنون اینها هیچ سود نمی‌دهد باید و فرد کی است
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در همه مرضهای خود از خدا تعالی عافیت وشفا خواستی مگر درین مرض
موت که دعای شفا نکردی بلکه عتاب کردی نفس خود را وفرمودی ای نفس چه شده است که پناه
میجوئی بهر جا و ... این چنین ذکر کرده اند ولیکن در حدیث دیگر از عائشه رضی الله عنها آمده است که
آنحضرت در وقت خواب قل هو الله احد وقل اعوذ برب الفلق وقل اعوذ برب الناس خواندی
و بهر دو دست خود بدمیدی پس مسح میکرد بهر دو دست تا انجا که توانستی دست رسیدی از جسد مبارک
الحدیث و ابتدا میکرد از سر وروی و سینه مبارک خود را و در روایتی آمده که چون بیمار شد همچنین میکرد و چون بیمار رنجدین شد
ومیدمیدم بر وی معوذات را که عادت داشت میدمیدم آنرا و مسح کردم بدست وی ودر روایتی مسح کردم بدست وی وگفت که دست وی عظیم بود
پر برکت‌تر از دست من این حدیث آن باشد که خواندن این سوره بقصد شفا نبود بلکه در روی بود که می‌خواند بنیت
شفا یا در ابتدای این مرض بود پیش از آن که مخیر گردانیده شد میان بقا درین عالم و توجه بعالم آخرت
واختیار کردن آن عالم چنانکه در حدیث صحیح آمده است که جبرئیل علیه السلام درین مرض که از نزد حق
سبحانه آمد وگفت یا محمد پروردگار سلام میرساند بر تو و میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم و از این
مرض خلاص گردانم واگر خواهی ترا بمیرانم و بیامرزم پس گفت من همان میخواستم که ملحق شوم برفیق اعلی
مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا ودر روایتی
آمده که گفت ای جبرئیل من امروز خود را به پروردگار خود گذاشته ام هرچه خواهد همچنین کند
و ابتدای مرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اواخر صفر بود در دو شبی که باقی مانده بود
از وی و در روایتی روز چهارشنبه و در روایتی در مفتح ربیع الاول و در کتاب الوفا
گفته بیمار شد در صفر در ده شبی که مانده بود و اختلاف است در میان اهل سیر در مدت مرض
آنحضرت صلی الله علیه وسلم اکثر بر آنند که سیزده روز بود و در روایتی چهارده روز
و نزد بعضی دوازده روز و طائفه بر آنند که ده روز و این اختلاف فرع اختلاف در ابتدای مرض
و روز وفات است کما سیجئ ان شاء الله تعالی باب دوم در ذکر وقائع که در ایام مرض واقع شده
یکی آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حین ابتدای مرض فاطمه زهرا رضی الله عنها را طلبید

چون وی نزد آنحضرت آمد فرمود مرحبا یا بنتی و در پهلوی خود بنشانده بود آنحضرت در حالت صحت
که چون فاطمه رضی الله عنها را دیدی برخاستی و مرحبا گفتی و استقبال نمودی و او را ببوسیدی و بجای خود نشاندی
پس در گوش وی رازی گفت فاطمه گریان شد باز بهمان طریق رازی گفت فرمود مسرور و خندان شد عائشه رضی الله عنها گوید
رضی الله عنها یا فاطمه گفتم هیچ گریه را بخنده و هیچ غم را بشادی متقارن و متصل ندیده ام چنانکه امروز
دیدم سبب این چیست فاطمه فرمود رضی الله عنها این سری است میان من و رسول خدا صلی الله علیه و
سلم نتوانم کرد عائشه فرمود رضی الله عنها پس فاطمه رضی الله عنها آن سر را فاش نکرد تا آنحضرت
از دنیا نقل کرد بعد از فوت آنحضرت علیه السلام باز پرسیدم که آن سخن چه بود این زمان فرمود که اول
بار فرمود بدرستیکه جبرئیل علیه السلام با من هر سال یکبار قرآن بعد او مدت میخواندند و امسال دو نوبت خواند
گمان نمی برم الا آنکه اجل من نزدیک رسیده است که جبرئیل خواندن قرآن این اهتمام نمود پس بگریستم و در بار دوم فرمود
اول کسیکه از اهل بیت من بمن ملحق گردد تو باشی و ازین بشارت خندان گشتم و در روایتی آمده گفت که اجل من نزدیک
رسیده اول کسیکه از اهل بیت من ملحق شود تو باشی پس بگریستم و در بار دوم فرمود راضی نیستی که سیده نساء اهل بهشت باشی الا زره
آنکه دلالت دارد که بر فرح و خنده بر اولیت لحوق است و خیریت از نساء اهل جنت زائد است بران و بود وفات فاطمه رضی
بعد از آنحضرت بقول اشهر شش ماه و سیوم ماه رمضان و بعضی سه ماه گفته و الله اعلم و از انجمله آنست که لدّ
کردند آنحضرت در ایام مرض خود و حیل نفس را از عبید و از غرائب وقائع که در مبادی ایام مرض واقع شده گفته اند
که چون از شدت وجع گاهی طاری میشد اغما و گاهی با فاقت می آمد و که قصد شی میکرد حرکت درست
نمی توانست کرد و پایها مبارک بر زمین خط می کشید گمان بردند که وجع آنحضرت از ذات الجنب است
که نام مرضی مشهور است و عباس رضی الله عنه نیز حاضر بود و در میان زنان ام سلمه و اسماء بنت عمیس بودند
و علاج ذات الجنب را از ان دیار دیده بود پس لدود کردند آنحضرت را به فتح لام دارو که از کرانه دهان
ریزند هرچند که اشارت کرد که نریزند باز نیامدند و خیال کردند که از قبیل کراهت مریض است دوا چون
بافاقت آمد فرمود که کرد این کار را به من مگر این زنان کرد که از حبشه آمده اند اشارت
کرد بام سلمه و اسماء بنت عمیس فرمود چرا اگر دید شما این زنان بمن این کار
را و من نهی کردم من شما را از ان گفتند گمان کردیم که مگر ذات الجنب است
و نهی عبادت مریضان است که دوا را مکروه پندارند پس نقل کردند

این زنان بعباس که وی حاضر بود فرمود علاج کردند گفتند بعود هندی و چیزی از ورس و چند قطره از
زیت، فرمود ذات الجنب از شیطان است و مسلط نگرداند خدا تعالی بر من شیطان را پس حکم کرد که نماند
هیچ یکی در خانه مگر آنکه چکانیده شود از در دهان وی جز عم من عباس رضی الله عنه که وی شریک نبود در آن
پس در دهانها همه ایشان چکانید حتی میمونه که روزه دار بود و این چکانیدن دارو در دهانهای آن زنان
از قبیل قصاص است که از همه احکام شرعیه است و خود است آنحضرت صلی الله علیه وسلم که امت را تا وقت
آخر از دائره سیاست بیرون ندارد و احکام شریعت اجرا نماید و هر که بی رضای کسی بیگمان خطا یا وی عمل
کند خصوصاً علاجی کند بنادانی قصاص آن بر وی ثابت شود بگیرد یا عفو کند و در شریعت آمده است که اگر
کسی طب نمیداند و مهارت در آن ندارد و جاهل بود و دیگری را بالجهل علاج کند و ضرر آن بدو رسد قصاص
آن بر وی ثابت گردد و در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود من تطبب ولم یعلم منه الطب قبل ذلک
فهو ضامن و اگرچه این زنان مباشر و متعاطی این فعل نبودند لیکن عقوبت کرد همه را از جهت رضای ایشان بدان
تا ترک عمل نهی کرده اند و بعضی از علما گفته اند مقصود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بیان این تأدیب و تنبیه است و
باشد بر ایشان خطیئه عظیمه از جهت ایذا و سوء ادب و جرأت که بر آنحضرت علیه السلام کردند پس گردانید ایشان را
للقصاص و اگرچه عفو نیز گنجایش داشت و لیکن عادت شریفه بود که وی صلی الله علیه وسلم که انتقام نمی کشید برای
نفس خود و لیکن مقصود تادیب بود نه انتقام و تداوی اگرچه مشروع است و آنچه زنان کردند علاج ذات الجنب
بود چنانکه در طب النبی احادیث آمده است و لیکن قرار در مرض به عدم تداوی بود چنانکه گذشت و در واقع
ذات الجنب نبود و تنبیه در کتب طب گفته اند که ذات الجنب ورم حار است در نواحی صدر در عضلات باطنه و
حجاب داخل یا حجاب حاجز میان آلات غذا و آلات نفس و این را خالص نام است و این اعظم و اخوف
اقسام است یا در عضلات خارجه ظاهره یا حجاب خارج بمشارکت جلد و از اعراض ذات الجنب حمی حاده و سعال و ضیق النفس
و وجع ناخس و عطش و اختلاط ذهن است و بالجمله آن از امراض شدیده و مهلکه است زیرا که حادث است میان
دل و جگر و علاج آن خالی از تعسری نیست و گفته اند که ذات الجنب دو نوع است حقیقی و غیر حقیقی حقیقی در
در اعضای که در میان اضلاع است پیدا شود چنانکه مذکور شد و غیر حقیقی الم جانب پهلو است که از احتقان
بادهای غلیظه پیدا آید و دوای این نوع قسط هندی است که چون نیک آس کنند و بزیت آمیخته گرم کرده بر آن
مکان بمالند یا چند انگشت از آن تناول کنند تحلیل آن ماده کنند و اعضای باطن را تقویت کند و سدها را فتح کند و لا نوع حقیقی

ماده آن بلغمی باشد علاج پذیر بود به تخصیص در وقت اختلاط مرض و اگر دموی و صفراوی است علاج
آن سخت تر ازین باید کرد چنانکه در کتب مذکور است و بالجمله آنحضرت صلی الله علیه وسلم این مرض را بذات شریف
خود در وا داشت والله اعلم و فرمود همیشه اکله زهر معاودت میکرد و الان وقت انقطاع ابهر است ابهران
ابهر نام رگی است که متعلق است بقلب گفته اند که خدا تعالی جمع کرد برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
شهادت را با نبوت **وصل** از جمله وقایعی که در ایام مرض واقع شد آنست که چون سخت شد مرض
آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز پنجشنبه درخواست که بنویسید کتابی و عهد نامه پس گفت مر عبدالرحمن
بن ابی بکر را رضی الله عنهما بیار شانه یا تخته که بنویسیم مر ابی بکر را که اختلاف نشود و در ان پس چون قصد
کرد عبدالرحمن که برود و بیارد فرمود آنحضرت ابا دارد خدا تعالی و مومنان که اختلاف کنند در ابی بکر
اهل سنت و جماعت را این دلیل است بر تخصیص بخلافت ابی بکر و میگویند که گران بودی که در روز غدیر
نصب کردند امیر المومنین علی را و خلیفه ساختند در آخر وقت همچنین و نمیکردند و نمی گفتند چنانکه گذشت
و از انجمله واقعه مشهور است که در کتب صحاح مذکور و مسطور است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در
حین اشتداد مرض که اصحاب در حجره شریف مجتمع بودند فرمود که دوات و صحیفه و در روایتی شانه
برای من بیارید تا برای شما وصیتی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید پس اصحاب اختلاف کردند بعضی گفتند
آنچه فرمود بران عمل باید کرد و دوات و صحیفه باید آورد تا حضرت هرچه میخواهد بنویسد و بعضی گفتند که
مناسب نیست که آنحضرت را درین عمل مشغول [illegible] داریم که وقت وی صلی الله علیه وسلم تنگ است
و عمر رضی الله عنه درینجانب بود و گفت که درد و الم بر حضرت مستولی است و قرآن مجید درمیان ما است
و ما را بسنده است و در بعضی روایات این زیاده نیز آمده است که مرد در شدت مرض چیزها میگوید که
از دائره اختیار بیرون است شاید که این سخنان نیز مثل آن سخنان باشد یعنی مبادا بعضی مردم از منافقان
و غیرهم را راه سخن پیدا شود و بگویند و خیال کنند که هذیان میگوید چنانکه بیماران در وقت سختی بیماری
میگویند و جمعی دیگر نیز موافق عمر بودند و جمعی مخالفت تا اختلاف افتاد و آوازها بلند شد پس آنحضرت صلی
الله علیه وسلم فرمود برخیزید از پیش من که منازعت و رفع اصوات بحضور رسول نامناسب است با وجود آن
سه وصیت فرمود یکی آنکه مشرکان را از جزیره عرب اخراج کنند دوم آنکه جماعه وفود که نزد شما بیایند
جائزها و صلها بدهید چنانکه من میدادم و وصیت سوم را راوی فراموش فرمود یا در اظهار آن مصلحت ندید

کذا قال العلماء والله اعلم واز ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که گفت پنجشنبه چه پنجشنبه که بگذاشتند
که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وصیت نامه بنویسد ودر بعضی روایات آمده که سعید بن جبیر که راوی این
حدیث است میگوید ابن عباس میگفت که روز پنجشنبه وچه روزی بود روز پنجشنبه که این قضیه واقع شده
بگریست ابن عباس تا اشکها بمثال مروارید در رشته کشیده برروی او فرود آمد واین قضیه که گفته شد
ذکر کرد تا در فهم ابن عباس چه درآمد ودر خیال وی چه بود یعنی چیزی در آخر وقت حیات از آنحضرت و
وصیتی بوجود می آمد که موجب قطع خلاف ونزاع میشد وبیشتر از آنچه در فهم مردم می آید وبخیال ایشان
آنست که مقصود آنحضرت علیه السلام تعیین خلیفه بود که بعد از وی که خواهد بود ودر الفاظ حدیث ودر
حال بران دلیلی نیست خدا میداند که چه میخواست ظاهر آنست که تجدید بیان احکام وشرایع وفرایض
وضروریات آنرا بیان کند یعنی مواعظ ونصایح که مناسب باشد بحال ایشان چنانکه ذکر آن وصیت
که مذکور شد ظاهر میگردد ومعلوم شد که وحی نازل نبود وامر ایجابی نبود واگر نه عدول وسکوت
ازان صلوات نمیداشت وعمر رضی الله عنه وزیر آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم واعراف بود بمصالح
وقت وصلاح کار وآنحضرت نیز او را ازان منع نکرد چنانکه در حدیث ابی هریره رضی الله عنه آمده
که آنحضرت ابوی فرمود که در مردم ندا در دهند که هرکه لا اله الا الله گوید بصدق دل حرام است برو
آتش دوزخ پس منع کرد عمر ابوهریره را وگفت مگذار یا رسول الله مردم را که تکیه کنند پس قبول کرد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم از وی وچون آنحضرت شنید که میگویند حسبنا کتاب الله سکوت کرد و
خاطر شریف جمع نمود ودانست که اینها راسخ وثابت اند بر دین دیگر حاجت بهیچ چیز نیست وغوغا
کردن چون خوش نیامد فرمود برخیزید وبروید وشاید در ذهن اهل تشیع چنان درآمده که آنحضرت
میخواست که علی مرتضی را نصب کند عمر ابن خطاب دفع این کار کرد ودر سیاق قصه چیزی نیست که
دلالت دارد بدان بلکه وصیت ابی اقرب است بقرینه حدیث طلبیدن عبدالرحمن بن ابی تا عهدنامه
نویسد والله اعلم وازان جمله امر کردن آنحضرت است ابی بکر صدیق را که بگذارد نماز با مردم آورده اند
که نماز میگذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با مردم در مدت مرض تا گاهی که حکم شد که ابو بکر بگذارد وبعضی هفده
نماز گفته اند وچون ازان شد برای نماز عشا فرمود امر کنید ابا بکر را که بگذارد نماز با مردم وامامت کند
ایشان را در روایت است از زهری که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم عبدالله بن ربیعه را که بیرون آید

وبگو مردم را که نماز بگزارند پس بیرون آمد عبدالله بن ربیعه و ملاقات کرد عمر بن الخطاب را و گفت با او
بگزار نماز با مردم پس گزارد عمر نماز با مردم و بود وی رضی الله عنه جهیر الصوت پس شنید آنحضرت علیه السلام
آواز عمر را و فرمود آیا هست این آواز عمر گفتند بلی یا رسول الله فرمود ابا دارد خدا آنرا و مومنان باید که
بگزارد ابوبکر کذا ذکر فی المنتقی و در روایتی آمده که بلال رضی الله عنه اذان گفت برای نماز در زمان مرض
آنحضرت پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم مر عبدالله بن ربیعه را بیرون آی و بگو مر ابوبکر را که بگزارد
نماز با مردم پس بیرون آمد عبدالله و نیافت بر در مگر عمر را جماعتی که نیست در ایشان ابوبکر پس گفت
با عمر بگزار نماز مردم پس چون تکبیر برآورد عمر و بود وی مردی سخت آواز پس شنید آنحضرت
علیه السلام آواز او را پس فرمود ابا دارد خدا تعالی و ابا دارند مسلمانان مگر ابابکر را سه بار فرمود این
کلمه را و گفت عمر مر عبدالله بن ربیعه را بد کاری که کردی تو من دانستم که آنحضرت امر کرده ترا که امر کنی مرا
گفت عبدالله لا والله امر نکرد مرا که امر کنم کسی را و در روایتی آمده که بلال رضی الله عنه اذان گفت و بر
در حضرت آمد و بایستاد و گفت السلام علیک یا رسول الله رحمت کناد ترا خدا تعالی پس فرمود آنحضرت
علیه السلام بفرما ابابکر را که بگزارد نماز با مردم پس بیرون آمد بلال دست بر سر زنان و فریاد کنان فریاد
وا بریده شدن امید و شکسته شدن پشت کاشکی نمی زائید مرا مادر من و چون زائید کاش می مردم پیش از این
روز که نمی دیدم از پیغمبر خدا این حال را پس در آمد بلال در مسجد و گفت یا ابابکر رسول خدا امر می فرماید که پیش
روی و نماز بگزاری با مردم پس چون دید ابوبکر خالی بودن مسجد را از رسول خدا و بود ابوبکر رضی الله عنه
مردی نرم دل سخت اندوهگین که نتوانست نگاه داشت خود را پس بر روی افتاد بیهوش و گریه
در آمدند صیحه و فریاد کردند پس در گوش مبارک آنحضرت رسید فرمود یا فاطمه اینچه آواز گریه و فریاد
که می رسد فرمود فاطمه این آواز گریه و فریاد مسلمانان است که ترا در مسجد نمی بینند پس طلبید علی و عباس
را رضی الله عنهما و تکیه کرد بر ایشان و بیرون آمد بسوی مسجد و نماز گزارد و فرمود ای گروه مسلمانان
شما در وداع خدا و پناه و نگاهداشت و یاری مندی او باشید و خدا خلیفه من است بر شما به تقوی و حفظ
طاعت وی و به تحقیق مفارقت میکنم دنیا را و میگذارم آنرا مرزی است از عایشه رضی الله عنها
که گفت گران شد رسول خدا را صلی الله علیه وسلم یعنی نتوانست به مسجد در آمد و یاران نماز خفتن بود
که در مسجد منتظر آن سرور علیه السلام نشسته بودند فرمود یا نماز گزارده اند مردم گفتند نی یا رسول الله

انتظار می کنند ترا فرمود آبی برای من در مخضب نمایید پس آمد و آب را بر خود ریخت و خواست که برخیزد
بیهوش گشت بعد از زمانی بهوش آمد فرمود آیا مردم نماز گزاردند گفتیم منتظر آنحضرت نشسته اند فرمود
آبی برای من در مخضب نمایید باز غسل کرد و بیهوش گشت سه بار همچنین برخاست و غسل کرد و بیهوش
گشت در بار سیوم کس فرستاد نزد ابوبکر رضی الله عنه که با مردم نماز بگزارند و در روایتی دیگر آمده که غسل کرد
به هفت قربه آب که سر آنها بسته نگشاده باشند پس بلال رضی الله عنه که اعلام کند آنحضرت را بنماز چنانکه
عادت وی بود که بعد از اذان بدر شریف می آمد و اعلام می کرد به نماز و حضور یاران در مسجد پس فرمود
آنحضرت علیه السلام امر کنید ابابکر را رضی الله عنه که بگزارد نماز با مردم عائشه رضی الله عنها میگوید پس
گفتم من یا رسول الله پدر من مردی اسیف نرم دل است چون بایستد در جای مبارک تو نمی تواند
شنوانید قرائت بمردم اگر عمر را فرمائی بهتر بود باز فرمود امر کنید ابابکر را که بگزارد نماز با مردم پس گفت
عائشه بحفصه رضی الله عنهما تو بگو آنحضرت که یا رسول الله ابوبکر مردی نرم دل است چون بایستد بجای
شریف تو نتواند شنوانید مردم را قرآن پس فرمود آنحضرت علیه السلام شما ای طائفه زنان صواحب
یوسف اید یعنی می ایستید به صفت خود و در دل چیزی دارید و بیرون چیزی دیگر میگوئید امر کنید ابوبکر را
که بگزارد نماز با مردم پس چون در آمد ابوبکر رضی الله عنه در نماز یافت آنحضرت از نفس خود خفتی را
پس برخاست در حالتیکه میرفت میان دو کس و پایهای مبارک او خط می کشیدند در زمین تا در می آمد
مسجد شریف و چون شنید ابوبکر حس آنحضرت را خواست که پیشتر رود پس اشاره کرد آنحضرت که بحال خود باش
پس آمد آنحضرت و نشست در جانب چپ ابوبکر و ابوبکر بایستاده است اقتدا میکند ابوبکر بنماز رسول خدا
صلی الله علیه وسلم و این اقتدا میکنند مردم بنماز ابوبکر یعنی بواسطه تکبیر وی بر افعال و انتقالات آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و قوت می یافتند و در بعضی روایات آمده که ابوبکر امام بود و آنحضرت مقتدی و گفته اند
که روایات متعارض اند به آنکه امام ابوبکر بود و چون از نماز فارغ شد گفت ابوبکر یا رسول الله می بینم
ترا که صبح کرده به نعمت خدا و فضل وی چنانکه میخواهیم و دوست میداریم پس رخصت شد ابوبکر رضی الله
عنه و بخانه خود رفت که در سنح بود بضم سین مهمله و سکون نون و حاء مهمله در جانب عالیه مدینه مطهره و
روایت کرده شده است از ابن عباس رضی الله عنه که گفت نماز نگزارد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
خلف هیچ یکی از امت خود مگر ابی بکر یکبار و خلف عبدالرحمن بن عوف در سفری دیگر گفت چنانکه

آمده است از ابی سلمه بن عبدالرحمن از پدرش که بود وی با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سفر غزوه پس رفت
آنحضرت علیه السلام برای حاجت خود دیر کشید آمدن وی صلی الله علیه وسلم پس تکبیر برآوردند صحابه
رضی الله عنهم و پیش رفت عبدالرحمن پس آمد آنحضرت و گزارده بود عبدالرحمن با قوم یک رکعت
چون آنحضرت را خواست که پیشتر رود پس اشارت کرد آنحضرت که بحال خود باشد چنانکه ابوبکر گفته
پس گزارد آنحضرت خلف عبدالرحمن آن رکعت را و برخاست و تمام کرد آن رکعت که فوت شده بود
و فرمود قبض کرده نشد هیچ پیغمبری تا آنکه گزارد نماز خلف صالحی از امت خود و در حدیث ذکر
لبس آنحضرت علیه السلام جبه رومیه ضیقة الکمین و مسح بر ناصیه و عمامه و مسح خفین و غسل رجلین و
عوق و عید بر ترک احتیاط در غسل رجلین که فرموده ویل للاعقاب من النار واقع شده است
پوشیده نماند که تخصیص آنحضرت علیه السلام ابوبکر صدیق را رضی الله عنه با مامت و مبالغه کردن در آن
دلیلی واضح است مر اهل سنت و جماعت را بر تقدیم او بخلافت که با وجود صحابه از قریش و حضور علی
مرتضی رضوان الله علیهم او را تخصیص کرد و تقدیم نمود لهذا فرمود علی مرتضی بابی بکر صدیق رضی الله
عنهما قدمک رسول الله فمن الذی یؤخرک و در اسد الغابه از حسن بصری از علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه آورده که گفت تقدیم کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم ابا بکر را رضی الله عنه و گزارد نماز را با مردم
و من حاضر بودم غیر غائب و صحیح بودم غیر مریض و اگر میخواست تقدیم میکرد مرا پس راضی شدیم ما برای دنیای
خود بکسیکه راضی شد خدا و رسول او برای دین ما و لهذا خلافت بدنیا باعتبار ظاهر است که شامل
امور دین و دنیا است و نماز صرف دین است و یکبار دیگر نیز آنحضرت صلی الله علیه وسلم در زمان
حیات بجانب مسجد قبا برای صلاح و رفع نزاعی بنی عمرو که ساکنان آنجا بودند تشریف برده بودند چون
وقت نماز در آمد بلال بابی بکر رضی الله عنهما گفت چه میگوئی وقت نماز در آمد اذان بگویم که شاید آنحضرت
علیه السلام نیز در رسد چون در آمدن حضرت تاخیر یافت همه صحابه اتفاق کردند بر تقدیم ابی بکر رضی
الله عنه برای نماز ناگاه آنحضرت علیه افضل الصلوة در رسید خواست ابوبکر که پستر گردد از جای خود تا
حضرت علیه السلام پیشتر آید و با مردم نماز بگزارد پس حضرت علیه السلام اشارت کرد که بجای خود باشد پس
آنحضرت عقب ابوبکر گزارد و از اینجا معلوم میگردد که صدیق اکبر متعین و متقدم بود بر سائر صحابه رضوان الله
علیهم اجمعین و از انجمله آنست که پیش از وفات به پنج روز فرمود بدانید و آگاه باشید که پیش از شما جماعتی

نماز گزاردن بامامت ابوبکر رض پیش آنحضرت
عـــــم ۱۲

بودند که قبور انبیا و صلحای خویش را مساجد میساختند شما را باید که چنان نکنید و در روایتی آمده که فرمود
لعن الله الیهود والنصاری اتخذوا قبور انبیائهم مساجد و در روایتی آنکه فرمود بار خدایا قبر مرا بعد از من
بت مگردان سخت باد غضب خداوند تعالی بر قومیکه گرفتند قبور انبیاء خود را مساجد بدرستی که من شما را از ان
نهی میکنم فرمود الا هل بلغت اللهم اشهد اللهم اشهد باین مبالغه و تاکید نهی کرد تا معلوم گردد که بغایت امر
شنیع است تفصیل کلام اینجا آنست که مراد از اتخاذ مقابر مساجد سجده کردن بجانب قبور است و این
بر دو طریق متصور است یکی سجده به قبور برند و مقصود عبادت آن دارند چنانکه بت پرستان می پرستند دوم
آنکه مقصود و منظور عبادت وی تعالی دارند ولیکن اعتقاد کنند که توجه بقبور ایشان در نماز عبادت حق تعالی
موجب قرب و رضای وی تعالی و موقع عظیم است نزد حق تعالی از جهت اشتمال وی عبادت و مبالغه
در تعظیم انبیاء و هر دو طریق نامرضی و نامشروع است اول خود شرک جلی و کفر صریح است و ثانی
نیز حرام و ممنوع از جهت اشتمال بر شرک خفی و بهر تقدیر لعن متوجه است و نماز کردن بجانب قبر نبی
یا مردی صالح بقصد تبرک و تعظیم حرام است و هیچکس را از علما در ان خلاف نیست و اما اگر قریب قبر
ایشان مسجدی بنا کنند تا نمازی گذاردن بی توجه بجانب آن تا شرکت حیازت آن موضع که مدفن
جسد مطهره ایشان است و مدد انوار روحانیت ایشان عبادت کمال و قبول یابد درینجا اثم
نمی آید و باکی ندارد و ذکر هذا کله الشیخ ابن حجر فی شرح المشکوة دیگر آنکه بعضی مردم منع میکنند نماز گذاردن
در مقبره و حدیثی درین باب روایت میکنند پس بعضی منع می کنند مطلقا نظر بظاهر حدیث و بعضی میگویند
که اگر خاک پاک باشد از ریم و خون و نجاسات که جدا گردد از اموات جائز باشد و هو الصحیح و بوسه
دادن قبر را و سجده کردن آنرا و گله نهادن حرام و ممنوع است و در بوسه دادن قبر والدین روایت
بیهقی نقل میکنند و صحیح آنست که لا یجوز است و از انجمله آنست که آنحضرت را هفت دینار بود که آنها را
پاره از ذهب از جائی آورده بودند همه را بفقرا قسمت کرده الا شش هفت از ان در خانه باقیمانده
بود پس نرفت از عالم تا انفاق نکرد آنرا روایت است از سهل بن سعد که گفت بود نزد رسول خدا صلی الله
علیه وسلم هفت دینار که نهاده بود آنرا نزد عائشه و چون مریض شد فرمود که بفرست آن ذهب را که خرج کنند
بعد از ان بیهوش شد آنحضرت علیه السلام و باز داشت عائشه رض را از ان شغلی که در خدمت کاری
آنحضرت داشت تا فرمود آنحضرت سه بار و هر بار عارض شد بیهوشی و عائشه را مشغولی بیماری داشت آنرا

نزد علی و تصدیق کرد آنرا و در روایتی آمده که فرمود آنحضرت علیه السلام حال آن تکیه کرده و افتاده است
بر سینه عایشه رضی الله عنها چون شد عائشه رضی الله عنها آن ذهب گفت عائشه نزد من است فرمود انفاق کن آنرا و بیهوش
شد و چون بهوش آمد فرمود انفاق کردی آنرا گفت نکرده ام پس طلبید و نهاد آن دنانیر را در کف
دست مبارک خود و فرمود چیست گمان تو محمد پروردگار خود اگر ملاقی شود او را با اینها یعنی دنانیر که نزد او باشد
رواه البیهقی و چون شام شد روز دوشنبه فرستاد عائشه بر یکی از زنان انصار که در دست وی بود چراغ
را که قطره از روغن در خانه تو باشد بچکان در چراغ که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم در صدد موت است
سبحان الله همین زمان سیفت دنیا را تصدق کرده شده است و چند روغن چراغ در خانه پیدا نیست
نبی صلی الله علیه وسلم مریدان عیان طریقه اتباع را که خانه پر مال دارند و ذمه ازدیاد اموال محبت مشغول و دعوی
محبت خدا و رسول و اتباع او میکنند و از انجمله وصایا آنحضرت در شان انصار است آورده اند که
چون در ایام مرض روی خفتی حاصل شد بیرون آمد و با مردم نماز گذارد و خطبه خواند و فرمود ان الانصار
عیبتی یعنی که انصار عیبه به فتح عین و سکون تحتانیه و با موحده یعنی جامه دان و در روایتی کرشی
و عیبتی و کرش به فتح کاف و سکون را و شین معجمه شکنبه حیوان چنانکه معده مر ایشانرا التشبیه داد انصار
را بکرش و عیبه یعنی خاصه من و محل سر من اند و فرمود با ایشان هجرت کردم و مرا جای دادند و نصرت و محبت
و اخلاص و دوستی و مواسات بمن و با شما بجای آوردند بان خدای که نفس من بید قدرت اوست
که من دوست میدارم ایشانرا و آورده اند که چون انصار دیدند که مرض آنحضرت روز بروز زیاده
میگردد در خانهای خویش صبر و آرام نداشتند و حیران و سراسیمه گرد مسجد نبوی میگشتند و میگفتند که
میترسیم که آنحضرت از دنیا نقل کند و نمیدانیم که بعد از وی حال ما چون شود و کیفیت حال ایشان بعرض سید عالم
صلی الله علیه وسلم رسید برخاست و دستی بر دوش علی و دستی بر دوش فضل انداخت و پاهای مبارک
در زمین میکشید و عباس پیش آنحضرت میرفت تا بمسجد شریف آمد و بر پایه اول از منبر نشست
و عصابه بر سر مبارک بسته پس مردم بسوی وی جمع شدند بعد از حمد و ثنا خدا وند تعالی فرمود ای
گروه مردم بمن رسیده که شما از موت من میترسید گویا منکر موت اید و چه چیز است انکار موت پیغمبر خدا
آیا نشنیده اید شما را خبر دار کرده اند بمرگ من و مرگ شما فرموده که انک میت و انهم میتون و فرمود هیچ پیغمبر در
میان قوم خود جاوید نمانده تا من در میان شما جاوید بمانم بدانید و آگاه باشید که بازگشت من و شما همه

سپرده اند است وصیت میکنم شما را بمهاجرین اولین نیکی بجای آرید و وصیت میکنم مهاجرین را که با یکدیگر
نیکی کنید و یس خواند سوره والعصر را تا آخر و این آیه بخواند فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا
ارحامکم این اشارت است بآنچه بنی امیه و امرای مروانیه و عباسیه با اهل بیت نبوت کرده اند از جفا و ستم و وصیت
میکنم شما را در شان انصار و فرمود ای بعد از من جماعتی را بر شما اختیار و افضل خواهند کرد و بر شما
ترجیح خواهند داد انصار گفتند یا رسول الله بگو که با ایشان چکنیم فرمود صبر کنید تا زمانیکه در لب
حوض کوثر بمن رسید آورده اند که در زمان معاویه بر یکی از انصار ظلمی رسید پس بر ظالم نزد معاویه
رضی الله عنه آمد و التفات نکرد و داد وی نداد انصاری گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم خبر داد
بر ما ستم خواهد رفت معاویه گفت پس شما را چه فرموده است گفت فرموده است که صبر کنید گفت پس
برو و صبر کن عباس گفت یا رسول الله در شان قریش نیز وصیت فرما فرمود وصیت میکنم باین امر
یعنی امر خلافت مر قریش را فرمود الائمة من قریش و بلال را بخواند و فرمود برو و ندا کن تا همه جمع
شوند که میخواهم وصیت کنم ایشان را و بگو که این آخر وصیتی است از رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس
بلال بموجب فرموده عمل نموده و در اسواق مدینه مطهره منادی در داد تمام مردم خورد و بزرگ چون این
ندا شنیدند درهای خانها و دکانهای خود را از جهت اضطراب همچنان کشاده گذاشتند و در مسجد شریف
جمع آمدند حتی که گویند دختران از درون خانهای خود بیرون آمدند و چندان مردم حاضر آمدند که مسجد را
گنجایش ایشان نماند و فرمود اوسعوا لمن وراءکم پس خطبه بلیغه طویله خوانده و هر چه از احکام و شرایع و
مواعظ و نصایح و آداب مناسب وقت و حال بود تعلیم کرده و اعلام نمود و فرمود ایها الناس وقت بیرون رفتن
من در میان شما نزدیک رسیده هر کرا بر من حقی باشد استیفای حق خود نماید از نفس و مال و غیر آن از
هر چه باشد فقصاص آن بگیرد یکی برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزد تو سه درهم است فرمود ما
تکذیب نمیکنیم کسی را و سوگند نمیدهیم این سه درهم از چه مر است گفت روزی مسکینی بر تو گذشت مرا
فرمودی که سه درهم بوی بده فرمود ای فضل سه درهم بوی بده و فرمود ایها الناس هر کس که نزد وی حقی بود باید
که امروز آنرا از گردن خود ادا کند و نگوید از فضیحت می ترسم بدانید و آگاه باشید که فضیحت دنیا اهون از
فضیحت آخرت است پس مردی برخاست و گفت سه درهم از مال غنیمت خیانت کرده بودم و در گردن منست
فرمود چرا خیانت کرده بودی گفت یا رسول الله بآن محتاج بودم فرمود ای فضل آن را از وی بستان آنگاه

فرمود ای گروه مردم هر کس که در وی صفتی است و از ان بدی میبرد باید که برخیزد تا برای وی دعا کنم
مردی برخاست و گفت یا رسول الله من کذابم و فحش گوی و بسیار خوابم فرمود بار خدایا وی را صدق
روزی کن و خواب را از وی دور کن بهر وقت که بیداری خواهد مردی دیگر برخاست و گفت
یا رسول الله من کذابم و منافقم و هیچ بدی نیست که از من در وجود نیامده عمر بن الخطاب گفت ای مرد خود را
فضیحت ساختی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فضیحت دنیا آسان است از فضیحت آخرت فرمود بار خدایا
وی را صدق و راستی و ایمان روزی کن و دل او را از بدی به در آر و به نیکی مایل گردان و عمر کلمه گفت که رسول الله صلی الله
علیه وسلم از ان بخندید و گفت عمر با من است و من با عمرم و حق با عمر است هر جا که باشد پس آنحضرت
صلی الله علیه وسلم همچنین وعظ و تذکیر کرد و در آمد بخانه شریفه را و هم چنین بجا آورد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در حق تمام اصحاب رضی الله عنهم و فرمود نمی ترسم من بر شما کفر را و شرک را ولیکن می ترسم از دنیا که رغبت
کنید در آن و تقاتل کنید بیکدیگر و نصیحت کرد با زواج مطهرات و گفت بر شما باد که در گوشه خانه
خود بنشینید و خود را از مردم مصون و مستور دارید و خواند این آیت وقرن في بیوتكن ولا تبرجن
تبرج الجاهلية الاولى و از آنجمله اشتغال وی صلی الله علیه وسلم بود بمسواک پیش از موت روایت کرده است
عائشه رضی الله عنها که آنحضرت در کنار من و سینه من تکیه کرده بود ناگاه عبد الرحمن بن ابی بکر در رسید
و در دست وی مسواک تر بود پس دراز کرد آنحضرت نظر مبارک خود را بسوی مسواک پس دانستم من
که دوست میدارد وی مسواک را و او را بدانجا حاجت است پس گفتم من حضرت که آیا بگیرم برای تو این مسواک را
پس اشارت کرد بسر مبارک خود که آری بگیر پس خائیدم و نرم کردم آن مسواک را پس دادم بدست مبارک
وی مسواک را پس مسواک کرد نیکو و بهتر از آنچه مسواک میکرد پیشتر باز داد مرا پس افتاد از دست وی یا افتاد مسواک
از دست شریف وی پس جمع کرد حق تعالی در ریق وی و ریق من در آخر روز از دنیا و اول روز آخرت و از اینجا است
که عائشه رضی الله عنها فخر میکرد بر سائر نساء مطهره و میگفت از نعمتهای الهی است بر من که رسول الله صلی الله
علیه وسلم وفات یافت در بیت من و در نوبت من و میان سحر من و نحر من و خدای تعالی جمع کرد
در وی ریق و ریق من نزد موت وی و در مواهب لدنیه از حدیثی که تخریج کرده است آنرا عقیلی می آرد که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت مر عائشه را در مرض خود بیار مرا مسواک تر و بخای آنرا پس بیار نزد من تا
من آنرا بخایم تا بگردد ریق من بر ریق تو و آسان کرده شود موت بر من گفت شد و تسکین حصه الله عنه علم الیقین

که این خاییدن مسواک و مضغ عائشه را جزای فضل عائشه است رضی الله عنها که یکبار دیگر در حالت صحت
حضرت مسواک میکرد پس بعائشه داد که آنرا بآب بشوید و بعد عائشه بشست مسواک آنحضرت در دهان خود
انداخت و نرم کرد و لیس بشست و آنحضرت داد و در روایت درینجا است که میفرماید که مسواک را نرم کن و کلمه مضغ
کنم تا آسان گردد بر من موت و درین عنایت تشریف و اکرام است مر عائشه صدیقه را رضی الله عنها
و اظهار محبت است با وی و جماعت در مواهب و شرح ابن اسحق و بیان آنچه از حسن بصری رضی الله عنه
نقل میکنند که گفت چون مکروه بود موت بحکم طبیعت آسان گردانید خدای تعالی از انبیا و دوستان خود بلقا
خود و بهر چیزی که دوست داشتند از تحف و کرامات و امدادات و اعانات حتی که نفس یکی از ایشان کشیده
میشود از میان دو جنبی وی و وی محب مشتاق است بموت بجهت آنچه تمثیل کرده شده است و حاصل
شده است مر او را از شوق و ذوق و خود را جا و مؤمنین فرموده است که مؤمن بخیر است بهر حال کشیده میشود
نفس وی و وی حمد میگوید مر خدای تعالی را چه جای انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین خصوصا سید
انبیا علیه الصلوات افضلها و من التحیات اکملها و جریان سنت الهی بتخییر انبیا در موت و لقا رفته است
هم برای این مصلحت است که بتحقیق خوشحال شود و دوست دارد و اگر گفت بعائشه رضی الله عنها
در حال محبت حقیقی که بوی داشت چه بذل الم است بیت یقین میان شیران شکاری ❊
درین ره خواستند از مور یاری ❊ و در مسند از عائشه رضی الله عنها آمده که رسول خدا صلی الله علیه
وسلم فرمود بتحقیق آسان کرده شد بر من موت زیرا که دیدم بیاض کف دست عائشه را در بهشت و در
حدیث دیگر آمده از ابن سعد بغیره مرسلا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود بتحقیق دیدم من آنرا در بهشت
حتی که آسان کرده شد بر من بسبب آن موت گویا بینم بهر دو کف دست عائشه را و معلوم شد از
محبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مر عائشه را در غایت مرتبه کمال بود تا آنکه بسبب تمنی است که دارد
پس تمثل ساختند عائشه برای وی در جنت تا آسان شود بر وی موت بجهت آن زیرا که زندگانی
خوش در اجتماع محبان و ذوق بوستان و دیدار دوستان است و به تحقیق پرسیده شد
از آنحضرت علیه السلام که کدام یکی از مردم محبوب تر است نزد شما فرمود عائشه گفت از مردان کیست
فرمود پدر وی و لهذا چون گفت عائشه رضی الله عنها در ابتدای مرض آنحضرت علیه السلام وا راساه
فرمود آنحضرت بل ذاک انا واراساه اگر بمیری تو ای عائشه پیش از من زنده باشم نماز کنم و دفن کنم ترا

این سخن گران آمد بر عائشه و گفت دوست میداری تو فراق مرا و مقصود آنحضرت علیه السلام آنبود
که چون رفتن خود را ازین عالم دانسته بود خواست که عائشه پیشتر از وی رود و در آن عالم مجتمع
شوند و حاصل کلام صاحب مواهب لدنیه است رحمة الله علیه و حاشی است از غایت تدقیق و ذوق
وجدان فافهم و از آنچه واقع شد در ایام مرض بعد از رحلت آنست که انس روایت میکند که کشف کرد
آنحضرت علیه السلام پرده را که بر در خانه گرفته بودند پس نگاه کرد بجانب مردم که در مسجد بودند در نماز فجر
و ابوبکر رضی الله عنه نماز میکرد با ایشان پس بایستاد آنحضرت در حالتیکه نظر میکرد بسوی ایشان گویا که روی
وی ورق مصحف است تشبیه داد روی شریف او را در صفا و لطافت و نورانیت به ورق مصحف و چه خوش تشبیهی است
صلی الله علیه وسلم پس تبسم کرد آنحضرت و چون ایستاده بود گمان بردند صحابه که بیرون خواهد آمد پس
خوشحال شدند و شاد گشتند و از غایت فرح و سرور خواستند که از نماز برآیند چنانکه شاعر گفته است ع ز
نماز را بگذارم سلام کنم بر تو، و ابوبکر خواست که از جای خود پس تر رود پس اشارت کرد بسوی صحابه
که بحال خود باشید و تمام کنید نماز خود را پس فرو هشت پرده را و وفات یافت در همان روز صلی الله
علیه وسلم و از آنجمله آنست که نزول کرد جبرئیل بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از وفات بسه روز و رسالت
آورد از جانب حق که پروردگار تو جل و علا می پرسید که چگونه می یابی تو خود را یا محمد و این در روز شنبه
پس ملک الموت آمد و استیذان نمود و روایت است از ابوهریره که جبرئیل علیه السلام آمد نزد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در مرضی که قبض کرده شد در وی و گفت خدا تعالی ترا سلام می فرستد بر تو و
میگوید چگونه می یابی خود را و چه حال داری فرمود دردناک می یابم خود را یا امین الله و در بعضی روایات
آمده که فرمود می یابم یا جبرئیل مغموم و اندوهگین و فردای آن روز باز آمد و همچنین پرسید جبرئیل و همچنین
جواب داد آنحضرت علیه السلام و روز سوم آمد و همراه وی ملک الموت است و ملکی دیگر اسمعیل نام که
بر هفتاد هزار و هر دانی بر صد هزار ملک حاکم است و هر یکی از ایشان بر هفتاد هزار یا صد هزار ملک
حاکم است با وی همراه بود و گفت یا محمد خدا تعالی میخواند ترا سلام و میفرماید چگونه می یابی خود را فرمود
دردناک می یابم خود را پس پرسید آنحضرت این کیست که با تست یا جبرئیل جبرئیل گفت این ملک الموت
یا رسول الله و این آخر عهد من است بدنیا بعد از تو و آخر عهد تست بدنیا و نخواهم آمد بسوی هیچ یکی از
اولاد آدم علیه السلام بعد از تو و فرود نمی آیم بر زمین بعد از تو پس یافت آنحضرت علیه السلام سکرات موت و سختی

وشدت آزار بود آنحضرت علیه السلام قدحی بود پر آب و می انداخت دست مبارک را در آب و مسح
میکرد بدان روی مبارک خود را و میفرمود اللهم اعنی علی سکرات الموت و در روایتی علی سکرات الموت
و در روایتی آمده که می فرمود لا اله الا الله ان للموت سکرات و گفته اند که سکرات موت بر آنحضرت عیان
و مشاهد بود که گاهی سرخ و گاهی زرد می گشت و گاهی دست راست و گاهی دست چپ میکشید و عرق ها
بر رخسار پر انوارش نشسته بود و قصه مسواک که سابقا نوشته شد در همین وقت بود و چون نزدیک آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از این عالم این کلمه فرمود اللهم رب اغفر لی والحقنی بالرفیق الاعلی عائشه میگوید رضی الله
عنها که این آخر کلامی است که شنیدم از آنحضرت علیه السلام و در مواهب از سهیلی آورده که گفته دیدم
در بعضی کتب واقدی که اول کلمه که تکلم میکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وقت استرضاع حلیمه الله اکبر
و آخر کلمه که تکلم کرد والرفیق الاعلی بود و از ام سلمه رضی الله عنها آمده که گفت اکثر وصیتی که رسول خدا صلی الله
علیه وسلم در مرض موت کرد نماز بود و احسان به ممالیک تا وقتیکه بلجلج میکرد سینه او و کار نمی کرد زبان
او و در روایت انس رضی الله عنها آمده که بود وصیت رسول خدا صلی الله علیه وسلم هنگامیکه حاضر شد
او را الموت الصلوة وما ملکت ایمانکم تا آنکه غرغره میکرد این کلمه در سینه مبارک خود و بند نمیکرد زبان او و
روایت کرده شده است که استیذان کرد بر آنحضرت ملک الموت پس درآمد بر وی و ایستاد پیش وی و گفت
یا رسول الله یا احمد حق تعالی فرستاده است مرا بسوی تو و امر کرده است که فرمانبرداری کنم ترا
هرچه فرمائی که قبض کنم روح ترا قبض کنم و اگر فرمائی قبض نکنم آنچنان نکنم خدای تعالی مخیر ساخته است
ترا پس جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد خدای تعالی مشتاق است بسوی تو میخواهد ترا پس فرمود آنحضرت
علیه السلام پس درگذر ای ملک الموت کاری که امر کرده شده است ترا و گفت جبرئیل آن آخر سیر کردن
من است زمین را و تو بودی حاجت من از دنیا و برای تو می آمدم بدنیا بیت رفت
بوی سر زلفت تو صحن چمن داد ورنه کی بوی نسیم سحری بود غرض پس نهاد عائشه سر مبارک
آنحضرت علیه السلام را بر بالین و برخاست و زنانیکه میزدند بر روی خود و از ابن عباس رضی الله عنهما
منقول است که در روز وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم حق تعالی امر فرمود ملک الموت را که بر زمین رو و نزد
حبیب من محمد و بی اذن او نزدیک او مرو و بی اذن بروی درآئی و از آنکه قبض روح وی بی اذن وی مکنی پس ملک قابض
الارواح آمد بیرون خانه بصورت اعرابی ایستاد و گفت السلام علیکم اهل بیت النبوة و معدن الرسالة

و مختلف الملائکه اذن میخواهد تا درآید رحمت خداوند برشما باد فاطمه زهرا رضی الله عنها نزد بالین
صلی الله علیه وسلم بود جواب داد که پیغمبر بحال خویش مشغول است و حالا وقت ملاقات نیست بار دیگر
اذن طلبید و همان جواب شنید بار سوم اذن طلبید به آواز بلند طلبید چنانکه هر کس که در آنجا بود آن
آن آواز شنید و بلرزید حضرت پیغمبر باز آمد چشمان مبارک بکشاد و پرسید که چه میشد و صورت حال را
بعرض شریف رسانید فرمود ای فاطمه دانستی که این کیست این شکننده لذات و قطع کننده از
لذتها شهوات است و متفرق کننده جماعات و بیوه گرداننده زوجات و یتیم کننده دختران و پسران است فاطمه
رضی الله عنها چون این شنید بگریست فرمود ای دختر من گریه مکن که حمله عرش بیکبار بگریه
میآیند و بدست مبارک اشک از چهره فاطمه رضی الله عنها پاک کرد و دل او را بیاراست و تسلی داد
و در بعضی روایات در حدیث صحیح آمده آنحضرت گریه فاطمه دید تسلیه آنحضرت او را تو نخستین ملحق شوی
بمن و تو سیده نساء بهشت خواهی بود و در حدیث آمده و گفت بار خدایا و بیا در مفارقت من جبری کرا
فرمای فاطمه گفت واکرباه فرمود آنحضرت نیست هیچ کرب بر پدر تو بعد از امروز یعنی کرب اندوه
بسبب شدت الم و صعوبت وجع بود و لو احد هم علاقه جسمانی و احقاقات که لازمه بشریت است ملیا شد
آنگاه با فاطمه فرمود که پسران خود را پیش آر پس فاطمه حسن و حسین را علیهم التحیة والرضوان پیش آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آورد چون او را بدان حال دیدند گریه آغاز نهادند و چنان گریه و زاری کردند که از
گریه ایشان هر که در خانه بود بگریست آنحضرت علیه السلام ایشان را ببوسید و در باب تعظیم و احترام و محبت
ایشان صحابه تمام امت را وصیت فرمود و در روایتی آمده آنکه آنانکه در حجره بودند نیز گریستند چون آواز
گریه ایشان بگوش مبارک رسید آنحضرت علیه السلام نیز بگریست ام سلمه گفت یا رسول الله گناهان
گذشته و آینده تو مغفور گشته سبب گریه چیست فرمود گریه من برای رحم و شفقت بر امت است که ایشان
از من چه حال ایشان به کجا خواهد رسید بعد از آن عائشه پیش رفت و گفت یا رسول الله چشم مبارک بکشا
و در من نگاهی فرمای و وصیت کن چشم مبارک آنحضرت بکشاد و فرمود ای عائشه بمن نزدیک تر
فرمود که و سر و رکه وصیت کرد همان است با ایکه بوجه ایمان عمل کنی و حفصه نیز پیش آمد و با او
کرد با عائشه مکالمه فرمود با حفصه نیز گفت و تمام ازواج مطهره را وصیت کرد بعد از آن فرمود برادر
من علی را بیارید علی بیامد بر بالین آنحضرت نشست سر مبارک را بر زانوی خویش نهاد و آنچه فرمود

علی فلان یهودی پیش من چند پیمانه جو دارد که از وی برای نفقه اهل خانه قرض گرفته بودم
در نهار که حق او را از نزد من کنی و فرمود ای علی تو اول کسی خواهی بود که در لب حوض کوثر بمن رسی
و لیکن بعد از من امری چند ناخوش خواهد رسید باید که دل تنگ نشوی و صبر کنی و چون ببینی که مردم دنیا اختیار
کنند باید که تو آخرت را اختیار کنی و در روایتی آنکه فرمود دوات و صحیفه بیار تا برای تو وصیتی نویسم
علی گوید ترسیدم که تا من به جستجوی این اسباب کتابت روم پیش از آن آنحضرت از دنیا نقل کند و
من بی دولت وصیت وی محروم گردم گفتم یا رسول الله بفرمائی که هر چه خواهی بگوی که من یاد گیرم فرمود
الصلوة و ما ملکت ایمانکم و در روایتی آنکه فرمود الله الله فیما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم و اشبعوا
بطونهم و الینوا لهم القول علی رضی الله عنه گوید که حضرت با من سخن میگفت و آب دهان وی بمن میرسید
پس حال بر وی متغیر شد و زنان از پس پرده بیتابی نمودند و من نیز تحمل آن نداشتم که وی را بآن حال
ببینم گفتم ای عباس عم او را دریاب عباس آمد و با یکدیگر وی را تنها گذاشتیم ذکره کذا فی روضة الاحباب کاتب
حروف گوید رضی الله عنه که سابقا گذشت که عائشه رضی الله عنها خبر میکردی که قبض روح آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در کنار من شده است و مشهور هم همین است و احادیث را محدثان تصحیح نموده اند
در بعضی روایات می آرند که سر مبارک آنحضرت آخر وقت در کنار علی رضی الله عنه بود که حاکم و ابن سعد از
طرق متعدده آورده اند و از سیاقی که کرده شد ظاهر گشت که علی رضی الله عنه آمد و بر بالین آنحضرت
نشست و سر مبارک آنحضرت بر بازوی خود نهاد و ظاهر میشود که آخر عهد همین است و منافاتی که
در بین دو مفهوم است که سر مبارک بر بازو نهاد یا بر کنار نهاد و سهل است اختلاف در لفظ بود
بعضی بر بازو نهاد و روایت کرده اند بعضی در کنار پس گویا عائشه رضی الله عنها بجهت قرب بالش
وفات آخر نام کرده چنانکه سابقا مذکور شد که سر مبارک بر بالین نهاد و برخاست در حالی که میشید سر
روی خود والله اعلم و آورده اند که چون ملک الموت در صورت اعرابی آمد و اذن طلبید فرمود بگو بیاید آمد
پیش آمد و گفت السلام علیک یا ایها النبی یا رسول الله خدای تعالی ترا سلام میرساند و مرا فرموده است
که قبض روح تو کنم باذن تو فرمود ای ملک الموت قبض روح من مکن تا آنکه برادر من جبرئیل
علیه السلام نزد من بیاید پس جبرئیل آمد گریان آنحضرت فرمود ای دوست مرا درین حال چنین تنها میگذاری
جبرئیل گفت بشارت باد ترا که چیزی آورده ام حق تعالی فرموده است که روح مطهره حبیب من

بآسمان خواهد آمد آتش دوزخ را بمیران و وحی کرد بحور عین که خود را بیارائید ملائکه را خطاب آمد که
بصف خیزید و صف در صف بایستید که روح محمدی آید و مرا حکم شد که بزمین رو و حبیب مرا خبر کن که
که بهشت حرام است بر جمیع انبیا و امتهم تا زمانیکه تو و امت تو در آنجا در آئید و فردای قیامت چندان از
امت تو بتو خواهد بخشید که راضی شوی پس فرمود ای ملک الموت بیا و آنچه مامور شده بکن پس ملک الموت
روح اطهر وی را صلی الله علیه وسلم قبض کرد و باعلی علیین برد و گفت یا محمداه یا رسول رب العالمین و از علی
ابن ابی طالب رضی الله عنه منقول است که گفت من از جانب آسمان آواز وامحمداه شنیدم که ملک
میگوید و از عائشه رضی الله عنها آورده اند که چون روح مطهر مطیب آنحضرت مفارقت کرد آنچنان بوی
خوش از وی شنیدم که هرگز مثل آن بوی خوش نشنیده بودم پس ثوبی بر وجه پوشانیدیم و در بعضی روایات
وارد شده که ملائکه پوشانیدند و روایت کرده شده است از ام سلمه که گفت نهادم من دست بر سینه
مبارک آنحضرت روزیکه وفات یافت پس گذشت بر من چند جمعه که طعام میخوردم و وضو میکنم و بوی
مشک از دست من و بصحت رسیده که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم رحلت فرمود فاطمه زهرا گریه
و زاری نمود و فرمود یا ابتاه دعوت حق را اجابت فرمودی وا ابتاه بجنت الفردوس نزول نمودی
وا ابتاه خبر مرگ ترا بجبرئیل که رساند وا ابتاه بعد از تو وحی بر که فرود آید و جبرئیل بر که آید خدایا روح فاطمه
را بروح او رسان بار خدایا مرا بدیدار رسول خویش قرین گردان بار خدایا مرا از ثواب حبیب خویش بی نصیب
مدار و در روز قیامت از شفاعت او محروم مگذار و گویند که بعد از گذشتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم هرگز
فاطمه رضی الله عنها را کسی خندان ندید و عائشه صدیقه رضی الله عنها نیز زاری میکرد و میفرمود دریغ
از آن پیغمبری که فقر را بر غنا و درویشی را بر توانگری اختیار کرد و حیف از آن دین پروری که
یک شب تمام از غم جرایم و آثام امت بر بستر راحت نخفت و همواره بقدم ثبات و قرار در مقام
اضطرار در جهاد نفس استقامت ورزید و قرار نمود و هرگز دیده التفات بجانب شهوات نظر نکرد و هرگز غبار
سآمت و ملالت از ابنا و اغیار بر چهره این تعلیم منیرش ننشست و هرگز ابواب جود و احسان و فضل و
انعام بر روی ارباب فقر و احتیاج نبست و دندان در مثال وی از ضرب سنگ دشمنان شکسته شد و
پیشانی مبارک وی بعصابه جوع و شب روزگار بسته شد و شکم مبارکش را در روز متتابع از نان جو سیر نشد
و از ثمار حجره خانه آواز هی شنیدند و هیچ کسی را ندیدند که گفت السلام علیکم اهل بیت و رحمة الله و برکاته

کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة بدانید که هر مصیبتی را نزد خدای تعالی عزاست و
تسلیه و هر فایتی را خلفی است پس واثق بالله شوید و باز گردید بوی و جزع منمائید و بی صبری مکنید که
حقیقت مصیبت زده کسی است که از ثواب محروم باشد والسلام علیکم و رحمة الله و این آواز ملائک
بود تقریر میکردند و در آن مردی اشهب اللحیه جسیم صبیح پس گذشت گردنهای مردم را دیگریست پس التفات
کرد بسوی صحابه و گفت بدرستی در خدا راعزاست از هر مصیبت و عوض است از فایت و خلف است
از هر هالک پس بسوی خدا باز گردید و بسوی کنید و نظر خدا بسوی بلا است و مصائب کسی است که جبر
کرده نشود و مصیبت او بعبر این بگفت و برگشت پس گفت ابوبکر و علی رضی الله عنهما این خضر بود
علیه السلام بتعزیت شما آمده و آورده اند که صحابه بعد از فوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم سراسیمه حیران گشتند.
گویا عقل ایشان مسلوب گشته و حواس عاطل شده بعضی را زبان بسته شده و بیهوش و نطق نماند و
عثمان بن عفان نیز ازین قبیل بود چنانکه آورده اند که عمر رضی الله عنه بروی گذشت و سلام کرد
وی سلام وی شنید و جواب سلام وی نگارد الحدیث و بعضی جا مانده شده طاقت جنبیدن نداشتند
چنانکه علی مرتضی رضی الله عنه بود و اثبت و اشجع ایشان ابوبکر بود با وجود آن سیل اشک از چشمهای او و سینه
آه و ناله او و باین استدلال کرده بر شجاعت ابوبکر رضی الله عنه و بعضی مریض و لاغر شده و کاهیده
از عالم رفتند و بعضی دعا کردند که خدا دیدار ما را کور ساز که طاقت نظر بر روی دیگران نداریم چنین
فریاد میکردند که حاجیان در تلبیه حرام فریاد میکردند و عمر را اختلاف عقل بحدی راه یافت که فریاد
میکرد و سوگند میخورد که رسول خدا نمرده است ولیکن او را صعقه شده است همچون صعقه موسی
علیه السلام و در روایتی گفته او عروج کرده بدر رفته چنانکه موسی رفته بود و گفت امید میدارم که آنحضرت
علیه السلام چندان در دنیا بماند که دست و زبان منافقان ببرد و بعضی منافقان میگفتند که اگر محمد
پیغمبر بودی وفات نیافتی عمر چون این سخن بشنید تیغ برکشید و بر در مسجد بایستاد و گفت هرکس که بگوید
که پیغمبر مرد باین شمشیر دو نیمش سازم پس مردم بشنیدن این سخن در تنگ و مشغله افتادند و در موت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم اسما بنت عمیس دست در دوکتف مبارک آنحضرت در آورد و مهر نبوت
را نیافت آواز برآورد که مهر نبوت مرتفع گشت و آنحضرت علیه السلام از عالم انتقال نمود و نقل است
که دران ساعت ابوبکر صدیق در خانه خود بود که در سنح از حوالی مدینه بود چون ازین واقعه خبر یافت

سوار شده و بتعجیل روی بمسجد و حجره عائشه رضی الله عنها آورده و در راه میگریسته و میگفت واحمداه
وا انقطاع ظهراه تا بمسجد شریف در آمد و دید که مردم پریشان حالند و هیچ کس را التفات نشد و سخن نکرد
و بحجره عائشه در آمد و ردا مبارک از روی شریف برداشت و بر پیشانی نورانی بوسه داد و در روایتی
که نهاد دهن خود را بر دهن مبارک آنحضرت و بوسید دیگر را و گفت وا نبیاه و بعد از آن سر برآورد و دیگر
بار دیگر بوسه داد و گفت واصفیاه باز سر برآورد و بگریست بار دیگر تقبیل کرد و گفت واخلیلاه فدا
بابی انت و امی طبت حیا و میتا مادر و پدر من فدای تو باد خوش و پاکیزه بودی هم در هنگام حیات
و هم در وقت ممات گفت لا یجمع الله علیک موتتین اما الموتة التی کتبت علیک فقد متها
جمع نکند خدا تعالی بر تو دو موت اما آن موت که بر تو نوشته اند یافتی آنرا و لوازمان نیز گذشتی که ترا
وصف کنند و بالاتری از آن که بر تو گریند اگر نه آن اختیار یست که بودی نفس خود را فدای تو میکردم
و اگر نه آن بودی که تو نهی کرده از گریه بر میت هر آئینه چندان میگریستیم که از چشمهای چشمها روان
شدی بار خدایا از ما سلام برسان و یا محمد یاد کن ما را نزد پروردگار خود یاد کن و در قول ابی بکر لا یجمع الله
علیک موتتین اختلاف کرده اند که چیست مراد از آن بعضی گفته اند که اشارت کرد باین قول برد جماعتی
که گمان بردند که وی نمرده است و یکبار دیگر بیاید و ببرد دستهای مردانرا به آنکه اگر این صحیح باشد لازم آید که بار
دیگر بمیرد پس خبر داد که وی بزرگتر است که جمع کند خدا تعالی بر وی دو موت چنانکه جمع کرد بر آن قوم که بیرون
آمدند از دیار خود از ترس موت و هزاران بودند پس میرانید ایشانرا پس زنده گردانید یا مثل آنکه
گذشته بر قریه و گفت چگونه زنده میگرداند خدا تعالی پس میرانید او را خدای و باز زنده کرد یا قسم
عزیز پیغمبر علیه السلام و بعضی گفته اند که مراد آنست که نمی میرد نبوت و دیگر در قبر همچو دیگران که زنده گردانیده شود
برای سوال باز میرانیده نشود و بعضی گفته مراد و مرگ موت شریعت اوست و بعضی گفته که مراد کروهی اند
که رفته اند و در دست یعنی ملاقی نمی بیند بعد از این امروز کربی دیگر یا چنان که در جواب فاطمه رضی الله
عنها فرمود لا کرب علی ابیک بعد الیوم و در فتح الباری این معنی گفته و صاحب مواهب گفته که قول
اول اصح و اسلم است و شاید که این باعتبار گذشته که لفظ تعطیل بظاهر میشود و ظاهر آنست که مراد موت که
نسبت بروی داده جای ثابت است آنکه مراد از موت و زنده گردانیدن لیبر از آن چنانکه در حدیث
وارد است که نمیگرداند حق تعالی پیغمبر را در گور مگر بعد از آن حیات باقی و دوام

و منافقان ظاهر نخواهد شد پس این سخن اشارت است بحیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و
این مسئله در تاریخ مدینه طیبه مشروح ایراد شده و اگر خدا خواسته باشد در آخر این کتاب نیز کرده
کرده شود و پس ابوبکر از درون خانه بیرون آمد و عمر را دید که در میان ایستاده میگوید که پیغمبر علیه
السلام فوت نشده است و وی فوت نشود تا آنکه بکشد منافقان را و ایشان ظاهر کرده بودند
دم خلافت بفوت آنحضرت علیه السلام و برداشته بودند سرهای خود را پس فرمود صدیق اکبر
رضی الله عنه یک نوبت بعمر رضی الله عنه که بنشین عمر اتباع نکرد و پس فرمود صدیق ایها الرجل بدانکه
پیغمبر علیه السلام فوت شده است نشنیده که باری تعالی در کتاب کریم خویش با وی خطاب فرموده است
که انک میت و انهم میتون و فرموده وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون اکنون منبر
رسول صلی الله علیه وسلم برآمد و مردم همه عمر را گذاشته بابوبکر توجه نمودند صدیق رضی الله عنه خطبه خواند
مشتمل بر حمد و ثنای حق سبحانه و درود بر رسول مقبول صلی الله علیه وسلم و فرمود
که هر که می پرستید محمد را پس بدرستی که محمد علیه السلام وفات یافت و کسیکه می پرستید خدا عزوجل را
بدرستی که وی زنده است که هرگز نمیرد و این کریمه خواند وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل
افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا آخر و انک میت و انهم میتون پس همه مردم این دو آیت را
از ابوبکر فرا گرفتند و چنان خیال کردند که این آیات امروز نازل شده پس خواندند آنها را در کوچهای مدینه
مطهره گویا امروز نازل شده بعد از آن عمر رضی الله عنه نیز خطبه خواند گفت ایها الناس آن مقاله که من
دیروز گفتم چنان نیست که گفتم والله نیافتم آنرا در کتاب خداوند و نه در عهد رسول خدا ولیکن امید داشتم
که زنده بماند رسول خدا و تدبیر کند کار ما را و بعد از ما بمیرد پس اختیار کرد خدا عزوجل مر رسول خدا را
آنچه نزد او بهتر است از آنچه نزد شماست و این کتاب خداست که بدان هدایت کرده است رسول خدا را
صلی الله علیه وسلم گفته اند که درین قول عمر و حال وی از جهت عظم آنچه وارد شد بر وی و خوف
فتنه و ظهور منافقین پس چون مشاهده کرد قوت یقین صدیق اکبر را تسکین یافت از آن و از عمر رضی الله
عنه نقل است که میگفت بخدا سوگند گویا این آیت من نشنیده بودم تا از ابوبکر استماع نمودم لرزه بر
من مستولی گشت و بیفتادم و ابن عمر گفته رضی الله عنهما گویا بر روها پرده بود که بواسطه خطبه ابی بکر
برداشته شد پس اهل مدینه مطهره و اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم دل بر وفات رسول نهادند

واسترجاع نمودند وگفتند انا لله وانا الیه راجعون بعد از ان ابوبکر صدیق رضی الله عنه تعزیت و تسلیه
اهلبیت رضوان الله علیهم اجمعین بجای آورد و فرمود که کار غسل و تجهیز و تکفین بایشان دارد و
بایشان قیام دارند خود با اکابر مهاجرین واشراف انصار به بنی ساعده بقرار دادن امر خلافت
که اهم مهام دین و دافع وقوع خلاف و نزاع و موجب انتظام والتیام مهام اسلام بود مشغول
شد و تفصیل کلام درین مقام در محل خود مذکور است و مجملش آنکه در مهاجرین وانصار خلاف
افتاد و گفتند انصار منا امیر و منکم امیر لیس بحدیث الائمة من قریش ثابت شد که امامت حق قریش
است و چون تقدم و رجحان ابوبکر رضی الله عنه در اذهان نشسته بود خصوصا در ایام مرض شریف از
تقدیم وی رضی الله عنه برای نماز و غیر آن قرار بر ابوبکر یافت و اجماع بران منعقد شد تنبیه سابقا
گذشت که آنحضرت علیه السلام در مرض موت سکرهٔ موت را یعنی سختی وشدت آنرا دید و میفرمود اللهم
اعنی علی سکرات الموت و از عائشه صدیقه رضی الله عنها می آید که گفت من رشک نمیبرم بر کسیکه
باسانی میمیرد بعد از آنکه از شدت موت آنحضرت صلی الله علیه وسلم دانستم که شدت مردن
بهتر است زیرا که آسانی مردن بهتر بودی حق تعالی برای حبیب خود آنرا اختیار کردی و این سخن را
از صدیقه رضی الله عنها این سخن گران می آید چه شدتی بر آنحضرت بود کدام بود چنین بود که آبی در قدح
نهاده بودند دست مبارک دران میکرد و روی مبارک خود را مسح میکرد و تغیری در رنگ رخساره شریف
را مییافت و عرقی برروی مبارک می نشست اینچه شدت است شدتی که مردم را در وقت مرگ لاحق
میشود لهذا دیگر است لهم سر تقدیر تغیرست بوجود شریف راه یافت و در اذهان عوام مقام بر حکم
عادت نام آن تقاضا می کند که این هم نبود و بعضی از عرفای را درینباب کلامی عالی است که وجود
شده در بیان حال شریف نموده این مطلب عالی را بیان نموده است جزاه الله خیرا وجه اول آنکه
او عین دریافت الم و کرب شدت که اگر آنرا سکرات موت نام کرده اند بسبب اعتدال مزاج شریف و از
قوت ادراک و احساس بود چون مزاج شریف نبوی در غایت توسط و اعتدال بود لاجرم ادراک و
احساس او بالم اکثر و وجدان او آثار را اتم و اوفر بود و ازینجهت فرمود تب کرده میشوم مثل دو چنانکه
تب کرده میشود دو کس از شما و چون معتدل و برابر باشد دو کفه میزان و حاصل گردد در یکی از ان
دو شی چیزی اگر چه اقل قلیل باشد ظاهر شود میل و انحراف و وجه ثانی آنکه بجهت غوث تعالی روح بدن

شریف و تعلق او بہ نفس کریم وی بود مزاج شریف وے صلی اللہ علیہ وسلم با دوام صحت جبلیہ صورت حیات و قوام
حقیقت آن و چون انقطاع پذیرفت آن تعلق از جسم مقدس و نفس کریم سخت آمد الم جدائی آن از وے
از جہت غایت تعشق و تعلق کہ داشت بدان سوم آنکہ معاملہ در جریان مثل این وصف و حال بر رسول
صلی اللہ علیہ وسلم تشابہ ہست مر اصحاب را در منازلت و امثال این شد اندکہ با وجود او ولی وے کہ حبیب
خداے عزوجل و اکرم خلق بود بر سینہ زیست و صفت روح آسان میگیرد و دشوار در بر داشت سکرات چنانکہ
اشارت قول عائشہ رضی اللہ عنہا باین معنی ہست چہارم آنکہ حقیقت شریفہ آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم جامع حقائق تمام ہست بلکہ سائر کائنات ہست منشاء و مبدأ ذوات اصلیہ و فرعیہ و سائر
ہست و سائر حقائق جواہر و اعراض و ارواح و اجسام پس گویا فراق روح شریف او از جسد لطیف
فراق ہر روح است از ہر جسد و ہر حیات مر حی را پس آنچہ حاصل شد از شدت و کرب اندکی است
از بسیار و قطرہ ایست از بحار پنجم آنکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حامل جمیع احمال و بردارندہ
تمام اثقال است و رجوع ہمہ باوست و پناہ ہمہ بدو چنانکہ قول وے سبحانہ عزیز علیہ ما عنتم حریص علیکم
در آن است پس ظاہر شد اثر آن احمال و اثقال و تعبہا و اندوہا در وقتیکہ محل بر داشتن
احمال و اثقال است و لہذا چون جبرئیل علیہ السلام بشارت بخشیدن امت آورد دو پای راحت بر بالین
استراحت نہاد و روی مبارک بعالم باقی آورد چنانکہ گذشت ششم آنکہ عادت مستمرہ ہست
بر آنکہ ہر کسی کہ تفویض کردہ شد بوی قواعد مملکت و استخلاف و تولیت نمودہ شد امور سلطنت
و مطالبہ شد ببرگاہ و نقل کردہ شد بمملکت دیگر لابد او را در جمیع محاسب اندیشہ و بالی و بود و لابد
ملاحظہ مخاطرہ خواہد بود ہر چند تفویض کردہ شدہ است بحاکم عادل بوی علی الاطلاق در جمیع
اکناف و آفاق و بخشیدہ شدہ است او را حساب و کتاب در ہر حال و از ہر باب و بہ ممالک عظیم
و دائرہ وسیع کہ با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مفوض و مسلم بود اما با وجود این ہیبت و دہشت
سلطانی باقی ہست کہ چہ سرانجام خواہد یافت شیخ اجل اکرم عبد الوہاب شیخ بزرگ یعنی علی متقی
قدس سرہما نقل میکرد کہ در وقت رحلت از این عالم میفرمود کہ اگر در یا شدت سکرات موت ...
دل مبدل نکنید و دلگیر نشوید کہ این نہ از جہت ... و اللہ اعلم ...
و حاصل این قضایا آن ہست کہ وی سبحانہ اشراف نمودہ رسول خود را از فوقیت ...

و تنزلات احدیت و اسراری که مستکن بود در تجلیات قدس صفات و مشاهداتی که ممزوج بود با سبحات
و صفات و شک نیست که در ثقل احیا و آن تنزلات عظیم ابتدا که پدید آید از آن مقامات چنانکه در
حالت وحی تنزیل قرآن را دریافته چنانکه صدیقه رضی الله عنها خود روایت میکند که نزول میکرد
بروی صلی الله علیه وسلم وحی در روز سخت سرد و میریخت جبین مبارک او عرق را و میفرمود باید دست
سبحانه انا سنلقی علیک قولا ثقیلا پس معلوم شد که حیات آنجا بود با فاضات الهیه آنرا سکرات مشابهات
بود که ظاهر میشد از جهت ضیق نطاق جسمانی از تحمل عالم عیان در صورت سکرات مجاهدات و
حاصل و مآل این وجه بآن است که درین حالت و جهات بودن خاص بکمال انتها و اتمام آن
بود. هشتم آنکه بود درین لقا سر خاص بحق جل و علا بآن خشیت و هیبت و اجلال مناسب وقت
و حال در معرفت و عبودیت و قرب بحضرت ذی الجلال که هرکه بااین خصوصیت نبود و حالتی بود
که مخصوص این وقت و حال بود. نهم آنکه از جهت انتظارات شوق بود بلقای روحی که حاصل بود به
سراع بسوی لقای سبوحی که نه مخفی است که بیرون آرد نفس را از عالم ناسوت و در آرد بعالم
غیبت لاهوت لاجرم تلاشی میشد از قهر عالم طبیعت و ضعف و نقص مزاج بشریت حالتی که قوی میشد
قوی انفعال ظاهر میگشت سلطان آن حال و اشارت باین کرده است به قول خود من احب لقاء الله
احب الله لقاءه. دهم آنکه این پرتو تعلقات این عالم بود از انها که مرایشان را انفعالی است و حضرت
علیه السلام نفسی است از مرادات صحیح به بقاء او درین وجود حیاتی او که حیات سرمدی بر داشت
و قطع آن تعلقات در هر آن حقیقت که نیست ساطع تر از شعله صفای آن و صفات است مقا
آن بیچ مراتی نبود و این تعلقات نقیض حالت رجال را انتقال او است پس تقابل می کردند این
دو حالت بر نقیض یکدیگر و کشاکش می نمودند پس حاصل میشد ضغطه و تغیر یافت. و یازدهم آنکه در سبب
القای وحی و اجرای وی عز و علا است حبیب خود را برا و ساخت عبودیت که اشرف اوصاف و اجمل
محاسن و محامد الصفات است و لهذا چون مخیر گردانیده شد وی صلی الله علیه وسلم میان ملکیت و
عبودیت اختیار کرد عبودیت را فرمود بنده و نبیا ام گرسنه میشوم روزی و سیر میشوم روزی دیگر و
میخورم چنانکه میخورند بندگان و می نشینم چنانکه نشینند بندگان و مقتضای مزاج عبودیت عدم انفعال
منازله مکابره و شدائد است در جنب اوامر و احکام شدید بتحقیق ظاهر شد در آنحضرت احکام

حصه بشریت چنانکه میگریست بر فرزند واله و میگفت ان العین تدمع وان القلب یحزن پس اظهار
این حصه بشریت مدرک این لازم و تمام آمده است از برای تحقیق و تشریف اوصاف بشریت است
که طالب ضرورت و داعی اقتضا و انکسار است و باین ظاهر میشود سلطان الوهیت و تمام میگردد
دائره الوهیت والله تعالی اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال باب سوم در بیان کیفیت
غسل دادن و تکفین و نماز گذاردن بروی صلی الله علیه وسلم چون فرموده بود آنحضرت در ابتدای
مرض که غسل دهند مرا مردان از اهل بیت من و ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز گفت که کار غسل و تجهیز
و تکفین با ایشان تعلق دارد لاجرم اهل بیت و عباس و علی و غیره ایشان رضوان الله علیهم اجمعین
ایشان باین کار مشغول بودند و گفت عباس تا در حجره را بر روی مردم بستند روایت کرده
شده است که پرسیده شد از ابن عباس رضی الله عنهما که چگونه بود غسل آنحضرت صلی الله
علیه وسلم گفت بست عباس کله از برد یمانی گشت کله زدن از برای غسل سنت در ما
و لیشر درآمد عباس کله را و خواند علی را و فضل و قثم را که از ابنای عباس اند و در روایتی است
قثم ابوسفیان بن الحارث آمده و اسامه بن زید که حب رسول الله بود و حکم اهل بیت داشت
و صالح شقران مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم که شقران بضم شین معجمه لقب اوست و آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم در درون کله درآوردند تا بشویند پس فرستاده شد بایشان و بر مردم دیگر که در آن
خانه بودند بیرون کله عباس پس ندا داد منادی که غسل ندهید پیغمبر خدا را که وی پاک است و
احتیاج بغسل ندارد هر چند تفحص کردند قائل را ندانستند و خواستند که همچنین کفن دهند و غسل
ندهند پس گفت عباس چگونه ترک سنت کنیم بآواز یکه نمیدانیم حقیقت آنرا که از کجاست بار دیگر
پوشید ایشانرا نعاس شدید و ندا آمد که بشوئید رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که قائل اول ابلیس
بود دشمن خدا و از بعضی کتب معلوم میشود که آواز نخستین که نباشستن آمد پیش از کله بستن
بود و چون شستن قرار یافت کله بستند و آنحضرت علیه السلام را در کله درآوردند و در صحابه اختلاف
دیگر افتاد که در جامه غسل دهند یا چنانکه دیگر اموات را برهنه می سازند می شوئید اینجا نیز نعاس
برایشان فرستاده شد چنانکه ذقنها بر سینه افتاد ناگاه شخصی از گوشه خانه آواز داد که برهنه نسازید
رسول خدا را و غسل دهید او را در پیراهن مبارک وی و آمده که چون تو است عباس رضی الله عنه که

غسل رسید چهار زانو نشست و علی رضی الله عنه نیز چهار زانو نشاند تا آنحضرت را بر کنار ها
نشاندند پس ایشانرا ندا آمد که بخوابانید رسول خدا را بر پشت پس بخوابانیدند عباس
و علی او را به نعش مبارک بجانب مشرق و پای مبارک بسوی مغرب و مباشر غسل علی مرتضی
شد و در روایتی آمده عباس آنحضرت را بر سینه خویش گرفت و نگه داشت و در درون پیراهن
مبارک آورده و اسامه و شقران آب میریختند بر بالای قمیص مبارک و عباس و فضل و قثم میگردانیدند و
از پهلو به پهلو یاری و اعانت و امداد علی مینمودند و از غیب نیز دران امر اعانت واقع شد چنانکه پیدا است
که خود از دستی بدستی دیگر میگردد و چشمهای مبارک همه بسته بود از وی پرده و از غیب آوازی آمد
گویا میگفت رفق کنید به رسول خدا صلی الله علیه وسلم و علی رضی الله عنه وصیت بود که نشوید مرا جز تو و
نبیند هیچ احدی عورت مرا مگر آنکه نابینا شود چشمهای او بیرون نیامد از آنحضرت آنچه از سایر مردم
می برآید پس گفت علی رضی الله عنه پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله چه پاکی و چه خوشبوئی در حیات
و در ممات و شستند آنحضرت را سه بار با آب پاک و خالص و آب برگ کنار و آب کافور و ابن ماجه
بسند جید از علی مرتضی آورده که فرمود آنحضرت علیه السلام فرموده بود که چون بمیرم غسل دهید
مرا بهفت قربه از آب بیر غرس بفتح غین و ضم آن و سکون را و سین مهمله و این چاهی است در
شرقی شمال مدینه مطهره بمسافت نصف میل چاهی بزرگ کثیر الماء و زیاده از ده در آن هفت چاه
که در مدینه منوره اند و از زمان حضرت صلی الله علیه وسلم باقی مانده اند خالی است بر آب و در فضیلت
و اورا در حدیث است که بدان راه درون چاه در آیند و به ثبوت رسیده است که آنحضرت از آب این چاه
خورده و از وی وضو کرده و دست و آب دهن و وضو را هم دروی انداخته ابن حبان که به نقل ثقات آورده
که انس بن مالک از بیر غرس آب می طلبید و میگفت دیدم رسول صلی الله علیه وسلم که از آب وی میخورد
و وضو میکرد و آورده اند که روزی آنحضرت علیه السلام فرمود که من امشب در خواب دیدم که بر چاهی از چاههای
بهشت صبح کرده ام پس صبح کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر بیر غرس و وضو ساخت و بزاق خود را
دروی انداخت و عسلی پیش آنحضرت هدیه آورده بودند آنرا هم در چاه انداخت و این حاجت چنانکه
که وصیت کرده بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مرا بعد از وفات بهفت قربه آب از بیرون که بیر غرس است
غسل دهند نیز آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعلی مرتضی رضی الله عنه فرمود چون از دنیا

سفر کنم بهفت قربه آب بیر غرس که بند دهان آنها نگشاده باشند غسل دهی انتهی این در زیادة هم
نیز آمده است که روز دیگر غسل کرد آنحضرت بهفت قربه بیرون آمد به مسجد ظاهر آن است که آن نیز از
آب رینجا خواهد بود والله اعلم و بعضی از شراح گفته اند که این بجهت آن بود که عدد هفت را در دفع
سحر تاثیری است چنانکه در علاج زهر و سحر آمده است که هفت تمر از عجوه مدینه بخورد و در روایت کرده
شده است که جمع شد آب در وقت غسل زیر پلک های دو چشم و در گو ناف آنحضرت و می لیسید و بر میچید
علی مرتضی آن آب را بزبان خود فرمود وی رضی الله عنه که از همین بود کثرت علم و قوت حفظ من و چون
تمام شد غسل حنوط کرده اند مساجد و مفاصل شریف را و تجمیر میکردند عود را سه بار پس برداشتند
و نهادند بر سریر و آمده است که علی مرتضی مقداری مشک و حنوط بفرزندان خود سپرده بود و وصیت
کرده که این را در کفن من بکار برند که فضل حنوط رسول است صلی الله علیه وسلم

وصل تکفین آنحضرت

و اما تکفین
آنحضرت در سه جامه سفید سحولیه بود سحولی بفتح سین منسوب بسحول بمعنی قصار و این روایت
اشهر و اکثر است سحل سفید کردن و شستن جامه و کوفتن و سحل جامه سفید و قصار شوینده جامه
سپید میکند و میگویند یا منسوب است بسحول که نام قریه است از یمن و بضم سین نیز آمده منسوب
بسحول جمع سحل یعنی جامه سفید و نمی باشد مگر از پنبه و در حدیث دیگر آمده من کرسف کرسف بضم
کاف و سکون را و ضم سین مهمله یعنی پنبه است و بعضی بضم سین نیز نام قریه گفته اند و در روایتی آمده
که دو جامه سفید بود و دیگری برد یمانی و ترمذی گفته که در کفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم روایات مختلفه
آمده و در حدیث عایشه اصح احادیث است و عمل بر این است نزد اکثر اهل علم از صحابه و غیر ایشان
و بیهقی از حاکم آورده که گفت متواتر شده اند اخبار علی بن ابی طالب و ابن عباس و عائشه و ابن
عمر و جابر بن عبدالله و عبدالله بن مغفل در تکفین آنحضرت در سه جامه که نیست در وی قمیص و نه
عمامه و اختلاف کرده اند در معنی این قول که نیست در وی قمیص و عمامه ظاهر عبارت دران است
که در کفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم قمیص و عمامه نبود اصلا دوم آنکه کفن کرده شد در سه جامه خارج
از قمیص و عمامه زیاده بر سه جامه بوده و این خلاف صریح عبارت و خلاف واقع است زیرا که ثابت شده است
در تکفین شد آنحضرت در قمیص و عمامه مرتب است بر این خلاف ائمه که کفن قمیص و عمامه مستحب است یا نه پس مالک
و احمد میگویند که مستحب آنست که سه جامه باید که نباشد در وی قمیص و عمامه چنانکه میگویند که مکروه است زیادت

قمیص و عمامه و غیر آن بر لفائف ثلاثه و شافعی میگوید جائز است غیر مستحب و حنفیه میگویند سه جامه
ازار و قمیص و لفافه و متأخرین ایشان عمامه تجویز کرده اند برای علما و سنت کفن در مذهب ما سه جامه است
و کفایت آن دو و به ضرورت هرچه میسر شود و در روایتی در کفن شریف هفت جامه آمده و این روایات
ضعیفه است بلکه گفته اند وهم است از بعضی از بعضی روات والله اعلم و از آنچه مذکور شد معلوم گشت
که قمیصی که در بر شریف آنحضرت بود و غسل داده شده بود وی داخل کفن نبود پس حدیثی که در سنن ابوداؤد
از ابن عباس آمده که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم تکفین کرده شد در سه جامه دو ثوب و قمیص وی که وفات
یافت در آن ضعیف است صحیح نیست احتجاج بدان زیرا که یزید بن زید که یکی از روات آنست مجمع علیه
است ضعف وی خصوصا در جائی که مخالف ثقات روایت میکند نعم از عائشه رضی الله عنها آمده که
گفت در آمدم بر ابوبکر رضی الله عنه در مرض موت وی پس نظر کردم در جامه که بروی بود و تمریض کرده
شد در روی آلودگی بود از زعفران گفت بشوئید این جامه را و بیفزائید بروی دو جامه دیگر و تکفین کنید مرا درین
جامه گفت عائشه پس گفتم من این جامه کهنه است گفت زنده لائق و سزاوار تر است بجامه
از مرده رواه البخاری

وصل در گذاردن بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجماعت نبود و جماعه می آمدند بر وی
و نماز گذاردند بی جماعت و بیرون می آمدند پس جماعه دیگری در آمدند و میگذاردند و چنین است هم
در رفاته بود که غسل داده بودند در ان نخست مردان در آمدند و چون مردان فارغ شدند زنان در آمدند
و بعد از زنان صبیان گذاردند هیچ امکان ترتیب صفوف است در جماعت و امامت نکرد بر جنازه شریف
رسول خدا صلی الله علیه وسلم هیچ یکی از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقول است که فرمود بر جنازه
رسول صلی الله علیه وسلم هیچ کس امامت نکرد زیرا که آنحضرت علیه السلام در حیات و ممات امام شما است
و این از خواص آنحضرت علیه السلام که نماز بی مقتدی گذاردند و تنها تنها گذاردند و در روایتی آمده اول
کسیکه نماز گذارد بروی اهل بیت وی بود علی و عباس و بنو هاشم پس در آمدند مهاجران بعد از ان انصار
پس دیگر آمدند مردم فوج فوج و نماز میگذاردند و در روایات آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پیش از مرض خبر داده بود بوفات خود و پرسیده بودند از وی که ترا غسل که خواهد داد گفت مردان اهل
من آنکس که بمن نزدیکتر بودند گفتند در چه جامها تکفین کنیم فرمود درین جامها که پوشیده ام یا در جامهای
مصر یا حله یمانیه یا جامهای سفید یعنی از هر قسم که پیدا شود گفتند نماز بر تو که کند در گریه افتادیم و آنحضرت

در نماز گذاردن بران حضرت صلی الله علیه وسلم ۱۲

تا بزیست و فرمود صبر کنید و جزع ننمایید رحمت کناد خدای تعالی شما را و بیامرزاد گناهان شما را و جزای خیر دهاد
شما را از جانب من فرمود چون مرا بشوئید و در کفن بپیچید بنهید مرا بر کنار قبر من در بیغوله بعد از آن بیرون
روید و ساعتی مرا بگذارید که اول کسیکه بر من نماز خواهد کرد دوست من جبرئیل علیه السلام خواهد بود پس
میکائیل پس اسرافیل پس ملک الموت با گروه انبوه از ملائکه علیهم السلام و در روایتی آمده که اول
کسیکه نماز میگذارد بر من پروردگار من است پس از آن این فرشتگان را ذکر کرده و فرمود بعد از آن
فوج فوج در آیید و نماز بگذارید بر من و فریاد و نوحه نکنند و باید که ابتدا نماز بر من اهل بیت من کنند
بعد از آن زنان ایشان انگاه سائر صحابه رضی الله عنهم و پرسیدند یا رسول الله ترا در قبر شریف که گذارد
فرمود اهل بیت من با جمعی کثیر از ملائک ایشان شما را ببینند و از جائیکه شما ایشان را نه بینید از این ما چون
پرسیدند چند بار نماز گذارده شد بر وی صلی الله علیه وسلم گفت هفتاد و دو گفتند از کجا معلوم شد ترا این گفت
از صندوقی که گذاشت مالک بجهت بود از نافع از ابن عمر و ظاهر آنست که مراد باین نمازهای صحابه خواهد بود
غیر ملائکه تاخیری که در دفن راه یافت بسبب این بود و وفات روز دوشنبه بود و روز سه شنبه تمام روز
گذاشته شد سریر (کذا) در بیت وی و نماز گذاردند و دفن کرده شد شب چهارشنبه و روایت کرده شده
است که چگونه میگذاردند اهل بیت و دیگر قبیله مردم که خواند و چه دعا کردند پس پرسیدند از ابن مسعود
رضی الله عنه پس امر کرد ایشان را ابن مسعود که بپرسید علی را پس فرمود علی مر ایشان را بگوئید ان الله وملائکته
یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما اللهم ربنا لبیک وسعدیک صلوات الله البر
الرحیم والملائکة المقربین والنبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وما سبح لک من شیء یا رب العالمین علی
محمد بن عبد الله خاتم النبیین وسید المرسلین وامام المتقین ورسول رب العالمین الشاهد البشیر الداعی باذنک
السراج المنیر علیه وسلم پس بنشاد و گفت ای پیغمبر گرامی و رحمت و برکات خدا تعالی بر تو باد خدایا
گواهی میدهیم که تو رسانیدی آنچه نازل بر وی و خیر خواهی کرد امت خود را و جهاد کرد در راه خدا جهاد کردن
تا عزیز گردانید حق تعالی دین خدا را خدایا ما را از انجمله گردان که پیروی آن کنیم که بر وی نازل شده و جمع کن
میان ما و او در روز قیامت مردم آمین گفتند و فصل در دفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم اینجا نیز اختلاف
واقع شده که آنحضرت را کجا دفن کنند جمعی گفتند که در خانه وی که در آنجا قبض شده است و زمره
گفتند در مسجد و فرقه در مقبره بقیع گفتند که دفن کنند و بعضی گفتند در بیت المقدس که قبور انبیا همه آنجا است

ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که دفن کرده نشد هیچ پیغمبری الا بجا
که قبض کرده شده است روح وی و در روایتی از علی مرتضی رضی الله عنه آمده که گفت در روی زمین هیچ
بقعه نیست گرامی تر نزد خداوند تعالی از بقعه که قبض کرده شد پیغمبر دران پس فراش وی برداشتند و حفر قبر
در موضع معین و مقرر کردند در مدینه مطهره دو حفار بود ابو عبیده بن الجراح که بطریق شق آنرا شامی نیز
گویند دیگر ابو طلحه انصاری که بطریق لحد حفر میکرد پس گفت عباس رضی الله عنه خداوندا اختیار کن
برای حبیب خود هرچه محبوب و مختار تست و فرستاد دو کس را یکی بطلب ابو عبیده و دیگری بطلب ابو طلحه گفت
هرکه پیشتر بیاید کار وی فرماید پس نیافت آنکه فرستاده شده بود بسوی ابو عبیده او را و آمد ابو طلحه
پس حفر کرد و بطریق لحد و در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود اللحد لنا والشق لغیرنا
و مراد بانا اهل مدینه مطهره است و از غیرنا غیر اهل مدینه از مکه و غیر آن و در توجیه آن گفته اند که ارض
مدینه صلب است و صالح است مر لحد را بخلاف ارض مکه که سست است احتمال سقوط دارد و گفته اند که درین
حدیث دلیل نیست بر وجوب لحد و نهی از شق بلکه این از جمله اختیارات است نه سنن و با وجود آن
شک نیست که آنچه برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد افضل خواهد بود و بعضی گفته اند که لحد افضل
است اگر زمین صلب باشد و شق افضل اگر زمین نرم و سست بود و بعضی از لنا اهل ملت اسلام داشته
و غیرنا اهل کتاب و شق آنست که در وسط قبر دالان در دیوارها دیوارها می برآرند در وسط این اگر دیگر
حفیره در وسط دارند والله اعلم و شب چهارشنبه وقت سحر بود که آنحضرت را از طرف پائین قبر در آوردند
و اصح آنست که علی و عباس و فضل و قثم در قبر در آمدند و بود قثم آخر کسیکه برآمد از قبر و از وی
می آرند که گفت آخر کسیکه روی مبارک آنحضرت را دید در قبر من بودم نظر کردم در قبر که آنحضرت علیه السلام
لبهای مبارک خود را می جنبانید پس گوش پیش دهان وی داشتم شنیدم که می فرمود رب امتی امتی و قطیفه حمراء
سیاهیه که بود در خیبر یا از حضرت رسیده بود و آنرا می پوشید و می گسترانید نهادند گویند گسترانیده آن شقران بود
گفت نمی خواهم که دیگری بعد از تو آنرا بپوشد و گفته است نووی که شافعی و جمیع اصحاب وی رضی الله عنهم
و غیر ایشان از علما تنصیص کرده اند بر کراهت گسترانیدن جامه یا مخده یا تحت میت در قبر و بغوی
از ائمه شافعیه گفته لا باس به ازین جهت و حدیث و صواب کراهت است چنانچه جمهور برانند و جواب گویند
ازان بفعل شقران بود منفرد او بود وی بدین فعل آن و موافق نبود با وی هیچ یکی از صحابه و عالم نبودند بآن شقران

اورا از پیش خود ذکر کرده که روه داشت که پوشیده شد دیگر انداختند آنرا غیر آنحضرت و ابن عدی لیس گرفته که آخر بیرون آورند
آنرا از قبر حکاه ابن زباله وکذا فی سیره مغلطای و اگر بود از خود بالنص آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم
دیگری را ذکر کرده است که آنچنین نکند و بنا کرده شد در قبر شریف وی صلی الله علیه وسلم خشت خام لبن ها آن
ریختند خاک بر لحد شریف او و پاشید بلال آب بر قبر شریف او ابتدا کرد از جانب سر و بلند کرده شد
قبر شریف وی بر زمین مقدار یک شبر و در روایتی چهار انگشت آمده و چیده شد بر قبر از سنگریزها سرخ
و سفید و چون در آمدند صحابه بعد از دفن نزد فاطمه گفت چگونه باز داد دل شما که ریختید خاک بر
رسول خدا گفتند بلی یا بنت رسول الله با زهرا ما هم درین خیال رفته بودیم داند دیناک بودیم ولیکن
چه توان کرد از حکم شرع چاره نیست بعد از آن آمد فاطمه به سر قبر پدر و گرفت از خاک قبر و نهاد بر دو
چشم گریان خود و گفت شعر ماذا علی من شم تربة احمد + ان لا یشم مدی الزمان غوالیا +
صبت علی مصائب لو انها + صبت علی الایام صرن لیالیا + و در روایات مختلف آمده است که قبر شریف
مسنم است یا مسطح اکثر بر آنند که مسنم است و در صحیح البخاری از حدیث ابوبکر بن عیاش روی آورده
که وی دید قبر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم مسنم بضم میم و فتح سین و تشدید نون مشدد یعنی مرتفع و زیاده کرده ابونعیم
در مستخرج و قبر ابوبکر و عمر همچنین و استدلال کرده شده است باین حدیث که مستحب تسنیم قبور است
و قول ابی حنیفه و مالک و احمد و مزنی و بسیاری از شافعیه و ادعا کرده است قاضی حسین اتفاق اصحاب
شافعی را برین و لیکن جماعه از قدمای شافعیه مستحب داشته اند تسطیح را و باین جزم کرده است ماوردی و جماعه دیگر
و حاکم از طریق قاسم بن محمد بن ابی بکر آورده که گفت در آمدم بر عائشه و گفتم ای مادر من پرده بردار برای
من از قبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس پرده برداشت از سه قبر نه بلند و نه بر زمین چسپیده
سنگریزها عرصه بران چیده و بالجمله تسنیم و تسطیح هر دو جائز است خلاف در آنست که کدام یکی ازین
دو افضل است و بعضی گفته اند که قبر شریف نخست مسطح بود و در زمان امارت ابابکر صدیق رضی الله
عنه مسنم ساخته شد و آنکه در حدیث سفین التمار آمده که دیدم من قبر آنحضرت را مسنم محمول است
و در دیار ما طریقی نهاده اند که جامع است میان تسطیح و تسنیم معلوم نیست که حدوث آن از کجاست
والله اعلم و آورده که در حجره شریف بعد از نهادن شیخین موضع دیگر مانده است و در اخبار آمده است
که در آن موضع قبر عیسی بن مریم علیهما السلام خواهد بود و چون امام حسن مجتبی فوت کرد از عائشه صدیقه

رضی الله عنها التماس کردند که این حجره تست اگر تجویز کنی حسن را در پهلوی جدش دفن کنند عائشه
قبول کرد و فرمود مرحبا مرد آنکه دران زمان از جانب معاویه حاکم مدینه مطهره بود نگذاشت که این امام را
در آنجا مدفون گردانند بعد از وی عائشه عبدالرحمن بن عوف را نیز تجویز کرد که در آنجا مدفون گردد این نیز
میسر نشد و از ابن عمر آمده است که آنحضرت فرمود علیه السلام که نزول میکند عیسی بن مریم و تزوج میکند و
زائیده میشود بوی اولاد و مکث میکند بر روی زمین چهل و پنج سال پس میمیرد و دفن کرده میشود در قبر من
پس من و عیسی بن مریم از یک قبر ابوبکر و عمر و مراد به قبر اینجا مقبره است و چون از دفن آنحضرت
علیه السلام فارغ شدند صحابه خاک حسرت و ندامت بر سر وقت و حال خود میریختند و از آتش فراق محبوب
دلها و جانها می سوختند و گریه و زاری میکردند خصوصا فاطمه زهرا رضی الله عنها که از همه مصیبت زده
تر و بیکس تر و نالان تر بود و روی حسن و حسین رضی الله عنهما نگاه میکرد و بر یتیمی خود و نامرادی
فرزندان میگریست از آنجانب عائشه صدیقه در همان حجره که انس در وصال یافته بود و بیت
الحزن و الفراق او شده بود خانها شده روز و شب میگریست و آورده اند که چون آنحضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم ازین سرای فنا به دار البقای آنجهانی انتقال روز روشن بمثال شب دیجور
گشت از انس بن مالک رضی الله عنهما آورده اند که گفت هیچ روزی ندیدم بهتر و نورانی تر از آن روز که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم قدوم شریف آورده بود و بدتر و ظلمانی تر از آن نه که از عالم در پرده شد و هنوز از دفن وی
صلی الله علیه وسلم فارغ نشده بودیم که دلهای ما متغیر گشت و [illegible] که انکار کردیم دلهای
خود را ؎ ندیدیم چو رفت از نظر صورت دوست + همچو چشمی که چراغش ز مقابل برود و از هر کدام
از اهل بیت آنحضرت و صحابه عظام مرثیه در وفات آنحضرت در سلک انتظام کشیده شده اند اول ایشان
فاطمه زهرا رضی الله عنها بود که چون بعد از دفن بزیارت قبر شریف رفت خاکی از آنجا برداشت و بدیده
مالید و نهاد و گریه کرد و این شعر انشا نمود و شعر ماذا علی من شم تربة احمد + ان لا یشم مدی الزمان غوالیا
صبت علی مصائب لو انها + صبت علی الایام صرن لیالیا + و بعضی گفته اند که این شعر علی مرتضی است
کرم الله وجهه که فاطمه زهرا انشا نمود و نیز در وقت زیارت دیگر گفته است ؎ اذا اشتد شوقی زرت
قبرک باکیا + انوح و اشکو لا اراک مجاوبا + یا ساکن الصحراء علمتنی البکا + و ذکرک انسانی جمیع المصائبا فان کنت
عن عینی فی التراب مغیبا + فما کنت عن قلبی الحزین بغائبا + و آنچه جاری که منسوب بحضرت زهراست این

دو بیت است ~ نفسی علی زفراتها محبوسة ** یا لیتها خرجت مع الزفرات ** لا خیر بعدک فی الحیوة وانما **
ابکی مخافة ان تطول حیاتی ** و مروی است که عبد الله بن زید انصاری که صاحب اذان و مستجاب الدعوة
بود دعا کرد که خدا وندا چشم جهان بین مرا که بی مشاهده جمال حبیب تو نمی خواهم آنرا در زمان
نابینا شد و جمعی دیگر نتوانستند که بی دیدار آنحضرت در مدینه باشند و غربت اختیار کردند از انجمله
بلال رضی الله عنه عزیمت بجانب شام نمود و شش ماه تمام گذشته بود که بخواب دید که آن حضرت
علیه السلام میفرماید که ای بلال چه جفا میکنی برما که بزیارت ما نمی آئی پس بلال رضی الله عنه همان
ساعت که از خواب بیدار شد بمدینه مطهره متوجه گشت و درین ولا فاطمه زهرا در گذشته بود چون
بلال امامت حسن رض و حسین رض از حال فاطمه پرسید ایشان در گریه شدند و گفتند حبذاک الله فی فاطمة رض
بلال بسیار گریست و گفت ای جگر گوشه رسول مقبول خدا مرده باد که بسیده بزرگوار خود ملحق گشتی و تمام
قصه در ذکر بلال رضی الله عنه مذکور گشته است **وصل** واز جمله آیاتی که ظاهر شده بعد از موت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن که حماری که آنحضرت گاهی بران سوار میشد چندان حزن کرد که خود را
بچاهی انداخت و ناقه آنحضرت علیه السلام علف نمیخورد و آب نمی نوشید تا آنکه مرد و ظهور آنچه خبر داده بود بعد
از موت وی که ظاهر خواهد شد بسیار است خارج از حد و عد و در حدیث ابی موسی نزد مسلم آمده که آنحضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم که چون خواهد خدای تعالی با امتی خیر قبض کند پیغمبر او را پیشتر پس گرداند او را فرط و سلف
برای ایشان و چون خواهد هلاک امتی عذاب کند او را و حال آنکه پیغمبر وی زنده است پس هلاک میکند امت را
و پیغمبر نگرد و پس روشن و خنک میگرداند چشم پیغمبر را بهلاک ایشان بر تکذیب کردند و عصیان ورزیدند
امر نبی و اما زیارت قبر شریف و مسجد منیف از اعظم قربات و اعلی درجات است بعضی برانند که
واجب است بر کسیکه وسعت دارد چنانکه امام عبد الحق که از اعاظم علماء حدیث است ذکر کرده و گفته اند که
وی از واجب سنت موکده است که در مرتبه واجب است و ثبوت پیوسته است که آنحضرت فرمود من زار قبری
وجبت له شفاعتی و مروی است که من وجد سعة ولم یفد الی فقد جفانی صاحب مواهب گفته که این حدیث
ظاهر در حرمت ترک زیارت است زیرا که درین جفا و اذی اوست و جفا و ایذای آنحضرت حرام است
باجماع پس واجب شد ازالهٔ جفا و آن بزیارت خواهد بود پس زیارت واجب باشد و فرمود آنحضرت
من زارنی بعد موتی فکانما زارنی فی حیاتی و احادیث درین باب بسیار است و فضائل قبر شریف

ومسجد منیف وآداب آن وسایر احوال آن مقام کرامت واحترام در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب
که تاریخ مدینه طیبه است و در رساله که در مناسک حج وآداب زیارت تالیف یافته مشرح ومبین شده است
ومن الله التوفیق که در شریعت وتوسیع یافت مثل نفقه وصلوة وترک جماعة ومکان ودفن در بیت وامثال
آن وعدم میراث بود واختصاص این حکم نسبت باقی است وانبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین شریک
اند درین حکم چنانکه آمده است انا معاشر الانبیاء لا نرث ولا نورث ما ترکناه صدقة وصدقه شده آنچه گذاشته بود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از وصال مثل نفقه وصلاح ومستحقین کسان وامثال آن وارض بنی النضیر وخیبر وفدک بود
که فائده آنحضرت علیه السلام بود وآنرا النفقه نساء وحوائج مسلمانان وفقراء ومساکین که در حضرت
او می آمدند انفاق میکرد وچون رفت آنحضرت ازین عالم وخلیفه شد ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمد
فاطمه بنت رسول صلی الله علیه وسلم نزد ابی بکر ومیراث طلبید از ابوبکر میراث را پس فاطمه گفت که چون
تو بمیری که وارث میشود ترا گفت اهل واولاد من پس گفت فاطمه چیست مرا که وارث نشوم پدر
خود را گفت ابوبکر شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که نمیباشد نبی را میراث ولیکن من خلیفه ام
عیالداری میکنم کسی را که عیالداری میکرد پیغمبر خدا وانفاق میکنم این اموال را که گذاشته است در جاها که انفاق میکرد وی
صلی الله علیه وسلم از عیال وحوائج ونوائب مسلمانان وغیرهم ونیز شنیده ام از آنحضرت که گفت بدرستیکه
خدا تعالی چون طعام کرد پیغمبری را پس آن طعمه برای کسی است که قیام کند بمصالح او بعد از وی وچندین
مردم بودند که حضرت بایشان وعده کرده بود که شما را چیزی خواهم داد نه پس آمدند بعد از وفات آنحضرت
وداد بایشان ابوبکر آنچه موعود بود نه که حکم مخصوص بفاطمه زهرا بود رضی الله عنها عائشه نیز میگوید که
طلبیدیم بعد از وفات رسول الله میراث را از ترکه وی که در خیبر وفدک وصدقه که در مدینه داشت یعنی
اموال بنی النضیر پس نداد ابوبکر بوی چیزی وجواب گفت چنانچه بفاطمه گفت وهمچنین ازواج مطهرات دیگر
که روایت این حدیث مخصوص بود بابوبکر همه صحابه گواهی دادند بدان ومتفق بودند بران پس نداد ابوبکر
بفاطمه چیزی ازان بطریق میراث وگفت میخورند آل محمد ازین مال چنانچه میخوردند بخوردنی که من تغییر نمیدهم
عمل را که میکرد آنحضرت وبخدا که قرابت رسول خدا محبوب تر است نزد من از قرابت خود وغرابت آنست که میگویند
فاطمه دلگیر شد درین حکم از ابوبکر وغضب کرد بر وی وهجران کرد او را تا وقت وفات خود آن هجران
وغضب باجبت بود واگر فرض کرده شود که این حدیث بفاطمه رسیده بود پس بعد از رسیدن وشنیدن چرا قبول

کردند میگویند که این رنجیدن بحکم طبیعت بود ورنه دوام و استمرار آن غرابت است و به تحقیق ثابت
شده است رضا فاطمه از ابوبکر صدیق در مرض موتش روایت کرده است بیهقی از شعبی که ابوبکر
صدیق رضی الله عنه عیادت کرد فاطمه رضی الله عنها را در مرض وی که انتقال کرد در وی و گفت علی
رضی الله این ابوبکر است استیذان میکند بر تو گفت فاطمه رضی الله عنها دوست میداری که اذن کنم
ورا گفت نعم پس اذن داد فاطمه در آمد ابوبکر پس راضی گردانید ابوبکر فاطمه را تا راضی شد کذا فی کتاب
الوفا و در ریاض النضرة آورده است که در آمد ابوبکر رضی الله عنه بر فاطمه رضی الله عنها و اعتذار
نمود پس راضی شد فاطمه از وی و از اوزاعی آورده اند که گفت بیرون آمد ابوبکر رضی الله عنه بر در فاطمه
در روز گرم و گفت نمیروم از پیش تا راضی نگردد از من بنت رسول صلی الله علیه وسلم پس آمد بوی
علی رضی الله عنه پس سوگند داد بر فاطمه که راضی شو پس راضی شد فاطمه اخرجه السمان فی کتاب
الموافقة و مشهور آنست که ابوبکر بر جنازه فاطمه نبود و نماز نگزارد بر وی بسبب آنکه بر آوردن فاطمه
در شب بود و علی رضی الله عنه ابوبکر را خبر نکرد که شب است و ابوبکر منتظر طلب علی نشسته و اخبار در حضور ابوبکر
بر جنازه فاطمه و نماز گذاردن بر وی نیز آمده چنانکه در ذکر فاطمه در ذکر اولاد شریف بیاید و در فصل الخطاب
آورده که آمد ابوبکر بر فاطمه هنگامی که سخت شد مرض وی و استیذان کرد بر وی پس گفت مر او را علی این
ابی بکر است بر در اگر میخواهی اذن کن مر او را که در آید گفت فاطمه آیا در آمدن وی بر تو محبوب است گفت
آری آمدن گفت نعم پس در آمد و اعتذار کرد بسوی او و سخن کرد پس راضی شد فاطمه از وی و آورده است
در صلوة بر فاطمه که وفات یافت فاطمه میان مغرب و عشا پس حاضر شد ابوبکر و عثمان و عبدالرحمن بن
عوف و زبیر بن العوام رضی الله عنهم پس چون نهاده شد جنازه تا نماز گزارده شود گفت علی گزارد بر وی
تکبیر گو پس آمد ابوبکر و گذارد نماز بر فاطمه و بر آورد چهار تکبیر و دفن کرده شد والله اعلم و چون ابوبکر
رضی الله عنه وفات یافت و خلیفه بعد از وی عمر شد رضی الله عنه او نیز این اموال مذکوره به طریقی
که رسول خدا صلی الله علیه وسلم و ابوبکر صدیق رضی الله عنه میکرد تا دو سال قسمت میکرد و اتفاق نمود
بعد از ان بعباس و علی رضی الله عنهما سپرد و تولیت آن بایشان داد تا بر نهج مذکور قسمت و اتفاق
میکرده باشند بعد از چندگاه میان ایشان نزاعی رو نمود و نزد عمر آمدند تا میان ایشان قسمت کرده
بنهد و شرکتی در میان نباشد عمر با اصحاب خطاب گفت سوگند میدهم شما را بخدای که باذن او بر پاست آسمان

و زمین که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فرمود انا معاشر الانبیاء لا نورث ولا نورث ما ترکناه صدقه گفتند
نعم والله قال پس قسمت میکرد این مال رسول خدا صلی الله علیه وسلم و میداد از ان مال نفقه یکساله
با ازواج مطهرات خود و آنچه باقی میماند میگردانید بجای مال خدا و انفاق میکرد او را در مصالح و کراع
و مصالح مسلمین و نوائب ایشان بعد از ان وفات یافت رسول خدا صلی الله علیه وسلم و خلیفه او شد
ابوبکر و قبض کرد آن مال را و روی با آنچه عمل میکرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و خدا میداند که وی در این
قول و عمل صادق بار و راشد و تابع حق بود بعد از ان وفات یافت ابوبکر پس خلیفه رسول خدا و ابی بکر
شدم و عمل کردم در وی دو سال چنانکه عمل کرد در وی رسول خدا و ابوبکر پیش آمدند شما هر دو و شما یکی بود و
امر شما مجموع پس سپردم آنرا به شما که عمل کنید چنانچه معهود است و گفتم بر شما عهد خداست که عمل کنید
چنانچه رسول خدا کرد پس گرفتند شما و عهد خدا کردید که همچنان کردید و اکنون میگوئید که قسمت کرده دهم شما را
این هرگز نخواهد شد و نخواهم شما را بران نام قسمت و هنوز اگر خوش ندارید و نمی توانید کردن باز دهید
که عمل کنم دران چنانکه عمل کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و ابوبکر پس ترکه بود آن بدست عباس و علی
قبله کرد و عباس را علی و بعد از علی بدست حسن بن علی بعد از وی بدست حسین بن علی و بعد از وی بدست
علی بن الحسین و حسین بن حسین و هر دو تداول میکردند دران بعد از ان زید بن حسن بن علی برادر حسین بن
حسن رضی الله عنهم وسلامه علیهم اجمعین پیشتر افتاد و در دست مروان که امیر بود و بود در دست مروانیه
تا نوبت بعمر بن عبد العزیز رسید و گفت بجهت عدالتی که وی داشت که نگیرم من امری را که منع کرد
از ان رسول خدا صلی الله علیه وسلم فاطمه را حق نباشد مرا ازین سخن این ظاهر گردد که فاطمه زهرا
رضی الله عنها آنرا از حضرت در زمان حیات طلبیده بود و نه داده بود آنحضرت بوی و گذشته بود بر
همان نهج که بود والله اعلم و گفت عمر بن عبد العزیز من رد می کنم آنرا بران این محل حکایت این باب است
که تفصیل آن در احادیث صحیح بخاری است و بعضی از محققین علما گفته اند که بنیاد در عدم میراث از انبیا
علیهم السلام حیات ایشان است خصوصا سید الرسل علیه من الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها
و میراث اموات را باشد نه احیا را چون کلام بانجا منجر شد بحیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم هنگام آن رسید
که درین مقام کتاب را بذکر آن که مبحث گذشته بذکر وفات و احکام آن از غسل و دفن و استمداد آنحضرت
ختم نمائیم که مسئله حیات و بقای نبی آدم را که سائر اجزاء عالم است باطن وقت تنگی و تیرگی پذیرفت اما چه توان کرد

عبارت تنگ است بی اطلاق این الفاظ تعبیر نمیشود نعم حقیقت آنست که بحکم کل نفس ذائقة الموت و
بحکم اجرای سنت الٰهی جل وعلا الم موت بالذات آن گو هم چشید لیکن بعد از آن واقامت شریعت عیسی
همه حیات بود وحالا در غیر ذکر آن حالت که خوانده میشود در کتاب لا تحاشی و بملاحظه اسناد در اطلاق
بر حضرت گران است اگر بعبارتی دیگر ادا نمایند بهتر است خداوند تعالی رحمت کناد امام مالک را کان
خواص مجاوران درگاه محمدی است مکروه میدارد که کسی گوید زرت قبر النبی صلعم بلکه باید گفت
زرت النبی صلی الله علیه وسلم کما قال رحمة الله علیه **وصل** بدانکه حیات انبیا صلوات الله و
سلامه علیهم اجمعین متفق علیه است میان علماء ملت و هیچ کس را اختلاف نیست دران کاتم و قوتیر
از وجود حیات شهدا و مقاتلین فی سبیل الله که آن معنوی آخروی است عند الله و حیات انبیا
حیات حسی دنیاوی است و احادیث و آثار دران واقع شده چنانکه مذکور گردد یکی ازان حدیث
که ابو یعلی بنقل ثقات از روایت بنقل ثقات از روایت انس بن مالک رضی الله عنهما آورده
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الانبیاء احیاء فی قبورهم یصلون الحدیث و دیگر حدیث صحیح
ما من مسلم یسلم علی الا رد الله علی روحی حتی ارد علیه السلام و علما اختلاف کرده اند که این فضیلت عام
هر کسی را که بشرف تسلیم رسید کاینات علیه افضل التسلیمات مشرف است خواه زائر قبر شریف بود یا غائب
از آنحضرت کبری در هر مکان که باشند قطعا هر عموم است و بر هر تقدیر مفید حیات است و
نسائی باسناد صحیح از ابن مسعود رضی الله عنهما آورده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم حق
سبحانه فرشتگان را خلق فرموده که سیاحنده در زمین که صلوة و سلام امت را بمن میرسانند و این در
حق غائبان است اما آنکه حاضر است دران دو حدیث آمده یکی دلالت دارد بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه
وسلم سماع سلام میکند و بنفس نفیس متکفل رد سلام وی میگردد بلکه پیشتر از سلام بنده مبادرت می کنند
بسلام چنانکه عادت شریف وی بود در حالت حیات و حدیث دیگر آنکه دال است بر آنکه در شیطان نیز ملکی
موکل است که ابلاغ سلام بر حضرت وی میکند چنانکه در بارگاه ملوک و سلاطین معهود است و امام عبد الحق
که از اکابر ائمه حدیث است در احکام صغری باسناد صحیح از ابن عباس می آرد که آنحضرت علیه السلام فرمود
هیچ احدی بقبر برادر مومن خود که او را در دنیا میشناخت نگذارد و بر وی سلام نکند مگر آنکه آن برادر او را بشناسد
و رد سلام وی نماید و در این باب متعدد آمده است و هرگاه این معنی در احاد و عموم مومنین متحقق باشد چگونه

سید المرسلین وصفوة المتقین صلی الله علیه وسلم وعلی آله واصحابه اجمعین ابلاغ سلام چه باشد که تمامه اعمال امت است
بحضرت سید صلی الله علیه وسلم میرسد و بزار نیز حال صحیح از عبدالله بن مسعود می آرد که فرمود مر خدا را فرشتگان
سیاح در زمین که میرسانند مرا اعمال شما را از آنچه بهتر است شکر میگویم مر خدا را بر آن و آنچه بد می بینم استغفار
میکنم شما را و بیهقی از روایت انس می آرد و تصحیح میکند که انبیا گذاشته نمیشوند در قبور بعد از چهل روز ولیکن نماز گذارند
در پیش خدا تا نفخ کرده شود در صور و نیز بیهقی میگوید که شواهد بر حیات انبیا علیهم السلام از احادیث
صحیح بسیار است بعد از آن ذکر کرد حدیث مرور آنحضرت را بموسی و وی نماز میگذارد در قبر خود و احادیث دیگر که در ملاقات
آنحضرت با انبیا در رو یافته است و نیز بیهقی میگوید که بنای این حدیث بر آن است که حق سبحانه تعالی بر انبیا
علیهم السلام بعد از موت ایشان رد ارواح میکند و بعد از آن بحکم نفخ فصعق من فی السموات ومن فی
الارض صعق با ایشان نیز راه یابد و لازم نیست که آن بجمیع وجوه و معانی موت بود الا در حق ذات شهود در انجا
و هوالله که بحکم قول سبحانه که فرموده است الا ما شاء الله از این حکم مستثنی باشند و نیز در حدیث صحیح آمده است
که بسیار گوئید در روز جمعه بر من زیرا که صلوة شما معروض می گردد بر من گفتند یا رسول الله چگونه معروض
میگردد صلوة ما بر تو و پوسیده شده باشی فرمود حق سبحانه حرام گردانیده است بر زمین که
بخورد اجساد انبیا را علیهم السلام و از ینجا معلوم میشود که حیات انبیا حیاة حسی دنیاوی است نه مجرد بقای
ارواح چنانکه شهدا را هم و حصول طیوری انداز ند و صاحب تلخیص از شافعیه گفته است که مالی که از انبیا
مانده هم در ملک او باقی است چنانکه در حالت حیات بود و انتقال نمیکند بوارث زیرا چنانکه اموات انبیا شده
امام الحرمین این قول را تصحیح نموده است و فرموده که این موافق سیرت صدیق است رضی الله عنه در آنچه آنحضرت
از اموال گذاشته بود انتهی و گفته است که عجیب است از امام که خود میگوید مات رسول الله صلی الله علیه وسلم
عن کذا للسنة و مات و هو راض عن الجمرة لیس نسبت موت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم میکند باز اثبات حیات
چگونه است و کسی میگوید که هیچ محل تعجب نیست ما شفا حیاة الله سبکی در شفاء الاسقام میگوید عود روح
بجسد ثابت است مر جمیع اموات را چنانکه در قبر ولیکن سخن در استقرار و استمرار روح است در بدن بحیثیتی که بدن
زنده گردد بدان چنانکه در دنیا بود انتهی و اول که بر حیات انبیا دلالت میکند مقتضای آن حیات ابدان است
چنانکه در دنیا بود با وجود استغنا از غذا و با وجود نفوذ در عالم از سبب آن است که در دنیا حیات بر آن مقصور و ظاها
ولیکن حق سبحانه قادر است که بی آن نیز زنده دارد و احداث و ایجاد بعضی احوال و اعراض در بدن کنند

کہ آن کفایت و احتیاج بعیدہ مرتفع گردد چنانکہ در بعضی احوال بطریان فرح و سرور یا عروض حزن و غم
چندین مدت با کل و شرب احتیاج نیفتد بلکہ بیاد نیاید گفت بندہ مسکین خصہ اللہ بمزید العلم والیقین کہ
حدیث ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی کہ در صوم الوصال وارد شدہ یافتہ بس است در اثبات این معنی و
طعام و شراب حقیقت این باشد کہ از بہشت و عالم دیگر میرسیدہ باشد با ذوق و حضور حاصل قوت
شریعت میشدہ باشد و بدانکہ در حیات انبیاء علیہم السلام و ثبوت این صفت مر ایشان را و ترتب احکام آثار
بر ان هیچکس از علما را اختلافی نیست غیر آنکہ در وجود ایشان در قبور و تمکین و استقرار در خصوص [illegible]
نقل کردہ اند شیخ علاء الدین قونوی کہ علما و فقہا و از ارباب تصوف است می گوید کہ ما اعتقاد داریم بحیات ایشان
نزد پروردگار جل و علا بحیاتی کہ اشرف و اکمل است ازین حیات متعارف و اعتقاد داریم کہ آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم بارفیق اعلی است در سموات علی نزد سدرۃ المنتہی عندہا جنۃ المأوی و این حالت افضل و
اکمل است از اینکہ در قبر مقیم بود اگر مقتضای حدیث نبوی فسحت و وسعتی در قبر مومن میکنند کہ مد بصر باشد چہ جای
قبر سرور انبیا و سید اہل صفا صلی اللہ علیہ وسلم ولیکن بودن او در جنۃ اعلی کہ فوق وی سموات و ارض بود
اکمل و اعلا ست و آنکہ در حدیث آمدہ کہ انبیا را بعد از چہل روز در قبر نمی گذارند و در حدیث دیگر آمدہ کہ من گرامی
ترم نزد پروردگار خود کہ بعد از سہ روز مرا در قبر نگذارد و پس ظاہر شد کہ قطع باقامت انبیا علیہم السلام با [illegible]
حیات در قبور و استمرار ایشان در وی نتوان کرد این است کلام قونوی و از صریح منطوق و فحوای ظاہر او نزد وی
در استمرار حیات و استقرار ایشان است در قبور ولیکن اصل مدعا کہ ثبوت حیات حقیقی است مسلم و مقرر است نزد
وی دائما و بعد از نزد وی در وجود انبیا در قبور گفتہ است کہ گمان می برند کہ التفات ایشان بقبور منقطع شدہ
و تعلق ایشان بدان مرتفع گشتہ است بلکہ میان ایشان و قبور علاقہ خاصہ مستمرہ متصلہ ثابت
است کہ نسبت با دیگر ثبوت ندارد و ہمچنین در میان قبور سائر مومنین و ارواح ایشان نسبت خاصی است
کہ بدان زائران را می شناسند بدلیل استحباب زیارت در جمیع اوقات بعد از آن احادیث کثیرہ می آرد و میگوید کہ
جمیع این احادیث دلالت بر آنکہ اہل قبور را ادراک و سماع حاصل است و شک نیست کہ جمع از اخبار است کہ شہدا زندہ اند
بحیات پس ہمہ حی اند ولیکن حیات ایشان در مرتبہ کمتر است از حیات شہدا و حیات انبیا کاملتر از حیات شہدا
است انتہی پوشیدہ نماند کہ بعد از اثبات حیات حقیقی حسی دنیاوی اگر بعد از آن گویند کہ حق تعالی جسد شریف را
حالتی و قدرتی بخشیدہ است کہ در ہر مکانی کہ خواہد تشریف بخشد خواہ بعینہ یا بامثال خواہ بر آسمان یا بر زمین و خواہ در قبر

شریف با غیر وی در صورتی وارد با وجود ثبوت نسبت خاص بقبر وی محال عرفی است که چون عثمان بن عفان
را رضی الله عنه محاصره کردند بعضی از صحابه رضوان الله علیهم باوی گفتند مصلحت آنست که با اهل شام ملحق
شوی تا ازین بلا و محنت رهائی یابی فرمود روا ندارم که از دار هجرت شوم و مفارقت کنم و مجاورت رسول خدا را بگذارم و قصه
سماع سعید بن المسیب ایام وقعه حره اذان از درون حجره شریفه تا سه روز که مردم مفارقت مسجد نبوی کرده
بودند مشهور است و از آنچه دلالت دارد بر وجود سرور عالم صلی الله علیه وسلم در قبر مکرم واقعه سلطان سعید
نور الدین شهید است در سبع و خمسین و خمسمائه در باب رؤیة آنحضرت در منام در یک شب تا سه بار و خبر دادن وی را
بشر دو نصرانی که بنسبت بقبر شریف قصد نقب کرده بودند و رسید با سرعت تمام بمدینه مطیبه و دریافتن او آن دو
ملعون را و احراق نمودن مر ایشان را و حفر خندق حوالی حجره شریفه و ملو ساختن آن برصاص و این قصه را جمیع مورخان
منوره مثل جمال الدین مطری و مجد الدین فیروزآبادی و غیر ایشان از علما باعلام ذکر کرده و تصریح نموده اند
و اما آنکه قبر نبوی را تفضیل و ترجیح داده بود آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در بهشت اعلی بر استقرار در قبر شریف
جوابش آن گفته اند که قبر اجساد مومنین روضه ایست از ریاض جنت قبر شریف وی افضل ریاض جنت باشد و تواند
بود که وی صلی الله علیه وسلم هم در قبر از تصرف و نفوذ حالتی بود که از سماوات و ارض و جنان حجاب مرتفع
شده باشد بی تجاوز و انتقال زیرا که امور آخرت و احوال برزخ در دنیا که مقید بمضیق حدود جهات است
قیاس نتوان کرد والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال و امام تاج الدین سبکی رحمة الله علیه گفته است
کدام جنت است که به قبر شریف آنحضرت افضل نه قبر شریف افضل است از تمامه اماکن چه بهشت و چه جز آن وگفتا
اگر آنرا بر عرش عظیم تفضیل نشنیده ایم که هیچ مومن صادق را که توقف کند در آنکه تفضیل شریف اوست والله اعلم قسم دوازدهم
در ذکر اولاد کرام طاهرین و ازواج مطهرات و سراری آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اعمام و عمات و جدات و خدام و موالی
و امرا و رسل و کتاب و عمال و شعرا و خطبا و موذنین و آلات حروب و دواب و اسباب و امثال آن و درین قسم یازده باب است

باب اول

در ذکر اولاد کرام وی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین بدانکه جمله اتفاق کرده شده است بر آنکه ایشان
شش اند دو پسر قاسم و ابراهیم و چهار دختر زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه و در غیر ایشان اختلاف است
و بعضی طیب و طاهر نیز شمرده اند پس جمله هشت باشند چهار ذکور و چهار اناث و بعضی میگویند که غیر ابراهیم و قاسم
عبدالله است که بمکه معظمه پیش از عالم رفت و طیب و طاهر لقب اوست بجهت تولد او در اسلام و اکثر اهل علم انساب
بر آن اند و دارقطنی گفته این قول اثبت است پس مجموع هفت باشند سه ذکور و چهار اناث آنچه مشهور است

باب اول

در همه مقام و بر زبانها میگردد این کلام راست و در مواهب لدنیه از دار قطنی حکایت کرده که طیب و طاهر عبد
الله اند پس ذکور پنج تن باشند و مجموع نه برد از بعضی مردم نقل کرده شده است که طیب و مطیب از یکشکم
مولود شدند و طاهر و مطهر از یک شکم و تکرار ذکر کرده است این قول را صاحب صفوه پس همه یازده باشند و از بعضی
نقل کرده که زائیده باشد برای آنحضرت پیش از بعثت پسری که نام کرد او را عبد مناف پس مجموع دوازده
باشند که همه زائیده شده اند در اسلام غیر عبد مناف و گفته است ابن اسحاق که زائیده شده اند غیر ابراهیم پیش از
اسلام و وفات یافتند در حالت ارضاع و گذشت القول غیر او که عبد الله بعد از نبوت مولود شده و از این جهت
نامیده شد طیب و طاهر پس حاصل شد از جمیع اقوال هشت ذکور که از انجمله متفق علیه قاسم و ابراهیم و شش
مختلف عبد مناف و عبد الله و طیب و طاهر و مطیب و مطهر و اصح آنست که سه ذکور اند قاسم و ابراهیم
و عبد الله و چهار اناث و همه اولاد از خدیجه بنت خویلد اند غیر ابراهیم ذکر هذا کله فی المواهب و لا یخلو عن
غرابة و اختلاف کرده اند در اکبر اولاد آنحضرت و ترتیب ایشان در اولاد پس بعضی گفته اند که اکبر اولاد
وی صلی الله علیه وسلم قاسم بود پس زینب پس رقیه پس عبد الله پس ام کلثوم و بعضی زینب پس قاسم
پس ام کلثوم پس فاطمه پس عبد الله که لقب او طیب و طاهر است پس ابراهیم و ابن عبد البر گفته که همین است
صحیح و بعد از آنکه ترتیب ولادت معلوم شد اگر ذکور را جدا کنیم و اناث را جدا مناسب افتد اما قاسم اول
مولودی است که زائیده شد مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پیش از نبوت و بوی کنیت کرده شد
آنحضرت بابو القاسم زیست تا مشی کرد و بعضی گفته تا قابل رکوب شده و بعضی گفته دو سال زیست
بعضی هفده ماه گفته و گفته اند صواب این است و وفات وی نیز پیش از نبوت است و صاحب مواهب
گفته که در مستدرک همچنان چیزیست که دلالت میکند که وفات در اسلام است و وی اول کسی است
که مرد از اولاد شریف وی صلی الله علیه وسلم اما عبد الله بن النبی صلی الله علیه وسلم در مکه بعد از اسلام بوجود
آمد و در طفولیت فوت شد و چون عاص بن وائل سهمی پدر عمرو بن العاص خبر فوت ادراکه یعنی از وی
قاسم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم فوت کرده بود شنید گفت پسران او علیه السلام مردند ابتر
خواهد بود و ابتر در لغت بریده دم و بی فرزند و بی خیر شده است پس این آیت آمد که ان شانئک هو الابتر
بدرستی که دشمن تو و عیب کننده تو در نسب گوید تو آخر هم اوست که در دنیا و آخرت کسی نام وی نبرد
و اگر برد به لعنت برد و هیچ تو را ابتر خواندن نتوان گفت که خیریت دنیا و آخرت او را حاصل است

که از جمله وصف بیان بیرون است و عالم از اولاد وی پر گردد و در شرق و غرب منتشر گردند و تا روز
قیامت هزار هزار مومنان نیز یارب همه از اولاد معنوی و اعقاب او لا باشند والله تعالی به حبیب خود صلی الله
وسلم خبر داد انا اعطیناک الکوثر و کوثر فوعل است از کثرت و مبالغه است در آن و تمامه خیرات دنیا و آخرت
که علم تحقیق کنه آن نرسد و هر کسیکه گوید در جنت این احتمال حرفی است از دفتری و قطره ایست از بحری
و اقاویل علما و تاویل رحمة الله علیهم در کوثر بسیار است هر کسی به نور باطن چیزی یافته است و ذکر دو
و نبوت و معجزات و شفاعت و معرفت و سائر برکات ذات شریف وی و کمالات و کرامات تا روز قیامت
داخل آن است و حوض کوثر که در بهشت برای وی صلی الله علیه وسلم مهیا کرده اند و هر که از وی بخورد
هرگز تا ابد تشنه نگردد و نیز فردی از ین جهت است و اما ابراهیم رضی الله عنهم اجمعین آخر اولاد است در ماه
عطیه و در ذی الحجه سال هشتم از هجرت تولد نموده او و ماریه قبطیه رضی الله عنها که به حکم هدیه مقوقس ملک
اسکندریه در ضمن هدایای دیگر بخدمت شریف فرستاده بود و در ذکر سراری آنحضرت علیه السلام مذکور است
و احوال وی در باب ارسال رسائل بجانب ملوک و امرا که در سنه ساد سه واقع است مذکور شده است و
سلمی زوجه ابو رافع مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم قابله او بود و وی شوهر خود را ابو رافع خبر داد
که ماریه پسر آورده ابو رافع خبر بحضرت علیه السلام رسانید بشارت و مژدگانی بوی غلامی بخشید پس جبرئیل علیه السلام نزد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا ابا ابراهیم حضرت خوشحال شد و شادمان گشت و عقیقه
کرد بدو کبش و بقولی بیک گوسپند و حلق کرد سر او و نام نهاد و بقولی نام روز اول نهاد و در صحیح مسلم
از حدیث انس آمده که آنحضرت فرمود زائیده مرا امشب غلامی نام کردم او را بنام پدر خود ابراهیم و تصدق کرد
بوزن موی وی نقره را بر مساکین و دفن کرد موی سر او را در زمین انتشر ابراهیم را برای ارضاع بام سیف
که زن آهنگری بود که او را ابو سیف میگفتند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدیدن ابراهیم در خانه ابو سیف تشریف
میبرد و در روایتی آمده است از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت ندیدم هیچ یکی مهربان بر عیال خود از رسول خدا صلی
الله علیه وسلم و بود که ابراهیم مسترضع در عوالی مدینه پس میرفت آنحضرت و ما با وی میبودیم پس می در آمد در بیت
پس میگرفت ابراهیم را و بوس میکرد او را و بود ابو سیف که شوهر آهنگری و آتش میکرد در خانه می افتاد دود گاهی
که آنحضرت بدیدن ابراهیم بخانه رفتی من پیشتر میرفتم و او را خبردار میکردم که آنحضرت علیه می آید تا ترک آن کار
میکرد و در مدینه برای ماریه خانه ساخته بودند که الآن آن موضع شریف را موضع مشربه ام ابراهیم میگویند [illegible]

و در حدیث جابر رضی الله عنه آمده که چون خبر یافت رسول خدا که ابراهیم در سکرات است عبدالرحمن بن
عوف نزد آنحضرت بود پس گرفت آنحضرت دست عبدالرحمن را پس آورد او را و رسید بر سرش و دید که
ابراهیم جان میدهد پس گرفت او را و نهاد در کنار خود پس اشک رفتن گرفت از چشم مبارک وی صلی الله علیه و سلم
پس گفت یا بنی ای ابراهیم اندوهگینیم چشم میگرید و دل میسوزد و نمیگوییم چیزی که ناراض سازد پروردگار را
و بود عمر ابراهیم هفتاد روز چنانکه ابو داود ذکر کرده و در روایتی شانزده ماه و هشت روز و بعضی یکسال
و ده ماه و شش روز و بعضی قریب یکسال و نیم گفته‌اند پس عبدالرحمن بن عوف گفت تو نیز میگریی یا رسول
الله آخر نهی کرده بودی از گریه پس گفت ای پسر عوف این حال که تو بر من مشاهده میکنی رحمت و رقت
است بر میت که ناشی میگردد از مشاهده حال و تو نهی نکرده ام مگر از دو صوت از صوتی که نزد نغمه لهو و لعب
و مزامیر شیطان بود و از صوتی که نزد مصیبت بود و نهی میکنیم از روی خراشیدن و بر روی زدن و جامه
پاره کردن اما آب اندر چشم رفتن از رحمت است و هر که رحم نکند رحم کرده نشود و بروایت عبدالرحمن بن
حسان بن ثابت از مادر خود شیرین که خواهر ماریه بود روایت میکند که میگفت بر بالین ابراهیم حاضر بودم
هرگاه که من و خواهرم ماریه فریاد میکردیم حضرت نهی نمیکرد چون روحش قبض کرد ما را از فریاد کردن نهی
نمود و در روایتی آمده است که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم گریست اسامه بن زید فریاد برآورد حضرت وی را نهی
فرمود گفت وی دیدم ترا یا رسول الله که گریستی فرمود البکاء من الرحمة والصراخ من الشیطان و گویند که داد ابراهیم
را غسل داد و بقولی فضل بن عباس داد و عبدالرحمن بن عوف آب میریخت و آنحضرت نیز حاضر بود پس
برداشته شد ابراهیم بر سریر صغیر و صحیح آنست که نماز گذارد بر وی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آنکه از عائشه
آمده است که نماز نگذارد بر وی تاویل کرده اند آنرا بآنکه احتمال دارد به نفس شریف خود نگذارده باشد و
صحابه را امر کرده باشد که بگذارید یا مراد آنست که نماز نکرد و بجماعت دفن کرد او را بقیع و گفت دفن میکنیم او را نزد
فرط ما عثمان بن مظعون و آب پاشید بر قبر او و میگویند که این اول قبر است که آب پاشیده شد بر وی و نشانی
کرده بر قبر وی چنانکه نشان قبر عثمان بن مظعون کرده بود که بنفس نفیس خود سنگی برداشت و بر قبر وی
نهاد الحدیث و منکسف گشت در روز موت ابراهیم آفتاب و بود موت بتاریخ دهم محرم یا دهم ربیع الاول
و گفتند مردم که این کسوف بجهت موت ابراهیم بن رسول الله است صلی الله علیه و سلم و بود در وهم مردم
گرفتن آفتاب و ماه بجهت موت عظیمی یا وقوع حادثه عظیم میباشد پس فرمود آنحضرت که شمس و قمر دو آیت اند

نیز نیست پیغمبر نباشد وجوابش آنست که قضیه شرطیه مستلزم نیست صدق طرفین و وقوع اثمار چنانکه گویند
اگر عنقا موجود بودی چنین و اگر زید حمار بودی ناهق بودی و همچنین اگر زنده بودی ابراهیم پیغمبری بودی لیکن
نیست و پیغمبر نشد دوم وجه لازم است و توجیهش آنست که مقصود مدح و اعلای شان ابراهیم و کمال استعداد او
است که بمرتبه بود که میسر نیست و باب نبوت مسدود ختم بود و این شان و استعداد در دیگر پسران وی نبود
قاسم والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال **وصل** اما دختران اکبر بنات آنحضرت صلی الله
علیه وسلم زینب است رضی الله عنها بقول اکثر علما و هو الصحیح و در مواهب گرفته که کسانی که
صحیح نیست قول ایشان و گفته که خلاف در وی و در قاسم است که کدام یکی زائیده شد اول و نزد ابن اسحق
آنست که زائیده شد وی در سنه ثلاثین از ولادت آنحضرت در واقعه فیل بود و دریافت اسلام را و
هجرت کرد و تزویج کرده بود او را پسر خاله اش که ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس
بن عبد مناف و مادر ابو العاص هند بنت خویلد اخت خدیجه بنت خویلد از یک مادر و پدر و ابو العاص
مشهور بکنیت است و در نام وی اختلاف است که لقیط است یا مقسم بکسر میم و سکون قاف یا قاسم یا یاسر ابن
عبد البر گفته اکثر قول اول است و هجرت کرد زینب پیش از اسلام ابی العاص و گذاشت او را بشرک بعد اسلام ابی
العاص بمکه بمدینه سپرد آنحضرت او را بوی بنکاح اول و بعضی گویند بنکاح جدید مجمل قصه وی این است و
تفصیلش آنکه ابو العاص داخل اسیران بدر بود و چون اهل مکه در خلاص اسیران خود فدیه فرستادند زینب
بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم در فدیه ابو العاص مالی فرستاد که در میان آن قلاده بود که خدیجه آنرا در
کتخدائی زینب بجهاز داده بود چون دید آنرا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم یاد کرد عهد صحبت خدیجه را
و سخت رقت نمود و گفت باصحابه اگر می بینید شما که رها کنید اسیر زینب را و باز گردانید مال فدیه را شما
میدانید و چنان کنید گفتند صحابه نعم یا رسول الله آنچنان کنیم که خاطر شریف بوی خواهد و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم عهد گرفت از ابی العاص که بفرستد زینب را بسوی وی صلی الله علیه وسلم پس قبول نمود ابو العاص پس فرستاد آنحضرت
را و فرستاد آنحضرت زید بن حارثه را و مردی از انصار بمکه مطهره تا زینب را بیارد و فرمود که در [illegible] باشید
در بطن وادی یاجج بنون و جیم و حاء مهمله و این لفظ بچند طریق خوانده و مشهور همین است که گفته شد موضعی است
بیرون مکه پیش مسجد عائشه که از آنجا احرام عمره می بندند تا چون بگذرد بشما زینب پس مصاحب شوید او را و
آرید او را بمدینه بعد از آن بمدت دو سال یا شش سال بیرون آمد ابو العاص بتجارتی و بود با وی اموال اهل مکه

و وقت برگشتن ازان تجارت اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم در طلب این قافله برآمده بودند و چون رسیدند
بسر ابی العاص خواستند که بگیرند اموال و بکشند او را و چون رسید این خبر زینب را عرض کرد بحضرت و گفت
یا رسول الله آیا نیست عهد و امان از مسلمانان یکی فرمود بلی هست و گفت زینب تو پس تو گواه باش یا رسول
الله که من امان دادم ابو العاص را و چون دیدند صحابه این حال را باز داشتند دست تعرض از ابی العاص
اموال وی گفتند بوی که مسلمان شو تا همه این اموال مشرکان غنیمت باشد مر ترا گفت شرم دارم من که چنین بیاغازم
دین خود را باین پلیدی پس آمد بمکه و سپرد اموال را بصاحبان آن و گفت با اهل مکه آیا رسانیدم من اموال شما را
گفتند آری و بری ساختم ذمه خود را ازان گفتند اللهم نعم پس گفت گواه باشید انی اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله
پس هجرت کرد بمدینه مطهره و سپرد آنحضرت علیه السلام زینب را بوی بنکاح سابق یا بنکاح جدید و از اینجاست
اختلاف علما در آنکه اسلام احد الزوجین فسخ میکند نکاح را یا نه و آنحضرت بسیار دوست میداشت ابو العاص را
عنایت و شفقت مینمود بوی یکبار در مدینه دختر ابوجهل آمد که بسیار جمیله بود علی مرتضی رضی الله عنه خواست
که خواستگاری نماید او را چون این خبر بحضرت علیه السلام رسید ناخوش آمد آنحضرت را پس منبر آمد و خطبه خواند و مدح
ابی العاص و اظهار رضامندی از وی بسیار کرد و گفت اگر دختر ابوجهل را می خواهد فاطمه را طلاق دهد خدا جمع نکند
دختر دوست خود را و دختر دشمن خود را در یک جا پس امیرالمؤمنین علی این را شنید آمد و اعتذار نمود و گفت
یا رسول الله من نخواسته ام او را و نه گفته ام در نیافته حرفی مردم برین میداشتند حضرت فرمود یا علی من ترا دوست میدارم
و فاطمه جگر گوشه من است ترسیدم مبادا در محبت من به تو خللی راه یابد و زینب را از ابو العاص پسری بود علی نام و دختر
امامه نام علی پسر نزدیک بحد بلوغ رسیده از دنیا رفت آنحضرت او را ردیف خود ساخته بود بر ناقه خود در روز فتح
مکه و امامه را دوست میداشت چنانکه به ثبوت پیوسته که گاهی نماز میگزارد و امامه را بر دوش خود نشانده بود
چون برکوع رفتی بر زمین می نهادش و چون سر از سجود برداشتی برای قیام میداشت او را و شیخ در ینجا سخن کرده اند
که این برداشتن و بر زمین نهادن فعل کثیر بود تجویز آن چون کردند جواب میدهند که او خود آورده می چسپید و خود
می افتاد نه فعل و اختیار آنحضرت صلی الله علیه وسلم و علی بن ابیطالب رضی الله عنه بعد از فاطمه زهرا بموجب
وصیت وی رضی الله عنها امامه را بخواست و زائیده ازین اعلی ولد پسرا که نام وی محمد اوسط است و محمد اکبر و محمد اصغر نیز
از اولاد علی مرتضی اند محمد اکبر محمد بن حنفیه و محمد اصغر نام او ام ولد که شهید شد با امام حسین و وفات زینب در زمان
حیات آنحضرت علیه السلام در سال هشتم از هجرت واقع شده و سوده بنت زمعه و ام سلمه و ام ایمن و ام عطیه

انصاریه او را غسل دادند روایت است از ام عطیه که گفت درآمد بر ما رسول خدا صلی الله علیه وسلم و ما آنگاه غسل
میدادیم دختر او را و گفته اند که مراد زینب زوجه ابی العاص است چنانکه در روایت مسلم از ام عطیه آمد که گفت
هنگامیکه مرد زینب بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ما را آنحضرت بشوئید او را الحدیث یا ام کلثوم
زوجه عثمان چنانکه در روایت ابن ماجه آمده باسناد بر شرط شیخین والله اعلم و در حدیث متفق علیه آمده است
که گفت ام عطیه درآمد بر ما رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بودیم که غسل میدادیم ابنه او را پس گفت بشوئید او را
سه بار این اعداد یا اکثر از آن و در روایتی یا هفت بار و مقصود ترتیب نیست میان بلکه مقصود آن
است که اگر حاصل شود نظافت و پاکیزگی به سه شرع نیست زیاده بر آن والا زیاده کنند تا حاصل شود
نظافت و واجب یکبار است و در روایت یا اکثر از آن موید همین است مگر آنکه اشارت باشد برعایت سنت
و نیز فرمود بشوئید با آب خالص و آب مخلوط به برگ کنار و بگردانید در بار اخیر کافور و در روایتی مثل سابق آمده
پس چون فارغ شوید شما ای زنان از غسل اعلام کنید مرا ام عطیه که راوی حدیث است میگوید
پس چون فارغ شدیم خبر کردیم آنحضرت را پس انداخت بسوی ما لنگ خود را و گفت شعار
سازید این را یعنی درون کفن بپوشانید تا وصل شود به برکت و در اینجا استحباب تبرک است بآثار صالحین
و در روایتی آمده که بشوئید او را دو سه بار یا پنج یا هفت و ابتدا کنید بجانبهای راست و مواضع وضو
وام عطیه میگوید یافتیم بالهای او را سه گیسو و انداختیم آنرا پس پشت او و بعد از تجهیز و تکفین و نماز دفن کرد او را
حضرت خود در قبر درآمد رضی الله عنها و اما رقیه ولادت وی در سال سی و سوم از واقعه فیل است بعد از
زینب بیکسال ذکر کرده است زبیر بن بکار و غیر وی اکبر بنات آنحضرت است و تصحیح کرده است آنرا جرجانی و
جماعه از نساب و اصح که بر آن اکثر اند هم آنست که زینب اکبر بنات است چنانکه گذشت و بود رقیه پیش از عهد
نبوت تحت عتبه بن ابی لهب و خواهرش ام کلثوم تحت برادر وی عتیبه ابنین است و در مواهب لدنیه که در اکثر کتب
و جامع الاصول و را اول بصیغه تکبیر و در ثانی مصغر و در روضة الاحباب برعکس این آورده و در حاشیه
نوشته که آنچه در اکثر کتب است زیرا که عتبه مسلمان شده و مقبول الاسلام گشته در اعداد صحابه مذکور شد
و صاحب دعای آنحضرت در شان او مستجاب گشته و شیری او را بقتل آورد برادر وی عتیبه است باتفاق
و بهر تقدیر چون نازل شد سوره تبت یدا ابی لهب گفت ابولهب پدر عتبه بود و راس شما حرام یعنی
بیزارم از شما اگر مفارقت نکنید دختران محمد را پس مفارقت کردند و دخول نکرده بودند و گویند که قریش

ابو العاص را نیز باعث شدند بر مفارقت زینب وی گفت بخدا سوگند من هرگز مفارقت نکنم زن خود را
و دوست ندارم که در عوض وی هیچ زن از قریش باشد پس تزویج کرد عثمان بن عفان رقیه را رضی الله عنهما بمکه
شریفه و هجرت کرد بوی هجرتین بسوی حبشه و حضرت علیه در شان ایشان فرمود که اول کسی است که مهاجرت
کرد بسوی خدا بعد لوط علیه السلام و بود وی رضی الله عنها خداوند حسن رائع و جمال رائق و ذکر کرده
دولابی که تزویج عثمان برقیه در جاهلیت بود و ذکر کرده غیر وی که بعد از اسلام بود و نقل است که چون
رقیه رضی الله عنها وفات یافت زنان میگریستند و آنحضرت ایشان را منع نمیکرد و فاطمه زهرا رضی الله عنها بر قبر
رقیه بر پهلوی رسول مقبول صلی الله علیه وسلم نشسته بود و میگریست و رسول صلی الله علیه وسلم بگوشه ردای خود اشک
از چشم مبارک وی میگرفت و با وجود از ابن عباس آمده که چون تعزیت کرده شد آنحضرت علیه السلام بر رقیه
گفت الحمد لله دفن البنات من المکرمات و از اینجا معلوم میگردد که گریه بر مرده باز جهت انتشار رحمت و
رقت است نه از جهت فقدان مصیبت که بتقدیر الهی واقع شده است و اینهمه بر تقدیری که حضرت وقت
وفات رقیه حاضر بوده باشد و حالانکه حضرت در وقت وفات وی در بدر بود چنانکه مشهور است پس
غالب ظن آنست که این وقائع در وفات زینب یا ام کلثوم باشند و راوی وهم کرده رقیه
پنداشته باشد و اگر در شان رقیه به ثبوت پیوندد گوئیم که احتمال دارد که بعد از قدوم از غزوه آنحضرت
بر سر قبر رقیه آمده و امور مذکوره واقع شده باشد والله اعلم و روایتی هم نقل میکنند که آنحضرت
قریبه بایام وفات وی آمد با ام کلثوم که در تحت عتیبه بود گفته اند که شناخته نشده است اورا
نام و بعضی آمنه گفته اند و آورده اند عتیبه چون مفارقت کرد ام کلثوم را آمد بر آنحضرت صلی الله علیه
وسلم و گفت کافر شدم بدین تو نه تو دوست منی و نه دوست میدارم ترا و حمله کرد بر آنحضرت و
پاره کرد پیراهن او را و در روایتی آمده که گفت من کافرم بالذی دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی و ظاهرا این کلمات از سوره نجم گرفت که در آن ایام در مکه مطعیه نازل شده بود و گویند
که آن ملعون چندان بی ادبی کرد که آب دهان پلید خود بجانب آن سرور انداخت و گفت
رقیه را طلاق دادم آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم اللهم سلط علیه کلبا من کلابک
و گویند که ابوطالب در آن مجلس حاضر بود گفت نمیدانم که چه چیز دفع نیز دعاء محمد را بر تو کند
این ملعون قاصد تجارت بسوی شام بود در راه چون بمنزلی رسیده که ماوای سباع بود

ابولهب با اهل قافله امشب مرا یاری بدهید که میترسم که دعای محمد در حق پسر من امشب تاثیر کند
پس بارها جمع کردند و بهم نهادند و بر آن عتبه در بالای بارها جای خواب راست کردند و برگرد
وی نشستند پس حق تعالی خواب بر ایشان بگماشت شیری آمد و رویهای هر یک را می بوئید و به هیچکس
تعرض نکرد بر جهید و دستی بر عتبه زد و سینه اش را پاره ساخت و بروایتی گردنش را ببرید و آنحضرت
بعد از فوت رقیه ام کلثوم را در سنه ثلث از هجرت بعثمان داد فرمود این جبرئیل است ایستاده خبر
میدهد مرا که حق تعالی امر کرده است که تزویج کنم ترا او را وفات یافت ام کلثوم را در سنه تسع
از هجرت و نماز گذارد آن حضرت بر وی و نشسته است آن حضرت بر قبر وی و روان شده اشکها از هر دو
چشم مبارک وی صلی الله علیه وسلم و گفت آیا هست در میان شما کسیکه مجامعت نکرده است با زن
امشب پس گفت ابوطلحه من یا رسول الله فرمود فرود آ در قبر وی بعضی از شارحان گفته که این
قول آنحضرت علیه السلام تعرض بود بعثمان که شب جماع کرده بود بجاریه خود بسبب آنکه دیر کشیده بود
بیماری ام کلثوم رضی الله عنها و چون بیطاقت شد وی رضی الله عنه رفت نزد جاریه و جماع کرد
و آن حضرت صلی الله علیه وسلم بعد از وفات ام کلثوم فرمود بعثمان اگر میبود نزد من ثالثه تزویج میکردم
ترا او را و در روایتی اگر ده دختر داشتمی می دادم دختر یکی بعد از دیگری بعد از هم ترا و گویند که ام کلثوم
رضی الله عنها مدتی با عثمان رضی الله عنه بود اما فرزندی از وی حاصل نشد و بعضی روایات
وارد شده که فرزندان شدند اما باقی نماندند و از رقیه نیز فرزندی نماند در هجرت اول بحبشه چنانکه
بود و حمل او سقط شده و بعد از آن پسری آمد و چون دو ساله شد خروسی بر چشم او منقار
می زد و بمرد و پس از عثمان رضی الله عنه از دختران پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرزندی نماند و از
ازواج دیگر اولاد شد و باقی ماند والله اعلم بحقیقة الحال و اما فاطمه رضی الله عنها ولادت شریف
وی در سنه احدی و اربعین از مولد نبی صلی الله علیه وسلم گفته اند این قول ابوبکر رازی است و لکن
مخالف است مر چیزی را که روایت کرده است آنرا ابن اسحاق که اولاد آنحضرت صلی الله علیه و
سلم همه زائیده شده اند پیش از نبوت الا ابراهیم زیرا که بر این قول ولادت وی رضی الله عنها
بعد از نبوت میشود بیکسال و ابن جوزی گفته ولادت فاطمه رضی الله عنها پیش از نبوت است
به پنج سال و اشهر روایات این است و وی رضی الله عنها اصغر بنات رسول الله است صلی الله علیه وسلم در توسط

و بقولی رقیه و بقولی ام کلثوم رضی الله عنهن و وی رضی الله عنها سیدة النساء العالمین و سیدة نساء اهل الجنة
است تسمیه کرده شد بفاطمه زیرا که حق تعالی باز داشت وی را و محبان او را از آتش دوزخ و بتول از جهت انقطاع
وی از نساء زمان خود در فضل و دین و حسن و جمال و انقطاع وی الی الله سبحانه و زهرا از جهت
زهرت و بهجت و جمال و کمال وی و زاکیه و راضیه نیز از القاب شریف اوست و بود اشبه ناس برسول خدا
صلی الله علیه و سلم در راه رفتن و روش و صورت و سیرت و سخن کردن و بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون
بیامد فاطمه بر وی می ایستاد و میگرفت دست شریف او را و میبوسید جبین مبارک او را و می نشاند او را در
جای نشست خود و همچنین چون می در آمد آنحضرت علیه السلام بر وی می ایستاد و میرفت وی و میبوسید
آنحضرت و میگرفت دست مبارک آنحضرت را و می نشاند بجای خود تزویج کرد آنحضرت او را بعلی مرتضی رضی الله عنه
در سنه ثانیه در رمضان بعد از مراجعت بدر و بعضی بعد احد گفته اند و زفاف کرد در ذی الحجه و بقولی تزویج
کرد در رجب و بقولی در صفر تزویج وی بامر خدا وحی بود پانزده ساله و پنج ماهه و نصف ماه و مرتضی را
بیست و یکسال و پنج ماه و اقوال دیگر نیز هست و قصه تزویج وی رضی الله عنها در وقایع سال دوم از
هجرت گذشت و زائیده وی رضی الله عنها حسن و حسین و محسن و زینب و ام کلثوم و رقیه محسن و رقیه در زمان
طفولیت فوت یافتند و زینب را بعبد الله جعفر و ام کلثوم بعمر بن الخطاب رض داد و از ایشان نسل نماند اگرچه ام کلثوم
از عمر بن الخطاب رض پسری شد نام او زید و در حدیث صحیح آمده که فاطمه سیدة نساء اهل الجنة والحسن والحسین
سیدا شباب اهل الجنة و در صحیح پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی
ومن اغضبها فقد اغضبنی و نیز آمده است که ان الله یغضب بغضب فاطمة و یرضی برضاها و گویند
روزی پیغمبر صلی الله علیه و سلم با علی و فاطمه بر بساط سفره بود و سر در اللحاف پیچیده و علی فرمود یا
رسول الله او دوست تر است بتو یا من از وی حضرت فرمود علی را صلی الله علیه او دوست تر است بسوی من از
تو و تو عزیزتری بمن از وی و در صحیح پیوسته از عائشه صدیقه رضی الله عنها که فرمود بیرون رفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه و سلم و بود بر وی کسائی از پشم پس حسن بن علی او را پیش آمد پس در زیر کساء در آورد او را بعد از آن
حسین بن علی آمد او را نیز در ردای شریف آورد آنگاه فاطمه و علی آمدند ایشان را نیز در آن کساء در آورد
پس این آیت بخواند انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و در شان ایشان چهار کس
فرمود من جنگی ام با کسی که جنگ کند ایشان را و صلح کننده ام با کسی که صلح کند با ایشان روزی آنحضرت

صلی الله علیه وسلم بخانهٔ فاطمه رضی الله عنها تشریف آورد و دید که وی جامهٔ سطبر از پشم شتر پوشیده نشسته است
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب در چشم مبارک در آورد و فرمود ای فاطمه امروز بر مشقت و تنگی دنیا صبر نمای تا فردای
قیامت نعیم بهشت ترا باشد و آمده است که روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود بر سینهٔ مبارک
فاطمه زهرا نهاد و دعا کرد و خداوندا اورا از گرسنگی آزاد گردان فاطمه رضی الله عنها میفرماید تا من بودم دیگر
هرگز از دخول خود زحمت گرسنگی نیافتم و فی الحدیث و تتمه از ثوبان مولای رسول الله صلی الله علیه وسلم مرویست که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون ارادهٔ سفر میفرمود آخر کسی را که وداع کردی فاطمه زهرا بودی و چون مراجعت فرمودی
باول کسی از اهل بیت خود که ملاقات نمودی او بودی آنگاه بحجرهٔ مطهره تشریف شریف می برد و آورده اند که از
عائشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که از آدمیان که دوست تر بود بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت فاطمه
گفتند از مردان گفت شوهر او اینجا انصاف عائشه رضی الله عنها و صدق حال و مصادقت وے
با اهل بیت پیغمبر باید دانست و در حدیث دیگر آمده که از فاطمه پرسیدند که از آدمیان که دوست تر بود بر رسول
مقبول صلی الله علیه وسلم فرمود عائشه گفتند از مردان فرمودند شوهر وی همه محبوبانند بحیثیات مختلف امام
حسن مجتبی رضی الله عنه میفرماید که دیدم مادر خود را فاطمه که در محراب مسجد خانه خود نماز میگزارد تا آنکه صبح
طالع شد شنیدم که مومنین و مومنات را بسیار دعا کرد و نفس خود را هیچ دعا نکرد گفتم ای مادر مهربان چگونه است
که برای نفس خود هیچ دعا نکردی فرمود ای پسرک من الجوار ثم الدار و از عمر بن الخطاب رضی الله عنه آمده که در اندر آمد
بر فاطمه و گفت یا فاطمه والله ندیدم هیچ یکی محبوب تر نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم از تو و بخدا سوگند ندیدم هیچ
یکی از مردم را بعد از پدر تو محبوب تر بسوی خود از تو و مناقب و فضائل اهل بیت بسیار است و دو قسم است
یکی مجمل بعنوان اهل بیت دیگر بخصوص فاطمه و علی و حسن و حسین رضی الله عنهم و چون مقصود اینجا
ذکر فاطمه زهرا است رضی الله عنها اقتصار بران نموده آید و کلام در معنی اهل بیت و تفسیر کریمه انما
یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت بسیار است و در مواقع دیگر به تفصیل بیان کرده شده است آنجا باید دید
وبالله التوفیق وفات فاطمه رضی الله عنها در شب سه شنبه سوم ماه رمضان بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم به شش ماه
و مشهور صحیح همین قول است و اقوال دیگر نیز هست که از درجهٔ صحت دور است و در بقیع در شب مدفون
گشته و نماز کرد بروی علی و بقولی عباس گذارد و گویند که ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما و
صحابه دیگر رضی الله عنهم با علی مرتضی شکایت کردند که چون ما را خبر نکردی تا مشرف نماز بروے دریافتی

علی عذر گفت که بنا بر وصیت وی کردم که چون از دنیا بردم مرا بشب دفن کنی تا چشم نامحرم بر جنازه من نیفتد
مشهور میان مردم و مذکور در روضة الاحباب بهمین طریق آمده روایات در خبر وارد شده ابوبکر صدیق رضی الله
عنه و آمدن او بر جنازه زهرا و نماز گزاردن وی و عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف و زبیر بن العوام
نیز آمده و سابقا در آخر وصل در وفات حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مذکور شد و در محل دفن وی رضی الله
عنها اختلاف است بعضی برآنند که مرقد مطهر او در بقیع است در قبه عباس آنجا که سائر اهل بیت نبوت مدفون
اند و بعضی برآنند که دفن او هم در بیت اوست که داخل مسجد شریف نبوی شده است و جنازه او را از خانه برون
نبردند والآن زیارت وی هم در اینجا متعارف است و قول دیگر آمده که قبر وی رضی الله عنها در مسجدی است
در بقیع که بوی منسوب است در جنب قبه عباس مائل بشرق و امام غزالی در زیارت بقیع ذکر این
مسجد کرده و نماز گزاردن در وی وصیت کرده است و بعضی دیگر ذکر این مسجد شریف کرده و گفته اند که وی
معروف است به بیت الحزن که فاطمه زهرا در ایام حزن و مصیبت رسول خدا صلی الله علیه وسلم از صحبت مردم وحشت
و جدائی گزیده در آنجا اقامت کرده بود و نیز گویند که این موضع خانه ایست که علی مرتضی او را در بقیع گرفته
بود والله اعلم و قول اول صحیح و موافق اخبار و آثار است و مسعودی در مروج الذهب آورد که در موضع
قبور امام حسن و زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق سلام الله علیهم اجمعین سنگی یافتند بر وی
نوشته هذا قبر فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم سیدة نساء العالمین و قبر الحسن بن علی و علی
بن الحسین بن علی و جعفر بن محمد علیهم التحیة والسلام و ظهور این سنگ در سنه اثنتین و ثلاثمائة بود و
در قصه دفن امام المسلمین حسن بن علی آمده است که وی وصیت کرده بود که اگر مردم نگذارند که مرا
در پهلوی جد من صلی الله علیه وسلم بسپارند پس در بقیع پیش مادرم فاطمه دفن کنید و بالجمله مختار
در قبر شریف این مکان است و محب طبری در ذخائر العقبی می آرد که خبر داد مرا یکی از صلحا که اخوت فی الله
داشت با من که چون شیخ ابو العباس مرسی تلمیذ شیخ ابو الحسن شاذلی رحمة الله علیه زیارت بقیع
میکرد پیش قبه عباس می ایستاد و بر فاطمه زهرا سلام میکرد و می گفت که منکشف شده بر شیخ قبر
فاطمه درین موضع و حضرت شیخ در کشف آیتی بود گوید که مدتها بسبب اعتقادی که مرا بشیخ درست
بود بهمین اعتقاد بودم تا آنکه چیزی که ابن عبد البر در قضیه فوت امام حسن رضی الله عنه نقل کرده
دیدم یقین من با نچه کشف شیخ خبر داده بود زیاده شد و گفت صحت حدیث بر کشف شیخ

باب دوم در ذکر ازواج مطهرات و ذکر نکاح

وصدق کشف شیخ بحدیث ثابت گشت والله اعلم **باب دوم** در ذکر ازواج مطهرات وی صلی الله علیه وسلم
بدانکه دوست ترین چیزی بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از امور دنیا زنان بودند و خوشبو و گفته اند که در
مباشرت قوت سی نفر تا چهل نفر وی را کرامت شده بود لاجرم مباح شد او را چندان که خواهد که زن در
نکاح خود در آورد و بدانکه فوائد نکاح بعد از حفظ نسل و بقای نوع انسانی نیل لذت و تمتع نعمت و حفظ
صحت است چه حبس و احتقان منی مورث و مولد امراض شدیده و ضعف قوی و اعضا و مجاری است و لهذا خود
مباهات بقوت باه و شهوت جماع و تمادح بدان و تفضیل و تحقیر بضد آن امری مقرر و معروف و عادتی مستمر
و مستقر است میان مردان و محبت نساء و نکاح مسعود و از کمال نوع انسانی و در تکمیل افراد
این نوع است و تمامه انبیا و رسل اهل تزوج و تاهل بوده اند الا عیسی و یحیی صلوات الله وسلامه
علیهم اجمعین و در روایات آمده است که ابراهیم خلیل الرحمن هر روز از شام بر براقی که بود او را سوار
شده بتشویق صحبت هاجره ام اسمعیل بمکه شریفه می آمد از جهت کمال شفقت او بوی و قلت صبر از وی
داود پیغمبر را علیه السلام نود و نه زن بود با وجود آن زن دیگر نکاح کرد تا صد تمام شد و سلیمان را
سه صد منکوحه و هزار سریه بود و یک شب بر صد زن طواف میکرد و بخاری از انس آورده که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم می گشت بر تمامه نساء خود در یک شب و آنها یازده تن بودند و در
روایتی نه و بود دیگر که تحدیث میکردیم که داده شد او را قوت سی نفر از طاوس و مجاهد آمده که قوت
چهل تن و در روایتی از مجاهد قوت چهل مرد از اهل جنت و در روایتی صحیح آمده است که هر یکی از اهل
جنت را قوت صد مرد بود در اکل و شرب و جماع و لهذا مباح بود آنحضرت را بسیر مقدار زنان که فوائد
و در یتی کمال فضل و شرف و امتیاز او است از سائر رجال امت و حکمت در تکثیر نساء آنحضرت را آن بود
تا او حکام دروی که مردان را اطلاع آن راه نبود با مر نقل کنند و زیادت تکلیف بقیام حقوق و حسن
معاشرت و صبر بر صحبت ایشان و تحمل اعبای رسالت و ادای مشاق عبادت نیز از فوائد آن است
از آنچه نقل کرده شد تفضیل سلیمان علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم لازم نیاید چه آنحضرت
را فضائل و کمالات بود که اگر مجموع فضائل انبیا را صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین در جنب آن
نهند راجح آید و حقیقت حال آنست که سلیمان علیه السلام از حق سبحانه ملکی خواست که دیگری را
نشستن نباشد پس بر سبیل اجابت وی علیه السلام چند را مثل تسخیر باد بود مخصوص گردانید

در غیر وقت پیدا و هویدا نبود و وحی علیه السلام پیغمبر بود و ملک و اینها از معجزات وی بود و در حدیث
آمده است که حضرت رسول را مخیر گردانیدند که نبی ملک باشی یا نبی عبد پس آنحضرت علیه السلام اختیار
کرد که نبی عبد بود و نه نبی ملک یعنی بهتر از پادشاهی است پس وقوف داشتند آنحضرت را بر حسب
بشریت و فقر و عبودیت و فرط سلیمان در بسط ملک و کثرت اشیا و رفتن بر سریر بر هوا و تسخیر جن
ازین قبیل بود و این در ظاهر بود ولیکن قدرت و نفوذ تصرف سیدنا صلی الله علیه وسلم از کائنات و قدر
عزت در حضرت صمدیت بیش از آن بود و این قوت و قدرت و تصرفات آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
تمام تر از آن بود لیکن وجود آن در ظاهر مخصوص بسلیمان بود علیه السلام و دلالت میکند بر این معنی
آنچه در حدیث صحیح آمده که عفریتی از مرده جن در نماز بر آن حضرت آمد تا در وسواس و تفرقه افگند
پس آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم میخواستم که او را بگیرم و بستون مسجد شریف بربندم تا کودکان و
اطفال مدینه بوی بازی کنند ولیکن از دعای برادر خود سلیمان یاد آوردم و بگذاشتم یعنی امر قوت و
تصرف در و لیکن چون این تصرف در ظاهر مخصوص بسلیمان علیه السلام داشته اند بجهت دعا درخواست
وی آنرا از پروردگار ترک آن کردم فافهم وبالله التوفیق و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان
زنان شریفه نوبت نگاه داشتی در بیتوتت و انواع نفقه و جمیع حقوق اموری که بران قادر بود اما محبت
میفرمود خداوندا این قسم و عدالت من است در آنچه مالکم من آنرا و در اختیار من است و ملامت مکن مرا
در آنچه مالک نیستم آنرا یعنی در محبت و میل است و در وجوب عدالت میان ایشان از
آنحضرت خلاف است که واجب بود یا به محض کرم و تفضل و مروت و تطییب قلوب ایشان بود و قول
امام ابوحنیفه این است و با وجود این رعایت و ملاحظه این معنی کردی گویا که واجب است والله اعلم و سیرت
آنحضرت با زنان بهترین سیرتها بود و میفرمود بهترین شما کسی است که بهتر است سیرت و معاشرت
او با اهل و عیال و من بهترین شما ام مر اهل خود را و چون عزم سفر کردی در میان ایشان قرعه زدی
هر کرا قرعه افتادی وی را ببردی صلی الله علیه وسلم و حضرت حق سبحانه ازواج رسول خدا را امهات
مومنین خواند و این در تحریم نکاح و وجوب احترام در حکم نظر و خلوت و با وجود آن بنات ایشان
در حکم اخوات مومنین نیستند و نه آبا و امهات و اجداد و جدات اخوه و اخوات ایشان و حکم اخوال
و خالات و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نه آب است مر رجال و النسا را و ازواج مطهر در افضل است

بر جمیع امت است و ثواب و عقاب ایشان مضاعف است و افضل نساء آنحضرت خدیجه و عائشه اند و
در تفضیل این دو بر یکدیگر خلاف است چنانچه تحقیق آن بیاید و اختلاف کرده اند در عدد ازواج آنحضرت
و ترتیب ایشان و عمده آنکه مرد از ایشان پیش از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و وفات یافت آنحضرت
پیش از ایشان و آنهائی که دخول کرد بوی و دخول نکرد و آنکه خطبه کرد و نکاح نکرد و آنکه عرض کرد نفس خود را
بر آنحضرت و متفق علیه یازده زن اند شش از قریش خدیجه بنت خویلد و عائشه بنت ابی بکر و حفصه
بنت عمر بن الخطاب و ام حبیبه بنت ابی سفیان و ام سلمه بنت ابی امیه و سوده بنت زمعه و چهار عربیه اند از غیر
قریش زینب بنت جحش و میمونه بنت الحارث الهلالیه و زینب بنت خزیمه الهلالیه ام المساکین و جویریه بنت
الحارث و یکی غیر عربیه از بنی اسرائیل صفیه بنت حیی از بنی النضیر و آنکه مردند در آنحضرت دو کس خدیجه و
زینب ام المساکین و وفات شریف آنحضرت از نه زن واقع شده است و آنکه اول زنی که تزوج کرد او را
آنحضرت خدیجه است و تزوج نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بروی هیچ زنی تا مرد و این شروع در ذکر ایشان
است بترتیب ام المؤمنین خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی
متصل میشود نسب او بنسب شریف آنحضرت در قصی و آنحضرت از اولاد قصی نزدیکتر از خدیجه

مذکور حضرت خدیجه

را ام حبیبه دیگری را نخواسته و کنیت او ام هند است و مادر او فاطمه بنت زائده بن الاصم از بنی
عامر بن لوی بوده و وی در تحت ابی هاله بن نباش بن زراره بود و زائیده برای وی دو
پسر هند و هاله و اسم ابی هاله مالک و بقولی زراره و بقولی هند بوده بعد از آن تزوج کرد او را عتیق بن
عابد بتحتانیه و دال مهمله مخزومی و زائیده برای وی جاریه را که اسم او هند بود کذا فی المواهب و در
روضة الاحباب گفته پسری و غیری و هند اسمی است که مرد و زن هر دو را بدان می نامند چنانکه
جویریه و بعضی تقدیم کرده اند عتیق را بر ابی هاله بعد از آن تزوج کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و هند ربیبه او بود و عمر خدیجه در آن وقت چهل ساله بود و رسول خدا صلی الله علیه وسلم بیست و پنج ساله
بود و بقولی بیست و یک سال و قول اول صحیح تر است و بعضی سی سال نیز گفته اند والله اعلم و بود
خدیجه زنی فاضله عاقله حازمه و در جاهلیت او را طاهره میگفتند و بسی مالی فراوان داشت خواهان او بودند
اشراف قریش بعد از ابی هاله و عتیق می خواستند که او را تزوج کنند و او قبول نمیکرد و بود وی رضی الله عنها
که عرض کرد بر آنحضرت نفس خود را و ذکر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم این را با اعمام خود پس بیرون آمد

با وی خمره تا در آمد بر خویلد بن اسد پس خطبه کرد ورا و تمام این کلام در سال بست و پنجم که آنحضرت از سفر شام
قدوم آورد و خدیجه را تزویج کردند مذکور شده است و مهر خدیجه بیست شتر جوان بود و در روایتی دوازده اوقیه و نش
ذهب و آورده اند که خدیجه در واقعه دید که آفتاب از آسمان در خانهٔ او فرود آمده است و نور آن از خانه وی
منتشر شده چنانکه در مکه هیچ خانه نماند الا که بآن منور گشت چون بیدار شد واقعه را به پسر عم خود
ورقه بن نوفل عرض کرد و تعبیر خواب وی بیان کرد که پیغمبر آخر زمان ترا تزویج خواهد کرد و خدیجه رضی الله
تعالی عنها اول کسی است که به حقیقت شرافت اسلام دریافت و تصدیق آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمود
و اموال خود را در طلب رضای او صرف کرد و همه اولاد آنحضرت از ذکور و اناث از وی بودند الا ابراهیم
رضی الله عنه که از ماریه قبطیه بود و مدت صحبت او با آنحضرت بیست و پنج سال یا بیست و چهار سال و وفات وی
پیش از هجرت بود پنج سال یا سه سال و عمر او شصت و پنج سال و وفات او در رمضان سال دهم از
بعثت و در مقبرهٔ حجون مدفون گشت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود بقبر او در آمد و دعای خیر کرد
و نماز جنازه هنوز مشروع نشده بود و آنحضرت بفوت وی بسیار ملول و محزون گشت و سال وفات
او را عام الحزن نام است و فضائل و مناقب او بسیار است و بس است در فضیلت وی که فاطمه زهرا
از شکم وی بود آورده اند که آنحضرت سرخی و اندوهی و آزاری که از تکذیب قریش میکشیدند همه بدیدار و صحبت
خدیجه گشاده می پذیرفت و شاد میبودند و چون رجوع بخانه میکردند رضی الله عنها آنحضرت را تثبیت و تخفیف
می نمود و هر مشکل آسان میگردانید و در صحیحین از حدیث ابی هریره رضی الله عنه آمده که جبرئیل علیه السلام
بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا محمد این خدیجه است به تحقیق آورده است ترا
ظرفی که در وی طعام و شراب است و چون بیاید ترا بخوان بر وی سلام از پروردگار وی و از من بشارت
ده او را بخانه در بهشت از قصب که نیست بانگ و فریاد در وی و نه تعب و رنج و قصب بفتح قاف و صاد
مروارید کاواک و در بهشت خانها خواهد بود از یک مروارید و از عبدالرحمن بن زید آورده اند که گفت
آدم علیه السلام بدرستیکه من سید البشر روز قیامت مگر مردی از ذریت من پیغمبر از پیغمبران که نام او
احمد است فضل داده شده است او را بر من بدو چیز یکی آنکه زوجه او معاونت داده شد مر او را
عون و زوجه من عون شد یعنی باعث شد بر خطیئه که اکل شجره است دوم اعانت کرد او را
خدا تعالی بر شیطان او پس مسلمان شد و کافر شد شیطان من اخرجه الدولابی کما ذکره المحب الطبری

وآنچه عائشه از حضرت صلی الله علیه وسلم نیز روایت می کنند که از خود فرمود گویا آنحضرت صلی الله علیه
وسلم آدم بود با اسلام را پیر سعید و بیان کرد والله اعلم و بر سبیل تقدیر میشود که مراد بر وجه خدیجه است
رضی الله عنها و روایت کرده است امام احمد از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت گفت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم افضل نساء اهل جنت خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و مریم ابنة عمران و آسیه امراة فرعون
رضی الله عنهن و گفته است شیخ ولی الدین بن العراقی خدیجه رضی الله عنها افضل امهات المومنین است
و بر قول صحیح مختار و بعضی گفته اند عائشه رضی الله عنها انتهی و شیخ الاسلام زکریا انصاری رحمه الله گفته
افضل ازواج مطهره خدیجه و عائشه است و در افضل این دو خلاف است و تصحیح کرده است ابن عماد
افضل خدیجه را بجهت آنچه ثابت شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود مر عائشه را هنگامیکه
گفت عائشه مر آنحضرت را بتحقیق روزی گردانیده است ترا بهتر از خدیجه اراده کرده صدیقه ازین
تفضیل کردن خود را بر خدیجه پس فرمود آنحضرت لا والله روزی نگردانیده است مرا خدای تعالی بهتر
از خدیجه ایمان آورد بمن خدیجه در وقتیکه تکذیب کردند مرا مردم و داد مرا مال خود هنگامیکه محروم
گردانیدند مرا مردم و پرسیده شد ابن داود که کدام یکی ازین دو فاضلتر است گفت خدیجه زیرا که خواند
یا رسانید عائشه سلام پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از جبرئیل علیه السلام و رسانید خدیجه را جبرئیل از پروردگار تعالی
سلام بر زبان محمد پس خدیجه افضل باشد پس گفته شد مر ابن داود را پس کدام یکی افضل است
عائشه یا فاطمه گفت ابن داود و بدرستیکه رسول خدا گفته است فاطمه گوشت پاره من است پس برابر
نمی کنم بگوشت پاره رسول خدا صلی الله علیه وسلم هیچ یکی را گویا ابن سعید بدرستی این را قول وی صلی الله
علیه وسلم مر فاطمه را آیا راضی نیستی تو که باشی سیدة نساء اهل الجنة مگر مریم و احتجاج کرده است کسیکه
تفضیل داده است عائشه را که وی در آخرت با نبی خواهد بود در درجه و فاطمه با علی و پرسیده شد شیخ
تاج الدین سبکی درین مسئله پس گفت آنچه اختیار میکنیم ما و کیش میکنیم بآن خدا را این است که فاطمه
بنت محمد افضل است پس مادر وی خدیجه پس عائشه و استدلال کرد بانچه پیش گذشت و اما حدیث
طبرانی که خیر نساء العالمین مریم بنت عمران ثم خدیجه بنت خویلد ثم فاطمه بنت محمد ثم آسیه امراة فرعون
جواب داده است ازین ابن عماد بآنکه خدیجه که تفضیل داده شد باعتبار امومت نه باعتبار سیادت و اختیار
کرده است سبکی که مریم افضل است ازین خبر و از جهت اختلاف در نبوت وی انتهی و گفته است

از نقض طلاق وی گذشت یا رجعت کرد باختلاف قولین وازابوهریره رضی الله عنه آمده است که
آنحضرت در حجة الوداع با زنان خود فرمود که این حجة الاسلام بود که از گردن ساقط شد بعد ازین رو بملازمت
غنیمت حصیر وار خانه خود بیرون نه برآید پس همه زنان آنحضرت بعد از وی حج میرفتند الا سوده و زینب
بنت جحش و گفتند ما بعد از پیغمبر بر دابه سوار نشویم چنانکه ما را وصیت فرموده است رسول خدا صلی الله علیه وسلم
مرویات سوده در کتب متداوله پنج حدیث است از آنجمله یک حدیث در بخاری باقی در سنن اربعه مروی است
وفات او در شوال سنه اربع و خمسین در زمان امارت معاویه کذا فی المواهب و قولی بر آنست که وفات وی
در اواخر خلافت امیر المؤمنین عمر است رضی الله عنه گویند که سوده طول قامتی و جسمی بنهایت مفرط داشت
عمر گفت او را در شب بردارند اسماء بنت عمیس گفت که من در حبشه دیده ام که برای زنان نعشی ترتیب
میدهند پس نعشی ساختند و سوده را بران نعش برداشتند و اول کسی بود که برای وی نعش ترتیب
دادند عمر خطاب رضی الله عنه چون آنرا دید اسماء بنت عمیس را دعا کرد و گفت سترتیها سترک الله و بعضی
گویند نعش برای زینب بنت جحش ساختند کذا فی روضة الاحباب و تحقیق آمده است که نعش ساختن
اسماء بنت عمیس برای فاطمه زهرا بود رضی الله عنها و وفات حضرت زهرا مقدم است پس وی رضی الله عنها
اول کسی باشد که برای وی نعش ساختند عائشه صدیقه دختر ابوبکر صدیق کنیت او ام عبدالله بنسبت
خواهرزاده وی عبدالله بن الزبیر اسماء بنت ابی بکر است درخواست کرد وی رضی الله عنها از حضرت
صلی الله علیه وسلم کنیت را فرمود و کنیتک بام ابن اختک عبدالله بن الزبیر و در روایتی آمده
است که چون زائیده شد عبدالله بن الزبیر تحنیک کرد او را آنحضرت و انداخت آب دهن مبارک خود
در دهن وی و فرمود بعائشه که وی عبدالله است و تو ام عبدالله و وی سودان است بضم را و فتح نیز آمده است
بنت عامر بن عمیر از بنی کنانه نخست بجبیر بن مطعم نامزد شده بود پس خطبه کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و تزوج کرد او را آنحضرت و وی شش ساله بود و زفاف کرد در مدینه منوره سنه اثنین از هجرت و در آنحضرت نه
ساله بود و شرح تزوج و زفاف وی سابقا گذشته است و بود عائشه رضی الله عنها که دوست
میداشت نکاح را در شوال برخلاف آنکه در جاهلیت مکروه میداشتند آنرا و گفت نکاح و زفاف من
در شوال شده است کدام یکی از زنان محبوبتر بود نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از من و برد آنحضرت
او را بعضی اسفار خود پس باد میکرد او را میگفت و اعروساه رواه احمد و در محبت عائشه و معاشرت

او با حضرت علیه السلام نه سال بود و در وقت وفات آنحضرت هژده ساله بود و بود وفات وی رضی الله
عنها در سنه سبع و خمسین و واقدی گفته است تا شب سه شنبه هفدهم ماه رمضان سنه ثمان و خمسین و
بود عمر شریف وی شصت و شش سال و وصیت کرد که دفن کرده شود در بقیع در شب و نماز گذارد
بروی ابو هریره و بود خلیفه مروان بر مدینه مطهره در ایام معاویه و مقتول شد و قتل او را قاسم بن محمد بن
ابی بکر و عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر بود و وفات او بموت طبعی و آنکه میگویند معاویه کند چاهی را
بر در خود و پوشید سر آنرا و طلبید عائشه را بضیافت پس افتاد در وی و وی مرد کذب و افترا است از روافض و تزویج
نکرد آنحضرت بکر را جز وی نشده و نزائید ولدی را و روایت کرده که انداخت وی رضی الله عنها سقطی
و کنیه ام عبد الله باعتبار آنست و ثابت نشده است این روایت و صحیح آنست که این کنیه نسبت بخواهر زاده او عبد الله
بن الزبیر است و فضائل و مناقب عائشه صدیقه رضی الله عنها بیرون از حد شمار است و بود وی رضی الله
عنها فقیهه و عالمه و فصیحه و بلیغه و از اکابر مفتیان صحابه منقول است از بعض سلف که ربع احکام
شرعیه از وی معلوم شده و در اخبار وارد شده خذوا ثلثی دینکم من هذه الحمیراء روایت کرده اند
از وی جماعه کثیر از صحابه و تابعین از عروه بن الزبیر مرویست که گفت ندیدم هیچ احدی را اعلم از عائشه
بمعانی قرآن و احکام حلال و حرام و اشعار عرب و علم انساب و این بیت از اشعار اوست در مدح رسول
صلی الله علیه وسلم شعر ولو سمعوا فی مصر اوصاف خده لما بذلوا فی سوم یوسف من نقد لوائم
زلیخا لو رأین جبینه لآثرن بالقطع القلوب على الایدی و از اعظم فضائل و مناقب وی حضرت
رسول الله است صلی الله علیه وسلم مر او را شدت محبت و انس بن مالک رضی الله عنه مروی است
که گفت اول دوستی که در اسلام پیدا شد دوستی پیغمبر بود با عائشه و محبت پیوسته که از رسول خدا
صلی الله علیه وسلم پرسیدند که دوست ترین مردمان نزد تو کیست فرمود عائشه گفتند از مردان فرمود پدر وی
و از عائشه آمده است که پرسیده شد که کدام یکی از مردمان محبوبتر بود نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم
گفت فاطمه پس گفته شد از مردان گفت زوج او و وجه تطبیق آن خواهد بود والله اعلم که از جهت نساء را حسب
عائشه بود و از فاطمه و از اهل بیت علی و از صحابه ابوبکر و [illegible] و حیثیات مختلف است و از عائشه رضی
آمده است که گفت وصله مینمودم مسلم رسول الله صلی الله علیه وسلم نعلین مبارک خود را و من در حالی که من
چرخه می ریسیدم در روی آن حضرت نظر کردم دیدم که عرق از جبین مبارک ریزان بود و از آن عرق

نور تابان است و جمال روی و حیران بودم حضرت بجانب من نگاه کرده گفت چه بوده است ترا که حیران
شده ای عائشه گفتم یا رسول الله بتو در بشرهٔ نورانی تو و عرق کردن پیشانی تو حیران بودم پس آنحضرت
برخاست و نزد من آمد و میان هر دو چشم من بوسه داد و فرمود جزاک الله یا عائشه خیرا ما سررت
منی کسروری منک مسرور گردانیده نشدی تو از من چنانکه مسرور گردانیدی و شاد کردی مرا از تو یعنی
ذوق و سرور من از تو بیشتر از ذوق و سرور است از من و در بوسه دادن آنحضرت در میان دو چشم
مبارک عائشه اشارت و آفرین است بر عائشه که چشم محبت و معرفت در جمال آنحضرت دیده مصرع
نازم بچشم خود که جمال تو دیده است بیت ای خنک چشمی که او گریان اوست ای همایون
دل که آن بریان اوست و مسروق که از اکابر تابعین است و تلمیذ عائشه صدیقه روایت کرده که گفت
حدثتنی الصدیقة بنت الصدیق حبیبه رسول الله صلی الله علیه وسلم و گاهی میگفت حبیبة حبیب الله المبرأة
من السماء و … رضی الله عنها به فضیلت و مزیت وجه بر سائر ازواج مطهرات
و بجمیع … آمده بروی مشهور است که میگفت آنحضرت بکر غیر از من نکح … و این فضل
ظاهر است و زنان … دیگری … و زن بکر محبوبتر و با نفس نزدیکتر باشد نزد شوهر و شوهر
نزدیک … از آنکه آنحضرت را بخواب جبرئیل بصورت مرا در حریر پاره … نمود و گفت این زوجه تست
و در روایتی این زوجه تست در دنیا و آخرت یعنی صورت زنی است که تصویر ساخته اند و تصویر
زنان حرام نبود و نیز در عالم منام بود که عالم مثال است و در حدیث بخاری و مسلم آمده که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم با عائشه میفرمود ترا دیده ام در خواب سه شب آورد ترا فرشته در سرقه از حریر
و سرقه قطعه از حریر سفید … سبز … نیز آمده و اگر اینجا سرقه حمل کنند معتبر باشد زیرا که
در حدیث آمده که جبرئیل آورد صورت عائشه را در خرقه حریر سبز والله اعلم پس میگوید فرشته این زن
تست پس اشکال و تمثیل پس شد … از روی جامه ناگاه تو اکنون همان صورتی که دیده بودم ترا
در منام … و موافقت صورت … که دیده بودم … گوییم در منام اگر این خواب از نبی … است امضا
میکند … و … زن را مراد باین شرط تحقیق تقریر امر و اظهار شوق
و رغبت بآن است و … صدیقه را آنحضرت صلی الله علیه وسلم از رسیدن بوی محبت
و شنیدن جمال مرا از روی گردانیده زلیخا که یکبار یوسف علیه السلام را در خواب دید عاشق و فریفته

وی شد اینجا که سرور کائنات بود سه مرتبه دید و اینجا نیز موجب ازدیاد انس و محبت است و
میگفت عائشه در اظهار فضل و مؤانست خود به رسول خدا صلی الله علیه وسلم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نماز میگذارد و من پیش نماز وی مضطجع می بودم و این امر مختص بمن بود و این در نماز شب بود که
حضرت برمی خاست عائشه در پای خواب خود افتاده بود در وقت سجده پای مبارک یا سر لطیف
وی به بدن عائشه رضی الله عنها میرسید و این مستلزم آن نیست که مواجه و مقابل عائشه نماز میگذارد
بلکه بجانب پایهای او که در دست راست آنحضرت علیه السلام جهت بود اگرچه ظاهر لفظ حدیث که درینجا
واقع شده این است که وانا معترضة بینه وبین القبلة کاعتراض الجنازة و اگر این باشد قبله دیگر
است و اگر این چنین نباشد باعتبار اختصاص این حال بعائشه رضی الله عنها صورت فضل است
و اختصاص وی همین است که وقوع آن اتفاقا در خانه عائشه بود که نوبت او بود نه باین معنی که بودن
جایز بود و نه بزنی دیگر می بود با وی نیز جایز بودی و در آخر حدیث آمده است که حضرت دست مبارک را
فرو برد با انگشتان خود می افشرد عائشه میکشید پای خود گویا سجده گاه نزدیک بپاهای او بود چون آنحضرت
بعد از سجده برمی خاست عائشه باز پاهای دراز میکرد و درین جهت قائله خواب با جهت دیگر بود
والله اعلم و عذر این میگوید که در آن وقت چراغ در خانه نبود و علمای حنفیه را در این حدیث دلیل است
بر عدم انتقاض وضو بلمس امرأة فقد دیگر فضل عائشه رضی الله عنها این بود که میگوید من
و وی یعنی حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در یک ظرف غسل میکردیم و با هیچ زنی این
امر واقع نمی شد و در مشکوة از معاذه عدویه از عائشه آورده که میگفت
غسل میکردم من و رسول خدا صلی الله علیه وسلم از اناء واحد که میان من و وی بود پس پیشی و شتاب میکرد
آنحضرت مرا در گرفتن آب تا آنکه میگفتم من بگذار برای من یعنی بگذار که من هم آب گیرم و حال آنکه [illegible]
و عائشه هردو جنب بودند و این دلالت بر کمال اتحاد و اختلاط و الفت دارد دیگر آنکه در جامه خواب
هیچ زن وحی بروی نمی آمد الا در جامه خواب من و درین کمال فضل و غایت امتیاز و قربت است
حقیقة را که حاجت شرح و بیان ندارد و حبذا انوار و اسرار که سرایت میکرده باشد در حدیث صحیح آمده
که ام سلمه در باب عائشه سخنی گفت یا وی فرمود مرا در باب عائشه ایذا مکن بدرستی که وحی در جامه خواب هیچ
زن بر من نمی آمد الا عائشه ام سلمه گفت اتوب الی الله تعالی من اذاک یا رسول الله و با فاطمه زهرا گفت

بحکم نفس و طبیعت موت را خواب داد آنحضرت صلی الله علیه وسلم این چنین نیست که تو میپنداری خدای تعالی
می بخشد بمحبت موت هر کرا می خواهد از بندگان خود اگر چه ترتیب یابم باشد یکبار دیگر فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در نمی آید بهشت را هیچ یکی مگر برحمت خدا و بفضل و بگفت عائشه تو نیز نمی درآئی در
بهشت یا رسول الله مگر برحمت خدا فرمود آنحضرت من نیز در نمی آیم مگر آنکه بپوشد مرا خدای تعالی برحمت خود و یکبار
گفت بی بی عائشه در حکایتی که در میان ایشان گذشت شیطان تو برین داشت ترا گفت عائشه مگر با من
شیطان است آدمی را فرمود هر آدمی را شیطان است قرین او گفت عائشه رضی الله عنها ترا هم هست یا رسول الله
فرمود نعم ولیکن شیطان من مطیع من شد و مسلمان گشت و بود عائشه را رضی الله عنها ناز و نیازی
که در میان محبان و محبوبان میباشد و میگفت هر چه میخواست منقول است از وی رضی الله عنها که
گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم من میدانم ای عائشه که تو از من گاهی خشنود میباشی و گاهی در خشمی گفتم
یا رسول الله از کجا میدانی تو این را فرمود چون خشنود میباشی سوگند میخوری میگوئی لا ورب محمد و چون
خشمناک میباشی میگوئی لا ورب ابراهیم گفتم آری این چنین است یا رسول الله ولیکن ما اهجر الا اسمک
جدائی نمیگیرم و ترک نمیدهم مگر نام ترا یعنی در حالت خشم نام ترا نمیگیرم ولیکن ذات تو و یاد تو در جان من است
و جان من مستغرق محبت تست و در محبت تغییر راه نمی یابد و هم از وی منقول است که گفت گفت رسول خدا
صلی الله علیه وسلم با من ای عائشه اگر خواهی که در بهشت بمن ملحق شوی باید که در دنیا مقدار زاد
راکبی ترا کفایت کند و هیچ جامه را کهنه نشمری تا زمانی که بر آن وصله نزنی و قبول نکنی و روایتی آمده که
گفت عائشه با آنحضرت دعا کن یا رسول الله تا خدای تعالی مرا در بهشت از ازواج تو گرداند فرمود
اگر این مرتبه را میخواهی برای فردا قوت ذخیره مساز و جامه را مینداز تا وصله بر آن نزنی و عائشه رضی
الله عنها نصیحت و وصیت آنحضرت را و ایثار فقر را بجائی رسید که هرگز ذخیره نکرد و از عروة بن الزبیر
مروی است که گفت دیدم عائشه را که هفتاد هزار درهم در راه خدا تصدق کرد و گوشه پیراهن
خود وصله زده بود و یکبار عبدالله بن الزبیر برای وی صد هزار درهم فرستاد پس انفاق کرد در همان
روز آن همه را بر اقارب و فقرا قسمت نمود و در آن روز روزه دار بود و باقی نماند از آن چیزی که
نان خورش سازد پس گفت جاریه اگر میگذاشتی گوشتی بر آن نان میخریدی چه میشد گفت یاد نیامد اگر یاد
میدادی میکردم آنرا و مرویات وی رضی الله عنها در کتب معتبره دو هزار و دو صد و ده حدیث

سوم و بقول در سال دوم از هجرت و در صحیح البخاری از عبدالله بن عمر آورده که گفت چون بیوه شد
حفصه بنت عمر از خنیس بن حذافه سهمی و بود وی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم پس وفات
یافت بمدینه پس گفت عمر بن الخطاب آمدم عثمان بن عفان را پس عرض کردم بر وی حفصه را پس
گفت عثمان بگذار مرا تا فکری و تاملی در کار خود کنم پس توقف کردم چند شب پس ملاقات کرد عثمان گفت
چنین بر روی من ظاهر شده است که تزویج نکنم چند روزی پس گفت عمر ملاقات کردم ابابکر صدیق را گفتم
اگر خواهی تزویج کنم ترا حفصه را پس خاموشی گزید ابوبکر و جواب نداد مرا چیزی پس گشتم من غضبناک تر بر وی
زیاده از آنکه خشمگین شده بودم بر عثمان پس درنگ کردم چند شب پس خطبه کرد او را رسول الله صلی الله
علیه وسلم پس نکاح کردم او را بحضرت وی پس ملاقات کرد مرا ابوبکر پس گفت شاید که تو خشمگین شدی بر من
هنگامی که عرض کردی بر من حفصه را و جواب ندادم ترا گفتم بلی خشمگین شدم گفت منع نکرد مرا از جواب
تو در آنچه عرض کردی بر من مگر آنکه بودم دانسته من که رسول خدا صلی الله علیه وسلم یاد کرده است او را یعنی
حفصه را و فاش نکردم سر رسول را و اگر قبول نکردی او را رسول خدا قبول میکردم من او را و روایت کرده شده
است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم طلاق داد حفصه را یک طلاق رجعی و چون این خبر بعمر رسید متألم
گشت پس آمد جبرئیل و وحی آورد که حکم الهی بر آنست که رجعت کن بحفصه که وی صوامه قوامه
است و وی زوجه تست در بهشت ولادت حفصه به پنج سال پیش از بعثت بود وفات وی
سنه خمس و اربعین یا احدی و اربعین یا سبع و اربعین در زمان امارت معاویه و بعضی در خلافت
عثمان گفته اند و الاول اصح والله اعلم و عمر وی شصت سال بود و مروی است از وی در کتب متداوله شصت
حدیث است از آنجمله متفق علیه چهار و افراد مسلم شش حدیث و پنجاه دیگر در سائر کتب مرویست
زینب بنت خزیمة بن الحارث الهلالیة العامریة او را در جاهلیت ام المساکین میگفتند که مسکینان را طعام
میداد و شفقت مینمود برایشان و بود وی نخست در تحت عبدالله بن جحش پس شهید شد وی در روز احد
و بعضی گفته اند تحت عبیدة بن الحارث بن عبد المطلب بن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم بود پس شهید
شد عبیده روز بدر و بعضی گفته اند او زن طفیل بن الحارث بن عبد المطلب بود پس طلاق
داد برادر او عبیدة بن الحارث وی را زن کرد و قول آنکه عبدالله بن جحش اسدی وی را خواسته بود
بعضی اهل سیر ترجیح این قول کرده اند کذا فی روضة الاحباب و در مواهب گفته الاول اصح عند ابن قتیبه

در رمضان سال سوم از هجرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم او را در نکاح خود آورد و پیش ازان که نزد آنحضرت نکاح کند بگذرد
رحلت کرد و حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعضی دو سه ماه و بعضی هشت ماه گفته و هشت ماه نیز گفته اند
ذکره فی المواهب حضرت الفضل نقل در وفات در ربیع الآخر سنه رابع و دفن کرده شد در بقیع و بقیع قبر
اول کسی است که آنرا قبه از ازواج النبی میگویند رضی الله عنهم اجمعین ام سلمه نام وی هند بنت ابی امیه از بنی مخزوم
بعضی دیگر گفته اند اما اول اصح و شهر نام ابو امیه سهیل بن المغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم است و نام
مادر ام سلمه عاتکه بنت عامر بن ربیعه کذا فی جامع و در مواهب نیز همچنین گفته که بنت ابن عاتکه بنت عبد المطلب
و در روضة الاحباب گفته عاتکه بنت عبد المطلب محل نظر است و وی تحت زن ابو سلمه عبد بن الاسد
عمه آنحضرت بره بنت عبد المطلب است و بود وی زوج وی اول کسی که هجرت
کرد بسوی حبشه پس زائید برای وی چهار فرزند زینب و زائیده بعد ازو سلمه و عمر و دره و
ازین چهار زینب و عمر ربیب آنحضرت شدند و هر دو بار بحبشه هجرت کردند و از حبشه معاودت نمودند
آنحضرت بمدینه آوردند و بعضی گفته اند که ام سلمه اول ظعینه است که در آمد بمدینه از مهاجرات ابو سلمه
جراحت یافت و بعد انتهاء او را بسریه فرستادند چون ازان سریه باز آمد جراحت
شدند بدران جراحت وفات یافت سنه رابع و قیل سنه ثالث و بود ام سلمه که شنیده بود از
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که فرموده نیست هیچ مسلمانی که برسد او را مصیبتی پس بگوید انا لله
اجرنی فی مصیبتی خداوندا اجر ده مرا درین مصیبت من و اخلف لی و خلیفه گردان برای من بدل
بدل او ده بهتر ازان که مصیبت زده شده ام بدان پس چون مرد ابو سلمه قیام نمودم باین دعا
و نفس من تنگی میکرد که بگویم بهتر ازان و میگفتم که از ابو سلمه بهتر که خواهد بود از مسلمانان اما چون
آنحضرت فرموده چاره نماند از خواندن آن و نیز از حضرت شنیده بودم که فرمود که چون نزد میت
حاضر شوید خیر خواهید چه در آن ساعت هر چه شما می خواهید ملائکه آمین میگویند چون ابو سلمه وفات یافت
بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتم و گفتم یا رسول الله ابو سلمه وفات یافت فرمود بگو اللهم
اغفرلی وله و اعقبنی عقبی حسنة پس بآن دعا قیام نمودم حق تعالی عوض بهتر از ابو سلمه داد که آن رسول خدا
بود صلی الله علیه وسلم و چون ابو سلمه وفات یافت حضرت بخانه ام سلمه آمد و تعزیت نمود و فرمود بار خدایا اندوه
او را تسکین ده و مصیبت او را جبر کن و عوض بهتر بوی ده و همچنان شد که آنحضرت دعا کرد گفت ام سلمه

پس فرستاد آنحضرت حاطب بن ابی بلتعه پس خطبه کرد مرا و در روایتی آمده که خطبه کرد او را ابوبکر و عمر
قبول نکرد ام سلمه خطبه ایشان را و چون آمد خطبه آنحضرت گفت مرحبا برسول الله ولیکن من زنے
ام کلان سال و فرزندان یتیم دارم و من غیرت بسیار دارم و تو زنان جمع میکنی آنحضرت فرمود عمر تو بیش
بیشتر از عمر منست و تربیت یتیمان تو بر خدا و رسول خداست در روایتی آمده که گفت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم فرزندان تو فرزندان من اند و آنکه گفتی غیرت بسیار دارم دعا کنم تا حق تعالی
این صفت را از تو ببرد و بود تزویج او در شوال سال چهارم از هجرت و بود مهر او متاعی که بده درم ارزد و
وی آخر امهات المؤمنین است در موت و وفات ام سلمه در سنه تسع و خمسین و بعضی اثنین و ستین
گفته اند و در زمان یزید بن معاویه بعد از قتل امام حسین و الاول اصح کذا قیل ولیکن موید قول
ثانی است که روایت کرده است ترمذی از سلمی امرأة انصاریه گفت در آمدم بر ام سلمه و دیدم او را
میگریست گفتم چه چیز در گریه آورد ترا یا ام سلمه گفت دیدم الآن رسول خدا را در منام و بر سر و لحیه شریف
وی خاک است و میگریست گفتم چه شده است ترا یا رسول الله گفت حاضر شدم قتل حسین را که واقع
شده است و ظاهر این حدیث آنست که وی در قتل امام حسین زنده بود و نیز گویند که چون خبر
قتل حسین بوی رسید لعنت کرد اهل عراق را که کشتند او را والله اعلم و دفن کرده شد ام سلمه بالبقیع
و نماز گزارد بر وی ابوهریره و بعضی گفته اند سعید بن زید و عمر وی هشتاد و چهار سال و از ازواج آنحضرت
صلی الله علیه وسلم دو گروه بودند گروهی عائشه و حفصه و سوده و صفیه و گروهی ام سلمه و سائر زوجات
و ام سلمه سردار این گروه بودند و گویند که چون ام سلمه نزد آنحضرت آمد زینب بنت خزیمه که دران وفات
یافته بود برای سکنی ام سلمه مقرر داشت و چون سلمه بآن در آمد خمی دید که مقداری جو داشت و دیگی
سنگین و دیگیست آس قدری جو در آن آسیا انداخت و طحن کرد و عصیده ساخت و نزد آنحضرت
آورد طعام ولیمه ام سلمه این بود رضی الله عنها مرویات ام سلمه رضی الله عنها در کتب متداوله
سیصد و هفتاد و هشت حدیث است از آنجمله متفق علیه سیزده حدیث و افراد بخاری سه حدیث
و افراد مسلم سیزده و باقی در سائر کتب مروی ست زینب بنت جحش نام وی اول بره بود آنحضرت
آنرا تغییر داد بزینب از جهت ابهام تزکیه نفس یا کراهت آنکه گویند از نزد بره بر آید یا گویند درینجا بره
بره نیست و کنیت او ام الحکم و مادر او عمه رسول خدا امیمه بنت عبد المطلب بود وی نخست زن زید

بن حارثه بود زید او را طلاق داد و حضرت او را بخواست مجمل این حکایت این است و تفصیلش آن
چنانکه در روضة الاحباب آورده آنست که آن سرور زینب را برای زید خواستگاری نمود زینب
از این ابا آورد و سرباز زد چه صاحب جمال بود و دختر عمه آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و سبب
صدق و تقدم بود و شان تعظیم و تکبر گفت یا رسول الله من زید را نمی خواهم زیرا که وی غلامی است
آزاد کرده و برادر زینب عبد الله بن جحش نیز درین ابا آوردن با خواهر متفق بود و چون آنحضرت
او را پیش از نبوت آزاد کرده و بفرزندی قبول نموده بود و لطف و عنایت بی اندازه در باره او مبذول
داشته فرمود فایده ندارد قبول باید کرد گفته یا رسول الله مرا مهلت ده که درین باب تاملی کنم درین سخن
بودند که این آیه نازل شد و ما کان لمومن و لا مومنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من
امرهم و من یعص الله و رسوله فقد ضل ضلالا مبینا زینب و برادر او هر دو گفتند راضی شدیم یا رسول
بحال که با اختیار خود را در میان آریم و معصیت ورزیم پس حضرت او را بزید بزنی داد مدت
یکسال یا بیشتر زینب با زید بود و بعد از آن حقتعالی اعلام کرد که در علم قدیم ما چنین رفته است که زینب
داخل زنان تو گردد پس میان زید و زینب ناسازگاری پیدا شد و از زینب کج خلقی نسبت به
ظاهر شدن گرفت تا آنجا که زید بتنگ آمد و نزد آنسرور رفت و از زینب شکایت کرد و گفت
یا رسول الله میخواهم که زینب را طلاق دهم که با من بسیار تند خوئی میکند و زبانش بر من دراز گشته
حضرت فرمود نگاهدار بر خود او را و از خدا بترس و لیکن چون از حقتعالی معلوم کرده بود که زینب
در حباله ازدواج وی خواهد بود خاطر مبارکش میخواست که زید او را طلاق دهد و لیکن شرم داشت که او را
امر کند بطلاق زینب و از آن نیز می اندیشید که مردم گویند زن پسر خود را میخواهد اهل جاهلیت زن
کسیکه پسرش برپا داشتند حرام میدانستند همچون زن پسر صلبی و تواند که مراد از خشیة ناس خوف از
ایشان باشد که مبادا شک و تردد در ایمان راه یابد و در ورطه هلاک افتند و گفته اند که در امر بامساک نمودن زینب
را مقصود اختبار و امتحان زید بود تا معلوم کنند که رغبت زینب در دل زید باقی مانده یا بکلی منقطع گشته
زید بار دیگر در مجلس شریف آمده گفت یا رسول الله زینب را طلاق کردم این آیه نازل شد و اذ تقول للذی
انعم الله علیه و انعمت علیه امسک علیک زوجک و اتق الله و تخفی فی نفسک ما الله مبدیه و تخشی الناس
و الله احق ان تخشاه منقول است که چون عدت زینب منقضی شد آنحضرت زید را گفت برو زینب را

جزای من خواستگاری کن و حکمت در تخصیص زید باین کار آن گفته اند که مردم گمان نبرند که عقد
بر سبیل قهر واقع شده بی رضای زید و معلوم گردد که در دل زینب باقی نمانده باین معنی خوشنود
است و تثبیت زید بر ایمان و طاعت فرمان خدا و رسول خدا و رضای زینب او بحکم الهی نیز مقرر
شود که گردد که محل نازک بست القصه زید بموجب فرموده از سر صدق و اخلاص روان شد زید
میگوید چون بخانه زینب آمدم در چشم من چنان بزرگ شد که نتوانستم در وی نگاه کرد پس پشت
بجانب وی داشته کردم بطریق قهقری بسوی او رفتم و گفتم بشارت باد ترا که رسول خدا مرا بتو فرستاده
تا ترا برای او خواستگاری کنم زینب گفت جواب این سخن هیچ نمی توانم تا مشاورت کنم پروردگار
خود را عزوجل پس برخاست و بسجدگاه رفت و سر بسجده نهاد و بعد نیاز بحضرت بی نیاز کرد و در
بعضی روایات آمده که دو رکعت نماز بگذارد و بسجده رفت آنگاه این مناجات کرد خداوندا پیغمبر
تو مرا خواستگاری می نماید اگر من شایسته اویم مرا بزنی ده بوی فی الحال دعای او مستجاب
گشت ازینجا معلوم میشود که زینب را در درگاه صمدیت قربی خاص و توجهی مخصوص بود رضی الله
عنها و این آیت نازل شد فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج
ادعیائهم اذا قضوا منهن وطرا آثار وحی بران پیدا شد و بعد از لحظه منجلی گشت سرور عالم صلی الله
علیه و سلم متبسم شد و میگفت کیست که بزینب رود و او را بشارت دهد که حقتعالی او را بزنی من داد
و آیه منزله خواند سلمی که خادمه حضرت بود دوید و زینب را بشارت داد و مژدگانی زیورے که بر وی
بود بسلمی داد و سجده شکر بجای آورد و نذر کرد دو ماه روزه دارد و مرویست که رسول صلی الله
علیه و سلم بخانه زینب رفت در حالیکه وی سر برهنه بود گفت یا رسول الله بخطبه و بی گواه حضرت
فرمود الله المزوج و جبرئیل الشاهد پس طعام ولیمه ترتیب نمود و مردم را از نان و گوشت سیر گردانید
آنچنانکه برای هیچ زن دیگر نکرده و در طعام آن معجزها ظاهر شد و در نکاح زینب مردم را از عادت
جاهلیت برآورد و شرعی خاص وضع نمود چنانکه فرمود لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج
ادعیائهم و شرعیت حجاب نیز درین قصه وارد شد و این قصه بنهجی که مذکور شد نزد محققین
اهل سیر معتبر و مقرر است و بعضی اهل سیر و اهل تفسیر و تواریخ این قصه را بنهجی ذکر کرده اند
که موافق واقع و نه مناسب شان حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم است و محققین آنرا

نزول آیات مفسرین شمرده اند این قصه را و قصه یوسف را که در شهادت با زلیخا کرد و همچنین قصه داود
با اوریا و قصه سلیمان در گم شدن انگشتری همه آن نزد محققین متروک و مهجور است و از طریق نقل
صدق و سداد و ادب و ورع دور است و فضائل زینب رضی الله عنها بسیار است آورده اند که روزی
عمر رضی الله عنه با وی بجهت آنکه بحضرت سخنی سخت گفته بود درشتی کرد و گفت چرا این چنین سخنی
بحضرت گفتی آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ای عمر بگذار او را بدرستی وی اواهه است مردی
حاضر بود پرسید اواه چیست فرمود الخاشع فی الدعاء المتضرع الی الله تعالی بعد ازان این را خواند ان
ابراهیم لاواه حلیم پس او را درین صفت بمرتبه خلیل مخصوص گردانید و از عائشه صدیقه آمده
که گفت ندیدم من هیچ زنی را بیشتر در فعل خیر و بیشتر در صدق و پیوند کننده تر مر رحم او را و بازدارنده تر
نفس خود را در هر چیزی که تقرب کند بسوی خدا از زینب و از زینب منقول است که بحضرت میگفت
مرا سه خصلت است که هیچ کدام از زنان ترا نیست یکی آنکه جد من و تو یکی است دیگر نکاح من و ترا در آسمان
واقع شد دیگر آنکه در آن قصه جبرئیل سفیر و گواه بود و در صحیح پیوسته از عبد الله بن عمر که رسول
صلی الله علیه وسلم روزی با زنان خود گفت اطولکن یدا اسرعکن لحوقا بی یعنی آن کس که از شما دست
او دراز تر است از دست دیگران من زود خواهد رسید یعنی بعد از رفتن من از دنیا عالم از همه شما
پیشتر خواهد بود و ملاقات یابد و بمن ملحق شود پس امهات مومنین تا بارها برداشته دستها
خود را باهم پیمودند تا بدانند که دست کدام از ایشان درازتر است و دیدند که دست سوده بنت زمعه
درازتر است و چون بعد از حضرت زینب وفات یافت دانستند که مراد از طول کثرت صدقه
بود چه زینب بدست خود کار میکرد و صدقه میداد و مروی است که چون خبر فوت او بعائشه رسید
گفت زینب حمیده و ستوده و منیعة ملجأ الیتامی والارامل رفت و چون وفات یافت عمر بن الخطاب بر وی
نماز گذارد و فرمود تا ندا کردند تا اهل مدینه بر جنازه مادر خود حاضر شوند و در بقیع مدفون گشت و مشهور
آنست که وفات وی در سال بیستم از هجرت بود و بعضی گفته اند که در سال بیست و یکم و عمر وی پنجاه و
سه ساله بود و مروی است از وی یازده حدیث از آنجمله متفق علیه دو و دیگر در سائر کتب جویریه بنت الحارث
بن ابی ضرار نام او نیز در اصل بره بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم تغییر داد و برا ابن عازب
مکروه داشت این را که گویند از نزد بره بر آید و تغییر این اسم بره در زینب بنت جحش نیز بود

واین وجه دفع ترکیب نگفته وظاهر آنست که در هر دو وجه میرود و وجهی دیگر هست که در نفی از تسمیه
بفلاح مانند آن گویند گفته اند که در ینجا نه فلاح نیست این وجه نیز در تغییر اسم بره جاری میشود و بود
وی رضی الله عنها تسبیح و ذاکره آورده اند روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از نماز صبح
از نزد جویریه بیرون رفت و وی در جای نماز خود نشسته مشغول بود بذکر و تسبیح میکرد وقت چاشت
آنحضرت بر وی آمده فرمود از آن باز که من بیرون رفته ام تو همبرین حالی گفت آری فرمود بعد از آن که
من نزد تو بیرون رفتم چهار کلمه گفتم که اگر موازنه کنند تمام آنچه تو درین وقت گفته برابر اینها راجح آید سبحان الله
وبحمده عدد خلقه و رضی نفسه و زنة عرشه و مداد کلماته گویا مقصود آنحضرت تعلیم این کیفیت است تا ایشان
را نیز چیزی جامع تعلیم کنند و تنبیه بر آنکه کیفیتی درین کلمات است که مدلول آن زیاده بر کمیت است که جویریه گفته
و الا شک نیست که ثواب عمل بقدر تعب است مثلاً اگر یکی بگوید اللهم صل علی محمد الف مرة و دیگری
هزار کرت بگوید اللهم صل علی محمد یا هزار گوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد الف مرة بیشک ثواب
این زیاده بران باشد نعم اگر کیفیتی باشد کامل و شامل و در غایت مبالغه و کثرت گردد بر تأمل در حقیقه
آن و از روی حقیقت گوید چنانکه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن دیگر است چنانچه واقع شده
است که سبحان الله والحمد لله ملأن ما بین السموات والارض و مشاهدت کرده بر وسعت حقیقت و تنزیه
و تقدیس و تحمید الهی که پر کرده است آسمان و زمین را بمجرد تلفظ و تکلم بدان و تفاضل نماز او است تا
اگر بمجرد لفظ این ثواب بخشد قادرست فافهم والله اعلم و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم روز جمعه بر جویریه درآمد و او روزه دار بود فرمود وی دی روزه داشته گفت نی فرمود
اراده داری که فردا روزه دار باشی گفت نی فرمود پس افطار کن و ازین معلوم میشود که روز
جمعه تنها روزه داشتن مکروه است و این است مذهب علما و در حدیث صحیح متفق علیه که
از ابی هریره آمده لا یصوم احدکم یوم الجمعة الا ان یصوم قبله او بعده و بعضی از علما در توجیه
آن گفته اند که تا روزه داشتن سبب ضعف بدن و کسر قوت نگردد از اقامت وظائف و اوراد
جمعه باز ندارد چنانکه در رخصت افطار روز عرفه مر حاجیان را گفته اند و این وجه ضعیف است
و با روزه داشتن روز سابق و لاحق مناسبتی ندارد چه آن مضعف تر و قوت را شکننده
تر است و گویند آن برای تلافی و جبر نقصانی ست که در وظائف و اوراد واقع شده و تلافی

باعمال دیگر از خیرات نیز حاصل می شود و بعضی گفته اند اگرچه این روز را عظیم و فاضل گردانیده اند
با وجود آن مقصر برای تعظیمات باید دانست که در شرع وارد شده است زیاده بیان از پیش
خود مبالغه نباید کرد تا موهم فضل بجمیع وجوه نگردد و سبب تجاوز از حد نشود و موجب تشبه بیهود
و نصاری نگردد که تعظیم روز معین کنند که شنبه و یکشنبه است و نیز روز جمعه روز عید است چنانکه
در حدیث واقع شده است پس روزه در آن مناسب نباشد تخصیص آن بصوم مکروه است گفت
مشایخ [illegible] علما امت گفته اند که این نهی ارشادی است یا بمکر [illegible] مشغول به عبادت و
صوم [illegible] پس شب جمعه به قیام مشغول شدن [illegible] سنت و از امام مالک منقول است که گفته
نیافتم یا از علما آثار آنکه دربارهٔ ایشان را که قایل باشند کراهت [illegible] او و دیگری
است که احادیث صحاح دربارهٔ آن وارد شده است و اگر ایشان را رسیده باشد چه از آنکه بعد از
وجود حدیث صحیح نفی آن اعتبار ندارد والله اعلم بحقیقة الحال [illegible] که با حوال ام المؤمنین جویریه
باز گردیم بدانکه خواستن آنحضرت صلی الله علیه وسلم جویریه را رضی الله عنها در غزوهٔ مریسیع
بود که در شعبان سال ششم از هجرت بود [illegible] از آن غزوه [illegible] عائشه صدیقه
رضی الله عنها منقول است که گفت جویریه بنت الحارث زنی بود [illegible] شیرین و ملیح و ملاحت
حسن و جمال بهر که او را دیدی فریفته وی شدی در آن غزوه [illegible] نشسته [illegible]
رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] نشسته بود ناگاه جویریه [illegible] آتش غیرت [illegible] در من
افتاد که مبادا آنحضرت بوی میل کند و در سلک ازواج خود درآرد چون جویریه آمد از اول
سخن وی چنین بود یا رسول الله مسلمان آمده ام و شهد ان لا اله الا الله و انک رسوله و من دختر
حارث بن ابی ضرارم که سید و پیشوای این قبیله بود و اکنون به دست لشکر اسلام اسیرم و در سهم ثابت
بن قیس افتاده ام و وی مرا مکاتب گردانیده است بمالی که طاقت ادای آن ندارم امید دارم که مرا اعانت
فرمائی که ادای بدل کتابت وی کنم [illegible] گفت یا رسول الله
این بهتر چه خواهد بود [illegible] بدل کتابت ترا بدهم و ترا بزنی در حبالهٔ نکاح خود درآرم پس [illegible] ثابت
بن قیس کس فرستاد و بدل کتابت [illegible] وی نمود و او را آزاد و نکاح کرد و چهار صد درهم
مهر وی ساخت و بقولی صداق وی آزادگی اسیران بنی المصطلق را ساخت و وجود وی

رضی الله عنها بیست ساله صحابه عظام چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند با هم گفتند اینانند که
اقربا و حرم سید کائنات که اصهار او بیند بذل اسر و قید رقیت وا گرفتار باشند پس همه را آزاد کردند
گویند مجموع اساری بنی المصطلق صد نفر بیشتر بودند همه ازین قید آزاد شدند عائشه رضی الله
عنها گوید ندانم هیچ زنی را که خیر و برکت او بزرگتر از جویریه باشد و می آرند از جویریه که گفت پیش
از رسیدن آنحضرت بر قبیله ما در واقعه دیدم که گویا ماه از جانب یثرب سیر می کند و می آید
تا در کنار من جای افتد و این واقعه را با هیچ کس نگفتم و از خواب خود بیدار بودم تا تعبیر آن دیدم و
شد آنچه شد والحمد لله وفات جویریه رضی الله عنها در مدینه در سال پنجاه یا پنجاه و یک یا پنجاه و شش
و عمر وی شصت و پنج سال نماز گذارد بر وی مروان که از قبل معاویه در مدینه حاکم بود مروی است
در کتب معتبره هفت حدیث است شیخ دو در بخاری و دو در صحیح مسلم و تتمه در باقی کتب مرویست
ام حبیبه بنت ابی سفیان بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و نام او رمله و بقولی
هند و مادر او صفیه بنت ابی العاص بن امیه بن عبد شمس عمه عثمان بن عفان بن ابی العاص
و ام حبیبه اول زوجه عبید الله بن جحش برادر عبد الله بن جحش اسدی بود در اوائل حال مسلمان
شدند و بجانب حبشه هجرت کردند هجرت دوم و زائیده داد او را از عبید الله دختری شد حبیبه نام و بآن کنیت
شد و بعد از ان عبید الله بن جحش مرتد گشت و بدین نصرانیت رجوع کرد و بر شرب خمر ادمان نمود
تا هم برین کار بمرد و ام حبیبه میگوید که در واقعه دیدم که شخصی با من خطاب میکند که یا ام المؤمنین
تعبیر واقعه بآن نمودم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم مرا خواهد خواست پس آنحضرت عمرو بن
امیه ضمیری را پیش نجاشی فرستاد که ام حبیبه را برای او خطبه نماید و نکاح کند پس ام حبیبه خالد بن سعید
بن العاص را که در حبشه بود وکیل ساخت و جعفر بن ابی طالب و دیگر از مسلمانان در حبشه
بودند حاضر آمدند پس خطبه خواند نجاشی الحمد لله الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله
و لو کره المشرکون اما بعد فقد اجبت الی ما دعا الیه رسول الله صلی الله علیه
و سلم و قد اصدقتها اربعمائة دینار ذهبا پس ریخت دینارها پیش قوم پس
تکلم کرد خالد بن سعید که وکیل ام حبیبه بود و گفت الحمد لله احمده و استعینه و استغفر الله

گریه لو چه سبب گفت بمن رسید که عائشه رض و حفصه مرا ایذا میکنند و میگویند که ما بهتریم از صفیه
که ما را شرف نسب بپیغمبر است آنحضرت فرمود چرا نمی گوئی که چگونه شما بهتر از من باشید
و حال آنکه پدر من هارون و عم من موسی است و از عائشه مروی است که نوبتی با پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در سفری بود یکی شتری صفیه خسته شد و از راه رفتن در ماند و زینب را شتر
زیادتی بود حضرت با زینب فرمود شتر صفیه خسته شده است اگر شتری بوی دهی چنانکه
بمنزل رسد زینب گفت باین یهودیه چیزی ندهم آنحضرت از وی بقهر گرفت و دو ماه
یا سه ماه ترک وی گرفت چنانکه درین مدت نزد وی نرفت این چنین بود سیاست و تادیب
آنحضرت امهات نسا را اگر با بعضی از ایشان محبت زیاده داشتند اما در حق رعایت هیچ
کدام نکردی نقل است که چون صفیه بمدینه رسید زنان انصار آوازه حسن و جمال او را
شنیده بودند به تفرج پیش او رفتند و عائشه صدیقه نیز در جای پوشیده و نقابی بر روی خود
فرو گذاشته تا نشناخت میان زنان آمد تا صفیه را به بیند رسول صلی الله علیه وسلم او را
بشناخت چون بیرون میرفت از عقب وی بیرون رفت و او را دریافت و چادر وی
بگرفت و فرمود ای حمیرا صفیه را چگونه دیدی گفت یهودیه میان یهودیان نشسته بود
فرمود ای عائشه چنین مگوی که وی مسلمان شده و حسن الاسلام گشته است و نقل کرده در مرض
موت حضرت صلی الله علیه وسلم امهات مومنین پیش وی مجتمع بودند صفیه گفت یا رسول الله
بخدا سوگند دوست میدارم که این مرض ترا است مرا بودی پس زوجات با دیگر غمز کردند و
اشارت کردند آنحضرت واقف شد و بسیار ناخوش آمدش و اظهار کراهیت کرد ازان و فرمود بخدا سوگند
که وی درین دعوی صادق است و وفات صفیه در سال سی و ششم بود و بقولی در سال پنجاه
و دو و بقولی در خلافت عمر رض بود و عمر رض بر جنازه او نماز کرد و مرویات وی
ده حدیث است از انجمله یکی حدیث متفق علیه و باقی در سایر کتب است میمونه رض
بنت الحارث عامریه هلالیه مادر وی هند بنت عوف از قبیله حمیر و بقولی آنکه از قبیله کنانه بود
و نام میمونه رض نیز بره بود آنحضرت او را تغییر بمیمونه داد از کمال حسن برکت و نهاده مادر میمونه را
آنکه هیچ زنی چنین دامادی نداشت زیرا که یکی داماد آنحضرت بود که میمونه را داشت و داماد دیگر حضرت عباس

رضی الله عنه که دیگر دختر او را که ام الفضل نام داشت دست نهاد تا غیر از حارث پدر میمونه شوهری
دیگر بود عمیس خثعمی و از وی نیز دختران داشت یکی دختر اسما بنت عمیس زن مشهوره صاحب
حسن و جمال که او را جعفر بن ابی طالب داشت و بعد از جعفر ابوبکر صدیق گرفت و بعد از صدیق
علی مرتضی خواست و اسما را از همه این ازواج فرزندان شد از جعفر عبد الله بن جعفر و از
ابوبکر محمد بن ابوبکر و از علی عون بن علی و دختری دیگر داشت زینب بنت عمیس که در تحت
حمزه بن عبد المطلب که عماره بنت حمزه از وی بود که او را بحق حضانت بجعفر سپردند که
خاله او که اسما بنت عمیس زن جعفر بود و دختری دیگر سلمی بنت عمیس که او را شداد بن الهاد
خواست و زنان خثعم همه صاحب حسن می باشند این جماعت را مادران ما ام میمونه بود ند
و خواهران چهار بودند و دو مادران شمش و ولید بن المغیره و خالد بن الولید نیز داماد او بود او را
شمرده اند زیرا که مشرک بود و نام والده خالد لبابه الصغری ام بنت الحارث اخت میمونه بنت الحارث
زوج النبی صلی الله علیه وسلم و این را لبابه صغری گویند و بنت ام الفضل که نام او نیز لبابه است
لبابه کبری و میمونه در زمان جاهلیت زن مسعود بن عمرو ثقفی بود و میان ایشان مفارقت افتاد
بعد از وی زن ابورهم نضم را و سکونت با غیر او بود اختلاف در آن و بعد از وی ازواج او را حضرت خواست
در ذی القعده سال هفتم از هجرت در عمرة القضا و غرایب اتفاقات آنکه نکاح میمونه و زفاف
و موت وی رضی الله عنها در یک موضع واقع شده که آنرا سرف گویند بفتح سین و کسر را بر ده
میل از مکه و الآن در مقبره وی عمارتی است افتاده در آنجا و در روایت است که آنحضرت در وقت
تزوج میمونه محرم بود یا حلال و ازین جاست اختلاف علما در نکاح محرم و در مذهب ما جائز است
و در تزویج یکی ازین دو روایت و تحقیق این کلامی است که در اصول فقه مذکور است و وفات
میمونه در سنه احدی و خمسین بقول اشهر و بقولی در احدی و ستین و در ثلث و ستین یا ست
و ستین نیز گفته اند اقوال است و برین قول آخر زنی که از زنان آنحضرت فوت شده میمونه بود
مشهور آنست که ام سلمه و بعضی گفته اند که موت میمونه در ثمان و ثلثین بود در زمان خلافت امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه و وی آخر ازواج آنحضرت است که بعد از وی تزوج نکرده و نماز گذارد بر وی ابن عباس
که خواهرزاده اوست و در آمد در قبر وی و دیگر خواهرزاده ها و از میمونه رضی الله عنها مرویست که گفت شبی از شبها

که نوبت من بود رسول خدا از پیش من بیرون رفت بر خاستم و در را بستم بعد از لحظه آمد و در را
نه گشودم سوگند داد و مرا که در بگشا گفتم یا رسول الله در شب نوبت من بجانه دیگر زنان میروی
فرمود چنین نکرده ام ولیکن از جهت ادای حاجت رفته بودم و از ظاهر این حدیث معلوم میگردد که قسم
و رعایت آن بر رسول خدا واجب بود که میمونه طلب آن کرد و برنجید و حضرت عذر خواهی نمود
چنانکه مشهور است در مذهب شافعی و مذهب حنفیه آنست که آنحضرت رعایت آن بر سبیل
کرم و تفضل میکرد و چنان و چندان میکرد که گویا واجب است و میگویند که میمونه آن زنی است که
نفس خود را به پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخشید چون خبر خواستگاری حضرت وی را رسید او سوار شد
بر شتری سوار بود گفت شتر و آنچه بر شتر است از خدا و رسول است این آیه نازل شد وامرأة
مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی الآیة و این از خصائص آنحضرت است چنانکه در آخر آیه فرمود
خالصة لک من دون المؤمنین و قولی آنکه زنی که نفس خود را بآنحضرت بخشید زینب بنت جحش
است پوشیده نماند که نکاح او را حق تعالی بر آسمان بسبب بخشیدن وی خود را چیزی وارد [illegible]
امر او بسبب عدم التزام مهر است و بر قولی زینب بنت خزیمه و بعضی گویند زنی دیگر بود از بنی
عامر از شریک الخضرمیة العامریة یا سهم وی غزیه است بضم غین معجمه و فتح زاء و بعضی گفته اند بنت
جابر بن عوف بن بوی بود و بعضی گفته بنت داود بن عوف و قیل غیر ذلک نفس خود را
که بخشید پس قبول نکرد آنحضرت او را و تزوج نمود والله اعلم و روایت میمونه رضی الله عنها هفتاد
و شش حدیث از آنجمله هفت متفق علیه و یکی فرد بخاری و مسلم و تتمه در سائر کتب است

وصل این یازده زن است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را خواسته و با ایشان
زفاف فرموده و از بعضی از ایشان اولاد بوجود آمده و از این جمله خدیجه و زینب بنت خزیمه در حیات
آنحضرت از دنیا رفته و باقی بعد از حضرت وفات یافته و جماعه دیگر از نسا اند بیست یا زیاده
که بعضی را تزوج نموده و زفاف نکرده و پیش از دخول مفارقت فرموده و بعضی را خطبه کرده
خواستگاری نموده اما تزوج نکرده و بعضی از آن تزوج کرد. و در وقت تخییر که یا ایها النبی قل لازواجک
ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها الایه از حباله نکاح بدر رفتند و علما نامهای ایشان ذکر کرده اند و بعضی
در مقام استیفا آمده اند و ما آنچه قصه غریب یا نکته عجیب که مفید فائده داشت ذکر کردیم اگرچه از هیچ شیئی [illegible]

وصل در ذکر ازواج مطهرات آنحضرت که طلاق داد و زفاف نکرده

احوال شریف اوست وتعلق بدان جناب وارد همه مفید و نافع و موجب ذوق و لذت اند
پس یکی جاد ختر ضحاک کلابیه بود که دنیا را اختیار کرده و در آخر کار حال او بجای رسید که
استخوان حرما و بروایتی سرگین بر میچید شخصی بر سر او رسید و پرسید کیست این سر بالا کرد و گفت
انا الشقیة التی اختارت الدنیا علی الله و رسوله وی آن بدبختی است که اختیار کرد دنیا را بر خدا و
رسول وی دیگری اسماء کندیه که در جامع الاصول او جونیه گفته و در مواهب الجونیه گفته اسما بنت
النعمان بن ابی الجون بضم جیم و فتح الجیم الکندیه الجونیه و گفته اند که اتفاق است برآنکه رسول خدا
صلی الله علیه وسلم او را تزوج کرد و اختلاف کرده اند در سبب مفارقت او مر او را پس گفته اند قتاده و ابوعبیدة
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون خواند او را بسوی خود و فرمود بیا نزد یک من ابا آورد آن زن
و سرکشی کرد و بعضی گفته اند که گفت آن پناه می جویم بخدا از تو فرمود پناه جستی تو به پناهی بزرگ
و بتحقیق پناه داد ترا خدا تعالی الحقی باهلک ام لشوی پس گشت بسوی خود و این کلمه است که بکنایه
طلاق میگویند در جامع الاصول در تعیین قصه بنت الجون این چنین آورده نخست از عائشه
آورده که گفت که ابنة الجون در آمد بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم و گفت اعوذ بالله منک پس
آنحضرت به تحقیق پناه جستی تو به عظیم الحق شو و اهل خود اخرجه البخاری و از روایت نسائی
این چنین آورده که کلابیه چون در آمده بر نبی صلی الله علیه وسلم الحدیث از حضرت عائشه
همین مقدار روایت میکنند که او گفت یعنی از پیش خود گفت و کسی دیگر نیاموخت او را دیگر
چه بیاشد و حسن ظن بر عائشه چنانست که ایشان داخل این تعلیم نباشند و از ایشان
این قصه غریب صادر نشده باشد والله اعلم از حدیث ابی اسید این چنین آورده که گفت بیرون
آمدیم با پیغمبر صلی الله علیه وسلم تا رفتیم بسوی حائطی که گفته میشد او را شوط و منتهی شدیم
دو حائط پس گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بنشینید اینجا و آورده شد جونیه را و فرود
آورده شد در نخلستانی که آنجا بود و بود با وی دایه وی که سوار کرده آمده بود بران پس چون
در آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بروی فرمود مهیا سازد نفس خود را برای من گفت
آیا مهیا سازد ملکه نفس خود را بر مردم فرومایه و دراز کرد آنحضرت دست شریف خود را
تا بگیرد دست او را و ساکن گردد وی گفت اعوذ بالله منک فرمود پناه جستی تو به پناه گاهی عظیم

بیشتر بیرون آمد آنحضرت بسوی ما و فرمود یا اسید بپوشان اورا دو جامه و برسان اورا باهل او و تکبیر
کردن این زن و تسمیه کردن خود را سبک بجهت آن بود که پدر او نعمان بن ابی الجون پیشوا
و سردار اهل کنده بود و در بعضی روایات آمده است که زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم تعلیم
کردند اورا که چون آنحضرت بخواند ترا پیش خود و دست اندازی کند ترا بگو اعوذ بالله منک که خوش
می آید این کلمه آنحضرت را و بود این زن از جمله زنان و پرسیدند که غالب آثار بر ایشان و چون
گفت ناخوش گشت ناخوش آمد آنحضرت را و طلاق داد وی را و فرستاد اورا بسوی اهل او و نام
می نهاد این زن خود را بدبخت و بعضی گویند نام این زن امیمه بود و بعضی گفته اسماء و در روایتی
آمده که آنحضرت ابو اسید ساعدی را فرستاد تا اسما را بیاورد آورد [illegible] از جمال او بسیار
شهرت یافته بود زنان به تفرج آوردند او را امهات المؤمنین را آموخته بودند که با وی بگویند
تو دختر ملوکی اگر خواهی که بحظی پیش از این شوهر داشته باشی چون با تو خلوت کند بگو اعوذ بالله
منک که ترا بسیار دوست خواهد داشت و در روایتی آنکه چون وی را نزد آنحضرت آوردند زنان
بر وی بسیار رشک بردند و در صورت آنحضرت شفقت و مهربانی خود را آورده با وی
اختلاط کردند عائشه با حفصه گفت که تو او را حنا ببندی و من سوی سرش شانه کنم
آنگاه یکی از آن حرف گفتند که چون آنحضرت خلوت کند با او بگوید اعوذ بالله منک چون آنحضرت
با وی بخانه در آید و پرده فرو گذاشتند و خواست که با وی مباشرت کند گفت اعوذ بالله منک حضرت
از نزد وی برجست و فرمود پناه بردی بعظیم پناه دهنده برخیز و با اهل خویش ملحق شو و ابو اسید
را گفت تا او را باهلش رساند و بعد از آن آنحضرت را خبردار کردند که زنان این چنین مکر در حق
وی انگیخته بودند فرمود انهن صواحب یوسف وان کیدکن عظیم ایشان آمدند تا آنکه آنچه مکر
فریب است و امثال آن بابکاری و [illegible] در حق غیرت است که هیچ گناهی [illegible] و خطائی نکرده [illegible]
که این بحکم طبیعت بشریت و مقتضای غیرت محبت است و ناشی است از غایت محبت
آنحضرت که نمی خواهند که دیگری در آن شریک باشد و بعضی غیرت چنین است که نمی خواهد که محبوب
از وی جدا شود و برای دیگر باشد مثلا یکی مالی دارد و یا حالی دارد نمی خواهد که کسی شریک باشد در آن
دیگری را نباشد آنرا از ایشان بستد یا شریک گردد و ایشان دفع وی کنند چه لازم می آید در زنان حرم

اکراه نکردند در بران ایشان گفته باشند او چرا گفته و این معنی شاید زنان را برای طلب صحبت
جائز باشد و لهذا آنحضرت با ایشان نرنجید و جزا و سزای نداد و منعی و زجری نکرد و بعضی متقدمین
گفت که زنان را کیدی و مکری بود باشد و مکر ایشان عظیم است چنانکه در قرآن عظیم در شأن زنان
یوسف آمده است ان کیدکن عظیم فافهم والله اعلم و اواق دیگر بود ملیکه بنت کعب بقولی بنت داود
که پیش از دخول مفارقت کرد و بعضی گفته اند که این بود استعاذه کرد و بعضی گویند دخول کرد و پس
وی مرد آنحضرت و قول اول صحیح تر است و بعضی گویند که تزوج هم نکرد و خواستگاری کرده بودند
اما گفتیم کذا فی المواهب و در روضة الاحباب می آرد که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم
خلوت کرد با وی و چون بیگانه جامه از وی سفیدی دید از وی و متفرق شد و فرمود جامه
خود را بپوش و با اهل خود ملحق شو و سبب آن را مفارقت گفت و ذکر کرد این حکایت را دیگر
شراف بفتح شین و تخفیف را و قیل بنت خلیفه کلبیه خواهر دحیه کلبی تزوج کرد او را آنحضرت
صلی الله علیه و سلم پیش از دخول مرد و بعضی گویند دیگر لیلی بنت الحطیم و فتح خا و کسر طا
قیس تزوج کرد او را و بود این زن غیور پس طلب اقاله کرد از آنحضرت و اقاله کرد او را
پس خورد او را گرگ و بعضی گفته اند آنکه سبب کرد نفس خود را ... مقصد او در مواهب ذکر کرده
و گویند روزی آنحضرت صلی الله علیه و سلم پشت بر آفتاب نشسته بود لیلی مذکوره از قفا
آنحضرت درآمد و مشتی بر پشت وی زد و فرمود کیست این اکله الذئب یعنی بخورد او را گرگ
منم دختر مطعم ... پدر خویش بر هم شمرد و گفت آمده ام که نفس خود را بر تو عرض کنم فرمود
ترا خواستم ... برای خود پس لیلی نزد قوم خود بازگشت و ایشان را ازین امر خبر داد گفتند ناخوب
گفتی بد کاری که کردی تو زنی غیوری و زنان بسیار دارد از غیرت خواهی سوخت و ممکن
خواهی گفت که وی بقهر رود بر تو دعا کند و دعای او مستجاب است برو و طلب فسخ
نکاح کن پس باز گشته نزد آنحضرت و طلب فسخ نمود پس آنحضرت نکاح را فسخ کرد و از زنان شوهر
دیگر گرفت و فرزندان حاصل کرد روزی در بستانی از بساتین مدینه غسل میکرد ناگاه گرگی بروی
جست و او را پاره پاره ساخت دیگری ... اسما یا اسماء بنت ... سلمیه گویند که چون آنحضرت
و را بخواست و آن خبر بوی رسید ارشادی بجد در روایتی است که مردی از بنی سلیم نزد آنحضرت صلی ا

در روایت واماتت کننده تر بشو هر دو در ول وی و در تفسیر نوشته اند که چون نازل شد قول حق سبحانه
تعالی یا ایها النبی انا احللنا لک ازواجک تا قول وی و بنات عمک و بنات عماتک و بنات
خالاتک اللاتی هاجرن معک گفت ام هانی خطبه کرد مرا رسول خدا پیش از این عذر کردم بسوی او معذرت
داشت مرا پیغمبر فرستاد الله تعالی این آیه را پس حلال نشدم من او را زیرا که من هجرت نکردم با وی و بودم
من از طلقا روایت کرده اند از وی علی و ابن عباس و ابن ابی لیلی و عکرمه و شعبی و عطا و ابو صالح
مولا او و ابن او جعده وحفید و ابن جعده و طایفه دیگر باقی ماند تا بعد از خمسین در زمن معاویه مر او را
ذکر است در فتح مکه و گزارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانه او صلوة الضحی و اصل در باب
صلوة الضحی حدیث اوست رضی الله عنها اما سراری آنحضرت صلی الله علیه وسلم چهار بوده اند اول
ماریه بنت شمعون قبطیه که مقوقس صاحب مصر و والی اسکندریه برای آنحضرت صلی الله علیه
وسلم پیشکش وی فرستاده بود و وی کنیزکی سفید پوست صاحب جمال بود و مسلمان گشت
و آنحضرت او را بسیار نگاه داشت و بملک یمین در وی تصرف میفرمود و با وی محبت میداشت
چنانکه عائشه رضی الله عنها بر وی رشک میبرد و ابراهیم بن رسول از وی شد و نیز وی در مدینه
در خانه ساختند که الآن آنجا را مشربه ام ابراهیم میگویند و آنحضرت نزد او آنجا میرفت
و تبرک بر چنانکه گذشت و بقیه احوال در باب ارسال رسل که در سنه سادسه بعد از فتح حدیبیه
واقع شده اند مذکور شده است دوم ریحانه بنت زید بن عمرو و بعضی گفته اند بنت شمعون و او از
سبایای بنی النضیر و بقولی از بنی قریظه و الاول اظهر و طی کرد آنحضرت او را بملک یمین و بعضی
گفته اند که آزاد و تزویج نمود و در محرم سال ششم از هجرت واقدی این قول را ترجیح نموده و ابن
عبد البر و غیره ترجیح کرده اند قول اول را وفات یافت پیش از وفات آنحضرت در وقت رجوع
از حجة الوداع و دفن کرده شد به بقیع و بقولی بعد از حضرت در زمان خلافت عمر رضی الله عنه
و قول اول صحیح تر است دیگر کنیزکی بود جمیله که از بعضی سبایا بوده صلی الله علیه وسلم رسیده
بود دیگر کنیزکی بود زینب بنت جحش بآنحضرت بخشیده بود والله اعلم باب سوم
در ذکر اعمام و عمات رضاعیه و عمات آنحضرت صلی الله علیه وسلم در روضة الاحباب
می آرد که عبد المطلب را سیزده پسر و شش دختر بود و بعضی گفته اند ده پسر داشت

و بعضی گویند یا زیاده و اما اعمام در مواهب لدنیه از ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی می آرد
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم را دوازده عم بود که پسران عبد المطلب اند غیر عبد الله که پدر شریف
آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و حارث و ابوطالب و اسم وی عبد مناف است و زبیر و کنیه کرده
میشود او را ابو الحارث و حمزه و ابولهب و اسم وی عبد العزی است و غیداق بفتح غین
معجمه و سکون تحتانیه و مقوم بفتح قاف و واو مشدده و ضرار بکسر ضاد معجمه و عباس
و قثم بقاف و فتح مثلثه و عبد الکعبه و حجل بتقدیم جیم بر حاء مهمله و دار قطنی به تقدیم حا گفته و بعضی غیداق
نعلمانکی نام او مغیره گفته اند و بعضی گفته اند یازده پسر اسقاط کرده مقوم را و بعضی گفته اند
و عبد الکعبه یکی اند و بعضی ده گفته پس اسقاط کرده اند مقوم را و بعضی گفته و اسقاط کرده
قثم را انتهی و کلام درین بسیار است والله اعلم و اما عمات آنحضرت دختران عبد المطلب
شش اند ام حکیم بیضا نام اوست و برده و عاتکه از یک مادر اند که نام او فاطمه بنت
عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم است و حمزه و مقوم و حجل و صفیه از یک مادر که هاله بنت
وهیب بن عبد مناف بن زهره است و عباس و ضرار و قثم از یک مادر که نتیله بنون و مثلثه و یا
تحتیه مصغر بنت جناب بن کلیب بوده و حارث و ابولهب هیچ کدام برادر و خواهر اعیانی ندارند
و مادر حارث صفیه بنت جنیدب بضم جیم و فتح نون و سکون تحتانیه و کسر دال و مادر آخر و مادر
ابولهب لبنی بضم لام و تشدید موحده مفتوحه بنت هاجره بود و از اعمام پیغمبر صلی الله علیه وسلم
غیر حمزه و عباس مسلمان نشده اند و ابوطالب و ابولهب زمان اسلام را دریافته اند اما توفیق اسلام
نیافته جمهور علما برین اند و صاحب جامع الاصول آورده که زعم اهل بیت آنست که ابوطالب
مسلمان از دنیا رفته والله اعلم بصحته کذا فی روضة الاحباب از عمات پیغمبر صلی الله علیه وسلم
صفیه که ام زبیر بن العوام است مسلمان شده باتفاق و او را از جمله مهاجرات شمرده اند و حاضر
شده غزوه خندق را و کشته مردی را از یهود و زنده و او را آنحضرت سهم و دفن کرده شده است
به بقیع و در اسلام اروی و عاتکه اختلاف است و عاتکه صاحب رویاست در قصه بدر چنانکه
گذشت و ابو جعفر عقیلی باسلام ایشان رفته و ایشان را در صحابه عد کرده و اما ابن اسحق گفته که مسلمان
نشده مگر ابو صفیه و اما برده مادر ابو سلمه بن عبد الاسد است که شوهر ام سلمه بود پیش از آنحضرت

واسم مادر عبدالله بن جحش و زینب بنت جحش خواهر زینب است و مناقب حمزه و عباس
رضی الله عنهما بسیار است اما حمزه ابو عماره کنیت اوست و سید الشهدا لقب او و در معجم طبرانی
آورده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود سوگند بخدای که نفس من در دست اوست
که مکتوب است نزد خدای عز و جل در آسمان هفتم حمزه اسد الله و اسد رسوله و بود اسلام وی
رضی الله عنه در سنه ثانیه از بعثت و بعضی در سادسه گفته اند لیکن در آمدن آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در دار ارقم پیش از اسلام عمر سه روز حاضر شده بدر بکشت عتبه بن ربیعه را با شیبه
بن ربیعه را بمبارزت و بود سبب اسلام وی آنکه روزی ابوجهل لعین ایذا کرده بود رسول خدا را
و دشنام داده و آنحضرت تحمل نموده و حمزه بشکار رفته بود چون آمد جاریه ورا خبر کرد که امروز
ابوجهل ایذا کرد پس در غضب آمد حمزه و رفت بر ابوجهل و زد کمان خود را که در دست داشت
بر ابوجهل و شکست سر او را و اسلام آورد پس خوشحال شد آنحضرت و عزیز شد بآن اسلام
و اول رایتی که عقد کرد آنحضرت برای مسلمانان رایت حمزه بود و اول سریه که بعث کرد سریه
وی بود فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بهترین اعمام من حمزه است و فرمود سید الشهدا
حمزه بن عبد المطلب و ذکر کرده است ثعلبی از بریده در قول حق سبحانه تعالی یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی مراد حمزه بن عبد المطلب است و نقل است از ابن عباس در قول وی سبحانه
فمنهم من قضی نحبه گفته مراد حمزه است و گذشت قصه شهادت وی در غزوه احد و منقول است
از سعید بن المسیب که گفت بودم من که تعجب میکردم از قاتل حمزه که چگونه نجات می یابد تا آنکه
مردی غرق شد در بحر و چون دید آنحضرت صلی الله علیه وسلم حمزه را کشته شده و مثله کرده شد گریه زد و
گفت مصیبت زده نمی شوم من هرگز بقتل تو و نایستاده ام من هیچ جای ایستاده ای خشم
ناک سازنده تر مرا از اینجا و منقول است از ابن مسعود که گفت ندیدیم ما آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
گریه کننده هرگز سخت تر از گریه وی بر حمزه بن عبد المطلب ایستاد بر جنازه وی و گریه کرد و برداشت
آواز تا بیهوش شد و فرمود یا حمزه عم رسول الله یا اسد الله و اسد رسوله یا حمزه یا فاعل
الخیرات یا حمزه یا کاشف الکربات یا حمزه یا ذاب عن وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم و از اینجا
معلوم میشود که در ندبه و بیان قبح فریاد و آه و ناله نیز بوجود آمده است والله اعلم و بود آنحضرت

صلی اللہ علیہ وسلم کہ چون نماز میکرد بر جنازه هفتاد تکبیر میگفت و چهار تکبیر و بر حمزه هفتاد تکبیر روایت کرده
شده است از انس بن مالک که شهدا را احد غسل داده نشد و نماز کرده نشد برایشان پس آنچه در
حمزه وارد شده است مخصوص بوی باشد و آنچه در صلاة بر جنازه آمده است محمول بر آن باشد که
بیرون آمد از حرب و بمرد تا گذاشته شد حرب بود و حمزه رضی الله عنه در روزی که شهید شد پنجاه و نه ساله
و اسن بود از رسول خدا صلی الله علیه وسلم چهار سال و در بعضی کتب دو سال گفته و دفن کرده شد
او و خواهر زاده او عبد الله بن جحش رضی الله عنهما در قبر واحد ذکره کذا فی المواهب اللدنیه

ذکر حضرت عباس رضی الله عنه

اما عباس بن عبد المطلب کنیت او ابو الفضل است بفضل که اکبر اولاد وی است و نیز گفته
اند ابن عباس که نام او عبد الله است ولیکن وی رضی الله عنه مشهور به ابن عباس شد و غالب آمد
این نام بر وی رضی الله عنهم اجمعین و نام ام عباس نتیله بنت جناب کلب گویند که وی اول
عربیست که پوشانید بیت الحرام را دیبا و اصناف کسوت زیرا که عباس رضی الله عنه در
عهد صبا گم شده بود و وی نذر کرد اگر بیابم او را کسوت دهم بیت الله را و بود عباس جمیل
و وسیم که بود در او را دو گیسو طویل القامة چنانکه آورده اند که قامتهای مردم بدوش ابنا
عباس میرسید و ابن عباس بدوش عباس و بدوش عبد المطلب و بعضی در وصف وی
معتدل نیز گفته اند و ظاهر آنست که مراد معتدل القامة بود و تواند که اعتدال در جمیع
اعضا و اجزا مراد باشد والله اعلم ولادت وی پیش از عام الفیل بسه سال و اسن بود از
آنحضرت بدو سال یا سه سال و بود وی رضی الله عنه رئیس در قریش و بوی مفوض بود عمارت
مسجد حرام و ظاهر آنست که تعمیر مسجد و خبرداری آن مراد باشد و منصب سقایت مسجد حرام نیز به
کفایت وی بود و بود با آنحضرت در لیلة العقبه که انصار عقد بیعت کردند و گفت با انصار که بهوشیار
باشید ای قوم که محمد در میان شریف و عظیم است مباد تا لی الحال عهد با محمد بندید نقض کنید چنانکه
گذشته و بود که آنحضرت که وثوق میکرد بوی در همه کارها و چون سخت کردند بند عباس را در اسیران بدر
آنحضرت را از آه و ناله وی فتور حال وی خواب نمیبرد و پرسیدند صحابه از سبب بیداری تو
یا رسول الله فرمود از سبب عباس پس برخواستند مردی و سست گردانید بند او را پس حکم شد که
همه اسیران را همچنین کنند ذکر ابو عمر و صاحب الصفوة و گفته اند که بود وی رضی الله عنه که پوشید

نهان میداشت اسلام خود را و بیرون آمد با مشرکان بطریق جبر و قهر و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
هر که پیش آید عباس را نکشد او را زیرا که وی بیرون آمده است مکره یعنی بکراهیت و عدم
رضا زیرا که ابوجهل و کافران نمی گذاشتند که کسی در مکه باشد و جبراً بیرون نیاید پس اسیر گردانید
او را کعب بن عمرو پس فدا داد از نفس خود را و رجوع کرد بمکه و گفته اند که هم در روز بدر مسلمان شد و چون
آنحضرت بفتح مکه برآمد وی پیش از آنکه هجرت کرده آنحضرت را در راه دریافت و عیال را بمدینه فرستاد
و خود همراه حضرت شد و بود با وی صلی الله علیه وسلم در فتح مکه و فرمود آنحضرت ختم کرده شد بتو هجرت
چنانکه سابقاً گذشت و بعضی گفته اند اسلام آورد پیش از فتح خیبر و پنهان میداشت اسلام خود را
و شاد و مسرور میشد بانچه فتح میکرد حق تعالی بر مسلمانان و اظهار کرد اسلام خود را روز فتح مکه و حاضر
شد حنین را و طائف را و تبوک را و گویند پیش از بدر هم مسلمان بود و وی نوشت بآنحضرت اخبار مشرکان
را و مسلمانان که در مکه بودند وثوق داشتند بوی و دوست میداشت وی قدوم را بآنحضرت صلی الله
علیه وسلم پس نوشت بوی که بودن شما در مکه بهتر است مرا و از سهل بن ساعدی روایت است که گفت
استیذان کرد عباس رضی الله عنه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در هجرت پس نوشت بوی آنحضرت
یا عم تو بجای خود باش خدا تعالی ختم میکند بتو هجرت را و چنانکه ختم کرد بمن نبوت را آنچنان شد که در عام
الفتح هجرت کرد و با آنحضرت ملاقات کرد چنانکه معلوم شد و سهمی در کتاب الفضائل آورده که ابورافع
چون بشارت داد آنحضرت را باسلام عباس آزاد کرد آنحضرت ابورافع را و بود آنحضرت که اکرام و تعظیم
و تعظیم مینمود عباس را بعد از اسلامش و وصف کرد او را آنحضرت که بود سخی ترین و یا بان ترین
مردم و فرمود عباس عم منست و صنو پدر من است هر که ایذا کند او را بتحقیق ایذا کرده مرا و این در آن
وقت فرمود که عباس نزد آنحضرت آمد و شکایت کرد از مردم و فرمود چه شده است این قوم را
که چون میداریم ما ورا ایشان ناخوش می آید ایشان را و می پوشند از ما سینه های خود را که در میان خود
میکنند و در ما بچشم محبت نمی نگرند کما قال و آورده اند که آمد عباس روزی نزد آنحضرت پس چون
دید آنحضرت پس چون دید آنحضرت او را برخاست و بوسید وی را و بوسه داد میان دو چشم وی
و بنشاند او را دست راست خود و فرمود این عم منست و هر که خواهد که مباهات کند بعم خود پس
گفت عباس خوش سخن است این یا رسول الله فرمود چرا نگویم این سخن و تو عم منی و صنو پدر منی

اخوة رضاعی

آنها واقع شده و اما اخوة رضاعیه یکی حمزه عم اوست و دیگری ابوسلمه بن عبد الاسد زوج ام سلمه
مادر او برّه بنت عبد المطلب عمة النبی صلی الله علیه وسلم پیشتر داد ایشان را و آنحضرت را
ثویبه جاریه ابولهب بشیر پسر خودش مسروح بن ثویبه تنها و وقت چهار ساله آنحضرت حمزه را داده
از وی آنحضرت را و برادران عبد الله بن عبد الاسد و ابوسفیان بن حارث ابن عم رسول الله
صلی الله علیه وسلم نیز اخ رضاعی آنحضرت است و شیر داد او را و آنحضرت را حلیمه سعدیه و اولاد
حلیمه اخوة و اخوات اند دیگر از آن چون لشکر آنحضرت بر هوازن غارت آورد و شد در میان سبایا
شیما را اسیر ساختند گفت من خواهر صاحب شما ام و چون قدوم آورده بر حضرت گفت آن [illegible]
یا محمد من خواهر توام از رضاع [illegible] نمود آنحضرت او را و گسترد ردای خود برای وی ردای مبارک
خود را و نشاند او را بر وی و اشک ریخت چشمان مبارک آنحضرت بیاد آوردن احوال گذشته و فرمود
مر او را اگر دوست میداری او را نزد ما با کرامت و محبت باش اینجا و اگر دوست داری که باز گردی
بقوم خود پس خلعت و نعم و انعام کنم ترا گفت میخواهم که برگردم بقوم خود پس مسلمان شد و داد آنحضرت
او را سه بنده و جاریه و شتران و گوسفندان و آمده است که بی بی حلیمه نیز آمد نزد آنحضرت و به تحقیق
اکرام و انعام کرد او را و ثویبه جاریه ابولهب را نیز انعام و اکرام کرد و اختلاف کرده اند در اسلام وی
چنانکه اختلاف کرده اند در اسلام بی بی حلیمه و در بقیع قبر الیست خورد که آنرا قبر حلیمه سعدیه میگویند
زیارت میکنند آنرا و در زوج بی بی حلیمه نیز اختلاف دارند و ظاهر اسلام آنهاست و ثویبه را آزاد
کرد ابولهب در وقتی که بشارت داد او را بتولد آنحضرت و از این جهت آمده است که روز دوشنبه عذاب
را از ابولهب سبک میدارند و ثویبه در می آمد بر آنحضرت بعد از تزویج خدیجه رضی الله عنها و اکرام میکرد
خدیجه او را از مدینه یک حله و کسوت میفرستاد تا آنکه مرد بعد از فتح خیبر و بود فاطمه آنحضرت یعنی دایه که
می پرورد او را در کنار خود ام ایمن حبشیه نام او برکت است غالب آمد بر وی کنیت وی [illegible] کرد ام
ایمن حبشیه هر دو هجرت و [illegible] بود وی مولاة آنحضرت که میراث رسید او را از والد شریف وی عبد الله
بن عبد المطلب و بعضی گفته اند از آمنه مادر آنحضرت پس آزاد کرد او را آنگاهی که تزویج کرد خدیجه
[illegible] کرد عبید ابن زید بن عمرو از بنی الحارث پس زائیده برای او ایمن را پس کنیت کرده شد
بوی و تزویج کرد او را بعد [illegible] زید بن حارثه و زائیده برای او اسامه بن زید را بعد از بعثت و [illegible]

صلی الله علیه وسلم ایمن ام ایمن بعد امی وفات یافت بعد از عمر رضی الله عنه به بیست روز و دریافت
خلافت عثمان را روایت کرده است از وی پسرش ایمن و انس بن مالک و طارق بن شهاب
و ثویبه و حلیمه سعدیه نیز حضانت میکرد آنحضرت را با مادرش حلیمه باب چهارم در ذکر
خدام آنحضرت صلی الله علیه وسلم اشهر و الزم خادمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مردان انس
بن مالک بن النضر انصاری خزرجی است کنیت او ابوحمزه بفتح حاء مهمله و سکون میم و زای معجمه
و آن نام بقله ایست که در وی حرافتی ست و آنرا بفارسی تره تیزک گویند انس آنرا می آورد پس دید
آنحضرت او را بدین حال پس کنیت کرد او را بآن و گفت یا ابا حمزه خدمت کردی آنحضرت را ده سال
و در وقتیکه آنحضرت هجرت کرد بمدینه مادر انس او را بنظر شریف در آورد و گفت یا رسول الله
این پسر من انس و خدمت حضرت باشد پس خدمت آنحضرت را ده سال و حاضر بود در سفر و حضر
میگوید که هرگز آنحضرت مرا نگفت چرا اینکار نکردی و چرا چنین کردی و چرا چنین نکردی و
حاضر شد تمامه مشاهد را و انتقال کرد به بصره در خلافت عمر رض تا فقیه گرداند مردم را و وی آخر صحابی
است که مرد در بصره سنه ثلث و تسعین یا احدی یا اثنتین و تسعین و دعا کرد او را آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بخیر دنیا و آخرت بالتماس مادرش که برد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله
این انس خادم است دعا کن او را پس فرمود آنحضرت اللهم اکثر ماله و ولده وادخله الجنة پس
میگوید دیدم این دعا را کثرت مال و ولد است و امید میدارم سیوم را که دخول جنت است و گفت
کثرت مال بحدی شد که مرا انگورزاری است که بار میدهد در یکسال دو بار و نقل کرده عمر وی
از صد و زائد از صلب وی یکصد و شش ولد هفتاد ذکور و باقی اناث و رسیده است مرویات وی
دو هزار و دو صد و هشتاد و شش حدیث و روایت کرده است از جماعه صحابه و روایت کرده اند
از وی کثیر از اولاد و احفاد اولاد و غیر ایشان و وفات یافت در زمن ولید بن عبدالملک بن مروان
و غسل داد او را محمد بن سیرین و بود سیرین از موالی وی و جمع شدند بر وی صد و بیست از اولاد وی
و دفن کردند او را و انتقال نکردند حجاج را که بود مردی را رضی الله عنه با حجاج کلام شدید بقدری
که برداشت حجاج بر ایذای وی از جهت ملاقی و فضائل فائقه که بحضرت رسالت داشت و دعا
الشرف که تعلیم کرده بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بقوت آن دفعه میکرد سب حجاج مشهور است

باب چهارم در ذکر خدام آنحضرت صلی الله علیه وسلم

و در رسائل فارسیه آنرا شرح کرده شده است و روایت کرده است ابوهریره که ندیدم من هیچ یکی
را مشابه تر در نماز گذاردن برسول خدا از انس رضی الله عنه دیگر عبدالله بن مسعود بن غافل
بن حبیب الهذلی سادس در اسلام بود و صاحب نعلین و سواک و متکا و مطهره بود و بعضی
وساده زیاده کرده و ذکر متکا نکرده این همه اشیا حواله وی بود رضی الله عنه و چون برمی خواست
آنحضرت نعلین در پای مبارک وی کردی و چون می نشست نعلین شریف از پای مبارک
بیرون کردی و در آستین خود نگاه داشتی و بود وی رضی الله عنه از مقربان درگاه و حاضران گاه
بیگاه و چنانکه مردمان آمده او را از اهل آنحضرت خیال میکردند مناقب و فضائل وی بسیار است
و بس است او را این منقبت که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم رضیت لامتی ما رضی به ابن ام عبد
و سخطت لها ما سخطه به وفات یافته بمدینه و بعضی بکوفه گفته اند سنه اثنین و ثلثین یا ثلث و
ثلثین و بود عمر شریف وی شصت و دو سال روایت کرده اند از وی خلفاء اربعه و غیر ایشان
از صحابه و تابعین دیگر ایمن بن ام ایمن صاحب مطهره آنحضرت صلی الله علیه وسلم شهید شد
روز حنین دیگر ربیعه بن کعب اسلمی که آب وضوی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ترتیب نمودی و از
اصحاب صفه بود و صحبت قدیم داشت و ملازمت میکرد در سفر و حضر روایت کرده است از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و روایت کرده اند از وی جماعه از تابعین و روایت کرده او را بخاری یک
حدیث توفی سنه ثلث و ستین بود فقه الحره دیگر عقبه بن عامر که اشتر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
در اسفار میکشید ذهبی در کاشف او را تعریف کرده که صحابی کبیر امیر شریف فصیح مقری فرضی شاعر
والی گردانیده شد غزوه بحرین امارت مصر و گویند که وی والی مصر بود از جانب معاویه بعد از
برادرش عتبه بن ابی سفیان بسیار غزا کرده او را و مرد بمصر سنه ثلاث و خمسین روایت کرده است از حضرت
و روایت کرده اند از وی از صحابه جابر و ابن عباس و از تابعین خلق کثیر کذا فی جامع الاصول و
روایت کرده بیهقی از وی که گفته بودم که میکشیدم من برای آنحضرت اشتر او را در راهی از راهها در
کوه پس گفت مرا رسول خدا سوار شو یا عقبه پس بزرگ داشتم من که سوار شوم بر مرکب وی باز
گفت که معصیت نشود که امتثال امر شریف نکنم پس سوار شدم و زود فرود آمدم پس سوار شد آنحضرت
مرکب او را پس فرمود مرا آنحضرت الا تعلیم کنم و خبر دهم ترا از بهترین دو سورتی که خوانده شده اند گفتم بلی یا رسول الله

تعلیم کنم ترا ای پدر من فدای تو باد فرمود آن دو سوره قل اعوذ برب الناس و قل اعوذ برب الفلق
است و چون دید مرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مسرور نشدم باین دو سوره یعنی بخیریت و فضیلت
آنها از سائر سور قرآنی خصوصا فاتحه و بقره و امثال آن که افضل و اعظم سوره اند پس فرود آمد
آنحضرت برای نماز صبح و گذارد باین دو سوره نماز صبح را که افضل صلوات است و نگاه کرد بجانب
من و فرمود دیدی یعنی دیدی که نماز صبح باین دو سوره گذاردم زیاده برین چه فضل خواهد بود
و این در سفر بود و در سفر خواندن معوذتین در نماز صبح مسنون و مستحب است و خصوصیت التفات
خیریت و فضیلت این دو سوره در باب استعاذه است که شامل جمیع آفات و بلایات جسمانی و روحانی
اند و خواندن در سفر خواندن معوذتین در نماز صبح مستحب است در نماز هم ازین جهت است رواه احمد
وابو داؤد والنسائی و در روایت احمد آمده که فرمود تعلیم کنم ترا سه سوره در توریت و انجیل و زبور
و فرقان عظیم گفتم بلی یا رسول الله پس خوانانید مرا قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و
قل اعوذ برب الناس دیگر سعد مولی ابا بکر صدیق و بعضی سعید گفته اند و سعد اصح و اشهر است
مر او را صحبت است و بود وی که خدمت میکرد آنحضرت را روایت میکند از وی حسن بصری
رضی الله عنه و روایت کرده است مر او را ابن ماجه در سنن خود یک حدیث که گفت سعد پیش آوردم
آنحضرت صلی الله علیه وسلم را تمر پس قران کردن گرفتند مردم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
قران مکنید و قران دو خرما باهم خوردن کذا ذکر الذهبی و در استیعاب گفته که سعد مولی ابی بکر روایت
کرده است از وی حسن بصری و یافته نمی شود حدیث وی مگر نزد ابی عامر ابی الخراز صالح بن رستم
و او را سعید نیز گویند و سعد اکثر و اصح است عد کرده میشود در اهل بصره و بود وی که خدمت میکرد
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم همین مقدار از احوال وی نوشته اند و هیچ از نسب و حسب وی ننوشته اند
الا همین مقدار که سعد مولا ابی بکر دیگر اسلع بن شریک صاحب راحله آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و صاحب مواهب گفته که طبرانی از ربیع بن بدر از پدر مشان آورده که گفت خدمت میکردم
مردی که اسلع نام داشت گفت بودم من که خدمت میکردم رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس فرمود
آنحضرت مرا ای اسلع برخیز و بار بر شتر بند گفتم یا رسول الله جنابت رسید مرا پس خاموش ماند آنحضرت صلی
الله علیه وسلم پس آمد او را جبرئیل با آیت صعید پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم

برخیز ای اشلع و تیمم کن پس تیمم کردم پیشتر بار بستم برای وی پس سیر کرد تا گذشت تا آبی پس
فرمود مرا یا اشلع مس کن باین آب پوست خود را گفت اشلع پس نمود تیمم یکضربه برای روی و ضربه
دیگر برای دستها تا مرفقین دیگر ابو ذر غفاری نام وی جندب بن جناده است از اعیان صحابه
و زهاد ایشان بود و اسلام آورد به مکه پس بود خامسا فی الاسلام و تعبد میکرد پیش از بعثت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم مذهب او و حدیث او فشاند و کرامت احوال غریبه و مناقب اکثر چیزها وارد شده و نزاع
افتاد میان وی و معاویه در آیه الذین یکنزون الذهب والفضة پس گفتن معاویه این
در شان اهل کتاب است و نوشت شکایت او را با امیرالمومنین عثمان و طلبید عثمان او را از
شام به مدینه پس فرستاد او را به ربذه بفتح را و سکون موحده و ذال معجمه موضعی است بر سه مرحله از
مدینه و سکونت کرد در وی و وفات یافت در سنه احدی و ثلثین و قیل اثنین و ثلثین و دعا ما
گفته و علیه الاکثر و نماز گذارد بر وی عبدالله بن مسعود در وقتی که از کوفه می آمد و گریه کرد بر وی گریه
دراز و گفت اخی و خلیلی عاش وحده و مات وحده و یبعث وحده طوبی له و بود با وی چند نفر از
انصار و بود با ایشان ابو الثواب و مرجع باز وی پس از ده روز و در اصابه گفته که نماز کرد بر وی ابن مسعود
بر سبیل بیشتر قدوم آورد به مدینه و مرد بعد از وی در اندک مدت و واقع شد او را نیز با عثمان مشکل
آنچه افتاد ابو ذر را و قصه آمدن ابو ذر به مکه و اسلام آوردن وی غریب است و در حدیث
آمده است که سایه نکرد آسمان و بار بر نداشت زمین است گوئی تر از ابی ذر و آمده اگر ابو ذر مشابه
شبیه عیسی بن مریم را در عبادت و در روایتی آمده کسیکه شاد میگرداند او را که نظر کند بسوی
زهد عیسی بن مریم باید که نظر کند بسوی ابی ذر و در روایتی کسیکه خواهد که نظر کند بشبیه ترین
مردم یعنی بن مریم در زهد وی پس نظر کند و در روایتی در بر و صدق و در روایتی در خلق و خلق
و ابن عبدالبر در استیعاب آورده که چون حاضر شد وفات ابی ذر گریست بر وی ام ذر زن وی
گفت چه چیز میگریاند ترا گفت چون نگریم که تو در بیابانی از زمین افتاده و نیست مرا
که کفن کنم ترا در آن گفت بشارت ده ترا که شنیدم من از رسول الله صلی الله علیه وسلم که می فرمود
جماعه را که من در میان ایشان بودم میمیرد مردی از شما در بیابانی از زمین حاضر میشود او را
عصابه از مسلمانان و نیست از آن جماعه هیچ یکی مگر آنکه مرده در جماعه از قوم خود لیس اینم ما اراع

بر بلندی نگاه کن در راه که جماعه میرسند زن گفت چه وقت حضور جماعه است که حجاج رفتند و راه منقطع
شد گفت برو ببین و خوب نگاه کن پس برآمدم بر تلی تا نگاه می بینم که می آیند جماعه و سرعت میرانند رواحل
خود را تیز میرانند و چون دیدند مرا گفتند یا امة الله چه کسی تو و چه حال داری گفتم مردی از مسلمانان
می میرد تکفین کنید او را گفتند کیست آن مرد گفتم ابوذر صاحب رسول الله صلی الله علیه و
سلم گفتم پس تعزیت کردند او را با آبا و امهات خود تا آمدند بر ابوذر پس گفت ابوذر ایشان
را بشارت باد شما را که من شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که میفرمود مر جماعه را که من
در ایشان بودم میمیرد مردی از شما در بیابانی از زمین حاضر شوند بروی عصابه از مؤمنین و نیست
هیچ یکی از آن جماعه مگر آنکه مرده در قوم خود و جماعه خود و بخدا سوگند که دروغ نمیگویم و گفت اگر میبود
نزد من یا نزد زن من کفنی که بس است آن میداشت که کفن شود مرا تکفین نمیکردیم مگر در آن جامه من
سوگند میدهم شما را که تکفین نکند مرا مردی از شما که امیر باشد یا عریف یا برید یا نقیب و بود از
آن جماعه مردی مگر آنکه بود که مباشرت داشته بیکی ازین مناصب پس گفت جوانی از انصار من
کفن میکنم ترا یا عم در این ردائی که بر من است و در دو جامه که در عیبه من هست که رشتند تا آن را
مادر من گفت تو کفن کن مرا پس تکفین کرد آن انصاری و ایستادند بنماز و دفن کردند رضی
الله عنهم اجمعین و حشرنا الله معهم و ببرکة صادق الصالحین آمین آمین آمین و هم صاحب استیعاب
میگوید که بعد ابوذر شنیدن علی را کرم الله وجهه از حال ابوذر که چگونه بود فرمود وی مردیست
که یاد داشت از علم چیزی که عاجز شدند از آن مردم لیکن شرکت در بست او سر آن را بیرون نیاورد و
ظاهر نکرد از آن چیزی دیگر مهاجر مولی ام سلمة مهاجر ذکر کرده صاحب استیعاب او را ندیکی مهاجرین حبیب که در
شکایت از وی در باب صوم سفر حدیثی آورده و دیگر مهاجرین قنفذ که قدوم آورد بر آنحضرت صلی الله علیه
و سلم پس گفت حتی با مهاجر تیمیمند که مقصود حضرت نفیر نام است و دیگر مهاجر مکی که در مشکوة
از وی حدیث آورده ذکر او در این کتب نمی یابم دیگر مهاجر مولی ام سلمه گفت که خدمت کردم
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و شمار کرده میشود او را از اهل مصر صاحب استیعاب گفته که در تحیی یا فهم
که او است که روایت کرده است در نقل رسول الله صلی الله علیه و سلم که او ساده و قبال بود
مهاجر بن زیاد حارثی است برادر ربیع بن زیاد و یک مهاجر دیگر است که بعنوان مهاجر بن ابی امیة

مهاجر

مذکور است او را نیز میگویند که روایت کرده است که بود نعال شریف آنحضرت را در تابوت بگیرد و ماجرین
مسعود رض در اصابه گفته که عدد وی از صحابه وهم است دیگر حنین نسبتین والد عبدالله مولی ابن عباس
خدمت میکرد آنحضرت را پس بخشید آنحضرت او را بعم خود عباس رض و در کاشف گفته که حنین
مولی ابن عباس اما در حاشیه آن از تهذیب نوشته حنین والد عبدالله بن حنین هاشمی روایت
کرد از علی و روایت کرده است مراد از نسائی حدیث واحد در نهی از معصفر روایت کرده است
الذهبی این را عبدالله وگفته که محفوظ عبدالله بن حنین است از علی دیگر نعیم بن ابی ربیعة الاسلمی
بالنعیم بن ربیعه بن کعب اسلمی ذکر کرده است او را ابن منده در صحابه و روایت کرد حدیث او را
ابراهیم بن سعد از محمد بن اسحق از محمد بن عمرو بن عطا از نعیم بن ربیعه گفت بودم که خدمت میکردم
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دیگر ابو الحمیرا از موالی آنحضرت و خادم او است نامش هلال بن
الحارث مشهور است بکنیت نزد کرده حصین را و بعضی گفته بلال بن ظفر نقل کرده است این را ابن
عیینه در تاریخ حمص حدیث کرده است که بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میگذشت
ببیت فاطمه و علی رضی الله عنهما پس میفرمود السلام علیکم اهل البیت انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا ذکر کرد فی الاستیعاب و در اصابه از بخاری آورده که
میفرمود ثابت شده است صحبت وی و صحیح نیست حدیث وی دیگر ابو السمح بفتح سین مهمله و سکون
میم اسم وی ایاد است مولی رسول الله و خادم وی صلی الله علیه وسلم روایت کرده است
از وی محل بجیم مضمومه و کسر حاء و قیل بفتح ها ابن خلیفه حدیثی را که روایت کرده اند آن را
ابوداود و نسائی و ابن ماجه و در اصابه گفته میگویند که اسم او را ایاد است خادم النبی و ابو زرعه
گفته نمی شناسم اسم او را و مر او را جز یک حدیث و ذکر کرده است حدیث او را ابن خزیمه
و ابوداود و نسائی و ابن ماجه و بغوی از طریق یحیی بن الولید حدثنا محل بن خلیفه حدثنا
ابو السمح گفت خدمت میکردم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم پس بود چون میخواست که غسل کند
پشت میداد و برای گفته نمی دانم حدیث ابو السمح را بغیر این طریق و معلوم نیست که گم گشته شد
وی و در یافته نشد که چه شد این سیزده تن اند از خدام آنحضرت صلی الله علیه وسلم که در
مواهب لدنیه مذکور اند و اما زنان یکی ازیشان حبشیه نام او برکه است والده اسامه بن زید و نقل کرده

حنین

نعیم

در آخر ذکر اعمام و عمات تقریباً یافته حاجتی باعاده نیست و سیاهی گونهٔ اسامه از جهت آنکه والد
او زید بن حارثه سفید روی و خوب صورت بود و طول جده حفص حبشیان ذکر کرده است در
مواهب لدنیه در روضة الاحباب و حرفی بران نیفزوده و چون تفحص کردیم از نام وی از احوال وی بسیار
یافتیم این نام را تا رجوع بکتاب الاصابه فی معرفة الصحابة الشیخ الحافظ الامام ابن حجر العسقلانی
افتاد و ذکر کرده این اسم را قریب بسی و تکلم کرد در اشتقاق و تقاید بعضی به بعضی و هیچ کدام بعنوان با حیوان
عنوان یعنی جده حفص یافته نشد تا رسید بخوله خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم و گفت شیخ ابو عمر ذکر گفته روایت
کرده از روی حفص بن سعید از پدر خود از مادر خود در تفسیر والضحی و گفت یعنی ابو عمر و اسناد این حدیث از آنچه صحاح
کرده شود نیست و بدان که شیخ این حدیث را روایت میکند و میگوید اخرجه ابو بکر بن ابی شیبه والطبرانی من طریق ابی النعیم الملائی
عن حفص عن امه عن امه و کانت خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم که سگ بچه در آمد خانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
درآمد تحت سریر آنحضرت پس مکث کرد آنحضرت چهار روز اندرین پس پرسیدم آنحضرت
را از سبب آن پس فرمود آنحضرت نمی آید مرا جبرئیل علیه السلام نمی دانم که سبب آن چیست
پس پوشید آنحضرت ردای مبارک خود را بیرون آمد از خانه شریف فرمود مرا جاروب خانه
را جاروب ده پس جاروب کردم من خانه را ناگاه می بینم که سگ بچه در تحت سریر مرده افتاده
است پس بیرون افگندم او را پس درآمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم در خانه و حال آنکه می لرزید
لحیه شریف وی و عادت بود چون وحی آمد او را بگرفت لرزه اندام او را پس گفت یا خوله
مرا گلیم بده یعنی بیرون رو از خانه پس فرمود خدای تعالی والضحی واللیل اذا سجی
السورة انتهی و گفت کاتب حروف عفا الله عنه که ثابت است حدیث در مشکوة از
ابن عباس از میمونه نیز آمده و در حدیث مسلم باین لفظ که گفت صبح کرد رسول خدا
صباحی روز محزون فرمود که جبرئیل علیه السلام وعده کرده بود مرا که بیاید نزد من امشب
و نیامد آنگاه یاد شد که سخن او هرگز نشده که وعده خلاف نمی کنند مرا جبرئیل
چه عذر دیده است پس عذر او چه باشد که نیامده است افتاده در نفس شریف آنحضرت
صلی الله علیه وسلم سگ بچه که افتاده بود زیر خیمه که مر او را پس امر کرد به بیرون کردن
آن از تحت خیمه پس گرفت بدست مبارک آبی و پاشید جای آنرا پس چون شب آمد ملاقات

آنحضرت را جبرئیل پس فرمود آنحضرت یا جبرئیل تحقیق وعده کرده بودی که ملاقات کنی
تو مرا البته گفت جبرئیل آری کرده بودم ولیکن ما در نمی آییم خانه را که در وی سگ است و نه صورت
پس امر کرد آنحضرت بقتل کلاب بستان صغیر و ترک کرد بستان کبیر را که سگ برای محافظت آن
نگاه داشته باشند و نگاه داشتن سگ برای شکار و حراست خانه و کشت و باغ جائز است سلمٰی
مسلمی ام رافع زوجه ابورافع مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم صحابیه است و مولات آنحضرت
و خادمه اوست صلی الله علیه وسلم داد در اسد الغابه گفته سلمٰی مولاة صفیه بنت عبدالمطلب امرأة
ابی رافع و میگویند مولات آنحضرت بود قابله بنی فاطمه و قابله ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم
غسل داد فاطمه را با زوجش علی رضی الله عنهما و حاضر شد خیبر را روایت کرد از وی [illegible]
عبیدالله بن علی حدیث خدمة المرأة فی اسرة و روایت کرده شده است از عائشه رضی الله عنها که آمد
امرأة ابی رافع مولی پیغمبر صلی الله علیه وسلم شکایت کننده از ابی رافع که میزند وی را پس فرمود آنحضرت
مر ابی رافع را چه کار می کند وی که میزنی تو او را یا ابارافع گفت ایذا می کند وی مرا یا رسول الله
فرمود بچه ایذا میکنی تو او را یا سلمی گفت یا رسول الله ایذا نمی کنم او را بچیزی لیکن وی حدث کرد
در حال نماز پس گفتم بوی یا ابارافع امر کرده است پیغمبر خدا مسلمانان را که چون بیرون آید از ایشان
بادی وضو کنند پس برخاست که میزد مرا پس خنده کردن گرفت آنحضرت و فرمود یا ابارافع سلمی
امر نکرده است ترا مگر بخیر [illegible] درین حکایت عجب است از وی مگر نشنیده بود حکم [illegible]
را و سلمی تعرض کرد بروی بقول خود که گفت یا ابارافع پیغمبر خدا امر کرده است مسلمانان را [illegible]
بعد از حدیث و ابورافع نیز مولای و خادم آنحضرت است وی بود و اله او تابع در خدمت آنحضرت
و بعضی گفته اند که گفت غلام عباس بن عبدالمطلب بود پس بخشید مرا آنحضرت را و چون بشارت
داد آنحضرت را باسلام عباس آنحضرت آزاد کرد او را و نام او ثابت [illegible] غالب آنکه بود وی
او حاضر شد احد را و خندق را و بعضی گفته اند که بود اسلام او پیش از بدر و حاضر نشد او را از آن جهت که
آنحضرت او را مولاة خود [illegible] مولی رسول الله [illegible]
صلی الله علیه وسلم و روایت کرده از وی حدیث و روایت کرده اند از وی جماعه کثیره و حدیث وی از نزول
شام است در فضائل بیت المقدس [illegible] و در باب اللباس [illegible]

یهودی را در عهد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پس برآمد عمر منبر را و فرمود یاد میدهم شما را خدا را هر که مرد نیکه باشد نزد وی علم باین امر و خبر دهد بدان پس بایستاد بکیر بن شداخ و گفت من دانا ام باین امر پس گفت عمر تکبیر بیرون آمد فلان نفر او و کیل ساخت مرا بر اهل خود پس آمدم بر وی و یافتم این یهودی را که میگوید اشعث غرة الاسلام حتی خاوت لیلة التمام الابیات پس قتل کردم او را پس تصدیق کرد عمر رضی الله عنه قول او را و ابطال کردم او را مراد بفلان همین اشعث است که بغزا رفته بود لشکرهای اسلام و کشته شد و بود او را برادری پس گفت برادر گویا تحت داری بزوجه برادر خود و دید بآن زن مرد یا که باو دست بر فراش او و خواند ابیات را پس کشتند او را با آنکه درین ابیات اقرار با بود از وی که ابیات کرد بر وی زنا را والله اعلم و شریک شریک فی صحابی

بسیار اند که ثابت است روایت در روایت ایشان و چندی هستند که اختلاف است در صحبت ایشان اما هیچ شخصی خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نسبت نکرده اند والله اعلم اسعد بن مالک اسعد

اسعد در صحابه بسیار است اما باین نسب عنوان درین کتب یافته نشد والله اعلم و ثعلبه بن عبد الرحمن انصاری این نیز باین نسبت یافته نشد جز آنکه در استیعاب عبد الرحمن بن ثعلبه الانصاری از حدیث قطع سرقه مذکور است والله اعلم جزء بن مالک بفتح جیم و سکون رای و همزه و بعضی بکسر زاء و یا گفته و بعضی جزء بتشدید زای است شهید بالیمامه و سالم سالم نیز در صحابه متعدد اند یکی سالم مولی

ابی حذیفه از فضلای موالی اخیار صحابه و کبار ایشان اصل او از فارس است از اصطخر و معدود از قراء در حدیث آمده است اخذ کنید قرآن را از ابن ام عبد و از ابن کعب و از سالم مولی ابی حذیفه و از معاذ بن جبل وی امامت میکرد مهاجرین اولین را وی بود در ایشان عمر بن الخطاب و ابو سلمه بن عبد الاسد و ابو بکر رضی الله عنه که مبالغه میکرد در ثنای وی شهید شد یوم الیمامه در خلافت ابی بکر دیگر سالم بن عبید اشجعی است از اهل صفه روایت کرده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حالانکه نوجوان بود و گیسوی داشت پس دعا کرد مر او را آنحضرت و طهارت کرد به فضل وضوء رسول خدا صلی الله علیه وسلم دیگر سالم مرویست از صحابه که حجامت کرد آنحضرت را و نوشید محجم دم را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا ندانستی که خون همه حرام است دیگر سالم مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و سالم غیر این مذکور هم هست و معلوم نمیشود که این سالم معدود در خدام کیست و ظاهر همین می‌نماید که سالم مولی

شریک

اسعد

جزء

سالم

سالم

رسول الله صلی الله علیه وسلم باشد و عجب ازین اخوة که در ذکر این اسما در فی الکتابه تمیزی ذکر نکرده
مقصود وجهی متعین میگشت و طالب را تفحص و تتبع آن آسان نشید خصوصاً در اسما مشترکه
سابق ابو محمد بن صاحب ابن عبد البر در استیعاب می آرد که سابق خادم پیغمبر صلی الله علیه وسلم
روایت کرده است از وی حدیث واحد و اختلاف کرده شده است در صحبت آن و میگویند که
صحیح نشده است سابق در صحابه و سلمی سلمی و در اسما حدیثیا مختلف شود دیگر سلمی باشد و سلمه بسیار اند والله
اعلم ابو سالم و سالم و کسانیکه گفته ابو سلام خادم النبی صلی الله علیه وسلم و مولای روایت کرده آنرا
از وی یحیی بن ابی کثیر و تهذیب گفته ذکر کرده است او را خلیفه در صحابه و روایت کرده مرا و را ابن ماجه
از سابق از ابی سلام خادم النبی پس ذکر کرد حدیثی در ذکر واقع شده است نزد ابوداود از سابق
ناجیه از ابی سلام روایت کرد وی در مسجد دمشق پس گفتند که وی خدمت کرده آنحضرت را صلی الله علیه
وسلم و در استیعاب گفته ابو سلام هاشمی خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم و مولای وی ذکر کرده است
او را خلیفه در صحابه از موالی بنی هاشم بن عبد مناف و روایت کرده است از ابو عقیل از سابق بن
ناجیه از ابی سلام خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم از رسول الله که گفت نیست هیچ بنده که
بگوید صبح و شام سه بار رضیت بالله ربا و بالاسلام دینا و به محمد نبیا مگر آنکه باشد حق بر خدای تعالی که
راضی گرداند او را روز قیامت و نیز گفته ابن عبد البر که گفته اند ابو سلام ابو سلامه خطا کرده است
انتهی و آنکه در روضة الاحباب گفته ابو سلام سالم او را اسم ذکری یافته نمیشود والله اعلم بالصواب
مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است که وی پخت برای رسول خدا صلی الله
علیه وسلم طعامی پس فرمود آنحضرت بده مرا ذراع و بود که خوش می آمد مر آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم ذراع الحدیث روایت کرده است این حدیث را قتاده از شهر بن حوشب
از ابو عبید کذا قال ابن عبد البر فی الاستیعاب و گفته واقف نشدم بر نام ابو عبید انتهی و ترمذی
در شمائل النبی آورده گفته حدثنا محمد بن ابان ابن یزید عن قتاده عن شهر بن حوشب عن
ابی عبید قال طبخت للنبی صلی الله علیه وسلم قدرا و کان یعجبه الذراع و در مشکوة از ابو رافع
آورده این حدیث را و در آخر گفته و رواه الدارمی عن ابی عبید و در اصابه گفته ابو عبید
مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم در اسمای ثقات نسبه شده است نام وی ایشان اد افرا

علیه وسلم و مولی وی از سابقین اولین و مادر وی سعدی بنت ثعلبه از بنی معن بن طی بود و آورده اند که
آمده بود مادر وی روزی برای زیارت قوم خود و غارت کرده بود گروهی از بنی القین بن جسر قوم وی را و زید
پس گرفتار افتاد و ایشان را بر فنای بنی معن که قوم مادر زید بود و برداشته بردند و بود وی در آن زمان
کودکی بود کوالیده قریب ببلوغ هفت هشت ساله و آوردند او را در بازار عکاظ که نام بازاری بود از بازار
ها که در جاهلیت در آنجا خرید و فروخت میکردند پس خرید او را حکیم بن حزام بن خویلد برای عمه خود خدیجه
بنت خویلد به چهار صد درهم و چون تزویج کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم خدیجه را هبه کرد خدیجه زید را
بوی صلی الله علیه وسلم و چون رسید خبر وی بقوم وی حاضر آمد پدر او حارثه و عم وی کعب و رفتند تا
تا او را خلاص کنند پس مخیر گردانید او را آنحضرت میان مقام کردن نزد خود یا رجوع کردن با اهل
اختیار کرد وی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بر اهل خود بجهت آنچه دیده بود از آنحضرت از بر و احسان و رحم و شفقت
و گفت اختیار نمی کنیم بر تو هیچ کسی را پس بیرون آورد آنحضرت او را در مردم و گفت ای مردمان گواه
باشید که من زید را پسر گرفتم و او پسر من است وارث من میگردد از من و وارث میشوم من از وی پس خوانده میشد
زید بن محمد تا آمد دور اسلام و نازل شد قول وی تعالی ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله
او را زید بن حارثه و وی اول کسی است که اسلام آورد از ذکور در قولی و آنحضرت صلی الله علیه وسلم
کلان تر بود از وی به ده سال و بقولی بیست سال و سی و هشت [illegible] برای آنحضرت چیزی [illegible]
نکاح کرد آنحضرت او را ام ایمن که مولاة وی بود پس زایید ام ایمن برای وی اسامه را و بود از آن تزویج کرد
زینب بنت جحش را چنانچه گذشت و حاضر شد وی بدر را و خندق و حدیبیه و خیبر را و بود وی از تیراندازان
در صحابه از تیراندازان نامی و استخلاف کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم هنگامیکه بیرون آمد
مریسیع و امیر گردانید در هفت سریه و ذکر کرده اند در قرآن نام هیچ یکی از صحابه را غیر وی قوله
وی تعالی فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها مگر آنچه در بعضی تفاسیر در قول وی تعالی کطی السجل للکتب
که سجل نام مردیست از صحابه و سوا ذلک وآخا آنحضرت صلی الله علیه وسلم میان وی و میان عم خود حمزه
بن عبد المطلب روایت کرده است از وی پسر وی اسامه و ابن عباس شهید شد یوم موته و بود امیر لشکر
در آن روز چنانکه گذشت و بود عمر وی پنجاه و پنج سال و بود در دنیا آنحضرت صلی الله علیه وسلم زید را
غیر فرزند [illegible] اسامه بن زید بن حارثه فضائل او بسیار است و بس هست از [illegible]

در راحب رسول الله میگفتند و میگرفت آنحضرت امام حسن را و او را در کنار و میفرمود خداوندا
من دوست میدارم این هر دو را پس دوست دار تو ایشان را و فرمود کسی که دوست دارد خدا
و رسول خدا را باید که دوست دارد اسامه را و احوال وی در مواضع از کتاب گذشته است
و بود در وقت آنحضرت نوزده ساله و بعضی بیست گفته اند و بود مدت عمر وی هشتاد و پنج سال و در وفات
وی اختلاف است ابن عبد البر گفته که اصح نزد من آن است که وفات وی در سنه اربع و خمسین بود
و با مدینه معاودت بود و بعضی بعد از قتل عثمان گفته و بعضی بعد از قتل علی و روایت کرده اند از وی
ابن عباس و عروة بن الزبیر و ابو عثمان نهدی و خلق کثیر رضی الله عنهم اجمعین ثوبان بن بجدد بضم موحده
و سکون جیم و ضم دال اول مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم و کنیت او ابو عبد الله و قیل ابو عبد الرحمن و
اول اصح است از سراة است که موضعی است میان مکه و یمن و بعضی گفته اند که از حمیر است در ابتدا اسیر
بود پس خرید او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم و آزاد کرد و ملازم بود در سفر و حضر و در خدمت
بود تا رفت از این عالم و بعد از حضرت صلی الله علیه و سلم بشام رفت و نزول کرد در رمله بعد از آن
انتقال کرد بحمص و بنا کرد در وی سرای را و بود وی از کسانی که یاد گرفته اند و محفوظ داشته احادیث
را و ادا کردند آنچه یاد گرفتند رضی الله عنه بود وفات وی در سنه اربع و خمسین روایت کرده اند از وی
جمعی کثیر از تابعین و روایت کرده اند مردم او را اربعه و روایت کرده است ابو داود از طریق عاصم
از ابو العالیه از ثوبان گفت گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم کیست که ضامن گردد برای من که سوال
نکند مردم را ضامن میشوم من برای وی بهشت را پس گفت ثوبان من پس نکرد سوال هیچ کس را چیزی و ابو کبشه مولی
رسول الله صلی الله علیه و سلم حاضر شد بدر او و مشاهد را ابن هشام گفته که وی از فارس است
و وی گفته اند از مولدین مکه و بعضی گفته از مولدین ارض دوس بود خرید او را رسول خدا و آزاد کرد
او را و وی سلیم است و ابن حبان گفته اوس و بعضی گفته سلیم وفات او اول روزی که خلیفه شد
عمر رضی الله عنه وفات یافت در سنه ثلاث و عشرین و با آنکه آنحضرت را کنیت ابن ابی
کبشه میکردند و در سبب آن بعضی گویند که جد مادری او بود [illegible] او را ابو کبشه میگفتند
عبادت شعری میکرد [illegible] نبود هیچ یکی از عرب که عبادت شعری کند [illegible]
بود عرب [illegible] و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]

ثوبان

ابو کبشه

که بر طریقهٔ او میرود و بعضی گفته اند که نسبت بجد اوست که پدر پدر آمنه بنت وهب است که خوانده
میشد اورا ابوکبشه و بعضی گفته اند که عمرو بن زید بن اسد النجاری که پدر سلمی ام عبدالمطلب را
ابوکبشه را میگفتند پس آنحضرت صلعم را نسبت بوی کردند و بعضی گفته اند که پدر رضاعی آنحضرت
حارث بن زید بن عبد العزی بن رفاعة السعدی زوج سعدیه را ابوکبشه میگفتند پس نسبت
آنحضرت را بسوی وی ذکر هذا کله فی الاستیعاب و انسه بالهمزة والنون والسین المهملة مفتوحا
مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و بعضی ابو انسه گفته اند و ابومسرح نیز گفته اند نصیب رسمی
کنیت و ابومسرح ست و ابود از ولد سراة و مرد در خلافت ابی بکر و گفته است خطیب نمی شناسم
اورا و روایت کرده است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم چیزیکه روایت کرده است موسی بن عقبه
از ابن شهاب در حق کسیکه حاضر شد بدر را یا شهید شد دران و گفته است ابوعمر که همین ست
که محفوظ است و همچنین ذکر کرده است ابن اسحق و گفته است واقدی دیدم اهل علم را که اثبات
میکردند که او حاضر شده است بدر را و باقی ماند از وی و بعضی گفته اند که مرد انسه بمیراث پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در خلافت ابی بکر صدیق والله اعلم و آمده است که بود انسه که اذن میکرد
برای پیغمبر یعنی مردم که می آمدند و استیذان می نمودند میفرمود حضرت او را که اذن کن ذکره
کله فی الاصابة و صالح که ملقب است بشقران بضم شین و سکون قاف مولی آنحضرت اورا
ذکر رفت در دفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم که قطیفه آنحضرت را در قبر شریف در زیر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نهاد و نخواست که بعد از وی کسی دیگر در زیر خود اندازد و چنانکه سابقا گذشت
اهدا کرده بود اورا عبدالرحمن بن عوف و بعضی گفته اند خریده بود اورا آنحضرت و آزاد کرد و بعد بدر
و بعضی گفته اند وارث شد اورا آنحضرت از پدر خود با ام ایمن ذکره النووی و گفته است ابومعشر
که حاضر شد بدر را و سهم داده نشد و بود دران وقت عبد ولیکن بود بر اساری بدر و هر که فدیه
میداد وی بخشید اورا چیزی پس حاصل میداد اورا بیشتر از آنچه حاصل شد دیگران را از قسمت و
روایت کرده شده است از وی که گفت دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که متوجه شد بسوی
خیبر راکب بر حمار و نماز میکرد و باشاره نماز میکرد رباح مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثابت شده است
در صحیحین از حدیث عمر رضی الله عنه در قصه اعتزال آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نساء خود که گفت

عمر آمدم من بر بالا خانه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وی بود و گفتم ای رباح استیذان کن برای
من و بود غلام سیاه و استیذان میکرد بر آنحضرت گردانید مکان او را آنحضرت به بسیار رجا از دفن وی که
عرنیین کردند و بود وی که قیام میشود بر بقاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم و احیانا اذان هم میگفت برای
آنحضرت صلی الله علیه وسلم یسار رقال فی الاستیعاب یسار مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم قتل یوم
هو بها و هو الراعی الذی قتله العرنیون الذین استاقوا ود رسول الله صلی الله علیه وسلم فقتلهم و قطع ایدیهم
وارجلهم وسمل اعینهم والقاهم فی الحرة و کشته شد در میان رعات که کشتند ایشانرا عرنیان گذشته این حال در
خالع شده از حجرت و بودند این اشقیا که قطع کرده بودند هر دو دست یسار و هر دو پا او را و خلانیدند خار را
در زبان وی پس کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با ایشان آنچه کرده بودند بوی یعنی آنچه قبا گذشت
ابو رافع اسلم مشهور است از میان موالی و گذشت احوال وی در ذکر خدام در ذکر سلمی ام رافع
زوجه وی و گذشت نام او اسلم یا ثابت یا بزید یا ابراهیم یا هرمز است جزم کرده بخاری باسلم
مشهور است بکنیت ابومویهبه بضم میم و فتح واو و سکون یا و کسر ها مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم بود
از مولدین مزینه خرید او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس آزاد کرد و در استیعاب همین مقدار
گفت و در اصابه گفت ابومویهبه و گفته می شود او را ابو موهبه و ابو مویهب و این قول واقدی است
مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم که بود از مولدین مزینه و حاضر شد غزوه مریسیع را و بود از آن
کسانی که می کشیدند مر عایشه را شتر او را روایت کرده است از وی عبدالله بن عمرو بن العاص
و بود از اقران وی روایت کرده است احمد و دارمی از عبدالله بن عمرو بن العاص از ابی
مویهبه که گفت مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم یا ابا مویهبه بتحقیق من امر کرده شده ام که
استغفار کنم اهل بقیع را پس بیرون آمد آنحضرت الحدیث بطوله و چون صبح کرد آنحضرت صلی
الله علیه وسلم آغاز کرد درد سری که قبض کرد او را خدای تعالی بدان ابو البهی رافع نام فی الاصابه
مولی النبی صلی الله علیه وسلم یکنی ابا البهی بفتح الموحده و کسر الهاء را مخففه مراد سا ذکری ا
در حدیث ابن ماجه از عبدالله بن عمر و گفت گفتم یا رسول الله کیست بهترین آدمیان گفت
خداوند دل شسته و زبان راست گفتار الحدیث و در آخر حدیث آمده که گفتم نمی شناسیم این را
مگر در رافع مولای پیغمبر صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنه شیخ می گوید که این زیادت نیست

ابو مویهبه

ابو البهی

نزد ابن ماجه و روایت کرده است حکیم ترمذی در نوادر الاصول این حدیث را بتمامه و بعضی
این حدیث را از ابو رافع گفته اند یعنی از رافع بن خدیج و صواب آنست که از رافع است
مدعم بکسر میم دال و فتح عین مهملتین بنده سیاه بود که اهدا کرده بود او را بسوی
رسول خدا صلی الله علیه وسلم رفاعه بن زید بن جذامی و اختلاف کرده شده است که آیا
آزاد کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم یا بنده مرد و جزاء مشهور است بخیبر که غلول کرد
گلیمی خرد را از غنیمت در رسید او را تیری بخیبر و بکشت کذا فی الاصابه و بعضی گفته بنده
سیاه عبد مدعم بود و در مشکوة از ابو هریره آورده که گفت اهدا کرد مردی را برای رسول خدا
صلی الله علیه وسلم غلامی را گفته می شد او را مدعم پس در اثنای آنکه مدعم فرود می آورد بار را
برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم ناگاه رسید تیر که دانسته نشد انداز نده آن پس کشت
او را پس گفتند مردم گوارا باد برای وی بهشت یعنی که در خدمت حضرت جان داد و
شهید مرد پس گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم کلا نه چنین است سوگند بخدای که بقای
ذات من در دست اوست آن گلیمی که گرفت وی روز خیبر را از غنیمت که قسمت کرده نشده
بود هر آئینه مشتعله میزند بروی پس چون شنیدند این سخن را مردم باز آورد مردی بند نعلی یک
دوالی دیگری دو دوال نزد آنحضرت و فرمود این یک دوال است از آتش و آن دو دوال از
آتش متفق علیه رفاعه بکسر را ابن زید جذامی بضم جیم بنسبت است بجذام ابو قبیله انتهی از این
کتب معلوم میشود که این مردی است که مدعم را بخدمت شریف فرستاده چنانکه گفته شد
واما آنکه او مولی آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر نمی گردد و در استیعاب رفاعه بن زید بن وهب
جذامی را در صحابه ذکر کرده و گفته که قدوم آورد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در صلح حدیبیه در
جماعه از قوم خود پس اسلام آورد و عقد کرد برای وی رسول خدا صلی الله علیه وسلم لوا و اهدا
نمود وی با آنحضرت غلام سیاه مدعم نام را که مقتول شد بخیبر والله اعلم بالصواب بلال
بن یسار در استیعاب گفته زید مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است حدیث
در استغفار و روایت کرده بلال حدیث پدر خود را یسار بن زید و در اصابه گفته زید مولی
رسول الله و وی زید بن بولا یا لموحده ابو یسار او را حدیثی است نزد ابی داود و ترمذی روایت

و وی هلال بن یسار بن زید گفت حدثنی والی عن جدی ذکر کرده است ابو موسی که اسم پدر
زید بولا است بموحده و گفت ابن شاهین بود زید بسته در بند پس رسید آنحضرت بروی در غزوه
بنی ثعلبه پس آزاد کرد او را و در بعضی کتب اسماء الرجال بلال بموحده بجای هلال و عبید
بن عبد الغفار مولی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و او را عبد الله بن الغفار نیز گفته اند روایت
کرده است از وی سلیمان یمی و نشنیده است از وی و میان ایشان مردی است و ما عبید
مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم دیگر بنسبت ذکر کرده و گفته که ابن حبان گفته است
مر او را صحبت است و ذکر کرده است او را ابن السکن در صحابه گفته که ثابت نشده است
صحت حدیث وی و گفته است ملا وری که گفته میشود که بود مر رسول خدا را مولی که گفته می شد
مر او را عبید و روایت کرد از وی دو حدیث والله اعلم و سفینه بر وزن سکینه ابو عبد الرحمن
مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و بعضی گفتند مولی ام سلمه ام المؤمنین آزاد کرد او را و شرط
کرد که خدمت کند آنحضرت را و سفینه لقب اوست و در اسم او اختلاف است مهران یا طهمان
یا رومان یا نجم را یا کیان یا خروج و سفینه لقب اوست از مولدین اعراب و بعضی از ابناء فارس
گفته اند او سبب این سفینه آنست که در سفری بود همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که از
قوم او بار برداشتن عاجز آمدی همه بر پشت وی می نهاد تا بر داشتند چیز بسیار و پس تسمیه
کرد آنحضرت او را به سفینه و با تیا ندا این نام بر وی و چون میپرسیدند او را نام میگفت نام من
همان است که آنحضرت علیه السلام بر من نهاد و نمیخواهم که غیر آن نام بر من باشد و او است
راوی حدیث الخلافة بعدی ثلثون این سنة دیگفته شد او را که بنو امیه گمان می برند که خلافت
ایشان است گفت دروغ میگویند بنو الزرقا بلکه ایشان ملوکند شر الملوک همچنین است در اسد الغابة
و هم در وی است که روایت کرده است محمد بن المنکدر از وی که گفت سوار شدم یکباری سفینه را
پس شکست سفینه پس سوار شدم بر تخته از آن و انداخت مرا بساحل و (ق) دیدم در بیابانی
و گم کردم راه را پیش آمد مرا شیری پس گفتم یا ابا حارث من سفینه ام مولی رسول الله صلی الله
علیه وسلم پس نگون کرد سر خود را و دفع میکرد مرا به پهلوی خود و کتف خود تا آورد مرا بر سر راه و
کرد و غمغمه کرد وداع میکند مرا و روایت میکند از وی پسران وی عبد الرحمن و محمد و زیاد و غیر هم و ابو ثعلبه

بموحده مفتوحه وسکون ب... او در آخر را در مطا؟ این آن خصی است که خویش ما بیقبطی ام ولد رسول الله
صلی الله علیه وسلم که اهدا نمود ورا مقوقس همراه ماریه چنانکه گذشت وما قبل گذشت که متهم ساخت
ماریه پس فرمود آنحضرت بعلی رضی الله عنه که بکشد او را چون رسید علی مرتضی بوی دریافت که خصی است
وحقیقت آنحضرت را عرض کرد و گفت صاحب اصابه که روایت کرد ابن مسلم و تسمیه کرد او را ابو بکر
بن حقیه از مصعب زبیری مابور روایت کرده است ابن عبد الحکم در فتوح مصر بسند وی از عبد الله
بن عمرو گفت در آمد رسول خدا روزی بر قبطیه ام ابراهیم پس یافت نزد وی خویش او را که قدوم
آورده بود باوی وبود وی که بسیار می درآمد بر ماریه پس افتاد در نفس شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از وی چیزی پس برگشت آنحضرت وملاقات کرد او را عمر پس دریافت آنرا در روی مبارک
حضرت پس خبر داد حضرت او را برگرفت عمر شمشیر را و در آمد بر ماریه وآن خویش وی نزد وی
بود پس میل کرد بسوی او به شمشیر پس هرگاه دید این را کشف کرد از نفس خود بود وی مجبوب
که نیست در درمیان وی چیزی پس برگشت عمر رضی الله عنه بسوی آنحضرت وخبر داد از حقیقت
حال او پس فرمود آنحضرت که جبرئیل علیه السلام آمد نزد من وخبر داد که خدا تعالی بری گردانید ماریه
خویش او را از تهمت وخبر داد که هم در بطن شریف ماریه رضی الله عنها غلامی است که مشابه ترین
مردم است بمن وامر کرد مرا که نام کنیم او را ابراهیم وگفته است صاحب اصابه که قدوم آورده با ماریه کی
مر او را که اسلام آورد ونیک شد اسلام وی انتهی پس اعتاق کرده باشد او را پس داخل شد
در موالی وی صلی الله علیه وسلم و مابور را بابا بدل میم و تغییر را نیز خوانده اند کذا فی الاصابة واقد
لا ابو واقد گفته ابو واقد مولی نبی صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را ابن منده وگفته که روایت
کرده است از وی زاذان که گفت گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم کسیکه طاعت کرد خدا را پس
بتحقیق ذکر کرد او را اگر چه کم باشد نماز روزه وتلاوت وی قرآن را وکسیکه عصیان کند خدا تعالی
را ذکر نکرد او را اگر چه بسیار بود نماز روزه وتلاوت وی از استیعاب قدری آورده بلفظ کیسان هشام
ودر استیعاب آورده که هشام مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است از وی ابو الزبیر واز وی آمده
که نزد آنحضرت آمد وگفت رسول زن وی باز نمیگرداند دست هیچ لامس را یعنی منع نمیکند نفس
خود را از هر که قصد فاحش کند باوی پس فرمود آنحضرت طلاق ده او را گفت آن زن خوش می آید او را

مفارقت بمن نتوانم کرد فرمود پس تمتع گیر از وی باین لفظ روایت کرده ابن عبد البر در استیعاب و از وی معلوم میشود که سائل همین هشام است در کتاب آورده را ابو الزبیر از هشام مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است که گفت آمد مردی نزد آنحضرت و گفت یا رسول الله زن من رد نمی کند دست لامس را الحدیث و در هر دو طریق فاستمتع بها دست این حدیث را در مشکوة نیز آورده از ابن عباس بروایت ابی داود و نسائی همچنین آورده که گفت ابن عباس رضی الله عنهما که آمد مردی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس گفت او را زنی است که رد نمی کند دست لامس را پس فرمود آنحضرت طلاق ده او را گفت بدرستی من محبت دارم بوی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نگاه دار او را و در یک طریق فاستمتع نیست و گفته اند یعنی آنست که نگاه دار و لازم گیر او را آنگاه باش که محقق نکند فجور او را صاحب مشکوة که نسائی گفته است که رفع کرده اند این حدیث را بعضی راویان و بعضی نکرده اند این حدیث صحیح و ثابت نیست والله اعلم و بعضی شراح گفته اند که مراد آنست که رد نمیکند دست سائل را که میخواهد اموال مرا میگیرد و وی منع نمیکند و این خلاف ظاهر عبارت است گفتم من بخدا التوفیق که آنحضرت این کلام بطریق غضب فرموده و مراد آنحضرت زجر و تشدید در رد و انکار بر آن مرد یعنی شکایت میکنی از شناعت حال وی طلاق وی هم نمیدهی چه میخواهی نگاه میداری برو نگاهدار تو دانی و این شناعت و نقص و خفت از تست بلکه اشتداد بر وی فافهم والله اعلم ابو ضمیره بضم ضاد معجمه و فتح میم و سکون یا را سعد نام دارد و بعضی گویند نام او روح بفتح را ابن سندر به فتح سین و سکون نون و فتح دال مهمله یا روح ابن شیرزاد ضمیری بود همچنین ذکر کرده است در روضة الاحباب و همین مقدار گفته در استیعاب می آید ابو ضمیره مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم بود و از وی که خدا تعالی بر آنحضرت حلال کرده و بعضی گفته اند که اسم ابی ضمیره سعد حمیری است [illegible] از آل ذی یزن و همچنین گفته ابو حاتم لیکن گفته [illegible] و بعضی گفته اند اسم ابی ضمیره [illegible] و بعضی روح بن شیرزاد و اول اصح است ان شاء الله تعالی [illegible] ابی ضمیره تخریج حدیث وی از دل و وی [illegible] و رسول خدا صلی الله علیه وسلم [illegible] ابی وی کتابی [illegible] و دوم آورد حسین بن عبد الله بن ضمیره کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] ابی ضمیره نوشته بود [illegible] نهاد مهدی کتاب

آنحضرت را پرورش چشم خود وداد مال کثیر را بعضی سی صد دینار گفته و در اصابه نیز مثل این آورده و
گفته ابو ضمیره حمیری والد ضمیره و گفته ابن ابو ضمیره غیر ابی سعد الحمیری علی مستند در آخر حکایت مهدی آورده
که چون حسین بن عبدالله آن مبلغ را که مهدی بوی انعام کرده بود می آورد در راه دزدان بر وی ریختند
و اموال را از ایشان گرفتند ایشان کتاب حضرت را بنمودند و اعلام نمودند پس خواندند کتاب را و دزدان
که گرفته بودند باز پس دادند و تعرض نه نمودند و حسین این اسم سابقا در ذکر خادمان آنحضرت نیز آورده
که او را در خادمان ذکر کرده است نوشته شده است حاجت به اعاده ندارد و ابو عسیب بن سعید بن ذینبین بر
غیر نام او احمر بامره و در استیعاب گفته که ابو عسیب مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم مراد در اصحاب است
روایت است اسناد کرده است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حدیث یکی در حمی دیگری در طاعون
قاسم ابن حمزه گفت ندیدم ابو عسیب خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم که خضاب میکرد و اگر چه
خود را میگویند اسم ابو عسیب احمر است و در اصابه گفته که ابو عسیب مولی رسول الله مشهور است
بکنیت و اسم او احمر است روایت کرده شده است از وی حدیث در تخافی در تجدد والی او و ابن
ماجه و احمد و طبرانی از طریق حسن بصری آورده اند که گفت حدیث احمر مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
و ابو عبید ذکر عبید در استیعاب در ذکر خادمان بدین عبارت که ابو عبید مولی رسول الله در استیعاب
و اصابه بهمین عنوان مذکور است و احوال او نیز سابقا مذکور شد و در روضة الاحباب ابو عبید را از
موالی ذکر کرده و این و وصف منافات ندارد بسیاری خادم عام تر است از موالی و اسلم بن عبید
کذا فی روضة الاحباب بدانکه اسم اسلم ابی رافع مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم با اختلافی که در نام
اوست چنانکه گذشت اصح و اشهر آن است که نام او اسلم است و ذکر ابو رافع در روضه وی گذشت که
او را ابو رافع گویند سابقا گذشت و این اسم که در روضة الاحباب اسلم بن عبید گفته است باید که غیر اسلم
باشد که ابو رافع است و در اصابه بعد از ذکر اسلم ذکر کرده که خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم و از
ابن منده نقل کرده که گفت روایت است از اسحق بن سلیمان از سعد بن عبد الرحمن مدنی که بودند
رافع و اسلم دو خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم دیگر آورده و گفته که این اسم ابی رافع است مولی
النبی صلی الله علیه وسلم و وی بکنیت خود اشهر است و در اسم وی اختلاف است و از آن کسانیکه گفته
که اسم وی اسلم است و در ذکر کنیت ابو رشد قبطی ذکر کرده و گفته مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم

اختلافی که در اسم ابو رافع کرده اند نیز ذکر کرده و گفته که اشهر اسلم است و گفته که وی غلام عباس بن
عبد المطلب بود که بحضرت بخشید و حضرت او را نزد بشارت آوردن وی بایمان عباس آزاد نمود و باز
ابو رافع دیگر آورده مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم غیر قبطی و گفته که بود ابو رافع عبد مر ابی احیحه بضم همزه و فتح
حائین مهملتین بینهما بالتحتانیه سعید بن العاص بن امیه را پس آزاد کردند پسران او که هشت بودند
باد حصها خود را همه مگر خالد بن سعید بن العاص پس خرید آنحضرت حصه او را تا بخشید وی حصه خود را
و آزاد کرد حضرت او را پس مخالفت این ابو رافع که من مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و این قصه
ابی احیحه را ابن عبد البر در ابو رافع مشهور آورده بطریق بیان اختلاف در آنکه مولی عباس
بود یا مولی سعید بن العاص شیخ ابن حجر در اصابه تخطیه و تغلیط ابن عبد البر کرده این ابو رافع قبطی با
باکه این غیر اوست پس ظاهر شد که دو ابو رافع و اسلم هم متعدد اند ولیکن اسم در قول اشهر
نام ابو رافع قبطی است و این معلوم نشد که اسلم نام ابو رافع دیگر هم است یا نه و نیز معلوم شد که
رافع بی لفظ کنیت هم مولی است و ظاهر آن ابهان است که سابقا مذکور شد ابو البی سانح
اما اسلم مولی عمر رضی الله عنه هم نیست که در سفرها ملازم آن حضرت بود صلی الله علیه وسلم
بهر تقدیر اسلم بن عبید که در روضة الاحباب گفته معلوم نشد و افلح در استیعاب گفته افلح
مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم مذکور فی موالیه و در اصابه همچنین گفته و گفته قاله ابو عمر و گفته
روایت کرده است یوسف ابن خالد از سالم بن بشیر که شنید شخصی را که میگفت شنیدم افلح مولی
رسول الله صلی الله علیه وسلم را که شنیدم رسول خدا صلی الله علیه وسلم میفرمود می ترسم بر امت
خود بعد از من سه خصلت را ضلالت اهوا و اتباع شهوات را و گفت فراموش کردم ثالثه را
انتهی و روایت کرده است حکیم ترمذی در نوادر خود از این وجه و گفته ثالث عجب است و در
روایت ابن شاهین آمده که ثالث غفلت است بعد معرفت و انجشه بفتح همزه و سکون نون و فتح جیم
و شین معجمه غلام سیاه بود حادی رسول الله صلی الله علیه وسلم و بغایت خوش آواز بود و اوست که
فرمود آنحضرت مر او را رویدک یا انجشه رفقا بالقواریر و در روایتی لا تکسر القواریر و در روایتی
رویدا سوقک بالقواریر یعنی آهسته ساکن و نرم بران شتران را آهسته که حدا باز جهت نرمی کردن
بشیشها و شکستن آنها را و مراد بشیشها زنان اند و نرم کردن و شکستن ایشان را آسودگی است که بر ایشان

ازار میرسید یا مراد رفع خواطر است که در شنیدن غنا راه بیابد چنانکه میگویند الغناء رقیة الزنا
کذا فی المواهب و گفته انس که بود براء بن مالک که حدی میکرد مردان را و انجشه حدی میکرد برای
زنان و در استیعاب آورده که اسم غلام سیاه بود میراند و میکشید نساء مطهرات را در سال حجة
الوداع و حدی میگفت و بود حسن الحداء و شتران تیز میشدند در حرکت بحدای وی فرمود آنحضرت صلی الله علیه
وسلم رویدا یا انجشه رفقا بالقواریر یعنی النساء و در اصابه آورده که واقع شده است در حدیث واثله
بن الاسقع که انجشه از مخنثان بود در عهد رسول خدا و نفی کرده است وی صلی الله علیه وسلم مخنثان
را و گفته که بیرون آرید ایشان را از خانهای خود پس بیرون آورد علی انجشه را بیرون آورد عمر
فلان را رضی الله عنهما و باذام بیای موحده و ذال معجمه بلفظ میوه مشهور و در استیعاب ذکر وی واقع
نشده و در اصابه گفته باذام مولی النبی صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را البغوی در موالی نبی صلی الله
علیه وسلم و جهت کرده است او را ابن شاکر حاتم ذکر وی درین کتاب یافته نشد و در اصابه گفته است
حاتم غیر منسوب در رتن یافته اند آنرا کذا بان پس روایت کرده است ابو اسحق ختلی و ابو موسی که وی
شنید نصر بن سفیان بن احمد بن نصیر را که میگفت شنیدم که وی گفت خرید مرا پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بسیزده دینار و آزاد کرد پس بودم با وی چهل سال گفت ختلی بود نعم گفت آمد
بر وی یعنی بر حاتم صد و هشت سال چنانکه شیخ میگوید پس با [illegible] وی باشد حاتم که زندگانی کرده باشد
تا راس مائتین و این محال است این حکایت خالی از غرابتی نیست [illegible] ظاهر النسب همچنین در
اصابه ذکر کرده است و بلفظ یا [illegible] تمام ابو عبید الله مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعین [illegible]
یافتم ذکر وی در و نفیع فی الاستیعاب رویفع مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم لا اعلم له روایة
و در اصابه گفته رویفع مولی النبی صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را ابو احمد عسکری در
موالی نبی صلی الله علیه وسلم و گفته است که آمد رویفع نزد عمر بن [illegible] رویفع عبد العزیز پس پیش آمد
او را عقب حکایت کرده است آنرا ابن عساکر و گفت ندیدم هیچ یکی را که ذکر کرده او را و گفت
ابو محمد ندیدم او را روایت است و در بدین اول بفتح یا و وزن [illegible] ظاهر عبارت روضة الاحباب
آنست که اینجا زید بن بولا غیر زید [illegible] هلال بن یسار است و از کتب اسماء الرجال معلوم میشود
که این هر دو زید [illegible] هلال بن یسار است چنانکه گذشت و در اصابه گفته زید بن بولا . فتح الموحد

ومولی رسول الله صلی الله علیه وسلم او را حدیث است نزد ابی داؤد و ترمذی از حفید وی
هلال بن یسار بن زید و گفت حدثنی ابی عن جدی و بیدار اورا آنحضرت و به بند در غزوه پس آزاد کرد
اورا بهجا آنحضرت قتل زید بن حارثه و سعید بن زید صحابی مشهور زوج اخت عمر بن الخطاب رضی
الله عنه یکی از عشره مبشره رضوان الله علیهم اجمعین قرشی ست از کفار سابقین باسلام که بود
اسلام عمر در بیت وی پس آنکه از موالی ست دیگر خواهد بود و آنچه در اصابه گفته است
آنست که سعید مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم قیل اسمه مهران وقیل طهمان وقیل رومان
وقیل احمر وقیل ریاح تابعیست و یک قول در نام وی ذکر کرده و گفت که اصل وے
فارس است پس غریب اورا آزاد کرد ام سلمه و شرط کرد که در خدمت آنحضرت باشد صلی الله
علیه وسلم و به تحقیق روایت کرده است از حضرت و از ام سلمه و از علی مرتضی روایت کرده
اند از وے دو پسر وی عبد الرحمن عمر و سالم بن عبد الله بن عمر و غیرهم و گفت حماد بن سلمه از
سعید که گفت بودم با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سفری پس بودند بعضی از قوم چون عاجز
می آمدند از بر داشتن بار خود می انداختند بر من تا بر داشتم من از آن چیزی بسیار پس فرمود
آنحضرت انت سفینه و این حکایت سفینه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و در نام
وی نیز اقوال کرده اند بن سعید نیز نام اوست یا دیگر است و گمان چنان راه می یابد
که در اسامی موالی تکراری واقع است اما ذوات هم متعدد اند یا ذوات هر نامی را ذات
جدا خیال کرده اند والله اعلم بالصواب سعید بن کندیر ارد وی ذکری نیافتم جز آنکه در استیعاب
سعد آورده بی سبب و گفت سعد مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روی عنه ابو عثمان
النهدی و لفظ کندیر نیز مشخص نشد جز آنکه در قاموس گفته است که کندیر بالکسر کجار لغلیظ
اسم یقال انه لذ کندیره دو غلظه و صحابیه سلمان فارسی مولی رسول الله صلی الله علیه
وسلم از نجبا [illegible] و از نجبا و الله است او را اگر می پرسیدند که پدر تو کیست و نسب
تو چیست گفتی نسب من و اسلام و پدر من اسلام و منا سلمان بن الاسلام اصل سلمان از فارس
رامهرمز است و بعضی گفته اند از اصفهان و وی از قومی بود که میپرستیدند اسپان ابلق را و برآمد
در طلب دین و عمر بگذشت تا مشاهده کرد جمال سید المرسلین را و سلمان هشت

و در آمد در واقعتا مختلف و فروخته شد در جاهای متعدد تا آخر بدست یهود مدینه فتاد پس بخرید آنحضرت او را و آزاد کرد و در عمر وی اقوال است بقولی سه صد و پنجاه سال عمر داشت و اکثر بر دو صد و پنجاه اند و بعضی گویند عیسی علیه السلام را دریافته والله اعلم اول مشاهد وی خندق است و خندق برای تدبیر وی و مشاورت وی ساخته شد چنانکه گذشت و نزاع کردند در وی در روز حفر خندق مهاجران گفتند سلمان از ما باشد و انصار گفتند از ما باشد پس فرمود آنحضرت سلمان منا اهل البیت و بود مردی قوی هیکل و تنها در جنبه و وی از معمران و مجربان و سابقان درگاه است کنا خواند بزرگ گاه رسید سیوطی در جمع الجوامع می آرد که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم السباق اربعة انا سابق العرب و سلمان سابق الفرس و بلال سابق الحبشة و صهیب سابق الروم رضی الله عنهم و وی یکی از آنهاست که مشتاق است بایشان بهشت علی و عمار و سلمان و والی گردانید او را عمر بن الخطاب بر مداین که شهر نوشیروان و بنا کرده او بود و میخورد وی از کسب دست خود و تصدق میکرد عطایا و ظائف خود و دوست می داشت فقرا را می بود در اهل صفه و بود مر او را عبائی که آنرا می پوشید و نیمه را فرش مینمود و خواب میکرد زیر دیوار درخت نه خانه داشت و نه جای باش دوستی از دوستان وی خواست که برای وی خانه بسازد گفت خانه بساکه در وقت برخاستن سر بسقف نخورد و عرض همان مقدار که پای دراز کند و بحسب روایت سیزده خمس و ستین و ثلثین و در اجر زمن عثمان و بعضی گویند در زمن عمر والاول اکثر روایت می کند از وی ابوهریره و انس بن مالک و ابوعثمان نهدی و وی به مقتضای خوش طبعان که در عجمان میباشد گاهی با ابوهریره مزاحی و مطایبه میکرد پس منع کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را از آن و تقویت و تائید کرد ابوهریره را آورده که میان او و سعد بن ابی وقاص چیزی در میان آمد پس گفت سعد شخصی که بیان کن نسب خود را و بدیگری دیگری نیز گفت تا رسید نوبت بسلمان گفت برای خود پدری در اسلام نمیدانم من ابن اسلام هست زمن سلمان الاسلام و میگفت عمر بن الخطاب رضی الله عنه میدانند قریش که خطاب اعز ما بود در جاهلیت و من عمر بن الاسلام مراد در سلمان بن الاسلام و روایت کرده شده است که سلمان فداوم اورد به عمر پس گفت عمر رضی الله عنه قوم را بیرون برانید تا تلقی کنیم سلمان را

پیش وی کابین رویم مرویست از سلمان که گفت بودم در اهل خود پسر خرد که آمد و شد
میکردم بنزد معلمان کتاب بود و در راه راهبی بود من چون میگذشتم بروی می‌نشستم
نزد وی پس خبر میداد مرا از اخبار سموات و ارض و مانند آن تا باز داشته شدم از مکتب و لازم
گرفتم صحبت راهب را و خبر داد معلم کسان مرا که این راهب تباه گردانیده است پسر شما را پس
بیرون کردند اورا از شهر و پنهان شدم از ایشان و بیرون می آمدم با راهب القصه نطولها تا
در آمدیم بیت المقدس را ناگاه سائلی جای مانده سوال کرد چیزی از وی ندانستم که چه گفت
پس گفت راهب دوست میداری که ایستاده شوی گفتم بلی پس دعا کرد آن راهب برخاست
آن سائل و عافیت یافت پس رفت راهب و خواستم که متابعت کنم اورا بر دم آنجا
که وی رفت پس سهو کردم به آمدم در طلب وی پس ملاقات کردم سواری را از انصار و پرسیدم
از ایشان خبر راهب را گفتم آیا دیدی مردی را چنین و چنین گفتند این غلامی است لایق گریزه
اورا پس ردیف ساخت مرا یکی از ایشان خلف خود تا آمدند بمدینه پس گذاشتند مرا در خدمت
بستانی تا عمل میکردم در وی را و قوت خود می ساختم و به تحقیق خبر داده بود راهب مرا به خروج
پیغمبر صلی الله علیه وسلم درین مقام و نشان داده بود بعلامات نبوت وی و وصیت کرده
بود که چون دریابی اورا تصدیق کن اورا و ایمان بیار بوی پس یافتم نشانها را و ایمان آوردم
برسول خدا صلی الله علیه وسلم و در قصه سلمان عبرت و تذکره است مر طالبان حق و سالکان طریق
را تا از همه جدا شوند و در صحبت مردی بیفتند روی مقصود نه بینند ۵ روزان شبان گرد
مردان میگیر + مردی گردی چه گرد مردی گردی + هر کس که طلبگار شده در بازار نشاید گفته
اند که هر کرا این دولت در پیش نهاده اند با هر دستی نا سزا می آرند یا اورا به در مردی
ببرند و آنرا که ننهاده اند ورد اورا چه درمان است نعوذ بالله من الحرمان و الخذلان و در
و الخذلان و در اصحاب کرام آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر دو قسم موجود است بر جمعی آنحضرت را
آوردند و جمعی دیگر را بر در وی فرستادند هر دو طایفه را رضی الله عنهما از سعادت ارزانی داشتند رضی الله
عن اصحاب رسول الله اجمعین و التابعین لهم باحسان و تبع التابعین اجمعین هداة طریق الحق و حماة
الدین و صلی علی محمد سید الکل هادی و استاد الوجود الهادی الی طریق الیقین و سند رفیع مسند و مکان

نوان در استیعاب آورده که سندر مولی زنباع بکسر زای وسکون جذامی بود مر او را صحبت است وحدیث
وی نزد عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده است روزی این سندر بوسی کرد مر داهی را که زنباع داشت
پس خصی کرد زنباع او را و جدع نمود پس آمد سندر نزد آنحضرت و داد خبر آنحضرت پس فرستاد آنحضرت
کسی را به زنباع و گفت کسیکه مثله کرده شد یا سوخته شد بآتش وی نزد خدا ست پس آزاد زنباع و گفت
یا رسول الله این مولی تست اعتاق کن او را و راضی گردان او را از من و گفت آنحضرت لبشد وصیت
میکنم هر مسلمان را که نیکی کند بوی و چون وفات یافت رسول خدا آمد سندر نزد عمر رضی الله عنه و گفت
نگاه دار در حق من وصیت رسول خدا را صلی الله علیه وسلم پس گفت مر او را عمر رضی الله عنه اگر میخواهی که
اقامت کنی نزد ما اجرا کنیم بر تو والا نظر کن در هر موضعی که خوش آید ترا بنویسیم برای تو پس اختیار کرد
سندر مصر را و نوشت عمر بسوی عمرو بن العاص که حاکم مصر بود بحفظ وصیت رسول خدا در وی و چون
قدوم آورد سندر بر عمرو بن العاص اقطاع کرد برای وی زمین فراخ و دادسرای را و زنده بود سندر
میخورد آن زمین را وی بود دران و چون بمرد داخل بیت المال شد و ذکر کرده است این عفیر در
تاریخ خود که بود زنباع مالک اموال از رقیق وغیره بود و جاهل متکبر و معمر شد تا زمن عبدالملک
بن مروان و در اصابه گفته زنباع بن سلامه و قیل ابن روح بن سلامه و ذکر کرده مثل الخبر در استیعاب گفته
باز در اصابه شمعون فی الاستیعاب شمعون بن زید بن خنافة القرظی از بنی قریظه ابو ریحانه حلیف
الانصار و بعضی گفته اند مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم گویند کنیت وی ابو ریحانه است مر رسول
الله مشهور است بکنیت مر او را صحبت و سماع و روایت است و بود وی رضی الله عنه از فضلاء صحابه زهاد
و نزول کرد شام را و روایت کرده اند از وی شامیان و در کاشف که بود وی رضی الله عنه صاحب ورع
و قصه میکرد مغازی را و از تهذیب نوشته که بعضی شمعون بغین معجمه نیز گفته اند و در اصابه گفته
شمعون بمعجمتین و مهملتین نزد بمعجمه و مهمله نیز گفته اند ابو ریحانه مشهور بکنیت ازدی و بعضی انصاری
گفته و قرشی نیز گفته اند و ابن عساکر گفته الاول اصح شیخ میگوید انصار همه از اولاد قحطان اند که در حلف
بعضی از قریش درآمده باشد پس جمع میشود اقوال نزد کرد شام را و حدیث وی در مصریین است
و ذکر کرده است ابو الحسین رازی از شیوخ متقنین خود که اول کسی است که نزول کرد در دمشق
در سرای که ساکن بودند در وی اولاد وی و مر او را صحبت است روایت کرده از آنحضرت حدیث و سکونت

کرده است بیت المقدس را و روایت کرده شده است از وی که گفت آمدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و
شکایت کردم ثقل قرآن را و شاق بودن وی بر من پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بار کرده نشود
بر تو چیزی که طاقت نداری آنرا و لازم گیر سجود را و سجود را و بود ابوریحانه که بسیار میکرد سجود را
و آورده اند که سوار شد ابوریحانه کشتی را و بود در بار او یا دوی مصحف که یاد میکرد آنرا و بود با وی سوزنی پس افتاد
سوزن او در دریا پس گفت سوگند میخورم بر خدا یا رب تو که رد کنی بر من سوزن مرا پس ظاهر شد سوزن
از دریا و گرفت آنرا و ذکر اصحاب احوال دیگر ذکر کرده و کنیت او ابوریحانه گفتند و لیکن این نگفت که وی
والد ریحانه است که سریه آنحضرت بود و خود چون باشد که ابوریحانه انماری بود یا ازدی و قرشی یا انصاری
مگر بر قول بودن شمعون ابوریحانه مولی آنحضرت باشد و در ذکر سرای آنحضرت گذشت که ریحانه بنت زید
بن عمرو و بعضی گفته اند بنت شمعون از سبایای بنی النضیر یا بنی قریظه بود و وطی کرد او را آنحضرت بملک یمین و
بعضی گفته اند آزاد کرد و تزویج نمود و ظاهر میشود که همین ریحانه است که از سبایا بود یا پدرش زید چون وصف کرده اند
شمعون بقرظی ظاهر آنست که وی از سبایای بنی قریظه بود والله اعلم بالصواب و ضمیره بضاد معجمه بتصغیر
بن ابی ضمیره فی الاستیعاب ضمیره بن ابی ضمیره مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم حمیری بود و ضمیره را ابن
او را ضمیره صحبت است و ولی حدیث حسین بن عبد الملک بن ضمیره است که ذکر کرده میشود در اهل مدینه
روایت کرده است ابن ابی ذئب از حسین بن عبد الملک بن ضمیره که رسول خدا صلی الله علیه وسلم
گذشت بام ضمیره که گریه میکرد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چه چیز ترا گریه آورده است
ترا آیا گرسنه و برهنه پس گفت یا رسول الله تفریق کرده شد میان من و میان پسر من پس فرمود رسول خدا صلی
الله علیه وسلم تفریق کرده نشود میان والده و ولد وی پس فرستاد آنحضرت کسی را پیش کسیکه ضمیره
نزد وی بود پس خرید او را از وی به بکره شتر جوان شده و آورده اند که نوشت آنحضرت کتابی برای
ضمیره بن ابی ضمیره که ایشان اهل بیت از عرب بودند از آنها که افاء کرده خدا تعالی بر رسول خود و لیکن خیر
کرد ضمیره که وی وصیت دارد که لاحق گردد بقوم خود پس آزاد کرد ایشان را رسول خدا پس اختیار کرد ضمیره خدا را
خدا را پس تعرض نکنند ایشان را هیچ یکی مگر بخیر و برکت البته ملاقات کنند از مسلمانان باید که وصیت کنند
با ایشان خیر را کتبه ابی بن کعب و نقل نمی کنم فی الاصابة عبید الله بن اسلم الهاشمی مولی رسول الله
صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را البغوی و غیر وی در صحابه روایت کرده است احمد و غیر وی از طریق ابن

ربیعه از بکر بن سوادة از عبد الله بن اسلم که مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم رسول خدا فرمود مر جعفر بن ابی
طالب را اشبهت خلقی و خلقی و غیلان بفتح المعجمه و سکون التحتانیه فی الاصابه غیلان مولی رسول الله صلی
الله علیه وسلم ذکر کرده است او را ابن سکن وگفته روایت کرده شده است از وی یک حدیث که تخریج کرده اند
او را اهل رقه گفت بیرون می آید دجال در حالتی که میخواند مردم را بسوی عدل و حق در آنچه می بینید باقی
نمیماند و نه کافر مگر آنکه اتباع میکند او را و ایشان نمیشناسند او را پس ناگاه ظاهر میگردد میان دو چشم او
کافر پس میخوانند او را هر مومن پس نزد ظهور آن مفارقت میکنند مومنان و اتباع میکنند کافران فضاله بفتح
فا مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم از اهل یمن نقل کرده است جعفر مستغفری که نزول کرد شام را و ابو بکر بن
محمد بن حزم ذکر کرده است او را در موالی رسول الله صلی الله علیه وسلم و ذکر کرده است محمد بن سعد از واقدی
وگفت نزول کرد شام را و اولاد در دمشق همین قدر معلوم است از احوال وی و نفیر بضم نون و فا بصیغه
تصغیر و نفر مذکور است یکی در استیعاب نفیر بن نفر الحضرمی و یقال نفیر بن مالک بن عامر الحضرمی
وگفته وی والد جبیر بن نفیر کنیت کرده میشود بابی جبیر معدود است در شامیین روایت کرده است از وی پسرش جبیر
جبیر بن نفیر احادیث که بعضی از آن در وصف وضوء است و بعضی در صفت دجال دیگر اصابه نفیر بن مجیب
ثمالی شامی است گفته میشود که مراد در اصحاب این دو نفر یکی است اما گفته اند که ایشان از موالی رسول الله
صلی الله علیه وسلم و الله اعلم ذکر [illegible] در اصابه گفته کریب مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را
عبدان مروزی در صحابه و شیخ گفته این خطاست ناشی از تصحیف وی چه او سجار است سجار صحابه ابو سلمه را اعنی
و محمد بن عبد الرحمن و محمد دیگر و گویند که نام او نابیه بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم نام او را تغییر داد به محمد در
استیعاب و اصابه محمد بسیار ذکر کرده منسوب بیکی محمد تغییر منسوب نیز ذکر کرده اند او را گفته محمد مولی رسول
الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را حاکم در تاریخ نیشاپور و کسانیکه قدوم آورده خراسان را و از
پسران او روایت آورده که گفت بود نام پدر من نابیه بود مجوسی پس شنید ذکر خدا را صلی الله علیه وسلم و بعثت او را
پس بیرون آمد به نجات و قدوم آورد بمدینه مطهره را پس مسلمان شد و نام کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را محمد
پس رجوع گردید از خود مسلمان وا بود وگفته می شد او را مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و بود منزل او در مرو
آورده است آنرا ابو موسی از طریق حاکم و دیگر محمد بن عبد الرحمن ذکر کرده محمد بن عبد الرحمن مولی رسول الله
صلی الله علیه وسلم ذکر کرده اند او را اسمعیلیین و عبیدان مروزی ما وردی در صحابه روایت کرده است از گرفته محمد بن عبد الرحمن

مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم کسیکه کشف کند عورات امراة را
مینگرد دو بسر و سه بسر ا دیعنی محرمیت حول واجب میگردد و به مولی گفتن خطاب کنند مگر آنکه چون مجوسی بود در بند
افتاده باشد پس آنحضرت آزاد کرده باشد والله اعلم و مکحول دین اسلام یافته شد درین کتب و آنکه مشهور است
مکحول شامی از تابعین و نافع ابو السایب فی الاستیعاب نافع مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت
کرده است از آنحضرت که درنمی آید بهشت را متکبر کننده و سرقه کننده و منت نهنده بر عمال خود و در ذیل [illegible]
بن امیه ابا ابو السایب که در روضة الاحباب بیان نافع بدان کرده یا نه انند لیکن ابو السایب کنیت جمعی از
صحابه است غیر نافع ابو السایب غلام غیلان بود پس اسلام آورد پیش از آنکه پدر او غیلان پس آزاد
کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم بعد از آن ایمان آورد غیلان پس رد کرد رسول خدا صلی الله علیه
وسلم او را بسوی غیلان و شاید که او را همین جهت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را اعتاق کرده و مولی
آنحضرت گفته باشد اما لازم نیاید ازین که این کنیت نافع باشد و از عبارت روضة الاحباب چنین معلوم میگردد
و منیر بنون موحده بر صیغه تصغیر بعضی و بیرون بر تفضیل گفته اند ابن عبد البر در استیعاب گفته نمی شناسم او را
او را زیاده بر آنکه بعضی ازیشان ذکر کرده اند او را از موالی نبی صلی الله علیه وسلم و گفته اند که خرید او را
آنحضرت و آزاد کرد او را و او را صاحب استیعاب حاجب آورد نقل کرده که گفته بود دو [illegible] نهیک [illegible]
شرکاء فی الاصابه نهیک بن الاسود مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم در حدیث عائشه آمده که گفته چون ابتدا کرده شد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرض موت و اعتکاف در نماز پس باز داشتند آنها و خواست که سر فرود آید بسوی مسجد
شریعت گرفت او را غلام سیاهی که ما را بود از کلام اصحابه مفهوم میشود که مراد بآن بنده سیاه همین نهیک بن الاسود
است والله اعلم نفیع بنون و فاء بصیغه تصغیر ابو بکره بفتح باء و سکون کاف در آخر تا اسم وی نفیع بن الحارث
بن کلده بفتحات و دال مهمله ثقفی و بعضی نفیع بن مسروح بفتح میم و سکون سین مهمله و ضم راء و بحاء مهمله گفته اند
مسروح بن کلده و بعضی گفته اند که غلام حارث بن کلده ثقفی پس پسر گرفت او را و مادر ابی بکره سمیه امة حارث
بود و وی مادر زیاد بن ابی سفیان بود که زنا کرده بود بوی در جاهلیت و غالب بر وی کنیت و تکنیه او را
رسول خدا صلی الله علیه وسلم زیرا که فرود آمد از حصن خود را در طائف بکره و بکره چرخ چاه را گویند که در وقت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم قلعه طائف را محاصره داشت ابن نفیع اسلام آورد و شوق لقای آنحضرت صلی الله علیه وسلم در دل
در چرخ چاه گرفته بپایان انداخت پس آنحضرت او را ابو بکره کنیت کرد پس مشهور شد باین کنیت و آورده اند که

و بود وی مکاتب پس عاجز آمد از ادای نقود کتابت پس خرید او را رسول خدا صلی الله علیه
وسلم و آزاد کرد روایت کرده است که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم هر که گوید استغفر الله الذی
لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه آمرزیده شود گناهان او اگرچه گریخته باشد از زحف و دست
و الیسار بن زید بن المنذر است شیخ میگوید که مشهور آنست که روایت کرده است این حدیث را زید
بن بولا است که مولی آن حضرت است چنانکه گذشت انتهی و ابن ابو لبابه غیر آن ابولبابه بن عبد المنذر
است که نام او رفاعه است که خود را بستون مسجد بربسته چنانکه در محل خود مذکور شده است ابو لقیط فی
الاصابه ابو بقیط مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم بود بنده حبشی یا کوفی یا قیما ند تا زمان عمر رضی
الله عنه و صاحب استیعاب گفته ذکر کرده اند آنرا بعضی از اهل سیر از موالی و من نمی شناسم او را
و شیخ میگوید ذکر کرده است او را محمد بن حبیب در کتاب محبر و گفته است جعفر مستغفری که نبود در
که میگویند دیوان در خلافت عمر و ابو الیسر بیا تحتانیه و سین مهمله مفتوحتین صحابی مشهور ذکر او در
استیعاب و جامع الاصول و اصابه و گفته احادیث مذکوره اما هیچ کس او را باسم موالی موسوم نکرده
و در استیعاب بعد از ذکر نسب و اسمای آبا و اجداد او گفته انصاری سلمی حاضر شد بدر را بعد از عقبه
پس وی عقبی بدری باشد و وی بود که اسیر کرد عباس را در روز بدر و بود مردی کوتاه قامت و گردن
و بزرگ شکم و عباس مردی دراز قامت بشیر پس فرمود او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم لقد اعانک
علیه ملک الکریم و او بود که شهید رایت مشرکان را روز بدر بود در دست الاخر حبیب بن عمرو حاضر
صفین را با علی رضی الله عنه و بود در مدینه و مرد وی سنه خمس و خمسین این لفظ ...
و همچنین در اصابه گفته اسم و کنیت و نسب وی ذکر کرده ابو الیسر بفتحتین ...
کعب بن عمرو و گفته مشهور باسم و کنیت حاضر شد عقبه را و بدر را و مشاهد بعد از آن و مجاهدی گفته مراد را
صحبت است و حاضر شد بدر را و بود کوتاه گردن بزرگ شکم و مرد به مدینه سنه خمس و خمسین و آخر مات
من الصحابه یعنی از بدریان روایت کرده از وی عباده بن الولید بن عباده بن الصامت
و حدیث وی دراز است اخرجه مسلم این عبارت اصابه است و در جامع الاصول در ذکر کنی
گفته ابو الیسر بفتح الیا و فتح السین المهمله و بالراء کعب بن عمرو الانصاری صحابی مشهور و در
ذکر اسما گفته ابو الیسر کعب بن عمرو الانصاری السلمی شهد العقبه و بدرا و هو الذی کان

اسیر العباس بن عبدالمطلب یوم بدر تو فی امیة بنت قیس و تنسیت وغیر از وی ابو الیسیری دیگر هم
مذکور نیست خداوندا که میراث کی نقل کرده و در موالیش ذکر کرده و ذکوان نیز از موالی آنحضرت است
و در استیعاب و اصابه ذکر کرده اند و گفته حدیث وی نزد عطاء بن السائب ان الصدقة لا تحل لی و لا
لاهل بیتی و ان موالی القوم من انفسهم بعضی علما ان گفته اند و بعضی شکایت کرده و الله اعلم با کنیزگان نامهای
ایشان امیمة سلمی ام رافع امرأة ابی رافع مولی النبی صلی الله علیه وسلم خادمه رسول الله صلی الله
علیه وسلم گویند که وی مولاة عمة رسول الله صفیه بنت عبدالمطلب بود که او را مولاة رسول الله صلی الله
علیه وسلم میگویند و احوال او سابقا در ذکر خدام گذشته است و در روضة الاحباب سلمی و ام رافع واقع
شده گویا سلمی مولاة صفیه بنت عبدالمطلب را جدا شمرده اند غیر سلمی ام رافع و شیخ در اصابه
میگوید که خوانده ام بخط ابی یعقوب الجرمی در مجموعه او بیه که نوشته است آن امرأة که گفت حمزه را و بنکه
باز آمد از شکار اگر میدیدی تو که چه کرد ابو جهل برادر زاده تو تا در خشم آمده حمزه و رفت بر ابو جهل
و زد و سر او را بقوس او تا کشید حال باسلام حمزه اسن سلمی مولاة صفیه بنت عبدالمطلب بود که خدمت میکرد آنحضرت
را ماریه ذکر وی در سراری آنحضرت گذشت ام ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم و شیرین اخت ماریه
قبطیه که هر دو را مقوقس مالک اسکندریه فرستاده بود پس بخشید آنحضرت شیرین را به حسان بن ثابت
پس زائید برای او عبدالرحمن بن حسان بن ثابت را و رضوی فی الاصابه رضوی مولاة رسول الله
صلی الله علیه وسلم و گفته است ابو موسی ذکر کرده است او را مستغفری و نیاورد از احوال او
چیزی را امیمه فی الاصابه قال ابو عمر خدمت کرد رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و حدیث او
در اهل شام رفت و روایت کرده است جبیر بن نفیر که گفت امیمه مولاة النبی صلی الله علیه وسلم گفت
وضوی کنانیدم رسول خدا صلی الله علیه وسلم او میریختم آب بر دو دست وی ناگاه در آمد مردی
مردی و گفت یا رسول الله ابن سخنی ام که با اهل خود برسم پس وصیت فرمود و گفت شریک مگردان بخدا
چیزی را اگرچه پاره پاره کرده شوی و سوخته شوی الحدیث و نیز به التتمة ... ریحانه مولاة رسول الله
صلی الله علیه وسلم ذکر کرد ابن سعد سابیه فی الاصابه سابیه مولاة رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت
کرده است از آن حضرت در رنقیط و روایت کرده است از وی طارق بن عبدالرحمن در تاریخ العنانی
و کذا فی البدل ... ام ضمیره مولاة رسول الله صلی الله علیه وسلم زوجه ابو ضمیره

و ضمیره اسپر ایشان ست و اکثر به ضمیره والی آخر گذشت **باب ششم** در ذکر حراست آنحضرت
صلی الله علیه و سلم حرس و حراست داشتن و نگاهبانی کردن حارسان پاسبان جمع حراس بفتح
حا و تشدید را از احتراس خود را پاس داشتن و حراست که بعضی صحابه کرده اند باین معنی ست که جمعی
از ایشان متعین بودند بلکه بعضی از ایشان در بعضی اوقات باین کار مشغول بوده و باین سعادت
مشرف شده اند جمعی تان آنرا ضبط کرده اند و شاید که بعضی از ایشان دائم برین کار بوده باشند
و آن حضرت باتباع سنت الهی عزوجل که در رعایت اسباب جریان یافته است میکرد بعد از
نزول آیت والله یعصمک من الناس آنرا ترک داد پس یکی از حارسان سعد بن معاذ
انصاری اشهلی اوسی ست از اجلهٔ اصحاب و اکابر ایشان است و اسلام آورده بر دست میان
عقبهٔ اولی و ثانیه بر دست مصعب بن عمیر که فرستاده بود او را آنحضرت صلی الله علیه و سلم
پیش از هجرت خود بمدینه و از ایشان اول داری ست که اسلام آورده و از انصار و بود در
قوم مطاع و شریف میان قوم خود چنانکه گذشت و بتحقیق اشتهیر کرده است او را رسول خدا
سید الانصار حاضر شد بدر را و احد را و ثابت ماند با آنحضرت درین روز احد و رسید تیری در اکحل او روز
خندق و بعد از یک ماه وفات یافت و فرمود آنحضرت نازل شد بروی هفتاد هزار فرشته و آن جبرئیل
بگفت یا محمد که مرده است از اصحاب که کشاده است برای وی درهای آسمان و جنبیده است
بجهت موت وی عرش رحمن و تمام این احوال تفصیل در غزوهٔ خندق و قریظه گذشته است و سعد
وی رضی الله عنه برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم در روز بدر بود که عریشی برای آنحضرت ساخته
بودند و آنحضرت در عریش بخواب رفته و سعد بن معاذ حراست نموده ابو بکر صدیق رضی الله عنه نیز
در آن روز در عریش تیغ برهنه آخته بر سر مبارک آنحضرت ایستاده بود تا نرسد به حضرت هیچ یکی از
مشرکان رواه ابن السماک فی کتاب الموافقه کذا فی المواهب و معنی حراست اینجا [illegible] است
احق است بذکر و عجب که در روضة الاحباب ذکر نکرده محمد بن مسلمهٔ انصاری حارثی اشهلی حاضر شد بدر را
و مشاهد را همه گی هیچ یکی را که گذاشته بود و او را آنحضرت [illegible] بود از افاضل اصحاب اگر کسی
کرده شد از صحابه بنگر بود مرشد به السمرة دراز قامت جثه دار اصلع و بعضی اسود گفته ضخم گفته و تحقیق آنکه او
اسمر بوده و گوشه گرفت از فتنه بامر پیغمبر صلی الله علیه و سلم و حاضر نشد جمل را و نه صفین را و بود از افاضل اصحاب

که گفت آنحضرت می شناسم مردی را که حضرت نمی کند او را فتنه یاد کرد محمد بن مسلمه را و تصریح کرد بسماع آن
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم اخرجه البغوی وغیره و این حدیث را در مشکات نیز بروایت ابی داؤد آورده
و مروی است از وی که گفت داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم شمشیری را و گفت قتال کن بان شمشیر مشرکان
را مادام که قتال کرده شوند و چون ببینی امت را که بزنند بعضی بر گردن بعضی را بزن این شمشیر را بر سنگ تا
بشکند پس بنشین در خانه خود و گفتم اگر آیند در خانه من نشسته در فتنه سعد بن ابی وقاص بود و عبدالله
عمر و محمد بن مسلمه و اسامه بن زید بود و در اد و پیره کشش دختر اسلام آورد قد قیل یعنی مصعب بن عمیر اسلام
آورده بود او را و وی در روایت کرده است از وی در مشکات از روایت نسائی که گفت چون می ایستاد
رسول خدا صلی الله علیه وسلم که بگذارد صلوة تطوع را می گفت الله اکبر وجهت وجهی للذی فطر
السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین و باقی حدیث است از سبع و اربعین هر این سبع و سبعین و
هر است وی رضی الله عنه هر آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز احد بود کذا فی المواهب و ذکوان بن عبدالله
بن قیس این را در مواهب ذکر نکرده و در روضة الاحباب گفته که محمد بن مسلمه و ذکوان عبدالله بن قیس حارس
آنحضرت بودند در احد اما سابقا در قصه احد گفته که چهارده کس از اصحاب پیش حضرت باقی ماندند هفت
از مهاجر و هفت از انصار و سر دو فرقه را شمرده و در آخر گفته که گویند محمد بن مسلمه نیز از آنجمله بود و ذکر
ذکوان بن عبدالله بن قیس اصلا نکرده و نیز در استیعاب و اصابه ذکوان بن قیس گفته نه ذکوان بن عبدالله
بن قیس و وی شهید غزوه احد است است در اصابه آورده که آنحضرت چون با حد بیرون آمد فرمود صلی الله علیه وسلم
کسیکه دوست دارد که نظر کند بمردی که پی سپر میکند پای او فردا سبزه های بهشت را باید که نظر کند بسوی این مرد و آن
ان ینظر الی رجل یطأ بقدمه غدا خضرة الجنة فلینظر الی هذا و این حدیث بطولها در استیعاب مذکور است که
حاضر شده عقبه اولی و ثانیه را بعد از آن بیرون آمده از مدینه بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و بود با او در مکه و میگفتند او را مهاجری انصاری شهید بدر او قتل ابو م احد شهید او در بدر و کتاب
ذکر حراست وی نیست مگر آنکه ذکوان بن عبدالله بن قیس که حارس بود آنحضرت را دانا باید
و یافته نمی شود والله اعلم و زبیر بن العوام و زبیر بن العوام بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن
کلاب الاسدی القرشی تلاقی میکند رسول خدا صلی الله علیه وسلم در قصی و صفیه بنت عبد المطلب
عمه رسول خدا مادر وی است و عمه ام المومنین خدیجه بنت خویلد او و اسما بنت ابی بکر صدیق

ذکوان بن عبداللہ

زبیر بن العوام

زوجه وی اسلام آورد بر دست ابوبکر صدیق و وی شانزده ساله بود و بعضی گویند که بست
و پنجساله بود و در اصابه دوازده ساله و هشت ساله نیز روایت کرده پس عذاب کرد او را عم او بدخان
می پیچید او را در حصیر و دود میکرد بروی تا ترک کند اسلام را پس ترک نکرد و هجرت بسوی حبشه و حاضر شد
بدر را و مشاهد را که بعد از وی است و ثابت ماند با حضرت صلی الله علیه وسلم روز احد و حراست کرد و لیوم الخندق
چنانکه گذشت و وی یکی از ده تن است که بشارت داد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ایشان را بجنت و یکی
از آن شش کس شوری که گذاشت عمر رضی الله عنه خلافت را میان ایشان و بود دراز قامت مایل
خفیف اللحم اسمر کثیر الشعر چون سواری شد خط میکشید پاهای او در زمین و بود مر او را هزار غلام که
خراج میداد او را نمی آورد از آن در خانه چیزی و تصدق میکرد همه را پرسیده شد از سبب قلت
روایت وی از آن حضرت گفت بود مرا قرابت و قرب بوی صلی الله علیه وسلم آنچه بود لیکن شنیدم
من آنحضرت را که میفرمود من کذب علی فلیتبوأ مقعده من النار از ترس اینکه مبادا در کذب افتم
روایت نکردم و بیش علم از آن بود و وی اول کسی است که کشید شمشیر را در راه خدا چنانکه سعد بن
ابی وقاص اول کسی است که تیر انداخت در راه خدا مناقب و فضائل وی بسیار است و فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم هر پیغمبر را حواری است و حواری من از امت من زبیر است و در روایتی دیگر زبیر را
با طلحه که لکل نبی حواری و انما حواری و حواری رجل محب مخلص را گویند چنانکه حواری عیسی
علیه السلام بوده اند و نیز آمده است که فرمود آنحضرت مر زبیر را یا ابا عبدالله این جبرئیل است
که میخواند ترا سلام و میگوید من با توام روز قیامت تا دفع کنم از روی تو شرر جهنم را کنایت است
از عدم دخول جهنم بدلیل بشارت وی بجنت شهید شد روز جمل سنه ست و ثلثین و بود عمر وی اربع و
ستون و دفن کرده شد بوادی السباع و بعد از آن نقل کرده شد ببصره و قصه قتل وی رضی الله
عنه چنانکه ذکر کرده آنست که چون واقع شد وقعه جمل ندا کرد علی رضی الله عنه که بخوانید برای
من زبیر بن العوام را پس خوانده شد زبیر رضی الله عنه و گفت مر او را علی یا زبیر سوگند
میدهم ترا بخدا آیا میدانی یادکه بودم من و تو در سقیفه بنی فلان که نزد میکردیم با یکدیگر پس
گذشت بر ما رسول خدا صلی الله علیه وسلم و گفت یا زبیر دوست میداری علی را پس
گفتی تو چه چیز منع میکند مرا که دوست ندارم علی را و هو دین خالی و ابن عمتی و

علی دینی پس گفت آنحضرت یا علی دوست میداری زبیر را پس گفتم یا رسول الله چیست مرا دوست
دوست ندارم این عمی و علی دینی پس گفت آنحضرت بزبیر اما واللّه لتقاتلنه و انت ظالم له پس
گفت زبیر بعلی بلی واللّه گفته بود آنحضرت ولیکن من فراموش کرده ام از انگاه که شنیده ام
از حضرت صلی الله علیه وسلم اکنون یاد آمد مرا بخدا سوگند قتال نمی کنم ترا پس برگشت
زبیر از معرکه و گفت او را پسر او عبدالله بن الزبیر چه شده ترا که برمیگردی گفت یاد داد مرا علی
حدیثی را که شنیده ام از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس قتال نمی کنم او را گفت عبدالله نه
برای قتال نیامده برای آن که اصلاح کنی میان مردم و اصلاح کند خدا تعالی این کار را
گفت والله من سوگند خورده ام که قتال نکنم او را پس مختلف شد امیر میان مردم و سوار شد زبیر
رضی الله عنه بر اسپ خود و برآمد و روایت است از قتاده که چون پشت داد زبیر روز جمل رسید
خبر علی را که گفت اگر می دانست ابن صفیه که وی بر حق است پشت نمی داد پس بیرون رفت
زبیر بموضعی و مشغول شد بنماز پس رفت ابن جرموز که از اهل عسکر علی رضی الله عنه بود نزد
زبیر را در حین نماز و آمد نزد علی و استیذان نمود تا در آید بر وی اذن نداد علی مرتضی او را گفت
شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که گفت قاتل الزبیر فی النار و در روایتی آمده گفت
ابن جرموز بشارت باد ترا بقتل زبیر گفت علی ترا نیز بشارت باد بدخول نار و گفت اما بقتل ابن
صفیه می نازی بساز جای خود را در دوزخ شنیده ام رسول خدا صلی الله علیه وسلم که میگفت هر
پیغمبر را حواری هست و حواری من زبیر است و آمده است در روایتی که چون کشت ابن جرموز
زبیر را آمد بسوی علی و با وی شمشیر زبیر بود پس نظر کرد علی رضی الله عنه بجانب شمشیر و گفت
انگاه و باشد و الله بسا کربتی که دفع کرده است صاحب این شمشیر از وجه رسول الله
صلی الله علیه وسلم و در روایتی گفت علی بسا کربتی که گشاده است این شمشیر
از وجه رسول خدا صلی الله علیه وسلم و در روایتی آمده است که آمد عمرو بن جرموز بسوی علی
بن ابی طالب و بشارت داد و گفت اینک تیغ من کرده میشود با بلا پس گفت علی خاک
در دهان تو باد بدرستیکه امید داریم که باشیم من و طلحه و زبیر از آنکسان که گفته است حق تعالی
در شان ایشان و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین و صلی الله علیه محمد خیر البریة

عن اصحاب رسول الله اجمعین و سعد بن ابی وقاص سعد بن مالک و ابی وقاص کنیت مالک
است وی یکی از عشره مبشره و آخر ایشان ست در موت و یکی از ستهٔ شوری ست روایت
کرده است از آنحضرت بسیار و روایت کرده اند جمعی کثیر از کبار صحابه عایشه و ابن عباس
و ابن عمر و جابر بن سمره و کبار تابعین سعید بن المسیب و ابو عثمان نهدی و علقمه و احنف و غیر ایشان
و اولاد او ابراهیم و عامر و مصعب و محمد و وی اول کسی ست که تیر انداخت در راه خدا و وی امیر
کسانیکه فتح کردند عراق را و والی شد کوفه را از جانب عمر و بنیاد کرد کوفه را و کوفه از بلادی
است که بنیاد کرده شد در عهد عمر پیشتر عزل کرده شد و والی ساخته شد عثمان و بود وی رضی الله عنه
مستجاب الدعوات و مشهور بآن و این به دعای آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم که فرمود اللهم
استجب لسعد اذا دعاک و دعا واقع شده است و در صحیح البخاری کرده وی گفت مکث کردم هفت روز
و حال آنکه من ثلث اسلام بودم اسلام آوردم بر دست ابو بکر صدیق و بود وی هفده سال یا نوزده
سال حاضر شد همه مشاهد را و فتح کرده شد بر دست وی مداین و ملک عجم و منهدم شد
بنیاد اکاسره و روایت کرده است ترمذی از حدیث جابر که پیش آمد سعد در حضور آنحضرت صلی
الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت این خال من است پس کو بنماید مردی خال خود را و خال
خواندن آنحضرت سعد را باعتبار آنست که وی از اولاد عبد مناف ابن زهره است و
والدهٔ آنحضرت نیز از اولاد اوست و بنی زهره اخوال آنحضرت اند صلی الله علیه وسلم و آورده اند
که صحابه در مکه پنهان می‌گزاردند نماز را از مشرکان ناگاه سعد در شعبی از شعاب مکه در جماعتی از
صحابه نماز میگزارد پس منافرت کردند مشرکان و عیب مسلمانان را تا به قتال انجامید پس زد سعد مردی
را از مشرکان باستخوان کلهٔ شتر و شکست سر او را و این اول خونی بود که ریخته شد در
اسلام و در حراست وی رضی الله عنه مر آن حضرت را صلی الله علیه وسلم آمده است
که آنحضرت شبی بیدار بود و بخواب نمیرفت و فرمود کاشکی مردی صالح از اصحاب پاسبانی
کند مرا ناگاه شنید آواز سلاح را فرمود کیست این مرد گفت منم سعد یا رسول الله پس
بایستاد برای حراست پس دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم را او را و وی نیز
اعتزال کرد از فتنه و دنیا مردمان و گفت او را هاشم ابن عتبه که قتال با معاویه بود و قرات

در ذکر منو دنشان ها انشاء الله سبحانه و در مواهب گفته که مغیره بن شعبه حارس آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و در روز حدیبیه شمشیر گرفته ایستاده بود بر سر مبارک وی صلی الله علیه وسلم

باب هفتم در ذکر کتاب آنحضرت

صلی الله علیه وسلم بدانکه آنحضرت را کاتبان بودند بعضی کاتبان وحی بودند و بعضی نامهای ملوک و امراء می نوشتند و غیر هم و بعضی اموال صدقات و بعضی مداینات و معاملات و شروط و معاملات و چون آن و چون آنحضرت از خط و کتابت منزه و مبرا بود و اکثر صحابه نیز بعادت عرب از این هنر عاری بودند لاجرم با تمامی که از میان ایشان بخط و کتابت موصوف و موسوم بودند آنحضرت میفرمود و منتهی الاحباب میگوید مقرر چنین بود که عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب رضی الله عنهما وحی می نوشتند اگر ایشان غایب می بودند ابی بن کعب و زید بن ثابت می نوشتند واگر از پنج چهار پنج کس حاضر نمی بودی هر که حاضر بودی از کاتبان او نوشتی انتهی پوشیده نماند که دوام و استمرار این ترتیب محل سخن است بلکه زید بن ثابت و ابی بن کعب غالب اند در نوشتن وحی گویا که متعین بودند برای آن و در آخر بعد از استیفای اسماء کلامی نقل کنیم از استیعاب کرتا فهم است در باب انشاء الله تعالی و در کتب نیز جمله از آن در هر کتابی مذکور است و در روضة الاحباب جمیل تر ذکر کرده و خلفاء اربعه از ایشان شهره و فضائل و مناقب ایشان مشهور و معروف است و با وجود آن اگر اسماء شریفه ایشان نیز جدا جدا نوشته شود و بعضی احوال ضروریه فایده از تاریخ وفات و مدت خلافت و مثال آن مناسب باشد ابوبکر صدیق رضی الله عنه اسم وی در جاهلیت عبد الکعبه بود و بعضی گفته اند عبد رب الکعبه تسمیه کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم بعبد الله و قیل بالعتیق از جهت آزادی وی از آتش دوزخ و بعضی گفته که مادر او را پسر زنده نمی ماندی چون متولد شد وی را ایستاده کرد او را مستقبل قبله و گفت خداوندا آزاد کن او را از مرگ بخش او را برای من و بعضی گفته اند که عبد الله نیز نام قدیم است و صحابه آنست که این نام وی هر دو در اسلام است روایت کرده است ترمذی من اراد ان ینظر الی عتیق من النار فلینظر الی ابی بکر و قیل لقب به لعتقه فدا ... و جمال و بعضی گفته اند از جهت آنکه نبود در نسب وی چیزی که عیب کرده شود بآن از جهت قدم وی در خیر و فی القاموس العتیق الکریم والجمال والنجابة والشرف و ایضا لقب الصدیق او ... و اتفاق کرده اند است بر تسمیه صدیق از جهت مبادرت او

به تصدیق رسول الله صلی الله علیه وسلم و ملازمت وی بر صدق در جمیع احوال و روایت کرده
است دارقطنی و حاکم از ابی یحیی گفت احصی نمی توانم کرد چند شنیده ام علی را که میگفت بر منبر که
خدای تعالی مسمی کرد ابوبکر را بر زبان پیغمبر خود صدیق ولادت وی بعد از مولد آنحضرت بود بدو سال
و چند ماه و این مدت خلافت اوست که تمام شد مر او را بعد از حضرت وفات در ثلث و ستین نشر
فضائل و مناقب او بسیار است عمر فاروق رضی الله عنه ولادت یافت بعد از عام الفیل بسیزده سال
شب یکشنبه غره محرم و بود از اشراف قریش و بود سپردی وی سفارت در جاهلیت و بودند قریش چون
واقع میشد میان ایشان حرب میفرستادند او را سفیر و رسول و فایق میشد وی مردم را و قیل
گویا است مردم یا ده و گفته است وهب بن منبه وصف او در توریت قرن حدید شده امین اقرن الحدید
السفیر و سمی الفاروق بفرق بین الحق و الباطل و چون اسلام آورد وی رضی الله عنه آمد جبرئیل و گفت
یا محمد بتحقیق مستبشر شدند اهل آسمان باسلام عمر و نازل شد که یا ایها النبی حسبک الله و من
اتبعک من المؤمنین و فتح کرده شد در دولت وی یکهزار و سی و شش بلده با توابع و لواحق آن و بنا کرده
شد چهار هزار مسجد و مدرسه شد چهار هزار دیر و کنشت و نه هزار و نه صد منبر در جوامع
آورده شده است در فضل او احادیث بسیار و افضل آنچه وارد شده ان الله جعل الحق علی لسان
عمر و در صحیح البخاری قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد کان فیمن قبلکم محدثون فان یکن
فی امتی احد فانه عمر و عن علی رضی الله عنه کنا اصحاب محمد لا نشک ان السکینة ینطق علی لسان
عمر و فضائل او بیشتر است از آنکه احصا کرده شود و مدت خلافت او ده سال و شش ماه و وفات
بعد از آمدن اوست از حج و بود وی رضی الله عنه اللهم ارزقنی شهادة فی سبیلک و اجعل موتی ببلد رسولک
اخرجه البخاری و بود کعب احبار میگفت چنانکه هم آمده در توریت شهید رضی الله عنه عثمان ذی النورین
رضی الله عنه و ولادت وی در سنه ششم از عام الفیل است و اسلام آورد نه پیش از
دخول آنحضرت صلی الله علیه وسلم دار ارقم و بود اول الناس اسلاما بعد از ابی بکر و علی و زید
بن حارثه اسلام آورد بدعوت ابوبکر صدیق و چون اسلام آورد گرفت او را حکم بن ابی
العاص و بست او را و عذاب کرد و چون دید صلابت او را در دین گذاشت او را و در روایت
کرده است ابن عساکر از علی رضی الله عنه که پرسیده شد از عثمان گفت وی مردی

که فرا گرفته میشود در بالا استعلی فوه السرین و هم از ابن عساکر از علی آورده که گفت شنیدم از پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم که گفت مر عثمان را اگر چهل دختر میداشتم یکی بعد از دیگری ترا
تزویج کردمی تا هیچ یکی نماندی که شهید شود اشد الناس یحسد ابا ابراهیم ... و گفت آنحضرت
با ما هم آیا دیدی ... و گفت یا رسول الله ... شده اما دیبه در فضل
و شعراء آن حدیث ... اخراج کرده ابن عساکر از زید بن ثابت که گفت شنیدم رسول
خدا را میگفت یک بار بر عثمان گذشت و من نزد وی نشسته بودم از فرشتگان میگفت شهید
قوم او ... و اخراج کرده است ترمذی و حاکم تصحیح کرده آنرا ابن ماجه از ... بن
گفت شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم ذکر کرد فتنه را و نزدیک نمود آنرا پس بگذشت
مردی مقنع بثوب پس گفت آنحضرت این مرد بر هدی است در آن روز پس ایستادم من
تا ببینم که کیست ناگاه دیدم که عثمان بن عفان است و قصه قتل او مشهور است آن اول فتنه است
در اسلام مدت خلافت او دوازده سال و وفات وی در اوسط ایام تشریق سنه ست و ثلثین از
هجرت و دفن کرده شد شب شنبه میان مغرب و عشا و بود عمر وی هشتاد و دو سال و بعضی هشتاد و
شش گفته و شصت و شش نیز گفته اند والله اعلم علی مرتضی رضی الله عنه نام او است ابو الحسن
و ابوتراب کنیت او ابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم و برادر وی بمواخات و زوج فاطمه
بتول سیده نساء و پدر سبطین الحسن و الحسین سیدی شباب اهل الجنة و بود نام وی
در جاهلیت و اسلام علی و گفته اند که نام کرده بود او را مادر وی فاطمه بنت اسد حیدر بنام پدر خود
و حیدر نام اسد است و چون قدوم آورد ابوطالب نکرده پنداشت این نام را پس تسمیه کرد
بعلی و تسمیه کرده است او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بصدیق کما فی الریاض النضرة و کنیت
کرده است بابی الریحانتین و نیز لقب کرده است به بیضة البلد و امین و شریف و هادی
و ذی الاذن الواعیه و یعسوب الامه و گفته اند که بود ولادت وی در جوف کعبه اسلام آورد
قدیمان و ابن عباس و زید بن ارقم و سلمان فارسی و مقداد بن اسود و جماعه دیگر از صحابه
بر آنند که اول اسلام او است و شیخ ابن حجر در اصابه فی معرفة الصحابه گفته که قول اکثر
اهل علم این است و روایت کرد ابو یعلی از وی رضی الله عنه که مبعوث شد آنحضرت

صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه و اسلام آورد علی روز سه‌شنبه و ابن عبد البر حکایت
کرده که علی ایمان آورد و اخفا کرد از پدرش و ابوبکر ایمان آورد و اظهار کرد والله اعلم و بود عمر وی
در هنگامیکه اسلام آورده ده ساله و بقولی هشت ساله کذا نقل السیوطی در تاریخ الخلفاء و گفته
که اختلاف کرده شده است در سن وی رضی الله عنه در آن روز پس بعضی بر آنند که پانزده و بعضی
شانزده و بعضی چهارده و صحیح آنست که ایمان آورده است و صغیر بود بلوغ نرسیده و عبادت نکرده اوثان
را هرگز و بود وی رضی الله عنه عظیم اللحیة و طویلها و در فصل الخطاب فضل از اربعین تاج الاسلام کرد
که بود علی رضی الله عنه حسن الوجه مانند قمر لیلة البدر حاضر شد مشاهده را همه مگر تبوک که گذاشته
بود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اهل و فضائل او ذکر و مآثر شجاعت وی مشهور و ثابت
کرد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لواء در روز خیبر و گفت بدهم لوا را فردا مردیرا که دوست
میدارد خدا و رسول خدا را و دوست دارند او را خدا و رسول خدا چنانکه گذشت و گفت
آنحضرت کسیکه ایذا کند علی را ایذا کرد مرا و کسیکه دشنام کرد علی را دشنام کرد مرا و دوست ندارد
علی را مگر مومن و بغض ندارد علی را مگر منافق رضی الله عنه و کرم الله وجهه شهید کرده شد
وی بر راس ثلاثین سنه و تمام شد بوی مدت خلافت و بود خلافت وی چهار سال و نه ماه و هفت
و شش روز یا دوازده و بعضی چهار سال و نه ماه گفته و تمام شد سال پنجم بولد وی امام حسن
مجتبی حسن بن علی سلام الله علیهم اجمعین و طلحة بن عبید الله بن عثمان و عثمان نام ابو قحافه
است والد ابوبکر صدیق است پس طلحه برادر زاده ابوبکر است رضی الله عنهما پس
ابوبکر و عبید الله بن عثمان اند و پدر طلحه عبید الله بن عثمان است کنیت طلحه ابو محمد است و یکی از
هشت تن است که سبقت کردند باسلام و یکی از آن پنج تن که اسلام آوردند بدست ابوبکر
صدیق و از شش تن اصحاب شوری که راضی بود از ایشان رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و یکی از عشره که بشارت داد ایشان را رسول خدا به جنت و حاضر شد مشاهده را بجز بدر که
فرستاده بود او را آنحضرت او را با سعید بن زید تا بیارند خبر کاروان قریش با ابی سفیان
حرب با ... در هنگام بپا داشت طلحه آنحضرت را و در برابر دست خود پس شل شد انگشت وی و مجروح
شد در آن روز بیست و چهار جراحت گفته اند بود بر وی در آن روز هفتاد و پنج جراحت از نیزه و تیر و شمشیر

که گفت امید دارم که باشم من طلحه و زبیر از جمله آن کسانیکه گفت حق تعالی در شان ایشان
ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین و زبیر ذکر وی و ذکر احوال وی در ذکر عشره
سلام شد رضی الله عنه و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه ذکر وی نیز گذشت و کاشفی احادیث مذکور شد که مانا
کتابت ایشان وحی را معلوم میشد و عامر بن فهیره بضم فا مولی ابی بکر صدیق بود از مولدین سیاه
رنگ بیع خریده او را ابوبکر و آزاد کرده بود اسلام وی پیش از آمدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ارقم را بود حسن الاسلام بود آنحضرت و ابی بکر در سفر هجرت و حاضر شد بدر را واحد را و روایت
کرده اند از وی جابر بن عبد الله و عبد الرحمن بن عوف و عائشه و گفته شده و زبیر معونه و بود عمر او را
چهل سال و چون زده شد بالشست وی نیزه گفت فزت و رب الکعبه یافتم مقصود و رستم و فیروزی یافتم سوگند
بپروردگار کعبه و قصه آن مذکور شد در تاریخ سال چهارم و آمده است که جستند او را در مقتولان نیافتند
پس میگفتند که دفن کردند او را ملائکه و میگویند دیدند او را که می برد در میان زمین و آسمان تا گذشت از
آسمان و ثابت بن قیس بن شماس بفتح شین معجمه و میم در آخر با تشدید میم مدنی انصاری خزرجی
کنیت او ابو محمد و گفته میشود ابو عبد الرحمن حاضر شد احد را و ما بعد وی را از مشاهد و بود از اکابر
و اعلام انصار گواهی داد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بجنت و بود خطیب انصار و گفته میشد او را
خطیب النبی صلی الله علیه وسلم و سابقا گذشت که بنو تمیم بخدمت آمدند و خواندند خطبها فرمود
آنحضرت ثابت را تا در جواب ایشان خطبه خواند وی بدیهه خطبه بلیغه خواند همه ملزم و منکوب شدند
و گفتند که محمد را از عالم غیب بنصرت و تائید هست که هیچ را نیست چنانکه در غزوه چنین گذشت
باقی احوال شهادت وی در ذکر خطبها بیاید ان شاء الله تعالی روایت کرد از وی انس بن مالک و پسر
وی و روایت کرده برای او بخاری و ابو داود و نسائی و بود در حرب یمامه با خالد بن الولید و محاربه
کرد مسیلمه کذاب را در حرب شد شهید و شهادت یافت در وی سنه اثنی عشره در خلافت ابی بکر صدیق
رضی الله عنه و چون نازل شد آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی
الآیه در آمد ثابت بن قیس بجهت آنکه جهیر الصوت بود در خانه خود و بست در را بروی خود و ترک کرد
تشریف آنحضرت را تا رفع صوت نباید و سبب حبط اعمال وی نگردد و پس چون نیافت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم او را پرسید که ثابت کجا آمد چه حال دارد نمی بینم کجا است پس فرستاد مردی را از نزد وی و دید او را که سر فرو

این امیه و ابن سعید بن العاص الاصغر زاییده شد عام الهجرة یا سنه احدی از هجرت پیش از پدر
یکی از اشراف قریش بود و جامع بود میان سخاوت و فصاحت و او را بالکة العسل خوانند و یکی از آن
جماعت است که نوشتند مصحف را برای عثمان رضی الله عنه میگویند که وی اشبه بود در لهجه به محمد صلی الله علیه وسلم
و ایستاده گردانیده شد عربیت قرآن بر زبان او استعمال کرد او را عثمان بر کوفه و غزا کرد طبرستان و فتح
کرد جرجان را و آذربیجان را در سنه تسع و عشرین یا ثلاثین و چون واقع شد فتنه بعد از قتل
عثمان گوشه گرفت سعید بن العاص و چون مستوثق شد امر برای معاویه والی گردانید او را بر مدینه و باز
عزل کرد و والی گردانید مروان را مروان را عزل کرد و سعید را والی ساخت و تعاقب کرد میان
ایشان در ولایت گاهی بمروان مینوشت که بر انداز خانه سعید را و نهب و غارت کن اموال او را
و گاهی بسعید مینوشت که بر انداز خانه مروان را و نهب و غارت کن تا شاید و لیکن تقریب دهد ایشان
افعال معاویه را و دیده شد هر دو را و بود ابن سعید بن العاص در زمان سید محمد صلی الله علیه وسلم [illegible]
ساله و وفات وی در سنه ثمان و خمسین یا تسع و خمسین در آخر عهد معاویه و روایت کرده شده است
از ابن عمر که آورد زنی در حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بردی را و گفت آنی من نیت کردم
این برد را برای اکرم پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بده این برد را باین غلام یعنی سعید
بن العاص و از این جهت نام کرده شد آن جنس از برد ثیاب سعیدیه بعضیم چنان گرد که سعید
مسمی و اکرم عرب باشد و این گویا نوعی از بشارت و اخبار بغیب است که در وی اگر هست پیدا گردد چنانکه
گذشت که سخاوت و فصاحت داشت تا آنکه آنحضرت از آن زن این قبول نکرده حقیقت که
باو داد و یا کرده و بسعید بخشیده و فرموده بودی ده والله اعلم تقریب سخن بذکر بنی امیه افتاد و بطول کشید
کاتب حروف را بذکر ایشان و معرفت احوال ایشان غرضی متعلق نبود بلکه در طبیعت حق و انصاف بیگانه
یکی از این قوم هست و لیکن اینقدر معلوم شد که بنو امیه دو فرقه اند یکی مروانیه و دیگران منسوب و مربوط
اند بایشان و بتقدیر الهی قسمه حکومت و امارت بدست تصرف ایشان افتاد و دیگر سعیدیه و بیا
و فرقی فرقی یافته شد مقصود حاصل حکایت منام و قدوم اسلام و صدق لهجه و جمع قرآن و امثال
آن و حصول سعادت و نورانیت درین فرقه یافته میشود کما لا یخفی حنظله بن الربیع بضم
را و فتح با و کسر یا مشدده و ابن ربیعه نیز گفته اند الاسیدی بضم همزه و فتح سین مهمله

و شدّ یا تحتیه مکسوره و بسکون آن نیز گفته اند و در مغنی گفته که شدت نزد محدثین و اهل ا
و تسکین نزد اهل لغت برای تخفیف منسوب باسید بن عمرو بن تمیم کنیت او ربعی ست
بکسر را و سکون موحده و کسر عین مهمله و تشدید یا گفته میشود و او را حنظله کاتب از جهت
کتابت وحی را برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم و در مواهب لدنیه حنظله غسیل الملائکه گفته
از اصابه و استیعاب مشابهت معلوم میشود که کاتب حنظله بن ربیع و غسیل حنظله ابن ابی عامر است
نقل بر وگفته اند حنظله کاتب برادرزاده اکثم صیفی ست منسوب بصیفی ... و بود از دهات
عرب طویل العمر دریافت مبعث آنحضرت را و بود صد و نود ساله و بشارت میداد و وصیت
میکرد قوم خود را بآمدن آنحضرت و چون آمد آنحضرت جمع کرد قوم را و فرستاد ایشان را بملازمت
شریف وی ایمان آوردن بوی پس پیش ایشان را مالک بن نویره یربوعی و تفریق کرد این
جماعه را پس فرستاد بسوی آنحضرت پسر خود را با جماعه که اطاعت کرده بودند او را از قریش
پس اختلاف کردند و طریق رسیدند دیدوا اکثم حکیم دانا و از کلمات اوست کسیکه نیست او را
خیر توقع ندارد از هیچ کس ضرر را و هم از کلمات اوست هر کرا اقبال کند دولت عقل او را بر او خدمت
میکند عقل او را آرزو و هر که ادبار کند و پشت دهد دولت خدمت میکند عقل او آرزو او را و
تخلف کرد حنظله از علی مرتضی در قتال اهل بصره یوم الجمل و حدیث وی نزد اهل کوفه است فوت
کرد از وی ابو عثمان نهدی و یزید بن الشخیر و مات فی اوایل عهد معاویه و ابوسفیان بن حرب
و پسر وی یزید و معاویه ابا سفیان صخر و ابو حنظله نیز کنیت اوست بن حرب ابن امیه بن عبد شمس بن
عبد مناف زائیده شد پیش از عام الفیل بده سال و بود از اعیان قریش در جاهلیت و بود در
غایت عداوت و حسد و عناد با رسول خدا صلی الله علیه وسلم اسلام آورد روز فتح مکه و حاضر شد حنین
و طائف را و این احوال همه سابقا در مواضع خود مذکور شده است و اختلاف کرده شده است در
حسن اسلام وی و اخبار و آثار نیز مختلف آمده بعضی دال بر حسن اسلام و بعضی بر عدم آن چنانکه آمده
است که چون واقع شد روز حنین جولانی و هزیمتی پیش مسلمانان گفت بطل السحر و ...
علما را در این باب ذکر کرده اند بسیار هم شیخ ابو عمر بن عبد البر در استیعاب اخبار
بر وجه ... رای آورد می گوید طائفه روایت می کنند که چون اسلام آورد ابوسفیان

فتح حضرت با عباس بوی گفت آیا وقت نرسیده ترا یا ابا حنظله که شهادت دهی ان لا اله الا الله
وی سکوت کرد و چون گفتند آیا وقت نرسیده که گواهی دهی که محمد رسول الله گفت اما باین تا حنوز
یقین ندارم و درین شبهه بود و روایتی آمده که گفت ابو سفیان در نفس خود بچه چیز غالب
می آید محمد بر ما گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخدا غالب می آید گفت اشهد انک رسول الله و آورده
اند که برسید تیری با بوسفیان در روز طائف بر چشم وی پس آمد نزد آنحضرت و گفت باین چشم
من تیری رسیده است فرمود آنحضرت اگر خواهی دعا کنم و رد کنم بر تو چشم ترا و اگر خواهی بهشت
صبر کن گفت بهشت خواهم یک چشم او بر موک رفته کور شد بر دو چشم و بود ابو سفیان تاجر سفر ستا
تجار را بشام و بلاد عجم و گاهی خود نیز میرفت و در قصه هرقل گذشت که اهل مکه را بجنگ طلبید و بود بخیل
شحیح چنانکه زوجه وی هند بنت عتبه نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمد و شکایت از وی کرد
که شحیح است سیر طعام نمی گرداند اولاد را آیا بردارم از مال وی چیزی که کفایت کند ولد ترا
فرمود بگیر اما بسیار مکن و روایت کرده است ابو سفیان از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و روایت
کرده اند از وی ابن عباس و قیس بن ابی حازم و ابن معاویه روایت کرده است
ابن عباس از وی حدیث قصه هرقل را که در موضع خود گذشت و مات فی خلافة عثمان
سنة اربع و ثلثین وقیل احدی و ثلثین و دفن فی البقیع وصلی الله علیه وسلم معاویه وقیل
بل صلی عثمان و دفن بالبقیع وعمر ابن عثمان ثمان و ثمانین وقیل ابن بضع و تسعین وقیل غیر ذلک
اما یزید بن ابی سفیان اسلام آورد روز فتح مکه و حاضر شد حنین را گویند که وی بهترین
پسران ابو سفیان بود او را یزید الخیر گفتند و عامل گردانید او را رسول خدا صلی الله علیه
وسلم بر صدقات بنی فراس و بودند ایشان احوال او و عامل گردانید او را ابو بکر در سنه
اثنی عشر و فرستاد عمرو بن العاص و ابا عبیده بن الجراح و شرحبیل بن حسنه را بسوی فلسطین
و امر کرد ایشان را که چون جمع آیند هر یکی از ایشان امر علیحده بوجه لیکن گمان می برند که
عمرو بن العاص امیر بود بر همه ایشان پس هزیمت داد خدا تعالی اعدا دین را
ثلث عشر بدینان استخلاف کرده شد عمر او را والی گردانید ابو عبیده بن الجراح
را فتح کرد خدا تعالی شامات را و والی گردانید یزید بن ابی سفیان را بر فلسطین

وتاحید آن و چون وفات یافت ابو عبیده بن الجراح استخلاف کرد معاذ بن جبل را
و چون وفات یافت معاذ بن جبل والی کرد یزید ابی سفیان را و چون عمر و یزید بمرد والی
کرد اخیه برادر او را معاویه و بود مدت ولیها سه در طاعون عمواس سنه ثمان عشره
وآورده اند که وی انگاه کرد روزی بجانب شکم خود که بلند شده است پوست وی پس
برداشت بر وی دره را و گفت آیا پوست من کلان شده، روایت کرده است وی از رسول
خدا صلی الله علیه وسلم و از ابوبکر صدیق رضی الله عنه و روایت کرده اند ازوی عبد الله
اشعری و عباس اشعری و وفات یافت یزید بن ابی سفیان سنه سبع عشره و اما معاویه
بن ابی سفیان کنیت کرده می شود با بو عبد الرحمن او وی و پدر وی و برادر وی از مسلمهٔ فتح اند
از مؤلفة القلوب و گویند اسلام وی پیش از فتح است یعنی پیشتر از پدر و پیش از ان
که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در مکه در آید و فتح کند پیشتر از پدر رفت و دریافت طریق
آنحضرت را و اسلام آورد و روایت است که وی میگفت اسلام آوردم یوم القضیه
یعنی عمرة القضا و ملاقات کردم دران روز آنحضرت را مسلمان و وی یکی از ان
جمله است که می نوشت برای آنحضرت و بعضی گویند می نوشت وی صاحب جامع الاصول
می گوید کتابت نشده است در مواهب لدنیه می گوید و مشهور است بکتابت
وی و بعضی گفته اند که وی می نوشت وحی را بلکه می نوشت کتب و مناسبه را و متولی
شد شام را بعد از برادرش یزید بن ابی سفیان در زمن عمر بن الخطاب و همیشه بود متولی
و حاکم شام تا چهل سال چهار سال امارت در زمان عمر و تمام مدت خلافت عثمان و خلافت
علی و ابن وی حسن و مجموع آن بست سال است تا مستبد و مستقل شد بامارت بتسلیم
حسن بن علی او را و بوی در سنه احدی و اربعین بیست سال دیگر گذشت تا وفات یافت
سنه ستین در رجب بدمشق و بود مر او را هفتاد و هشت سال و بعضی هشتاد و شش
گفته رسید او را لقوه در آخر عمرش و میگفت در آخر عمر ای کاش بودمی مردی
از قریش افتاده در ذی طوی که تمام موضعی است نزدیک معلا مقبرهٔ مکه و والی نمی شدم
از این امر چیزی را و می گویند بود نزد وی از رسول الله صلی الله علیه وسلم

بخاری روایت کرده است بسوی خارجه بن زید از پدرش که گفت آورده شدم نزد آنحضرت
در وقت قدوم وی صلی الله علیه وسلم بمدینه و گفته شد که این پسر از بنی النجار است و
خوانده است هفده سوره از قرآن پس خواندم بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم پس خوش
کرد قرأت مرا گفت بیاموز برای من خط یهود را که من ایمن نیستم یهود را بر کتاب که زیاد
و کم کنند پس بیاموختم زبان عبرانی را پس آموختم و نگذشت بمن نصف ماه تا حاذق شدم در آن
پس می نوشتم برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم وقتی که می نوشت بسوی ایشان و میخواندم نامه ها
بسوی وی و روایت کرده سلیمان بن یسار که تقدیم نمیکرد عمر و عثمان هیچ یکی را بر زید بن ثابت
قضا و فتیا و فرایض و قرأت و روایت کرده است قاسم بن محمد که بود عمر رضی الله عنهم مستخلف میکرد
زید بن ثابت را در سفر و میگفت ساقط نیست مرا از مکان زید ولیکن اهل با محتاج اند بوی
و نیز نزد وی است از علم در قضا و فتوی آنچه نمی یابند نزد غیر وی و از سالم بن عبدالله بن عمر
منقول است که گفت روزی که وفات یافت زید بن ثابت مرد عالم الناس امروز و از
ابو هریره آمده که گفت مرد خیر این امت و امید است که گرداند خدای تعالی از وی خلف
ابن عباس را و از ابو عبدالرحمن آمده است که من میخواندم قرآن بر عثمان رضی الله عنه پس گفت
عثمان مرا بدرستیکه تو مشغول میگردانی مرا از نظر کردن در امور مردم برو بسوی زید بن ثابت
و بخوان بروی که فارغ است برای این کار و قرأت من و قرأت وی یکی است نیست در میان
من و وی خلاف و روایت کرده است یعقوب بن سفیان باسناد صحیح از شعبی گفت
سواری کرد زید بن ثابت روزی پس گرفت ابن عباس رکاب وی را پس گفت مکن یا
ابن عم رسول الله ص گفت ابن عباس چنین امر کرده شده ایم تا که بکنیم با علما و کبرا پس گفت
نزدیک آر دست خود را پس بیرون آورد ابن عباس دست خود را پس بوسید زید
دست او را و گفت چنین امر کرده شده ایم ما با اهل بیت پیغمبر خود و در روایتی آمده که نشرها
فرو ریخت مسند باسناد صحیح روایت کرده که بود زید بن ثابت یکی از اصحاب فتیا و آن
شش کس بودند عمر و علی و ابن مسعود و ابو موسی و ابو زید و زید بن ثابت و ثابت
زید بن ... اثنین یا ثلث یا خمس را اربعین شهر جلیل بن جلیل شهر جلیل معظم

و فتح را و سکون ها و نام او عبد الله است از بنی جمح است بضم جیم و فتح میم صحابی است هجرت
کرد بحبشه را و بود و است در دو حبوده قرشی برادر عبدالرحمن بن حسنه کنیت وی عبد الله
و بعضی عبدالرحمن گفته و حسنه نسبت کرده میشود بوی او برادر او عبدالرحمن که مادر
هر دو یکی است و بعضی گفته اند هر دو پسر خواهند او غالب آمده بر ایشان انتساب
بوی روایت کرده با بن ماجه برای حدیث واحد از رسول خدا صلی الله علیه وسلم در و
حمید بر شرک طانیت در نماز ذکرا و را ذکر است در حدیث تزویج نجاشی ام حبیبه را برای
رسول خدا صلی الله علیه وسلم و فرستادن آنحضرت او را به رسالت بسوی مصریین و وفات
یافت آنحضرت و شرحبیل در مصر بود روایت کرده است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و از عباده
بن الصامت و روایت کرده است از وی یسیر بن ربیعه و هیچ ذکر کتابت وی معلوم
نشد مگر آنکه در ضمن حمل رسالت بمصر کتابت هم بوی فرموده باشند والله اعلم
العلاء الحضرمی صحابی است مشهور است عامل پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر بحرین و مقرر گردانیدند ابوبکر
و عمر او را بران تا آنکه مرد و بود موت او در سنه اربع عشر و بعضی گفته اند بلکه والی گردانید
عمر او را بر بصره را پس مرد با رض بنی تمیم در سنه مذکوره و بعضی گفته اند مرد به بحرین سنه احدی
و عشرین پس والی گردانید بجای وی ابوهریره را و اختلاف کرده اند در اسم وی و نسب وی و
اختلاف بسیار و اتفاق کرده اند بر آنکه وی از حضرموت است کذا فی جامع الاصول و در مشکوٰة
گفته اند که بود حلیف بنی امیه او را ده برادر بودند روایت کرده از ابوهریره و غیره و ورد شد
که خوض کرد علا دریا را و خواند چند کلمات را و گذشت از ان و این حکایت مشهور است از و
کلمات این بود یا علیم [illegible] و استجاب له عرق و خالد بن المغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم
القرشی المخزومی سیف الله ابوسلیمان مادر وی لبابه صغری بنت الحارث است لبابه خواهر
لبابه کبری زوجه عباس بن عبد المطلب و این هر دو خواهر میمونه بنت الحارث ام المؤمنین
بودند خالد یکی از اشراف و اعیان قریش بود در جاهلیت و بود در دست وی
عنان اسپان در عهد جاهلیت حاضر شد با کفار قریش تا عمره حدیبیه خصوصا در
غزوه احد که ظاهر شد حیلش بمشرکان بود پس اسلام آورد در سنه سبع بعد خیبر

باستی از ان پیش از غزوه موته بدو ماه بود و ظهور دست وی دران غزوه حاصل
شد او را مساعی جمیله در دین خدا و تقویت و تائید آن در حیات رسول الله و بعد از
وفات صلی الله علیه وسلم و قصه اسلام وی با سایر مغازی که وی را دران جا کار کرده سابقا
در قضایای سنوات هجریه گذشته است و آورده است ترمذی از ابی هریره گفت نزول
کردیم با رسول خدا منزلی را پس میگذشتند مردم وی می پرسید آنحضرت این کیست
پس جواب میگفتیم فلانی است تا گذشت خالد می پرسید آنحضرت این کیست گفتیم خالد
بن ولید است گفت آنحضرت نیکو بنده خداست این سیفی من سیوف الله و
چون مفرستاد ابوبکر رضی الله عنه خالد بن ولید را بسوی اهل رده عقد کرد برا
او رایت و گفت من شنیده ام رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که میگفت نعم عبد الله
واخو العشیرة خالد بن الولید سیف من سیوف الله برکشیده است آنرا بر کفار و آورده که
خالد بن الولید گم کرد کلاه خود را یوم الیرموک پس گفت بجوئید و تفحص کنید کلاه را پس جستند
و نیافتند پس تجدید کرد طلب و جستجوی آن تا یافتند و دیدند که کلاه کهنه است پس
پرسیدند او را از آنکه اینچه کلاه است که آنرا اینهمه جستجو میکنی گفت عمره برآورد رسول
صلی الله علیه وسلم و حلق کرد راس خود را پس مبادرت کردند مردم بموهای مبارک وی
و سبقت کردم من بر مردم را بناصیه وی پس گردانیدم آن مویهای را در این کلاه و دادیم پس
حاضر نشدم من هیچ قتالی را و حال آنکه این کلاه با من است مگر داده شدم ظفر و
نیاوردم هیچ جائی مگر آنکه فتح کرده شد بر من و آمده است که چون تمام کرد خالد حیره را
آورده شد نزد او زهر پس نهاد آنرا در کف خود و نوشید و ضرر نکرد او را و نیز آمده است که
مردی بیامد و با وی مشکی بود پر از خمر پرسید چیست در مشک گفت سرکه است گفت
خداوندا بگردان او را سرکه پس گشت سرکه و در روایتی آمده که گفت خداوندا بگردان
او را عسل پس گشت عسل روایت کرده شده است که میگفت خالد نبود هیچ شبی
محبوبتر نزد من از شب سخت تاریک در سریه از مهاجرین و در روایتی آمده که گفت نیست
هیچ شبی که فرستاده شود نزد من در آن شب عروس تا بشارت داده شوم بولادت غلامی محبوبتر

بسوی من از شب تاریک در سرمه و میگفت خالد باز داشت مرا جهاد از تعلیم بسیاری از قرآن
و چون می آمد بخالد مالی قسمت میکرد آنرا بر جنید اشت بسوی ابوبکر حسابی پس گفت عمر ابوبکر را
بنویس بسوی خالد که ندهد هیچ کسی را چیزی مگر بامر تو پس نوشت ابوبکر این را بخالد پس
نوشت خالد با این که میگذاری مرا با عمل من هرچه میخواهم میکنم و بهرکه میخواهم میدهم و اگر
بود ابی و عمل تو و بود در وی رضی الله عنه تندی و تیزی و ترفعی و انقطاعی از خلق و استغنا
از شهامت مرا و پیدا شد چنانچه یکبار ری بعمار بن یاسر درشتی کرد و دشنام داد و گفت
عمار تحقیق صبر کردم که هرگز با تو سخن نگویم پس رفت عمار نزد آن حضرت صلی الله علیه
وسلم و از خالد شکایت کرد پس فرمود آن حضرت یا خالد چکار هست ترا با مردی از
از اهل جنت که حاضر شد با بدر رضا و فرمود بعمار خالد سیفی از سیوف خدا هست اما خالد پیش
عمار و عذر خواهی نمود و استغفار کرد و گفت خالد پس همیشه بوده ام که دوست میداشتم
عمار را بعد از آن روز هم چنین شکایت کرد عبد الرحمن بن عوف از خالد بن الولید نزد
آنحضرت پس فرمود یا خالد چرا ایذا میکنی مردی را از اهل بدر که اگر انفاق کنی مثل احد ذهب
نمیرسی عمل او را گفت یا رسول الله ایشان می افتند در من ایذا میکنند مرا و من جواب ایشان
میگویم پس فرمود آنحضرت ایذا مکنید خالد را که وی سیفی است از سیوف خدا القصه چون
خالد گفته فرستاد بابوبکر که مرا بمن بگذار رهن هرچه میخواهم میکنم و میدهم هرکرا میخواهم و اگر نه
وا گذار عمل تو بر گیر عمل خود را عمر رضی الله عنه راه سخن یافت و بود چیزی از قدیم الایام میان
عمر و گفت بابوبکر عزل کن خالد را پس گفت ابوبکر کیست که ببرد و کیست که خبر کند خالد را از جانب
من گفت عمر من میکنم نفت پس تو دانی و کار تو پس با خشکی سفر کرد و عمر آمد پیش [illegible] و ابوبکر گفته
شد تا که بیرون نبرد عمر از پیش تو دعا هی بوی و پشیمان شد تا که عزل میکنی خالد را و وی کنایت
مینماید از کارها عظیم گفت ابوبکر پس چکار کنم گفتند حکم کن عمر را که بیرون نرود و اقامت کند و [illegible] پس
[illegible] مستقیم باشد بعزل نرود پس کرد ابوبکر آنچه صحابه صلاح حال دیدند پس چون خلیفه شد عمر
از نوشت بسوی خالد که ندهد بیشانی یا اهل هیچ کس مگر بامر من پس نوشت خالد آنچه نوشته بود بسوی
ابوبکر پس عزل کرد خالد را و طلبید او را نزد خود دیگر سبب عزل عمر خالد را آن شد که گشته مالک بن

بوده و بعضی گفته اند اول مشاهد وی حدیبیه است روایت کرده اند از وی اولاد وی عروه و حمزه و
مولی او وراد بفتح واو و تشدید را و ابوبرده بن اشعری و شعبی و غیر ایشان جمعی کثیر و در اصابه میگوید اسلام
آورد پیش از حدیبیه و حاضر شد بیعة الرضوان را و مراد در وی ذکر است و بود از دهات عرب یعنی از
بزرگان و کاردانان و دانایان و داهیه کار صحت و دشوار را گویند و گفته میشد او را مغیرة الرای و گفته اند که دهات
عرب چهار اند معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن العاص و المغیرة بن شعبه و زیاد و در استیعاب گفته که قیس بن سعد
بن عباده در رد بالکمتر از ایشان نبود با کرم و فضیلتی که در وی بود و بود مغیره بن شعبه مردی دراز قامت
بزرگ چشم سفید موی گرد آمده لبها بزرگ سر ستبر و باندهای پیش مابین المنکبین و والی گردانید او را عمر بصره
و فتح کرد همدان و چندی از بلاد دیگر پس عزل کرد بجهت تهمت فاحشه از وی که گواهی دادند بران
ابوبکره و غیر وی اگرچه تمام نشد گواهی ایشان بحکم شرع و گفته اند که مغیره محصن گردانید سیصد زن در اسلام
و بعضی تا هزار گفته اند بعد از آن والی گردانید بر کوفه و همیشه بود بران والی تا کشته شد عمر و مقرر داشت
او را عثمان و لا یزال بود بران و چون خلاف واقع شد میان علی و معاویه اعتزال کرد از صفین
و بعد از آن چون قضیه تحکیم شد لاحق شد بمعاویه و چون مصالحه واقع شد میان حسن بن
علی و معاویه و اجتماع کردند بر معاویه بیعت کرد معاویه را و والی گردانید او را معاویه بر کوفه و او است
که تدبیر کرد امارت یزید را و آورد مردم را بران و آورده اند که یکبار معاویه او را از کوفه طلبید
پیش خود پس تاخیر کرد در آمدن معاویه عتاب کرد و وی گفته فرستاد که موجب تاخیر تقصیر خدمت نیست بلکه
بخدمت مشغولم که تدبیر امارت یزید باشد پس مستمر امارت و ولایت وی بر کوفه مستمر بود امر وی بران
تا مرد بکوفه در سنه خمسین و خلیفه گرفت پسر خود را که عروه نام داشت در وقت موت خود بر کوفه و قبول
نداشت آنرا معاویه و والی گردانید بر کوفه و بصره زیاد را و جمع کرد بآن عراقین را و میگویند که وی
یکباری بعد امیر المؤمنین عمر دستوری طلبید و گفتند که ابو عیسی دستوری می طلبد گفت عیسی را پدر نبود
گویا مکروه پنداشت عمر رضی الله عنه این کنیت را گفتند که پیغمبر خدا تکنیه کرده بود او را باین
کنیت گفت عمر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مغفور بود بخشید خدا تعالی مر او را ما تقدم
من ذنبه و ما تاخر و کار ما مشکل است نمی دانیم که چه خواهد کرد با ما و گفت مغیره ابن شعبه
پیر نیست که کنیت کرده شود ترا بابی عبد الله و در صحت این حکایت سخن است

آورده‌اند که چون امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه مقتول شد و علی رضی الله عنه بر مسند خلافت
نشست و بیعت کردند مردم او را آمد مغیره بن شعبه نزد وی گفت یا امیرالمؤمنین مر ترا نزد من نصیحت
و خیرخواهی ست امیرالمؤمنین فرمود چیست آن گفت اگر میخواهی که مستقیم شود ترا امر خلافت
عامل گردان طلحه بن عبیدالله را بر کوفه و زبیر بن العوام را بر بصره و بگذار معاویه را بر عهده وی شام
تا التزام کند طاعت ترا و چون قرار یابد بگردان او را هر چگونه که خواهی و قرار گیرد رای تو بران پس
گفت علی مرتضی با طلحه و زبیر تفکر میکنم تا رای من در ایشان چه قرار گیرد اما معاویه فلا والله نمی‌بینم
خود را عمل فرماینده او را و یاری جوینده از وی مادام که بر حال خود است ولیکن من میخواهم او را به در آمدن
در انچه در آمده‌اند درو مسلمانان را و اگر ابا آورد میدهم او را بخدا پس گشت مغیره و رفت از پیش امیرالمؤمنین
غضبان بجهت آنکه نه پسندید نصیحت او را فردا باز آمد گفت تامل کردم در انچه گفتم من دیروز ترا
دادی تو مرا این دانستم که تو فهمیدی نیکی خیر و طلب کردی حق را و چون می برآمد مغیره ملاقات کرد او را حسن بن علی
و رفت پیش پدر بزرگوار خود و گفت چه گفت ترا این اعور گفت مرا دیروز آنچنان گفته بود و امروز
چنین میگوید گفت امام حسن دیروز نصیحت کرده و امروز خویش آمد گفت پس علی مرتضی اگر مقرر داریم
بر معاویه انچه در دست باشم مصدوق انچه گفته است حق تعالی و ما کنت متخذ المضلین عضدا و همین امر
بسفیر با امیرالمؤمنین گفت از طلحه نیز می آید آنجا نیز قبول نکردند و مآل کار طلحه و زبیر آنچنان شد که
معلوم گشت عمرو بن العاص بن وائل قرشی سهمی منسوب بسهم بن عمرو [illegible] است از قریش کنیت
کرده میشد بابو عبدالله و قیل بابو محمد اسلام آورد در سنه ثمان بقول صحیح چنانکه گذشت و بعضی گفته‌اند
میان حدیبیه و خیبر و چون قدوم آورد نزد وی و خالد بن الولید و عثمان بن طلحه حجبی گفت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم با اصحاب انداخت بسوی شما مکه جگر گوشه‌های خود را گفته واقدی در سنه ثمان
قدوم آورد عمرو بن العاص مسلمان از حبشه نجاشی و بتحقیق اسلام آورده بود نزد نجاشی و
دین اسلام [illegible] گشته [illegible] گفت نجاشی بوی ای عمر [illegible]
پس [illegible] سوگند کردی رسول او را [illegible] گفت [illegible]
گفته نجاشی والله [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] ماه [illegible] احوال [illegible]

پسر او باد ر فا سبوق مذکور است حاجت باعاده نیست و عمل کرد او برای حضرت صلی الله علیه وسلم برا
عمرو عثمان و معاویه و فرستاد او را عمر بمصر و فتح کرد آنرا و بود والی مصر تا وفات یافت عمر و مقرر داشت
عثمان تا چهار سال یا مانند آن پس معزول کرد و والی ساخت عبدالله بن ابی سرح را و بود وی برادر رضاعی
عثمان و فرستاد عمرو را باسکندریه و فتح کرد آنرا چون مقتول شد عثمان رجوع کرد عمرو و بمعاویه لاحق شد با او
گذشت مدار کار وی حاضر شد در صفین با وی و رفته شد در وی قصه تحکیم چنانکه معلوم و مشهور است پس اقطاع
کرد برای وی معاویه در زمان امارت خود مصر را تا آنکه مرد در آن روز عید فطر سنه ثلث و اربعین و قیل اثنین
و اربعین و قیل احدی و خمسین والاول اصح و قیل الثانی پس والی گردانید معاویه پسر او را که عبدالله بن عمرو
و بود عمر او نود سال و بعضی نود و نه گفته و نماز گزارد بر وی پسر وی پس آمد عبدالله و بگذارد با مردم نماز عید
پس معزول کرد عبدالله را معاویه و والی ساخت برادر خود را عتبه بن ابی سفیان و گفته اند که بود عمرو بن العاص
از فرسان عرب و ابطال ایشان و بود از دهاة ایشان در عقل و ذهن او صحیح الحج فقیه اللسان منقول است از عمر بن
الخطاب رضی الله عنه که چون میدید مردی را که عاجز می بود در سخن و فهم سخن می گفت سبحان الله
خالق این و خالق عمرو واحد یعنی عجب که با وجود این عقل و فهم جانب علی را گذاشته تابع معاویه گشته حکیم فارابی
در رساله تقسیم عقل میگوید که عقل را چند اطلاق است گاهی بر قوت عاقله نفس ناطقه اطلاق
میکنند و گاهی بر دریافت اموری که صلاح مبدأ و معاد در آن است و گاهی بر دریافت اغراض
و مقاصد دنیا و حرکات و سکنات آن چه موافق نفس الامر و مطابق حق نباشد چنانکه عمرو بن
العاص و اضراب و اشباه وی ظاهرا ولادت عمرو بن العاص پیشتر از ولادت عمر بن الخطاب
بود که میگفت یاد دارم شب ولادت عمر بن الخطاب را در اصابه می آرد که زبیر بن بکار
ذکر کرده که پرسید مردی از عمرو بن العاص چه درنگ کردی در اسلام و تو
در عقل یعنی با این رسوخ در عقل که تو داری و منفردی بدان گفت بودیم با جماعتی که بودند
مردان حق و ثابت بودند ایشان که عقلهای ایشان مثل جبال بود یعنی ثابت
و مستقل دست نداده با همراه شدیم و در رسوخ در جهل و عناد خواهد بود و چون مبعوث
شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم براه عناد رفتند ایشان و انکار ورزیدند و ما نیز همراه
متابعت و موافقت ایشان رفتیم و چون ایشان از عالم رفتند و گم شدند

و باز گشت و کار ما باختیار ما واقع شد تدارک کردیم و فکر و تدبیر نمودیم که حق باین بود پس افتاد در دل
من صحبت دین اسلام و دانستند آن را قریش از من پس گشتم من اسرع در اعوان ایشان
بدان پس فرستادند بسوی من مردی را که مناظره کند با من در آن پس گفتم من با آن مرد سوگند
میدهم ترا بخدا که بهتر و درستکارتر کسی که پیش از تو بودند و بعد از تو خواهد بود آیا براه راست تریم
یا فارس و روم گفت آنمرد ما براه راست تریم گفتم بگو ما فراخ تریم در عیش و کامرانی یا ایشان گفتم
چه سود دارد فضل ما بر ایشان که در همین دنیا و همین عالم باشد و حال آنکه ایشان در دین و
دنیا عظیم بود بالاتر اند از ما و به تحقیق افتاده است در نفس من که هرچه میگوید محمد از بعث بعد الموت
تا جزا داده شود نیکوکار به نیکی خود را و بدکار به بدی خود حق است و خیر نیست بنا دمی در باطل
و چون اسلام آورد عمرو بن العاص تقدیم کرد آنحضرت و نزدیک گردانید او را بجهت وجود معرفت
و کاردانی و شجاعت وی و امیر گردانید در غزوات السلاسل و تائید کرد با ابوبکر و عمر و
ابو عبیده بن الجراح و دانسته آنحضرت که کار آمدنی است تا اگر مناقشه می افتاد در امر
عمر رضی الله عنه می جنبید و دخل میکرد و انکار میفرمود و ابوبکر میگفت بگذار او را با وی یا عمر که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را شایسته کار جنگ و تدبیر آن دانسته امیر ساخته است و تفصیل
این احوال است در بیت امور سابقا گذشته است حاجت بتکرار نیست و فتح کرد وی در زمان امیر
المومنین عمر شام و تبعیت الرملة و فلسطین را و چون نظر کرد عمرو بر کاری گفت نبایدا ما بجید که زندگی
کنند بر زمین مگر امیر و روایت کرده است عمرو از آنحضرت صلی الله علیه وسلم احادیث در روایت کرده اند
از وی پسر وی عبدالله و محمد و ابو سلمه بن عبد الرحمن و ابو عثمان نهدی جماعه کثیر غیر ایشان و روایت کرده احمد
بن حنبل از طلحه که یکی از عشره است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود عمرو بن العاص من صالحی
قریش و نیز روایت میکنند که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا عمرو بپوش جامه سلاح خود را بیار پیش
من میخواهم ترا بجائی بفرستم که غنیمت کنی و حاصل شود ترا چیزی از مال و گفت یا رسول الله
اسلام نیاوردم برای مال بلکه از جهت رغبت و محبت دین اسلام فرمود آنحضرت صلی الله علیه
وسلم نعم المال الصالح للمرء الصالح و نیز آمده که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اسلم الناس و آمن عمرو
ظاهر مراد ناس قدم فراهم بود و احادیث دیگر در شان وی روایت می کنند

واللہ اعلم و قصہ موت وی عمرو بن العاص خالی از چیزی نیست و در حدیث مسلم آمدہ است
کہ عمرو بن العاص در وقت گذشتن ازین عالم خوف و قلق و اضطراب بسیار می کرد و چون بیتابی
وی آمدند پس گریہ کرد دراز و گردانید روی خود را بجانب جدار پس گفت او را پسر وی عبداللہ
بن عمرو ای پدر را چیست خوف و فزع چیست صحبت داشتی تو با رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم و جہاد
کردی ہمراہ وی و بشارت یافتی از وی پس روی آورد بجانب مردم و گفت ای پسر بہترین
حالت گذشتہ است بودم من در اول عمر کہ دشمن ترین مردم بودم رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم را دشمن داشتمی
واگر برین حال میرفتم از اہل نار میشدم بعد از آن مسلمان شدم و صحبت داشتم با وی و چنان
شدم کہ نبود ہیچ یکی محبوب تر از رسول خدا نزد من با آنکہ از غایت ادب و حیا و اجلال نمیتوانستم
بسوی وی نگاہ کرد و اگر گفتہ شود این کہ وصف کن رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم را کہ چہ حلیہ داشت
نتوانستم کرد زیرا کہ من نمی توانستم گردانید چشم گرد وی اگر در آن حال از عالم میرفتم امید میداشتم کہ از
اہل بہشت شوم بعد از آن بودم در امارت و ولایت و مبتلا شدم بعد از آن و رسید مرا نگذار دنیا
و آنچہ رسید اکنون نمیدانم کہ حال من چہ خواہد شد پس چون بمیرم نوحہ گر و آتش ہمراہ من نکنید
و چون دفن کنید آہستہ بریزید بر من خاک و بایستید گرد قبر من مقدار آنچہ ذبح کردہ شود و گوشت
شتر و قسمت کردہ شود گوشت وی تا استیناس کنم بشما و ببینم کہ چہ جواب میدہم فرستادہای پروردگار
خود را کذا فی جامع الاصول من حدیث مسلم و آوردہ اند کہ چون عمار بن یاسر در صفین کشتہ
شد عمرو بن العاص نزد معاویہ آمد و اظہار حیرت و ندامت کرد و گفت کہ عمار کشتہ شد و شنیدہ ام
من از آن حضرت کہ بہ عمار گفت تقتلک الفئۃ الباغیۃ و چون عمار بدست ما کشتہ شد ما فئہ باغیہ باشیم
معاویہ گفت تو عجب مردی بودہ کہ می لغزی در بول خود قتل عمار را بحقیقت علی کشتہ است کہ او را
بجنگ آوردہ و گفتہ اند کہ این تاویل باطل است و الا لازم می آید کہ قاتل حمزہ عم رسول اللہ باشد
و ازین قصہ معلوم میشود کہ در عمرو خوف و ملاحظہ حق را داشت و در صحیح البخاری در قصہ صلح امام
حسن مذکور است و کان خیر الرجلین واللہ اعلم عبداللہ بن عبداللہ بن ابی سلول عبداللہ بن ابی منافق
مشہور است و او راس المنافقین گویند کہ متولی افک عائشہ بود و دیگر شنایع کہ از حد
بیرون است وی از اعیان صحابہ بود و قدیم پیش از قدوم رسولخدا اسلام آوردہ است کہ تا

برصرف می شد و امید خود ساخته بود و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم قدوم آورد ابراء نفاق و حسد
و بغی برفت و احوال وی در حیات و موت در قضایای سنوات گذشته است و او را پسری بود عبد الله
بن عبد الله از مومنان و مخلصان و صدیقان و بود اسم او حباب پس تسمیه کرد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم به عبد الله حاضر شد بدر را و تمامه مشاهد را با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و او را از کتاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم نوشته اند و شهید شد یوم الیمامه در خلافت ابی بکر رضی الله عنه
مستغفری حضرت روایت کرده است از وی [illegible] و جهیم بن سعد به فتح جیم و سکون ها و فی الاصابة
جهم بن سعد اسلمی ذکر کرده است او را قضاعی در کتاب النبی صلی الله علیه وسلم که وی و زبیر می نوشتند
اموال صدقه را و همچنین ذکر کرده است قرطبی مفسر در مولد نبوی که از کاتبان اوست جهیم بن
الصلت بن عبد المطلب بن عبد مناف القرشی المطلبی در استیعاب گفته که اسلام آورد عام خیبر و عطا
کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم از خیبر سی وسق و در اصابه آورده که نوشته است خط و کتابت را او
به تحقیق می نوشته برای رسول خدا و ابن اسحق در مغازی گفته که چون رسید رسول خدا به تبوک آمد
او را یحنة بن رؤبه و صلح کرد او را و نوشت رسول خدا صلی الله علیه وسلم و آن کتاب نزد ایشان
است و نوشته در آن کتاب جهیم بن الصلت بود و می نوشتند جهیم و زبیر بن الصلت اموال صدقات
را ارقم بن ابی ارقم قرشی مخزومی از مهاجرین اولین قدیم الاسلام سابع سبعه و بعضی گفته اند
اسلام آورد بعد از ده کس ذکر کرده ابن قتیبه و ابن اسحق که وی حاضر شد بدر را و دار ارقم بود
رسول خدا صلی الله علیه وسلم مستخفی از قریش که دعوت می کرد مردم را بسوی اسلام در اول اسلام تا
بیرون آمدن و بوده دار او بجای بر کوه صفا و اسلام آورده اند در وی از صحابه کبار رجال [illegible] تا ابتدای اسلام تمام
شد عدد اربعین و آخر ایشان عمر بن الخطاب بود رضی الله عنه و چون تمام شدند اربعین بیرون
آمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم روایت کرده ارقم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم احادیث و فات
یافت سنه خمس و خمسین بمدینه و بقولی ابن الثلاث و ثمانین و وصیت کرد که نماز بگذارد بر وی سعد
ابی وقاص و بود به تحقیق و گفت مروان آیا حبس کنیم صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم را به سبب مردی که
غائب است یا آورد عبد الله بن ارقم آورد را امیر مروان و خواست که بکشد تا آمد سعد و نماز گذارد بر وی
عبد الله بن زید بن عبد ربه ابو محمد الانصاری خزرجی حارثی از بنی الحارث بن الخزرج و او آن کس

اذان را در منام بین او کرد او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم که القا کند بر بلال تا بگوید بلال
آنرا و بعضی در نسب ثعلبه را زیاده گرفته و گفته اند عبد الله بن زید بن ثعلبة بن عبد ربه و
صواب معروف اسقاط اوست و ثعلبه بن زید عبد الله و برادر زید است در آورده اند او را در
نسب او و خطا کرده اند و ابن عبد الله بن زید بن عبد ربه صحابی مشهور است که او را صاحب اذان گویند
و در زمان آن حضرت بیشتر حاضر شد عقبه را و بدر را و مشاهد را با رسول خدا صلی الله علیه
وسلم و بود با وی رایت بنی الحارث بن الخزرج روز فتح روایت کرد از وی سعید بن المسیب و
عبد الرحمن بن ابی لیلی و پسر او محمد بن عبد الله بن زید کذا ذکر فی الاستیعاب و در اصابه نیز همچنین
است و نیز گفته که ترمذی گفته است که شناخته نمی شود مرا و را اگر این حدیث واحد یعنی حدیث اذان
و ابن عدی و بغوی و جماعه دیگر نیز گفته اند که نیست مر او را غیر این حدیث و شیخ میگوید که این
خطا است بلکه آمده است از وی احادیث متعدده مشتمل با صفت وضو و غیر آن و محمد بن عبد الله
بن زید آورده که توفی فی سنة اثنتین و ثلاثین و هو ابن اربع و ستین و نماز گذارد بر وی عثمان بن عفان
رضی الله عنه و حاکم گفته که صحیح آن است که کشته شد باحد آورده اند که در آمد دختر عبد الله
بن زید بر عمر بن عبد العزیز و گفت من دختر عبد الله بن زیدم که حاضر شد بدر را و کشته شد باحد
پس گفت عمر بطلب از من هر چه خواهی حاجت خود پس طلبید و داد هر چه طلبید و بدانکه یک
عبد الله بن زید صحابی دیگر است که او را صاحب وضوی رسول الله صلی الله علیه وسلم می گویند
زیرا که روایت کرده حدیث وضو را آنست عبد الله بن زید بن عاصم انصاری مازنی از بنی مازن بن النجار کنیت او نیز ابو محمد
است حاضر شد احد را و حاضر نشد بدر را و حاکم و ابن منده بر آنند که حاضر شد بدر را روایت کرد از
پیغمبر صلی الله علیه وسلم حدیث وضو را و چند حدیث دیگر را و او و وحشی مسیلمه کذاب لعنه الله علیه
کشته بود برادر او را حبیب بن زید و چون غزا کردند مردم یمامه را شریک شد ابن عبد الله
بن زید و وحشی بن حرب را در قتل مسیلمه و کشته شد یوم الحرة سنة ثلث و ستین روایت
کرده است از وی ابن المسیب و برادرزاده وی عباد بن تمیم بن زید بن عاصم و واسع بن
حبان و غیرهم و العلاء بن عتبه فی الاصابه ذکر کرده است او را مستغفری در صحابه ذکر کرده است
زیاد که بود او را رقم در دور الضحاک و در تاریخ معتصم بن صالح آمده که علا برادر ابن عتبه را قم

العلا ابن عتبه

می نوشتند عهود و معاملات را و ابوایوب انصاری ذکر این صحابی بزرگ در ذکر هجرت گذشت
رضی الله عنه و حذیفه بن الیمانی کنیت او ابو عبدالله است از کبار صحابه است صاحب سر رسول الله
و بوده نزد وی علم منافقان تعلیم کرده بود آن حضرت صلی الله علیه وسلم او را صفات نفاق
و اخفیه بود و ذوات و اشخاص منافقان و اسمای ایشان را که کدام اند و در روایتی است مسلم از
حذیفه که گفت حذیفه خبر کرده است مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بهرچه بود از آنست
تا روز قیامت از وقایع و فتن و حوادث گویا مراد کلیات وقایع حوادث خواهد بود و بعضی
جزئیات نیز یا آنچه از وقایع متعلق بیقین باشد و الله اعلم و بود عمر رضی الله عنه که سوال
میکرد او را از حدیث فتنه و سوال میکرد از علامات نفاق در وی گویند که یکبار رسید و پرسید
رضی الله عنه از حذیفه که آیا چیزی می بینی از علامات نفاق در من گفت نمی بینم ولیکن شنیده ام
که بر سفره طعام تو الوان میباشد گفت حاشا نیست چنین و چون تحقیق شد دید که پیش ایشان
بود که بعضی سیاه شد و بعضی زردی و سفیدی داشت از اینجا ناظر را اشتباه شد که الوان هست و حذیفه
صحابه سوال میکردند از صفات نفاق و علامات آن و عمر رضی الله عنه توقف می کرد در نماز
گذاردن بر جنازه که حاضر میشد نزد وی تا شروع میکرد حذیفه در نماز بران جنازه و اگر حاضر
نمی شد حذیفه بر جنازه کسی حاضر نمی شد عمر و اسم حذیفه بود حسل بکسر حا و سکون سین مهملتین
و بعضی حسیل بصیغه تصغیر ابن جابر بن اسید بفتح همزه و کسر سین و عبسی بفتح عین مهمله و سکون
موحده و سین مهمله النسب است بعبس بن بغیض بفتح موحده و کسر غین معجمه در آخر ضاد و یمان لقب
پدر حذیفه است زیرا که وی از قوم خود کسی را کشته بود پس گریخت بسوی مدینه پس حلیف شد
بنی عبدالاشهل را که نام قبیله ایست از انصار پس نام کردند او را قوم یمانی که حلیف یمان شد یعنی
انصار که در اصل از یمن اند حاضر شد حذیفه و پدرش احد را پس کشته شد پدرش کشتند او را
اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اشتباها و بیرون آمده بود برای قتال مشرکان پس گفتند
حذیفه فریاد میکرد ای بندگان خدا ابی ابی یعنی پدر من است تا آنکه کشتند پس گفت حذیفه یغفر الله
لکم گفت عروه پس بخدا سوگند بود در حذیفه دعای خیر برای کشندگان پدرش تا او
میکرد ایشان را تا رفت از عالم و لاحق شد بخدا عزوجل منع کرد او را عطا داد و صدقه بر پدر

استطلاع مشرکان و باز داشتن او را از آن و حاضر شد خندق را و او را ذکر جمیل چنین است
حاضر شد حذیفه به مشاهد و فوت شد در سنه اثنتین و عشرین و پرسیده شد از حذیفه که کدام
فتنه سخت تر است گفت آن که عرض کرده شود بر تو خیر و شر و نمی‌دانی تو کدام یکی از این دو را
ترک کردی گفت حذیفه به یکی شود دنیا مست تا آنکه معتبر و مخیر نشوند بهر قبیله را منافقان آن
اندر است از وی که گفت می پرسیدند هر کس رسول خدا صلی الله علیه وسلم از خیر و من می پرسیدم از
شر تا اجتناب کنم از آن روایت کرده است از حذیفه عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب و ابو
الدرداء و غیر هم از صحابه و تابعین و وفات یافت به مداین و قبر او در آنجا است سنه خمس و ثلثین
و قیل سته و ثلثین بعد از قتل عثمان بچند شب در اول خلافت علی و در نیافت جمل را گفته شده
صفوان و سعید پسران حذیفه در صفین و مبایعت کردند علی را به وصیت پدر ایشان را بدان
بریده بن الحصیب مازنی بهر دو اسم به صیغه تصغیر و حصیب بصاد مهمله بضم حا و فتح صاد و آخر
با موحده مشهور است بریده اسلمی کنیت او عبدالله و قیل ابو سهل و قیل ابو ساسان بسین مهملتین
و بعضی گفته اند نام او عامر است و بریده لقب او است اسلام آورد پیش از بدر و حاضر نشد از او در وقتیکه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هجرت برآمد و بکراع الغمیم که وادی است بین الحرمین بود و مر علیه
از بکر رسید و قریش بریده را بهر انگیخته بودند که برگرداند محمد را یا باشد او را صد شتر جزا
داده پیش آمد بریده آنحضرت را پیش تا در سوار پس پرسید آنحضرت کیستی تو و نام تو چیست گفت
نام من بریده است آنحضرت روی بجانب ابوبکر کرد و گفت برد امر ما خوش و خنکی یافت کار ما
باز پرسید از کدام قبیله گفت از اسلم فرمود یا ابابکر سلمنا سلامت یافتیم و انجام کار با اسلام
است فرمود کدام بنی اسلم گفت بنی سهم فرمود رسید ترا سهم و نصیب تو و آن حضرت تطیر نمی گرفت
و لیکن تفاؤل می گرفت خصوصاً از نامها پس اسلام آورد بریده با قومی که همراه داشت و گفت
یا رسول الله با فتح علم می باید پس پاره کرد دستار خود را و بست آن را بر نیزه و پیش پیش
روان شد بعد از آن به یار خود رفت و چیزی از قرآن تعلیم نمود و در غزوه بدر حاضر نشد
از احد آمد و جمیع آنچه بعد گرد در غزوه خیبر رسید و حاضر شد حدیبیه را و دریافت بیعت الرضوان را
و مشاهد دیگر را و غزا کرد با حضرت شانزده غزوه را گذرانید اسعد ... جمیله بود در عقب

رسالت صلی الله علیه وسلم و بعد از وی با خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین و با علی مرتضی
در حرب جمل و صفین و بود که شکوه کرده بود از وی رضی الله عنه بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در وقتیکه بود با وی در یمن و باز در وقت برگشتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حجة الوداع
و با عقب آن بود که آنحضرت در غدیر خم خطبه خواند و ترغیب کرد بر موالاة و محبت علی مرتضی
کرم الله وجهه گفت بریده پس محبوب ترین مردم شد علی نزد من در این قصه و در موضع خود گذشته
است و غزا کرد خراسان را در زمن عثمان بن عفان و ساکن شد بریده بعد از آن بصره و رفت
پیشتر بخراسان رفت و بمرو غزا کرد و همین جا وفات یافت در زمان یزید بن معاویه و حصین
بن نمیر هر دو اسم بلفظ تصغیر در اصحاب این اسم را کسی متصل ذکر میکند اول حصین بن نمیر انصاری
ذکر کرده است او را ابن اسحاق در غزوه تبوک و میگوید که این حصین نیز غارت زده بکاروان [illegible]
دزدی کرد پس گفت آنحضرت وای بر تو چه چیز واداشته ترا بر این کار گفت داشت مرا بر این کار
این گمان بودم که خدا تعالی مطلع نمیگرداند ترا بر این کار و اما چون مطلع گردانید خدا تعالی بر این کار
الیوم میدانم که گواهی میدهم که تو رسول خدائی و ایمان نداشتم بتو هرگز تا این ساعت یقین پس
درگذشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از گناه وی و عفو کرد از جهت این سخن وی که گفت اخرجه
البیهقی فی الدلائل وفی السنن الکبیر و بعد از آن حصین بن نمیر دیگر را ذکر کرد و گفت در صحابیت
این همان است که ذکر کرده شد یا دیگر است و ذکر کرده است او را ابن عساکر در تاریخ خود و گفته که بود وی عامل
عمر رضی الله عنه بر روان و ایشان امیر گردانید در فتح مگر صحابیه بود به تحقیق غلط کرده است ابن عساکر
در ترجمه ابن حصین بن نمیر سکونی که امیر یزید بن معاویه بود بر قتال اهل مکه و ظاهر است که این
غیر اوست والله اعلم و ذکر کرده است ابو علی بن سکن در کتاب خود بشارت الامام حصین
بن نمیر را در جمله کسانیکه کتابت میکردند برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم همچنین ذکر کرده عباس
بن محمد در تاریخ خود که جمع کرده است برای معتصم و گفته که مغیره ابن شعبه و حصین بن نمیر کاتب بودند
در حوائج آنحضرت و همچنین ذکر کرده از جماعتی از کسانیکه تصنیف کرده اند در کتاب النبی صلی الله
علیه وسلم و گفته است که این دو کس نوشتند برای ناس را و گفته اند در ترجمه وی حصین بن نمیر
بن فاتک بن لبید بن جعفر بن الحارث بن سکانه و گفته که وی کاتب خوب بود و همچنین بود ولد

یزید و حفید وی معاویه بن یزید و والی امارت حمص عبد الله بن ابی سرح بفتح سین و سکون
را و حاء مهمله قرشی عامری برادر رضاعی عثمان بن عفان شیر داده بود مادر او عثمان را و بود
مسلمه و میگویند که بود پس مرتد از کبار منافقین ها دست که هدر کرده بود آنحضرت در فتح مکه خون او را
با جماعه دیگر از ابن خطل و غیره که در اینجا مذکور اند پس پناه جست بعثمان در عفو و شفاعت پس قبول کرد
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و هر چند خواست در روز بیعت متابعت نماید آنحضرت صلی الله علیه
و سلم با مردم عثمان رضی الله عنه او را در میان آن مردم آورد و ایستاده کرد و گفت یا رسول الله
بیعت میکنند عبد الله قبول کن بیعت او را پس روی آورد آنحضرت با اصحاب فرمود آیا نبود در میان
شما مردی رشید که برخیزد بسوی وی وقتیکه باز داشتم من دست خود را از دست وی
بکشد وی را گفتند یا رسول الله اگر اشارت میکردی بچشم و ابروی میکشتیم او را فرمود نمی باید
نمی سزد پیغمبر را که خائنه الاعین وی صلی الله علیه و سلم بوجود آید بهر تقدیر چون عثمان بسیار کرد
الحاح قبول کرد آنحضرت توبه او را و در گذشت از سر خون وی عکرمه از ابن عباس رضی الله عنهما
روایت میکند که بود عبد الله بن ابی سرح که می نوشت برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم وحی پس گمراه
گردانید او را شیطان و گفت محمد نمی داند که چه میگوید من هر چه خواستم می نوشتم پس مرتد شد
و ملحق گشت بکفار پس امر کرد آنحضرت روز فتح بقتل وی شفاعت کرد عثمان و در گذرانید
آنحضرت را از قتل وی حاضر شد این عبد الله بن سعد فتح مصر را در زمان عثمان و بود بر میمنه جیش
با عمرو بن العاص در فتح مصر بعد از آن امیر گردانید عثمان او را بر مصر و چون واقع شد فتنه و سکونت کرد
عبد الله عسقلان یا رمله را و بیعت نکرد با هیچ یک نه با علی و نه با معاویه و مرد سنه ست یا سبع و ثلاثین و بعضی
گفته اند حاضر شد صفین درست نیست سنه خمس و سبعین ذکره ابن منده و گفته اند که فتح کرد وی افریقیه
را در زمن عثمان و والی شد مصر را بعد از آن و بود ولایت او مصر را سنه خمس و عشرین بعد از آن قوم آورد
بر عثمان و خلیفه ساخت مصر سائب بن هشام را و غزا کرد سه غزوه را افریقیه و ذات الصواری که در بحر روم بود
افریقیه از اعظم فتوح سعید بود و سهم فارس در وی سه هزار دینار بود و محمود در روایت خود وارد کرده اند که بیرون آمد ابن
ابی سرح بسوی رمله و چون وقت صبح شد گفت خداوندا بگردان آخر عمل او نماز صبح پس وضو کرد و نماز
گزارد و سلام داد بدست راست پس میخواست که سلام دهد بجانب چپ ناگاه قبض کرده شد روح او رحمه الله

که گفت حاضر شدم بدر را با مشرکان و دیدم ملائکه را که فرود می آیند از آسمان و قتال می کنند
و گفتم این را با هیچ کس از قریش و گفت مروان بن الحکم با حویطب روزی چه شد ترا
ایها الشیخ که پس افتادی در اسلام تو از جوانان و نوسالان گفت حویطب الله المستعان والله
بتحقیق قصد کردم من بارها که پیشی کنم در اسلام و هر بار واداشت مرا از آن پدر تو و نهی
میکرد و مرا و می گفت فرو می افگنی خود را از درجه شرف و میگذاری دین خود را و دین
پدران خود را از جهت دین محدث و می گردی تابع فرمان محمد آنحضرت پس ساکت شد مروان
و پشیمان گشت از آنچه گفته بود حویطب را و چون تصور کرده شد حال پدر خود را در آخر اسلام
زیادت شد غم او و بیشتر گفت حویطب نبود در گروهی قریش که باقی ماندند بر دین قوم خود
کاره تر از من تا فتح کرده شد آنچه تقدیر بود و در روایت کرده است ابن سعد در طبقات
از طریق ابن المنذر و غیره از حویطب که گفت چون در آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مکه را خائف
شدم خوف شدید و ذکر کرد قصه طویله و گفت در آمدم حایط عوف را و اقامت کردم در آن ناگاه
ملاقات کردم با ابی ذر و بود مرا با وی معرفتی و معرفت همیشه نفع کننده است پس سلام کردم بر وی
و ذکر کردم حال خود را بوی پس گفت ابوذر بگیر آل عیال خود را و ایمن باش پس رفت
ابوذر بسوی رسول خدا و عرض کرد برای عفو من و باز آمد و گفت که بیا نزد رسول خدا که نیکی و احسان
کننده و کرامی ترین مردم است و شرف وی شرف تست و عزت وی عزت تست
و چون ببینی او را بگو السلام علیک یا ایها النبی و رحمة الله و برکاته پس گفتم آنرا پس گفت
آنحضرت و علیک السلام پس شهادت دادم بدین اسلام پس خوشحال گردانیده شد
آنحضرت بدان و گفت الحمد لله و هداک بعد از آن قرض طلبید آنحضرت از من پس قرض
دادم او را چهل هزار درهم و حاضر شدم با وی حنین و طائف را و داد مرا از غنائم آن پس قدم
آورد حویطب مدینه را اقامت کرد در آن تا مرد و فروخت دار خود را که در مکه داشت
معاویه بچهل هزار دینار و استکثار کرد آن را مردم پس گفت حویطب چه چیز است این مال برای
کسیکه دارد پنج عیال و از فحوای کلمات وی رضی الله عنه لائح می گردد که وی از جمله آن
مولفة القلوب است که حسن شد اسلام ایشان و حاطب بن عمرو بفتح حاء و کسر طاء مهملتین تا

در استیعاب و اصابه در اسم حاطب بن ابی بلتعه که مشهور است دو حاطب ذکر کرده یکی حاطب
بن عمرو بن عبد الله بن عبد الشمس بن عبدود نیس در استیعاب میگوید ذکر کرده است او را ابن
عقبه در کسانی که حاضر شدند بدر را از بنی عامر بن لوی اسلام آورد قبل از دخول دار ارقم و هجرت کرد
بسوی حبشه هجرتین در روایت ابن اسحاق و بعضی در هجرت اولی گفته و واقدی گفت همین ست
ثابت نزد ما و ذکر کرد او را ابن اسحق و واقدی نیز در حاضران بدر و در اصابه گفته حاطب بن
عمرو بن عبد شمس بن عبدود قرشی عامری برادر سهیل بن عمرو بود و حاطب از سابقان گفته
می شود که وی اول کسی ست که هجرت کرد بسوی حبشه و باین جزم کرده است زبیر
و اتفاق کرده اند بر ذکر وی در کسانیکه حاضر شدند بدر را دیگر حاطب بن عمرو بن عتیک
بن امیه بن زید بن مالک بن اوس حاضر شد بدر را و ذکر نه کرده است او را ابن اسحاق در بدر
یین در استیعاب همین مقدار گفته و در اصابه می گوید حاطب عمرو بن عتیک انصاری اوسی گفت
ابو عمرو حاضر شد بدر را و ذکر نه کرده او را ابن اسحاق در بدریین و میگوید نیز دیدیم او را نزد غیر وی
والله اعلم هر حاطب را صحبت ست و در ین هر دو کتاب حاطب بن عمرو بود او در نسخه صحیحه
از روضة الاحباب که حاضر است بی واو است والله اعلم ابن خنطل بفتح خاء معجمه و طاء مهمله
احوال ابن خنطل که عبد العزی نام میداشت سابقاً در عالم الفتح معلوم شده است که پیش از فتح
بمدینه آمد و مسلمان شد و نام او را آن حضرت عبد الله نهاد و بجهت اخذ زکات بقبیله فرستاد
پس مرتد شد و چهار پایان صدقه که اخذ کرده بود براند و بمکه آمد و گفت بقریش که دین را
بهتر از دین شما نیافتم و در روز فتح تکیه پناه بجانب کعبه آورده در پرده های خانه پنهان شد پس یکی
از اصحاب او را دید عرض کرد یا رسول الله هذا ابن خنطل متعلق باستار الکعبة فرمود بکشید او را
پس بموجب حکم آنحضرت همانجا مقتول ساختند انتهی و ابن خنطل شاید که پیش آزار ندادی که مسلمانان
می نوشت آنرا هم ذکر نه کرده اند و اگر باشد هم بعد آزار ندادی و رفتن او را از عالم به خیال چه فا
نوشتن ست در میان صحابه لهذا در اسماء الرجال او را ترجمه نساخته اند مگر بتقریبی که در اثنای کلام
قصه وی ذکر کرده باشند و ابی بن کعب کنیت او ابو المنذر و ابو الطفیل هست ابی بن کعب
بن المنذر و قیل کعب بن قیس انصاری خزرجی نجاری سفاری المدنی حاضر شد عقبه ثانیه را و

حاضر شد بدر را و ما بعد وی را از مشاهد و بود وی رضی الله عنه که می نوشت برای آن حضرت
وحی را و از آن شش کس است که یاد گرفتند قرآن را در عهد رسول خدا صلی الله علیه وسلم
چهار کس و ذکر کرد ابی را و بود وی رضی الله عنه از فقهای صحابه و اقرا ایشان کتاب الله را
عزوجل و کنیه میکرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم با بالمنذر و کنیت کرد عمر و بن الخطاب
ابی الطفیل و نام کرد او را آن حضرت صلی الله علیه وسلم سید الانصار و تسمیه کرد عمر رضی الله عنه
سید المسلمین و گفته هروی مر عمر را کنیت این کسیکه در پهلوی تست گفت و عمر و این سید
المسلمین ابی بن کعب و ما ناکه مراد به مسلمین انصار خواهند بود یا قومی مخصوص از ایشان
نه همه مسلمانان کما لا یخفی و گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم با ابی خدا امر را امر کرده است که
بخوانم که بر تو قرآن را و بشنوانم ترا قرآن پس گفت ابی آیا نام ترا برد مرا خدا گفت آری پس
خواند آن حضرت این آیت را قل بفضل الله و برحمته فبذالک فلیفرحوا هو خیر مما یجمعون و در
روایتی آمده است که گفت میخوانم بر تو لم یکن الذین کفروا گفت ابی آیا نام برد مرا
خدای برای تو فرمود نعم نام برد ترا برای من پس گریه کردن گرفت ابی و در روایتی گریه ابی
و رسول خدا و گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم یا ابی گوارا باد ترا علم یا ابا المنذر این و در آنجا
فرمود که پرسید از ابی که یا ابا المنذر دری یا ابی تو که کدام آیت از کتاب خدای با تو عظیم است
گفت ابی الله و رسوله اعلم باز فرمود یا ابی المنذر دری یا بی که کدام آیت از کتاب خدا اعظم است
پس گفتم الله لا اله الا هو الحی القیوم پس فرمود گوارا باد ترا علم یا ابا المنذر مدح کرد آن حضرت
ابی را بدریافت او این آیت را بطریق الهام و اعلام الهی سبحانه و این تصرف آن حضرت بود
صلی الله علیه وسلم چنانچه آمده است که زد آن حضرت دست مبارک خود را بار دوم بر سینه
وی ابی پس دریافت این آیه را و گفته است واقدی که ابی بن کعب اول کسی ست که نوشت برای
پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اول کسیکه نوشت در آخر کتاب کتبت فلان بن فلان و بود ابی سیاه
قد ابیض اللحیه تغییر نداد و سر ری خود را و روایت کرده است از ابی عمر رضی الله عنه و می پرسید او را
عمر رضی الله عنه از نوازل و حوادث و تحاکم میکرد بسوی او در معضلات و روایت کرده اند
از وی جمعی کثیر از صحابه و وفات یافت ابی در سنه عشرون یا تسع عشر یا اثنین و عشرین در خلافت

عمر رضی اللہ عنہ روز فوت وی مات سید المسلمین و بعضی گفته اند وفات یافت در خلافت عثمان
سنه ثلثین واین اثبت اقوال است و گفته ابن عبد البر اکثر بر آنند که در خلافت عمر است
و روایت کرده است بغوی از حسن که گفت پیش از قتل عثمان بجمعه و بالجمله اختلاف است در سنه
وفات وی و روایت است از ابی سعید خدری که مردی از مسلمانان از آن حضرت پرسید
یا رسول خبر ده مرا که این بیماریها که میرسد ما را در آنجا نصیبی نیست فرمود آن حضرت که اینها
کفارات ذنوب است پس گفت یا رسول اللہ اگرچه کم باشد بیماری فرمود اگرچه خاری هم خلد
پس دعا کرد ابی رضی اللہ عنہ که مفارقت نکند او را تپ تا وقت مرگ مانع نیاید از حج و عمره
و جهاد و نماز فریضه در جماعت پس همیشه بود وی رضی اللہ بیمار و تپ زده تا مرد رواه ابو یعلی
و تصحیح کرد او را ابن حبان عبد اللہ بن ارقم بن عبد یغوث بن وهب بن عبد مناف بن زهرة
القرشی الزهری او را صحبت است اسلام آورد عام الفتح و بود از خلق کتابت کرد برای
آن حضرت صلی اللہ علیه وسلم و بود امانت او نزد آن حضرت صلی اللہ علیه وسلم بحدی که امر میکرد
که بنویسید بسوی ملوک و می فرمود چه نویسید پس مینوشت و مهر میکرد و میخواند از جهت امانت
وی بعد از ان نوشت برای ابی بکر و عمر و والی شد بیت المال را برای عمر و عثمان لیاجه پس
استعفا نمود پس عفو کرد عثمان و گفته است مالک که رسیده است مرا که عثمان جائزه داد
عبد اللہ بن ارقم را سی هزار پس قبول نکرد و گفت من عمل کرده ام برای خدا و در روایتی
سه صد هزار آمده و بود وی مامون و مختار نزد عمر تا آنکه حکایت میکرد از وی حفصه که میگفت
اگر منکر نمی شدند قوم تو بر من ترا خلیفه خود می ساختم عبد اللہ بن ارقم را ندیدم هیچ یکی ترسنده تر
مر خدا را از عبد اللہ بن ارقم و می گفت او را اگر می بود ترا مثل سابقه قوم تقدیم
نمی کردم بر تو هیچ یکی را روایت کرده است از وی عروه بن الزبیر و اسلم مولی عمر و روایت
کرده اند اربعه برای حدیث واحد از پیغمبر صلی اللہ علیه وسلم که گفت چون حاضر شد عشا
و میخواهد هر و حد ارا که باید که ابتدا کند بخلا و ذکر کرده است صاحب مشکات در باب آن
جماعه و فضل وی با این الفاظ اذا اقیمت الصلوة و وجد احدکم الخلاء فلیبدا بالخلاء مات فی خلافة
عثمان رضی اللہ عنہ این اسماست که در روضة الاحباب ذکر کرده و اکثر آنها را در استیعاب بعنوان

کتابت ذکر نکرده و یکی معیقیب که باین عنوان در استیعاب و مواهب مذکور شده است
بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیه و کسر قاف و سکون تحتانیه و با در آخر ابن ابی فاطمه دوسی
از سابقین اولین حاضر شد مشاهد را و مرد در خلافت عثمان یا علی آنچه معتمد در مواهب گفته
و در استیعاب می گوید معیقیب بن ابی فاطمه مولی سعید بن العاص همچنین ذکر کرده است
او را موسی بن عقبه از ابن شهاب گفت و گمان می برند که از دوس است و غیر او گفته که وی
دوسی است حلیف است مر ابی سعید بن العاص را اسلام آورد قدیما بمکه و هجرت کرد بحبشه
هجرت ثانیه و اقامت کرد در آن تا قدوم آورد بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه و بعضی
گفته اند بخیبر و بعضی پیش از آن و گماشته شده بود بر خاتم آن حضرت صلی الله علیه وسلم
و عامل گردانیدند او را ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بر بیت المال و نازل شده بود وی جذام و
علاج کرده شد از آن با عمر بن الخطاب بحنظل پس موقوف ماند کار او وفات یافت در آخر
خلافت عثمان و بعضی گفته اند وفات یافت در سنه اربعین در آخر خلافت علی و وی
قلیل الحدیث است روایت کرده است از وی ابوسلمه بن عبدالرحمن بن عوف از
پیغمبر صلی الله علیه وسلم ویل للاعقاب من النار و حدیثی دیگر در مسح خف تمام شد ذکر کتاب رضی الله
عنهم اجمعین در استیعاب میگوید بود ابی بن کعب که می نوشت برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم
وحی پیش از زید بن ثابت و با وی نیز و بود زید لازم ترین صحابه مر کتابت وحی را و می نوشت
بسیاری از کتب و رسائل را که میفرستادند بسوی مردم و ذکر کرده است محمد بن سعد از واقدی
از اشیاخش که اول کسیکه نوشت برای رسول خدا وحی نزد مقدم آنحضرت صلی الله علیه وسلم
به مدینه ابی بن کعب بود و چون حاضر نمیبود ابی میخواند آن حضرت صلی الله علیه وسلم رسائل -
و بود که می نوشتند زید بن ثابت را و بودند ابی را که میفرستاد آن حضرت بسوی مردم
و اقطاع میکرد برای کسی زمینی را اول کسیکه نوشت از قریش عبدالله بن ابی سعد بن ابی
سرح بود پس مرتد گشت وی و رجوع کرد بمکه و در وی نازل شده است قول حق سبحانه و من اظلم
ممن افتری علی الله کذبا و قال اوحی الی ولم یوح الیه شیء الآیة و لازم ترین مردم بر کتابت رسائل
آن حضرت صلی الله علیه وسلم عبدالله بن ارقم زهری و بود کاتب عهود آن حضرت

صلی الله علیه وسلم چون عهد میکرد و صلح می کرد علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه
و بود و نیکسانیکه کتابت می کردند برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم ابوبکر رضی الله عنه ذکر
کرده است ابن ابی شیبه در کتاب زیادت بر اینها عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان
و علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و خالد و ابان بعد ازان ذکر کرده صاحب مشکوٰة اکثر ازین
جماعه که مذکور شدند و احوال ایشان نوشتند بعد ازان بار انکه آن حضرت صلی الله علیه وسلم
بملوک و امرای نامها نوشته و فرمانها اصدار نموده که ذکر آنها سابقا در وقعها یای سنه سادس
بعد از قصه حدیبیه وقوع یافته است و لغیر ملوک و امرا از صحابه رضی الله عنهم در بیان شرائع
و احکام از صدقات زکوٰة و معاملات نیز نوشته و نقل آنها اگر بزبان عربی کرده شود چنانکه
هست مناسب وضع کتاب نمی افتد و اگر ترجمه کرده شود نیافته آن طراوت و حلاوت که در عبارات
شریفه هست نمی ماند با وجود در کتابها که تتبع راه نیافته است خلاف مکاتب و رسائل که داخل
قصص و حکایات است و یکی ثمه و نکته است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم با بعضی از قبائل
عرب بزبان و لغت ایشان نوشته که درو نهایت فصاحت و بلاغت داده است و فصحا و بلغا
در فهم آن خیره و حیران آمده است و از جمله ازان در کتاب شفای قاضی عیاض رحمة الله
علیه مذکور و مسطور است و آن در حقیقت از جمله معجزات و آیات اوست صلی الله
علیه وسلم که با آنکه او جای خود بیرون نیامده و تتبع و استقرای لغات کرده و با اهل قبائل و
صحبت و مخالطت نداشته و از ایشان گفته و تعلیم و اکتساب نکرده باشد و این اعجاز در رسولان
آن حضرت که ایشان را بملوک و امرا و قبائل و عشائر می فرستاد و نیز ظاهر میشد
که با هر قومی بلغت وی تکلم می کرد تا صلی الله علیه وسلم با سی و آنچه شنیدم در ذکر رسل
که ایشان را بر ملوک و امرای می فرستاد در روضة الاحباب یازده تن ذکر کرده و اسامی
ایشان در ذکر کتب و رسائل که سابقا گذشت مذکور شد اما احوال مذکور نشده در جوامع عدد
یکجا و ... اگر برای این غرض از آنچه گذشته و گذشته اینجا هم نوشته شود مناسب آید
یکی از ایشان عمرو بن امیه ضمری بفتح ضاد معجمه و سکون میم از سر ضمره بن بکر بن عبد مناة
ابتدائی کسر کنانه و ... از دلیران و پهلوانان صحابه بود و از ... و رجال ...

تجربه کاری حاضر نشده بود او احد را با مشرکان پیش از اسلام آورد و هنگام که برگشتند شکست کالن
از احد اول مشاهد وی یوم مریسیع معروف است و اسیر کرد او را وردان روز عامر بن ابی امیه را زان
بعد پیدا نامه او را او را کرده فرستاد او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی نجاشی بحبشه
پس قدوم آورد نجاشی کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم و تعظیم کرد و احترام نمود آن
سعادتمند کتابت آن حضرت را و اسلام آورد و مکتوب دیگر فرستاد تا ام حبیبه را تزویج
کند چنانکه سابقاً گذشت و در مواهب لدنیه میگوید و فرستاد عمرو بن امیه ضمری را
بسیله کذاب بکتاب و بسوی فروه بن عمرو جذامی که عامل قیصر بود و دعوت کرد او را
باسلام پس اسلام آورد و نوشت بسوی حضرت نامه و فرستاد هدیه با مسعود بن سعد یک
بغله شهبا و دراز گوش و اسپیکه از اطراف سگه‌بند ده فرستاد و قواب و قبای سندس مخوص
بذهب پس قبول کرد هدیه او را و بخشید مسعود بن سعد را دوازده اوقیه روایت کرده اند ازوی
دو پسر وی جعفر و عبد الله وشعبی و ابو قلابه عداد او در اهل حجاز است و مر او را ذکر است
در موضع حدیبیه وفات یافت در مدینه در زمان معاویه و قبل سنه ستین و دحیه بن خلیفه
کلبی دحیه بفتح دال و کسر آن و روایت اهل حدیث کسر است و خلیفه بخاری بحرفا
و کلبی منسوب بکلب بن وبره نام قبیله ایست صحابی مشهور کبیر زد و بیشانیل حسن و جمال وی
و چون بیرون می آمد بیرون می آمدند مردان و زنان بنظاره او و اول کسی است که نزول میکرد
جبرئیل علیه السلام در صورت وی حاضر نشده بدر را و حاضر شد احد را و ما بعد آن از مشاهد
و بعضی گفته اند که اول مشاهد وی خندق است و مبایعت کرد تحت الشجره فرستاد او را آنحضرت
بجانب قیصر چنانکه گذشت قصه اسلوبها و روایت کرده احمد از طریق شعبی از دحیه که گفت گفتم
یا رسول الله آیا برندارم برای تو حماری را بر فرس پس بخورد برای تو اشتری را پس
سوار شوی تو آنرا فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمیکنند لکن کسانیکه علم ندارند
و باقی ماند دحیه تا زمان معاویه و عبد الله بن حذافه سهمی بضم حای مهمله و ذال معجمه سهمی بفتح سین و
سکون هاء منسوب بسهم بن عمرو الطبی است از قریش کنیت او ابو حذافه اسلام آورد قدیما
و بود از مهاجرین سابقین اولین هجرت کرد بحبشه هجرت ثانیه با برادر خود قیس بن حذافه

ذکر دحیه بن خلیفه

ذکر عبد الله بن حذافه

و فرستاده بود رسول خدا سوی کسری چنانکه گذشت و میگویند که بود در وی مزاح و لاغ گر
آورده اند که یک بار پی تنگ اسپ آن حضرت برابست و سست بست تا نزدیک بود
که بیفتد آن حضرت و این را برای ذکر حضرت مدا باز په سعادت خدمت نیکست جست و رضامند
گردانید از مزاح او و ست که امیر گردانید او را آن حضرت بر سریه پس امر کرد قوم را که جمع کنند
حطب را و برآورند آتش و چون افروختند آتش امر کرد ایشان را که در آیند در آتش
پس ابا آوردند قوم و گفتند ایا حکم نکرده است رسول خدا شما را بفرمان برداری من
و نفرموده که هر که اطاعت کند امیر را اطاعت کرده مرا پس گفتند قوم ایمان نیاورده و متابعت
نکرده ایم ما آن حضرت مگر برای اینکه نجات یابیم از آتش پس چون شنید رسول خدا این
سخن را تصویب کرد ایشان را و فرمود لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق کذا فی الاستیعاب والاصابة
و اسیر کردند او را روم در شان عمر ابن الخطاب پس اراده کردند کفر او را و اکراه نمودند
پس نگاه داشت خدای تعالی و نجات داد او را از ایشان اینچنین گفته است در
استیعاب فظاهر ازین عبارت آنست که ایشان پشیمان شدند و خلاص کردند و در
اصابه می نویسد که از مناقب عبدالله بن حذافه آنست که اسیر ساختند او را روم و گفته
ملک روم نصرانی شو و گفت ا فخ باش در ملک من پس ابا آورد از آن پس امر کرد تا او را بردار
کشیدند و تیرباران کردند پس مجروح نشد بدان و فرود آوردند او را از دار پس امر کردند دیگی
بریان کردند و جوشانیدند و روی آب در انداختند او را در آن تا لائح شد استخوان های وی
و سلامت ماند از آن و چون بردند او را پیش وی گریه کرد و گفت بگذارند او را پس پرسید
حال او را گفت چه آرزو داری گفت آرزو دارم که باشد هر احد نفس که بینی آید آن را چنین
محنت و عذاب در راه خدا پس تعجب کرد و گفت ببوس سر مرا من می گذارم ترا گفت
با تمام اسیران پس برخاست عمر و بوسه داد سر او را و گفت شیخ که بیرون آورده است
ابن عساکر برای این قصه شاهدی از حدیث با این ابن عباس مرسلاً و شاهد آ دیگر
از فوائد هشام بن عروه از مرسل زهری والله اعلم حاطب بن ابی بلتعه حاطب بفتح و دال
کسر طا مهملتین و بلتعه بفتح و سکون لام و فتح فوقانیه صحابی مشهور است کنیت او ابو عبدالله

وقیل ابو محمد حلیف قریش و بعضی گفته اند حلیف زبیر بن العوام و بعضی گفته مولی یکی از
قریش بود که عبد الله بن حمید نام داشت مکاتب ساخت او را پس آزاد ساخت کتابت او را
و آزاد شده بود از اهل یمن حاضر شد بدر را و احد و خندق را و ما بعدها را من المشاهد وفات
یافت سنه ثلثین به مدینه در خلافت عثمان رضی الله عنه و خمس و ستون سنه و نماز
گذارد بروی عثمان فرستاد او را آن حضرت بجانب مقوقس ملک اسکندریه چنانکه گذشت
و قصه نوشتن او نامه بجانب اهل مکه در وقت قصد کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم فتح
مکه را مشهورست و آن سابقاً نیز گذشت و در اصابه از مرزبانی در معجم الشعرا نقل کرده که
گفت بود حاطب یکی از فرسان قریش و شعرای ایشان در جاهلیت روایت کرده است
حاطب از رسول خدا صلی الله علیه وسلم احادیث یکی آنکه من رآنی بعد موتی فکانما رآنی فی
حیاتی و من مات فی احد الحرمین بعث فی الآمنین یوم القیامة صاحب استیعاب می گوید
نمیدانم من او را مگر این حدیث مگر اصابه گفته که علما این سخن را از صاحب استیعاب
غریب پنداشته اند زیرا که غیر این چند حدیث دیگر نیز آمده و ابن السکن از طریق محمد بن
عبد الرحمن بن حاطب عن ابیه عن جده آورده که گفت شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم
که تزوج میکند مومن در بهشت هفتاد و دو زوجه هفتاد از نساء جنت و دو از نساء دنیا و
گفت شنیدن صاحب اصابه به تحقیق یافتم سه حدیث دیگر یکی آنکه اخراج کرده است
ابن شاهین از طریق یحیی بن عبد الرحمن بن حاطب عن ابیه عن جده که گفت فرستاد مرا
رسول خدا بسوی مقوقس ملک اسکندریه پس بردم او را کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
حدیث ثانی اخراج کرده ابن منده بهمین وجه مرفوعاً من اغتسل یوم الجمعة حدیث ثالث
اخراج کرده او را حاکم از طریق صفوان بن سلیم از انس از حاطب ابی بلتعه طلوع کرد علی بن
ابی طالب رضی الله عنه یعنی بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در دست علی سپرے بود که در
وی آب بود الحدیث ظاهرا این غزوه احد بود که زخمها بحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
رسیده بود و حضرت علی مرتضی آب آورد و می شوید آنرا و حضرت فاطمه زهرا حصیر سوخته آورد
تا بند کرد جراحت چنانکه در مجلس گذشته والله اعلم شجاع بن وهب و گفته میشود ابی وهب الاسدی

حلیف بنی عبد شمس کنیت او ابو وهب ذکر کرده است او را ابن اسحق در مهاجرین سابقین
اولین و در کسانیکه هجرت کردند بحبشه و حاضر شدند بدر را او گفته است ابن ابی حاتم
حاضر شد شجاع بن وهب بدر را و همه مشاهد را گفته صاحب استیعاب نمی دانم تا
برای روایت فرستاده او را آن حضرت بسوی حارث بن ابی شمر غسانی چنانکه گذشت
و بود نحیف دراز کوژ پشت شهادت یافت یوم الیمامه و بود عمر وی چهل و چند سال سلیط
بن عمرو بفتح سین مهمله و کسر لام و سکون تحتانیه بن عمرو العامری فرستاد او را آن حضرت نامه بدست
او بسوی هوده بن علی حنفی چنانکه گذشت گفت ابن اسحق حاضر شد با پسرش یمامه را
و کشته شد آنجا و ابو معشر گفته کشته شد و صاحب استیعاب گفته و ثواب همین است
ان شاء الله و گفته که ذکر کرده است زبیر خبر او را که عمر بن الخطاب رضی الله عنه پوشانید اصحاب
رسول خدا را صلی الله علیه وسلم حلها و زیاده آمد یک حله پس گفت عمر و را ه نمائید مرا بر جوانی
که هجرت کرده باشد او و پدر او پس گفتند عبد الله بن عمر و پس گفت لا بل سلیط پس پوشانید
آن حله مر او را و علاء بن الحضرمی گذشت ذکر وی در ذکر کتاب ظاهرا وی هم در کاتب بود و هم
رسول رضی الله عنه و سابقا در باب ارسال رسل از ارباب سیر نقل کردیم که آن حضرت
صلی الله علیه وسلم علاء بن حضرمی را بجانب منذر بن ساوی که والی بحرین بود فرستاد
و نامه نوشت و از مواهب لدنیه ذکر آن بتفصیل کرده شد و جریر بن عبد الله البجلی ارسال
وی بسوی ذی الکلاع بود که از ملوک طائف بود و قصه آن در وفات یک سال و هم بعد او ذکر حجة الوداع
مذکور شد و جریر بن عبد الله رضی الله عنه در غایت حسن و جمال و فضل و کمال بود کنیت او
ابو عبد الله و قیل ابو عمرو بجلی بیائی و بجلی نسبت است به بجیله که نام زنی است ام قبیله
اختلاف کرده شده است در وقت اسلام وی بعضی گفته اند که در رمضان سالی که وفات
یافت قبل موت آن حضرت صلی الله علیه وسلم بچهل روز و باین جزم کرده است ابن عبد البر
و در اصابه گفته که این غلط است زیرا که در صحیحین واقع شده است که گفت آنحضرت مرا
در روز حجة الوداع خاموش کن و آن را جزم کرده است واقدی که وفات کرد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم و جریر در رمضان سنه عشر زیرا که نجاشی پیش از سنه عشر بوده است و بالجمله

چون آمد جریر در ملازمت آن حضرت انداخت وی صلی الله علیه وسلم برای وی ردای
مبارک خود را و اکرام کرد او را و آورد به صحابه و گفت چون بیاید شما را کریم قومی اکرام
کنید او را و مروی است از وی رضی الله عنه که گفت مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم تو
مردی که بتحقیق نیک گردانیده است خدا تعالی صورت ترا پس نیک گردان سیرت را
و وارد شده است که در اثنای آن که بود آن حضرت صلی الله علیه وسلم در اصحاب خود
و اکثر هم اهل یمن بودند ناگاه گفت نزدیک است که طلوع کند بر شما و ظاهر گردد از
بهترین اهل یمن ناگاه پیدا شد جریر بن عبد الله بجلی و طلوع کرد بر ایشان از ثنیه پس آمد
و سلام کرد بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بر اصحاب وی رضی الله عنهم اجمعین پس گفتند
جواب سلام وی همه یکبار پس فراخ کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم عرض ردای خود را
و گفت برین نشین یا جریر پس بنشست و اقبال آورد بر روی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بحدیث و چون برخاست گفتند اصحاب یا رسول الله بتحقیق دیدیم از تو امروز نظری که جریر را
کردی ندیدیم هرگز از تو برای هیچ یکی فرمود نعم این کریم قوم است و چون بیاید شما را کریم
قومی اکرام کنید او را و مروی است از وی رضی الله عنه که گفت چون نزدیک شدم مدینه را
نشاندم شتر را پس بکشادم جامه‌دان خود را و پوشیدم حله خود را و در آمدم در مسجد رسول خدا
صلی الله علیه وسلم در حالیکه خطبه میخواند پس تیز نگاه کردن مردم در من و گفتم به همنشین خود یا عبد الله
آیا ذکر کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم در شان من چیزی گفت نعم ذکر کرد احسن ذکر
و گفت در اثنای آنکه خطبه میخواند عارض شد مر خطبه او را در خطبه خود سخنی و گفت بدرستی نزدیک
است که در آید بر شما ازین راه در از بهترین خداوندان یمن که بر روی وی مسحه ملک است
گفت جریر پس شکر گفتم خدا را برین نعمت که مراد او بود جریر رضی الله عنه سید مطاع
بدیع الجمال گویا که روی او ماه پاره است روایت کرده است ترمذی در شمائل از عمر بن
الخطاب رضی الله عنه که گفت ندیدم احسن از صورت جریر مگر آنچه رسیده است ما را از صورت یوسف
و میگفت عمر رضی الله عنه جریر یوسف هذه الامة و گفته است جریر بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم
که چون می آمدند او را وفود عرب میطلبید مرا پس پوشیدم حله خود را و می آمد به مجلس شریف

و فخر می کرد حضرت من و آمده که بود قامت پرستش قد ابلع در صحیح البخاری آمده از جریر که می گفت
محجوب نمی ساخت مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم از آن گاه که اسلام آوردم من و نمی دید
مرا مگر آنکه تبسم می نمود و خنده می کرد در روی من و از ابی زرعه آمده که گفت جریر بیعت کردم
من رسول خدا را بر نصیحت و خیرخواهی هر مسلمانان پس بود جریر چون می خرید
چیزی را می گفت مر یار خود را که بایع است والله بهتر است چیزی از این بها که خریدم مثلاً
اسپی بود که هزار درهم بهای آن واقع می بود وی افزود جریر تا چهار هزار می رسانید و فرستاد آن
حضرت صلی الله علیه وسلم جریر را بذی الخلصه وی کس از قوم وی برای شکستن بتی که
در وی بود و گفت یا رسول الله من نتوانم من بر پشت اسپ محکم نشستن پس زد آنحضرت
دست مبارک خود را بر سینه من تا یافتم بر و اثر او را در درون سینه خود و گفت اللهم ثبته و اجعله هادیاً
و مهدیاً پس رفت بذی الخلصه و شکست و سوخت آن را و تقدیم کرد او را عمر رضی الله عنه در حروب
عراق بر تمامه اهل بجیله و بود ایشان را امیر اعظم در فتح قادسیه و ساکن شد جریر بکوفه و بود
مر او را در وی داری و فرستاد بوی معاویه و نرفت پیش وی سپس و در آخر ترک داد
فریقین را و عزلت گزید و وفات یافت سنه اربع و خمسین و قیل احدی و خمسین و
آورده اند که روزی در مجلس عمر رضی الله عنه حاضر بود پس یافته در مجلس را
بچه کریهه از بعضی جلسا پس گفت عمر و احبست بر صاحب این را بچه کریهه
برخیزد و وضو کند گفت جریر بن عبدالله بفرمایید امیر المومنین تمام اهل مجلس را که برخیزند و وضو
بسازند یعنی تا سر کسی فاش نگردد و عیب وی ظاهر نه گردد پس فرمود عمر همه را که برخیزند
و وضو بسازند و بپسندید این را از جریر و گفت یا جریر همیشه بودی تو رشید در جاهلیت
و اسلام کذا ذکر فی الاستیعاب و این اثر از امیر المومنین عمر در بعضی کتب با فقه دیده شده لیکن
آن معلوم شد که گفته جریر بود رضی الله تعالی عنه و ازیشان مهاجر بن امیه بن المغیرة القرشی
المخزومی برادر ام سلمه زوج النبی صلی الله علیه وسلم از یک پدر و مادر و بود اسم او ولید
پس مکروه داشت رسول خدا این نام را و گفت ام سلمه یا رسول الله برادر من ولید
قدوم آورده است مهاجر پس گفت حضرت صلی الله علیه وسلم هو المهاجر پس نامید

ام سلمہ کہ مقصود آن حضرت تحویل آنم ولیست پس گفت ام سلمہ ہوا المہاجر یا رسول اللہ و چیزی
کہ در وی طول ست بعد ازان فرستاد آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم مہاجر بن ابی امیہ را
بسوی حارث بن عبد کلال حمیری ملک یمن و عامل گردانید نیز بر صدقات کندہ و صدف
بعد ازان والی گردانیدا ورا ابو بکر صدیق بر یمن وا وست کہ فتح کرد حصین نجیر المحتجزموت کہ
متحصن شدہ بودند در وی کفرہ یا زیاد بن سعد الانصاری کذا فی الاستیعاب و در اصابہ گفتہ کہ
حاضر شدہ بدر با مشرکان و کشتہ شدند و برآورد وی ہشام و مسعود و ذکر کردہ است در فتوح
کہ مہاجر تخلف کردہ در غزوہ تبوک پس ہمیشہ اعتذار میکرد ام سلمہ از جانب وی تا معذور داشت
آن حضرت او را و عمرو بن العاص فرستاد او را بجانب ملک عمان بسوی جیفر و عبد پسران
جلند و قصہ آن بتفصیل در باب ارسال رسل و رسال ششم بعد از صلح حدیبیہ گذشت و احوال
عمرو بن العاص در ذکر کتاب نوشتہ شدہ عروہ بن مسعود ثقفی ابی مسعود و قیل ابو یعفور بفتح
التحتانیہ و سکون العین المہملہ و ضم الفا و بالواو و ثقفی منسوب بیکے از اجداد است کہ نام او ثقیف است
حاضر شد صلح حدیبیہ را کافر و قدوم آورد بر آن حضرت سنہ تسع بعد عود آن حضرت
از طائف پس اسلام آورد و نزد او زنان بودند پس امر کرد آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم
کہ اختیار کند چہار را و طلاق دہد باقی را اذن طلبید در رجوع بوطن فرمود آن حضرت اگر میروی
میان ایشان می کشند ترا گفت عروہ یا رسول من محبوب ترم نزد ایشان از اکابر ایشان و
بود وی رضی اللہ عنہ محبوب و مطاع میان ایشان پس رجوع کرد و دعوت کرد قوم خود را باسلام
پس آبا آوردند پس چون شد وقت فجر ایستاد بر غرفہ کہ در دار وی بود و اذان گفت برای نماز
و شہادتین میگفت کہ تیر انداخت ناگہ وی از ثقیف و در روایتی تیر باران کردند و رسید
تیر بوی و کشتند او را پس گفت آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم چون شنید خبر او را مثل عروہ مثل
صاحب یس ست کہ خواند قوم خود را بسوی خدا عزوجل و کشتند او را و چون شہید شد
گفتند او را چہ میگوئی در خون خود گفت کرامتی است کہ اکرام کرد مرا پروردگار تعالی و شہادتی
کہ راند آنرا بسوی من و مرثیہ گفت او را عمرو بن الخطاب رضی اللہ عنہ و گفتہ است ابن عباس
و عکرمہ و محمد بن کعب و اسدی و قتادہ در قول حق عزوجل و قال الذین کفروا لولا نزل ہذا القرآن

علی رجل من القریتین عظیم مراد از قریتین مکه و طائف است و اختلاف کرده‌اند در تعیین رجال پس قتاده
گفته که مراد عتبه بن ربیعه است و عروه بن مسعود و بعضی گفته‌اند که ولید بن مغیره است از مکه
و ابن عبد یالیل از طائف و قتاده گفته که ولید بن مغیره با عروه بن مسعود ثقفی و اکثر بر این اند
و در حدیث آمده است که عرض کرده شدند بر من انبیا ناگاه به موسی که مردی است گویا از رجال شنوءه
است و ضرب مرد خفیف اللحم را گویند و دیدم عیسی بن مریم را ناگاه قریب‌تر بوی در شبه عروه بن مسعود است و دیدم
ابراهیم علیه السلام را ناگاه قریب‌تر بوی در شبه صاحب شماست میخواهد نفس شریف خود را صلی الله
علیه وسلم و دیدم جبرئیل را ناگاه قریب‌تر بوی در شبه دحیه کلبی است این چهار تن را در روضة الاحباب
ذکر کرده بعد از آن میگوید و بعضی اهل سیر ابوموسی اشعری و معاذ بن جبل را رضی الله عنهما و بعضی
دیگر وبر بن یحنس و قثم بن زید بن حاتم را از جمله رسولان آن سرور شمرده‌اند و بعضی جمیع
رسولان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم پانزده و در مواهب لدنیه امیر المؤمنین علی و قنیة بن
حصین و بریده و عباد بن بشیر و رافع بن مکیث و ضحاک بن سفیان و بشیر بن سفیان و عبد الله بن
اللتبیه که مردی ازدی بود نیز شمرده ابوموسی اشعری نام او عبد الله بن قیس است مشهور است
بکنیت و باسم و کنیت مشهورتر است منسوب است باشعر که یکی از اجداد اوست از اولاد سبا که
در یمن بود از اکابر صحابه است قدوم آورد به مکه و ساکن در آنجا و حلیف شد سعید بن العاص بن امیه را
پس اسلام آورد به مکه و هجرت کرد بارض حبشه بعد از آن قدوم آورد به خیبر با جعفر بن ابی طالب
و رسول صلی الله علیه وسلم در خیبر بود و مشهور این است و بعضی گفته‌اند که اسلام آورد وقد بیاد
رجوع کرد به بلاد خود و هجرت نه کرده به حبشه و در اصابه میگوید که قول اکثر این است زیرا که موسی بن عقبه
و ابن اسحق و واقدی که ائمه اکابر اهل علم سیرند ذکر نه کرده‌اند او را در مهاجره حبشه بعد از آن قدوم آورد
و مهاجران از اشعریین نزدیک پنجاه کس به مدینه بعد از فتح خیبر و بعضی گفته‌اند انداخت کشتی ایشان را با
سوی نجاشی در ارض حبشه و قدوم آورد به مدینه پس موافق افتاد قدوم ایشان قدوم جعفر بن
ابی طالب را آنحضرت عامل کرد او را بر بعضی یمن را مثل زبید و عدن و والی کرد
او را عمر بن الخطاب به بصره بعد از عزل مغیره بن شعبه پس فتح کرد اهواز را و اصبهان را و اقامت
بود به بصره تا صدر روزی از خلافت عثمان پس عزل کرد عثمان او را و عامل گردانید بر کوفه و اقامت بود

والی بود تا کشته شد عثمان رضی الله عنه و بود ابوموسی در آن تا فتنه تحکیم و عزل کرد او را علی رضی الله
عنه پس منقبض شد و انتقال کرد بمکه و گوشه گزید و اعتزال کرد فتنتین را تا بوفات یافت
بمکه و قیل بکوفه سنه اثنین و خمسین و قیل اربع و اربعین و اصح خمسین و بود
ابوموسی رضی الله عنه خفیف الجسم قصیر القامت چنانکه اکثر اهل یمن میباشند و
روایت کرده است از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و از خلفاء اربعه رضوان الله علیهم اجمعین
و از ابن مسعود و ابی بن کعب و عمار روایت کرده اند از وی اولاد او موسی و ابراهیم و ابوبرده
و ابوبکر و امرأة وی ام عبدالله و از صحابه ابوسعید و انس بن مالک و طارق بن شهاب و از
تابعین سعید بن المسیب و ابوعثمان نهدی و ابوالاسود و غیرهم من کبار التابعین رضی الله عنهم
اجمعین و مناقب او بسیار است و بود وی رضی الله عنه افقه اهل بصره و اقرأ ایشان گفت
شعبی منتهی شد علم بشش کس و ذکر کرد در ایشان ابوموسی را و ذکر کرده است بخاری از طریق شعبی
بلفظ العلماء سته و ابن المدینی گفته قضاة است چهار اند عمر و علی و ابوموسی و زید بن ثابت
و حسن بصری گفته رضی الله عنه نیامد در بصره راکبی بهتر برای اهل آن از ابوموسی و بود وے
رضی الله عنه خداوند صورت حسن بقرآن و در حدیث صحیح آمده که گفت آنحضرت لقد اوتی مزمارا من مزامیر
آل داؤد و گفت ابوعثمان نهدی نشنیدم صوت صنج و نه بربط و نه مزمار احسن از صوت
ابوموسی بقرآن و بود عمر رضی الله عنه چون میدید ابوموسی را میگفت یاد ده ما را ابوموسی پروردگار ما را
یعنی بخوان قرآن را تا یاد آید پروردگار و در روایتی سائق گردان ما را بسوی پروردگار و در روایت واقع
هیچ چیزی مذکر تر و مشوق تر بسوی پروردگار از استماع قرآن که عربان خوش آواز می خوانند
نیست آمده است که شبی ابوموسی اشعری رضی الله عنه قرآن میخواند و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
گوش مبارک برآواز او نهاده در گوشه می شنید چون روز شد فرمود چه خوب میخواندی لو رأیتنی یا ابا
موسی قرآن را من می شنیدم و محظوظ بودم گفت ابوموسی آه اگر میدانستم که تو می شنوی بهتر و آراسته تر
ازین میخواندم و در حدیث صحیح آمده که زینوا القرآن باصواتکم و در روایتی بلحون العرب ما اذن الله
لشیء کاذنه لنبی یجهر بالقرآن و در روایتی یتغنی بالقرآن و آمده لیس منا من لم یتغن بالقرآن و
کلام درین مقام سابقا در باب عبادات گذشت معاذ بن جبل ابوعبدالرحمن الانصاری الخزرجی ثم الجشمی امام الفقهاء

فی علم الحلال والحرام واز سخیار صحابه وخیار ایشان وجوانمردان وعالی همتان واز اجمل رجال
واکرم ایشان بود واز آن کسانکه تکبیر و تسبیح بر آورده شود نزد ذکر وی رضی الله عنه واز آن
هفتاد مرد که حاضر شدند عقبه را از انصار واز جماعه که جمع کردند قرآن را در عهد رسول خدا صلی الله علیه
وسلم ودر صحیح ابن عمر آمده مرفوعاً اقرأوا القرآن من اربعه وذکر کرد معاذ را در ایشان و مواخات داد
رسول خدا میان او و میان عبدالله بن مسعود وقیل آخی بینه و بین جعفر بن ابی طالب و خود مسلمانان
همه برادران یکدیگر اند لیکن مناسبت های خاص و نسبت های مخصوص رعایت فرمود و تخصیص کرد
مواخات بعضی را به بعض و وی صلی الله علیه وسلم دانا ترست بآن و تواند که او را رضی الله عنه بهر دو
این عزیز مواخات داده باشد رضی الله عنهم اجمعین والله اعلم حاضر شد معاذ بدر را و ما بعد
آن را از مشاهد و فرستاد او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی یمن و وی بیست و هشت ساله بود
و قاضی و معلم و سپرد بوی قبض صدقات از عمالی که در یمن بودند و حواله کرد بوی قسمت آنرا بر فقرا و بسبب
او را از فضیلت که معادل وهمراه فن ساخت رای او را بکتاب الله و سنة رسوله و فرمود او را هنگامی
که متوجه ساخت بسوی یمن بچه حکم میکنی یا معاذ گفت بچیزی که در کتاب خداست عز وجل گفت اگر
نیابی در کتاب خدا و ظاهر نه گردد بر تو بچه حکم می کنی گفت عمل میکنم بسنت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
وگفت اگر نیابی از سنت رسول بچه عمل میکنی گفت عمل اجتهاد میکنم و بذل مجهود میکنم در اصابت حق حکم
میکنم برای خود پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم دست به شکرانه بر آورد و گفت الحمد لله الذی
وفق رسول رسوله بما یرضی الله و رسوله و این حجت است در مسائل مجتهدان امت را و سند است بر جواز رای
واجتهاد و معاذ امام و مقتدای این قوم است و خود فرمود سید الانبیاء صلی الله علیه وسلم می آید معاذ بن
جبل روز قیامت امام العلماء رضی الله عنه و فرمود وقتیکه حاضر شوند علما پروردگار خود را باشد معاذ بن
جبل پیش ایشان یک سنگ انداز و خدا تعالی مباهات میکند ملائکه را بمعاذ بن جبل آمده است
که هر چیز از معاذ ایمان آورده تا خاتم وی اشارت است بصدق و صحت آنچه فتوی داد و نوشت-
معاذ و مهر کرد و فرمود اللهم بالحلال والحرام معاذ بن جبل و نوشت آن حضرت بسوی اهل یمن چون
فرستاد او را بایشان فرستاده ام بسوی ایشان بهترین کسان خود را و روایت است از مسروق که گفت
بودیم نزد ابن مسعود پس خواند ابن مسعود ان المعاذ کان امة قانتا لله پس گفت فروة بن نوفل یکی از

حاضران مجلس بود فراموش کرد ابن مسعود آیت را از روی نسیان خواند این را پس گفت ابن
مسعود فراموش نکرده ام بلکه بطریق تشبیه یاد حضرت ابراهیم علیه السلام گفته ام و بود دیگر
مانند تشبیه میدادیم معاذ را با ابراهیم و در استیعاب این حکایت را همچنین آورده که چون خواند ابن مسعود
ان معاذ کان امة قانتا لله حنیفا و لم یک من المشرکین گفت فروة اشجعی یا ابا عبد الرحمن قول
حق تعالی این چنین ست ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا پس اعاده کرد ابن مسعود ان
معاذ کان امة و چون دیدم که اعاده کرد دانستم که بتعمد خوانده است نه بنسیان پس سکوت
کردم پس گفت ابن مسعود میدانی که امت کیست و قانت چیست گفتم الله اعلم گفت امة
آن کسی ست که تعلیم میکند خیر را مانند اکرده شود و بوی و قانت مطیع مر خدا را امر او همچنین بود
معاذ بن جبل معلم خیر مطیع مر خدا را تعالی شانه و رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و آورده اند که چون
فرستاد آن حضرت او را به یمن گفت حلال ست برای تو هدیه اگر فرستد کسی برای تو هدیه قبول
کن آنرا و چون وداع کرد آن حضرت معاذ را دعا کرد برای وی حفظ دارد ترا خدای تعالی
از پیش تو و از پس تو و از یمین تو و از شمال تو و فرمود بدرستی که من دوست میدارم ترا ای معاذ
بگو بعد از نماز سه بار رب اعنی علی ذکرک و شکرک و حسن عبادتک و ابو نعیم در حلیه در صفت او
گفته امام الفقهاء و کنز العلماء و حاضر شد عقبه را و بدر را و مشاهد را همه و بود از افضل شباب
انصار در حلم و حیا و سخا و بود جمیل و وسیم یعنی حسن الوجه نشانه دارد و در روایتی سفید رو و شکن
روی و درخشنده دندان اکحل العینین و گفت کعب بن مالک بود معاذ جوان جمیل سخی از بهترین
جوانان قوم خود سوال نمیکرد از خدا هیچ چیز را اگر آنکه میداد او را گفت واقدی بود از اجمل جوانان
حاضر شد مشاهد را همه و روایت کرد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم احادیث و روایت کرد از وی عمر
و ابن العباس و ابن عمر و عبد الله بن عمرو بن العاص و عبد الله بن ابی اوفی و انس بن مالک
و ابو قتاده انصاری و جابر بن سمره و غیر ایشان از صحابه و جماعه کثیر از کبار تابعین و بود وی رضی الله
عنه در غایت سخاوت نگاه نمیداشت چیزی و میبود همیشه مدیون تا آنکه مستغرق گشت دین
تمامه مال او را پس آمد نزد آنحضرت تا بخواهد از غرمای وی که عفو کنند پس ابا آوردند و اگر ترک میکردند
از برای کسی از جهت کسی هر آینه ترک میکردند برای معاذ از جهت رسول خدا صلی الله علیه وسلم و قدوم آورد

معاذ از یمن در خلافت ابوبکر رضی الله عنهما پس بیرون رفت بسوی شام و گفت عمر بن الخطاب
با ابوبکر وقتیکه بیرون آمد معاذ بشام بتحقیق مخل شد خروج او بمدینه و اهل آن در فقه و آنچه فتوی
میداد مردم را بدان و بتحقیق تکلم کردم ابوبکر را که نگاه بدارد او را از جهت احتیاج ناس بسوی او پس
ابا آورد بر من ابوبکر و گفت چگونه نگه دارم مردی را که میخواهد شهادت را پس گفتم من والله مرد روزی داده
میشود ثواب شهادت را و حال آنکه بر فراش در خانه خود است و حال آنکه دانید او را عمر بر شام
بعد از فوت ابی عبیدة بن الجراح پس وفات یافت در همان سال در طاعون عمواس باردن
بفتح همزه و سکون را و فتح دال نام موضعی است بشام سنه ثمان و عشر و قیل سبع عشر و بود عمر وی
سی و سه یا سی و چهار یا سی و هشت و عمواس قریه ایست میان رمله و بیت المقدس و عامل
گردانید بعد از وی عمرو بن العاص را و چون رسید مردم را طاعون برخاست عمرو بن العاص
و گفت بمردم متفرق شوید از وی که وی در حکم آتش است گفت معاذ بن جبل عجب کول بوده
تو و بهر آئینه تو گمراه تری از حمار و از اهل تو شنیده ام رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که میفرمود
این رحمت است مر این امت را خداوندا یاد کن معاذ را و اهل معاذ را در کسانیکه یاد کنی ایشان را در این
رحمت و روایت کرده شده است که چون حادث شد طاعون گفت معاذ خداوندا این رحمت است از
تو بر بندگان تو خداوندا محروم مگردان معاذ را و اهل او را از آن پس چون رسید طاعون ذات شریف
او را بشگفت نزد موت خود اخنق خنقک خفه کن و سخت گیر چنانکه میخواهی بعزتک انک تعلم انی احبک
پس سوگند بعزت تو که میدانی که من دوست میدارم ترا و کما قال والله اعلم و روایت کرده شده است
که زنی بود که غایب شده بود زوج وی دو سال و چون آمد مردم آورد بتحقیق حامل یافت زنش
را پس مرافعه کرد بسوی عمر و پس امر کرد برجم وی پس گفت مر او را معاذ اگر هست ترا حکم و ولایت بر زن
مر آنچه در شکم اوست خود ولایت نداری پس گفت عمر نگاه دارید تا بزاید پس زائید کودک دو ساله را
و چون دید او را پدر وی شناخت شبیه خود را در وی و گفت ابنی و رب الکعبه پس رسانید این
خبر عمر را و گفت عاجز آمدند زنان که بزایند مانند معاذ اگر نمی بود معاذ هلاک میشد عمر و بود معاذ
رضی الله عنه که فتوی میداد مردم را در حیات رسول الله صلی الله علیه وسلم و در زمان ابوبکر
رضی الله عنهما و روایت کرده اند که چون حاضر شد معاذ را وفات گریه کرد و هر که در گرد او نشسته بود

وگفت چه چیز دیگر به آورد شما را گفتند گریه میکنم بر علمی که منقطع میگردد بموت تو گفت علم و ایمان
بجای خودست تا روز قیامت و کسیکه پیروی کند علم و ایمان را بیابد آنها را در کتاب و سنت
پس عرض کنید بر کتاب هر کلام را و عرض نکنید او را بر هیچ کلامی و طلب کنید علم را نزد عمر و عثمان و
علی و اگر گم کنید ایشان را طلب کنید نزد چهار کس عویمر و ابن مسعود و سلمان الخیر و ابن سلام که
یهودی بود پس اسلام آورد شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که گفت عبدالله بن سلام
عاشر عشره است و در آمدن بهشت و بپرهیز کنید و اجتناب نمائید از زلت عالم را بگیرید حق را
از هر که بیارد آنرا و رد کنید باطل را بر هر که بیارد آنرا کائنا من کان و روایت است از سعید بن
المسیب که عمر بن الخطاب فرستاد معاذ را ساعی بر بنی کلاب که قسمت کند در ایشان و نگذارد
چیزی را پس قدوم آورد بگلیمی که برده بود با خود آنرا بر گردن خود نهاده پس گفت زن وی کی
آنی تو از چیزیکه آنها می آیند عمال و می آرند از تحفه برای اهل و عیال خود تو چه آوردی گفت
بود با من ضاغط از جانب عمر یعنی مشرف و نگاهبان گفت بودی تو امین نزد رسول خدا صلی الله
علیه وسلم و ابی بکر و عمر و بر تو ضاغط فرستاد پس ایستاد زن وی در میان زنان دیگر
و شکایت کرد از عمر پس رسید این حکایت بعمر و را پس خواند معاذ را و گفت یا معاذ من کی فرستادم
بر تو ضاغط گفت یا امیر المومنین نیافتم چیزی را که عذر خواهی کنم بآن زن مگر این سخن که گفتم
آنرا الطریق رفع و کنایت پس خنده کرد عمر و داد او را چیزی و گفت راضی گردان باین آن زن را
گفت ابن جریر قول معاذ ضاغط مراد بآن علم پروردگار خود را داشت و مراد بوده رضی الله
عنهما قیمت دور است ذکر آن و بود از بندگان خاص و مقربان درگاه الهی رضی الله
عنه وارضاه و بره بن محسن گویند ابن محسن و در استیعاب میگوید وبره و گفته میشود وبره بن
مسهر حنفی مر او را صحبت است فرستاد او را مسیلمه کذاب در جماعه که در میان ایشان بن النواحه
بسوی نبی صلی الله علیه وسلم پس اسلام آورد از میان ایشان وبره بن محسن و گویند بن [illegible] خزاعی
مر او را صحبت است و او دست که فرستاد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم بسوی فیروز
دیلمی و جشیش دیلمی بیمن که بکشند اسود عنسی را که دعوی نبوت کرد و روایت کرده شده
است از ابن عباس که گفت قتال کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم اسود و مسیلمه را و طلیحه را برسل و

باز نداشت او را چیزی که بود بوی از رجوع از قیام بامر خدا و نصرت دین پس از عبارت استیعاب
وبر بن یحنس یا ابن محنس بود وی از رسولان آنحضرت معلوم میشود و معلوم نشود که کرد
وبر بن مسهر حنفی نیز مردی بود که مر او را صحبت است و وی را نیز صحابه شمرده است و بر بن مسهر حنفی آورده بعد
از آن وبر بن یحنس کلبی آورده و هر دو را صحبت اثبات کرده و از وبر بن یحنس آورده که گفت
مرا رسول خدا چون قدوم آری صنمها را پس بر پستی مسجدی که مقابل جبل است صنمها بگذار و روی
نمازی پس چون گشته شد اسود کذاب گفت وبر این موضعست که امر کرد مرا رسول خدا صلی الله
علیه وسلم که نماز گذارم در وی و ذکر وبر بن مسهر فرستادن مسیلمه او را و ابن نواحه و ابن معاف
حنفی را خود قدوم آوردن ایشان بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شهادت بر صدق رسول و کذب
مسیلمه نیز ذکر کرده است و نیز حبیب بن زید بن عاصم انصاری مازنی نجاری برادر عبدالله
بن زید حاضر شد بدر را و احد را و خندق را و ذکر کرده است او را ابن اسحق از حاضران عقبه
و فرستاد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم بسوی مسیلمه کذاب به یمامه و بود مسیلمه چون میگفت با وی
آیا گواهی میدهی که محمد رسول خداست میگفت نعم و چون میگفت گواهی میدهی که من رسول خدا ایم
میگفت من کرم نمی شنوم چند بار همچنین کرد پس کشت او را مسیلمه لعنة الله علیه و پاره پاره کرد
اعضای او را و مرد شهید رحمة الله علیه و چون روز یمامه شد بیرون آمد برادر او عبدالله بن زید
و مادر او و نذر کرده بود که غسل نکند تا بکشد مسیلمه را تمام شد اسمای که در روضة الاحباب مذکورست
و اسمای دیگرست که در مواهب لدنیه ذکر کرده است آنرا نیز بیاریم اول عباد بن بشر که به بنی سلیم
و مزینه فرستاد عباد بفتح عین و تشدید موحده و بشر بکسر موحده و سکون شین معجمه انصاری اشهلی
اسلام آورد بر دست مصعب بن عمیر و پیش از اسلام سعد بن معاذ و حاضر شد بدر را و احد را و
مشاهد را همه و بود که خدمت میکرد آنحضرت را لیلا و حراست میکرد و باین جهت در حراس
نیز ذکر یافت چنانکه گذشت دیگر بریده که او را با کعب بن مالک بغفار و اسلم فرستاد و نیز در ذکر
کتاب مذکور شد دیگر رافع بن مکیث بفتح میم و کسر کاف و سکون تحتیه در آخر مثلثه جهنی حاضر
شد بیعت الرضوان را و بود یکی از آنها که بر میداشت لوای جهینه را روز فتح و استعمال کرد او را
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر صدقات قوم وی جهینه و حاضر شد جابیه را با عمر و مر او را نزد ابی داود

یک حدیث است از طریق واقدی حارث ابن رافع از رافع در حسن بلکه اینچنین ست در اصابه
و در استیعاب گفته رافع بن مکیث جهنی برادر جندب بن مکیث حاضر شد حدیبیه را روایت کرد از
پیغمبر صلی الله علیه وسلم که گفت بیرون می آمد کسی که میراند مردم را لیس و مخشر روایت کرده است
از وی ابن و بشیر بن رافع دیگر ضحاک بن سفیان ابن عوف بن ابی بکر بن کلاب الکلابی کنیت کرده
میشود با بوسعید ابن حبان و ابن السکن گفته که مر او را صحبت ست و ابو عبید گفته که صحبت داشت با پیغمبر
صلی الله علیه وسلم و عقد کرد مر او را آن حضرت با و گفت واقدی بود بر صدقات قوم خود بنی
کلاب و والی گردانید بر قریش معدود است در اهل مدینه بود از شجاعان شمرده میشد تنها بصد سوار
و فرستاد آن حضرت او را به سریه و نوشت بسوی وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم که
وارث گردانند زن اشیم را که کشته شده بود بخطا و در حیات آن حضرت صلی الله علیه وسلم
و گواهی داد ضحاک نزد عمر رضی الله عنه از دیت زوجش اخرجه اصحاب السنن
و این حدیث مذکور ست در مشکات و روایت آنرا کرده است حسن بصری و بود وی سیاف
ایستاده میبود بر سر مبارک آن حضرت حمائل کرده سیف خود را و باین جهت اگر او را
در جمله حراس ذکر میکرده هم میشد دیگر بسر بن سفیان بکسر موحده و سکون معجمه کعبی و گفته
میشود عدوی فرستاد او را آن حضرت بر بنی کعب دیگر عبد الله بن اللتبیه بضم لام و بفتح نیز آمده
و فتح تا و بسکون نیز گفته اند و کسر موحده و شدت تحتیه و اگر بضم و سکون ست
منسوب به بنی لتب و بسکون تا قبیله معروفه است و اتبیه بهمزه بجای لام نیز می گویند اما بصحت
نرسیده در روایتی است از ابی حمید ساعدی که مردی بود از وی که او را ابن اللتبیه میگفتند عامل
گردانید او را آن حضرت بر صدقه بنی ذبیان بضم دال و سکون با و حیار تحتانیه و در اینجا
ارباب اموال هدایا به او فرستاده بودند و چون باز آمد از آنجا که رفته بود گفت بمسلمانان این
برای شماست یعنی این اموال صدقه که آورده ام برای شماست و این برای من ست
یعنی هدایا که مردم بمن فرستاده اند برای من ست و یافتند در نسبه و آن هدایا نزد آنجا نه
برد و با صحابه گفت که چون بحضرت خبر رسد تجویز کنند نگاه دارم چون بحضرت خبر رسید
خطبه خواند و حق حمد و ثنای باری تعالی بجای آورد و گفت اما بعد من میفرستم مردی را از شما بکارها

ازانچه ولایت داده است خدا تعالی مرا بدان پس می آید یکی از شما و میگوید این برای شما است
و این پیشکش است که بمن فرستاده شده است چرا ننشست در خانه پدرش یا خانه مادرش
پس دیده میشد و معلوم میگشت که پیشکش فرستاده میشد برای وی یعنی این پیشکش که فرستاده
اند برای او بواسطه و وسیله عمل ست و داخل آن در حکم اوست بعد از آن فرمود سوگند
بخدائی که بقای ذات من در دست قدرت اوست نگیرد هیچ یکی یعنی بناحق ازین مال زکوة چیزی را مگر
بیارد روز قیامت بگردن خود برداشته در حالیکه آواز می کند و فریاد میدارد خواه شتر باشد یا
گاو یا گوسفند پس برداشت هر دو دست مبارک خود را تا دیدیم سفیدی بغلهای شریفش را و گفت
اللهم هل بلغت اللهم هل بلغت رواه البخاری و مسلم دیگر عیینه بن حصین فزاری که بر بنی تمیم فرستاد
و ابن عیینه بن حصین از غلاة جفاة عرب و مولفة القلوب بود و اظهار کرد اسلام ذکر یافت
از وی در مواضع متعدده گذشته است که دال بر خشونت و غلظت و جفای اوست همچنانکه
اکثر بنی تمیم این حال داشتند غرض که چون بشر بن سفیان کعبی را که مذکور شد بر بنی کعب باخذ
صدقات ایشان فرستادند بنو کعب را امر کرد تا مواشی خود را جمع کردند زکوة آن بگیرد بنو
تمیم که بتفصیل و لوهم که داشتند آن اموال بسیار بود و با بنو کعب گفتند چرا این همه
اموال خود می گذارید که بیرون برند بنو کعب گفتند ما متدین بدین اسلام گشته ایم و در دین زکوة
باید داد و تمیمیان گفتند بخدا سوگند که یک شتر ازینجا بیرون نخواهند برد و مسلح شدند و بجنگ
برخاستند و بشر بن سفیان فرار برقرار نهاده بمدینه آمد چون این واقعه بعرض حضرت رسید
خواست که بر بنو تمیم هر دو لشکر فرستند فرمود کیست که بنو تمیم برود و از ایشان انتقام کشد عیینه
بن حصین چست شد بی عداوتی که با بنی تمیم داشت گفت من اینکار کنم پس آن حضرت
صلی الله علیه وسلم پنجاه سوار از مهاجرین و انصار با وی همراه کرد و بر بنو تمیم فرستاد پس
بسر ایشان رفت و تاخت آورد و تاراج کرد و بخوف آنکه زنان و فرزندان ما را برده میسازی
پس بنوا اسرا کردند و خاصیت تا نمونه القصه بطور اما در اول ذکر وفد ایشان در سال نهم گذشت این
عیینه لفظ ابو که دیدند اسباب در ذکر رسل آورده اما پوشیده نماند که اینها را داخل رسل داشتن موجه و مناسب
نیست ایشان را داخل عمال باید داشت و عنوانی دیگر برای ذکر عمال بود چنانکه در روضة الاحباب گفته

باب نهم در ذکر عمال آن حضرت براخذ صدقات قبائل چند نفر

بودند یکی عبدالرحمن بن عوف ابو محمد قرشی زهری رضی الله عنه عامل بود بر صدقات بنی
کلب ولادت یافت بعد عام الفیل به ده سال و بود اسم او در جاهلیت عبد الکعبه یا عبد عمرو پس
نام کرد او را آنحضرت عبدالرحمن و مادرش شفا بنت عبد عوف بن حارث بن زهره اسلام آورده
بود او قدیما بر دست ابوبکر صدیق و هجرت کرد بحبشه هجرتین و حاضر شد مشاهد را همه
با آن حضرت صلی الله علیه وسلم و ثابت ماند روز احد و نماز گزارد پیغمبر صلی الله علیه وسلم خلف وی
در غزوه تبوک و قصه آن چنانکه مذکور است در حدیث آنست که آنحضرت بصحرا رفته بود پس دیر
کشید آمدن وی صلی الله علیه وسلم تا وقتیکه تنگ شد پس صحابه شروع کردند در نماز و عبدالرحمن را
امام کردند و یک رکعت باقی مانده بود که آنحضرت علیه السلام در رسید عبدالرحمن خواست که پس تر آید
حضرت اشارت کرد بوی که بحال خود باش پس گذارد آن حضرت یک رکعت با وی و تمام کرد
چیزیکه مسبوق شده بدان و بود وی رضی الله عنه از اغنیای صحابه و هجرت کرد بمدینه و
حاصل شد او را از غنا و خیر همه بمدینه از راه تجارت آورده اند که با او از انصار که مواخات داده
بود حضرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم او را با وی گفت که من دو زن دارم و باغهای متعدد
یک زن را بر خاطر تو طلاق دهم و باغها مشترک باشد میان ما گفت عبدالرحمن برکت دهاد ترا خدا
تعالی در ازواج تو و اموال تو دلالت کن مرا ببازار مرا دیگر حاجت نیست پس آمد رضی الله
عنه ببازار و خرید و فروخت کرد چندان کشایش در کار او کردند که باین سر حد از غنا رسید که در شمار
نیاید چنانکه مشهورست آورده اند که چون وفات یافت وی و او را چهار زن بود پس صلح کرده شدند
آن زنان از ثمن که نصیب ایشان است از میراث بر ربع ثمن پس رسید بایشان هشتاد هزار
درهم و بعضی گفته اند به هشتاد هزار دینار و وصیت کرد برای صد کس از اهل بدر برای
هر یک چهار صد دینار و تصدق کرد یکباری بچهار هزار دینار و دیگر بار بچهل هزار و بار دیگر
بچهل هزار و سوار کرد در راه خدا پانصد اسب و پانصد راحله و بود وی رضی الله عنه که مواسات
میکرد ازواج آنحضرت را بعد از وی صلی الله علیه وسلم و اشارتی از حضرت صلی الله علیه وسلم
نیز باین معنی واقع شده بود عائشه رضی الله عنها می گفت پسر عبدالرحمن بن عوف را خدا بنوشاند

آن قدوم که مبعوث شد و روی رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت مرا آیا بشارت بدهم ترا
به بشارتی که آن بهتر است ترا از تجارت و گفت بدرستی برانگیخته است خدا تعالی از قوم تو
پیغمبری را او فرستاده است بروی کتابی را که نهی میکند از اصنام و میخواند باسلام و امر میکند
بحق و اثبات میکند آن را و نهی میکند از باطل و ابطال می کند آن را [illegible] و شما
اخوان او [illegible] عبدالرحمن پوشیده دار و اقرار او تعجیل کن رجعت را بسوی او [illegible] کن او را
و تصدیق کن او را ببر از برای من این ابیات را از من بسوی او ابیات اشهد بالله ذی المعالی *
و فالق اللیل و الصباح * انک فی السر من قریش * یا ابن المفدی من الذباح *
ارسلت تدعو الی الیقین * ترشد للحق و الفلاح * هد کرور السنین رکنی * عن بکرة السیر
و الرواح * فاصبحت جالسا الارض ملتی * قد قص من فوق جناح * و اذ نای بالدیار بعد *
فانت حرزی و مستراحی * فاشهد بالله رب موسی * انک ارسلت بالبطاح * فکن شفیعی الی
ملیک * یدعو البرایا الی الفلاح * گفت عبدالرحمن پس یاد گرفتم این ابیات را و رجوع کردم
و قدم [illegible] آوردم مکه پس ملاقات کردم ابوبکر را و خبر دادم این خبر را گفت این محمد بن عبدالله
[illegible] است او را خدا تعالی بسوی خلق خدا پس بیا پیش و پس آمدم پیش او و دری
[illegible] طلب اذن کردم که در آیم بروی چون دید مرا خنده کرد و گفت من
می بینم بروی تو روشنی را امید دارم برای او خیر را چیست خبر پیش تو ای ابا محمد گفتم چه چیز
[illegible] گفت آورده تو امانتی را که فرستاده است [illegible] پس بیار آنرا
[illegible] آگاه باش که اینها از خواص مومنانند گفت عبدالرحمن پس اسلام آوردم
و شهادت دادم که لا اله الا الله محمد رسول الله خواندم بروی آن شعر را و خبر دادم او را
بانچه گفته بود آن مرد حمیری پس گفت آن حضرت بسا ایمان آرنده بمن که ندیده است
مرا و تصدیق کنند مرا و حاضر نشده است مرا آنجماعه برادران منند حقا روایت کرده ابن عساکر
ذکر کرده است این حدیث را حافظ سیوطی در جمع الجوامع رحمة الله علیه و دیگر عمرو بن [illegible]
بن عبدالله بن سعد الطائی که بر [illegible] و بها اسعد فرستاده [illegible] او گفته است [illegible]
[illegible] و بود نصرانی پس اسلام آورد و بود مرد شریف فاضل کریم در قوم خود خطیب [illegible]

روایت کرده شده است از وی که گفت درنیامد بمن اذان بازکه من اسلام آوردم و وقت نماز هرگز مگر آنکه من شناختم بوی و در روایتی مگر آنکه بر وضو ام و بعد از ان حضرت قدوم آورده برابو بکر بصدقات قوم خود در ایام ردت و ثابت ماند بر اسلام و منع کرد قوم خود را و طائفه دیگر را با ایشان از ردت و ثابت داشت ایشان را بر اسلام و حاضر شد فتوح عراق را پستر ساکن شد بکوفه و حاضر شد با علی بن ابی طالب رضی الله عنه جمل را و کور شد یک چشم او دران روز و حاضر شد روز صفین و نهروان و وفات یافت بکوفه سنه تسع وستین و رسید عمر وی صد و بیست سال را و از ابو حاتم سجستانی در کتاب معمرین صد و هشتاد نقل کرده و قول اول داشته و اقرب بصواب است و آورده اند از وی که گفت نه درآمدم بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم هرگز مگر آنکه توسیع و تفسیح کرد آن حضرت برمن یا جنبید و درآمدم بروی روزی در خانه وی صلی الله علیه وسلم و خانه مبارک پر بود از اصحاب پس توسیع کرد برای من نشستم من بر پهلوی شریف وی صلی الله علیه وسلم و روایت کرده است شعبی از عدی گفت آمدم عمر بن الخطاب را در جماعه از قوم خود پس اقبال کرد عمر بمردی و اعراض کرد از من پس پیش آمدم او را و گفتم آیا می شناسی مرا گفت نعم ایمان آوردی تو وقتیکه کافر شدند مردم و شناختی تو حق را وقتیکه نشناختند ایشان و وفا ورزیدی تو وقتیکه غدر کردند ایشان و روی آوردی تو وقتیکه پشت دادند مردم و اول صدقه که رسید اصحاب پیغمبر را صلی الله علیه وسلم صدقه طی بود و روایت کرده است عدی بن حاتم از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و روایت کرده اند از وی جماعه از بصریین و کوفیین مثل همام بن الحارث و عامر شعبی و ابو اسحق همدانی و خیثمه بن عبد الرحمن و اکثر روایات وی در صید است که بسیار شکر دوی شکار را و بیرآمد آن حضرت بمثابت وی که بشکار میرفت تا وادی عقیق و آورده اند که شخصی از وی صد درهم سوال کرد گفت من پسر حاتم باشم و از من صد درهم طلبی والله نمی دهم تو آنرا و نیز آورده اند که شاعری خواست که او را مدح کند گفت آهسته باش مهلت ده تا بنگرم که در خانه من چه چیز هست تا موافق آن را مدح گوئی گفته

هر چه در خانهٔ او بود از نقد و جنس و عبید و اثواب به پسر ابو سی داد و باقی احوال ملاقات
وی رضی الله عنه و قصه اسلام وی و قتل وی در ذکر وفود گذشت دیگر عیینه بن حصین بن
حذیفه به بنی تمیم فرستاد و ذکر آن در اوائل ذکر وقائع سال نهم گذشت که آن حضرت در مستهل محرم
سنه نهم عمال تعیین کرد تا قبایل که اسلام آورده اند بروند و صدقات اموال ایشان بگیرند
و بیارند یکی از ایشان بشر بن سفیان کعبی بود که او را به بنی کعب از خزاعه فرستاد و در آن
اوان که بشر بنو کعب را دریافت و زکوات ایشان را جمع کرد تا بیارد بنو تمیم به جهت
امارت و خساست و نقیب جبلت و جفا و شدت و قساوت و عدم حسن اسلام که ایشان
داشتند آن اموال در نظر ایشان بسیار نمود و با بنو کعب گفتند که چرا شما این اموال خود را
می گذارید که ببرند و با محمد سپید که از میان شما بیرون برند تا آخر قصه که در ذکر آن گذشت عجب که
در روضة الاحباب این بشر بن سفیان را در اینجا در میان عمال ذکر نکرد مگر از جهت آنکه نکرد
که رفت و کاری نکرد و دیگر جهت آمد چه کار کند که بادی سریه بود و با عیینه بن حصین سریه بود
و لهذا او را سریه عیینه بن حصین نام کرد و با آن چند کسی را که آنجا از عمال ذکر کرده اینجا نکرد
بعد از شرح احوال این جماعه که مذکور شد احوال آنها را نیز ذکر کنیم ان شاء الله تعالی دیگر ایاس
بن قیس اسدی که فرستاد او را به بنی اسد این است در این کتب نیافتیم والله اعلم دیگر ولید
بن عقبه بن ابی معیط به بنی المصطلق فرستاد برادر مادری عثمان بن عفان که گفته اند او
ابو وهب اسلام آورده وی برادر مادری خالد بن عقبه است بروز فتح اسلام آورده و را صاحب
عمارة بن عقبه گفته و قصه فرستادن به بنی المصطلق گذشته است که آورده اند که چون فرستاد وی
به بنی المصطلق برای اخذ صدقات ایشان بیرون آمدند ایشان به جهت وی با سلاح
سلاح پس ترسید و اعتماد کرد و وی از ایشان پس برگشت آمد و خبر داد که ایشان مرتد
شده اند و ابا آوردند از ادای صدقه پس فرستاد آن حضرت صلی الله علیه وسلم خالد بن ولید
را پیش ایشان تا تحقیق حال ایشان نماید پس خبر آورد که ایشان متمسک اند با سلام
پس نازل شد یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا الایة و بعد از آن در خلافت عثمان
بن عفان رضی الله عنه و سه سال خلیفه شد وی رضی الله عنه والی گردانید و او را به کوفه

سریه عیینه بن حصین

سریه ایاس بن قیس

ولید بن عقبه

و عزل کرد سعد بن ابی وقاص را که در زمان عمر بن الخطاب والی کوفه بود پس دشوار آمد
این معنی بر صحابه و چون آمد ولید بکوفه گفت سعد ندانم که تو زیرک شدی بعد از ما
یا ما احمق و نادان شدیم بعد از تو گفت بی صبری مکن ای ابا اسحق خود را ...
وی گوید و ابو اسحق کنیت سعد بن ابی وقاص است ملک دولتیست که ... صبح میکنند با ... و
شام می کنند وی با دیگری و گفت والله می بینم شما را که نزدیک است که بگردانید این را ... را آنست
و از ابن مسعود نیز آورده اند که چون ولید آمد بکوفه گفت نمی دانم که تو صالح
شدی بعد از ما یا ما فاسد شدیم و در استیعاب و اصابه آورده اند که بود ولید بن عقبه
شاعر فصیح جواد کریم حلیم شجاع و بود از مردان قریش سرآمد ایشان ولیکن اخبار سوء
حال و قبح فعال او بسیار آمده و شهرت گشته و شرب خمر از وی به ثبوت رسیده و در صحیحین
مذکور شده پس حد شرب زد او را عثمان رضی الله عنه و عزل کرد و در صحیح البخاری گفته که
عثمان علی مرتضی را امر نمود که حد زند او را و در استیعاب از ابن شوذب آورده که گفت بگزارد
ولید باهل کوفه نماز صبح را چهار رکعت پس نگریست بجانب قوم و گفت زیاده کنم شما را پس
گفت عبد الله بن مسعود رضی الله عنه همیشه هستیم ما با تو در زیادت از امروز و در اصابه
گفته که می گویند که بعضی از اهل کوفه گواهی دادند بر ولید بغیر حق و ابن عبد البر گوید که
اخبار یکه آورده در این باب منکر است والله اعلم و دیگر حارث بن عوف مزنی فرستاد ...
از فرسان مشهور جاهلیت بود و چون مبعوث شد آنحضرت صلی الله علیه و سلم باقی مانده بود
بر وی چیزیکه از وی برقوم خود و هر کرد آن را اسلام و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
خطبه کرد دختر او را پس گفت وی را اشتی نیستم من بتزویج او برای تو زیرا که بوی برص
است و در وی داغ نبود پس رجوع کرد از پیش آنحضرت و چون آمد دید دختر خود را که
برص دارد پس ترویج کرد او را با ابن عم او یزید بن حمزه مزنی و زائید آن دختر پسری را
که مشهور شد با ابن البرصا و بود در وقتی که ... آمدند در اسلام و رئیس ایشان حارث
بن عوف بود و این در وقت انصراف آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم از تبوک
پس نزول کردند در دار رمله بنت الحارث بعد از آن آمدند در مسجد آنحضرت صلی الله

علیه وسلم و آن حضرت در مسجد بود پس گفت حارث یا رسول الله ما قوم تو و عشیرت تو ایم
از اولاد لوی بن غالب پس فرستاد آن حضرت او را به بنی مره و بعرض کرد حارث که بفرست
یا رسول الله همراه من مردی را که دعوت کند بدین تو من او را نگاه میدارم پس فرستاد
با وی مردی دیگر را از انصار پس کشتند او را قوم حارث و نتوانست حارث منع کرد ایشان را از وی
پس آمد حارث و اعتذار نمود و حسان بن ثابت ابیات گفت ناظر در عدم قبول اعتذار
حارث پس آمد حارث نزد آن حضرت و گفت یا رسول الله من پناه میجویم بتو از زبان حسان
بن ثابت پس قبول اعتذار نمود وی و فرستاد قاتل شتران را و در دیت مقتول پس
قبول کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم شتران را و سپرد آنها را بسوی قوم آن مرد انصاری
دیگر سعد بن رحیل بصیغه تصغیر رجل الاشجعی بر اشجع و شین عبید الله بن غطفان بفتح غین معجمه
و طاء مهمله و بنی عبس بفتح عین و سکون باء بود وی قاید اشجع یوم الاحزاب بود مسلمان شد
بعد از آن اسلام او و پس نیک شد اسلام وی ذکر کرد آنرا ابو جعفر طبری کذا فی الاستیعاب
دیگر الجهم بن سفیان بر عذره بضم عین و سلامان و بلی و جهینه و ابنی بضم همزه و سکون موحده
و این اسم را نیز درین کتب یافتیم ولیکن ذکر این قبایل و ارسال عمال و سرایا بسوی
ایشان مذکور است والله اعلم و دیگر عباس بن مرداس بکسر میم و سکون دال مهمله مقدم بر را
بر بنی سلیم این اسم را نیز یافتیم نقیم ذکر عباس بن مرداس بتقدیم را بر دال که از مشاهیر
مؤلفة القلوب و شاعر است و در سابق بکرات گذشته است و گویند که وی خمر را در جاهلیت
بر خود حرام ساخته بود و با عقل وافری او معلوم نشد و در نسخه صحیح روضة الاحباب عباس بن
مرداس بتقدیم دال بر را نوشته اند والله اعلم و دیگر لبید بن الحاصب قبیله را اسم بکسر این اسم
را نیز یافتیم عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب بن ربیعة العامری الکلابی به بنی عامر بن صعصعه
بفتح صادین مهملتین و سکون عین اول و برا او ملاعب الاسنه گویند ذکر کرده شده است
از وی از روایت سلیمان تیمی از ابی عثمان نهدی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الطاعون و الغرق شهادة و در استیعاب همین قدر از ذکر وی گفته که ذکر کرده است او را
ابن قانع در صحابه و در اسلام وی کلام طویل آورده و جماعه کثیر امثال دارقطنی و ابن

السکن وابن شاهین وغیرهم را ذکر کرده اند او را در صحابه شمرده اند واز ابی سعید عذری می آورده
که ملاعب الاسنه فرستاد کسی را نزد آن حضرت وطلب کرد دوا از درد شکم برای برادرزاده
خود پس فرستاد آن حضرت صلی الله علیه وسلم عکه عسل را پس نوشانید او را عسل وبه
شد او بوجه دیگر نیز اینچه بیهقی را آورده که عامر بن مالک فرستاد کسی را نزد آن حضرت و
التماس کرد غسل را پس فرستاد آن حضرت بسوی وی عکه عسل ونیز آورده که ملاعب الاسنه
قدوم آورد بر رسول خدا ودر تبوک پس عرض کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم بروی اسلام
پس ابا آورد وی از اسلام بعد از ان هدیه فرستاد بسوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم
پس گفت آن حضرت قبول نمی کنم هدیه مشرک را ودر بعضی طرق ذکر تبوک نیست ونیز وارد
آمده که عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه گویند نزد حضرت آمد وحضرت عرض کرد بروی
اسلام را ابا آورد وهدیه فرستاد وگفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم من قبول نمی کنم
هدیه مشرک را وگفت عامر بن مالک اینست با من کسی را که میخواهی که از رسل خود بوی پناه
دهنده ام او را پس فرستاد آن حضرت صلی الله علیه وسلم جمعی را وذکر کرد قضیه بیر معونه را
بطولها وگفت صاحب اصابه که او را ذکر کرده است کسیکه شمرده است او را از صحابه چیزی
که واقع شده از روایت از وی نیست آن صریح در اسلام وی وگفته است که قدوم آوردند
بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم بیست وچند مرد از بنی جعفر از بنی ابی بکر ودر ایشان عامر
بن مالک جعفری بود پس نظر کرد آن حضرت بسوی ایشان وگفت تحقیق عامل گردانیدم
بر شما این مرد را واشارت کرد بسوی ضحاک بن سفیان کلابی وگفت مر عامر بن مالک را
تو عامل بنی جعفر گرفت ضحاک را وصیت بکن یا رسول الله بوی خیر را پس دلالت می کند
بر آنکه عامر بن مالک مذکور می گرد بعد از ان مسلمان شد انتهی کلام الاصابه وتمام این
قضیه بیر معونه در ذکر وقائع سال چهارم از هجرت که در آنجا ذکر این عامر بن مالک است
گذشت واز آنجا معلوم می شود که وی توفیق اسلام نیافت ولیکن حمایت ورعایت
لشکر اسلام کرد وآنجا او را در عمال آن حضرت ذکر کردند ظاهرا از جهت عمل بر رعایت
اسلام او است والله اعلم دیگر سعد بن مالک وعوف بن مالک النضری وضحاک بن سفیان کلابی

باب در ذکر مؤذنین و خطبا و شعرا

اما انها که در روضة الاحباب ورد ذکر وقائع سال نهم از عمال داشت و در بنجا در ذکر عمال ذکر نکرد یکی بریده است که در کتاب مذکور شده و در روایتی کعب بن مالک **باب و هم** در ذکر مؤذنین و خطبا و شعرا و بدات اما مؤذنان آن حضرت صلی الله علیه وسلم یکی بلال بن رباح به فتح را و با موحده و حاء مهمله و آخر ها در او حمامه بفتح حاء و تخفیف میم کنیت او ابو عبد الله و قیل ابو عبد الکریم و قیل ابو عمرو و وی در اصل از مولدین سراة است بفتح سین مهمله و تخفیف را موضعی است میان مکه و یمن اسلام آورد قدیما و بود صادق الاسلام و طاهر القلب و وی اول کسی است که اظهار کرد اسلام خود را بمکه و عبد الله بن مسعود گفت که هفت کس اند که اول اظهار اسلام کردند رسول الله و ابو بکر و عمار بن یاسر و مادر وی سمیه بضم سین و فتح میم و تشدید یا و صهیب و بلال و مقداد اما رسول خدا پس منع کرد خدا تعالی از وی بسبب عم وی ابو طالب و منع کرد از ابو بکر بقوم وی اما دیگران گرفتند ایشان را مشرکان و عذاب میکردند و می‌خواستند که از دین اسلام برگردند و می پوشانیدند ایشان را درعها ی حدید و می نشاندند در آفتاب و میکوفتند ایشان را و نبود از مسلمانان هیچ انسانی مگر که آمد ایشان را و هیچ چیز مینمودند مشرکان از وی یعنی عمل میکردند به رضامندی ایشان مگر بلال که خوار شده بود نفس وی و حقیر بود در دین خود و آسان داشت عذاب را در راه خدا و بود امیه بن خلف جمحی خواجه وی که بیرون می آورد او را در وقت گرمای نیم روز در بطحا و مکه و میگفت با شما او را ریسمانی در گردن انداخته و امر میکرد و نهاد صخره عظیمه بر سینه او و میگفت تا جان دهد یا بگوید که الت یا کافر شود بمحمد و وی با وجود آن همه بر تشنگی و میگردانید در شعاب مکه و میگفت احد احد و میگفت الله اکبر و تقدیر الهی چنان باشد که در روز بدر این ملعون بر دست بلال رضی الله عنه کشته شد پس روزی عذاب میکرد او را و بگذشت ابو بکر بر وی و خرید او را به یک غلام که سیاه جلد بود و آزاد کرد و آمده است که خرید ابو بکر بلال را و حال آنکه مدفون بود در تحت الحجاره و آمده است که ملاقات کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابو بکر را و گفت اگر میبود ما را مالی میخریدیم بلال را پس ملاقات کرد ابو بکر عباس بن عبد المطلب را و گفت مرا و را بخر برای من بلال را پس رفت عباس نزد زن امیه بن خلف که صاحب وی بود و گفت

رغبت داری که بفروشی این غلام خود را که بلال است پیش از آنکه برود از دست تو و محروم
شوی از ثمن وی گفت چه کار میکنی وی خبیث است هیچ کار نمی آید بار دیگر ملاقات کرد
و گفت بوی همین سخن پس خرید عباس رضی الله عنهما او را و فرستاد نزد ابی بکر یعنی بخشید
بوی پس آزاد کرد ابو بکر او را و بود عمر بن الخطاب که میگفت ابو بکر سیدنا اعتق سیدنا
یعنی بلال او مشهور آنست که بلال بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشام رفت
هر چند خواست ابو بکر که در مدینه باشد و برای وی اذان گوید تا بایستاد و گفت یا ابا بکر اگر
تو مرا برای رضای خدا خریدی و آزاد کردی الآن نیز مرا بگذار در خلاص کردن پس
بشام رفت و ابن عبد البر روایتها بیرون میآرد و برای ابو بکر اذان گفت و آمده است که
و سید ابو جهل علیه اللعنة بلال را گفت تو نیز میگوئی آنچه میگوید محمد گرفت او را و بر روی انداخت
او را و گذاشت در آفتاب و نهاد بر سینه او آسیا سنگ و گفت بلال احد احد پس فرستاد
ابو بکر یکی از دوستان خود تا بخرد برای وی بلال را و چون در خلافت عمر رسید
از وی رخصت طلبید و گفت عمر چه چیز منع میکند ترا که باشی پیش من و اذان گوئی
گفت من اذان گفتم برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا رحلت کرد و اذان گفتم برای
ابو بکر که ولی نعمت من بود و تحقیق شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که گفت
یا بلال نیست هیچ عملی فاضلتر از جهاد در راه خدا و این روایت خلاف مشهور است و
میگویند که چون عمر رضی الله عنه در زمان خلافت خود بشام رفت و بود بلال رضی الله
عنه در آنجا پس اذان گفت برای او و گریست عمر و هر که با وی بود و گویند هیچ روزی ندید
کسی گریان تر از آن روز و یکبار دیگر بلال بمدینه مطهره آمد و بنا دادن اذان گفتن کرد و تمام
نتوانست کرد و قصه اش آنست که چون بلال رضی الله عنه بشام رسید بعد از شش ماه
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دید که میفرماید یا بلال ما هذا الجفاء الا تزورنا
پس بلال همان ساعت متوجه مدینه شد و چون نزدیک رسید احوال فاطمه و حسن و حسین
سلام الله علیهم اجمعین پرسید گفتند والده بجنت خرامید و حسنین باقی اند و چون
بمدینه در آمد خواستند مردم که برای ایشان اذان گوید هیچکس را مجال آن نشد که به بلال

اهل و عیال گذشته بودند و بود ابن ام مکتوم رضی الله عنه که اذان میگفت با بلال و در وی
نازل شده است سوره عبس وفات یافت بمدینه مطهره و بعضی گویند شهید شد در قادسیه و ذکر وی
در کتب احادیث بسیار است و دیگر ابو محذوره بحاء مهمله و ذال معجمه نام او اوس بن مغیره بکسر میم و
سکون مهمله و فتح تحتانیه جمحی قرشی غالب آمده بروی کنیت اذان گفت برای آنحضرت بمکه و وارث
شدند اذان را ابنای ابی محذوره در مکه بر اولاد ایشان از بنی سلامان بن ربیعه بن سعد بن جمح و ابن
محیریز گفته دیدم ابو محذوره را که موی داشت بر سرش جدا میگرفت از هر دو جانب گفت نیستم من که
بگیرم موی را که مسح کرد بروی رسول خدا صلی الله علیه و سلم و دعا کرد در وی ببرکت وفات یافت بمکه سنه
تسع و خمسین و قیل بعد ذلک و وی هجرت نکرد و همیشه مقیم بود بمکه و روایت کرده اند از وی ابن او
عبد الملک و عبد الله بن محیریز و ابن ابی ملیکه و روایت کرده است بسا که مسلم و اربعه در اذان ابو محذوره
ترجیع واقع شده و در اقامت او تثنیه و بلال ترجیع نمی کرد در اذان و افراد میکرد در اقامت و
بعضی از موذنان نه ترجیع میکردند در اذان و تثنیه میکردند در اقامت و هر یکی از ین طریق
را اختیار کرده مذهب ما ترک ترجیع در اذان است و تثنیه در اقامت و تحقیقه فی موضعه و دیگر سعد
قرظ و سعد قرظی نیز گویند نام او سعد بن عائذ است بیای تحتانیه مولی عمار بن یاسر معروف بسعد قرظ
مراد او اصحیت است و وجه تسمیه وی بدانکه آنست که وی تجارت کرد در قرظ و سود یافت پس لازم گرفت
و هر چه تجارت میکرد و لیس التزام کرد تجارت قرظ را و قرظ بفتحتین و قاف و ظاء معجمه برگ سلم
و باغ میکنند بوی چرم را و آنرا ادیم قرظی گویند و گردانید او را رسول خدا موذن مسجد قبا چون وفات
یافت رسول الله صلی الله علیه و سلم و ترک کرد بلال اذان را نقل کرده شد سعد قرظ بمسجد مدینه
همیشه بود که اذان میگفت در مسجد شریف تا زمان حیات خود و متوارث شد اذان از وی
در اولاد وی تا زمان امام مالک و بعد از وی نیز در بعضی روایات آمده آنکه نقل کرد سعد قرظ
را برای اذان مسجد مدینه عمر بن الخطاب بود رضی الله عنه و بعضی گفته اند که اذان میگفت برای
ابوبکر و بعد از وی برای عمر و گفته اند این نمی تواند بود که بیرون آمدن بلال رضی الله عنه از مدینه
و رفتن او بشام در زمان ابوبکر یا در زمان عمر بود چنانکه سابقا اشارت باین کرده رفت و باقی ماند
سعد قرظ تا ولایت حجاج بر حجاز و مات در سنه اربع و سبعین بود و الله اعلم او شعرای آنحضرت صلی الله

ابو محذوره

سعد قرظ

شعرای

علیه وسلم از آنها که دفع میکردند و باز میداشتند شر کافران را از اسلام و اهل آن و مدح رسول صلی الله علیه وسلم و هجو کفار لعنهم الله میکردند سه کس شمرده اند حسان بن ثابت و کعب بن مالک و عبد الرحمن بن رواحه و در روضة الاحباب میگوید که شاعران رضا دمان و مداح رسول صلی الله علیه وسلم از مردان صد و شصت بودند و از زنان دوازده بودند انتهی و از مشاهیر شعرا نیز غیر این سه کس بودند مثل نابغه که شاعر جاهلی طویل العمر دویست سال یا صد و هشتاد ساله بود و قصص و حکایات وی از عجائب و غرائب است و لبید بن ربیعه که شریف بود در جاهلیت و اسلام و صد و چهل سال یا صد و پنجاه و هفت سال عمر داشت و سحبان وائل که مشهور است شده مشهور بوی مثل در فصاحت چنانکه ناقل در فصاحت و شیخ ابن حجر او را در اصابه ذکر کرده و گفته است سحبان وائل که زده میشود بوی مثل در فصاحت و بلاغت ذکر کرده است او را ابن عساکر در تاریخ خود و گفته که رسیده است عمر او و وی وافد شده بر معاویه شیخ میگوید اگر ثابت شود این سخن که ابن عساکر گفته پس وی از قسم مخضرمین است که دریافته اند جاهلیت را و اسلام را و ارد نشده است در هیچ چیزی که مجتمع نشده اند به پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ندیده اند آنحضرت را خواه اسلام آورده اند در حیات وی صلی الله علیه وسلم یا نه و ایشان نیستند اصحاب آنحضرت باتفاق از اهل علم بحدیث اگرچه زیاده ذکر کرده اند ایشان را بعضی از علما در کتب معرفة الصحابة و لیکن تصریح کرده اند بآنکه ذکر کردن ایشان بجهت مقاربت ایشان است بآن طبقه نه آنکه از اهل آن طبقه اند تصریح کرده است باین بعضی ابن عبد البر در مقدمه کتاب خود و شیخ در اصابه معرفة الصحابه سه قسم را ذکر کرده است یکی همین قسم که او را قسم ثالث ساخته و قسم اول آنکه ثابت شده صحبت ایشان بطریق روایت از وی یا از غیر وی خواه آن طریق صحیح باشد یا حسن یا ضعیف یا واقع شده است بطریقی که دلالت میکند بر صحبت بهر طریق که باشد و قسم دوم اطفال که زائیده شد در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم مر بعضی صحابه را از رجال یا نساء از آنها که رحلت یافت آنحضرت و ایشان در سن تمیز بوده اند و چون ذکر کرده می شوند ایشان در صحابه بنسبت آن ذکر بسبیل الحاق از جهت تو فرد و اعی صحابه بر احضار اولاد خود بر آنحضرت نزد ولادت برای تحنیک و تسمیه پس میگوییم

از آنها که هجو میکردند رسول خدا را صلی الله علیه وسلم مثل عبد الله بن الزبعری بکسر زا و
فتح موحده وسکون عین مهمله وفتح را و در آخر الف مقصوره وابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب
ابن عم رسول الله وعمرو بن العاص وغیرهم آورده اند که گفت یکی از مسلمانان یا علی مرتضی
رضی الله عنه هجو کن از جانب ما این قوم را که هجو می کنند ما را گفت اگر اذن کند پیغمبر خدا صلی
الله علیه وسلم می کنم وچون شنید این سخن را آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود علی نیست نزد وی
آنچه خواسته شود در هجا ونیست علی را در آنجا که هجو است پس شما انصاریان فرمود چه
منع میکند قوم را که نصرت داده اند رسول خدا را بسلاح های خود از اینکه نصرت دهند او را بزبانهای
خود پس گفت حسان من برای این کارم یا رسول الله وگرفت طرف لسان خود را وگفت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم چگونه هجو می کنی ایشان را وتو در نسب ایشانی ومن از
ایشانم ودر نسب ایشان داخلم وچگونه هجو میکنی ابا سفیان را ووی ابن عم من است گفت حسان
والله بیرون می کنم ترا یا رسول الله از ایشان چنانکه بیرون کشیده میشود موی از خمیر پس
فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیا ابا بکر ورجوع کن بوی که وی اعلم است بانساب قریش
از تو پس میرفت ابو بکر تا مطلع گرداند او را بر انساب ایشان ومیگفت بازدار خود را از فلان
وذکر کن فلان وفلان را پس شروع کرد حسان در هجو کردن مشرکان وچون شنیدند قریش شعر
حسان بن ثابت را شناختند که این شعر از وی نیست بلکه از ابن ابی قحافه است هجو کرده است ابو سفیان
بن الحارث را وچون رسید شعر او بابی سفیان گفت این کلام نیست که غایب باشد از ابن ابی قحافه وآن
حضرت می نهاد برای حسان بن ثابت منبر در مسجد که می ایستاد بر آن وهجو میکرد مشرکان را وفرمود آنحضرت ان
الله یؤید حسانا بروح القدس ما دام ینافح عن رسول الله ودر روایتی یفاخر میگفت آنحضرت صلی
الله علیه وسلم که قول حسان بن ثابت کارگرتر است بر ایشان از آمدن تیر وخلیدن آن وگفته
که هرکه خدای تعالی را زبانی عطا کند وبرتکلم قدرت بخشد باید که مدح آنحضرت صلی الله علیه وسلم
وهجو دشمنان او تقصیر نکند که بهترین کارها این است وگفته اند که کار حسان بن ثابت آن بود که هجا
میکرد مشرکان را ودر وقائع وایام ومآثر هجو می کرد ایشان را وذکر میکرد وقائع ومثالب ایشان
را وگذشت عمر بن الخطاب بروی بر حسان وحالانکه وی شعر می خواند در مسجد پس با وی نگاه کرد وی

بجانب حسان و گفت شعر میخوانی در مسجد پس گفت حسان مرا او را میخواندم من شعر در مسجد
نزد کسیکه بهتر بود از تو یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس خاموش گشت عمر و از اشعار چیده حسان
است آنچه آورد بسبیل ارتجال در پیش آنحضرت در وقت قدوم بنی تمیم چنانکه گذشت
پس حسان قصیده انشا کرد و ثابت بن قیس بن شماس خطبه خواند و اقرار کردند بنو تمیم بفضیلت و دانائی
خود و گفتند که شاعر محمد بهتر از شاعر ماست و خطیب او دانا تر و وارد شده است که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود حسان حاجز است میان مومنین و منافقین دوست نمیدارد او را
منافق و دشمن نمیدارد او را مومن و فرمود سبحانه حسان را تا زمانیکه مناضلت و مخاصمت و
معارضت میکند از خدا و رسول او و بحسان چنین نسبت کرده اند که بسبب آن در هیچ مشهدی
حاضر نشده و جبن را نقل کرده اند از وی مستشنع درین باب که ذکر کرده و داشت و ذکر کردن آن و حکایت کردن
از ان مناسب نیست و ابن کلبی گفته است زبان آور و شجاع بود و رسید او را علتی پس حادث
شد در وی جبن از آن بازکه زده بود او را صفوان بن المعطل بسیف و بعضی از اهل علم منکر شدند
نسبت جبن را بوی اخباری را که وارد شده در آن بدلیل آنکه اگر در وی جبن میبود و هجو
کرده می شد بآن زیرا که وی هجو کرده است اقوام را بآن پس اگر در وی نیز جبن بود هجو میکردند
او را بدان و از خطایای حسان بن ثابت رضی الله عنه که داخل شده در اهل افک عائشه
خدا داند که از کجا و برین ورطه افتاد او را اگر کسی او را نزد عائشه بد یاد میکرد وی گفت سب
نکنید حسان را که وی مناضلت و مفاخرت میکرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت این الفریعه
امیدوارم که در آرد خدا تعالی بهشت را از جهت خوب دو دفع از پیغمبر خدا بلسان خود
و فریعه بنت خالد بفا و را و عین مهمله بصیغه تصغیر نام مادر حسان است و نیز خزرجیه است
دریافت اسلام را و آورد او را حسان نزد آنحضرت و بیعت کرد و بود حسان که مدح میکرد عائشه
را بعد از توبه کردن وی از آن قضیه شنیعه و نزد ... شده او را ... آخر عمر و در وفات
یافت پیش از سنه اربعین در خلافت علی رضی الله عنه و قیل سنه خمسین و قیل اربعه
و خمسین و بود ابن مائة و عشرین سنه و اما کعب بن مالک ابو عبد الرحمن و قیل ابو عبد الله
کعب بن مالک الانصاری الخزرجی السلمی ... المدنی صحابی عقبی است حاضر شد عقبه ثانیه را

ویکی ازان هفتاد تن ست که حاضر شدند عقبهٔ ثالثه را و اختلاف کرده شده است در شهود او
غزوهٔ بدر را و حاضر شد مشاهدهٔ دیگر را بعد از غزوهٔ تبوک و بعضی گویند بدر را نیز حاضر شد والله
اعلم و مجروح شد روز احد یازده جراحت و یکی ازان سه تن ست که تخلف کردند از غزوه
تبوک پیشتر توبه کردند و رجوع برحمت نمود حق تعالی بر ایشان و قبول کرد توبه ایشان را و قصه
آن در غزوهٔ تبوک که از وقائع نهم ست گذشت و وی از شعرای پیغمبر ست صلی الله
علیه وسلم و بود مجود مطبوع غالب آمد بر وی شعر در جاهلیت و معروف شد بدان و بود کار
او آنکه بیم رسانید کافران را بحرب و حسان بن ثابت هجو میکرد ایشان را و ذکر میکرد
قبائح و مثالب ایشان را چنانکه گذشت و روایت کرده است از رسول خدا صلی الله علیه
وسلم روایت کرده اند از وی پسران وی عبد الله و عبد الرحمن و محمد و عبد الله بن عباس و جابر
بن عبد الله و ابو جعفر محمد باقر و روایت کرده اند از وی جماعت مات سنه خمسین و قیل ثلث
و خمسین و هو ابن سبع و سبعین اما عبد الله بن رواحه انصاری خزرجی از سابقین اولین
و از نقبای انصار ست حاضر شد عقبهٔ ثالثه و احد و خندق را و همه مشاهد را الا فتح مکه را و ما بعد آنرا
از جهت شهادت او بموته و وی نیز از شعرای آن حضرت ست صلی الله علیه وسلم و کار او
آن بود که توبیخ و تعییر میکرد مشرکان را بکفر و عبادة الاصنام و باقی احوال وی رضی الله
عنه سابقا در ذکر کتاب آن حضرت صلی الله علیه وسلم گذشت **وصل** در بیان
صحابه غیر این سه کس مذکور مشهور اند نیز در شعرا از نوشته اند مثل ابوسفیان بن الحارث بن
عبد المطلب و عباس بن مرداس السلمی و عدی بن حاتم الطائی و احوال ایشان در مواضع
سابقه معلوم شده است و حمید بن ثور الهلالی که شاعر مجود و قدوم آورده بر آن حضرت
صلی الله علیه وسلم و انشا کرد قصیده را که در اول اوش این ست ع اصبح قلبی من سلیمی مقصدا
ان اخطار منها و ان تعهدا و در آخر میگوید حتی اذا ما رتبا محمدا تتلو من الله کتابا مرشدا و
گفته اند که او روایت است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و روایت کرده است او زبیر بن
بکار هم او را ذکر کرده که قدوم آورده بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم و در اصابه گفته که ذکر کرده
است او را محمد بن سلام جمحی در طبقه رابعه از شعرای اسلامیین و مرزبانی گفته که بود یکی از شعرای فصحا

و بود وی که هر که را هجو میکرد غالب می آمد بر وی و تحقیق وارد شده بر نبی صلی الله علیه وسلم
زندگانی کرد تا خلافت عثمان رضی الله عنه دیگر ابو الطفیل بن عامر بن واثله اللیثی
الکنانی رضی الله عنه گفته اند وی را واثله و اول اکثر و اشهر است ولادت او در روز احد در یافته از
حیات رسول خدا صلی الله علیه وسلم هشت سال و نزول کرد کوفه را و صحبت داشت
با علی مرتضی رضی الله عنه و حاضر شد با وی در همه مشاهد او و چون مقتول شد علی
رضی الله عنه برگشت بمکه و اقامت کرد در وی تا زمان وفات او و در روایت آمده که ماند
پس دیگر صحابه و نشد از ایشان بقای عمر وی نیز توان دانست و بعضی گویند هم در کوفه اقامت
کرد و اول اصح والله اعلم و وی آخر کسی است که دیده است حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم می
گفت وی رضی الله عنه نیست بر روی زمین مردی که دیده است پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
جز من و در روایتی باقی نمانده است بر روی زمین کسی که دیده است پیغمبر خدا را صلی الله علیه
وسلم را غیر من و بود عامر بن واثله شاعری نحوی فصیح عالم فاضل حاضر الجواب و گفته است
در انساب [illegible] علی [illegible] و در [illegible] گفته که وی تشیع
میکرد در تفضیل [illegible] ایشان میکرد و ثنا میکرد بر شیخین ابی بکر و عمر رضی الله عنهما و ترحم میکرد
بر عثمان و آورده اند که قدوم آورد وی بر معاویه پس گفت معاویه چگونه است
وجد و حزن تو بر دوست تو ابی الحسن گفت مانند وجد و حزن ام موسی و شکایت میکنم بسوی خدا از تقصیر
را گفت معاویه آیا بودی تو از آنان که حاضر بودند عثمان را گفت لا و لیکن بودم من از
آنها که حاضر بودند او را گفت پس چه منع کرد ترا که نصرت دهی او را گفت ابن عامر چه منع کرد ترا
از نصرت وی که پیش آمد [illegible] بودی تو در اهل شام و همه تابع بودند پس گفت معاویه آیا نمی بینی تو طلب
کردن مرا خون او را گفت آری میبینم و لیکن حال تو چنان است که گفت شاعر از بنی فلان ع
لا الفینک بعد الموت تندبنی ٭ و فی حیاتی ما زودتنی زادی ٭ ایمن بن خریم اسدی شجاع
[illegible] تصغیر از بنی اسد بن خزیمه اسلام آورد پدر وی خریم روز فتح و وی غلام بود [illegible]
از [illegible] و در [illegible] وی شامی الاصل است و بود شاعر
[illegible] و در روایت است از شعبی که گفت [illegible] مروان بسوی ایمن بن خریم که نمی آئی

پیش با و قتل نمی کنی همراه با گفت پدر و عم من حاضر شده اند بدر را و عهد کرده اند بسوی
من که قتال نکنم مردی را که مسلمان است و قائل لا اله الا الله محمد رسول الله و اگر تو را قضا است بیاری
من بید یحیی سن با تو ام پس گفت مروان حاجت نیست مرا به معونت تو و دار قطنی گفته
است که روایت کرده است ایمن بن خریم از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ابن عبد البر در
استیعاب میگوید اما سن نیافتم او را روایت مگر از پدر و عم وی و در اصابه گفته که اخراج کرده است
ترمذی مر روایت ایمن بن خریم حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و حکم بغرابت آن کرده و
گفته شناخته نشده مر ایمن را سماع از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و تحقیق گفته است ابن عبد البر که
حدیث او مرود که دارد گفته که مرا او را صحبت است و در قتل عثمان از وی شعر نقل کرده گویا
مرثیه گفته باشد برای وے رضی الله عنه و از صولی نقل کرده که می خوانند ایمن بن خریم را
خلیل الخلفا یعنی از جهت خویش داشتن ایشان مر او را از جهت فصاحت وی و بود وی شیعی
که تفضیل میداد آنرا ز عفران و عبد العزیز بن مروان پدر عمر بن عبد العزیز که والی مصر بود و مروان
میکرد و با وی ادبیها داشت و تبرزے از برص از جهت خوش داشتن او وے را دیگر اعشی
بن مازن بن عمرو بن تمیم ساکن شد بصره را و بود شاعر آمد نزد آنحضرت صلی الله علیه
و انشاء کرد شعری را که در آن شکایت زنان بود و در وی این مصرعه بود و هن شر غالب
لمن غلب آنحضرت این مصرع را تمثیل کرد و گفت ان شر غالب لمن غلب و میگویند که اسم
این اعشی بن مازن عبد الله است دیگر اسود بن سریع السعدی التمیمی ابو عبد الله
نزول کرد بصره را و بود واعظ شاعر محسن و وی اول کسی است که وعظ گفت در مسجد
بصره روایت کرده است از وی حسن بصری آورده اند که وے نزد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله آیا انشاد کنم ترا محامدی که ستوده ام بآن
پروردگار خود را گفت آنحضرت بدرستیکه پروردگار تو محمود گردانیده شود گویا این سخن را آنحضرت
گران آمد یعنی آنچه گوئی همه محامد است ستایش حق عز و جل است که آن مستحق همه محامد یا
تقصیر و تحسین او مرا و را نیست یعنی خوب کرده همه عالم حمد میگویند مر او را و تو را با وی دیگر نگفت
کذا فی الاستیعاب و در اصابه گفته که حسن بصری روایت کرده است از اسود بن سریع

که گفت غزا کرده ام با پیغمبر صلی الله علیه وسلم چهار غزوه و روایت کرده است از آن حضرت
در بیان اب احمد و بیشتر را او فات یافت در عهد معاویه سنه ستین و اربعین روایت کرده است از
حسن که گفت چون کشته شد عثمان سوار شد و سوده در سفینه و برداشت همه ی اهل و عیال
خود او به رفت و دیده نشد بعد از آن و از آنکه شعراء اسلام بسیار بوده اند از آنها یکی که روایت
ایشان پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روایت از آن حضرت به ثبوت پیوسته یا نه موصوف
بذکر لبید و نابغه که مشهور اند اختتام کنیم اما لبید بن ربیعة العامری الشاعر ابو عقیل فقدم آورد
بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در وفد قوم خود بنو جعفر بن کلاب بن ربیعه بن عامر بن صعصعه
و اسلام آورد و نیکو شد اسلام او و بود فارس شجاع شاعر حسن مجود شریف در جاهلیت و اسلام شعر
گفت در زمان جاهلیت بسیار طویل و چون اسلام آورد ترک کرد شعر گفتن را و ظاهر مراد تقلیل
آن خواهد بود و مدح بسیار کرده بر حذر از تقلید شعرا در مدح قوم روایت است از ابی هریره که گفت رسول
خدا صلی الله علیه وسلم بر منبر اصدق کلمة قالها الشاعر کلمة لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل
ابن عبد البر گفته که این شعر حسن بیت و در وی دلالت است بر آنکه این را در اسلام گفته است والله اعلم
اما اکثر اهل اخبار بر آنند که لبید شعر نگفته از آن باز که در اسلام در آمد و بعضی گفته اند که نگفته در اسلام
مگر یک قصیده که این بیت از آنست ه الحمد لله اذ لم یاتنی اجلی حتی اکتسیت من الاسلام
سربالا و بعضی گفته اند از غیر اوست و بیتی که وی در اسلام گفته اینست ه ما عاتب المرء
الکریم کنفسه والمرء یصلحه القرین الصالح و آورده اند که گفت عمر بن الخطاب مر لبید را روزی
یا ابا عقیل بخوان برای من شعری از اشعار خود گفت نیستم من که شعر گویم بعد از آن که تعلیم کرد مرا حق
تعالی البقره و آل عمران یعنی قرآن را تخصیص این دو سوره بجهت آن باشد که فضل عظیم ثواب
آن خواهد بود والله اعلم یا بالفضل در ثبوت همین دو سوره عظمی در حفظ وی خواهد بود و لبید
عمر بن الخطاب بسبب زیاده کرد در عطای او پانصد نخست دو هزار بود و سبب استعجاب میگوید
چون زمان امارت معاویه شد گفت این دو هزار است بود علاوه و پانصد برای چیست لبید
گفت است معاویه که کم کند آنرا گفت لبید الآن می میرم و باقی میماند آنها دو هزار را لبید
لبید بعد از آن در اندک مدتی و بعضی گفته اند که چون اسلام آورد لبید رجوع کرد بقوم خود

ونزول کرد بکوفه در ایام ولید بن عقبه در خلافت عثمان واین قول اصح است پس فرستاد
ولید بمنزل لبید بیست شتر را پس نحر کرد آنرا از خود وذکر کرده است مبرد وغیر وی که لبید بن
ربیعه شاعر سخی نذر کرده بود که نوزد باد صبا مگر آنکه نحر کند و طعام دهد مردم پس نزول کرد بکوفه را
دید مغیرة بن شعبه چون می وزید باد صبا میگفت اعانت کنید ابا عقیل را و بعضی گفته اند
نذر نکرده بود ولیکن وزید روزی باد صبا پس مهمانی کرد می درکوفه پس شنید ولید بن عقبه
آنرا و بود او امیر کوفه از جانب عثمان پس خطبه کرد مردم را که شما شناخته اید نذر ابی عقیل را که
لازم کرده است بر نفس خود پس اعانت کنید او را و خود را پس از خطبه فرود آمد و فرستاد مردم را
بسوی لبید فقرا کرد نزد خود را و بخبر معتبر آمده که جمع شد نزد وی هزار راحله پس انشاد کرد لبید
در ثنای قصیده که از آن است بیت ؎ اری الجزار یشحذ شفرتیه ؞ اذا هبت ریاح ابی عقیل ؞
اغر الوجه ابیض عامری ؞ طویل الباع کالسیف الصقیل ؞ و از ام المومنین عائشه منقول است
که رحمت کند خداوند تعالی لبید را که گفت ؎ ذهب الذین یعاش فی اکنافهم ؞ وبقیت من
خلف کجلد الاجرب ؞ گفت عائشه لبید در زمان خود این را گفته پس چگونه میشود اگر میدید این زمان
ما را و عروه گفت پس چگونه میدید عائشه زمان ما را از عائشه آورده اند که گفت روایت کرده
شده ام من از لبید دوازده هزار بیت و گفت صاحب استیعاب لبید بن ربیعه عامری با علقمه بن
علاثه عامر از مؤلفة القلوب بود و علقمه نیز از فحول شعرا مجودین آورده اند که چون گفت لبید
الا کل شیء ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محالة زائل گفت مر او را عثمان بن مظعون دروغ گفتی
نعیم جنت زائل نمیگردد پس در غضب آمد لبید پس زیاده کرد این بیت را سوی جنة الفردوس ان
نعیمها ؞ یبقی وان الموت لابد نازل ؞ و اختلاف کرده اند در عمر لبید بعضی صد و چهل سال
گفته اند و بعضی یکصد و پنجاه و هفت و بعضی صد و شصت سال گفته والله اعلم و اما نابغه
جعده در نام او اختلاف است قیل قیس بن عبدالله و قیل حبان بن قیس بن عبدالله بن عمرو
بن عدس بن ربیعه بن جعده و مشهور شده است بنابغه لقبی بسبب آنکه در جاهلیت شعر
گفت بعد از آن ایستاد تا سی سال که هیچ شعر نگفت پس در آن افتاد در شعر گفتن و نامیده
شد او را نابغه و ملیح و نبوغ در اصل بمعنی ظاهر شدن پی آنکه در اصل شاعر باشد و در شعر

گفتن و نکوئی و توابع از شعرای جاعلند مثل نابغه جعدی بفتح جیم نابغه و بیانی بضم دال الجعد و سکون
موحده و فتح شین معجمه و نون منسوب به نبیان بن بغیض لغیض فنادیجتین نابغه جعد و در اصل
شاعر بود ولیکن چون در مدتها مدید ترک کرد گویا شاعر نبود و چون بعد از آن شعر گفت نابغ شد و
نام نابغه مر اینست الغه است فی القاموس نبغ لفلان حال الشعر وجاد وه ولم یکن شاعرا و بود
نابغه شاعر مخضرم طویل العمر در جاهلیت و اسلام و اکبر و اسن از نابغه ذبیانی بود عمر وی صد و
هشتاد سال و بعضی دویست سال گفته و بعضی دویست و بیست سال و از اصمعی دویست
سی نیز آمده و قول اول صحیح تر است و باقی بود تا زمان عبدالله بن الزبیر و بود در جاهلیت
که ذکر میکرد دین ابراهیم را و نماز میکرد و روزه میداشت و استغفار میکرد و شعرها میگفت که دلیل
بود بر توحید و اقرار بعث و جزا و جنت و نار بر نحو شعر امیة بن ابی الصلت و اینجا شعری است
که اکثر میدانند که از وست و بعضی میگویند که از امیة بن ابی الصلت است شعر الحمد لله الذی
لا شریک له من لم یقلها فنفسه ظلما من لم یقلها یصلی الجحیم و سیعی جرها وجه وان زعما و ابن عبد البر
تصحیح کرده انرا یونس بن حبیب و حماد الروایة و محمد بن سلام و علی بن سلیمان الاخفش
که از نابغه جعدی است و آمده است از وی که گفت قدیم آمدم برسول خدا صلی الله علیه
وسلم و انشا کردم بروی قصیده را که میگوید در وی شعر اتیت رسول الله اذ جاء بالهدی
ویتلو کتابا کالمجرة نیرا و در آن قصیده ابیات است که خالی از گوشه مفاخرت نیست تا رسیدم
باین بیت شعر بلغنا السماء مجدنا و جدودنا و دونها علونا ... و انا لنرجو فوق ذلک
مظهرا میگوید پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم این المظهر یا ابا لیلی و در روایتی الی این
لا ام لک گفت الی الجنة پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نعم ان شاء الله بعد از آن خواند
ولا خیر فی حلم اذا لم یکن له بوادر تحمی صفوه ان یکدرا ولا خیر فی جهل اذا لم یکن له حلیم اذا ما اورد
الامر اصدرا پس گفت آنحضرت اعاده کردی و بیکو گفتی لا یفضض الله فاک پس بود پس از
صد سال که بود دندانهای او نیکوترین و پاکیزه ترین دندانهای مردم بود و اگر می افتاد از وی دندانی
میروئید بجای آن دندانی دیگر و بود دندان او مثل تگرک الماسی که آب گرفته و میدرخشید مثل برق
از برکت قول رسول الله از برکت دعای که کرد برای او و خواند نابغه نزد آن حضرت

صلی اللہ علیہ وسلم این قصیدہ را بتمام واین قصیدہ طویلہ است مقدار دو صد وبیست بیت
مشتمل بر مدائح ذات مقدس وی صلی اللہ علیہ وسلم وی ورآمد نابغہ بر خلفای دور آمد بر عمر و بر
عثمان وعمر او دراز است اخبار او را بہ حسنہ وباقی بود تا زمان ابن الزبیر ودرآمد بروی در مسجد حرام
وانشا کرد اشعار کثیرہ پس گفت ابن الزبیر نگاہدار یا نابغہ شعر تو اہون وسائل است نزد ما ونزدیکترا
وسائل خود اوست حقی بر ذمت تو بود لقاء رسول صلی اللہ علیہ وسلم وحق پیشترکت تو اول اسلام را در
دین ایشان پس برداد ور در بیت المال خانہ پس داد ناقہ ہای چند اسپ واسپان خوب وبار با گندم وتمر وجامہ
پس خوردن گرفت نابغہ بشتاب پس گفت ابن الزبیر ویحک ابالیلی بہ تحقیق رسیدہ است ترا شدت
گرسنگی پس روایت کرد نابغہ حدیثی در مناقب قریش کہ در وی این کلمہ است کہ ایشان نخستین انبیا اند کہ
پیکرد رحیہ در بہشت و روایت کردہ شدہ است این قصیدہ نابغہ از حدیث مسلسل بشعر او
شیخ امام اجل علی متقی رحمۃ اللہ علیہ در جامع کبیر کہ اسم تو بیسیر جمع الجوامع سیوطی است آنرا ذکر کردہ
ومنتہی شدہ تا فرزدق از طرماح شاعر کہ گفت ملاقات کردم نابغہ بن جعدہ شاعر را وگفتم کہ ملاقات
کردی تو رسول خدا را صلی اللہ علیہ وسلم گفت نعم انشا کردم این قصیدہ را پس دیدم روی مبارک
صلی اللہ علیہ وسلم کہ متغیر شد وظاہر شد از غضب روی گفت الی این یا ابالیلی پس گفتم الی الجنۃ
یا رسول اللہ فرمود الی الجنۃ ان شاء اللہ وما تا کہ موجب ظہور تغیر در وجہ شریف بسبب وجود نوعی از
مفاخرت وتکبر در آن بود وابو نعیم در تاریخ اصفہان گفتہ نابغہ قیس بن عبد اللہ وارد شد باصفہان وبود
والی اصفہان از جانب علی رضی اللہ عنہ واورا حکایات واخبار است واما خطبای آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم ہمچنین ذکر کردہ اند بلفظ جمع مشاکلت وموافقت شعرا عدہ بودند واو یکیست واینجا
آنچہ ذکر کردہ اند یکی بود کہ ثابت بن قیس بن شماس است مراد بخطیب آنکہ برای آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم برای جمع واعیاد خطبہ میخواند چنانکہ گمان کردہ باشد زیرا کہ اینہا را بنفس شریف
خود می کرد بلکہ خطیب قوم برای آن بود کہ قومی بمفاخرت ومکابرت وتعصب ایشان برخیزند
این مرد از جانب ایشان نیز بمعارضت ومسابقت بالسنہ در برابر افتد وخواہد کہ غالب آید ونصرت
نماید چنانکہ بنی تمیم چون آمدند بشعرا وخطبای خود را آوردند ومفاخرت نمودند وآنحضرت
علیہ السلام نیز حسان بن ثابت را فرمود کہ با شعرا ایشان معارضہ نماید پس حسان قصیدہ خواند کہ اولش

باثبات و استعمال آن انشا نمود و غالب آمد و همچنین ثابت بن قیس را فرمود تا با خطبای ایشان
در افتد پس وی رضی الله عنه بدیهه خطبهٔ فصیحه بلیغه خواند که بدان افهام و اسکات ایشان
نمود و اینهمه بتایید و تقویت و نصرت و اعانت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود و اقرع بن
حابس که بزرگترین این قوم بود گفت بخدا سوگند که این مرد را یعنی محمد را صلی الله علیه و سلم
و آله و صحبه از عالم غیب تایید و نصرت داده اند از هیچ چیز از وی دریغ نداشته که خطیب او بهتر از
خطیب ما و شاعر او بهتر از شاعر ماست پس در صدد انصاف در آمده همه مطیع و منقاد شدند
چنانکه این قصه تمام در احوال وقائع سال نهم گذشته است و اما ذکر احوال ثابت
بن قیس بن شماس بن مالک ابو محمد و قیل ابو عبد الرحمن و بود وی خطیب انصار و گفته
میشد او را خطیب رسول الله صلی الله علیه و سلم چنانکه گفته میشد حسان بن ثابت
را شاعر رسول الله صلی الله علیه و سلم حاضر شد احد را و آنچه بعد از وست از مشاهد و شهید
شد یوم الیمامه در خلافت ابی بکر صدیق و در اصابه میگوید که ذکر کرده اند او را اصحاب مغازی
در بدریین و گفته اند اول مشاهد وی احد است و بعد از آن حاضر شد مشاهد دیگر را که بعد از
احد اند و بشارت داد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم به بهشت و قصه مشهوره که بعد از نزول
کریمه یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم الایه در خانه نشست و در مجلس شریف حاضر نمی آمد
بجهت بودن او جهیر الصوت پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم نزد خود طلبید و بشارت
داد چنانکه در ذکر وصف در کتابت رسول الله صلی الله علیه و سلم بتفصیل گذشت نعم الرجل
ثابت بن قیس و گفت مرو سیر العیش حمیدا و تقتل شهیدا و از انس آمده که چون قدوم آورد
آنحضرت علیه السلام بمدینه مطهره خواند ثابت بن قیس و گفت بحضرت منع میکنیم و باز میداریم
ترا از آنچه نفس خود را و اولاد خود را پس چیست از جزای آن فرمود آنحضرت جزای شما بهشت
است و در روایت سکینه انس که چون در جنگ یمامه مردم کشاده شدند یعنی پریشان
و متفرق گشتند گفتم ثابت بن قیس را یا عم نمی بینی مردم را پس یافتم او را که بر میمالد و از انار ز
اعضای خود و میپوشد دست و پای و میگوید همچنین قتال نمیکردیم با رسول صلی الله علیه
و سلم بد چیزیست که معتاد گردانیده اند نفس خود را اقران شما من بیزارم از آنچه میکنند

این مردم بیشتر قتال کرد تا مقتول شد و در روایت دیگر آمده که چون شد روز یمامه بیرون
آمد ثابت بن قیس با خالد بن الولید بسوی مسیلمه چون التقا کردند بر دو لشکر کشاده شدند و
متفرق گشتند پس گفت ثابت و سالم مولی ابی حذیفه این چیست که ایشان میکنند نمیکردیم
اینچنین با رسول خدا صلی الله علیه وسلم بیشتر کندند بهر یکی گودی و مضبوط ثابت گردانیدند
خود را در آن گودی و قتال کردند تا کشته شدند و در ینجا حکایت عجیب است که روایت کرده آنرا
طبری از انس که در وقت جنگ از بها بود و لقیس بن ثابت بن قیس پس بگذشت بروے
مردی از مسلمانان و گرفت آن زره را و بود از لشکر مردی از مسلمانان در خواب پس آمد ثابت
بن قیس در خواب وی گفت من وصیت می کنم ترا زنهار نگویی که این خواب اضغاث احلام است
تا ضایع کنی این وصیت را بدانکه من چون کشته شدم گذشت بر من مردی از فلان مرد و منزل
او در اقصای مردم است و نزد وی خیمه است اسپی است که می جهد در طول رسنی دراز که
اسپ را در آن می بندند و می گذارند تا هر جا بچرد و گرفت افگنده شده است بر آن زره
و دیگی و بالای آن دیگ مردی این نشانی ست از زره که ثابت بن قیس بآن مرد
خواب بیان نمود و گفت بیا خالد را و بگو که آن زره را بگیرد و ابوبکر را که ثمن آنرا در دینی که بر من
ست ادا کند و در روایتی تفریق کن ثمن آنرا بر مساکین و فلان و فلان غلام مرا آزاد
کن پس بیدار شد آن مرد از خواب و آمد پیش خالد بن ولید و خبر کرد او را پس فرستاد
خالد کسی را تا آورد آن زره را و خبر داد از حقیقت این خواب ابوبکر را پس اجازت کرد
ابوبکر وصیت ثابت را نشنیدیم هیچ احدی را که منفذ کرده شد وصیت او را بعد از موت غیر ثابت
بن قیس را رضی الله تعالی عنه و اما حداة آنحضرت که حدی می گفتند و حدی بعضیهم فا وقع
دال ربا باله نیز آمده متعدد بودند و در ذکر وقایع سال هفتم مذکور شد که چون آنحضرت
صلی الله علیه وسلم متوجه خیبر شد در شبی از شبها در اثنای عامر بن اکوع از رجزهای ابن رواحه
که اللهم لولا انت ما اهتدینا تا آخر آن ابیات بطریق حدی میخواندند یاران خوشوقت بودند و شتران
بنهایت در رفتار آمدند سید عالم صلی الله علیه وسلم پرسید که این حادی کیست گفتند که پسر
اکوع ست فرمود رحمة الله و در روایتی فرمود غفر لک ربک و چون عامر در حدی گفتن خاموش

شد حضرت با عبد الله بن رواحه فرمود تو برای ما حدی نمی گوئی پس وی نیز بنیاد حدی کرد
او را نیز دعا کردند و انجشه غلامی سیاه بود بغایت خوش آواز و ذکر او در ذکر موالی گذشت
بگفت انس بن مالک که بود براء بن مالک که برادر وی بود حدی میگفت برای مردان و انجشه
حدی میگفت برای زنان و میگفت آنحضرت یا انجشه نرم بران شتران را ای انجشه تا نشکنی شیشها
را مراد به شیشها زنانند که ضعف دارند و در تیز راندن شتران از ادمی گشتند و بعضی میگویند
مقصود منع خاطرست که در شنیدن غنا را دمی باید چنانکه سابقا گذشت والله اعلم
باب پانزدهم در بیان اسلحه و آلات حرب آنحضرت صلی الله علیه وسلم اما سیفها آن ده شمرده اند
و در بعضی با بهم که این ده همه یکبارگی جمع بودند یا در اوقات متعدده و در دست شریف
آمده اند و عدد آنها در دست در حدیث بحد رسیده و از ان سر ذوالفقار را گفته اند که در روز بدر
بدست مبارک آمده و همیشه در غزوات کار کرده بعد از ان آنرا با میرالمؤمنین علی رضی الله عنه بخشیده
یعنی ثانی طور مینماید و همچنین است کلام در اسلحه دیگر یا افراس و دواب والله اعلم ماثور
بمثلثه مضموم في القاموس الاثر بسيف وبكسر كالاثير وسيف ماثور في حسنة اثر و در
صراح گفته اثر بفتح گوهر شمشیر والاثور السیف الذی یقال انه من عمل الجن قال الاصمعی لیس
من الاثر الذی هو الفرند كذا في الصحاح و در مواهب لدنیه میگوید که این اول سیفی است که
مالک شد وی صلی الله علیه وسلم آنرا و همین شمشیر است که میگویند آنحضرت صلی الله علیه وسلم
قدوم کرد با آن در هجرت و دیگر عضب بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و این شمشیر را سعد بن عباده
نیز هم با هدیه بحضرت آورده و در وقت که سیر کرد بجانب بدر في القاموس العضب القطع وان ضرب
والطعن والسیف وفی الصراح عضب بریدن و شمشیر بران مخذم بکسر میم و سکون خاء معجمه
و فتح ذال معجمه في القاموس خذمه يخذمه قطعه وسيف خذم ككتف و منبر قاطع و في
الصراح خذم بریدن و تخذیم پاره پاره کردن مخذم با کسر تیغ بران دیگر رسوب بفتح راء و ضم سین
مهمله است فتیدن چیزی در آب تیغ را سیف که ناپدید میشود در زخم و در ... ادوی شنیده و در قاموس
گفته رسولهم سیف رسول الله صلی الله علیه وسلم از سیوف سبعه که فرستاده بود بلقیس برای
سلیمان و سیف حارث بن ابی شمر را و اصیب هبل ثابت و این شمشیر را علی مرتضی از فلس ...

وسکون لام جنت یا بنی قینقاع است و در سال سوم از هجرت آورده بود چنانکه سابقا گذشته
است و بعضی گویند زید الخیل طائی برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاده بود دیگر
قلعی بضم قاف و فتح لام که از قلاع که موضعیست بادیه رسیده بود کذا فی المواهب و فی المعراج قلعه
بتحریک نام موضعی در بادیه و سیف قلعی منسوب باوست دیگر قضیب بفتح قاف و کسر ضاد معجمه وسکون
تحتانیه در آخر با موحده و در روضة الاحباب میگوید اول شمشیری که آنحضرت بر میان مبارک بسته
آن بود قضیب قطعه کما قضیب و قضیب فلان باطرب بالقضیب و هر درختی که دراز شده و فراخ شد شاخهای
او و آنچه بریده شد از شاخهای او برای تیر یا کمان ساختن کذا فی القاموس و فی المعراج سیف
قاطع تیغ بران دیگر ذو الفقار بفتح فا و کسر آن و آن شمشیر منبه بن الحجاج سهمی بود و در روز
بدر پسر وی عاص بن منبه داشت و بود در وسط آن مثل فقار ظهر یعنی مهرهای پشت مفارقت
نمی کرد این سیف را از آنحضرت و با وی بود در هر جنگ و بود قبیعه و حلقه و ذوابه و حلقات
و نعل وی از فضه و چون علی مرتضی عاص بن منبه را کشت و شمشیر را به نظر آن حضرت
صلی الله علیه وسلم آورد آن سرور از برای خود اختیار کرد بعد از آن در غزوه احد بعلی بخشید
و این شمشیر است که در شان وی و صاحب وی گفته اند لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار کذا قال
فی روضة الاحباب این نه سیف است در مواهب مذکور و در روضة الاحباب گفته که شمشیری دیگر بود
که از پدر میراث وی رسیده بود و حق گوید که گمان این فقیر این است که این قضیب یکی است
و بعضی از اهل سیر برانند که قضیب و ذو الفقار یکی است انتهی و از ادراع آنحضرت یکی سعدیه
بضم سین و سکون عین و سعدیه بفتح سین و صعدیه بضم صاد و تیز گویند و دیگر فضه نام
داشت و این هر دو از اسلحه یهود بنی قینقاع باو رسیده بود و در مواهب میگوید که سعدیه
درع داود علیه السلام بود پوشیده او را وقتی که کشت جالوت را و ذات الفضول بفا و ضاد
معجمه نام داشت از جهت درازی و گشادگی وی و آنرا سعد بن عباده در حین قدوم آنحضرت
بمدینه برای او فرستاده بود و درین زره چهار حلقه از نقره بود و از طرف سینه دو و از جانب
قفا و آن زره است که نزد ابو شحم یهودی بر سی صاع از جو گرو بود و چون آنحضرت وفات یافت
هم پیش وی در گرو بود و در روز احد این را و فضه یکی بالای دیگر پوشیده بود و در روز حنین و خیبر

نیز سعدیه و ذات الفضول هر دو را پوشیده بود و دیگر ذات الحواشی و دیگر را بترا نام داشت از جهت قصر آن
و دیگر خرنق و وجه تسمیه بیان نکرده اند و منقول است که زره ذات الفضول را بعد از آن حضرت
علی مرتضی رضی الله عنه تیمنا و تبرکا نگاه میداشت و در حروب می پوشید و گویند که در روز
جمل آن زره بر داشت و بعضی از اهل سیر برانند که زره داود علیه السلام که روز قتل جالوت
بر داشته نزد آنحضرت علیه السلام بود و آنرا ذات الوشاح میخواندند کذا فی روضة الاحباب و در مواهب
و درع سعدیه تنبیها را درع داود گفته اند والله اعلم و آن حضرت صلی الله علیه وسلم را دو مغفر بود یکی را موشح و
دیگر را ذو السبوغ میگفتند و مغفر بر وزن منبر و مغفرة تا و غفارة بر وزن کتابت پاره ای از زره که پوشیده
میشود زیر کلاه یا زیری که تلبیس میکنند بدان سر و بعضی از اهل سیر آورده اند که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم خود نیز بود که عرب آنرا بیضه گویند و در روز احد بر سر مبارک وی شکسته شد و
آمده در رخسار شریف خلید و صورت روی مبارکش خون آلوده شد و فرق کرده اند میان مغفر و بیضه
که مغفر شبیه بطاقیه است و بسا که آنرا حلقه ها بر جبین فرود آمده بود و بیضه را حلقی در طرف اعلی و تیزی بود
قریب بصورت بیضه شتر مرغ و آنرا حلقها بود که گردن و روی بعضی از شاغلین پوشیده را میپوشید اما
سپر آنحضرت را سه سپر بود یکی را زلق نام بود از زلق بمعنی لغزیدن و خزیدن و دیگر فتق بمعنی کشادن
و شگافتن و دیگر بعضی نام کرده اند و بسیار کرده اند و آورده است که در سپر دیگر بود که
در آن تمثال کبش یا عقاب بود و بهدیه برای وی فرستاده بودند پس آنحضرت صلی الله علیه
وسلم آن تمثال را از آن سپر مکروه داشته دست مبارک بر آن نهاد و آن تمثال محو شد و در روایت
آنکه نگرویدند صباح بر خاست و حق تعالی آن صورت را از آن سپر محو کرده بود و در روضة الاحباب
میگوید که معلوم نشد که این سپر یکی از آن سپرها است که بنام مذکور شد یا دیگر است هر دو احتمال دارد
والله اعلم اما نیزه آنحضرت چهار بود سه نیزه که آنرا از اسلحه یهود بنی قینقاع اختیار کرده بود
و یکی دیگر که مثوی نام بود مشتق از ثوی بمعنی اقامت و مثنی هم میگفتند از ثنی بمعنی دو تا شدن
و بعضی گویند که هر یکی از این دو نام نیزه ایست و دو دیگر مسمی نگشته و حربه ها داشت که عنزه می گفتند
و دیگر است که آنرا بیضه میگفتند و دیگری که آنرا عنزه بعین و نون و زای مفتوحات فی الصراح
حربه چوب دستی و بعضی تفسیر کرده اند به نیزه صغیر که او را سنان باشد در سر عامه و فی الحدیث والحبشة

کانوا یلعبون بالحرب پس یکی بود آنحضرت را که اورا نبعه به فتح نون وسکون با و فتح وغین گرانند وی کمان سازند از شاخهای وی تیر سازند تیغه کچوب از وی پس تیغه پاره باشد وحربه دیگر بیضه می گفتند ظاهرا از چوب سفید رنگ بود و دیگر قرة القران ربح وغادیان همراه آنحضرت آنرا میداشتند برای نیزه سا ختن یا کلیخ استنجا بر دیوار کندن و درایام اعیاد و غیر پیش وی صلی الله علیه وسلم می بردند و اما کمانها آنحضرت شمس بود یکی در اسلاح بنی قینقاع یکی را روحا می گفتند دیگری را بیضا این دو از درختی که نام او سوخط است و دیگری از درخت تیغ که میخوانند که آنرا صفرا و کتوم و شکست در حد یس گرفت او را قتادة وسداد و جعبه بود که آنرا متصلم میگفتند و کمری از ادیم بود که سه حلقه نقره داشت و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم خیمه بود که آنرا کن میگفتند بکسر کاف وتشدید نون ظاهرا از عبارت قوم آنست که کن نام آن بود و کن و کنان در اصل بمعنی پوشش ست و جمع وی اکنان و حق سبحانه در کتاب مجید منت بر خلق نهاده فرموده است و جعل لکم من الجبال اکنانا و اکنه نیز جمع کن ست قوله تعالی و جعلنا علی قلوبهم اکنة گشت و ی مستریه و اکنته فی اسریته فهو مکنون و کننانه تیر دان را گویند و کانوا آتش و آنرا اگوینند و خیمها ی حضرت از دلوی بود و از ادیم نیز بود و یافته آمده که خیمه فردی بود که آنحضرت در وی نشست پس صحابه آمد و اورا در رون خیمه طلبید آن صحابی بطریق مزاج و مطایبه گفت بتامه فرود آیم یا رسول الله یعنی این خیمه چنان تنگ ست که نمی گنجم در وی آنحضرت نیز مطالبه کرده فرمود بلکه بتامه در آ و آنحضرت را چه روایات بود یکی رایت سیاه بود که عقاب نام داشت دیگر لوای سفید بود اکثر لوا از چادر یا داشت زوجات مطهرات فریش عقد نمود مراکب و دواب آنحضرت صلی الله علیه وسلم از اسپ و استر و شتر و در از گوش و گوسفند متعدد و مشتهر بود و ثابت نشده که از بعضی چیزی نگاه داشته باشد از اسپان ده اسپ ذکر کرده و نامهای آن نوشته اند اول سکب و سکب در اصل بمعنی ریختن آب ست سکب الما رسکبا صب فانصب یا سکب و سکوب میگویند و ساکب بلفظ نسبت مثل تامر و لابن و نام سکب نیز می گویند بطریق وصف مصدر مبالغه و سکب نام فرس آنحضرت بجهت جریان و سیلان او وصف در رفتار

بیان خیمه

بیان رایت و لوای آنحضرت

وفرس وسکب میگویند اسپی را که جواد کثیر الجری و سریع باشد مانند آب روان در قاموس
میگوید سکب از اسپان آنکه سریع و دریع السیر باشد. ونام اسپ آنحضرت صلی الله علیه و
سلم و آن اول فرسی ست که مالک شد او را آنحضرت و خرید او را بده اوقیه و بران جهاد کرد
ونام آن اسپ ست که اول در دست مالک فرس بود آنحضرت او را تغیر داد بسکب و بر آن
اسابقت فرموده سابق شده و آنحضرت شادان و مسرور شده و بود کمیت اغر محجل
طلق الیمنی و کمیت اسپی را گویند که رنگ او میان سیاهی و سرخی باشد و خالص نباشد
هیچ یکی ازین دو رنگ واغر بغین معجمه اسپی که در پیشانی وی سفیدی باشد زیاده از درم وغره
بضم غین نام آن سفیدی ست میگویند که رنگ او میان فرس اغر و اجل اغر سهم میگویند
شریف کذا فی الصراح و در قاموس مطلق سفیدی گفته و محجل اسپی که چهار دست و پای او
سفید باشد تحجیل سفید باشد و پای مستور و طلق الیمین بضم طا و سکون لام و مطلق الیمنی نیز
گویند تا آنکه پای بی سفید باشد و در یک دست وی سفیدی نباشد و در صراح گفته در
یک دست یا دو دست سفیدی نباشد و ابن الاثیر گفته که آن اسپ که سکب نام او بود ادهم
بود یعنی سیاه فرس ادهم اغر او هم زمانه و سمای و در حدیث واقع شده است که خیر الخیل
ادهم نیز آمده است علیکم بکل کمیت اغر محجل او مراد هم اغر محجل و فرق میان کمیت و اشقر آن گفته اند
که یال و دم در کمیت سیاه بود و در اشقر سرخ و در صراح گفته که اشقر سرخ سفیدی اشقر رفته
شده و اسپ سرخ فش و دم ابراکه فش و دم و سیاه باشد و دیگر سرخ کمیت خوانند و دوم مرتجز
بضم میم و سکون را و فتح فوقانیه و کسر جیم و زای در آخر ماخوذ است از رجز که نوعی از شعر
و زن او مستفعلن ست شش بار و قلیل که انشاد در شعر این فن هست آنرا شعر نخیل اند بلکه نصف
یا ثلث و ازین قبیل ست که انچه واقع شده است در بعضی احادیث و تسمیه ست بااین اسم بجهت حسن
صهیل او ست و این اسپی ست که آنرا از اعرابی که نام او سواد بن حارث بن ظالم است از بنی مره
ابتیاع فرموده بود و آن اعرابی منکر شد و خزیمه بن ثابت انصاری گواهی داد و شهادت او بجای
دو شهادت شده او را ذو الشهادتین نام شد سوم لزاز که مقوقس بهدیه فرستاده بود و میگویند که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم این اسپ را دوست میداشت و در اکثر اسفار بران سواری میکرد

فی القاموس لزاز شدت والصاق والزام والزکتاب جسته که الصاق والزام کرده میشود باب
وعلم اسپی است که اهدا کرده اورا مقوقس یا باربیه والازبیه مجمع اللغم وفی المواهب شبه کرده این
اسم از جهت شدت لزازی و اجتماع خلقت وی والزاشی لزق گویا چسپیده مطالب از جهت سختی
وی ودر حاشیه روضة الاحباب نوشته اللزاز استوار سخت رجل لزاری شدید الخصومة و آن
را لزار گفتند از جهت آنکه اسپی محکم و سخت رفتار بود انتهی واز آنچه ذکر کرده شد معلوم شد که تسمیه
او بلزار از قبیل وصف بمصدر است چهارم لحیف بحاء مهمله اهدا کرده او را ربیعه بن ابی البراء و آنحضرت چند شتر
بعوض آن بداد و لحف پوشیدن بلحاف التحاف جامه در خود پیچیدن و لحاف بکسر چیزی که
التحاف کرده شود بوی تسمیه کرده شد آن اسپ بلحیف از جهت سمن دیگری گوید که لحیف بسبب آنکه دنبش
را دمی پوشید آنرا یعنی از جهت درازی آن فعیل بمعنی فاعل یقال لحفت الرجل بالالحاف
طرحته علیه و در بعضی نسخ لحیت بضم لام و فتح تصحیح کرده شده است و ارجح بفتح لام و کسر حا است
کذا فی حاشیه روضة الاحباب و روایت کرده شده است و بجیم و خاء معجمه صاحب نهایه گوید که
روایت کرده است آنرا بخاری و تحقیق نکرده ایم آنرا و معروف بحاء مهمله است کذا فی المواهب
و در قاموس آنرا در لحف بحاء مهمله و خاء معجمه ذکر کرده و در هر دو جا گفته که مراد زیر فرس
للنبی صلی الله علیه وسلم پنجم ورد بمعنی گل و اسپی که میان کمیت و اشقر باشد و بر شیر نیز اطلاق
میکنند از جهت رنگش و این اسپ را تمیم داری هدیه برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آورده بود پس آنحضرت آن اسپ را بعمر بن الخطاب بخشید و وی یکی از غازیان بخشید تا در راه
خدا عزوجل بران سوار شود و آن شخص آن اسپ را بغایت لاغر گردانید و میفروخت عمر رضی الله عنه
خواست که آنرا باز خرد با آنحضرت مشاورت کرد آنحضرت فرمود چیزی که در راه خدا
تعالی صدقه کرده در هیچ حال با آن عود منما ششم ضریس بضاد معجمه جا های را گویند که سنگ
در نوردیده باشند آن اسپ را بان جهت ضریس گفتند که اسپی محکم بود کذا فی روضة الاحباب
واز قاموس معلوم میشود که ضریس سنگی که بان جاده در نوردیده باشند که گفته نام فرسی است
که خریده بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم از فزاری و تغییر داد اسم او را السکب تشبیه نمانند ایشان ذکر
او سکب مناسب می نماید هفتم طرد به فتح طاء معجمه و کسر را و در آخر زاء و ابن عمر و خدای بهیقی

سپید تا زانو بود وفی القاموس بحر کشف الخیل المنبسط اذا اشتد وفرس النبی صلی الله علیه وسلم
و در حاشیه روضة الاحباب از شمنی طریقه حرف اللدا بیه ای اشتدت و صلب و آن اسپ بطریقه
گفتند در ملا بستر سرشته سبشیم ملاح رضم معجم و کسر او که اول از ان اسپ بوده بیاورده و در حاشیه
و نوشته باو اح هملا مع اینی را گوینده که باریک میان باشد و فربه نشود ثم سبحه از سبحات
یعنی شنا فی القاموس اه السبح الخیل اسمها ینبغی لی سر او فی المواهب فرس سابح اذا
کان حسن مد الیدین فی الجری و گفت بن التین این فرس اشقر است که خریده از اعرابی
اعرابی گرفته و نیم بحر تقال فرس بحر تقال کجرامی واسع الجری و فی القاموس البحر الجواد و این
اسپ را از جماعت تجار که از یمن آمده بودند خریده و برین اسپ سه نوبت مسابقت
فرموده و در هر سه نوبت سابق شده پس دست مبارک بر پیشانی آن مالید و گفت ما انت الا بحر
بحر و کانت بیضا ذکره البخاری وقال ابن الاثیر کان کمیتا این ده اسپ که در اکثر کتب سیر
و بعضی اسمای دیگر نیز ذکر کرده اند ابلق و ذوالعقال و ذوالمه و مرتجل و مراوح و سرحان و یعسوب
و یعبوب و ادهم و شحا و مندوب و طرف و ... و پوشیده نماند که اهل سیر ذکر کرده اند افراس متعدده
را برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم اما ذکر نکرده اند که از کدام جنس بودند زیرا که فرس ازینها
متعدده وارد مثل اسپان عراقی و ترکی و غیرها و ظاهر آنست که اسپان عربی باشند چنانکه متعارف
آن دیار است والله اعلم مروی است از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت احب از امور دنیا بعد از
زنان نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم اسپ داوست امثال که در حدیث ...
... متروک شده و احب اسپان نزد وی اشقر افرح محجل مطلق الیمین بود اشقر و محجل و مطلق الیمین معلوم
شد اما ارثم اسپ سپیده بینی و سفید لب زیرین را افرح اسپ سفید پیشانی کمتر از غره و در فضیلت
اسپ اخبار و احادیث بسیار وارد است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم می پیچید ناصیه فرس را
و میگفت الخیل معقود فی نواصیها الخیر الی یوم القیمة الاجر والغنیمة یعنی عقد کرده شده خیر در پیشانی اسپان
و لازم است مر آنها را گویند منعقد و بسته است در آن و مراد بناصیه موی ... است بسبب ... و تخصیص
ذکر بسبب زینت و زیبائی کردن آن است یا کنایه است از تمام ذات فرس میگویند فلان
مبارک الناصیه است و میمون الغرة است ای الذات و بس است در شرف و فضیلت

خیل که حق تعالی قسم یاد کرده است بدان در قول خود والعادیات ضبحا تا آخر که مراد بدان
خیل غزاة ست و در حدیث نهی واقع شده است از خوار داشتن اسپان و در بار کردن
و استعمال نمودن در حیاة الحیوان از حاکم نیشاپوری که از عظمای اهل حدیث ست از امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب رضی الله عنه آورده است که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون خواست
پروردگار تعالی و تقدس که بیافریند خیل را گفت مر باد جنوب را که میخواهم از تو مخلوقی پیدا
آرم که بگردانم او را سبب عزت اولیای خود و ذلت اعدای دین و جمال طاعت خود پس گفت
باد پیدا کن از ما یا رب پس گرفت حق سبحانه بید قدرت خود قبضه را از آن و پیدا کرد از آن
فرسی و در بعضی روایات آمده که پیدا کرده است کمیت را و با خطاب کرد و گفت پیدا کردم ترا
و گردانیدم خیر را بسته به ناصیه تو که حاصل کنند غنایم را بر پشت تو و گردانیدم ترا چنانچه بی جناح طیران
کنی فانت اظفر و بگردانم بر پشت تو مردان را که تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر گویند و چون شنیدند
ملائکه آفرینش فرس را گفتند یا رب ما بندگان توایم تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر میگوییم ترا پس ما را
ما چه میکنی پس پیدا کرد حق تعالی برای ملائکه نیز از فرس گروههای ایشان مثل گردنهای
شتران بختی تا مدد کنند هر کرا خواهد خدا از انبیا و رسل خود و چون مستوی شد قوائم فرس
صهیل کشید پس خطاب آمد که بترسانم به صهیل تو دلهای مشرکان را و پر سازم مسامع
ایشان را و خوار گردانم اعناق ایشان را و چون آدم پیدا شد عرض کرد بر وی مخلوقات را گفت
اختیار کن از خلق من هرچه خواهی و خوش آید ترا پس اختیار کرد فرس را پس گفته شد اختیار کردی
عزت خود را و عزت اولاد خود را تا ابد الآبدین و در روایتی آمده که گفت حق تعالی جبرئیل را که
بگیر قبضه از باد جنوب پس گرفت جبرئیل قبضه را پس پیدا کرد از وی اسپ کمیت انتهی الحدیث و در
تخصیص جبرئیل بامر در گرفتن قبضه از باد جنوب و در خلق آدم بعزرائیل اشارت گویا آن
شد که در خلق آدم گرفتن قبضه از خاک بود و خاصیت خاک بود و خاصیت خاک ثقل
است پس بعزرائیل امر شد که بقهر و جبر از وی بگیرد و باد جنوب خفت دارد چنانکه در صفت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده که کان فی رمضان کالریح المرسلة لهذا جبرئیل را حکم کرد تا قبضه
از وی بگیرد و جبرئیل را بسوی اسپ نسبتی هست که همراه آنحضرت غزا میکرد و نام اسپ جبرئیل حیزوم

والله اعلم و در حیاة الحیوان میگوید که اول کسی که بر اسپ سوار شد اسمعیل بود علیه السلام و بدان
نامیده می‌شود او را عراب و اوّل پیش ازان وحشی مثل سائر وحوش بودند اذن کرد حق تعالی
مر ابراهیم و اسمعیل را به رفع قواعد بیت گفت وی سبحانه من دهنده ام شما را گنجی که نهاده ام
برای شما پس بیرون آمد اسمعیل به کوه و ندانست که چه دعا گوید و آن گنج را الهام کرد حق
جل و علا او را دعائی پس باقی نماند بر روی زمین اسپی مگر آنکه اجابت کرد ایشان را و دست داد او را
بر نواصی او فرسی و خوار و رام گردانید برای وی والله اعلم گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ارکبوا الخیل
فانها میراث ابیکم اسمعیل رواه النسائی فصل در آنحضرت صلی الله علیه وسلم استران
حضرت بود یکی دلدل نام داشت و آن استری بود شهبا یعنی سفید که بسیاهی آمیخته
کذا فی القاموس و آنرا مقوقس ایلچی فرستاده بود با ماریه ام ابراهیم و بعد از حضرت علی مرتضی بر آن
سواری میکرد و بعد از وی حسن مجتبی رسید چنانکه سابقا در باب ارسال رسل بجانب ملوک
امرا گذشت ابن عباس گفت چون دلدل را آوردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا پیش ام سلمه
فرستاد تا بیارم برای وی مقداری پشم و لیف آوردم و حضرت ازان پشم برای آن رسنی بافت و لیفها
ترتیب داد و بعد ازین بخانه رفت گلیمی خلق بیرون آورده چار ته ساخت و بر پشت آن گلیم را انداخت
بعده بسم الله گفت و سوار شد و مرا ردیف خود گردانید و آن اول استری بود که در اسلام سواری کرده شد
و صاحب حیاة الحیوان گفته که اتفاق کرده اند اهل حدیث این که استر نبی صلی الله علیه وسلم دلدل بود
انتهی والله اعلم طبرانی در معجم اوسط از طریق انس روایت کرده که چون مسلمانان در روز حنین منهزم
و متزلزل گشتند آنحضرت بر استر شهبا بود که آنرا دلدل میگفتند سوار بود با او خطاب کرد که ای
دلدل بنشین نزدیک شد دلدل سینه بر زمین چسپانید تا حضرت کف خاک از زمین برگرفت و
بر روی دشمنان پاشید و گفت حم لا ینصرون پس هزیمت بر ایشان افتاد چنانکه گذشته
و استری داشت که آنرا فضه میگفتند و آنرا فروه بن عمرو جذامی هدیه برای حضرت فرستاده
بود و بعضی گفته اند که دلدل و فضه یکی است و اصح همین است بر آن قول که بعضی گفته اند دلدل سفید بود
و فضه شهبا و فرق است [illegible] ابوبکر رضی الله عنه بخشید و دیگری که ابن الاثیر [illegible]
بود و آنرا ایلیه میگفتند و دیگری از دومة الجندل آمده بود و دیگری از نزد نجاشی و بعضی

مغیث میگفتند ظاهرا اشتقاق وی از غیث باشد یعنی باران و قدحی دیگر بود مضبب
که مسمار زده باشند بود اینجا و سه موضع در آن فلج فلقه و است که ازان حلقها آویختند
و قدحی دیگر بود از عیدان در حدیث آمده است که بود مرآنحضرت را قدحی از عیدان که
نهاده میشد تحت سریر وی که بول میکرد در وی این لفظ را در لغت تصحیح کرده اند بکسر
عین جمع عود یعنی چوب و بعضی با تا بفتح عین نام درختی است در مجمع البحار
گفته عیدان بفتح جمع عیدانه نخله دراز که ... است از ... اذا امتد تا اسفل
و دیگر بود از زجاج که پیش او آورده از ... که ... بعد پیش فرستاده بود ... ابو ... بفتح
مخارز بود از سنگ که آنرا مخضب میگفتند بکسر میم و سکون خا و فتح ضاد معجمتین و در احادیث
ذکر آن بسیار رسیده و مرکن نیز بکسر میم و سکون را نیز یعنی طغار است و طغار
دیگر بود از نحاس یعنی مس ... که بود از ... در کوه بود او را صادر میگفتند در کوه انائی از حجر
با و طهارت کنند و اورا وادی نیز گفتند و صادر آنکه آب خورده بیرون آب خورده بیرون
آید و وارد آنکه برای آب خوردن فرود آید ظاهرا سلا حظه این معنی تسمیه بان در این سبب
باشد از اواز وی ... بود که در روی تیل نگاه میداشت بفتح میم و را در ربعه بود اسکندر که
آئینه در روی نگاه داشت و آنحضرت را آئینه بود که جمال باکمال خود را در وی مشاهده میکرد الحق
آئینه دیدن او را سزد که مظهر جلال و جمال حق بود مراد سربعه آئینه آنست که در روی می نهاد
و در قاموس ربعه چون عطار د صندوق مصوت و توصیف وی با سکندر آئینه بجهت
آنست که آنرا مقوقس صاحب اسکندریه فرستاده بود با رسالم ابراهیم و در روضة الاحباب
تعبیر ازان ربعه کرده و گفته دارید که شانه و مسواک و مقراض و مکحله و آئینه او را در آن مضبوط
میداشتند و بعضی مقراض را مشط و مکحل نیز ذکر کرده اند و نام آئینه آنحضرت مدله بضم میم و
فتح دال و کسر لام مشدده و تدلیه بمعنی گردانیدند در عقل از عشق که خود با خود عشق
میباخت با دیگران که جلوه جمال آئینه میدیدند و مدله و مولهٔ میشوند تعالی الله مشط بود
بضم میم و سکون شین یعنی شانه و شان از عاج بود بدانکه در حدیث آمده که کان له مشط من
عاج بود مرآنحضرت را صلی الله علیه وسلم شانه از عاج عاجه مردم برانند که مراد بعاج

استخوان فیل و دندان اوست و آن نزد امام ابو حنیفه طاهرست زیرا که موت سرایت
نمیکند در استخوان از جهت عدم حیات در وی و احتجاج کرده اند باین حدیث بر جواز تجارت
در عاج و می گویند که بعضی اسلاف شانه می ساختند ازان و نزد امام شافعی نجس ست و مراد
بعاج استخوان پشت سلحفا بحریه یا بریه یا استخوان ظهر دابه که گرفته میشود ازان آینه
و امشاط و امشاط که آنرا ذبل میگویند بفتح ذال معجمه و بای موحده و آنکه در حدیث آمده است
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خرید برای فاطمه زهرا رضی الله عنها قلبه از عاج مراد از عاج ذبل
و الله اعلم مکحله بود بضم و سکون کاف و بضم حا سرمه دان که اکتحال میکرد آنحضرت بدان هر شب
نزد خواب رفتن در هر چشم سه بار و در روایتی نخست دو بار در چشم راست می کشید و سه بار
در چشم چپ بعد و یکبار در چشم راست تا ابتدا و انتها بهر دو چشم راست واقع شود و صحیح
مشهور همان طریق اول ست و بود مراد را قصعه بفتح قاف و سکون صاد که نیش عزا بود و چهار
دانگ قصعه کاسه بزرگ و جفنه بفتح جیم و سکون فا نیز کاسه بزرگ و صحفه نیز بمعنی کاسه
بزرگ آمده و بعضی گفته اند که صحفه آنکه پنج کس را سیر میکند و قصعه ده کس را و جمع هر سه لفظ بر
فعل کبیر آمده و قصاع جفان صحاف و در صحاح از کسائی نقل کرده که اعظم القصاع الجفنة
ثم القصعة تشبع العشرة ثم الصحفة تشبع الرجل ثم الكيلة تشبع الرجلين والثلاثة وصاع و مد بود
که بدان اخراج فطره میکرد که قلیل و اگر طعام نیز پیموده می پخته باشد و در نیست چنانچه در حدیث
آمده است که طعام را پیموده خرج کنید و صاع پیمانه و مد را بضم میم نیز پیمانه تفسیر کرده اند و صاع
از چهار مد گفته اند و مد رطل و ثلث نزد اهل حجاز و دو رطل نزد اهل عراق و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
سریری بود قوایم آن از ساج و فراشی از ادم که حشو وی لیف بود ادم ایضا پوست خرما و پالاس
و دو عبا داشتند و خشب بدان تکیه میکرد و خاتم نقره بود که نگینه وی هم از نقره بود و در مواهب
میگوید که خاتمی دیگر از حدید بود و ملمع بنقره و در راحادیث آمده که از خاتم حدید نهی فرموده
دیگر با ملمع بنقره تجویز آن شده باشد یا حال سابق را ذکر کرده است والله اعلم و دو
که اهدای کرده بود نجاشی پس پوشید آنها را آنحضرت را ... دیگر ... زنبار رنگ
یکی از سندس سبز بود و دیگر جبه طیالسه و ... کشاده ... بود جامه ... گوینه

جلای آن ظهور اندر قول وی صلی الله علیه وسلم انا من نور الله والمومنین من نوری فی روایة
انا من الله والمومنون منی اشارت بانست و تخصیص مومنین اظهار آن ربوبیت مقام است
و چون نزول کرد بوجود کونی پیدا کرده شد بواسطت وی و عقل و نفس و لوح و قلم و عرش و
کرسی و افلاک و کواکب و ارکان و معادن و نباتات و حیوانات و انسان که نسخه جامعه حقائق
کونیه است و منتظم گشت بوی کارخانه وجود بترتیبی که واقع شده است در کلام عرفا و حکما و گفته اند که ترتیب
موجودیت این موجودات مثل ترتیب وجود اعداد است از واحد که اثنین موجود نمیشود تا که او وجود واحد
ثلثه موجود نمیشود مگر بوجود اثنین و اربعه مگر بوجود ثلثه و هلم جرا پس موجود نمیشود هیچ عدد مگر بوجود
ما قبل وی در مرتبه و همه موجود اند از واحد و واحد عدد نیست زیرا که هر عدد که ضرب کرده شود
در عدد وی بیرون می آید عدد داتان و اگر ضرب کرده شود جمیع اعداد در واحد بیرون نمی آید
از ان چیزی پس عقل اول که عبارت است از حقیقت محمدی اصل است وجود تمام عالم و عالم
وجه عالم خلق و وی در حقیقت علت جمیع علل است و الله تعالی منزه است که علت باشد مثل وجود
چیزها و معلوم شد بانچه مذکور گشت تفصیل حقیقت وجود ازینجا که اوست صلی الله علیه وسلم اول وجود
و آخر آن و از همین افصاح کرد وی صلی الله علیه وسلم بقول خود که فرمود اشارت کرد و آنحضرت
زمان بر پا شد که در وقت خلق سموات داشته و تمام شد و اعلی درجات دائره وجود ظهور و بدان
صورت و معنی وی صلی الله علیه وسلم چنانکه اقرب خلق بود بحق در بطون ذات بود آخر اعلا و
اکمل خلق آمد در صفات و آن درجه او وسیله نام کرده و وعده کرده شده است بدان اشاره کرده
است امت را بدر خواست آن برای وی و معنی وسیله سبب است پس وی در اول سبب وجود خلق بود
در ابتدا و سبب الشان خواهد بود بحق در انتها پس حاصل شد او را قرب صوری معنوی و کامل
گشت علو مکان و علو مکانت و گشت اکمل عالم رتبة و عالا درجة اعتدال شان
صورة و معنی و اتم و اعدل خلقا خلق من المخلوقات ذاتا و من التحیات اسماء و
وصل کمال خلقت آنحضرت و اعتدال آن و ظهور جمال و جلال آن صورة و معنی بیرون است از
حیطه حصر و احصا و بیرون است و آنچه ذکر کرده اند نسبت قطره بدریا و ذره بدنیا ازدیاد و کم
وجود مطلق نظر بمراتب و مفردات موجوده منقسم و قسمت قسمی لطیف است چنانکه ... در اذهان

و احادیث در اکملیت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و احاطۂ وی بجمیع کمالات صوری و معنوی
اکثر است از آنکہ احصار کردہ شود و نیست ہیچ کس تا نازع در اکملیت و دافع در افضلیت وی صلی
اللہ علیہ وسلم مراد است علو مکانت کہ تعبیر کردہ میشود از آن بحقائق اسماء و صفات و علو مکانت کہ
تعبیر کردہ میشود بوسیلہ و مقام محمود لیس وی صلی اللہ علیہ وسلم اعلی و افضل موجودات است مکانا
و مکانا و مخصوص است بغایة علو کہ موجودی صرف است و معنی این بیان طرف اعلی شد مرکبات از
مکانت بہر دو جانب خود از طرفین وجود طرف ثانی طرف سفلی است کہ معبر است بہ سقوط مکانت
و مکان و آن نصیب ابلیس است و مخذول مقام وی تا ایمان وی از اشقیا نعوذ باللہ من ذلک
و کلام درین باب ورود و فصل است و فصل اول در کمالات معنوی کہ شمردہ است مراد و مبلوغ
نزد خدا عز وجل و این منقسم بہ دو قسم است یکی قسم کمالی است کہ متخلق و متحقق اند بدان کمل اخوان
اللہ علیہم اجمعین چنانکہ فرمودہ است آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تخلقوا باخلاق اللہ
و قسم دیگر کمال کونی است کہ متصف و متخلق است کمل بدان و آن صفات حمیدہ است کہ
مجموع آن مکارم اخلاق است و مخفی نیست کہ جمع نکردہ است ہیچ یکی از خلق خدا چنانکہ
بود برای محمد صلی اللہ علیہ وسلم از مکارم اخلاق و محامد صفات کہ از وی پیدا شدہ و ثنا
گشتہ و بوی ختم شدہ و اتمام یافتہ و لہذا گفتہ است حق جل و علا در حق وی انک لعلی خلق عظیم
و کتب سیر و احادیث مرویہ مشحون است بدان و لا اقدر و لا تحصی است و گفت شیخ عارف کامل عبد الکریم
جیلی صاحب کتاب ناموس اعظم و قاموس اقدم در این کلمات ملتقط از وی است کہ مکارم
اخلاق مذکورہ در کتب قطرہ ایست نسبت بہ دریا از آنچہ وارد نشدہ و حکایت کردہ نشدہ
و آنچہ وارد شدہ جمع نکردہ آنرا ہیچ یکی سوای وی و مخصوص نگشت بدان ہیچ احدی غیر وی
صلی اللہ علیہ وسلم و معلوم گشتہ بوی کمال معنوی خلقی وی و اما کمال حقی کہ بخشیدہ است او را
حق سبحانہ و مخصوص گردانیدہ است زیادہ از آنکہ درک کردہ شود و در یافتہ شود تعبیر کردہ
شناختہ شود مر آنرا غایتی و نہایتی زیرا کہ بود وی صلی اللہ علیہ وسلم متحقق بجمیع اخلاق الٰہیہ و صفات
ربانیہ و آوردہ است شیخ رضی اللہ عنہ صفات مختصہ و اسم اعظم در کتاب موسوم بالانسان
الکامل در صفات محمدیہ ذکر کردہ است از آنچہ دلالت کردہ است کتاب عزیز بیان تصریحا

و اشاره فتلوهم‌ها وازانجمله اسم الله است دلیل برانکه آنحضرت مظهر این اسم است قول او
سبحانه است وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی وقول وی تعالی ومن یطع الرسول فقد
اطاع الله وان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم وگفته است شیخ قدس سره
و این است معنی قول وی صلی الله علیه وسلم انا عبد الله و این عبودیت خاص عبارت است
از تسمیه وی باسم وی و در دیگر جا از جهت تخلق وی باخلاق وی و در دیگر جا میگوید شیخ رحمة الله
علیه مستبعد است این امر را در تعلیم حق مراد را یا این ظن نمیکند در ذات الله تعالی وجه نقصان میکند این کمال
الهی تعالی گفت بنده مسکین جذبه الله بمزید العلم والیقین عجب است از شیخ کما هقتدا میکند از معنی که اگر باد تعظیم
شان با تعدد ارایهام نقص بکمال الهی است و تحقیق معنی دارد و این خود عین کمال الهی است که تجلیات الهی را بخوف
و اظهار کرده حقیقت محمد از اکمل شیونات الهی و مظهر کمال نامتناهی است تحقیق تسمیه کرده است
اورا باسماء کثیره و مشهور آنست که در تمامه اسماء حسنی الهی تعلق و تحقق میسر و ممکن است الا
این اسم جلیل خیر تعلق حاصل نیست و تحقیق ممکن نه و کلام شیخ ناظر بدان است که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم تحقیق بدان نیز حاصل و مفهوم از مبدا اسم اجتماع جمیع صفات کمال بافراد
حقیقة محمدی را حاصل است جمیع کمالات چنانکه از بیانی که کرده شد واضح گشت اما شک
نیست که مرتبه الوهیت مخصوص است بذات الهی خدا است و بنده خدا خدا است و بنده
محمد و شیخ میگوید این بندگی خاص که مخصوص ذات شریف اوست تقاضا میکند اتصاف او را
بجمیع صفات کمال و تسمیه او را باسم وی و در دیگر جا گوید این مبنی است بر معنی فنا و بقا وحیدان و صلی
الله علیه وسلم فانی شده است در ذات و صفات الهی لا جرم باقی باشد بآن و متصف گردد بآن و شیخ
در دریای فنای حقیقت محمدیه که وحدت عبارت از آنست چنان غرق شده است که نفس را
دوئی از نظر بصیرت وی محو شده است والله اعلم و میگوید وازانجمله اسم النور است وازانجا
والی است لقد جاءکم من الله نور یعنی محمد وکتاب مبین یعنی القرآن وازانجمله اسم الحق است
قال الله تعالی قد جاءکم الحق من ربکم وقال بل کذبوا بالحق لما جاءهم
یعنی محمد صلی الله علیه وسلم وازان جمله اسم الرؤف و اسم الرحیم
قال الله بالمؤمنین رؤف رحیم وازانجمله اسم الکریم قال الله تعالی انه لقول

در وی تا فایز شوی بسعادت کبری و مکان زلفی و درین نکته سر جلیل و امر نبیل است اگر تقدیر
کرده است حق تعالی برای آن فهم ترا و باین لحوق بحر محمدی اشارت کرده است سید العارف
الشیخ ابو الغیث بن جمیل رضی الله عنه بقول خود خضنا بحرا وقفت الانبیاء علی ساحله میفرماید در
آمدیم ما در یایی را که ایستادند انبیاء بر ساحل آن زیرا که لحوق حقیقی متحقق نمی باشد مگر کسی که
بیاید بعد وی و تابع گردد ورا صورت و معنی پس اولیا از کمل است محمد لاحق اند بوی صورة
و معنی و در آمده اند در بحر لحوق بخلاف انبیاء صلوات الله و سلامه علیهم که ایشان لاحق شده اند محمدرا
حکما و تابع و لاحق اند بدان من حیث المعنی نه من حیث الصورة پس ازین جهت واقف شده اند
بر ساحل بحر لحوق بشکل محمدی زیرا که ایشان متبوع اند در صد ذات خود و تابع نیستند غیر خود را
در صورت لیکن تابع اند در معنی و اولیا تابع اند در صورت و معنی و عینا و حکما پس کسیکه توفیق
داده شد مر او را که ملحق گرداند قطرهٔ خود را به بحر حقیقت محمدی باشد مر او را سعادت کبری و مکانت
زلفی و سزاوار است که بگوید آنچه گفته است قطب الوقت شیخ عبد القادر جیلانی رضی الله عنه
بر نداشت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قدمی را مگر آنکه نهادم قدم خود را در موضع قدم وی مگر قدم
نبوت مخصوص است بحضرت وی صلی الله علیه و سلم پس کوشش کن لاحق شوی بوی و
غرق شوی در دریای متابعت وی وفقنا الله و ایاک لذلک وصل در بیان سر تسمیه وی صلی الله
علیه و سلم بحبیب و ذکر حرکت حمد که محمد اسم اوست صلی الله علیه و سلم در حدیث ابن عباس
رضی الله عنهما آمده که گفت نشستند روزی مردمان از اصحاب رسول الله علیه و سلم منتظر بیرون
آمدن وی صلی الله علیه و سلم پس بیرون آمد نزدیک شد بر ایشان و شنید که مذا
میکنند بیکدیگر پس می گوید یکی ان الله اتخذ من خلقه ابراهیم خلیلا یعنی خدای تعالی گرفته
از میان خلق خود ابراهیم را خلیل و دیگری گفت ای عجب از کلام موسی کلم الله تکلیما دیگری
گفت عیسی کلمة الله و روح اوست و دیگری گفت آدم برگزید خدای تعالی او را پس سلام داد
آنحضرت بر ایشان و فرمود شنیدم کلام شما و از تعجب شما را و این همچنین است که شما می گوئید
ابراهیم خلیل خداست و موسی نجی اوست و عیسی روح است و برگزید خدای تعالی آدم را دانا و
آگاه باشید و بدانید که من حبیب خدا ام و لا فخر و من حامل لوای حمدم روز قیامت و لا فخر و من

اول شافع و اول مشفع و لا فخر و من اول کسی ام که می جنبانم حلقه بهشت را پس گشاده میشود در بهشت
پس در می آیم در وی و با من فقرای مؤمنین باشد و لا فخر و من اکرم اولین و آخرینم و لا فخر
این حدیث جامع و مصرح است بکمال وی صلی الله علیه وسلم و افضلیت وی از کل کمل و فضلا صلوات
الله و سلامه علیهم اجمعین و تحقیق گذشت بیان مکان و مکانت وی صلی الله علیه وسلم مقصود بیان
آنکه [illegible] تخصیص دوست صلی الله علیه وسلم باسم الحبیب پس بدانکه مقام حب اعلی مقامات است کما قیل
و بتحقیق وارد شده است از حدیث قدسی حکایت از حق کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق و تعرفت الیهم فبی عرفونی یعنی گنج پنهان بودم پس دوست داشتم که شناخته شوم پس پیدا
کردم خلق را و شناسا کردم ایشان را بخود پس بمن شناختند مرا و این معنی اول نشانه ایست که
صادر شده است از جناب الهی در ابداع خلق تا ثابت شود هر فرع او و جمیع حقائق ظاهر نشده است
مگر بواسطه حب و اگر نمی بود حب پیدا کرده نمی شد خلق و اگر پیدا کرده نمی شد خلق شناخته نمی شد
اسما و صفات الهی و حق ظاهر نشده مگر بواسطه روح و مظهر محمدی چنانکه معلوم شد پس اگر روح
پاک محمدی نمی بود شناخته نمی شد خدا را هیچ احدی زیرا که پیدا نمی بود هیچ احدی پس حب در اصل
اولی است مر وجود موجودات را و بتحقیق وارد شده است که حق تعالی در شب معراج حبیب خود
گفت لولاک لما خلقت الافلاک پس معلوم شد که حضرت محمد است مقصود حق تعالی از
معرفت کنز مخفی و هر که ما سوای اوست طفیل است بر وی او است اصل مقصود از حب الهی
و خیر وجودی که غرض است مراو را پس از این جهت مخصوص گردانیده است او را حق سبحانه باسم حبیب
و غیر او را محب گردانیده است وی تعالی از آنکه متابعت کرده او را فقال تعالی
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و رسوله که ایشان مخلوق شده اند از وی کما انا من الله والمؤمنین
من نوری و این مخصوص است از فقرا و امت محمد را نه غیر ایشان را از سائر امم و حق تعالی
انکار کرد بر کسی که دعوی کرد از امم ماضیه که ایشان احبای الله اند و اثبات کرد محبت برای امت
محمدیه زیرا که سر و ست ملحق است از پیغمبر خود و ملحق است بوی و نسبت حبیب بحضرت محمد صلی الله علیه
وسلم مخصوص گشته است وی بحبیبیت و بدانکه حب مطلق الاطلاق ذاتی است مرتبه اولیست که حضرت
در حقائق و باقی در خلق پس مرتبه اولی در حق تا [illegible] و حب تابع آنکه باشد حرکت [illegible]

اثر آنرا و چون به حاصل شود آن حال در محب حاصل شود ارادت و ارادت حقیقت تقرب است تعالی
شانه و اول مراتب محبت در خلق میل است آن انجذاب قلب است بسوی مطلوب و چون زیاده گردد
رغبت نامند و چون زیاده گردد رغبت طلب و اگر زیاده گردد طلب ولع گویند و چون محبت
گردد ولع و دوام پذیرد صبابه گویند و چون قوی گردد و خود را بقلب و النفس گیرد هوا او را نام است
و چون مستولی گردد هوا و در گیرد دل را شغف گویند و آن حیثیتی که فانی گردد محب از نفس خود
و چون محمود نیز بود چنانکه فانی گردد از نفس خود و از فنا فی خود آنرا غرام گویند و چون مستحکم گردد و طبع
پذیرد و ظاهر و متمکن گردد فانی شود محب از نفس خود و محبوب بحیثیتی که شی واحد گردد و این محبت
مطلق است این را عشق گویند و این آخر مقامات است در خلق و اوج محبت گردد محبت بتمام و
محبوب محب و رنگ میگردد و هر یکی بصورت دیگری بسبب آنکه متمکن می گردد و ع عاشق به مرتبه شوق
و اشتیاق می گردد و آن صورت روحانیه بدل وی مستحیل میگردد و فک و مفارقت و انفصال
میان آنچنان که گفته است رق الزجاج و رق الخمر الابیات و این مرتبه خلق در حقیقه است اگر
گفته نشود که مر خدا راست مگر آنکه وجود خلق همه را سبب خدا ست و اما حقیقت مر فان را حقیقت و
مر محب را مرتبه دیگر است که ظاهر میشود در حق خلق و نا سیده میشود آنرا مرتبه جامعه این را ودادی گویند
و یکی از اسمای الهی ودود است که حق تعالی دوست میدارد بندگان را و محبوب مینماید از بندگان خود دوست
میدارد بندگان او را منسوب یأتی الله بقوم یحبهم ویحبونه بیش و در مرتبه سرگشت و این نهایت
مراتب عشق است و [illegible] از جهت وقوع آن از جانبین نسبت چیزی در خلق اطلاق کرده
عشق از هو نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة فافهم و فصل در کیفیت تعلق جناب عزت
بجناب وی صلی الله علیه وسلم بدانکه چون دوست داشت وی را حق جل وعلا شفیع گردانید او را برای خلق در
روز قیامت که آن از لوازم قرب و عزت و محبت و عالم گردانید آنرا با وی و سه نیست مر هیچ
یکی از خلق محمد مر شفاعت خود وی مر آنست که بدون وی صلی الله علیه وسلم بمعرفت هست خلق
مقدم و داعی ایشان باشند و هر راعی مسئول است از رعیت و واجب است بر وی رعایت احوال
ایشان پس واجب گردانید حق جل و علی بر وی قیام بمصالح ایشان در دنیا و آخرت و توفیق داد
بران ازین جهت وعده کرد او را بوسیله که مقام محمود است و در حقیقت نیست معنی وسیله مگر [illegible]

آنرا پس بدانکه تعلق بمحمد صلی الله علیه وسلم بر دو نوع است نوع اول تعلق صوری است بآن جناب
و این نیز دو قسم است قسم اول استقامت بر کمال اتباع بوی بحسب امر و نهی کتاب و سنت قولا و فعلا
و اعتقادا هر آنچه ائمه اربعه مر ابو حنیفه و مالک و شافعی و احمد بن حنبل رضی الله عنهم اجمعین بر آن
واقع شده است اجماع علمای محققین که اینها همه اهل حق اند و فرقه ناجیه انشاء الله تعالی رو در تبع
ایشان کنند و کمال این قسم از اتباع صوری در آنست که اعتماد کنند بر فعل عزایم امور و میل نکنند به رخص
زیرا که حق سبحانه امر کرده است پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم بارتکاب عزایم و فرموده فاصبر کما صبر
اولوا العزم من الرسل و اولوا العزم پنج تن اند که مذکور اند بتصریح درین آیه شرع لکم من الدین ما وصی به
نوحا والذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقیموا الدین ولا تتفرقوا فیه پس
نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله و سلامه علیهم اولوا العزم اند و میباید که تابع کامل الاتباع را که
بباید و اختیار کند عزایم امور را و میل نکند بترخیص و تسهیل که این مقام اعلام است و هر چه میخواهم برای
تو چیزی را که میخواهم برای خود از مقامات قرب و صدیقیت و شرط آن اتباع نبی است
صلی الله علیه وسلم در ارتکاب عزایم امور و قادر نمیشوی بر ارتکاب عزایم امور دنیا مگر باید
مگر بعد از معرفت نفس و عادل نمی شناسی آن را مگر بواسطه شیخی از اهل الله که راه نماید ترا بدان و
بشناساند ترا آنچه لائق است بحال تو در هر زمان از اعمال و احوال و بود آنحضرت در بدایت امر
که تعبد میکرد بغار حرا ایام کثیره و چون نهایت رسید و عظیم شد شان وی ترک کرد تعبد در غار و
خلوت را و باقی می ماند با اصحاب خود تمام سال و رای عشره آخر از رمضان و به تحقیق شنیده اند
و نمی شناسد طالب چیزی را که لائق بحال اوست مگر بواسطه شیخ مرشد که راه نماید او را یا بواسطه
جذب الهی که کشف کند او را از آن و نیست کلام ما با مجذوب و کلام ما با سالک است ای طالب
اتباع محمدی پس میباید ترا که سعی کنی در طلب شیخی که راه نماید ترا به معرفت خدا و تعریف وی مر ترا
آنرا و چون واقف شوی بر آن پس مخالفت مکن امر او را و مفارقت مکن از وی اگر چه پاره پاره
کنند ترا بلا عذر و کن که بشتابی کنی او را یا بپوشی از وی چیزی از کار خود و اگر قضا کرده باشد
خدای تعالی بر تو به معصیت باید که عرض کنی آنرا بر او تا سعی کند در دفع آن مقتضی بدارت کردن
ترا بآنچه بشناسد از امر تو یا ابتغاء عصمت و التجا بدرگاه حق تعالی تا ازاله کند و خاست آن لعنت از تو

در عالم معنی زیرا که عالم معنی الطف است از عالم ارواح و اوسع و نیست ظهور او را در عرش مثل ظهور او در سمای و نیست ظهور وی در سماوات چون ظهور او در زمین و عرش و نیست ظهور او در زمین چون ظهور او و حبیب الله فوق عرش آنجا که نیست درو جز این و نه کیف پس در مقام اعلی بیاشد ظهور او اکمل و اتم از مقام اول در هر ظهور را جلالتی و هیبتی هست بقدر محل تا آنکه بنیای عرش تجلی که استطاعت ندارد که بیند او را در وی هیچ یکی از انبیا و اولیا و این است معنی قول وی صلعم لی مع الله وقت لا یسعنی فیه غیر ربی و در روایتی لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل پس باشد و از جهت خود را آنگاه در من تا به بینی او را در مظاهر علیا به صفات نعت حقیقت کبری فا مقام فافهم وصیت میکنم ترا ای برادر به دوام ملاحظه صورت و معنی او و اگر باشی تو متکلف و مستحضر پس نزدیک است که الفت گیرد روح تو بوی پس حاضر آید ترا و صلی الله علیه وسلم عیاناً و دیابی او را و حدیث کنی با وی و جواب دهد ترا وی و حدیث گوید با و خطاب کند ترا فائز شوی بدرجه صحابه عظام و لاحق شوی بایشان انشاء الله تعالی

وصل ملازمت حضور آنحضرت شریفه و دوام مشاهده آن صاحب لطیفه با سعادتی عزیزه نتیجه اگرچه متصور و تخیل و تفکر باشد حضر علو ضمیر بباب عزت و مرحبا وصول به درگاه قربت و دوست آیا نمی بینی که او را صلعم که میگوید و وی اصدق القائلین است اکثر کم علی صلوة اقربکم یعنی بیشترین شما در درود گوینده بر من نزدیک ترین شماست از من و این بجهت آنست که متعلق تعلق میگیرد خاطر وی بجمال آنحضرت صلعم پس عاشق میگردد دل وی بر صورت و معانیه [illegible] پس قریب میگردد بوی پس بیاشد نزد وی و با وی و المرء مع من احب اینجا نکته دیگر است که حدیث از وی صلعم آمده است که فرمود داعی چون دعا می کند برادر مومن را میگویند فرشتگان ولک ذلک مثل ذلک و ظاهر نیست در آنکه دعای ملائکه مقبول و مستجاب است پس صلوة مفید مومن بر پیغمبر خدا صلعم و صلوة مفید است بر وی حق سبحانه پس بمصلی باز میگردد صلوة وی بنفس وی و درود حق سبحانه بر وی و از این جهت وارد شده است در حدیث من صلی علی واحدة صلی الله علیه وسلم عشرا و از اینجا حاصل میگردد مصلی را حقیقت قرب و حشر کرده میشود با وی و چون باشد این نتیجه صلوة بزبان پس چه خواهد بود نتیجه صلوة به قلب و روح و سر و نیست صلوة مگر [illegible]

راحت کشوده و حق را از باطل و کفر از ایمان و ہدایت ممیز و ممتاز فرموده از تصنیفات
جامع علوم معقول و منقول حاوی فروع و اصول افضل الفضلا اعلم العلما قدوة السالکین
زبدة العارفین حضرت مولانا شاه عبد الحق محدث دہلوی قدس سره العزیز بتصحیح
مهما امکن زین سبق چند بار در مطبع منشی نولکشور صاحب سی۔ آئی۔ ای واقع لکھنؤ
بحسن انطباع رونق یافته بود اکنون حسب اصرار شائقین با تمکین ہر دو جلد بصحت تمام
در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور بحسنه مهما امکن الفتق بسعی بیستی و بطلوعیت مہتمم ذکا
نامور نامدار معتمد و خصال خوش خو معلی القاب عالیجناب منشی پراگ نراین صاحب بہارگو
دام اقباله مالک مطبع بصد حسن و خوبی بہزاران نقش اسلوبی باه جولائی ۱۹۱۰ع بار دوم
قالب طبع در بر کشید۔

از مورخ کامل جناب منشی بھگوان دیال صاحب عاقل ایجنٹ مطبع منشی نولکشور کانپور

درا وصاف شفیع المذنبین و سرور عالم	بحمد الله که شد شائع عجب این نسخه نیکو
پئے تاریخ سال ہجریش عاقل بزد قل	جہاز بیا کتابیه کنز اسرار الہیات گو

۱۳ ۲۲

ایضاً - جلد دوم -

اسرار محبت -

دواء الشفاء - جدید شرح قصیدہ بردہ مطبوعہ ۱۸۵۸ء

جامع طیبی - حالات پیغمبر علیہ السلام لیتہ پیدایش نور محمدی تا وفات شریفہ

شرح قصیدہ بردہ مطبوعہ نخرہند

مقالات الصوفیہ - مطبع غیر مطبوع

سفینۃ الاولیاء - از شاہزادہ دارا شکوہ

وصیت نامہ - مع رسالہ دانشمندی

مولود النبی -

تحریر الشہادتین - شرح سر الشہادتین

تحفہ اثنا عشریہ - قلمی مطبوعہ ۱۸۹۵ء

کتب اخلاق و تصوف

مصباح الہدایت - ترجمہ عوارف -

مکتوبات جوابی حضرت شیخ شرف الدین

مطلع الانوار - مع حواشی جدید -

نفحات الانس - مع سلسلۃ الذہب

فوائد الفواد - از حضرت نظام الدین دہلوی

شرح بوستان - از ٹیکچند بہار مطبوعہ دہلی

فوائد سعدیہ -

لوائح جامی -

رسالہ مستورہ سعدیہ - غیر مطبوع

پند نامہ عطار -

کیمیائے سعادت فارسی -

اخلاق جلالی - محشی -

اخلاق ناصری - کاغذ کہنہ

ایضاً - کاغذ دیسی -

مسعود نامہ -

مطالب رشیدی - مطبوعہ ۱۸۸۸ء

مثنوی سلسبیل -

مثنوی شیخ بہلول -

مجالس العشاق - با تصویر

منطق الطیر -

گلشن اسرار -

می باید شنید -

می باید دید -

نکات احسانی -

انشائے اسرار فرحت بخش -

[illegible]
دائرہ صنعت گنجینہ صنایع تاریخی
دانش نامہ جہان ہرشوکی افرینش مطبوعہ کلکتہ [illegible]
رسالہ منازعت - تقدیر و تدبیر
مخزن العلوم مع نقشہ
گلشن خیال - تاریخ گوئی کے قاعدے
قول فیصل
ابواب الجنان - جلد اول در
آداب و اخلاق اسلامی -
ایضاً - حصہ دوم -

کتب تواریخ انبیا و اولیا وغیرہ

سفینہ رحمانی -
عجائب القصص - مطبوعہ دہلی -
حیات القلوب - کامل ہر سہ جلد
جلد اول - در حالات انبیا
جلد دوم - در معجزات پیغمبر آخر الزمان
جلد سوم - در بیان امامت -
جذب القلوب - الی دیار المحبوب -
روضۃ الصفا سات جلدیں یکجائی -

[illegible]
ولادت و وفات اولیاے کرام -
وقایع شاہ معین الدین چشتی -
خزینۃ الاصفیا - کامل دو جلدین -
ترجمہ فواید سعدیہ - متضمن حالات
اوتاد و اقطاب و تاریخ اولیا و سوانح
عمری اصفیا مطبوعہ [illegible] کاغذ سفید و [illegible]
ایضاً کاغذ سفید رسمی -
قصص الانبیا - کلاں مسمی بہ روضۃ الاصفیا -
ایضاً - خورد -
عجائب القصص مبسوط - حالات انبیا
ترجمہ مولوی فخر الدین مطبوعہ ۱۸۸۵ع
تاریخ حبیب اللہ
مجموعہ فتوحات واقدی - کامل در
ہر چہار حصہ مطبوعہ ۱۸۸۹ع
(۱) مغازی الصادقہ معروف بہ مغازی الرسول
(۲) و (۳) فتوح الشام و فتوح المصر
اردو یکجائی -
(۴) غزوہ عرب معروف بہ ترجمہ
فتوح العجم